

تاریخ جامع ایران

جلد یازدهم



صلى الله عليه وسلم







# تاریخ جامع ایران

زیر نظر

کازم موسوی بجنوردی

سرپرستار

صادق سجادی



شماره ۱۳۹۳

تاریخ جامع ایران/ زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی؛ سرویراستاران دوره باستان:  
حسن رضایی باغبیدی، محمود جعفری دهقی؛ دوره اسلامی: صادق سجادی.  
تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)،  
۱۳۹۳.

ج: مصور؛ جدول، نمودار.

\* کتابنامه

\* فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

ISBN 978-600-6326-45-0

\* ص. ع. به انگلیسی:

The Comprehensive History of Iran

۱. ایران - تاریخ، الف. موسوی بجنوردی، کاظم، ۱۳۲۱-ب. رضایی باغبیدی،

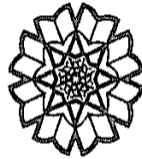
حسن، ۱۳۴۵-ج. جعفری دهقی، محمود، ۱۳۲۹-د. سجادی، صادق، ۱۳۳۳.

۹۵۵

DSR۱۰۹

۳۵۵۵۴۵۱

کتابخانه ملی ایران



مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی  
(مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)

نام کتاب: تاریخ جامع ایران، ج ۱۱

ناشر: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی

چاپ اول: تهران، ۱۳۹۳

حروف نگاران: زهرا اسادات حسینی، سهیلا خطیبی، مهناز مصطفی

صفحه آرا: زهره رمضان پور

طراح گرافیک و ناظر چاپ: علیرضا احمدی

چاپ: شادرننگ، صحافی: معین، لیتوگرافی: تراب زاده

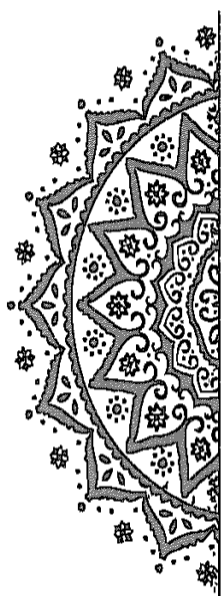
شمارگان: ۱,۰۰۰ نسخه

شابک (دوره): ۸-۳۶-۶۳۲۶-۶۰۰-۹۷۸

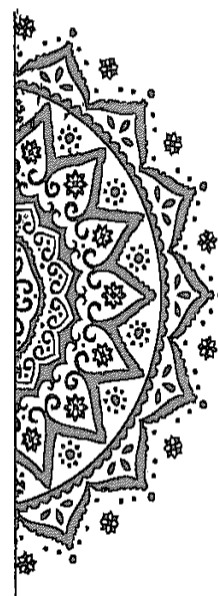
شابک (ج ۱۱): ۰-۴۵-۶۳۲۶-۶۰۰-۹۷۸

همه حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی است

جلد یازدهم



# دنبالہ صفویان افشاریان و زندیان

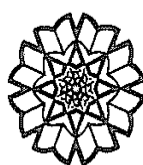


زیر نظر

کاظم موسوی بجنوردی

سر ویراستار

صادق سجادی





---

## نویسندگان جلد ۱۱

---

پری، جان  
رحیم‌لو، یوسف  
سجادی، صادق  
سید تقوی، علیرضا  
کیوان، مهدی  
فلور، ویلم





## فهرست مطالب



### ● دنباله ایران در عصر صفویه

۱	شاه تهماسب
۱	دوره فترت قزلباشی و حکومت امرا
۱۳	دوره حکمرانی شخصی «شاه دین پناه»
۴۸	دوره تن آسایی «بنده شاه ولایت»
۷۲	میان پرده کوتاه: پادشاهی حیدر میرزا
۸۰	پادشاه جوانی باخته روان پریش، اسماعیل دوم
۸۰	۱. پیش از جلوس
۹۲	۲. پس از جلوس
۹۵	شاهزاده کشی و قتل عام صوفیان
۱۰۳	اختلاف عقیده مذهبی و پایان کار اسماعیل
۱۱۷	پادشاهی محمد خدا بنده
۱۱۷	۱. از جلوس تا قتل «نواب بیگم» مهدعلیا
۱۲۷	دوره نخست بحران‌ها
۱۴۰	آشفته‌گی درونی حاکمیت صفوی و کشته شدن مهدعلیا به دست قزلباشان
۱۴۸	۲. از قتل مهدعلیا تا قتل حمزه میرزا
۱۵۶	پیدایش مدعیان شاه اسماعیلی
۱۶۳	تشدید اختلافات درونی قزلباشان و فشار نظامی عثمانی
۱۷۷	تعرض عثمانی به آذربایجان و تصرف تبریز
۱۹۳	اوج نفاق و تجزیه قزلباشی
۲۰۴	کشته شدن حمزه میرزا
۲۰۸	۳. از قتل حمزه میرزا تا تغییر سلطنت به شاه عباس

۲۰۸	بحران قزلباشی در غرب ایران
۲۱۴	اشغالگری عثمانی
۲۱۶	شاه عباس اول
۲۱۶	دستیابی به قدرت
۲۲۷	حکومت صفوی بر لبه پرتگاه و احیای آن در دوره شاه عباس
۲۲۸	تداوم عوامل بحران‌زای درون حکومت
۲۴۸	ضرورت مبارزه با کرم‌های درون حکومت
۲۶۲	آماده‌سازی و به کارگیری ابزار یک فرمانروایی نیرومند
۲۶۴	وجه عمده شخصیت شاه عباس
۳۱۵	تنظیمات لشکری و کشوری
۳۳۰	بازپس‌گیری ولایات موروث و شیوه‌های جنگی شاه عباس
۳۵۳	نگاه به اروپا
۳۶۰	امنیت، عمران و رونق بازرگانی
۳۷۷	شاه صفی
۳۸۸	شاه عباس دوم
۴۰۴	شاه صفی دوم، شاه سلیمان
۴۱۰	شاه سلطان حسین
۴۱۶	شورش غلزایی‌ها و برافتادن قدرت صفویان
۴۷۵	بخش دوم: نهادهای حکومت و تحولات سیاسی و اقتصادی عصر صفوی
۴۷۵	فصل اول: حکومت صفوی و نهادهایش
۴۷۵	نظام سیاسی و جایگاه شاه
۴۷۶	وکیل و امیرالامرا
۴۷۹	وزیر اعظم
۴۸۲	دیوان سلطنتی و کارکنانش
۴۸۴	تشکیلات حکومت محلی
۴۸۴	زمین‌های خاصه و ممالک
۴۸۵	تیول
۴۸۶	والیان
۴۸۷	حاکمان محلی
۴۸۹	وزیر ولایت یا وزیر کل
۴۹۰	حاکم نظامی یا داروغه
۴۹۲	تشکیلات ارتش
۴۹۲	ارتش پیش از دوران شاه عباس اول
۴۹۹	تحول ارتش پس از شاه عباس اول
۵۰۱	نظام قضایی
۵۰۱	نظام عرفی و کارکنان آن

۵۰۶	..... دستگاه قضایی مذهبی و کارکنانش
۵۰۹	..... تشکیلات دربار سلطنتی و کارکنانش
۵۰۹	..... ناظر بیوتات
۵۱۲	..... دیوان ایشیک آقاسی باشی و زیردستانش
۵۱۴	..... ایشیک آقاسی باشی حرم
۵۱۴	..... امیر آخورباشی
۵۱۵	..... کتابخانه سلطنتی، کارگاه رنگ کاری و کارکنانش
۵۱۶	..... نتیجه گیری
۵۱۷	..... فصل دوم: اقتصاد صفوی؛ سازمان و عملکرد
۵۱۷	..... جمعیت، اندازه و ترکیب
۵۲۱	..... نقش حکومت
۵۲۳	..... نظام پولی
۵۲۵	..... تجارت
۵۳۱	..... تجارت خارجی
۵۳۲	..... واردات
۵۳۳	..... صادرات
۵۳۴	..... طرفهای تجارت خارجی
۵۳۵	..... کشاورزی
۵۳۸	..... معدن و صنعت
۵۳۹	..... صنایع

### ● ایران در عصر افشاریان

۵۵۳	..... بخش اول: تاریخ سیاسی
۵۵۳	..... فصل اول: ظهور و سقوط نادر
۵۵۳	..... ۱. از آغاز تا خلع تهماسب
۵۶۴	..... ۲. از انجمن خلع تهماسب تا انجمن کبرای مغان
۵۷۸	..... ۳. از شورای مغان تا آخرین جنگها با عثمانیان
۵۹۲	..... ۴. طغیانها و بلواهای ناراضیان
۵۹۸	..... ۵. قتل نادر شاه و فروپاشی دولت
۶۰۶	..... فصل دوم: جانشینان نادر
۶۰۶	..... ۱. عادلشاه
۶۰۸	..... ۲. سلطنت ابراهیم شاه
۶۱۰	..... ۳. سلطنت شاهرخ
۶۱۲	..... ۴. بازگشت صفویان و سلطنت شاه سلیمان ثانی حسینی الموسوی الصفوی
۶۱۵	..... ۵. شخصیت نادر
۶۲۱	..... بخش دوم: بنیادها و نهادهای کشوری و لشکری
۶۲۱	..... فصل اول: سازمان اداری و نظامی

۶۲۶	..... سازمان لشکری
۶۳۵	..... فصل دوم: اوضاع اجتماعی و اقتصادی
۶۴۰	..... تحولات اجتماعی و قشربندی مردم
۶۴۴	..... اوضاع اقتصادی
۶۴۹	..... آثار و بناهای تاریخی
۶۵۱	..... فصل سوم: روابط خارجی
۶۵۱	..... روابط با عثمانی
۶۵۴	..... روابط با اعراب
۶۵۶	..... روابط با کمپانی‌ها و کشورهای اروپایی
	<b>● ایران در عصر خاندان زند</b>
۶۷۵	..... نزاع قدرت در ایران پس از نادر
۶۸۱	..... نزاع قدرت در غرب ایران
۶۹۰	..... ثبات در مرکز
۶۹۵	..... مراکز مرکزگرایز
۷۰۰	..... خلیج فارس
۷۰۴	..... جنگ با امپراتوری عثمانی
۷۰۷	..... جانشینان کریم خان
۷۰۹	..... حکومت و جامعه در دوره زندیان

## ایران در عصر قاجار

	<b>● فصل اول: از ظهور قاجاریان تا قتل آقامحمد خان</b>
۷۲۵	..... پیشینه و زمینه‌های تحصیل قدرت
۷۲۷	..... فتحعلی خان قاجار
۷۲۹	..... محمدحسن خان قاجار
۷۳۷	..... در دربار کریم خان
۷۳۸	..... استوارسازی سلطنت
۷۳۸	..... الف - نخستین کشمکش‌ها
۷۳۹	..... ب - نبرد با رقیب اصلی
۷۴۱	..... ج - نخستین لشکرکشی به قفقاز
۷۴۲	..... د - گشودن خراسان و پایان حاکمیت افشاریه
۷۴۳	..... ه - لشکرکشی دوم به قفقاز
۷۴۴	..... قتل شاه قاجار
۷۴۵	..... شخصیت و خصایل
۷۵۷	..... <b>● نمایه</b>

شاه تهماسب (۹۳۰-۹۸۴ق/۱۵۲۴-۱۵۷۶م)

دوره فتوت قزلباشی و حکومت امرا (۹۳۰-۹۴۰ق)<sup>۴۶۰</sup>

غم و اندوهی که شب نوزدهم رجب ۹۳۰ از فوت شاه اسماعیل گریبان گیر ملازمان اردوی شاهی شده بود، فردای آن روز با انتشار خبر جلوس پادشاه جدید تسلی یافت<sup>۴۶۱</sup>. مصطفی سلطان استاجلو، ملقب به گپک (کوپک) سلطان و علی بیک روملو، مشهور به دیو سلطان، «دو امیر صایب تدبیر سالخورده معرکه دیده»، به اتفاق قاضی جهان حسنی بیضی قزوینی وزیر، به صوابدید تاجلو خانم (مهدعلیا فرمانروای حرم) و بنا بر وصیت شاه متوفی، دست تهماسب میرزای ۱۰-۱۱ ساله را گرفته در تخت پادشاهی بر جای پدر نشاندند<sup>۴۶۲</sup>. وقایع نگاران چاپلوس تر هم، بعدها، لفظ «آخرالزمان» را تاریخ جلوس و پادشاهی آخرالزمان را مخصوص این شاه نابالغ گفتند<sup>۴۶۳</sup>. چون بر «مهر مهرآسا»ی او کلامی باید می نوشتند، عبارت «بنده شاه ولایت طهماسب» را یافتند که به تقریبی همان تاریخ آغاز سلطنتش را می نمایاند<sup>۴۶۴</sup>. بدین سان یک دوره پادشاهی تقریباً ۵۴ ساله و پرماجرا شروع شد که لفاظی های مداهنه آمیز گزارشگران رسمی آن عصر به زحمت می تواند تلخی آنرا پنهان سازد، ماجراهای تلخی که ریشه در ساختار بیمار و پرتناقض قدرت صفوی دوره شاه اسماعیل داشت.

لنگی (سرپرستی، اتابکی) شاه خردسال به دیو سلطان روملو تعلق گرفت که از اواخر ایام شاه اسماعیل در منصب امیرالامرای استقلال یافته بود<sup>۴۶۵</sup>. در آغاز سلطنت زمامدار جدید، گپک سلطان در امیرالامرای شریک لله شاه شد<sup>۴۶۶</sup>. اما این شراکت چندان نپایید. دیو سلطان، که نسبت به رجال دیوانی و لشکری مستقر در مناصب چندان نظر خوشی نداشت، دست به تسویه حساب با آنان گشود. پیش از همه، خواجه جلال الدین خواند امیر تبریزی را به اتهام برخی قبایح و تصرفات و تقلبات مالی گرفته، زنده سوزاندند و وزارت (نظارت) دیوان اعلی را به قاضی جهان حسنی قزوینی دادند. از آنجا که میانه قاضی جهان با میر جلال الدین محمد صدر خوب نبود، و خواجه را سودای وکالت در سر افتاده دست امرای جاه طلب را از مهمات سیورغالات و مناصب شرعیه کوتاه کرده بود، میر قوام الدین حسین نقیب اصفهانی را در صدارت شریک صدر استرآبادی کردند<sup>۴۶۷</sup>. عبید خان، برادرزاده و جانشین شیبک خان ازبک در حکومت بخارا، که پیوسته

طمع در ملک خراسان داشت، به انتشار خبر فوت شاه اسماعیل، به اتفاق سلاطین چنگیزی و خانان ازبک از جیحون گذشته تا نزدیکی هرات آمد. دورمیش خان شاملو، لله سام میرزا (برادر شاه)، حاکم هرات، به صلاحدید بزرگان محل قرار بر تحصن داد. چون این خبر در تخاقوی ٹیل (نوروز، شنبه ۱۶ جمادی الاول، ۹۳۱/مارس ۱۵۲۵) در ییلاق سهند و اوجان به اردوی شاهی رسید، دربار به عزم خراسان تا باغ علی خان (در تبریز) نقل مکان کرد؛ اما در نهایت این عزیمت فسخ شد و مرد اول حکومت، دیو سلطان، که نسبت به شرکای استاجلویش بددل بود، به بهانه کوتاه کردن دست ازبکان از دربار جدا شده به ییلاق لار رفت تا امرای دیگر مانند چوهه سلطان<sup>۴۶۸</sup> و قراجه سلطان تکلو ظاهراً برای حرکت به سمت خراسان به او بیبوندند. امرای غرب ایران و دیگر جاها به وی ملحق شدند و او به دانه احسان و مهمانداری، مرغ دل آنان را به دست آورد. در نهایت، او حرف دل خود را با امرا در میان نهاد که پادشاه صفوی قصد بر کشیدن او را داشت، اما کپک سلطان فساد کرده نگذاشت. دیو سلطان از امرا خواست که او را در گرفتن منصب وکالت از چنگ امیر استاجلو یاری کنند. امرا پذیرفتند و به همراه او جلوریز (به شتاب) به جانب تبریز در حرکت آمدند. استاجلوهای حاکم در دربار تبریز از این خبر برآشفتنند. برخی مانند قارنجه سلطان پیشنهاد اقدام پیشگیرانه در برابر این مرد «حق ناشناس و بی وفا» دادند. اما کپک سلطان «بنابر سلامت نفس و ملاحظه صیانت دولت»، با رد این نظر، گفت: «ما هر دو غلامان پادشاهیم و از محبان درگاهیم؛ با یکدیگر نزاع نمی کنیم». لذا تا ترکمان گندی به استقبال دیو سلطان و امرا رفت و به اتفاق متوجه دربار شاهی در چرنداب تبریز شدند. اما دیو سلطان در همان روز ورود به تبریز تعدادی از سران استاجلو قاجار را به اتهام فتنه انگیزی به قتل رساند؛ قاضی جهان وزیر را گرفته به قلعه لوری فرستاد و میر جعفر ساوجی را به جای او به وزارت گماشت. برای اداره امور مملکت ظاهراً نوعی اتحاد مثلث پدید آمد که در رأس آن دیو سلطان روملو و پس از او کپک سلطان استاجلو و چوهه سلطان تکلو قرار داشتند. ولی به زودی روشن شد که چشمداشت امیر استاجلو برای شرکت در وکالت مطلوب امرای روملو و تکلو نبود<sup>۴۶۹</sup>. دیو سلطان کپک سلطان و امرای استاجلو را روانه «غزای گرجستان» و در همان حال الکای (تیول) آنان را قطع کرد و به امیر تکلو، چوهه

سلطان، اجازه داد به جای امیر استاجلو مهر زند. در ترکیب جدید قدرت، دیو سلطان را «ملک الامرا» و چوهه سلطان را «رکن السلطنه» نوشتند. همزمان با این تحولات در غرب ایران، دورمیش خان شاملو و سردارانش در خراسان ازبکان را از کنار هرات راندند. خان شاملو به شادمانی از غلبه بر ازبکان، چند روز به شرب مدام پرداخت که بر بستر ناتوانی افتاد و پس از چندی درگذشت. جای او را برادرش حسین خان گرفت.<sup>۴۷۰</sup> نعش دورمیش خان را به مشهد رضوی برده، در آنجا دفن کردند.<sup>۴۷۱</sup>

اقدام دیو سلطان در حق استاجلوه‌ها به منزله اعلان جنگ به آنان بود. بنابراین، امیران استاجلو با پشیمانی از رفتار مسالمت‌آمیز پیشینشان با امیر روملو، در اوایل رجب ایت‌ئیل (نوروز جمعه ۲۷ جمادی‌الاول ۹۳۲/مارس ۱۵۲۶) از طریق خلخال به سلطانیه آمدند و استاجلوه‌های مناطق دیگر و متحدانشان هم به آنان پیوسته متوجه اردوی سلطانی شدند که پس از گذراندن قشلاق در تبریز، برای مقابله با شورشیان عازم سلطانیه بود. میان دوطرف در محل سکسنجک (هشتاد جفت) جنگ سلطانی روی داد. این واقعه نخستین بروز پردامنه و خونین تضاد درونی ساختار قزلباشی حکومت صفوی است که از همان روزگار شاه اسماعیل نشانه‌های آن چشمگیر بود. مؤلف *احسن‌التواریخ*، که به قبیله حاکم و مسلط بر دربار تهماسپی تعلق داشت، سال‌ها پس از واقعه، به هنگام یاد آن، با تأسفی عمیق نوشت: «زمانه را دل از حسرت خون شد که چنین دو لشکر از یک جنس بایست که به موافقت یکدیگر اعدای دولت را منکوب و دشمنان مملکت را مقهور گردانیدندی»، چنین تیغ بر روی یکدیگر کشیدند.<sup>۴۷۲</sup>

قریب ۶۰ سال پس از این حادثه هم، واقعه‌نگار قزلباش‌زاده دیگری از درگیری‌های درونی همجنسان عصر خود در برابر متجاوزان عثمانی اشغالگر تبریز، از رواج «شیوه نفاق و عدم اتفاق میانه اعیان لشکر» و از پوشیده بودن دیده بصیرت «نفاق‌پیشگان قزلباش» از مآل حال با تأسفی همانند سخن گفته است.<sup>۴۷۳</sup>

به‌رغم پیروزی بر تکلوه‌ها، سرانجام، قوای استاجلو میدان را خالی و از طریق ابهر و طارم به گیلان فرار کردند. دیو سلطان با اردوی شاهی آنان را تعقیب و در خرزویل شکست دیگری برایشان وارد ساخت. از سرهای پیادگان گیلکی که به طرفداری از استاجلوه‌ها برخاسته و کشته شده بودند، در قزوین مناری ساختند. تعدادی از فراریان

استاجلو، مانند کپک سلطان، به مظفر سلطان (امیره دوباج، داماد شاه اسماعیل) حاکم گیلان در رشت پناه بردند. اردوی شاه صفوی هم برای قشلاق به قزوین بازگشت<sup>۴۷۴</sup>. سیاهه‌ای از امرا و بیک‌های استاجلو به وسیله یکی از صاحب‌منصب‌های قزلباش آن زمان به حکومت عثمانی ارائه شد، که آنان را شورشگر علیه شاه صفوی، متفق کپک سلطان و دارای گرایش به دولت عثمانی گفته است<sup>۴۷۵</sup>.

در این هنگام که غرب ایران (عراق) میدان کارزار قزلباشان با یکدیگر بود، در خراسان هم، پس از فوت دورمیش خان، قزلباشان شاملو اطاعت و انقیادی را که از خان متوفی داشتند نسبت به جانشینی و برادر او حسین خان رعایت نکردند؛ آلت‌دست عده‌ای از بدخواهان خواجه کریم‌الدین حبیب‌الله ساوجی (نامبخش تاریخ حبیب‌السیر)، وزیر دورمیش خان و حسین خان شدند و به بهانه نقصان دریافتی خود از بابت مواجب و سرسختی میرزا در پاسخ به ایشان، به خانه او ریخته، اهل و عیال و ملازمان و خودش را از دم تیغ گذرانیدند. احمد بیک نورکمال بر جای خواجه حبیب‌الله به وزارت نشست<sup>۴۷۶</sup>.

این خبرهای مبنی بر آشفتگی دستگاه حکومتی صفوی، بار دیگر عبید خان و ازبکان را به خراسان کشید که پس از محاصره و تصرف مشهد، روی به سمت هرات آورد و آنجا را محاصره کرد<sup>۴۷۷</sup>. مدت محاصره به درازا کشید و شدت آن به جایی رسید که قحط و غلا و گرسنگی شیوع یافت و حاکمان شهر چاره را در تخلیه شهر از غیرشیعه دیدند تا «اموال و آذوق ایشان را ضمیمه ذخیره سازند». ازدحام اخراجیان در دروازه و شناخت تفتیش، اخذ ۱۵۰ دینار تبریزی از هر کدام و شلتاق‌های بعدی «غازیان» قزلباش در کوچه‌بندهای بیرون شهر با این آوارگان<sup>۴۷۸</sup> از جمله رفتارهای حکومت صفوی با این مردم درمانده بود. نیروهای ازبک پس از تصرف طوس تا استرآباد و اسفراین پیش رفتند. دربار شاه نوجوان صفوی، که زمستان این سال را در قزوین گذراند، برای بهار سال تنگوز ئیل (نوروز سه‌شنبه ۹ جمادی‌الثانی ۹۳۳/ مارس ۱۵۲۷) می‌بایست با بحران‌های غرب و شرق قلمرو خود روبه‌رو شود. نخست در صدد عزیمت برای مقابله با دشمن خاوری شدند و تا ساوخ‌بلاغ پیش رفتند، اما خبر درآمدن امرای استاجلو از رشت، قتل حاکم روملوی اردبیل به دست آنان، ورودشان به چُخور سعد و روبه‌رو شدنشان با اردوی



دیو سلطان، دربار را از حرکت به خراسان بازداشت. «رایات جلال» از ساوخبلاغ به سلطانیه رفت. دیو سلطان و چوهه سلطان خود را به آذربایجان رساندند. پس از اتمام کار استاجلوها، امرا به سلطانیه بازگشتند و اردوی شاهی به ییلاق گزل دره رفت. کپک سلطان و عده‌ای از امرای همراهش در چخور سعد کشته شده بودند. در این ییلاق (روز پنجشنبه ۲۶ شوال / ژوئیه)، به توطئه چوهه سلطان، دیو سلطان به عنوان این همه فتنه و فساد، هدف تیر شاه قرار گرفت و به دست قورچیان شاهی کشته شد و امیر تکلو خود به استقلال در مقام و کالت و امیرالامرای قرار گرفت و برای قشلاق به قزوین رفتند.<sup>۴۷۹</sup>

با فروکش کردن موقت خون‌ریزی قزلباشان، برای بهار سال بعد، سیچقان ئیل (نوروز چهارشنبه ۱۹ جمادی‌الثانی ۹۳۴ / مارس ۱۵۲۸)، می‌بایست برای خراسان هم چاره‌ای کرد، به‌خصوص که ازبکان تا دامغان و فیروزکوه پیش آمده بودند. بنابراین، در بهار سال جدید، اردوی شاهی به ییلاق خرقان رفت و چوهه سلطان خود را به دامغان رساند و پس از فتح آنجا به اردو بازگشت تا جملگی متوجه خراسان شدند. با رسیدن خبر حرکت اردوی شاهی و کشته شدن زینش بهادر حاکم ازبک استرآباد و دامغان، عبید خان دست از محاصره هرات برداشت و راه ماوراءالنهر در پیش گرفت تا از سلاطین آن سو استمداد کند. پس از آن، برای مقابله با نیروی پادشاه صفوی از جیحون به سوی خراسان بازگشت و تا حوالی جام پیش آمد. مقابله نیروهای دوطرف در روز دوازدهم محرم ۹۲۵ / اواخر سپتامبر ۱۵۲۸ (سیچقان ئیل) در نیمه مهر ماه در بردویه (زورآباد و ساروقمیش هم نوشته‌اند) جام صورت گرفت. در جنگ‌های این سال اردوی صفوی با ازبکان در دامغان و جام، از توپچیان و تفنگچیان و از عرابه‌های ضربزن فرنگی (نوعی توپ) یاد شده است.<sup>۴۸۰</sup> بر اثر فشار نیروی ازبکان، چوهه سلطان و عده‌ای از امرای جناح‌های راست و چپ قزلباش شکست خورده، پشت بر میدان جنگ کردند. اما بر اثر پایداری تیپ شاهی و فداکاری قورچیان خاصه (گارد شاهی)، عبید و برخی سلاطین عمده ازبک فرار کردند و نیروی قزلباش و امرای فراری به تعقیب آنان برگشتند. خراسان موقتاً از تعرض ازبکان آسود. فتح‌نامه‌ها به اطراف نوشته فرستادند و «فتح شاه عالم» (= ۹۳۵ق) را تاریخ آن یافتند. اردوی شاهی خواست در نیشابور توقف کند که اخبار

عراق امکان آنرا نداد.<sup>۴۸۱</sup>

ماجرای عراق عرب از نمونه‌های ازهم پاشیدگی حتی در درون خانواده‌های قبیله‌ای قزلباش بود. هم آنگاه که اردوی شاهی عازم خراسان بود، تاجلو بیگم مادر (نامادری) شاه را با اهل حرم به قم روانه ساختند. این مهدعلیا که نسبت با طایفه ترکمان داشت، به علت عدم انقیاد سران طوایف قزلباش حاضر در خانه، از ابراهیم خان ترکمان حاکم بغداد خواست که به در خانه حاضر شود. به نظر می‌رسد که همسر شاه اسماعیل فقید از سوی سران طوایف دیگر برای سلطنت پسرش (ناپسریش) احساس خطر می‌کرد. ابراهیم خان هم ۵ هزار کس از افراد خود را به همراهی برداشته، به ماهی‌دشت رسید. اما برادرزاده ابراهیم خان، ذوالفقار، که حاکم کلهر بود، به طمع ایالت عراق با جمعی بر سر عمش در ییلاق ماهی‌دشت یورش برده، عم را کشت و اکثر ملازمان او را تابع خود ساخت. پس از آن، خود و ملازمانش ریش تراشیده به جانب بغداد رفتند. او عم دیگرش مرجومک سلطان را نیز با جمیع اقوام کشت و والی تمام عراق عرب شد. از آنجا وکیل خود ندار بیک را نزد سلطان سلیمان پادشاه عثمانی فرستاد و تاج از سر انداخت.<sup>۴۸۲</sup>

حوادث عراق عرب موجب شد که اردوی شاهی پس از فتح جام نتواند در خراسان بماند و پس از انتصاب مجدد حسین خان شاملو به اداره هرات، ناگزیر شد به غرب ایران روی آورد. قشلاق در قم واقع و نوروز اود نیل روز پنجشنبه سلخ جمادی‌الثانی ۹۳۵/مارس ۱۵۲۹ در آنجا برگزار شد. در فصل بهار عازم ییلاقات گلپایگان و از آنجا متوجه بغداد شدند. در اوایل تابستان، که با اواخر ماه رمضان مصادف بود، بغداد را محاصره کردند. اینجا هم یک تعارض درونی گره دولت تهماسب را گشود. دو برادر از نبیره‌های صوفی خلیل موصللو (موسیلو)، علی بیک و احمد بیک، که از ملازمان ذوالفقار بودند، به هنگام قیلوله به حیات حاکم جدید عراق عرب خاتمه دادند و سر او نزد شاه در بیرون خندق برده شد. بغداد مسخر و بار دیگر فتح‌نامه‌ها به اطراف و جوانب ارسال شد. ایالت بغداد و امیرالامرای عراق عرب به محمد خان شرف‌الدینی اوغلو تکللو و کلهر و مندلی به غازی خان تکللو اعطا شد. پس از حل و فصل امور عراق و زیارت مشهد کاظمیه، اردو متوجه عراق عجم و قشلاق قزوین شد.<sup>۴۸۳</sup>

اما آشفتگی مجدد در خراسان بار دیگر دغدغه خاطر شاه و امرایش را برانگیخت. پس از فتح جام و بازگشت به غرب ایران، عبید خان به همراه سلاطین ازبک مجدداً به عزم مشهد از آب آمویه گذشت. امرای قزلباش محل، پس از کوشش‌هایی چند، ناگزیر شهر را رها کردند که به تصرف عبید خان در آمد و ازبکان از آنجا عازم هرات شدند. حسین خان توان مقابله در خود نمی‌دید و چوهه سلطان برای رهایی هرات عمداً مسامحه می‌کرد تا حسین خان به دست ازبکان افتاده نابود شود<sup>۴۸۴</sup>، از این‌رو، حسین خان با عبید خان مصالحه کرد به این قرار که عبید از شهر چند فرسخی دور شود تا «غازیان محصور» اهل و عیال و اموالشان را از شهر بیرون برده به مأمنی رسانند و ازبکان متعرض آنان نشوند. خان شاملو با سام میرزا و متعلقان از هرات به جانب سیستان و مکران در آمدند و اگر نتوانستند از عهده عبید و ازبکانش برآیند، در نیمروز گروهی از مردم محل و اموالشان را مورد یورش و یغما قرار داده به سمت فارس و عراق (عجم) رهسپار شدند و در اوایل ذیقعدة ۹۳۷/ ژوئن ۱۵۳۱ در بیلاق گندمان به اردوی شاهی وارد شدند. هرات به اشغال ازبکان درآمد. اگر در ایام حکمرانی قزلباش در هرات، مردم سنی مذهب آنجا به عناوینی گرفتار اخذ و شلتاق می‌شدند، حال، ازبکان هرکسی را که گمان مالی بر او می‌بردند به اتهام سب خلفا در ایام قبل نزد قاضی می‌بردند و حکم قتلش را می‌گرفتند. بسا سنی مذهبان مال‌دار که به تهمت تشیع به این وضع شنیع کشته شدند و چه بسیاری شیعیان که به علت نداری به سلامت رستند! از کشتگان این آشوب مولانا هلالی جغتایی بود<sup>۴۸۵</sup>.

در بهار سال بارس ٹیل (نوروز سه‌شنبه ۱۱ رجب ۹۳۶/ مارس ۱۵۳۰)، چوهه سلطان وکیل عده‌ای از امرای استاجلو را که در گیلان متواری بودند، استمالت کرد و شاه صفوی هم برای هر کدام الکایی مقرر داشت. اردو برای دفع سلاطین ازبک عازم خراسان شد. ظاهراً شیخ علی گرکی معروف به محقق ثانی در این سفر شاه تهماسب را همراهی کرده است. عبید خان ازبک هم پس از استقرار در هرات، در بهار این سال برای تصرف فراه از دست احمد سلطان افشار عازم محاصره آنجا شد و چون نتوانست کاری از پیش برد، به هرات بازگشت. به وصول خبر توجه اردوی شاهی به سمت خراسان، عبید خان هرات را در اواخر ذیحجه گذاشته، به مرو رفت و از آنجا کسان به ماوراءالنهر فرستاده از

سلاطین آن حدود استمداد جست. چون سلاطین مزبور مقابله با لشکریان شاه صفوی را به تجربه بی حاصل می دانستند، پاسخ مساعد ندادند. بنابراین، عبید عازم مقر خود در بخارا شد. به روایتی، برخی سلاطین ازبک همراه عبید از بخارا به مرو باز آمدند، اما چون به وسیله فرستاده‌های خود از کثرت لشکریان شاه و سلاح‌های آتشین آنان از توپ و ضربزن و بادلیج آگاهی یافتند، به جانب اوطان خود بازگشتند. شاه تهماسب هرات را به برادرش بهرام میرزا و لنگی او را به غازی خان تکلو و وزارت خراسان را به خواجه امیر بیک مهرداد سپرده، در نیمه ماه ربیع‌الاول ۹۳۷ از راه طبس گیلکی و یزد عازم اصفهان شد و قشلاق را در آنجا گذراند.<sup>۴۸۶</sup>

پس از سپری شدن آن قشلاق، در توشقان نیل (نوروز یکشنبه ۲۲ رجب ۹۳۷/مارس ۱۵۳۱) نمایشی شنیع و خونین از نفاق و رقابت قدرت‌طلبانه سران قزلباش برپا شد. حسین خان شاملو که در ۹۳۶ ق پس از واگذاشتن هرات به عبید خان ازبک، به همراهی سام میرزا به فارس آمده بود، قشلاق را در شیراز گذراند و هنگامی که اردوی شاهی به بیلاق گندمان رفت، برای خواستن عذر تقصیر در نزد پادشاه صفوی، کسان خود را به رسالت نزد چوهه سلطان وکیل فرستاد. اگر هم به ظاهر آداب تکریم و استقبال در مورد حسین خان رعایت شده باشد — چوهه سلطان او را «فرزند» خواند — اما حوادث حاکی است که هر دو در باطن نسبت به هم کمال کینه و بدخواهی داشته‌اند. نخستین نشانه یا اقدام در این نفاق آن بود که سام میرزا را به دربار حرم بردند و به این ترتیب، بزرگ‌ترین دستاویز بلندپروازی خان شاملو را از او گرفتند. سحرگاه روزی که ظاهراً قرار بود اسباب ضیافت و طوی برای ورود خان شاملو در منزل سلطان تکلو (چوهه سلطان) برپا شود، ناگهان غوغا برخاست و معلوم شد که حسین خان و مردانش بر سر امیر تکلو و دولتخانه آمده‌اند. در برابر دیوانخانه، میان دو طرف کار به تیراندازی کشید و گویا دو تیر از شاملویان هم به بارگاه شاهی رسید. در این کشاکش چوهه سلطان کشته شد؛ اما مرگ او را مخفی داشتند و با فرار رسیدن مردمان تکلو، شاملوها به اصفهان گریختند. امرای تکلو پسر بزرگ‌تر چوهه سلطان را به جای او نشاندد. لیکن بحران پایان نیافت. طوایف دیگر چون ذوالقدر، استاجلو و افشار هم با تکلویان، به علت فزونی غرور تکلوها، آغاز خلاف کردند و پس از چند روز، در حوالی مزار امامزاده سهل بن علی میانه تکلو

و سایر طوایف جنگ شد. یکی از هواداران تکلو درصدد ربودن و بردن شاه به میان تکلوها برآمد. شاه فرمان به قتل آن شخص و طایفه تکلو داد. عده‌ای از بزرگان تکلو کشته شدند و تعدادی راه کردستان و بغداد پیش گرفتند. محمد خان تکلو، حاکم بغداد و امیرالامرای عراق، سرهای تعدادی از این هم‌طایفه‌های خود را نزد پادشاه صفوی فرستاد. «آفت تکلو» (۹۳۷ق) را موافق تاریخ این واقعه یافتند. شاه خلعت برای حسین خان شاملو به گرمسیر فارس فرستاد. او را به اردوی شاهی آوردند و منصب امیرالامرای را به وی و عبدالله خان استاجلو (برادرزاده خان محمد مقتول چالدران)، هر دو عمه‌زاده‌های شاه، تفویض کردند و احمد بیک نور کمال به وزارت رسید و سال بعد وزارت دیوان اعلی یافت.

اما منصب و کالت و امیرالامرای ممالک محروسه مدعی دیگری از طایفه تکلو داشت که پس از قتل چوهه سلطان برای تصرف آن با ۷ هزار سوار متوجه درگاه شاهی شد و در حوالی قیدار نزول کرد. این مدعی، اولامه یا اولمه سلطان تکلو بود که از یساولی به امیرالامرای آذربایجان رسیده بود و هنگامی که شاه در قشلاق اصفهان بود، او در تبریز به خودسری برآمده، اسباب و یراق خاصه و حتی کنیزان کارگاه زردوزی شاهی و خیمه منقش خاصه را ضبط و تصرف کرد. به شنیدن این خبرها، پس از پایان «فتنه تکلو» و انجام انتصابات جدید، امرای شاهی قرار بر دفع اولامه دادند و به سرعت روان شدند. اولامه چون خطر را دریافت، شبانه گریخته، خود را به وان رسانید و با فریفتن ابراهیم پاشای وزیر اعظم، سلطان عثمانی را به حمله به قلمرو صفوی برانگیخت.<sup>۴۸۷</sup> اردوی شاهی به تبریز آمد و متهمان به جسارت و شورش را به جزا و سزا رسانید. قشلاق در تبریز واقع شد و در این قشلاق، نخستین فرزند پسر شاه، سلطان محمد میرزا به دنیا آمد که للگی او را به حسین خان شاملو سپردند. بهار و تابستان لوی نیل (نوروز دوشنبه ۳ شعبان ۹۳۸/ مارس ۱۵۳۲) به رویارویی با حرکات اولامه و نیروی عثمانی پشتیبان او در مناطق مرزی اطراف دریاچه وان گذاشت و پس از بازگشت مهاجمان، نیروی شاهی از چخور سعد به تبریز آمده در آنجا قشلاق کرد.

همزمان با این حوادث، گروه‌هایی از ازبکان به سرخس و مشهد هجوم آوردند. منتشا سلطان، حاکم آن دیار، به نیشابور آمد و آغزیوار خان شاملو را با خود همراه کرده به

مقابله ازبکان رفتند. پس از کر و فری از طرفین، مهاجمان ازبک راه فرار و امرای قزلباش طریق بازگشت پیش گرفتند. حوادث غرب ایران موجب شد که شاه صفوی امرای خراسان را طلب کند و این امر باعث شد خراسان بیش از پیش مورد طمع عبید خان قرار گیرد. پس از حدود یک سال و نیم آرامش نسبی در هرات، بار دیگر با هجوم عبید خان در ماه رمضان لوی ئیل (اوایل بهار) به این شهر و محاصره آنجا، روزگار فلاکت مردم باز آمد. همانند ایام محاصره پیشین، این بار هم به دستور غازی خان جمعی را که اسباب زندگی کمتری داشتند، به همان شیوه قبلی، با تفتیش و اخذ پول و شلتاق و گماشتن زنان بی حیا برای تجسس زوایای و جودی عورات، از شهر بیرون کردند و تقریباً جز شیعیان و «غازیان» در شهر کس نماند. با این همه، گرسنگی در هرات به حدی شدت یافت که چرم کهنه جوشانده می خوردند و برای اسبان، به جای گاه، چوب تراشیده می دادند. «غازیان محصور و دلیران از انصاف دور» هم با رخصت حاکم خانه های بی صاحب مردم را می کاویدند و آنچه می یافتند متصرف می شدند. در این حال، عبید خان برای ترغیب محصوران به فرار از شهر، هر کس را از غازی خان رویگردان می شد و نزد او می آمد نوازش کرده، خلعت می داد. بسیاری از قزلباشان از سختی زندگی در محاصره گریخته، به اردوی ازبکان پناه می بردند. در مجلس شاهزاده بهرام میرزا در هرات هم گاهی که در باورچی خانه (آشپزخانه) محقر برنجی با گوشت اسب یا گوسفند پخته می شد و قاشقی از آن در طبقی نزد امرا و مقربان می بردند، بر سر آن میان آن صاحب مقامان تلاش ها می شد. با این حال، از خوشبختی محصوران، لذت سود تجارت کار خود را می کرد: طایفه ای از ازبکان تجارت پیشه شبها به طور پنهانی اسبان و الاغان لاغر را به نزدیک دروازه شهر آورده، به بهای تمام به مردم می فروختند و خریداران هم این را عطیه ای بزرگ می شمردند. مدت محاصره نزدیک به یک سال و نیم طول کشید تا در ئیلان ئیل (نوروز سه شنبه ۱۴ شعبان ۹۳۹/ مارس ۱۵۳۳)، که ازبکان تا حدود استرآباد و ری به تاخت آمده بودند، اردوی شاهی در اواخر ذیحجه/ نیمه تابستان متوجه یورش خراسان شد. نیروهای قزلباش متجاوزان ازبک را از مناطق سر راه راندند و عبید خان هم به این خبر از کنار هرات برخاسته به ماوراءالنهر بازگشت. «شاه دین پناه» در ۲۲ جمادی الاول ۹۴۰/ دسامبر ۱۵۳۳ وارد هرات و در باغ

شهر متمکن شد. اقداماتی برای به دست آوردن دل مردم صورت گرفت: امرایی برای تصرف غرستان روانه شدند. خود شاه تهماسب هم سبای (تنها و با ملازمان اندک) به مشهد رفته، زیارت کرد و به هرات بازگشت. نوروز سلطانی یونت ئیل (چهارشنبه ۲۵ شعبان ۹۴۰/ مارس ۱۵۳۴) در خراسان برگزار شد. اردوی شاهی مدت هفت ماه و نیم در آن ایالت ماند. در یازدهم ذیحجه/ اواخر ژوئن و اوایل تابستان، اردوی شاهی به قصد یورش بلخ از هرات به آنگنشین رفته، چهل روز در آنجا نشستند که در این هنگام خبر آمدن اولامه به تبریز از غرب ایران رسید. ایالت دارالسلطنه هرات به سام میرزا و للگی این شاهزاده به آغزیوار خان شاملو تفویض شد. در هفتم صفر ۹۴۱/ اوت ۱۵۳۴، اردو از پل مالان هرات به سمت آذربایجان و عراق به حرکت درآمد<sup>۴۸۸</sup>.

در اثنای اقامت یا بازگشت از خراسان بود که یکی از نقطه‌های عطف پادشاهی تهماسب اتفاق افتاد و آن، توبه از مناهی معروف اوست که به گفته خود تهماسب به هنگام زیارت مشهد این توفیق او را دست داد. گویا در خوابی که سید محمد جبل عاملی پیش‌نماز اردو (وفات: ۳ ذیحجه ۹۶۹/ اوت ۱۵۶۲) دید، حضرت رسالت پناهی (ص) به شاه تهماسب فرمود که «از مناهی بگذر که تو را فتوحات خواهد شد». خواب را در جمعی از وزرا و امرا مطرح کردند. برخی گفتند که «از بعضی منهیات بگذریم و از بعضی دیگر مثل شراب، که ضروری سلطنت است، نمی‌توان گذشت». شاه برای اطمینان و تأکید گفت «امشب بدین نیت می‌خوابم؛ به هر طریق که می‌نماید بدان عمل خواهم کرد». خوابید و در خواب خود را در حال توبه در بیرون پنجره پایین پای حضرت رضا (ع) دید که دست میرهادی محتسب را گرفته از جمیع مناهی توبه می‌کند. صبح، مراتب را به جماعت امرا و وزرا بیان و در همان موضع و به دست همان سید محتسب از جمیع مناهی توبه کرد و امرا و ارکان دولت نیز چنان کردند. احکام و پروانجات به قدغن تمام به «ممالک محروسه» فرستادند و مبالغی را که از محل منهیات در دفاتر جمع و خلود هر ساله مقرر بود بیرون کردند<sup>۴۸۹</sup>. مورخان صفوی این واقعه را در ذیل حوادث ۹۳۹ق (ئیلان ئیل) یاد کرده‌اند<sup>۴۹۰</sup>. با توجه به اینکه سفر مشهد تهماسب در بهار پس از قشلاق هرات بوده است<sup>۴۹۱</sup>، تاریخ یونت ئیل و ۹۴۱ق درست‌تر به نظر

می‌رسد. نمونه سنگ‌نوشته این فرمان توبه در کاشان هم تاریخ ربیع‌الاول ۹۴۱ دارد که توجه به فاصله زمانی صدور فرمان تا نقر آن بر سنگ می‌تواند توجیه‌کننده اختلاف ماه واقعه با ماه کتابت آن در کاشان در همان سال باشد.<sup>۴۹۲</sup>

این اقدام شاه تهماسب، ضمن احتمال یک تحول عقیدتی صادقانه، می‌توانست نشانه عزم او به مداخله شخصی در تصمیم‌های سیاسی مهم و آن هم به اتکای عقیده مذهبی و تنگ‌تر ساختن عرصه بر قدرت‌طلبی‌های بی‌مأخذ سران قزلباش بوده باشد. این تشخیص و تصمیم با رشد سنی او (۲۱ سالگی) و تجربه‌های ده سال سلطنت بحرانی‌اش تا آن روز هم سازگاری می‌داشت. در واقع، از دهه ۴۰ سده ۱۰ ق، شاه تهماسب رفتار و چهره‌ای هرچه مذهبی‌تر و «دین‌پناه»تر به خود گرفت. فرمانی هم که در تفویض اختیار امور شرعی تمام مملکت از جانب شاه تهماسب به محقق کرکی نسبت داده شده، مربوط به تقریباً یک سال پیش از این توبه است.<sup>۴۹۳</sup> هرچند فوت محقق در ۱۸ ذیحجه ۹۴۰/اواخر ژوئن ۱۵۳۴<sup>۴۹۴</sup> فرصت چندانی برای عملی شدن مضمون این فرمان باقی نگذاشت و خود شاه صفوی هم پس از محقق ثانی به هیچ عالم و مجتهد دیگری چنین اختیاراتی واگذار نکرد. به گفته یک پژوهشگر ایرانی معاصر در این خصوص، شاه تهماسب خوب می‌دانست که شخصاً جاذبه‌های معنوی پیشینیانش را در میان قزلباشان ندارد و از سوی دیگر، این جاذبه‌ها پس از کسب قدرت به وسیله صفویان، و در واقع قزلباشان، به‌ویژه پس از شکست چالدران در حال افول بیشتر بود. وانگهی، برای نجات قدرت سلطنت و حتی حفظ دولت و مملکت صفوی از آشوب‌های قزلباشی داخلی و مطامع همسایگان باختری و خاوری، ضرورت مبرم داشت که مقام سلطنت بتواند با اعمال نفوذ بیشتر و قوی‌تر، مدعیان و رقیبان قدرت داخلی را سر جایشان بنشانند و به اطاعت وا دارد. در آن موقعیت جامعه ایران و پادشاه صفوی، هیچ عاملی جز توسل به قدرت اعتقادی مقبول جامعه نمی‌توانست این اقدام را قرین موفقیت نسبی سازد.<sup>۴۹۵</sup>

می‌توان گفت این حرکت شاه تهماسب نشانگر کم‌اعتبار شدن دو تکیه‌گاه از سه پشتوانه اصلی اقتدار صفویان، یعنی تصوف و قزلباشان، تا این هنگام بود. اقدامات شاه تهماسب و شاهان بازپسین صفوی باید نشان می‌داد که مذهب به عنوان وسیله‌ای در راه اهداف سیاستمداران تا چه اندازه می‌تواند مؤثر باشد.



## دوره حکمرانی شخصی «شاه دین پناه»

این اقدام شاه تهماسب، با توجه به هدف‌های آن و با در نظر گرفتن احوال بعدی ایران و ایرانیان، مشخص‌کننده پایان دوره‌ای و آغاز دوره‌ای دیگر است که البته دوره اخیر با دوره پیشین، نسبت معلول به علت دارد. نزدیک به ۱۰ سال رقابت خودبینانه سران طوایف سازنده دولت صفوی نه تنها موجب طمع ازبکان به ولایات خاوری ایران، ویرانی آنها و اتلاف نیروی دوطرف شده بود، بلکه در نتیجه نفاق و رویگردانی روزافزون برخی سران قزلباش از دولت صفوی و روی آوردنشان به حکومت عثمانی، تدریجاً اولیای این همسایه قدرتمند باختری ایران هم به طمع تصرف آسان این سرزمین و سرنگونی قدرت موجود در آن، با گماشتن دست نشانده‌ای مطیع و رو به راه، چه صفوی یا جز آن می‌افتاد.

اینک، وقتی تهماسب در خراسان بود، خبر حرکت اولامه و ابراهیم پاشا با ۹۰ هزار سوار به سوی تبریز به وی رسید. تبریز به تصرف مهاجمان درآمد و اینان دست به تصرف دیگر بلاد آذربایجان یازیدند. در اوایل یونت ئیل و پس از توبه از مناهی، شاه برای یورش بلخ تدارک می‌دید که خبر رسید خود سلطان سلیمان (قانونی) هم از پی وزیر اعظمش در صدد سفر ایران است<sup>۴۹۶</sup>. یک بار دیگر حوادث غرب ایران اردوی شاهی را از خراسان به آذربایجان و عراق برگرداند<sup>۴۹۷</sup>. لیکن، این بار تلفیق آشفتگی درونی حکومت صفوی و تهاجمات مکرر عثمانی‌ها از یک طرف و اقدام شاه تهماسب و اولیای خردمندتر امور دولت برای احیای اقتدار سلطنت و بیداری اکثر سران قزلباش و اندیشناک شدنشان از استیلای عثمانی موجب شد که دوره طولانی تقریباً ۲۰ ساله‌ای پیش آید که در آن هم بیداری شعور قزلباشان و بازسازی قدرت صفوی را می‌توان دید و هم بازمانده‌هایی از تعارضات و نفاق درونی پایدار حاکمیت صفوی را.

از آلتنگ‌نشین هرات (نزدیک جام)، که خبر تعرض رومیان (عثمانی‌ها) به آذربایجان در آنجا به شاه رسید، اردو به ۱۰<sup>۴۹۸</sup> کوچ (منزل) خود را به کبودگنبد ری رسانید. شتاب در طی مسیر چهارپایان سواری و باری اردو را «لاغر و زبون» کرده، بسیاری را در راه از پا انداخته بود<sup>۴۹۹</sup>. ظاهراً، نیروی چندانی هم در اطراف شاه صفوی نمانده و زیادی از ۷ هزار کس در رکاب نبود. امرای این تعداد هم همه قابل اعتماد نبودند.

غازی خان تکلو، حسین خان شاملو و ملک بیک خویی دل دگرگون کرده بودند. برخی از امرا مانند ذوالقدر اوغلو محمد خان روی از دولت صفوی برگردانده، به سوی عثمانی رفتند. با این حال، تهماسپ و مشاورانش مدتی در این موج‌خیز حوادث حیران ماندند. سلطان عثمانی پس از رسیدن به تبریز و هفته‌ای اقامت در سعدآباد آنجا، همچنان پیش می‌آمد تا به زنجان درآمد و اردوی صفوی هم از قزوین روانهٔ ابهر شد. برخوردهایی میان دسته‌هایی از دو طرف روی داد؛ اما از طرف پادشاه صفوی، به علت بی‌اعتمادی به امرا و ارکان دولت، جرئت جنگ سلطانی ابراز نشد. تغییر ناگهانی هوا موقتاً موجب نجات صفویان شد. هنوز ۵۰ روز به زمستان مانده بود که برف و سرمای طاقت‌شکنی فرا رسید و باعث تلفات فراوان در لشکر سلطان و توجه او به منطقهٔ گرم‌تر عراق و بغداد شد، در حالی که اولامه و ذوالقدر اوغلو را به تبریز فرستاد. اردوی شاه تهماسپ هم به درگزين حرکت کرد و در آنجا نیروهای تازه‌نفسی از کوه‌گیلویه بدو پیوستند. غازی خان تکلو هم از اینجا به طرف عثمانی‌ها و برای الحاق به اولامه به تبریز رفت. تصفیة درونی دیگری در اینجا روی داد و آن تصمیم شاه به کشتن حسین خان شاملو امیرالامرا بود. ظاهراً از مدتی پیش شاه از این امیر و خویش خود آثار بددلی و سوءقصد دیده بود. گویا در اثنای سفر خراسان، حسین خان به وسیلهٔ یکی از نزدیکان شاملوی خود در شیشهٔ شراب شاهی زهر ریخته بود که به علت احتیاط و تأخیر شاه در تجرع آن، موضوع برملا شد و به تحقیق یا تهمت و بدخواهی، بعضی مقربان به حسین خان نسبت دادند. دور از واقعیت و امکان هم نیست اگر گفته شود که آموزه و روش سیاستمداری پیشینه‌دار تهماسپ در مورد امیرالامراها و وکیلانش موجب این تصمیم در مورد حسین خان هم شده است: سوءاستفادهٔ این امرای ذی‌نفوذ در قبضه کردن امور، استبداد رأی، طایفه‌ای کردن قدرت سلطنتی، در سایه قرار دادن قدرت پادشاهی و خوار و بدنام کردن آن در مملکت، پس از مدتی قابل تحمل نمی‌شد و برای جلب اطمینان سایر طوایف و اظهار اقتدار سلطنتی، هر چند گاه یک بار چنین تصمیمی در مورد قزلباشان رأس قدرت لازم می‌نمود. در این اوان، حسن آقا، که ملازم حسین خان — و درواقع جاسوس شاه در نزد او — بود، خبر آورد که به زودی حسین خان هم به اردوی رومیان خواهد رفت. او را به حضور خواستند و «در نظر اشرف بکشتند» و برکشیدگان او را دستگیر و املاکشان

را ضبط دیوان کردند.<sup>۵۰۰</sup>

با تعرض سلطان عثمانی به سرزمین ایران، کسانی از رجال دولت صفوی، برای اظهار اطاعت و دستبوسی به سوی او رفتند که از آن جمله بودند خلیل سلطان دوم شروانشاه دربند و مظفر سلطان حاکم گیلان.<sup>۵۰۱</sup>

محمد خان تکلو، حاکم بغداد، پیش از رسیدن سلطان سلیمان به آنجا، به دستور شاه تهماسب بغداد را رها کرده، ذخیره‌ای را که داشت در آب ریخت و از راه هویزه و بصره به اردو آمد. خواندگار (سلطان عثمانی) قشلاق در بغداد نمود.<sup>۵۰۲</sup> از این هنگام تا بیش از نود سال، عراق عرب و بغداد از حیطة تصرف دولت صفوی بیرون رفت و والی‌نشین عثمانی شد.

شاه و اردویش به ایلغار متوجه تبریز شدند تا اولامه و ذوالقدر اوغلو را گوشمال دهند. در این حین، غازی خان تکلو، حاکم پیشین هرات و لله بهرام میرزا، به تبریز نزد اولامه گریخته، یک روز پیش از اردوی شاهی داخل تبریز شد و اولامه را از رسیدن اردو خبردار کرد. همان شب، سرداران قزلباش یاغی از تبریز به وان گریختند و لشکریان شاه هم در تعقیب آنان قلعه وان را محاصره کردند. ظاهراً در این مرحله بود که به اشاره شاه تهماسب، سید عبدالله لاله، صدر اسبق (متهم به تسنن) شاه اسماعیل را از جانب بیگم (نامادری شاه) با میر شاهسوار کرد، نزد ابراهیم پاشا فرستادند تا برای رفع فتنه و برقراری صلح میان دو طرف اقدام کند؛ اما ابراهیم پاشا تهدید را بیشتر و سلطان را به یورش مجدد و حمایت از سام میرزای یاغی تحریک کرد. زمستان آن سال در پای قلعه وان پایان یافت و نوروز قوی نیل روز جمعه ۷ رمضان ۹۴۱/مارس ۱۵۳۵ فرا رسید. قلعه‌داران که نزدیک بود وان را تسلیم کنند، خبر یافتند که خواندگار از بغداد قصد آذربایجان دارد و شایعه شورش سام میرزا و «پسرم» خوانده شدنش از طرف سلطان عثمانی پراکنده شد. بنابراین، محصوران وان از تسلیم قلعه پشیمان شدند. خبر آمدن سلطان به آذربایجان شاه تهماسب را از ادامه محاصره وان منصرف و متوجه تبریز کرد. چون خواندگار قصد تبریز داشت، اردوی شاه از تبریز به سراب و شاه به زیارت مشایخ اردبیل رفته، پس از بازگشت به اردو، به مراغه (به نوشته بعضی‌ها به سلطانیه یا درگزین) رفتند. از آنجا، شاه چند تن از امرا را با تعدادی از ملازمانشان برای قراولی (دیدهبانی)

به جانب اردوی عثمانی فرستاد که ضرباتی سنگین بر رومیان وارد کردند، به طوری که سلطان عثمانی برآشفته و با این عتاب به امرای خود، که از عهده اندک تعداد قزلباش نتوانسته‌اند برآیند در برابر اردوی شاهی چه خواهند کرد، از درگزين به سمت کشور خود عنان مراجعت برتافت. بهرام میرزا و عده‌ای از امرا به تعقیب سپاه عثمانی و دستبرد به آن پرداختند و خود شاه با نیروی اصلی قزلباش به سمت وان رفت. چون سپاهیان وان از ماجرا آگاه شده بودند، وان را رها و فرار کردند و آن قلعه در ۲۰ ربیع‌الاول ۹۴۲/ سپتامبر ۱۵۳۵ به تصرف پادشاه صفوی درآمد. در تعقیب فراریان و پس از نبردهایی با نیروهای اعزامی سلطان عثمانی، ارجیش هم تسلیم قزلباشان شد. سلطان به استانبول و ابراهیم پاشا وزیر اعظم به دیاربکر رفتند.<sup>۵۰۳</sup> در این سال، قاضی جهان حسنی قزوینی، که مدت‌ها در رشت در قید مظفر سلطان بود، رهایی یافته به درگاه شاه صفوی آمد و وزارت اعظم به او تعلق گرفت و رتبه و کالت یافت.<sup>۵۰۴</sup>

از بازگشت اردوی سلطان سلیمان چیزی نگذشته بود که خبر رسید ابراهیم پاشا در رمضان ۹۴۲/ مارس ۱۵۳۶، به علت غرور و ادعاهای فزاینده و تا حدی ناکامی‌اش در لشکرکشی به ایران (ناتوانی‌اش در منقرض کردن دولت صفوی) به دستور سلطان کشته شد.<sup>۵۰۵</sup> به گفته شاه تهماسب، با کشته شدن ابراهیم پاشا «فتنه و آشوب بالکلیه برطرف شد و آتش نزاع (میان ایران و عثمانی) فرو نشست. اگرچه مدتی در میان دوستی نبود، اما غوغا و نزاعی هم نبود. مسلمانان به فراغت و امنیت بودند تا زمانی که القاص میرزا از جهالت با ما یاغی شد»<sup>۵۰۶</sup>.

پس از این دستبردها و مراجعت نیروی عثمانی، شاه و اردویش برای قشلاق به تبریز بازگشتند. در این قشلاق، امیره دوباج گیلانی موسوم به مظفر سلطان رشتی را، که با عثمانی سر و سری یافته بود، در شروان به امر پریخان خانم گرفتار کرده به تبریز آوردند. او و میرعنایت خوزانی وزیر دیوان اعلی (به اتهام همزبانی با امیره و قصد فساد با عیسی پسر باسلیق بیک) را به لباس‌های چرمین مخلع ساخته، با استهزای مسخرگان و اوباش به قیصریه در میان بازار تبریز آورده با قفس آویختند. پس از چند روز شکنجه چنین، در میدان صاحب‌آباد با قفس از مناره مسجد نصریه دلنگان و آونگان کرده، زنده به آتش سوزاندند و با این «خام‌سوزی»، «جهنم را در این نشأه برایشان ظاهر ساختند»<sup>۵۰۷</sup>.

مظفر سلطان به این ترتیب توان سال‌ها آزار را بر قاضی جهان روا داشته بود، پس داد<sup>۵۰۸</sup>.

یکی از ظرفا ماده تاریخ واقعه را گفت «ز عشق پسر باسلیق»<sup>۵۰۹</sup>. نوروز پیچی ئیل، ۱۷ رمضان ۹۴۲/ مارس ۱۵۳۶ در تبریز به عیش و طرب گذشت<sup>۵۱۰</sup>.

از این پیچی ئیل تا پیچی ئیل بعدی (۹۵۵ق/ ۱۵۴۸م)، که سلطان سلیمان برای بار سوم به دیار شرق آمد (آمدن و بازگشتن ۹۴۱ و ۹۴۲ق را دو سفر شمرده‌اند)، حوادث ثبت‌شده به وسیله وقایع‌نگاران مربوط به مسائل داخلی و یک بار تعرض ازبکان به خراسان است که مهم‌ترین آنها اجمالاً یاد می‌شود.

پس از بازگشت اردوی شاهی از خراسان، در اثنای درگیری‌هایش با مسائل امرای قزلباش در غرب ایران و تعرض نیروهای عثمانی به این منطقه، سام میرزا و لله‌اش آغزیوار خان شاملو در هرات به تدارک خرابی‌های ازبکان و اصلاح احوال مردم همت گماشتند؛ اما چندی طول نکشید که گرفتار بیماری خودسری و شورش شدند. ظاهراً، خبر کشته شدن حسین خان شاملو به دستور شاه، آغزیوار خان را، که تربیت‌یافته او بود، و سام میرزا را، که داماد لله‌اش شده بود، نگران می‌کرد. از این‌رو، «غازیان» هرات به دستور خان و میرزا، به بهانه‌های واهی، به ایدای مردم متمکن و مصادره اموالشان پرداختند و پس از آن، با گذاشتن عده‌ای از سرداران «مفلوک و متروک» به جای خود، در ۱۵ شعبان ۹۴۱/ فوریه ۱۵۳۵ عازم فراه و قندهار شدند. پس از عزیمت ایشان و آگاهی مردم بلده و بلوکات از عدم کارآیی خان‌جانشین، خلیفه سلطان، سر از ادای تکالیف دیوانی پیچیدند. با انتشار اخبار این احوال هرات در اطراف، ازبکان والی بلخ از غرجستان به سوی هرات تاختند و نیروهای خلیفه سلطان را در بیرون شهر شکست دادند. خلیفه سلطان و بسیاری از لشکرش کشته شدند. امیر سلطان ابراهیم امینی، مؤلف فتوحات شاهی هم از کشتگان بود<sup>۵۱۱</sup>. صوفیان خلیفه روملو، حاکم مشهد، با دریافت این خبر و در پی استمداد اهالی هرات، با عده‌ای از نیروهایش متوجه هرات شد و در نیمه محرم ۹۴۲ در باغ شهر به دارالاماره فرود آمده دست ظلم و تعدی بر مردم گشود و با اخذ و بازیافت‌های غریب به عنوان باقی مال دیوان در نزد مردم، آنان را بر خاک مذلت نشانده. از ابداعات دین‌پناهانۀ او در این علمداری، یکی هم استنادش به

دیدن بعضی ائمه (ع) در خواب و دستور آن معصومان دایر بر اخذ فلان مبلغ از فلانی بود. او ظاهراً این مطالب را هم به گونه‌ای با افشاندن اشک از دیدگانش بیان می‌کرد که «بعضی از مردم این مقالات دروغ را راست اعتقاد می‌نمودند». ابن‌خبرها که به عبید ازبک در بخارا رسید، باری دیگر از آب آمویه گذشته، به محاصره مشهد آمد. صوفیان خلیفه برای نجات مشهد و اهل و عیال خود که در آنجا بودند، از هرات به مشهد حرکت کرد؛ اما گماشتگان او در هرات دستور داشتند تا باز آمدن او سه چهار هزار تومان تبریزی از مردم هرات گرفته برای او نگاه دارند. آن عمال بی‌رحم هم چیزی از زور و ستم فرو نگذاشتند، تا مردم شوریدند و یک روز صبح بر سر نورالدین احمد اصفهانی، که سردفتر این ظلمه بود، ریخته به حیاتش خاتمه دادند.<sup>۵۱۲</sup> عبید خان از خبر توجه صوفیان خلیفه، از ظاهر مشهد به مقابله او شتافت و در ۲۰ رجب ۹۴۲/ ژانویه ۱۵۳۶ (در متن ۹۴۱ ق آمده است) او را در قریهٔ عبدالآباد شکست داد. صوفیان خلیفه در قلعهٔ آن قریه چند روزی متحصن و پس از فتح قلعه به دست ازبکان دستگیر و کشته شد.<sup>۵۱۳</sup>

اما آغزیوار خان و سام میرزا پس از تصرف فراه به جانب قندهار رفتند و در آنجا با نیروی کامران میرزا پسر ظهیرالدین بابر روبه‌رو شدند. آغزیوار در جنگ گرفتار و کشته شد و سام میرزا به جانب سجستان رفت. سام میرزا، برای اظهار ندامت از نافرمانی خود، تعدادی از عوامل شورش را که همراهش بودند کشته، سرهایشان را به درگاه شاه صفوی فرستاد و استدعای عفو کرد.<sup>۵۱۴</sup>

پس از درآمدن صوفیان خلیفه از هرات، شهر در دست نایب او خضر چلبی روملو قرار گرفت؛ اما عده‌ای از مردم درون شهر و بعضی بزرگان بیرون آن، به علت بدرفتاری‌های صوفیان خلیفه، به عصیان و مخالفت برخاسته، عبید خان را به هرات فراخواندند. عبید هم آمده، در باغ مراد در ظاهر شهر فرود آمد. هرات بار دیگر به محاصره افتاد. به جهت اختلافی که میان سران محصور در هرات بود، امیر ابوطاهر امینی (پسر امیر سلطان ابراهیم)، که حفاظت دو سه برج از برج‌های دروازه خوش با او بود، پنهانی با عبید هم‌پیمان شده، شب ۲۷ صفر ۹۴۳/ اوت ۱۵۳۶ ازبکان را به درون قلعه راه داد. خضر چلبی و کسانش در قلعهٔ درونی شهر (اختیارالدین) حصار می‌شدند.

ازبکان در اخذ مال و شکنجه مردم کوتاهی نکردند، تا عبید خان دستور داد که ازبک‌ها و متحدانشان به خانه‌های مردم نروند. اما از قزلباشان و تبرائیان هرکس به دست عبیدیان می‌افتاد حکم به قتلش می‌دادند. هر روز پنج و شش کس به اتهام نابه‌جای رفض در چهار سوق هرات کشته می‌شدند. قریب سه چهار ماه عبید و اتباعش در هرات چنین کردند. از آن پس، عبید برای تصرف مشهد از هرات درآمد. در باخرز خبر رسید که اردوی شاهی برای دفع او در راه است. عبید به هرات بازگشت. چند روز دیگر از مرو خبر رسید که شاه متوجه هرات است. با توجه به تجربه‌های پیشین، در ۱۷ شعبان آن سال / اواخر ژانویه ازبکان از هرات به جانب ماوراءالنهر درآمدند<sup>۵۱۵</sup>.

در بهار پیچی ئیل (بعد از رمضان ۹۴۲)، اردوی شاهی به ییلاق اوجان و از آنجا به زیارت خطیره اردبیل رفت. پس از آن، به عزم یورش خراسان به سمت قزوین متوجه شد. چون کارکیا سلطان حسن، پادشاه گیلان بیه‌پیش (لاهیجان) وفات یافته بود، حکومت آنجا را به بهرام میرزا سپردند که قشلاق را در قزوین گذرانده، در بهار تخاقوی ئیل (نوروز یکشنبه ۲۷ رمضان ۹۴۳ / مارس ۱۵۳۷) به محل مأموریت خود رفت؛ اما با بی‌اعتمادی امرای گیلان و عصیان ایشان مواجه شده به ییلاق دریاوک قزوین بازگشت.

اردوی سلطنتی همچنان به راه خراسان و در شدت زمستان، به تعقیب نیروهای عبید خان فراری از هرات در نسا و مرو پرداخت و پس از تسخیر آنجا، متوجه هرات شد. در این زمستان، اهل اردو به علت شدت سرما و کمی غله و اجناس سختی بسیار کشیدند. نوروز تخاقوی ئیل را در باباخاکی برگزار کرده، پس از آن به هرات آمدند. حکومت هرات به سلطان محمد میرزا، پسر ارشد شاه، به للگی محمد خان شرف‌الدین اوغلو تکلو تفویض شد. بعد از چندی که مردان و اسبان از خستگی راه آسودند، در عین تابستان، برای گرفتن انتقام خون آغزیوار خان و لشکریانش راه قندهار پیش گرفتند. این در اوایل سال ۹۴۴ق/۱۵۳۷م بود. قندهار و زمین‌داور به تصرف درآمده، به تیول بوداق خان قاجار قرار گرفت. پس، از طریق هرات، جام و مشهد به عراق و آذربایجان بازگشتند. داستان آذین‌بندی هرات، پس از آن همه مصائب، برای پذیرایی از «شاه دین‌پناه» و مجالس ساز و آواز روزانه و شبانه آن قابل تأمل است<sup>۵۱۶</sup>. در نیمه شعبان

آن سال / ژانویه ۱۵۳۸ بود که به تبریز درآمدند و مانده زمستان را در آنجا به پایان رساندند.<sup>۵۱۷</sup> در اثنای این بازگشت، در تهران، شاه حکم به گرفتن شاه قوام‌الدین نوربخش و سوزاندن ریش وی کرد. علت این اقدام رفتار نادریشانه او و قتل عده‌ای از مخالفانش بود.<sup>۵۱۸</sup>

در ایت نیل (نوروز دوشنبه ۹ شوال ۹۴۴ / مارس ۱۵۳۸) خواجه کلان، ملک‌زاده خواف خراسان را، که عصیان کرده و استاد شیخعلی توپچی‌باشی را — که برای نصیحت او اعزام داشته بودند — کشته بود، آوردند و در تبریز از مناره مسجد نصریه صاحب‌آباد سرنگون به یک پای و از خصیه دلنگان و آونگان کرده، به سختی کشتند.<sup>۵۱۹</sup>

در این سال، چون از والی شروان، شاهرخ بن سلطان فرخ، خبر عصیان و بی‌کفایتی و از عمال او تعرض و تعدی می‌رسید، القاص میرزا را با بعضی امرا به آنجا فرستادند. شاهرخ در قلعه بیقره متحصن شد و چون القاب از عهده گشودن آن بر نمی‌آمد، نیروی شاهی از چمن مرند به آن صوب ایلغار و در اواخر ربیع‌الثانی ۹۴۵ / سپتامبر ۱۵۳۸ آن قلعه را فتح و شاهرخ را اسیر کرد و «مسخر آمد» ماده تاریخ آن فتح شد. القاص میرزا را در دارالسلطنه شماخی بر سریر حکومت شروان نشانده، لله‌اش بدر خان استاجلو را با او گذاشتند و به تبریز بازگشتند. قشلاق در تبریز واقع شد.

هم در آن اوان، محمد صالح بیتکچی، پسرزاده خواجه مظفر را، که در استرآباد سر به عصیان برداشته بود، استاجلوه‌ها در ماه رمضان گرفته به تبریز آوردند و پیش از بردن به حضور شاه، «به توهم آنکه مبادا الفاظ بی‌ادبانه بر زبان وی جاری گردد»، جوالدوزی بر زبانش فرو بردند. به فرمان شاه او را در خمی نهاده، از مناره مسجد نصریه صاحب‌آباد به زیر انداختند و این اختراع در کشتن او از خود «حضرت شاه خلافت پناه» بود.<sup>۵۲۰</sup>

در همین سال، کامران میرزای تیموری به قندهار حمله کرده نیروهای بوداق خان قاجار را شکست داد. بوداق خان قندهار را به میرزا سپرده، خود عازم دربار شاهی شد. در این سال، مولانا رکن‌الدین مسعود کازرونی طبیب شاه را، که جسارت کرده مراتب خواستگاری امیر معزالدین محمد صدر اصفهانی را از شاهزاده سلطانم (همشیره مورد احترام شاه) در خفا به حضور شاه عرض داشته بود، زنده سوزانیدند و صدر را از منصبش معزول کردند.<sup>۵۲۱</sup>



در تنگوز ئیل (نوروز چهارشنبه ۲۱ شوال ۹۴۵/ مارس ۱۵۳۹) خبر فوت عبید خان ازبک رسید. او که ظاهراً پس از آخرین فرارش از برابر نیروهای شاهی به اندیشه یورش مجدد در نواحی خراسان بود، گرفتار بیماری مهلکی شد و در اثنای سال ۹۴۶ درگذشت<sup>۵۲۲</sup>. پس از مرگ عبید خان، هرچند مرزهای خراسان از ناحیه خوانین محلی ازبک متناوباً مورد تاخت و تاز قرار می گرفت، اما تا هنگام مرگ شاه تهماسب، لشکرکشی بزرگی از سوی سلاطین ازبک صورت نگرفت. حتی وقتی در سال ۹۷۴ق/ ۱۵۶۷م، عبدالله خان پسر اسکندر خان پادشاه ازبک بخارا، به خراسان تاخت و سلطان محمد میرزا (خدابنده) شاهزاده صفوی حاکم هرات را در قلعه تربت حیدریه به محاصره انداخت، نیروهای قزلباش محلی توانستند از عهده مهاجمان برآیند و دیگر نیازی به حرکت اردوی سلطانی به خراسان برای رویارویی با ازبکان پیش نیامد<sup>۵۲۳</sup>.

در این سال تبریز دچار طاعون شد. اردوی شاهی برای دوری از آن به دیزج رود رفته، جهت قشلاق به تبریز بازگشت<sup>۵۲۴</sup>. در این طاعون گریزی، چون شاه صفوی از تاجلو بیگم مهدعلیا سوءمزاجی یافته بود<sup>۵۲۵</sup>، او را در تبریز گذاشته، سایر اهل حرم را همراه برد. پس از بازگشت به تبریز، او را از حرم اخراج کرده، سوار شتر به شیراز فرستاد که چون بدانجا رسید درگذشت<sup>۵۲۶</sup>.

در سیچقان ئیل (نوروز پنجشنبه ۲ ذیقعد ۹۴۶/ مارس ۱۵۴۰)، اردو برای ییلاق به سورلوق رفت. غازی خان تکلو، که به هنگام لشکرکشی سلطان سلیمان به ایران از دولت صفوی رویگردان شده به اولامه و عثمانی‌ها پیوسته بود، در این سال از عثمانی روگردان شده، به همراه تعدادی از عشایر یاغی شده پیشین و با ۵ هزار سوار، از عراق عرب به ایران بازگشت و عذر گناهان گذشته از شاه خواست. اعتذار او پذیرفته و نشانه‌های امارت، مانند طوق، نقاره، چتر، خرگاه با للگی القاص میرزا به او اعطا و بعضی نواحی شروان مانند سالیان و محمودآباد به تیول او واگذار شد. برادر او علی بیک را هم متولی آستانه صفوی کردند<sup>۵۲۷</sup>.

شورش‌هایی که در آستارا، کردستان، شوشتر و ریشهر روی داده بود، به وسیله امرا و نیروهای اعزامی فرو نشانده شد<sup>۵۲۸</sup>.

در اود ئیل (نوروز جمعه ۱۲ ذیقعد ۹۴۷/ مارس ۱۵۴۱)، اردوی «شاه دین‌پناه از

برای نصرت اسلام و تقویت دین مبین حضرت خیرالانام» در گرجستان، از تبریز شکارکنان به برگشاط رفت. در آنجا، امرا و سرداران هر محل به مرکب شاهی پیوسته، به ایلغار متوجه گرجستان شدند. «آتش نهب و تاراج در آن دیار زدند و اطفال و عیال ایشان را اسیر کردند». پس از آن، برای قشلاق به تبریز بازگشتند.<sup>۵۲۹</sup> این نخستین سفر گرجستان شاه تهماسب بود.<sup>۵۳۰</sup>

امرای که برای سرکوب ملک جهانگیر و رستم‌داریان شورشی رفته بودند، به‌رغم توان پیروزی، به علت بددلی در میانشان، ناکام بازگشتند.<sup>۵۳۱</sup>

ییلای بارس نیل (نوروز ۲۴ ذیقعدة ۹۴۸/مارس ۱۵۴۲) در اوجان و سهند گذشت. القاص میرزا حاکم شروان و درویش محمد خان حاکم شکی (و شوهر پریخان خانم خواهر تنی شاه) به درگاه آمدند و مورد تفقدات قرار گرفته، بازگشتند. ایلچیان ازبک از جانب کسگن قراسلطان حاکم بلخ و عبدالعزیز بن عبید خان حاکم بخارا، با تحف و هدایا (بیلاکات) به دربار شاه صفوی آمدند. حاجی آقا کرد مهماندار را همراه ایشان از ایران به ایلچیگری فرستادند. قشلاق این سال در تبریز واقع شد.<sup>۵۳۲</sup>

در توشقان نیل (نوروز ۵ ذیحجة ۹۴۹/مارس ۱۵۴۳)، پس از گذراندن فصل تابستان، اردوی شاهی در فصل پائیز متوجه خوزستان شد. علت این لشکرکشی سرپیچی علاءالدوله عباسی والی دزفول از اطاعت بود. علاءالدوله به بغداد گریخت. خرم‌آباد محل نزول اردو و قلعه آن دیار تسلیم شد. در دزفول، سید سجاد بن سید بدران مشعشی، حاکم هویزه، برای اظهار اطاعت به حضور شاه آمد و حکومت هویزه مجدداً به وی ارجاع شد. در بازگشت از خوزستان، قم را محل قشلاق گرفتند.<sup>۵۳۳</sup>

در لوی نیل (نوروز سه‌شنبه ۱۷ ذیحجة ۹۵۰/مارس ۱۵۴۴)، اردو برای ییلاق به نواحی کزاز و توابع همدان رفت. عده‌ای از امرا مأمور تاخت اولوس کلهر شورشی شدند و پس از قتل و غارت «سالماً غانماً به درگاه عالم پناه آمدند». غازی خان را به علت ظهور «شیوة غدر و کفران»، القاص میرزا در شروان با برادرش مصطفی بیک به فرمان پادشاه به یاسا رسانید و برادر کوچک غازی خان را در قزوین کشتند. قشلاق این سال در قزوین واقع شد.<sup>۵۳۴</sup>

انتشار خبر انحراف مزاج شاهی موجب طمع دین‌محمد ازبک در ولایت استرآباد و

آمدن او با لشکری بدانجا شد. بهرام میرزا و تعدادی از امرا برای مقابله به بیلاق لار روانه شدند. دین محمد به شنیدن این خبر راه بازگشت پیش گرفت<sup>۵۳۵</sup>.

در این سال، همایون پادشاه تیموری، پسر ظهیرالدین محمد بابر، به علت شکست از شیر خان افغان و نفاق برادران خود، ناگزیر از التجا به دولت صفوی شده، با سی چهل نفر از معتمدانش به ولایت سجستان آمد. احمد سلطان شاملو، حاکم آن ولایت، از او استقبال کرده، مراتب را به پادشاه صفوی اطلاع داد. شاه تهماسب دستور داد همایون پادشاه را با اعزاز تمام و مخصوص سلاطین از طریق هرات به قزوین آورند. فرمان شاه تهماسب به محمد خان حاکم هرات در مورد پذیرایی از همایون ریزه کاری‌های یک استقبال و مهمانداری رسمی مهمی را نشان می‌دهد<sup>۵۳۶</sup>. هنگامی که در بهار ئیلان ئیل (نوروز چهارشنبه ۲۷ ذیحجه ۹۵۱/مارس ۱۵۴۵) شاه تهماسب به عزم بیلاق از قزوین به چمن ابهر رسیده بود، همایون به یک منزلی اردوی شاهی رسید. میرزاها، امرا و قاضی جهان حسنی وکیل پادشاه به استقبال فرستاده شدند و پادشاه تیموری را تا خرگاه تهماسبی همراهی کردند. شاه تهماسب تا سر طناب خرگاه برای استقبال پیش رفته همایون را با خود به درون اتاق خود آورد و متصل به خود نشانید. برای پذیرایی از همایون جشنی بزرگ ترتیب یافت. امرا و مقربان همایون را نیز احترام بسیار کردند؛ او را با لشکریانش تاج شاهی بر سر نهادند و زبانشان را به تولا و تبرا گویا ساختند. آن دو پادشاه به بیلاق سورلوق و تخت سلیمان رفته، شکارها کردند و صحبت‌ها داشتند. پس از تشریفات پذیرایی و مبادله هدایا، همایون به زیارت مزارات آبا و اجداد شاه صفوی به اردبیل رفت و پس از سیر اردبیل و تبریز به درگاه شاهی مراجعت کرد. شاه تهماسب حکم صادر کرد که بوداق خان قاجار، شاهقلی سلطان افشار حاکم کرمان، احمد سلطان شاملو والی سجستان، ایغوت بیک استاجلو، حیدر سلطان حاکم نیشابور، تعدادی از خویشان و اقربای محمد خان حاکم هرات و شاهوردی بیک کچل باشلیغ (سرکرده) چند نفر از قورچیان شاهی با لشکر بسیار (۱۰ هزار سوار) به امداد همایون پادشاه به ولایت قندهار و زمین داور رفته، پس از فتح آن سرزمین، ولایت کابل و غزنین را نیز فتح نمایند و پس از این فتوحات و تأدیب و سیاست کسانی که با همایون مخالفت کردند، بلاد و ولایات مفتوح را به همایون پادشاه تسلیم کنند. قندهار تصرف شد، اما سرداران

قزلباش خود در صدد ضبط قلعه برآمدند و از ادامهٔ همراهی با همایون سر باز زدند. همایون ناگزیر شد قندهار را با توسل به زور از چنگ بوداق خان قاجار درآورد و چندی پس از آن، با اندک نیرویش به غزنین و کابل رود<sup>۵۳۷</sup>.

شاه تهماسب زمستان این سال را در قزوین قشلاق کرده و از این هنگام، آن شهر را برای پایتختی و بیلاق و قشلاق همیشگی آماده ساخت. طرح باغ و دولتخانه در قزوین انداخته شد و زین العابدین شیرازی مثنوی جنات عدن را در ۵ هزار بیت در وصف آن عمارات و باغها سرود<sup>۵۳۸</sup>.

بهار یونت ئیل (نوروز ۸ محرم ۹۵۳/ مارس ۱۵۴۶) را در بیلاق یله گنبد قزوین و سلطانیه گذراند. شاه صفوی پس از آن به زیارت حضرت عبدالعظیم و بعد به دامغان و چشمه علی رفت. دین محمد سلطان ازبک دستبردی به نواحی مشهد و نیشابور زده و بازگشته بود. آقامحمد روزافزون، حاکم مازندران هم که در دادن مقرری اهمال می کرد، متنبه و منقاد شد. در این سال، در تبریز طاعون پدید آمد. شاه برای قشلاق به قزوین بازگشت<sup>۵۳۹</sup>.

در قشلاق قزوین شایعهٔ مخالفت و سرکشی القاص میرزا رسید و مرتبه به مرتبه به صحت پیوست. گفته می شد که بهرام میرزا در همدان و توابع و محمد خان حاکم هرات نیز هوای سرکشی دارند. اما این دو به درگاه آمده، با پیشکش های لایق رفع دغدغهٔ خاطر کردند. حل مشکل القاص به پس از قشلاق موکول شد<sup>۵۴۰</sup>.

در بهار قوی ئیل (نوروز جمعهٔ ۱۸ محرم ۹۵۴/ مارس ۱۵۴۷)، از قزوین عازم خرقان و زیارت امامزاده عبدالعظیم شده، از آنجا به اوجان و بیلاق سهند رفتند. برای قشلاق در تبریز نزول واقع شد. میانهٔ طایفهٔ ذوالقدر و افشار و تبریز نزاعی روی داد و فرو نشست. خان بیکی خانم، والدهٔ القاص میرزا، همراه پسر بزرگ القاص، سلطان احمد میرزا، برای شفاعت تقصیرات شاهزاده آمدند. شاه تهماسب سید منصور بن سید محمد کمونه، مشهور به سید بیک ایشیک آقاسی باشی را همراه چند تن از بلندپایگان دربار و معصوم بیک صفوی، متولی آستانهٔ اردبیل، با والده و پسر القاص برای نصیحت او به سروان اعزام داشت. ایشان در موضع جواد (ملتقای کر و ارس) با او ملاقات کرده، سوگندش دادند که دیگر قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهند. در این اثنا، شاه خود با

نیروهایش عازم شوره گل و گرجستان شده، زمستان را در آنجا «به غزا مشغولی فرمودند». از آنجا به قراباغ اران آمده، از قوین اولمی رودخانه یخ‌بسته گر گذشته، به ناحیه شروان وارد و به علی چوپان در جانب ارس فرود آمدند. القاص لشکر به چرکس برده بود و در شروان نبود. نوروز پیچی نیل، جمعه سلخ محرم ۹۵۵ / مارس ۱۵۴۸، را در آنجا بودند که خبر رسید القاص در جنگ چرکس شکست یافته، به دربند بازگشته، با ضرب سکه به نام خود به مواضع مستحکم رفته است. با صدور حکم شاه در مورد اهل و عیال لشکریان القاص، ملازمان او فوج فوج فرار کردند و به درگاه تهماسب آمدند. پیشتازان (منقلای) اردوی شاهی بر سر او رفته، اکثر همراهانش را کشتند و خود او با معدودی از راه دریای آزو (آزوف = آزاق) به کفه و ادرنه (به روایتی استانبول) رفت و از آنجا نامه تهدید به شاه فرستاد که «من نزد خواندگار رفتم. خواهید دید که بر سر شما چه خواهم آورد».

بیلاق آن سال در منطقه بالای شماخی واقع شد. قلعه گلستان، که خانه کوچ (اهل و عیال) القاص در آنجا بود فتح شد و عده‌ای از متمردان به یاسا رسیدند. قلعه دربند نیز گشوده شد و به ابوالنصر اسماعیل میرزا، به لگی گوگچه سلطان قاجار تفویض شد. در اوایل پائیز، شاه از آب کر گذشته، در ۲۶ شعبان / آخر سپتامبر، در دولتخانه صاحب‌آباد تبریز فرود آمد و در آنجا قشلاق کرد. در این قشلاق، کسانی از ملازمان القاص را که متهم به عصیان و سرکشی بودند، واری و سیاست کردند و خدمتگزاران را جاه و منصب دادند.<sup>۵۴۱</sup> قاضی جهان به علت ضعف پیری از وکالت کناره گرفت.<sup>۵۴۲</sup>

در این سال، امرای کردستان به فرمان سلطان عثمانی به اورمیه (ارومی) حمله کردند؛ اما در برابر دلاوری ولی سلطان حاکم آنجا مجبور به فرار شدند. برهان، از بازماندگان شروانشاهان، با تحریک و حمایت سلطان عثمانی از راه دریای سیاه و داغستان به آن سرزمین تاخت. او هم از نیروهای اسماعیل میرزا شکست خورد. اما چون خبر رسید که سلطان سلیمان بار دیگر، به اتفاق القاص، به سوی تبریز می‌آید و اسماعیل میرزا با امرا و لشکری برای پیوستن به اردوی شاهی از شروان درآمده است، برهان مجدداً به شماخی رفت و آن دیار را تصرف کرد.<sup>۵۴۳</sup>

فتنه‌ای که با مرگ ابراهیم پاشا وزیر اعظم عثمانی سال‌ها خوابیده بود، با سرکشی

و پناهندگی القاص میرزا بیدار شد<sup>۵۴۴</sup>.

درواقع، سلطان عثمانی با پناهندگی القاص و بر اثر ادعاهای او یقین کرده بود که با حضور او در آذربایجان قزلباشان به سوی او خواهند رفت. به این ترتیب، هرچند نمی‌توانست دولت صفوی را براندازد، دست‌کم، یک صفوی دست‌نشانده در ایران برقرار خواهد کرد. بنابراین، القاص را با للگی اولامه سلطان از پیش فرستاد و خود با سپاهی عظیم رو به آذربایجان آورد<sup>۵۴۵</sup>.

شاه تهماسب، پس از برگزاری نوروز تخاقوی ئیل (دوشنبه ۱۱ صفر ۹۵۶/ مارس ۱۵۴۹) در تبریز، با اردو به بیلاق اشکنبر (در شمال تبریز) رفت، درحالی‌که حرم را برای اطمینان خاطر، همراه سید بیک کمونه روانه اصفهان کرده بود. پیش از حرکت اردو، قورچیان و امرا را با انواع اسلحه پادشاهانه، اسبان جنگی و پرداخت پیشاپیش مواجب خاطر جمع و دل‌قوی ساختند. از یکصد هزار نفری اویماقات عراق و آذربایجان نزدیک به بیست سی هزار نفر انتخاب کرده، «بوی نوکر» (خدمتگزار خاص) نام دادند. چون امرای خوزستان، کوه‌گیلویه، فارس، کرمان و عراق هنوز به اردو نرسیده بودند، امرای منقلای (جلوداران) مأمور شدند که بدون درگیری مراقب اردوی عثمانی باشند و برای کسب فرصت تا پیوستن امرای یادشده، به رودخانه اهر رفتند. به فرمان شاه، تبریز را چنان رفت‌وروب کرده بودند که در شهر و اطراف از جنس ماکول و مشروب هیچ چیز یافت نمی‌شد<sup>۵۴۶</sup>.

خواندگار روز پنجشنبه ۲۰ جمادی‌الثانی / ژوئیه به تبریز آمد و پس از ۹ روز محاصره، قلعه استوار آنرا تصرف کرد و پس از ۴ روز برای گذراندن زمستان به طرف دیاربکر و حلب رفت<sup>۵۴۷</sup>. او در سر راه به سمت وان رفت. اردوی صفوی در تعاقب نیروی عثمانی به چالدران شتافت و خود شاه مناطق پاسین تا اخلاط، ارزروم و ارزنجان را مورد تاخت و غارت قرار داد. اسماعیل میرزا و بعضی امرا هم به قارص رفتند تا مانع تعمیر قلعه آن به وسیله عثمانی‌ها شوند. حاصل دستبرد و نیروهای صفوی به عثمانی‌ها قابل ملاحظه بود. در ماه رمضان، از ارزنجان به چخور سعد آمدند و از آنجا اسماعیل میرزا مأمور تسخیر شروان شد. اردوی شاهی به عزم تسخیر شکی به کنار آب کر رفت. در این حال چون خبر رسید که القاص در سوم شوال / اکتبر از راه بغداد به همدان آمده،

اردوی بهرام میرزا را غارت کرده، از آنجا به قم، کاشان و اصفهان رفته تا اغرق (اثاث و اسباب زندگی، بار و بنه) اهل اردو را، که در آنجا بود، تصرف کند، شاه اسماعیل میرزا و امرای دیگر را باز گردانیده، شروان را به عبدالله خان استاجلو وا گذاشت و در زمستان از راه اردبیل و خلخال به قزوین آمد. القاص به شنیدن خبر حرکت اردوی شاهی، از دروازه اصفهان کوچ کرده به فارس و شوشتر رفت و بر اثر مقاومت مردم آنجا ناگزیر روانه بغداد شد. مورخان عثمانی از خشونت زیاد و بی‌انصافی‌های القاص در این حرکت‌ها سخن گفته‌اند.<sup>۵۴۸</sup>

شاه تهماسب خود در ضمن صحبت از این سفر سوم سلطان عثمانی به شرق، طرز تفکر خود را در خصوص شیوه رویارویی مناسب با نیروی عثمانی، که درس جنگ چالدران بود، به روشنی و کفایت چنین تبیین و توجیه می‌کند: «القصة، در بیست و چهارم جمادی‌الاول، جاسوسان آمده خبر آوردند که حضرت خواندگار به سیواس آمد. سه هفته در آنجا می‌نشیند که شترها را روغن بمالند و ما در قزوین بودیم (اما همه روایات و قراین حاکی است که در تبریز بودند). اکابر و اهالی و کدخدایان هر محل را طلبیده، گفتم که جمعی از لشکریان خود را تعیین نموده‌ام که در پیش لشکریان رومی باشند و غله و محصولات را سوزانیده، آنچه توانند بخوراند. خاطر خود را جمع دارید و دعای بد به ما مکنید که باعث این فتنه و آشوب ما شده‌ایم («نشده‌ایم» درست‌تر به نظر می‌رسد)؛ آنچه نقصان شما می‌شود، عوض به مالوجهات شما می‌نمایم (از مالیات و عوارض جبران می‌کنم). غله آن محل را خورانیده و سوزانیده و کاریزها را انباشته کردیم. کار و بار جنگ بر عقلا و صاحبان هوش واضح است که حکم بازی دارد؛ به هر نوع که میسر شود و از پیش برود می‌باید کرد که غنیم (دشمن) را زبون خود کنی. کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است «الحرب خُذعة». در حرب خواه به گریز و خواه به فریب، نوعی می‌باید کرد که فرصت به دشمن نداد. الحال از مخبر صحیح القول شنیده‌ام و تحقیق شده و تخمیناً سیصد هزار سوار جنگی، سوای قُلُقچی (خدمتکار)، همراه حضرت خواندگار آمده‌اند. اگر چنانچه هر کدام را یک خدمتکار همراه باشد، ششصد هزار کس می‌شود. که الاغ‌دار باشند، هر آدم و الاغ را هر روز دو من آذوقه باید، که هر روز پانزده هزار خروار صدمنی می‌شود. بر تقدیر وقوع پانصد هزار یا

ششصد هزار شتر آذوقه که همراه آورده باشند، یک ماه زیاد داد ایشان نخواهد داد.<sup>۵۴۹</sup> ما خود همه جا را خورانیده و سوزانیده‌ایم که جنگ روبه‌رو با ایشان نکنیم؛ حال ایشان چگونه خواهد شد؟ و اگر یک ماه را پیش آیند، محل (هنگام) برگشتن چه علاج دارند؟ دیگر آذوقه از کجا به دست می‌آورند؟ و بارها من گفته‌ام در حضور امرا که لشکر روم به مثابهٔ مرض آتشکند؛ که اگر در ابتدای طغیان خواهی علاج کنی، مریض را می‌کشد و اگر ملاحظهٔ آن نمی‌کنی، بد است؛ پس در ملاحظه باید بود تا مدتی کامرانی خود بکند؛ بعد از آن به اندک وسیله علاجشان می‌شود. ایشان را سوای قلت آذوقه به طریق دیگر چه سان عاجز و زبون می‌توان کرد؟ [...] غرض، علاج سپاه روم را دیگر سوای این چاره‌ای نیست. اگر چنانچه در الکای ما بنشینند، علاج ما این است که از هر جانب راه آذوقهٔ ایشان را مسدود سازیم. جنگ با ایشان همین است و سوای این دیوانگی و بی‌صرفگی است که بی‌سبب خون مسلمانان در میان ریخته شود؛ و خود را به تهلکه انداختن خلاف فرمودهٔ حضرت پروردگار جل شانه است»<sup>۵۵۰</sup>.

یک نمونهٔ عملی این‌گونه جنگ ناروبه‌رو آن بود که شاه صفوی وقتی در چالدران بود، شنید که خواندگار قلعهٔ وان را محاصره کرده است. بعضی امرا گفتند که بر رومیان شبیخون بزنند. اما اصول جنگ تهماسپی اقتضای حرکتی می‌کرد که بدون روبه‌رو شدن با حریف، او را از اقدامش بازدارد. شاه تهماسپ گفت: «از اینجا به ارض روم بیرون می‌رویم که چون خواندگار بشنود که به الکا او رفته‌ایم، البته که از سرِ وان برمی‌خیزد». چنین کردند؛ اما سودی نکرد. وان به دست عثمانی‌ها افتاد. اگر حاصل سفر عراقین سلطان سلیمان تصرف عراق عرب و بغداد بود، عمده دستاورد این سفر سوم (سفر آذربایجان) او هم تصرف وان بود.

از دست رفتن وان به تهماسپ سخت تأثیر و او را «آزرده‌خاطر» کرد. به گفتهٔ وی، آن قلعهٔ (ساروقیا) «تمام آذربایجان را در پناه خود داشت. یک ستون آذربایجان افتاد». برای جبران این قلعهٔ استوار از دست رفته، تهماسپ و امرایش تصمیم گرفتند تمام نواحی اطراف وان، «تا هر کجا که از الکا خواندگار است که دسترس ما باشد، خراب کرده و محصولات ایشان را سوزانیده، تاخت و غارت» کنند و «یک روز در یک جا توقف» نمایند و «آن سرحد را تمام چول (بیابان) و ویران» کنند که «مطلق آبادانی ده روز راه نباشد



تا آمد و شد ایشان برطرف شود»<sup>۵۵۱</sup>.

اولیای دولت عثمانی، که القاص را محرک جنگ اخیر و ناکامی‌های آن می‌دیدند، دیگر چندان دلخوشی از او نداشتند و می‌خواستند به هر شکلی او را از بغداد دور کنند. حتی برای دفع او نیرویی هم فرستادند. خود القاص هم که احساس می‌کرد تیرهایش به سنگ خورده است، درصدد عذرخواهی و برانگیختن واسطه و شفاعت برآمد. شاه تهماسب هم وانمود کرد که در صورت ندامتش شروان را مجدداً به او خواهد داد. بنا بر این، القاص از عراق به اردلان آمده، به سرخاب سلطان حاکم مریوان پناهنده شد. فرستادگان شاه، پس از ادای سوگند و دادن امان جانی، او را تحویل گرفته، با ۲۱ نفر از اتباعش در رمضان ۹۵۶/ اکتبر ۱۵۴۹ به دربار آوردند. دو روز بعد، او را به قلعه قهقهه<sup>۵۵۲</sup> فرستادند. پس از پنج شش ماه، خبر کشته شدن او منتشر شد. گفتند که دو سه نفر که با القاص پدرکشتگی داشتند، بر او دست یافته از قلعه به زیر انداخته‌اند. «وضع نیک» را ماده تاریخ پایان کار القاص یافتند<sup>۵۵۳</sup>.

یاغی شدن آبای ترکمان یقه در منطقه استرآباد هم از این سال آغاز شد و تا ده سالی طول کشید. علت شورش این سردار جوان و زیبای طایفه ترکمان اوغلو رفتار زشت و نامردانه شاهوردی بیک کچل استاجلو حاکم با او بود. آبا به میان اولوس خود رفت و سال‌ها مایه گرفتاری حاکمان استرآباد و اطراف و نیروهای قزلباش شد؛ بارها به خوارزم رفت و والی ازبک آنجا را علیه دولت صفوی برانگیخت و از قزلباشان و سرداران‌شان خون‌ها ریخت تا سرانجام در سال ۹۶۵ق/ ۱۵۵۸م، به علت تبانی همسرش (که دختر خواجه محمد پسر خواجه مظفر بیتکچی بود) با نوکرانش به قتل رسید<sup>۵۵۴</sup>.

در معرض خطر و اشغال قرار گرفتن تبریز برای چندمین بار از سوی عثمانی‌ها، شاه تهماسب را در اندیشه تغییر پایتخت از تبریز به قزوین و تدارک مقدمات تغییر مصمم‌تر کرد. این اقدام، به طور ضمنی و غیرارادی، گامی در ایرانی‌تر کردن دولت و فرهنگ صفوی و دوری از سنت ترکمانی بود<sup>۵۵۵</sup>.

آمد و رفت اخیر سلطان سلیمان به آذربایجان و حرکت‌های انتقامی قزلباشان روابط زخمی دوطرف را چرکین‌تر کرد. خصوصاً که اقدامات حاکمان مرزی عثمانی، مانند اسکندر پاشا حاکم وان و ارزروم در حمله به خوی در سال ۹۵۶ق و تعرض به چخور

سعد و گرجستان و تهدیدات و اهانت‌های او به شاه صفوی و حمله متقابل تهماسب و نیروهایش به مناطق اخلاط، ارجیش و بارگیری و تخریب قلاع آنها و تعرض به ارزروم، به تیرگی این روابط می‌افزود و بازار فتنه‌انگیزان را گرم نگاه می‌داشت. تهماسب در پی این تحرکات به نخجوان رفت و از آنجا به وسیله یکی از اسرای عالی‌رتبه عثمانی پیام ملامطتی به خواندگار فرستاد و پاسخی از حاشیه و حرم سلطان دریافت کرد که «ایلچی بفرستید که در میانه صلح واقع شود و قراری بدهیم که بعدالیوم عجزه و مساکین در میان پایمال نشوند». امیر شمس‌الدین دلیجانی از ایران به رسالت عثمانی فرستاده شد. اما رستم پاشا و هم‌اندیشانش مانع شدند و به وسیله همان ایلچی نامه‌ای طولانی به شاه صفوی فرستادند که «علمای روم و مشایخ اینجا بالتمام فتوا داده‌اند که خون و مال و اهل و عیال تمامی اهل شرق از سپاهی و رعیت مسلمانان و ارمنی و یهودی حلال است و جنگ با ایشان غزا است». سلطان عثمانی برای قدردانی از اقدامات اسکندر پاشا هدایایی برای او فرستاد؛ رستم پاشا را به آناتولی گسیل داشت و خود نیز در رمضان ۹۶۰/تابستان ۱۵۵۳م از طریق حلب عازم سفر دیگری به مشرق شد که در نوشته‌های عثمانی به سفر نخجوان معروف است.<sup>۵۵۶</sup> به این ترتیب سفر پیشین، خود علتی برای حمله دیگر خواندگار عثمانی به مرزهای دولت صفوی شد.

از وقایع قابل ذکر سال‌های میان دو حمله اخیر سلطان عثمانی به مرزهای ایران، تعیین عبدالله خان استاجلو به حکومت شروان و سرکوب شدن بقایای برهان شروانشاه در آن سرزمین، عزیمت اردوی شاهی به قراباغ اران و شکی برای تعقیب درویش محمد، تعرض به گرجستان (سفر سوم شاه تهماسب به آنجا) برای مقابله با تعرض رستم پاشا در آن سرزمین، بازگشت به قرآغاج اران و در نهایت، حمله به قلعه‌های مرزی عثمانی، بیلاق در اورمیه، فتح بعضی قلعه‌های کردستان و بازگشت به نخجوان برای قشلاق بود. به نوشته مورخان ایرانی، قشلاق نخجوان در بارس ئیل (نوروز یکشنبه ۷ ربیع‌الثانی ۹۶۱/مارس ۱۵۵۴) بوده است.

در فاصله دو تعرض اخیر عثمانی، هرات در ۹۵۷ق/۱۵۵۰م معروض هجومی دیگر از ناحیه سلاطین ازبک (براق خان و عبداللطیف سلطان) شد که تا سیستان و فراه هم دامنه یافت؛ اما عاقبت به شکست ازبکان و بازگشت نیروهایشان منتهی گشت.<sup>۵۵۷</sup>

سلطان عثمانی که در نیمه پاییز به حلب رسیده بود، زمستان را در آنجا گذراند و در نیمه دوم فروردین سال بعد (جمادی الاول ۹۶۱ / آوریل ۱۵۵۴) از حلب به قصد آذربایجان حرکت کرد. در این سفر، سلطان عثمانی تا پاسین (نزدیک ارزروم به سمت قارص) پیش آمد و برای رسیدن کاروان آذوقه توقف کرد. به گفته تهماسب، از آنجا ملازم اولامه را نزد پادشاه صفوی فرستاد تا میان دو طرف صلحی برقرار شود. شاه تهماسب با آنکه خواهان آشتی بود، راضی نشد که به منت یک امیر پیشین شورشی خود این صلح واقع شود و توقع داشت که خواندگار یکی از پاشاهای خود را برای چنین مأموریتی روانه می‌کرد. از آنجا که در شیوه جنگی او با حریف نیرومند عثمانی، جنگ روبه‌رو و معنا نداشت، اردوی شاه در ۶ رجب<sup>۵۵۸</sup> / ژوئن از نخجوان به طرف ییلاق بازار چایی دور شد. خواندگار به نخجوان آمد و پیش از رسیدن به آنجا، در ماه شعبان از قارص نامه‌ای پر از تهدید و اتهام و اهانت به شاه تهماسب فرستاد که اگر در سرشت تو به قدر دانه خردلی جلادت و هنر و مختصر غیرت و جمعیتی بوده باشد، مقابل لشکر من می‌آیی تا آنچه در مشیت ازلی مقدر شده است از پرده درآید و جلوه‌گر شود. در این نامه، سلیمان هم مانند پدرش سلیم، منت تخفیف بر تهماسب می‌گذاشت که برای رفع بیم و هراس او شمار بسیاری از دلاوران جنگی را جدا کرده، به اوطانشان روانه ساخته است و می‌افزود که در غیر این صورت، و چنان‌چه مانند زنان گریز و اختفا پیش‌گیری، نام شاهی بر تو نهادن حرام بوده، در سلک حرامیان شمرده خواهی شد<sup>۵۵۹</sup>.

اردوی عثمانی، با تخریب عمارات و خانه‌های شوره‌گل و ایروان، به کناره‌های ارس متمایل شده، در چله تابستان (شعبان) وارد قراباغ شد و اموال مردم فراری آنجا را غارت کرد. نخجوان، بزرگ‌ترین و آبادترین شهر منطقه، تا اطراف دور آن، عرصه غارت و تخریب شد. تعداد زیادی از اطفال ذکور و اناث به اسارت افتادند که ذکورشان را عثمانی‌ها قتل عام کردند. ظاهراً به جهت فرا رسیدن ماه رمضان، سلطان عثمانی به این ویرانگری و چپاول پایان داد<sup>۵۶۰</sup>.

شیوه مقابله تهماسب همچنان تدافعی بود. با اینکه برخی سران قزلباش پیشنهاد می‌کردند که با پس کشیدن به پشت‌ها و کوه‌های گنجه و آن حوالی، لشکر خواندگار را به دنبال خود بکشند و ناگهان جا خالی داده، با مشغول کردن عثمانیان به غارت

اردوی قزلباش، خود بر سر بار و بنه اردوی عثمانی روند و آنچه را توانند بردارند و آنچه را نتوانند برداشت، نابود و خراب کنند، اما نظر تهماسب این بود که برای طرف عثمانی «هیچ دردی برابر این نیست که تغافل کرده، با ایشان جنگ نمی‌کنیم و داخل خون ایشان نمی‌شویم؛ به خودی خود به جهنم واصل می‌شوند. مشخص است که با لشکر کم، جرئت نمی‌کنند که به الکای ما بیایند و لشکر بسیار، دشمن علیق‌الدواب و خورش‌اند و مرا از این فرستادن ایشان که بیایند جنگ کنیم معلوم شده که اراده رفتن دارند، که بالضروره بگویند که چند مرتبه نوشتیم، نیامدند و جنگ نکردند و گریختند، ما برگشتیم»<sup>۵۶۱</sup>. اردوی صفوی تقریباً به دنبال نیروی عثمانی می‌رفت و هر جا را که عثمانی‌ها پس از تخریب و غارت رها می‌کردند، سپاهیان قزلباش بدان در می‌آمدند<sup>۵۶۲</sup>. نیروهای شاهوردی سلطان زیاداوغلو، پیش از بازگشت سلطان عثمانی به ارزروم، سر راه او را در پاسین تاختند و سوختند. به علت حرکت بعضی واحدهای عثمانی در منطقه گرجستان، قسمت‌هایی از نیروی قزلباش به سرکردگی شاهقلی خلیفه مهرداد، در ناحیه اولتی (اولطی) به آنان یورش بردند و در این پی‌گیری، سنان پاشا، از نزدیکان خواندگار، دستگیر شد<sup>۵۶۳</sup>.

همزمان با این حرکت‌های نظامی در جبهه شمالی، نیروهای عثمانی در قسمت میانی و جنوبی جبهه نیز فعال بودند. به فرمان خواندگار، حاکم عمادیه (در شمال شرقی موصل) سلطان حسین بیک تا مراغه تاخت‌وتاز کرد و در تخت‌سلیمان با نیروی تحت امر حمزه سلطان جنگید. نیروهای عثمانی مستقر در اطراف وان هم در اراضی ایران به غارت پرداختند. والی بغداد، عثمان پاشا هم به دستور سلطان سلیمان با تصرف مناطق شهر زور و کرکوک، استوارترین قلعه آن حدود، زلیم را در اختیار گرفت. با مرگ عثمان پاشا، جانشین او محمد پاشا کارهای ناتمام او را به پایان رساند<sup>۵۶۴</sup>.

چون سلطان عثمانی به ارزروم و ارزنجان بازگشت، پادشاه صفوی هم از پی او به طرف مرزهای عثمانی رفت. از آنجا که از همان حین حرکت خواندگار به سوی نخجوان، مکاتبات و سخنانی دایر بر صلح‌خواهی از طرفین مطرح بود، شاه تهماسب سنان پاشا را آزاد کرد و همراه شاهقلی بیک قورچی قاجار با نامه‌ای نزد سلطان عثمانی فرستاد، با این مضمون که «اگر خواندگار به حرف جاهلان با ما بدی کرد، ما در عوض نیکی

می‌کنیم و به مقتضای حدیث عمل نموده، در آشتی می‌زنیم»<sup>۵۶۵</sup>. از این برهه، روابط دوطرف وارد مرحله تازه‌ای شد که در عین حرکت به سوی آشتی، پر از اتهام، تهدید و ناسزا بود. این مرحله به عنوان نمونه‌ای از رفتار قدرت‌های متخاصم خسته از لشکرکشی‌های بیهوده و متمایل به آشتی، که به علت تبلیغات خصمانه پیشین علیه یکدیگر جرئت ندارند در نزد افکار عمومی متهم به نخستین پیشنهاددهنده «صلح» با دشمن شوند، که بارها آشتی با او را مطلقاً ناممکن و خلاف عقیده و مذهب گفته‌اند<sup>۵۶۶</sup>، قابل مطالعه و تأمل است.

شاه تهماسب، پس از اطمینان خاطر از ناحیه سلطان عثمانی، برای تنبیه سرکشان برخی نقاط گرجستان — که از حضور نیروهای عثمانی در منطقه استفاده کرده بودند — عازم «جهاد و تخریب» در آن سرزمین شد (سفر چهارم تهماسب به گرجستان) و پس از تصرف و تخریب قلاع و آبادی‌های بسیار و گرفتن بیش از ۳۰ هزار اسیر با اموال بی‌شمار، در ماه ربیع‌الاول ۹۶۲/ ژانویه — فوریه ۱۵۵۵ به گنجه و بردعه رفت. در این اثنا، عبدالله خان استاجلو، حاکم شروان، قاسم شروانی را که با کمک و همراهی نیرو و تجهیزات عثمانی و لشکر قموق و قیتاق به شروان درآمد بود، و عده‌ای از مردم محل هم دور او را گرفته بودند، پس از چند درگیری، توانست از سرزمین مأموریت خود بگریزند و از سر شروانیان مخالف در میان شماخی مناری بسازد. این خبر شاه تهماسب را بیش از پیش خوشحال کرد.

چون از جانب سلطان عثمانی نامه‌ای رسیده بود که، در ضمن تکرار اتهامات و اهانت‌های مرسوم پیش، اشعار داشت به اینکه اگر در حقیقت خواهان آشتی هستید، یک شخصیت عالی‌رتبه (و نه از «اراذل ناس») بفرستید تا جواب داده شود و گرنه پس از گذراندن زمستان در سرحد، گناه آنچه بر رعایا خواهد گذشت بر گردن شما خواهد بود. شاه تهماسب از همان منزل بردعه کمال‌الدین فرخزاد بیک ایشیک آغاسی کنگرلوی قراداغلو را با «ارمغان گرجستان» و نامه‌ای به «ایلچیگری و تحریک سلسله صلح» مأمور اردوی زمستانی سلطان در آماسیه (آماسیا، در شمال غربی سیواس و جنوب بندر سامسون) کرد<sup>۵۶۷</sup> فرستاده شاه صفوی با احترام و اکرام در قرارگاه سلطان پذیرفته و پذیرایی شد. با این تعاطی مکاتبات و ارسال رسل و مذاکرات فرخزاد بیک با ارکان دولت

خواندگار، در ۸ رجب ۲۹/۹۶۲ می ۱۵۵۵ (با اختلاف) نخستین عهدنامه صلح میان صفویان و عثمانیان تحقق یافت که الگو و اساس عهدنامه‌های صلح بعدی میان دو دولت، چه در دوره صفوی یا پس از آن شد. این عهدنامه مطابق سنت کهن مرسوم معاهدات در منطقه، متکی و مبتنی بر مکاتبات میان سران دو کشور است که هرکدام خواست‌ها و شرط‌های خود را در نامه درج می‌کردند و طرف مقابل نیز در نامه خود، ضمن اعلام آگاهی از خواست‌های مخاطب، شروط خود را قید می‌کرد که مخاطب نیز به همان سان، آگاه شدن خود را از آن شرط‌ها در نامه‌ای دیگر اعلام می‌داشت. برای تأکید و ایجاد اطمینان بیشتر در طرف مقابل، هرکدام از طرفین با استشهاد از آیات قرآنی مشعر بر اهمیت حفظ عهد و پیمان، پایبندی خود را به رعایت صلح و دوستی مابین، به شرط عدم نقض آن از طرف مقابل، تصریح می‌کرد. از این‌رو، نکات و شرط این عهدنامه مهم را — که نویسندگان عثمانی آنرا با نام عهدنامه صلح آماسیه و مورخان صفوی با عنوان صلح شاه تهماسب و سلطان سلیمان و یا به نام سفیر ایران، صلح فرخزاد بیک تسمیه کرده‌اند — نه از یک سند واحد مشترک، همچون اسناد معاهدات اروپایی رایج شده در روابط دولت‌ها در قرون اخیر، بلکه از مجموع چند نامه سلطانی مبادله شده میان دوطرف باید استخراج کرد<sup>۵۶۸</sup>. از این گذشته، در مورد مناطق مرزی توافق شده هم یک سند بعدی با عنوان «سنورنامچه» (سرحدنامه) به وسیله مأموران معتمد دوطرف با حضور در خطوط مرزی رؤیت مناطق، بحث و توافق در خصوص آنها تنظیم می‌شد که در مکاتبات و معاهدات بعدی دو طرف بدان اشاره شده است<sup>۵۶۹</sup>.

شروط صلح یا مواد این عهدنامه اجمالاً عبارت بود از بیان آرزوی قبلی طرفین برای برقراری آشتی فی‌مابین و دوری از اقدامات برهم زننده این اساس، مفتوح داشتن باب مکاتبه و مراسله، تأمین امنیت زائران ایرانی حج و مشاهد مقدسه از سوی اولیای دولت عثمانی، منع سب و رفض تبرائی در ایران و صد البته، تعیین نقاط مرزی دو کشور، که در سنورنامچه مورد اشاره ثبت شده است<sup>۵۷۰</sup>. با توجه به اینکه از زمان جنگ چالدران به بعد، در زمان سلطان سلیم و سفر عراقین سلطان سلیمان تا صلح آماسیه، نیروهای عثمانی مناطق قابل توجهی از سرزمین‌های غربی دولت صفوی را، از عراق عرب تا دیاربکر و مناطق اطراف دریاچه وان، از پیکر دولت صفوی جدا و تصاحب کرده بودند،

مرزهای دو دولت در سنورنامچه صلح آماسیه (که متأسفانه در دست نیست)، نزدیک به همان مرزهای غربی کنونی ایران در سمت ترکیه و عراق قرار گرفت که در عهدنامه صلح زهاب (قصرشیرین)، یا عهدنامه شاه صفی و سلطان مراد چهارم، در ۱۴ محرم ۷/۱۰۴۹ می ۱۶۳۹ اجمالاً مورد اشاره قرار گرفته است.<sup>۵۷۱</sup>

باری پیمان صلح میان دولت صفوی و قدرت عثمانی و لحن مکاتبات بعدی میان سران دوطرف، خود، دلیلی دیگر بر این مدعاست که طرح مسائل عقیدتی در روابط دوطرف در دوره خصومت دستاویزی بیش نبوده است و گرنه چگونه ممکن بود شاه تهماسپی که روزی به سلطان سلیمان می نوشت مصالحه ما با شما «عندالله و عندالرسول پسندیده نیست و معصومان خاندان بدین معنی قائل و راضی نیستند که ما با تو در مقام صلح برآییم و محبت ورزیم» و «ما طایفه شما را ناصبی و خارجی و یزیدی و نصرانی و قدری و مروانی و منافق و ظالم آل محمد و اعدای اهل بیت می دانیم»<sup>۵۷۲</sup>، چند ماهی بعد که مصالحه در راه تحقق بود، خطاب به همان شخص بنویسد «ناصر اعلام الملک و الدین، حافظ ثغورالاسلام و المسلمانان [...] المؤید بتأییدات الجلیة من عندالله الملك العزيز المنان و الموفق بتوفیقات الله المعینی المستعان». یا چگونه ممکن بود سلطان سلیمانی که حتی در پاسخ نامه صلح خواهی تهماسپ، که شاهقلی بیک قورچی قاجار برده بود، نوشته بود که «همه اهل ولایت عجم (ایران) اعم از سپاهی و رعیت کافرند و به حکم مفتی های ما خون و مالشان مباح است»<sup>۵۷۳</sup>، بی آنکه تغییری در اعتقاد تهماسپ واقع شده باشد، پس از انعقاد مصالحه به او بنویسد «وافر الفضائل، کامل الخصائل [...]، قبله قافله طلاب عوارف [...]، المحفوف بصفوف لطائف عواطف الملك الاله»<sup>۵۷۴</sup>. چون خصومت ناشی از قدرت طلبی و سلطه جویی عثمانی و موازنه نسبی قدرت نظامی و مصلحت سیاسی چنین اقتضا می کرد، تغییر لحن و بیان سهل می شد.<sup>۵۷۵</sup>

شاه صفوی نوروز توشقان ئیل (دوشنبه ۱۷ ربیع الثانی ۹۶۲/ مارس ۱۵۵۵) را در بردعه برگزار کرد و پس از آسوده شدن از ناحیه عثمانی، از آنجا به قراباغ کوچ کرد و پس از چندی اقامت در آن سرزمین، برای جشن عروسی اسماعیل میرزا به تبریز آمد. عروس این جشن دختر شاه نورالدین نعمت الله باقی یزدی و خانم خواهر شاه بود.<sup>۵۷۶</sup>

شاه تهماسب پس از فراغت از جشن شاهزادگان، در فصل خزان متوجه دارالسلطنه جدید قزوین شد «که در وسط ممالک محروسه افتاده، از حیث قشلاق و نزدیکی به سایر امصار و بلاد بهترین دیگر محال است». چون کار عمارت دولتخانه جدید در جعفرآباد و باب‌الجنت هنوز پایان نگرفته بود، به دولتخانه کهنه، که از خانه‌های قاضی جهان حسنی بود، فرود آمد و تغییر و تحولاتی را در حکومت‌های ایالات و ولایات آغاز کرد. از جمله اینکه تصمیم گرفته شد اسماعیل میرزا، به علت لودگی در پایتخت، به جای سلطان محمد میرزا به حکومت هرات بفرستند و محمد میرزا را به دربار آورند و للگی شاهزاده اسماعیل در هرات با محمد خان به ترتیب دوره محمد میرزا بماند. در اواخر توشقان نیل بود که موکب شاهزاده را به صوب خراسان روانه ساختند. حکومت مشهد را هم به سلطان ابراهیم میرزا سپردند. تولیت آن آستان و اجرای اوامر و احکام شرعی آنجا هم برعهده شیخ‌الاسلام امیراسدالله قرار گرفت. «تحقیق حال و تفتیش احوال هریک از امرا و حکام و تیولداران و داروغگان و اعمال کلانتران و ارباب و کدخدایان کل ولایت خراسان از سرحد سمنان تا هرات و سجستان» هم از وظایف ابراهیم میرزا قرار داده شد.<sup>۵۷۷</sup>

در این سال «همایون پادشاه از بام افتاد» و پسرش جلال‌الدین محمد اکبر به جای او در آگره به سلطنت هند نشست. نوروز لوی نیل (چهارشنبه ۲۸ ربیع‌الثانی ۹۶۳/ مارس ۱۵۵۶) در قزوین برگزار شد و برای ییلاق به دریاوک و کرج ساوخ‌بلاغ رفتند. علی سلطان تکلو، که مأمور همراهی و رساندن اسماعیل میرزا به هرات و محمد میرزا به دربار شاهی بود، همراه شاهزاده اخیر در اواخر شوال در ییلاق به حضور شاه رسیدند. پس از مراسم پذیرایی از شاهزاده، چون به گوش شاه رسیده بود که علی سلطان با اسماعیل میرزا همزبانی کرده، در مقام نفاق است، مغضوب و به ضرب لگد قورچیان کشته شد.<sup>۵۷۸</sup>

در این سال «شاه ملکی خصال امر فرمودند که امرا و اعیان کل ممالک محروسه از جمیع مناهی توبه کرده، مؤکد به قسم سازند و احکام و پروانجات مطاعه در این باب عز‌اصرار یافته، به تمامی بلاد و امصار فرستادند» و «توبه نصوحا» ماده تاریخ آن شد.<sup>۵۷۹</sup> در این سال، به علت تحول در در پادشاهی هند، وقوع اختلاف میان گماشتگان



تیموری قندهار و استمداد یکی از آنان از پادشاه صفوی، نیرویی به آنجا فرستاده شد که با مقاومت همان استمدادکنندگان مواجه گشت. نیروی اعزامی به خراسان بازآمد؛ اما یکی از سرداران، ولی خلیفه شاملو، بر حصار زمین داور مستولی شد. سال بعد قندهار به دست نیروهای قزلباش افتاد و سلطان حسین میرزا پسر بهرام میرزا در آنجا مستقر شد.<sup>۵۸۰</sup>

در این سال، لواسان (لواصات، لوارصاب) گرجی از گوری به قراباغ تاخت و نیروهای قاجار منطقه را شکست داد، اما خود نیز کشته شد و گرجیان نعش او را برداشته به دیار خود بازگشتند.<sup>۵۸۱</sup> سپاه قاجار قراباغ، در سال بعد، به انتقام این واقعه، به گوری و ولایات دیگر آن سمت تاختند و آنجا را غارت کردند.

از ورود محمد میرزا به دربار قزوین چند ماه بیشتر نگذشته بود که در قشلاق همین سال، صفر ۹۶۴/ دسامبر ۱۵۵۶، شاه به علت شکایت‌های مکرر محمد خان، حاکم هرات، از خلاف ادب‌های اسماعیل میرزا<sup>۵۸۲</sup> تصمیم گرفت سلطان محمد میرزا را مجدداً به ایالت هرات برگرداند. شووندوک بیک قورچی باشی شاهزاده را در ربیع‌الثانی به هرات رساند و اسماعیل میرزا را در اواخر جمادی‌الاول نیلان نیل (نوروز پنجشنبه هشتم جمادی‌الاول ۹۶۴/ مارس ۱۵۵۷) از هرات برداشته، از راه طبس، یزد، کاشان، قم به ساوه آورد. از آنجا که شاه را دغدغه خاطر از ناحیه پسرش به هم رسیده و مغرضان ذهن شاه را از او برآشفته بودند<sup>۵۸۳</sup>، متهمان به همدستی با او را گرفتند، برخی را کشته و عده‌ای را در قلعه‌ها محبوس کردند. خود شاهزاده اسماعیل را هم به معصوم بیک صفوی اعتمادالدوله سپردند که از ساوه به قلعه قهقهه یافت مشکین رساند. محافظت او را در قلعه به حبیب بیک استاجلو و چند نفر قورچی از آن طایفه سپردند. اسماعیل تا مرگ شاه تهماسب، نزدیک ۲۰ سال، در آن قلعه ماند. گویا در هرات، عده‌ای از اطرافیان اسماعیل او را به اعلان سلطنت خود در خراسان، بدون یاغی شدن بر پدر، برمی‌انگیختند<sup>۵۸۴</sup>. دالساندری، سفیر ونیز در دربار شاه تهماسب، که چند سالی پس از واقعه زندانی شدن اسماعیل میرزا به ایران آمده است، براساس شنیده‌های خود از محافل اعیانی و درباری ایران، مخالفت معصوم بیک با اسماعیل میرزا را ناشی از حرکات شاهزاده علیه صلح با عثمانی و نافرمانی از تصمیمات شاه در این خصوص گفته است.

گویا اسماعیل میرزا به حکام سراسر کشور نامه نوشته، آنان را به جنگ عثمانی برمی‌انگیخت و قسمتی از این نامه‌ها به دست آمده بود. معصوم بیک با نشان دادن آنها به شاه او را وا داشت تا پسرش را در دژ قهقهه زندانی کند.<sup>۵۸۵</sup>

اهمیت مسأله اسماعیل میرزا را در نظر شاه تا حدی از اینجا می‌توان دریافت که مظنونان به رابطه با او، حتی در جاهای دور از پایتخت گرفتار شدند. از جمله این گمان‌برده‌ها، قاضی محمد ولد قاضی مسافر گرد و حیدر بیک انیس در تبریز بودند. شاه بی‌آنکه این معنی را بروز دهد، برای ییلاق ئیلان ئیل به سهند رفت، خلاع فاخر و دوات و قلم جهت قاضی فرستاد و او را مطمئن ساخت. گویا (و شاید از مقوله اتهامات حکومتی رایج این سرزمین باشد) قاضی محمد با درشتی و ناهمواری در مسند قضا، ناپاکی و بوالهوسی را هم درآمیخته، مردم را از خود رنجانیده بود. با این همه، در اهتمام قاضی به حفظ و حراست شهر تبریز گفته‌اند که شب‌ها در قیصریه (بازار) را که از زر و جنس پر بود، نمی‌بستند و کسی از اوباش را قدرت بر امری قبیح نبود و در ضبط محصولات وقفی و تعمیر عمارات عالی به نهایت می‌کوشید. شاه پس از ییلاق سهند به چرنداب تبریز نزول کرد و به دستور او قاضی محمد و حیدر بیک را گرفتند. گوش و بینی قاضی را بریده در صندوق گذاشتند و با حیدر بیک در قلعه الموت محبوس کردند که در آنجا درگذشتند.

شاه پس از این آخرین سفر تبریزش برای قشلاق به قزوین بازگشت و در آنجا، روز چهارشنبه ۱۷ ربیع‌الاول، روز مولود پیامبر(ص) از دولتخانه کهنه به دولتخانه نو نقل مکان کرد. تاریخ اتمام دولتخانه نو را محتشم «بهشت برین» و «خیرالمنازل» (۹۶۹ق) گزارش کرده است که درست نیست<sup>۵۸۶</sup> و با این سال تطابق نمی‌کند. دولتخانه جدید، که در باغ سعادت‌آباد شهر جدید جعفرآباد ساخته شده بود، با بناها و نقش و نگارهای آنها و احوال چهارفصل باغ‌هایش در خمسه جنات عدن نویدی شیرازی به صورتی زنده دقیق در همان زمان (به تاریخ «رونقی دیده جنات عدن» = ۹۶۵ق) توصیف شده است. از بیان این منظومه پرداز چیره‌دست روشن می‌شود که چه طراحی اندیشیده و مبتنی بر جهان‌بینی ریشه‌دار ایرانی<sup>۵۸۷</sup>، در پردازش نقشه و اجرای این مجموعه بزرگ به کار گرفته شده بود. در سنجش کاری که در زمان شاه عباس اول در احداث مجموعه

سلطنتی اصفهان صورت گرفت با آنچه نیم قرن پیش از آن در قزوین انجام شده بود، به یقین می‌توان گفت طرح و طرز اصفهان شاه عباس از پشتوانه اندیشه‌ای و هنری پرمایه و حتی نام‌گذاری (چهل ستون، عالی‌قاپو، هشت بهشت و...) پیشین کاخ‌سازی قزوین، تبریز و هرات ملهم بود.<sup>۵۸۸</sup>

در این سال، محمد خان تکلو، حاکم هرات، به زیارت مشهد رفت و هنگام بازگشت درگذشت و پسرش قزاق سلطان با لقب خانی بر جای او نشانداده شد. پسر شاه، سلیمان میرزا که از خردسالی نذر خادم باشیگری مشهد رضوی کرده بودند، در چهارسالگی به آن آستان فرستادند که سلطان ابراهیم میرزا در تربیت روحانی او توجه تمام کند. مصارف زندگی او را باید از «وجوه حلال» می‌رساندند و نباید لباس ابریشمی بر او می‌پوشاندند. جز نوشته‌های دینی از قرآن و واجبات نباید نوشته دیگری می‌خواند و به کتاب‌های شعر مطلقاً نباید نظر می‌کرد.<sup>۵۸۹</sup>

نوروز سلطانی یونت نیل جمعه ۱۹ جمادی‌الاول ۹۶۵/مارس ۱۵۵۸ در دولتخانه جدید سعادت‌آباد قزوین برگزار شد. در این سال برای ییلاق به خرقان رفتند و از آنجا برخی امرا مثل بدر خان استاجلو امیر دیوان و شاهقلی خلیفه مهرداد را با نیروهایشان برای سرکوب شورش آبای ترکمان به یساق استرآباد مأمور کردند. شاهقلی خلیفه در اثنای راه در ماه رمضان به بیماری قولنج درگذشت و در همان زمان علی سلطان ازبک از خوارزم به مدد ترکمانان رسید. امرای قزلباش در ماه شوال بر او تاختند؛ اما در کمین تفنگچیان او گرفتار شدند و شکست خوردند. بدر خان و عده‌ای از امران نیز دستگیر شدند. ازبکان با اخذ دویست تومان خونبها آنان را آزاد کردند. در این اثنا، در ۱۶ جمادی‌الثانی، آبای ترکمان به وسیله همدستان همسرش کشته شده بود.<sup>۵۹۰</sup>

در این سال، امیر تقی‌الدین محمد، پسر امیر معزالدین محمد اصفهانی صدر اسبق، از مشهد به قزوین آمد و منصب صدارت یافت و میر سید علی شوشتری، صدر پیشین به زیارت مشهد رفت.

در این سال طاعون عظیم در عراق عرب و اصفهان واقع شد و جمعی کثیر بدان درگذشتند.<sup>۵۹۱</sup> قشلاق این سال در قزوین واقع شد. از این گاه تا ۱۹ سال دیگر، که شاه تهماسب زنده و بر تخت سلطنت بود، دیگر از قزوین بیرون نرفت.<sup>۵۹۲</sup>

قوی ٹیل (نوروز شنبه غره جمادی‌الثانی ۹۶۶/ مارس ۱۵۵۹) برای قزوین چندان به مبارکی آغاز نشد. دو روز بعد از نوروز، به هنگام شب سیلی به شهر قزوین آمد که نزدیک به دو هزار خانه را ویران و اموال زیادی را از مردم لشکری و شهری تلف کرد.<sup>۵۹۳</sup> با این همه، صفای آب و هوا و کثرت باغ و بوستان شهر جدید تهماسپی و دولتخانه قزوین چنان به کام شاه خسته از سفر خوش آمد بود که برای رفتن به ییلاق هم نیازی ندید.<sup>۵۹۴</sup> شاید بتوان گفت از قرن‌ها پیش تا این زمان، برای نخستین بار، پایتخت فقط به معنای عملی قشلاق جای خود را به پایتختی هم برای قشلاق هم برای ییلاق هر دو داد. چنان که تا پایان کار شاه تهماسپ وقایع‌نگاران سال متذکر شده‌اند که ییلاق و قشلاق همچنان در قزوین واقع شده است.

حادثه دیگری آرامش دولتخانه نو ساخت تهماسپی و فراغت‌طلبی بانی آنرا بر هم زد. از مدتی پیش شنیده می‌شد که بایزید پسر سلطان سلیمان در آماسیه لشکر جمع می‌کند تا با برادرش سلیم (نامزد ولیعهد پدر) جنگ کند. به‌زودی خبر رسید که این جنگ در قونیه اتفاق افتاد و بایزید شکست خورد و به آماسیه رفت. او از ملازمان سابق القاص کسانی را به ایران فرستاد تا از شاه صفوی استمداد مالی کنند. پس از مدتی دیگر، از منطقه مرزی خبر آوردند که خیمه‌ای چند در پاسین فرود آمده است و مقارن آن، فرستاده شاه‌قلی سلطان استاجلو حاکم چخور سعد (ایروان) همراه علی‌آقا چاووش‌باشی بایزید به دربار قزوین رسید و استعلام کرد آیا بایزید می‌تواند در صورت پناهندگی به ایران روی مهمانداری و مروت شاه صفوی حساب کند. امر پادشاه صفوی با قید قسم در نگهداری بایزید و فرزندانش صادر شد که حاکم چخور سعد شاهزاده عثمانی را با احترام فراوان به تبریز برساند. در تبریز با استقبال شاهانه از او پذیرایی و از آن شهر به قزوین فرستاده شد. با انتشار خبر این ماجرا، سلطان عثمانی و پسرش سلیم سنان پاشا و دوراق را به دربار ایران فرستادند و آنان پیش از بایزید به مقصد رسیدند. گویا بایزید از تبریز به شاه تهماسپ پیغام فرستاده بود که به انتقام کاری که سلطان عثمانی با پناهندگی القاص به او انجام داده بود، شاه و بایزید در دو گروه جداگانه از دو سو به سرزمین عثمانی یورش ببرند. شاه در جواب گفته بود که فعلاً به قزوین بیایید تا بعد آنچه صلاح باشد به عمل آید. اما فرستادگان خواندگار و ولیعهدش پیشاپیش تهماسپ

را هشدار داده بودند که صلح تازه منعقد شده را به خطر نیاندازد.<sup>۵۹۵</sup>

چون بایزید به قزوین نزدیک شد، معصوم بیک صفوی، وکیل پادشاه، سید بیک کمونه، سووندوک بیک قورچی‌باشی افشار و علیقلی خلیفه ذوالقدر مهرداد (پسر شاهقلی خلیفه مهرداد متوفی) را به استقبال فرستادند و نزدیک به ۲۰۰ هزار نفر از گروه‌های مختلف جامعه به پیشواز از شهر بیرون رفتند. در آخر روز چهارشنبه ۲۱ محرم ۹۶۷/ اواخر اکتبر ۱۵۵۹، بایزید در میدان سعادت (جعفرآباد) قزوین همراه ۱۰ هزار سوار و چهار پسر خود، با شاه ملاقات کرد (ماده تاریخ: «شهر محرم بوده قوی ئیل»). مجلسی عظیم و پذیرایی شاهانه ترتیب یافت و احترام بیش از حد و اندازه شد.<sup>۵۹۶</sup> بایزید را برای اقامت به دولتخانه کهنه فرستادند.<sup>۵۹۷</sup>

شاه تهماسب، ضمن پذیرایی از بایزید و ملاطفت با او، نامه‌ای به سلطان عثمانی نوشت و از او خواست از گناه پسر درگذرد. همراهان بایزید را هم پس از نوازش‌های گوناگون، در ولایات مختلف ایران از گیلان و مازندران تا هرات، قندهار، کرمان و شیراز، صد نفر یا بیشتر و کمتر، به حکام آن مناطق سپردند.<sup>۵۹۸</sup>

اشاره خود شاه تهماسب در این خصوص حاکی است از اولین خبر رسمی که از درخواست کمک بایزید از مرزداران ایران رسید که بایزید از شاه ۱۵۰۰ تومان زر خواسته بود تا با نیروهای پدرش جنگ کند و جای پدر را بگیرد و آن کمک را یکی به ده عوض دهد، تهماسب از همان ابتدا تعجب کرده گفته بود «کم‌عقل‌تر از القاص این (بایزید) بوده است. اولاً اینکه ما با حضرت خواندگار مدتی است که صلح کرده‌ام (کذا)؛ زر به تو چرا قرض می‌دهم؟ دیگر اینکه با هزار و پانصد تومان چون دشمنی با خواندگار توانی کرد؟» ظاهراً با همه التفات و پذیرایی که تهماسب در حق بایزید روا داشت، نیت اصلی او این بوده است که بایزید «به الکا ما آمده؛ او را نمی‌توان گذاشت که به محال دیگر برود که فردا خواندگار از ما بد خواهد دید». معنای این عبارات این می‌تواند بود که تهماسب می‌خواست بایزید را تحت مراقبت خود داشته باشد، تا هم از ایجاد خطر به وسیله او در ایران — بایزید ۱۰ هزار نیرو همراه داشت — جلوگیری کند و هم به اندازه کافی در معامله با سلطان و ولیعهدش سلیم منت بر سر آنان گذارد. همچنین تفاوت رفتار خود را با شاهزاده پناهنده عثمانی با رفتار سلطان سلیمان به هنگام پناهندگی

القاص به رخ عثمانیان بکشد: «چه معنی دارد که پادشاهان به آن قسم سخنان از جای به در آیند. اصلاً من به سخن او (بایزید) از جای نشدم و همان طریق ادب را نگاه داشتم. گرچه از دست ما چیزی بر نمی‌آید، اما این قدر می‌توانستم که به الکا ایشان (عثمانی) رفته، این مابین را تمام خراب و چول (بایر) سازم که بعد از آن عبور ایشان برطرف می‌شود و در آن وقت حضرت خواندگار در استانبول بود. از آنجا دیاربرکر و ارزروم و وان را می‌خواستیم چنان کنم که آثار آبادانی در آنجا نماند [...] بعد از آنکه سلطان بایزید به قزوین آمد، مبالغه می‌کرد که القاص که بدان جانب (عثمانی) آمد، خواندگار جهت خاطر او لشکر کشیده به الکا شما آمد؛ شما چرا ملاحظه نمودید و مدد من نمی‌کنید؟ دو پسر من همراه شما باشد و دو پسر همراه من؛ شما به ارزروم روید و من به جانب بغداد روم. من گفتم که خواندگار خوب نکرد که به سخن القاص بر سر ما آمد و همیشه می‌گویم که حضرت خواندگار را رستم پاشا بازی داد و سبک کرد؛ من خود به سخن دیگری این کار بکنم و نقض صلح و عهد نمایم؟ صلاح دیدیم که ایلچی فرستاده درخواست گناه او بکنیم. اگر حکم شود مردم او را گرفته نگاه داریم یا بفرستیم. دیگر باره کس فرستاده، التماس تقصیر او و همگی بکنیم که از تقصیرات همگی بگذرد. با خود گفتم که این با پدر که ولی نعمت اوست عاق شده و حقوق والدین نگاه نداشته، که به موجب آیات و احادیث رعایت ایشان واجب است و من با خواندگار صلح کرده باشم، با خواندگار بدی کرده، معاونت عاق نمایم؟ و دیگر از بی‌عقلی او آنکه، با وجود آنکه به من ملحق شده بود، مرا شاه تهماسب نوشته بود؛ دانستم که این بی‌عقل است و نادان»<sup>۵۹۹</sup>.

آنچه از عملکرد شاه تهماسب در حق بایزید به روشنی بر می‌آید این است که او در صدد سوءاستفاده نظامی از این موقعیت علیه دولت عثمانی بر نیامد و نیروهای بایزید را هم با پراکنده کردنشان از قدرت و اثر انداخت. اما اینکه خواسته باشد با نگهداری شاهانه او و فرزندانش سلطان عثمانی و ولیعهدش را به تأمل و تعامل و حتی نوعی معامله وادار کند، دور از ذهن و اخلاق سیاسی اهل قدرت نیست. اینکه بعضی محققان و نویسندگان شاه تهماسب را به عدم رعایت مراتب حفظ پناهنده و به «مهمان‌کشی» متهم کرده‌اند<sup>۶۰۰</sup>، با همه مصداق عملی مدعا، به سادگی و بدون توجه به شرایط و موقعیت

زمان و مقایسه با موقعیت‌های همانند پذیرفتنی نیست.

چند ماه پس از حضور بایزید در قزوین، کسانی از نزدیکان او — که احتمالاً از جانب شاه تهماسب تطمیع و خریده شده بودند — خبر دادند که شهزاده عثمانی قصد ارتباط با امرای ولایات سرحدی دارد و کسی را نزد خان احمد گیلانی فرستاده و قرار شده است بایزید از قزوین به بهانه شکار به گیلان رود و از آنجا با پنج شش هزار کس خود را به میان ترکمانان اندازد و به کشتی نشسته، به حاجی ترخان و نزد پادشاه اروس رود و به همدستی او و با کمک نیروهایی از مردم چرکس و قرم و نوقای و اروس، الکای خواندگار را هرجا که دستش برسد غارت کند. بایزید این خبرچینان و خبرچینی‌های دیگری را، بعدها سوءقصد او را در حق شاه، برای مسموم کردن حلوای رومی که باید به تهماسب داده می‌شد به پادشاه صفوی رسانده بودند، کشت و از آنجا که اطمینان یافت دیگر محل اعتماد نیست، گویا به فکر فرار در فردای همان روز افتاد. چون خبر به موقع به شاه رسید، کسانی را با یراق و اسلحه پنهان در زیر جامه در باغ دولتخانه نگاه‌داشت و به بهانه برگزاری مجلس عقد برای پسران بهرام میرزا، بایزید را با آقایان او به مجلس فراخواند و دستگیر کرد. عده‌ای را که همدستی‌اشان با او محرز بود کشتند و مسموم‌کنندگان حلوا را از آن حلوا خوراندند و با سرزنش و ملامت بایزید به بدی‌هایی که در پاسخ نیکی‌های شاه صفوی کرده بود، محبوسش کردند. هرکدام از پسران او را هم به یکی از ارکان دولت سپردند که نگاه‌دارند و مراتب را به خواندگار اطلاع دادند. دستگیری بایزید درست ۶ ماه پس از ورود او به قزوین و در ۲۲ رجب همان سال ۳۰/۹۶۶ آوریل ۱۵۵۹ اتفاق افتاد.<sup>۶۰۱</sup>

اما ماجرای بایزید با گرفتاری او پایان نیافت و تا نزدیک دو سال دیگر موضوع نامه‌نگاری‌ها و ارسال رسولان و چانه‌زنی میان دو دولت شد. شاه تهماسب به وسیله فرستادگانش به صورت شفاهی قلعه قارص را از عثمانی‌ها می‌خواست و درخواست کرد اجازه داده شود گماشتگانی از طرف دولت صفوی در عراق عرب اقامت و به امور مربوط به موقوفات و نذورات صفویان به مشاهد آنجا رسیدگی کنند.<sup>۶۰۲</sup> سلطان عثمانی هم به سهم خود، گذشته از عبارات پوشیده تهدیدآمیز در نامه‌های ظاهراً دوستانه به شاه صفوی، مجدداً به فکر تحریک سلاطین ازبک علیه شاه افتاد.<sup>۶۰۳</sup> از سوی دیگر، شاه

تهماسپ به گله و اظهار رنجیدگی از حرکت نامرسوم و نادوستانهٔ سلطان برآمد که «در این مدت بیست و نه سال (۹۳۹-۹۲۸ق) از آن حضرت اعلیٰ غیر از قهر و غضب و بی‌لطفی و مضرت و بی‌شفقتی و بی‌عنایتی چیزی دیگر به ظهور نرسید. مع‌هذا، در این شش سال که صلح واقع شده است، چهار نوبت الچی و پیشکش به درگاه معلی فرستاده شد، یک نوبت به نوازش خلعت هم سرافراز نمودند، چه جای آنکه بخشش و انعامی فرمایند». وی در برابر تهدیدات سلطان، مؤدبانه یادآور شد که اولاً خدمتی که او نسبت به سلطان عثمانی انجام داده است، هیچ فردی صد یک آنرا به تقدیم نرسانیده است و ثانیاً، چنانچه بار دیگر کوه عظیم نیروی سلطانی، به‌رغم «صلاح دولت و مقتضای مصلحت» به جنبش درآید، باز به همان روش جنگی پیشین در مقابل خود ظاهراً حریفی به مقاومت نخواهد یافت — و این شیوه‌ای بود که سلطان و لشکریانش را شدیداً آزار می‌داد — و بالاتر از همهٔ اینها، در آن صورت «هرکس مقید حیات و عرض و ناموس شده، هیچ آفریده در فکر و اندیشهٔ سپردن سلطان بایزید و فرزندان نمی‌ماند و همه به فکر احوال خود مشغول خواهند بود و این صورت امکان نمی‌یابد و اصلاً در این شائبهٔ شک و شبهه نیست»<sup>۶۰۴</sup>. البته طرف عثمانی هم با کوچک شمردن خدمت شاه ایران و دنائت‌آمیز گفتن پاداش خدمت‌خواهی او، «تقدیم اجرت» را موکول به «اتمام خدمت» یعنی تسلیم بایزید و پسرانش می‌کرد<sup>۶۰۵</sup>.

این چانه‌زنی در نهایت به آنجا ختم شد که شاه تهماسپ اعلام کرد چون سوگند خورده است بایزید را به خواندگار ندهد، منتظر رسیدن فرستادگان سلیم است تا شاهزاده‌ها را تحویل آنان دهد و «در برابر این نوع خدمت کلی از حضرت خواندگار و سلیم جایزه و جلدویی (پاداش) که لایق ایشان باشد می‌خواهم»<sup>۶۰۶</sup>. سلطان عثمانی و سلیم جمعاً مبلغ ۱۲۰۰۰۰۰ سکهٔ طلا و هدایای زیاد دیگر با فرستادگان‌شان به دربار قزوین ارسال کردند. گویا شاه تهماسپ همهٔ اسباب و اموال اهدایی عثمانی را «در حضور ایلچیان روم به امرا و سپاه و سایر طوایف که ملازم درگاه فلک اشتباه بودند، تقسیم فرمود»<sup>۶۰۷</sup>. از طرف دیگر، پرتو پاشا وزیر چهارم هم به مرز فرستاده شد که تا ارزروم پیش آمد و قرار شد، پس از تسلیم بایزید و پسرانش در آنجا، پانصد هزار سکهٔ طلای دیگر (چهارصد هزار از سوی سلطان سلیمان و یکصد هزار از طرف شاهزاده سلیم)



به وکلای شاه ایران تحویل داده شود. سلطان عثمانی در نامه‌اش به تهماسب می‌پذیرفت که دو نفر از طرف شاه صفوی برای رسیدگی به عتبات عراق در بغداد حضور داشته باشند. از قرار فحوای عبارتی از این نامه، پادشاه صفوی تقاضا کرده بود که سنجاقی (ولایتی) از عثمانی به نام یکی از شاهزادگان تهماسب معین شود (که احتمالاً ولایت بغداد یا قارص بوده است). سلطان عثمانی در پاسخ این درخواست می‌نوشت که اگر این شاهزاده به «درگاه سعادت‌پناه» او فرستاده شود، انواع رعایت‌های پادشاهانه در حق او معمول و مورد تکریم و احترام واقع خواهد شد. در پایان نامه، به قید سوگند به خدا و پیامبر تأکید شده بود که مادام از سوی دولت صفوی تغییر وضع داده نشود، از سوی عثمانی هم مخالفتی نخواهد شد و جز دوستی و محبت نخواهد دید. بنابراین و با توجه به عهدنامه صلح فرخزاد بیک (آماسیه) در مورد استرداد پناهندگان، روز پنجشنبه ۲۱ ذیقعدۀ ۹۶۹ ایت ئیل (نوروز چهارشنبه ۵ رجب همان سال / مارس ۱۵۶۲م) ۲۶/ ژوئیۀ بایزید را با چهار پسرش (اورخان، محمود، محمد و عبداللّه) به درخواست سلطان عثمانی تسلیم فرستادگان سلیم کردند که در همان میدان اسب جلو دولتخانه قزوین همه را خفه و جسدهاشان را در تابوت‌های پوشیده از مخمل سیاه با شتران راهی خاک عثمانی کردند. ستایشگران شاه صفوی، برای ازالۀ تلخی چنین حادثه‌ای، شعرهای مورد پسند و ماده‌تاریخ‌های مناسب گفتند، مانند «پنج کم از زمرۀ عثمانیان» (۹۶۹=۵-۹۷۴) و از شاه تشکر کردند که «اعدای دین را سر به سر تیغ کین کردی ز سر نی دست تو دارد خبر نی تیغ تو آلودگی». اولیای دولت صفوی این معامله را به عنوان «سد باب نزاع با خواندگار و فتح ابواب صلاح و ملاحظه روزگار و بدین سبب، وسیله اسباب نظام و صلاح اهل عالم» و موجب تشیید و تأکید صلح پیشین میان دو دولت تبلیغ و برای تاریخ آن «الصلح خیر» (۹۶۹ق) را ملهم از غیب گفتند.<sup>۶۰۸</sup>

نکته قابل تأمل در ماجرای پناهندگی بایزید و تسلیم او این است که منابع ایرانی آن عصر همگی توطئه بایزید را علیه شاه تهماسب نقل کرده‌اند<sup>۶۰۹</sup>، در حالی که در نامه‌های شاه تهماسب به سلطان عثمانی و ولیعهدش هیچ‌گونه اشاره‌ای به این معنی نشده است، و همه سرزنش شاه صفوی در خصوص بایزید به جهت اظهار عقوق و دشمنی نسبت به پدر و برادر بزرگ‌ترش است و تأکید بر اینکه «چون مدت‌های مدید در خاطر این

مخلص خطور داشت که به توفیق‌الله در وقتی از اوقات خدمتی نمایان نسبت بدان اعلی حضرت به تقدیم رساند، به حسن خلق و تدبیر، به هر نوع و هر زمان که میسر بود او را به دست آورده یا به قتل رساند و ده‌هزار کس از نیک و بد که همراه داشت، پراکنده و پریشان ساخت. حالا مدتی است که مشارالیه گرفتار است. فاما فرزندان او را به طریق فرزندان خود نگاه داشته رعایت می‌نماییم. این معنی هر آینه به اندک تأمل بر ارباب عقل و دانش ظاهر است که از گرفتن و مقید ساختن سلطان بایزید و قضیه قتل ملازمان و یک جهتان و دوستان او غیر از دوستی و محبت آن اعلی حضرت امر دیگر منظور نیست [...] و آنکه او را نگاه داشته‌ایم، جهت خاطر آن اعلی حضرت است نه جهت سلاطین ماوراءالنهر و هند و ختا؛ تا به هر چه اشارت آن اعلی حضرت باشد به عمل آوریم. بعد از گرفتن و قتل ملازمان و دوستان [بایزید]، ظاهر آن است که میان ما و او چگونه التیام ممکن تواند بود؟ چرا باشد؟ او با پدر بزرگوار عالی قدر و ولی نعمت و پادشاه خود، با وجود حقوق و نعمت نامتناهی چه کرد که با ما چه کند و از او به چشم توان داشت؟ پس در باب حیات و ممات او و فرزندان امر و اشارت از آن اعلی حضرت پادشاه ظل‌الله است و دوستی و محبت آن اعلی حضرت به تقدیم رسانیده، خود اصلاً غرضی به وجود و عدم ایشان ندارد و اگر داشتی او را بدین مرتبه از خود نومید نمی‌ساخت و به این مرتبه قطع امید از او نمی‌کرد»<sup>۶۱۰</sup>.

از سکوت این نامه‌ها در خصوص توطئه بایزید چه نتیجه می‌توان گرفت؟ آیا طرح موضوع توطئه خود یک دسیسه برای گرفتار کردن بایزید و کسانش بود بی‌آنکه اقدامی علیه تهماسپ صورت گرفته باشد؟ در صورت واقعیت داشتن سوءقصد بایزید علیه تهماسپ، آیا سکوت مکاتبات پادشاه صفوی در این خصوص برای خالص نشان دادن نیت او در رعایت جانب سلطان عثمانی و احتمالاً بالاتر گذاشتن نرخ معامله بود؟ همه این شقوق ممکن است: مورخ رسمی صفویه برای اینکه شاه تهماسپ را از نقض سوگندی که برای عدم تحویل او خورده بود بری بداند، چنین توجیه کرده است که «چون وقت مقتضی آن نبود که شاه عالم پناه با آن گمراه در این باب مضایقه نماید، حسب‌الالتماس وی بر سر خود قسم یاد فرمودند که او را نکشند و کور نکنند و به ملازمان سلطان سلیمان پدرش نسپارند. مرحومی حسن بیک (یوزباشی) را به تبریز نزد او فرستادند

که تا خاطر او را یکباره مطمئن ساخته، از آنجا کوچ بر کوچ به دارالسلطنه قزوین آورد. از آنجا که کمال دولت و اقبال خواندگار بود و عالم بی خبری و غفلت او (بایزید) بود، در باب رفع احتمال سپردن او را و فرزندان او را به شاهزاده سلطان سلیم ذاهل و غافل افتاد. اذا جاء القضا عمی البصر. این صورت به غایت ظاهر بود که یکباره از او محجوب و مستور ماند و در آن ماده شاه جم‌جاه را سوگند نداد. شاه عالم پناه نیز، به جهت ملاحظه چنین روزی، در وقت قسم از آن احتمال دانسته تغافل ورزیدند و این شق را نیز، بنابر همین ملاحظه، متعمداً ذکر نکردند که چون اشاره با بشاره خواندگاری در آن باب صادر گردد، کار از دست نرفته باشد»<sup>۶۱۱</sup>.

شاه تهماسب پاداش نقدی و جنس نهایی موعود این معامله یا خدمت را نزدیک به سه ماه پس از تحویل پناهندگان، روز یکشنبه ۱۹ صفر ۹۷۰ به مبلغ پانصد هزار اشرفی قبرسی، معادل سی هزار تومان رایج ایران آن روز، با تحفه‌ها و تبرکات مرغوب و چهل سر اسب با جل‌های زربفت و مخمل و زین مرصع و نامه تشکر کوتاه خواندگار، به هنگام بازگشت جعفر بیک کنگرلو استاجلو از سفارت عثمانی به همراه الیاس بیک ایلچی سلطان سلیمان، در ایوان چهل‌ستون قزوین دریافت کرد<sup>۶۱۲</sup>. برخی مورخان صفوی نام این پاداش را «باج فرستادن سلطان روم» گذاشتند. شاه تهماسب از این نفایس و هدایا مقداری را به اسم ارمغان و یادبود به سلاطین ازبک ماوراءالنهر فرستاد<sup>۶۱۳</sup>. برخی محققان روزگار ما، در عین ابراز تفاهم با ملاحظات سیاسی شاه تهماسب در استرداد بایزید، معامله نقدی او را در این امر از نشانه‌های ضعف انسانی این فرمانروای صفوی دانسته‌اند<sup>۶۱۴</sup>.

در این سال‌ها، که موضوع پناهندگی بایزید مهم‌ترین خبر آن روزگار ایران بود، در سال‌های پیچی ئیل (نوروز دوشنبه ۱۳ جمادی‌الثانی ۹۶۷/ مارس ۱۵۶۰) و تخاقوی ئیل (نوروز سه‌شنبه ۲۴ جمادی‌الثانی ۹۶۸/ مارس ۱۵۶۱)، نه خراسان از تاخت و تاز گروه‌هایی از ازبکان خالی بود<sup>۶۱۵</sup> و نه گرجستان آرامش داشت<sup>۶۱۶</sup> اگر در سال نخست، جشن عروسی سلطان ابراهیم میرزا، حاکم مشهد، با گوهر سلطان خانم، دختر شاه تهماسب، قریب به سه چهار ماه امتداد یافت و مایه نشاط حاکمان شد<sup>۶۱۷</sup>، در سال اخیر، درگذشت میرزا شرف جهان حسنی وزیر و وکیل، پسر قاضی جهان وزیر و وکیل پیشین شاه تهماسب موجب تأسف گشت<sup>۶۱۸</sup>.

## دوره تن آسایی «بنده شاه ولایت»

از تنگوز نیل (نوروز پنجشنبه ۱۶ رجب ۹۷۰/ مارس ۱۵۶۳)، سال چهلم سلطنت «آن برگزیده خالق افلاک و انجم»<sup>۶۱۹</sup>، با پایان گرفتن بحران پناهندگی شاهزادگان عثمانی به ایران و استواری مجدد ارکان صلح با همسایه قدرتمند و خطرناک دولت صفوی، می توان گفت که یک دوره تازه در تاریخ پادشاهی طولانی تهماسب آغاز شد. شاید مهم ترین مشخصه دوره اخیر سلطنت او را بتوان همان گفته های روملو در مورد «ایام کهولت» وی دانست که مانده و فرسوده از ییلاق ها و قشلاق های مکرر و اردو کشی ها به مناطق مختلف ایران پهناور، بقیه عمر را همه در «دولتخانه» سعادت آباد قزوین نشست، «از صبح تا رواح دفتر را پیش گذاشته، در کار ملکی می پرداخت و به جمیع جزئیات مهمات خود می رسید، چنان که وکلا و وزرا بی اذن آن حضرت فلوس به کسی نمی توانستند داد»<sup>۶۲۰</sup>. به نظر می رسد قسمت اعظم هنر کشورداری تهماسب در این دوره در امور مالی، آن هم در جهت افزایش واردات خزانه شاهی بوده باشد. روملو با بیانی که خالی از طنزش نمی توان شمرد، سرگرمی های آن «حضرت» را مثلاً صرف یک روز برای ناخن گرفتن و یک روز از صبح تا شام در حمام ماندن یاد می کند. این مورخ ظاهراً برای نشان دادن محبوبیت وی یا هیمنه شخصیت و قدرتش اشاره به واقعیتی می کند که برای یک جامعه کمتر از فاجعه نمی توانست بود: «آن حضرت اکثر زمان داروغه (حاکم) به الکانمی فرستاد. بنابراین، هر روز میان عوام جنگ بود، و لشکر قزلباش چنان معتقد وی بودند که چهارده سال موجب نداده بود، هیچ احدی شکوه نمی کرد و در خدمت به جد بودند»<sup>۶۲۱</sup>.

برخی حوادث این برهه ۱۴ ساله اخیر حکمرانی «شاه دین پناه» را اجمالاً و به ترتیب تاریخی یاد می کنیم تا نقش بند تصویری هرچند ناکامل از زندگی اجتماعی ایران آن زمان شود.

تنش در روابط دولت صفوی با شاهزادگان و مدعیان گرجی هم مانند مسأله ازبکان تمامی نداشت و اگر هم به درجه ای نمی رسید که همیشه اردو کشی سلطانی برای سرکوب آن ضرورت یابد، اما برای حکام مناطق ایرانی همجوار گرجستان و امرای نظامی گرفتاری هایی فراهم می آورد. مهم ترین مشخصه این روابط دوگانگی آن بود. به این

معنی که در آن واحد برخی شاهزادگان و بزرگ‌زادگان (از ناوران) گرجی به همکاری با دربار صفوی به بالاترین مدارج و مقرب‌ترین موقعیت‌های آن می‌رسیدند، در حالی که در همان زمان کسانی از نزدیکان همان اشخاص به رویارویی سخت نظامی با حکام و فرماندهان حکومت صفوی می‌پرداختند. گاه هم، همان افراد تقرب یافته به سرپیچی و شورش برمی‌خاستند و بالعکس، شورشیان به عذرخواهی و تقرب به دربار صفوی روی می‌آوردند. از نمونه‌های چشمگیر این اوضاع مورد عیسی خان ولد لوند بیک گرجی است. لوند بیک، که از اواخر ایام پادشاهی شاه اسماعیل در خصومت با دولت صفوی پیوسته سرزمین همسایه شکی را مورد تعرض و تاخت و تاراج قرار می‌داد<sup>۶۲۲</sup>، در لشکرکشی تهماسب به گرجستان در ۹۵۳ق/۱۵۴۶م، سر اطاعت فرود آورد و مدتی ملازم مجلس پادشاهی شد. سپس با نوازش و انعامات فراوان به دیار خود رفت<sup>۶۲۳</sup>. لوند در ماجرای نافرمانی درویش محمد شکی در ۹۵۸ق/۱۵۵۱م، با دولت صفوی در سرکوب شورش همراهی و همکاری کرد<sup>۶۲۴</sup>. در ایام پناهندگی بایزید عثمانی به ایران و گرفتاری او، عیسی خان پسر لوند، که جوانی در نهایت حسن و رعنایی بود، به درگاه شاه صفوی آمد و «منظور نظر کیمیا اثر گردید». روز سه‌شنبه پانزدهم جمادی‌الاول ۹۶۷ (پیچی نیل) او و ملازمانش با تشریفات ویژه اعلام مسلمانی کردند و عیسی خان از طرف شاه صفوی «به رتبه فرزندی سرافراز» شد و ماده تاریخ آنرا «عیسی لوند شد مسلمان از صدق» یافتند. شاه او را واقعاً مانند فرزندش عزیز داشت، در تربیتش کوشید و در دولتخانه قدیم جای داد. تیول و مقرری جهت او تعیین نمود و قدغن (امر) شد که با او مانند سایر شاهزاده‌ها رفتار شود و «احدی از کوزه و سفره او آب و طعام نخورد». شادمانی «شاه دین‌پناه» از این اتفاق — که از آن «همه اهل دین شاد و خرم شدند ثناگستر شاه عالم شدند»<sup>۶۲۵</sup> — چندان بود که دستور داد نامه‌ای به سلطان ابراهیم میرزا حاکم مشهد نوشتند تا شاهزاده صفوی و ارکان و امرای محل را از این «اظهار خلوص ارادت و اعتقاد» عیسی خان میرزا و نور هدایت یافتن او و دویست نفر از اتباعش، اعطای «سمت عالی فرزندی» و «رتبه نامی خانی» با تیول الکای شکی و توابع به او و «مملکت گرجستان را، که حالا به والد او متعلق است، بعد از انقضای اجل مشارالیه مؤکد به لعنت‌نامه» آگاه سازد و قصد خود را در «تقویت و تربیت او بر

وجهی [...] که آثار[ش] از صحایف کتب مورخان دستورالعمل سلاطین زمان گردد» اعلام دارد. در آخر نامه، شاه به حاکم مشهد دستور داد که «بدین مژده، که مقدمه فتوحات صوری و معنوی است، مسرور و شادمان بوده، مقرر دارند که سه شبانه روز نقاره شادیانه زنند و لوازم بهجت و شادمانی به تقدیم رسانند و به جهت آن ایالت پناه (عیسی خان) به رسم تحفه و جایزه تبرکات لایقه فرستاده و به تهنیت و پرسش او کما ینبغی اقدام نماید و طریق آمد شد و مودت دینی به او مرعی داشته، به عواطف بی دریغ شاهانه مستظهر باشند»<sup>۶۲۶</sup>. مرتبه عیسی خان به جایی رسید که «مقدم بر تمامی امرا و ارکان دولت می نشست و هر ساله مبلغ شش هزار تومان الکا (تیول) و انعامات در وجه او مقرر گشته بود»<sup>۶۲۷</sup>. در حالی که عیسی خان در دربار صفوی چنین مقامی یافته بود، برادرش گرگین، در سال بعد، به همراهی سیماون حاکم گرجستان (پسر لواسان) و نیروهای اطراف آن دیار به تفلیس حمله برد. نیروهای شاهوردی سلطان، حاکم گنجه، به مقابله شتافتند. گرگین در حین فرار کشته شد و لوند از این خبر بسیار اندوهگین گشت<sup>۶۲۸</sup>. در همان ایام، در ایت ئیل ۹۶۹ق، داوود بیک پسر لواسان، گرجی، با جمعی از ناوران گرجستان به درگاه تهماسپی آمده، اظهار اسلام کردند و با الطاف عنایات شاهی حکومت تفلیس به داوود بیک ارجاع شد<sup>۶۲۹</sup>.

اما پایداری عیسی خان در طریق هدایت چندان طول نکشید. در تنگوز ئیل ۹۷۰ق/ ۱۵۶۳م، این فرزندخوانده شاه صفوی «به اغوار اضلال بعضی از مشرکان بی ایمان و خدعه و تلبیس ایشان با خود قرار ارتداد و فرار داده، از احسان و عواطف شاهی چشم پوشید». اما پیش از آنکه بتواند اقدام به فرار کند، به دست قورچیان گرفتار شد، و او را به قلعه الموت فرستادند<sup>۶۳۰</sup> که ظاهراً تا پایان عمر و سلطنت شاه تهماسپ در آنجا ماند و در ایام پادشاهی اسماعیل دوم آزاد شد<sup>۶۳۱</sup>.

چند سال بعد، در ۹۷۶ق/ ۱۵۶۸م، سیماون مجدداً دست تعرض به تفلیس و اطراف گرجستان باز کرد. به فرمان شاه تهماسپ، برادرش داوود بیک، حاکم تفلیس، و نیروهای حاکمان مناطق قفقازی ایران او را دستگیر کردند و به دربار فرستادند. ظاهراً او نیز همراه عیسی خان مذکور در قلعه الموت محبوس و در زمان شاه اسماعیل دوم

آزاد شد<sup>۶۳۲</sup>.

گرفتاری مردم شهرهای خراسان با ازبکان تمامی نداشت و امرای آن ایالت کفایت دفع موقت آنان را می‌کردند. رفتار برخی سلاطین ازبک در این تحرکات غریب و شگفت‌انگیز بود. در ۹۷۱ ق/ ۱۵۶۴ م، پیرمحمد خان بن جانی بیک سلطانی، که والی بلخ بود، به حوالی مشهد آمد و چند روز در حوالی شهر توقف کرد. رزمندگان قزلباش و بعضی مردم شهر مکرراً از دروازه بیرون آمده، با آنان درمی‌آویختند. چون ایام درو و برداشت محصول بود، صاحبان محصول چند نفر از سادات را با مقداری خوردنی نزد خان فرستادند. خان از آمدن پشیمان شد و فرمان داد لشکریانش بدون تعرض به مزارع و محصولات بازگردند. خود نیز نذورات به آستان مقدس رضوی فرستاد و به سادات میانجی هم سقرلاطی کبود به رسم خلعت داد. جالب توجه‌تر از همه اینکه، خان ازبک «به عذرخواهی این بی‌راهی، تولک بهادر، خال خود را به درگاه شاه گیتی‌پناه فرستاد. شاه عالمیان او را نوازشات فرموده، حسینقلی بیک شاملورا، که در آن زمان یساول‌باشی دیوان بود، همراه وی به رسم رسالت به بلخ فرستاد»<sup>۶۳۳</sup>. پس از مراجعت پیرمحمد خان، علی سلطان ازبک به اتفاق برادرزاده‌اش ابوالخان از خوارزم به خراسان تاخت و در طرق فرود آمد. امرای قزلباش به مقابله او رفتند و علی سلطان به دیار خود بازگشت<sup>۶۳۴</sup>. در همان سالی که این حرکات از سلاطین ازبک صادر شد، «جمعی از اعیان بلاد ماوراءالنهر و سلاطین چنگیزی به عزم احرام حج به دارالسلطنه قزوین آمده، بعد از رعایت مرخص شده به جانب حجاز روان شدند»<sup>۶۳۵</sup>.

سال بعد، در خبوشان (قوچان کنونی)، شهریار نامی که خود را به سربداران منسوب می‌ساخت و در سلک وزرای علی سلطان ازبک درآمد، بر شهر استیلا یافت؛ پس از مدتی، قلعه را به یکی از اقوام خود سپرد و برای دیدن علی سلطان رفت. جمعی از مردم محل، به سرداری پهلوان قمری، به هواداری شاه صفوی دروازه را بسته، بعضی اقوام و اتباع شهریار سربدار را کشته و عده‌ای دیگر را از قلعه بیرون کرده، کلید قلعه را به نزد شاه فرستادند. علی سلطان برای فتح قلعه بازآمد، اما کاری از پیش نبرد و به سرزمین خود بازگشت. به پاداش این خدمت، شاه پهلوان قمری را عنوان سلطانی داد و ناحیه کلیدر و بعضی توابعش را به تیول او مقرر کرد<sup>۶۳۶</sup>. علی سلطان یک بار

دیگر در بارس ئیل ۹۷۳ق به استرآباد تاخت و چون به آن حوالی رسید، در اواخر رجب آن سال درگذشت و از این پس پای ازبکان از تاخت خراسان بریده شد.<sup>۶۳۷</sup>

در توشقان ئیل ۹۷۴ق/۱۵۶۷م، به علت تحولی که در حکومت هرات اتفاق افتاده بود، اسکندر خان والی بخارا و پسرش عبدالله خان با امرایشان عازم آن ولایت شدند. چون شاهزاده سلطان محمد میرزا با لاله‌اش شاهقلی یکان استاجلو از قزوین در راه هرات به حوالی زاوه رسید و ملازمان هنوز متفرق بودند، ازبکان درصدد دستبرد به آنان برآمدند. شاهقلی سلطان شاهزاده را به قلعه تربت برد. ازبکان قلعه را محاصره کردند. خبر به اطراف خراسان رفت و امرای محل از هر طرف رو به قلعه گذاشتند و خود شاه هم که خبر را در یازده روز دریافت کرده بود، شایع کرد که قصد یورش، خراسان دارد و در تدارک سفر اقداماتی مقرر کرد. رسیدن نیروهای اطراف به قلعه و ناتوانی ازبکان از منع ورود آنان و شکستن حصار موجب ناامیدی‌شان و کوچ آنان به سوی بخارا شد.<sup>۶۳۸</sup>

حاجم خان، والی خوارزم، در ۹۸۳ق/۱۵۷۵م پسرش محمدقلی سلطان را به دربار قزوین فرستاد که به اعزاز تمام استقبال و پذیرایی شد و شاه خلعت‌ها و هدایای گرانبها به او اعطا کرد.<sup>۶۳۹</sup>

رابطه با عثمانی تا پایان عمر و سلطنت سلطان سلیمان در ۹۷۴ق/۱۵۶۶م بر مبنای صلح آماسیه بی‌تنش ماند و در زمان سلطان سلیم دوم هم همان ظاهر را نگاه داشت. سلطان جدید با گسیل داشتن پیکی جانشینی خود را به دربار قزوین اطلاع داد. ایلچی را با آذین بستن شهر و بازار در بیستم ماه شعبان استقبال کردند. پس از مرخص کردن او در ماه شوال، شاهقلی سلطان استاجلو، حاکم سابق چخور سعد و بیگلربیگی بعدی آذربایجان را با تحفه‌های گرانبها، که از جمله شاهنامه‌ای بود که استادان نادره کار سی سال تمام روی آن کار کرده بودند (شاهنامه شاه تهماسپی)، به ایلچیگری به دربار خواندگار فرستادند.<sup>۶۴۰</sup> همراه این سفیر نامه‌ای به سلطان سلیم فرستاده شد که شاه تهماسپ مدت هشت ماه صرف جستجو و گردآوری مطالب آن از عمال، مقربان، فضلا و شعرا کرده بود. درازای آن نامه هفتاد ذرع بود و رونوشت آن در خلاصه‌التواریخ در ۶۸ صفحه آمده است.<sup>۶۴۱</sup> نامه ارسالی به خط قاضی کوچک از شاگردان مولانا مالک



دیلمی کتابت و همراه تحف و تبرکات نفیسی مانند سایبان اندرون عتابی باف مصور، بیرون مخمل قرمز فرنگی باف یزدی کویزه مرصع ارسال شد.<sup>۶۴۲</sup> نامه ارسالی با عناوین و القاب بسیار بیش از حد و بی معنی که برای سلطان عثمانی برشمرده و با ابیات فارسی و ترکی بی مورد زیادی که در فواصل نثر گنجانده، به ویژه با شرح های مطول منشور و منظوم لشکر کشی سلطان سلیمان برای تصرف قلعه سکتوار (در مجارستان، که در آن سفر درگذشت)، دلاوری های سپاهیان عثمانی و اسیر گرفتنشان از ملاعین و مشرکین و کفار سیه روز فرنگ (مسیحیان)، مصداق محسوسی از «ابرد من یخ» را به نمایش گذاشته است. شاه در ضمن این نامه اعلام می دارد که به شنیدن خبر جلوس سلطان سلیم، از فرط شوق و شغف «بساط نشاطی در ایوان سعادت بنیان و چلستون ارم عنوان گسترانید»<sup>۶۴۳</sup>. شاه در نامه خود به مناسبت معرفی ایلچی خود شاهقلی سلطان، از خدمات او در زیر نظر گرفتن «شیطان بایزید» و اولاد و ملازمانش چنین یاد می کند که «اگر متانت رأی و حسن تدبیر آن ایالت پناه نمی بود، مشارالیه (بایزید) البته به طرفی به در رفته، دیگر باره فتنه و فساد می انگیخت»<sup>۶۴۴</sup>. قسمت اعظم بقیه نامه هم مداهنه های منظوم فارسی و ترکی است. در خاتمه نامه، که در واقع رکن اصلی و حاوی مقصود است، تأکید بر استواری «عهد و میثاق ازلی از طرفین» و آرزوی تداوم «اتحاد و دوستی قدیم» شده است.<sup>۶۴۵</sup>

نمونه ای از بی محتوا بودن این گونه مکاتبات اینکه تاریخ نگار نقل کننده صورت نامه یادشده، با آنکه خود و پدرش در پردازش نامه دخیل بودند، به مناسبت ذکر خبر فوت سلطان سلیمان، سروده بعضی شعرا را می آورد، از جمله<sup>۶۴۶</sup>:

آن ظالم ستمکار رفت از جهان به زاری      رفت از جهان به زاری آن ظالم ستمکار  
و مورخ رسمی معاصر دیگر هم به همان مناسبت، خود می سراید<sup>۶۴۷</sup>:

عثمان سنی که شد سلیمانش خطاب      بوبکر صفت شد به عمر ماند اسباب  
یعنی که سلیم بن سلیمان شد شاه      تاریخ جلوسش عمر بن خطاب

از طرف دولت عثمانی هم حفظ صلح به قدری ظاهری بود که در سال های آخر سلطنت سلطان سلیمان، در ۹۷۱ق، شاه نعمت الله باقی، نعش همسرش خانم بیگم، خواهر شاه تهماسب، را برای دفن به عتبات برد. چون خواست از آنجا به حج رود، خواندگار

اجازه نداد از راه عراق عرب برود. این شخصیت مقرب و وابسته دربار صفوی ناچار بازگشت و در همدان در صبح جمعه دهم ذیحجه درگذشت<sup>۶۴۸</sup>.

چند سال بعد، در زمان سلطنت سلیم دوم هم وقتی وکیل شاه تهماسب، معصوم بیک صفوی، در لوی ئیل ۹۷۵ ق/ ۱۵۶۸ م به همراه دو پسرش و تعدادی دیگر از معاریف دولت به عزیمت حج روان شدند، در سرزمین عثمانی تکریم شدند، اما در ششم یا هفتم ذیحجه ۹۷۶ وقتی در نزدیکی مکه در احرام بودند، شبانه در خواب به دست عده‌ای از «رومیان» کشته شدند. نجات‌یافتگان آن گروه هم، چون پس از انجام مناسک به کشتی نشستند تا از راه هندوستان برگردند، گرفتار طوفان شدند<sup>۶۴۹</sup>. در عثمانی چنان شایع شد که قطاع‌الطریق عرب این عمل شنیع کرده‌اند. سلطان سلیم برای عذرخواهی کسی به درگاه شاه تهماسب فرستاد. تاریخ واقعه را بعضی گفتند «حیف معصوم شهید راه حق» = ۹۷۷ ق<sup>۶۵۰</sup>. به روایتی، در اثنای این سفر معصوم بیک نسبت به اعیان و اشراف عثمانی و صوفیان مرید خاندان صفوی که به دیدنش می‌آمدند، آن قدر انعام و عطا می‌بخشید که زمامداران امور عثمانی بدگمان شدند که او برای زیارت نیامده است و خیال دیگر دارد؛ قرار بر دفع آن دادند. باین‌همه، شاه تهماسب تحمل کرد و مصلحت امور ملکی را از دست نداد<sup>۶۵۱</sup>.

پس از معصوم بیک، شاه که خاطر از حدود مملکت مطمئن ساخته بود، وزیری جهت دیوان تعیین نکرد و خود شخصاً به همه مهمات (امور مالی) از کوچک و بزرگ پرداخت<sup>۶۵۲</sup>. توجه شاه به مسائل مالی و پولی و فکر صرفه و اندوختن بیشتر از قراین متعدد پیداست و منابع داخلی و خارجی عصر بدان گواهی می‌دهند. هرچند ظاهراً شاه تهماسب در شعبان ۹۷۲/ مارس ۱۵۶۵، بر اثر دیدن حضرت صاحب‌الزمان (ع) در خواب و به اشاره ایشان «به رفع بعضی از مبتدعات» تمغاهای کل ممالک محروسه را به مبلغ قریب سی هزار تومان — «که هر ساله به سرکار خاصه واصل می‌گشت» — بخشید و «ثواب این عطیه را به ارواح مقدسه حضرات عالیات ائمه هدی علیهم‌التحیه و الثنا هدیه فرمودند و در این باب پروانجات مؤکد به لعنت‌نامه نوشته به اطراف و اعظم بلاد فرستاده، امر فرمودند که بر سنگ نقش نمایند»<sup>۶۵۳</sup>، اما محتمل است که این‌گونه بخشش‌ها یا روشی برای آرام کردن مردم خسارت دیده از «مبتدعات» و در صورت

حمل بر صحت، پاسخی به دغدغه وجدان یا وسواس عقیدتی بوده که از توجیحات حیلۀ شرعی گونه قانع نمی‌شد. چگونه می‌شد در بیداری و با بررسی و تأمل هوشیارانه درستی یا نادرستی «مبتدعات» را در نیافت و برای تشخیص چگونگی آن، آن هم پس از سال‌ها عمل و ارتکاب، ناگهان به رؤیایی استناد جست؟ کشورداری دین‌پناهان به اعتبار رؤیاهای از شیوه‌های تخصصی در پادشاه نخست صفوی و به‌ویژه تهماسب بوده است. نباید تصور کرد که در خصوص هر اقدام و هر مورد مهم مالی و مملکتی شاه تهماسب خواب می‌دید و چون رؤیاهای خود را «صادقه» می‌دانست، انحراف خود را اصلاح می‌کرد. به عنوان نمونه می‌توان مواردی را یاد کرد که حکایت از طمع شاه در مال و درآمد کارکنان دولت، اعم از لشکری و کشوری و در مال مردم دارد و این پول‌پرستی او را به فروش مزایده گونه‌ی مناصب بزرگ دولتی کشانده است. گذشته از آنکه نوشته‌اند این شاه در چهارده سال آخر پادشاهی خود مواجب به لشکریان نداد<sup>۶۵۴</sup>، و همان‌گونه که پیشتر آمد، پس از معصوم بیک وزیر دیوان تعیین نکرد، وزارت ممالک محروسه را به دو قسمت چهار دانگ و دو دانگ قرار داد و برای متصدیان هر کدام پانصد تومان مواجب سالانه تعیین کرد و مقرر شد «آنچه دوشلکات و منافع مناصب ایشان باشد» - آن گونه که پیشتر رسم بود و عمل می‌شد و بر آن مبنا درآمد صاحبان این مناصب بسیار بالا می‌رفت - «جهت خاصه شریفه ضبط نمایند». مانند وزرا، برای مستوفیان هم مواجب مقطوع تعیین کردند<sup>۶۵۵</sup>.

در ضمن وقایع ئیلان ئیل (نوروز جمعه ۲۲ رمضان ۹۷۶/ مارس ۱۵۶۹) آمده است که به علت درگذشت متصدی منصب صدارت، «نواب مستطاب اسلامیان پناهی میر غیاث‌الدین محمد میر میران اصفهانی مبلغی کلی به جهت صدارت قبول کرد، در روز جمعه هفدهم شهر ربیع‌الاول پای‌بوس کل صدارت نمود». معنای این عبارات این است که این بزرگوار منصب صدارت را در تمام مملکت به مبلغی که به شاه پرداخته، خریده است. بنابراین برای صدارت‌های ولایات و قضاوت‌های معسکر، خود متصدی از کسان مورد نظرش، به‌جای کسان صدر پیشین، می‌گمارد. قدرت پول پرداختی صدر خریدار مقام به حدی بود که با وجود مقاومت شاه در ابتدای این معامله در مورد تغییر یکی از صدرهای منظور نظرش به نام میر محمد یوسف و استشهادهش به این بیت که:

ما یوسف خود نمی‌فروشیم  
 تو سیم سیاه خود نگه دار  
 آخر الامر میر محمد یوسف معزول شد و حتی «از این دولت ناامید گشته، متوجه زیارت عتبات عالیات و از آنجا عزم زیارت حج کرد و از دارالسلطنه بیرون رفته، طفلی که از او در مزار شاهزاده حسین مدفون بود، نقل آن نمود که دیگر رجوعی و دلبستگی او را به دیار عجم نبوده باشد»<sup>۶۵۶</sup>.

خبری که مورخ رسمی و ستایشگر شاه تهماسب در ذیل وقایع تخاقوی ئیل (نوروز چهارشنبه ۶ ذیقعدة ۹۸۰/مارس ۱۵۷۳) آورده است، با همهٔ اجمال و ابهامش، حکایت از طمع‌ورزی و آزمندی «بندۀ شاه ولایت» دارد: «هم در این سال، در روز جمعه یازدهم ذیحجه، خواجه محمود جامی، که از اعیان ولایت جام بود، در دارالسلطنۀ قزوین فوت شد. در حین احتضار، شاه عالم‌پناه میر هاشم و میر سید علی قمی را با جمعی از نویسندگان بر سر مشارالیه فرستاد که آنچه به دیوان اعلی می‌دهد تمسک بنویسد و هیچ کس از اکابر و اعیان ممالک محروسه خصوصاً خراسان نبود که در آن اوان در درگاه همایون به وسیله‌ای از وسایل جمع نشده بودند. تمامی آن جماعت غریب و دور از خانمان و عیال و فرزندان در قزوین به صد حسرت و ناتوانی به جوار رحمت ایزدی پیوستند. حشرهم الله مع الشهداء و الصالحین»<sup>۶۵۷</sup>.

در حکمی که سال بعد به امیر خان موصلو حاکم همدان در خصوص مرادورجه از اسماعیلیه (ملاحده) انجوان نوشته شده، کاملاً پیداست که اگر یک قسمت قضیه مسأله عقیده باشد، قسمت دیگرش موضوع مال، پول، زر و اسباب بوده است. شاه با تطمیع و وعدهٔ دوازده سالهٔ دیگر حکومت همدان به امیر خان، تأکید می‌کند که به قلعهٔ موضع کمره، که مرادورجه در آنجا بود، حمله کند؛ «آن ملحد را به دست آورده، قین و شکنجه کند که تمامی مریدان را به دست دهد و در آن حوالی هر جا مرید او باشد به دست آورده، از ترک و تاجیک و عرب و هر که باشد، تمامی را به قتل آورده، مال و املاک را تمامی به وقوف شاه‌قلی یساول قور ولد حسن علی خلیفه، که ناظر اموال صونگ (مصادره شده) فرموده‌ایم ضبط کند [...] و از هند جهت آن حرام‌زادهٔ ملعون مال و اسباب بسیار بسیار زیاده از حد و نهایت است که همه ساله نذر آورده‌اند؛ خوب پیروی نماید که زرها همه به دست آید»<sup>۶۵۸</sup>.

شاید در شدت زردوستی شاه این اشاره به سرنوشت خواجه امیر بیک گججی مهرداد کفایت کند که به رغم علم و فضل او و اعتقاد شاه در حقش با عبارت منظوم «کارفرمای صد نظام‌الملک»<sup>۶۵۹</sup>، شاه او را در سال ۹۵۸ق، در ایام تصدی وزارت کل ممالک خراسان، به اتهام اقدام به تسخیر کواکب و خصوصاً آفتاب، مغضوب و محکوم به حبس ابد کرد که وی را نخست به دژ قهقهه و بعد به قلعه الموت بردند<sup>۶۶۰</sup>، خواجه تا ششم صفر ۹۸۴ که در ۸۲ سالگی درگذشت، در الموت محبوس بود. شاه با وجود عجز و التماس‌های او در مقام ترحم درنیامد، چون اعتقادش این بود که خواجه زر دارد و از تسلیم آن به شاه خودداری می‌کند<sup>۶۶۱</sup>.

سفیر ونیز در دربار شاه تهماسب هم از زراندوزی او و روش‌های کاسبکارانه‌اش سخن‌ها دارد. از جمله اینکه، از پارچه‌های ابریشمی و پشمی که از ولایات و اطراف برای او می‌آوردند، به دستور وی جامعه می‌دوختند و او آنها را به ده برابر قیمت به سپاهیان می‌فروخت. گویا در قیچاچیخانه (خیاطخانه) بیوتات سلطنتی عده‌ای به دوختن لباس برای شاه کار می‌کردند و شاه روزی نزدیک به پنجاه دست از این لباس‌ها را بر تن می‌کرد و درمی‌آورد. لباس‌ها به این ترتیب تبرک می‌شدند و بزرگان و پول‌دارها اگر به میل خود از آنها به قیمت گزاف نمی‌خریدند، لباس‌ها برایشان فرستاده می‌شد (اعطای خلعت) و آنان هم طبعاً (جبراً) بهای مناسبی دو برابر آن پیشکش می‌کردند. سفیر مزبور، ضمن اشاره به بخشش مالیات‌ها در اثر خواب دیدن شاه، اضافه می‌کند که شاه پس از مدتی مطالبه خراج‌ها و مالیات‌های پس افتاده را می‌کند و برای جمع مال کارهایی می‌کند که نه همان شایسته یک پادشاه بلکه براننده مردم عادی هم نیست<sup>۶۶۲</sup>. به این شیوه‌ها، او خزانه‌ای فراهم آورد که به قول یک معاصر شاهد، «بعد از قضیه چنگیز خان، بلکه از ظهور اسلام، هیچ پادشاهی در هیچ عصر و زمان در جمع بیت‌المال به آن مقدار نقود و اجناس، اقمشه و امتعه از ظروف طلا و اوانی نقره سعی و اقدام نکرده». این شاهد، مؤلف شرفنامه، که پس از مرگ شاه تهماسب و به دستور شاه اسماعیل دوم مأمور «تفحص خزینه و بیت‌المال و سایر اموال شاه مرحوم» شده بود، دیده‌های خود را در آنجا اجمالاً چنین گزارش کرده است: «سیصد و هشتاد هزار تومان از نقد طلا و نقره مسکوک و متطلس (فرسوده) و ششصد عدد خشت طلا و نقره، هریک

از قرار سه هزار مثقال شرعی و هشتصد عدد پوشش طلا و نقره و دویست هزار حریر و سی هزار جامه و فراجة دوخته از اقمشه نفیسه و اسلحه و یراق سی هزار سوار از جبه و جوشن و کجیم و برگستوان در جبه‌خانه و سه هزار شتر ماده، سه هزار رأس مادیان تازی پاکیزه و دویست رأس اسب خاصه در طویله موجود بود که به عرض رسید و سایر کارخانه و بیوتات او را از مطبخ و فراشخانه و رکابخانه از این قیاس توان کرد»<sup>۶۶۳</sup>.

از اینها گذشته، دیوان شاهی طلب هفت ساله و گاه نه ساله نگرفته از آذربایجان، شروان و اران داشت که همچنان بر عهده مردم آن ولایات باقی بود<sup>۶۶۴</sup>.

به قیاس فرموده سعدی «به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد»، در مورد گماشتگان و حکام تهماسپی می‌توان تصور کرد که آنان بر مردم چه روا می‌داشتند. امیرگرد یاد شده در پیش، که پس از گرفتار شدن خان احمد گیلانی مدتی را در مأموریت حفظ و حراست آنجا گذرانید، از «ظلم و تعدی» «سایر امرای قزلباشیه» به رعایای آن ولایت سخن می‌گوید و خود را چنین استثنا می‌کند «به غیر از فقیر، که رضای خلق و خالق منظور نظر داشتیم» و «صنوف رعایت و حمایت با رعایا و متوطنان آنجا نموده، در استرضای خاطر شاهی کوشیده، به نوعی سلوک کرد که مرضی گشت» تا جایی که شاه چندین بار از او تقدیر کرد که «سفیدروی دارین‌باشی»، اما همین امیر ملایم و مهربان استثنایی، اندکی بعد که با شورش مردم گیلان مواجه شد، شورشیان را شکست داد و «موازی یک هزار و هشتصد نفر از گیلانیان در آن معرکه به قتل رسید و از سرها» ایشان سه مناره نصب گشت»<sup>۶۶۵</sup>.

بدیهی است که این همه ستم و زورگویی حاکمان مردم را به فغان و فریاد وامی‌داشت و چون پادشاه از کاخ اقامتگاهش بیرون نمی‌آمد، دادخواهان خود را به نزدیک کاخ می‌رساندند و به بانگ بلند و گریه دادرسی می‌خواستند. تعداد این دادخواهان گاه به حدود هزار تن می‌رسید. چون شاه فریاد این تظلم‌کنندگان را می‌شنید، امر می‌کرد آنان را دور کنند و می‌گفت «داوران در کشور نایبان من‌اند و رسیدگی به کارهای دادگستری با ایشان است» و توجهی نمی‌کرد که این ناله‌ها و فریادها از جور و ستم همان داوران و حاکمان است. اگر گواهی دالسانداری صحت داشته باشد، باید گفت حاکمان با ددمنشی و درندگی هر معترضی را خاموش می‌کردند: «من خود دیده‌ام و

بسیاری دیگر از مردم نیز این مطلب را به عنوان حقیقت به من گفته‌اند که در دفتر ثبت تظلمات نام بیش از ده هزار تن نوشته شده است که در هشت سال اخیر به قتل رسیده‌اند. منشأ عمده این شر و فساد قاضیانند که چون مزد خدمت دریافت نمی‌کنند، ناچار رشوه می‌گیرند و چون می‌بینند که شاه تهماسپ توجه و اعتنایی به امور قانونی ندارد، بر حرص خود می‌افزایند. لاجرم در سراسر کشور راه‌ها ناامن است و مردم در خانه‌های خود نیز مواجه با خطرند و تقریباً تمام قضات به خود اجازه می‌دهند که دامن تقوا را به لوث سیم و زر آلوده کنند»<sup>۶۶۶</sup>.

در این وانفسای حکومت متشرع‌ترین شیخ‌زادگان طریقت‌پیشه، گاه قهر طبیعت هم از سوی دیگر دامنگیر مردم حکومت زده می‌شد. اگر سیل قزوین در کنار کاخ شاه در سال ۹۶۶ ق دو هزار خانه را ویران کرد<sup>۶۶۷</sup>، طاعون دارالارشاد اردبیل در ۹۸۱ ق نزدیک به سی هزار کس از شهر و نواحی اطراف را نابود کرد<sup>۶۶۸</sup>.

در این میان گاه به ندرت شیخ‌الاسلامی پرهیزگار پیدا می‌شد. همچون خلیفه اسدالله متولی آستانه رضوی، از سادات اصفهان و آراسته به انواع خصایل و فضایل و جامعیت علوم عقلی و نقلی، که «تقید به شرع و پرهیزگاری وی به مثابه‌ای بود که با وجود کثرت و ازدحام مشایخ و فضلا و علماء، شاه جم‌جاه (تهماسپ) شیخ‌الاسلامی مشهد مقدس را به او رجوع فرموده بودند. میرمرحوم مدت ده سال تولیت که در منزلگاه بالینگاه (خانه سازمانی آستان) آرامگاه داشتند، چون شایبه و دغدغه در آن منزل فرموده بودند، یک رکعت از صلوٰة خمس در آنجا نگزاردند و صبح و ظهر و عشا را در آن روضه عرش آسا گذراندند و از آب قنات سناباد که از صحن جاری است، به دستور وضو و غسل فرمودند و از سرکار حضرت عمله و فعلة او انگشت بر طعام و شربت نزدند و اوقات خود را به محصولی که در اصفهان داشت، از آنجا آورده، می‌گذرانید»<sup>۶۶۹</sup>.

جور و ستم بر مردم از سوی حاکمان، با یک فضای بدبینی و بدگمانی اهل حکومت نسبت به هم، حتی در میان نزدیکان درجه یک، همراه بود. این‌گونه رابطه احتمال خدمتگزاری صادقانه در درازمدت را تضعیف می‌کرد و هر صاحب مقام و منصبی می‌کوشید هرچه زودتر بیشترین منافع را از موقعیت خود به دست آورد. البته می‌توان تصور کرد که قسمتی از این بدبینی از نتایج خودسری قزلباشان صاحب قدرت در

دهساله نخست پادشاهی تهماسب بوده باشد که هرگز از میان نرفت. برای درک اندازه بدگمانی رایج در میان اهل حکومت و دربار، شاید نقل موردی از سرگذشت سلطان ابراهیم میرزا آموزنده باشد. شاهزاده ابوالفتح ابراهیم میرزا پسر عضدالدوله بهرام میرزا بود. بهرام میرزا وفادارترین برادران تهماسب و تا پایان عمر ۳۳ساله همراه و مطیع او ماند و در سالی که القاص میرزا در قهقهه کشته شد (۹۵۶ق). بهرام میرزا هم اندک مدتی پس از آن، به بیماری در ییلاق درگذشت و جسدش را در آستانه مشهد دفن کردند.<sup>۶۷۰</sup> محبت برادری تهماسب در حق بهرام میرزا به حدی بود که دختران خود را نامزد پسران او کرد.<sup>۶۷۱</sup>

از این دختران شاه، گوهر سلطان خانم نصیب ابراهیم میرزا شد<sup>۶۷۲</sup> که در ۹۶۷ق او را با کوبه و احتشام تمام به مشهد و خانه بخت شاهزاده فرستادند و «قریب به سه چهار ماه آن جشن عروسی امتداد یافت»<sup>۶۷۳</sup>. ابراهیم میرزا نیز مانند پدر همواره به عمش تهماسب وفادار ماند. او یکی از فرهیخته‌ترین شاهزادگان صفوی، دارای لطافت و ظرافت طبع و هنرمند و هنرپرور بود. آنگاه که پس از اطمینان از صلح با عثمانی، شاه به تبریز آمد و جشن ازدواج اسماعیل میرزا را در باغ شمال و باغ عشرت‌آباد برگزار کرد، «حکومت مجلس طوی را در مدت سه روز به شاهزاده قمر طلعت ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزا شفقت فرمودند». او هم مجلسی راه انداخت که «در هیچ عصری هیچ‌کدام از سلاطین زمان و خواقین دوران را میسر و روزی نشد»<sup>۶۷۴</sup>. در سال ۹۶۳ق او را حاکم مشهد کرده به آنجا فرستادند. در مورد گذران اوقات شاهزاده در مشهد نوشته‌اند «بعد از آن ایام هفته را منقسم ساخته، بعد از راتبه زیارت مقرر داشتند که سه روز جهت پرسش دیوان و باز رسیدن به احوال عجزه و زیردستان و انجام امور ملکی و مالی معین باشد و دور روز دیگر صرف فضایل و کمالات و مشق شعر و خط و نقاشی و سایر هنر و کاردانی و صحبت فضلا و حکما و علما و خوشنویسان و نقاشان شده، بقیه هفته را به سیر و سواری و باختن قیاق و چوگان‌بازی گذرانند»<sup>۶۷۵</sup>. کتابخانه بزرگ شاهزاده در مشهد محل تجمع و کار اهل هنر و ادب بود. مولانا مالک دیلمی خطاط در آن کتابخانه کار می‌کرد و به شاهزاده تعلیم خط می‌داد.<sup>۶۷۶</sup> البته پذیرایی از میهمانان والامقامی هم که از جاهای دور به زیارت مشهد می‌آمدند، از کارهایی بود



که وقت زیادی را از شاهزاده می‌گرفت<sup>۶۷۷</sup>. در سال ۹۷۰ق، ابراهیم میرزا به دست امیر غیب سلطان استاجلو، که به زیارت مشهد آمده بود، عریضه‌ای به شاه فرستاد به این مضمون که «در بیماری شاه عالمیان نذر کرده‌ام که به گرد سر شاه فریدون فرگردم». شاه او را به پایتخت خواست، امیر غیب بیک را ایالت مشهد داد و تولیت دارالارشاد اردبیل را هم برای نواب میرزایی (ابراهیم میرزا) در نظر گرفت. شاهزاده که برای رفتن به محل جدید مأموریت طی طریق می‌کرد، به سمنان رسید. در آن هنگام، قاضی محمد رازی، که از مقربان و مخصوصان درگاه شاه و دارای طبع شعر بود<sup>۶۷۸</sup>، شبی به مناسبت سخن و از باب ظرافت گفت: «با وجود قلعه قهقهه، تولیت حظیره مقدسه به چه کار می‌آید؟»<sup>۶۷۹</sup>. این سخن اشاره‌ای بود به اینکه خویشاوندان نزدیک شاه معمولاً در قید آن زندانند و جای شگفتی دارد که ابراهیم میرزا به جای زندان قهقهه به تولیت آستانه اردبیل برود. ظاهراً این سخن چنان در شاه اثر کرد که دستور داد ابراهیم میرزا از سمنان به خراسان برگردد و به حکومت ولایت قاین رود<sup>۶۸۰</sup>. آرزوی مجاورت دربار این شاهزاده در رمضان ۹۸۲ تحقق یافت که از سبزوار به قزوین آمد و در پی درگذشت فرخزاد بیک، به منصب ایشیک آقاسی‌باشیگری دیوان اعلیٰ منصوب شد<sup>۶۸۱</sup>.

درواقع، زندان قلعه قهقهه جای شاهزادگان مطرود و رجال و بزرگان سیاسی بود که مورد بدگمانی یا بی‌مهری شاه قرار می‌گرفتند. از زندانیان مشهور قهقهه، گذشته از اسماعیل میرزا، پسر دوم شاه تهماسب، که ۲۰ سال از جوانی خود را در آنجا گذراند، سام میرزا و اولادش بودند. سام میرزا دوازده سال آخر پیش از زندانی شدنش را به تولیت و حکومت آستانه و شهر اردبیل گذراند و پس از سفر یادشده به مشهد، مجدداً به اردبیل بازگشت و به درویشی اوقات می‌گذراند. از آنجا که منع سادات شیخاوند (شاخه غیرسلطنتی اولاد شیخ صفی) از بعضی نامشروعات و ستم‌ها می‌کرد، این گروه با وی به مقام مخاصمت درآمدند و به بدگویی از او برخاستند. در سال ۹۶۷ق که شاه در قزوین بیمار شد، شایع کردند که او به شنیدن این خبر از اردبیل به ایلغار به اردو آمده است و چون در سلطانیه خبر بهبود شاه را دریافته به اردبیل بازگشته است<sup>۶۸۲</sup>. با آنکه معصوم بیک وکیل کذب و افترا بودن این معنی را به شاه بیان کرد. بدگویی از شاهزاده و تشویش ذهن شاه ادامه یافت، تا در سال ۹۶۹ق، که شاهزاده مهین‌بانو

مشهور به سلطانم، خواهر اعیانی مورد احترام و اعتماد و مشورت شاه<sup>۶۸۳</sup> درگذشت، سام میرزا به اردو آمد و از شاه التماس کرد که او را دیگر به اردبیل باز نفرستد. او اجازه خواست به مشهد برود و در آنجا به طاعت و عبادت و دعاگویی دولت شاه قیام کند. با اینکه درخواست شاهزاده پذیرفته شد، اما جماعت مخالف او به شاه خاطر نشان کردند که بودن سام میرزا در جانب خراسان به مصلحت دولت نیست. بنابراین، سام میرزا را با دو پسرش که در سن ده دوازده سالگی بودند، روانه قهقهه نزد اسماعیل میرزا و القاص میرزا کردند و او شش سال دیگر عمر خود را در آن زندان به سر کرد. شاهزاده‌ها در قلعه امکان ملاقات با یکدیگر نداشتند. حتی حکم شده بود که دوات و قلم و کاغذ به اسماعیل میرزا ندهند و کتاب‌هایی که به او می‌دادند بخواند، حواشی آنها را می‌بریدند که کاغذ سفید برای استفاده نوشتن نداشته باشد. باین‌همه، به حبیب بیک استاجلو، کوتوال و نگهبان اسماعیل میرزا می‌رسانند که نزد اسماعیل میرزا اکثر ایام دولت و قلم و کاغذ است. حبیب بیک به منزل اسماعیل میرزا رفته، همه کاغذ پاره‌ها و دوات و قلم را برداشته، در کیسه سر به مهر به وسیله قورچی‌ای که از نزد شاه به قلعه رفته بود، برای شاه تهماسپ فرستاد. در میان کاغذها نوشته‌ای به خط سام میرزا یافتند و آن قصیده‌ای بود که شاهزاده جهت اسماعیل میرزا ساخته و نوشته بود، «مضمونش آنکه چون نوبت سلطنت به تو رسد می‌خواهم که گوشه‌ای جهت من تعیین نمایی که در آنجا باشم و رعایت من به واجبی نمایی». همین موجب فزونی رنجیدگی خاطر شاه از سام میرزا شد و مأمورانی را به قلعه فرستاد که «پنج دشمن» او را در آنجا از میان بردارند. مأموران که به قلعه رسیدند، سام میرزا و القاص میرزا را با فرزندانشان یکجا جمع کرده، غذای مسموم تعارف کردند. چون شاهزادگان موضوع را دریافته بودند، تا چند روز از خوردن غذای بیرون خودداری کردند. سرانجام، سرکرده مأموران، محمد بیک، بی‌طاقت شد و دو برادر شاه و فرزندانشان را به خشونت کشت. چون خبر انجام مأموریت به شاه رسید، به دیوانخانه آمد و اعلام کرد که در قلعه زمین‌لرزه شد و خانه بر سر سام میرزا و القاص میرزا و اولادشان که در یکجا خوابیده بودند، فرود آمده است. البته مراسم تعزیه هم به جا آوردند. جالب‌تر از همه آنکه، مورخ رسمی نقل‌کننده این وقایع با یک تجاهل‌العارف آشکار اضافه می‌کند که «نقل ثانی»

(زلزله) به صحت اقرب می‌نماید! اجساد کشتگان را چندی بعد از قلعه به مقابر آبا و اجداد صفویه در کلخوران اردبیل منتقل کردند<sup>۶۸۴</sup>. مورخ رسمی دیگری هم، بدون اشاره به نقل اول، صرفاً خبر زلزله را ثبت وقایع‌نامه‌اش کرده، تاریخ واقعه را «دولت طهماسب شه باقی» یافته است<sup>۶۸۵</sup>.

در همان سال ۹۷۵ق، پس از قتل شاهزادگان در قهقهه، میهمان عالی‌قدر تازه‌ای به ساکنان آن افزوده شد و آن کسی نبود جز خان احمد یا احمد پادشاه گیلانی، آخرین و یازدهمین فرمانروای گیلان از خاندان کارکیا<sup>۶۸۶</sup>، همان خاندانی که ششمین حکومتگر آن، سید علی کارکیا، اسماعیل صفوی خردسال و همراهانش را در روزهای خشم رستم بیک آق‌قویونلو پناه داده بود<sup>۶۸۷</sup>. خان احمد، پس از مرگ پدرش کارکیا سلطان حسن در سال ۹۴۳ق و پس از آنکه بهرام میرزا نتوانست امرای گیلان را وادار به تمکین کند، به فرمانروایی گیلان رسید. از زمان پدر خان احمد، کارکیاها گذشته از گیلان بیه‌پیش (لاهیجان) به گیلان بیه‌پس (رشت)، نیز دست یافته، امیره دواج (مظفر سلطان) اسحاق‌وند را آواره کرده بودند<sup>۶۸۸</sup>. شاه تهماسب به علت بددلی نسبت به اسحاقیان رشت، زمانی حاکمیت خان احمد بر منطقه بیه‌پس و گسکر را نیز به رسمیت شناخت<sup>۶۸۹</sup>. اما پس از اینکه سرسختی و مقاومت خان احمد در عدم اظهار اطاعت حضوری برای شاه روشن شد و اخباری دایر بر ارتباط و همکاری سلطان بایزید پناهنده عثمانی با او دریافت کرد، به‌ویژه پس از فیصله یافتن ماجرای بایزید و بحران روابط با عثمانی، بر لزوم انقیاد و اظهار فرمانبرداری حضوری خان احمد پافشاری و به وسایل گوناگون و مکرر از او خواست که آنچه را در نامه‌ها و مکاتبات به قلم می‌آورد، با آمدن به دربار قزوین عملاً نشان دهد. انگیزه‌های سوءظن شاه تهماسب به خان احمد متعدد بود<sup>۶۹۰</sup>. که روشن‌ترین و ملموس‌ترین نشان همین خودداری پادشاه گیلان از طی مسافت ناچیز گیلان تا قزوین و ابراز وفاداری حضوری نسبت به شاه صفوی و ندادن پیشکش بود. شاه تهماسب که بسیار کوشید در مطیع ساختن خان احمد از توسل به‌زور، که مستلزم هزینه مالی و تلفات انسانی زیاد بود، خودداری کند، در سال ۹۷۴ق در دو نوبت دو تن از یساولان خود را برای آخرین صحبت و نصیحت به نزد او فرستاد و حاصل مأموریت آنان گویای نافرمانی او بود. پس از این اتمام حجت، در نیمه تابستان

۹۷۵ق، شاه دستور داد نیروهای مختلف گیلانی مخالف خان احمد، امرای قزلباش، صدرالدین خان صفوی (پسر معصوم بیک وکیل) و شرف خان گرد بدلیسی (مؤلف شرفنامه و در آن زمان حاکم تنکابن) از هر سو به گیلان ریختند و گسکر، بیه‌پس (رشت) و کوچسغان (کوچصفهان) را از قلمرو خان احمد منتزع کردند. سلطان مصطفی میرزا پسر شاه و معصوم بیک وکیل مأمور تعقیب و دستگیری خود خان احمد شدند. سرانجام، خان به کوه‌های اشکور و قلعه محکم آنجا فرار کرد. همه مناطق بیه‌پس، بیه‌پس و دیلمان به تصرف نیروهای صفوی درآمد. به علت سختی راه جنگل و پوشش برگ درختان، نیروهای مأمور تعقیب دستور یافتند آن قدر توقف کنند تا برف همه کوه‌ها را فرا گیرد و برگ‌ها همه ریخته باشند، آنگاه به کوه اشکور یورش برند. در نهایت کار، حسام بیک، پسر بیرام بیک قرامانی، توانست با ۱۸ نفر پیاده سحرگاه اواخر پائیز، ناگهان بر سر خان احمد آمده، او را در طویله دستگیر کند. شاهزاده و امرای فاتح گیلان خان احمد را با اموال و اسباب و دفاین و خزاین، روز سه‌شنبه ۶ رجب ۹۷۵/ژانویه ۱۵۶۸ به حضور شاه آوردند. تاریخ واقعه را «خان احمد اسیر» یافتند. شاه مدت هشت ساعت خان احمد را «در زیر شادروان نگه داشته، عرضه عتاب و مورد خطاب گردانیده، کارهای بی‌عاقبت و اداهای خارج از حوصله قدرت به وی می‌شمردند. خان احمد از استماع انواع اهانت و عتاب سر به زیر انداخته، قدرت بر جواب یکی از این اعتراضات نداشت»<sup>۶۹۱</sup>. خان اسیر را نزدیک به دو سه ماه در بالاخانه سید هاشم صفوی یوزباشی در قزوین تحت نظر بازداشتند و پس از آن روانه قلعه قهقهه<sup>۶۹۲</sup> کردند. حکومت نواحی مختلف گیلان بیه‌پس به امرای متعدد قزلباش تفویض شد<sup>۶۹۳</sup>. «تحقیق مال وجهات گیلان شد [...] نفعی از گیلان به خاصه شریفه نرسید و بلکه مبلغ‌های کلی خرج شد»<sup>۶۹۴</sup>. حکومت بیه‌پس را به جمشید خان ده ساله، نوه مظفر سلطان اسحاقی و خواهر شاه دادند<sup>۶۹۵</sup>.

خان احمد چند سالی در زندان شاهی قهقهه ماند و در آنجا با اسماعیل میرزا آشنا شد. شاهزاده در آن زمان به او قول داد که چون از قلعه درآید، در آزادی او کوشد<sup>۶۹۶</sup>. شرایط سخت زندگی در این قلعه خان را به التماس و زاری وا داشت که طی یک رباعی احوال خود را به شاه گفت که «در قهقهه‌ام ولیک خون می‌گیریم». شاه با رباعی

دیگری پاسخ داد «کان قهقهه را نتیجه این قهقهه بود». به دستور شاه، خان احمد را به قلعه استخر فارس فرستادند. این تغییر جا در ۹۸۱ق/۱۵۷۳م صورت گرفت<sup>۶۹۷</sup>. به نظر می‌رسد انتقال خان کیایی از قهقهه به استخر نه از روی ترحم<sup>۶۹۸</sup>، شاید برای قطع ارتباط او با اسماعیل میرزا و خبر تفرقه و توطئه‌هایی باشد که از نگهبانان و مأموران قلعه و امرای قزلباش حامی آنان می‌رسید. خان احمد تا پایان سلطنت تهماسب در زندان استخر ماند. اینکه شاه تهماسب برخلاف مورد مظفر سلطان رشتی (شوهرخواهر شاه)، خان احمد را با شیوه‌های فجیع شاهانه از زندگی محروم نکرد، احتمالاً برای رعایت حق نان و نمک و حمایتی بود که نیای بزرگ خان، سید علی کارکیا، بر گردن مؤسس پادشاهی صفوی داشته است. به دستور شاه، مولانا عبدالرزاق گیلانی، صدر خان احمد و استاد زیتون عودی کمانچه‌نواز و ملا شکر شربتدار را، که از مقربان خان بودند، به قلعه الموت فرستادند و آنان در آن زندان جان سپردند<sup>۶۹۹</sup>. پس از گرفتار شدن خان احمد، گیلان بیه‌پس به جمشید خان سپرده شد و حاکم نوجوان که تازه به سن رشد شرعی می‌رسید، داماد شاه صفوی و از آن پس رشت دارالاماره او شد و تا شاه تهماسب زنده بود، در گیلان غربی آرامش و امنیت برقرار ماند<sup>۷۰۰</sup>. اما در گیلان شرقی آرامش پس از خان احمد پایدار نماند.

دوباج نام لشت‌نشایی، برادرزن مطلقه خان احمد، مردم ناراضی از ظلم و تعدی حاکم شاه را بر سر خود جمع کرد، با استفاده از غیبت حاکم، الله‌قلی سلطان استاجلو که به بیلاق رفته بود، قلعه را از چنگ صوفیان درآورد، خودش و زنان و کودکانشان را کشت و نیروهای پسر حاکم را از میان برداشت؛ همه لاهیجان، لشت‌نشا و توابع را به تصرف درآورد و سرداران و سپهسالاران ولایت بیه‌پس را مطیع خود ساخت. چون کار دوباج بالا گرفت، شاه به امرا و سرداران گسکر و بیه‌پس دستور تجمع و مقابله داد و تعدادی از قورچیان شاهی نیز به این اردو پیوستند. نیروی دوباج هم از آب سفیدرود گذشت و در کدوین کوچصفهان تلاقی دو اردو در ربیع‌الاول ۹۷۹ق/ اوت ۱۵۷۱م روی داد. با کشته شدن ناگهانی دوباج، نیروهایش به هزیمت رفتند و قورچیان فاتح نزدیک هزار نفر از مخالفان (به گفته مؤلف خلاصه‌التواریخ، «آن قوم کریه منظر») را به قتل آوردند و پس از تصرف لاهیجان سرهای ایشان را به دربار شاهی فرستادند.

برای طول مدت این شورش زمان دقیقی نقل نشده، جز اینکه فومنی نوشته است که دوباج مدت یک سال و نیم بر حکومت لاهیجان و لشت‌نشا بود. این مؤلف تاریخ نبرد نهایی را ربیع‌الاول ۹۷۷ قید کرده است، در حالی که مورخان رسمی صفوی آنرا در ذیل حوادث سال ۹۷۹ ق نوشته‌اند. احتمالاً در نوشته فومنی تحریف و تصحیفی میان سبع و تسع در کتابت یا قرائت اتفاق افتاده و یا در تاریخ آغاز و پایان شورش خلط صورت گرفته است. هرچه بوده، اینکه شاه تهماسب مدت یک سال و نیم این نافرمانی را تحمل کرده باشد، جای تأمل دارد.<sup>۷۰۱</sup> الله‌قلی سلطان، «به جهت آنکه این واقعه از غفلت و غرور او وقوع یافت»، از ایالت گیلان بیه‌پیش معزول و دارایی آن ولایت به پیره محمد خان استاجلو لله شاهزاده امامقلی میرزا تفویض شد.<sup>۷۰۲</sup>

ستمگری و تعدی والیان تنها مردم گیلان را به عصیان برنمی‌انگیخت. ظلم این نگهبانان مرز و بوم در مناطق جنوب ایران هم به جایی رسیده بود که در گرمسیرات جرون مردم از پریشانی و بیداد «متضرر و متفرق» شده بودند. وخامت اوضاع را سرانجام شاه هم فهمیده بود؛ بنابراین، در ۹۷۷ ق، تصمیم به تغییر و تعویض حاکمان آن منطقه گرفت و نیروی والی افشار کرمان را به آن سمت گسیل داشت. متهمان پس از تحصن در قلعه‌های آن حدود، چون ضعف خود را احساس کردند، به التماس عفو درآمدند و «سرهنگان درگاه گیتی پناه بر آن قلاع مستولی شدند».<sup>۷۰۳</sup>

یکی از این شورش‌های سخت هم در گورخانه قدیم قزلباش، در سال ۹۸۱ ق / ۱۵۷۳ م در تبریز روی داد. مورخان رسمی صفوی مردم شورشی را با عنوان «اجامره» و «اجلاف» یاد کرده‌اند. ظاهر آن است که الله‌قلی بیک استاجلو حاکم تبریز، خود یا ملازمانش، مردم را رنجانیده بودند و گویا مردم در فرصتی که یافتند، یکی از ملازمان حاکم را گوشمال دادند. حاکم پس از چند روز «مجرمی» را گرفته به قتل آورد. نزدیکان مقتول او را در مزارات گجیل دفن کردند. گویا حاکم راضی به دفن مقتول نبود و می‌خواست او را به دار عبرت کشد و بنابراین دستور نبش قبر داد. مردم به جلوگیری برخاستند و کار به جنگ و جدال کشید. حاکم از بیم جان به خانه‌اش متحصن و عده‌ای از ملازمانش کشته و مجروح شدند. «چون شیاطین اجلاف از شیشه ضبط بیرون آمدند، دست به غارت و نهب دراز کردند» و «قبایح کلیه از آن گروه در وجود آمده،

مملکت روی در خرابی نهاد». از تعرض و تعدی‌های این شورشیان، «سادات و قضات و اعیان و اشراف و وضع و شریف و قوی و ضعیف و توانگر و درویش و غریب شهری چنان از بیم ایشان سراسیمه گشتند که شرح آن به گفتن و نوشتن راست نیاید و مواسا و مدارا در میان مردم نماند». محلات شهر به دست سران شورشی افتاد. شاه، به‌رغم اصرار امرا و ارکان دولت، با اقدام سخت موافق نبود «تا رعایا مستحق قتل نگردند و ملک چنان ویران نشود». از این‌رو یوسف بیک استاجلو (چاووشلو) را، که به عقل و کیاست از اقران ممتاز بود، به حکومت تبریز فرستاد. او با گفتگو شورشیان را قسم داد که دیگر مخالفت نکنند و کدخدایان محلات ضمانت ایشان کردند. اما پس از چند ماه، پهلوان یاری، یکی از سران شورشی، آغاز مخالفت کرد و دو سه نفر از ملازمان حاکم را به قتل آورد و بار دیگر آتش فتنه بالا گرفت. حاکم تبریز به شاه نوشت که بزرگان و اهالی شهر از این قوم، که عددشان از چهارصد بیشتر نیست، شکوه دارند و از علمای شهر هم فتوا بر قتل شورشیان گرفته شد. به فرمان شاه، سهراب بیک، پسر خلیفه انصار قراداغلو را به کمک حاکم تبریز فرستادند. شورشیان از بیم پنهان شدند. حاکم شهر آنان را از کدخدایان که ضامن بودند طلب کرد. کدخدایان هم ناگزیر آنان را گرفته تحویل دادند و نیروهای مأمور فراریان را به دست آوردند. «چهل پنجاه نفر از جوانان نامی آن طبقه را از دار عبرت آویختند» و بیش از دویست نفر در این واقعه کشته شدند. حتی برخی از این افراد که مورد حمایت سهراب بیک قرار گرفته بودند، با استدلال یوسف بیک تحویل داده شدند. «بعد از کشته شدن آن جماعت، سرهای ایشان را در میدان تبریز بر دار زدند و آتش فتنه و فساد آن قوم شریر به یکبار فرو نشست»<sup>۷۰۴</sup>.

به گفته دالساندری، سفیر ونیز، مردم تبریز به اندازه مردم شهرهای دیگر برای شاه تهماسپ عشق و احترام قائل نیستند و از اینکه شاه پایتخت را از تبریز به قزوین برده است ناخشنودند. این مؤلف از یک واقعیت دیگر شهر تبریز در آن ایام سخن می‌گوید و آن پدید آمدن دوگانگی حیدری و نعمتی در میان محلات شهر و دشمنی آشتی‌ناپذیر آنان با یکدیگر از سی سال پیش به این سو بوده است. با توجه به واقعیت‌های مربوط به این دوگانگی در شهرهای ایران در زمان‌های بعد و سوءاستفاده حاکمان وقت از این تفرقه، می‌توان پرسید آیا شاه تهماسپ و عمال او هم در پیدایش

این خصومت یا تحریک و تشدید آن دست داشتند؟ اینکه سردار مأمور سرکوب این جماعت برخی از آنان را مورد حمایت قرار می‌داد و در خانه خود به آنان پناه داده بود، از چه رو بوده است؟ دالسانداری مایه اصلی اختلاف و شورش را گران شدن بهای گوشت عنوان کرده است. به نظر می‌رسد زمینه ناخشنودی مردم شهر از حاکمان چنان گسترده و فراهم بوده که مختصر بهانه‌ای حکم جرعه در انبار باروت پیدا کرده است.<sup>۷۰۵</sup>

در سال پنجم و دوم سلطنت تهماسب، در تنگوز ئیل (نوروز سلطانی جمعه ۲۷ ذی‌قعدة ۹۸۲/ مارس ۱۵۷۵) شاه بیمار شد و «دل‌های شیعیان هراسان و خاطرهای مؤمنان پریشان گشت». اما به مناسبت این بیماری اتفاق دیگری هم افتاد که نشان داد ساختار حکومتی دولت صفوی بسیار ضعیف است. به اشاره مورخان رسمی، میان امرا و ارکان دولت خصومت و فتنه و نزاع چند نوبت ظاهر شد. بهبود بیماری شاه و به ایوان در آمدن او موقتاً این تفرقه را سرپوش گذاشت.<sup>۷۰۶</sup> مؤلف شرفنامه، که شاهد عینی حوادث سیاسی بزرگ ایران آن سال‌ها بود، از دوگانگی و تفرقه میان عشایر و اویماقات قزلباش یاد می‌کند که «شاه طهماسب نیز به واسطه ضعف پیری از ضبط ایشان عاجز گشته و عنقریب احتمال به یکدیگر افتادن و گمان فساد کلی داشت که به منصفه ظهور آید». او به جهت این احتمال خطر و فتنه، با آنکه شاه می‌خواست وی را ملازم رکاب و دربار سازد، صلاح در توقف ندید و التماس کرد که به طرفی از اطراف ممالک محروسه ارسالش دارند. لذا او را به شروان فرستادند.<sup>۷۰۷</sup>

تفصیل این اجمال را تا حدی می‌توان از نوشته مؤلف تاریخ عالم‌آرای عباسی دریافت، آنجا که از بیماری صعب دو ماهه شاه، دو سال پیش از ارتحال «آن برگزیده حضرت ذوالجلال» یاد می‌کند و می‌نویسد که «در ایام بیماری، شاهزادگان عظام و امرا و ارکان دولت دو گروه شده، هر گروهی در تدبیر سلطنت و پادشاهی خیالی کردند». از آنجا که پسر ارشد شاه، سلطان محمد میرزا گرفتار ضعف باصره بود و مناسب ولیعهدی نبود، اکثر خلائق خواهان اسماعیل میرزای زندانی قهقهه بودند. اما امرای استاجلو، به علت خوفناک بودن از اسماعیل میرزا، بر جانشینی حیدر میرزا، که پس از اسماعیل میرزا از سایر شاهزاده‌ها بزرگ‌تر و منظور نظر پدر و در پایتخت حاضر بود، اتفاق داشتند. صدرالدین خان صفوی که لله حیدر میرزا هم بود، با بزرگان شیخاوند و



جماعت گرجی — که خویشان مادر حیدر میرزا بودند — با استاجلوها بر جانشینی این شاهزاده پیمان بستند. از شاهزاده‌ها، سلطان مصطفی میرزا به پیشبرد این هدف اهتمام می‌کرد. سلطان ابراهیم میرزا، داماد شاه، ایشیک آقاسی باشی دیوان و عمده‌الملك دولت هم بنابر صلاح حال خود با حیدر میرزا موافقت داشت. در مقابل این گروه، حسینقلی خلفای روملو، امیر اصلان سلطان افشار، حیدر سلطان ترکمان و کل طوایف روملو، ترکمان و افشار به سلطنت اسماعیل میرزا یکدل و یک زبان بودند. شاهزاده پریخان خانم هم برای سلطنت اسماعیل میرزا می‌کوشید. «این زمزمه و گفتگو میان هر دو فریق بلند گشته، اعظم امرای نامدار و اعیان قزلباش و ریش‌سفیدان اویماقات، که در پایه سریر اعلی بودند، جمعی جانب طبقه اول (حیدریان) گرفتند و مکرراً در دولتخانه همایون میانه هر دو فریق سخن‌های خوشونت‌انگیز به میان آمد». پس از بهبود یافتن شاه، نمایندگان هر گروه به نوعی در خنثی کردن القائات گروه دیگر در نزد شاه جهد می‌کرد. «اما شاه جنت مکان اغراض فاسده هر دو طریق (فریق) را به نور فراست و فطرت عالی دریافته، آینه ضمیرش عکس‌پذیر آنها گردید و به مقتضای عقل دوراندیش عمل نموده، زبان مبارک به اظهار این حکایات نگشودند، بلکه آن جماعت را از اظهار این‌گونه مقدمات منع کردند». اقدام شاه در فرستادن دوازده قورچی افشار به قلعه قهقهه برای محافظت اسماعیل میرزا از غدر احتمالی قراداغلوهای اویماق خلیفه انصار حاکم قلعه، اسماعیل میرزاییان را تقویت کرد. به قسمی که روز حمام شاه، زال بیک گرجی که همیشه در حمام خدمت شاه می‌کرد، چون خواست همراه شاه رود، مخالفان — که خود را شاهسون می‌نامیدند — با چهار پنج هزار کس از صوفیان طوایف خود با اسلحه و یراق به در دولتخانه آمدند تا نگذارند زال بیک «حرام نمک» حیدری تمایل به حمام درآید که مبادا غدیری علیه جان شاه اندیشد. جماعت گرجی، شیخاوند و استاجلو هم تقریباً به همان تعداد به حمایت از زال بیک جمعیت نمودند و می‌خواستند مسلح به در خانه (دربار) آیند. «احتمال فساد و خونریزش کلی داشت». طرفین در ایوان چهل ستون به صدای بلند بر یکدیگر اعتراض کرده، همدیگر را متهم کردند. به علت حضور حیدر میرزا در آن جمع، اسماعیل میرزاییان زیاده‌روی نتوانستند کرد. شاه «مصلحت در

اغماض عین دانسته، زال بیک را طلب نموده که به طریق معهود به حمام آمده به خدمت مرجوعه مشغول باشد. آن طبقه (اسماعیل میرزاییان) مجال دم زدن نیافته، به قدری خجلت زده گشته، متفرق شدند. سلطان حیدریان حیات تازه یافته، اندکی از تهمت مفتریان و طعن حاسدان خلاص شدند. شاه پس از بهبود کامل، این مقوله را نادیده گرفت؛ اما هرچند گاه به مناسبتی یکی از امرای استاجلو را به خدمتی دور از اردو مأمور کرد. بعضی از امرای استاجلو، مانند حسین بیک یوزباشی، به بهانه‌هایی از پذیرفتن مأموریت شانه خالی می کردند تا میدان را برای اسماعیل میرزاییان خالی نکرده باشند.<sup>۷۰۸</sup> این آتش زیر خاکستر زنده ماند. سرانجام در سال ۹۸۴ق/ ۱۵۷۶م، بار دیگر «عرض مرض بر جوهر ذات ملک صفات شاه جم جاه مستولی گشت». گویا علت این بیماری اخیر نوره حمام مسموم بوده است. در نیمه شب یا صبح روز پانزدهم صفر/ می ۱۵۷۶م، درحالی که از شاهزادگان تنها حیدر میرزا بر بالین او بود، شاه تهماسپ چشم از دنیا بر بست<sup>۷۰۹</sup> و با خاموشی خود اخگر نهفته قزلباشی را برای سوزاندن دودمان پادشاهی و آرامش نسبی جامعه شعله‌ور ساخت.

جنازه شاه هنوز بر زمین بود و پیش از آنکه کسی به فکر تجهیز و تکفین و دفن آن باشد، گروه‌های رقیب در درون دولتخانه و حرم سلطنتی به جان یکدیگر افتادند. «و جماعتی که سال‌ها از دولت این پادشاه راحت و فراغت کرده بودند، اسب بر سر اهل و عیال او تاختند و بر در و پنجره حرم تفنگ و تیرباران نمودند و جسد پادشاه در شروانی نهاده، صد بار بر سر او اسب راندند و مطلقاً بر جانب او نگاه نکردند و درخت‌های باغچه، که هر کدام پیوند جان بود، درهم شکستند و قورچیان را راندند»<sup>۷۱۰</sup>. حیدر میرزای ۲۰ ساله، که بی‌درنگ پس از اطمینان از آخرین نفس شاه، «ساروق و تاج شاهی بر سر نهاده، وصیت‌نامه‌ای را که درست نموده بود به قورچیان نمود، مضمون آنکه شاه دین پناه ولایتعهد به من تفویض کرده» است و خود را شاه خواند، یک شبانه‌روز تمام نتوانست این پادشاهی را نگاه دارد و آخر روز چهارشنبه ۱۶ صفر، مخالفانش او را، که از خوف جان تغییر لباس داده خواسته بود در میان زنان حرم ناشناخته و پنهان شود، گرفته بیرون آوردند و به حیاتش خاتمه دادند. انداختن سر شاهزاده نگون بخت به میان طرفدارانش آب نومییدی بر آتش امیدشان ریخت. فقط

در آخر روز پنجشنبه ۱۷ صفر بود که پس از اندک تسکین غوغا، سلطان ابراهیم میرزا به دولتخانه آمده، علما را حاضر ساخت و پس از تجهیز و تکفین جنازه شاه، آنرا در حجره‌ای از شربتخانه در خانه شیروانی دولتخانه به امانت دفن کردند. جنازه حیدر میرزا را در آستانه امامزاده حسین به خاک سپردند.<sup>۷۱۱</sup>

هرچند مورخان رسمی صفوی از خوبی‌های شاه تهماسب، از تقوا و پرهیزگاری، امر به معروف و نهی از منکر، رسیدگی به فقرا و یتیمان، تخفیف و تصدقات به رعایا و برایا، حذف تمغا، فراغت و عافیت سپاهی و رعیت «در عهد همایون» او و نظم و نسق دادن‌های او به «جمع مهمات کارخانه سلطنت»، که در زمان‌های پس از او هم «اختیارات طبع و قادش قدوه و قانون» ماند، گفته‌اند، با همه شائبه اغراق مسلم و تناقض با واقعیت‌های منقول خود همان مورخان اگر پذیرفته شود<sup>۷۱۲</sup> و آنچه محققان معاصر با رعایت جوانب انصاف و اعتدال و در کنار جوانب منفی شخصیت تهماسب از خصلت‌ها و آثار خوب او در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و هنری یاد کرده‌اند<sup>۷۱۳</sup>، تنها همین بی‌مبالاتی و شاید به بیان درست‌تر، مصلحت‌اندیشی خودبینانه و کوتاه‌نگرانه او در مدت سلطنت طولانی‌اش در مورد نفاق و تفرقه‌زلباشی — که خود او بیش از هرکسی آنرا تجربه و از نزدیک لمس کرده بود و مطمئناً می‌دانست که تا آخرین روزهای حیاتش همچنان باقی مانده است — و عدم چاره‌اندیشی‌اش در آن خصوص نمی‌تواند برابری کند. این نوشته یکی از همان مورخان ستایشگر شاه تهماسب در مورد اوضاع پایتخت در چند روز پس از فوت اوست: «مجملاً، از روز سه‌شنبه پانزدهم (صفر) که این قضایا به وقوع پیوست، تا روز جمعه دیگر که ده روز باشد، در دارالسلطنه قزوین آتش فتنه و آشوب به نوعی مشتعل داشت که آشنا و بیگانه را می‌سوخ و فزع روز اکبر در میان خلایق پدید آمد. اجامره و اوباش محلات سر به شورش و فساد برآورده، هرکس با هرکس عداوتی داشت جقل‌کشی (انتقام) نام نهاده، بی‌ملاحظه به قتل او می‌پرداختند و احدی را قدرت آن نبود که از بیم مضرت بی‌دولتان قزلباش و اجلاف سر از خانه توانند آورد و هرکس به قدر حال، مردم میراقدار (مسلح) جمع نموده محافظت خود می‌کردند. تا روز جمعه دیگر، که بیست و چهارم شهر صفر بود، جارچیان مقرر داشتند که به اتفاق سلطان علی میرزای قاجار در محلات منادی کردند که کوچه

بندها باز کنند و من بعد که هرکسی متعرض کسی گردد، سیاست خواهد یافت و اسواق را در گشوده به سودا و معامله مشغول گردند»<sup>۷۱۴</sup>. کینه‌های خفته از سال‌ها پیش در این چند روز سر بلند کرد و بار دیگر عرصه زندگی مردم عادی و شهری را به میدان کشمکش‌ها و کشتارهای طایفه‌ای تبدیل کرد. «مفسدان تکلو اراده کردند که عداوتی که از سوابق زمان میانه تکلو و استاجلو بود تازه کرده، آنچه از طایفه استاجلو در زمان شاه جنت بارگاه نسبت به تکلو، خصوصاً در دفع قرا (قزاق) خان ولد محمد خان شرف‌الدین اوغلو حاکم هرات، که به افساد آن طبقه سمت وقوع یافته بود و بدان سبب از سعادت خدمت و بساط قرب و منزلت دور افتادند، در این هنگام که فرصت چنین به دست افتاده، در مقام انتقام شوند». قریب ۱۵۰۰ نفر از تکلوها به خانه الله‌قلی سلطان ایجک اوغلی استاجلو — مرکز تجمع استاجلوها در پایتخت — رفتند، تا بیست و چهار نفر را به قتل آوردند و خانه‌های ایشان را غارت و تاراج نمودند؛ حتی عورات و اطفال را برهنه و عریان کردند، و همچنین اجامره و اوباش و عوام‌الناس به بهانه تکلو دست به غارت و تاراج خانه‌های سلطان حیدریان برآورده، کسی متوجه ضبط و منع آنها نتوانست شد. از خانه حسین بیک و صدرالدین خان و حمزه سلطان و سایر سلطان حیدریان چندان از نفایس و اموال و اجناس بیرون آمد که در خزانه خیال نمی‌گنجد. نهایت خفت و خواری بر سر عیال و اطفال آن طبقه آمد». در جاهای دیگر، بیرون از پایتخت هم این کینه‌کشی‌ها و بی‌رسمی‌ها تکرار شد<sup>۷۱۵</sup>.

از اولاد شاه تهماسب نام دوازده پسر و هشت دختر یاد شده است که ۳ تن از پسرها در زمان حیات پدر فوت شده بودند و بازمانده‌ها را هم، جز سلطان محمد میرزا خدابنده، شاه اسماعیل دوم به دیار عدم فرستاد<sup>۷۱۶</sup>.

میان‌پرده کوتاه: پادشاهی حیدر میرزا (۱۵-۱۶ صفر ۹۸۴/۱۴-۱۵ می

(۱۵۷۶)

بیماری ذاتی ناشی از ساختار اویمایقی (عشیره‌ای) دولت قزلباش صفوی را نه شاه اسماعیل مؤسس توانست چاره کند و نه شاه تهماسب «دین‌پناه». درماندگی تهماسب در برابر این عامل خطرناک را از احوال و رفتار او در سال‌های پایانی سلطنتش

و به‌ویژه پس از بهبود از بیماری ۹۸۲ق و آگاهی از اختلاف سران قزلباش و اعیان حکومت در مورد جانشینی به روشنی می‌توان دریافت. چگونگی کردار تهماسب در مورد پسرانش — نزدیک داشتن حیدر میرزا به خود و دخالت‌دادنش در امور حکومتی و دورداشتن اسماعیل میرزای محبوس؛ همچنین تعیین نکردن جانشین خود به صورت رسمی و روشن — را جز به احساس ناتوانی او در برابر قدرت نفاق‌آمیز سران طوایف و واگذاشتن آینده‌پر اختلال سلطنت و مملکت به تقدیر و سیر طبیعی تضادهای انباشته‌شده سازمان حکومتی قزلباشی و خطرهای بیرونی نمی‌توان به احساس و اندیشه‌دیگری نسبت داد، هر چند به نظر بعضی محققان، رفتار شاه «مبهم و پر از تعارض» شمرده شده است.<sup>۷۱۷</sup> اما از مجموع روایات مربوط به چگونگی احتضار تهماسب و رابطه‌ او با اطرافیانش در آن حال این اطمینان برمی‌آید که او می‌دانست و می‌دید چه میراث خونین و غم‌انگیزی برای پس از خود به جامی گذارد. کمترین چیزی که در این خصوص می‌توان گفت این است که «شاه با رفتار نامصمم خود پریشانی و هرج و مرجی را که پس از مرگش روی داد تسهیل کرد»<sup>۷۱۸</sup>.

این مورد هم مانند بسیار موارد دیگر تاریخ و زندگی اجتماعی نشان‌دهنده پیچیدگی حوادث تاریخی و امور اجتماعی به علت تأثیر و تأثرهای متقابل و دگرگونی توان و نقش نهادها و سازمان‌های اجتماعی در طول زمان، یعنی در حین عمل اجتماعی و به تبع دگرگونی گاه سریع احوال و شرایط است. مثلاً مریدان مرشد کاملی که روزی به هوای جلب رضای او و از فرط خلوص اعتقاد به تأثیر نظرش بی‌زره به میدان جنگ می‌رفتند، حال برای تأمین نظر شخصی خود و به‌رغم دستور مرشد به انواع بهانه‌ها متوسل می‌شوند. یا اگر روزی پادشاه صفوی فرمان قتل‌عام سران گردنکش یکی از اویماقات قزلباش را صادر می‌کرد، حال، همان پادشاه، در برابر قدرت سران طوایف متخاصم توان تصمیم‌گیری در مورد جانشینی خود را ندارد. اگر رسم «شاهی سیونی» (شاهسونی) گاهی سران نافرمان قزلباش را از سوی متحدان و حتی افراد خانواده‌شان طرد می‌کرد و تنها می‌گذاشت، حال، آن‌گونه خیره‌سران خود شاه‌ساز و شاه‌نشان می‌شوند و شاه صفوی نامطلوب خود را، حتی اگر در حرم سلطنتی پناهنده و پنهان شده باشد، بی‌رعایت کوچک‌ترین حریم گرفته سر از تن جدا می‌سازند تا خود، نه چندان دیر زمان دیگر،

منکوب و پایمال قهر قهرمان ساختهٔ آمال و اعمال خود نشوند.

در ذکر تاریخ و روز و علت درگذشت شاه تهماسب در منابع مختصر اختلافی هست. مؤلف *احسن التواریخ* این واقعه را در شب سه شنبه پانزدهم شهر صفر و به علت خیانت حکیم ابونصر در معالجهٔ شاه نوشته است.<sup>۷۱۹</sup> نویسندۀ *خلاصه التواریخ*، هم — که مانند بسیار موارد دیگر کتاب، اخبارش را از همان مأخذی برداشته که مورد استفادهٔ روملو بوده است — واقعه را در همان روز و تاریخ، نزدیک به نیمهٔ شب و بر اثر سوختگی ناشی از استعمال نورهٔ حمام گفته است، و به گواهی جمعی اشاره کرده است که بنا بر آن «از ذکور و اناث شاهزاده‌ها و خواتین حرم هشت نفر اتفاق کرده، به استصواب حکیم مذکور (ابونصر گیلانی) زهرهٔ سگ، که دفعتاً قاتل نیست، در کار آن پادشاه عالی تبار خیرمدار کردند. در سر یک دو سه ماه هیچ کدام از آنها از عمر بهره ندیدند»<sup>۷۲۰</sup>. وقایع‌نگار شاه عباس آنرا در شب سه‌شنبه چهاردهم صفر سیچقان نیل ۹۸۴ق و در پی تب ناشی از سوختگی حاصل از استعمال نوره دانسته است.<sup>۷۲۱</sup> وی اسناد خیانت را به حکیم ابونصر اتهامی از سوی «بعضی از ارباب عناد» دانسته است که بنا بر آن گویا در معالجه خیانت کرده، در نوره «حسب‌الفرموده میرزا (حیدر میرزا) سم جانگداز داخل کرده بود که باعث جراحت شد»<sup>۷۲۲</sup>. مؤلف *نقاوة الآثار* مانند روملو شب سه‌شنبه پانزدهم (به اشتباه یازدهم چاپ شده است) شهر صفر را با ماده تاریخ «پانزدهم شهر صفر» یاد کرده است.<sup>۷۲۳</sup> نگارندۀ *روضه‌الصفویه*، بدون ذکر تاریخ و روز واقعه، صحت روایت جاری «در السنه و افواه عوام» را که همان داخل کردن سم در نوره حمام شاه بوده باشد، مورد تردید قرار داده است.<sup>۷۲۴</sup> اختلاف در تاریخ را می‌توان به سهل‌انگاری و مسامحهٔ رایج وقایع‌نگاران گذشته نسبت داد که گاه حتی در ذکر سال‌های وقایع هم دقت کافی نداشته‌اند. مؤلف *عالم آرا* در پی ذکر آشفتگی‌های ناشی از این فوت و قتل حیدر میرزا، آنجا که اشاره می‌کند این فتنه و آشوب از روز سه‌شنبه پانزدهم تا روز جمعهٔ دیگر که ده روز باشد، ادامه یافت و روز جمعه بیست و چهارم صفر جارچیان در محلات منادی کردند که کوچه بندها باز کنند و در مسجد جامع خطبهٔ سلطنت به نام اسماعیل میرزا خواندند<sup>۷۲۵</sup>، بر این بی‌دقتی افزوده است. چه، از یک سو خود او پیشتر سه‌شنبه را چهاردهم صفر نوشته است و از سوی دیگر پانزدهم بودن

سه‌شنبه با بیست و چهارم بودن جمعه بعد درست در نمی‌آید و یکی از این دو تاریخ باید نادرست بوده باشد. مؤلف خلاصه‌التواریخ تجمع شاهزادگان در مسجد جامع و خواندن خطبه پادشاهی را جمعه هیجدهم صفر آورده است.<sup>۷۲۶</sup> در خصوص تاریخ واقعه، شاید بتوان دقت روملو را قابل اعتمادتر از دقت اسکندر بیک منشی دانست؛ چه، در میان تاریخ‌های مربوط به حوادث این برهه که روملو یاد کرده است تناقض نیست. روملو تاریخ بیرون آمدن اسماعیل میرزا را از قلعه قهقهه روز سه‌شنبه بیست و دوم ماه صفر یعنی درست یک هفته پس از آغاز ماجراهای قزوین یاد کرده است.<sup>۷۲۷</sup>

در هر حال، در آن شب واقعه، شاهزادگان تا نصف شب در خدمت پدرشان شاه تهماسب بودند که شاه در آن موقع همه را مرخص کرد و ظاهراً احساس خطر مرگ نمی‌کرد. همه متفرق شدند جز حیدر میرزای ۲۲ ساله<sup>۷۲۸</sup>، که برای توقف او علت‌های مختلف نقل شده است. از جمله اینکه، شاه خود از او خواست که در نزد او بماند. به قولی دیگر، مادر حیدر میرزا از او چنین خواست، چون در چنین موقعیت خطیری بیرون از دولتخانه بودن او را اولاً خطری احتمالی برای فرزندش می‌دانست، در حالی که تصور می‌کرد دربار جای امنی است؛ ثانیاً، در صورت درگذشت شاه در آن شب، حضور حیدر میرزا در دولتخانه برای نشستن بر سجاده سلطنت و تخت پادشاهی و نهادن تاج سلطنت مناسب‌تر بود و گمان می‌کرد طرفداران سلطنت اسماعیل میرزا<sup>۷۲۹</sup> در برابر عمل انجام‌شده چاره‌ای جز اطاعت و انقیاد نخواهند داشت.<sup>۷۳۰</sup> اما این تدبیر با تقدیر یا روند حوادث بعدی مطابق درنیامد، تدبیری که دو واقعیت مهم را نادیده می‌گرفت. یکی آنکه هواداران پادشاهی حیدر میرزا (استاجلوه‌ها و گرجی‌ها)<sup>۷۳۱</sup> بیرون از دولتخانه بودند و ماندن میرزا در دولتخانه او را از اعوان و انصارش دور می‌داشت، دیگر آنکه نگهبانی (کشیک) دولتخانه در آن شب از جماعتی بود که با اسماعیل میرزاییان متفق بودند.<sup>۷۳۲</sup> در واقع، مورد اخیر برای حیدر میرزا سرنوشت‌ساز بود و غفلت از آن آرزوها و زندگی او را به باد فنا داد. کشیک آن شب دولتخانه با قورچیان روملو، افشار، قاجار، بیات و ورساق بود.<sup>۷۳۳</sup>

چون فوت شاه تهماسب مسلم شد، حیدر میرزا، که مترصد فرصت بود، ساروق (دستار) و تاج شاهی بر سر نهاد، شمشیر خاصه شاه متوفی را حمایل کرد و با

وصیت‌نامه‌ای به مهر شاه تهماسب خود را ولیعهد و جانشین تهماسب خواند. مدعی پادشاهی مقداری زر هم که در دولتخانه بود میان قورچیان پخش کرد<sup>۷۳۴</sup>. اما به نظر می‌رسد که هواداران اسماعیل میرزا هم پیشاپیش در این خصوص اندیشیده بودند. ظاهراً پیش از آنکه خبر از اندرون فراتر رود، در داخل حرم تحرکاتی برای خبردار کردن اسماعیل میرزاییان صورت گرفت. مؤثرترین عنصر اندرونی گروه مخالف حیدر میرزا، پریخان خانم دختر بسیار مورد علاقه شاه تهماسب بود. او که در رجب ۹۵۵/ اوت ۱۵۴۸ از مادری چرکس، خواهر شمخال سلطان به دنیا آمده بود<sup>۷۳۵</sup>، چون به سن رشد رسید، به سبب وفور هوش و دانش خود مورد توجه پدر و ارکان حکومت قرار گرفت و شاه تهماسب در مهمات و مشکلات امور مملکتی با او مشورت می‌کرد. با آنکه پدرش او را در ده سالگی به عقد برادرزاده خود بدیع‌الزمان میرزا پسر بهرام میرزا، حاکم سیستان، درآورده بود<sup>۷۳۶</sup>، به علت فرط محبتش نسبت به دختر، هرگز او را از دربار دورتر نفرستاد و به تصرف شوهر نداد<sup>۷۳۷</sup>. اینک در لحظه فوت شاه و اعلام سلطنت حیدر میرزا، پریخان خانم، که خود را در خطر خشم برادر ناتنی می‌دید، با تملق و چرب‌زبانی خود را به عنوان نخستین کس وانمود کرد که به پای‌بوس شاه برادر شتافته است و عذر خطاهای گذشته خواست. حیدر میرزا هم با پذیرش این اعتذار از او قول گرفت که برادر تنی‌اش سلیمان میرزا و شمخال سلطان چرکس را به طرفداری از پادشاه جدید برانگیزد. «نواب خانم» هم با قید قسم شاه خود خوانده به حفظ موقعیت این شاهزاده خانم در دوره جدید، رخصت خواست تا به خانه خود رود و برادر و خالو را به خدمت شاه آورد.

به این ترتیب، این زن حيله‌گر از چنگ دشمن خطرناکش جست و با خبردار کردن برادر و خالو و سپردن کلیدهای درگاه به این امیر چرکس، دولتخانه را برای حیدر میرزا به زندان مبدل ساخت<sup>۷۳۸</sup>. پیش از آنکه هوا روشن شود، شمخال سلطان با سیصد چرکس و عده‌ای از امرای مخالف حیدر میرزا به میدان اسب، که دری از باغچه حرم داشت، آمدند<sup>۷۳۹</sup>.

در این مدت، مدعی پادشاهی هرچه خواست قورچیان دولتخانه موافقان او را، که در بیرون جمع شده بودند، به اندرون راه دهند و انعام‌ها و وعده‌های نیکو به یوزباشیان،



قورچیان و ایشیک آقاسیان در این خصوص متعهد شد، سودی نبخشید. مورخ رسمی شاه عباس به نقل با واسطه از ولی بیک افشار یوزباشی حرم آورده است که «نواب میرزا مرا طلب نموده و وعده حکومت کرمان و قورچی باشیگری داده فرستاده که نزد قورچیان محافظ درگاه قرار دهم که در را باز کرده، ملازمان خاصه میرزا را به اندرون آورم. من تا پیش در رفته باز آمدم و صریحاً گفتم که قورچیان بی حیایی می کنند و می گویند که پادشاه از میان رفته و طوایف قزلباش دو گروه شدند؛ هر گروهی در یکی (از شاهزاده‌ها) جمعیت نموده‌اند و ما ترک، هر دو گروه کرده (بی طرفیم)، صیانت دولتخانه مبارکه و محافظت حرم و ناموس پادشاهی پیشنهاد همت ساخته‌ایم و مادام که امرا و ارکان دولت هر دو گروه اتفاق به امری نکنند و به صلاح دولتمندان (دولتمردان) و ریش سفیدان طرفین مهمم به اصلاح نیاید و خاطر ما دولتخواهان، که جز پاس حقوق ولی نعمت امری دیگر مرکز خاطر نیست، از افساد و دست‌درازی خاطر ما جمع نشود، مجال دخول و خروج احدی به دولتخانه نمی‌دهیم. شاهزاده دانست که آن جماعت به حيله و مکر با او سخن می‌گویند؛ دست به شمشیر کرد و گفت من به قتل خود متیقن شده‌ام. والدهاش در پس پرده مشاهده این حال کرده، فریاد برآورده مانع آن شد. شاهزاده اعراض شده، به حرم رفت و تا آخر روز مضطرب‌الاحوال گاهی بیرون می‌آمد و گاهی به اندرون می‌رفت و مشخص او شد که در حبس آن جماعت مانده، مجال دخول اعوان و انصار نیست»<sup>۷۴۰</sup>.

اما چون روز شد، اختلاف سران قزلباش در موضوع جانشینی به روشنی نمودار گشت. خانه حسینقلی خلفا (خلیفه‌الخلافا)ی روملو مرکز تجمع اسماعیل میرزاییان و منزل حسین بیک یوزباشی استاجلو قرارگاه حیدر میرزاییان شد<sup>۷۴۱</sup>. غرور و غفلت هواداران حیدر و فقدان تصمیم‌گیری به موقع در برابر تدبیر و خدعه طرفداران اسماعیل چشمگیر بود. حیدریان ابتدا به نظرشان رسید، با نیرو و اقتداری که داشتند، به زور به دولتخانه درآیند و شاهزاده خود را بر تخت نشانند و مخالفان را سرکوب کنند. از آنجا که نگهبان قلعه قهقهه، خلیفه انصار قراوغلو هم از زمره آنان بود، مطمئن بودند که آنچه درباره شاهزاده زندانی قلعه تصمیم بگیرند اجرا خواهد کرد. اما برخی عقلای این گروه می‌اندیشیدند که چون قورچیان کشیکچی درهای

دولتخانه را بسته‌اند، اگر طرفداران حیدر میرزا به خشونت وارد آنجا شوند ممکن است میان دو طرف جنگ درگیرد و قورچی‌ها قصد جان حیدر میرزا کنند. بنابراین از تصمیم نخستین عدول کردند. الله‌قلی سلطان استاجلو پیشنهاد کرد مسلحانه بر دولتخانه پادشاه رفتن از صوفیگری و اخلاص دور است؛ اما از آنجا که خانه حسینقلی خلفا محل تجمع مخالفان است، مناسب‌تر خواهد بود تا جمعیت مخالفان در آنجا زیاد نشده است به آن خانه هجوم آورند و آن جمع را پراکنده سازند و چون قورچیان دولتخانه این خبر بشنوند ناگزیر درها را گشایند و در مقام انقیاد و خدمتکاری درآیند. این پیشنهاد از سوی بزرگان گروه پذیرفته نشد. نهایت اندیشیدند که تا آخر روز صبر کنند تا هنگام تغییر کشیک فرا رسد و چون نوبت کشیک با استاجلویان حیدر میرزایی خواهد بود، با رعایت رسم و بدون خون‌ریزی به دولتخانه درمی‌آیند و آنرا در اختیار می‌گیرند. این همه تردید موجب شد که تا پایان آن روز عده‌ای از سران حیدری از این گروه جدا شده به خانه‌های خود رفتند. این هم در حالی بود که اسماعیل میرزاییان باتدبیر و حيله در کار خود بودند.

حسینقلی خلفا، که سرکرده این گروه بود، کس به میان حیدر میرزاییان فرستاد و پیشنهاد مصالحه در همکاری در دفع شر و فساد کرد و ضرورت اتفاق برای برگزاری مراسم تجهیز و تکفین جسد شاه متوفی و سوگواری برای او را خاطر نشان کرد تا بعد آنچه مصلحت دین و دولت باشد از میان دو شاهزاده آنرا که شایسته‌تر باشد اختیار کنند. گویا خلفا که می‌دانست این پیشنهاد مقبول گروه مقابل نخواهد شد، برای دفع وقت و اغتنام فرصت و نمایش صلح‌جویی برای رفع خشم مخالفان بدان اقدام کرد و در همان حال، مخفیانه کسی را به یک فرسخی قزوین فرستاد و او را مأمور کرد از آن نقطه به ایلغار به پایتخت درآید و مژده رساند که اسماعیل میرزا از راه می‌رسد. او همزمان در شهر شایع کرد که شاه تهماسب دوازده روز پیش از این پنهانی به طلب شاهزاده محبوس قلعه فرستاده است و او را به شتاب می‌آورند. موقع ظهر، پیک معهود غرق در عرق خود را به شهر رسانید و مژده داد که اینک اسماعیل میرزا رسیده است. مردم به شنیدن این خبر به شور و غوغا درآمدند و رو به جانب خانه خلفا نهادند و ازدحامی غریب در آنجا شد. این خبر سلطان حیدریان را بیش از پیش

پریشان خاطر کرد.

آخر روز، حسین بیک یوزباشی و قورچیان او چون از راه معمول خیابان برای تحویل گرفتن کشیک دولتخانه رفتند، کوچه‌ها را بسته و خود را هدف تیر و تفنگ از پشت‌بام‌ها یافتند. پس، مصلحت در جنگ ندیده، بازگشتند تا از راه دیگر که پشت خزانة بود عازم دولتخانه شوند. در این جا هم نگهبانان خزانة مانع شدند. چون حسین بیک فریاد برآورد که ما را با کسی سر جنگ نیست، به کشیک می‌رویم، آن جماعت راه باز کردند. اما درهای دولتخانه بسته بود. در این هنگام شنیدند که خلفا و یاران او از راه خیابان و میدان اسب وارد باغچه حرم شده‌اند. اینجا بود که حیدریان درنگ جایز ندانستند و با شکستن درها وارد دولتخانه شدند. اما میرزا در حرم بود و طرفدارانش راهی به آنجا نمی‌یافتند، درحالی که مخالفان شاهزاده در محوطه حرم در جستجوی او بودند. شاه حیدر بیچاره به تصور اینکه حریم حرم امن است و کسی به اندرون نخواهد آمد نزد والده‌اش نشسته بود. چون حریم را شکسته دید در لباس زنانه از خانه‌ای به خانه‌ای می‌رفت تا هوادارانش فرا رسند. گویا یکی از ایشیک‌آقاسیان حرم، علی بیک شاملو او را شناخته و به مخالفان اشاره کرد که او را گرفتند و به تجویز خلفا و شمخال سلطان فوراً او را کشتند، سرش را به میان هوادارانش که به در حرم نزدیک رسیده بودند، انداختند. این اقدام مخالفان آب ناامیدی بر آتش شور و امید حیدریان ریخت و با آنکه شاهزاده قابل ۲۰ ساله دیگری چون مصطفی میرزا در اختیارشان بود، پایداری نکرده، از شهر درآمدند و هرکس راه گریزی در پیش گرفت<sup>۷۴۲</sup>.

به این ترتیب پادشاهی یک روزه پربیم و امید حیدر میرزا پایان یافت. مخالفان حیدر میرزا وصیت‌نامه سند پادشاهی او را ساختگی و «کاغذ تزویر» گفتند<sup>۷۴۳</sup>. مؤلف خلاصه‌التواریخ با لحنی همدلانه و دلسوزانه و ضمن بر شمردن اوصاف نیک حیدر میرزا، ولادت «آن شاهزاده یگانه» را شب جمعه ۱۳ ذی‌قعدة ۹۶۳ در قزوین، واقعه مرگش را آخر روز چهارشنبه ۱۶ صفر ۹۸۴ و مدت عمرش را ۲۰ سال و ۳ ماه و ۳ روز آورده است<sup>۷۴۴</sup>. نویسنده عالم‌آرا او را از مادری از اعیان گرجستان، به هنگام کشته شدنش ۲۲ ساله، صاحب یک فرزند دختر و روز قتلش را ۱۶ صفر گفته، صفات نیکش بسیار ستوده است<sup>۷۴۵</sup>.

فردای حادثه، پنجشنبه هفدهم، همهٔ امرا و شاهزادگان در دولتخانه جمع شدند و سلطان ابراهیم میرزای ایشیک آقاسی‌باشی، که در ماجراهای روز پیش ظاهراً بی‌طرفی اختیار کرده بود، حال خود را اسماعیل میرزایی نامید. تعدادی از امرا و اعیان سلطان حیدری را، که زخمی یا در خانه‌های خود مانده بودند، گرفته آوردند و به تیغ انتقام کشتند. «مدار حکم و فرمان بر نواب پریخان خانم» قرار گرفت و حسینقلی خلفا هم، که کار را تا اینجا رسانده بود، خود را برتر از همهٔ امرا می‌پنداشت. از زمرهٔ امرا حیدر سلطان چاپوق ترکمان را به صلاح‌دید «نواب خانم» برای آوردن اسماعیل میرزا به قهقهه گسیل داشتند. علما و مشایخ نیز جمع شدند و نعل شاه تهماسب و حیدر میرزا را غسل دادند. شاه را در تابوت در خانهٔ شیروانی در دولتخانه گذاشتند و جسد حیدر میرزا را چهار نفر از بیلداران به آستانهٔ امامزاده حسین برده، دفن کردند. دو سال بعد، والدهٔ حیدر میرزا جسد او را به آستان رضوی در مشهد فرستاد<sup>۷۴۶</sup>. در سایهٔ اهتمام شاه اسماعیل دوم در یکتاسازی رشتهٔ شاهی، آستانهٔ شاهزاده حسین قزوینی در یک سال و نیم بعد، خوابگاه ابدی همهٔ شاهزادگان ذکور صفوی باقی مانده در قزوین و بعدها خود او شد.

روز جمعه ۱۸ صفر، سلطان ابراهیم میرزا با چند تن از شاهزادگان تهماسبی و امرا به مسجد جامع رفتند و میر محمد مخدوم شریفی شیرازی خطبه به نام «نواب مالک رقاب شاه اسماعیل» خواند و کس از عقب شتران خاصه که در بیلاق بود فرستادند تا بیوتات شاهی را به استقبال برند<sup>۷۴۷</sup> باین‌همه، تا جمعهٔ بعد، مخصوصاً به علت تاخت و تازهای امرای تکلو علیه استاجلویان، شهر ناآرام بود تا اینکه با وصول اخبار صحیح از خروج اسماعیل میرزا از قلعه و طی مسیر او، به حکم «نواب خانم» امرای تکلو ناگزیر برای استقبال از شهر بیرون رفتند و شورش و غوغا تسکین یافت<sup>۷۴۸</sup>.

پادشاه جوانی باختهٔ روان‌پریش، اسماعیل دوم (۹۸۴-۹۸۵ ق/ ۱۵۷۶-۱۵۷۷ م)

#### ۱. پیش از جلوس

به قولی در همان هنگام درگذشت شاه تهماسب، سران حیدر میرزایی پایتخت نامه‌ای به خلیفه انصار کوتوال قلعهٔ قهقهه فرستادند که در آن، ضمن اعلام خبر مرگ

پادشاه، از خلیفه خواسته بودند اسماعیل میرزا را از میان بردارد تا پادشاهی حیدر میرزا بی‌رقیب باشد. حامل نامه در سلطانیه گرفتار سلیمان خلیفه شاملو حاکم آنجا شد. حاکم چون از ماجرا خبردار شد، به شتاب راه قهقهه، در پیش گرفت<sup>۷۴۹</sup>. بنا به خبری دیگر، در همان نخستین ساعات پس از مرگ شاه تهماسب، پریخان خانم (لابد پس از گرفتن اجازه خروج از حرم از حیدر میرزا و رفتن به خانه خود) خبر را با پیکی به اسماعیل میرزا در قلعه فرستاد<sup>۷۵۰</sup>.

وصول این خبرها به شاهزاده‌ای که نزدیک بیست سال از بهترین ایام زندگانی و جوانیش را در زندان قهقهه از دست داده بود، حالتی از غم و شادی مفرط بر می‌انگیخت، چنان که گاه بر آن می‌شد خویش را هلاک کند و گاه از شدت نیل به پادشاهی، طوطی روحش می‌خواست از قفس تن پرواز نماید<sup>۷۵۱</sup>.

بنا به روایات، اسماعیل میرزا در مورد صدق خبر اول تردید کرد. از آنجا که به خلیفه انصار، به علت سلطان حیدری بودنش اعتماد نداشت، احتمال می‌داد که پدر با برادرش در صدد آزمایش جاه‌طلبی او بوده باشند. قورچیان افشار خاص خود میرزا، در آن حال ۷ یا ۸ نفر بیشتر نبودند. خلیفه انصار هم ظاهراً خود در شکارگاه بود و نگهبانان قراچه‌داغی حاضر در قلعه ۲۰ تا ۲۹ تن (به اختلاف روایت‌ها) بودند. شاهزاده نگهبانان مأمور خلیفه را یک یک برای کاری طلب داشت و به وسیله افراد خود، آنان را مقید ساخت و در قلعه را بسته، منتظر وصول اخبار اطمینان‌بخش تر ماند. خبر ماجراهای قزوین در شکارگاه به خلیفه انصار رسید. خلیفه خود را به پای قلعه رساند و در را بسته یافت. هرچه خلیفه التماس و اظهار بندگی کرد، سودی نبخشید<sup>۷۵۲</sup>. به نقلی دیگر، خلیفه انصار نوکران خود را یک یک و دو دو به درون قلعه می‌فرستاد تا پس از تجمع به تعداد کافی یکباره بر شاهزاده هجوم آورند. اسماعیل میرزا هم همه آنان را مقید و محبوس کرد. چون از فرستادگان خلیفه خبری باز نیامد، دیگر خلیفه از این تمهیدات دست بازداشت<sup>۷۵۳</sup>. نقل اخیر درست به نظر نمی‌رسد. چه، بعید است که اسماعیل میرزا با آن همه بدبینی به خلیفه و دیگران، در حالی که ابواب دخول و خروج قلعه را بسته بود، اجازه می‌داده که افراد اعزامی خلیفه بدانجا درآیند. به خصوص که ظاهراً تا رسیدن خلیفه انصار به پای قلعه؛ پیک‌های دیگری که حسینقلی

خلفا از قزوین فرستاده بود، پی‌درپی رسیده، خبرهای دقیق‌تر و مشروح‌تری از اوضاع پایتخت به شاهزاده رساندند.<sup>۷۵۴</sup> در پی این پیک‌ها، به‌زودی امرای معتبری مانند سلیمان خلیفه‌شاملو، فرخزاد بیک کنگرلو (عاقده عهدنامه صلح آماسیه)، احمد بیک ایشیک‌آقاسی و دیگر کسان از «غازیان» و «قورچیان نامدار» و از اعیان و اکابر تازیکیه (تاجیک) اهل دیوان، مانند میرزا محمد منشی و امیر شاه قاضی (غازی) مستوفی و حتی جمعی از استاجلویان از هر سو به پای قلعه می‌رسیدند. چون خبر قتل حیدر میرزا به تحقیق پیوست، در قلعه گشوده شد و هواداران از راه رسیده به ملازمت شاهزاده «مشرف می‌شدند».

به این مناسبت، نظر هینتس در خصوص دو گروه حیدر میرزاییان و اسماعیل میرزاییان به خاطر می‌رسد که کوشیده است طرفداران حیدر را بیشتر غیرقزلباش ترک، تاجیک و گرجی و هواداران اسماعیل را عمدتاً ترک خالص قزلباش معرفی کند و به این ترتیب، مبنای این دوگانگی را نه «کشمکش‌های ایلی و خانوادگی»، بلکه قومی و «ملی» و متکی بر خصومت ترک و تاجیک نشان دهد. اما واقعیت تاریخی قضیه چنین ادعایی را بر نمی‌تابد. خود هینتس هم، با ملاحظه این واقعیت، در نهایت نظر گِراخ را مناسب‌تر دیده که هواداران اسماعیل را «جنگ‌طلب‌ها» و دارودسته حیدریان را «آشتی‌طلب‌ها» دانسته است.<sup>۷۵۵</sup> البته در مورد نظر گِراخ هم می‌توان پرسید جنگ‌طلبی یا آشتی‌طلبی با کی و به کدام قرینه و شاهد تاریخی روشن؟

از فزونی گرفتن جمعیت هواداران اسماعیل میرزا خلیفه انصار هراسان شد، خصوصاً که در ایام نگاهبانی قلعه با شاهزاده طریق اخلاص و ملایمت نپیموده بود. از این‌رو، عده‌ای از همان امرا و بزرگان از راه رسیده را شفیع ساخته، با تیغ و کفن به طلب عفو به حضور شاهزاده رسید و مورد اغماض و حتی اعزاز واقع شد.<sup>۷۵۶</sup> در قلعه، عده‌ای از حیدر میرزاییان، که اسماعیل میرزا ایشان را غایبانه می‌شناخت، به قتل رسیدند. اعیان استاجلو از این واقعه ترسیده، خود را به اردبیل رساندند و در حظیره شیخ صفی متحصن شدند.<sup>۷۵۷</sup>

هرچند اکثر منابع اشاره کرده‌اند که اسماعیل میرزا پس از تجمع هواداران از قلعه بیرون آمده در آن حوالی خیمه زد تا حیدر سلطان چاپوق ترکمان با پسران و قورچیان

طایفه و جمعی از بهادران رسید، اما خبر عالم آرا درست‌تر به نظر می‌رسد که پس از رسیدن حیدر سلطان، اسماعیل میرزا از قلعه فرود آمده در خیمه آن امیر ترکمان اقامت کرد. احتمالاً ماجرای التماس عفو و بخشیده شدن خلیفه انصار هم در این موقعیت روی داده است، چون در این مرحله همه اسماعیل میرزایی شده بودند و گویا جماعت قراوغلو هم، که نمی‌خواستند در دولت جدید به عنوان معاند مطرود شناخته شوند، علیه خلیفه شوریده، قصد جان او کردند. بنابراین، خلیفه از اسماعیل میرزا درخواست کرد که «اگر رضای اشرف مقرون به قتل من است، اشاره فرمایند که ملازمان این آستان بدان مبادرت نمایند، و اگر رقم عفو بر تقصیرات بنده کشیده می‌شود، به قدر مورد توجه و التفات گردانند که از این خجالت و سرافکندگی بیرون آییم».

اسماعیل میرزا رفتار گذشته او را به حساب خدمت و نوکری نسبت به پادشاه وقت گذاشت و از نذر خود یاد کرد که بنا بر آن، پس از رهایی از کید مخالفان در مقام انتقام نخواهد بود. لذا، خلیفه انصار به علت «نوکری خوب» بودن در سلک امرا منتظم و دشمنی قراوغلوها با او برطرف شد.<sup>۷۵۸</sup> تاریخ بیرون آمدن از قلعه را سه‌شنبه ۲۲ صفر نوشته‌اند.<sup>۷۵۹</sup> گویا خود شاهزاده از اصول و احکام نجوم سررشته داشت و ساعت مناسب حرکت‌های خود، مانند بیرون شدن از قلعه، حرکت به سوی اردبیل و موارد بعدی را خود تعیین می‌کرده است.<sup>۷۶۰</sup> اما با توجه به عاقبت کارش، نباید اطلاعات نجومی او را چندان جدی و عمیق تلقی کرد، یا اینکه تصور کرد فریب ستارگان را خورده است!

روز سوم خروج از قلعه، پنجشنبه ۲۴ صفر، اردوی پادشاه جدید از پای قلعه حرکت کرد و از طریق یافت و آرشق، روز شنبه ۲۶ صفر وارد دارالارشاد و موفق به زیارت حظیره صفوی شد. روز آخر آن هفته، جمعه سوم ربیع‌الاول، «به طالع سعد» و «به ساعت فیروزی و بختیاری» از اردبیل، از راه خانه شیر، توتون سر و چمن ساروقمیش، روز سه‌شنبه هفتم در چمن میانه نزول کردند. در چمن ساروقمیش، ابراهیم میرزا و سران ارباب قلم، مانند میرزا شکرالله، میرشاه غازی مستوفی، میرزا سلمان ناظر بیوتات و عده‌ای دیگر با شاهوردی سلطان یکان استاجلو و اثاث تمامی بیوتات، علما و نقاره خانه، که همه در رکاب «نواب میرزایی» (ابراهیم میرزا ایشیک آقاسی‌باشی شاه تهماسب در ایام اخیر) بودند، به شرف ملازمت شاه جدید رسیدند. شنبه یازدهم در

زنجانه‌رود فرود آمدند و آنجا عدهٔ زیاد دیگری از امرا مانند حسین سلطان سولاخ تکلو و پیره محمد استاجلو (تنها امیر استاجلوی متهم به دوستی با اسماعیل میرزا در دورهٔ دشمنی استاجلوها با آن شاهزاده)، به همراه شاهزاده امامقلی میرزا، امرای تالش، صدر، قاضی معسکر، علما و نویسندگانی دفترخانهٔ همایون، سادات، اکابر و اعیان ممالک محروسه به عز بساط بوسی مشرف گشتند. اسماعیل امامقلی میرزا را «فرزند» نامیده، در آغوش مهربانی کشید. از طریق سلطانیه و تماشای گنبد آن به راه پایتخت ادامه داده شد تا روز پنجشنبه شانزدهم ربیع‌الاول به آسیارود نزدیک به قزوین رسیدند. امرایی که به حفظ و حراست پایتخت مشغول بودند، مانند حسینقلی خلفا، قلی بیک افشار، محمدقلی خلیفهٔ ذوالقدر مهرداد، شمخال سلطان، امیر اصلان بیک و میرزا علی بیک قاجار، همراه دیگر شاهزاده‌ها، سلیمان میرزا، محمود میرزا و احمد میرزا، در این محل به پابوس «شاه عالمیان» شتافتند.<sup>۷۶۱</sup>

در این منزل بود که حسین بیک یوزباشی استاجلو، سردستهٔ سلطان حیدریان را، که در حین فرار به سمت لرستان در سر راه به وسیلهٔ کسانی از طایفهٔ بیات شناخته و دستگیر شده بود<sup>۷۶۲</sup>، در لباس شبانی و کلاه نمدی بر سر به رسوایی به حضور آوردند. او در برابر شاه جدید سجده کرد و پس از نگاهی به اطراف گفت: «سبحان الله، از میانهٔ این همه مردم، گناهکار ما بوده‌ایم!» شاه گفت: «جمعی دیگر در باب سلطان حیدر از تو مجدتر بودند؛ کاسه همه بر سر تو شکست!» حسین بیک گفت: «ای پادشاه، عالم سلطان حیدری بود؛ غایتش اقبال تو بلندی نمود و خدای تعالی به مصلحت خود عمل کرد. اگر در مقام انتقام‌خواهی بود، عالمی را قتل کن». شاه گفتهٔ او را تصدیق کرد و قتلش را به تأخیر انداخت. او را به قورچیان سپردند که در حبس نگاه دارند. بزرگانی مانند حسینقلی خلفا، که مبالغه در سیاست او داشتند، از این نتیجه ناخوشدل و خاموش شدند. مدتی بعد، عده‌ای ظاهراً بی‌اجازهٔ پادشاه او را به قتل رساندند.<sup>۷۶۳</sup>

به گفته‌ای، در همین منزل «فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که هیچ آفریده از خواص و عوام تیغ تعرض و انتقام از نیام بیرون نیاورند و دست توقع از تصرف نفس و مال و اهل و عیال تابعان سلطان حیدر میرزا کوتاه سازند». بنابراین، عده‌ای که از بیم



جان در خانه‌ها و پناهگاه‌ها پنهان شده بودند، روی به درگاه آورده، از تعرض ایمن شدند<sup>۷۶۴</sup>. اما به روایت یکی دیگر از وقایع‌نگاران معاصر وقایع، اسماعیل میرزا بار اول، هنگامی که از قلعه بیرون آمد، فرمان داد که «قورچیان نصرت آیات و ملازمان رکاب ظفر انتساب جمیع متابعان و هواداران شاهزاده مغفرت انتما سلطان حیدر میرزا را به قتل آورند»، و یک بار دیگر، «چون سایه وصول بر تختگاه دارالسلطنه قزوین و فرق امید مقیمان آن بلده جنت قرین افتاد، ثانیاً این حکم از موقف جلال عز اصدار یافت و همه روزه جمعی کثیر از جوان و پیر معروض تیغ فنا می‌گردیدند و معتقدان صوفی صفت صافی عقیدت اطاعت این حکم را به طریقی رعایت کردند که گاه پدر پسر را گرفته می‌آورد و حسب‌الحکم مطاع به قتل می‌رسید و احیاناً، بر عکس، پسر پدر را گرفته و دست و گردن بسته به موقف سیاست می‌رسانید»<sup>۷۶۵</sup>.

به گفته مؤلف خلاصه‌التواریخ، شاه چند روزی در آخرین منزل پیش از قزوین توقف کرد و در خصوص اختیار ساعت ورود به دولتخانه و جلوس تردید و تأمل داشت. مولانا الیاس اردبیلی، خال مولانا احمد اردبیلی، «که در علم نجوم سرآمد عصر بود»، ۲۷ جمادی‌الاول را برای این منظور اختیار کرده بود. از این‌رو، شاه تا آن روز برای نزول در دولتخانه تأمل داشت. شاه اول بر آن بود که در همان محل ترتیب قلعه و خندق مانندی با منازل بدهند؛ اما بعداً خلاف آن کرده، وارد شهر شد و به باغ سعادت‌آباد رفت. چون پسندیدن باغ و اقامت در آن با ساعت مختار موافق در نمی‌آمد، شاه دستور تالان میوه‌های باغ را (که نارس بودند) داد.

قرار اقامت به خانه حسینقلی خلفا داده شد که در آن هنگام از مقربان درگاه بود. شاه مقرر داشت که خلفا دوازده هزار کس نگاه داشته، بعد از شاه او خلیفه باشد. یکشنبه ۱۹ ربیع‌الاول، شاه اسماعیل به خانه خلفا نزول کرد و دستور بعضی تغییرات و عمارات در آنجا داد. چند روزی که گذشت، فضای خوف و هراس امرا و اعیان را فرو گرفت، از اینکه مبادا خبرگزاران و منهیان شاه از خیالات قبلی آنان چیزی در حضور او بروز دهند<sup>۷۶۶</sup>.

در این هنگام، شاهزاده زیر سرپرستی حسین بیک یوزباشی، مصطفی میرزا را که حاج اویس بیک بیات گرفته بود، به دست‌بوس شاه آوردند. شاه اسماعیل روی برادر

کوچک‌تر را بوسیده به نشستن در جرگه برادران و شاهزاده‌ها امر کرد. شاه با مهربانی زیاد برادران را نصیحت کرده گفت: «اگر شما با من در مقام محبت و راستی باشید، ان‌شاءالله تعالی من به نوعی با شما سلوک خواهم کرد که هیچ پادشاهی با برادران نکرده باشد». مؤلف *عالم‌آرا* در این مورد نظر می‌دهد که «اما دل او از این حکایت خبر نداشت و مکنون خاطرش جز افناء و اعدام ایشان نبود، عاقبت، آنچه در خاطر داشت به منصفه ظهور آورد»<sup>۷۶۷</sup>.

هم در این هنگام، چهار تن از برادران حسین بیک را آوردند. ایشان را به مراد خان کنگرلو از امرای استاجلو سپردند. حسب قرار آن ایام، هر کس را به طایفه خود می‌سپردند به معنای امر به قتل بود و اگر به اویماق بیگانه می‌دادند، نگاه می‌داشتند. بنابراین، آن چهار برادر را مراد خان در همان خانه خلفا کشت تا خود را بیشتر جلوه دهد و اعتبارش را فزون‌تر کند<sup>۷۶۸</sup>.

مدت اقامت شاه در خانه خلفا دوهفته‌ای به درازا کشید. در این مدت برخی انتصاب‌ها صورت گرفت از جمله، قلی بیک افشار «پای‌بوس منصب قورچی‌باشی نمود» و محمود بیک افشار از حکومت ساوه به حکومت کرمان انتقال یافت. عیسی خان، سیمائون (یا سمایون از شاهزادگان گرجی)، آقا جمالی و اسکندر بیک افشار را از زندان قلعه الموت بیرون آوردند. شیخزاده استرآبادی (؟) را گرفته، قطع اعضای او کرده، آخر در میدان سوختند. حکام و امرای ایالات و ولایات، داروغگان، سادات، قضات، مشایخ، موالی و صدور، کلانتران، سرداران، سرخیلان طوایف، مستحفظان قلاع و دیگر مردم به تعداد زیاد به پایتخت روی آوردند و از ازدحام مردم، آمد و رفت در کوچه‌ها مشکل شد<sup>۷۶۹</sup>.

شهریار صفوی عقیده نداشت که شخص دیگری، به هر عنوان، بر پادشاه منت بگذارد، یا در برابر او بساط قدرت برای خود بگستراند. از روزهای نخست ورود به پایتخت، این معنی را در عمل به همگان به روشنی فهماند. به دستور شاه ۲۵ نفر از قورچیان افشار را از ملازمت اخراج کردند و این بیت را برایشان نوشته فرستادند:

قتل این بنده به شمشیر تو تقدیر نبود

ورنه هیچ از دل بی‌رحم تو تقصیر نبود<sup>۷۷۰</sup>

اینان افشارهای امیر اصلان سلطان بودند که در قلعه خدمت شاهزاده می کردند، اما باکمال بی ادبی ملاحظه شاهزادگی او نمی نمودند.<sup>۷۷۱</sup>

«نواب خانم»، که خود را دارای نقشی غیرقابل انکار در پادشاهی اسماعیل میرزا می دانست، انتظار داشت که در پادشاهی جدید هم کماکان صاحب دخل در کارهای سلطنت باشد. از این رو، برای خود حاجبان و ملازمان با آیین شاهانه و طمطراق زیاده از پیش ترتیب داده بود، و برخی امرا هم ملازمت درگاه او می کردند. اما این تصورات و حرکات با سلیقه شاه اسماعیل همخوانی نداشت. شاه به امرا سخنان کنایه آمیز در باب ملازمت درگاه خانم می گفت و «نوبتی تصریح کرده گفت: مگر یاران نفهمیده اند که دخل عورات در امور مملکت لایق ناموس سلطنت و پادشاهی نیست و آشنایی مردم به مخدرات استار دودمان علیه قبیح است»<sup>۷۷۲</sup>؟ این اقدام شاه اسماعیل در مورد، همشیره شاه ساز خود با حفظ موقعیت او در حرم سلطنتی، احتمالاً در رقم خوردن چگونگی عاقبت کار شاه بی تأثیر نبوده است.

اقدام شگفت انگیز شاه اسماعیل در همان روزهای اقامت در خانه خلفا، رفتارش با خود صاحبخانه، صاحب آن همه عزت و تقرب بود. گذشته از قدرت زیادی که خلفا از جهت ریاست فائقه بر صوفیان – که نزدیک ده هزار تن از صوفیان کرد مهاجر از آسیای صغیر در قزوین اقامت و زیر حکم او بودند – داشت، خود را مورد اسماعیل میرزا شاه نشان می دانست و منتهی عظیم بر او داشت. از اینها فراتر، در این هنگامه خوف و رجای استقرار شاه جدید در پایتخت، کسانی که پیشرفت کار خود را در تخریب موقعیت دیگران می دانستند و برای این کار هرگونه خبر درست و نادرستی را به عنوان ارمغان خدمت به گوش شاه می رساندند، به او اطلاع دادند که در روزهای پس از قتل حیدر میرزا، که هنوز خبری از جانب قلعه نمی آمد و هواداران اسماعیل میرزا و مردم مضطرب بودند که مبادا در قلعه او را از میان برده باشند، خلفا گفته بود که «سبب اضطراب مردم چیست؟ سلطان محمود میرزا هم پسر شاه جنت مکان و جوان قابل شایسته پادشاهی است». محمود میرزا فرزند ششم شاه و کنیززاده بود و در آن هنگام ۱۸ سال داشت. پریخان خانم هم تأیید کرده بود که در صورت تحقق قتل اسماعیل میرزا، او را به پادشاهی بردارند. این خبر خاطر شاه را از خلفا و «نواب خانم» منحرف

و مکدر ساخت. به قول مورخ شاه عباس، خون ناحق ریخته حیدر میرزا، که به زودی دامن ساعیان قتل او را گرفت، خلفا را هم بی نصیب نگذاشت<sup>۷۷۳</sup>.

اما مورخ هم‌اویماق خلفا، تعبیرات و نسبت‌های زشتی در حق او به کار برده، او را به عادت مستمره «تأسیس مبانی ظلم و فساد و ترصیص ارکان فتنه و عناد» منتسب کرده است. گویا خلفا با امیر اصلان و جمعی دیگر در صدد زمینه‌سازی برای شهریاری سلیمان میرزای ۲۱ ساله بوده‌اند. چون خبر سلامت اسماعیل میرزا آشکار شد، این عده به جای شادمانی هراسان شدند<sup>۷۷۴</sup>.

شاه اسماعیل خلفا را گام به گام به سرنوشت شومش نزدیک کرد. نخست «او را تکلیف منصب و کالت دیوان اعلی و نیابت نفس همایون کرد، مشروط بر آنکه منصب خلیفة‌الخلفایی به دیگری داده شود». خلفا گفت: «من منصب خلافت را از دست نمی‌دهم؛ اگر و کالت علاوه آن می‌گردد فیها، والا به و کالت راضی نیستم». شاه این‌گونه پاسخ را با امرای روملو در میان نهاد. آنها گفتند رد سخن و اشاره مرشد کامل خطا است و صاحب خطا مردود. فردا که خلفا برای عرض بعضی حکایات خواست به حضور برسد، ایشیک آقاسیان و دربانان بنا به اشاره شاه مانع شدند و گفتند «هر چند این خانه تو است، اما پادشاه در این خانه اقامت دارد. تا محل نزول پادشاه است، دولتخانه قزلباش است و تو در خدمت پادشاه، که مرشد ما است، صاحب تقصیر و خطایی. مادام تا مرشد کامل از خطای تو نگذرد، در طریق سلوک و صوفیگری جایز نیست که داخل دولتخانه شوی. در برابر درگاه بنشین تا مرشد کامل بر سر رضا آید». خلفا از این پیشامد غیرقابل تصور گرفتار حیرت شد و تا ظهر چون گناهکاران بر در خانه نشست. شاه کس فرستاد که خلفا به منزل خود رود که ما هر سخنی با او داشته باشیم، خود با او خواهیم گفت. خلفا از این لحن اطمینان خاطری حاصل کرد و به خانه رفت تا شاه، به شرط ندامت و رضا به امر مرشد، او را به قورچی باشیگری قورچیان مشهد منصوب کرد که باید در لحظه روانه می‌شد. یاران خلفا دانستند که شاه به او بی‌اعتماد است و نمی‌خواهد که در اردو نگاهش دارد. بنابراین، عموم طایفه روملو و ملازمان خلفا تنه‌ایش گذاشتند. خلفا را بی‌درنگ از شهر بیرون بردند. چون به دامغان رسید، حاکم دامغان حکمی ظاهر ساخت که خلفا باید در دامغان توقف کند. پس از چندی — احتمالاً پس از

رمضان<sup>۷۷۵</sup> - کورعلی شاه روملو به فرمان شاه به دامغان رفت و هر دو چشمش را کور کرد<sup>۷۷۶</sup>. جای او را در خلیفه‌الخلافتی به نورعلی خلیفه ولد بلغار خلیفه روملو دادند<sup>۷۷۷</sup>.

در ماه ربیع‌الثانی اقدامات و انتصاب‌هایی صورت گرفت، مانند تعیین خلیفه‌الخلافتی جدید و عزل متولیان امور شرعیه و اوقاف ممالک محروسه و خصوصاً آذربایجان به علت خیانت آنان و اختصاص دادن تولیت‌ها به خود شاه و گماشتن نایبان برای اداره امور. منصب انشای دیوان اعلی را به میرزا محمد مجلس‌نویس و منشی خاصه شریفه شاه تهماسب، وزارت خاصه شریفه را بالاستقلال به میرزا شکرالله وزیر خراسان و مستوفی‌الممالک پیشین و استیفای ممالک محروسه را به امیر شاه‌غازی (قاضی) حسینی اصفهانی مستوفی سابق بقایا دارند. مرتضی‌قلی خان پُرناک ترکمان و ولی سلطان ذوالقدر حاکم شیراز به ملازمت سرافراز شدند<sup>۷۷۸</sup>. به گفته یکی از معاصران، اگرچه شاه به نظم و نسق امور مملکت از عزل و نصب حکام و اخذ مال خراج اصلاً توجه نکرد، «اما مردم از اکابر و اعالی هر دیار و بلاد که به جهت مهمات به درگاه معلی می‌رفتند، قانونی جهت ایشان وضع کرده، امرا و صدور و وزرا تعیین کرده بود که به مدعیات مردم واریسیده موافق حق و حساب مهمات را صورت می‌دادند و مطابق این مدعا حکمی [...] صدور یافت». بر اساس این حکم قدغن شد که جز حسین بیک لله (؟) و میرزا محمد مؤمن دواتدار که پروانچه‌ها را مهر می‌کردند، «احدی از ترک و تاجیک به هیچ وجه من‌الوجوه یک دینار به علت دوشلک (حق‌السعی) نگیرد و تحفه و سوغات از نقد و جنس نگیرد. هر کس سوای مشارالیها یک دینار از کسی بازیافت کند، خواه جماعت مذکوره فوق و خواه نویسنده‌ها و دواتداران و ملازمان ایشان در ساعت کیفیت (گزارش) به موقف عرض رساند که یک دینار را صد دینار از آن کس بازیافت فرماییم. هر کس کیفیت معروض می‌دارد، جلد وی (جایزه) کلی به او شفقت می‌شود. تحریراً فی شهر جمادی‌الآخر سنه اربع و ثمانین و تسعمائه»<sup>۷۷۹</sup>.

چون شاه از اقامت در خانه خلفا دلگیر بود، به دولتخانه آمد. وقتی به درب اعلی (عالی‌قاپو، آله‌قاپی) رسید، پیاده شد، آستانه را بوسه داد و پیاده به درون رفت. پریخان خانم و خانم‌های حرم سلطنتی به ملاقات آمدند. بانواب خانم آن اندازه مهربانی

متوقع بود به ظهور نیامد. به دستور شاه بسیاری از منازل امرای پریخان خانم را که در حوالی دولتخانه بود، تغییر و تبدیل دادند و خانه‌های شاه تهماسب را خراب کردند. پس از این تخریب‌ها، روزی شاه از ابراهیم میرزا پرسید که «اینها را چون خراب نمودم؟» میرزا جواب داد: «بلی، اگر سلاطین روم و هند و ازبک (دشمنان صفویه) بر این می‌شدند این کار نمی‌توانستند کرد»<sup>۷۸۰</sup>. از قرار معلوم، به‌رغم این ویرانگری‌ها، اسماعیل میرزا در طرح و انشای عمارات و تغییر و تبدیل ساختمان‌های موجود صاحب ابتکار و سلیقه و عزم و اهتمام بود و در ایام کوتاه پادشاهی‌اش بعضی منازل طرح انداخت. «همه روزه بنایان کار می‌کردند» و به هر جماعت از ارباب صنعت یکی از معتبران قزلباش را ناظر قرار داده بود<sup>۷۸۱</sup>.

به گفته بوداق، شاه اسماعیل پس از ترک خانه خلفا تا رسیدن روز جلوس، چندی در خانه‌های شاهقلی سلطان یکان استاجلو منزل گزید. مرشدقلی سلطان و شاهوردی بیک با امرا و مردم استاجلو چند روز خدمات کردند<sup>۷۸۲</sup>.

چون روز و ساعت جلوس شاه را در ۲۷ جمادی‌الاول اختیار کرده بودند، تا آن روز همه امور سلطنت را موقوف داشته بود و به روز جلوس وعده می‌داد و مردم هم تا آن هنگام روزشماری می‌کردند. باین‌همه، برای حل و فصل امور عامه ترتیباتی داده شد از قبیل انتصاب‌های یادشده در پیش و اینکه روز ۲۵ ربیع‌الثانی ابراهیم میرزا را به سمت دیوان‌بیگی تعیین کرد تا در هفته دو روز با میرزا شکرالله در دیوان عدالت محاذی درب دولتخانه نشسته، پرسش مردم نمایند و «پروانچه اشرف» نوشته تسلیم کنند. ابراهیم میرزا مهر بر ظهر احکام می‌زد. ظاهراً در عرصه زندگی مردم عادی امن و امان بی‌سابقه‌ای حکمفرما بود، چنان‌که اگر «درویشی باخانی و سلطانی سخن داشتی، دست او را گرفته به دیوان حاضر می‌ساخت و هیچ‌کس را قدرت رد و تمرد نبود»<sup>۷۸۳</sup>.

اما در ساحة زندگی حاکمان و اهل شمشیر چنین نبوده است. با همه دستور شاه در شرف ورود به پایتخت در جهت پایان یافتن هرگونه تعرض و انتقام، قزلباشان از جانب شاه نسبت به هرکس سوءمزاجی فهم می‌کردند، خودش و خویشان و اقربایش سیاست می‌شدند. بزرگان استاجلو که مورد کم‌التفاتی شاه واقع می‌شدند، حتی اگر از ملازمان هر روزه شاه می‌بودند، در پایتخت و ولایات در معرض خطر قرار می‌گرفتند

و کسی هم مورد بازخواست قرار نمی‌گرفت. برادران محمدی خان تخماق، که به ایلچیگری روم (عثمانی) رفته بود (در اواخر ایام شاه تهماسب)، در هنگام بیرون آمدن از دولتخانه و در سر راه خانه‌شان کشته شدند. افشارهای حسین سلطان حاکم فراه در هرات بر سر شاهقلی سلطان یکان، بیگلربیگی آنجا و لله عباس میرزا (شاه عباس بعدی) ریختند و با اینکه شاهقلی سلطان حتی از خود دفاع هم نمی‌کرد، او را کشتند و خانه‌اش را به یغما بردند و شاهزاده بی‌لله و محافظ ماند. خبر این ماجرا در ماه رمضان به پایتخت رسید. استاجلوهای هرات هم بعضی روانه اردو (پایتخت) شدند و عده‌ای نزد ابراهیم سلطان حاکم سرخس، پسر شاهقلی سلطان مقتول، رفتند. شاه حتی در این مورد هم در مقام بازخواست ماجرا برنیامد. اعیان استاجلو که در اردو بودند، از این قضایا بیش از پیش پریشان خاطر شدند. امرای استاجلو چاره را در این دیدند که از پادشاه عفو تقصیرات خود را بخواهند.

همگی امرا و یوزباشیان استاجلو در برابر درگاه پادشاهی جمع شدند و شب و روز در آنجا به سر می‌بردند. پیره محمد خان و محمدی خان تخماق هم به تعصب ایلی در سلک گناهکاران استاجلو درآمدند و در میان آنان نشستند. نزدیک ده شبانه‌روز چنین گذشت. ظاهراً بزرگان استاجلو با اسباب و تجملاتی هر چه تمام‌تر از سایبان‌ها و ظروف نقره و یراق ملوکانه آمده بودند که حاسدان و مخالفانشان را بیشتر تحریک می‌کرد. شاه که از این تجمع خرسندی نداشت، عده‌ای را فرستاد که سایبان‌ها را بر سر آن جمع فرود آورند و عوام‌الناس هم غارتشان کنند. مردم آن جماعت را به رسوایی هر چه تمام‌تر پراکنده کردند. اما گویی همه اینها در نظر شهریار بدبین و بدسگال مقدمه‌ای برای یک نقشه شوم دیگر بوده است.

چند روز بعد (به احتمال قوی پس از مراسم جلوس)، شاه به پیره محمد خان اظهار کرد مصطفی میرزا، به جهت دوستی سلطان حیدر میرزا، و سلیمان میرزا، به جهت آنکه از همشیره‌اش پریخان خانم سلب اعتبار ظاهری شده، با من عداوت دارند و من از ایشان ایمن نیستم. خان استاجلو عرض کرد که «هر گاه خاطر مبارک پادشاه از ایشان غبارآلوده باشد به یکی از قلاع فرستند که عمرشان در قلعه سپری شود». شاه به طنز گفت «سلطان مصطفی پرورده طایفه استاجلو است؛ او را به شما و سلیمان را به شمخال

چرکس خال او می‌سپاریم. می‌خواهید در قلعه نگاه‌دارید، می‌خواهید تربیت کرده پادشاه کنید». روز دیگر، به حکم پادشاه آن دو شاهزاده را به ترتیب به خانه پیره محمد خان و شمخال سلطان بردند. پس از چند روز تردید و تأمل، چون عقلای طایفه دانستند که شاه اسماعیل جز به نابودی شاهزاده‌ها به نوعی دیگر راضی نمی‌شود، برای نجات اهل طایفه، ناگزیر شاهزاده را در خواب خفه کردند. شمخال نیز با خواهرزاده خود همان معامله کرد و اجسادشان راهی آستانه شاهزاده حسین شد.<sup>۷۸۴</sup>

روملو و قاضی احمد قمی قتل این دو شاهزاده را پس از جلوس و در روز سه‌شنبه ۷ شعبان یاد کرده‌اند.<sup>۷۸۵</sup> پس از فوت شاه اسماعیل، مادران این مقتولان نعش آنان را به مشهد بردند.<sup>۷۸۶</sup>

شاه اسماعیل، با اینکه هنوز جلوس نکرده بود، اساس سلطنت و طمطراق پادشاهی را به نوعی طرح انداخته بود که قیصر و خاقان را از کمترین ملازمانش می‌شمرد و صیت صولت و جهانبانی و آوازه شکوه سلطنت و کامرانی او به نوعی در اطراف آفاق بلند شد که مخالفت با او در آینه خیال هیچ پادشاه ذی شوکت صورت نمی‌بست. جمیع سرردها از امرا و حارسان و لشکریان خالی مانده بود، اما هیچ مخالفی را قدرت آن نبود که جز به طریق انقیاد قدم در عرصه ممالک ایران توانست نهاد و یا از سرحد و ثغور قلمرو قزلباش بزغاله‌ای توانست برد. الحق طرفه شکوهی و عظیم صلابتی داشت.<sup>۷۸۷</sup>

## ۲. پس از جلوس

برگزاری مراسم جلوس رسمی شاه اسماعیل بنا به اختیار منجمان روز چهارشنبه ۲۷ جمادی‌الاول صورت گرفت. چند روز مانده به این موعد، شاه به ابراهیم میرزا ایشیک آقاسی‌باشی دستور داد لوازم آن جشن بزرگ را از همه چیز ترتیب داده، گذرانیدن آن مجلس را بر عهده اهتمام خود گیرد. در روز جلوس، همه شاهزاده‌ها، امرا، مقربان، ارکان دولت، سادات، قضات، علما، اکابر و اعیان مملکت زیب و زینت کرده در ایوان چهل‌ستون دولتخانه حاضر شدند. قاپوچیان، یساولان و ایشیک‌آقاسیان جا به جا قرار گرفتند. از ملازمان امرا جز کفشداران کسی را قدرت و یارای آن نبود که به درون دولتخانه داخل شود. ملازمان و آقایان (آدم‌ها، نوکرهای) امرا در میدان جلوخان به



پا ایستاده انتظار اربابان خود می کشیدند. نقاره‌خانه‌ها را بر بام دولتخانه برده بودند. در ساعت سعدی که منجمان پس از تحقیق بسیار اختیار کرده بودند، علمای عظام و مشایخ کرام حاضر شدند. به روایتی، شاه «جناب مجتهدالزمایی شیخ عبدالعالی (پسر محقق کرکی) را با اکابر افاضل طلبیده بر زبان آورد که این سلطنت حقیقتاً تعلق به حضرت امام صاحب‌الزمان علیه‌السلام می‌دارد و شما نایب مناب آن حضرت و از جانب او مأذونید به رواج احکام اسلام و شریعت؛ قالیچه مرا شما بیندازید و مرا برین مسند بنشانید تا من به رأی و اراده شما بر سریر حکومت و فرماندهی نشسته باشم. حضرت شیخ در زیر لب فرمودند که پدر من فراش کسی نبود. این سخن را پادشاه شنید و هیچ نگفت. دیگر اصلاً متوجه آن جماعت نشد و به رأی خود بر مسند پادشاهی متمکن گردید»<sup>۷۸۸</sup>. حفاظ به ختم سوره انعام پرداختند. نوای شادمانه از نقاره‌خانه برخاست. شاهزاده‌ها، امرا و مقربان یک یک به پای‌بوس و تهنیت جلوس پیش آمده، خلعت گرفتند. مسیب بیک تکلو و پیره محمد بیک استاجلو به لقب خانی سرافراز شدند. به اولی ایالت قزوین و به دومی حکومت گیلان را دادند. منصب دیوان‌بیگی را به نام شاهرخ خان ذوالقدر کردند که به سبب مصاحبت و هواخواهی اسماعیل میرزا از ۲۰ سال پیش در قلعه استخر زندانی بود و جالب توجه اینکه، به‌رغم «شفقت» این منصب، او را هم چون خان احمد گیلانی هم‌بندش از آن قلعه بیرون نیاوردند و مهر دیوان‌بیگی برای او ساختند تا میرزا لطف‌الله شریف شیرازی به عنوان وزیر و از جانب وی بر نشان‌ها بزند. حیدر بیک حاکم قم را به لقب خانی مفتخر ساخته، کمر شمشیر مرصع عنایت کردند. شکی را به شمخال سلطان دادند. علیقلی بیک شاملو، نبیره دورمیش خان را منصب سفره‌چی با کمر مرصع اعطا کردند. پس از آن، خوانسالاران خوان‌های تنقلات فرنگی پر از نبات و نان گرجی و طعام‌های لذیذ زیاده از چند و چون و تصور به مجلس آوردند. مجلس تا نصف شب به درازا کشید و در تمام این مدت، سلطان ابراهیم میرزا عصا در دست (نشان ایشیک آقاسی‌باشی) مجلس را گذرانید و مورد تحسین و تقدیر پادشاه قرار گرفت<sup>۷۸۹</sup>. به گفته صاحب‌جواهر/الخبار، این مجلس مانند مجلسی بود که تیمور در صحرای سمرقند ترتیب داده بود که آنرا طوی کان گل می‌گفتند که پنج فرسخ زمین خیمه سایبان زده بودند و تیمور عروسی ۳۲ تن از

فرزندان و نوادگانش را در آنجا سه ماه جشن گرفت<sup>۷۹۰</sup>. در این مجلس عده‌ای از سلطانان و خانان چنگیزی ازبک، سفیر پرتغال، شاهزاده‌های گرجی و شاه رستم حاکم لرستان حضور داشتند. محمدی خان تخماق که از سفارت عثمانی برگشته بود هدایای پادشاه عثمانی را از نظر گذراند. سلطان مراد سوم تحفه‌های بسیار از غلامان، خیمه‌های زرکش، اسبان تازی، صندوق‌های سیم و زر، قماش‌های لطیف و کتاب‌های نفیس با مکتوبی مشتمل بر اظهار محبت و وداد با او فرستاده بود<sup>۷۹۱</sup>.

به قولی، شاه اسماعیل در انتصاب حکام ولایات و عمال دیوانی ظاهراً توجه به کسانی داشت که از عهده وظایف مقرر توانستندی برآمد. «حکام عدالت شعار بر ممالک نصب فرموده، ایشان را به حسن سلوک و عدم میل و اعتساف ترغیب نموده، عمال دیوانی بر مهمات گماشت که از غضب الهی و سخط پادشاهی اندیشناک بودند. در امور سانحه به رأی خویش عمل نموده، از صلاح و مشورت ارکان دولت مجتنب می‌بودند. منہیان جهت ایصال اخبار از سلوک و مقالات امرا و حکام هر دیار تعیین فرمودی، و چون به سیاست و قتل شخصی امر فرمودی، یکی از یساولان بهرام صولت را ارسال داشتی و به جای رقم و فرمان قضا نظام، سنگ‌ریزه‌ای یا سفال پاره‌ای مصحوب وی گردانیدی»<sup>۷۹۲</sup>. در پذیرفتن این اظهارات، البته اغراق منشیانه وقایع‌نگاران را باید منظور داشت. حادثه «آش عزای شاه دین پناه»، که در اواخر شعبان ۹۸۴ در صحن شاهزاده حسین رخ داد، نسبی بودن صلابت و نفاذ امر این شاه کینه‌توز و دمدمی‌مزاج را به خوبی اثبات می‌کند. به روایت مؤلف *عالم‌آرا*، «بعد از جلوس همچنان مهمات ممالک بر عهده تعویق بود. هیچ مهمی فیصل نمی‌یافت و انتظار خلایق از حد گذشت. به جهت رفع تشنیه مردم، نواب سلطان ابراهیم میرزا مقرر کرد که به اتفاق محمدی خان تخماق و میرزا علی قاجار و میرزا شکرالله وزیر در دیوان عدالت نشسته، مهمات حسابی خلایق و امور خیریه ممالک را فیصل دهند. احکام و مناشیر به طغرای «امر دیوان اشرف اعلی» مزین ساخته، به مهر مهرآثار، که علی‌حده به جهت آن احکام ترتیب داده، عبارت «مهر دیوان اشرف» بدان نقش کرده بودند، مختم گردانند. چون زبان به نظم اشعار می‌گشود «عادل» تخلص می‌کرد. در عنوان احکام و مناشیر خود نیز «هو العادل» قلمی می‌نمود. منصب صدارت نصف ممالک را به سیادت پناه میرزا مخدوم

شریفی و نصف دیگر را به شاه عنایت‌الله نقیب اصفهانی، که در زمان شاه جنت مکان قاضی عسکر بود، نامزد نموده مقرر شد که احکام و امثله شرعیه به مردم دهند. یک دو ماه معاملات جزئیة شرعی و حسابی کافه مردم هر دیار در دیوان عدل فیصل یافته، احکام و مناشیر به مهر دیوان اشرف اعلیٰ صدور می‌یافت. اما معظمات امور کارخانه سلطنت و پادشاهی و تعیین امرا و حکام و امثال ذلک در عهده تعویق و تأخیر بود، و اکثر اوقات از عدم رشد و کاردانی میرزا شکرالله وزیر شکایت کرده او را مورد اعتراضات، که حق به جانب او نبود، می‌ساخت و هیچ کس به اندیشه او راه نمی‌برد»<sup>۷۹۳</sup>. به نظر می‌رسد نوشته مؤلف *روضه‌الصفویه* در تفویض وزارت دیوان اعلیٰ به میرزا مخدوم شریفی «که معلم خاصه همایون بود [...] و بی‌اراده و وقوف آن جناب هیچ امری مقرون به نفاذ نمی‌داشت»<sup>۷۹۴</sup>، خالی از مسامحه و اغراق نبوده باشد. مؤلف اخیر، که توجه شاه اسماعیل در کشورداری را چنان ستایش‌آمیز وصف کرده، بلافاصله آورده است که او «جهت دوام خلافت و پادشاهی خویش مرتکب امور ناشایست گشتی که منافی مروت و دین‌داری و معدلت و جهانداری بود. از آن جمله، قتل اولاد امجاد و احفاء و اقربای پادشاه غفران دثار و اخوان کامکار خویش بود. چنان که چون بر سریر خلافت و جهانداری متمکن گردید، رأی و تدبیر وی چنین متقاضی گشت که شاهزادگان عالی‌مقدار، یعنی اخوان نامدار خود را جمله از حلیه حیات و زندگانی عاری گرداند و این بی‌دولتی را وسیله دوام دولت شناخت»<sup>۷۹۵</sup>.

روملو، که با تعصبی دور از علم و ادب، مغضوبان شاه اسماعیل را با الفاظ و تعبیرات گزنده وصف می‌کند، این حرکت برادرکشانه او را با نهایت ایجاز و بی‌هیچ نقد و نظری چنان وا می‌نماید که گویی شاه را در آن خون‌ریزی‌ها هیچ نقشی نبوده است: «[...] سلطان سلیمان میرزا و سلطان مصطفی میرزا علم عزیزت به عالم آخرت برافراختند» و «[...] قلم تقدیر نقش وجود سلطان محمود میرزا و سلطان احمد میرزا و محمد حسین میرزا [...] را از لوح هستی محو ساخت!»<sup>۷۹۶</sup>.

### شاهزاده‌کشی و قتل عام صوفیان

از ماه شعبان برنامه شاهزاده‌کشی اسماعیل آغاز شد. سلیمان میرزا و مصطفی

میرزا، که از مدتی پیش در قید امرای استاجلو و شمخال چرکس بودند، سرانجام به اصرار شاه روز سه‌شنبه هفتم شعبان به وسیله همان کسان کشته شدند.<sup>۷۹۷</sup> بر اثر این «خدمت»، شاه با استاجلوه‌ها بر سر مهر آمد و دختر پیره محمد خان را، که از سال‌ها پیش ندی و نامزد وی بود، با برگزاری جشن (طوی) پادشاهانه به حجله آورد. دختر شمخال خان و صبیئه حسین خان سلطان خنوسلو هم خواستگاری و در یک شب دیگر به حرم برد. ابراهیم سلطان و مرشدقلی سلطان، پسران شاهقلی سلطان مقتول را در هرات مورد عنایت قرار داد، نخستین را حاکم قزوین و دومی را نامزد حکومت سیستان کرد. به قول مورخ شاه عباس، «طبقه استاجلو فی الجمله آبرویی یافته، دیگر کسی دست‌درازی به ایشان نتوانست کرد»<sup>۷۹۸</sup>.

روز پنجشنبه ۱۶ شعبان از قندهار خبر رسید که حاکم آنجا سلطان حسین میرزا پسر بهرام میرزا سه هفته‌ای پیش از آن درگذشته است. گویا، شاه برای از بین بردن او یکی از ملازمان مقرب سابق بهرام میرزا را مأمور کرده بود. او به قندهار رفت و خود را به عنوان فراری از پادشاه وانمود کرد و مقرب میرزا شد. روزی در طعام یا شراب شاهزاده سم ریخت و به حیات او پایان داد.<sup>۷۹۹</sup> شاه اسماعیل با رسیدن این خبر، با ظاهر کاری به سرعت با همراهی ابراهیم میرزا به منزل محمدحسین میرزا فرزند متوفی شتافته و به مراسم پرسش و تعزیه اقدام کرد و با فرستادن خلعت‌های فاخر معزها را از لباس سوگواری درآورد.<sup>۸۰۰</sup>

چون در همان روزها قوچ خلیفه ذوالقدر مهرداد معزول شده بود. شاه منصب مهرداری را به ابراهیم میرزا داده، او را «برادر» خطاب کرد و گفت منصب ایشیک آقاسی باشیگری مناسب تو نیست. به این ترتیب، ابراهیم میرزا با منصب جدیدش می‌بایست همه وقت در پیش شاه نشسته «به شرف مکالمه و هم‌زبانی مشرف باشد»<sup>۸۰۱</sup>. کاشان را به تیول مهرداری شاهزاده داده، مقرر کردند «که در هر یکی از ممالک محروسه شهر و قصبه‌ای که پرنفع و پاکیزه باشد، به تیول او مقرر باشد. از جمله در مملکت آذربایجان، قصبه اردوباد را به وی شفقت کردند»<sup>۸۰۲</sup>.

دو ماه پس از جلوس، چهارشنبه ۲۷ شعبان، به حکم شاه اسماعیل نعش شاه تهماسب را، که در باغچه حرم بر سبیل امانت مدفون بود، بیرون آورده، به قصد نقل

و دفن در مشهد خراسان به آستانه شاهزاده حسین بردند. خود شاه اسماعیل تابوت را تا بیرون دولتخانه بر دوش گرفت؛ اما از آنجا تا امامزاده حسین شاهزاده‌ها بر دوش کشیدند و شاه سواره رفت. عامه جمعیت هم با سرهای برهنه، فریادزنان و خاک برسرکنان همراهی کرد. نعش را به امانت در آن آستانه دفن کردند. مراسم نوحه و زاری برپا شد؛ خیمه و سراپرده بسیار نصب کرده بودند. ترتیب آتش عزای عظیمی برای ۱۲ هزار نفر داده شد. اما هنوز کسی جرعه‌ای و لقمه‌ای از طعام نچشیده بود که حادثه‌ای باعث تلخکامی شد. میان سولاق حسین تکلو و مرتضی‌قلی سلطان ترکمان نزاعی در گرفت که به جنگ میان افراد و قبیله تبدیل شد. چون از دست امرا و قورچیان کاری برای رفع آن فتنه برنیامد، شاه ناگزیر سوار شده، سه نفر از متعینان را به تیر زد و غوغا فرو نشست. در این تحركات، تاج پادشاه از سرش افتاد و چون رسم نبود تاج افتاده را باز بر فرق نهند، شاه با سر برهنه در آن معرکه ماند و در نهایت، ابراهیم میرزا و بعضی دیگر از هواخواهان شاه او را به دولتخانه بازگرداندند. آن همه طعام تا مدتی طعمه گدایان و وحوش و طیور شد.<sup>۸۰۳</sup>

گردونه کشتار مظنونان هر دم سرعت فزون تری گرفت. روز یکشنبه ششم ذیحجه، نورعلی خلفا، که پس از عزل حسینقلی خلفا بر جای او نشسته کمال عزت و مرتبه یافته بود، به علت اینکه رفتارش «موافق مزاج اشرف اعلی شهریاری نبود» گرفتار و در زیر لگد پایمال شد، اما از آن مهلکه جان به در برد. منصب خلیفه‌الخلفایی را به اردوغدی خلیفه تکلو دادند که با همه شجاعت و دلاوری بی نظیرش، بسیار کج خلق، بدمزاج و سیدکش بود<sup>۸۰۴</sup> و در اواخر ایام شاه اسماعیل در ورامین گرفتار و محبوس شد<sup>۸۰۵</sup>.

در مورد اقربا و شاهزادگان هم، قساوت قلب شاه اسماعیل به نهایت رسید. به قول برخی معاصرانش، او که هرگز از شیوه سعادت فزای صله ارحام بهره‌ای نداشت، حال «وجود ایشان را خار گلزار دولت خود می‌دانست». پس از درگذشت سلطان حسین میرزا در قندهار، دغدغه و خوفی که از جانب او داشت که مبادا در صورت رنجیدگی از ناحیه شاه در آن حدود فتنه‌ای برپا کند، از میان رفت و به‌رغم پرسش و تفقد ظاهری از کسان میرزای متوفی در پایتخت، به‌زودی روشی دیگر در پیش گرفت<sup>۸۰۶</sup>. چند روزی به عید اضحی مانده بود که شاه اسماعیل جشن قربان خونینی از شاهزادگان

و صوفیان در قزوین برپا کرد.

روز دوشنبه هفتم ذیحجه، در میدان سعادت بر سر خرید گوسفندی میان بعضی صوفیان و ملازمان داروغه قزوین، عبدالغنی بیک استاجلو، نزاعی روی داد. صوفیان هجوم آورده، ملازمان داروغه را زدند. داروغه جمعی را به گرفتن صوفیان فرستاد. صوفیان تمکین نکردند، داروغه خود با مردمانش به میدان آمد. صوفیان او را به سنگ زدند و کار به کارد و خنجر کشید و داروغه مغلوب شد. خبر به شاه رسید. او که با صوفیان، به جهت ارادتشان با خلفا، صفایی نداشت، جمیع امرا را امر کرد مجهز و مسلح شوند و آنان را به دفع و تنبیه صوفیان فرستاد. در آخر، حکم قتل عام صوفیان را صادر کرد. همه لشکر، خصوصاً مسیب خان تکلو و مرتضی قلی خان پرناک رو به منازل آن جماعت، که در حوالی خانقاه بود، آوردند. در اندک زمانی نزدیک به پانصد نفر از صوفیان به قتل رسیدند. بعدها روشن شد که شاه این معرکه را برای هدف اصلی‌تر دیگری گرم کرده بود و به تعبیری به تیری دوشان زده بود. در همان حین که امرا را بر سر صوفیان فرستاده به آن «خدمت» مشغول ساخت، به مستحفظان شاهزادگان هم کس فرستاد که به مأموریت خود در نابودی آنان اقدام کنند.<sup>۸۰۷</sup>

نخست، قورچی کریه دیومنظری به خانه ابراهیم میرزا فرستاد که از چندی پیش استشمام رایحه بی‌التفاتی از شاه کرده بود و با ترک ملازمت هر لحظه مترصد قتل خود بود. شاه هم عده‌ای از غلامان چرکسی را فرستاده بود که او را در خانه‌اش زیر نظر داشته باشند. ابراهیم میرزا از شاهزادگان فرهیخته، با کمال و مستعد و آراسته به انواع فنون و هنرها بود و در شعر «جاهی» تخلص می‌کرد. خانه‌اش گنجینه‌ای بود از جواهر گرانبها و آثار خطوط استادان خطاطی قدیم و جدید، از یاقوت مستعصمی، میرعلی کاتب، مولانا سلطانعلی مشهدی و مولانا درویش مشهدی، کتاب‌های نفیس منظوم و منثور، ظروف چینی فغفوری و دیگر نفایس عالی، که به علت علاقمندی در مدت عمر گردآورده بود. به جز ملاحظات سیاسی ویژه که شاه اسماعیل در مورد همه اقربای سلطنت داشت و از بابت آنان ملک خود را عقیم می‌خواست، در مورد ابراهیم میرزا رنجش‌های به‌خصوصی هم از جهت حاضر جوابی این شاهزاده و گستاخی‌ها و مزاح‌های او داشت و به عامل قتل او سپرده بود در حین قتل به او یادآور شود که

«مزاح بی موقع منجر به این وقایع می‌گردد». به نظر می‌رسد این پادشاه «عادل» (تخلصش چنین بود) چشم به گنجینه شاهزاده هم داشت و به جلاد تأکید کرده بود که «اول مذکورات را به تصرف درآور، آنگاه از حیاتش بری گردان». قورچی مأمور هم چون به خانه میرزا در آمد، مدلول را اعلام کرده «طالب مخزونات گردید». اما خواهر شاه، گوهرسلطان خانم، که همسر شاهزاده بود، ضمن سردادن صدای ماتم و شیون، همه جواهر نفیسه را شکسته و به مستراح ریخت. همچنین خطوط و کتاب‌ها را در آب چندان مالش داد که آثار نوشته زایل شد و چندان فزغ و زاری کرد که بی‌خود شد. در همان حال، میرزا را به زه کمان از لباس زندگی ۳۸ ساله عریان کرده بودند. جسد ابراهیم میرزا را نخست در امامزاده حسین دفن کردند. بعدها دختر میرزا، گوهرشاد بیگم، آنرا به مشهد رضوی برد. اما همسر شاهزاده، از همان روز بر بستر بیماری افتاد و نزدیک به یکصد روز پس از میرزا درگذشت. نعش او را هم به قم بردند و در سردابه شاهزاده سلطانم در زیر قبه حضرت فاطمه معصومه (س) دفن کردند.<sup>۸۰۸</sup> مؤلف اسماعیل میرزایی متعصب/احسن/التواریخ به روش معمول خود، در این خصوص هم به ایجاز دلیلی مبهم تراشیده، صدور «امارات غدر و حيله به کرات از وی» را موجب نزول این قضا گفته است.<sup>۸۰۹</sup>

شاهزادگان دیگری که آن روز گرفتار حکم قطع رحم شاه «عادل» شدند عبارت بودند از: محمدحسین میرزا پسر سلطان حسین میرزای مذکور فرزند بهرام میرزا، ۱۷ ساله، که اول چشمانش را میل کشیدند و چون فریاد و زاری بسیاری کرد و آرام نمی‌گرفت، به امر عمزاده تاجدار مهربان «از شکنجه هستی خلاصی» دادند؛ محمود میرزا ۱۸ ساله، که مدتی حکومت شروان به نام او بود و در خانه فرخ زاده بیک ایشیک آقاسی و بعدها به للگی امرای روملو بود. چون کشته شد، موقع تغسیل و تکفین یک چشمش را باز کرد و معلوم شد ریسمان یک رگ گردنش را نگرفته بوده است. از شاه برادرش تکلیف جستند. به اتمام کارش امر فرمود؛ پسر یک ساله‌اش محمد باقر میرزا را هم به او ملحق ساختند؛ امامقلی میرزا، ۱۴ ساله، گرجی‌زاده، اول در خانه معصوم بیک صفوی، بعدها زیر سرپرستی قوچ ذوالقدر مهرداد و در نهایت، همراه پیره محمد بیک استاجلو در گیلان بود؛ احمد میرزا، ۱۲ یا ۱۳ ساله، در منزل

امیر اصلان بیک افشار، گاه در اصفهان و گاه در قزوین بود. شاه اسماعیل به این قربانیان از خانواده سلطنت اکتفا نکرد. شاهزادگانی را که در جاهای دورتر از پایتخت بودند هم مورد مهربانی شاهانه‌اش قرار داد. سلطانعلی میرزای ۱۴ساله را، که با مصطفی میرزا از یک مادر بود، در گنجه کورش کردند. سلطان حسن میرزا پسر محمد میرزا (خدابنده)، که بسیار مورد محبت جد‌هایش سلطانم (مادر محمد میرزا و اسماعیل میرزا) و به این سبب در خواب و خیال ولیعهدی و قائم‌مقامی عم بزرگوارش بود، پس از پادشاهی اسماعیل میرزا از مازندران برای دیدار عم راهی قزوین شد. اما اسماعیل، از فرط ملاحظه و احتیاطی که داشت، کس نزد او فرستاده پیغام داد که چون والده شاه در قم است و هنوز لوازم استقبال از او فراهم نیست، «آن فرزند نیز در تهران توقف نماید که بعد از آنکه اسباب و یراق والده انجام یابد، کس به طلب او فرستاده شود [...] که ملاقات او و والده یک مرتبه واقع شود». اما شاه صفوی هرگز نه والده را به قزوین خواست و نه دیدار برادرزاده را خواستار شد. آنگاه که داستان اختلاف مذهب شاه بر سر زبان‌ها افتاد و خود نیز صاحب پسری شد، خوش‌آمدگویان به شاه رسانیدند اکثر قزلباش به گمان تسنن پادشاه در نظر دارند، سلطان حسن میرزا را آورده پادشاه کنند. بهانه مناسبی به دست شاه افتاد. مسیب خان تکلورا، که خواهرزاده نواب سلطانم و خاله‌زاده شاه بود، مأمور قطع رشته زندگانی حسن میرزا در تهران ساخت. به شاه خبر دادند که خان تکلورا به اکراه و با تعلق و تانی راه می‌سپرد. شاه کوسه علیقلی سلطان ترکمان را با ۴۴ قورچی، دو نفر از هر طایفه، فرستاد که هر ۲۲ نفر از یک سر طناب گرفته، شاهزاده ۱۸ ساله را خفه نمایند. شاهزاده در صدد مقاومت برآمد، تا با قسم به قرآن امیر ترکمان که مأموریت دارد او را همراه خود به پایتخت برد فریفته شد و از سنگر پشت بام فرود آمد. آن جماعت ناگهان در او آویختند و به طریق مقرر او را از پای درآوردند. جسد شاهزاده در امامزاده زید تهران دفن شد.<sup>۸۱۰</sup> بدیع‌الزمان میرزا پسر بهرام میرزا را در سیستان با پسرش بهرام میرزای ۷ ساله به دارالقرار فرستاد.<sup>۸۱۱</sup>

شاه اسماعیل پس از فراغت از این قربانی شاهزاده‌ها، روز دوشنبه بیستم ذیحجه حلول سال نو ایرانی (اودئیل) را جشن بزرگی برپا داشت و قرار ساختن منازل و



عمارت‌های عالی داد که هر یک به اسمی موسوم باشند و رسیدگی به امور مملکت را به اتمام آن بناها موکول کرد، در حالی که اکثر بلاد مانند هرات، مشهد و قندهار بی حاکم بودند. در آغاز این سال، شورش در شروان برپا شد. مردم شروان کاووس میرزا خواهرزاده برهان را به پادشاهی برداشتند و روی به شابران (میان باکو و دربند) نهادند. ارس سلطان، حاکم آن دیار، جنگجویان روملوی خود را به دفع او گماشت. سرکاووس و چهارصد نفر از پیروانش به درگاه شاهی فرستاده شد. هم در آن اوان، خبر عصیان اسکندر، حاکم قلعه پلنگان لرستان رسید. سولاق (سولاخ) حسین تکلو مأمور دفع او شد. عده زیادی از مردم اسکندر کشته شدند، اما خود او با دو سه نفر جان به در برد. چهارشنبه ۱۷ ربیع‌الاول ۹۸۵ مژده این پیروزی را به قزوین رساندند و «اول نقاره فتحی که در درگاه معلی زدند این بود»<sup>۸۱۲</sup>. در آن اوان، ابوالخان و برادرانش با گروهی از ازبکان تا نواحی نیشابور تاختند. حسین بیک افشار، قورچی باشی قورچیان مشهد، عده‌ای از آنان را کشته، سرهایشان را به درگاه فرستاد. باقی ازبکان به جانب نسا و ابیورد به در رفتند<sup>۸۱۳</sup>.

در اوایل این سال، تغییراتی در برخی مناصب مهم حکومتی صورت گرفت. چهارشنبه ۲۶ ربیع‌الاول، میرزا شکرالله وزیر از وزارت معزول شد و جای او را به میرزا سلمان جابری اصفهانی دادند که در زمان شاه تهماسب منصب نظارت بیوتات سرکار خاصه پادشاهی داشت و در اصابت رأی و سرعت کتابت بی نظیر بود. وزیر جدید در نظر پادشاه چنان قدر و منزلتی یافت که «مقرر شد که جهت هیچ کس از امرای عالی شأن تعظیم نکنند». میرزا سلمان من حیث الاستقلال شروع در آن کار کرد. همزمان، منصب صدارت را هم به شاه عنایت‌الله اصفهانی ارزانی داشتند و «مقرر شد که در رواج اوامر دین و تمشیت امور شرع سیدالمرسلین و تعمیر بقاع خیرات و توفیر زروع و ربوع محال موقوفات مساعی جمیله مشکوره به ظهور رسانند». با این انتصاب اخیر، برخی داوطلبان آن منصب، مانند امیر غیاث‌الدین میر میران اصفهانی، صدر زمان شاه تهماسب، قطع نظر از صدارت و مناصب کرده، به اصفهان بازگشتند<sup>۸۱۴</sup>. نزدیک دو ماه بعد، جمعه ۱۷ جمادی‌الاول، میرزا مخدوم شریفی را، که در دولت شاه اسماعیل از مقربان درگاه شده بود، به علت ناخشنودی امرا و علما از موانع عقیدتی او، اتهام تسنن، فتنه‌انگیزی

و بدنام کردن پادشاه در میان مردم گرفتار و زندانی کردند.<sup>۸۱۵</sup>

در این اوقات، چون به علت ازدحام خلائق در پایتخت نشانه‌های طاعون آشکار شد. شاه به باغ سعادت نقل مکان کرد و دستور داد در صورت شیوع اردوی شاهی به قم رود. حیدرسلطان ترخان ترکمان را هم، که از هشت سال پیش تیولدار قم شده به آنجا نرفته بود، امر کرد که به آن شهر رود؛ نگذارد کسی مرده و بیمار از قزوین به قم برد و خاطیان را سیاست کند. قدغن شد بی‌رقم مطاع (بدون حکم شاهی) احدی به شهر (قم) داخل نگردهد.<sup>۸۱۶</sup> روز چهارشنبه ۱۲ رجب، شاه اسماعیل از یکی از کنیزانش صاحب پسری شد که پس از تفأل به دیوان خواجه حافظ شیرازی که — مقرر بود همیشه با او می‌گردانیدند — نامش را ابوالفوارس شجاع‌الدین محمد گذاشت. شاه به ولادت آن نوزاد شادی و خرمی بی‌اندازه ابراز کرد، و للگی او را به ولی سلطان ذوالقدر حاکم شیراز داد «که در مکان سلاطین آل مظفر تربیت و نشو و نما یافته در آن ولایت آیین شاه شجاع مظفری را تازه سازد». ولی سلطان با برپاداشتن جشنی خسروانه در منزل خود، گهواره شهزاده را به آیین تمام از دولتخانه درآورده، سواره در پیش گرفت و جمیع امرا و ارکان دولت به فرمان شاه در رکاب گهواره شاهزاده تا منزل ولی سلطان همراهی کردند.<sup>۸۱۷</sup> اشاره به یک نکته بی‌مناسبت نخواهد بود که توجه اسماعیل میرزا به شاه شجاع با شخصیت جاه‌طلب قوم و خویش ستیز بی‌تناسب نبوده است. در واقع، الگوها تا حدی معرف چگونگی شخصیت شیفتگان‌شان هستند.

قدوم نوزاد سلطنتی تصمیم شاه را به قلع و قمع دیگر شاهزادگان بازمانده نهایی کرد. سلطان حسن میرزا را که در تهران و دسترس‌تر از همه بود، چنان‌که اشاره شد، به سهولت از میان برداشت؛ اما تدبیری که برای کشتن محمد میرزا و فرزندانش در شیراز و فرزند دیگر او عباس میرزا در هرات به کار برد، از تقدیری که برای خود شاه اسماعیل رقم خورده بود، خنثی شد. شاه که ایالت شیراز را با للگی پسرش به ولی سلطان ذوالقدر داده بود، از آنجا که امرای حاکم ولایات غالباً خود به محل مأموریتشان نمی‌رفتند و در رکاب پادشاه می‌ماندند، میرزا غازی بیک نام ذوالقدر قورچی را به آن شهر فرستاد که محمد میرزا و فرزندانش را مضبوط نگاه داشته نگذارد که هیچ آفریده با ایشان ملاقات کند، تا بعدها ترتیب ختم کارشان داده شود. در همان اوان هم

مرتضی قلی خان پرناک ترکمان را به حکومت مشهد سرافراز و مأمور کرد جنازه شاه تهماسب را به آنجا برده، در آستانه رضوی (ع) دفن کند. همزمان علیقلی خان شاملو را حکومت هرات داد و مأمور قتل عباس میرزا کرد و برای امیدواری بیشتر او در این «خدمت» آتی، زینب بیگم دختر شاه تهماسب را به عقد او درآورد. اما پیش از آنکه این مأموران بتوانند خواسته شاه را عملی کنند، خبر مرگ شاه اسماعیل — که در ۱۳ رمضان به صورت مرموزی درگذشت — به شیراز و هرات رسید و محکومان عطوفت شاهانه از خبر مرگ شاه زندگی خود را بازیافتند.<sup>۸۱۸</sup>

درباره اقدام شاه اسماعیل در کشتار برادران و دیگر اولاد ذکور خاندان سلطنت، در همان عصر صفوی، اروج بیک بیات به تشابه آن با رسم سلاطین آل عثمان اشاره کرده است.<sup>۸۱۹</sup> برخی محققان روزگار ما هم این همانندی را به پیروی و تقلید شاه صفوی از دربار عثمانی تعبیر کرده‌اند.<sup>۸۲۰</sup> اما واقعیت احتمالاً این نیست. واقعیت تاریخی این است که خودخواهی فرمانروایان خودکامه و حسادت و سوءظنشان نسبت به هرگونه مدعی محتمل مشارکت در قدرتشان شاید به اندازه نهاد سلطنت و فرمانروایی در جامعه قدمت و پیشینه دارد و یک معنای تعبیر کهن «الملک عقیم» هم ناظر به این واقعیت مزمن است احتمال دیگر رویمزد در این خصوص منطقی‌تر و مقبول‌تر به نظر می‌آید. این رفتار شاه اسماعیل «شاید در نتیجه بی‌اعتمادی و واهمه‌ای باشد که به توسط پدر در حق او روا [داشته] شده بود؛ و این رفتار (شاه تهماسب) هم معلول سلوک برادرانش القاص و سام میرزا با پدر (اسماعیل) بوده است»<sup>۸۲۱</sup>.

### اختلاف عقیده مذهبی و پایان کار اسماعیل

به گفته کوتاه مؤلف خلاصه التواریخ، تغییر در رفتار مذهبی بر شاه اسماعیل مبارک نیفتاد و قطع صلۀ رحم بنیادش را کند.<sup>۸۲۲</sup> تفصیل این اجمال را برخی منابع دیگر به شکل‌ها و گاه با تعلیل‌های متفاوت آورده‌اند. شگفت‌انگیزتر از همه بیان مؤلف روضة الصفویه است که منشأ قضیه را با استناد به گفته‌های میرزا محمد مخدوم شریفی نقل و آنرا به صورت نقشه‌ای طراحی شده (توطئه) برای هدفی دیگر، معکوس شکل ظاهر حرکت وانمود یا توجیه کرده است. بر اساس این توجیه، هدف اصلی شاه اسماعیل

راه‌انداختن جهانگیری مجددی مانند حرکت اسکندر و امیر تیمور بود و مبنای کشتار شاهزادگان صفوی هم این اندیشه بود که نخست هرگونه مانع داخلی در این راه می‌بایست از میان برداشته می‌شد. گویا پس از رفع موانع داخلی، شاه اسماعیل مقصود را با میرزا مخدوم در میان نهاده، از او تدبیر و راهنمایی خواسته بود و غرضش، در عین نامدار شدن مانند آن در کشورگشای سرمشقش، ترویج و همگانی کردن اعتقاد شیعی بوده است. چکیده نظر میرزا مخدوم این شد که اگر «پادشاه جهان از همان اول کشورگشایی خواسته باشد امر تغییر مذهب دیگران به تشیع اثنی‌عشری را به زور تحقق ببخشد، به علت مقاومت مردم باید به نوعی «قتل عالمیان» اقدام کند. اما، از آنجا که «قتل عالمیان ممکن نیست و مذهب امری است قلبی، می‌شاید که پادشاه دین‌دار مذهب حق ائمه اطهار در دل نهان داشته، به اعلان شعار مذهب اهل سنت و جماعت امر نماید و بعد از حصول، که اقتدار و استظهار سلطنت متضاعف گشته، به نوعی که وقت اقتضا کند، در ترویج دین مبین کوشیده، رایت ولایت ائمه اطهار به ذروه فلک دوار رساند. چه، هر گاه خبر تغییر مذهب (وانمود پادشاه به اختیار تسنن) در ممالک انتشار یابد، قلوب اهل جهان مایل به محبت و وداد خسرو با عدل و داد گشته، در مخالفت ستیز نخواهند ورزید، و اگر شردمه قلیلی بنا بر حفظ فرماندهی و خواهش ملک ذاتی به مخالفت برخیزند، دفع ایشان به اسهل وجهی تیسیر می‌پذیرد و مطلب پادشاه جهانگیر به اسهل وجوه تیسیرپذیر خواهد بود»<sup>۸۲۳</sup>.

بنا به همان روایت، فردای آن روز، شاه اسماعیل مطلوب خود را با اعیان سپاه و مقربان درگاه در میان نهاده، «اطاعت ایشان را در آن باب طلب نمود». آن جماعت از بیم سطوت و سیاست پادشاهی زبان به تأیید یا انکار نگشودند. لذا، «فرمان قضا جریان صادر گردید که تبرائیان من بعد به سب و شتم خلفای ثلاثه و آنان که شیعه سب ایشان را جایز می‌داند، زبان نگشایند و از هر کس لعن و طعن صادر گردد، تیغ بندگان آستان خلافت نشان سرش از تن جدا سازند»<sup>۸۲۴</sup>. در این باره، فرمان‌ها به ولایات و ایالات فرستاده شد. شیعیان با نوحه و زاری و پوشیدن لباس سوگواری مخالفت و اندوه خود را از این تغییر روش نشان دادند و بزرگان آنان با میرزا مخدوم به مناظره و یا مانند میر مرتضی طباطبا به مباحله برخاستند. شاه از مشاهده این واکنش نسبت به میرزا

مخدوم خشمگین شد و از امرا و اعیان نظر خواست. با اینکه اکثر مخاطبان سخنی بر زبان نیاوردند، اما امیر خان موصلو جسارت نشان داد و شاه را به ادامه راه روش پدر و جدش در اعلائی لوای تشیع باز خواند، مخالفت با این روش را «وسوسه شیطان و پیمودن طریق خذلان» دانست. شاه غضبناک از مجلس برخاست. روز دیگر، به‌رغم برقراری فرمان قتل تبرائیان و خاموش بودن آنان، امیر خان آن جماعت تبرائی را در رکاب خود گردآورد و با هزار سوار قزلباش مکمل و مسلح به کوبه تمام روانه درگاه شاهی شد و تبرائیان را دستور داد به صدای بلند تبرا کنند. شاه با همه دشمنان علی‌ه امیر خان اقدامی نکرد و امیر خان هم مصمم به پایداری در این راه شد. خان ترکمان محرمی نزد پریخان خانم فرستاد و بی‌عاقبتی روش شاه و خطر آن برای دودمان صفویه را یادآور شد. شاه تا سه روز از دولتخانه بیرون نیامد و همه در اندیشه نابودی امیر خان فرصت‌جویی می‌کرد که ناگهان قضای مرگ سراغش آمد. جنابدی در علت مرگ شاه به نقل‌های گوناگون اشاره کرده است از اعتیاد پادشاه، خوردن فلونیای نو نآزموده و زیاده از مقدار معمول، فریب خوردن حلوچی‌اوغلوئی ساده‌مطلوب پادشاه، از امیر خان و تعبیه سم در فلونیای او و اغوای امیر خان و امرای قزلباش پریخان خانم را که با خدمه حرم و گماشتگان امیر خان و دیگر امرا به سراغ شاه در خوابگاهش رفته، در حال خواب خصیه‌اش را فشار داده، کشتند.<sup>۸۲۵</sup>

نکته قابل تأمل در این روایت این است که خود میرزا مخدوم از شنیدن سخنان حاکی از همت عالی شاه اسماعیل در خصوص جهانگیری اسکندرگونه و تیمورسان، گمان «عارضه سواد و مالیخولیا» بر او برده است.<sup>۸۲۶</sup> با این مقدمه معلوم، این پرسش مطرح می‌شود که آیا میرزا مخدوم پیشنهاد تغییر روش مذهبی را با استفاده (یا سوء استفاده) از این اختلال شخصیتی شاه و برای پیشبرد برنامه اعتقاد مذهبی شخصی خود (ترجیح تسنن) داده است و یا واقعاً خود او هم از این سودازدگی بی‌نصیب نبود وی پنداشته است که تظاهر نخستین به همراهی با اهل تسنن زمینه را برای تعمیم بعدی تشیع فراهم خواهد کرد؟ در صورت صحت این احتمال اخیر، باید پذیرفت که اقدامات بعدی او در دستگاه شاه اسماعیل و پس از فرار به عثمانی و حجاز و نوشتن نقض بر اعتقادات شیعه (نواقض الروافض) همه تظاهر بیش نبوده است و همان‌گونه

که برخی گواهی داده‌اند که او در وقت ارتحال وصیت نمود که «مرا موافق مذهب امامیه تغسیل و تکفین نمایند که من اثنی عشری‌ام و در این مدت به محض امور دنیا و جاه‌طلبی ارتکاب بعضی امور ناصواب نمودم»<sup>۸۲۷</sup>. باید او را دارای اعتقاد شیعی درست با روشی سخیف و نتیجه‌ای شیعی‌ستیز (تحریک دولت عثمانی علیه ایران و شیعیان) دانست. پذیرفتن چنین پنداری در مورد عالمی با صحت تن و سلامت روان سخت دشوار است و باید گفت او همان بود که خود را نشان داد و پذیرفتنی نمی‌تواند باشد کسی با آن همه تفضیح شیعیان، تکفیر آنان و حتی جایز دانستن قتل ایشان<sup>۸۲۸</sup>، در نفس‌های آخر خود را در ردیف همان شیعیان بشمارد، مگر آنکه اعتقادش را مغلوب مصلحت قدرت و موقعیتش کرده است. در لحظه‌ای که دیگر امیدی به قدرت برایش بازممانده بود، نادم و پشیمان شده است. شاید در نظر او مذهب امامیه با اعتقاد شیعه (روافض) تباین اساسی داشته است، اما او در رسالهٔ ردیه‌اش چنین نظری را آشکار ساخته، خودش و شاه اسماعیل دوم را راسخ در تسنن معرفی کرده است<sup>۸۲۹</sup>. میرزا مخدوم، بر عکس آنچه جنابدی به او منتسب داشته، شاه صفوی را بر اعتقاد تسنن و مرگش را قتل به خاطر ایمانش گفته است، به نظر او خون‌خواهی چنین مقتول مظلومی بر سلطان، خلیفهٔ عثمانی لازم می‌آمد<sup>۸۳۰</sup>.

گفته‌های دو مورخ معاصر دیگر موضوع بحث، مؤلفان *نقاوة‌الآثار* و *عالم آرا* در این خصوص منطقی‌تر و قابل توجه‌تر به نظر می‌آید. مؤلف *نقاوة‌الآثار* موضوع را ساده‌تر و البته ناقص‌تر از مؤلف *عالم آرا* مطرح کرده است. به نظر افوشته‌ای نطنزی، مسأله از نگاه نفرت‌آمیز اسماعیل به دستگاه شاه تهماسبی و شیوه‌های آن سرچشمه می‌گرفت از آنجا که اسماعیل زخم‌خورده از دولت پدرش تهماسب بوده و یکی از مهم‌ترین ارکان آنرا، در زمینهٔ اعتقادی، علما و فضلاء حاشیهٔ سلطنت می‌دانست، طبعاً اسماعیل میرزای پادشاهی‌یافته را با آن جماعت میانهٔ خوبی نمی‌توانست بود. «و چون در تعظیم و توقیر علما و اکرام و احترام فضلاء شیوهٔ ستودهٔ پادشاه دین‌پناه را مسلوک نداشت، بلکه این جماعت را به امور ناشایست نامناسب نسبت داده، در کسر عزت ایشان اداها می‌فرمود، لاجرم دل‌های این طایفه از او متنفر گشته، بر بداعتقادی و بی‌قیدی آن رقم کشیدند». اما نکته قابل تأمل در روایت افوشته‌ای این است که می‌نویسد «و اگرچه پادشاه

جهان پناه پرتوالتفات بر احوال این طبقه کریمه نینداخت، اما سیورغالات و مقرریات و مسلمیات و وظایف ارباب عمایم و اصحاب استحقاق را تغییر نداد و مسترد نساخت»<sup>۸۳۱</sup>.

روایت مؤلف *عالم آرا* جوینده واقعیت را با طرح وجوه اعتقادی و عملی ماجرا به متن قضیه نزدیک تر می سازد. مثلاً اشاره مؤلف به اینکه «میرزا مخدوم شریفی که در زمان شاه جنت مکان (تهماسپ) تهمت زده تسنن بود»<sup>۸۳۲</sup>. نشان می دهد، به رغم کوشش های تعصب آمیز فراوان شاه تهماسپ و عالمان بزرگی مانند محقق کرکی، بودند اهل علم و فضلی که در مسائل اعتقادی مذهب کاملاً مانند آن نمی اندیشیدند. حتی در اوج متعصبات مذهبی قزلباشان و تبرائیان شاه اسماعیل اول هم، چنین عالمانی در جامعه ایران و در حاشیه نزدیک سلطنت صفوی بودند. اینکه این گونه عالمان گرایش هایی به تسنن داشته اند یا صرفاً به جهت عدم شرکت در تعصب های افراطی همگان خود تهمت زده چنین گرایش هایی می شدند، امری دیگر و شایسته تحقیق است. در اینجا اجمالاً اکتفا بدین می شود که آنرا از مقوله تهمت حسادت آمیز باید دانست. چگونه ممکن بود شاه اسماعیل پس از جنگ چالدران یک عالم مشهور به تسنن را به صدارت برگزیند. اما، امیر شهاب الدین عبدالله لاله ای که بدین منصب مهم عقیدتی - سیاسی برگزیده شد، کوتاه مدتی بعد، جای او را به امیر جمال الدین محمد استرآبادی دادند و در تعلیل این جابه جایی شتاب آمیخته، سخنانی بر سر زبان ها افتاد که از جمله این سخنان شک در اعتقاد شیعی او هم بود. در پاسخ به این گونه سخنان تهمت آمیز هم بود که مورخی نوشت «در تشیع او ریب نبود»<sup>۸۳۳</sup>. علمای تراجم نویس بعدی شیعی میرزا مخدوم را سنی ناصبی متعصب نوشته، مورد طعن و لعن قرار داده اند<sup>۸۳۴</sup>. به بیان کوتاه، از آنجا که تشیع سیاسی صفوی اساساً یک تشیع تبرائی بود، کسانی که، به ویژه از زمره عالمان دینی و مذهب، در مقوله تبرا با تندروان این طریق همگامی نمی کردند گرفتار چنین تهمتی می شدند. اقدامات شاه اسماعیل دوم در موضوع مذهب هم عمدتاً دوری او را از رفتارهای تبرائی تند نشان می دهد. احتمالاً میرزا مخدوم هم تا پیش از فرار از ایران بیش از این نمی اندیشید. اما از آنجا که در موقعیت های خاص در آمیختگی قدرت سیاسی و اعتقاد قلبی، مصلحت اندیشی ها یا ناگزیری ها و دگرگونی های تند سیاسی غالباً بر امر ذهنی و قلبی چیرگی می یابند، دور

نیست که میرزا مخدوم هم مانند فضل بن روزبهان امینی خنجی ناخواسته به اقدامات و اظهاراتی رانده شده باشد که از صمیم دل به آنها میلی نداشته و از پشیمانی ذهنی نسبت به کرده‌های خود دور نبوده است. از سوی دیگر، یکی از زشتی‌های دیرپای تعصب و تندروی این است که معمولاً واکنش همراه با تعصب و افراط دیگری برمی‌انگیزد تا یک اندیشه و کردار منطقی نیرومند، چه زمانی و با چه دشواری بتواند این دور و تسلسل فاسد و مفسد را بگسلد! شگفت‌انگیز نخواهد بود که در واکنش شاه اسماعیل و عالمان هوادارش نسبت به راه و روش‌های دورهٔ تهماسبی به رگه‌هایی از رفتار غیرمنطقی یا فراتر از حد تحمل آن روز جامعه برخورد شود. مؤلف *عالم آرا* نخستین سبب گمان تسنن مردم (عالمان مذهب شیعه) در حق اسماعیل و سستی اعتقاد شیعی او (و عالمان همراه او مانند میرزا مخدوم، میرزا جان شیرازی و میر مخدوم لاله‌ای) را در این دانسته است که شاه و هم‌اندیشان در نادرست بودن طعن حرم محترم رسول خدا (ص) استدلال عقلی و تاریخی و در رفع طعن خلفای ثلاث با علما مباحثات و مناظرات می‌کردند. در این مرحله، شاه اسماعیل زبان اعتراض بر علمای تبرائی مقرب پدرش مانند میر سید حسین و استرآبادیان می‌گشود و می‌گفت که اینها «به شیادی و سالوس پدرم را بازی داده بودند و من از ایشان بازی نمی‌خورم». آنان را متهم می‌کرد که عقیدهٔ مردم را نسبت به خود (شاه اسماعیل دوم) فاسد می‌گردانند. بنابراین «حکم کرد که رسم تبرا در کوچه‌ها و محلات مسلوب بوده، من بعد تبرائیان ترک آن امر نمایند. وی گفت مرا با طبقهٔ تبرائی، که لعن را سرمایهٔ معاش ساخته‌اند، صفایی نیست»<sup>۸۳۵</sup>. بنابراین مهم‌ترین و نخستین نمود اعتقاد شاه اسماعیل دوم مخالفت با تبرا و تبرائیان و کم‌التفاتی به علمای تبرائی بوده است.

نکتهٔ مهم دیگری که از توضیحات آن مؤلف برمی‌آید این است که، به‌رغم سطوت و هیبت سیاست شاه اسماعیل، تبرائیان کاملاً ساکت نشدند و میرزا مخدوم نزد شاه شکایت برد که تبرائیان در مجلس وعظ او تبرا می‌کنند و سخنان کنایه‌آمیز می‌گویند. طبعاً شاه ناگزیر به شدت عمل شده، چند قورچی را مأمور کرد که در مجلس وعظ میرزا حاضر شوند و هرکس را زبان به تبرا گشاید تنبیه و تأدیب کنند، در نتیجهٔ این اقدام او، درویش قنبر تبرائی کتک بسیار خورد و سرش از چند جا شکست. در نتیجهٔ



این‌گونه رفتارها علمای مخالف شاه را متهم به تسنن کردند و شاه هم بعضی از آنان را از اردو اخراج کرد و کتاب‌های میر سید حسین را ضبط کرد، شاید در این مرحله تشدید واکنش بوده است که شاه مبلغی را اختصاص به مسلمانان صالحی داد که «در مدت عمر به عشره مبشره لعن نکرده باشند». اهل طمع زیادی پیدا نشدند که خود را سنی سابقه‌دار معرفی کردند، اما مقبول نیفتاد. عده‌ای از مردم قزوین خود را به قلم دادند که در مدت عمر لعن اصحاب و خصوصاً عشره مبشره نکرده‌اند. چون جمعی از اهل آنجا از قدیم شافعی مذهب بوده‌اند و احتمال داشت که از میان آنان گروهی بر همان عقیده مانده باشند، میرزا مخدوم تصدیق ایشان کرد و وجوه نذری را، که قریب دویست تومان بود، به آنان دادند. «اما در زمان نواب سکندرشان (خدابنده) مسترد گشته، پس گرفتند و به جز بدنامی تسنن نقدی در کیسه اعتبار ایشان نماند»<sup>۸۳۶</sup>.

یکی دیگر از موارد نمود مخالفت شاه اسماعیل با برخی ظواهر اعتقادی، دستور او بود به میر زین‌العابدین محتسب کاشی که در و دیوار مسجد را از اشعار عاشقانه پاک سازد. گویا او هم برای خوش‌آمد بیشتر شاه، هر چه نوشته بود، حتی اسامی و مدایح و مناقب ائمه (ع) را هم از سقف‌ها و دیوارهای مسجد حک کرد. این طرز عمل هم بر گفتگوهای تنش‌آمیز پیشین افزوده شد و انتشار خبر آن در میان قزلباشان موجب شد، به‌رغم اعتقاد ارادت‌آمیز این گروه نسبت به مرشد کامل - شاه، تردیدها و پرسش‌ها پدید آید. «مزاج‌گویان عزت طلب» (و احتمالاً خلیفه انصار مغضوب پیشین) از فرصت هم استفاده کرده، خبر به شاه رساندند که جمعی از امرای ترکمان و تکلو به سرکردگی امیر خان و اردوغدی خلیفه با هم اتفاق کرده‌اند و می‌گویند چون پادشاه ما ترک مذهب حق کرده است باید او را از میان برداشت و سلطان حسن میرزا را به جایش نشاند. شاه در حالتی خشمگین امیر خان را احضار کرد و گفت: «شما مرا در میان قزلباش بدنام کرده‌اید» که مذهب تسنن اختیار نموده‌ام و عقیده مردم را به من فاسد می‌سازید». امیر خان در پاسخی جسارت‌آمیز گفت: «حاشا که ما را اعتقاد این باشد و به حضرت شاه گمان غلط برده باشیم. می‌گوییم که اگر گاهی از نواب اشرف مسامحه‌ای در باب مذهب شده باشد به جهت امور ملک و تألیف قلوب مخالفان است. اما میرزا مخدوم شریفی پرده از روی کار برداشته، نواب اشرف را بدنام کرده، صریحاً

به مردم می‌گوید که حضرت شاه میل به مذهب تسنن دارند و با علمای شیعه در باب حقیقت آن مذهب مناقشه می‌نماید. هر گاه حضرت شاه از این حکایات تحاشی می‌نماید، او را متنبه سازد، ما را چه گناه است؟» پس از گفتگوهای دیگر با امیر خان و اردوغدی خلیفه، به نظر می‌رسد شاه فرصت جسته، به نوعی معامله دست زده است. به این ترتیب که امرای ترکمان و تکلو خاطر شاه را از جانب حسن میرزا آسوده کردند و شاه هم، در عین توجه به استاجلوه‌ها و ایجاد موازنه با اقتدار امرای مزبور، با عقاب و خطاب نسبت به میرزا مخدوم زبان طعن مردم را در حق خود بست. «و دیگر از مقوله مذهب حرفی مذکور مجلس او نشد»<sup>۸۳۷</sup>. مخالفان میرزا مخدوم از این دگرگونی وضع فرصت جسته، در طعن و تفضیح او کوشیدند، میرزا همچنان در بازداشت در خانه ولی سلطان ذوالقدر ماند، تا پس از فوت مرموز شاه اسماعیل «به یمن مرحمت نواب خانم، که به والده او شفقتی داشت، طرداً للباب، با لعن خلفای سه‌گانه، خلاص شده، اما مجال توقف در ایران محال دانسته، به قصد زیارت عتبات عالیات روانه بغداد شد و از جانب پادشاه روم (عثمانی) تربیت (توجه) یافته، چند سال اقصی‌القضات مکه معظمه گشت و موافق مذهب حنفی حکم می‌کرد» و در همانجا در ۹۸۸ یا ۹۹۵ ق/۱۵۸۰ یا ۱۵۸۷ م درگذشت<sup>۸۳۸</sup>. میرزا محمد مخدوم از احفاد دختری میر سید شریف علامه جرجانی مشهور، سرسلسله سادات شریفی حسینی شیراز<sup>۸۳۹</sup> بود. از این خانواده در عصر صفوی شخصیت‌های صاحب مقام بزرگی برخاستند که یکی چون امیر سید شریف شیرازی صدر شاه اسماعیل اول و مقتول جنگ چالدران، کوشش‌های بسیار در ترویج تشیع در ایران کرد<sup>۸۴۰</sup>. دیگری چون میرزا مخدوم که پس از خروج از ایران، با نوشتن کتاب *نواقض الروافض* در ۹۸۸ ق به نام سلطان مراد سوم عثمانی و گرفتن لقب معین‌الدین در تضعیف شیعه کوشید. پسر همین میرزا مخدوم، به نام میر ابوالفتح شرفی شریفی را به علت مقام علمی‌اش در تشیع، در قیاس با پدر مصداق «یخرج الحی من المیت» گفته‌اند او ظاهراً در ۹۷۶ ق، سال‌ها پیش از این ماجراها، در اردبیل درگذشته بود<sup>۸۴۱</sup>.

نظر شاه این بود که شهاداتی که در یک رویه سکه نقش می‌شود در تماس دست غیرمسلمانان و در حالت‌های ناپاکی قرار می‌گیرد و این با نص قرآنی تطابق ندارد و

ناپسند است. اما شاه از ابراز این نظر خود واهمه داشت و می گفت: «چون یاران ما را بدنام کرده اند، در این قضیه نیز خواهند گفت که غرض از برطرف کردن این عبارات آن بود که لفظش علیاً ولی الله در سکه نباشد». پس از بحث و تأمل قرار شد در یک رویه سکه این بیت را بنویسند:

ز مشرق تا به مغرب گر امام است  
علی و آل او ما را تمام است

و در یک رویه دیگر اسم شاه و محل ضرب نقش می شود. در ساعتی که شاه اختیار کرده بود سکه (نمونه) کنده، «وجوه دراهم و دنانیر بدین سکه آرایش یافت»<sup>۸۴۲</sup>. چنانچه ترتیب تاریخی وقایع را بر حسب نوشته خلاصه التواریخ بپذیریم<sup>۸۴۳</sup>. واقعه ضرب سکه احتمالاً در فاصله نیمه دوم جمادی الاول و نیمه اول رجب ۹۸۵، سه چهار ماه مانده به پایان زندگی و پادشاهی اسماعیل، روی داده است. به این ترتیب، اگر به استنباط برخی محققان اخیر، قصد سیاسی شاه اسماعیل از اعمال برنامه مذهبی خود به تحلیل نبردن قدرت علمای شیعه بود - قدرتی که سیاست مذهبی شاه تهماسب آنرا پدید آورده بود<sup>۸۴۴</sup> - این قصد نه تنها عملی نشد، بلکه حرکت شاه اسماعیل هر دو گروه قدرتمند جامعه، اشراف قزلباش و علمای شیعه و حتی اعیان تاجیک را هم به نوعی اتحاد عمل موقتی علیه خود برانگیخت.

با اینکه با اقدامات جبرانی شاه اسماعیل ظاهراً «رفع مظنه مردم شد و دیگر از مقوله مذهب حرفی مذکور مجلس او نشد»<sup>۸۴۵</sup>. اما پیداست که دل‌های رنجیده از حرکات شاه در میان اعیان، امرا و اهل حرم و منافع بزرگ صدمه دیده از ناحیه او آرام نگرفتند. خود شاه هم، که به تأثیرات پدیده‌های نجومی علاقه و اعتقاد داشت، از حدود سه هفته پیش از پایان حیاتش، نشانه‌ای از خطر محتمل برای شخص خود دریافت. شب جمعه ۲۴ شعبان ۶/۹۸۵ نوامبر ۱۵۷۷، شماره دنباله‌داری در برج قوس از جانب مغرب طالع شد و شب به شب از کنار افق بالاتر و به نظر گیسودار می آمد. منجمان برای آسودگی خیال مضطرب شاه می گفتند چون دنباله‌اش به جانب مغرب کشیده شده است، بیشترین تأثیرش در ولایت روم و مغرب زمین خواهد بود. اما شاه اسماعیل با اطلاعات نجومی‌اش بر آن بود که چون ستاره در وتد طالع او واقع شده، بی تردید او را نابود می کند و سخنان منجمان را مغلطه دادن خود می دانست و «خاطرش همان دغدغه‌مند

بود»<sup>۸۴۶</sup>. «آگاهان اسرار فلکی و واقفان آثار اجرام علوی چنین حکم کردند که تا مدت دوازده سال اثر این ستاره در عالم سفلی عموم خواهد داشت و اشتداد آثارش تا مدت شش سال امتداد خواهد یافت و معظم آثار قریب الوقوعش فوت پادشاه سکندرجاه عدالت پناه (اسماعیل) بود و مجملی از باقی آثار و علاماتش که خرابی اکثر ولایات و انقلابات و فترانی که در ربع مسکون سیما ممالک ایران و توابع وقوع یافت، از نهب و غارت و قتل و خونریزی و جلا شدن مردم از موطن و متواری شدن به کوهها و مغارهها و مردن خلایق در بیابانها و طعمه سباع و وحوش گشتن و تلف شدن مردم در قرا و امصار که مدفون نشدند و وقوع یافتن فتن و قضایای موحشه و نزول بلیات از قحط و غلا و ظهور استیلای قطاع الطریق و انسداد طرق تجار و مترددان و قلت آب و آفات محصولات و غیر ذلک»<sup>۸۴۷</sup>.

روز سیزدهم رمضان ۹۸۵ که امرا و مقربان و اهل خدمت بنا به رسم در برابر دولتخانه جمع شده بودند و انتظار می کشیدند که در گشوده شود و شاه اجازه «شرفیابی» دهد، ساعت معهود گذشت و خبری نشد. خوابگاه شاه شب پیش در خانه های حسن بیک حلواچی اوغلو ساده مورد تعشق و تعلق شاه، بود که به دولتخانه اتصال داشت. به مناسبت تاریخ و روز حادثه باز هم قابل یادآوری است که نوشته های وقایع نگاران گذشته ما در این خصوص جداً قابل تأمل و تردید است و جای تحقیق دارد. اکثر وقایع نگاران نزدیک به واقعه این موضوع را روز یکشنبه ۱۳ رمضان نگاشته اند<sup>۸۴۸</sup>. در نوشته این گروه، روز هفته و تاریخ ماه با آنچه در خصوص ظهور ستاره ذوذنوب در شب جمعه ۲۴ شعبان آورده اند سازگاری ندارد. در برابر این گروه، ملا جلال واقعه مرگ شاه را در شب سه شنبه یازدهم رمضان آورده است<sup>۸۴۹</sup> که با تاریخ مربوط به رؤیت ستاره مزبور همخوانی دارد.

باری، انتظار تا نزدیک ظهر به درازا کشید. میرزا سلمان وزیر و قورچی باشی در آنجا بودند. همه دغدغه ناک شدند و کسی را یارای نزدیک شدن به در خوابگاه نبود. حکیم ابوالفتوح تبریزی مشهور به حکیم کوچک را به جهت قرب و اختصاص که به شاه داشت به پشت در خوابگاه فرستادند که تفحص حال کند. بار اول چون حکیم از خانه صدایی نشنید، جرئت نکرد و بازگشت. بار دیگر به مبالغه تمام باز فرستادند تا

گفتگو کند. به صدای دعا و نیاز حکیم حسن بیک حلواچی او غلو فریاد کرد که به هر طریق ممکن در را بگشایید که مرا قوت حرکت نیست. حکیم همگنان را خبر کرد. میرزا سلمان با جمعی از مقربان رفته، در را گشودند و در اندرون دیدند شاه از حرکت افتاده است، اما حسن بیک اندک رمقی برای سخن گفتن با لکننت دارد. کسی به دنبال امیر خان و پیره محمد خان و امرا فرستادند. حسن بیک به صد زحمت آنچه را از شب پیش اتفاق افتاده بود بیان کرد. حاصل گفته او این بود که شب وقت افطار شاه افیون خالص خورده، به حسن بیک هم داد. پس از طعام خوردن، اراده سیر کوچه‌ها کرد. ترکیب افیون دار خورده، به حسن بیک هم داد که او نخورد. به در حمامی رسیده، حلوا و کلیچه (کلوچه) بسیار از حلوافروش سیار آنجا گرفته خورد. نزدیک صبح به منزل رسیدند. شاه فلونیا (معجون افیونی) خواست. چون حقه (قوطی) فلونیا را آوردند، علامت مهر حسن بیک را نداشت. حسن بیک به شاه خاطر نشان شد. شاه توجهی نکرد و زیاده از معمول برگرفت و خورد و به اصرار به حسن بیک هم داد که او کمتر خورد. خوابیدند و احوال آن شد که می‌دیدند. امیر خان و پیره محمد خان که آمدند مشاهده حال کردند، حیرت زده شدند. امیر خان تهدید به قتل حسن بیک کرد که «راست بگو؛ هر کس پادشاه ما را مسموم ساخته بی‌مدد و معاونت تو نیست. او در جواب گفت که من به دولت پادشاه مطاع جمیع قزلباش بودم؛ بعد از او گمان حیات به خود ندارم و مع‌ذلک معلوم نیست که زنده بمانم؛ آنچه بر من ظاهر بود همان است که گفتم»<sup>۸۵۰</sup>.

به روایتی، پس از گشودن در خوابگاه، شاه را با پیشانی مجروح افتاده دیدند<sup>۸۵۱</sup>، هر چه بود، به قول برخی وقایع‌نگاران عصر، شاه اسماعیل «سلطنت عالم را به بی‌پروایی و عشق نامردی به باد فنا داد»<sup>۸۵۲</sup>. از تحقیقات و کنجکاوی‌های ارکان دولت هم «تشخیص بر اصلی نیافت که صورت قضیه بر چه نوع بوده» و همه در بحر حیرت افتادند<sup>۸۵۳</sup>. شاید هم ارکان مزبور چندان پی‌گیر قضیه نشدند. ظاهراً امیر خان در تحقیق و تجسس مبالغه می‌کرد، اما «میرزا سلمان و امرا مانع آمده گفتند که مبالغه در این امر چه نفع می‌دهد؛ حالا که چنین قضیه‌ای روی داده باید اول غمخواری دین و دولت کرد»<sup>۸۵۴</sup>.

امرا، برای پراکنده نشدن سریع خبر، دستور دادند قاپوچیان درگاه میدان اسب را

بستند که خبر بیرون نرود و برای جلوگیری از بالا گرفتن مجدد آتش دشمنی میان طوایف، میرزا سلمان و خلیل خان افشار چنین مصلحت دیدند که امرای بزرگ طوایف به جهت صلاح دولت بساط مخالفت را درنور دیده، قسم یاد کنند که کینه‌های گذشته و تعصب طایفه‌ای را فراموش کرده، با یکدیگر دوست باشند. امیر خان، که رئیس و ریش سفید طایفه ترکمان بود، به این نیت پیش آمده با پیره محمد خان استاجلو عقد پدر فرزندی بست. امرای دیگر هم به دوستی یکدیگر قسم خوردند. پس از آن، گفتگوی جانشینی پادشاه به میان آمد. ولی سلطان حاکم شیراز (حاضر در پایتخت) و لله پسر نوزاد شاه اسماعیل (شاه شجاع) استناد به توارث کرد، اما مورد اعتراض قرار گرفت که طفل چندماهه چگونه پادشاهی ایران را سزد. «چون همگی امرا و ارکان دولت حکم نواب پریخان خانم را گردن انقیاد نهاده بودند، ولی سلطان به جهت خوش آمد نواب خانم می گفت که راتق و فاتق مهمات سلطنت نواب خانم خواهد بود و چون دختران مناسب رتبه سلطنت نیستند، سکه به اسم شاه شجاع زنند». کسی به این نظر توجه نکرد و دیگر امرا گفتند که سلطان محمد پسر بزرگ شاه تهماسب و پدر چند شاهزاده است. با اینکه عده‌ای به ضعف بینایی او استناد کردند، اما همگی گفتند «پادشاه ما سلطان محمد پادشاه است و پسران او چون هنوز کودک‌اند، ان شاء الله تعالی چند سال در سایه دولت پدر بزرگوار نشو و نما یافته به مرتبه کمال رسند، هر کدام شایسته ولیعهدی باشند به صلاح و تجویز آن حضرت ولیعهد باشد». با آنکه ولی سلطان به علت سابقه بد رفتاری با سلطان محمد میرزا در شیراز نگران بود و راضی به سلطنت او نبود، کسی به حرف او توجهی نکرد و حاضران به شیوه قزلباشی در هنگام تصمیم به امری «الله، الله» کشیده برخاستند و به در حرمسرای «نواب خانم» آمدند. گزارش ما وقع عرضه شد. «نواب خانم خود را پادشاه تصور نموده، قرار داد که چون سلطان محمد میرزا آید نام شاهی بر او اطلاق شود و نواب خانم راتق و فاتق امور سلطنت باشند».

همان لحظه، سلطان حسین خان شاملو، پدر علیقلی خان، سلطان محمود نام وکیل علیقلی خان را که به جهت انجام امور او در اردو مانده بود، به جانب هرات فرستاد که خبر فوت اسماعیل میرزا را رساند و در صورتی که هنوز اقدام به انجام فرمان شاه

متوفی نشده باشد، مانع انجام آن دستور در قتل شاهزاده عباس میرزا شود و خبر نجات او را برساند. همان موقع، وثیقه در باب پادشاهی سلطان محمد میرزا نوشته همگی مهر بر آن نهادند و همراه علی خان بیک موصلوی ترکمان، خالزاده آن شاهزاده، به شیراز فرستادند. علی بیک ذوالقدر را هم که از دولتخواهان محمد میرزا و از معاندان ولی سلطان بود، به عنوان بیک تیزگام فرستادند که خبر فوت اسماعیل میرزا و جلوس محمد میرزا را برساند<sup>۸۵۵</sup>.

این ماجراها تا آخر آن روز (۱۳ یا ۱۱ رمضان) به درازا کشید و آنگاه بود که درگاه میدان اسب را گشودند. وقت افطار بر مردم ظاهر شد که اسماعیل میرزا در گذشته است. «روز دیگر نواب خانم حکم فرمودند که از امرا و اعیان هر طبقه خواه به علت سلطان حیدریت و خواه به هر جهت در حبس و سیاهچال بودند نجات دهند»<sup>۸۵۶</sup>. آن روز (۱۴ یا ۱۳ رمضان)، ارکان دولت اجتماع کرده، جسد شاه اسماعیل را در دولتخانه غسل داده کفن کردند و به همان طریق که در ایام اقتدار او شاهزادگان مقتول را حمالان نقل آستانه شاهزاده حسین کرده بودند، نعش خود او را هم به آنجا بردند. گویا دو روز پیش از آنکه نعش شاه تهماسب در مشهد به خاک سپرده شود، شاه اسماعیل در قزوین به خاک رفت<sup>۸۵۷</sup>.

ظاهراً از آنجا که «مردم» به جهت کارهای ناپسند شاه اسماعیل آزرده خاطر بودند، از خبر مرگ او زیاده پریشانی به خاطرها راه نیافت و فترتی واقع نشد<sup>۸۵۸</sup>. احتمالاً منظور منابع از «مردم» در این قضاوت، افراد طبقه حاکم و وابسته بدان بوده‌اند. در باب ناخشنودی عامه مردم هم بی تردید اقدامات شاه اسماعیل و هم‌رایانش در مخالفت با برخی تظاهرات عقیدتی موروثی شده مردم و تبلیغات علما و متعصبان مخالف نظرات شاه نمی‌توانست علیه او بی‌تأثیر بوده باشد. اما منابعی که رفتارهای ناپسند شاه اسماعیل را در خصوص برادران و بستگانش نکوهیده‌اند، از امنیت و آسایش و فراغت و آرامش مردم در روزگار او سخن گفته‌اند<sup>۸۵۹</sup>. یکی از محققان روزگار ما در ارزیابی مملکتداری او گفته است که شاه اسماعیل با همه بی‌رحمی در مورد شاهزادگان و امرا و بزرگان، در مورد عامه مردم خشم و بی‌رحمی نشان نداد. کشتارهایی که پدر و جد او از مردم عادی کرده بودند از او دیده نشد. او هیچ جنگی بر پا نکرد. در زمان

او، مردم هیچ‌یک از ولایت‌های ایران شورش نکردند. به علت علاقمندی مردم به او بود که قدرت جویان فرصت طلب پس از مرگ او خود را شاه اسماعیل نامیدند و در هر ادعا هزاران مردم به هواداری آنان با حاکمان جنگیدند.<sup>۸۶۰</sup> محقق دیگری، با همه انصافی که در مورد او به خرج داده و سیاه‌کاری‌های او را تا حدی معلول بی‌رحمی پدر و تنفر از کارهای او می‌داند، اذعان می‌کند که کوشش برای یافتن واقعیتی و اقدامی که مختصر پرتو مساعدی به حیات سیاسی این مرد بیفکند بی‌حاصل می‌ماند.<sup>۸۶۱</sup>

صاحب‌نظری دیگر هم به این نتیجه رسیده است که کارهای او در عرصه رفع آلودگی‌ها و تعصبات مذهبی هم پیش از آنکه رضایت طبقات مخالف (ناراضی از وضع موجود) را جلب کند، موجب خشم و کینه متصدیان امر و قزلباشان شد و آنان قدرت خود را بیش از پیش تحکیم کردند.<sup>۸۶۲</sup>

با همه صداقت که در این نظرها وجود دارد، داوری قاطع در مورد کارنامه شاه اسماعیل دوم به عنوان یک پادشاه و ایران‌مدار از این جهت هم دشوار است که عمر حکومتی او بسیار اندک<sup>۸۶۳</sup> و کمتر از حداقلی بود که یک فرمانروای صاحب قدرت با قرار گرفتن در شرایط و احوال گونه‌گون می‌توانسته است سرشت و قابلیت‌های خود را تا حدی بروز دهد. به خصوص که برخی معاصران بی‌قراری رأی و تلون مزاج او را مورد تأکید قرار داده‌اند که «یک ماه با شخصی اختلاط و زندگانی نمی‌توانست کرد»<sup>۸۶۴</sup>. مهربانی او در حق عامه مردم — بر خلاف نامهربانی او در حق خویشان و مقربان — هم دور نیست که از مقوله بخشندگی‌ها و خوش‌نمایی‌های نخستین معمول تازه به قدرت رسیده‌ها بوده باشد که اغلب شدت عمل و سخت‌کشی‌های بعدی را در پی داشته است.

از نکات جالب توجه و قابل تأمل در کارنامه رفع خصومت مذهبی شاه اسماعیل دوم، که برای برخی محققان تصمیمی ابتکاری از جانب خود او و بدون هیچ‌گونه فشار خارجی بوده است و در این راه او را پیشرو راهگشا برای نادر شاه افشار دانسته‌اند<sup>۸۶۵</sup>، این است که اقدامات این دو سیاستمدار ایرانی به جای اینکه مورد قدردانی و شایسته پاسخ مناسب دولت عثمانی قرار گیرد — که تعرض‌های خود را به حدود ایران پیوسته به



دلایل اعتقادی و دینی مدلل و موجه می‌کرد و برای آن خون‌ریزی‌های خود فتوا از علمای دین عثمانی فراهم می‌آورد — برعکس، بهانه‌ای برای نقض قرارهای صلح از ناحیه آن قدرت همسایه قرار گرفته است که در جای خود به آنها اشاره خواهد شد.

### پادشاهی محمد خدابنده (۹۸۵-۹۹۵ق/۱۵۷۷-۱۵۸۷م)

۱. از جلوس تا قتل «نواب بیگم» مهدعلیا (رمضان ۹۸۵ - جمادی‌الثانی ۹۸۷ق/

دسامبر ۱۵۷۷ - ژوئیه ۱۵۷۹م)

#### دوره کوتاه خوشدلی

در نیمه دوم رمضان ۹۸۵/دسامبر ۱۵۷۷، محمد میرزا خدابنده و خانواده‌اش در شیراز در قید نظر غازی بیک ذوالقدر، فرستاده شاه اسماعیل دوم، و در انتظار تعیین تکلیف نهایی از سوی آن شاه «عادل» بودند که فرستاده‌های امرا، علی خان بیک موصللو و علی بیک ذوالقدر مزده رهایی آوردند. اما پیش از رسیدن این فرستاده‌ها، یکی از میرزاده‌های شاملو به نام اسکندر بیک رسیده بود. او به محض انتشار خبر مرگ شاه اسماعیل، بی‌رحمت و مأموریت شتابان راه شیراز در پیش گرفت، خود را به درگاه شاهزاده رساند و «مزده داد که اسماعیل میرزا از عالم رفت و حق به مرکز خود قرار گرفت». چون خبر را در حرم به «نواب سکندرشان» رساندند، در وهله نخست حمل بر مکر کرد و سرگذشت عمویش سام میرزا را به یاد آورد که چگونه به شنیدن خبر دروغین مرگ شاه تهماسب خود را از اردبیل به قزوین رساند و به مکافات این حرکت و فریب‌خوردگی محکوم به اقامت در قهقهه و سرانجام مرگی «مقرر» شد. نواب میرزا برای تظاهر به قطع نظر از قدرت و تعلقات دنیا حتی به غازی بیک خطاب کرد که اسکندر بیک را گرفته محبوس کند تا صدق و کذب خبر روشن شود. روز دیگر فرستادگان امرا رسیدند و خبر به تحقیق رسید. ذوالقدران مخالف ولی بیک به سرای شاهزاده حاضر شدند و مبارکباد گفتند. اسکندر بیک به رتبه امارت و لقب «خوش‌خبر خانی» سرافراز و علی بیک ذوالقدر با لقب خانی به حکومت شیراز نامزد شدند. با اینکه ذوالقدران وفادار به سلطان محمد «در حال صوفیگری زبان تشنیه به غازی بیک دراز کردند»، اما شاهزاده به شکرانه عنایت الهی او را عفو کرد و حرکات پیشینش را به

حساب اطاعت او امر پادشاه وقت منظور داشت و به او منصب ایشیک آقاسی گری اعطا کرد. با این همه، چند روز بعد، چون «نواب مهدعلیا» (فخرالنساء بیگم مازندرانی همسر سلطان محمد میرزا) «از اطوار ناهنجار و سخنان بی ادبانه او به غایت آزرده خاطر بود، تاب نیاورده، او را گیرانیدند و به فضیحت تمام به قلعه استخر فرستادند» که در آنجا درگذشت<sup>۸۶۶</sup>. محبوسان پیشین قلعه استخر، همچون خان احمد گیلانی، شاهرخ بیک ذوالقدر، محمد بیک ذوالقدر و قرا بیک آزاد شدند و مهرداری را با لقب خانی به شاهرخ دادند. «زمام اختیار و قبضه اقتدار مهمام خواص و عوام و کافه انام» را به رأی مهدعلیا منوط ساختند. «جمع امرا و اعیان، بعد از تشرف به شرف سجده و پای بوس اشرف همایون و شاهزاده عالمیان سلطان حمزه میرزا، به شرف سجده آن در دریای عصمت و طهارت مشرف گشته، هیچ مهمی بی مشورت و صوابدید آن علیاحضرت فیصل نمی یافت<sup>۸۶۷</sup>. محمد میرزا که در ۹۳۸ ق/ ۱۵۳۲ م متولد شده بود<sup>۸۶۸</sup>، اینک ۴۷ سال داشت و از آنجا که به علت آبله در ایام جوانی دشواری بینایی یافته بود<sup>۸۶۹</sup>، خود به امور و مهمات مملکت نمی رسید و از اینها گذشته، آدمی درویش نهاد بود<sup>۸۷۰</sup>؛ و پسر بزرگش (پسر دوم او پس از سلطان حسن میرزا که به دستور شاه اسماعیل کشته شد) حمزه میرزا هم در آن هنگام ده سال بیشتر نداشت<sup>۸۷۱</sup>. بنابراین، همسر جاه طلب پادشاه جدید خود را حاکم مطلق در امور سلطنت یافت. میر قوام الدین حسین شیرازی، مستوفی سابق ولی سلطان ذوالقدر، منصب وزارت «نواب علیه عالیه» گرفت. شاه مظفرالدین انجو، از سادات شیراز که دولتخواه محمد میرزا بود، به قضای عسکر منصوب شد. میرزا احمد کفرانی، وزیر و متصدی خاصه شریفه شیراز، که در ایام سلطنت شاه اسماعیل به محمد میرزا خدمات شایسته تقدیم داشته بود، منصب عالی نظارت سرکار خاصه شریفه یافت. همه روزه گروه گروه اهل خدمت از ترک و تاجیک از قزوین به شیراز می رسیدند و نوازش می یافتند. به نظر می رسد سلطان محمد میرزا در شیراز مراسم جلوس رسمی برگزار و سکه ضرب کرد و خطبه به نامش خوانده شد. پس از اجتماع سپاه و مکمل شدن بهادران، بنا به اختیار منجمان، در روز ۱۸ شوال رایت عزیمت از شیراز به جانب قزوین افراختند<sup>۸۷۲</sup>.

در این گیرودار، پریخان خانم در قزوین همه امور سلطنت را خود برعهده گرفته

بود. امرا سر بر طوق فرمان او نهاده بودند و همه‌روزه به درگاه او جمع می‌شدند. قرار بر این نهادند که از هر اویماق یک نفر ریش سفید و معتمد تعیین شود و امور ضروری را به وسیله شمشال سلطان چرکس، خالوی «نواب خانم» به عرض برسانند و به حکم خانم عمل کنند. همچنین مقرر شد غیر از کسانی که به امر خانم به شیراز رفته‌اند، دیگر کسی بی‌رخصت نرود و هنگامی که موکب شاه جدید به نزدیکی قزوین رسد، همه امرا در ملازمت هودج خانم به استقبال روند. میرزا سلمان چون اعتماد چندانی به خانم و شمشال نداشت، با چرب‌زبانی، امیر خان و به وسیله او نواب علیه را راضی کرد و راه شیراز در پیش گرفت. چون شمشال سلطان روز دیگر آگاه شد، خواست کس فرستاده او را از راه برگرداند، اما امیر خان مانع شد. میرزا سلمان برخلاف وعده‌ای که در قزوین برای تحکیم روابط میان برادر و خواهر داده بود، به آشفتن ذهن شاه نسبت به «نواب خانم» پرداخت که مادام وی «بانوی دولتخانه و راتق و فاتق مهمات سلطنت باشد، نواب اشرف را جز نامی از پادشاهی نخواهد بود و نواب مهدعلیا در سلک سایر اهل حرم منتظم خواهد شد» گفته‌های کسان دیگری هم که از قزوین رسیدند مؤید سخنان میرزا سلمان بود. بنابراین، تصمیم به «بی‌اختیار» کردن پریخان خانم از همانجا جزم شد به‌خصوص که نقش مکر و کید منسوب به او در باب اسماعیل، شاه و مهدعلیا را اندیشمند می‌ساخت. موقعیت میرزا سلمان در دستگاه شاهی جدید روزبه‌روز برتری و استواری یافت و نزدیک به یک ماه بعد از تدارک مقدمات در شیراز به قصد قزوین راه اصفهان در پیش گرفتند.<sup>۸۷۳</sup>

در نزدیکی اصفهان حسینقلی سلطان ایشیک آقاسی‌باشی شاملو به مرکب شاهی رسید و «چتر و اتاق و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و سایر بیوتات، از خزانه و غیره با طبل و علم و جمیع متعلقات سرکار پادشاهی با تمام اثاث سلطنت و عمله و فعلة کارخانه‌ها» را که از قزوین آورده بود به نظر رسانید و «در همان مقام به منصب مرجوعه مقرر خود سرافراز گردیده مخلع گشت»<sup>۸۷۴</sup>. سپس از اصفهان به قم رفتند. حیدر سلطان حاکم آنجا با سادات و اعیان به استقبال آمدند. شاه مادرش سلطانم را، که حدود چهل سال در قم ساکن بود، ملاقات کرد. در قم حکم شاهی صادر شد که محمد خان استاجلو با سپاه خود به محافظت خزانه قزوین اقدام کند و نگذارد احدی

از جماعت ترکمان و چراکسه در محافظت خزانه دخالت کند. این فرمان موجب بیداری مجدد فتنه نیم خفته نفاق و دوگانگی قزلباشی شد.

امیر خان ترکمان موصلو (یا موسیلو، هم طایفه مادر شاه) سپاهی از ترکمان و تکلو جمع کرد و به حمایت پریخان خانم خواست مانع محمد خان شود. محمد خان هم به اتفاق پیره محمد خان استاجلو لشکری فراهم آورد و آهنگ جدال و قتل کرد. چند روز هر دو گروه از دو سو مترصد جنگ بودند. مجتهدالزمانی میر سید حسین جبل عاملی<sup>۸۷۵</sup> را با جمعی از صلحا و ریش سفیدان به نزد هر یک از امرای دو طرف فرستاد و مقرر شد که هیچ کدام از امرای دو طرف در کشیک خزانه عامره حاضر نشوند و هر کدام معتمد و امینی معین کنند که با جمعی از خزانه نگهبانی کنند. اما، هر چه بود، با آن فرمان شاهی «رایحه بی شفقتی از جانب همایون نسبت به نواب خانم استشمام عالمیان می شد». بنابراین، شمخال سلطان نگران شد و با جمع کردن توپچیان و تفنگچیان از غلامان و صوفیان که در قزوین بودند به حفظ و حراست نواب خانم اقدام کرد<sup>۸۷۶</sup>. در ضمن، امرا و خوانین حاشیه نواب خانم هم با دریافت اخبار مربوط به ناخشنودی شاه و مهدعلیا از اقتدار پریخان خانم، هر یک پسران، اقوام و اعیان طایفه خود را با رخصت گونه‌ای از خانم به رکاب پادشاه و برای استقبال فرستادند و «رفته رفته کار به جایی رسید که امرا و اعیان بی رخصت نواب خانم، مقید به رفاقت یکدیگر شده، متوجه استقبال می شدند و چند روز که در بلده قم توقف واقع شد، اکثر امرا و اعیان به ملازمت رسیدند»<sup>۸۷۷</sup>.

اخبار قزوین را میرزا سلمان و هم‌اندیشانش به عنوان نشانه مخالفت و سرکشی به گوش شاه می‌رسانیدند و خاطر مهدعلیا را هم از موقعیت برتر پریخان خانم با یادآوری شاهزادگی او و فرمانبرداری قزلباشان از وی اندیشناک می‌ساختند که «تا او در حیات خواهد بود، نواب بیگم را به هیچ وجه در امور سلطنت دخلی نخواهد داد». در همان حال، اراده خانم را برای برداشتن شاه شجاع به سلطنت گوشزد می‌کردند. بنابراین، «نواب علیه‌عالیه» و میرزا سلمان در دفع «نواب خانم» همداستان شدند و منتظر وقت و رسیدن به دارالسلطنه قزوین بودند<sup>۸۷۸</sup>.

پس از قم، از راه ساوه و کاروانسرای دانگ متوجه قزوین شدند. در حوالی خشک‌رود

امرای بزرگ مانند امیر خان، قلی سلطان، خلیفه انصار، پیره محمد خان، خلیل خان و محمدی خان تخماق و جمعی که در قزوین مانده بودند و قرار بود در موکب پریخان خانم به استقبال روند، با اتباع و مردم خود به استقبال و پای بوس رسیدند و مورد نوازش قرار گرفتند<sup>۸۷۹</sup>. چون احتمال شورش و فساد شمخال چرکس می رفت، برای دفع او تدبیری به کار بستند. امیر اصلان خان ارشلو افشار را که «یکی از غلاة اسماعیل میرزاییان بود»، مأمور دفع شمخال کردند. فرمانی به اسم شمخال سلطان با القاب مناسب صادر شد که ایالت و دارایی ولایت شکی (الکای پیشین شمخال در زمان شاه تهماسب) به وی مرحمت شده است. از او خواسته می شد که «چون ساعت خوب است، با مردم خود نقل مکان نموده از شهر (قزوین) بیرون رود و اردوی خود را در بیرون شهر گذاشته، چون به دولتخانه (قزوین) نزول اجلال فرماییم، سُبای (تنها و بدون قشون) آمده به پای بوس مشرف شود و روانه (محل مأموریتش شکی) گردد». امیر اصلان خان که با شمخال دولت و یکدل بود، به قزوین آمده و شمخال را تکلیف سوار شدن کرد، شمخال هر چند می دانست که این معنی از روی شفقت صورت نیافته است، اما چون راه دیگری نداشت، رفتن به شکی و کشیدن خود را به گوشه ای دور از غوغا مناسب می یافت. بنابراین به اتفاق امیر اصلان خان به یک فرسخی شهر بیرون رفت. روز دیگر، غره ذیحجه، موکب شاهی به بیره صوفیان در یک فرسخی قزوین فرود آمد. پریخان خانم در هودج زرنگار قبه مرصع بر دوش نزدیک چهارصد - پانصد قورچی حرم و ملازم خاصه به اردو و نزدیک حرم شاهی رسید. مهدعلیا از روی ادب دست پریخان خانم را بوسید، اما «نواب خانم» از روی کبر و کم خردی مهدعلیا را چندان وقعی ننهاد<sup>۸۸۰</sup>. بنا به اختیار خواجه افضل قزوینی منجم، روز سه شنبه سوم ذیحجه، که یازده ماه از اود ئیل گذشته بود، شاه محمد و همراهانش به شهر و دولتخانه وارد شدند. از بیره صوفیان تا در دولتخانه مردم فوج فوج به استقبال ایستاده بودند. «نواب سکندرشان در کمال مسرت و شادمانی و استعلا بر مدارج دولت و کامرانی داخل دولتخانه همایون شده، آفتاب مثال بر چهار بالش عزت و اقبال تکیه زدند و بنات مکرمت و زوجات مطهره شاه جنت مکان (تهماسب) و سایر خدمه حرم به شرف پای بوس مشرف شدند<sup>۸۸۱</sup>.

به اقتضای مقدمات امر و شرایط و احوالی که «شاه جنت‌مکان» برای آیندگانش ساخته یا باقی گذاشته بود، جلوس و آغاز پادشاهی خدابنده در پایتخت هم بی‌قربانی چند از اعضای دودمان سلطنت و اعیان سپاه نمی‌توانست صورت گرفت. در همان حین که «نواب سکندرشان» متوجه دولتخانه بود، حکم شد که خلیل خان افشار، لله پیشین «جناب خانم» او را به منزل خود برد و معنای این حکم بنا به رسم سلاطین پسند زمان روشن بود. هم آن روز اصلان خان با جمعی زیاد نزد شمخال نرفت، در حین ملاقات با شمخال، چند نفر از جماعت چنان ناگهانی و تند کار شمخال را پایان دادند که چرکس‌های شمخال فرصت دست و پا زدن نیافتند. امیر اصلان خان با آوردن سر شمخال مورد التفات بیشتر قرار گرفت. همان شب هم چند نفر از ملازمان خلیل خان نواب خانم را خفه و هلاک کردند. همه اموال و اسباب سرکار خانم، که گویا حدود ده هزار تومان می‌شد، در ازای این خدمت به نام خلیل خان مقرر شد. شاه شجاع، پسر اسماعیل میرزا را هم که هنوز یک سالش تمام نشده بود، به راه عدم فرستادند. ولی سلطان لله این شاهزاده هم به دست هم اویماقان ذوالقدر خود به جزا و سزا رسید<sup>۸۸۲</sup>.

به گفته روملو<sup>۸۸۳</sup>، این ماجراهای خونین پیش از ورود خدابنده و همراهان به دولتخانه روی داد. پس از آن حوادث، روز پنجشنبه پنجم ذیحجه بود که برحسب اختیار ساعت سعد منجمان، «آن حضرت بر کمیت دولت سوار شده، به عظمت و شوکت هرچه تمام‌تر به دولتخانه مبارکه داخل شده، بر تخت دولت و جای پدر سپهر منزلت قرار گرفتند». در تاریخ جلوس وی تاریخ‌ها فکر کردند. روملو یکی از آنها را ثبت کرده که آن هم معیوب است و به جای ۹۸۵ ق یک سال زودتر را نشان می‌دهد: «کاش می‌بود از ازل سلطان محمد پادشاه»<sup>۸۸۴</sup>.

چون میدان قدرت از وجود رقیب پر قدرتی مانند پریخان خانم خالی شد، «نواب علیة عالیہ بیگم (مهدعلیا همسر خدابنده) در امور سلطنت و فرمانروایی ممالک ایران نافذ الامر والفرمان گشته، به نوعی شوکت آن علیاحضرت سمت ارتقا پذیرفت که هر صباح امرای عظام و خانان عالی‌مقام بنده‌وار به درگاه آن فلک اقتدار شتافته، به لوازم عبودیت و بندگی قیام می‌نمودند. در باب مهمات ممالک محروسه بدانچه حکم علیه

صادر می‌شد به جان و دل اطاعت و اذعان آن نموده، احدی را یارای مخالفت رأی آفتاب مآثر وی نبود»<sup>۸۸۵</sup> و «هیچ مهمی بی‌عرض و اشاره علیه فیصل نمی‌یافت»<sup>۸۸۶</sup>.  
متصدیان مناصب درباری و دیوانی و حکومت ولایات معین شدند. «نواب جهانبانی» حمزه میرزا به منصب وکالت دیوان اعلیٰ منصوب گردید و مقرر شد که در ضمن احکام و فرمان‌های شاهی بر بالای مهر وزیر مهر زند و همچنین مهر وکالت را به وزیر شاهزاده، حسین بیک از اولاد خواجه شجاع‌الدین شیرازی خالوی علیقلی خان شاملو سپردند.

اصفهان هم به تیول شاهزاده مقرر شد. میرزا سلمان در منصب وزارت دیوان اعلیٰ «مطلق‌العنان، رکن‌السلطنه و اعتمادالدوله گشته، بر وجهی مورد شفقت و تربیت شاهانه و نواب علیه عالیه گشت که مجموع امرا و اعیان لشکر قزلباش غاشیه بندگی او را بر دوش می‌کشیدند».

استیفای ممالک را به همان متصدی پیشین آن امیر شاه غازی اصفهانی عنایت کردند. منصب کلانتری و معاملات دیوانی قزوین به ملا افضل منجم تعلق گرفت. صدارت ممالک را من حیث الاستقلال به میر شمس‌الدین محمد خبیصی (یا بمی) کرمانی تفویض کردند که در هنگام سفر خدابنده از هرات به شیراز خدمت بسیار کرده بود. قضای عسکر از آن شاه مظفرالدین علی انجواز سادات شیراز شد. منصب انشا را به خواجه ملک محمد، خواهرزاده خواجه اختیار منشی هروی، و نظارت دفترخانه همایون را مانند گذشته به میرزا هدایت‌الله دادند. نظارت بیوتات نصفی به میرزا احمد کفرانی و نصفی به فتحی بیک گرگیراق و منصب مهرداری به شاهرخ خان ذوالقدر تعلق گرفت. قورچی باشیگری را کماکان به قلی بیک افشار دادند. خان احمد گیلانی حکومت گیلان یافت و مریم سلطان خانم خواهر شاه به او عقد درآمد. حکومت شکی را با نکاح دختر سام میرزا به عیسی خان گرجی و ایالت گرجستان گوری را «با لقب ارجمند برادری» به سیماوون (سماوون) ولد لواسان — که با نام محمود خان اسلام پذیرفته بود — دادند. امیر خان موصلو به ایالت دارالسلطنه تبریز منصوب و به بستگانش در آذربایجان الکا داده شد. امیرالامرای چخور سعد مانند پیش به محمدی خان تخماق استاجلو قرار گرفت. امیرالامرای قراباغ چون پیش در اختیار امامقلی خان قاجار ماند. امارت شروان

و دارایی آنرا به ارس خان روملو دادند، و مملکت فارس به امرای ذوالقدر تعلق گرفت. ولایات دیگر ممالک محروسه را هم «به امرای عظام طوایف قزلباش قسمت فرموده» با دست و دل بازی بی سابقه‌ای در پرداخت مواجب مانده یا پیشکی آنان را روانه محل حکمرانی کردند. ایلچیان پرتغال، که از ۹۸۳ ق به قزوین آمده و از شاه اسماعیل اجازه مراجعت نیافته بودند، با نوازش و اخذ جواب نامه‌ها برای بازگشت مرخص شدند.<sup>۸۸۷</sup>

آغاز حکمرانی بود و ضرورت جلب خشنودی ارباب سیف و قلم، به خصوص که شاه تهماسب خزانه‌ای انباشته بر جای گذاشته و گذشته بود. بنابراین، «نواب سکندرشان دست دربان‌وال به بذل و احسان گشاده و ابواب خزاین گشوده، داد و دهش به سرحد اسراف رسانید. ارکان دولت و میرزا سلمان وزیر جهت جذب قلوب الناس و طمع مال دست از مال بازداشته، جمیع امراء عظام که به ممالک فرستادند از خزانه عامره مدد خرج و مواجب یک ساله و دو ساله، که خلاف متوقع ایشان بود، دادند. چنانچه (چنان که) به امیر خان و اتباع او هفت هزار تومان داده شد، سایر امرا علی‌هذا القیاس»<sup>۸۸۸</sup>. به گفته ملا جلال، «بعد از سه روز (پس از جلوس) حکم اشراف نافذ شد که میرزا سلمان و قورچی‌باشی و خلیل خان پیروی باقی مواجب سنوات امرا و قورچیان نمایند و تنخواه از خزانه عامره برداشته به ایشان دهند. حضرات فرصت غنیمت دانسته، آنچه خواستند کردند و خزانه عامره را نصفی به مواجب داده، نصف دیگر را به جهت خود بردند»<sup>۸۸۹</sup>. به قول روملو<sup>۸۹۰</sup>، از زمان آدم تا این هنگام «هیچ پادشاه ذی‌القدر به لشکر این قدر زر نداده است». به گفته‌ای دیگر، «خزانه معموره در اندک فرصتی خالی گشت»<sup>۸۹۱</sup>. «نواب سکندرشان هیچ روزی نبود که ده بیست خلعت به مردم مجهول نمی‌داد. قورچیان عظام را، که اکثر ده ساله بلکه بیشتر مواجب نیافته بودند، حکم شد که مواجب سنوات دهند. همه روزه زر نقد از خزانه عامره صندوق صندوق آورده، دامن دامن به قورچیان می‌دادند که ابراء ذمه شاه جنت مکان حاصل شود»<sup>۸۹۲</sup>. همین مؤلف پیامدهای سیاسی و اجتماعی منفی این گونه رفتار مالی بی حساب را با نکته‌سنجی، هرچند مختصر، یاد کرده است: «ابواب منافع بر ارباب مناصب دیوان گشوده گشت و شیوه ارتشاء رواج گرفت. طوایف قزلباش به حمایت ریش‌سفیدان اویماقات اراده‌های مخالف پیش گرفته، وزرا و ارکان دولت را به رشوه تسلی ساخته،



آنچه اراده می‌کردند از پیش می‌بردند. امراء مجدد برای هر اویمای تعیین شده. چون الکا و مملکت تقسیم یافته بود، موجب از خزانه عامره می‌دادند و متعصبان هر اویمای سر به شورش و فساد برداشته در این مقام آمدند که بر اضرار پیشی گرفته، لوای استقلال برافرازند. مجماً طوایف قزلباش انجام مطالب خود را پیشنهاد همت ساخته، صلاح دین و دولت را کمتر منظور می‌داشتند؛ تا آنکه در اندک وقتی خزاین معموره از نقود و اجناس خالی و هباءً منثوراً گردید. خاک فیروزه که در عرض پنجاه سال از معدن جمع شده بود، به باددستی با خاک برابر گشت. از خودسری و خودرایی کار آن قوم وفاکیش از وفا و وفاق به نفاق و شقاق مبدل گشت؛ دو هوایی در میانه لشکر شیوع یافت، اخبار اختلاف و اختلال احوال و عدم انضباط مهمام قزلباش انتشار یافت. بدین جهت خلل‌های فاحش در دولت پدید آمد. پادشاهان عصر و مخالفان، که در آرزوی چنین روزی بودند، فرصت غنیمت شمرده، شرقاً و غرباً طمع در ممالک عجم کردند. سلطان مراد طمع در ممالک آذربایجان و شروان کرد و گردنکشان اطراف، که سال‌ها سر در چنبر اطاعت داشتند، دم از استقلال و استبداد زده، دست تطاول و تعدی بر ممالک دراز کردند»<sup>۸۹۳</sup>.

در اثنای این ریخت و پاش‌های شاهانه و فسادهای وزیرانه، نوروز ایرانی از راه رسید. نخستین نوروز شاه محمد خدابنده با اندک تفاوتی با آغاز سال قمری مطابق شد. حلول سال نو (بارس ئیل) ساعت ۱۱ دوشنبه شب غرهٔ محرم ۹۸۶/ مارس ۱۵۷۸ روی داد. امرا و ارکان دولت و وزرا و اعیان مملکت و ملت در ایوان چهل‌ستون به پای‌بوس شاه و شاهزاده حمزه میرزا آمدند. «مهمانداران تنقلات فرنگی و خوان‌های پر از نبات و قند و نان گرجی و اطعمهٔ لذیذه زیاده از حد و از هرچه در حوصلهٔ خیال گنجد به مجلس درآوردند». چون شاه از همان ابتدا خود را حاتم خصلت شناسانده بود، «ترک و تاجیک و برنا و پیر و غنی و فقیر و صالح و متقی همه چشم بر مواید کرم آن اعلی‌حضرت نهاده، دست سئوال دراز کرده بودند [...] در اندک روزی آن همه زر و جمعیت (مال جمع شده) هباءً منثوراً شده، شروع در تقسیم خشت طلا گردید». شاه‌قلی بیگ، پسر ارس خان روملو را منصب خلفایی با دماوند و هبله‌رود به تیول دادند. سید سلیمان کمونه را مرتبهٔ ایالت با مهر خاصهٔ شریفهٔ ویژه احکام «شرف نفاذ یافت» و تیول

الکای شوشتر عنایت کردند. چون میر شمس‌الدین محمد کرمانی را غیاباً به منصب صدارت منصوب کرده بودند، حکم انتصاب و خلعت برایش فرستادند و او در آغاز ربیع‌الاول ۹۸۶ به حوالی قزوین رسید. با رسیدن خبر نزدیکی وی به پایتخت، شاه و مهدعلیا «خلع فاخره از سر تا به پا با زین نقره و اسب بدو مصحوب مولانا افضل منجم، که از مقربان و مخصوصان درگاه عرش اشتباه بود، به استقبال فرستادند». امرا و وزرا استقبالش کردند و صدر و پسرش امیر تاج‌الدین محمود به حضور شاه و ملکه رسیدند. منازل پریخان خانم را، که اسماعیل میرزا عمارات عالی در آن ساخته بود، دیوان‌الصداره کردند «شاه کامیاب وی را چنان اختیار و اقتدار دادند که هیچ زمانی صدور به این استقلال و شوکت نبودند». به نظر می‌رسد لااقل در کسب برخی مقام‌ها، پیشکش و رشوه نقش مؤثری داشته است. میر سراج‌الدین علی قمی، از اعظم سادات آن ولایت که سال‌ها وزارت معصوم بیک وکیل، شاهزاده سلطان حیدر میرزا و نهایت قرب و عزت در مجلس شاه تهماسب داشت، اما در زمان شاه اسماعیل مغضوب شده بود، در دولت جدید اراده کلاتری قم کرد. «مبلغ یک هزار تومان به واسطه طمع دیوانیان و ترجمان سابق تعهد نموده به کلاتری قم رفت»، اما عمرش چندان وفا نکرد و در اواخر ربیع‌الثانی آن سال به دست عده‌ای از «اجلاف» و «اوباش» در قم کشته شد. از مغضوبان یا نامطلوبان ایام شاه اسماعیل که در دولت خدابنده مورد عنایت قرار گرفتند، یکی هم میر غیاث‌الدین محمد میر میران یزدی بود که به دستور شاه اسماعیل در خارج شهر قم به سر می‌برد و پس از انتشار خبر فوت شاه، راه شیراز و استقبال خدابنده در پیش گرفت و همراه مرکب محمد شاهی به قزوین آمد و نزدیک پنج ماه در آنجا توقف داشت تا «مدعیات ملتسمات خود را ساخته»، خانم خواهر خدابنده و صفیه خانم دختر شاه را برای پسرانش شاه نورالدین نعمت‌الله و شاه برهان‌الدین خلیل‌الله نکاح کرد و «دوستکام و مقضی‌المرام» روانه یزد شد. در همان اوایل سال ۹۸۶ق، شاه خدابنده مادران و اولاد شاهزاده‌های مقتول را اجازه داد که نعش کشتگان‌شان را از شاهزاده حسین قزوین به مشهد خراسان منتقل کنند و این کار انجام گرفت.<sup>۸۹۴</sup>

اما بحران‌های ناشی از تعرضات همسایگان و تضادهای درونی سران قزلباش به

زودی آشکار شد و دوره ده ساله پادشاهی خدابنده را یکی از دوره‌های زبونی و خفت مقام پادشاهی و به تبع آن، خواری و ذلت ایرانیان ساخت.

### دوره نخست بحران‌ها

#### تجدید تجاوزهای عثمانی

نخستین سنگ خصومت را ازبکان اورگنج بر شیشه دولت خدابنده زدند. چون خبر درگذشت شاه اسماعیل دوم به گوش ازبکان رسید و آنان دریافتند که اکثر امرای خراسان برای حفظ یا کسب موقعیت و مقام متوجه پایتخت شده‌اند، موقع را مغتنم دانستند. از اواخر ایام شاه تهماسب برای جلوگیری از نهب و تاراج سپاهیان ازبک مرو و اتلاف نفوس و اموال در لشکرکشی قزلباشان برای سرکوب ازبکان، قرار شده بود سالانه سیصد تومان از درآمد خراسان به عنوان «اجسان مؤتلفه القلوب» به والی پرداخت شود، مشروط بر آنکه از آن پس والی مرو به دست‌اندازی و تاخت و تاز در نواحی خراسان نپردازد. پس از فوت شاه تهماسب این مقرری پرداخت نشد. این وقفه و تعویق هم بهانه دیگری برای تعرض جلال خان ازبک به خراسان شد.<sup>۸۹۵</sup> جلال خان، پسر دین محمد خان والی مرو، با حدود هشت هزار ازبکان نایمان به قصد یغما و تخریب به حدود نسا و ابیورد تاخت و پس از غارت حوالی اسفراین، سبزوار و نیشابور تا حوالی جام رفت و می‌خواست پس از گرفتن گاو و گوسفند آن منطقه از طریق سرخس بازگردد. امرای مناطق خراسان هریک در قلعه‌های خود متحصن شدند و منتظر بودند که بیگلربیگیان برای جنگ با جلال خان آستین برزنند تا امرای قلعه‌دار هم به یاری آنان روند. مرتضی‌قلی خان پُرناک ترکمان، که از زمان شاه اسماعیل دوم به حکومت مشهد منصوب و به فرمان خدابنده هم در آن مقام ابقا شده بود، از امرای اطراف مشهد نیرو طلب کرد و چون دریافت که جلال خان قصد تسخیر ولایت ندارد و با اکتفا به تاخت و تاز و غارت باز می‌گردد، منتظر فراهم آمدن نیروی بیشتر نماند و با ملازمان خود و قورچیان مشهد، حدود یک هزار و پانصد نفر، از شهر بیرون آمد و در پی ازبکان به جام آمد. امرای آن حدود هم به او پیوستند و کم‌وبیش سه هزار نفر شدند. هنوز انتظار پیوستن دیگر امرای اطراف را داشتند که نیروهای جلال خان را در برابر خود

یافتند. جلال خان به رغم توصیه بعضی آتالیقان (اتابکان، وزیران و مشاوران) و ریش سفیدان ازبک برای دور شدن از رویارویی و رساندن اموال غارتی به جای امن، از غایت غرور اعتنایی به لشکر قزلباش نکرد و آمادهٔ مقابله با آن شد. جنگ روز شنبه ۲۷ ربیع‌الاول ۳/۹۸۶ ژوئن ۱۵۷۸ از بام تا شام یک روز تمام به درازا کشید و ازبکان از دلیری قزلباشان، که با تعداد کمتری به پیکار برخاسته بودند، شگفت‌زده و پشیمان شدند. با آنکه قزلباشان هم از شدت صدماتی که از ازبکان یافته بودند، توان پایداری بیشتر در خود نمی‌دیدند، اما اصرار مرتضی‌قلی خان بر ادامهٔ جنگ و تصمیمش بر هزیمت دادن ازبکان، فردای آن روز هم قزلباشان را به تلاش رزمی شدید برانگیخت و خود خان شخصاً به میدان کارزار درآمد. در این نبرد، جلال خان ازبک گرفتار استاجلوها شد. ترکمان‌ها و چگنی‌ها، جلال خان را از دست استاجلوها به زور بیرون آورده، خود به حضور مرتضی‌قلی خان بردند. خان دستور کشتن جلال را داد. ازبکان متواری شدند و غنائم غارتی‌اشان به دست قزلباشان افتاد. خان ترکمان سر جلال خان را با یراق و اخترمه (اسباب و غنائم) به درگاه شاه فرستاد. از سرهای ازبکان در میدان مشهد منار ساختند. از این فتح، امرای خراسان استقلال عمل تمام پیدا کردند و خراسان تا مدتی امن شد. خبر این پیروزی ده روز پس از جنگ به پایتخت رسید. نقاره‌های شادی کوفتند و سر جلال خان و اخترمه‌ها، دوم جمادی‌الاول رسید و از نظر شاه و شاهزاده و مهدعلیا گذشت. پس از این فتح، مرتضی‌قلی خان، که بی‌مدد و معاونت علیقلی خان شاملو، بیگلربیگی هرات و للهٔ عباس میرزا آنرا به دست آورده بود، زیاده حسابی از خان شاملو نمی‌گرفت و خود را برتر از او می‌دانست. این احساس و تفتین مفسدان روابط آن دو خان را تا سرحد جنگ و لشکرکشی علیه یکدیگر تیره کرد.<sup>۸۹۶</sup>

اما بحران بزرگ‌تر دولت صفوی از مرزهای غربی و از ناحیهٔ دولت عثمانی بروز کرد. سران طوایف گرد ساکن در مناطق مرزی ایران و عثمانی آن روزگار به نسبت قدرت و ضعف دولت‌های مجاور و موقعیت خود تابعیت و هواداریشان را تغییر می‌دادند. از نمونه‌های گویای این وضع احوال خانوادهٔ بدلیسی مؤلف شرفنامه است که از زمان پادشاهی شاه اسماعیل اول تا دورهٔ خدابنده چند بار میان عثمانی و صفویان تکیه‌گاه عوض کردند.<sup>۸۹۷</sup> قضا را تبدیل موضع خود مؤلف شرفنامه در همان اوایل پادشاهی

خدابنده اتفاق افتاد، آنگاه که پس از مدت یک سال و چهار ماه تصدی حکومت و دارایی نخجوان — که به فرمان شاه اسماعیل دوم به امیر شرف خان تفویض شده بود — عمال عثمانی مناطق مجاور آذربایجان، که دست تعرض به مرزهای صفوی دراز می کردند، واسطه اعطای منشور ایالت بدلیسی از درگاه سلطانی به نام او شده، امیر گرد را به سوی عثمانی بردند و او سالها با مردان عشیره خود در رکاب سرعسکران عثمانی در تصرف شروان، گرجستان و آذربایجان به عثمانی خدمت کرد.<sup>۸۹۸</sup>

مختصر ماجرا آنکه تحولات سیاسی در دربار ایران زمینه را برای بیداری مجدد آرزوهای دیرین همسایه پرزور باختری و عوامل و هواداران آن در مرز آماده ساخت. از امرای گرد منطقه غازی (قاضی) بیک پسر شاهقلی بلیان گرد، که در زمان شاه اسماعیل دوم اظهار انقیاد و بندگی کرده بود، چون خبر درگذشت شاه صفوی را شنید و بی سامانی دولت صفوی و بی اتفاقی لشکر قزلباش را مشاهده کرد، به جانب وان رفت و خسرو پاشا حاکم آنجا را برای تعرض به خاک دولت صفوی برانگیخت. خسرو پاشا هم خودسرانه یا به امر سلطان عثمانی عهد و پیمان آماسیه را نادیده گرفت و لشکریان آن حدود را با امرای گرد آن سرحد بر سر خوی و سلماس و آن مناطق فرستاد. هنوز امیر خان ترکمان بیگلربیگی آذربایجان به تبریز و دیگر امرا، که به حکومت ولایات اردبیل، خوی و شهرهای دیگر تعیین شده بودند، به محل خود نرسیده بودند که لشکر اکراد و اروام (رومیان = عثمانیها) ناگهان بر سر خوی و اورمیه ریختند. سران قزلباش آن مناطق، مانند محمود بیک روملو که گمان نقض پیمان نمی بردند، غافلگیر شدند. حاکم خوی ناگزیر با اندک مردانی که در اختیار داشت (۲۰۰ سوار) به مقابله شتافت و منهزم شد. اکراد خوی را غارت کردند و بر خوی تا اورمیه استیلا یافتند. حسین خان سلطان خنوسلو حاکم اورمیه هم، پس از دفاعی جانانه، فریب سوگند امان سران کرد را خورد و با همراهانش به قتل رسید. پس از رسیدن امیر خان به تبریز و تدارک نیرو و توجه او به منطقه مورد تعرض بود که امرای گرد بعضی به قلعهها متحصن شدند و عدهای بازگشتند. چون منطقه غارت و مردم پراکنده شده بودند، کسی از امرای قزلباش نمی توانست در آن دیار توقف کند و ضبط آن نواحی ناممکن شده بود. بنابراین، امیر خان و رفقا به تبریز بازگشتند. این آمد و رفت بیش از پیش موجب خرابی ولایت

و ناامیدی مردم بازمانده در محل شد که ناگزیر تن به اطاعت نیروی مخالف دادند.<sup>۸۹۹</sup> چون آوازه این حوادث بلند شد، کسانی که آرزوی چنین روزی داشتند در مناطق مختلف سر بر آوردند. طایفه‌ای از حدود سُلدوز و میان‌دوآب به سرداری امیری بیک - که خود امیره خانش نامیدند - در اطراف مراغه به ایلخی اسبان خاصه تاختند و نزدیک به ده هزار اسب بدوی تازی نژاد آیقر (نر) و مادیان خرد و بزرگ بردند. امیر خان بیگلربیگی تبریز، که به ایلغار در پی آنان رفت، تنها توانست تعداد اندکی را که در راه مانده بودند و به تبریز برگرداند.<sup>۹۰۰</sup>

در این هنگام خواندگار عثمانی عده‌ای از پاشایان مانند پیاله پاشا و مصطفی پاشای وزیر ملقب به لاله پاشا را با هفتاد هشتاد هزار عسکر سواره و پیاده و ینی‌چری به تسخیر آذربایجان و شروان و گرجستان فرستاد. این پاشایان، برخلاف توافق دوره شاه تهماسب و سلطان سلیمان، قلعه قارص را - که مانند بسیاری از قلعه‌های سرحدی از دو طرف بایست ویران می‌ماند - تعمیر کردند و آذوقه به آنجا کشیدند از این‌رو، گونه‌ای حالت جنگی اعلام نشده میان نیروهای عثمانی و صفوی در منطقه مرزی برقرار شد. این موقعیت مدعی وراثت شروانشاهی، ابوبکر میرزا پسر برهان را با عده‌ای از مردم شروان به مخالفت و عصیان برانگیخت. گویا علت یاغی شدن عده‌ای از مردم شروان حواله دویست هزار تومان باقی‌مانده شاه تهماسب بود که اخیراً از سوی دولت صفوی ناگهانی برعهده شروانیان صادر شده بود.<sup>۹۰۱</sup> ابوبکر میرزا برای کسب حمایت دولت عثمانی و کوتاه کردن دست قزلباش از سر اهل شروان نامه‌ای به پاشایان عثمانی نوشت و آنان را به تصرف گرجستان وعده کرد و قول داد که در صورت آمدن نیروی عثمانی به آن سمت و قرار گرفتن ابوبکر در تخت شروان، وی «همیشه حلقه بندگی پادشاه اسلام پناه در گوش جان کشیده، به شرایط خدمتکاری و جانسپاری قیام نموده و خراج ملک شروان را هر ساله به خزانه معموره ارسال می‌دارد». عده‌ای از شروانیان به استانبول رفتند و با اظهار هم‌مذهبی با عثمانیان التماس یاری آن دولت برای رفع تسلط قزلباش کردند. پاشاهای سلطان هم با پیش گرفتن راه گرجستان، او را به نامه‌ای دلگرم و امیدوار ساختند. بنابراین جمعیت هوادار ابوبکر میرزا تقویت یافت و دو سه هزار نفر از طایفه لزگی و قرابورک (از بازماندگان سپاهیان شروان) به لشکریان قزلباش مستقر در دربند

و شایران هجوم بردند و عده‌ای از آنان را کشتند. نزدیک به دو هزار نفر از شروانیان به استقبال پاشایان رفتند و به نیروی عثمانی ملحق شدند. تفلیس و قلعه‌اش به تصرف عثمانی درآمد<sup>۹۰۲</sup> شاهزاده‌های حاکم گرجستان هم که نه خود با هم اتفاق داشتند و نه از دولت صفوی امید حمایتی، یا مانند عیسی خان با تحفه و هدایا به استقبال سرعسکر عثمانی رفتند و یا مانند محمود خان (سیماوون) با تاخت‌وتاز در حوالی اردوی عثمانی و دستبردهای گاهگاهی مختصر موانعی بر سر راه مهاجمان پدید می‌آوردند<sup>۹۰۳</sup>. سلطان عثمانی، گذشته از تقویت اردوی لله پاشا، از محمدگرای خان تاتار، پسر دولتگرای حاکم چنگیزی (از نسل جوچی) کریمه (قرم با مرکزیت باغچه‌سرای) خواست با تاتارهای غارتگر خود از راه دشت خزر به ولایت شروان روند. تاتارها هم به هوس نهب و یغمای اموال آن دیار حکم سلطان را بر دیده قبول نهادند<sup>۹۰۴</sup>.

واکنش دربار قزوین در برابر تحرکات نخستین سپاه عثمانی در منطقه مرزی، پس از شور و مصلحت‌اندیشی زیاد، این شد که از یک‌سو برای روشن شدن علت نقض عهد از سوی عثمانی، نامه دوستانه به خواندگار فرستاده، پایبندی طرف صفوی به آن پیمان را یادآور و خواستار رعایت آن از هر دو سو شوند. این نامه به همراه ولی بیک استاجلو، ملازم محمدی خان تخماق حاکم چخور سعد، فرستاده شد. اما حکام و پاشایان سرحد عثمانی او را بازداشت کرده نگذاشتند به استانبول برود، تا آنکه لله پاشا از ارزروم گذشت، به تعمیر قلعه قارص پرداخت و عازم گرجستان شد. از سوی دیگر، احکام شاهی به اسم امیر خان، محمدی خان تخماق و امامقلی خان قاجار بیگلربیگی قراباغ صادر شد که لشکرهای آن مناطق را جمع آورند و به اتفاق به دفاع و دفع دشمن اقدام کنند. از آنجا که «هیچ‌یک از امرای عظام را آن استعداد نبود که جمیع اویماقات اطاعت وی را کاره نباشند و ضبط سپاه قزلباش از قوت مکنت ایشان تواند به عمل آید و بنابر مخالفت و عصبیت اویماقات اطاعت یکدیگر را مکروه می‌دانستند»<sup>۹۰۵</sup>، برخی امرای حاضر در پایتخت و در مجلس کنکاش این قضیه نظر به عزیمت خود پادشاه صفوی با امرا و لشکریان برای مقابله داشتند. اما بعضی خیرخواهان دیگر استدلال کردند که چون خواندگار عثمانی خود در سپاه عثمانی حضور ندارد، رفتن پادشاه ایران برای رویارویی با پاشایان صورت خوشی ندارد. بنابراین قرار شد «نواب جهانبانی» حمزه میرزا

با لشکرهای عراق، فارس و کرمان به جانب آذربایجان رود و مهدعلیا هم همراه او باشد. حمزه میرزا و همراهان روز یکشنبه ۲۵ رجب ۹۸۶/ سپتامبر ۱۵۷۸ از قزوین درآمدند و منزل به منزل با تانی راه آذربایجان در پیش گرفتند. در میانه ده روز توقف کردند و لشکر عظیمی از اطراف و جوانب به «اردوی عالی» ملحق شد. نخست، صلاح در آن دیدند که از طریق تبریز برای تنبیه اکراد و سپس به سمت قارص برای تخریب قلعه و تاخت و تاراج حدود عثمانی بروند. اما از آنجا که دریافتند لشکر قزلباش شروان تاب مقاومت در برابر سپاه سنگین پاشایان عثمانی نخواهد داشت و پس از تصرف و استحکام قلاع آنجا بیرون کردنشان از شروان دشوار خواهد شد، عزیمت به سمت قراباغ و شروان را اولی دانستند. در ۲۱ شعبان وارد اردبیل و پس از یک هفته زیارت و اقامت در آنجا، در ۲۸ شعبان متوجه قراباغ شدند.<sup>۹۰۶</sup>

امرای قزلباش نزدیک به سرحد عثمانی که مأموریت یافته بودند متفقاً به دفع سپاه مخالف اقدام کنند، در حرکتی نفاق آمیز و جاهلانه هم خود را تضعیف و زبون و هم دشمن را آگاه و جری تر کردند. به این ترتیب که محمد خان تخماق در هنگام تعمیر قلعه قارص به دست لله پاشا، کس نزد امیر خان به تبریز و امامقلی خان به قراباغ فرستاد با این پیغام که چون عبور سپاه عثمانی به سمت گرجستان و شروان از چخور سعد واقع می شود، اگر آن خوانین با نیروهایشان به این حدود آیند که پس از مصلحت اندیشی متحداً عمل کنند مناسب تر خواهد بود. امیر خان از فرط عناد و لجاج که میان ترکمان و استاجلو بود و «می خواست که از آن طبقه (استاجلو) صاحب وجودی در میان نباشد، تأخیر در رفتن نموده، مساهله و اهمال از حد اعتدال گذرانید». امامقلی خان با لشکر قراباغ به چخور سعد آمد و در حوالی چلدر (در شمال قارص) به محمد خان پیوست. انتظار برای آمدن امیر خان آن قدر به درازا کشید که پاشا از تعمیر قلعه قارص فارغ و راهی گرجستان شد. خوانین استاجلو و قاجار خواستند سر راه بر پاشا گرفته دستبردی زنند. پیشروی آسان جلوداران قزلباش در مقدمه سپاه عثمانی و دورشدنشان از امرا موجب شد خود فرماندهان هم به نیروی دشمن هجوم آورده و نزدیک شوند. چون مجموع لشکریان قزلباش از ده پانزده هزار نفر بیشتر نمی شد، لله پاشا با نیروی بسیار خود بر آنان تاخت و نزدیک به هزار نفرشان را از پای



در آورد. امرا و سپاهیان قزلباش با حالی نزار به قرارگاه خود بازگشتند<sup>۹۰۷</sup>. به قول مؤلف *عالم آرا*، اگر امرا اتفاق و تدبیر داشتند و بی‌محابا عمل نمی‌کردند، کل لشکر آذربایجان و شروان زیاده از پنجاه هزار جمع می‌شدند و چون سلاطین گرجستان هم به ایشان می‌پیوستند، آمدن نیروی عثمانی به آن منطقه دشوار می‌شد. با شکست چلدر راه پیشروی به روی لله پاشا باز شد که با استفاده از عدم اتفاق و اتحاد سلاطین گرجستان (که برادر یا هم خانواده بودند)، توانست تفلیس و گوری را تصرف کند و راهی شروان شود. علی خان گرجی حاکم شکی، چون قدرت مقاومت نداشت، خود را به گوشه‌ای کشید و سپاه عثمانی بی‌مانع و رادعی به شروان رسید. حکام داغستان و مردم لزگی به انقیاد عثمانی درآمدند و رعایای شروان هم به عصیان و مخالفت با قزلباشان برخاستند. ارس خان روملو، بیگلربیگی شروان که تاب قلعه‌داری در خود نمی‌دید، با متعلقاتش از شروان درآمد و به کنار گُر رفت. شروان به تصرف سپاه عثمانی درآمد. لله پاشا با تعیین عثمان پاشا اوزدمیراوغلو با پایه و عنوان وزارت و سرداری به بیگلربیگی گری شروان و داغستان و گماشتن حاکمان در ولایات آن ناحیه و پس از استوار کردن قلعه‌های شماخی، ارس (ارش) و باکو، راه بازگشت در پیش گرفت. سرعسکر عثمانی ابوبکر میرزا را برای کمک به اشغالگران در شروان گذاشت و او را به این وعده دلخوش کرد که چون به خدمت سلطان رسد نشان حکومت شروان را برای او خواهد گرفت، اما امیر خان ترکمان آنگاه با حدود ده هزار نفر از تبریز حرکت کرد که شکست چلدر اتفاق افتاده، لله پاشا به گرجستان و شروان رفته بود. بنابراین، خان ترکمان به قراباغ رفت و امامقلی خان حاکم قراباغ به او پیوست. این نیرو از گُر عبور کرده در کنار رودخانه قبری در گرجستان به سپاه عثمانی، که در حال بازگشت از شروان بود، رسیدند و به فوجی از آنان دستبرد زده، با کشتن و گرفتن عده‌ای در صد بازگشتن و قشلاق کردن در قراباغ برآمدند تا منتظر رسیدن حمزه میرزا با نیروهایش باشند. اما جهالت عده‌ای از قزلباشان، که به سرکردگی سلطان مراد خان پسر امیر خان از آب قبری عبور کرده بودند، در دستبرد به عثمانی‌ها موجب شد نیروی عثمانی آنان را تعقیب کند و پس از عبور از قبری دو سه هزار کس از لشکریان امیر خان و سایر امرا را به قتل رساند. امیر خان پس از این شکست صرفه و صلاح در جنگ ندیده،

به تبریز بازگشت. لله پاشا هم، با وجود قریب بیست هزار تلفات، پیروزمندانه به ارزروم بازآمد و طرح قشلاق انداخت<sup>۹۰۸</sup>.

در این هنگام، در اوایل رمضان / نوامبر نیروهای حمزه میرزا و همراهان به قزل آغاج قراباغ رسیدند. قرار شد اردوی شاهزاده و مهدعلیا در آن محل توقف کند و امرا و نیروهایشان، که مجموعاً از پنجاه هزار بیشتر بودند، به اتفاق میرزا سلمان وزیر به شروان روند. با شنیدن خبر ورود نیروی شاهزاده به قراباغ و پیش از رسیدن آن به شروان، ارس خان که از رویارویی با عثمانی‌ها کناره گرفته بود، برای رفع سرزنش و اعتراض قزلباشان و دیوانیان و جبران کوتاهی گذشته، درصدد آمد بر سر شماخی رفته قلعه را محاصره کند. به این قصد با لشکر سُبای (سپاهی مخصوص اندک) از آب کر گذشته و روانه شماخی شد. در همین هنگام مقدمه لشکر تاتار به سرکردگی عادل گرای خان برادر محمد گرای خان نمایان شد و در پی آن، تاتارها کوه و دشت را فرو گرفتند. روز چهارشنبه یازدهم رمضان، ارس خان و امرای شروان گرفتار قوای عثمانی، تاتار، لزگی و یاغیان شروانی شدند. پس از کشته شدن عده زیادی از قزلباشان و از جمله ارس خان، مانده نیروی قزلباش به صد فلاکت خود را از معرکه دور کردند و احوال خود را به ولیعهد و وزیر اطلاع دادند<sup>۹۰۹</sup>. عثمان پاشا به شماخی بازگشت و لزگی‌ها و تاتارها به غارت اردوی ارس خان و امرا دست یازیدند. «جمعیت و اسباب بی‌نهایت که اندوخته چندین سال بود، به دست مخالفان درآمد». تفصیل این احوال آنگاه به میرزا سلمان رسید که از قوین اولمی گذشته، به محاصره شماخی و عثمان پاشا آغاز کرده بود. این خبر را از نامه‌ای دریافتند که از یک جاسوس تاتار در لباس شبانی به دست آوردند. این شبان‌نما با عبور از میان اردوی قزلباش متوجه شهر شماخی بود. در این نامه کیفیت درگیری با نیروی ارس خان و همراهان و تالان شدن اردوی او و عزیمت نزدیک ۲۵ هزار نفر اردوی تاتار و شروانی برای یاری عثمان پاشا قید شده بود. بر اثر این خبر، میرزا سلمان و امرا تصمیم گرفتند با به جا گذاشتن سه‌هزار کس به فرماندهی ولی خلیفه شاملو در حوالی شماخی برای جلوگیری از فرار عثمان پاشا، خود با قسمت عمده سپاهیان متوجه تاتارها شوند و پس از شکست دادن آنها به محاصره شماخی برگردند. از شماخی چندان دور نشده بودند که در ۲۸ رمضان، در محلی به‌نام ملا

حسن، ناگهان با نیروی عادل‌گرای خان رویاروی شدند و صف قتال آراستند. این نبرد یک روز طول کشید و در پایان آن عادل‌گرای اسپر و سپاهیان‌ش منهزم شدند. اموال غارتی و اسیرانی که تاتارها از اردوی ارس خان گرفته بودند، دست‌نخورده به دست قزلباشان افتاد. نیروهای مأمور ادامهٔ محاصرهٔ شماخی هم به طمع تاراج اردوی تاتار، دست از محاصره برداشته بودند. عثمان پاشا چون خبر شکست را دریافت، خود را از شماخی بیرون انداخت و راه دربند پیش گرفت. جمعی که از عقب او رفتند، به او نرسیده، بازگشتند.

مژدهٔ فتح را به ولیعهد و مهدعلیا رساندند و فتح‌نامه‌ها به اطراف و اکناف کشور فرستاده شد. شاهزاده هم شرح ماجرا را به پادشاه صفوی در پایتخت فرستاد. باباخلیفهٔ قراوغلو را که عادل‌گرای خان را گرفته بود، رتبهٔ امارت با یک هزار تومان از الکای شروان عنایت کردند. در این ماجراها خلق بسیاری از مردم محل و اهل و عیال روملوها (که از دوازده سال پیش با انتصاب ارس خان به حکومت شروان در آنجا مستقر شده بودند) ضایع شدند. «از صحیح‌القولی استماع افتاد که عبور لشکر ظفرآثر (قزلباش) بر موضعی افتاد که اطفال غازیان روملو به مثابهٔ خربزه‌زار در آن صحرا پهن شده بود و همچنان غازیان از میان آن گذشته، اسبان بر سر و شکم اطفال پا نهادند و جمعی دیگر به اسیری رفتند و بسیاری به قحط گرفتار گشته هلاک شدند»<sup>۹۱۰</sup>.

ظاهراً در خصوص اقدام پس از این فتح، میان امرا و مهدعلیا اختلاف نظر پیش آمد که به سرعت منتهی به قهر و تصمیم غیرمعقول بازگشت به قزوین شد. اما گزارش مورخان واقعه در معرفی صاحبان هر رأی و نظر متفاوت است. به گفتهٔ مؤلف خلاصهٔ التواریخ، نظر میرزا سلمان این بود که اردوی ولیعهد در همان جای خود استقرار داشته باشد تا وزیر و امرا با نیروهایشان به دربند بروند و به کار عثمان پاشا پایان دهند و پای عثمانی را از آمد و شد به منطقه قطع کنند. اما مهدعلیا نپذیرفت و محمد بیک ترکمان ایشیک آقاسی حرم را از عقب امرا فرستاد که به هیچ‌وجه توقف نکرده، در ساعت متوجه اردو شوند. میرزا سلمان و امرا نیز عادل‌گرای خان را برداشتند و «مهمات شروان ناساخته»، در ۱۸ شوال وارد «اردوی عالی» شدند<sup>۹۱۱</sup>. اما به روایت مؤلف عالم‌آرا، ولیعهد

و مهدعلیا، پس از دریافت خبر فتح و زدن نقاره‌های شادمانی، چند نفر از قورچیان را نزد میرزا سلمان و امرا فرستادند که «عادل‌گرای خان را به اردو آورند و امرا متوجه دفع عثمان پاشا و تسخیر قلعه در بند شوند. اما میرزا سلمان و امرا به خلاف صوابدید نواب مهدعلیا جمعی را در شروان گذاشته، خود عادل‌گرای خان را برداشته به قراباغ آمد[ند] و به عز ملازمت نواب جهانبانی مشرف شدند. عقلا و مدبران صلاح در آن دیدند که با آن سلسله<sup>۹۱۲</sup> طرح دوستی انداخته، طبقه تاتاریه به تطف و نیکویی از معاونت لشکر روم باز آورده، ولایت شروان را از آسیب ایشان صیانت نماید و این معنی پسندیده وضع و شریف گشته، عادل‌گرای خان را اعزاز و احترام نمودند و چند نفر از گرفتاران طایفه تاتار را آزاد کرده به ملازمت او مقرر کردند و جمعی از قورچیان را به حراست و خدمت او مأمور ساختند»<sup>۹۱۳</sup>.

به نظر می‌رسد گذشته از اختلاف نظر مهدعلیا، امرا و میرزا سلمان بر سر نوع اقدام پس از فرار عثمان پاشا تفاوت رأی دیگری هم در خصوص تعیین متصدی امور ایالت شروان پدید آمده بود، که همراه با جسارت و بی‌ادبی برخی از امرا موجب رنجیدگی مهدعلیا شد. عده‌ای از امرا صلاح در تفویض ایالت شروان به حمزه خان استاجلو (پسر عبدالله خان) می‌دیدند. اما مهدعلیا، «چون از امرا که به رأی خود عمل نموده به در بند نرفته بازگشتند آزرده بودند، در این ماده مصلحت ایشان را منظور نداشته، موقوف به امر و اشاره نواب سکندرشان فرمودند»<sup>۹۱۴</sup>.

مهدعلیا به حالت اعتراض و ناخشنودی از امرا تصمیم به بازگشت به قزوین گرفت و در شدت سرمای زمستان آن راه طولانی را در چهارده روز سپرد. روز دوشنبه ۷ ذی‌قعدة ۹۸۶/ ژانویه ۱۵۷۹ نواب بیگم همراه امرا و عادل‌گرای خان تاتار وارد پایتخت شدند. ایالت و بیگلربیگی شروان را به محمد سلطان (خلیفه) حاجیلر ذوالقدر سپرده با مرتبه خانی همراه امرای تابین روانه محل مأموریت کردند<sup>۹۱۵</sup>.

عادل‌گرای خان را در دولتخانه در خانه‌های جنب دیوانخانه جای دادند و چند نفر از قورچیان را به کشیک در خدمت او گذاشتند. مایحتاج او و ملازمانش، از ملبوس و مشروب و ماکول به صورتی شایسته فراهم می‌شد. قرار شد او کسی از جانب خود نزد محمد‌گرای خان برادرش و والدهاش بفرستد و احوال خود را با تعظیم و تکریمی

که در حقیقت می‌شود اطلاع دهد. از جانب شاه هم مکتوبی به خان تاتار کریمه فرستاده شد.<sup>۹۱۶</sup>

لله مصطفی پاشا سپاهیان را مرخص و زمستان را در ارزروم سپری کرد. عثمان پاشا هم قشلاق را در قلعه دربند به عیش و طرب و تهیه لشکر پرداخت.<sup>۹۱۷</sup>

چون پیشتر سخن از تعرض عثمانی به خاک دولت صفوی و نامه فرستادن خداینده به سلطان مراد و استعمال علت‌های نقض پیمان صلح رفت، بی‌مناسبت نیست به دلیل‌هایی که حاکمان عثمانی در این خصوص آورده‌اند اشاره‌ای رود. واقعیت امر جز این نیست که عوامل توسعه‌طلب و نظامیان فرصت‌جوی عثمانی، به‌رغم مخالفت صدر اعظم محمد پاشا صوقللی، از آشفتگی درونی هیأت حاکمه ایران سود جستند و پیمان صلح آماسیه را زیر پا گذاشتند. حتی محققان امروز تاریخ عثمانی در ترکیه هم، با همه طرفداری از مدعی عثمانی در روابطش با ایران، اذعان دارند که تعرض سال ۹۸۶ق به قفقاز ایران، جز اغتنام فرصت از تحولات داخلی ایران نبوده است.<sup>۹۱۸</sup> اما از آنجا که همه فرصت‌طلبان متعرض و پیمان‌شکن در هر زمانی کوشیده‌اند دلیل‌هایی «محکمه‌پسند» — هر چند تنهاپسند محکمه خود ساخته‌شان — برای رفتار ناپسندشان ارائه کنند، عثمانیان متجاوز آن زمان هم برای این تعرضشان دلیل‌هایی از آن دست برشمرده‌اند که در مکاتبات اولیای دو دولت ایران و عثمانی عصر به چشم می‌خورد و سستی این استدلال‌ها به اندازه مدعیات «بشردوستانه» جهان‌خواران عصر ما خنده‌آور و حیرت‌انگیز است! با اینکه تعرض عمال مرزی عثمانی به ولایات آذربایجان و سفر الله پاشا به گرجستان و شروان همه در ۹۸۶ق و زمانی آغاز و انجام گرفته است که شاه اسماعیل دوم ماه‌ها پیش از آن روانه دیار نیستی شده بود، اما استناد حاکمان عثمانی در تبه‌کاریشان همه به قصد و نیت منتسب به شاه اسماعیل دوم بوده است که برای هیچ‌کدام آنها مصداق عملی نمی‌توان یافت. صدراعظم عثمانی در نامه‌ای از زبان سلطان عثمانی خطاب به امرای دولت صفوی، که در سفر جنگی نخست مصطفی پاشا به قفقاز مأمور مذاکره و مقابله با عثمانی‌های متعرض بودند، اشاره کرده است که اسماعیل میرزا پس از دست یافتن به مسند حکمرانی در ایران تعدادی از امرا را فریفته، دور خود جمع و عده‌ای از رهگذران، بازرگانان و حجاج را غارت و فرستادگان

حاکم ارزروم را زندانی کرد، به این ترتیب مراتب نقض عهد و افساد او به حد تواتر و به عرض رکاب همایون (سلطان عثمانی) رسید. بنابراین، برای بسزار رساندن او عزیمت سپاه عثمانی به آن سمت ضرورت یافت<sup>۹۱۹</sup>. اما در آن نامه نیت توسعه طلبانه دولت عثمانی، با استناد به سنت موروثی سلاطین عثمانی، به این صورت بیان شده است که چون قاعده مقرر نیاکان عالی تبار ما این است که هر سرزمینی را که مالیده سم ستور سپاهیان آنان شده بود ضبط و تصرف می کردند، عدول از این طریقه اجدادی ناممکن خواهد بود و لذا ولایت شروان و گرجستان تحت تصرف عثمانی خواهد ماند؛ عادل گرای هم باید از گرفتاری رها و قلعه‌هایی که در دیگر سرحدات به دست نیروهای عثمانی افتاده، همچنان از آن عثمانی شناخته شود تا صلح و صلاح کماکان برقرار گردد<sup>۹۲۰</sup>. نکته جالب توجه در این نامه عبارتی است که تقصیر منتسب به شاه اسماعیل دوم در پیمان شکنی را به خدا بنده پیوند می دهد، به این ترتیب که چون اقدام اسماعیل میرزا به فتنه و فساد جای انکار ندارد و شاه جم‌جاه (خدا بنده) پس از جلوس خود مفسدان را مقید و محبوس و تسلیم عثمانی نکرده، در واقع نقض عهد شاه اسماعیل را تأیید کرده [...] و با این نقض عهد محرک ظهور غیرت و حمیت ملوکانه (سلطان عثمانی) شده است<sup>۹۲۱</sup>.

همین سلطان عثمانی، مراد سوم، پس از انعقاد عهدنامه صلح استانبول ۹۹۸ق/ ۱۵۹۰م، در نامه خود به شاه عباس (این نامه از اسناد آن صلح شمرده می شود)، در اشاره به سوابق موضوع، از نقض عهد و میثاق پیشین (آماسیه) به وسیله شاه اسماعیل گمراه سخن رانده است<sup>۹۲۲</sup>.

نکته جالب تر استدلال عثمانی در تعرض به ایران در نامه سلطان احمد اول به شاه عباس می توان دید که پس از نخستین دوره جنگ شاه عباس با عثمانی و استرداد ایالات اشغالی و ارسال قاضی خان به استانبول برای عقد صلح جدید (صلح دوم استانبول) با آن دولت، نوشته شده است (که از اسناد صلح اخیر شمرده می شود). در این نامه عدول منتسب به شاه اسماعیل دوم را از صلح نتیجه اقدام او در «هجوم به جانب شرق و قلمرو توران» یاد کرده است<sup>۹۲۳</sup>.

از همه این موارد گذشته، میرزا مخدوم شریفی پس از فرار از ایران و اقامت در

عثمانی، در مقدمه کتاب *نواقص* خود قتل شاه اسماعیل دوم «سنی» را اوج گمراهی قاتلان او و خون‌خواهی وی را بر سلطان عثمانی لازم دانسته است.<sup>۹۲۴</sup> به این ترتیب، عثمانی‌ها می‌توانستند نه تنها نسبت‌های واهی خود به اسماعیل را بهانه پیمان‌شکنی خود قرار دهند، بلکه کشته شدن مشکوک او به دست برخی عوامل صفوی هم خود می‌توانست دستاویز دیگری برای تعرض عثمانی‌ها شود!

مندرجات وقایع‌نامه‌های عصر صفوی هیچ‌گونه حرکت نظامی از ناحیه شاه اسماعیل دوم در سرحدات شرقی یا غربی را نشان نمی‌دهند و گرفتاری‌های داخلی ناشی از سوءظن و اختلال روانی او در مدت کوتاه فرمانروایی‌اش بیش از آن بود که در مرز عثمانی یا ثغور ازبکان به اقدام نظامی تهاجمی دست بزند. اما پناهندگی امرا و عمال مرزی دو دولت ایران و عثمانی به طرف مقابل<sup>۹۲۵</sup> امری شایع بود و نقض عهد شمرده نمی‌شد، چندان که دولت عثمانی هم در ایام حکومت شاه اسماعیل دوم هیچ‌گونه اعتراض کلامی یا واکنش قابل ملاحظه عملی برای مقابله با آن چیزهایی که پس از او دلیل پیمان‌شکنی او تلقی کرده است، نشان نداد. سخن درست در این خصوص اجمالاً همین است که دگرگونی اوضاع سیاسی داخلی ایران در عصر خدابنده در جهت تحریک اشتیهای توسعه‌طلبی حاکمان عثمانی و القای اندیشه یک پیشروی نظامی سریع و آسان در سرزمین‌های دولت صفوی بود.<sup>۹۲۶</sup>

تأسف‌انگیزتر از ادعاهای بی‌اساس حاکمان عثمانی آن زمان در نسبت دادن نقض پیمان آماسیه به ایران، تقلای محققان ترک زمان ما در این خصوص است، بی‌آنکه توجه داشته باشند حرکات «تجاوزگرانه» ای که در خط مرزی به ایران نسبت می‌دهند مربوط به زمانی است که پیش از آن تصمیم جنگ با ایران در استانبول گرفته شده بود.<sup>۹۲۷</sup>

شدت و سرعت این دگرگونی تباه‌کننده در هیأت حاکمه ایران موجب شد نزدیک به یک ربع قرن عثمانی‌ها ایالاتی از غرب ایران، از قفقاز تا لرستان، را در اشغال خود داشته باشند و قانع کردن آنان به بی‌حاصل بودن این‌گونه فرصت‌طلبی‌ها چند دوره جنگ و خون‌ریزی و نابودی جان‌ها و دارایی‌های دو طرف را در زمان شاه عباس اقتضا کرد.

### آشفستگی درونی حاکمیت صفوی و کشته شدن مهدعلیا به دست قزلباشان

هرچند بازگشت شتاب‌آمیز و قهرآلود «نواب بیگم» و اردوی اعزامی از قراباغ ظاهراً به جهت اختلاف نظر در چگونگی اقدام نظامی در برابر عثمان پاشا و یورش به دربند بود، حوادث بعدی به روشنی گویای آن است که اختلاف میان همسر شاه و سران قزلباش و تفرقه و نفاق در بین خود امرای اویماقات گسترده‌تر و ژرف‌تر از آن بوده است که با رفع و رفوی آن در یک مورد، کار به صلاح و سامان می‌توانسته است بازآید. پس از مراجعت به پایتخت، هر تصمیم و اقدامی که بیگم مقرر داشت به وخامت بیشتر روابط او با امرا منتهی شد.

بیگم از همان آغاز استقرار دولت خدابنده در قزوین، نسبت به میرزا خان فرمانروای مازندران دلی پرکینه داشت. میرزا خان پسر میرسلطان مراد، از عموزادگان میر عبدالله خان پدر بیگم بود و در زمان شاه تهماسب بر سر حکومت مازندران با میر عبدالله اختلاف داشت و به پشتگرمی نظر مساعد شاه وقت با او، بر میر عبدالله تسلط یافت و او را کشت؛ اما خود نیز از این پیروزی چندان بهره‌مند نشد. پس از کشته شدن میر عبدالله خان، شاه تهماسب دختر او (همان فخرالنسا بیگم مهدعلیای بعدی) را به ازدواج پسر خود سلطان محمد میرزا درآورد و پس از تولد سلطان حسن میرزا از این پیوند، نصف حکومت مازندران را به نام این شاهزاده و نصف دیگر را به نام سلطان محمود مشهور به میرزا خان پسر میرسلطان مراد کرد. پس از بیرون آمدن سلطان حسن میرزا از مازندران در زمان شاه اسماعیل دوم، نیمه مورد تصرف او هم به سعی شمس‌الدین دیو، وزیر میرزا خان، به تصرف او درآمد. پس از قرار گرفتن همسر خدابنده در مقام ملکه ایران، انتظار می‌رفت میرزا خان، که خود جوان صالح درویش‌نهادی بود، با روی ارادت به درگاه شاهی آوردن و اعتذار از کرده‌های پدر بر سر حکومت خود به مازندران برگردد و یا در صورت عدم رضای بیگم، فعلاً با زمانه بسازد. اما ناسازگاری شمس‌الدین دیو و القائات او مانع التجای میرزا خان به دربار قزوین و موجب تحریک حس انتقام مهدعلیا شد. مهدعلیا حکومت مازندران را به نام میر علی خان از اقربای خود کرد و ولی خان ترکمان، داماد خاندان شاهی را برای مستقر کردن میرعلی خان در حکومت مازندران مأمور ساخت. میرزا خان از خوفی که داشت به قلعه استوار



فیروز جاه تحصن جست. قلعه به سهولت به تصرف خان ترکمان درنیامد و خشم مهدعلیا نسبت به میرزا خان روزبه‌روز زیادتر شد. پس از بازگشت از سفر قراباغ، پیره‌محمد خان استاجلو با قورخمس خان شاملو و بعضی از امرا به مازندران فرستاده شدند. اما کاری از پیش نبردند. چون بیگم در تسخیر مازندران بی‌تابی و تعجیل تمام داشت، شاهرخ خلیفه ذوالقدر مهرداد را، به‌رغم اکراه او، با جماعت «غازیان ذوالقدر» به مدد امرای پیشین به مازندران گسیل داشت. شاهرخ خان با ملاحظه استحکام و استعداد قلعه و قلعه‌داران دریافت که تصرف آن به طریق نظامی امکان‌پذیر نیست. بنابراین، با میرزا خان طرح‌آشنایی و گفتگو انداخت و او را قانع کرد که حتی اگر پایداریشان در قلعه دو سال هم طول بکشد، چون از هیچ سو مددی به آنان نمی‌رسد، آخر سر ناگزیر از تسلیم خواهند بود. پس بهتر است به رفاقت و وساطت امرای مأمور به آستان شاهی روی آورد؛ شاید با تسلی یافتن «نواب علیه» مورد تلافی و مهربانی قرار گیرد. برای خاطر جمع کردن میرزا خان، شاهرخ خان و امرا به قید قسم تضمین جان و سلامت او و وساطت در خدمت شاه و ملکه برای درخواست خون (عفو) او کردند. نظر به قرب و مقام امرا، میرزا خان اعتماد به قسم ایشان کرد و همراه امرا «روانه پای» سریر اعلی گشتند». چون خبر به مهدعلیا رسید، از این‌گونه سازش ناخشنود شد؛ از این‌رو چون امرا به یک فرسخی قزوین رسیدند، بیگم سی نفر از قورچیان را فرستاد که میرزا خان را از امرا گرفته و به عنوان محافظت او، همان شب بی‌اطلاع امرا هلاکش کنند. امرای قسم خورده هرچه از تحویل او خودداری کردند، به علت اصرار قورچیان در اجرای حکم شاه ناگزیر میرزا خان را به قورچیان سپردند که فردا با امرا به شهر برند. قورچیان حسب‌الامر همان شب او را در همان محل کشتند. امرا از این حادثه بسیار آزرده‌خاطر شدند و کینه آنها از مهدعلیا زیاده شد. چون به خدمت شاه بیگم رسیدند، مورد تحسین و تفقدی هم که چشم داشتند قرار نگرفتند و این بر کدورت خاطرشان افزود<sup>۹۲۸</sup>.

چگونگی نگهداری عادل‌گرای خان اسیر تاتار نیز یکی از مایه‌های بروز اختلاف یا تشدید آن شد. نظر مقام سلطنت این بود که دست‌کم تا هنگام «یساق آذربایجان» خان تاتار را در جایی از دولتخانه محترمانه تحت نظر داشته باشند و به قولی، شاه قصد

داشت برای تألیف قلوب تاتارها و جدا کردن آنان از اردوی عثمانی در تعرض به قلمرو صفوی، یکی از دختران سلطنت را به زنی به خان اسیر بدهد. اما امرا و ارکان دولت بودن این اسیر را در دولتخانه به صلاح نمی‌دیدند و می‌خواستند او را به یکی از قلعه‌ها، «که منازل مرغوب داشته باشد»، بفرستند. اختلاف بر سر این موضوع در بحبوحهٔ مخاصمهٔ امرا و مهدعلیا به آنجا کشید که امرا شایع کردند خیانتی واقع شده است. سخن از جسارت عادل‌گرای در برقراری روابط نامشروع با بیگم به میان آمد و امرا جمعی را فرستادند که ظاهراً خان تاتار را از دولتخانه بیرون ببرند. خان و همراهانش به مقاومت برخاستند و تعدادی از قزلباشان را به تیر زدند. قزلباشان هم دست به تیر و تفنگ بردند خان و کسانش را کشتند.<sup>۹۲۹</sup>

موضوع دیگری که پردهٔ نفاق و مخالفت برخی امرای قزلباش را به کناری زد، اقدام بیگم در آوردن شاهزاده عباس میرزا از هرات به قزوین بود. از همان آغاز پادشاهی خدابنده، مهدعلیا با فرستادن غلام خود نظراًقا به هرات در صدد آوردن شاهزاده نزد خود برآمده بود. خان شاملوی هرات به عذر عدم امکان محافظت خراسان بدون حضور شاهزاده در آنجا، از دادن عباس میرزا خودداری کرد. بار دیگر پس از مراجعت اردو از قراباغ و تجمع امرای ترکمان و تکلوی همدان و قم در پایتخت، نواب بیگم ابراهیم بیگ پسر حیدر خان ترکمان حاکم قم را مأمور کرد به دارالسلطنهٔ هرات نزد علیقلی خان شاملو برود و شاهزاده عباس میرزا را با خود به قزوین آورد. در اوایل توشقان ئیل (نوروز چهارشنبه ۱۳ محرم ۹۸۷/مارس ۱۵۷۹) از جانب خراسان خبر رسید که خان شاملو در دادن شاهزاده تأمل دارد، به این دلیل که از اوایل دولت صفوی هرات هرگز بی‌شاهزاده نبوده است و بی‌حضور شاهزاده، به علت زیادی مخالفان و مدعیان در آن اطراف، «غازیان» (امرای قزلباش) نمی‌توانند در آنجا توقف کنند. مهدعلیا این سخنان را حمل بر نفاق امرا و تسلط ایشان کرد و در مقام قهر و غضب درآمد. حسین خان شاملو، پدر علیقلی خان که حاکم قزوین و در پایتخت بود، از این حال هراسان شد و از شاه و ملکه اجازه گرفت که خود برای آوردن شاهزاده به خراسان رود. گویا در اثنای این سفر، حسین خان در حوالی مازندران با شاهرخ خان مهرداد ملاقات کرد و سخنانی با او در میان گذاشت. با رسیدن حسین خان به هرات و

گفتگوهای او با پسرش علیقلی خان اضطراب و هیجان همه امرا و خوانین قزلباش منطقه را فرو گرفت. به جز مرتضی‌قلی خان ترکمان حاکم مشهد که اصرار بر پذیرفتن اوامر شاه و ملکه داشت، دیگر سران طوایف قزلباش خراسان نگران آن بودند که مبادا علیقلی خان تحت تأثیر استدلال‌ها و پندهای پدر قرار گیرد و به ملاحظه حفظ اعتبار طایفه شاملو در نظر دربار قزوین، شاهزاده را تحویل دهد. برای پیشگیری از چنین احتمالی، مرشدقلی خان استاجلو و امرای هم‌پیمان او همگی نزد قباد خان حاکم قاجار سبزواری جمع شدند و میرزا احمد وزیر مرشدقلی خان را نزد خان شاملو به هرات فرستادند و پیغام دادند که اگر شاملوها راضی به فرستادن شاهزاده به عراق شوند، آنان سر راه را در سبزواری گرفته، نخواهند گذاشت که این اراده عملی شود. علیقلی خان که تا این هنگام چندان اجتماعی در تفاهم با پدر نشان نداده بود، با این پیام بیش از پیش در نافرجام کردن مأموریت او کوشید و او را بی‌نیل مقصود روانه ساخت. حسین خان رو به راه بازگشت آورد. در سبزواری با امرا ملاقات کرد و بسیار کوشید آنان را قانع کند. اما در این هنگام خبر کشته شدن مهدعلیا رسید و قضیه آوردن شاهزاده به دربار موقوف ماند.<sup>۹۳۰</sup>

در این احوال، اوضاع گیلان هم پس از رهایی خان احمد از زندان استخر و استقرارش در حکومت لاهیجان دچار پریشانی شد. خان احمد امیره خسرو را از جانب خود به سپهسالاری لشت‌نشا فرستاد. مردم جمشید خان حاکم رشت، امیره خسرو را از لشت‌نشا بیرون کردند و به قتل رساندند. خان احمد با لشکری گران متوجه کوچسفان (کوچصفهان)، از قلمرو جمشید خان شد. جنگی میان نیروهای دو طرف در گرفت و شکست بر نیروهای قرابها در سپهسالار رشت افتاد. خان احمد از گرمی این پیروزی شب را در چمن نزدیک کوچسفان به عیش و طرب مشغول شد که ناگهان خبر آمدن قرابها در رسید. روز بعد، جنگ میان دو طرف (۸۰۰ نفر قزلباش، اکثراً از امیرزاده‌ها هم در اردوی خان احمد بودند) در آن سوی (راست) سفیدرود به هزیمت خان احمد و کشته شدن تعداد زیادی از نیروهای او و قزلباشان منتهی شد و خان به زحمت تمام و پس از چند روز اختفا در جنگل، خود را به لاهیجان رساند.<sup>۹۳۱</sup>

رنجش خاطر مهدعلیا از بزرگان دربار و سپاه موجب بی‌توجهی او به رأی و

مصلحت‌اندیشی میرزا سلمان و امرایی مانند خلیل خان افشار حاکم کوه‌گیلویه، قلی سلطان قورچی‌باشی افشار، شاهرخ خلیفه مهرداد ذوالقدر، سلطان حسین خان شاملو، حسینقلی سلطان ایشیک آقاسی‌باشی شاملو، امیر حمزه خان استاجلو و محمد خان مصاحب ترکمان حاکم کاشان شد. او نه تنها در اکثر مهمات مالی و ملکی رأی و نظر آنان را منظور نمی‌داشت و به صوابدید خود عمل می‌کرد، بلکه در اندیشه و تمهید دفع و رفع ایشان درآمد و کوشید جمعی دیگر از امرا را برکشیده در برابر ایشان درآورد. از جمله، اسکندر بیک برادرزاده خلیل خان افشار را در برابر وی، اقوام شاهرخ خلیفه را در مقابل او، اسکندر بیک دانه افشار را در برابر قورچی‌باشی و مسیب خان شرف‌الدین اوغلو تکلو را در مقابل جمعی دیگر درآورد و وزارت را به میر قوام‌الدین حسین وزیر خاصه خود داده، درصدد دفع میرزا سلمان برآمد.<sup>۹۳۲</sup>

درواقع، آن‌گونه که مورخ معاصر وقایع اظهار داشته است، از یک سو با گذشت زمان، ارادت و اخلاص و وفاق و اتفاق طوایف قزلباش به نفاق و بی‌اخلاصی مبدل شده بود؛ و از سوی دیگر، نواب بیگم که به علت ضعف بینایی شاه، «ربقه ناموس سلطنت و پادشاهی را بر رقبه غیرت خود نهاده» بود، «می‌خواست که آنچه قاعده و آداب سلاطین ذوی‌الاقتدار است، هر امر و فرمانی که از موقف جاه و جلال صدور یابد، بی‌تأمل و اهمال به حیز ظهور آید؛ و این معنی موافق مزاج امرای خودرأی نبود». به عبارت دیگر، امرا گذشته از آنکه با یکدیگر به راه توافق و سازگاری نمی‌رفتند، مجموعاً با اقتدار سلطنت هم روی خوش نشان نمی‌دادند. نحوه رفتار مهدعلیا در اجرای احکام سلطنت هم بر تلخی پذیرش خواسته‌های او می‌افزود. از این‌رو، امرایی که برای دفاع در برابر دشمن بیرونی به زحمت در کنار یکدیگر قرار می‌گرفتند، برای دفع مهدعلیا، نماد اقتدار سلطنت، نسبتاً به آسانی به تفاهم رسیدند. ماجرای عزل محمد خان ترکمان این تفاهم را به کمال رساند. قضیه از این قرار بود که در این احوال، مردم کاشان به دیوان آمدند و از سلوک ناهموار و طمع بیش از حد محمد خان حاکم آنجا شکایت کردند. حکم به رسیدگی صادر شد. دیوانیان باز رسیدند و ظلم و زیاده‌خواهی‌های خان ترکمان به وضوح پیوست. امر به تغییر الکای خان شد و کاشان را داخل خاصه شریفه کردند. التماس‌های محمد خان و وساطت‌های دیگران مؤثر نیفتاد

و مهدعلیا مسامحه در این مورد را موجب نقص دولت و عدم اقتدار مقام پادشاهی می‌یافت. بنابراین، محمد خان هم با دیگر امرای مخالف قدرت مهدعلیا همداستان شد و قلی بیگ قورچی‌باشی افشار را، که به سلامت نفس، صلاح‌اندیشی و کاردانی اشتهار داشت و امرای دیگر اویماقات را با خود در این اندیشه متفق ساخت که «تا نواب مهدعلیا در قید حیات باشد، دوری او از فرزندان نامدار و شوهر کامکار خود ممکن نیست و از طور خود و تسلط و اقتداری که دارد عدول نخواهد کرد». با این مقدمات، بزرگان امر از هر طایفه در ایوان چهل‌ستون دولتخانه جمع آمده، به پادشاه پیغام فرستادند که «بدسلوکی نواب مریم‌شان مهدعلیا با امرا و ارکان دولت پادشاهی و تربیت مازندرانیان بر طبایع قزلباش گرانست و دخل او در امور دولت پسندیده ریش سفیدان طوایف اخلاصمند قزلباش نیست و جهلا و فتنه‌انگیزان هر طایفه همیشه تحریک ماده فساد می‌نمایند. بندگان نواب کامیاب در این باب فکر به صواب اندیشند که مبادا عنقریب به فساد کلی انجامد». مهدعلیا در پاسخ امرا سخنان عتاب‌آمیز و وحشت‌انگیز گفت. روز دیگر، امرای مخالف در باغ سعادت‌آباد قزوین جمع شدند و در دفع مهدعلیا یکدل و یک‌زبان شدند. شاه و بیگم مسیب خان تکلو (خاله‌زاده شاه) را که در این امور با امرا اتفاق داشت، به دولتخانه خواستند و از او خواستند به امرا تفهیم کند که اگر آثار خلاف از ایشان به ظهور برسد، در دولتخانه شاهسون خواهند کرد. مسیب خان از این مأموریت اعتذار جست و امرا حتی او را هم به اصرار به جمع خود در باغ کشاندند و بار دیگر به شاه پیغام رساندند که:

«نواب [مهد] علیا همیشه نقیض‌گری با دولتخواهان نموده، آنچه در انتظام امور دولت مصلحت می‌دانیم به آن رضا نداده، برخلاف صوابدید ریش سفیدان دولت قاهره عمل می‌نماید و در مقام خفت و خواری و سبکی ما درمی‌آید. تا حال که از ما بی‌آدابی و امری که موجب خوف باشد به ظهور نیامده بود، از او ایمن نبوده و نیستیم. حالا که از جانبین نقاضت به میان آمده، پرده حجاب از میان برخاسته، از او سخنان عتاب‌آمیز نسبت به ریش سفیدان طوایف سر می‌زند و ما را از اهل نفاق شمرده، تهدیدات عظیم می‌نماید، چگونه ایمن توانیم بود. کلیه آن است که مناسب نمی‌دانیم که بین السلاطین شهرت یابد که در میانه قزلباش از دودمان سلطنت کسی نمانده که

عورات در امور دولت صاحب دخل و مختار السلطنه‌اند. ماحصل کلام آنکه، تسلط و اقتدار او در سلطنت و پادشاهی مکروه خاطر کل طوایف قزلباش است و ما را به هیچ‌وجه با او تعیش ممکن نیست و اگر دفع او نشود، محتمل است که فسادی چند روی دهد که موجب نقصان دین و دولت باشد».

شاه در جواب پیغام داد که به قتل آن سیده بی‌گناه رضا نمی‌دهد و اگر امرا بپذیرند، شاه مهدعلیا را به قم یا به مازندران می‌فرستد که دور از پایتخت و امور دولت باشد و اگر نپذیرند، شاه خود ترک سلطنت کرده، با فرزندان و همسرش به شیراز می‌رود و امرا هر کس را صلاح بدانند به پادشاهی اختیار کنند. اما مهدعلیا از کمال آتش‌مزاجی، به خلاف ملایمت همسرش، اصلاً تنزل نمی‌کرد و می‌گفت «تا در حیات باشم از اطوار خود عدول نخواهم کرد و از سلوکی که تا غایت کرده‌ام، یک سر مو تنزل نمی‌نمایم. اگر قزلباش از هتک عرض پادشاهی و سوء ادب نیندیشیده نسبت به حرم محترم پادشاه خود این ستم روا داشته به قتل من اقدام نمایند، الحکم لله العلی‌الکبیر؛ من مادر چهار شاهزاده‌ام؛ باز خواست خون خود را بعد الله تعالی به فرزندان خود می‌گذارم». او حتی به پیشنهاد وزیر خود میر قوام‌الدین حسین شیرازی حاضر نشد با دادن زر به قورچیان و انداختن تفرقه در مجمع امرا اقتدار پادشاهی را به زر خرد، و این راه هم قسمی از زبونی دانست. امرا چند نفر از «اجلاف و اوباش» هر اویماق را برای حمله به حرم شاهی و کشتن مهدعلیا برگزیدند. اول با کشیدن سورن الله الله به دولتخانه رفته، عادل‌گرای خان را به قتل رساندند و از آنجا بر در حرم هجوم آوردند. قورچیان و ایشیک آقاسیان و خدمتکاران حرم درها را به روی آن جماعت بستند. چون شب فرا می‌رسید، مهاجمان باز گشتند. اعتمادالدوله و مقربان درگاه بیگمی هم که تا نصف شب در حرم مانده بودند، چون دیدند به علت اصرار مهدعلیا در تصیم خود در ادامه دشنامش به امرا کار از صلاح و فلاح گذشته است، هر کدام به عنوانی، پنهانی خود را از دولتخانه بیرون کشیدند تا ببینند کار به کجا منتهی می‌شود. امرا و ریش‌سفیدان مجدداً کسانی را نزد شاه فرستادند که مانع قتل بیگم و والدهاش نشود؛ چه، مادام رفع آن دو نشده باشد مهمات سلطنت و معاملات دولت پیش نخواهد رفت. استغاثه‌ها و شفاعت‌های خدابنده و وعده‌های او دایر بر دور کردن مهدعلیا از دربار اثری نکرد. فردای آن روز،

یکشنبه غره جمادی‌الثانی ۲۶/۹۸۷ ژوئیه ۱۵۷۹، جماعت مخالفان نهیب داده، بیگم و والده‌اش را گرفته، با عده‌ای از اعیان مازندران به قتل رساندند و اجساد را در خانه پریخان خانم دفن کردند. یک ماه بعد، به امر شاه جسدها را از آنجا به مزار شاهزاده حسین انتقال دادند.

پس از قتل مهدعلیا و مادرش، «غازیان و قلقچیان سر برآورده، شروع در نهب و غارت خانه‌های ارباب مناصب نمودند». خانه‌های اکثر تاجیکان را تالان کردند و در کوچه و بازار به هرکس از این جماعت می‌رسیدند مزاحمت می‌رسانیدند. برخی صاحب‌منصبان بلندپایه نزدیک بیگم، مانند میرزا سلمان وزیر، میرشاه غازی مستوفی و ملا افضل منجم به بزرگان امرا چون خلیل خان افشار، محمد خان ترکمان، قلی سلطان قورچی‌باشی و شاهرخ خان مهرداد متوسل شدند و در خانه‌های آنان یا در حفاظت قورچیان آنان پناه گرفتند. به دستور پادشاه، تیمور خان استاجلو را، برای آنکه صدمه و تشویشی به شمس‌الدین محمد صدر نرسد، به منزل وی فرستاد که لوازم کشیک و خدمتکاری به تقدیم رساند. نزدیک پنج - شش روز در شهر و بازار پایتخت فتنه و آشوب بود. فردای حادثه، امرای صاحب قدرت بانی این هیجان برای پرسش و تسلیت شاه و شاهزاده به در خانه آمدند و وقوع این حادثه را بنا بر دولتخواهی و خیرخواهی معروض داشتند. در این باریابی، که همان فردای حادثه یا به روایتی دو سه روز بعد واقع شد، امرا در حضور علما و مجتهدان «هریک پنجاه و یک قسم خوردند که تا نواب سکندرشان در قید حیات باشد دیگری را پادشاه ندانند؛ بعد از او نواب شاهزاده‌عالمیان سلطان حمزه میرزا را ولیعهد دانسته، بعدالیوم از رضای خاطر مبارک درنگذرنند. قسم نامه به مهر علما و مجتهدان درست کرده به خدمت نواب اشرف فرستادند». شاه هم که با اکراه اجازه پای‌بوس داد، وقوع این قضیه را به اقتضای قضا تعبیر کرد. «شاه جم جاه در برابر فرمودند که بیگم در باب تغییر کاشان خوب نکرد و التماس امرا را در آن باب قبول نفرمود. آنگاه محمد خان را پیش طلبیده، مجدداً پای‌بوس ایالت کاشان فرمودند و طالقان را که بیگم از تیول امیر حمزه خان تغییر داده بود، به دستور بدو عنایت نمودند». با نظر پادشاه، میرزا سلمان مجدداً وزارت و اعتمادالدولگی یافت و میرشاه غازی مستوفی‌الممالک هم در منصب خود ابقا شد.

حسین بیک وزیر، چون همشیره‌اش خانجان خانم دایهٔ حمزه میرزا و مادر علیقلی خان شاملو بود، به حمایت امرای شاملو محفوظ و در وزارت باقی ماند. میر قوام‌الدین حسین شیرازی، که خانه‌اش را تالان کرده بودند، به وساطت شاهرخ خان و با قرار مبلغی جریمه رها شد و به شیراز رفت. ملا افضل منجم، که در پناه قورچی‌باشی قرار گرفته بود، برایش جریمه‌ای مقرر و روانهٔ شهر شد. پس از آن حادثهٔ شنیع، امرا کس به خراسان فرستادند و به حسین خان و علیقلی خان خبر دادند که آوردن شاهزاده عباس میرزا موقوف بماند و حسین خان به پایتخت بازگردد. در این ماجراها، حمزه میرزای ولیعهد خرد سال از بیم جان خود با چند نفر از ملازمان مورد اعتماد خود، با مقداری ماکول و مشروب، به بام حرم رفته، در آنجا قلعه‌گونه‌ای ترتیب داده بودند تا در صورتی که امرا علیه او غدیری اندیشیده باشند، به آسانی نتوانند عملی کنند. اسماعیل‌قلی بیک شاملو، پسر ولی خلیفه، که شاهزاده را در این حال همراهی نموده بود. لقب «یولداش باشی» گرفت. امرا با سوگندهای غلیظ و التماس از پادشاه خواستند که شاهزاده را از صفای عقیدت ایشان مطمئن سازد. شاه هم چنین کرد و پس از آمدن او به ایوان «امرا جمع شده، سعادت پای‌بوس دریافتند». امرا آن چند روز به جد و جهد تمام به ملازمت درگاه شاه و شاهزاده والجاه قیام نموده، به خدمات شایسته اقدام می‌نمودند»<sup>۹۳۳</sup>.

بدین سان، سران قدرت طلب قزلباش در یک زورآزمایی با تمرکزطلبی و اقتدار سلطنت صفوی پیروز شدند و این در حالی بود که دشمن در خانه بود و اتفاق سران طوایف جز برای همان مرحلهٔ تضعیف و تخفیف مقام سلطنت استمراری نداشت.

## ۲. از قتل مهدعلیا تا قتل حمزه میرزا (۹۸۷-۹۹۴ق/۱۵۷۹-۱۵۸۶م)

### مقابله با عثمانی در قفقاز تا ۹۹۰ق/۱۵۸۲م

سردار عثمانی فاتح گرجستان و شروان، لاله مصطفی پاشا، پس از بازگشت به ارزروم، سال ۹۸۷ق/۱۵۷۹م را در شرق آناتولی ماند و سرگرم تعمیر و استحکام قلعهٔ قارص شد. در این مدت، عثمان پاشا به وسیلهٔ نیروهای قزلباش از شماخی به دربند رانده شد و تفلیس را نیز نیروهای قاجار محاصره کردند. مصطفی پاشا نیرویی را به



فرماندهی بهرام پاشا برای نجات تفلیس فرستاد. در اوج اختلافات دربار ایران، حکومت عثمانی نیروهایی را برای یاری رساندن به تفلیس و دربند اعزام داشت. خان کریمه، محمدگرای دوم نیز برای امداد عثمان پاشا مأموریت یافت. این نیروها تا اواخر تابستان آن سال خود را به مقصد رساندند. ظاهراً یکی از مأموریت‌های مهمی که برای خان کریمه تعیین شده بود، ایجاد ناوگانی در کرانه‌های دریای کاسپی بود تا دولت عثمانی با استفاده از آن بتواند بر سرزمین‌های اطراف آن دریا تسلط یابد. ضمناً مطالعه اسکان تأسیس کشتیرانی در مسیر بالای رود گر برای حمل و نقل نظامی قسمت دیگری از این مأموریت بود که البته هیچ‌کدام به سامان نرسید<sup>۹۳۴</sup>.

پس از وقوع حوادث دربار قزوین، و با توجه به تاخت و تاز اکراد مخالف در شهرهای غربی آذربایجان، اشغال برخی نواحی گرجستان و شروان به دست عثمانی‌ها، همدستی ابوبکر پسر برهان و لزگیان شکی و شابران با عثمان پاشا و تدارک عثمانی‌ها برای تصرف آن ولایات، امرای قزلباش دربار صفوی صلاح در آن دیدند که اردوی شاهی به آذربایجان رود و مدتی در تبریز مستقر شود. اهل حل و عقد دربار، پس از آنکه امرایی از شاملو و استاجلو به نواحی خراسان گسیل کردند، جمعه ۴ رجب ۲۷/۹۸۷ اوت ۱۵۷۹ پیشخانه بیرون زدند و تا اجتماع لشکر و تهیه یراق و اسباب سفر یک ماه گذشت. ۴ شعبان/ ۲۶ سپتامبر به راه افتادند و پس از استقبال پرطمطراقی که امیر خان ترکمان بیگلربیگی آذربایجان و اعیان تبریز در اوجان به عمل آوردند، پنجشنبه ۲۷ شعبان/ اواخر اکتبر وارد تبریز شدند. شاه و شاهزاده حمزه میرزا در دولتخانه قدیم جا گرفتند. امیر خان، با وساطت میرزا سلمان و یاران خود، اراده وصلت با فاطمه سلطان بیگم خواهر شاه کرد. چون برخی امرای استاجلو و شاملو از این معامله خرسند نبودند، چند روزی موضوع مسکوت ماند؛ اما در اواخر رمضان/ نوامبر عقد واقع شد. نماز عید فطر را شاهزاده با میر شمس‌الدین محمد صدر و دیگر علما، امرا و اعیان در مسجد شاهی صاحب‌آباد برگزار کردند. چون توقف به سبب روزه ماه رمضان بود، شاه و شاهزاده با بعضی امرا و ریش‌سفیدان در «دارالسلطنه تبریز که تختگاه آذربایجان و ایروان و شروان بود» ماندند. امیر خان با امرای ترکمان و تکلو به کردستان رفت و قلاع مخالفان را تصرف کردند. در این میان، چون از محمد خلیفه ذوالقدر حاکم شروان

خبر آمدن محمد‌گرای خان به حدود دربند رسید، امرای دیگر در ملازمت اعتمادالدوله میرزا سلمان روانهٔ جانب شروان شدند. امیر خان و امرای ترکمان و تکلوه هم به‌زودی به اردوی اعتمادالدوله پیوستند. به این ترتیب، در اواخر پائیز اردو به راه افتاد. در زمستان آن سال قحطی به جایی رسید که روزی پنجاه شصت نفر از گرسنگی جان می‌باختند. به تدبیر کلانتر و وزیر تبریز، هر روز سی من آرد در سه دکان نانوایی شهر تبریز می‌پختند و از دريچهٔ دکان‌ها به کمک یساولان بین مردم قسمت می‌کردند. اما این نان‌ها هم گاه از فرط آمیختگی و آلودگی قاتل جان کسانی می‌شد که به هزار زحمت آنرا به دست آورده بودند. به روایتی کبابی‌ها گوشت مردگان را کباب کرده، به خورد مردم گرسنه می‌دادند. این سختی به همهٔ ولایات دیگر ایران هم سرایت کرد و تا رسیدن بهار و پیدا شدن علف تازه ادامه یافت. هنگام بهار عده‌ای از مردم «رو به صحرا نهاده، شروع در خوردن علف کردند و اکثر از آنها مستسقی شده در همان حال فوت شدند»<sup>۹۳۵</sup>.

تا رسیدن اردوی قزلباش به قراباغ، نیروهای تاتار محمد‌گرای خان به شروان تاختند. محمد خلیفه با لشکر خود به مقابلهٔ آنان برخاست، اما به علت نابرابری زیاد نیروها شکست خورد و کشته شد. خان تاتار پس از غارت و گرفتن غنیمت و اسیر بسیار، به شنیدن خبر عزیمت اردوی قزلباش از شروان بیرون رفت و با گذاشتن چند تن از برادرانش مانند غازی‌گرای برای یاری عثمان پاشا به ولایت خود بازگشت، عثمان پاشا و عده‌ای از شروانیان به دربند و داغستان عقب نشستند و عده‌ای از اهل شروان با پسر برهان در خاچمز (در شمال شماخی بر سر راه باکو-دربند) متحصن شدند. امیر خان و نیرویش به این جمع حمله برد، اما کاری نساخت. بعضی امرای شاملو و استاجلو به هواداری شاهرخ خان ذوالقدر امیر خان را سرزنش و خود قصد هجوم به شروانیان کردند. این معنی بر امیر خان گران آمد و چون میرزا سلمان را، که سرکردهٔ لشکر بود، محرک این تشنیع تصور می‌کرد، در مقام پرخاش با او درآمد. امرای قزلباش دو گروه شدند و هر گروهی در جایی جدا فرود آمدند. این دو گروه از یکدیگر متوهم و هراسان و مانند دو نیروی دشمن در برابر هم یراق پوشیده، آمادهٔ نبرد شدند. سرانجام با پادرمیانی قورچی‌باشی، میان ایشان آشتی واقع شد. حمله به خاچمز موقوف ماند.

«اگرچه ظاهراً ابواب نزاع مسدود ساختند، اما همچنان نایره نفاق در کانون درونشان اشتعال داشت». تنها هنرنمایی اردوی قزلباش در این یساق تصرف قلعه شماخی شد. پس از آن، از آب کر به قراباغ گذشتند و زمستان را تا نوروز در آنجا به سر بردند. به علت خرابی محل و فقدان آذوقه و اتفاق و ظهور نفاق ناگزیر از بازگشت به تبریز شدند. به جهت قحطی و گرانی و مردن شتران و مرکبان، بسیار از «غازیان» بار خود را بر گاوها بسته، بدون ملازم و نوکر، پیاده از عقب گاوها می آمدند. «امرای عالی شأن و آصف زمان» میرزا سلمان هم امور ولایات آن محال را به امرای حاکم هر محل وا گذاشتند، با وعده یک یساق نزدیک دیگر، دو ماه و کسری از نوروز گذشته (نوروز لوی ثیل پنجشنبه ۲۳ محرم ۹۸۸/ مارس ۱۵۸۰) به ارسباران و از آنجا به تبریز باز آمدند.<sup>۹۳۶</sup>

در مدت رفت و آمد اردوی اعتمادالدوله به شروان و تبریز (۹۸۷-۹۸۸ق)، خراسان عرصه تحولات دیگری در جهت تشدید اختلاف امرای آنجا با حکومت مرکزی شد. امرای پیشین خراسان با دریافت خبر اعزام حاکمان جدید از دربار قزوین به ولایات خراسان، بیش از پیش با علیقلی خان شاملو، لله عباس میرزا متفق شدند. علیقلی خان حاکمان مناطق اطراف هرات، مانند خوش خبر خان شاملو حاکم پوشنگ و غوریان و مراد بیک افشار حاکم اسفزار، را که به پشتگرمی حکومت مرکزی با بیگلربیگی هرات ناسازگاری می کردند، به قهر و خشونت از محل راند. خلیفه شاملو که از قزوین برای جایگزینی علیقلی خان به هرات فرستاده شده بود، به توطئه خان هرات، به دست یک خلیفه شاملوی دیگر به هرات نرسیده کشته شد. مرتضی قلی خان ترکمان حاکم مشهد برای تنبیه قباد خان قاجار حاکم سبزوار، به جرم موافقت با علیقلی خان در تحویل ندادن شاهزاده عباس میرزا، به آن شهر لشکرکشی کرد و پس از عتاب و خطاب و بی اعتبار کردنش، او را با خود به مشهد برد. خان شاملوی هرات به عزم تأدیب حاکم ترکمان مشهد حرکت کرد و امرای هم پیمان خود را برای شرکت در این عزیمت فرا خواند. مهم ترین این امرای هم رأی با خان شاملو، مرشدقلی خان استاجلو بود که در ولایت خواف و باخرز حکومت داشت. چنین اوضاع و احوالی هر دو خان شاملو و استاجلو را همزمان به اندیشه اعلان پادشاهی عباس میرزا در خراسان، و ایستادگی در برابر

امرای ترکمان و تکلوی چیره بر امور حکومت مرکزی (عراق) انداخت. پس از استعلام نظر موافق امرای دیگر خراسان و جمع کردن خاطر از ناحیه آنان، امرای متفق کس نزد مرتضی قلی خان به مشهد فرستادند و ضمن اعلام دولتخواهی خود، تعرض عثمانی و گرفتاری امرای عراق در غرب ایران، خطر محتمل حمله ازبکان به خراسان و ضرورت اتفاق و یکدلی امرای خراسان برای رویارویی با آن خطر را در رکاب شاهزاده و لله او یادآور شدند. پاسخهای درشت خان ترکمان به آنان خصومت میان او و امرای شاملو و استاجلوی خراسان را شدیدتر کرد. نیروی امرای متفق به مشهد رسید. مرتضی قلی خان و امرای تابین او، مانند حاکمان خوبشان، نیشابور، تون و جام در برابر مهاجمان صف آراستند. پس از شکست نیروهایش، خان ترکمان ناگزیر به تحصن و قلعه‌داری در مشهد شد. قباد خان قاجار به شاملوها پیوست و امرایی که از حکومت مرکزی به تازگی برای خراسان تعیین شده بودند به عراق بازگشتند. پس از چهار ماه محاصره مشهد، خوانین متفق درصدد برآمدند نخست ولایات اطراف را به دست آورند و همدستان خان ترکمان را از اطراف او پراکنده سازند. بنابراین نیشابور و تربت حیدریه را به ترتیب از دست درویش محمد خان روملو و فرخ خان برادر مرتضی قلی خان گرفتند و به الکای محل حکومت خود بازگشتند. پس از تصرف نیشابور، خوانین هم‌پیمان شاملو و استاجلو که تصمیم به اعلان پادشاهی عباس میرزا گرفته بودند، میرملای تربتی منجم را حاضر ساختند، ساعتی موافق اختیار کردند و با ترتیب تخت و سریر و ضرب سکه و دینار، شاهزاده را بر تخت نشانند و با خواندن فاتحه سلطنت شاه عباس را رسماً مسجل ساختند. عریضه مرتضی قلی خان در اعلام احوال خراسان هنگامی به پادشاه صفوی رسید که میرزا سلمان و امرا تازه از شروان به تبریز باز آمده بودند.<sup>۹۳۷</sup>

مجموع تحولات نامساعد داخلی هیأت حاکمه ایران گردانندگان امور را به اتخاذ روشی صلح‌جویانه در برابر عثمانی وا داشت. در حالی که در سال ۹۸۸ق/۱۵۸۰م با عزل لله پاشا از سرداری و تعیین سنان پاشا به جای او، نیروی عثمانی بار دیگر تا گرجستان تاخت، دو نماینده از سوی دولت صفوی، یکی در حین حرکت سنان پاشا به گرجستان و دومی پس از بازگشت او به قشلاق ارزروم وارد اردوگاه سردار عثمانی شدند.

فرستاده‌های دولت صفوی بازگشت مجدد به حدود عهدنامه آماسیه را خواستار بودند، درحالی‌که پاسخ سردار، رعایت رسم عثمانی بود دایر بر اینکه هر جا به زیر پای سواره عثمانی درآمد قلمرو آن دولت شمرده می‌شود.<sup>۹۳۸</sup> به روایت ایرانی موضوع، سنان پاشا از ارزروم ایلچی و کتابت به نزد شاه ایران و میرزا سلمان وزیر فرستاد و «لاف‌های گزاف زده، ماحصل آنکه به هر ولایت عساکر عثمانی وارد شده و در آنجا خطبه پادشاهی خوانده شود، دست از آن داشتن خلاف قانون عثمانی است و چون ولایت شروان و شکی و بعضی محال آذربایجان و گرجستان به حیطة تسخیر منسوبان آل عثمان درآمده، اگر من بعد از جانب قزلباش تعرضی به آن محال نرود، آن ولایت را به تصرف گماشتگان اسلام پناه گذاشته، ترک مناقشه نمایند و از افعال سابقه در مقام اعتذار بوده، نامه دوستانه به حضرت خواندگار نوشته، ایلچی معتبر کاردان ارسال دارند، این خیرخواه وسیله شده، حضرت خواندگار را به مصالحه راغب می‌سازم والا عساکر روم دست از تسخیر ممالک ایران باز نخواهند داشت». امرای قزلباش، به‌رغم ناتوانی نظامی خود در برابر نیروی بزرگ عثمانی و نفاق بی‌اتفاقی که میان خود داشتند، در جواب نوشتند «اگر مصالحه به طریق زمان شاه جنت مکان می‌نمایند قبول داریم و الانیم ذرع زمینی به رضای خود نمی‌گذاریم و تا یک نفس از صد هزار قزلباش در حیات است بر سر آن تلاش می‌نماییم [...] و آنکه نوشته‌اند که الکا شروان به تصرف آل عثمان درآمده، غلط است و شروان به دستور (مانند پیش) در تصرف امرای قزلباش است و سوای قلعه دربند، که چهاردیواری بیش نیست، در تصرف رومیه درنیامده». سنان پاشا در نامه ملایم‌تر دیگری اعلام کرد که عثمان پاشا به سلطان عرض کرده که مملکت شروان را تسخیر کرده است. اگر چنین است صلاح دولت آن است که دیگر به مملکت شروان از جانب قزلباش تعرضی نرود. هرگاه در این باب نزاع نداشته باشند، من متعهد صلح می‌شوم. از جانب دولت صفوی نامه‌های مصلحت‌آمیز نوشتند و «سنان پاشا قرار داد که در آن سال هر دو لشکر در جا و مقام خود قشلاق نمایند و یک کس متعهد از رومیان و یکی از قزلباش به شروان رفته، الکا به الکا ملاحظه نمایند که در تصرف رومیه است یا قزلباش»<sup>۹۳۹</sup>.

در چنین احوالی، با وجود حضور عثمانی‌ها در ولایات قفقازی دولت صفوی، گذشته

از مسائل نظامی یساق شروان که میانه امرای ترکمان را با امرای شاملو و استاجلو تیره کرده بود، رسیدن اخبار خراسان به اردوی شاهی در تبریز، موجب شد که امیر خان و امرای ترکمان طایفه شاملو و استاجلو (چه مقیم در خراسان و چه حاضر در عراق) را به عصیان و طغیان متهم سازند و عتاب و سرزنش با آن دو طایفه آغاز کنند. رفتار سلطان حسین خان شاملو هم برهان مؤید مدعای آنان قرار گرفت. از آنجا که همسر سلطان حسین خان، مادر علیقلی خان شاملو و دایه حمزه میرزا، در حرم شاهی بود و مرتبه مادری ولیعهد را داشت و حسین بیک برادرش وزیر شاهزاده بود و عده زیاد دیگری از شاملوها در ملازمت «نواب جهانبانی» می بودند، ترکمانان به آن طایفه حسد می بردند و در کسر اعتبار ایشان می کوشیدند. میرزا سلمان وزیر هم به جهت همچشمی در تزییع حسین بیک وزیر کوشا بود و جانب امرای ترکمان را می گرفت. بنابراین، امرای ترکمان مدعی بودند که حضور والده علیقلی خان در حرم مصلحت نیست و طایفه شاملو و استاجلو باید سلب بدنامی از خود کنند. اما امرای شاملو و استاجلو حرکت امرای هم‌اویماق خود را در خراسان به معنای مخالفت با شاه و شاهزاده تلقی نمی کردند و آنرا از مقوله عناد و نفاق مرسوم میان طوایف، مدعای آنان را برای حفظ خراسان در برابر ازبکان و گزارش‌های مرتضی‌قلی خان حاکم مشهد را کذب و افترا می دانستند. این بگومگوها تا حد آمادگی برای جنگ میان طوایف کشید. خیرخواهان دولت در میان افتاده، به رفع خصومت می کوشیدند. با رسیدن خبر کشته شدن ولی خلیفه شاملو (پدر اسماعیل‌قلی خان یولداش) در خراسان، بهانه‌ای تازه به دست امرای ترکمان و تکلو افتاد که میانه شاملو و استاجلو را به هم زنند و در بدگمان کردن شاه و شاهزاده نسبت به بعضی از امرای آن دو طایفه کوشند. کار به جایی رسید که افراد ترکمان و تکلو به حرم شاهی، ریختند و مادر علیقلی خان را بیرون آوردند و خفه کردند؛ اسماعیل‌قلی خان را به جای سلطان حسین خان حاکم قزوین ساختند و قتل حسین خان شاملو را در عوض خون ولی خلیفه به او حواله کردند. عده‌ای از استاجلوه‌ها به قصاص خون ولی خلیفه در تبریز کشته شدند. حسین بیک وزیر پس از فرار گرفتار و کشته شد. منصب وزارت شاهزاده هم علاوه وزارت دیوان به میرزا سلمان تعلق گرفت. سلطان حسین خان شاملو هم، که اردویش دچار تفرقه شده بود، به اردبیل

گریخت و در بقعه صفوی متحصن شد. اما او را از آنجا بیرون آوردند و به قتل رسانیدند. پس از این خونریزی‌ها، جشن عروسی امیر خان ترکمان با فاطمه سلطان خانم دختر شاه تهماسب به طرز شاهانه‌ای در تبریز برگزار شد. پیره محمد خان استاجلو را ساقدوش و مسیب خان تکلو را سولدوش قرار دادند. سلمان خان استاجلو را هم با شهر بانو بیگم، دختر دیگر شاه تهماسب، وصلت دادند و مملکت شروان را به نام او کردند. به ظاهر و موقتاً نزاع و جدال امرا آرام گرفت. سلمان خان و امرای استاجلو و دیگر امرایی که در شروان صاحب‌الکا و تیولات شده بودند، از راه ارسباران تا کنار کُر رفتند و به علت گرمی هوا و برای جمع کردن لشکر و تدارک اسباب سفر در آنجا ماندند تا هوا رو به اعتدال آورد<sup>۹۴۰</sup>.

در این هنگام آوازه خروج قلندر و شورش او در کوه گیلویه منتشر شد و خبر هنگامی رسید، که در عین آشفتگی اوضاع کشور به علت اختلافات میان امرای قزلباش، اعتمادالدوله ناکام برگشته از شروان، در تبریز سرگرم گوشمال دادن عده‌ای از تاجیکان بزرگ اهل دیوان بود، که بنا بر گزارش‌های نه چندان درست و مغرضانه دیگر تاجیکان، در غیاب میرزا جانب مصلحت و منافع وزیر بزرگ را منظور نداشته بودند. از آن جمله بود میرشاه غازی مستوفی‌الممالک، که به علت دور بودن میرزا سلمان از دربار شاه، رتق و فتق امور کلی و جزئی در قبضه اختیار و اقتدار او درآمده بود، و با اینکه مشارالیه مسائل عمده را به اطلاع میرزا می‌رسانید، اما جمعی از تاجیکان میرزا را از احتمال وزیر شدن میر شاه و عناد و مخالفت با میرزا می‌ترسانیدند. بنابراین، میرزا سلمان تصمیم گرفت میر و عده‌ای از تاجیکان دیگر را تنبیه کند. وی پس از ورود به تبریز، شاه را وادار به این کار کرد. روز پنجشنبه بیستم ربیع‌الاول ۹۸۸/ اوایل می ۱۵۸۰، دو روز پس از ورود میرزا به تبریز، طیب خلیفه ذوالقدر علمدار، از اعیان قزلباش درگاه شاهی، مأمور آوردن مستوفی‌الممالک مزبور و ضبط اموال او شد. مبلغ پنج هزار تومان جریمه او مقرر شد و منصب استیفای ممالک را به خواجه محمدباقر هروی خراسانی تفویض کردند که در دوره شاه تهماسب ناظر و وزیر شروان بود و سابقه خدمت در دستگاه خدابنده داشت. به اجمال و اشاره می‌توان دریافت که نفاق و اختلاف در انحصار قزلباشان نبود، بلکه دامن همه اهل قدرت و از جمله تاجیکان ملازم دولت و

دربار را هم گرفته بود.

### پیدایش مدعیان شاه اسماعیلی

خبر رسیده از کوه گیلویه به کوتاهی این بود که شخص قلندری به شکل و هیأت شاه اسماعیل دوم و مانند او فاقد دو دندان پیشین — که شاید هم خود کنده بود — به میان الوار آن سرزمین زفته و ادعا کرده است همان شاه اسماعیل است که چون «جمعی حرام نمک با یکدیگر متفق شده قصد قتل من داشتند، بنابر مصلحت چاره‌ای جز غیبت و فرار ندانستم. در شبی از شب‌های ماه رمضان (سال ۹۸۵ق/ نوامبر ۱۵۷۷) که در وثاق حلواچی اوغلو خوابیده بودم، دیدم که جمعی که عداوت من در دل داشتند بر در خوابگاه من در آمده، اراده دخول داشتند. من در پنجره آن خانه را شکسته، خود را بیرون انداختم و از رخوت سلطنت و پادشاهی عریان گشته، ملبس به لباس دراویش و قلندران گشته، در گوشه‌ای مخفی گشتم. آن جماعت غلامی را که به من مشابهتی داشت آنجا آورده، خبه کردند و شهرت دادند که شاه اسماعیل فوت شد. من دو سال در کسوت قلندران از ملک ایران بیرون رفته، در اطراف و جوانب عالم، خصوصاً ولایت روم سیر می‌کردم و نیک و بد آن ممالک را به نظر احتیاط درآوردم و تا غایت این راز سربسته به کسی اظهار نکردم و صبر می‌کردم که اکثر اعادی من یک یک به جزای عمل رسیدند. چون وقت ظهور آمد و خاطر از کید اعادی و مکر اعداد فی‌الجملة جمع شد، خود را ظاهر ساختم و ان شاء الله تعالی از بقیه اعدا انتقام کشیده، با هواخواهان صادق و یک‌جهتان موافق، که در اطراف و جوانب ممالک روم‌اند، عزیمت تسخیر ملک روم خواهم کرد و چنین و چنان خواهم نمود». این مدعی گاه لاف‌های گزاف می‌زد و هواداران را به وعده‌های نیکو و ایالت و دارایی ولایات و بلاد ایران و روم می‌فریفت. مردم به گمان و دغدغه افتادند و عده زیادی گفته‌های او را پذیرفتند. «مردم آن حدود از اطراف و جوانب هجوم کردند و نذر و پیشکش می‌آوردند [...] هر کس به ملازمت می‌رسید، سجده و پای‌بوس به طریق معهود وقوع می‌یافت [...] مجملاً، آن دیوانه عاقل‌نما [...] به ترتیب لشکر فرمان داد چنان‌چه عدد لشکریانش، که از قبایل جانکی و جوانکی و بندانی و سایر قبایل و عشایر الوار جمع آمده بودند،



به بیست هزار رسیده، با لشکر عظیم که بر سر داشت بر سر دهدشت، که حاکم‌نشین کوه‌گیلویه است، آمد». طوایف افشار خبر این واقعه را به خلیل خان افشار، که حاکم آن ولایت و در «اردوی معلی» بود، فرستادند و خود به سرکردگی رستم بیک، از اولاد خلیل خان، به دفع و رفع قلندر مدعی برخاستند. در نبردهای میان دوطرف، عده زیادی از الوار و افشارها کشته شدند که از جمله آنان رستم بیک پسر خلیل خان بود. قلندر مدعی احکام و مناشیر به اطراف و جوانب در فارس و خوزستان فرستاد و مردم اکثر نقاط به رغبت یا اکراه اطاعت می‌کردند و پیشکش می‌فرستادند. تا اینکه خبر به دربار صفوی رسید و امر صلاح در این دیدند که خلیل خان خود آنجا رود. تمامی لشکر افشار از کرمان و بوانات و کوه‌گیلویه با امرای فارس و اصفهان به فرماندهی خلیل خان عازم دفع و رفع قلندر شدند که در سمت دزفول، در دره‌ای کوهستانی و صعب‌الوصول، در قریه آرند اقامت داشت. چون تعداد نیروهای امرا بیشتر از الوار تابع قلندر بود، لران در آن کوه متفرق شدند. خلیل خان با مردم خود بر آن شد که از کوه بالا رود. اما «هرکدام که از پس سنگی سر به در کردند، لران به ضرب تیر و تفنگ ایشان را انداختند». خلیل خان و تعداد زیادی از افشارهای او کشته شدند. امرای دیگر و مردمانش با بازمانده افشارها عقب نشستند و به سمت اصفهان رفتند و کار این «درویش شاه‌نما»، پس از بروز تردیدی در میان لرها، مجدداً بالا گرفت. قلندر، پس از تصرف و غارت اردوی خلیل خان، با قوت و شوکت تمام با ادعای سلطنت بار دیگر در دهدشت مستقر و بین‌الجمهور به «شاه قلندر» معروف شد. ظاهراً مردم آن ولایات را اعتقاد آن بود که او همان شاه اسماعیل است و او را «شاه اسماعیل قاتل» می‌گفتند. عنوان نشان او «هوآله العادل» و طغرای احکامش «ابوالمظفر شاه اسماعیل قاتل» بود. مردم زیادی از ترک و تاجیک، از عراق و فارس، از ارباب تیغ و قلم و اصحاب خیل و حشم به درگاه او رفتند و «صاحب مناصب مناسب شدند». شاه قلندر از نواحی فارس تا حدود شوشتر و دزفول را به تصرف خود درآورد و «ابواب سروری و رعیت‌پروری برگشاد [...] اوقات به کام خاطر می‌گذرانید و مدتی مدید کسی متوجه دفع و منع او نگردید» و چند سال به کمال فراغت و کامرانی در آن حدود به سر برد تا آنکه از درگاه شاهی قزوین اسکندر بیک افشار، برادرزاده خلیل خان را با لقب خانی ایالت کوه‌گیلویه و سرداری اولوسات

و طوایف آن سرزمین داده، روانه آن صوب کردند. امت خان ذوالقدر بیگلربیگی فارس و دیگر امرای ذوالقدر آن ولایت به یاری اسکندر خان در دفع فتنه قلندر مأموریت یافتند و در سالی که «رایات جلال» متوجه خراسان بود، نیروهای متحد افشار و ذوالقدر هم روی به دهدشت آوردند. از قرار معلوم، با گذشت زمان از محبوبیت و اعتبار او کاسته شد پرده از روی کار او برافتاده بود. از این رو، در هنگامه هجوم نیروهای اسکندر خان و دوراق خلیفه (به نمایندگی از امت خان)، شاه قلندر با اندک مردمی که با او بودند، در دیوار بست قلعه دهدشت متحصن شدند و پس از مدافعه‌ای دو سه روزه به چنگ مهاجمان افتادند. با آنکه ذوالقدرها می‌خواستند قلندر را زنده به اردوی شاهی فرستند، اما افشارها هجوم آورده او را کشتند. سر او به «درگاه والا» فرستاده شد. در اواخر ۹۹۰ق / اوایل ۱۵۸۳م، هنگامی که اردوی شاه و ولیعهد سرگرم ادامه محاصره قلعه تربت حیدریه برای سرکوب مرشدقلی خان استاجلو بود، سر شاه قلندر را «به نظر اشرف رسانیدند». سر را در کرباس قرمزی بسته، از دروازه مدرسه میرزا آویختند<sup>۹۴۱</sup>. به این ترتیب، ماجرای نخستین قلندر مدعی هویت شاه اسماعیلی در ایران به پایان رسید. اما قلنداران دیگری در جاهای دیگر همان ادعا را با توفیق کمتر و ناکامی بیشتر تکرار کردند.

در همان اوان سفر خراسان خدابنده، یکی از مدعیان در لرستان و چمچال پیدا شد که عده‌ای از الوار و اکراد دور او را به هواداری گرفتند و لشکریانش به ده هزار رسید. او مدعی بود که شاه اسماعیل است و از روم می‌آید و به این هیأت به روم رفته بود تا خصوصیات آن ممالک را شناسایی کند. او هم دست به تعیین امرا و مناصب گشاد و کس نزد سولاغ حسین تکلو حاکم همدان فرستاد و او را به اطاعت و انقیاد فرا خواند تا چون چوهه سلطان تکلو در اوایل پادشاهی تهماسب وکیل‌الدوله و رکن‌السلطنه باشد. سولاغ حسین با توجه به موقعیت، که نمی‌توانست انتظار یاری از دولت مرکزی داشته باشد، شرط عقل را در تظاهر به اطاعت دانست و «تصدیق اسماعیل میرزاییت او نمود و اظهار اخلاص و خواهش تمام کرده، بارخانه‌های پی‌درپی فرستاده، التماس تشریف حضور او کرد و خیمه و یراق و اسباب پادشاهانه فرستاده، خود نیز استقبال کرد». قلندر مدعی باورش شد. سولاغ حسین به ملازمت و سجده پای‌بوس

قلندر رسید. قلندر امیر تکلو را به خواهش خود او منصب ایشیک آقاسیگری داد. امیر چنان در «تعظیم و احترام قلندر کوشید که جمیع آن مردم، بلکه آن مردک خود هم باور کرد که شاه اسماعیل است». به جهت تابع شدن سولاغ حسین، همه حاکمان و بزرگان آن حدود سر بر خط فرمان قلندر نهادند. چون اردوی شاهی از خراسان متوجه قزوین شد، سولاغ حسین تدریجاً مقربان قلندر را نسبت به او بداعتقاد و با خود همزبان ساخت و هنگامی که موکب خدابنده به قزوین رسید، امیر تکلو هم آن مدعی را گرفت و با خاصان و مقربانش به درگاه شاهی فرستاد. به حکم شاهی صفوی قلندر را قبای باروت پوشانیدند و اراذل و اوباش شهر به وضع مسخره و شنیعی او را استقبال و وارد شهر کردند. «پس از آن، بر سر میدان بر دار اعتبار کشیده آتش فنا در وجودش زدند». سولاغ حسین را هم به سبب این خدمت با خلعت‌های فاخر و هدایای گرانبها نواختند.<sup>۹۴۲</sup>

قلندر دیگری در ولایت سبزار و زمین‌داور، از گرمسیرات قندهار، ظاهر شد با این ادعا که من شاه اسماعیلیم و به لباس قلندری به ممالک هندوستان رفته بودم تا خصوصیات آن ملک را به چشم خود مشاهده کنم. جمعی از طایفه‌های هزاره و نکودری در فراه و غور به خیال سروری به هواداری او برخاستند و دست به تعرض در آن نواحی گشودند. یکی از حکام آن سرحد به یاری اولاد بهرام میرزا، که حاکم قندهار و اطراف آن بودند، به دفع قلندر برخاست. قلندر کشته و سرش به درگاه قزوین فرستاده شد.<sup>۹۴۳</sup> به گفته مورخ شاه عباس، «هرچند روز اسماعیل میرزایی در هر ولایت پیدا می‌شد و مردم بر سر او جمع شده باز پراکنده می‌شدند».<sup>۹۴۴</sup> یکی از این مدعیان هم در طولش توانست جمعی را بر سر خود گرد آورد و تا اردبیل پیش رود. اما در آنجا گرفتار شد.<sup>۹۴۵</sup> ظاهراً پیش از اینها، در سال‌های ۹۸۵ و ۹۸۶ ق دو شاه اسماعیل دروغین دیگر در میان ترکمان‌های آناتولی در بوزوق و ملطیه ظهور کرده بودند.<sup>۹۴۶</sup>

محققان عصر ما در یادآوری ماجراهای مدعیان شاه اسماعیلی آن ایام پرسش‌ها و نکته‌هایی را با پاسخ‌هایی مطرح کرده‌اند. یکی از محققان، با توجه به اشتها شاه اسماعیل دوم به داشتن گرایش‌های سنی، محبوبیت او را در میان مردم بسیار تعجب‌انگیز دانسته است. چه، هواداری عده زیادی از مردم از مدعیان شاه اسماعیلی

را نتیجهٔ محبوبیت او در نزد عوام تلقی کرده است.<sup>۹۴۷</sup> دیگری، با ملاحظهٔ جماعاتی که این مدعیان در میان آنها ظهور و از آن مردم، پیرو و هوادار جمع کرده‌اند و با ملاحظهٔ نسبت قلندری، که همهٔ این مدعیان داشته‌اند، نتیجه گرفته است که اینها کوشش‌هایی بوده‌اند، هرچند خام، از جانب عده‌ای عناصر غیرترکمان برای بازگشت به حکومت دینی صفویان نخستین<sup>۹۴۸</sup>. بر ملاحظاتی که این محققان مطرح کرده‌اند می‌توان چند نکتهٔ دیگر را برای روشنی یا ضرورت بیشتر موضوع افزود. یکی اینکه اگر ادعای شاه اسماعیلی منحصر به یک مورد، مثلاً شاه قلندر کوه‌گیلویه، می‌شد شاید نسبت دروغ دادن به آن ادعا از سوی اهل تحقیق — نه اهل دولت صفوی — دشوار و ناممکن بود. چه، فوت شاه اسماعیل دوم در شرایطی و به گونه‌ای اعلام شده بود که احتمال تردید و انکار در آن ناممکن نبود. اما تعدد این ادعاها خود برهانی است قاطع بر اینکه مباشران آنها تنها به قصد استفاده از شرایط و احوال، خود را بدان نام نامیده‌اند. نکتهٔ دیگر این است که تاریخ سیاسی ایران نه پیش از آن و نه پس از آن، از بردیای هخامنشی تا شاه سلطان حسین دوم، خالی از این‌گونه فرصت‌طلبی‌ها و ادعاها نبوده است. مهم‌ترین محمل ادعاها هم درگذشت مسمای اصلی در شرایطی توطئه‌آمیز و یا پنهان ماندن نعش او از دید تعداد زیادی از ناظران و شاهدان بوده است. نکتهٔ دیگر در مورد نسبت قلندری مدعیان است. در این خصوص باید توجه داشت که محققان تاریخ صفوی از ارتباط اسماعیل میرزای زندانی قلعهٔ قهقهه با قلندران سخن گفته‌اند و ظاهراً یکی از مهم‌ترین عوامل ارتباط میرزا با دنیای بیرون قلعه و خبرگیری او افرادی در این زی بوده‌اند، که بنا بر عادت و قبول زمان با این هیأت به راحتی و بی‌مانع می‌توانستند به هر جا سفر کنند و با هر کس درآمیزند<sup>۹۴۹</sup>. گذشته از این، در همان تاریخ عصر تهماسبی ادعای شاهی و شاهزادگی از جانب یک قلندر نمونه‌ای در سرزمین شروان داشت. پس از درگذشت سلطان خلیل (پسر شیخ شاه و نوهٔ فرخ یسار) شروانشاه در ۹۴۲ق، امرای شروان شاهرخ برادرزادهٔ او را که کودک بود، بر تخت سلطنت نشانیدند. به علت خودسری و خودرأیی امرا، در آن ملک هرج و مرج شد و قلندری به دعوی آنکه سلطان محمد پسر شیخ شاه است خروج کرد و قسمت بزرگی از سرزمین شروان را از سالیان تا شماخی تصرف کرد؛ اما به زودی و به علت عدم تدبیر از پا درآمد<sup>۹۵۰</sup>. اما،

در خصوص حمل کردن رونق نسبی آغاز کار مدعیان به محبوبیت شاه اسماعیل دوم، شاید درست‌تر آن باشد که این هواداری‌ها را معلول عدم محبوبیت حاکمان موجود بدانیم که مردم ناخشنود و ستم کشیده ناآگاه را به دنبال هر کسی می‌کشانید که وعده‌های خوشایند به مردم می‌داد، یا در برابر بیدادگران زمان برمی‌خاست. در مورد اینکه ظهور مدعیان بیشتر در میان مردم غیرقزلباش و عناصر غیرحاکم واقع شده است، در عین تأیید واقعیت و صحت مطلب، نمی‌توان آنرا دستاویزی برای گرم نشان دادن تنور نزاع ترک و تاجیک در قلمرو صفوی جلوه داد. بزرگ‌ترین و روشن‌ترین دلیل بر این نفی همان ادعای شاه اسماعیل دوم بودن مدعیان و هواداری الوار و اکراد و جماعت صحرانشین مناطق ظهور، از آن مدعیان است. چه، شاه اسماعیل دوم تعلق به منبع و منشأ اصلی قزلباش و اقتدار ترکان قزلباش داشته است. وانگهی، چنان‌چه اشاره کوتاه مؤلف خلاصه‌التواریخ به دقت و قبول نگریسته شود، چنان می‌نماید که لااقل در برخی مراحل مقابله با قلندر، نیروهای افشار چندان دل به مبارزه با او نمی‌دادند و حتی قتل خلیل خان افشار هم معلول عدم همراهی رعیت و لشکر (افشارها) از او نموده می‌شود.<sup>۹۵۱</sup>

واقعیت امر، آن‌گونه که از همه متون و منابع عصر صفوی برمی‌آید، ظهور این ادعاها در زمانی بود که سراسر قلمرو صفوی گرفتار چندگانگی آشوب‌آفرینی بود: تضاد میان حاکمان ستمگر و رعایای ستم‌دیده از هر نوع (شهری، مستقر و کوچ‌نشین) و تضاد میان خود حاکمان به صورت طایفه‌ای و دشمنی و نفاق میان بزرگان در درون هر طایفه قزلباش. در چنین موضعی شگفت‌آورتر می‌بود اگر چنین ادعاها و شورش‌هایی بر نمی‌خاست. علت توفیق نسبی شاه قلندر کوه‌گیلویه هم، که توانست چهار پنج سالی کامرانی کند، گذشته از ویژگی‌های سرزمینی (کوهستانی) و جمعیتی (صحرانشینی) محل، یکی گرفتاری حاکمان مرکزی و نیروهایشان به درگیری‌های درون قزلباش و رویارویی با عثمانی بود که به گفته یکی از محققان تاریخ ایران، «اگر پافشاری ایل افشار (مستقر در کوه‌گیلویه) نبود، شاید کسی از دربار به اندیشه این درویش شاه‌نما نمی‌افتاد».<sup>۹۵۲</sup> علت دیگرش، به احتمال قوی، وجود اختلاف در میان خود سران ایل افشار منطقه بود که اگر عده‌ای از آنان را به هواداری از قلندر بر نمی‌انگیخت، دست‌کم از یگانگی و همدستی در مقابله با مدعی باز می‌داشت. اینکه پس از قتل خلیل خان

افشار نیروهای ذوالقدر فارس برای کمک به اسکندر خان افشار جهت سرکوب شورش شاه قلندر مأموریت یافتند، خود نشانه ضعف افشارها در امر مقابله و این ضعف معلول دوگانگی درون افشارها بوده است. حوادثی که پس از پایان ماجرای قلندر در میان افشارهای کوه گیلویه روی داد، وجود این زمینه ضعف پیشین را به خوبی روشن می‌سازد. به گفته مورخ آن عصر، «اسکندر خان در روایات کوه گیلویه مستقل شده، اما بعد از اندک زمانی جمعی از مفسدان افشار بر سر شاهقلی بیک ولد خلیل خان جمع شدند. او به هوس حکومت کوه گیلویه علی الغفله بر سر اسکندر خان آمده، او را به قتل رسانیده، خود را شاهقلی خان نام نهاده، لوای حکومت برافراشت. اما حسن بیک ولد عبداللطیف بیک افشار، که از اقربای خلیل خان و میرزاده‌های سلسله افشار بود، با او در مقام خصومت درآمده، خود را حسن خان نامیده، جمعی از طوایف افشار ایالت او را پذیرفته، با شاهقلی خان خصومت آغاز نهادند و بین‌الجانبین کلفت و عناد قائم بود و از یکدیگر هراسان در ولایت مزبور اقامت نموده، آن ملک در میان هر دو مبعوض و منقسم گردید. تا آنکه در زمان دولت حضرت اعلی (شاه عباس) که هر دو در شیراز به ملازمت رسیدند، شاهقلی به دست حسن خان مقتول گشته، حکومت کوه گیلویه به او انتقال یافت»<sup>۹۵۳</sup>.

در خصوص استنباط سیوری از عنوان قلندری مدعیان برای نسبت دادن نوعی جنبه بازگشت به حکومت دینی صفویان متقدم به این شورش‌ها، باید توجه داشت که عنوان «قلندر» تنها برای توجیه چگونگی غیبت شاه اسماعیل دوم و سفرهای با لباس مبدل او با توجه به عرف آن عصر در روایت مدعیان شاه اسماعیل بوده است و بس؛ و هیچ‌گونه معنا و جنبه دینی و اعتقادی نمی‌توان به آن بست. به‌ویژه که شاه اسماعیل دوم خود در همان دوره کوتاه پادشاهی‌اش حرکتی در جهت «رجعت به حکومت دینی صفویان متقدم»<sup>۹۵۴</sup> نشان نداده بود. حتی اگر تلقی سیوری از قلندری روش مرشدان صفوی پیش از سلطنت بوده باشد، باید توجه داشت آنان مرشدان طریقت بودند و کسی عنوان قلندر برای آنان به کار نمی‌برد، اگر از ادبیات تخطئه‌کننده متشرعان آن عصر در مورد اهل تصوف، که همه آن زمره را از صوفی و درویشی و قلندر به یک چوب خشم و طعن می‌راندند، صرف‌نظر کنیم، در عرف آن زمان قلندران کسانی

بودند که حتی رسوم طریقت و خانقاهی هم آنان را مقید نمی‌داشت و «تجرید از کونین و تفرید از دارین» به کمال داشتند و به نظر خلق مبالاتی زیاد نداشتند.<sup>۹۵۵</sup>

### تشدید اختلافات درونی قزلباشان و فشار نظامی عثمانی

در ۹۸۸ق/۱۵۸۰م پس از برگزاری مراسم جشن عروسی امیر خان ترکمان در تبریز و تغییر در مناصب و حکومت ولایات، و پس از گسیل کردن سلمان خان استاجلو به حکومت شروان، امرا و وزرا مصلحت در آن دیدند که چون اوایل تابستان است به بیلاق اشکنبر در شمال تبریز روند و برای اقدام بعدی در برابر عثمانی‌ها طرح و نقشه‌ای بریزند. پس از بحث بسیار، قرار بر آن شد که اردوی خانه کوچ (اهل و عیال امرا و اهل اردو) را در اشکنبر و کلیبر گذارند و شاه و شاهزاده حمزه میرزا را برداشته متوجه بیلاقات بازار چایی در شمال شرق نخجوان شوند. در این میان، سلمان خان، بیگلربیگی جدید شروان، و امرای همراهش هنوز به محل مأموریت خود نرسیده بودند که لشکر تاتار به سرکردگی غازی‌گرای خان و صفی‌گرای خان به ایلغار به شروان آمدند و به راهنمایی شروانیان ناگهان به موضع سلمان خان و همراهان تاختند. لشکریان قزلباش که فرصت مدافعه نداشتند، اموال و اسباب را برجا گذاشته، راه فرار در پیش گرفتند. عده معدودی که پایمردی کردند همه کشته شدند، و اردو به غارت و تاراج رفت. فراریان به حدود قزل‌آغاج عقب نشستند و تاتارها با غنائم فراوان به سمت بادکوبه رفتند و با عده‌ای از نیروی عثمانی که عثمان پاشا به آنجا فرستاد، در صدد استوار داشتن قلعه آن شهر برآمدند. اردوی شاهی ناگزیر قشلاق را در سلطان بود قزل‌آغاج قرار داد<sup>۹۵۶</sup> و میرزا سلمان و امرا برای دفع خوانین تاتار متوجه شروان شدند. درگیری این نیرو با جماعت تاتار و عثمانی در محل ملاحسن واقع شد. عثمانی‌ها به طرف قلعه دربند و تاتارها به داغستان عقب نشستند. کوشش سلمان خان و یارانش، به‌رغم یاری امیر خان و امرای قزلباش، برای تصرف قلعه بادکوبه مفید واقع نشد. به علت خرابی منطقه و کمیابی و گرانی آذوقه، لشکریان قزلباش به قراباغ رفتند و در آن زمستان از امرای قزلباش کسی در شروان نماند. این وضع باعث گسترش استیلای عثمان پاشا و نیروهای عثمانی در مناطق شروان شد. در این احوال، مرگ پیره محمد خان استاجلو، لله حمزه میرزا،

در اردو از یک طرف و بلند شدن آوازهٔ مرشدقلی خان استاجلو از خراسان از سوی دیگر، این طایفه را در میان قزلباشان عراق بی اعتبار کرد و امرای ترکمان و تکلو زبان اعتراض و سرزنش به آن طایفه دراز کردند.<sup>۹۵۷</sup>

احتمالاً یکی از علت‌های نقل مکان اردوی شاهی از بیلاق بازار چایی به قشلاق قزل‌آغاج، شیوع وبا و طاعون در آذربایجان و اطراف ایروان در آن هنگام بود. از این بیماری نزدیک به شش هزار نفر در آذربایجان هلاک شدند.<sup>۹۵۸</sup> این بیماری از طریق لباس‌های طاعون‌زده‌های تبریز، سال بعد به قم سرایت و نزدیک به همان تعداد از مردم آنجا را هم تلف کرد و با گرم شدن هوا برطرف شد.<sup>۹۵۹</sup>

به جهت ناتوانی سلمان خان در نگاهداری شروان و افزایش بدبینی نسبت به استاجلوها در میان امرای درگاه، ارکان دولت صلاح دیدند که محافظت شروان را برعهده قاجارها گذارند که عدهٔ زیادی از آنان در قراباغ اقامت داشتند. بنابراین، به میل یا اکراه، امامقلی خان قاجار را مأمور این وظیفه و به صلاح‌دید امامقلی خان، پیکر بیک زیاداوغلو قاجار را با رتبهٔ ایالت و لقب خانی بیگلربیگی شروان کردند. چند نفر از امرای قاجار را در شروان الکا (سرزمینی تیولی) دادند و همراه پیکر بیک به جانب شماخی فرستادند.<sup>۹۶۰</sup>

پس از رفتن پیکر بیک، از جانب قزلباش کسی را همراه نمایندهٔ سنان پاشا، عمر آقا، روانهٔ شروان کردند که چگونگی قرار داشتن هر ولایت آن سرزمین در اختیار قزلباش یا عثمانی را مشخص و گزارش کنند. همزمان، جمعی را همراه مراد بیک توپچی‌باشی و عملهٔ توپخانه به یاری سمایون (سیماوون) خان گرجی برای تصرف قلعهٔ تفلیس فرستادند تا به هنگام ملاحظهٔ محل توسط عمر آقا، آن قلعهٔ مهم در تصرف منصوبان صفوی بوده باشد. پیکر خان و امرای همراه در ولایات موردنظر در شروان مستقر شدند و هنگام بازدید عمر آقا معلوم شد که جز قلعهٔ دربند و بادکوبه محلی در تصرف عثمان پاشا و نیروهای عثمانی نیست؛ اما در ولایت تفلیس کاری از پیش نرفت. برای گزارش موضوع، شاهقلی سلطان تبت‌اوغلو ذوالقدر را از جانب خدابنده پادشاه با هدایای لایق نزد سنان پاشا فرستادند تا در خصوص مصالحه گفتگو کند. از جانب اهالی شروان هم محضری (صورت‌مجلس و استشهاده‌نامه‌ای) درست شده بود مبنی بر اینکه چون



بعضی محال شروان وقف حرمین شریفین و حضرت خواندگار خادم الحرمین اند، اهالی شروان می‌پذیرند سالانه چند خروار ابریشم از آن بابت به درگاه عثمانی بفرستند تا برای حرمین مزبور مصرف شود، به شرط آنکه مناطق متصرفی عثمانی‌ها در شروان به قزلباش مسترد شود. سنان پاشا قول داد که مسأله صلح با ایران را در نزد خواندگار با آن شرایط به سرانجام رساند. پس از بازآمدن تبت‌اوغلو، دولت صفوی ابراهیم خان پسر حیدر سلطان چاپوق ترکمان حاکم قم را با تحفه‌های شایسته به سفارت عثمانی فرستاد. عثمان پاشا، که از چند سال پیش در دربند شروان مقیم شده بود، با گزارش‌های فاتحانه خود سلطان عثمانی را به ادامه فتح برمی‌انگیخت و گرایش‌های صلح‌جویانه سنان پاشا را تخطئه می‌کرد. بنابراین، سفارت ابراهیم خان در استانبول به نتیجه دلخواه دولت صفوی نینجامید. سال بعد فرهاد پاشا را سردار کرده، به سمت ایران فرستادند و ابراهیم خان تا هفت سال دیگر در استانبول ماندگار شد.<sup>۹۶۱</sup>

در اثنای این تحولات در روابط ایران و عثمانی، خصومت میان والیان گیلان بیه‌پیش (خان احمد) و بیه‌پس (جمشید خان، داماد شاه تهماسب) و نقش مرموز و دوگانه میرزا کامران، والی کهدم، به گرفتاری و کشته شدن جمشید خان و گرو گرفته شدن پسران خردسال او محمد ابراهیم میرزا و محمد امین میرزا در نزد میرزا کامران، استیلای میرزا کامران بر بیه‌پس، نزاع و جدال او با خان احمد، متوسل شدنش به دولت شاه صفوی و متقابلاً تشبث خان احمد به درگاه پادشاه و تعهدش به اینکه در صورت آمدن امرای قزلباش آنان را در انتزاع بیه‌پس از دست میرزا کامران و دادنش به تصرف امرای یاری خواهد کرد انجامید. به علت توجه خاص خدابنده به خان احمد و ناخرسندیش از جسارت میرزا کامران، سلمان خان — که داماد جمشید خان هم بود — و امرای استاجلورا، که در شروان ناکام و در اردو بی‌الکا مانده بودند، به حکومت رشت منصوب کرد و بیه‌پس را به امرای استاجلورا اعطا کرد. اما چون آوازه آمدن لشکر قزلباش به گیلان رسید، شیرزاد نامی از اعیان ولایت فومن قلندر پسری را پسر جمشید خان و به اسم پدر جمشید خان سلطان محمود خان نامید و با عده‌ای از سپاهیان فومن ناگهانی به رشت بر سر میرزا کامران آمد. میرزا کامران با پسران جمشید خان به کهدم گریخت. خان احمد لشکر بر سر او فرستاد که او را تا حوالی طارم تعقیب کردند. در

این اثنا نیروی قزلباش به منجیل رسیده بود. با اینکه نیروی قزلباش وارد رشت شد و شیرزاد را به قتل رساند، رعیت گیلان با قزلباش رام نگشت و امرای محلی گیلان، به‌رغم تظاهر به خشنودی از حضور قزلباشان، در باطن هیچ راضی نبودند که امرای قزلباش در گیلان دخل و تصرف داشته باشند و کارشکنی می‌کردند. به علت پراکنده شدن رعایا در جنگل و بیشه و عدم رجوعشان به حکام، سودی عاید امرای نمی‌شد. سرانجام، قزلباشان به تنگ آمدند و کار گیلان را به امرای محلی وا گذاشته به قزوین بازگشتند.<sup>۹۶۲</sup>

در ضمن این ماجراها در شروان و آذربایجان و گیلان، دوگانگی امرای قزلباش در خراسان، پس از اعلام پادشاهی عباس میرزا، شدیدتر شد. تعدادی از ولایات خراسان به دست قزلباشان شاملو و استاجلوی دولت عباسی افتاده بود. مرتضی‌قلی خان ترکمان حاکم مشهد این اخبار را به درگاه شاهی فرستاد. امرای ترکمان و تکلو مأمور خراسان شدند تا به همراهی مرتضی‌قلی خان و امرای شاهسون در دفع و رفع امرای شاملو و استاجلوی مخالف کوشند. امرای مأمور زمستان را به الکای خود رفتند و پس از تدارک و ترتیب قشون، بعد از نوروز ئیلان ئیل (شنبه ۵ صفر ۹۸۹ / مارس ۱۵۸۱) در حوالی ورامین گرد آمدند و راهی خراسان شدند.<sup>۹۶۳</sup>

در زمستان این سال، لشکر تاتار از دشت قپچاق و راه دربند بار دیگر به شروان آمد و دست به غارت و اسارت مردم آن ولایت گشاد. اردوی شاهی از محل قشلاق سلطان بود قراباغ، نیرو به یاری امرای شروان و قراباغ فرستاد که از آب‌گر گذشتند و در ماه ذیحجه در حوالی شماخی با تاتارها درآویختند. غازی‌گرای خان تاتار، برادر عادل‌گرای اسیر سابق، به دست قزلباشان گرفتار شد. مانده تاتارها به قپچاق و یا موطن اصلی خود گریختند. غازی‌گرای خان را به اردو بردند و مقرر شد او را به الموت برده، نگاه دارند. فتح‌نامه‌ها در این باب به اطراف و اکناف فرستادند.<sup>۹۶۴</sup> پیکر خان قاجار اندکی پس از این پیروزی بیمار شد و درگذشت. جانشین او خلیفه انصار قراداغلو نیز چندی بعد درگذشت، و یک بار دیگر، بی‌آنکه کسی از امرای قزلباش در شروان اقامت داشته باشد، اردوی شاهی از آنجا راهی عراق و خراسان شد. بدین ترتیب دست عثمان پاشا برای استقرار در شماخی و تاخت و تاز در شروان باز شد.<sup>۹۶۵</sup>

نوروز نیلان نیل را اردوی شاهی در میدانجک (میدانجوق) قراباغ گذراند و پس از نوروز برای حل و فصل مسائل گرجستان به اخستابادوزگم رفت. از آنجا لشکر را به فرماندهی مسیب خان تکلو روانه گرجستان کردند. از آنجا که اسکندر خان در خصوص قبول وصلت حمزه میرزای ولیعهد با دخترش دفع الوقت می کرد، میرزا سلمان وزیر با جمعی از امرا و حدود ۲۰ هزار سپاهی متوجه گرجستان شدند. اسکندر خان که از عثمانی ها اطاعت کرده بود، تعهد کرد در برابر خطاهایش مبالغی بپردازد (سه هزار تومان به شاه، هزار تومان به ولیعهد، هزار تومان دیگر حق الزحمه میرزا سلمان و امرا) که علاوه بر خراج سالانه ۱۲ هزار تومانی بود. او و سمایون (محمود) خان به صلح با یکدیگر و اطاعت از دولت صفوی قسم خوردند و هر کدام یکی از دختران خود را همراه یکی از پسران نوجوانشان به همسری ولیعهد و ملازمت درگاه فرستادند. میرزا سلمان و امرا به اردوی شاهی در بیلاق میدانجک بازگشتند. به جهت اخبار طغیان امرای خراسان و آرامش ظاهری وضع در روابط با عثمانی، بنابر آن شد که اردو به پایتخت بازگردد و در هنگام پائیز و آغاز فصل سرما متوجه خراسان شوند.<sup>۹۶۶</sup>

امرای که سال پیش به همراه محمد خان ترکمان مأمور خراسان و پس از نوروز اخیر راهی مقصد شده بودند، در مشهد به مرتضی قلی خان حاکم آنجا پیوستند. در این هنگام، علیقلی خان شاملو سلطنت عباس میرزا را با ضرب سکه و ذکر خطبه تثبیت کرده بود و قصد مشهد داشت. اما چون در حوالی تربت از کثرت سپاه حاضر در مشهد آگاهی یافت، با مرشدقلی خان به جانب نیشابور رفتند. از مشهد نیرویی برای درگیری با آنان عازم نیشابور شد. پس از زد و خوردها و تحمل تلفات از طرفین، جمعی برای اصلاح به میان آمدند و قرار شد خان شاملو از پادشاهی عباس میرزا صرف نظر کند. پس از ملاقات سران دو طرف و تقریر عهد و پیمان و ادای تعارفات و تکلفات نسبت به هم، علیقلی خان و شاهزاده به هرات، مرتضی قلی خان به مشهد و امرای عراق به درگاه شاهی بازگشتند.<sup>۹۶۷</sup> همزمان با رسیدن امرای مزبور به قزوین، اردوی شاهی نیز در شدت زمستان از قراباغ و آن حدود به پایتخت بازآمد. شاه و شاهزاده حمزه میرزا و وزرایشان به امرای خراسان اعتراض و عتاب کردند و از شدت ناخشنودی، امرا و سپاهیان عراق را بی یراق و آمادگی کافی به یساق خراسان امر کردند.<sup>۹۶۸</sup>

نوروز یونت نیل (یکشنبه ۱۶ صفر ۹۹۰/ مارس ۱۵۸۲) را شاه و شاهزاده در ایوان چهل ستون دارالسلطنه قزوین «به عیش و فراغت» گذرانیدند. میرزا سلمان وزیر، که «استقلال تمام در مهام ممالک وانام» یافته بود، دختر خود صفیه خانم ده ساله را به حباله نکاح ولیعهد درآورد تا هرچه بیشتر «فارغ البال» باشد و پسر بزرگ خود میرزا عبدالله را، که دو سال وزارت یزد کرده بود، به پایتخت آورد و وزیر ولیعهد کرد. وزیر که خود با قلی سلطان افشار قورچی باشی «دو روح در یک بدن» (درست تر یک روح در دو بدن) بودند، یوسف بیک مشهور به آقابیک پسر قلی سلطان را هم از بوانات آورد و قورچی باشی ولیعهد قرار داد. با این مقدمات و تغییر برخی مناصب اهل قلم، به رغم منع مصلحت اندیشان — که می گفتند رفتن اردو به خراسان باعث از دست رفتن شروان و آذربایجان و ایروان خواهد شد — میرزا سلمان با متهم ساختن آنان به دشمنی حمزه میرزا، قرار به رفتن خراسان داد و شاهوردی بیک یکان استاجلو، عم مرشدقلی خان، را پیشاپیش نزد خوانین عباسی، علیقلی خان و مرشدقلی خان فرستاد تا با نصیحت ایشان را از تلاش برای پادشاهی عباس میرزا منصرف کند و ایشان بر تیول خود در آن الکا بمانند. اجمالاً، ارکان دولت صفوی سه ماه بهار را در قزوین به عسرت و کامرانی گذرانیدند و به تدارک اسباب یساق خراسان پرداختند. به هنگام برداشت محصول، به سوی خراسان حرکت کردند. اردوغدی خلیفه تکلو، حاکم ورامین را سرکرده لشکر و حاکمان خوار، سمنان، دامغان و امرای آن محال را مأمور کردند که پیشتر از اردوی شاهی به حوالی مزینان و سبزوار روند.<sup>۹۶۹</sup>

سپاهی که به قصد یساق خراسان فراهم آمد. بنا بر گزارش عارض لشکر، شامل نزدیک ۵۰ هزار سوار و ۳۰ هزار پیاده می شد. با این مقدمات و با این گروه انبوه، در ماه میانی تابستان سال اسب<sup>۹۷۰</sup> «اردوی معلی» به نشانه آغاز حرکت از دارالسلطنه قزوین درآمد و در بیرون شهر خیمه زد. تا حلول ماه رمضان به سمنان رسیدند. «چون قصد زیارت مشهد مقدس معلی کرده بودند، بنابراین استفتا کرده، روزه ماه رمضان را شروع در خوردن کردند»<sup>۹۷۱</sup>. در دامغان اعتمادالدوله را بیماری عارض شد و خوابی دید مشعر بر ارتحال خود. بنابراین، برای وصیت کردن به منزل میر شمس الدین محمد صدر رفت و همه املاک را که در شیراز و اصفهان داشت وقف چهارده معصوم و پسران

خود را متولی و ناظر این اوقاف کرد. به تقریر او دوازده وقفنامه نوشتند و به مشاهد مربوطه فرستادند. بعضی املاک و اسباب به دختر و همسر خود داد و مانده را از نقد و جنس و بیوتات و یراقی که به ملازمان و نوکران سپرده بود، همه را در حق شاهزاده حمزه میرزا اعتراف کرد و غلامان خود را از کوچک و بزرگ مدبر ساخت (پس از مرگ خود آزاد مقرر کرد). همه این وصایا به خط و مهر صدر ممالک و شاه ابوالولی انجو قاضی معسکر تنظیم و ترتیب یافت.<sup>۹۷۲</sup>

در این اثنا شاهوردی بیک از خراسان بازگشت و گزارش داد که کوشش‌ها و نصایح او مؤثر نبوده است و با ملاحظه همه جوانب، پیشنهاد کرد که اردوی شاهی از این پیشتر نرود. چه، در این هنگام امرای متحد عباسی هم با نیروهای موافق خود تا سبزوار پیش آمده بودند. میرزا سلمان اردوغدی خلیفه و امرای همراه او را که پیشتر فرستاده بود و در آن حدود بودند، طلب و با آنان مصلحت‌اندیشی کرد. قرار بدین یافت که شاهوردی بیک را به قتل رسانند تا شاید مرشدقلی خان از قتل عم خود بترسد و ترک ماجرا کند. از این‌رو، شاهوردی بیک و مهدی‌قلی بیک چاووشلو، قورچی تیر و کمان و از معتبران استاجلورا، که گویا در اثنای گفتگو تندی و درستی کرده بودند، به دست دیگر امرای استاجلوی اردو مانند سلمان خان (برای اثبات برائت استاجلوهای اردو از استاجلوهای عباسی خراسان) کشتند، به گفته ملا جلال «غافل از آنکه همین عمل باعث نفاق و عهد و میثاق ایشان خواهد شد». به خبر روی آوردن امرای عباسی به حدود سبزوار، شاه و امرایش کار خراسان را جدی تلقی کردند و پس از چند روز توقف برای رسیدن امرای همدان، به مزینان (در سمت باختری سبزوار) رفتند. امرای عباسی هم برای تحقیق کم و کیف لشکر شاهی، تا سه چهار فرسخی مزینان آمدند. به‌رغم کثرت و قوت لشکر عراق، دلیری قزلباشان خراسان در پیشروی به سوی آنان خاطر اعیان اردوی شاهی را پریشان می‌ساخت که مبادا به زودی میان دو گروه قوم و خویش مقابله و خون‌ریزی واقع شود، امری که بسیاری از بزرگان و ریش‌سفیدان اردو، از جمله قلی بیک قورچی‌باشی افشار آنرا مکروه می‌شمردند و گاه سخنانی مشعر بر ترک مخالفت می‌گفتند. اما میرزا سلمان با متهم ساختن آنان به نفاق و دورنگی مجال سخن زیاد به آنان نمی‌داد. از سوی دیگر، علیقلی خان و مرشدقلی خان هم پس از ملاحظه کثرت

لشکر عراق، صلاح در ماندن ندیدند و شتابان به جانب سبزوار بازگشتند. پیرغیب خان استاجلو را با برادران در ترشیز (کاشمر بعدی) گذاشتند؛ مرشدقلی خان در قلعه تربت حیدریه متحصن و سرگرم استوار داشتن و تدارک آذوقه و اسباب قلعه‌داری شد و علیقلی خان با شاه عباس به هرات رفتند. مرتضی‌قلی خان ترکمان و امرای شاهسون خراسان به اردوی شاهی پیوستند و ارکان دولت صلاح در آن دیدند که هرچه زودتر بر سر مرشدقلی خان در تربت روند و اول خاطر از مهم او فارغ سازند. اردوغدی خلیفه را با برخی امرای ترکمان پیش فرستادند تا قلعه تربت را محاصره کنند و اردوی شاهی از عقب آنان برسد. در میانه راه ترشیز و تربت، پیرغیب خان استاجلو با برادران، به وساطت بزرگان سادات ازغند خود را به اردوی شاهی رساندند و بخشش طلبیدند. پیرغیب خان نخستین کس از امرای عباسی بود که به شاه و ولیعهد پیوستند. در ۱۷ شوال، اردو به یک دو فرسخی تربت رسید و اعتمادالدوله با خواص خود سواره به ملاحظه قلعه و تدبیر تصرف آن رفت. فردای آن روز، اردوی شاهی علم‌ها گشاده، نقاره‌زنان به حوالی قلعه آمد و چون نتوانست یورش به قلعه برد، در جانب شمال قلعه فرود آمد. اعتمادالدوله شخصاً امر تصرف قلعه را برعهده گرفت و با تقسیم جوانب مختلف قلعه به امرای طوایف، آنرا دایره‌وار در میان گرفتند. تصور میرزا سلمان آن بود که در عرض سه روز با پیش بردن سیبه قلعه را خواهد گرفت؛ اما بیش از پنج ماه میان دو طرف بازار زد و خورد همچنان گرم ماند و سرمای سخت زمستان هم نتوانست کار را یکسره کند. توپ ده هزار و هشتصد منی ساخته شده در محل کاری از پیش نبرد. به علت زیادی جمعیت اردو، گرانی و نایابی اجناس و ارزاق به هم رسید. از کثرت برف و شدت سرما باغات خراسان نابود و آمد و رفت در راه‌ها ناممکن شد. از حیوانات اردو آن اندازه تلف شد که در هر قدم لاشه‌ای افتاده بود. بسیاری از مردم ترک و تاجیک مقتول یا تلف شدند. قزلباشان هرات هم با دستبرد به کاروان‌های تدارکاتی اردوی شاهی کار محاصره‌کنندگان قلعه تربت را دشوارتر می‌کردند. به این ترتیب، بر اثر این سختی‌ها، تدریجاً ناخشنودی از این سفر بر سر زبان‌ها افتاد. حتی قلی سلطان قورچی‌باشی، که از اعوان و انصار پیشین میرزا سلمان بود، به علت استیلائی وی و پسرانش بر امور شاهزاده و مملکت و بی‌اعتنایی‌شان به پسران امرا، از اعتمادالدوله

رویگردان شد. ریش سفیدان دولت که در هر اویماق بودند، نزد اعتمادالدوله سخن مصالحه به میان آوردند و طبایع به گفتگو و سازش راغب شد. سید بیک کمونه و قاضی معسکر را همراه چند تن از ریش سفیدان صلاح اندیش به قلعه فرستادند که مرشدقلی خان را از مخالفت بر حذر و با نصیحت به موافقت وا دارند. خان استاجلو با اظهار آزرده‌گی از کشته شدن عمش بی‌اعتمادی خود را به ارکان دولت اظهار داشت. مرشدقلی خان با گرو نگاه داشتن این فرستادگان باب گفتگو را با دیگر بزرگان دولت باز کرد و از جمله، خود اعتمادالدوله هم در جوار قلعه با او ملاقات کرد. قرار بر این شد که اردوی شاهی از پای قلعه دور شود تا خان استاجلو پس از چند روز، با تدارک پیشکشی لایق به درگاه شاهی آید. خان چند نفر از اقوام و ریش سفیدان خود را پیشاپیش همراه اعتمادالدوله به حضور شاه فرستاد که درخواست تقصیرات او کنند. فرستادگان خان با منشور عفو و التفات شاهی بازگشتند.

به‌هرروی، نوروز قوی ئیل (دوشنبه ۲۷ صفر ۹۹۱/ مارس ۱۵۸۳) را اردوی شاهی به چمن جام رفت تا امرا را از اطراف و جوانب برای سامان دادن به امر خراسان فرا خوانند و پس از زیارت امام هشتم (ع) متوجه عراق شوند. اما ناگهان اتفاقی افتاد که اعتمادالدوله را به یورش هرات برانگیخت. در حوالی جام، بعضی اعیان هرات مانند خواجه عبدالؤمن هروی از اردوی شاه عباس در غوریان نزد اعتمادالدوله آمدند و خبر دادند که در اردوی علیقلی خان و شاه عباس هفت هشت هزار مرد بیشتر نیست و در کنار رودخانه تیرپل در نزدیکی غوریان نشسته‌اند. در برابر تعجب اعتمادالدوله از جسارت مخالفان با آن نیروی اندک، گفته شد که قصد آنان جلب توجه اردوی شاهی و دور شدن آن از کنار قلعه تربت و رهایی یافتن مرشدقلی خان از تنگنای محاصره است و در صورت نزدیک شدن اردوی شاهی به غوریان، به هرات خواهند گریخت. اعتمادالدوله از حوالی جام تا تایباد باخرز ده پانزده فرسخ را راند و پس از اندکی استراحت تصمیم گرفت از تایباد تا اردوی شاه عباس را، که ده دوازده فرسخ بود، به ایلغار طی کند و صبح فردا بر سر شاهزاده رود. بنابراین، روز سه‌شنبه ۱۱ ربیع‌الثانی/ ۲۴ آوریل، شاه و ولیعهد را با امرا و مقربان سوار کرده شتابان متوجه مقصد شدند و اول صبح روز چهارشنبه دوازدهم، فوج پیشرو تکلو به فرماندهی ولی سلطان از تیرپل

به آن سوی آب گذشت و بر سر فولاد خلیفه شاملو رسید. قشون شاهی هم داخل اردوی شاه عباس شد، در حالی که علیقلی خان از شب گذشته به نوای خوانندگان و مطربان به خواب رفته و خبر تنها فرد نجات یافته گروه خبرگیر را به جد نگرفته بود. پس از مدتی نبرد، خان با گروهی از قزلباشانش به هرات گریخت و شاه عباس هم با فداکاری جمعی از جوانان شاملو و قجران توانست شب بعد، پیش از علیقلی خان، خود را به هرات رساند. در این درگیری، گویا شاملوها و استاجلوهای دوطرف به جهت تعصب اویماقی، در کشتن و بستن همدیگر زیاده رغبتی نشان نمی دادند. اما برخلاف اینان، تکلوها شمشیر در طایفه شاملو و استاجلوی خراسان نهادند و بسیاری از آن طایفه را به تیغ انتقام گذرانیدند و اموالشان را به یغما بردند. میرزا سلمان هم به رغم وساطت امرا و بزرگان بر کسی از میرزاده‌های گرفتار ابقا نمی کرد. به این جهت هم غبار کدورت میان امرا و اعتمادالدوله بالاتر گرفت؛ خصوصاً که در همان روز به دستور میرزا، منشیان اردو فتح‌نامه نوشته به اطراف و اکناف فرستادند و مضمون نوشته‌ها آن بود که اعتمادالدوله «خود بالشکری که همراه داشت فتحی چنین نمود و اسم شاه و شاهزاده و امرا اصلاً در آن مرقوم نشد. امرا از این معنی دل‌تنگ شده، به زبان آمدند». گریختگان معرکه در قلعه اختیارالدین هرات جمع شدند و «در استحکام برج و بارو و فصیل و دروازه کوشیدند و دل به قلعه‌داری نهاده به ترتیب اسباب آن مهم مشغول گشتند». در آن شب، به فرمان پادشاه صفوی، مرتضی‌قلی خان پرناک اندکی دیرتر از فراریان برای ضبط هرات رسید و از فرط خستگی و ماندگی مرکب‌ها و سواران، شب را در مدرسه پادشاه سلطان حسین میرزا (بایقرا) برای استراحت فرود آمد تا صبح داخل قلعه شود. اما صبح که اراده ورود به قلعه کردند، دروازه‌ها را بسته و برج و باره را استوار و مضبوط یافتند. شاه و ولیعهد هم از پی امرای ترکمان رسیدند و ضلع متصل به مقبره مدرسه میرزا برای استقرار دولتخانه و بیوتات خاص معین شد. میرزا سلمان در ضلع مقابل آن منزل گزید. امرای هر طایفه هم با جمعی از اتباع خود به طرف دروازه‌ای رفتند. لشکریان در باغات شهر فرود آمدند و قلعه را در محاصره گرفتند. میرزا سلمان در تسخیر قلعه جد و جهد تمام داشت و امرا را به نفاق نسبت به حمزه میرزا متهم می کرد و بلند و بی‌تحاشی می گفت تا امرای بزرگ مانند قورچی‌باشی و



شاهرخ خان ذوالقدر مهرداد و محمد خان تکلو از میان برداشته نشوند، سلطنت سلطان حمزه میرزا سامان نمی‌یابد و چون به‌زودی قلعه را مسخر کند شاه و امرا را برکنار کرده، حمزه میرزا را به سلطنت برخواهد داشت و «معامله دویی و سرکشی را از میانه طوایف قزلباش» برخواهد انداخت. برای تسخیر قلعه بی‌مدد امرا، میرزا نزدیک پنج هزار پیاده، بیلدار و کلنگدار از نواحی اطراف جمع کرد و می‌خواست با لشکر خاص خود، که قریب به هفتصد هشتصد نفر جنگ آزموده بودند و ملازمان و قورچیان سلطان حمزه میرزا، بر شهر بند هرات یورش آورد و پس از تصرف آن مدعیات خود را به کار بندد. به دستور میرزا نجاران چیره‌دست سرگرم تهیه سیصد نردبان بلند و عریض شدند تا به اشاره او به طور همزمان شب هنگام بر بروج و بارو گذاشته، قلعه را بگیرند. محصوران از این خبر اندیشناک و پریشان شدند. میرزا با تهدید و وعید زیاده از حد، آن نردبان‌ها را میان امرا قسمت کرد. خوانین هم ضمن تحویل گرفتن نردبان‌ها با یکدیگر بر قتل میرزا و عقیم گذاشتن نقشه‌های وی همداستان شدند. بنابراین، در شب چهارشنبه ۱۸ یا ۱۹ ربیع‌الثانی میرزا شخصاً برای ملاحظه حصار شهر با هراتیان سوار شد و امرا و قزلباشان را وقعی ننهاد. روز پنجشنبه میرزا می‌خواست برای زیارت خواجه عبدالله انصاری، که وی نسب خود را به او منتهی می‌ساخت، به مدفن او در گازرگاه رود و پیشتر مناسب دانست که به حمام آن محل رود. از آنجا که از ایام محاصره تربت میانه امرا و میرزا به اراده قتل رسیده بود، از جانب یوزباشیان و مقربان امرا در راه هرات چند نوبت نزاع و بی‌حرمتی نسبت به اعتمادالدوله واقع شد و به جایی رسید که وی یک دو روز از منزل بیرون نرفت. اما در روز اخیر (پنجشنبه)، مردمان اویماقات و حتی تاجیکان هم قصد قتل میرزا کردند. از هر طایفه چند نفر مردم بی‌سر و پا جدا و پسر قورچی‌باشی را بانی این امر کردند. این جمع در سر راه حمام به تخت صفر رفتند تا هنگام گذشتن میرزا از آنجا کار او را بسازند. بعضی این خبر را به میرزا رساندند و او از همانجا به اضطراب تمام به سمت شهر بازگشت. توطئه‌گران از عقب او تاختند و غوغایی شد. میرزا خود را نزد شاه و شاهزاده رساند و از امرا شاکی شد. در برابر اعتراض و ملامت شاه، امرا انکار کردند و ظاهراً کسانی را در پی جماعت آشوبگر فرستادند. اما عناد و لجاج میرزا و امرا با یکدیگر به طول انجامید و جماعت

صاحب داعیه به مدرسه ریختند. پسران امرا و مقربان پافشاری کردند و نزد شاه و شاهزاده پیغام فرستادند که اگر میرزا را به ما دادید، فبها، و الا خود آمده او را از مجلس شاه بیرون آورده به سیاست خواهیم رساند. شاه و ولیعهد رضایت ندادند و تیغ‌بندان ایشان با امرا در میانه افتادند و وضع خطرناکی پیش آمد. امرا گفتند که «میرزا مرد تاجیکی است و جز رتق و فتق امور حساب و معاملات دیوانی از او متوقع نبود و به او نسبت نداشت که صاحب جیش و لشکر گشته، به رأی خود دخل در امور سلطنت کرده باعث فتنه و فساد گردد [...] اولی این است که او دامن از منصب وزارت ورچیده، ترک مهمات نماید». میرزا راضی شد که مایعرف او را گرفته، رهایش کنند. امرا کوتاه آمدند و دعای دولت پادشاهی گفته برخاستند و به منازل خود رفتند.

میرزا سلمان آن شب در خدمت شاهزاده به سر برد و درهای مدرسه را بستند. اما قلی بیک قورچی‌باشی، که پسرش ماده این فتنه بود، چون بیم آن داشت که میرزا سلمان به حيله بعضی امرا را از راه برده، قضیه برعکس شود، همان هنگام کسی نزد امرای اویماقات فرستاد که همه از میر و خان و سلطان و یوزباشی و قورچی و قلقچی حاضر شوند و حضرات صدر و قاضی معسکر و علما را هم حاضر ساخت. همگی در حضور علما قسم به وفاداری نسبت به پادشاه و ولیعهدی حمزه میرزا، رفع تعصب و دوگانگی طایفه‌ای و تلاش در تصرف قلعه هرات یاد کردند و قسم‌نامه را همراه سید سلیمان کمونه و شاهقلی سلطان روملو نزد شاه و شاهزاده فرستادند؛ در ضمن، میرزا سلمان را به ایجاد فتنه در میانه قزلباش متهم کردند و مصلحت را در عدم او گفتند. شاه و حمزه میرزا که از خیرگی قزلباشان در ماجرای قتل مهدعلیا اطلاع داشتند، میرزا سلمان را به آن دو امیر بزرگ تحویل دادند. او را تا باغ زاغان آوردند، در جنب خیمه مقصود بیک وزیر قورچی‌باشی (از محرکان قتل میرزا) زنجیر کردند و از او خواستند صورت دارایی خود را از نقد و جنس و ملک، در اردو و قزوین و شیراز و جاهای دیگر بنویسد. او بیست روز مهلت خواست. مخالفان او در یک روز آنرا نوشتند. روز شنبه بیست و یکم، امرا از بیم آنکه گذشت زمان وضع را دیگرگونه کند، وی را به قتل رساندند و سرش را نزد علیقلی خان در هرات فرستادند که چند روزی در محلات و بازارهای شهر گردانیده شد. به حکم شاه و شاهزاده، بعدها سر را بر بدن

دوخته، نقل مشهد کردند. روز یکشنبه علما را حاضر و دختر میرزا را، که در حباله شاهزاده بود، به صیغه سه راه مطلقه ساختند. پسران میرزا سلمان، میرزا عبدالله (وزیر ولیعهد) و میرزا نظام (از مقربان ولیعهد)، با توسل به محمد خان و امرای ترکمان، با پرداخت مبلغی جریمه از قتل رهایی یافتند و به شیراز رفتند. اموال میرزا ضبط، وقف‌نامه‌هایش در آب طشت شسته و هرچه همراه داشت به سرکار خاصه شریفه واصل شد. غلامانش آزاد و ملازمانش هر کدام به میانه اویماق خود رفتند و «سلسله و سرکار او هبأً منثورا» شد. میرزا سلمان نسب به جابر بن عبدالله انصاری صحابی می‌رسانید؛ از اکابر و اشراف فارس، ظاهرش به زیور علم و باطنش به زینت اخلاق حمیده و صفات پسندیده آراسته، دارای طبع لطیف و قریحه شعر بود. از زمان شاه تهماسب با تصدی نظارت کل بیوتات خاصه مدارج ترقی را تا وزارت شاه اسماعیل دوم و شاه محمد خدابنده پیمود و بر امور سلطنت و فرماندهی استیلا یافت و جمع میان رتبه امارت و وزرات کرد و تعداد ملازمان خاصه‌اش پنج هزار سوار و پیاده ثبت دفتر بود. آخر گرفتار غرور و تکبر و نسبت به امرا و ارکان دولت بی‌اعتنا شد و سر در راه آن نهاد<sup>۹۷۳</sup>.

پس از قتل میرزا سلمان، کار محاصره ظاهری قلعه هرات یک دو ماهی طول کشید. با آنکه امرا اراده صلح داشتند، به علت اصرار خدابنده در تحویل گرفتن عباس میرزا مدتی آن بحث را مسکوت گذاشتند. امر وزارت به میرزا محمد، یار نزدیک قورچی‌باشی، پیشنهاد شد که مورد قبول او قرار نگرفت. بنابراین، میرزا هدایت‌الله مستوفی دیوان اعلی‌را وزیر و میرزا محمد را به جای او متصدی استیفای دیوان کردند. میرزا لطف‌الله وزیر مهر را وزارت ولیعهد حمزه میرزا دادند و میرزا احمد ناظر اصفهانی وزارت مال خاصه گرفت. روز دوشنبه غره جمادی‌الاول، «وزرای اربعه [...] به سجده و پای‌بوس مناصب علیه سرافراز گشتند و شروع در مهمات خود نمودند». چون غیاث بیک مستوفی ولیعهد آرزوی وزارت داشت که بدان نرسیده بود، کسانی از زبردستان خود را به سوءقصد علیه میرزا لطف‌الله برگماشت. با آنکه میرزا زخمی شد، اما جان به در برد. در این مدت، آمد و شد میان قزلباشان بیرون و مردم درون قلعه و خرید و فروش میان آنان «به جایی رسید که معامله تسخیر قلعه از خواطر محو شد». در این اثنا از آذربایجان خبر رسید که سلطان عثمانی فرهاد پاشا را سردار و مأمور لشکرکشی به آن مرز و

بوم کرده است. چون علیقلی خان هم پسر دوازده ساله خود ولی بیک را به واسطه قورچی‌باشی نزد شاه فرستاد و عذر تقصیرات طلبید، قرار بر مصالحه میان دو طرف داده شد، به این ترتیب که علیقلی خان با انداختن تقصیر فتنه به گردن میرزا سلمان مقتول، خود را چون یک صوفی صفویِ راسخ عقیده پایبند به پادشاهی پدر و ولیعهدی برادر بزرگ‌تر عباس میرزا بداند و در خراسان خطبه سلطنت به نام خدا بنده خوانده شود و حکومت خراسان هم به اسم عباس میرزا شود. پیشکش‌ها و خلعت‌ها میان دو طرف مبادله شد و کدورت و کینه‌های مربوط به پدرکشتگی‌ها و قتل‌های از دو سو به وساطت بعضی ریش‌سفیدان، مانند مسیب خان شرف‌الدین اوغلو تکلو و شاهرخ خان ذوالقدر، به آشتی مبدل شد. حکومت مشهد را هم به درخواست علیقلی خان از مرتضی‌قلی گرفتند و به سلمان خان استاجلو دادند. مرتضی‌قلی خان را ایالت استرآباد دادند که ولایت دامغان و بسطام و آن حوالی هم علاوه آن شد. شرایط صلح را به قید قسم مؤکد ساختند، اما پس از اندک مدتی از این عهد و قسم‌ها جز خبر اثری در یادها نماند. در ماه آخر تابستان بود که پس از خوردن محصولات منطقه، اردوی شاهی از برابر هرات برخاست و راه مشهد در پیش گرفتن و قرار شد به جبران روزه خورده شده رمضان سال پیش، ماه رمضان را قصد اقامت در مشهد ویران شده از آمدوشد اردوها کنند تا بتوانند شرایط طاعت و عبادت به جای آورند. از آنجا که همه به روشنی می‌دانستند که این مصالحه و بازگشت خبر از روی اضطرار و مصلحت وقت نبوده است، برخی سران قزلباش فرصت‌طلب، برای تأمین آینده خود در خراسان تحت سیطره علیقلی خان و شاه عباس به سرعت به تغییر موضع برخاستند. از آن جمله بود حسین بیک پسر سوندوک بیک قورچی‌باشی سابق افشار که از امرای عباسی بود و در زمانی که اردوی شاهی سال پیش در سفر به سوی هرات به سبزوار نزدیک شده بود، اظهار شاهشونی کرده به استقبال موکب شاهی و ولیعهد شتافته بود و به یاری قلی بیک قورچی‌باشی افشار در حکومت سبزوار ماندگار شده بود. اما اینک که خدا بنده پس از یک مصالحه اضطراری از سفر هرات و مشهد برمی‌گشت، حسین بیک برای جلب نظر الثفات شاه عباس و سردارانش، دروازه‌های شهر و قلعه سبزوار را به روی شاه و ولیعهد بست و در مقام قلعه‌داری شد. اما ولیعهد، که دیگر توان تحمل چنین جسارتی را

نداشت، فرمان حمله همه‌جانبه به شهر و قلعه را صادر و تکلوها را علی‌الخصوص مأمور این کار کرد. قلعه‌داران که تا پایان روز به مدافعه مشغول بودند، شب هنگام گرفتار استیلای مهاجمان شدند و خود حسین بیک گرفتار و برای عبرت از دروازه آویخته شد. اما کار سبزوار به همین سیاست پایان نیافت. شاهزاده در همان بدو امر دستور قتل و غارت شهر داد. بعضی از وزرا وساطت کردند که عورات و اطفال مردم شیعه شهر مورد تعرض و تلف خواهند شد. با آنکه شاهزاده «مقرر فرمود که جمعی از امرا و آقایان در دروازه‌های شهر نشسته، نگذارند که سواره به درون رود و و منادی جار زند که هیچ آفریده‌ای مرتکب عرض و ناموس آن جماعت نگردد»، اما چون شب فرا رسید و شاهزاده و امرا به استراحتگاه خود رفتند، «ترکان و قلغچیان، حتی سایسان و شتربانان به شهر ریخته، شهر را غارت کردند» و بازارها و دکان‌ها را آتش زدند: «شب قیامت نمونه‌ای خواهد بود از آن شب». «آنچه لشکر مغول در زمان چنگیز خان نسبت به اهل خراسان نکردند، سپاه مسلمانان به مردم سبزوار به عمل آورد؛ تقصیر و تأخیر جایز نشمردند». فردای آن روز، برای آنکه شب بعد همان ماجراها تکرار نشود، «حکم عالی به نفاذ پیوست که عصر این روز کوچ کرده، اردوی همایون به موضع خسروجرد، که از آنجا تا سبزوار دو فرسخ راه است، فرود آمده، مردم سبزوار نجات یابند». خلاصه آنکه «فترتی عظیم بر بلده طیبه سبزوار من جمیع الجهات وارد شد». پس از این افسادها، اردوی شاهی کوچ بر کوچ به سوی پایتخت رفت و در اوایل ذیحجه برای قشلاق در قزوین فرود آمد. امرا مرخص شدند که به الکای خود روند و با ترتیب قشون و لشکر، آماده سفر آذربایجان شوند.<sup>۹۷۴</sup>

### تعرض عثمانی به آذربایجان و تصرف تبریز

در برابر تشبثات صلح‌جویانه سنان پاشا و دولت صفوی، عثمان پاشا به دربار عثمانی گزارش می‌کرد که کل ولایت شروان را تصرف کرده است و در صورتی که باب عالی سردار دیگری به ایران اعزام دارد، در شرایط موجود این کشور، ولایات دیگری را هم می‌توان تصرف و شروان را از خطر تعرض قزلباش دور کرد. سنان پاشای پیر که اردوی عثمانی را در شرق بی‌فرمانده گذاشته به استانبول بازگشته بود، از وزیر

اعظمی عزل و تا پیش از تعیین سیاوش پاشا به عنوان وزیر اعظم جدید، سرفرماندهی سپاه عثمانی در جبهه ایران به بیگلربیگی روم ایلی فرهاد پاشا سپرده شد. سه ماه بعد، در اوایل بهار ۹۹۱ق/ اواخر مارس ۱۵۸۳، فرهاد پاشا مقام وزیر اعظمی را هم به سرداری اردوی عثمانی افزود. بنابراین، هنگامی که اردوی شاه صفوی در خراسان و در برابر هرات بود، فرهاد پاشا با تدارکات وسیع و برنامه‌ای گسترده برای قلعه‌سازی به سوی مرزهای خاوری عثمانی به راه افتاد. سپاه وی که بالغ بر صد هزار نفر می‌شد، از ارزروم گذشت و با رسیدن به قارص برای تصرف ایروان در ماه آخر تابستان دست به حمله زد. در بهار همین سال، نیروهای ایرانی در منطقه به فرماندهی امامقلی خان قاجار در رویارویی با عثمان پاشا در منطقه بش‌تپه قوبا (نبرد مشعل‌ها در روایت عثمانی) دچار صدمات سنگینی شده بودند و عثمان پاشا به امکان تصرف شروان امیدوار شده بود. با عقب‌نشینی لشکریان امامقلی خان به سمت جنوبی رود کر، نیروهای عثمان پاشا راه شابران و شماخی در پیش گرفتند و در اواسط خرداد به این شهر درآمدند و در صدد احداث قلعه‌ای در آنجا برآمدند. ساختن این قلعه با دیوارهای پهن و بلندش یک ماه و نیم طول کشید. گرداگرد باروی قلعه، خندق عریض و ژرف کردند. عثمان پاشا پس از این اقدامات به باکو رفت و در اوایل پائیز به دربند بازگشت.

آنگاه که فرهاد پاشا به ایروان یورش برد، محمدی خان تماق استاجلو، که بیگلربیگی چخور سعد بود، امیر خان ترکمان و امامقلی خان قاجار، بیگلربیگی‌های آذربایجان و قراباغ را به یاری خواست و با امرای تابین (تابع و تحت امر) خود و مردم آن قلمرو مرزی به تأمل و تدبیر آن حادثه نشست. امرا و بیگلربیگی‌های مزبور مقابله با سپاه عظیم عثمانی را در توان خود نمی‌دیدند و به کمک قزلباشان عراق هم امیدوی نداشتند. بنابراین، محمدی خان با دستبردی چند به اطراف و جوانب نیروی عثمانی به نخجوان عقب نشست. فرهاد پاشا به ایروان درآمده و به دلیل موقعیت مهم نظامی آن محل، در مدت یک ماه و نیم قلعه‌ای در کمال استواری با ذخیره سالانه و اسباب توپخانه و لوازم قلعه‌داری بنا کرد و با سپردن مسئولیت نگاهداری آن به یوسف سنان پاشا جغاله‌زاده (جغال‌اوغلو)، بیگلربیگی وان، خود برای گذراندن زمستان به ارزروم

بازگشت.

در بهار سال بعد (۱۵۸۴م/۹۹۲ق)، فرهاد پاشا برای تسلط کامل گرجستان راهی آن دیار شد.<sup>۹۷۵</sup> سردار عثمانی شهرهای گوری، لوری و تومانیس را تصرف کرد و در هر کدام قلعه‌ای ساخت. فرهاد پاشا به آخسقه رفت و درصدد تحکیم آنجا هم برآمد؛ اما با شورش ینی‌چری‌ها مواجه شد و اعتبار خود را نیز نزد سلطان عثمانی از دست داد. از سوی دیگر، عثمان پاشا سرداری داغستان و شروان را به جعفرپاشا سپرد و از راه قفقاز شمالی به کریمه و کفه رفت. احتمالاً یکی از هدف‌های انتخاب این مسیر گرفتن زهر چشمی از محمدگرای دوم خان کریمه بود که از اوامر سلطانی سرپیچی می‌کرد. عثمان پاشا، که در بیشه‌های سر راه قفقاز از کمین سربازان روس به سلامت رسته بود، در کفه در محاصره محمدگرای قرار گرفت و ضمن مقاومت، مراتب را به باب‌عالی گزارش کرد. دولت عثمانی اسلامگرای، برادر محمدگرای را که در قونیه به گروگان می‌زیست، با نیرویی از راه دریا به عنوان خان حاکم کریمه به کفه فرستاد. محمدگرای فرار کرد و در راه به دست برادر دیگرش آلپ‌گرای گرفتار و با کمند خفه شد. عثمان پاشا فاتحانه به استانبول و به حضور سلطان درآمد و به گرمی پذیرفته شد (تیرماه - رجب ۹۹۲/ ژوئیه ۱۵۸۴). چند هفته پس از آن، سلطان سیاوش پاشا را از وزارت عزل و عثمان پاشا را وزیر اعظم منصوب کرد. عثمان پاشا برای به سامان آوردن امور کفه، که به علت قیام انتقام‌جویانه پسران محمدگرای مقتول علیه عمشان اسلام‌گرای دچار آشفتگی شده بود، در میانه پائیز همان سال به قصد سینوپ تا قسطنطنیه پیش رفت و قرار بود ناوگان تحت فرماندهی قلیچ علی پاشا، اردوی او را از سینوپ به کریمه انتقال دهد. قضا را آن سال زمستان زود از راه رسید، اما از اقبال عثمان پاشا در قسطنطنیه خبر آمد که اسلام‌گرای و برادر و ولیعهدش آلپ‌گرای برادرزاده‌اشان سعادت‌گرای شورشی را به هزیمت رانده‌اند و در کریمه‌کاری برای عثمان پاشا باقی نمانده است. بنابراین، عثمان پاشا فصل زمستان را در قسطنطنیه ماند و در آنجا بود که خط همایون مبنی بر تعیین او به سرداری از استانبول رسید. از این‌رو، عثمان پاشا با احضار حاکمان آناتولی و روم‌ایلی با نیروهایشان به تدارک وسیعی دست زد و نیرویی بیش از سرداران پیشین، در حدود ۲۰۰ هزار نفر فراهم آورد و به ملاحظه

امکانات تأمین آذوقه آنان، چهل هزار نفرشان را مرخص ساخت. پاشا با این اردوی سنگین با طی مسیر آماسیه، توقات، سیواس و ارزنجان، در اواسط تابستان سال بعد (شعبان ۹۹۳/ اوت ۱۵۸۵) به ارزروم درآمد. سردار جدید پس از توقات با فرهاد پاشا سردار پیشین، که در راه بازگشت به استانبول بود، دیدار کرد. در ارزروم غازی‌گرای و دال محمد بیک، که پس از لشکرکشی خراسان از اسارت ایرانیان آزاد و فراری شده بودند، خود را به عثمان پاشا رساندند. عثمان پاشا که از هنگام حرکت از استانبول صحت مزاج خود را از دست داده بود و اغلب با ارابه یا تخت روان حرکت می‌کرد، جغاله‌زاده را با شش هزار نیرویش مقدمه اردو قرار داد و برخلاف سرداران پیشین که با رسیدن به مرز ایران به سوی گرجستان و شروان می‌رفتند، پس از گذر از سرحد، از طریق خوی و مرند راه تبریز در پیش گرفت<sup>۹۷۶</sup>.

در مقابل خطر عثمانی، از دست رفتن شروان و تهدید آذربایجان، هیچ‌گونه بهبودی در روابط میان سران قزلباش و هوشیاری بیشتر در هیأت حاکم نسبت به سرنوشت کشور ایران، در سلطنت و دولت صفوی به چشم نمی‌خورد. در خراسان، پس از بازگشت اردوی شاهی و جابه‌جایی در حکومت مشهد، مرشدقلی خان که حاکم جدید (سلمان خان) را هم‌اویماق خود و امیری نه چندان شایسته و با فراست می‌دانست، به عنوان زیارت و با تظاهر به خوشحالی از عزت و اعتبار یافتن مجدد طایفه استاجلو و ابراز خدمت و چاکری نسبت به خان شاهزاده (سلمان خان دخترزاده شاه اسماعیل و داماد شاه تهماسب بود) به آن شهر رفت. سلمان خان، که هنوز موقعیت استواری در خراسان نداشت و فاقد قشون و لشکر آراسته‌ای بود، چون شنید که خان استاجلو با مردمی اندک می‌آید، از او استقبال و پذیرایی کرد. مرشدقلی خان هم برای عدم تحریک بدگمانی حاکم و هم برای رعایت احتیاط، چند روز از آستانه مشهد بیرون نرفت. در این مدت، مردم مرشدقلی خان ناشناس و جدا جدا در شهر جمع شدند و مردم جاهای دیگر هم از اطراف شهر برای ملاقات او آمدند. خان استاجلو با مساعد یافتن موقعیت، ظاهراً به قصد ملاقات حاکم و در باطن برای استیلا بر او از آستانه عازم چهارباغ شهر، محل اقامت سلمان خان شد. در مذاکرات طرفین، سلمان خان در دولتخواهی شاه محمد و حمزه میرزا و مرشدقلی خان بر شاهی عباس میرزا در



خراسان تأکید ورزیدند. مرشدقلی خان به روشنی تمام به مخاطبش گفت از آنجا که جناب خان را نیرویی که از عهده ضبط ولایت و سرکشان و متمردان آن حدود برآید نیست، اگر میل ماندن در خراسان دارد چاره‌ای جز اطاعت از شاه عباس و علیقلی خان شاملو ندارد و صلاح در آن است که مشهد را به مرشدقلی خان سپرده، خود عازم خواف و باخرز (تیول مرشدقلی خان) شود. سلمان خان چاره‌ای جز قبول ندید و کسان مرشدقلی خان او را به آن محل همراهی کردند. اما سلمان خان که این حال را بر نمی‌تافت، در میانه راه به بهانه شکار گریخت و از راه تون و طبس خود را به یزد و سرانجام درگاه شاهی در قزوین رساند. مرشدقلی خان بی‌مانع و مزاحم مشهد را در اختیار گرفت؛ مجدداً خطبه و سکه به نام شاه عباس درآورد و این احوال را با معتمدان خود به شاه عباس و خان شاملو در هرات خبر داد. از طرف شاه عباس فرمان حکومت مشهد و توابع به نام مرشدقلی خان فرستاده شد.<sup>۹۷۷</sup> خان استاجلو، که توانسته بود اکثر مناطق خراسان را با ملایمت و سیاست مطیع خود سازد و از قزلباشان وفادار به خود برای آنها حکام تعیین کند، جهت منقاد ساختن قسمت‌های غربی خراسان و استرآباد (قلمرو جدید مرتضی‌قلی خان ترکمان)، برادر خود ابراهیم خان را به هرات نزد خان شاملو، لله شاه عباس فرستاد تا ایشان را قانع سازد که به مشهد آیند و از آنجا به اتفاق برای تصرف تمام خراسان تا سرحد عراق پیش روند. امرای حسود شاملو و برخی مفسدان مانع حرکت علیقلی خان و شاه عباس به جانب مشهد شدند. مرشدقلی خان برای جلب قلوب شاملوها خود به هرات آمد. به‌رغم تعارفات و پذیرایی‌های شایان ظاهری، خیلی زود روشن شد که خان استاجلو نمی‌تواند در میان شاملوها بر جان خود ایمن باشد. در یک سوءقصد علیه او در گرمابه، دلاک مشابه مرشدقلی خان جان خود را از دست داد. با همه سوگندهای خان شاملو دایر بر بی‌تقصیر بودن او در این ماجرا، مرشدقلی خان راه مشهد پیش گرفت. سخن‌چینان و بدگویان هم میانه دو طرف را در بی‌اعتمادی به سرحد وحشت از یکدیگر رساندند. ریش‌سفیدان شاملو علیقلی خان را به تنبیه مرشدقلی خان و به دست گرفتن زمام امور خراسان به نام شاه عباس برانگیختند. خواجه افضل اصفهانی، وزیر علیقلی خان، سلسله‌جنبان اصلی این تحریکات بود. مرشدقلی خان با ارسال رسولان با تحف و هدایای شایان به دربار قزوین، نسبت به

شاه محمد و حمزه میرزا اظهار بندگی کرد و شاه هم به همین تظاهر به اطاعت او را مورد نوازش قرار داد.

در ذیقعدۀ ۹۹۳/ اکتبر ۱۵۸۵ یا در اواخر بهار ۹۹۴ق/ ۱۵۸۶م، خان شاملو با سپاهیان وفادار به شاه عباس، برای تنبیه حاکم قاین، سلطانعلی خلیفۀ شاملو، که با خان استاجلو دم از اخلاص و هواخواهی می‌زد، عازم آن دیار شد. حاکم قاین از مرشدقلی خان یاری خواست و او هم بی‌درنگ لشکر خود را جمع کرد و متوجه قاین شد. با آنکه سلطانعلی خلیفه مراسم اطاعت و بندگی نسبت به خان شاملو و شاه عباس به عمل آورد، اما او را به علت تشبث به مرشدقلی خان دستگیر، اموال و اسبابش را ضبط و از آنجا متوجه ترشیز شدند. از اینجا قورچیان با احکام شاهی به احضار همه امرای خراسان از منصوبان مرشدقلی خان و غیر آنان فرستادند که «هرکس یکرنگ و یک جهت حضرت اعلی و تابع لله و بیگلربیگی (علیقلی خان) است، به معسکر ظفرقرین پیوسته در ظل لوای شاهی حاضر گردد». نیروهای مرشدقلی خان در سوسفید ترشیز به اردوی علیقلی خان نزدیک شدند. ظاهراً خان استاجلو فکر نزاع و جنگ نداشت و می‌خواست میان طرفین رفع بدگمانی شود. اما نه تنها کسی از ریش‌سفیدان طرفین قدم در وادی اصلاح و آشتی ننهاد، بلکه هرچه مرشدقلی خان کس فرستاد و خواجه افضل و یک دو ریش‌سفید شاملو را برای گفتگو دعوت کرد، اجابت نکردند. آمد و شد نامه‌بران و پیغام‌آوران میان دو اردو در کار بود که ناگهان یک حادثه بی‌ربط جرقه در باروت بدگمانی طرفین زد و در اندک زمانی میدان کارزار گرم شد. قضیه این بود که یکی از امرای استاجلوی احضار شده با نیروهای خود به محل رسید. چون اردوی استاجلوها را جدا دید، به تعصب ایلی بدان سو رفت و به دستور مرشدقلی خان جمعی به استقبال او رفتند. آواز طبل استقبال که به گوش اهل اردوی شاملو رسید، توهم حمله از سوی مرشدقلی خان کردند و بنابراین، خان شاملو سوار شد و با آرایش جنگی پیش رفت. از خبر حرکت شاملوها، مرشدقلی خان هم به ترتیب مقدمات جنگ پرداخت.

به روایتی دیگر، بعضی مردمان طرفین بر سر خرمنی جو به نزاع برخاستند و طوایف دو طرف به تعصب اویمافی به طرفداری آنان از جای برآمدند و کار به جنگی تمام‌عیار

کشید. در اثنای گیر و دار، علیقلی خان گروهی را به نظر آورد که به گمان او مرشدقلی خان در آن میان بود. از این رو، خود با فوجی از ایل شاملو به آن گروه تاخت و به تعقیب آنها پرداخت. در این حال، مرشدقلی خان هم چشمش بر لوای پادشاهی افتاد و به قولی از طریق سلطانعلی خلیفه شاملو، که از خان هرات خرسندی نداشت و باین همه، علمداری شاه عباس به او داده شده بود، از محل استقرار شاهزاده خبر یافت و برای به دست آوردن او گروهی را بدان سمت فرستاد. گروه استاجلویان زور آوردند و شاملویان را از اطراف شاه پراکندند و شاه را سوار بر اسبش به اردوی مرشدقلی خان آوردند. علیقلی خان چون بازگشت شاه را نیافت و چون از ماجرا خبردار شد، با ندامت و ناامیدی راهی هرات شد. او عده‌ای را مأمور کرد که شاهزاده را از دست مرشدقلی خان بازستانند و اگر نتوانستند، شاهزاده را به تفنگ بزنند تا مرشدقلی خان بدون شاهزاده بماند. اما مرشدقلی خان که نعمتی غیرمترقبه نصیبش شده بود، به شادمانی و کبکبه تمام و با مراقبت از شاهزاده به مشهد بازگشت. خان استاجلو پس از نکوهش مفسدان، «با طایفه شاملو آدمیانه سلوک کرده»، با اعاده اموال و اسباب هر کدام، آنان را آزاد کرد. آنان هم اکثراً به هرات بازگشتند. خان استاجلو در نامه‌ای محبت‌آمیز به علیقلی خان، ضمن گله‌مندی‌های دوستانه، این حوادث را به «اقتضای قضا و سرنوشت آسمانی حواله» و هرات را به وی عنایت کرد. مرشدقلی خان در رجب آن سال اسباب سلطنت و جلوس برای شاه عباس ترتیب داد؛ ارباب مناصب برای او تعیین کرد؛ خود «من حیث الاستقلال بر مسند و کالت و للگی تکیه زد» و در خراسان بیش از پیش اقتدار یافت.<sup>۹۷۸</sup>

شاه محمد خدابنده و حمزه میرزا پس از بازگشت ناکام از خراسان و دغدغه‌مند از فشار و تهدید عثمانی، نوروز پیچی نیل (چهارشنبه هشتم ربیع‌الاول ۹۹۲/ مارس ۱۵۸۴) را در ایوان چهل‌ستون دارالسلطنه قزوین برگزار و بهار و تابستان آن سال را چنان سر کردند که گویی هیچ نگرانی از ناحیه‌ای نبوده است. «شاه کامیاب را به خاطر عاطر رسید که شاهزاده کامکار ابوالغالب سلطان حمزه میرزا را داماد نموده»، اوغلان پاشا خانم دختر سلطان حسین میرزا پسر بهرام میرزا را در سلک ازدواج او درآورد. یادآور می‌شود که حمزه میرزای ۱۶ساله را در همین سال میمون از کنیزان خاصه دو پسر به نام‌های اسماعیل میرزا و حیدر میرزا به عرصه وجود آمدند. بساط

جشن عروسی گسترده شد. «شاه عالم پناه در بارگاه قرار گرفته، مطربان خوش آواز و خنیاگران چنگ‌نواز در آن بزمگاه نوای خسروانی و صوت داودی و لحن باربدی ادا کرده و از صدای بربط و قانون ملک و فلک به رقص آمد» و «مضاجعة شمس و قمر در شب پنجشنبه شهر جمادی‌الاول» (می/ اردیبهشت - خرداد) سنه مذکوره واقع گشته، همان شب زفاف شد. چند روز در آن میدان عالم‌افروز، شاه کامیاب با امرای مستطاب و اکابر و اعیان و اصحاب به مراسم طوی و عروسی اشتغال نموده، داد عیش و خوشحالی را دادند». این همه خوشدلی و بی‌خیالی در حالی بود که «امرای آذربایجان و قراباغ و مغان و گرجستان از انتظار رایات عزت و جلال به دغدغه و گمان افتاده، از بس که عرض‌ها نوشتند که معاملات این ولایات به واسطه قرب رومیه و لشکر اکراد منجر به فساد می‌شود، پس لایق و انطباق آن است که اردوی همایون در دارالسلطنه تبریز نزول نموده اندیشه این حدود و سرحد نموده شود، اثری بر آن ملتسمات ظاهر نشد».

سرانجام، امیر خان بیگلربیگی آذربایجان قاسم بیک کرمانی وزیر خود را از تبریز به قزوین فرستاد و نامه‌های تند به «امرای ثلاثه در خانه»، قلی‌سلطان قورچی‌باشی افشار، شاهرخ خلیفه ذوالقدر مهرداد و محمد خان مصاحب ترکمان نوشت و درخواست «نهضت رایات جلال بدان صوب نمود که در رکاب نصرت انتساب به تسخیر قلعه ایروان قیام نماید. امرای عظام و ارکان دولت جانقی کرده، توجه به جانب آذربایجان در دل‌ها تصمیم یافت». امرای تکلو و ترکمان مرخص شدند که به الکای خود در همدان، ری و کاشان روند و با ترتیب قشون در تبریز حاضر شوند. در دهه اول رجب/ ژوئیه، اردوی شاهی از قزوین بیرون رفت و چند روزی در آن حوالی به سر برد تا در اواخر شعبان/ اوت به سلطانیه روان شد. در میانه، حمزه میرزا با عده‌ای از امرای مقرب و تاجیکان عازم اردبیل شد تا هم زیارت آستان صفوی و هم رفع اختلاف و نزاع سادات شیخاوند و امرای طوالش کند. این گروه پس از انجام مقصود به اردوی شاهی باز آمدند و متوجه تبریز شدند.

در هنگام غیبت ولیعهد از اردو، امیر خان با امرا و اتباع خود با حدود ۱۲ هزار کس از اولاد، اقوام و اویماق ترکمان باشکوه و آراستگی تمام برای استقبال در میانه به اردو رسیدند و پس از بازگشت حمزه میرزا به «شرف ملازمت او» و به وساطت او

به «شرف پای بوس نواب سکندرشان» شاه محمد رسیدند و مورد توجهات و نوازش آنان قرار گرفتند. «از شوکت و عظمت و آراستگی قشون و لشکر و تجملات ملوکانه و اطوار بزرگانه او (امیر خان) نایره حقد و حسد، که هواپرستان جاه طلب هرچند فراخ حوصله و خردمند باشند خالی از آن نیستند، در کانون درون اکثر امرا و ملازمان رکاب اشرف اشتعال یافت». از میانه روانه تبریز شدند و روز چهارشنبه ۲۶ شوال / اکتبر - اواخر مهر ماه به آیین تمام و در ساعت سعد معین وارد تبریز شدند. امیر خان میهمانان سلطنتی خود را چند روزی در منازل خود، که در کنار صاحب آباد ساخته بود، پذیرایی شاهانه کرد. پس از آن شاه و شاهزاده به «دولتخانه مبارکه» صاحب آباد نقل مکان کردند. از این هنگام تا پایان زمستان، مهم ترین اقدام سران دولت صفوی در تبریز دامن زدن به بیماری ریشه دار حکومت قزلباشی، یعنی تشدید اختلافات سران طوایف قزلباش با یکدیگر و ایجاد زمینه های جدید برای کینه ها و کشمکش های آینده شد. شخصیت محوری اختلاف این مرحله، امیر خان ترکمان بود که سرانجام با قربانی شدن او مشاجرات ظاهراً و موقتاً پایان گرفت.

اما علت عمده و نزدیک مناقشه، گذشته از زمینه ریشه دار تضاد قزلباش، همانا جوانی و جهالت «نواب جهانبانی» حمزه میرزا و بازیچه قرار گرفتن او در دست های عده ای از امرای خودبین و جاه طلب بود. امیر خان مذکور نوه امیر خان اول موصللوی ترکمان زمان شاه اسماعیل اول، لئو تهماسپ میرزا و فرمانروای خراسان بود. امیر خان دوم در ایام شاه تهماسپ در حکومت الکای علیشکر (همدان) جانشین پدرش، محمدی بیک شد. در مدت ده دوازده سالی که امیر خان در آن ولایت به استقلال فرمان راند، «به واسطه ظلم و تعدی ترکمانان همدان رو به ویرانی نهاده، رعایا به فریاد و فغان درآمده، شکایت نمودند». شاه تهماسپ او را از همدان به حکومت خوار و سمنان فرستاد. در زمان شاه اسماعیل دوم به حکومت ورامین منصوب شد و مدتی را در پایتخت در قزوین به سر برد. در ماجرای تغییر عقیده شاه اسماعیل دوم، او تنها امیری بود که در برابر غضب شاه، برخلاف دیگر امیران که با تقیه و به مزاج شاه سخن می گفتند، بی ملاحظه و محابا با شاه رویارو شد و از وعده و وعید و تخویف و تهدید شاه از جا نرفت. همین موجب تقویت موقع امیر خان در نزد همگنانش شد و پس از مرگ شاه،

امرا همه در مقام اطاعت و انقیاد وی درآمدند.

در زمان اعتمادالدولگی میرزا سلمان وزیر، که می‌خواست امرای ذی‌شان و پر قدرت را از در خانه دور کند، «امیر خان، استدعای رفتن آذربایجان و تعهد نیک و بد آن ولایات تا نواحی مغان داران و ایروان و کردستان نمود». شاه محمد او را بیگلربیگی آذربایجان کرد و او در مدت شش سال که امیرالامرای آذربایجان بود، لشکر فراوان ترتیب داد؛ در آن مملکت پادشاهانه سلوک کرد و همشیره شاه را هم به نکاح خود درآورد. از بیم وی کردان به قلمرو او دست‌درازی نمی‌توانستند کرد. او منازل پادشاهانه و قصر و ایوان خسروانه در کنار صاحب‌آباد ترتیب داد و آنرا چون قلعه‌ای با حصار و برج‌ها و خندق استوار کرد. این همه اقتدار و جلوه‌های آن امرای رقیب را علیه امیر خان برمی‌انگیخت، به‌خصوص که مردم آذربایجان عموماً و اهل تبریز خصوصاً از طمع و طلب بیگلربیگی به جان و فریاد آمده بودند. در این میان، برخی رفتارهای صلاح‌اندیشانه امیر خان از یک طرف و دغل‌بازی‌های رقیبان او از طرف دیگر ذهن شاهزاده ولیعهد را نسبت به او برآشفته و امیر خان را به موضع مقاومت سرکشی راند. تفصیل کوتاه این اشاره چنان است که در سفر اخیر اردوی شاهی به تبریز، ولیعهد جوان صفوی، که سنش به حدود هفده هجده رسیده بود و طبعی مغرور و زودرنج داشت، از خاطرش گذشت که قزلباشان قاتل مادرش را از میان بردارد و خواست امیر خان را — که به علت دوری از اردو در هنگام آن حادثه دستش به این جسارت آلوده نبود — با خود همراه و به وسیله او این قصد خود را عملی کند. بنابراین، درباره خان ترکمان نهایت تعظیم و تکریم از هرگونه ابراز داشت. اما خان که داناتر و آگاه‌تر از ولیعهد جوان بود و موقعیت را برای دامن زدن به آتش اختلافات درون قزلباشی مناسب نمی‌دانست، پذیرای این گفتگوها نمی‌شد و از سوی دیگر، شاهزاده جوان صفوی را، که به تشویق برخی ارکان و امرای دولت به راه عشرت‌جویی و باده‌نوشی افتاده بود، برای بازگشت از این مفاسد «نصایح آتالیقانه» و گمراه‌کنندگان او را سرزنش می‌کرد. این‌گونه خودداری و راهنمایی‌های امیر خان بر طبع هوسباز شاهزاده گران می‌نمود، به‌ویژه که یاران و مصاحبان عیش و نوش شاهزاده، مانند علیقلی سلطان، فتح‌اوغلو استاجلو، مشهور به بیک‌اوغلو (دیوان‌بیگی شاهزاده و بعداً ملقب به «قارداش»، برادر)

که با امیر خان کینه و عداوت تمام داشتند، در فرصت‌های مناسب مزاج شاهزاده را از ریش سفید اویماق ترکمان منحرف می‌ساختند. سعی ساعیان در دمیدن بر کوره کدورت میان امیر خان و شاهزاده مؤثر واقع شد و خان هم با عیان دیدن بی‌التفاتی ولیعهد و با غروری که خود داشت، از رفتن به آستان شاهی و ملازمت آن خودداری کرد. خان نه تنها در مراسم چوگان بازی و قبق اندازی، که شاهزاده در میدان صاحب‌آباد در جوار خانه او ترتیب داد، حضور نیافت، که در مجلس تعزیه و سوگواری شاه به مناسبت ماه محرم و عاشورا هم شرکت نکرد، حتی خود در همان هنگام در خانه‌اش محفل تعزیه جداگانه ترتیب داد. باین‌همه فراهم آمدن اسباب وحشت و کدورت میان طرفین، برخی امرا مانند قلی بیک قورچی‌باشی به میانجیگری برخاستند و با بردن شاهزاده به منزل امیرالامرا و پذیرایی شاهانه در آنجا خواستند این فتنه را رفع کنند. به‌رغم مهمانداری حزب امیر خان و حسن سلوک با علیقلی خان «قارداش»، حرکات ناملایم کسان امیر خان با مقربان شاهزاده و خصوصاً اعیان استاجلو و شاملو و تهدیدات ضمنی یا صریحشان نتیجه این اقدام آشتی‌جویانه را وارونه کرد. کار به‌جایی رسید که جماعت «دیوانه خیزان» (اهل و اولاد، جوانان) ترکمان، حتی قورچیان و یوزباشیان و ملازمان خاصه شریفه نیز به تعصب اویماقی نزد امیر خان جمع و نزدیک به ده هزار نفر مسلح و مکمل آماده‌حمايت از امیر ترکمان شدند. مدعای آنان این بود که «جمعی جهلا که در خدمت نواب جهانبانی تقرب یافته، خاطر مبارک آن حضرت را از ما دولتخواهان منحرف ساخته و می‌سازند؛ خصوصاً علیقلی خان فتح‌اوغلو و محمدی ساروسولاغ و اسماعیل‌قلی خان شاملو و امثال ذلک لایق خدمت آن حضرت نیستند؛ ایشان را اخراج می‌باید کرد تا موجب اطمینان خاطر گردد». شاهزاده از این جسارت برافروخته‌تر و به تنبیه آنان مصمم‌تر شد. بنابراین، امیر خان را از حکمرانی تبریز بزکنار کرد. تبریزیان که از استیلای ترکمانان امیر خان و طمع و توقعات آنان ناخشنود بودند، پذیرای فرمان شدند و آمد و شد مردم محل به خانه امیرالامرا پایان گرفت. امیر خان هم در قلعه خانه خود را بست؛ توپ و تفنگ به برج و بارو کشید و اسباب قلعه‌داری مهیا ساخت. چند توپ از برج خانه او به طرف میدان صاحب‌آباد و مقابل دولتخانه شاهی انداختند و «تا سه روز، هر روز بدین منوال صدای توپ و تفنگ متواتر

بود». حمزه میرزا حکم به جار شاهسون داد و اعلام کرد «از طایفه ترکمان هرکس غلام و یک جهت این دودمان است به دولتخانه حاضر گشته، هرکس دوستدار امیر خان و طالب رضای اوست دست از این دولت کوتاه کرده، در دامن امیر خان آویزد». طایفه ترکمان از این صلاهی شاهسون به تزلزل افتادند و فوج فوج به در دولتخانه شاهی حاضر، در سلک شاهسونان منتظم شدند، «تا آنکه امیر خان پسران و برادران خود را نیز فرستاده که از زمره شاهسونان خارج نباشند»؛ اما خود بدانجا نرفت. حمزه میرزا تبریزیان و قزلباشان را امر کرد که آماده باشند تا شب هنگام به قلعه خان یورش برند. بعضی امرا که جرئت وساطت در حضور ولیعهد نداشتند دست به دامن شاه محمد شدند و به ملاحظه آنکه در آن شب جمعه حمله به قلعه احتمال خونریزی و فساد زیاد خواهد داشت، التماس کردند شاهزاده را از اراده حمله منصرف سازد و اگر امیر خان فردا به ملازمت نرسد، آنگاه آنچه مناسب دانند چنان شود. شاه ولیعهد را طلب داشت و از اراده حمله به قلعه منصرف ساخت. فردای آن روز امرا در دولتخانه جمع شدند و کس نزد امیر خان فرستادند که به اطاعت و انقیاد پیش آید. چنین شد و امرا امیر خان را خاضعانه و شمشیر به گردن به دولتخانه آوردند. ولیعهد با تظاهر به گذشت از کارهای ناهنجار او دستور داد آن شب او را در دیوانخانه نگاه دارند و او هم خان ترکمان را برای محافظت خانه امیر خان و ناموس و متعلقان او به قلعه فرستاد. روز دیگر، خان را به بالاخانه عمارت هشت بهشت صاحب آباد نقل مکان دادند و اموال و اسبابش را ضبط کردند. چند روز بعد، او را همراه محبوبه مورد علاقه اش بی نظیر نام به قلعه قهقهه فرستادند. از آنجا که این گرفت و گیر علیه امیر خان به کوشش علیقلی بیک فتح اوغلو سرانجام یافته بود، شاهزاده او را با رتبه ایالت و لقب خانی حاکم دارالسلطنه تبریز تعیین و محسود امرا و ارکان دولت کرد که هرچند از این برتری یافتن او ناخشنود بودند، اما جز تحمل و تظاهر به اطاعت گزیری نداشتند. خان حاکم جدید در منزل امیر خان مستقر شد. چون اسماعیل قلی خان شاملو پیشتر لقب «یولداش» (رفیق و مصاحب) گرفته بود، شاهزاده علیقلی خان را لقب «قارداش» (برادر) داد و محمدی ساروسولاغ استاجلو را، که مدبر امور سرّی ولیعهد شده بود، به «سرداشی» (محرم اسرار) ملقب ساخت. با این تحولات، استاجلوها مورد عنایت و التفات قرار گرفتند و



ترکمانانِ اتباع امیر خان از توجه ولیعهد ناامید شده، روی به عراق و رؤسای ترکمان و تکلوی مقیم کاشان و همدان آوردند. گویا علیقلی خانِ جانشین امیر خان از این اقتدار و استقلالِ نابیوسیده چنان مست و مغرور شده بود که «پیوسته از روی نادانی و بی‌عقلی می‌گفت که چون این چند روز زمستان پس سر شود، ایلغار کرده می‌رویم بر سر ارزروم و همت بر تسخیر آن می‌گماریم و گاهی سخن از استانبول می‌گفت و حضار مجلس می‌گفتند که اول به ایروان باید رفت. می‌گفت ایروان خود مسخر است». امیران جدیدی که با از میان برداشته شدن امیر خان صاحب شأن و شوکت شده بودند، از جمله ادهم سلطان ترخان ترکمان — که پس از امیر خان ریش‌سفیدی ترکمانان را با لقب خانی به او داده بودند — از بیم آنکه از گردش روزگار روزی امیر خان از قلعه بیرون آید و انتقام خود بکشد، همه همزبان چیزی در باب قتل امیر خان نوشتند و مهر کردند. آنان چون شنیده بودند محمد خان مصاحب ترکمان حاکم کاشان به همدان رفته، با ولی خان تکلو (داماد امیر خان) برای یورش به تبریز و گرفتن انتقام امیر خان همداستانی کرده است، کوشیدند هرچه زودتر وجود خانِ محبوس قلعه را از صفحه هستی محو کنند. بنابراین یکی از فدویان علیقلی خان را به قلعه فرستادند که در اواسط جمادی‌الاول ۹۹۳/ اوایل می ۱۵۸۵ او را کشت و جسدش را در آستانه شهابیه (مقبره شیخ شهاب‌الدین در اهر) دفن کردند. به این ترتیب، در عین تداوم مسأله خراسان و حضور عثمانی در شروان و تهدید آذربایجان، میدان نزاع جدیدی در میان قزلباشان آذربایجان و عراق، با جبهه‌بندی ترکمانان و تکلویان در برابر اقتدار امرای شاملو و استاجلوی دربار شاه و ولیعهد پدید آمد که حتی پس از تصرف تبریز به دست عثمانی‌ها و تا هنگام تصرف دربار قزوین به دست شاه عباس و مرشدقلی خان فعال و گرم ماند<sup>۹۷۹</sup>.

در بهار تخافوی ئیل (نوروز ۱۹ ربیع‌الاول ۹۹۳/ مارس ۱۵۸۵)، در گرماگرم تشدید فتنه‌ها و خطرها، ولیعهد جوان و موقع‌شناس صفوی فرصت عیش و نشاط را از دست نداد و «با شیطان نام (نام اصلی او علی بیک بوده است) آهنگر پسری، که علیقلی خان فتح‌اوغلو از اصفهان آورده بود و فی‌الواقع چهره آتش‌افروزش مانند کوره آهنگری می‌تاخت، تعلق و عشق آغاز نهاده، از باغ وصالش گل‌های آرزو می‌چید». در این

خوشدلی، حمزه میرزا تنها نبود. در واقع، شاهزاده، شاه پدرش و امرای عالی‌شان اردو «ایام بهار را به عیش و عشرت و خوشدلی و صحبت و فراغت گذرانیده، خاطر از ممر اعادی و جمیع مکروهات جمع داشتند و اکثر ایام در صاحب‌آباد جشن‌ها آراسته، به چوگان بازی مشغول بودند». به علت دست‌اندازی زینل خان کرد به مناطق اطراف آذربایجان در میان‌دواب و مراغه، نیروهایی برای گوشمال دادن به آنان اعزام شدند. با آغاز شدن فصل گرما، اردوی شاهی به بیلاق اشکنبر رفت و امور تبریز را به حسینقلی سلطان برادر علیقلی خان فتح‌اوغلو سپردند. در این هنگام بود که غازی‌گرای خان، که از قلعه الموت آزاد شده بود، فرار کرد و به جانب عثمانی رفت و خود را به عثمان پاشا رسانید و با او در سفر آذربایجان همراه شد. اردوی شاهی متجاوز از یک ماه در بیلاق اشکنبر توقف کرد و چون خبر رسید که عثمان پاشای وزیر اعظم از ارزروم به جانب گنجه در حرکت است نیروی قزلباش پس از ساختن قلعه‌ای در حوالی بیلاق و مستحکم کردن آن، به سرعت به صوب گنجه و شمکور به راه افتاد. در اثنای سفر، در کنار ارس جشن ملوکانه و مجلس خسروانه آراسته، در طی آن علیقلی خان فتح‌اوغلو به للگی شاهزاده سلطان حیدر میرزا پسر حمزه میرزا معین شد. این مجلس جشن سه روز تمام طول کشید. پس از آنکه از ارس گذشتند، در یورت حیدر بلاغی پیکی از جانب غازی‌گرای خان آمد با نامه‌ای مشتمل بر اظهار خلوص عقیده و پاس حقوق نمک و در نهایت این سفارش صلاح‌اندیشانه که «امرا و ارکان دولت ارجمند شاهی به این دو سه ویرانه، که در این ایام از ممر عبور عساکر جانبین روی به انهدام آورده از حیز انتفاع بیرون رفته است و بقیة‌السیف مردم آن حال به اکناف و اطراف متفرق گشته، آبادانی آنها از محالات است، به حضرت خواندگار مضایقه نفرمایند اولی می‌نماید؛ چه آنکه مصلحت وقت در این است». او می‌خواست به این وسیله میان عثمان پاشا و دولت صفوی برای برقراری صلح وساطت کند. امرای شاهی به او همان جواب را دادند که پیشتر به نامه فرهاد پاشا داده بودند و خلاصه آن این بود که اگر سرداران عثمانی شروط صلح میان دو طرف (صلح آماسیه) را رعایت کنند، موجب نیک‌نامی شأن در دو جهان خواهد بود و چنان‌چه سر نزاع و جدال داشته باشند، آنگاه حکم با خدای بزرگ است. از آنجا اردو به ساغری بلاغی رفت که از آن پس به حمزه بلاغی موسوم

گشت. در این منزل محمدی خان تخماق با دو هزار نفر از مردمان خود به اردوی شاهی پیوست. در اینجا خبر رسید که جمعی از مردم صوفی دیاربکر شاهسون شده به اردو آمده‌اند و نیز خبر دادند که عثمان پاشا با حدود ۱۵۰ هزار کس از نیروهای ولایات مختلف عثمانی به سوی تبریز حرکت کرده است. شاه و شاهزاده صفوی از این خبرها پریشان خاطر شدند. «احکام مطاعه به احضار امرا و عساکر ممالک محروسه صادر گشت، قورچیان بهرام صولت تعیین فرمودند که از عراق و فارس و کرمان جمیع عساکر نصرت نشان قزلباش از روی غیرت و مردانگی متوجه پایه سریر اعلی گشته، به اردوی گردون شکوه پیوندند» و «مناشیر عاطفت و استمالت نامه‌ها به اسم محمد خان و ولی خان و مسیب خان تکلو و کل امرای طایفه تکلو و ترکمان» صادر شد و با یادآوری انحراف امیر خان و سزا یافتن او و قرار داشتن محترمانه ادیم خان ترکمان در ملازمت شاهی، ضرورت دوری از خیالات فاسد و دغدغه‌های بی‌مورد، به‌خصوص در این هنگام که مخالفان «عزیمت شهر شهره تبریز که گورخانه صدساله قزلباش است و تختگاه سلاطین ایران دارند»، توصیه می‌کرد «به اقتضای عقل دوراندیش عمل نموده، نظر بر مآل حال اندازند و از روی ارادت و اخلاص و دولتخواهی و یکرنگی جمعیت نموده، بالشرکهای آراسته متوجه سریر سلطنت مصیر گردند [...] و بعد از دفع دشمن بیگانه، هر ملت‌مسی که داشته باشند عرض نموده، در انجام مطلب خود کوشند». پس از فرستادن قورچیان و ارسال احکام، تا یک ماه در آن حوالی توقف کردند که مبادا عثمان پاشا عزم قراباغ داشته باشد. چون یک ماه بعد مشخص شد که سردار عثمانی قصد تبریز دارد، آنگاه «امرای عظام در مجلس بهشت‌آیین جمع شده، در باب محافظت تبریز و دفع شر آن قوی دست کنگاش به میان آوردند» در این مجلس، یک بار دیگر خطای مهلک شورای جنگی چالدران تکرار و درس‌های عبرت‌آموز آن جنگ به فراموشی سپرده شد. در برابر پیشنهاد عقلای روزگار دیده، مبنی بر پیش گرفتن شیوه جنگی زمان شاه تهماسب در برابر عثمانیان، «جمعی از جهلا و بدمستان باده‌غرور این رأی صواب را خطا شمرده، مناسب چنان دیدند که صد هزار نفس در شهر تبریز هست که لااقل نصف آن جوانان جلد کارآمدنی‌اند و بر سر اهل و عیال و اموال خود ایستاده جنگ می‌کنند؛ شهر را کوچه‌بند کرده، مقرر می‌باید داشت که تبریزیان در کوچه‌بندها

به مداخله مشغول گشته، راه دخول مخالفان را به شهر مسدود سازند و از اندرون اهل تبریز و از بیرون قزلباش جنگ انداخته به دفع ایشان پردازند». اردوی شاهی از بازار چایی به دو فرسخی نخجوان آمد. از اینجا، چون خبر رسید که عثمان پاشا در مرند نشسته است، حمزه میرزا را با ده بیست هزار کس از راه دره دیز به دفع او فرستادند و خود شاه با اردوی بنه و آغروق و جمعی از قورچیان از راه اردوباد متوجه منطقه دزمار و اوزومدل (میان قراداغ، مرند و تبریز، از سمت شرقی اردوی حمزه میرزا) شد. به اعیان و اشراف تبریز هم حکم صادر شد که «در دفع دشمنان مردانه بوده، فرزندان و متعلقان و جان و مال خود را از شر ایشان صیانت نمایند و چون خانه کوچ (اهل و عیال) بیرون بردن موجب برهم‌زدگی شهر است، احدی خانه کوچ بیرون نبرند که اینک ما نیز از این طرف با لشکرهای آراسته به محاربه ایشان کمر بسته‌ایم و نخواهیم گذاشت که از مخالفان آسیبی بدیشان رسد». کسانی از امرا مانند پیرغیب خان استاجلو را هم با قشون و لشکر خود به شهر فرستادند که با همکاری حاکم شهر (حسینقلی سلطان برادر و نایب علیقلی خان فتح اوغلو) به محافظت شهر، ترتیب کوچه‌بندها، ترغیب مردم به دفاع و تنبیه کسانی که اهل و عیال از شهر بیرون برند، پردازند. مردم شهر به میل و ناگزیر به مقدمات دفاع از شهر پرداختند. اما به گفته شاهد ماجرا، این تقلاها «رهگذر سیل بلا و رخنه آتش عناد را به خس و خاشاک» انباشتن بود. اردوی حمزه میرزا از دامن کوه میان مرند و تبریز اردوی عثمانی را که از راه دشت حرکت می‌کرد، می‌پایید و به علت عدم تناسب دو نیرو جرئت دستبرد نداشت. نیروهای عثمانی به سرکردگی غازی‌گرای خان و جفال‌اوغلو در دو سه حمله نخست در نخستین روزهای پائیز از راه شتربانان (شمال غربی شهر) تا نزدیکی‌های دولتخانه در شهر تبریز پیش رفتند و کوچه‌بندها را با توپ و ضربزن درهم ریختند. با آنکه مردم شهر و قزلباشان در حد توان خود یکی دو روز تمام مقاومت و تلفاتی به نیروهای عثمانی وارد کردند، اما امرای قزلباش مأمور محافظت شهر و نیروهایشان همان شب اول یا دوم حمله از راه خیابان (شرقی شهر) از شهر فرار کردند و به اردوی شاهی پیوستند. مردم بی‌پناه شهر قاضی و شیخ‌الاسلام شهر را به استغاثه نزد عثمان پاشا فرستاده اظهار انقیاد کردند. با آنکه عثمان پاشا به فرستادگان قول داد که مردم تبریز در امانند، اما مردم

که کینه عثمانی‌ها را نسبت به خود می‌دانستند، اموال و اسباب خود را در زیرزمین‌ها و چاه‌ها پنهان کردند و خود با اهل و عیال شب‌ها پیاده و سواره از شهر گریختند. اوباش که مترصد چنین روزی بودند، این مردم‌گریزان را سر راه‌ها برهنه می‌کردند. سپاهیان عثمانی پس از ورود به شهر از غارت خانه‌ها، تخریب عمارات، آتش زدن بازار و کاویدن زیرزمین‌ها و نقب‌ها برای جستجوی اموال مخفی و دفاین مردم فروگذار نکردند. پس از سه روز، به دستور عثمان پاشا نهب و غارت متوقف و راه آمد و شد مردم شهر به اردوی رومیان باز و اهل معامله و سودا به کار خود مشغول شدند. قرارگاه نیروی عثمانی از کنار آجی‌چای (تلخه‌رود، آب شور) در شمال غربی شهر به محله چَرَنَداب در جنوب آن انتقال یافت. همان روزها ماه رمضان به پایان رسید و در نخستین جمعه پس از ورود به شهر، عثمان پاشا نماز را در جامع حسن پادشاه برگزار کرد. عثمان پاشا محل دولتخانه (هشت بهشت) را برای قلعه ساختن، جهت استمرار استیلای به آن شهر، مناسب یافت و به دستور او به تعمیر قلعه و ایجاد و حصار بر دور آن پرداختند. سنگ‌های عمارات عالی شهر و مزارات را از سرخاب و گجیل و چرنداب برای دیوار قلعه می‌آوردند و هر روز بیش از پنج هزار نفر در کار ساختن آن بودند، کار ساختن قلعه در عرض پنج هفته به پایان رسید. طول باروی قلعه بیش از ۸/۵ کیلومتر بود. اقامت عثمان پاشا و اردوی او در تبریز چهل پنجاه روز بیشتر نشد. در این مدت، قزلباشان سه نوبت به عثمانی‌ها هجوم بردند و تلفات سنگینی به آنان وارد کردند، اما کاری از پیش نبردند.<sup>۹۸۰</sup>

### اوج نفاق و تجزیه قزلباشی

پس از استیلای عثمانی‌ها بر تبریز چون مشخص شد که از تعداد اندک نیروی حمزه میرزا کاری ساخته نیست، همگی به اردوی شاهی در اوزم‌دل رفتند. کنگاش امرا در اردوی شاهی به این نتیجه رسید که تخلیه نکردن شهر پیش از رسیدن عثمانی‌ها خطا بوده است و اکنون هم روبه‌رو شدن با آنان به صرفه نیست. چاره کار را در این دیدند که تا هنگام حرکت اردوی عثمان پاشا برای قشلاق صبر کنند و در وقت کوچ آن اردو، اولاً به صورت ایدایی و دستبرد آنچه توانند به آن صدمه بزنند و پس از آنکه آنان به

سرزمین خود رسیدند، قزلباشان برگشته بر سر قلعه تبریز آیند تا شاید بتوانند تصرفش کنند. اما شاهزاده از این نتیجه‌گیری خوشنود نشد و خواست که تا آن هنگام خود شخصاً با نیروی اندکش به مقابله عثمانی‌ها رود. قلی بیک قورچی‌باشی راضی نشد که شاهزاده خود اقدام به چنین امر خطرناکی کند؛ اجازه خواست برای آزمایش کار، خود او به این معرکه رود. اردوی شاهی پس از رسیدن امامقلی خان قاجار با دو هزار کس از اویماقات قاجار و قراباغ، تا دره نهند در چهارفرسخی تبریز پیش آمد و از آنجا قورچی‌باشی را روانه ساختند. قلی بیک نیروهایش را دو قسمت کرد. خود با قسمت اصلی در دره فِهوسُفنج (باسمنج کنونی) ماند و قول (گروه) چرخچی (پیشتان) را برای خودنمایی بالاتر فرستاد. عثمان پاشا که از نزدیک شدن لشکر قزلباش خبر یافت، نیرویی را به سرکردگی جغال‌اوغلو (جغاله‌زاده) و همراهی بعضی امرا و پاشایان به مقابله فرستاد. این نیرو چون از حضور قزلباشان در دره آگاهی نداشت، قول چرخچی را مورد هجوم قرار داد و از توپخانه عثمانی دور شد. آنگاه قول اصلی لشکر قزلباش از رودخانه بالا آمد و به عثمانی‌ها تاخت. جغال‌اوغلو با تلفات بسیار عقب‌نشینی کرد. قورچی‌باشی از اندیشه فرا رسیدن نیروهای کمکی عثمانی به دره رودخانه بازگشت و روز دیگر با سرها و اسیرهای عثمانی و غنائم به اردو باز رفت و مورد نوازش قرار گرفت. عثمان پاشا جغال‌اوغلو را به سوءتدبیر و بزدلی متهم و سرزنش‌ها کرد. بعد از چهار پنج روز استراحت لشکریان، حمزه میرزا خود شخصاً با ده دوازده هزار نیرو عازم جنگ با عثمانیان در همان دره رودخانه باسمنج شد. در این درگیری یک‌روزه هم نیروهای قزلباش در آخر روز بر سپاه عثمانی غلبه یافت و سرکردگان عثمانی، مانند محمد پاشا بیگلربیگی دیاربکر و مراد پاشا بیگلربیگی قرامان، هر دو گرفتار شدند که محمد پاشا را به علت زخم مهلکش سر از تن جدا کردند و مراد پاشا را، پس از رساندن به نظر پادشاه صفوی، به قلعه قهقهه بردند. در پایان این نبرد، که در نور مشعل‌ها ادامه داشت، عده‌ای از قزلباشان نیروی منهزم عثمانی را تا قرارگاهش، در چَرَن‌داب تعقیب و چند نفر عثمانی را در خیمه‌هایشان گرفتار کردند. نیروهای قزلباش دو سه روز پس از این نبرد، در حوالی رودخانه باسمنج برای آسودگی اسبان‌شان توقف کردند. عثمان پاشا چهل پنجاه هزار از افراد خود را مقرر داشت که در حوالی اردوی عثمانی

نگاهبانی کنند و دورتر نروند. در همان حال، افراد دیگر عثمانی به ساختن قلعه ادامه می‌دادند.

شاهزاده صفوی، پس از چند روز استراحت، قرار بر آن داد که این بار با عثمانی‌ها درگیر شوند؛ اگر پیروزی یافتند تا میان اردوی عثمانی پیش روند و شبیخون زنند؛ چنانچه غلبه از مخالفان شد، جنگ‌کنان خود را به کنار کشیده، به حملات ایذایی هر روزه ادامه دهند و دشمن را آسوده نگذارند. بنابراین، با آرایش جنگی تا نزدیک اردوی عثمانیان رفتند و برای احتیاط، از آنجا که عثمانی‌ها پیش نمی‌آمدند، روز را بدون درگیری به شب رسانیدند. آخر روز در همان حوالی فرود آمدند و قرار شد لشکریان نزدیک صبح به اردوی رومیان ریزند. اخباری که از چند نفر از افراد عثمانی دستگیر شده و از یک شخص تبریزی به دست آمد، حاکی از مرگ یا احتضار عثمان پاشا به بیماری خناق، جانشینی جفال‌اوغلو و تصمیم فرماندهان عثمانی به کوچ از تبریز بود که تا فرا رسیدن زمستان خود را به سرزمین عثمانی برسانند. آتش‌هایی که نزدیک صبح در اردوی عثمانی افروخته شد نشانه آماده شدن لشکریان برای کوچ بود. عثمان پاشا از چند روز پیش خادم جعفر پاشا (معروف به آخته) را والی تبریز و با هفت هشت هزار نفر مأمور حفظ قلعه کرده بود. ماندن جعفر پاشا با آن نیروی اندک و در آن شرایط در قلعه تبریز جز یک فداکاری برای حفظ دستاوردهای قشون خواندگار نبود. اردوی عثمانی که با رعایت جوانب احتیاط، پس و پیش خود را با نیروهای رزمنده کافی مستحکم کرده بود، سحرگاه روز سه‌شنبه پنجم ذی‌قعدة ۱۹/۹۹۳ اکتبر ۱۵۸۵ راه کوچ پیش گرفت. نیروی قزلباش در موضع شنب‌غازان (در غرب تبریز) خود را به عثمانی‌ها رساندند و آنان را در موقعیت دفاعی قرار دادند. اگرچه کمی تعداد نیروی شاهزاده صفوی را که ده دوازده هزار نفر بیشتر نبودند، از عوامل ناکامی این تهاجم گفته‌اند، اما دو عامل دیگر سبب اصلی عدم موفقیت قزلباش شد. یکی شیوع نفاق میان امرا، که بیشترشان با علیقلی خان فتح‌اوغلو میانه‌خوبی نداشتند و نمی‌خواستند او و مردمش در میان قزلباش به فتح و ظفر نامبردار شود. دیگری طمع و مال‌دوستی لشکریان قزلباش که چون به بنه و اموال اردوی عثمانی دست یافتند، هر کدام به جمع غنائم سرگرم شدند و لشکر قزلباش از انتظام افتاد. با آنکه ولیعهد صفوی با نیروی ویژه خود

در صدد حمله به عرابه‌های عثمانی شد که سپاهیان جغال‌اوغلو در پشت آنها دفاع می‌کردند، اما امرای نزدیک او عنان اسب شاهزاده را گرفتند و وی را از این قصد باز داشتند. بنابراین، قزلباشان به چرنداب بازگشتند و پس از شروع کوچ نیروی عثمانی از شب غازان از عقب آنان رفتند و تا تسوج لشکر رومی را آسوده نگذاشتند؛ هر جا فرصتی می‌یافتند به آنان می‌تاختند و عده‌ای از آنان را کشته یا اسیر می‌ساختند. مهم‌ترین نبرد این مسیر ظاهراً در موضع مایان (دشت میان تبریز و شبستر و دریاچه اورمیه) واقع شد. نیروهای شاملوی اسماعیل‌قلی خان بر عثمانی‌ها تاختند و عثمانی‌ها به مقابله برخاستند. شاملوها در حین عقب‌نشینی به نقطه‌ای رسیدند که در آنجا آب انداخته بودند و اسبان‌شان تا سینه به گل فرو می‌رفت. پیرغیب خان استاجلو که چرخچی بود، به مدد ایشان رفته، عثمانی‌ها را پس‌نشانده و شاملوها به زحمت زیاد از گل بیرون آمدند. «علی‌قلی خان فتح‌اوغلو، بنا بر سوء مزاجی که از رشک و حسد ارباب مناصب و مقربان بساط دولت را با یکدیگر می‌باشد، با اسماعیل‌قلی خان داشت، با پیرغیب خان اظهار کدورت نمود که امداد شاملو نموده نگذاشتی که او بین‌الاقران خجلت‌زده مغلوب گردد. هرگاه میانه‌اعیان لشکر شیوه نفاق و عدم اتفاق بدین‌سان رواج داشته باشد، پیداست که چه مهم از پیش رود [...] نفاق‌پیشگان قزلباش را خود چه گویم که دیده بصیرتشان از مال این حال پوشیده شده بود و آن همت در نهادشان نبود که وساوس شیطانی را از دل بیرون کرده، قدم بر جاده اخلاص نهند و به محض لجاجت و عناد سررشته‌تدبیر از دست داده، در این قضیه با جمعهم رفاقت و همراهی نکردند». در واقع، قزلباشان شاهزاده در تعقیب اردوی در حال کوچ عثمانی کاری از پیش نبردند. چون آن اردو از دسترس دور شد، امرای قزلباش برای تسخیر قلعه به تبریز بازگشتند. اردوی حمزه میرزا در شب غازان یا دیزج آناخاتون (شمال فرودگاه کنونی تبریز) فرود آمد و اردوی شاهی هم به ولیعهد ملحق شد، سپاه در روز پنجشنبه ۱۴ ذیقعد/آخرین روز اکتبر به شهر درآمد و شاه منازل میر اسدالله شوشتری صدر را دولتخانه قرار داد و در آنجا نزول کرد. «هریک از امرا و ارکان دولت هم در یکی از منازل خراب‌آباد آن شهر مسکن گرفتند». مؤلف تاریخ عالم‌آرای عباسی که در اردوی شاهی بوده، در توصیف تبریز در روز ورود به شهر بیان متأثرکننده‌ای آورده است: «مجملاً شهر نشاط‌انگیز



تبریز، با آن همه نزاهت و حزمی که داشت، ویرانه‌ای به نظر درآمده که از مشاهده آن خاطرها مشوش و دماغ سنگین‌دلان پریشان می‌شد. مولانا وقوعی تبریزی این بیت را مناسب حال گفته:

«وقوعی کربلا تسکین دردم می‌دهد ورنه

دل‌م در حسرت تبریز و ویران‌تر ز تبریز است»

چند روز صرف پاک کردن کوچه‌ها و محلات از اجساد کشتگان و لاشه ستوران شد. مردم فراری تدریجاً به شهر بازآمدند و خانه‌های خود را ویران و ذخایر و دفاینشان را دزدیده و برده دیدند. اردوی شاهی قشلاق را در تبریز گذراند و اقداماتی برای تصرف قلعه انجام داد.<sup>۹۸۱</sup>

چند روز پس از بازگشت به تبریز، پس از بازدید قلعه برای احداث خندق و سنگر اطراف قلعه میان امرا تقسیم شد. احکام احضار پیاده و تفنگچی به اطراف آذربایجان فرستادند و در عرض یک ماه بیست‌هزار پیاده بیلدار و کلنگدار و تفنگچی در تبریز جمع شدند. مراد بیک توپچی‌باشی و پس از او برخوردار بیک توپچی‌باشی پسر حیدر بیک انیس شروع در توپ‌ریزی کردند و توپ کله‌گوش، یکی از توپ‌های زمان شاه تهماسب را از یکی از قلعه‌ها آوردند که پانزده من سنگ می‌انداخت. اما انتظار و آرزویی که از این همه تلاش برای تصرف قلعه داشتند، به چند جهت برآورده نشد و حتی ناکامی‌های بیشتری روی نمود. نخست اینکه، به‌رغم تعداد اندک قلعه‌داران عثمانی، همه آنها سربازان جنگ آزموده بودند؛ و مهمات و آذوقه کافی در قلعه داشتند. آنها با هوشیاری کامل هرگونه حرکت مخالفان را زیر نظر داشتند و به موقع با آن مقابله و آنرا خنثی می‌کردند.<sup>۹۸۲</sup> مثلاً شاهرخ خان مهرداد، که از بزرگان طایفه ذوالقدر و ارکان دولت بود، برنمی‌تافت که جعفر پاشای اخته عثمانی در دولتخانه صفوی و عمارت هشت بهشت خطبه به نام خواندگار خواند. بنابراین در تسخیر قلعه شتاب داشت و تا فتح آن خواب و آسایش را بر خود حرام می‌دانست. از این‌رو، در همان هفته اول، خندق خود را پیش برد و به خانه‌ای که در حوالی دیوار قلعه بود، در پنجاه قدمی شیرحاجی (خاکریز پشت خندق و دیوار اول قلعه از بیرون) درآمد. بی‌احتیاطی او در این کار به حدی بود که حمزه میرزا، که خود از خونسردی به دور بود، دو مرتبه کس فرستاد و

او را از عجله در کار و مستحکم نکردن پشت سر خود به نیروی کمکی و تفنگچی بازداشت. پاسخ شاهرخ خان این بود که «رأی جهان آرا صائب است و چنین می‌بایست؛ اما چون آمده‌ایم، بازگشتن را لایق نمی‌دانیم؛ به همت یار باشند که در این سه روز به فضای ربانی و به یمن همت و اقبال همایونی، «یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای یا مردوار بر سر همت کنیم سر».

اما عثمانی‌ها در وقتی که اهل کشیک شب متفرق شده بودند و کشیکچیان روز هنوز نیامده بودند، از قلعه درآمدند و عده‌ای از زینی‌چریان با گرفتن سر کوچه راه آمدن کمک را مسدود ساختند و عده‌ای دیگر در خانه‌ای که شاهرخ خان و پسرش با نفراتی دیگر در آنجا محصور شده بودند، پس از زد و خوردی خونین جمعی را کشتند و خود شاهرخ خان را دستگیر و به قلعه منتقل کردند. مدت دو ماه و نیم، تا صفر ۹۹۴/ژانویه ۱۵۸۶ میان امرا و قلعه‌داران شب و روز درگیری بود و مکرراً نقب را به شیرحاجی رساندند؛ اما فایده نکرد و عثمانی‌ها فرصت اتمام کار ندادند.<sup>۹۸۳</sup>

مانع بزرگ‌تر برای کامیابی در برابر عثمانی‌ها، همان تضاد درون قزلباش و نفاق سران و ارکان حکومت صفوی بود. از یک سو، خبر نزدیک رسیدن محمد خان ترکمان و ولی خان تکلو برای خون‌خواهی امیر خان متواتر می‌شد؛ و از سوی دیگر، در خود اردوی شاهی و ولیعهد، میانه قورچی‌باشی افشار با علیقلی خان استاجلو، به‌رغم قرار ظاهری پدر فرزندی‌شان، خوب نبود. از یک طرف، همه‌کاره شدن خان جوان استاجلو به مذاق قلی بیگ خوش نمی‌آمد، و از طرف دیگر همدستی و همزبانی قورچی‌باشی با خوانین و امرای دیگر در قضیه قتل مهد علیا و میرزا سلمان پیوسته او را از کینه پنهانی حمزه میرزا و فرصت‌جویی او هراسان می‌داشت. القائنات علیقلی خان و همدستان او به ولیعهد در قتل امیر خان، در خصوص احتمال متفق شدن قورچی‌باشی با امرای یاغی ترکمان و تکلو به هنگام وصولشان به تبریز، حمزه میرزا را به پیشدستی در برطرف کردن امیر افشار برمی‌انگیخت. در چنین موقعیتی بود که در محرم ۹۹۴ تهماسب قلی خان، پسر امیر اصلان خان ارشلوی افشار، با سیصد نفر به اردو رسید و حمزه میرزا او را به منصب قورچی‌باشی منصوب و به دفع قلی بیگ مأمور کرد. اما خبر این تصمیم پیش از عملی شدن آن، به وسیله جبار قلی بیگ برادرزاده قلی بیگ، که قورچی‌باشی

ولیعهد و از ملازمان مجلس او بود، به قلی بیک رسید و هنگامی که در اواخر ماه محرم، قورچی باشی جدید با همراهان به خانه قورچی باشی پیشین ریختند، او و برادرزاده اش از دری دیگر خود را به درب سنجاران و سنگر خود رسانیدند و با انداختن کلاه قزلباشی شان به خندق، عثمانی ها را از فرار خود خبردار کردند. قلعه داران عثمانی آنان را از پای حصار بالا کشیدند و به درون قلعه بردند و شادمانی ها کردند. تهماسب قلی سلطان و همراهانش اموال قلی بیک را غارت، خانه اش را ویران و مردم و لشکرش را پریشان کردند. قضا را در آن روزها نقبی که از خندق ولیعهد در مدرسه حسن پادشاه به قلعه می زدند، به آخرین مراحل خود رسیده بود و توپ بزرگی که بیست و پنج من سنگ می انداخت در سنگر ولیعهد نصب کرده بودند و سیصد نفر از جوانان کارآمدنی را به درون نقب فرستاده بودند که تا سر نقب به درون قلعه باز شود به قلعه درآیند و با نواختن کره نا از همه سنگرها به قلعه یورش برده شود. فراریان افشار موضوع نقب و مسیر آنها به عثمانی ها خبر دادند. قلعه داران عثمانی سر نقب را، که به میان شیرحاجی رسیده بود، باز کردند و به ضرب تفنگ کارکنان نقب را رانده، به مدرسه حسن پادشاه درآمدند و تلفات زیاد به مردم ولیعهد و علیقلی خان وارد کردند. سببه داران چاره کار را تنها در آن دیدند که نقب را از چند جا سوراخ و در آن گاه دود کنند و سرانجام، آب به میان نقب بسته، آنها انباشته و مسدود و زحمت چند ماهه خود را به دست خویش ضایع و بیهوده گردانند.<sup>۹۸۴</sup>

از این مانع مهم تر، آمدن امرا و نیروهای ترکمان و تکلو به تبریز بود که در اثنای راه نیروهای ذوالقدر امت خان را هم با خود یار کرده بودند. قتل امیر خان و تفوق یافتن عده ای امرای جوان استاجلو و شاملو در دستگاه ولیعهد، دل های امرای ترکمان و تکلو را لبریز از کینه ساخته بود. شاه صفوی و اطرافیانش با وجود آگاهی از این واقعیت، هنوز امیدی به بیداری شور میهن پرستی و یاری نیروهای ترکمان و تکلو در برابر عثمانی ها داشتند. به گفته ای، ترکان عثمانی هم از رسیدن این نیروی تقویتی هراسان و حتی درصدد تحویل دادن قلعه تبریز به عمال شاهی بودند.<sup>۹۸۵</sup> سران این نیرو، با نزدیکی به تبریز در ماه صفر ۹۹۴، عریضه ای به خدمت شاهزاده فرستادند به این مضمون که آنان را با ولیعهد سرخلاف و نزاع نیست، اما از کشته شدن امیر خان

و گماشته شدن بیک اوغلو استاجلو به جای او ناخرسند و بی‌شکیب‌اند و به جای درخواست قصاص، تقاضا می‌کنند خان استاجلو را با انتصاب به جایی دور، از پایتخت بیرون فرستند تا این امر ترک خلاف و نفاق کنند. این معنی بر خاطر شاهزاده بسیار گران آمد و برای رفع آن با امرا و ارکان دولت به کنگاش نشست. امرای مخالف، همزمان با این عریضه، نامه دیگری هم به خود شاه محمد فرستادند و مدعیات خود را در آن بیان داشتند. گویا شاه در پاسخ نامه امرا، ضمن برحذر داشتن آنان از فتنه و فساد، پیشنهاد کرد که اگر پشتگرمی علیقلی خان به حمزه میرزا است، من تهماسپ میرزا را به شما دهم تا شما هم پادشاه‌زاده‌ای داشته باشید و از این رو کسی را بر شما تفوقی نباشد. آن جماعت این حکایت را فوزی عظیم دانستند و در همان شب چند کس از محرمان امین را به حوالی دولتخانه فرستادند و با وفای شاه به وعده خود، تهماسپ میرزا در اختیار آنان قرار گرفت<sup>۹۸۶</sup>. منابع رسمی اصلی صفوی واقعه نزدیک رسیدن اردوی سران مخالف به تبریز را با جزئیات بیشتر بیان و تصریح کرده‌اند که در اردوی ولیعهد و شاه هم افراد ناراضی کم نبودند و با نزدیک شدن امرای ترکمان و تکلو، تعدادی زیاد از افراد طوایف و افشارها که در تبریز بودند، یک و دو فرار کرده، هر شب جمعی هم به اردوی مخالف می‌پیوستند و عده‌ای از قورچیان خاصه هم با یکدیگر همزبان شدند که اگر شاهزاده عوامل اختلاف مانند علیقلی خان و محمدی ساروسولاغ را دور نکند، خود به صورت جمعی بر سر آنان روند و ایشان را با هرکسی که مانع باشد به قتل آورند و فریاد شاهسونی برآورند. برای این منظور، آن جماعت پس از غارت رکابخانه و بیوتات علیقلی خان، به محل اقامت شاهزاده و یارانش درآمدند و به صدای بلند خواسته خود را به زبان آوردند. حمزه میرزا برای تأدیب آنان بیرون آمد و با کشتن چند نفر از پیشقدمانشان آنان را پراکنده ساخت. شاهزاده بر منزلت علیقلی خان بیش از پیش افزود و برای تکذیب خبر کشته شدنش، او را با همه امرا و اعیان استاجلو به گردش سواره در محلات شهر فرستاد. داستان انتقال تهماسپ میرزا به اردوی مخالفان شب پس از این واقعه روی داده است. به گفته این منابع، ربودن شاهزاده یازده ساله در نتیجه فریفته شدن کیخسرو بیک گرجی لئه شاهزاده به وسیله ترکمانان بوده است، هر چند تهماسپ و میرزا ابوطالب میرزا هر دو در قلعه امیر خان

در نزد پدر و برادر بزرگشان بودند.<sup>۹۸۷</sup> به نظر می‌رسد دایرهٔ تبانی برای بردن شاهزاده به اردوی ترکمان گسترده‌تر و دست‌اندرکاران درباری آن می‌بایست مؤثرتر از آن بودند که کاری به این بزرگی بدان سهولت صورت پذیرد. هرچند به روایتی این کار چندان هم آسان عملی نشد و گروه ترکمانان در حمله به مقرر شاه و شاهزادگان پنجاه تن تلفات داد.<sup>۹۸۸</sup> به قولی دیگر، محمد خان خود از این ماجرا اطلاعی نداشت و این نقش بدیع همه ساخته و پرداختهٔ قورچیان بوده است.<sup>۹۸۹</sup>

امرای مخالف، با در دست داشتن تهماسب میرزا، راه قزوین در پیش گرفته تا در آنجا به نام او بساط سلطنت بگسترانند. اسماعیل قلی خان شاملو («یولداش» ولیعهد)، که حکومت و تیول قزوین به نام او بود، با رخصت گرفتن از شاه و ولیعهد و با دریافت منصب لگی اسماعیل میرزا پسر حمزه میرزا، در سرمای زمستان از طریق خلخال و طارم با طایفه شاملو به راه قزوین درآمد تا پیش از امرای یاغی به آن شهر رسد و مانع ورود آنان و تصرفشان در پایتخت شود. حمزه میرزا هم در پی خان شاملو برای تنبیه مخالفان راهی عراق شد، اما پیش از حرکت، پدرش و ابوطالب میرزا برادرش و پسران خود اسماعیل میرزا و حیدر میرزا را در تبریز گذاشت. محمدی خان تخماق را منصب بیگلربیگی آذربایجان داد تا به اتفاق امامقلی خان قاجار بیگلربیگی قراباغ به محاصرهٔ قلعهٔ تبریز ادامه دهند. وی به بزرگان تبریز، که از غیبت او و به تأخیر افتادن تسخیر قلعه اظهار نگرانی می‌کردند، امیدواری داد که تا سه ماه کار سرکشان را پایان داده به تبریز بازخواهد گشت. پس از این مقدمات، با بر گرفتن مهر شاهی و دفاتر خاصه و سپردن مهر و کالت، حمزه میرزا با حدود سه هزار نفر از ملازمان خاصه و عده‌ای از امرا و قورچیان از راه سراب و اردبیل روی به قزوین آورد. روز جمعه ۲۴ ربیع‌الاول ۹۹۴/مارس ۱۵۸۶ به اردبیل رسیدند و چون جمعه آن ماه موقع تحویل نوروز بود، آن لحظات را در کنار مزار شیخ صفی به سر بردند و بنا به وعده‌های محمدی بیک ساروسولاغ، دواتدار شاهزاده، امید داشتند که از افراد استاجلو، شیخاوند، طوالش، ارشلو و دیگر طوایف و اویماقات آن حدود قریب پنج شش هزار کس به اردوی شاهزاده خواهند پیوست. اما پس از هشت روز اقامت در اردبیل، حتی یک نفر هم به ملازمت نرسید. بنابراین، روز یکشنبه دوم ربیع‌الثانی از اردبیل به راه خلخال درآمدند. پس از

پانزده روز اقامت در این محل، نه تنها کسی به اردو ملحق نشد، بلکه بعضی شیخاوندان اسبان خاصه را که از عقب می‌آوردند، به زور متصرف شدند. از این‌رو، به طارم رفتند. در این محل بود که اسماعیل قلی خان و شاملویان او شکسته و بدحال از قزوین گریخته خود را به اردوی شاهزاده رساندند. درواقع، خان شاملو توان مقاومت در برابر امرای مخالف را در خود ندیده، قزوین را بی‌مقاومت و مدافعه‌ای رها کرده گریخته بود. امرای ترکمان و تکلو بی‌مانع و منازعی وارد دارالسلطنه شده، در منازل مرغوب فرود آمده و تهماسب میرزا را پس از اختیار ساعت سعد در ایوان چهل‌ستون بر مسند فرمانروایی به سمت ولیعهدی پدر و در برابر سلطان حمزه میرزا برآورده بودند. اموال و اسباب بیوتات شاهی و جمعی از امرا و وزرا و اعیان ملازم حمزه میرزا هم به تصرف آنان درآمد. خانه‌های طوایف و اویماقات دیگر را تمامی غارت و اهل و عیال آن مردم را به نان شبی محتاج کردند. محمد خان ترکمان و مردمش نزدیک صد هزار تومان نقد و جنس از کسان و منسوبان لشکر شاملو و استاجلوی ملازم حمزه میرزا و سرکار خاصه شریفه با اطلاق حواله بازیافت کردند. فاتحان پایتخت دفترخانه همایونی را تصرف کردند و صاحب‌منصبان از تاجیکان تعیین کردند. باین‌همه، این حد را نگاه داشتند که سکه و خطبه را به نام شاه محمد باقی گذاشتند. عده‌ای از ترکمانان و تکلویان، پس از ورود به قزوین، اسماعیل‌قلی خان و همراهانش را تعقیب کردند و هر مال و اسب و شتری که همراه برده بودند گرفتند. جماعت فراریان در شدت زمستان در میان برف به کوه‌های گیلان گریختند و نزدیک سیصد چهارصد نفر از اطفال و زنان ایشان در آن میان تلف شدند. خان شاملو به هر زحمتی بود خود را از راه خرزویل و طارم به اردوی حمزه میرزا رساند. در طارم عده‌ای از مردمان استاجلو و فراریان افشار و بیات، قریب هزار کس، به اردوی شاهزاده پیوستند. با آنکه تا حوالی قزوین دو روز راه بیشتر نمانده بود، اما از کمی تعداد لشکریان اندیشناک بودند. بنابراین به سوی سلطانیه آمدند، شاید که از طوایف افشار و زنگنه آن حدود به اردو بپیوندند و روز سه‌شنبه نهم جمادی‌الاول / آوریل در دو فرسخی شمال سلطانیه فرود آمدند. مردمان ترکمان و تکلو، به علت زیاده‌روی در غارت و تاراج طوایف قزلباش اطراف قزوین، آنان را از خود رمانده و به اردوی حمزه میرزا متمایل کرده بودند. بنابراین، در سلطانیه

عده زیادی از این مردمان و جمعی از اکراد سپاه منصور به ملازمت ولیعهد رسیدند و قریب به هفت هزار سوار در مرکب او فراهم آمد. امرای مخالف هم با بیش از ده هزار نفر از قزوین رو به سلطانیه گذاشتند. اردوی شاهزاده از سلطانیه برای مقابله به دو فرسخی صائین قلعه کوچ کرد و با آرایش جنگی لشکر را به پیش راند. شب را به حالت کشیک و احتیاط به سر بردند. گویا در این حال، حمزه میرزا نذر کرد که اگر فردا بر مخالفان ظفر یابد تجویز قتل احدی نکند و با گرفتاران شیوه عفو و مروت پیش گیرد. روز جمعه ۱۹ جمادی الاول/اواخر آوریل درگیری میان دوطرف واقع شد و کار شاهزاده به جای باریکی رسید، اما او با اندک مردمی، در حدود پنجاه نفر، با از جان گذشتگی خود را به لشکر مخالف زدند و شکست خوردگان شاملو هم از پشت سر تکلوها فدایی وار حمله کردند؛ باد مخالف، به مساعد برای حمزه میرزا تبدیل شد و فراریان لشکر ولیعهد به معرکه بازآمدند. بر اثر دلیری شاهزاده، ناامیدی در اندک مدتی جای به امیدواری داد. لشکر ترکمان و تکلو از هم پاشید؛ تهماسب میرزا دستگیر شد و استاجلوه‌ها و شاملوها تیغ در مخالفان نهادند. اما حمزه میرزا دستور داد که از این پس کسی را به قتل نیاورند؛ گرفتاران را زنده به نظر او رسانند و از پی فراریان نروند. نقاره‌های شادی و فیروزی در اردوی ولیعهد به نوازش درآمد. پس از ساعتی استراحت شاهزاده در حرم، در آخر روز مجلس عیش و عشرت آراستند و سرهای مخالفان را در برابر بارگاه چیدند. همان شب پیک بشارت به تبریز فرستادند. پس از کفن و دفن کشتگان دشت صائین قلعه، اردوی شاهزاده به فارسجین رفت و برای اطمینان خاطر از ناحیه فراریان ترکمان و تکلو، که به سوی همدان رفته بودند، اردو تا آب گرم خرقان هم پیش رفت و چند روز در آن سرزمین به نشاط و شادمانی گذراند. چون فصل گل دارالسلطنه قزوین و زیبایی‌های باغ سعادت‌آباد بود، روز چهارشنبه غره جمادی‌الثانی، شاهزاده و ملازمان به دولتخانه قزوین درآمدند و یک ماه و کسری در آنجا ماندند. حکومت مناطق عراق، که در دست امرای تکلو و ترکمان بود، میان امرا و افراد مقرب جدید، که غالباً از شاملوها و استاجلوه‌ها و ذوالقدرها بودند، مجدداً تقسیم شد. از سران دستگیرشده مخالفان، محمد خان ترکمان را به علیقلی خان «قارداش» و مسیب خان تکلو را به اسماعیل قلی خان «یولداس» سپردند که چون مهمان معزز و محترم نگاه دارند.

محمد خان را بعدها در تالش الکا دادند و مسیب خان را متولی و حاکم اردبیل کردند. شاهزاده تهماسب میرزا هم به قلعه الموت فرستاده شد. در دهه دوم ماه رجب / اواخر ژوئن، اردوی شاهزاده از قزوین عازم آذربایجان و در اواخر ماه شعبان / اوایل اوت وارد تبریز شد. پس از چند روز، اقدام به گرفتن قلعه از سر گرفته شد. به ضرب توپ‌های بزرگ و کوچک سه چهار برج قلعه را ویران و اهل قلعه را شدیداً پریشان کردند. قلعه‌داران ده روز مهلت و امان خواستند تا قرار صلح دهند اما در همین هنگام خبر وصول فرهاد پاشای سردار به خوی و سلماس و تسوج می‌رسید. چون نیروی کمکی عثمانی هر زمان به تبریز نزدیک‌تر می‌شد، امرای قزلباش می‌کوشیدند هرچه زودتر و پیش از رسیدن سردار جدید قلعه را تصرف کنند. از این‌رو، با وجود فراهم نبودن امکانات کافی برای یورش به قلعه، مقرر شد پنجشنبه ۱۹ رمضان / اواخر اوت این یورش صورت گیرد. هجوم به قلعه آغاز شد، اما به سرانجام نرسید و تفنگچیان عثمانی مانع رسیدن نیروی کمکی به مهاجمان نخستین شدند. روز دیگر خبر رسید که سردار عثمانی از تسوج عازم تبریز است. از آنجا که لشکر قزلباش مستعد مقابله نبود، مردم تبریز را رخصت دادند که از شهر بیرون روند و حکم به تخریب مواضع و محلات تبریز صادر شد.<sup>۹۹۰</sup>

### کشته شدن حمزه میرزا

پس از مرگ عثمان پاشا و ارسال مهر همایون به استانبول، صدارت و سرداری اردوی شرق هر دو مطرح شد. تا حل و فصل مسأله صدارت، سلطان عثمانی برای سرداری جغاله‌زاده تا بهار بعد فرمان موقتی صادر کرد؛ اما از آنجا که پیشینه حضور این شخص در اردوی شرق در زمان عثمان پاشا فاقد نقاط قابل تأیید برای سرداری او بود؛ موضوع سرداری همچنان مطرح ماند. سرانجام پس از بحث و بررسی سلطان مراد فرمان صدارت را به نام خادم مسیح پاشای ۹۰ ساله و «خط شریف» دوم را برای سرداری شرق به نام فرهاد پاشا وزیر سوم صادر کرد و دستور داد از همان روز آماده و عازم سفر شود. این دومین سرداری فرهاد پاشا در شرق بود. او در نیشان (آوریل) ۱۵۸۶ / جمادی‌الاول ۹۹۴ با عده‌ای از لشکریان عثمانی به راه افتاد. این هنگامی بود که حمزه میرزا سرگرم



مبارزه با امرای ترکمان و تکلو در منطقه صائین قلعه بود. آمدن فرهاد پاشا به تبریز چند ماه به درازا کشید. جفاله‌زاده سنان پاشا هم، با سرداری فرهاد پاشا، به والیگری بغداد تعیین شد.<sup>۹۹۱</sup>

چون با نزدیک شدن فرهاد پاشا به تبریز حکومت صفوی فرمان تخلیه این شهر را صادر کرد، به گفته شاهدان عینی وقایع، «شهری بدان عظمت در یک شبانه‌روز چنان خالی شد که مضمون لیس فی‌الدار غیره دیار مناسب حال آن روضه جنت مثال گردید» و «در آن روز محنت‌اندوز علامت روز قیامت مشاهده عالمیان گشت. بازارها و خانه‌ها را آتش زدند و به مؤدای «یوم یفر المرء من اخیه» هیچ کس به یکدیگر التفات نمی‌فرمود. تا عصری چنان شد که متنفسی در تبریز نماند». جمعی از بزرگان و اعیان و خواص روانه قزوین و بسیاری از مردم به مکان‌های نزدیک و دور شهر پراکنده شدند. پس از رفتن تبریزیان، اردوی شاهی از راه باسمنج و خواجه خوشنام به جانب اوزوم‌دیل و دیزمار در منطقه قراداغ حرکت کرد، تا پس از آگاهی یافتن از کم و کیف لشکر عثمانی، بدانچه مصلحت باشد عمل کنند. روز عید فطر، فرهاد پاشا به کنار آب شور آمد و تدارکات و مهمات مربوط به قلعه را به آنجا نقل، اطراف قلعه را هموار و به محل اردو مراجعت کرد. در اوایل شوال، سردار عثمانی چند بار نامه به امرای شاهی نوشت و سخن صلح به میان آورد با این استدلال که چون اختلال حال قزلباش برای عثمانیان معلوم است، لشکر عثمانی در صورت ادامه جنگ می‌تواند سال دیگر تا اردبیل و عراق پیشروی کند. بنابراین، برای جلوگیری از ائتلاف نفوس از طرفین، مناسب آن است که قزلباشان از تبریز چشم‌پوشی کنند تا سردار عثمانی واسطه مصالحه در نزد خواندگار شود. امرای مغرور و جاهل قزلباش این پیشنهاد سردار را حمل بر قصد بازگشت او از تبریز می‌کردند و می‌گفتند به محض مراجعت او باید در تسخیر قلعه کوشید و در هنگام قشلاق به سرزمین‌های مرزی عثمانی تاخت و آتش نهب و غارت در آن دیار افروخت. حمزه میرزا با تأمل و تعقل در آنچه رفته بود به این نتیجه رسید که بر اثر نفاق و عدم اتفاق طوایف قزلباش، در این چند سال هر زمان «مملکتی» از دست رفته و این دولت موفق به بازستاندن هیچ‌یک نشده است و اگر یک دو سال دیگر به این آهنگ بگذرد، فتور تمام به دولت صفوی راه خواهد یافت. بنابراین، برخلاف صوابدید

امرا، سخنان دوستانه به ایلچی سردار گفت و با قبول شرایط پیشنهادی سردار جواب نوشت، مشروط بر آنکه «ولایت تبریز چون گورخانه قدیم قزلباش است و بر سر آن تا ممکن و مقدور است تلاش خواهند نمود، رومیان دست از آن بازدارند». در مکاتبات بعدی، با پیشنهاد سردار و قبول حمزه میرزا مقرر شد سلطان حیدر میرزا پسر شاهزاده صفوی را به خدمت خواندگار فرستند که در سلک فرزندان سلطان منسلک بوده باشد و ولایت تبریز به آن شاهزاده مسلم داشته شود. فرهاد پاشا با خرسندی تمام از پذیرش این شرایط از جانب ولیعهد صفوی، ولی آقای چاشنی‌گیرباشی را فرستاد که شاهزاده صفوی را تحویل بگیرد. تعرضات نیروهای عثمانی در مناطق تفلیس، نخجوان و اردوباد موجب شد که ضمن اعزام گروه‌هایی از قزلباشان به مقابله در مناطق ارس، خود حمزه میرزا یک مرتبه دیگر با اردو عازم قراباغ شود تا «معاملات شروان و گرجستان را نظام و نسقی داده» در معامله با سردار عثمانی بر سر مناطق قفقاز در موضع ضعف نبوده باشد. این‌گونه بود که اردوی شاهی از اشکنبر به ارسباران و گنجه رفت. ولی آقا در گنجه به نزد حمزه میرزا آمد. در این هنگام، فرهاد پاشا به ارزروم رفته بود تا در آنجا قشلاق کند. سردار عثمانی از آنجا با مکاتبات پی‌درپی به اولیای دولت صفوی فشار می‌آورد به قسمی عمل کنند که پیش از آنکه در سال آینده حرکت جنگی لشکر عثمانی واقع شود، ایلچی خود را با نامه دوستی، تحف و هدایای لایق و شهزاده صفوی روانه کنند. حمزه میرزا به امر مصالحه راغب و قرار شد به جانب عراق بازگردد و از آنجا مقدمات و تدارکات اعزام شاهزاده را فراهم و با ایلچی کاردان و نامه صلح و دوستی روانه اردوی سردار کند. او قصد داشت برای سیر و استراحت و عشرت و شادکامی به اصفهان، که خاصه خود او بود، رود و از آنجا به امور آشفته فارس، کرمان و یزد سر و سامانی دهد. از این‌رو مسائل و مصالح سرحد قراباغ را در عهده امامقلی خان قاجار گذاشت و در اواخر ذیحجه/اواخر نوامبر از شهر گنجه حرکت کرد. یکی از منزلگاه‌های راه ابوشحمه در کنار چشمه برنجر بود. در این محل، «نواب جهانبانی به منزل علیقلی خان تشریف برده، تا نصف شب ۲۲ یا ۲۸ ذیحجه، در آنجا به تجرع شراب ارغوانی عشرت پیرا و صحبت‌آرا بودند و نصف شب، مست طافح از منزل او بیرون آمده» تا به حرم رود؛ اما گذارش به آلاچیق افتاد که قوشخانه بود و پرندگان شکاری را در آنجا بسته

بودند. از شدت مستی رختخواب خواست و همانجا بر بستر استراحت خفت. در شدت مستی و بی‌خودی شاهزاده، خودی نام (خداوردی) دلاک، که خاصه تراش ولیعهد و جلیس و مقرب او شده بود و «صاحب وعده و مقدمه بوده»، غلامان و مقربان را که بر در آلاچیق بودند رخصت داد و به دیوانخانه فرستاد و خود به خاطر جمع خنجر شاهزاده را از غلاف درآورده، با چند زخم مهلک کارش را بساخت. پس از آن چراغ را خاموش کرد و به بهانه خدمتی شتابان از آنجا دور شد. ساعتی بعد، برخی از کشیکچیان و خصوصاً الله‌وردی بیک زرگرباشی از خاموش شدن چراغ و اضطراب خودی بدگمان شدند و چون به خوابگاه درآمدند، دریافتند چه افتاده است. تن غرقه به خون شاهزاده را به حرم نزد شاه و خاتونان بردند و در آن وقت رحیل خروش و زلازل در چادرها افتاد. از قرار گفته‌های آن زمان در خصوص علت این حادثه، یک سر قضیه بسته به عشق و ساده‌بازی مرشدزاده صفوی نسبت به رضاقلی بیک ایشیک‌آقاسی‌باشی خود و اشتراک تعلق خاطر خودی دلاک در موضوع و رقابت و کینه‌مربوط به این ماجرا می‌شد. سر دیگر فاجعه توهم و هراس پنهان قرداش و یولدش مقرب شاهزاده بود از اینکه شاهزاده از تسلط و استیلای ایشان به تنگ آمده است و عزم آن دارد که چون در عراق متمکن شود، خود را از شر آنان رها سازد. بنابراین، خودی دلاک را به تصفیة حساب با رقیبش برانگیختند. خودی پس از انجام سوءقصد به منزل ایشیک‌آقاسی‌باشی می‌رود که او را در صندوقی پنهان می‌کند. تا یک روز پس از تجهیز و تکفین جنازه حمزه میرزا کسی از امرا نام خودی را بر زبان نمی‌آورد. تا در اثنای کوچ اردو به سمت اردبیل، رضاقلی بیک خودی را از صندوق درآورده به ملازمان خود می‌سپارد که مخفیانه به کناری برند و به قتل آورند. آنان نیز او را برده، چند زخم می‌زنند و به گمان آنکه مرده است، می‌گذارند و باز می‌گردند. اما خودی عریان و زخم‌دار ترسیده از بیراهه می‌رود و اتفاقاً به جایی می‌رسد که نعش شاهزاده را در آنجا فرود آورده بودند. جماعت او را گرفته به حضور شاه آورند. خودی به آن جماعت گفت که کسانی او را در این اقدام تعلیم و وعده‌ها داده‌اند، اما نام کسی را بر زبان نیاورد. چون در حضور شاه از او پرسیدند، «حسب‌الامر امرا جوالدوزی بر زبانش زدند که هرزه‌گویی نکند و مخلصان خیرخواه را مورد تهمت و افترا نسازد». شاه محمد خود

چند زخم خنجر به شکم او زد و جسدش را در اردو بازاریان برده، سوزاندند. به روایتی، حمزه میرزا پنهان از امرای مصاحب شبانه‌روزی خود نامه به مرتضی قلی خان ترکمان نوشته، او را از دامغان طلب داشته بود تا به رسیدن او قصد کار این مقربان کند. بنابراین، چون ایشان دریافتند، در مقام پیشدستی برآمدند. در واقع هم در آن اوان، مرتضی قلی خان آهنگ رفتن به اردوی شاهی کرده بود. هنگامی که در سال پیش امرای تکلو ترکمان به مخالفت و مقابله با حمزه میرزا برخاسته بودند، هرچه این امر از مرتضی قلی خان خواستند که به آنان پیوندد، او خودداری کرد. پس از شکست و پریشانی امرای مخالف، چون جماعت ترکمان در صحرای ساوه جمع شده بودند و بزرگ و ریش سفیدی برایشان نمانده بود، مرتضی قلی خان صلاح در آن دید که راه اردوی شاهی در پیش گیرد و در اثنای راه آن جماعت را به همراهی فرا خواند و با لشکر آراسته به حضور شاه و شاهزاده رسد. او در ماه ذیقعه از دامغان به راه افتاد، و برای اینکه با ذوالقدران و دیگر طوایف سر راه درگیر خلاف و مجادله نشود، همراهان خود را از کمترین تعرض به مال مردم در مسیر کوچ بازداشت. اما چون به حوالی ساوه رسید، ترکمانان آنجا تمکین سخن او نکردند. در اینجا بود که در یازدهم محرم ۹۹۵/دسامبر ۱۵۸۶ خبر قتل شاهزاده به او رسید. بنابراین، عنان به سوی قم بازگرداند و به درخواست سران ترکمان منطقه برای تصاحب قم و کاشان، از مراجعت به دامغان منصرف و سرگرم غارت اطراف قم شد. او پس از مدتی سرگردانی در اطراف قم، ساوه و کاشان، از راه اردستان و بیابان خود را به سمنان و دامغان رسانید.<sup>۹۹۲</sup>

### ۳. از قتل حمزه میرزا تا تغییر سلطنت به شاه عباس

#### بحران قزلباشی در غرب ایران (عراق)

امرای مؤثر در اردوی شاه محمد، پس از کشته شدن حمزه میرزا و قصاص قاتل ظاهری او، پادشاه صفوی را با دلایل و براهین گوناگون به واسطه میرزا محمد مستوفی‌الممالک قانع کردند که شاهزاده ابوطالب میرزا را به‌رغم ارشدیت عباس میرزا، به ولیعهدی برگزیند. در همان ایام عاشورای ۹۹۵/اواسط دسامبر ۱۵۸۶، که شاه و

سپاه سیاه‌پوش بودند، در یورت ترترچایی شاهزاده را نزد پدر بردند که به دست خود تاج بر سر او نهاد. دده‌گی شاهزاده را به قورخمس سلطان شاملو و منصب دیوان بیگی‌باشی و وکالت را به اسماعیل خان شاملو سپردند؛ اما صاحب اختیار تام و همه‌کاره، علیقلی خان و همدستش محمدی ساروسولاغ استاجلو بودند. مقرر شد ملازمان شاهزاده مقتول و ارباب مناصب دیوان به همان‌سان در خدمت ولیعهد تازه باشند و اموال و اسباب و بیوتات سرکار او به سرکار ابوطالب میرزا تعلق گرفت. امرا و اعیان حاضر در اردو، به رسم و قاعده معهود، پای‌بوس و ادای تهنیت کردند. این خبر با ارسال احکام به اطراف و جوانب انتشار داده شد. صدارت به میرابوالولی انجو تعلق گرفت. میرزا لطف‌الله وزیر حمزه میرزا لقب «مصاحب» یافت و با مشارکت شاهقلی سلطان خلفای روملو متصدی مهر احکام شاهی و احکام شاهزاده شدند. میرزا محمد زمان، پسر میرزا لطف‌الله را هم سمت استیفا دادند. از آنجا اردوی همایون به اردبیل رفت. در بقعه اردبیل مراسم تدفین حمزه میرزا و ختم و اطعام متعاقب آن انجام یافت. پس از آن، از راه طارم و خلخال در دهه اول ربیع‌الاول ۹۹۵/ فوریه ۱۵۸۷ به قزوین درآمدند و بقیه قشلاق آن سال را در آن دارالسلطنه سپری کردند.<sup>۹۹۳</sup>

امرا و خان‌هایی که در اطراف و جوانب کشور صاحب قدرت بودند، هیچ‌کدام این ترتیبات را — که امرای استاجلوی دربار به رأی خود طرح کرده بودند — نپذیرفتند و برای رویارویی با صاحبان استیلا در اردوی شاهی، با طرفداری از پادشاهی عباس میرزا سر به طغیان برداشتند. مناطق نیمه غربی و جنوبی ایران، از مغان و طوالش تا همدان، قم، کاشان، یزد، کرمان، فارس، کوه‌گیلویه و خوزستان، عرصه کشاکش و خودسری‌های خوانین ترکمان، تکلو، افشار، استاجلو و ذوالقدر فارس شد. حتی برخی قدرتمندان غیرقزلباش هم مانند فرهاد بیک غلام، که اصفهان را به ضبط خود درآورد، یا میرزا عبدالله پسر میرزا سلمان وزیر مقتول، که آقایان ذوالقدر فارس را به مخالفت و مقاومت در برابر علی خان تکلو، حاکم اعزامی از سوی شاه و شاهزاده برمی‌انگیخت، در این میان به فرصت‌طلبی برخاستند.

در همان حال، شاه عباس پس از برگزاری مراسم سوگواری برادر در مشهد، حکم و نامه‌ای به امرای دربار قزوین فرستاده بود مبنی بر عزیمت قریب‌الوقوع خود به

پایتخت. علیقلی خان جملةالملک و میرزا محمد اعتمادالدوله در برابر این همه آشفتگی عاجز و متحیر ماندند.<sup>۹۹۴</sup>

در این احوال، نوروز را شاه و ولیعهد جدید و امرا و اعیان در گاهشان روز شنبه ۱۱ ربیع الثانی ۹۹۵/مارس ۱۵۸۷ در ایوان چهلستون قزوین برگزار کردند. آنگاه شاهزاده ابوطالب میرزا فرمان به لشکرکشی حاکم ذوالقدر قم بر سر امیر ترکمان کاشان و تصرف آن شهر صادر کرد. ذوالقدران مهاجم از یک سو و ترکمانان یاغی از سوی دیگر به غارت شهر پرداختند. از فارس خبر می‌رسید که آقایان ذوالقدر شیراز بر سر مهدی‌قلی بیک جمع شده، علی خان ذوالقدر را که از دربار به حکومت آن شهر تعیین شده بود، با برادرش گرفته کشته‌اند. اخبار رسیده از اصفهان هم حکایت داشت که فرهاد بیک غلام — که از زمان شاه تهماسب متصدی و ضابط محصولات خاصه شریفه دارالسلطنه اصفهان و در ایام حمزه میرزا، مقطع معاملات اصفهان و وزیر و داروغه آن شهر شده بود — سر به طغیان برداشته، در اراضی نقش جهان قلعه‌ای احداث کرده، ذخیره به آنجا کشیده است. بکتاش خان افشار، پسر ولی خان حاکم کرمان، یزد را به زیر استیلای خود درآورده، با میرمیران نسبت دامادی یافته بود. یوسف خان افشار، پسر قلی بیک قورچی‌باشی سابق، در ابرقوه لوای حکومت برافراشته بود. افشارهای کوه‌گیلویه هم چند گروه شده، هر گروهی امیری برای خود برگزیده بودند. این امیران یاغی، جز فرهاد بیک غلام که به وسیله میرجعفر قزوینی، ملازم سابق وی، به قزوین برده شد، همه با ابوطالب میرزاییان در مقام خلاف درآمدند و با فرستادن کسانی به نزد مرشدقلی خان استاجلو به مشهد، خود را از زمره عباسیان شمردند. در آذربایجان هم پس از کشته شدن حمزه میرزا، «هر سری را سودای خودسری بر سر افتاده، مقید به حکم و فرمان پادشاهی نشده، هر کدام هر ولایتی که توانستند به ضبط خود درآورده، اطاعت یکدیگر نمی‌کردند». در برابر این همه سرکشی و بی‌سامانی، آنچه امرا و ارکان دولت شاهی و ابوطالب میرزایی تدبیر می‌کردند نتیجه برعکس می‌داد. از موارد و مصادیق گویای پوسیدگی دولت خدابنده و ولیعهدش ماجرای پیرغیب خان استاجلو حاکم همدان است که این حکومت را از حمزه میرزا دریافته بود. در این ایام، اسماعیل‌قلی خان شاملو خواست حکومت همدان را به برادر بزرگ‌تر خود شاهوردی خلیفه تفویض کند.

علیقلی خان استاجلو، که با پیرغیب خان هم‌اویماق خود سوء مزاجی داشت، به این معنی راضی شد و رقم ایالت همدان به اسم شاهوردی خلیفه صدور یافت. حاکم جدید روانه آن صوب شد. پیرغیب خان در عین تظاهر به انقیاد دست از دخالت در امور همدان باز نداشت و از منازل حاکم‌نشین شهر بیرون نرفت. با وجود ملایمت و صلاح‌اندیشی شاهوردی خلیفه، اقوام و ملازمان شاملوی او خواستند پیرغیب خان را به جبر و قهر از همدان بیرون کنند. اما خان استاجلو، که مردی مغرور و قوت و قدرتش از حریف بیشتر بود، تکمین نکرد و کار به نزاع و جدال و چیرگی استاجلو و هتک حرمت شاهوردی خلیفه کشید. چون خبر به اردو رسید، اسماعیل‌قلی خان با طایفه شاملو سوار شده، اراده رفتن به همدان و تنبیه پیرغیب خان کرد. علیقلی خان برای جلوگیری از وقوع نزاع میانه شاملو و استاجلو، به انواع ملایمت او را از این اراده منصرف و تعهد کرد که خود به همدان رفته، شاهوردی خلیفه را در حکومت آنجا متمکن سازد و پیرغیب خان را گرفته به دست او دهد. بنابراین، علیقلی خان روانه آنجا شد. پیش از ورود علیقلی خان، مصلحان و خیراندیشان طرفین به میان افتاده، گرگ آشتی‌گونه‌ای فی‌مابین برقرار شد. پیرغیب خان ترک همدان و حکومت آنجا کرد؛ در راه به علیقلی خان رسید و همراه او به اردو آمد. اردو در این هنگام در ییلاق خرقان بود. چون پیرغیب خان می‌دانست که علیقلی خان را با او زیاده‌صفایی نیست و از اسماعیل‌قلی خان هم‌اندیشه تمام داشت، به همراه برادران و چند نفر دیگر از جوانان استاجلو، که از ملازمان قدیمی او بودند، بار و بنه خود را انداخته به لرستان فرار کردند و پس از شرکت در ماجراهای کاشان، راه خراسان در پیش گرفتند. آنان در مشهد به ملاقات مرشدقلی خان رسیدند و با گزارش بی‌انتظامی دولت و اختلال احوال عراق او را به آمدن به آنجا برانگیختند. در همین ییلاق خرقان بود که عاشور آقا، فرستاده مرشدقلی خان و شاه عباس، با نامه‌های خطاب به ارکان دولت رسید<sup>۹۹۵</sup>. مضمون نامه‌ها این بود که در این چند سال به علت فساد بداندیشان نفاق و دوهوایی در میانه قزلباش پدید آمده و در اثر آن اختلال به امور سلطنت و احوال مملکت راه یافته است. حال پس از قضیه حمزه میرزا، شاه عباس فرزند ارشد پادشاه و شایسته جهاننداری است. بنابراین، لازم است «حضرات ارکان دولت بساط مخالفت درنور دیده، همگی سر از یک گریبان

بیرون آوریم و با یکدیگر اتفاق نموده، در امور سلطنت و پادشاهی و دفع اعدای و انتظام مهمام ممالک به هر طریق رأی و صلاح دولت قاهره باشد، به مصلحت یکدیگر به عمل آوریم». اما خوانین و امرای دولتخانه و به ویژه علیقلی خان فتح‌اوغلو، که خود را «پادشاه نشان» می‌دید و دیگری را به نظر در نمی‌آورد، بودن با مرشدقلی خان را در یک مکان ممکن نمی‌دیدند. از این‌رو، در پاسخ نامه‌ها ولیعهدی ابوطالب میرزا را اجرای وصیت حمزه میرزا وانمود و مرشدقلی خان را به ایجاد نزاع و فتنه میان امرای خراسان و عراق متهم و سرزنش کردند؛ در این موضوع وثیقه‌ای نوشتند و همه امیران و ریش‌سفیدان مهر بر آن نهاده، همراه عاشورآقا با کمال خفت روانه کردند. ظاهراً به جز علیقلی خان، محمدی ساروسولاغ و میرزا محمد وزیر، دیگر امرا و اعیان با اکراه و ناخرسندی آن وثیقه را تأیید کرده، به طور شفاهی پیغام‌های دیگرگونه داده بودند.<sup>۹۹۶</sup>

در همان اردوی خرقان، فرهاد بیک غلام را گرفته در صندوق کردند. سید بیک کمونه به داروغگی اصفهان و ضبط اموال و اسباب فرهاد بیک تعیین شد. کیخسرو غلام، خویش فرهاد بیک، در قلعه فرهاد متحصن و در اصفهان غوغایی برپا شد. افشارهای ارشلو در آن ولایت دست به غارت زدند و انواع فساد به راه انداختند. آنان سید بیک کمونه را گرفتند و به گرد فرهادآقا به قلعه رسانیدند. با الله‌قلی سلطان کنگرلو و دیگر اعیان ترک و تاجیک اعزامی دربار هم چنان کردند. با ملاحظه این همه مخالفت در کاشان، اصفهان، شیراز، کرمان و دیگر مناطق عراق، علیقلی خان بیک‌اوغلو طاقت از دست داد و برای حل و فصل مسائل آن مناطق، اردوی شاهی را در ماه شعبان/ژوئیه به قم و از آنجا به کاشان حرکت داد. «قریب ده روز اردوی عالم‌سوز در موسم تموز در بیرون قم توقف نموده، تمامی محصولات مسلمانان در صحرا و باغات بالتمام تالان کردند و قطع اشجار باغات ایشان نمودند». پس از بیست روز که نتوانستند حصار کاشان بشکنند، طرح صلحی انداختند که با اعطای حدود هبله‌رود و فیروزکوه به ولی خان سلطان ترکمان، او را از کاشان منصرف کنند. اما این هم کارساز نشد. در مدت محاصره کاشان «محصولات آن ولایات تمام سبز چرانیده شد. آن قدر اطلاق و حوالات، غیر از نهب و غارت، بر مردم آنجا واقع شد که تاب و طاقت ذی‌حیات» نماند. اردوی شاهی ناگزیر از برابر کاشان برخاست و عازم اصفهان شد و دولتخانه در حسینیه قرار



گرفت. علیقلی خان در حوالی دولتخانه فرود آمد؛ اسماعیل‌قلی خان در محله کلبار رفت و هریک از امرا و ارکان دولت در منزل مناسب نزول کردند. غلامان در قلعه‌داری اصرار می‌کردند و در اردوی شاهی هم به ریختن توپ برای ویران کردن برج و باروی قلعه و تسخیر آن می‌کوشیدند. سرانجام، پس از مدتی انداختن توپ و تفنگ از دو طرف، اعیان دولت با تهدید به قتل فرهاد بیک، کیخسرو را به معامله و تسلیم وادار کردند. پس از تصرف قلعه حکم به تخریب آن شد. «چون خاطر ارکان دولت قاهره از گرفتن قلعه و معامله فرهاد آقا جمع شد، دست تعدی و ستم بر ارباب و اهالی و اهل عزت اصفهان دراز کرده، با آنکه مبلغ‌های کلی عمال دیوانی آنجا زیاده از حساب دست‌انداز کرده به حواله و اطلاق داده بود، آن جماعت را به نام هرکدام به دست محصلی داده، زیاد از مقدور جریمه مقرر نمودند». ذوالقدرهای یاغی فارس هم به ملاحظه آمادگی اردوی شاهی به عزیمت فارس، پیشاپیش با تقدیم عذر تقصیر، اعلام انقیاد و اطاعت کردند. اما اصرار میرزا محمد وزیر به عزیمت فارس و تغییر حکومت از مهدی‌قلی خان به شاهقلی خلیفه موجب شد که مهدی‌قلی خان و اتباعش شعار عباسیگری ظاهر ساختند. اما اردوی شاهی به فارس نرفت، چه، در اصفهان، به علت نزاع میان ارکان دولت، دوگانگی و جنگ داخلی در سپاه به وجود آمد. اختلاف بر سر تعیین مهرداد بود. علیقلی خان می‌خواست علیقلی سلطان ذوالقدر، نوه شاهقلی خلیفه مهرداد شاه تهماسب را به این مقام بنشانند، در حالی که اسماعیل‌قلی خان شاملو خواستار ابقای اسلمس خان، پسر شاهرخ خان ذوالقدر مهرداد در آن منصب بود. حمایت و اصرار طرفین در مورد این دو امیر ذوالقدر مایه کدورت و وحشت میان آنان شد. «طوایف قزلباش دو گروه شده، جمعی بر اسماعیل‌قلی خان جمعیت نموده، هر روزه در شهر اصفهان سیبه آرایی کرده، از یکدیگر خایف و هراسان بودند و این معنی باعث برهمزدگی شهر و مملکت شده، احدی متوجه حراست ملک و صیانت احوال عجزه و مساکین نمی‌شد. از بی‌اعتدالی جهلا و بی‌دولتان قزلباش تردد در کوچه و بازار دشوار گشت و دروب دکاکین مسدود گشته، داد و ستد در اسواق برطرف شد، اما ابواب مصادره و مؤاخذه مفتوح گردید [...] مجملاً، احوال مردم اصفهان به غایت مختل گشت». در این احوال بود که خبر رسید عبدالله خان ازبک برای تسخیر خراسان بر سر هرات

رفته و مرشدقلی خان استاجلو با شاه عباس از مشهد به قصد عراق بیرون آمده است.<sup>۹۹۷</sup>

### اشغالگری عثمانی

پیشتر اشاره شد که حمزه میرزا اندکی پیش از پایان عمر خود در صدد مصالحه با عثمانی به شرایط پیشنهادی سردار نیروی اشغالگر برآمده بود. با کشته شدن حمزه میرزا و آشفته شدن اوضاع داخلی دربار و کشور و گرفتار آمدن نیروهای قزلباش در درگیری‌های درونی خود در مناطق مرکزی ایران، آذربایجان و دیگر ولایات مورد تعرض عثمانی به حال خود در برابر متجاوزان رها شد. جعفر پاشا، که در قلعه تبریز بود، از این فرصت بهره جست و اطراف و جوانب آن ولایت را به تصرف درآورد.<sup>۹۹۸</sup> سنان پاشا جغاله‌زاده، سردار موقت پیشین اردوی عثمانی هم که با سمت وزارت به والیگری بغداد تعیین شده بود، پس از استقرار در آن ایالت و تحت امر خود گرفتن بیگلربیگی‌های مجاور و نیروهایشان به گسترش اقتدار عثمانی در مناطق اطراف پرداخت. سنان پاشا وارد خوزستان شد و تا نواحی دزفول پیش رفت؛ بعد از آن، رو به نهاوند آورد و پس از تصرف، اداره آنجا را به پیشکار خود محمد آقا (محمد پاشا) وا گذاشت. والی بغداد، پس از تغییر سلطنت در ایران، در صدد فتح همدان هم برآمد.<sup>۹۹۹</sup>

فرهاد پاشا که زمستان ۹۹۵ق/۱۵۸۷م را در نواحی مرزی به سر برد، در اوایل بهار بعد، از شاه ایران نامه‌ای دریافت کرد که حکایت از آمادگی دربار ایران به تحویل شاهزاده گروگان ایرانی به فرستاده عثمانی داشت. سردار مراتب را به استانبول گزارش کرد و از طرف دیگر، برای به نتیجه قطعی رساندن مذاکرات صلح با ایران، به جای پیشروی در آذربایجان، رو به گرجستان آورد تا هم راه گفتگو بازمانده باشد و هم برخی امرای گرجی، که در اطاعتشان از عثمانی متزلزل بودند، تکلیف خود را به طور جدی دریابند. به احتمالی، توجه فرهاد پاشا از تبریز به سمت گرجستان، برای تقویت موضع عثمانی در منطقه قفقاز جنوبی در برابر فعالیت‌های فزاینده روسیه در آن حوالی دریای کاسپی بوده است. از این رو، در تابستان ۱۵۸۷م/شعبان ۹۹۵ق از ارزروم به سوی قارص حرکت کرد و پس از کسب اطاعت قزاق‌های بورچالی، برای تأدیب سیماوون به تفلیس و گوری رفت. سردار عثمانی در شوال/سپتامبر وارد گوری شد و ترتیب

احداث قلعه‌ای در آنجا داد که در مدت ۲۷ روز به پایان رسید. فرهاد پاشا برای گذراندن زمستان به ارزروم بازگشت و با توجه به دستور عملیات جنگی که از باب‌عالی دریافت، در تابستان سال بعد (شوال ۹۹۶ق/ ژوئیه ۱۵۸۸م) به قصد گنجه عازم قارص شد. آنگاه که اردو به قارص رسید، اوامر تازه از استانبول رسید که برخلاف دستور نخستین برای حرکت به گنجه و قراباغ، از سردار می‌خواست به سمت قزوین پیش برود. با انتشار مدلول فرمان جدید در میان اردو، اظهار ناخشنودی‌هایی به گوش خورد از این قبیل که «حضرت پادشاه خود تشریف بیاورند، آنگاه برویم». درواقع، تدارک سفر اردو برای گنجه دیده‌شده بود، درحالی که از قارص تا قزوین مسافت بیشتری باید پیموده می‌شد و امکانات بیشتری لازم داشت با زمانی طولانی‌تر. بنابراین، فرهاد پاشا با این بیان که «ان‌شاءالله سال آینده به قزوین می‌رویم»؛ مسیر خود را تغییر نداد. هنگامی که در اواخر شوال ۹۹۶/ اول سپتامبر ۱۵۸۸ نیروهای فرهاد پاشا وارد گنجه شدند، محمد خان زیاداوغلو قاجار، حاکم آنجا، شهر را از مردم تخلیه کرده بود. فرهاد پاشا در اینجا هم برای نگهداری شهر در دست نیروی عثمانی اقدام به ساختن قلعه‌ای کرد که احداث آن دو روز پس از ورود نیروی عثمانی به شهر آغاز و چهل روز بعد پایان گرفت. باروی این قلعه ۷۰۰۰ زراع درازا با ۴۳ برج و ۷ درب آهنین داشت و همه برج‌ها با خندق احاطه شده بود. به این قسم، یک قلعه دیگر به مجموعه قلعه‌هایی که اردوی عثمانی از ده سال پیش، با آغاز عملیات علیه ایران در آناتولی خاوری، گرجستان، شروان و آذربایجان ایجاد کرده بود، افزوده می‌شد. به عبارتی، قلعه گنجه آخرین حلقه از قلعه‌هایی بود که حکومت عثمانی برای ماندگار شدن در سرزمین‌های متصرفی این مناطق برپا داشته بود. در اینجا هم مانند قلعه‌های دیگر نگهبانان و توپ‌ها مستقر کردند. حکومت گنجه را به خادم حسن پاشا دادند که در آن هنگام سمت متصرف ایالت آناتولی با مرتبه وزارت داشت و بعدها تا وزیر اعظمی ارتقا یافت. مأمور دیگری در گنجه به عنوان دفتردار گماشته شد که وظیفه‌اش تحصیل و ارسال سالانه ۱۵۰ بار ابریشم برای خزانه عثمانی بود. سیموون والی کارتلی و برخی امرای قراباغ نسبت به دولت عثمانی اظهار اطاعت کردند. به‌رغم فتوحات عثمانی در گرجستان، شروان، داغستان و آذربایجان، از آنجا که ایرانیان دست از نزاع و ادعا برنداشته بودند، جنگ

به درازا می کشید. این اطالهٔ حالت جنگی، از طرفی موجب هزینه‌های فوق‌العاده برای دولت عثمانی می‌شد و از طرف دیگر، دست آن دولت را برای پیشبرد سیاستی فعال در سمت اروپا می‌بست. همزمان با این دغدغهٔ عثمانی، ایرانیان هم، به علت آشفتگی وضع داخلی و گرفتاریشان با ازبکان در سمت خاوری مرزهایشان، ناگزیر از مدارا و صلح با عثمانی بودند. بنابراین، در آخرین ایام پادشاهی خدابنده و در اوایل سلطنت شاه عباس، هم طرف عثمانی و هم طرف ایرانی، هر دو در نوعی ناگزیری برای صلح با یکدیگر قرار گرفته بودند.<sup>۱۰۰۰</sup>

## شاه عباس اول

### دستیابی به قدرت

به هنگام کشته شدن حمزه میرزا، عباس میرزا (شاه عباس) مدتی بود که در اختیار و قید و کالت مرشدقلی خان استاجلو در مشهد استقرار داشت و پس از حمزه میرزا ارشد اولاد شاه محمد شمرده می‌شد. از این‌رو، بی‌مناسبت نبود که عده‌ای از خوانین و اعیان دولت در عراق، پس از مشورت با یکدیگر در صدد اعزام فرستاده‌ای به نزد عباس میرزا در خراسان برآمدند تا با او پیمان وفاداری بسته، ولیعهدی - پادشاهی او را به رسمیت بشناسند و از او بخواهند که هرچه زودتر به قزوین آید.<sup>۱۰۰۱</sup> اما امرا و سرداران متنفذ در دستگاه حمزه میرزا برای از دست ندادن موقعیت خود، با برداشتن ابوطالب میرزا به ولیعهدی، به نام شاه محمد خدابنده ادارهٔ امور دولت را در اختیار خود گرفتند. بنابراین، شاه عباس پس از برگزاری مراسم تعزیه برای برادر مقتول خود، نامه‌ای به امرای قزوین فرستاد و چنین وانمود کرد که به ملاحظهٔ ارشدیت برادر بزرگ‌ترش تاکنون «مملکت آذربایجان، عراق، شروان و آن حدود را به او وا گذاشته، مضایقه نمی‌فرمودیم و همین به مملکت خراسان قناعت نموده بودیم». حال که کار به اینجا رسیده است، پس از انجام زیارت مرقد امام هشتم (ع) همت بر گستردن سایهٔ شاهی بر سر همهٔ رعایا و کوتاه کردن دست ظلمه از سر عجزه خواهیم گماشت. در پایان، شاه عباس اعلام می‌کرد که به زودی پس از سامان دادن به مهمات خراسان عازم پایتخت دولت صفوی خواهد شد و «پس از استقرار بر مقر سلطنت و مشاهدهٔ

احوال هر کس، به هر جهتی بدانچه مقتضی همت شاهانه و مرحمت خسروانه در برابر آن باشد به عمل خواهد آمد»<sup>۱۰۰۲</sup>. اما موانعی چند انجام این مهم را به تأخیر می‌انداخت. یکی از نگرانی‌های بزرگ مرشدقلی خان و شاه عباس از ناحیه علیقلی خان شاملو، حاکم هرات، لله پیشین شاهزاده صفوی و همدست خان استاجلو در برابر امرای عراق بود. علیقلی خان، که پس از خالی شدن دستش از سرمایه وجود شاهزاده صفوی به وسیله متحد پیشینش به شدت پریشان حال شده بود و از آنجا که امیدی به یاری و امداد از جانب دولت مرکزی و عراق نداشت، به بازی سیاسی خطرناک و شرم‌آوری دست زد که مصداق آتش زدن قیصریه به خاطر دستمالی یا سوختن خرمنی به قصد جوی شد که آن هم به دست نیامد. علیقلی خان از یک سو کس به نزد میرزایان قندهار فرستاد و از سوی دیگر به عبدالله خان ازبک در بخارا پیغام نوشت و از آنان استمداد جست و «تواضعات دنیادارانه به ظهور آورده، خود را از منسوبان هریک شمرد». «میرزایان قندهار به تواضعات او از مسلک فراغت و عافیت عدول نمودند». اما عبدالله خان ازبک موقع را مغتنم شمرد و قوت طامع‌اش به حرکت درآمده، «هوس تسخیر ملک عدیم المثال هرات، که در آرزوی آن شب‌ها به روز آورده بود، در خاطرش ازدیاد پذیرفته، به توجه جانب خراسان مصمم گشت». عبدالله خان با سرانجام اسباب یورش خراسان، در اوایل سال ۹۹۵ق/۱۵۸۷م به خراسان آمد. او نخست کس نزد علیقلی خان فرستاد و پیغام داد که براساس دعوت او به اینجا آمده است؛ اگر در قول خود صادق است به حضور آید و از جانب خان ازبک در آن دیار حاکم باشد و «خطبه و سکه به اسم و لقب خانی (عبدالله خان) مزین سازد»؛ یا آن ولایت را به دیوان خان ازبک بسپارد و جای دیگر در ممالک ماوراءالنهر و ترکستان و بدخشان به او داده شود. در غیر این صورت، «اگر در قول خود صادق نبوده و ملازمت ما موافق مزاج او نیست، چون عزیمت آن صوب تصمیم یافته، بی‌نیل مقصود مراجعت مناسب ناموس سلطنت نیست، بلده هرات را خالی کرده به جانب قزلباش رود». علیقلی خان در برابر آتشی که به دست خود افروخته بود، یا سیل پشت سدی که به دست خود شکسته بود قرار گرفت. وی «از وقوع این حال بی‌آرام شده، از آن طرح آشنایی که از روی ضرورت و اضطرار با عبدالله خان انداخته بود، پشیمان گشت. طایفه قزلباش را با اوزبکیه تعیش و آمیزش

ممکن نیست و دل از حکومت ملک هرات، که اعظم بلاد ایران و رشک روضه رضوان است، برنمی‌داشت و اعتمادی به جانب اهل عراق نیز نداشت». بنابراین به تدارک اسباب قلعه‌داری در هرات پرداخت و عبدالله خان در کمال شدت و خشم به محاصره هرات آغاز کرد. جنگ و زد و خورد هر روزه میان دو طرف در کار شد. مرشدقلی خان را خود قوت مقاومت با عبدالله خان نبود و استخراج او از امرا و ارکان دولت محمدشاهی در تمکین به ولیعهدی و سلطنت شاه عباس، آمدن او به عراق، جمع کردن لشکر عراق و اتفاق و اتحاد در دفع مخالفان و از جمله ازبکان هم پاسخ مناسبی نیافت.<sup>۱۰۰۳</sup>

مانع دیگر در اقدام مرشدقلی خان به سفر عراق و گرفتن دربار قزوین، وجود برخی امرای مخالف در حکومت بعضی مناطق سر راه بود. مرشدقلی خان نه می‌توانست شاه عباس را در خراسان رها کند و خود با نیروهایش به غرب ایران رود و نه از بیم مخالفت و مقاومت مخالفان و احیاناً از دست دادن شاهزاده در اثنای راه می‌توانست با همراه آوردن او به عراق خطر کند. بنابراین، همه در امید و بیم و انتظار بود. مرتضی‌قلی خان پرناک ترکمان در دامغان او را به اتحاد و یکدلی فرا خوانده بود. اما خان استاجلو به جهت عداوت ریشه‌دار ترکمان و استاجلو اعتماد چندانی به او نداشت. چون امرای افشار و ذوالقدر یزد، کرمان و شیراز پی‌درپی کس نزد مرشدقلی خان فرستاده، اظهار انقیاد کرده بودند، رأی خان استاجلو بر این قرار گرفت که شاه عباس را همراه خود برداشته از راه طبس و یزد رود؛ سر راه آن جماعت را به خود ملحق سازد و با قدرت کافی قدم به ولایت عراق نهد. خان از مرتضی‌قلی خان هم خواست که از دامغان به کاشان رود و با ملحق ساختن ولی خان ترکمان به خود، در عراق به موکب شاه عباس بپیوندد. با این مقدمات، مرشدقلی خان برادرش ابراهیم خان را به حکومت مشهد و دیگر کسان وفادارش را به حکومت ولایات دیگر خراسان گذاشت و ظاهراً شهرت داد که برای دفع ازبکان به جانب هرات می‌رود. اما، درواقع به جانب عراق می‌رفت و چون به حوالی ترشیز رسید، خبر یافت که مرتضی‌قلی خان در دامغان در گذشته است. این خبر موجب شد که خان فسح عزیمت از راه طبس کند و به راه دامغان و سمنان روی آورد. همزمان، خبر دیگری رسید که تصمیم به این تغییر مسیر

را مؤکد می‌کرد و آن خبر آمدن اردوی شاهی به اصفهان و قصد رفتن آن، پس از حل و فصل مسائل آن دارالسلطنه، به سوی فارس و کرمان و یزد بود. در این صورت، احتمال می‌رفت که امرای افشار و ذوالقدر — که نسبت به مرشدقلی خان و شاه عباس اظهار وفاداری و اطاعت کرده بودند — از قدرت شاه اندیشیده، از خان استاجلو روی برگردانند و کار آن گونه که پیش‌بینی می‌شد صورت نگیرد. بنابراین، خان مصمم شد که از خالی بودن دولتخانه قزوین و اظهار وفاداری شاملوهای نگاهبان آنجا نسبت به شاه عباس بهره‌جسته، در رفتن به عراق از راه دامغان شتاب کند. از بخت‌خوش خان و شاه عباس، در همان هنگام شاهرودی سلطان بیت‌اوغلو ذوالقدر حاکم سمنان، که از جمله ابوطالب میرزاییان و تربیت‌کرده علیقلی خان فتح‌اوغلو و مورد اعتماد او بود، درگذشت و به این قسم، خوف و خطرهای محتمل مسیر حرکت رفع شد.<sup>۱۰۰۴</sup> از این‌رو، مرشدقلی خان از همان منزل ترشیز به مشهد بازگشت و چند روز به تعمیر قلعه و استحکام برج و باروی شهر گذراند. پس از آن، با سیصد یا پانصد ششصد تن از ملازمان و جان‌سپاران از مشهد بیرون آمدند و به شتاب عازم دامغان شدند. در اینجا برادران و پسران مرتضی‌قلی خان و اعیان ترکمان به خدمتگزاری برخاستند و به موکب شاه عباس پیوستند. در سمنان هم ذوالقدران درهای قلعه را به روی این گروه باز کردند و به ملازمت درآمدند. مرشدقلی خان از آنجا کس به قزوین نزد قورخمس خان شاملو حاکم آن شهر فرستاد که با اهالی و اعیان شهر به استقبال درآید. قورخمس خان، بزرگان قوم را که در دارالسلطنه بودند جمع و با آنان مشورت کرد. برادران اسماعیل‌قلی خان و اتباعشان راضی به اطاعت و تبعیت نبودند. اما مردم عادی، از سپاهی و رعیت، هجوم آوردند و با اظهار شادی از مزده‌قدم شاه عباس، شعار عباسیان پیش گرفتند. از این‌رو، بزرگان شاملو هم از در موافقت درآمدند و گروه گروه به استقبال موکب عباسی شتافتند. حسینقلی سلطان فتح‌اوغلو، برادر علیقلی خان هم، که از جانب برادر حاکم ری بود، از آوازه توجه اردوی عباسی و هجوم خلائق، با خوف و هراس به جانب قلعه الموت رفت که شاهزاده تهماسب میرزا را در آنجا نگاه می‌داشتند. به این قسم، راه قزوین برای مرشدقلی خان و شاه عباس کاملاً باز و بی‌مانع شد. در بلده تهران هزار سوار به نیروی مرشدقلی خان افزوده شده بود. ملک بهمن با سیصد پیاده توپچی از مازندران به رکاب

شاه عباس پیوست. موکب عباسی در ساعت سعد به قزوین درآمد و در دولتخانه تهماسبی مستقر شد.<sup>۱۰۰۵</sup> مؤلف خلاصه‌التواریخ زمان خروج اردوی عباسی را از مشهد دهه نخست رمضان ۹۹۵/اواخر ژوئیه یا اوایل اوت ۱۵۸۷ و تاریخ ورودش به دولتخانه قزوین را یکشنبه ۱۴ ذیقعده/اوایل اکتبر قید کرده است.<sup>۱۰۰۶</sup> مؤلف نقاوة‌الآثار<sup>۱۰۰۷</sup> و روضة‌الصفویه<sup>۱۰۰۸</sup> این واقعه را در سال ۹۹۶ ق ضبط کرده‌اند. در اثنای این سفر بود که خبر تولد نخستین پسر شاه عباس را به او رسانیدند که روز چهارشنبه ۱۲ شوال واقع شده بود. این نوزاد را به سلطان صفی میرزا موسوم و به لگی ابراهیم خان، برادر مرشدقلی خان، به حکومت مشهد مقرر کردند.<sup>۱۰۰۹</sup>

هم آنگاه که اردوی عباسی به سبزوار رسیده بود، خبر آن در قزوین شنیده شد و حاکم قزوین مراتب را به شاه محمد و ابوطالب میرزا و خانان و امرای اردو در اصفهان گزارش کرد. به این ترتیب، اقدام حاکم قزوین در رساندن خبر به شاه محمد و بعدها اظهار موافقتش نسبت به ورود اردوی عباسی به قزوین حاکی از این بود که او می‌خواست هر کدام از دو طرف، پدر یا پسر، زودتر به دارالسلطنه وارد شد او را موافق و هوادار خود بداند.<sup>۱۰۱۰</sup>

شاه محمد و امرای همراه او با آگاه شدن از عزیمت مرشدقلی خان به سوی قزوین، کار اصفهان را به شتاب و ناتمام سر و صورتی دادند و پس از سپردن حکومت هرات و اصفهان به ابراهیم خان ترخان پسر حیدرسلطان ترکمان (ایلچی سابق به عثمانی) و بدون رسیدگی به اوضاع دیگر مناطق چون فارس، یزد و کرمان، ناگزیر از دارالملک عراق راه پایتخت در پیش گرفتند.<sup>۱۰۱۱</sup>

حاکم قزوین، پس از استقبال از شاه عباس و قیام به خدمت او، قاصدی به شتاب هرچه تمام‌تر با عریضه‌ای حاکی از تأسف و ملال به شاه محمد فرستاد و ضمن اعلام استقرار شاه عباس در دولتخانه، قصور را متوجه موکب شاهی کرد که در آمدن به قزوین تعلل و تساهل کردند.<sup>۱۰۱۲</sup>

مرشدقلی خان در همان روز ورود به قزوین پیرغیب خان استاجلو را با امرای ترکمان به بیرون شهر فرستاد تا در ده‌پیر صوفیان مراقب راه اصفهان و حمله احتمالی سرداران شاه محمد باشند و خود به استقلال بر مسند وکالت دیوان اعلی تکیه زد. او نگهبانی



دروازه دولتخانه را، که عالی قاپو نام داشت، برعهده ملک بهمن مازندرانی با پیادگان توپچی او گذاشت و به تأکید مقرر کرد احدی را بی‌رخست خان اجازه دخول ندهند. از اطراف و جوانب، امرا و ریش‌سفیدان طوایف قزلباش گروه گروه و اویماق اویماق آغاز آمدن به درگاه برای عرض تهنیت کردند. مرشدقلی خان با وعده دادن اعیان جماعت به نوازش‌های خسروانه با هریک برحسب مدعایشان سلوک می‌کرد تا در اندک زمانی سپاهی مستعد در زیر رایت شاه عباس فراهم آمد<sup>۱۰۱۳</sup>.

امرای اردوی شاه محمد نخستین ناکامی و ناامیدی مسیر اصفهان به قزوین را در کاشان و بعد در قم تجربه کردند. به این ترتیب که چون اردوی خدابنده به ظاهر کاشان رسید، پسر محمد خان ترکمان دروازه‌های شهر را به روی آنان بست و آثار مخالفت آشکار ساخت. ارکان دولت شاهی، که به بهانه زیارت از اردو جدا شدند و به قم آمدند، با فرستادن پیک و پیغام هرچه خواستند به چرب‌زبانی حاکم را به سوی خود آورند سودی نداد و او اعتذار کرد که «طایفه قورغلو مرا از آمدن مانع شده، هوای عباسیگری بر سر دارند و مرا اختیاری نیست». امرا به ناامیدی بازگشتند و باد نخوت و غرورشان از مشاهده این واقعیت‌ها اندکی فرو خوابید. از آنجا به ساوه رفتند در اینجا مردم میانه حال اردو، که خانواده‌هایشان بیشتر در قزوین بودند، به فرار از اردو روی آوردند. «خوانین عظام» مرشدقلی خان شاملو، برادر اسماعیل‌قلی خان را مأمور کردند که با قشون خود سر راه قزوین را بگیرد و هرکس را بی‌رخست به جانب پایتخت رود، قتل و غارت کند. این اقدام باعث ازدیاد رغبت مردم شد که شب‌ها بار و بنه خود را انداخته، از راه‌های غیرمتعارف روند. امرا از ضبط اردو عاجز شدند و اندیشیدند که چون اهل و عیال اکثر مردم از قورچیان و ملازمان خاصه و دیگران در قزوین هستند، هرگاه میان آنان با قشون عباسی مستقر در قزوین مخالفت روی دهد منجر به قتال و جدال خواهد شد. بنابراین، درگیری در شرایط موجود را به مصلحت خود ندیدند. امرای ارکان دولت «هر لحظه فکری و هر دم اندیشه دیگری می‌کردند و مع‌ذلک، علیقلی خان خاطر از یکدلی و یک‌جهتی اسماعیل‌قلی خان جمع نداشت و با یکدیگر از روی وفاق و اتفاق و دوستی حرف نمی‌گفتند و هر تدبیری که علیقلی خان می‌کرد، اسماعیل‌قلی خان آنرا صایب نمی‌شمرد». نظر علیقلی خان این بود که چون به وضع موجود با خراسانیان مقاومت

نمی‌توانند کرد، بهتر است پادشاه و شاهزاده ابوطالب میرزا با امرا همراهی کنند و از ساوه به همدان روند تا مردم عراق از بودن آنان در همدان عاقبت‌اندیشی کرده، از رفتن به قزوین خودداری ورزند؛ علی‌الخصوص که خراسانی‌ها تهیدست و خزاین و اسباب همراه امرا بود. اما اسماعیل‌قلی خان، که در آغاز کار وقعی به «ساربان زاده» (مرشدقلی خان استاجلو را چنین می‌نامید) نمی‌نهاد، بر این بود که در وضع فعلی رفتن به همدان نوعی شکست تلقی می‌شود. از این رو می‌گفت «اولی این است که به جانب قزوین رویم. مرشدقلی خان یک کس بیش نیست و می‌شنویم که آن جماعت به کره و اجبار متابعت او می‌نمایند. اگر بر وفق رضای ما سلوک نماید فیها، و الا قوت و قدرت ما از او بیشتر و لشکر عراق از خراسانیان زیاده‌تر است؛ او را از میان برداشته، هریک شاهزادگان و الا قدر را اراده داشته باشیم به سلطنت و ولیعهدی اختیار نماییم. علیقلی خان به هیچ‌وجه راضی به آن نمی‌شد و می‌گفت هرگاه به قزوین رفته، عنان اختیار خود را یک روز به دست مرشدقلی خان دهیم، او در همان روز به دفع ما پرداخته، به روز دیگر موقوف ندارد. حزم و احتیاط مقتضی آن است که از یکدیگر دور بوده باشیم و روزی چند به مراسله و پیغام گذرانیم تا ببینیم فلک شعبده‌باز چه شعبه‌ای می‌انگیزد». فرار اوساط‌الناس اردو به اعیان و بزرگان اردو هم سرایت کرد و هرکدام می‌کوشید در ادراک ملازمت شاه عباس بر دیگری پیشی گیرد. با اینکه در این احوال، امرا، یوزباشیان و معتبران قزلباش در خانه میرزا محمد وزیر جمع شدند و به کلام خدا قسم یاد کردند که با یکدیگر دوست و یکدل باشند و هرکس در مقام دفع یکی از ایشان باشد همگی به اتفاق به دفع مخالف پردازند، اما به زودی امرای تابع علیقلی خان، که مورد اعتماد او بودند، بی‌رخصت رفتند و اکثر استاجلوها راه فرار پیمودند، به طوری که اندک مردم همراه خان ماندند. اما طایفه شاملو ثبات قدم نشان دادند و از سر اسماعیل‌قلی خان پراکنده نشدند و چون اعوان و انصار او بیشتر بود، علیقلی خان از صلاح او تجاوز نمی‌توانست کرد. از سوی دیگر، مرشدقلی خان استاجلو هم به اسماعیل‌قلی خان پیغام فرستاد و درصدد جلب او برآمد با این‌گونه سخنان که «بر آن عزیز ظاهر است که میانه طایفه شاملو و استاجلو اتحاد قدیم است و همیشه در حدوث وقایع با یکدیگر متفق بوده‌اند و هرگز فی‌مابین جدایی نبوده و ناچار است که در این دولت یکی از اعظام

امرای شاملو ریش سفید این طایفه و رکنی از ارکان دولت باشد. امروز کسی که در میانه شاملو شایستگی این امر دارد علیقلی خان حاکم هرات، نواده دورمیش خان و آن عزیز است و عداوت او (علیقلی خان هرات) با ما و تو بر همگان معلوم و دشمن دشمن دوست می باشد. پس بالضروره، مرا با آن عزیز جز محبت و دوستی چاره‌ای نیست، و در وکالت و ریش سفیدی علیقلی خان فتح‌اوغلو که با هم از یک اویم‌اقیم، به جهت منصب وکالت و ریش سفیدی اویم‌اق، در آمدن متردد خاطر [و] از اینجانب دغدغه‌ناک باشد؛ آن عزیز در آمدن چرا تحاشی می نماید؟» این چرب‌زبانی‌ها و «دروغ راست‌نما» گفتن‌ها اسماعیل‌قلی خان را فریب داد، به طوری که جز رفتن قزوین حرفی نمی گفت؛ هر چند علیقلی خان او را بر حذر می داشت که ما مرشدقلی خان هم‌اویم‌اق خود را بهتر از تو می شناسیم، «به ملایمت و سخنان مصلحت‌آمیز او اصلاً اعتمادی نیست». در آن حال سرگردانی سرانجام به این نتیجه رسیدند که هر کدام از دو خان مزبور یکی از معتمدان کاردان خود را به قزوین فرستند که پس از رسیدن به حضور شاه عباس، با مرشدقلی خان ملاقات و اظهار نمایند که امرا و خوانین برای ثبات دولت از خواست‌های خود صرف نظر کرده، نزاع و جدال میان دو گروه را صلاح ندیده‌اند و به مصلحت خیراندیشان خرسندند. فرستاده‌ها می‌بایست اوضاع جماعت مستقر در مسند قدرت قزوین را دیده دقت مشاهده می کردند و مکنون خاطر ایشان را از قرار واقع فهمیده، بازگردند تا پس از اطلاع از واقعیت آنجا عمل کرده شود. مرشدقلی خان فرستاده‌ها را به انواع ملایمت و چرب‌زبانی مطمئن خاطر ساخته، برگردانید. پس، خواه ناخواه، امرا از ساوه به قزوین کوچ کردند و در خشک‌رود فرستاده‌های مرشدقلی خان رسیدند، اجمالاً با این پیغام که دو هوایی قزلباش باعث دلیری دشمنان دین شده، بسیاری از ممالک قزلباش به تصرف رومی و ازبک درآمده است و اگر دو سه سال دیگر بر این منوال بگذرد نقصان تمام به دین و دولت می‌رسد. در این وقت که عبدالله خان ازبک به خراسان آمده است، من نمی‌خواستم شاهزاده در خراسان در محاصره ازبکان قرار گیرد و برای پاس حقوق خاندان صفوی او را به اینجا آورده‌ایم و غرض جز یکدلی و اتفاق و تقویت دولت و دفع دشمنان نیست. از حضرات خوانین عظام انتظار می‌رود عناد را کنار گذاشته، مصلحت دولت را پیش گیریم. مرشدقلی خان از امرا می‌خواست برای این وفاق قسم

یاد کنند که با مرشدقلی خان غدیری نیندیشند و با او دوست باشند. اسماعیل‌قلی خان پیشتر از دیگران سرِ رضا جنابید. علیقلی خان، با آنکه اطمینان خاطر از مرشدقلی خان نداشت و از نفاق اسماعیل‌قلی خان هم آگاه بود، با اکراه رضا به قضا داد. همه قسم یاد کردند و قرار یافت که هریک از خوانین عظام معتمدی همراه فرستادگان وکیل نمایند که به شهر روند و مرشدقلی خان را هم سوگند دهند و پس از آن امرا به شهر درآیند. بعد از این گفتگوها، فرستاده‌های مرشدقلی خان و شاه عباس به همراه امرا و خوانین به حضور شاه محمد رفتند. میر سید حسین مجتهدالزمانی و عباس علی سلطان شاملو و احمد بیک ایشیک آقاسی استاجلو از جانب شاه عباس عرض دعا و اظهار شوق و آرزومندی بسیار به شاه پدر بزرگوار کردند و از قول مرشدقلی خان سخنان اخلاص‌آمیز مناسب گفتند. شاه محمد که از این همه ماجراهای ناخوشایند و گرفتاری‌های سلطنت دلگیر شده بود، از آمدن پسرش از خراسان ابراز خرمی و خشنودی و مرشدقلی خان را تحسین کرد. فرستاده‌ها با کامیابی بازگشتند و محمدی بیک ساروسولاغ همراه ایشان به شهر رفت که با مرشدقلی خان ملاقات کند و او را قسم دهد که با علیقلی خان برادرانه سلوک کند و در مقام غدر و نفاق نباشد. اعیان اردوی شاهی همه، کسانی به شهر برای خوشامدگویی به شاه عباس و خان استاجلو فرستادند. چون مرشدقلی خان برهم‌خوردگی احوال لشکر عراق و نفاق و بی‌اتحادی امرای آنرا به یقین معلوم کرد، بيمش از احتمال وقوع جنگ میان دو طرف زایل شد و کاری را که به نظرش بسیار بزرگ و دشوار می‌آمد، آسان یافت. تنها دغدغه خاطرش این بود که مبادا خوانین و امرای عراق به طور جمعی درآیند و غدیری اندیشند. از این‌رو، تصمیم گرفت امرا را یکی یکی به شهر درآورد و آنها را یک‌جا با هم ملاقات نکند، تا بتواند زودتر و راحت‌تر به دفع همگی بپردازد. چون فرستاده‌ها به شهر بازآمدند، خان استاجلو از پذیرفتن محمدی بیک ساروسولاغ به بهانهٔ بدی ساعت خودداری کرد و وی را در خانهٔ قورچی تیر و کمان منزل داد تا به هنگام ساعت خوب ملاقات واقع شود. خان وکیل‌السلطنه ارقام شاهی به هریک از امرای عراق فرستاد که مقید به رفاقت یکدیگر نشوند و به شرف ملاقات برسند. محمدی بیک همان هنگام دریافت که میانهٔ مرشدقلی خان و خوانین دولت خدابنده التیام ممکن نیست<sup>۱۰۱۴</sup>.

پس از رفتن محمدی بیک، در اردوی شاهی تفرق تمام روی داد و کسی مقید به امر و نهی احدی نشده، روانه شهر شدند. حتی عملة بیوتات پادشاهی کارخانه‌ها را انداخته رفتند. نقاره‌چیان نقاره‌ها و کره‌نای‌های پادشاهی را برداشته به شهر بردند و در آنجا به نام شاه عباس به نوازش درآوردند. از امیرآخوران و جلوداران هم کسی نماند که برای شاه محمد و ابوطالب میرزا اسب کشند. از خدمه شاهی هم چندان کسی نمانده بود. امرا و وزرا هم در سر کوچ پادشاه به در دولتخانه نیامدند و هر کدام بی اطلاع دیگری راه شهر در پیش گرفتند و هنگامی که به در دولتخانه در قزوین رسیدند از آمدن یکدیگر خبردار شدند. اتفاقاً شب پیش باران بسیار باریده، شتران و اردو و بار و بنه در صحرا در میان گل مانده بودند. مرشدقلی خان به وسیله نگهبانان معتمد از خراسان آمده، که دروازه‌ها را در اختیار داشتند، از آمدن امرا مطلع و شادمان شد که صیدهایش این گونه آسان به پای خود به دام آمده‌اند. دستور داد هر کدام از امرا را با یک ملازم به دولتخانه آورند و سایر مردم را اجازه دهند به منازل خود رفته، فردا به دولتخانه باز آیند. قاپوچیان و نگهبانان، درگاه دولتخانه را گشودند و خوانین عظام و رفقاییشان را به درون آوردند. مرشدقلی خان به آنان پیغام فرستاد «که چون حضرات اخلاص و صوفیگری ورزیده، بی آنکه به منازل خود روند، به در دولتخانه مبارکه آمدند، طریق صوفیگری آن است که اول به سجده و پای بوس اشرف مشرف شوند». به گفته او، چون شاه عباس در خواب بود، امرا را به بالاخانه‌های میان دولتخانه و میدان اسب بردند و جمعی به محارست ایشان مأمور شدند تا فردا پس از بیدار شدن شاه عباس به حضور او و پس از آن به ملاقات و کیل السلطنه استاجلو برسند. امرا دانستند که گرفتار شده‌اند و گریزی نبود. مرشدقلی خان پس از رسیدن امرا به قزوین، جمعی از امرا و وزرا و ریش سفیدان استاجلو را برای استقبال شاه محمد و ابوطالب میرزا فرستاد که ایشان را سوار کرده به شهر درآوردند. گویا آخر روز ششم ذیحجه ۹۹۵/اواخر اکتبر ۱۵۸۷، امرا و شاه محمد و ابوطالب میرزا به شهر درآمده‌اند. چون شاه محمد به دولتخانه رسید، شاه عباس از پدر استقبال و دست بوس کرد و برادرش را در آغوش کشید. آنگاه آنان را به «حرمسرای مقدس» درآوردند. «مخدرات سرا پرده سلطنت»، که عمده ایشان زینب بیگم دختر شاه تهماسب و عمه شاه عباس و سلطانم مادر شاه محمد

بودند، با دیگر شاهزاده‌ها به حرم رفتند و در آنجا با شاه عباس ملاقات کردند. شاه محمد ظاهراً در همان دیدار نخست با پسرش، پس از اظهار شادمانی، تاج از سر خود برداشت و بر فرق او گذاشت و «ودایع ارشادی» را، که از پدران و نیاکان به او رسیده بود، تسلیم فرزندش کرد و برای نخستین بار نام او را با عنوان شاه عباس بر زبان آورد<sup>۱۰۱۵</sup>.

مرشدقلی خان در اندیشهٔ انهدام بنای حیات امرای محمد شاهی و ابوطالب میرزایی بود. در مورد اسماعیل قلی خان، از طایفهٔ شاملو اندک دغدغه‌ای داشت که با وعده دادن ریش سفیدی آن طایفه به قورخمس خان شاملو، او را با خود متفق ساخت. رسم آن روزگار بود که هرگاه ریش سفید یکی از اویماقات را می‌خواستند از میان بردارند، عنوان و دارایی او را در اختیار یکی از بزرگان یا بزرگ‌زاده‌های آن طایفه قرار می‌دادند و او را مأمور اعدام آن صاحب‌منصب و مقام می‌کردند. صبح روز هفتم ذیحجه، شاه عباس که به دست پدر «جامع سلطنت صوری و خلافت معنوی» شده بود، بر مسند شاهی در ایوان چهل‌ستون نشست و امرا و اعیان قزلباش کمر دولتخواهی بر میان بسته، از طرفین ایستادند. شاه خوانین ابوطالب میرزایی را به خون برادرش حمزه میرزا متهم داشته، خطاب به خلفا و ریش سفیدان طلب قصاص کرد. همه تصدیق قول شاه کردند. مقرر شد آن جماعت را به پای دیوان حاضر سازند تا صوفیان و هواخواهان دودمان صفوی ایشان را به قصاص رسانند. نگهبانان مرشدقلی خان نزد امرا آمدند و پس از خلع سلاح آنان علامات قید و بند ظاهر ساختند. چون بر سر حوض پایین ایوان رسیدند، شاه حکم به قتل آن جماعت کرد که «اینها خونی برادر منند». نخست اسماعیل قلی خان، بعد علیقلی خان و سپس محمدی بیک ساروسولاغ را پاره پاره کردند. احمد سلطان آسایش اوغلو استاجلو به جرم همراهی آن خان‌ها و اینکه خنجری در میان پنهان داشته، در حین خلع سلاح خوانین یک دو کس را زخمی کرده بود، کشته شد. رضاقلی بیک ایناللو ایشیک آقاسی باشی خوش‌جمال شاملو هم، که خداوردی دلاک به آشنایی او مرتکب قتل حمزه میرزا شده بود، به قتل رسید. سایر امرا، وزرا و ارباب مناصب را به اخذ جریم از تقصیرشان گذشتند و محصلان برای حصول وجوه ترجمان برایشان گماشتند و «آن وجوه به مدد خرج و انعام ملازمان رکاب اشرف که از خراسان آمده بودند، تقسیم

یافت و ساحت ملک ایران، که محل آشوب و فتن بود، به انوار معدلت شاهی فروغ مهر انور یافت»<sup>۱۰۱۶</sup>.

به این ترتیب، سلطنت از خدابنده به شاه عباس انتقال یافت، هرچند مراسم جلوس و تاج‌گذاری بعدها بایست صورت می‌گرفت.

تاریخ این حوادث اخیر هم در منابع مختلف صفوی، مانند بیشتر رویدادهای مهم آن دوره، به صورت‌های متفاوت در سال‌های ۹۹۵ و ۹۹۶ ق آورده شده است<sup>۱۰۱۷</sup>. محققان بعدی هم سال حوادث را بدان‌سان گونه‌گون یاد کرده‌اند<sup>۱۰۱۸</sup>. سیاق ذکر حوادث پس از کشته شدن حمزه میرزا در آخرین روزهای سال ۹۹۴ ق، در منابع صفوی به قسمی است که رفتن خدابنده از قزلباغ به قزوین و عراق عجم، یورش مرشدقلی خان به قزوین و بازگشت خدابنده به آن پایتخت را همه در عرض یک سال، یعنی از ابتدا تا انتهای ۹۹۵ ق/ دسامبر ۱۵۸۶- اکتبر ۱۵۸۷ نشان می‌دهد. روشن‌ترین قرینه تصریح شده در این خصوص، اشاره مؤلف خلاصه‌التواریخ است که به مناسبت قتل امرا و خوانین محمد شاهی در مقابل ایوان چهل‌ستون آورده است: «این نتیجه آن بود که در حق شاهزاده سعید شهید سلطان حمزه میرزا انارالله برهانه به عمل آورده بودند؛ سال را تمام نکردند»<sup>۱۰۱۹</sup>. می‌توان پذیرفت که مورخ رسمی شاه عباس در تاریخ‌گذاری آغاز سلطنت او (سال اول جلوس)، نظر به تاریخ جلوس رسمی تشریفاتی او داشته است نه به صرف ورود او به دولتخانه قزوین گرفتن تاج از دست پدر بی‌اقتدار و حیران مانده‌اش.

توهم قدرت شاه محمد از روزی که برای تصرف تخت پادشاهی وارد قزوین شده بود، تا این هنگام که برای تسلیم تاج و تخت به پسرش شاه عباس به آن شهر در آمد، قریب ده سال به درازا انجامید.

حکومت صفوی بر لبه پرتگاه و احیای آن در دوره شاه عباس (۹۹۶-۱۰۳۸ ق/

۱۵۸۷-۱۶۲۸ م)

استیلا بر پایتخت حکومت صفوی، اظهار اطاعت بسیاری از امرا و حکام و قتل خوانین حاکم دستگاه شاه محمد، راه را برای شاه عباس و وکیلش مرشدقلی خان برای

گسترش بعدی اقتدارشان گشود. اما هنوز ناهمواری‌های بسیاری بر سر این راه بود که با دشواری‌های زیاد می‌بایست یکی یکی از میان برداشته می‌شد. این سختی‌ها هم در روابط درونی میان حاکمان، در سازمان حکومتی و اداری کشور، و هم در روابط با همسایگان قدرتمند ریشه و ظهور داشت که دولتمردان تازه به قدرت رسیده باید فراست و کاردانی خود را در چاره‌آنها نشان می‌دادند.

### تداوم عوامل بحران‌زای درون حکومت

مهم‌ترین عامل بحران‌زای درون حکومتی همان بیماری ذاتی حکومت مبتنی بر ائتلاف طوایف و قبایل قزلباش بود که از همان سال‌های نخستین پس از پیروزی این اتحاد و ائتلاف در تشکیل حکومت صفوی آثار منفی خود را آشکار ساخت و پس از مرگ شاه اسماعیل اول، دشواری‌های جدی برای حکومت صفوی و جامعه تحت حاکمیت آن ایجاد کرد، تا آنکه در نتیجه کشاکش‌های درون حکومتی، گروهی از قزلباشان خراسان توانستند شاهزاده مورد حمایت خود، عباس میرزا را در همان خراسان به پادشاهی بردارند و سپس او را در قزوین به جای پدر بر تخت سلطنت صفوی بنشانند. اوضاع آشفته درون کشور و استیلای نیروهای عثمانی و ازبک بر قسمتی از ایالات غرب و شرق ایران هم حاصل همین بیماری مزمن قزلباشی بود. در آن روزگار این نکته بر کسی پوشیده نبود و شاه جدید و وکیل السلطنه‌اش این مطلب را بهتر و بیشتر از هر کس تشخیص می‌دادند. این بیماری ذاتی و مزمن، که در اصل به صورت رقابت، حسادت و سرانجام خصومت میان سران طوایف خودنمایی می‌کرد، با گذشت روزگار جلوه‌های دیگری از خودبینی بزرگان طوایف، حسادت و دشمنی میان منتسبان یک طایفه و دسیسه‌چینی و توطئه برای پیشبرد اغراض شخصی با نادیده گرفتن صلاح حکومت و جامعه یافت. ملاحظات سنتی و عرفی و قواعد اخلاقی و انسانی در برابر اهداف اهل قدرت مبتلای این بیماری توان بازدارندگی نداشت، گستره و ژرفای شیوع این بیماری به حدی بود که زمامداران جدید حکومت صفوی، از شاه و وکیل و وزیر، خود شدیداً آلوده آن بودند و برای چاره‌آین عامل خطرناک از همان شیوه‌های آلوده بهره می‌جستند. به عبارت دیگر، آنان پیش از آنکه ذهن و روح خودشان را از عوامل و آثار آن بیماری



پاک سازند، به مبارزه با آن در دیگران برخاستند. از این رو، هرچند شاه جدیدی صفوی در مبارزه با این عوامل بیماری و بحران توفیق نسبی یافت و در نتیجه این توفیق حکومت صفوی را برای مدتی از خطر انهدام و قلمرو آن دولت را از اشغال نیروهای همسایه رها ساخت، اما به علت گرفتار بودن ذهن و اندیشه‌اش در تنگنای کابوس‌های ناشی از آن بیماری، پادشاهی صفوی پس از خود را در مسیری انداخت که جز انحطاط و زوال آینده دیگری نمی‌توانست داشته باشد. به بیان بهتر، شاه عباس بیماری قزلباش را با بیماری بدتر دیگری، با سلطنت مطلقه حسود و بدبین نسبت به هر وجود صاحب قدرت و شهرتی در خانواده شاهی، چاره‌گری کرد، به قسمی که هرگونه احتمال بعدی پدید آمدن زمامدار با کفایت و توانا بر تخت صفوی را منتفی ساخت.

چند سال نخست پادشاهی شاه عباس ناگزیر آمیخته با آشفتگی‌های دوره پیش و آثار و نتایج آن شد. به گفته مورخ رسمی او «در دو سه سال اوایل دولت ظفرمآل [چون] هنوز بخت ایرانیان در حضيض و وبال بود، بعضی مکروهات که در لوحه قضا مثبت شده بود به حیز ظهور آمد»<sup>۱۰۲۰</sup>.

پس از قصاص سران قزلباش متهم به دخالت در قتل مادر و برادر شاه، مرشدقلی خان به استقلال تمام بر مسند و کالت تکیه زد و شاه هم برای تحکیم پایه‌های سلطنت در برابر جاه‌طلبی‌های بزرگان طوایف، دست او را در اداره امور تا جایی باز گذاشت که کوچک‌ترین کارهای دیوانی به رأی و صلاح او انجام می‌گرفت. باین‌همه، دقت در اشاره‌های گذرای مورخان رسمی صفوی حکایت از ناخرسندی پوشیده همزمان شاه از اقتدار مطلق و کیل و خودرأیی‌های او دارد.

در چند ماهی که نخستین قشلاق قزوین شاه عباس تا نوروز<sup>۱۰۲۱</sup> به درازا کشید و در طول همان سال تا نوروز سال بعد<sup>۱۰۲۲</sup>، گذشته از سور و سرورهای مرتبط با ازدواج‌های شاه جوان (با اوغلان پاشا خانم دختر سلطان حسین میرزا پسر بهرام میرزا — همسر پیشین حمزه میرزا — و با دختر بزرگ سلطان مصطفی میرزا پسر شاه تهماسب) در باغ سعادت‌آباد و دولتخانه قزوین، حوادث سهمگین و خونینی هم اتفاق افتاد که عامل عمده‌اشان اصطکاک افزایش اقتدار مرشدقلی خان با لجام گسیختگی‌ها و جاه‌طلبی‌های سران قزلباش بود و ظاهراً خود شاه هم با نوعی دوگانه بازی در برانگیختن آن حوادث

سهمی داشته است.

مرشدقلی خان، که در اوایل استقرار در قزوین در دولتخانه به سر می‌برد و هر صبح و شام امرا و ارکان دولت در آنجا نزد او حاضر می‌شدند و همه کارهای کوچک و بزرگ به صوابدید او فیصل می‌یافت، پس از چند روز به منازل پریخان خانم در جنب دولتخانه نقل مکان کرد؛ اما به هر حال شب و روز از دولتخانه دور نمی‌شد. در آن ایام، بعضی امرا که از اطراف مملکت، از کرمان، ابرقوه، شیراز، قم، آستارا و اردبیل به پایتخت آمده بودند، پس از پای‌بوس شاه و تفویض برخی مناصب به ایشان، شب‌ها در خانه‌های یکدیگر جمع می‌شدند و برای از میان برداشتن وکیل کنکاش می‌کردند. برخی خودمحوری‌های وکیل و نادیده گرفتن توقعات پادشاه جوان، مانند تفویض وزارت به میرزا شاه ولی پسر میرزا احمد وزیر مقتول مرشدقلی خان در تربت و اختصاص دادن املاک خاصه اصفهان به خود - که از زمان شاه تهماسب به شاه و ولیعهدهای زمان تعلق داشت - «بی‌ادبی و خطایی» بود که شاه را نسبت به وکیل بدبین و به مخالفان او نزدیک می‌ساخت<sup>۱۰۲۳</sup>.

از جمله امرا و اعیان هم‌پیمان که مصمم شده بودند وکیل السلطنه را «در دولتخانه همایون به شمشیر گیرند»، در ردیف اول پیرغیب خان استاجلو هم‌اویماق وکیل بود که با برادرانش از مشهد آمده بودند و از اکراه خاطر شاه نسبت به اقتدار فزاینده وکیل آگاهی داشتند. دیگری میرزا عبدالله پسر میرزا سلمان وزیر مقتول بود که به هوای وزارت دیوان اعلیٰ به قزوین آمده بود، اما به علت ترجیح وکیل در مورد میرزا شاه ولی ناکام مانده بود. مهدی‌قلی خان ذوالقدر حاکم شیراز، علیقلی سلطان ذوالقدر مهرداد جدید، یوسف خان قورچی‌باشی افشار، کور قورخمس سلطان خلفای روملو و ابوالمعصوم خان (معصوم سلطان) ترکمان هم از دیگر امرای شریک در این مواضع بودند. مخالفان وکیل روز شنبه سوم صفر ۲۴/۹۹۶ دسامبر ۱۵۸۷ را فرصت مناسبی دانستند که برای استقبال از میرزا محمدمین اصفهانی پسر میرمیران صدر همراه وکیل از دولتخانه به بیرون شهر روند و در «سراب او را به میان گرفته، خاطر از مهم او جمع سازند». بنابراین، آن جمع به دولتخانه درآمده در دیوانخانه دراز نشستند، غافل از آنکه صبح آن روز دو سه کس از مردمی که از این توطئه خبر داشتند خان وکیل را از آن احوال

آگاه کرده بودند. مرشدقلی خان که در حضور شاه در کتابخانه سلطنتی، میان حرم و دیوانخانه نشسته بود، دستور داد ایشیک آقاسیان، قاپوچیان و یساولان درهای سمت دیوانخانه را بستند و کسی فرستاد که دوستان و فدائیانش، خصوصاً دامادش سلیمان خلیفه ترکمان در دولتخانه حاضر شوند. از سوی دیگر، خان وکیل احمدی بیک لشکرنویس را به محل تجمع امرا فرستاد که نام‌های حاضران را به قلم گیرد و سپس دستور فرستاد که آن جماعت برای استقبال صدرزاده اصفهانی بیرون بروند. امرای مخالف چون دیدند که اراده‌اشان برملا و خان واقف شده است، به هیأت جمعی تا عیدگاه رفتند که اندیشه‌ای در کارشان کنند. قرار بر آن دادند که در منزل یوسف خان قورچی‌باشی در سر خیابان فراز آیند و شب را به دغدغه تمام و با گذاشتن نگاهبانان بر دیوار و پشت بام در آنجا متحصن شدند. در دولتخانه هم کسان وکیل از امرا و قورچیان شب تا صبح به لوازم کشیک اقدام کردند که مبادا شبیخونی از ناحیه مخالفان صورت گیرد. خان وکیل قورخمس سلطان شاملو و فرهاد آقای غلام را نزد مخالفان فرستاد تا آن معامله را به اصلاح آورند. اما چون پرده از کار برافتاده و مخالفان در دشمنی با وکیل یکرو شده بودند، پذیرفته نشد. صبح فردا، امرا جملگی سوار شده به خانه قورخمس سلطان رفتند و مهدی‌قلی خان ذوالقدر هم به دولتخانه رفت تا با انکار هم‌پیمانی خود با مخالفان رفتار شب گذشته را اصلاح کند. اما وکیل کسی نبود که فریب این تظاهرها را بخورد یا با افراد متزلزل معامله کند. مرشدقلی خان در حضور شاه به یعقوب بیک ذوالقدر پسر ابراهیم خان، که منتظرالاماره بود، دستور داد مهدی‌قلی خان را از مجلس بیرون برده به قتل برساند. لحظه‌ای بعد سر مهدی‌قلی خان پیش ملازمانش انداخته شد. در این اثنا، امرای شورشی نیز به وسیله قورخمس سلطان پاسخی از شاه دریافتند که می‌گفت «شما ملازم این درگاهید. اگر حرف دولتخواهانه به خاطر شما رسد یا از بدسلوکی مرشدقلی خان و دیگری شکایت داشته باشید، قاهره آنست که به ما عرض کنید که به هرچه فرمان ما صادر گردد به عمل آورید. به خودسر در میانه قزلباش فتنه‌انگیختن و لشکرکشی نمودن موجب عصیان و طغیان است.» شاه با همه نارضایتی از مرشدقلی خان به هوشیاری دریافت که جانب وکیل را گرفتن و به وسیله او طغیان را «که به خودسری برآمده، اکثر در ایام شورش و فترات به تغلب

مرتبه ایالت و بزرگی یافته، طریق سلوک ملوک الطوایف داشتند از میان برداشتن اولی و اهم است و برای رفع این جماعت فرصتی بهتر از این به دست نمی آید. بنابراین، به فرمان شاه، جار شاهسون کردند «که هر کس سر مبارک شاه را دوست می دارد به دولتخانه همایون جمع آید». طوایف قزلباش گروه گروه به دولتخانه و میدان اسب جمع آمدند و جمعیت امرای مخالف روی به پراکندگی آورد. امرای مخالف، که به علت حمایت شاه از وکیل و کشته شدن مهدی قلی خان ذوالقدر ناامید شده بودند، ناگهان دریافتند که مناصب ایشان به افراد دیگر از هم طایفه های آنان تفویض شده است. از جمله، ایالت شیراز به یعقوب بیک ذوالقدر، منصب مهرداری را به اسلمس خان پسر شاهرخ خان ذوالقدر، خلفایی را به شاهقلی سلطان روملو، قورچی باشیگری را به بدر خان افشار تفویض کرده اند و صاحب منصبان جدید به گرفتن متصدیان پیشین آن مناصب مأمور شده اند. امرای شورشی در کمال اضطرار، اکثراً بی یراق سوار شدند تا شاید خود را به گیلان رسانند. لشکر شاهی در تعقیب آنان رفت. امرایی که به جنگ ایستادند کشته و بعضی که صرفه در جنگ ندیدند دستگیر شدند. به امرای دستگیر شده هم ابقا نشد جز یوسف خان قورچی باشی، که به جهت آشنایی مرشدقلی خان با پدرش قلی بیک و اقامت داشتن او در عثمانی، و امیر اصلان خان برادر پیرغیب خان استاجلو، که شاه نسبت به او شفقت تمام داشت. این دو را هم به قلعه الموت فرستادند که پس از مدتی یوسف خان به التماس عمزاده اش ولی خان حاکم کرمان نجات یافت، اما امیر اصلان خان کشته شد. میرزا عبدالله و میرزا نظام الملک، پسران میرزا سلمان را به جهت تاجیک بودنشان با گرفتن جریمه نقدی از سر قتلشان گذشتند. مردمان امرای شورشی، که قریب هفت هشت هزار کس بودند، از هم پاشیدند. مرشدقلی خان به یمن حمایت شاه از او، با استقلال و اقتدار هرچه بیشتر به مهم و کالت و انتظام امور ممالک پرداخت. امرا ظاهراً با خان در مقام ملایمت درآمدند، هرچند مترصد استیصال نهال اقبال او بودند. میرزا شاه ولی وزیر از توجه پادشاه رتبه و عنوان وزارت اعظم و اعتمادالدوله یافت. به سعی میرزا، امیر ابوالولی انجو منصب صدارت گرفت و مهر شرف نفاذ مانند زمان شاه تهماسب به سید بیک کمونه داده شد. برای ولایات حاکمان جدید فرستادند. مثلاً شیراز را به یعقوب بیک ذوالقدر دادند که اموال مهدی قلی خان و زن وی را هم

از آن خود کرد. قورخمس سلطان را به پاداش یک جهتی با مرشدقلی خان، حکومت و الکای همدان (علیشکر) دادند. مقرر شد که یعقوب بیک لشکر شیراز را برداشته به یساق خراسان حاضر شود. الکای قزوین و ساوجبلاغ را قسمتی به خاصه شریفه اختصاص دادند و قسمتی میان قورچیان تقسیم شد.<sup>۱۰۲۴</sup>

در این زمستان «لشکر بسیار از مواجب خوار و لشکر ارادت (داوطلب) قریب پنجاه هزار سوار در دارالسلطنه قزوین جمع شده بودند» و نظر شاه آن بود که با این جمع به یاری علیقلی خان شاملو به هرات روند. اما همان بیماری شایع در میان سران قزلباش موجب می شد که «مرشدقلی خان به واسطه بعضی عاقبت اندیشی‌ها ملاحظه نموده، رفتن را در عقده تعویق و تأخیر می انداخت و همه روزه ساعت اختیار می کرد و لشکر می دید و از امرادر باب ملازم که هر کدام چند نفر سوار و پیاده و تفنگچی، حتی بیلدار و کلنگدار [دارند] اسناد می گرفت که به یساق خراسان حاضر سازند». چنانچه گفته مورخان رسمی شاه عباس پذیرفتنی باشد، موضوع یساق خراسان وسیله‌ای برای سخت‌گیری‌های مالی از سوی وکیل و اخاذی‌ها و ستمگری‌های عده‌ای از «اشرار و بدنفسان شد که در هر مملکت در مزاج حکام آنجا دخل کرده، در میانه اطلاقات نامقدور بر عجزه و رعایا، بهانه مواجب لشکر نمودند و این ظلم شایع شد و رعایا خراب و اکثر محال بایر و ویران گردید». گویا وکیل السلطنه «بر ارباب سیورغالات» و «سرکار مشاهد مقدسات و آستان‌های متبرکات (کذا) و سادات عاجز بی چیز» هم، که تا آن روز از پرداخت‌های دیوانی معاف بودند، حواله‌ها و اطلاقات سنگین ابداع کرد و «آنرا قیمت اسب به جهت قورچیان نام نهاد» و «نصف مال مقرر بر تمامی ممالک محروسه به علت زر مدد خرج تفنگچی مقرر کرده به تحصیل داد».<sup>۱۰۲۵</sup> نوشته‌های منابع در این خصوص هر اندازه که مغرضانه تصور می شود و با همه تأکید یکی از منابع آن عصر بر جهان شمولی «پرتوانوار معدلت عام» آن «خان عالی منزلت»، آراستگی‌اش به «اوصاف حمیده» و «اصناف اعطاف و اخلاق حسنه» و «آثار عدالت و انصاف»، «رعایت رعیت و سپاهی»، سلوک «طریق دولتخواهی» و التزام به احکام شریعت<sup>۱۰۲۶</sup>، از این نکته نمی توان به سهولت و بی توجه گذشت که در آن روزگار هم مانند هر زمان دیگر، لشکرکشی‌ها و یورش‌ها، چه برای هجوم یا برای دفاع، موجب سنگینی بار مالیات‌ها و عوارض بر دوش

مردم می‌شد و این سنگینی در شرایطی که اوضاع کشور آشفته بود و هنوز نظم جدیدی مستقر نشده بود هرچه شدیدتر می‌شد.

وکیل پیروز با آنکه در مسأله خراسان زمانی را با ایراد «معذرت‌های بیجا و بهانه‌های دور از طریق وفا» به تأخیر و تسویف گذراند، اما سرانجام «تدبیر امیر و وزیر برین نهج قرار یافت که مرکب همایون با عساکر ظفرمقرون از دارالسلطنه قزوین نهضت نمایند و تا آنگ بسطام رفته، در آن مقام راحت انجام اقامت فرمایند که چون این خبر به خراسان رسد باعث قوت و قدرت علیقلی خان و موجب تخفیف جسارت و جرئت اوزبکان گردد»<sup>۱۰۲۷</sup>. در واقع، این یک نیمه تصمیم در موضوع خراسان و حاکی از عدم صفای باطن وکیل در قضیه خراسان و علیقلی خان شاملو و نیز عدم اطمینان خاطر او از ناحیه شاه و امرای قزلباش بود.

تأخیری که مساهله و اهمال مرشدقلی خان در رفتن به خراسان پیش آورد، موجب شد هرات پس از محاصره‌های طولانی به دست ازبکان افتد و علیقلی خان و همراهانش به وضعی فجیع کشته شوند. هراتیان یک بار دیگر تجربه رافضی‌کشی و انتقام از مخالفان با اتهام رافضیگری و گواهی‌های دروغ را از سر گذرانیدند، تا آنکه عبدالله خان حکومت آن شهر را به میرقلبا با کولتاش، که از اعیان سمرقند و مردی فاضل و صاحب طبع بود، سپرد و او به دلجویی از ستمدیدگان پرداخت. عبدالله خان ازبک حتی با ملاحظه بی‌توجهی اولیای دولت صفوی به امور آن منطقه، پس از تصرف هرات، در صدد لشکرکشی به مشهد برآمد که حکومتش با ابراهیم خان برادر مرشدقلی خان بود. ابراهیم خان با همه‌اهتمام و احتیاط که در ضبط و نگهداری آن شهر به عمل آورد، به جهت کثرت چشمگیر سپاهیان ازبک و نرسیدن یاری از سوی پایتخت، شرط عقل را در آن دید که با خان ازبک به نرمی مواجه شود. بنابراین، جمعی از بزرگان سادات شهر را با تحفه‌های شایسته به حضور خان فرستاد و چهل روز مهلت خواست تا چنان‌چه در این مدت خبری از آمدن شاه صفوی و لشکر قزلباش نرسد شهر را تسلیم کند و خود در سلک ملازمان خان درآید یا راه عراق در پیش گیرد. عبدالله خان شرط را پذیرفت و روانه سرخس شد. در اثنای اقامت عبدالله خان در حدود مشهد و نهب و غارت و خرابی ازبکان در آن حوالی، میان علما و صلحای شهر با علما و فضلالی ازبک مکاتبه

احتجاج آمیزی صورت گرفت که متن آن در منابع صفوی نقل شده است<sup>۱۰۲۸</sup>.  
 خبر سقوط هرات و کشتار مدافعان آن روز ۱۸ ربیع‌الثانی ۹۹۷، دو هفته‌ای بیش از نوروز به پایتخت رسید و شاه از خبر قتل لُله پیشین خود اظهار حزن بسیار کرد. حال که دیگر رقیب شاملوی خراسان در میان نبود، وکیل استاجلو با حرکت امرا و لشکریان به سوی خراسان موافقت کرد و روز جمعه، دو روز مانده به آغاز سال نو شاه را به عزم خراسان از شهر بیرون برد و آن قدر صبر نکرد که مراسم نوروز در دولتخانه و ایوان چهل‌ستون برگزار شود. جشن شاهانه سال نو در بیرون شهر برپا شد و مدت پانزده روز برای تجمع لشکر در آنجا توقف کردند. درواقع، برای فراهم آمدن نیروی کافی حرکت به آهستگی صورت گرفت. قصد دیگر از این کندی رفتار، فرا رسیدن هنگام برداشت محصول برای تدارک اردو بود. در هنگام توقف اردو در حوالی تهران، این دغدغه به خاطر شاه افتاد که بودن پدرش شاه محمد و شاهزاده‌ها در قلعه الموت، به خاطر نزدیکی به گیلان، در زمان دوری از پایتخت به صلاح نخواهد بود. بنابراین، حکم شد آنان را از الموت به قلعه ورامین برند. این انتقال در ماه جمادی‌الثانی صورت گرفت. اردوی شاهی دو ماه را در ییلاق لار گذراند تا چهارپایان اردو جان و توانی یابند. در این ییلاق بود که نخستین پسر شاه، سلطان حسین میرزا به دنیا آمد. پس از آن، اردو به چمن بسطام کوچید. ماه رمضان را برای روزه گرفتن و رسیدن امرا و لشکریان مناطق دور در بسطام ماندند و در اینجا بود که محمد خان ترکمان از هزارجریب احضار و داخل اردوی شاهی شد. اندکی پس از کوچ از چمن بسطام حادثه بزرگی روی داد که می‌توان از آن به آغاز پادشاهی مستقل و مطلق شاه عباس تعبیر کرد و آن اجرای اراده شاه به از میان برداشتن وکیل مطلق‌العنان سلطنت، مرشدقلی خان استاجلو بود. اما پیش از آنکه این اراده عملی شود، خان وکیل در چمن بسطام آخرین اقدام بزرگ سیاسی خود را در ارتباط با همسایه حریص و نیرومند دولت صفوی انجام داد. تمهیداتی که در اواخر ایام حمزه میرزا و پادشاهی خدابنده در خصوص صلح ناگزیر با عثمانی صورت گرفته و تا این هنگام در عهده تعویق مانده بود، با آمدن ولی آقای چاشنی‌گیرباشی از عثمانی تجدید مطلع یافت. با اینکه در آغاز جلوس شاه عباس عده‌ای از دولتخواهان او به شرایط عثمانی رضا نمی‌دادند، اما در موقعیت موجود، که از بکان

پس از تصرف هرات دیگر نواحی خراسان را نیز تهدید می کردند و امکان مقاومت در برابر عثمانی هم که بانفاق سران قزلباش از مدت‌ها پیش منتفی شده بود، وکیل السلطنه چاره‌ای جز تن دادن به مصالحه با عثمانی نیافت و مقرر داشت که در مدت اقامت در چمن بسطام «به ترتیب اسباب مقدمات صلح و فرستادن ایلچی سخندان در مرافقت ولی آقا بپردازند که خاطر از طرف آذربایجان اطمینان یافته، با خاطر آسوده به جانب خراسان کوچ کرده، کمند همت بر کنگره تسخیر هرات اندازند». هرچند شاه عباس دلایل متعدد برای ناخشنودی از وکیل خود داشت و باین‌همه دلایل به مصلحت وقت تاب تسلط و استیلای او را می‌آورد، به روایتی، آخرین قطره‌ای که موجب لبریزی کاسه صبر شاه در برابر خان استاجلو شد، اظهار تمایل و حتی مبالغه خان به انجام وصلت با یکی از منتسبان دودمان شاهی بود<sup>۱۰۲۹</sup>.

شاه در سفر خراسان قصد خود را در مورد قتل مرشدقلی خان با تنی چند از مقربان درگاه در میان نهاد و مترصد فرصت مناسب بود. از جمله این محرمان راز شاهی امت بیک استاجلو، قراحسن چاووشلو قورچی تیر و کمان، الله‌وردی بیک زرگرباشی، محمد بیک ولد اسلمس بیک ساروقچی‌باشی و از تاجیکان ارباب قلم، میرزا محمد منشی اعتمادالدوله زمان ابوطالب میرزا بودند. این فرصت مناسب در شب پنجشنبه دهم رمضان به هنگام کوچ از بسطام به شاهرود دست داد. در آن شب، مرشدقلی خان به رسم معمول خود به کشیک آمده و در خیمه دولتخانه پیش خوابگاه شاه خوابیده بود. در نیمه شب که اهل کشیک اکثر در خواب بودند، همدستان شاه، به دعوت و دستور او، با شمشیرهای آخته بر سر خان رفتند و به حیاتش پایان دادند. به قولی، خود شاه هم شمشیری بر او زد<sup>۱۰۳۰</sup> و «آن همه اسباب و جهات و موجبات تفوق و تسلط بر کائنات به یک شعله از نار قهر دوزخ شرار شهریار غضنفر حیدر نسب صورت‌الغوام پذیرفت»<sup>۱۰۳۱</sup>، مؤلف اخیر با همه وابستگی که به شاه عباس دارد، در ضمن یاد این قضیه از ذکر اوصاف پسندیده و شایستگی‌های وکیل استاجلو طفره نرفته، از اخلاق حسنه آراسته به آثار عدالت و انصاف، سلوک طریق دولتخواهی، رعایت رعیت و سپاهی، نیک‌نامی، انعام و احسان و مواظبت بر آداب و احکام شریعت، تنظیم و توقیر علما و ارباب دانش او سخن گفته است. هرچند این مؤلف به عدم ایذاء و اهانت برادران و متعلقان



خان مقتول از سوی شاه اشاره کرده است<sup>۱۰۳۲</sup>. اما مورخان رسمی دیگر به عزل ابراهیم خان برادر مرشدقلی خان از حکومت مشهد، مؤاخذه او و زندانی شدنش در قلعه استخر گواهی داده‌اند<sup>۱۰۳۳</sup>.

پس از این واقعه، برخی همدستان شاه در این ماجرا به پاداش خدمت خود دست یافتند. امت بیک استاجلو به رتبه خانی سرافراز و صاحب اسباب و یراق مرشدقلی خان مقتول و مخدوم ملازمان او شد. اللهوردی بیک زرگرباشی مرتبه امارت و لقب سلطانی با الکای گلپایگان و محولات یافت. محمد بیک ساروقچی به داروغگی اصفهان سربلند و قراحسن هم قورچی تیر و کمان بارتبه خانی و مورد شفقت‌های گوناگون دیگر شدند. «حضرت اعلی شاه‌ی ظل‌اللهی که تا غایت در امور سلطنت و پادشاهی مدخل نمی‌فرمودند، به نفس نفیس متکفل امور دین و مهمام دولت گشتند»<sup>۱۰۳۴</sup>. میرزا شاه ولی وزیر دیوان را، که برکشیده مرشدقلی خان بود، «گیراینده، ترجمان او را به مبلغ هشت هزار تومان مقرر کردند که بازیافت نمایند». مقام او را به میرزا محمد وزیر دیوان اعلای ابوطالب میرزا دادند<sup>۱۰۳۵</sup>.

اما بعد شرکای دیگر ماجرا به همان سرنوشت خان مقتول گرفتار شدند. از جمله، محمد خان ترکمان، «که خمیرمایه فساد چندین ساله و در قلع و قمع نهال آمال مرشدقلی خان دلاله بود»، متوقع آن بود که پس از قتل و کیل، خود زمام همه امور سلطنت را به دست گیرد و «رکن السلطنه و مختارالدوله» شود. بنابراین، روز پس از حادثه، به «دولتخانه همایون» آمد و به استقلال تمام در پیش صف در مقابل شاه نشست و آغاز رتق و فتق امور کرد. اما از آنجا که شاه قصد داشت «مفسدان و فتنه‌انگیزان اویماقات، را براندازند که فتنه و فساد از میانه قلباش برطرف شده، تعصب اویماق در میانه هیچ طایفه‌ای از طوایف جلیله قلباش نبوده باشد [تا] همگی دولتخواهان اخلاص شعار عموماً با پادشاه و ولی نعمت یکدل و یک جهت بوده، مطیع و منقاد اوامر و نواهی پادشاهی باشند» و محمد خان به علت پیشینه فتنه‌انگیزی «مطعون و به همه جهتی مستحق عقوبت» بود، کیفرش به وفور اخلاص هم‌اویماقش فرخ خان واگذار شد که در دم زمین خدمت بوسید و در لحظه‌ای که محمد خان از خرگاه شاهی بیرون آمد، تاج از سرش برداشت و در همانجا سرش از تن جدا کرد که بر سر نیزه در اردو گردانیدند.

استاجلوها که از قتل مرشدقلی خان متزلزل شده بودند، از کشته شدن محمد خان ترکمان آرامش خاطری یافتند. دیگران هم اندیشناک از خشم و سیاست شاه، پای در دامن ادب پیچیدند<sup>۱۰۳۶</sup>.

شریک دیگری که از همدستی در قتل مرشدقلی خان نخست نعمتی یافت، اما چند ماه بعد گرفتار نعمت شد، میرزا محمد وزیر بود که پس از کشته شدن وکیل السلطنه استاجلو «به دلی قوی و املی فسیح بر سر میرآصفی تکیه زده، از پرتو آفتاب التفات شاهی درگاه خلایق پناهش ملاذ و معاذ رعیت و سپاهی گشت»، تا جایی که بعضی امرا «طاعت بار شکوه و شأن آن وزیر آصف مکان نداشتند و تکبر و تجبر آن جناب را گردن اطاعت و انقیاد نهندند صعب می نمود»<sup>۱۰۳۷</sup>.

هرچند با کشته شدن مرشدقلی خان ظاهراً راه برای سلطنت مطلقه شاه عباس باز می شد، درواقع، بقای ماده فساد اصلی و بیماری اویماقی قزلباش حتی سلطنت ظاهری شاه را هم به خطر می انداخت. چنان که در عرض چند ماهی که پس از حرکت اردو از بسطام و اقامتش در مشهد گذشت، خبرهای مربوط به خودسری های امرا و سران برخی طوایف قزلباش خراسان، یزد و فارس اولیای دولت صفوی را از مکان لشکرکشی به هرات و رویارویی با ازبکان نگران و ناامید کرد، خصوصاً که همزمان با این احوال و به رغم تمهید مقدمات صلح با عثمانی، جز فرصت طلبی و تعرض نیروهای آن دولت به قراباغ از یک سو و به مناطق لرستان و همدان از سوی دیگر می رسید. برای آگاهی از چگونگی آشفته گی احوال حاکمیت صفوی، یاد برخی موارد ناسازی، خودسری و عصیان سران قزلباش بی مناسبت نخواهد بود.

شاه للگی پسر نوزاد خود سلطان حسین میرزا را به بوداق خان چگنی و نیز حکومت مشهد، نیشابور و قوچان را به وی و اولاد او اعطا کرد. اما جماعت استاجلوها، که از مدتی پیش (از زمان استیلای مرشدقلی خان) الکای مشهد را مخصوص خود می دانستند، به شاه رساندند که اگر مرشدقلی خان و ابراهیم خان برافتادند، در اویماق استاجلو هنوز آن تعداد میر و میرزاده هستند که شایستگی ولایت مشهد را داشته باشند. با این سخنان، شاه حکومت مشهد را به امت خان استاجلو عنایت کرد و بوداق خان دستور داد شاهزاده را برداشته همراه اردو شود. ایالت همدان و الکای علیشکر را به

نام خان چگنی کردند. اردوی شاهی از مشهد به عزم هرات به زاوه و محولات در حرکت آمد. در این اثنا، سلیمان خلیفه ترکمان، داماد مرشدقلی خان و حاکم قم، که سال پیش به محل حکومت خود فرستاده شده بود تا قشون ترکمان را برداشته به خراسان برد، پس از ظلم و ستم‌های بسیار ملازمانش در قم، به جهت قتل مرشدقلی خان در رفتن به خراسان مردد ماند و سرانجام از ترس ترکمانان با تانی از قم به راه افتاد و در اوایل محرم ۹۹۸/ نوامبر ۱۵۸۹ به اردو رسید. با آنکه شاه از خلیفه به جهت دیرآمدنش رنجیده بود و در مقام بی‌التفاتی برآمد، اما وزرا و بعضی مقربان وساطت کردند که چون اردو در شرف یورش به هرات است، صلاح دولت در ضایع کردن خلیفه و لشکر او نیست. بنابراین، خلیفه را پانصد تومان برای دیرآمدنش جریمه مقرر کردند به سرکردگی بعضی امرا و قریب دو هزار کس متوجه ولایت خواف و باخرز شود. اما بوداق خان، که انتظار می‌رفت در زاوه و محولات خود را به اردو برساند، چون قوچان و بعضی قلاع اطراف مشهد را در دست داشت، شاهزاده و مردم و لشکر خود را برداشت و با اظهار مخالفت در قلعه قوچان متحصن شد. او کسی نزد سلیمان خلیفه فرستاد و او را از تصمیم خود خبردار ساخت. خلیفه هم که قورچی به طلبش برای حضور در اردو فرستاده بودند، به اتفاق بعضی معتمدان خود، با نزدیک یکصد و پنجاه نفر به سمت فراه رفت. شاهزاده رستم میرزا، نوه بهرام میرزا، که در آن حدود بود، از خلیفه با عزت و حرمت تمام استقبال و ریش سفیدی و وکالت در خانه خود را به او تفویض کرد. این احوال موجب رفتن کسانی از دیگر طوایف و اویماقات به آن جانب شد<sup>۱۰۳۸</sup>.

جز اینها، ولی خان افشار حاکم کرمان را، که همراه اردو بود، منصب بلند قورچی‌باشی داده بودند. اما پسر او بکتاش خان، که یزد را در اختیار گرفته بود، سر به نافرمانی برآورده بود. چون اکثر آقایان ذوالقدر با مردم خود به یساق حاضر نشده بودند، یعقوب خان ذوالقدر حاکم شیراز را از اردو مرخص کردند که به فارس رفته، لشکر آنجا را با خود به زیر پرچم شاه آورد. آقایان ذوالقدر با شنیدن این خبر به بکتاش خان متوسل شدند، او نیز یعقوب خان را در یزد با تظاهر دوستانه و مهماندارانه متوقف ساخت و مانع رفتنش برای انجام مأموریت شد<sup>۱۰۳۹</sup>. یعقوب خان دریافت که بکتاش خان، به‌رغم تکریم او، به تحریک میرمیران یزدی، پدر زن بکتاش، در صدد دستگیری او و انتصاب

حمزه بیک جاموسلو، از آقایان ذوالقدر یاغی، به ایالت شیراز است. بنابراین شبانه به شیراز فرار کرد<sup>۱۰۴۰</sup>.

مجموع این احوال و اخبار موجب شد که سفر هرات ناتمام ماند و انجام آن به زمانی مناسبتر موکول شود. چون احتمال این بود که اگر متوجه محاصره هرات شوند، ایام محاصره به درازا کشد، و چنانچه در بهار بعد عبدالله خان ازبک و پسرش عبدالؤمن خان با نیروی زیاد به خراسان بازآیند و سپاهیان صفوی را تاب مقاومت نمانده باشد و کمبود آذوقه در خراسان پیش آید، صدمه و خسارت بسیار وارد شود. پس تصمیم به بازگشت گرفته شد، اما سخن بر سر این بود که از چه راه و چگونه به قزوین بازروند. ولی خان افشار قورچی‌باشی می‌گفت بازگشت از راه یزد موجب ازدیاد توهم پسرش بکتاش و میرمیران و احتمال گرفتاری‌های بیشتر خواهد شد و از آنجا که اینان همه «ملازم و نمک‌پرورده این درگاهند، اغمازی فرموده از راه ترشیز و سبزوار به عراق» و برای مقابله با عثمانیان روند. در صورت پذیرفته شدن پیشنهادش، ولی خان متقبل می‌شد که خود شخصاً برای آوردن پسرش به پایه سریر شاهی به یزد رود. در برابر قورچی‌باشی، میرزا محمد وزیر اعظم اصرار به طی طریق از راه یزد داشت. چون اکثر امرا با شخص وزیر و پیشنهادش مخالف بودند، اصرار او را در سلوک راه یزد چنین تفسیر می‌کردند که او قصد دارد با حضور در یزد با امیر غیاث محمد میرمیران یزدی وصلت دامادی کند و هم داماد بکتاش خان شود تا با همدستی آنان ابوطالب میرزا را به پادشاهی بردارد و درواقع، بعضی ملازمان فرهاد خان قراملو یکی از مردمان وزیر را گرفته بودند که مبلغی نقد و چند دست رخت برای شاهزاده به قلعه می‌برده است و نامه‌ای همراه داشت به این مضمون که به‌زودی تو را پادشاه خواهیم کرد و «عالم و عالمیان در ظلال معدلت تو خواهند آسود». این مدارک، افزون بر بغض و عناد مخالفان وزیر، موجب شد شاه به‌رغم مراحم و مهربانی‌های خود در حق وزیر و تحکیم مکرر مبانی عهد و میثاق با وی در عراق و مشهد، سخن مخالفان را شنیده «او را به ملازمان فرهاد خان گیرانید». امرای معاند وزیر، مانند قراحسن و کورحسن استاجلو، به این حد از گرفتاری وزیر قانع نبودند و بیم آن داشتند که به‌زودی منظور نظر عاطفت شاه و مجدداً بر مسند وزارت متمکن شود و چنانکه کار به آنجا رسد، احدی از مخالفان

وزیر ابقا نخواهد شد. ملازمان خودسر فرهاد خان — که ایشان را اربطان می‌گفتند — وزیر را در عقب اردو می‌بردند. دو سه منزل راه به این منوال سپرده شد. امرای مخالف پس از کنکاش‌های پی‌درپی بر این شیوه کار در مورد وزیر اتفاق کردند که به پادشاه عرضه داشت کنند که اربطان به جهت طلب علوفه که از میرزا محمد داشته‌اند با او به مجادله و خشونت پرداخته، او را کشته‌اند. در صورت اعراض و اکراه کامل شاه از این عمل، به شاه گفته می‌شود که این خبر افواهی بوده، واقعیت امر باید تحقیق شود. اگر شاه به این خبر زیاده از جا در نمی‌آید، کسی می‌فرستند و کار وزیر را تمام می‌کنند. چنان کردند و دیدند شاه با وجود اعراض بسیار، در نهایت متوجه حرم شد. امرای مخالف وزیر خاطرشان جمع شد و وزیر را از اردو نیم‌فرسخی جدا کرده از راه بیرون بردند و در روز جمعه ۱۲ ربیع‌الاول ۹۹۸/ژانویه ۱۵۹۰ به دست پیرعلی آقا اربطان ملازم فرهاد خان به حیاتش خاتمه دادند. شاه با اظهار تأسف و تأثر بسیار مبلغ پنج تومان نقد، یک طاقه مخمل و یک دستار جهت تکفین وزیر از سرکار خاصه شریفه فرستاد و حکم داد که نعش او را برای دفن به مشهد برند و آس عزای او در آستانه ترتیب دهند<sup>۱۰۴۱</sup>. پس از کشته شدن میرزا محمد، برای حکومت ولایات کسانی منصوب شدند. بلاد خراسان را به تیول امر مقرر کردند. قم و فراهان را به حسین بیک شاملو قورچی شمشیر، که از مقربان و قدیمیان درگاه بود، دادند. تهران را به فرخ خان و ساوه را به ابراهیم خان ترکمان عنایت کردند. داروغگی کاشان به بهزاد بیک غلام خاصه شریفه و داروغگی قزوین، که خاصه شریفه بود، به پروانه بیک غلام تعلق گرفت. میرزا لطف‌الله شیرازی، وزیر زینب بیگم عمه شاه، به وزارت دیوان اعلی تعیین و زمام امور کلی و جزئی ممالک ایران به دست اختیار او سپرده شد. یولی بیک غلام خاصه شریفه هم معاملات دارالسلطنه اصفهان را اجاره کرد و به آنجا رفت<sup>۱۰۴۲</sup>.

بنابراین، فسخ عزیمت از طریق یزد و تصمیم به مراجعت از راه دامغان شد. به هنگام توقف در دامغان، نوروز سال ۹۹۸ق/مارس ۱۵۹۰ فرا رسید<sup>۱۰۴۳</sup>. پس از برگزاری جشن نوروز از دامغان به سمت ری رفتند. در اینجا، شاه عباس که ظاهراً از عمل مرشدقلی خان در بازداشت شاه محمد در قلعه ورامین خشنود نبود، به ملاقات پدرش رفت و او را به همراه خود در اوایل فصل بهار نو به دارالسلطنه قزوین برد<sup>۱۰۴۴</sup>.

اما بکتاش خان افشار، که چون پادشاهی مستقل در کرمان و یزد رایت خودسری برافراشته بود، در اوایل سال بعد (صفر ۹۹۹) گرفتار هجوم لشکریان ذوالقدر یعقوب خان حاکم شیراز شد و از پای درآمد. سردار فاتح پس از نهب و غارت یزد و حوالی آن، سر بکتاش را با بعضی اشیای گرانبهای متعلق به او به درگاه شاهی فرستاد<sup>۱۰۴۵</sup>.

در مدت دوری دربار از قزوین و عراق و فرصت جویی و تهاجم عثمانیان به قراباغ، اطراف تبریز، همدان و لرستان، تعدادی از سران و سرداران آن مناطق از روی اضطرار یا نفاق و عافیت‌طلبی از دولت صفوی رویگردان و پناهنده و تابع عثمانی شدند. از آن جمله بودند سیماوون خان گرجی، که همیشه دولتخواه صفوی و مکرر با نیروی عثمانی به پیکار برخاسته بود. اما به علت ناامیدی از اصلاح کار قزلباش و اعمال ملایمت و تطمیع از سوی فرهاد پاشا، از بستن راه عثمانیان دست برداشت و فرهاد پاشا با خاطر جمع قدم به ولایت قراباغ نهاد. از امرای قراباغ، نظر سلطان قزاق‌لر با ایل خود به سوی عثمانیان رفت و مرتبه پاشایی یافت. طایفه قاجار و اویماقات قراباغ از این حال چنان پراکنده شدند که از آب ارس گذشتند و با حالی پریشان و غارت زده به ارسباران آمدند. فرهاد پاشا در اندک زمانی قلعه‌ای استوار در گنجه ترتیب داد و با گذاشتن عده و عده بسیار در آن، از آنجا بازگشت. در تبریز، جعفر پاشا با اغتنام فرصت از قلعه درآمد و به عزم تصرف اطراف و جوانب آن ولایت قدم در راه گذاشت، با آنکه پاشا نتوانست از سراب فراتر رود و از آنجا مراجعت کرد، تحرکات او برخی سران قزلباش محل را به خیال مخالفت و روگردانی انداخت. شاهوردی خان پسر خلیفه انصار قراداغلو با جعفر پاشا از در اطاعت درآمد و بعضی امرای اطراف تبریز مانند اردوباد، مرنند، دزمار، زنوز و گرگر دست از ولایات تحت حکم خود کوتاه داشتند و آنها را به تصرف جعفر پاشا دادند. سنان پاشا جفال اوغلو، بیگلربیگی بغداد هم با جمع آوردن لشکرهای عراق عرب به هوس تصرف قلمرو علیشکر به حوالی همدان آمد. قورخمس خان شاملو، حاکم همدان، با تهوری دور از احتیاط و بدون انتظار جمعیت لشکر، با اندک مردمش به مقابله پاشا شتافت. شاهوردی خان عباسی، حاکم لرستان، که قورخمس خان را از چنین محاربه‌ای منع می‌کرد، به هنگام گرم شدن معركة قتال با لشکر لرستان از یاری حاکم همدان خودداری کرد و بر کفار ایستاد. عثمانیان خان

شاملو را گرفتار کرده به بغداد بردند. شاهوردی خان راه لرستان در پیش گرفت. جفال اوغلو از همدان گذشته به نهاوند آمد تا از آنجا هم قلمرو علیشکر و هم الکای لرستان را تحت فرمان خود داشته باشد.<sup>۱۰۴۶</sup>

بر شاه صفوی و ارکان دولتش آشکار بود که با چنین امرا و سردارانی مقاومت در برابر نیروی سنگین عثمانی امکان نداشت و چاره‌ای جز پذیرش شرایط عثمانیان نمانده بود تا به اوضاع و احوال درونی حکومت صفوی سر و سامانی داده شود، خصوصاً که اخبار رسیده از خراسان وضع آن ولایت را بهتر از ولایات عراق نشان نمی‌داد. بوداق خان و همدستانش با در دست داشتن سلطان حسین میرزا در صدد تجرید وضع دوره میرزایی عباس میرزا در خراسان و بیرون راندن امت خان استاجلو از مشهد بودند که آمدن عبدالؤمن خان به خراسان روی داد.<sup>۱۰۴۷</sup>

**مصالحه ناگزیر با عثمانی؛ نخستین صلح ایران و عثمانی مبتنی بر عدم موازنه قوا**

آشکارترین و خفت‌بارترین پیامد بیماری قزلباشی در ناتوانی از حفظ تمامیت ارضی کشور در برابر همسایگان، خصوصاً عثمانی نمودار شد. همه رنج‌ها، خسارت‌ها و تلفاتی که سپاهیان نسل پیش و مردم قلمرو صفوی بر خود هموار کرده بودند تا بی‌حاصل بودن توقعات و طمع گسترده سران دولت عثمانی را در انهدام دولت صفوی و تسخیر ایران به عنوان ایالتی از عثمانی اثبات و با برقراری نوعی موازنه دفاعی در برابر نیروی مهاجم، قدرت متجاوز را وادار به پذیرش مصالحه‌ای متعادل (صلح آماسیه یا صلح شاه تهماسب و سلطان سلیمان قانونی) کنند، ضایع شد. دولت شاه عباس با ملاحظه فساد و پاشیدگی درونی و احساس ناتوانی در دفاع از خاک و حیثیت خود، ناگزیر به همان تصمیمی گردن نهاد که چند سال پیش حمزه میرزا با احساس وقوع در بن‌بست بدان وادار و اندکی پیش از کشته شدنش مرشدقلی خان به پذیرفتنش راضی شده بود. از آنجا که به درازا کشیدن جنگ عثمانی در خاک ایران (نخستین جنگ طولانی تاریخ عثمانی) موجب تلفات جانی، هزینه‌های سنگین مالی برای آن دولت و ناتوانی آن در پیشبرد سیاستی پویا در اروپا می‌شد، هر دو طرف به مصالحه تمایل داشتند.<sup>۱۰۴۸</sup>

اما اگر مصالحه آماسیه مبتنی بر توازن نسبی قوای دو طرف به جهت ضعف درونی

بعدی یکی از طرف‌ها، یک ربع قرن پس از انعقاد عملاً ضمانت اجرایی و اعتبار خود را از دست داد، مصالحه جدید ایران و عثمانی از همان آغاز پذیرش آن به علت نداشتن مبنای متعادل محکوم به تزلزل و بطلان بود؛ و این سرنوشت همه قراردادهای بین‌الدولی فاقد مبنای متعادل یا طرفین دارای نیروی متوازن نسبی است. مورخ رسمی شاه عباس، سال‌ها بعد به هنگام یاد وقایع گذشته و موضوع مصالحه با عثمانی، بر ناگزیر بودن دولت صفوی در پذیرش مصالحه و حتی دست‌اندازی‌های فزون‌تر عثمانیان به جهت ملاحظهٔ مصلحت وقت و اغتنام فرصت برای سامان‌دهی امور داخلی اشاره کرده است: «بالضرورة حضرت اعلی شاه‌ی ظل‌اللهی رضا به مصالحه داده [...] و استرداد آن (نہاوند) را به دستور سایر محال به وقت دیگر حواله نمودند [...] از مصالحه و مسامحه مذکور که پسندیدهٔ عقلای دانشور بود، جمعی از جهلای نادان را که از خرد بهره‌ای نداشتند، خار تعصب و تقلید دامنگیر گشته، سخنان دور از کار می‌گفتند و نواب کامیاب اشرف با وجود قهاری و آتش مزاجی و استیلای قوت غضبی ایام شباب، به شیوهٔ پیران صاحب خرد عمل نموده، گوش به سخنان ناهنجار اهل روزگار نفرمودند. الحق از آن قدر مسامحه و مدارا فواید کلی به دین و دولت رسید. زیرا که چون خاطر از طرف روم جمع گردید، متوجه رفع اختلال احوال ممالک شدند. به نیروی اقبال و حسن تدبیر و رأی صائب، غبار فتن و فتور از ساحت ممالک ایران محو گشته، در اندک فرصتی مفسدان هر طایفه از طوایف سرکش و دشمنان خانگی را دفع فرموده، سر سرکشان را به نوعی به چنبر اطاعت درآوردند که موجب حیرت ارباب بصایر و نظایر گردید و آن قلعه (نہاوند) و بسیاری از قلاع و بقاع عظیم که به تصرف اعادی درآمدہ [بود]، استرداد فرمودند؛ چندین قلاع و بلاد مفتوحه ضمیمهٔ آنها گردید<sup>۱۰۴۹</sup>.

شاخص‌ترین نشانهٔ عدم توازن و تعادل این مصالحه از لحاظ ارضی پذیرش تعلق اراضی اشغال شده به وسیلهٔ نیروی عثمانی به آن دولت و در واقع قبول نوعی پاداش یا حق‌الزحمه برای متجاوز بود. از جهت حیثیتی هم قبول ارسال یک شاهزادهٔ صفوی گروگان (رهینه) به دربار عثمانی و هن بزرگی برای شأن و شوکت دودمان پادشاهی صفوی و خطری محتمل برای سلطنت شاه عباس و پادشاهان بعدی آن سلسله از ناحیهٔ عثمانی بود.



در مورد شاهزاده گروگان، حیدر میرزا پسر حمزه میرزا را به همراه مهدی‌قلی سلطان (خان) چاووشلو با نامه و تحفه‌های شایان و جمعیتی نزدیک به صد نفر از دده و لله و قورچی و قلقچی در ماه شعبان ۹۹۸/ مه یا ژوئن ۱۵۹۰ به رفاقت حسن بیک چاووشلو، قورچی تیر و کمان، روانه عثمانی کردند. حسن بیک تا حوالی سرحد شاهزاده و هیأت ملازم او را همراهی کرده، از آنجا بازگشت<sup>۱۰۵۰</sup>.

در خصوص سرحدات جدید، از ناحیه دولت صفوی تنها تشبثاتی در حدود نهاوند به عمل آمد تا به هنگام وصول شاهزاده حیدر میرزا به استانبول قلعه نهاوند در اختیار دولت ایران بوده باشد و در ضمن اراضی اشغالی عثمانی قرار نگیرد. تهماسب‌قلی سلطان ارشلو حاکم همدان و امرای بیات را به معاونت او برای تسخیر آن قلعه مأمور کردند. آنان هم با آنکه قلعه را محاصره و چند گاه در تسخیر آن اهتمام کردند، اما به علت انتشار آوازه آمدن عبدالؤمن خان ازبک به خراسان و توجه اردوی شاهی به آن سمت کاری از پیش نرفت. از این رو، آن قلعه در تصرف رومیان باقی ماند. اما در منطقه قراباغ، محمد خان زیاد اوغلو قاجار و امرای آن حدود، که سال پیش به علت ناتوانی از مقاومت در برابر سپاه فرهاد پاشا با ایل و اویماقات جلای وطن کرده به ارسبار آمده بودند، برای بیرون نگاه داشتن قلعه گنجه از حوزه اشغال و تصرف عثمانی در هنگام استحکام شرایط صلح، به خیال تسخیر آن قلعه افتادند. ضابطان عثمانی قلعه با پیکی تیزپا مراتب را به جعفر پاشا حاکم عثمانی تبریز اطلاع دادند. جعفر پاشا کسی به دربار شاه روانه و معترض شد که هنوز قواعد صلح استحکام نیافته آثار خلاف از جانب قزلباش مشاهده می‌شود «حضرت اعلی شاهی ظل‌اللهی چون صلح مذکور را در آن وقت موجب استحکام بنیان قصر دولت می‌دانستند، به ملاحظه آنکه مبادا در وقتی که شهزاده به پایه سریر سلطان روم رسد این حرکت ناهنجار قزلباش موجب تزلزل امر مضالحه گردد، حکم همایون به اسم محمد خان و امرای قاجار فرستادند که ترک محاصره نموده، دست از ولایت قراباغ بازدارند»<sup>۱۰۵۱</sup>. نکته جالب توجه و قابل تأمل در مورد اخیر این است که به‌رغم حکم شاهی، امرای قاجار و دیگر طوایف قراباغ نمی‌توانستند دل از آن ولایت دلگشا و موطن قدیم خود بردارند و بنابراین «به منع مذکور ممنوع نگشتند و دست از محاصره قلعه بازداشتند». چون خبر به فرهاد پاشا

رسید که بانی امر مصالحه و تشخیص سرحد و در آن هنگام در ارزروم بود، ایلچی به نزد شاه صفوی فرستاد و در آن باب گفتگو و اصرار کرد. «بندگان حضرت اعلی شاه معتمدی از ایل قاجار شاهوردی بیک نام چولاق مشهور را نزد محمد خان زیاداوغلو و ریش سفیدان آن طبقه فرستاده، پیغام کردند که پدران شما روی ارادت و اخلاص بدین دودمان آورده، از میامن تربیت و شفقت آباء و اجداد همایون ما به مراتب عالیه رسیدند و ملک قراباغ را به ایشان داده بودیم. چون الیوم مصلحت ما در آن است که در این وقت بر سر ملک مناقشه ننماییم، ایشان اگر یک جهت این دولتند و رضای ما را منظور می‌دارند، ترک منازعه و الحاح نموده، بدین طرف آیند که در عوض قراباغ در سایر ممالک جا و مقام بدیشان عنایت می‌فرماییم. قراباغ جایی نمی‌رود. اگر خدا خواسته باشد باز به آسانی به دست می‌آید و اگر مقدر الهی نبوده باشد، با روزگار ستیزه نمی‌توان کرد و امیدواریم که به یمن تأیید الهی عنقریب حق در مرکز خود قرار گیرد». فرستاده شاه از روی احتیاط و خوف در رساندن پیغامی نامطبوع، خود را به قلعه گنجه انداخت و موضوع را به مسئولان عثمانی قلعه اطلاع داد. او از قلعه حکم شاه را نزد محمد خان و امرا فرستاد. «محمد خان چون صوفی دولتخواه بود، بعد از اطلاع بدین مضمون، رضای خاطر اشرف جسته، از پای قلعه برخاست. امرا و لشکریان پراکنده گشته، اکثر ایشان، میرقزاقلر و شمس‌الدینلو و قرامانلو روی گردان شده، دونوک گشته، به جا و مقام خود رفتند. بعضی دیگر، به جانب ارسبار آمده. از ایل و اویماقات نیز هرکس بهره‌ای از اخلاص داشت، رضاجویی خاطر مبارک اشرف را بر ملک و مال ترجیح نهاده، ترک آن ولایت کرده، به ممالک محروسه آمدند. جمعی که اخلاص و اعتقاد درست نداشتند روی از این دولت تاخته، تن به مذلت و خواری و رعیتی رومیان دادند و آن ولایت محک تجربه ارباب اخلاص گشت»<sup>۱۰۵۲</sup>.

هرچه بود، هیأت همراه شاهزاده گروگان در اوایل پائیز از سوی فرهاد پاشا در اردوگاه عثمانی حسن قلعه، مورد استقبال قرار گرفت. به روایت عثمانی، در این هیأت زیاده بر هزار نفر داخل بودند. کاروان این سفارت ۱۵۰۰ اسب و ۳۶۰ شتر بارکش داشت. مهدی‌قلی خان حاکم اردبیل رئیس هیأت، شاهقلی خلیفه لله شاهزاده و علیقلی سلطان ایشیک آقاسی شاه از سران این هیأت بودند<sup>۱۰۵۳</sup>. هیأت همراه شاهزاده در صفر

سال ۹۹۹/دسامبر ۱۵۹۰ با استقبال گسترده وارد پایتخت عثمانی شد<sup>۱۰۵۴</sup>. حضور عامه مردم و حتی زنان در این استقبال به اندازه‌ای چشمگیر بود که به بیان مورخ عثمانی شاهد ماجرا، مصطفی سلانیکلی، بر جای یک نفر هزار نفر قرار گرفته بودند. ازدحام جمعیت و به دراز کشیدن جابه‌جایی هیأت ایرانی تا دیروقت موجب شد که تعدادی از زنان حاضر در استقبال نتوانستند شب را به خانه‌هایشان برگردند و گویا این موضوع انگیزه بسیار جدایی‌ها و طلاق‌ها در خانواده‌های استانبول شد<sup>۱۰۵۵</sup>. در میان هدایای ارسالی از ایران کتاب‌هایی با جلدهای بسیار نفیس و سجاده و بافته‌های پشمی و ابریشمی گرانبها وجود داشت<sup>۱۰۵۶</sup>.

به علت علاقمندی اضطراری طرف ایرانی به امر صلح و پذیرش شروط پیشنهادی عثمانی، چه در مورد شاهزاده گروگان و چه در خصوص حدود سرزمینی، گفتگوها زیاد به دراز نکشید و معاهده صلح در ۲۱ مارس ۱۵۹۱/نوروز بارس ئیل، شنبه ۱۴ جمادی‌الاول ۹۹۹ به امضا رسید<sup>۱۰۵۷</sup>. انتخاب این تاریخ برای تسجیل صلح‌نامه خود ضربه روحی دیگری بر فرمانروای صفوی می‌توانست بود که به مقتضای امکانات ارتباطی کند آن روزگار، بی‌خبر از آنچه در آن روز در استانبول می‌گذشت، در نقش جهان اصفهان «کامیاب و شادان نوروز نموده، جشنی عظیم فرمودند»<sup>۱۰۵۸</sup>.

شروط ارضی دومین معاهده صلح ایران و عثمانی واگذاری اراضی متصرفی به عثمانی در گرجستان، شروان، قراباغ، تبریز، قراداغ، نهاوند و لرستان بود. با این حدود، دولت عثمانی برای نخستین و آخرین بار با دریای کاسپی مجاور شد<sup>۱۰۵۹</sup>. شرط مذهبی عهدنامه تعهد دولت صفوی به منع سب خلفای سه‌گانه و دیگر صحابه و همسر پیامبر(ص) را تجدید می‌کرد. به جز این شروط، تسهیل آمد و رفت حجاج و زوار ایرانی از خواست‌های طرف صفوی و پناه ندادن به پناهندگان فراریان از مطالبات دولت عثمانی بود<sup>۱۰۶۰</sup>. به این ترتیب، دولت عثمانی از جنگ دوازده ساله در ایران با دستی پردرآمد<sup>۱۰۶۱</sup>، اما از واقعیتی که در جنگ بیست ساله‌اش در زمان شاه تهماسب دریافته بود دور افتاد. چند دور دیگر تجربه جنگ با ایران لازم بود تا آن واقعیت را مجدداً دریابد و نیم قرن پس از این معاهده اول استانبول، عهدنامه صلح زهاب یا قصر شیرین را با شرایطی همانند شروط مصالحه آماسیه پذیرا شود. عاقد قزلباش مصالحه استانبول،

مهدی‌قلی خان چاووشلو، یک سال پس از امضای صلح در پایتخت عثمانی به ایران بازگشت و در همان هنگام کسانی از ملازمان ایلچی خبر آن مصالحه را در راه شیراز به اصفهان به شاه عباس رسانیدند. همان‌گونه که مرشدقلی خان اندکی پس از موافقت با شرایط پیشنهادی عثمانی‌ها برای صلح جان خود را از دست داد، مهدی‌قلی خان هم، با وجود اظهار مرحمت نخستین شاه در حق او، اندک زمانی پس از دریافت حضور شاه به علت انتساب مرشدقلی خان، به خطاهایی متهم شد. برای رعایت جانب حزم، او را گیرانیدند و به قطع رشتهٔ حیاتش پرداختند. یک برادرش، مراد خان بیک دواتدار، به عثمانی فرار کرد و برادر دیگرش احمد بیک را هر دو پا بریدند.<sup>۱۰۶۲</sup>

حیدر میرزا، که چند سال با عزت و رعایت در پایتخت عثمانی به سر برد، در ۱۰۰۵ق/۱۵۹۷م به بیماری وبا یا طاعون در آنجا درگذشت پیش از آنکه صاحب اولاد و اعقاب شود. «هواخواهان این دودمان قدس نشان، بل کافهٔ اهل ایران وقوع این قضیه را از نتایج دولت و اقبال این خاندان کرامت نشان دانسته، از دغدغهٔ مآل حال آن شهزادهٔ مغفرت‌مآل فارغ شدند»<sup>۱۰۶۳</sup>. جسد شاهزاده را در نزدیکی مزار ابویوب انصاری دفن کردند و طاقی بر روی قبرش ساختند؛ اما روزی متوجه شدند که جسد در قبر نیست. به گفتهٔ مورخ عثمانی، صولاق‌زاده، ایرانیان جسد را به کشور خود برده بودند و گور خالی مانده بود.<sup>۱۰۶۴</sup>

### ضرورت مبارزه با کرم‌های درون حکومت

آنگاه که اردوی شاه در بازگشت از سفر ناتمام خراسان به قزوین رسید و به سیر و شکار در بیلاق‌های دریاوک و تدارک سفر هیأت همراه حیدر میرزا به عثمانی سرگرم شد، سلطان‌زاده<sup>۱۰۶۵</sup> عبدالؤمن خان پسر عبدالله خان ازبک، با اغتنام فرصت از خودسری‌ها و نفاق سران قزلباش خراسان و دوری شاه از منطقه، به خراسان و مشهد هجوم آورد و ازبکان او از قتل‌عام و غارت مردم و تصرف اموال و متعلقات آستانهٔ رضوی چیزی فرو نگذاشتند. شاه برای یاری محصوران مشهد و مقابله با ازبکان تازی پیش رفت، اما به علت بیماری نتوانست آن سفر را ادامه دهد و تا بهبود شاه که دو ماه طول کشید، عبدالؤمن خان از خراسان رفت، اما خطر ازبکان در خراسان همچنان

باقی بود. شاه پس از رفع نقاهت در اول محرم ۲۰/۹۹۹ اکتبر ۱۵۹۰ برای استراحت و انتظار ساعت خوب به قزوین بازگشت<sup>۱۰۶۶</sup>. ظاهراً چنین به نظر می‌رسید که شاه پس از بهبود کامل راه خراسان را در پیش خواهد گرفت، اما در واقع او راه اصفهان را اختیار کرد تا به سنت و سفارش جدش شاه تهماسب عمل کند که پیوسته بر زبان می‌آورد «هرگاه کرم در میان درخت است مضرت می‌رساند؛ از بیرون چه توان کرد؟» پس، در نظر شاه عباس اولی و انساب آن می‌نمود که «اول رفع و دفع مخالفان خانگی کرده، بعد از آن در رفع ازبکان و مهمات خراسان» بکوشد. از آنجا که جمعی از امرای ایالات جنوب ایران به پای‌بوس شاه در قزوین حاضر نشده، به توهمات چند راه سرپیچی و عدم انقیاد پیش گرفته بودند و عده‌ای هم به‌رغم اطاعت ظاهری دور از نفاق و اراده خودسری نبودند<sup>۱۰۶۷</sup>، شاه با جمعیت خاطر از ناحیه عثمانی، با پیش گرفتن راه اصفهان نظر خود را دایر بر اهمیت برقراری حاکمیت و ضابطه پادشاه در میان عوامل بلندپایه حکومتی نشان می‌داد. با این مقدمات و ترجیحات، اردوی شاهی در اواخر صفر/ دسامبر ۱۵۹۰، در آخرین روزهای پاییز به راه افتاد و در ماه ربیع‌الثانی/ اواخر ژانویه ۱۵۹۱ به اصفهان وارد و در دولتخانه نقش جهان مستقر شد<sup>۱۰۶۸</sup>. در واقع، با حضور در اصفهان، شاه در مرکز منطقه‌ای قرار گرفت که امرای حاکم قسمت‌های متعددی از آن نسبت به حکومت مرکزی بی‌اعتنا و در مقام سرکشی و خودسری بودند و حتی بعضی از آنان که در اول کار خدماتی شایان در پیشبرد خواست‌های حکومت مرکزی تقدیم می‌کردند، به‌زودی گرفتار وسوسه خودرایی شدند. از دیدگاهی دیگر، چنین می‌نماید که شاه نسبت به همه گماشتگان قدرتمند خود به کوچک‌ترین نشانه نامطلوبی بدگمان می‌شد و آنان را به اتهام نافرمانی و بی‌اخلاصی یا اراده استقلال و استبداد به سیاست می‌رساند. بزرگ‌ترین امیر قزلباش نافرمان آن حوالی در آن روزگار بکتاش خان افشار بود که در عرض ده دوازده سال حکومت در کرمان املاک و اموال بزرگان و خواجه‌های آنجا را از آن خود کرده، دختر خواجه عبدالقادر را به همسری گرفته بود. از اینها گذشته، او بر یزد نیز مستولی شده بود و با دامادی میر غیاث‌الدین محمد میرمیران یزدی، از کرمان تا یزد را قلمرو خود می‌دانست. این قدرت فزاینده خان افشار را چنان متوهم بلندپروازی کرده بود که پس از جلوس شاه عباس بر تخت قزوین برای

آستان بوسی و اظهار اطاعت به درگاه شاهی حاضر نشد. بنابراین، عمده نظر شاه در رفتن به اصفهان دفع و رفع بکتاش از کرمان بود. از بختیاری شاه عباس این آرزوی او از طریق رقابت سران قزلباش با یکدیگر و به دست حاکم شیراز یعقوب خان ذوالقدر عملی شد بی آنکه شاه در این خصوص حکمی صادر کند یا گامی بردارد. اما تردیدی نیست که یعقوب خان روزی که پس از قتل مرشدقلی خان، در اثنای یساق خراسان از جانب شاه برای سرکوب آقایان یاغی ذوالقدر به فارس اعزام شد، نظر نامساعد شاه را در مورد بکتاش می دانست، خصوصاً که درگاه خان افشار در کرمان پناهگاه سرکشان ذوالقدر شده بود<sup>۱۰۶۹</sup>. پیش از راهی شدن یعقوب خان از خراسان به سوی فارس، عده‌ای از سران ذوالقدر حاضر در اردو که با انتصاب او به امیرالامرای فارس مخالف بودند، بی‌رحمت از اردو فرار کرده، راهی فارس شدند. در حدود یزد، بکتاش خان ایشان را به دست آورد و به علیقلی بیک شاملوی قورچی ترکش، که داروغه (قلعه‌بان و کوتوال) یزد بود، سپرد. خان افشار ظاهراً این عمل را به نام دولتخواهی انجام داد، اما «چون مرد محیل و بلندپرواز بود، می‌خواست که به وسیله آقایان مزبور ذوالقدران فارس را به خود رام ساخته، صاحب اختیار آن ولایت باشد و به تحریک و اغوای میرمیران، که پدرزنش و مرد فتنه‌اندوز شورش طلب بود، در کل ولایت فارس و کرمان و یزد لوای اقتدار افراخته، فرمانروا باشد و زیاده‌حسابی از ارکان دولت قاهره پادشاهی نمی‌گرفت، و چون هر دو مست باده غفلت و غرور بودند، از دخالت عاقبت آن نمی‌اندیشیدند». بکتاش خان در هنگام نشأ افیون می‌گفت که «من از امیر محمد مظفر کمتر نیستم که از مرتبه شحنگی میباید یزد به پایه سلطنت و پادشاهی عروج نمود». یعقوب خان که در حین عبور از یزد از حرکات مزورانه بکتاش متوجه بدسگالی او در خصوص خودش و ایالت فارس شده بود، پس از فرار از درگاه میزبان مکار و دفع مخالفان ذوالقدر در فارس، درصدد کسر شوکت بکتاش برآمد، به‌خصوص که خان افشار در آن هنگام هنوز در یزد و از منبع اصلی اقتدار خود در کرمان دور بود. یعقوب خان با استفاده از روش رایج حکومتی، نوید ایالت کرمان را به عباس سلطان افشار عم بکتاش داد تا افشارهای کرمان را از اطراف بکتاش دور و بر سر خود جمع کند. به این ترتیب راه بازگشت بکتاش به کرمان بسته می‌شد. بکتاش خان برای تصاحب مجدد کرمان

ناگزیر از جنگ با عم خود و نیروهای افشار پیوسته به او شد. او پس از پیروزی، عم و عموزادگان را از میان برداشت و دیگر بار به یزد بازگشت. در این حال، یعقوب خان به بهانه لشکرکشی بر سر حاکم لار، به جمع سپاه پرداخت و در مدت هفت هشت روز خود را به یزد رسانید. بکتاش خان به سخنان ذوالقدرهای ناخشنود از استیلای یعقوب خان فریفته شد و ایالت فارس را به نام حمزه بیک جامسلو کرده، او را با آقایان و یکصد و پنجاه نفر از «غازیان» افشار به جانب فارس فرستاد. او خواست قلعه یزد را از دست علیقلی بیک شاملو بیرون آورد و آنجا را مأمّن خود سازد. چون علیقلی بیک از اطاعت او سر باز زد و قلعه را ضبط کرد، بکتاش خان در گرفتن قلعه به اصرار و جنگ و جدال با او برخاست. اخبار این حال به گوش رسانده می‌شد. حمزه بیک هم چون امید موفقیتی در ورود به فارس نمی‌دید، به جانب شولستان رفت و قلعه سفید را در آنجا برای روز مبادا به دست آورد. اما از آنجا که از طایفه ذوالقدر کسی بر سر او جمع نشد و کاری مطلوب از پیش نرفت، افشارهای همراه حمزه بیک قصد بازگشت کردند. در همان هنگام یعقوب خان آنان را تار و مار کرد. اندک مردمی از آنان نجات یافته به یزد آمدند و بکتاش خان را از ماقع آگاه ساختند. یعقوب خان در راه یزد بود که در ابرقوه یوسف خان افشار — پسر قلی بیک قورچی‌باشی سابق، که سابقه همراهی با امرای شورشی و حبس در دولت شاه عباس داشت و نجات یافته وساطت ولی خان پدر بکتاش بود — چون از بزرگی و اقتدار بکتاش خشنود نبود و یعقوب خان هم وعده ایالت کرمان به او داده بود، با قشون خود به خان ذوالقدر پیوست. بکتاش که غافلگیر شده بود، خواست در قلعه متحصن شود، اما عده‌ای او را از این کار منع کردند و او ناگزیر به رویارویی با ایلغاربان برخاست. می‌توان احتمال داد که علت متحصن نشدن بکتاش در قلعه دست کم عدم اطمینان او از همراهی قلعه‌بان شاملوی آنجا بوده باشد. با آنکه حمله نخست نیروی افشار سپاه ذوالقدر را پریشان و خود یعقوب خان را نگران کرد، ملاحظه تعداد اندک نیروی افشار خان ذوالقدر، همراهانش را امیدوار کرد و به حمله متقابل وا داشت. بکتاش که در میان ذوالقدران گرفتار شده بود، صف دشمن را شکافته راه شهر پیش گرفت و دروازه‌های شهر را به معتمدان خود سپرده، نزد میرمیران رفت تا در کار خود با او مشورت کند. به‌رغم پیشنهاد عده‌ای از

نیک خواهان که رفتن به کرمان را به مصلحت بکتاش می دانستند، میرمیران او را از رفتن به کرمان منصرف کرد و در خانه خود نگاهش داشت. چون روز به آخر رسیده بود، یعقوب خان از تعقیب افشارها عنان کشید، اما برای اینکه بکتاش شبانه از شهر بیرون نرود، در حال دو سه کس از ریش سفیدان خود را نزد میرمیران به شهر فرستاد و پیغام داد که «بکتاش خان مخالف دولت و دوستاق (زندانی) شاه عالم پناه است. او را به شما سپرده ایم؛ اگر به طرفی رود آن جناب در خدمت اشرف مؤاخذه خواهد بود». البته تهدیدمانندی هم به پیغام افزوده شده بود. میرمیران که تا آن روز از هیچ امیر و اعیانی سوءادب و ترک اولایی نسبت به خود ندیده بود، چون می دانست «یعقوب خان جوان جاهل متهتک و مغرور است و یحتمل که با او نیز در مقام خفت درآید، از تهدید او اندیشه نموده، در حضور بکتاش خان به فرستاده ها گفت که اینک نزد من آمده، جایی نمی رود. ان شاء الله تعالی آنچه خیر و صلاح بوده باشد به عمل خواهد آمد». میرمیران برای جلوگیری از فرار احتمالی بکتاش خان، جمعی را تعیین کرد که از او غافل نباشند و حتی از دروازه های که به مردم او سپرده شده بود، جمعی از افراد یعقوب خان را به شهر آورد و به در خانه خود به نگهبانی بازداشت. بکتاش با ملاحظه این بی وفایی و در کمال بی اعتمادی و بدگمانی به مردم خود شدیداً پریشان شد و آنگاه که خواست برای مقابله با مردم یعقوب خان با شمشیر به آنان حمله کند، تفنگی به دستش خورد و دستش از حرکت بازماند، تفنگ انداز هم شناخته نشد. او را زخمی دستگیر کردند. او که نمی خواست دست بسته نزد یعقوب خان برده شود، آن جماعت را از انتقام افشارها ترساند و به قتل خود اشاره کرد. آنان هم در جا در نیمه شب به حیاتش خاتمه دادند و سرش را نزد یعقوب خان بردند که بسیار شادمان شد و سر را با عریضه ای در گزارش ماقوع و همراه قسمتی از جواهر و نفایس متعلق به بکتاش خان به درگاه شاهی فرستاد. فردای شب گرفتاری بکتاش، شهر یزد به جاروب غارت و تاراج ذوالقدرها و مردم بی سر و پا روفته شد. خانه بسیاری از مردم و اتباع میرمیران غارت شد، اما از آنجا که یک دو نفر از دختران خاندان پادشاهی در خانه میرمیران بودند و یعقوب خان کسانی را به نگهبانی آن خانه گماشته بود، دست درازی به خانه های سلسله میرمیران کمتر واقع شد، هرچند به خود میرمیران خفت و خواری بسیار رسید. از



اولاد میرمیران شاه خلیل‌الله، که همیشه با پدر نقیض و با بکتاش خان مخالف بود، با یعقوب خان مراسلات داشت و در آن هنگام نزد خان ذوالقدر آمده معزز و محترم بود. یعقوب خان از میرمیران مبلغ‌های کلی به رسم پیشکش و ترجمان گرفت<sup>۱۰۷۰</sup>.

در اثنای این سفر، پس از وصول خبر و سر بکتاش خان به شاه، آنگاه که اردو به قم رسید، امرا و سرداران عراق با پیشکش‌های لایق به پای‌بوس شاه عباس رسیدند و هریک فراخور حال نوازشی یافتند. از آن جمله بود دولتیار خان گُرد زنگنه، حاکم سلطانیه، که سرکشی کرده بود و پس از بازگشت شاه از خراسان به درگاه نیامده بود. شاه امرا و لشکر بر سر او فرستاده بود که به‌رغم دو سه ماه مقاتله و مجادله و تلفات انسانی زیاد کاری از پیش نرفته بود. سرانجام دولتیار از عصیان خود پشیمان و به حسین بیک قورچی شمشیر شاه متوسل شد. حسین بیک با درخواست عفو تقصیرات او از شاه، برای آوردن او مرخصی و در نیمهٔ صفر ۹۹۹ اندکی پیش از آغاز سفر شاه به اصفهان، روانه شد. دولتیار خان پس از استقبال از حسین بیک، همراه او عازم درگاه و به هنگام اتراق اردو در قم به بساط‌بوسی شاه رسید. شاه او را مورد التفات قرار داد و مجدداً نشان حکومت ولایت ابهر، سلطانیه، سورلوغ تا قلعهٔ سُجاس را به نام او صادر و او را مرخص کرد<sup>۱۰۷۱</sup>.

نمونهٔ قابل ملاحظه از فاصلهٔ بسیار اندک خدمت و خیانت یا انقیاد و عصیانِ مقربان درگاه شاهی، مورد یولی بیک غلام خاصهٔ شریفه است که سال پیش معاملات دارالسلطنهٔ اصفهان را از دیوانیان اجاره کرده، به امر شاه به آنجا رفته بود. به هنگام اقامت اردو در قم، یولی بیک، که حال حاکم خطهٔ اصفهان بود، با پیشکش‌های لایق برای استقبال مرکب شاهی به سوی قم آمد و با تقدیم مراتب ملازمت و جان‌سپاری اجازهٔ بازگشت به اصفهان یافت تا تدارک ضروریات «سرکار خاصهٔ شریفه و یراق مهمانی» کند. در پی آن، مرکب شاهی در «ساعت سعد» به اصفهان رسید. از دولت‌آباد و در سه فرسخی شهر تا دولتخانهٔ نقش جهان را پای‌انداز گسترده بودند و جابه‌جا طبق‌های زر نثار قدم شاه می‌شد. ظاهراً در این بیان، یولی بیک با ملاحظهٔ سرنوشت بکتاش خان از یک سو و استشمام رایحهٔ بدگمانی از جانب شاه به علت بدگویی‌های حسودان از او از سوی دیگر، متوهم شد و در همان حال که به «مراسم خدمات قیام

می‌نمود» و در منزل خود از شاه و مقربانش پذیرایی می‌کرد، قلعه طبرک را استوار ساخته به معتمدان خود سپرد که احدی را به قلعه راه ندهند و با یکصد و پنجاه تفنگچی به حراست آن پرداخت. یولی بیک در شب یکشنبه ۱۹ ربیع‌الثانی به قلعه گریخت<sup>۱۰۷۲</sup> و شروع در قلعه‌داری کرد. شاه ابتدا اقدام به تصرف قلعه کرد. به فرمان شاه از حوالی اصفهان نزدیک پنج شش هزار پیاده، تفنگچی، بیلدار و کلنگدار چست و چالاک فراهم آورده شد. اما از آنجا که در برابر آن دژ استوار این تمهیدات به نتیجه سریع نمی‌رسید و احتمال این بود که انتشار خبر ناکامی شاه در به دست آوردن یک غلام شورشی انگیزه عصیان‌های بیشتر در جاهای دیگر شود، «خان زمان»، «رکن‌السلطنه فرهاد خان» قراملو، که «بین‌الاقربان به مزید قرب و منزلت امتیاز داشت» و او را با یولی بیک سابقه دوستی از ایام حمزه میرزا بود، از شاه اجازه گرفت که به قلعه رفته، یولی بیک را با نصیحت بیرون آورد. یولی بیک تن به نصایح خان نداد و کار به جایی رسید که عده‌ای از نزدیکانش نهانی به فرهاد خان اطلاع دادند که او را گرفته تحویل خان خواهند داد. چون یولی بیک بویی از این همداستانی‌ها برد، کسی نزد شیخ بهاء‌الدین محمد (شیخ بهایی) فرستاد که اگر شیخ و فرهاد خان تعهد امان بر جان او کنند، به درگاه خواهد آمد. وساطت آن دو بزرگ و بعضی مقربان دیگر نزد شاه پذیرفته شد و یولی بیک با تیغ و کفن به حضور رسید. میرزا علی عرب عامری و حسین بیک پسر شاهوردی خلیفه شاملو که قصد دستگیری یولی بیک در قلعه و تحویل او به فرهاد خان را داشتند، مورد التفات شاهی قرار گرفتند. به نخستین، امارت اولوس و احشام عامری و محافظت طرق اکثر بلاد عراق با چهارصد تومان تبریزی موجب داده شد و دومین را با بیست تومان مرسوم قورچی چیق کردند. پایه تقرب «نواب عالیجاهی مقرب‌الخاقانی، خان الزمانی، عضدالسلطنه القاهره فرهاد خان» را هم که خطاب «فرزند» داشت، بالاتر بردند و مقرر شد که مهر بر ضمن احکام شاهی زند. با آنکه شاه ظاهراً از گناهان یولی بیک چشم پوشید و حکومت اصفهان را کماکان برای او باز گذاشت، «اما باطناً خاطر مبارک از این حرکت ناهنجار غبارآلود بود»<sup>۱۰۷۳</sup>. با اینکه یولی بیک در حکومت اصفهان ابقا شد، اما ناراضیان از او (شاید به تحریک عوامل شاه) به اعتراض برآمدند. غلام ناگزیر با قطع نظر از حکومت آن دارالسلطنه به بقای حیات خود راضی و به فرهاد خان

متوسل شد که «با او سلوک آدمیانه کرده بین‌الجانبین الفت تمام بود»، تا اینکه در سال بعد، فرهاد خان به سرکوب شورش یوسف خان افشار در کرمان مأمور و اعزام شد. او در این سفر یولی بیک را به همراه خود برد. پس از به دست آمدن یوسف خان، یولی بیک متهم به قصد تبانی با یوسف خان برای شورشی مجدد شد و به دست ملازمان فرهاد خان به قتل رسید<sup>۱۰۷۴</sup>.

پس از تسلیم شدن یولی بیک، کوتوالی قلعه طبرک به احمد سلطان گرامپا استاجلو و داروغگی اصفهان به علی بیک پسر احمد سلطان سپرده شد. چراغ سلطان پسر دیگر احمد سلطان هم مأمور شد از اصفهان به قلعه ورامین رفته، شاهزادگان زندانی در آنجا (ابوطالب میرزا، تهماسب میرزا و اسماعیل میرزا) را با خود به قلعه طبرک آورد<sup>۱۰۷۵</sup>. سال بعد، هنگامی که شاه عباس برای فرو نشانیدن شورش دیگر سرکشان به شیراز و یزد رفت، گفته شد که احمد بیک کوتوال آذوقه و مایحتاج بسیار به قلعه کشیده، لوازم قلعه‌داری بر وجه لایق تدارک دیده است. عده‌ای هم او را به حرکات ناهنجار متهم ساختند و این هنگامی بود که شاهزادگان در آن قلعه بودند. شاه با اینکه این سخنان را در مورد احمد بیک پذیرفتنی نمی‌دانست، «اما رعایت طریق حزم و احتیاط لازم بود». از این‌رو، با این استدلال که مردم اصفهان وجود قلعه مزبور را موجب شورش مملکت و اختلال احوال رعیت و تخریب آنرا لازم می‌دانند، شاه فرمان به ویرانی آن قلعه داد. در مورد شاهزادگان هم، ظاهراً شاه به‌رغم مبالغه دولتخواهان در نابودی آنان، به نابینا کردنشان اکتفا و پس از آن به قلعه الموت روانه‌شان کرد<sup>۱۰۷۶</sup>.

شاه جوان صفوی زمستان این سال را در اصفهان «در کمال فراغت و آسایش» گذراند و «با مشکین‌خطان نوش‌لب و ساقیان مشتری سیمای زهره طرب داد نشاط و عیش داد»<sup>۱۰۷۷</sup>.

جشن نوروز سال ۹۹۹ق/۱۵۹۱م<sup>۱۰۷۸</sup> در نقش جهان اصفهان برگزار شد «امرا و اعیان و وزرا و مقربان هر کدام فراخور حال پیشکش‌ها به نظر اشرف درآورده، از جنس زر و گوهر و اسب و استر و اجناس و نفایس کشیدند» و شاه دو هفته در دیوانخانه نقش جهان شخصاً برای رسیدگی به تظلمات مردم نشست.

در این هنگام، بزرگ‌ترین مایه نگرانی شاه یعقوب خان ذوالقدر، امیر خدمتگزار

پیشین شاه بود که به دست او مهدی‌قلی خان ذوالقدر و بکتاش خان افشار از میان برداشته شده بودند. رفتار یعقوب خان در ضمن این پیروزی‌ها و پس از آن به گونه‌ای غرورآمیز و بلندپروازانه بود که مایه دل‌مشغولی شاه می‌شد. خان ذوالقدر که گویا طبیعتی ممسک داشت، پس از غلبه بر بکتاش و ضبط خزاین و اموال او، که در عرض بیست سال حکمرانی و ستمگری جمع شده بود، بیشتر آنها را برای خود برداشت و اندکی را جدا کرده به درگاه فرستاد. او به رأی خود و بدون صوابدید حکومت مرکزی یوسف خان افشار را به حکومت کرمان گماشت. از او شرط و پیمان گرفت که در همه کارهایش تابع رأی خان فارس باشد. او ابرقوه را به برادرزاده خود ندر خان داد. او پس از چیرگی بر خان افشار در یزد، زوجه او را که دختر میرمیران بود، به زور به شیراز برده به همسری خود درآورد. او در الکای امرای فارس تغییر و تبدیل داد و میرزاده‌های ذوالقدر و آقایان معتبر را از میان برداشت و املاکشان را برای خود صونگ (مصادره) کرد. او با داشتن همه این اسباب و اجناس و نقود فراوان «هرگز تحفه‌ای لایق و پیشکشی موافق به درگاه جهان‌پناه نفرستاد». او حتی برای نشان دادن بزرگی خود برای والی لار خلعت فرستاد و والی لار به خاطر توجه شاه در مورد یعقوب خان خلعت را استقبال کرد و پوشید. پس از این همه، چون از بدی‌هایی که در حق بزرگان فارس کرده بود اندیشه داشت و هم برای بلندپروازی‌های آینده‌اش، به فکر قلعه و قلعه‌داری افتاد و در اراضی باغ گلشن شیراز، با تخریب بناهای دیگر از مدرسه و دارالایتام و مقابر و استفاده از مصالح آنها در اندک زمانی قلعه‌ای استوار بر آورد. فرار عده‌ای از قزلباشان جاهل و خودسر از اردوی شاهی به نزد خان ذوالقدر — برای در امان ماندن از کیفر کارهای زشت خود — و خوشامدگویی‌های مبالغه‌آمیزشان نسبت به خان بر بدمستی و بیهوشی قدرت پرست او می‌افزود و در هنگام طغیان غرور با امرای خود می‌گفت «از ممالک ایران ملک فارس به من می‌رسد»<sup>۱۰۷۹</sup>.

شاه از اصفهان یکی از مقربان درگاه، کورحسن استاجلو را برای آوردن خان ذوالقدر به پایه سریر شاهی به شیراز فرستاد. اما کورحسن چون به ملاقات خان رسید و دبدبه و شوکت و عظمت او را دید، در نظرش غلبه شاه بر این امیر و آمدن او به نزد شاه شگفت آمد. بنابراین زبان خوشامدگویی و فریب نزد خان گشاد و او را به مزید غرور و تحصن

در قلعه استخر راغب ساخت. کورحسن پس از چند روز از شیراز به اصفهان بازگشت. خان از صدور اجازه رفتن او پشیمان شد و کسان در پی او فرستاد. آن جماعت چون بدورسیدند، کار به جنگ و جدال کشید و سرانجام، کورحسن اسباب و یراق را گذاشته، تنها به در رفت و در حضور شاه آن قدر از اسباب شأن و نخوت خان فارس گفت که شاه بردن اردوی خود را برای تنبیه خان لازم دید. بنابراین، دوشنبه اول شعبان ۹۹۹/ نیمه می ۱۵۹۱ شاه به عزم بیلاق گندمان از دارالسلطنه بیرون نشست و مدت یک هفته «برای اجتماع لشکر و خیل و حشر» در صحرای لنبان توقف کرد. برخی امرای ذوالقدر فارس که از قصد شاه برای گوشمال دادن یعقوب خان آگاهی یافتند، تدریجاً از اردوی او جدا شده به ملازمت شاه آمدند. یعقوب خان چون وضع را نامساعد دید، امت بیک ذوالقدر وکیل خود را با میرزا جان بیک وزیر با تحف و هدایا به درگاه شاه فرستاد که ضمن پوزش خواهی، مراتب اطاعت او را نزد شاه «به زبان نیاز عرض» کنند. فرستادگان خان در موضع ایزدخواست به موکب شاهی رسیدند و با توسل به مقربان درگاه عرایض خود را رساندند. به فرمان شاه، امت بیک دستگیر و مؤاخذه شد. اما میرزا جان بیک را برای نصیحت دادن به خان ذوالقدر و هدایت او به اطاعت پادشاه به شیراز بازگرداندند. اردوی شاه به عنوان سیر و شکار به بیلاقات کوشک زر و نزدیک شیراز رفت. در شهر شیراز عده‌ای از بزرگان درصدد گرفتن یعقوب خان برآمدند، که کسی خان را از ماجرا آگاه کرد. خان که بیش از پیش خطر را نزدیک می‌دید، خود را به قلعه استخر رساند، قلعه‌ای که در استواری شهره و به فنون قلعه‌گیری هرگز گشوده نشده بود. شاه ایالت شیراز و امیرالامرای فارس را به بنیاد خان ذوالقدر تفویض کرد؛ عده‌ای از امرای بزرگ ذوالقدر را با پنج هزار سوار و پیاده به اطراف قلعه فرستاد و خود از راه مشهد مادر سلیمان، مرودشت و عمارات چهل منار (تخت جمشید) و بند امیر به شیراز رفت. با انتشار خبر تحصن یعقوب خان در قلعه استخر، یوسف خان افشار هم در کرمان سر به عصیان برداشت و قلعه آنجا را از گماشتگان شاهی پرداخته، به هواداری یعقوب خان به قلعه‌داری برخاست. شاه فرهاد را برای دفع فتنه او روانه کرمان کرد و حکومت کرمان را قسمتی به ولی خان افشار (پدر بکتاش خان که همیشه مخالفت خود را کارهای پسرش اعلام می‌کرد) و قسمتی را به اسماعیل خان افشار آلپلو و قسمت

سوم را جزو خاصه قرار داد. حاکمان جدید به همراهی یولی بیک غلام به همکاری و رفاقت با فرهاد خان مأمور شدند.<sup>۱۰۸۰</sup>

در این اثنا، آشفتگی امور برخی ولایات قزلباش زده اطراف فارس هم به سامان آمد. در کوه گیلویه، که پس از خروج قلندر و کشته شدن خلیل خان افشار حاکم آنجا حکمرانی به دست مدعیان مختلف از افشار افتاده بود، در هنگام سفر شیراز شاه عباس دو افشار خودسر ادعای فرمانروایی داشتند: شاهقلی بیک پسر کوچک خلیل خان، که خود را خان و حاکم کوه گیلویه نامیده بود و حسن بیک پسر عبداللطیف بیک. این دو به قدر قوت و توان خود هر کدام متصرف مناطقی شده بودند و تا هنگام ورود شاه به شیراز و آمدنشان به حضور او با یکدیگر به مدارا و احتیاط به سر می بردند و هر کدام از شاه درخواست حکمرانی مستقل همه ولایت را داشتند. «اگرچه هر دو به خودسری عادت کرده، این شیوه جبلی ایشان شده، هیچ کدام قابل تربیت نبودند، اما پسری خلیل خان و بزرگ منشی دماغ شاهقلی خان را آشفته تر داشت و مطلقاً با شیوه چاکری و فرمانبری آشنا نبوده. حسن خان به قدر مراتب نوکری طی، از او ساده دل تر می نمود.» حسن خان با جمعی بر سر شاهقلی خان رفت و به حیاتش پایان داد و مورد عنایت و التفات پادشاه قرار گرفت. حکومت کوه گیلویه را مستقلاً به او سپردند. از سران جماعت ارشلوی افشار آن حدود، «که همگی باعث فساد در آن محال» بودند، تهماسپقلی سلطان که سر از اطاعت پیچیده بود، گرفتار و به درگاه آورده شد؛ در سر اردوبازار به قتلش رساندند. پسرش زهرمار سلطان را هم که گریخته به جانب خراسان رفته بود، در دامغان گرفتار کرده به قزوین آوردند که «حسب الامر مطاع در دیگ عذاب جوشید»<sup>۱۰۸۱</sup>.

در همین سفر شیراز، حسینعلی سلطان پسر بوداق خان چگنی را، که «از مقربان و مخصوصان بزم اقدس» بود، به علت فتنه انگیزی و حرکات ناپسند پدرش در خراسان، به دست کور حسن استاجلو و بعضی مقربان در حریم خلوتخانه شاه کشتند. افراد حسین خان شاملو حاکم قم هم بر سر اردوی بوداق خان در ری رفتند و او را گرفته به قم آوردند. همه اموال و اسباب اردوی او به غارت رفت. اما به جهت آگاهی او از امور خراسان، پس از مدتی خود او و اولادش دیگر بار مورد التفات قرار گرفتند. خود بوداق خان با برخی اولادش ملازم آستان شاهی و پسر بزرگ ترش حسنعلی به ایالت همدان

منصوب شد<sup>۱۰۸۲</sup>.

به هنگام اقامت شاه در شیراز، چون میرزا لطف‌الله وزیر شیرازی اصل بود، به مهمانداری و خدمت پرداخت و همه اهالی و اعیان ولایات فارس به درگاه آمدند و «به وسیله او سجده تحیت و اخلاص به جای آورده، پیشکش‌های لایق گذرانیدند»<sup>۱۰۸۳</sup>.

بسیاری از والیان و حاکمان آن حدود با تحفه و هدایا به درگاه شاه آمدند و اظهار اطاعت و اخلاص کردند. حکام منطقه لار و هرمز هم ایلچیان با اشیای نفیس فرستادند. شاه مدت چند ماه در اطراف شیراز به سیر و صیdafکنی گذراند. او در مورد یعقوب خان شیوه ویژه‌ای پیش گرفت. پیوسته یاد او به نیکی و برایش آرزوی حضور و شرکت در لذات عیش و عشرت می‌کرد و «نوعی فرمودی که آن کلمات در میان جمع به سمع خان رسیدی و در اثنای این حالات و اظهار این مقالات، احیاناً تراکیب مکیفه، مثل فلونیا و سایر مفرحات تمام اجزاء با میوه‌های لذیذ و شاداب و مربیات معطر به مشک و گلاب و انواع تنقلات و اقسام تکلفات مصحوب محرمان اخلاص‌پیشه و معتمدان امانت‌اندیشه از جهت خان به قلعه می‌فرستاد». چنین بود تا روزی یکی از خواص محرم را با بعضی هدایا به نزد خان فرستاد و پیغام داد که غرض اصلی از سفر به این حدود جز این نیست که به ارکان و مقربان دولت، که یعقوب خان را به سرکشی و خلاف متهم می‌کنند ثابت کنیم که او همچنان بر راه اخلاص و یک‌جهتی است و شاه حق دارد که سخنان حسادت‌آمیز علیه خان ذوالقدر را نپذیرد. «اکنون در عالم مروت و حقیقت خوب نباشد و خلاف قاعده انسانیت بود که ما به واسطه اظهار وفا و حقیقت به توبه این ملک آییم و تو از ما روی پنهان کرده به شرایط میزبانی و ضوابط میهمانی قیام نمایی و سخنان ارباب غرض را در حق خود ثابت کنی». در نهایت، پس از آمد و رفت معتمدانی میان دوطرف، یعقوب خان میرزا جان‌بیک، وزیر خود را برای درخواست عفو گناهان در روز عید قربان به حضور شاه فرستاد. شاه درخواست او را پذیرفت. خان در روز عید غدیر به خدمت شاه رسید. شاه حکومت شیراز را مجدداً به نام وی کرد. یعقوب خان به‌رغم این حرکت، پیش از در آمدن از قلعه به بعضی معتمدان و محرمان خود سپرده بود که تا خود نیاید یا نشان درستی از او نیاوردند، در قلعه را به روی کسی نگشایند و کسی از آنجا بیرون نیاید. شاه چند روز نسبت به خان انواع التفات‌ها

مبذول کرد. اما در همان اول کار، روز نوزدهم، مصطفی بیک کچل افشار را که در قلعه رفیق خان و باعث سرکشی او بود و آثار نفاق و غدر از او به ظهور می‌رسید، کشتند. مقربان شاه مجدداً ذهن شاه را نسبت به خان ذوالقدر آشفته کردند. خود خان هم از شاه متوهم بود و از زیر قبا زره می‌پوشید دشنه در ساق چکمه پنهان می‌کرد. روز دوشنبه ۲۲ ذیحجه درگاه خلوتخانه شاه را به بایزید بیک قاپوچی‌باشی استاجلو سپردند که «هیچ آفریده بی‌طلب به خلوتخانه نیاید و کسی بیرون نرود». یعقوب خان با غرور معهود آمده، در مجلس نشست و از میرزا لطف‌الله وزیر دیوان اعلی با تندى و تلخی تمام خواست که محاسبه داد و ستد الکای او را ارائه کند. میرزا با احترام پاسخ داد هرگاه اشاره همایون شود در یک لحظه حساب خاطر نشان خان می‌شود. حسین خان زیاداوغلو قاجار، که از امرای معتبر و از مقربان بساط شاهی بود، به اشاره شاه دست در میان خان کرده او را برداشت و بر زمین زد. این حال برای خان باور کردنی نبود و اول حال تصور می‌کرد از جمله ظرافت‌های مرسوم است. اما حسین خان او را دشنام داد و گفت «ای نمک به حرام، با این اعمال و افعال که از تو به ظهور آمد چه توقع داری؟» کار از کار گذشته بود. او را دست بسته، سرشکسته و بی‌کلاه در برابر آفتاب نگاه داشتند. برای او مبلغی بزرگ جریمه تحمیل کردند و تحصیلداران یک شبانه روز او را بر درخت آویخته، لت و چوب می‌زدند. در این اثنا، رفقای او را، که از ماجرا بی‌خبر بودند، یک یک به اندرون می‌طلبیدند و غلامان آنان را پاره پاره می‌کردند. در بیرون، مردم تصور می‌کردند در خلوتخانه مجلس خاص آراسته به عیش و عشرت مشغولند. آخر روز اجساد کشته‌شدگان را بیرون آورده، از دار عبرت آویختند. یعقوب خان را برای به دست آوردن قلعه همان روز نکشتند و در سیاه‌چال خودش محبوس کردند. از او نوشته و نشان گرفته به قلعه فرستادند که معتمدانش قلعه را به ملازمان شاهی سپارند. خان را چند روز نگاه داشتند و هر روز او را در سر چاه سرنگون می‌آویختند و ذوالقدران که خون کسانشان به وسیله خان ریخته شده بود، او را سیاست می‌کردند. چون قلعه‌داران او به‌رغم نوشته‌های ارسالی قلعه را تحویل نمی‌دادند، پس از چهار روز او را به دست ذوالقدران دادند تا به کارش پایان دهند. او را پاره پاره کردند و گوشتش را جماعتی که اقربای مقتولان او بودند خوردند. بنیاد خان به دستور شاه



برای ضبط اموال و جهات یعقوب خان سر قلعه رفت. چند روز کشتش و کوشش میان طرفین برقرار شد تا عده‌ای از «غازیان» سپاه منصور از نقطه‌ای در کوه جایی یافتند و قلعه را گشودند. قلعه در اوایل محرم سال ۱۰۰۰/ اکتبر ۱۵۹۱ به تصرف درآمد. مقصود بیک ناظر برای ضبط قلعه و اموال و ذخیره آنجا فرستاده شد. شاه پس از سیر و شکار در اطراف قلعه، امر به تخریب آن کرد. سنگ‌تراشان و کوه‌کنان، اطراف و جوانب قلعه را کنده، در، عمارت و آب‌انبارهای آنرا همه ویران کردند. بنیاد خان ذوالقدر به حکومت مملکت فارس و توابع تعیین شد. شاه که هزار تومان تصدق نذر کرده بود از گرفتاری یعقوب خان رهایی یابد، وفای به عهد کرد<sup>۱۰۸۴</sup>.

شاه عباس پس از اصلاح امور، خواست برای استحکام صلح با عثمانی و اعزام نیرو به خراسان، از راه یزد عازم عراق شود. روز شنبه ۱۲ محرم از شیراز بیرون آمد. شاه اردو را در عهده ضبط اعتمادالدوله میرزا لطف‌الله به اصفهان فرستاد و خود راهی یزد شد. او فاصله شیراز تا یزد را به ایلغار در دو روز زمستانی طی کرد. اما یوسف خان، پس از چند روز مقاومت در برابر نصایح و اقدامات قلعه‌گیری فرهاد خان، عاقبت ترک قلعه‌داری و هوس حکومت کرده، دست به دامن وساطت فرهاد خان شده بود که برای او از شاه امان جانی و عفو جرایم طلب کند. فرهاد خان، ولی خان و اسماعیل خان را در کرمان گذاشت و در اثنای راه مراجعت شاه به اردو رسید. یوسف خان به جان امان یافت. در همان روزها ملازمان مهدی‌قلی خان چاووشلو خبر آوردند که سلطان عثمانی شاهزاده صفوی حیدر میرزا را به گرمی پذیرفته و مصالحه برقرار شده، خود ایلچی هم اجازه بازگشت از عثمانی یافته است<sup>۱۰۸۵</sup>.

در یزد، شاه در باغ گلشن، مقام و منزل شاه خلیل‌الله پسر میرمیران مستقر شد و میرزاده به میزبانی و تقدیم خدمات برخاست. در اینجا حاتم بیک اردوبادی، وزیر سابق ولی خان افشار، به جهت خدمتی که اخیراً در قضیه کرمان انجام داده بود، مورد توجه شاه قرار گرفت و به جای میرزا شکرالله اصفهانی به منصب عالی استیفای ممالک محروسه سربلند شد. پس از دو هفته اقامت در یزد، موکب شاهی در شانزدهم صفر عازم اصفهان شد و روز دوشنبه ۲۱ صفر به دارالسلطنه نزول کرد. شاه پس از ۱۲ روز اقامت در اصفهان، رسیدگی به احوال رعایا، سیاست و جریمه عاملان ستمگر، احوال‌پرسی

برادران در قلعه طبرک، میل کشیدن چشم آنان و صدور فرمان ویرانی قلعه، با سپردن امر رسیدگی به محاسبات گذشته اصفهان و قرار جمع و اجاره سال آینده آنجا به آقا شاه علی دولت‌آبادی، از راه نطنز، کاشان، قم و ساوه در شدت زمستان به سرعت عازم قزوین شد. در اثنای راه در کاشان، کورحسن را به جرم اینکه کور کردن شاهزادگان را کور کردن اجاق سلطنت تلقی کرده بود کشتند. روز سه‌شنبه ۱۸ ربیع‌الاول سال ۱۰۰۰/۱۵۹۱ به مقر سلطنت در قزوین فرود آمدند. قشلاق آن سال در قزوین سپری شد. در همان ایام، روز دوازدهم ربیع‌الثانی / ژانویه ۱۵۹۲ مهدی‌قلی خان از سفارت عثمانی بازگشت و نامه سلطان عثمانی در باب صلح و استحکام بنیان آن روز پانزدهم آن ماه در ایوان چهل‌ستون خوانده شد و «قرار جدا نمودن سرحد و بستن سد» به اطلاع شاه و مقربان رسید. امرای عضو هیأت سفارت مورد التفات قرار گرفتند. خود مهدی‌قلی خان به منصب سابق پدرش حسینقلی سلطان مقتول در تبریز (ایشیک آقاسی‌باشی) نامزد و برایش عصای مرصع با خلعت‌ها و تشریفات شایسته داده شد. همدان و توابع را به تیولش مقرر کردند. نشان حکومت و ایالت آن مملکت را به نام او نوشتند و سواد حکم را با حکم کارساز به آن صوب فرستادند. خان چاووشلوی استاجلو در مقام درباری خود چنان ضبط و نسقی به کار برد که «به غیر از فرهاد خان کسی نماند که نیزکی عصای او به سینه‌اش نرسید و از این جهت اکثر امرا و مقربان از او دل‌گران گردیده [...] ظاهراً با او تملقات کرده، باطناً در مقام ازاحهٔ علل استیلای او می‌بودند»<sup>۱۰۸۶</sup>.

### آماده‌سازی و به کارگیری ابزار یک فرمانروایی نیرومند

با توجه به آنچه گذشت می‌توان گفت که اراده‌ای برای اصلاح وضع نابسامان، موجود و برپا داشتن حکومتی نیرومند در شخص فرمانروا بود، و این اراده با اندیشه‌ای مناسب در مسیر فعلیت پشتیبانی می‌شد. به هر نسبتی که به تأثیر شخصیت‌ها (با تأمل در این نکته که خود شخصیت‌ها چگونه ساخته می‌شوند و سهم عوامل اجتماعی در پیدایش آنها چه اندازه زیاد و تعیین‌کننده است) در تاریخ و دگرگونی‌های روزگار باور داشته باشیم، مورد شاه عباس یکی از مصداق‌های بی‌چون و چرای این تأثیر به چشم

می‌آید، بی‌آنکه همکاری‌ها و یابوری‌های عناصر انسانی و عوامل اجتماعی متعدد درونی و بیرونی در این تأثیر نادیده گرفته شود. مورد بحث ما هم، مانند دیگر مصادیق گفتمان شخصیت، مؤید این نکته است که عوامل و عناصر انسانی و اجتماعی و فرصت‌های بیرون از شخصیت در هر زمانی وجود دارند بی‌آنکه تأثیر سازنده یا ویرانگر خود را در ابعاد ممکن نشان دهند، اما وجود و حضور شخصیت مصمم، آگاه و توانا آن عوامل و عناصر را به جوش و خروش درمی‌آورد و فرصت‌های مناسب را برای تحقق هدف‌های معین ایجاد می‌کنند یا آنچه را پیش می‌آید مورد استفاده قرار می‌دهد.

شاه عباس، دست‌کم از همان روزهای نخست استقرار در مسند پادشاهی در قزوین، از آشفتگی وضع سیاسی، نقطه‌های ضعف نیروی نظامی کشور و ضرورت اقداماتی فوری و قاطع برای چاره کردن آن آگاهی و اراده کافی داشت. او به خوبی دریافته بود که گام نخست را باید از درون خانه برداشت و پس از بسامان آوردن احوال درون به دفع آفت‌های بیرونی همت گماشت.

برای شاه عباس، پادشاهی مترادف با قدرتمندی در درون قلمرو و در خطوط مرزی در برابر دیگران بود. هرچند او سلطنت خود را با واقع‌گرایی و اکتفا به مرزهای کوچک‌تر تحمیل شده آغاز کرد، آرمان‌گرایی در خصوص مرزهای دوره اقتدار اجدادش او را به کسب «ممالک موروثی» برانگیخت که با زمینه‌سازی و تدارک امکانات لازم، این آرزو تدریجاً تحقق یافت. ترکیب این آرمان‌گرایی و واقع‌نگری موجب شد که سراسر دوره طولانی (۴۲ ساله) پادشاهی او همه به تقلا و تکاپوی نظامی در قلمرو گسترده‌اش بگذرد. اما از این اشاره نباید نتیجه گرفت که زندگی او در یک بعد نظامی - سیاسی خلاصه شده باشد. یکی از وجوه بارز شخصیت او توجه به ابعاد مختلف زندگی فردی، عمومی، مادی و معنوی در بحبوحه تلاطم‌های سیاسی و نظامی بوده است.

با در نظر گرفتن نقش بسیار مؤثر شخصیت شاه عباس در برپا داشتن یک پادشاهی نیرومند و احیای اقتدار حکومت صفوی پس از انحطاط آن و اینکه شخصیت او شرط موفقیت وی در آن راه بوده است<sup>۱۰۸۷</sup>، جای آن دارد که پیش از سخن گفتن درباره اقدامات نظامی و سیاسی او، نخست شمه‌ای از جهات عمده شخصیت او را مورد توجه قرار دهیم.

### وجوه عمده شخصیت شاه عباس

هر چند خصوصیات ظاهری و جسمانی چندان اهمیتی نمی‌تواند داشته باشد، بررسی برخی از صفات ظاهری وی می‌تواند گویای وجهی از شخصیت او باشد.

معاصرانی که شاه عباس را از نزدیک و با دقت نگریسته‌اند، او را اندکی کوتاه‌تر از متوسط، اما موزون و ورزیده وصف کرده‌اند. رنگ صورت لاغرگونش بر اثر تابش آفتاب تیره و سبزه بود. چشمانی کوچک و سبزفام و بسیار درخشان و نافذ داشت که می‌توانست حاکی از هوش و اراده‌ای قوی باشد، پیشانی‌اش کوتاه، بینی‌اش بلند و عقابی و چانه‌اش باریک و کشیده بود. از سال دوم پادشاهی‌اش در ۱۹ سالگی، یعنی از هنگام آشکار شدن مو بر صورتش، ریش خود را تراشید و از اواخر سال ۱۰۰۶ ق / ۱۵۹۸ م ریش تراشی را همگانی کرد. این نکته ظاهری را، در قیاس با پدربزرگش شاه تهماسب، می‌توان نشان از دوری و بیزاری او از نوعی ریاکاری تلقی کرد. در مقابل این ریش تراشی، او هرگز شارب خود را کوتاه نمی‌کرد و موی ریش را هم در امتداد سبیل بدان می‌افزود. در چگونگی شکل دادن این سبیل هم گویا او اندیشه و تأملی ویژه داشت، چندان که آنرا هرگز به شکل نوک‌تیز و چون خنجری سربالا تاب نمی‌داد، و آنرا نشان خودستایی و مخالفت با کائنات می‌پنداشت. بر اثر سختی‌های سفرهای طولانی و جنگ‌های بسیار از سوئی و عیش و نوش و زن‌بارگی و بیماری‌های گوناگون از سوی دیگر، چهره‌اش تیره و پرعارضه و سرش کم‌مو شده بود. دست‌هایش مانند دستان کارگران و روستائیان ستبر و سیاه شده بود و به رسم آن زمان آنها را حنا می‌بست. قیافه او را موقر و نجیب توصیف کرده‌اند. رابرت شرلی که سال‌ها با شاه عباس نزدیک بود، ضمن توصیف ظاهر او، وی را دارای قدرت فهم و اندیشه عالی، خردمند، شجاع، بلندنظر، بخشنده و معتدل، فوق‌العاده عدالت‌خواه، دور از تکبر و غرور، و با اغراقی دوستانه، دور از گناه و کردار ناشایست معرفی کرده است.<sup>۱۰۸۸</sup> از لحاظ حرکات ظاهر، شاه عباس فردی ناآرام، بیشتر عصبی و با حرارت یا اضطراب درونی دیده می‌شد. در حرکاتش خشونت و تکبر دیده نمی‌شد و مانند بسیاری از شاهان و امیران در هنگام راه رفتن خود را در پشت سر سرداران و رجال یا جانداران و نگهبانان محصور و پنهان نمی‌کرد. بسا که از نگهبانان ویژه‌اش (قورچیان) پیشتر می‌رفت و تیر و کمان و شمشیرش را، اگر با خود

برنداشته بود، از پشت سرش برای او می‌بردند. شاه به هنگام حمله به گیلان برای تنبیه خان احمد، به ملاحظه موقعیت محل، خود چاروق به پا کرد تا لشکریانش به او تاسی کنند<sup>۱۰۸۹</sup>.

پوشاکش معمولاً بسیار ساده و بیشتر به رنگ سبز یا سرخ یا سیاه و از پارچه معمولی بود. از فرط سادگی پوشاکش، تازه‌واردان بیگانه اغلب او را نمی‌شناختند و امیران یا میهمانان پرزرق و برق صدر مجلس را به جای او می‌گرفتند و این امر مایه تفریح خاطر و خنده قهقهه‌آمیز شاه می‌شد. گویا با این ظاهر ساده، شاه می‌خواست الگویی برای بزرگان مملکت باشد که برای تأمین و حفظ ظاهری پرتجمل، تحمیلات بر مردم را بیش از حد بالا نبرند و از طرف دیگر، می‌خواست بگوید که بزرگی شاهان به صفات پسندیده و سیاست و تدبیر عاقلانه بستگی دارد نه به ظاهر پرتجمل و آراسته. پوشاک سرش در مجالس انس و غیررسمی عمامه‌ای ساده، بدون تاج و جیقه، یعنی دستاری سفید یا پارچه سرخی با خطوط نقره‌ای سفید بود. در اعیاد و مجالس رسمی، تاج قزلباش را با دستاری سبز ابریشمین بر سر می‌نهاد. اما در هر صورت، او تاج یا عمامه را برخلاف دیگران و پس و پیش بر سر می‌گذاشت و کسی جرئت تقلید او را در این خصوص نداشت. در واقع، او به سادگی خود را از دیگران متمایز می‌ساخت. کلاه خاصی هم برای خود ساخته بود که به هیچ کلاه دیگر شباهت نداشت. تنها او مجاز بود که در مجالس انس و می‌گساری کلاه از سر بر گیرد و به کناره نهد. این کار از سوی دیگران خلاف ادب شمرده می‌شد. از رنگ لباسی که شاه می‌پوشید اطرافیان احوال درون او را در می‌یافتند. با لباس سیاه، خود را متفکر و دل‌مشغول و با لباس‌های سفید، سبز، زرد و رنگارنگ خوشحال و بانشاط نشان می‌داد. اما اگر لباس سرخ بر تن می‌کرد، همه بر جان خود می‌لرزیدند؛ چه، این نشانه خشم و ناخرسندی و عزم او بر ریختن خون یا خون‌هایی بود<sup>۱۰۹۰</sup>.

از لحاظ خلقیات و صفات روحی، شاه عباس را جامع اضداد معرفی کرده‌اند. او چنان زود تغییر خلق و خوی می‌داد که نزدیکان و ندیمانش از دریافتن صفات ذاتی و طبیعی وی عاجز می‌شدند<sup>۱۰۹۱</sup>. او این صفات متضاد را اغلب به جا و مناسب موقعیت و احیاناً نابه‌جا بروز می‌داد. مورخ شاه عباس، که چکیده روحیات و اطوار او را در دوازده مقاله

ضمیمه تاریخ رسمی خود کرده است، این «جمعیت ضدین» را چنین مورد تأکید قرار داده است: «این شهریار کامکار برخلاف قاعده اهل روزگار آب و آتش را به یکدیگر امتزاع داده، ضدین را با هم جمع نموده‌اند. چنانچه (چنان که) کمال حدت طبع و آتش مزاجی و قهاری و عظمت شکوه و جلال پادشاهی [را] با نهایت ملایمت و همواری و درویش نهادی و بی‌تعینی جمع کرده‌اند.

هست یکسان برش ز خوش کیشی تخت پادشاهی نطع درویشی  
در هنگام ملایمت و کوچک‌دلی چنان بی‌تکلفانه و مخصوصانه به مردم اهل و ندما و ملازمان و غیرذلک خصوصیت و آمیزش نماید که گویا یاران و برادران یکدیگرند و در سایر احوال، به تخصیص در حالت قهاری و عظمت و سطوت و جلال به نوعی آثار غضب از ناحیه همایونش لامع می‌گردد که همان مردم، که هم‌صحبت و انیس و جلیس بودند و یارانه و برادرانه و بی‌تکلفانه سلوک می‌نمودند، حد و یارای آن ندارند که حرف بی‌نسبت، که مشعر بر اندک دلیری و جرئت و سوء ادب باشد، بر زبان آرند و امرای سلاطین، بلکه ظرفا و ندما نیز جرئت تکلم و حرف زدن معقول ندارند تا به غیر آنچه رسد. این هر دو شیوه را با یکدیگر جمع کرده بر طاق بلندی نهاده‌اند»<sup>۱۰۹۲</sup>.

می‌توان احتمال داد که مربی عمده او در مورد این صفات، علیقلی خان شاملو، لله دوره میرزایی او در هرات بوده است که شاهزاده را در تمام دوره کودکی و نوجوانی‌اش در ظل تربیت خود داشت.

از صفات بارز او در مسند شاهی سخت‌گیری، خودرایی و استبدادش بود. هرچند مورخ رسمی‌اش او را متوجه و مستغرق درگاه الهی و در تصمیم‌گیری‌هایش معتقد و ملتزم به تفأل و استخاره گفته است، اما او پس از تصمیم‌گیری میل و اراده خود را بر همه تحمیل می‌کرد و بر این باور بود که پادشاه نباید کاملاً به وزیران و امرای خود متکی گردد، چون آنان بیشتر در اندیشه منافع خویش هستند که با مصالح سلطنت و کشورداری متفاوت است<sup>۱۰۹۳</sup>. از آنجا که بسیار قهار و آتش مزاج بود و در مجازات «بیدولتان» و سرکشان مسامحه و تأخیر روا نمی‌داشت، نفاذ امرش مرتبه‌اعلی یافته بود و احدی را یارای لحظه‌ای تخلف از «فرمان قضا جریانش» نبود. بر اثر این گونه نفاذ امر بود که سپاهیان طایفه‌ای، که در اوایل از روی مسامحه در یساق‌ها حاضر نمی‌شدند

یا تعلل می کردند، پس از تجربه سیاست‌ها و عقوبت‌های فردی و جمعی سخت، دیگر پس از شنیدن جار یساق قوت و قدرت توقف در خانه را نداشتند و از بیم مؤاخذه و سیاست پادشاهی حتی بی‌اخبار و صدور حکم احضار روی به راه آورده، سعی می‌کردند در رسیدن به مرکب شاهی بر یکدیگر سبقت جویند<sup>۱۰۹۴</sup>.

چون این‌گونه نفاذ امر شاه با عدل‌پیرایی و رعیت‌پروری او قرین می‌شد، حادثه‌ای چون عبور قشون از یک منطقه برای مردم آنجا نه تنها فاجعه‌ای موجب خسارت و خانه‌خرابی تلقی نمی‌شد، بلکه به نفع سکنه محل تمام می‌شد که آنچه را می‌توانستند به سربازان بفروشدند بر سر راه قشون می‌آوردند و در برابر دریافت بهای مناسب در اختیار اهل اردو قرار می‌دادند<sup>۱۰۹۵</sup>. اگر یکی از افراد اردو به علت مسامحه یا به قصد صرفه‌جویی، خود یا چهارپایش صدمه‌ای به مال و مزرعه مردم سر راه می‌زد، در صورت شکایت خسارت‌دیدگان از خشم شاه ایمن نبود. به هنگام سفر آذربایجان برای مقابله با حمله احتمالی خلیل پاشا، صدراعظم و سردار عثمانی، در تابستان ۱۰۲۷ق/۱۶۱۸م، به گاه عبور از گیوی خلخال، وزیر فریدون خان، سردار مورد علاقه و حکمران استرآباد، را به جرم چیدن میوه از درخت باغی بدون اجازه یا پرداخت بهای آن، تیر از دماغش گذراندند و در چنان حال بر اسبی برهنه در میان اردو گرداندند تا مایه عبرت دیگران باشد<sup>۱۰۹۶</sup>. در سایه قهاری شاه و توجه او به رعیت، دست تعدی عمال دولت و راهزنان از سر مردم کوتاه و امنیت در سراسر کشور برقرار شد. مسئولیت صاحبان مناصب حکومتی و محافظان امنیت در زمان او معنای ملموسی یافت. «به هر کس از امرا و اعیان، حکومت لایق شفقت شود و حفظ شوارع به عهده هر کس فرمائید مشروط بر آنست که به واجبی ضبط و نسق کرده، مال هر کس از تجار و مترددین و سکنه هر بلاد دزد و حرامی برد پیروی نموده پیدا کرده به صاحب [مال] رسانند، و الا خود از عهده بیرون آیند. این قاعده را در کل ممالک مستمر ساخته، بدین جهت اموال خلائق محفوظ و ابواب تردد عالمیان به ممالک محروسه مفتوح است»<sup>۱۰۹۷</sup>. ضابطه‌ای که امروز هم می‌تواند آرزوی عامه مردم و الگوی عمل حکومتگران پرادعا باشد که در قلمرو مسئولیت آنان مبالغه‌ناگفتنی نقد و مال مردم و بسا جان و ناموسشان به سادگی پایمال حرص و هوس یا کینه و عقده دیوهایی مردم‌نما می‌شود و حاکمان از خودراضی همه‌دان هنوز در

تردیدند که اینان را بیمار یا بزه‌کار تلقی کنند بی‌آنکه دغدغه‌خاطری از جهت آنچه مردم باخته‌اند داشته باشند!

هیبت ناشی از این قهاری و نفاذ امر در دل‌ها چنان بود که کسی نمی‌توانست در برابر پرسش شاه جز راست بر زبان آورد و عموماً چنین تفهیم شده بود که اولاً دروغ گفتن به ولی‌نعمت (شاه) نمک‌حرامی بزرگی است و ثانیاً شاه به زودی و از طریق الهام درمی‌یابد که چه کسی به او دروغ یا راست می‌گوید. از این‌رو، «در مخیله هیچ طراری خطور نمی‌کند که حکایتی که اندک شائبه‌کذبی با آن باشد به آن حضرت عرض نماید. فواید این معنی در امور جهان‌داری و عدل‌پیرایی محتاج به بیان نیست»<sup>۱۰۹۸</sup>.

بر اثر چنین سیاستی، «به هر کس خدمتی رجوع می‌فرمود یارای آن نداشت که لحظه‌ای تأخیر در آن نماید. مثلاً اگر به پدری حکم قتل پسر می‌فرمایند، همان لحظه مانند قضا و قدر به امضا می‌رساند. اگر از روی شفقت ابوت تأخیر در قتل پسر جایز دارد حکم برعکس آن می‌فرمایند. اگر او نیز تعلل نماید، دیگری به قتل هر دو می‌پردازد»<sup>۱۰۹۹</sup>.

شاه برای نشان‌دن چنین هیبتی در دل‌ها عاملان بی‌رحم با ابزار و روش‌هایی موحش در اختیار داشت. شیخ احمد آقای استاجلو از قدیمی‌ترین میرغضبان خدمتگزار شاه بود که به داروغگی قزوین و منصب ایشیک‌آقاسی حرم‌خانه‌شاهی رسید<sup>۱۱۰۰</sup>. وقتی در سال ۱۰۰۳/ق ۱۵۹۵م، پس از چند سفر جنگی شاه و سردارانش به گیلان معلوم شد که هنوز امرای شورشی گیلانی پنهانی مردم را به تمرد ترغیب می‌کنند، شاه شیخ احمد آقا را مأمور تنبیه گیلانیان کرد و او با «آنچه مقتضای غضب و قهر جهان‌سوز شهریار فیروز بود و شیوه‌ای که نفس بدآموزش تقاضا می‌نمود»، ساحت گیلان را از وجود سرکشان پاک کرد. او در سخت‌کوشی کار را به جایی رساند که زنان حامله از ترس او بچه افکندند و زنانی را که این حالت واقع نشد، شکم شکافتند و بچه‌هایشان را درآورده، بر سر نیزه کردند<sup>۱۱۰۱</sup>. شاه عباس گروه خام‌خواران (چیگی‌یی‌ن) را که سابقه از زمان شاه اسماعیل داشتند، از نو به کار داشت و اداره آنان را به ملک سلطان علی جارچی‌باشی، که با همه قساوت و سنگدلی مردی هزال و شوخ‌طبع بود سپرد. اینان زنده‌خوارانی بودند که اعضای بدن محکومان را به دندان پاره می‌کردند و می‌بلعیدند.



«گاهی که تاج فرد مرصع مکمل، که مخصوص او (ملک سلطانعلی) بوده، بر سر نهاده، گوشواره بزرگ مرصع از دو طرف آویزان کرده، با جماعت تاجی بیوک اتباع خود، که هریک خود را به صورت خاص و لباس غیرمتعارف آراسته، به در باب پادشاهی حاضر می‌شدند رعب و هراس به دل‌ها راه می‌یافت»<sup>۱۱۰۲</sup>.

شاه اجرای همه این مجازات‌ها را به مأموران و جلادان خود نمی‌سپرد و گاه، از فرط خشم یا برای افکندن رعب در دل‌ها، خود نیز در کمال آرامش فرد مغضوب را گردن می‌زد. از جمله در قضیه قتل عام نقطویان، شاه در بازگشت از سفر اصفهان در ۱۰۰۲ق، در کاشان، میر سید احمد کاشی را به اتهام نقطوی بودن و به جهت سیادتش که دیگران به کشتنش جسارت نمی‌کردند، خود به عنوان یک سید به شمشیر «دوپاره عدل» کرد<sup>۱۱۰۳</sup>.

شاه عباس برای ریشه‌کن کردن شورشیان و متمردان شیوه بدیعی ابتکار کرد. چون کار پی‌گیری و دستگیری یاغیان در طبرستان و مازندران به درازا کشید و هر زمان در گوشه‌ای از آن ایالت کسانی به شورش برمی‌خاستند، پس از راندن ازبکان از خراسان و هرات، شاه به سمت استرآباد آمد و به سرکوب قبایل و عشایر ترکمان غارتگر منطقه پرداخت. آنگاه به سروقت متمردان آن منطقه، که به سیاه‌پوش مشهور و شورشگریشان به سیاه‌پوشی معروف شده بود، رفت و با استقرار قدرت حکومت مرکزی و خلع سلاح کامل مظنونان به «بیدولتی»، رسم سیاه‌پوشی را از آن خطه برانداخت. شاه مقرر کرد از آن پس افراد یاغی را نکشند، بلکه به جای آن کسی را که به یاغی آب و نان و جا داده باشد بکشند و اموال و اسبابش را به یاغی دهند. دیگر در آن خطه یاغی پیدا نشد<sup>۱۱۰۴</sup>.

پس از تصرف مرو و بازگشت به مشهد در ۱۰۱۰ق/۱۶۰۱م، چهار دزد را گرفته به حضور شاه آوردند. به حکم شاه شمشیر به دست دزدها دادند و آنان را به جان هم انداختند. همه آنان به دست یکدیگر کشته شدند<sup>۱۱۰۵</sup>.

در سیاست افراد و عمال مختلف، شاه توجه زیادی به قرب و بعد و مقام آنان نمی‌کرد و از این حیث عدالت را به خوبی مرعی می‌داشت. مثلاً آنگاه که در ۱۰۰۲ق به سیاست متخلفان از شرکت در یساق خراسان پرداختند؛ شاه سفری به اصفهان کرد و در اثنای

سفر، جاهایی را که مردمشان از تیولداران شکایت داشتند، از جمله نطنز را جزو «خاصه شریفه» کرد. در این سفر بود که شاه نجم‌الدین محمد بیک، نبیره امیر نجم ثانی را به حکومت آنجا گماشت و به او دستور داد در نقطه‌ای مرتفع در نطنز به یاد لوند، باز مورد علاقه شاه که به هنگام تعقیب کبوتر در چاهی افتاده تلف شده بود، عمارتی بلند بسازد. در کنار این اقدام که یک هوس‌بازی شاهانه بود، شاه به یک عمل عبرت‌انگیز و درس‌آموز جدی هم برخاست. بعضی بزرگان ملازم «نواب علیا جناب بیگم» زینب بیگم عمه شاه، که بانوی حرم و مال و جهات کاشان به نام او بود، با کمال زیب و زینت به حضور شاه رسیدند. آنان سال پیش برای تحصیل وجوهات به کاشان آمده، پس از انجام مأموریت در آن محل جا خوش کرده بودند. شاه به علت نیامدن این اشخاص به یساق خراسان به غایت خشمگین شد و پنج نفر آنان را به زخم پیکان یا ضرب شمشیر هلاک کرد. به دستور شاه اجساد آنان را برای عبرت دیگران بر سر میدان شهر بر دار کردند.<sup>۱۱۰۶</sup> شیخ احمد آقای جلادباشی، که شخصیتی مورد اعتماد شاه بود و به مناصب بزرگی چون «ایشیک آقاسیگری حرم علیه‌عالیه» و در اواخر به رتبه امارت رسیده بود، به علت افراط در قساوت از آدمکشی‌های پیشینی ممنوع و در سفر آذربایجان علیه اشغالگری عثمانی با قشون آراسته ملازم رکاب شاه شده بود. در این سفر یکی از قورچیان ذوالقدر، به علت نزاعی که با ملازم شیخ احمد آقا بر سر چاه غله در چالدران پیش آمد، به دست میرغضب‌باشی سابق شاه کشته شد. نزدیکان مقتول شکایت پیش شاه بردند. به دستور شاه، دیوانیان قاتل را به داوری (یرغو) کشاندند و او چون از فرط غرور قتل قورچی را خود به گردن گرفت، به امر شاه شیخ احمد آقا را به دست خون‌خواهان دادند و آن جماعت، برخلاف پندار عموم، در دم به قصاص برخاستند که «موجب عبرت و استعجاب» گردید. قشون و لشکر شیخ احمد آقا را به پسرش تخته بیک دادند.<sup>۱۱۰۷</sup>

در این باره، سرنوشت فرهاد خان قرمانلو آموزنده‌تر است. او که پس از قتل مرشدقلی خان به علت خدمات خود به مزید قرب و منزلت و اعتماد شاهی دست یافت، به زودی پس از شاه دومین شخص مقتدر و بانفوذ کشور و معتمدترین سردار شاه شد. حکومت ولایات مختلفی از کشور، از فارس، آذربایجان، گیلان، مازندران و خراسان به او داده

شد و چون به عنوان سردار لشکر پیشرو در اردوکشی شاه برای مقابله با دین محمد خان به رویارویی با ازبکان مأمور شد، وعده یافت که پس از فتح هرات حکومت آن مرکز مهم خراسان به نام او خواهد شد. پس از نبرد رباط پریان در اوایل ۱۰۰۸ق/۱۵۹۹م، که در آن به علت همراه برنداشتن علم سرداری به وسیله فرهاد خان و کناره‌گیری خود او به جهت زخمی شدن، افراد لشکرش دچار پراکندگی شدند، خود شاه و قورچینانش مورد حمله شخص دین محمد خان و گروه همراهانش قرار گرفتند و سرانجام با پایداری شاه و تحریض اطرافیانش به حمله به ازبکان، دین محمد خان فراری شد و هرات به دست نیروهای صفوی افتاد. شاه بنا به وعده پیشین فرهاد خان را حکومت هرات تفویض کرد، اما چند روز بعد به سیاست او برخاست. الله وردی خان قوللرآقاسی و بعضی امرا و غلامان مأمور این خدمت شدند و با خنجر خود سردار که از میانش برکشیدند به اتمام کارش پرداختند. او تنها از روی تعجب توانست بگوید «بیله می اولدی»، یعنی «پس چنین شد»! این عقوبت برای آن بود «تا من بعد تربیت یافتگان بارگاه معلی در معارک کارزار جان خود را در راه ولی نعمت نثار نموده، گران رکابی نکنند»<sup>۱۱۰۸</sup>.

با این حال، ذوالفقار خان، برادر فرهاد خان کماکان در خدمت شاه عباس باقی ماند و به هنگام اقدام شاه در رفع/اشغال عثمانی از آذربایجان و شروان شایستگی‌های بسیار از خود نشان داد و پس از فتح شماخی در ۱۰۱۶ق/۱۶۰۷م به حکومت آن ولایت منصوب شد. در آن اوان او خواهر خود و دو دختر برادرش رستم خان را، که در ایام اشغال عثمانی به نکاح بعضی اعیان ترک درآمدند صاحب اولاد شده بودند و پس از تصرف شروان مورد عنایت شاه قرار گرفتند، از فرط «غیرت قراملو» همه را با شوهران، فرزندان، دامادان، خدمه و ملازمان، نزدیک ۲۷ یا ۳۰ نفر در یک شب هلاک کرد و خود را مورد ملامت شاه و همگان ساخت. دو سال بعد، ذوالفقار خان مأمور شد برای تأمین ناحیه شابران از تعرض طبرسرانی‌یان قلعه‌ای در آنجا ترتیب دهد. خان قراملو در حینی که گرم انجام این مأموریت بود مورد حمله والی طبرسران با حدود ده هزار پیاده و سوار واقع و به علت بی‌ثمر ماندن پند و تحذیرهایش ناگزیر از مقابله شد. در این رویارویی تا یک هزار طبرسرانی کشته شدند. خان پس از احداث قلعه و تدارک مایحتاج آن به محل حکومت خود بازگشت

و ماجرا را به شاه گزارش کرد. شاه او را وادار به اعزام فرستاده نزد معصوم خان والی طبرسران برای تسلی خاطر او کرد. سال بعد، شاه هم برای استقرار اقتدار حکومت خود در آن نواحی و هم ایجاد اطمینان خاطر در میان حکام داغستان، که از ذوالفقار خان رنجیدگی یافته بودند، قرچقای بیک را مأمور شروان کرد. قرچقای بیک هم به محض وصول به نزد ذوالفقار خان، به بهانه آنکه حکمی از جانب شاه رسیده است که باید در خلوت گشوده شود، به خیمه او رفت. پس از ملاقات و تواضعات رسمی خیمه را خلوت کردند و بنا بر مواضع قبلی، غلامان قرچقای بیک در دم ذوالفقار خان را از چپ و راست به شمشیر گرفتند. در توجیه این کار بزرگ گفته شد که سبب قتل ذوالفقار خان «تزلزلی است که در بنیان اخلاص او پدید آمده، نقش خیالات باطله و اندیشه‌های تباه که به دستگیری دیو غرور و پندار در صفحه خاطرش تصویر یافته بود، در آینه ضمیر اشرف اعلی، که مرآت تجلیات صدر اشیاء است، انعکاس یافته، سزای بی‌اخلاصی در کنار خود دید»<sup>۱۱۰۹</sup>.

شاه عباس برای تأمین امنیت مردم و ناموس ایشان همچنین قاطعیت و سخت‌گیری‌ها به کار می‌برد. او به امرا و لشکریانش اجازه نمی‌داد بدون حکم او، حتی در مورد مردمی که از محل خود کوچانده می‌شدند، اگر «غیرملت (نامسلمان) هم می‌بودند»، تعرض ناحقی روا دارند. آنگاه که به فرمان او آرامنه نخجوان را در ۱۰۱۳ق در اوایل جنگ با عثمانی، در شرایط و احوال بسیار اسفانگیز و موحشی از محل خود کوچاندند و خانه‌هایشان را ویران کردند، چون یکی از آرامنه از دست یکی از لشکریانش به نزد شاه شکایت برد که طمع در عیال او کرده است، پس از بررسی درستی اتهام، شاه آن سپاهی را در میدان شهر به سختی سیاست و بسیاری از آرامنه را از اسارت رها کرد<sup>۱۱۱۰</sup>. در تنبیه خیانت، سستی و سرکشی برای شاه عباس همدین و غیر آن تفاوت نمی‌کرد و مرتکبان این نارواها را فردی یا گروهی به سختی مجازات می‌کرد. از جمله در محرم ۱۰۰۳، به هنگام بازگشت از سفر لرستان برای تنبیه شاهرودی خان عباس، سنی‌های درگزین همدان را به علت «غلظت در تسنن و ناهمواری در ذات آنان» به قتل عام فرمان داد که منجم‌باشی شاه آنرا «روز درگزین» در تاسوعای محرم ۱۰۰۲ گفته است<sup>۱۱۱۱</sup>. تقریباً در همان ایام و در همان حوالی، ایل بیات را به «جهت تقصیری که در جنگ

شاهوردی خان نموده، مستحق عقوبات گوناگون شده بودند»، مؤاخذه فرموده در معرض عتاب و خطاب داشتند و سرانجام با وساطت حاکم آن جماعت، که مشمول عنایت شاهی بود، تنبیه آن طایفه را به ترجمانی سنگین از سه هزار اسب کره آیقُر و مادیان بیاتی نژاد، «که در میانه قزلباش به خوبی شهرت» داشت، و سه هزار تومان زر نقد قرار داد<sup>۱۱۱۲</sup>.

شاه در سال دهم پادشاهی خود طایفه تکلو را، که از زمان شاه تهماسب تا دوره حمزه میرزا پیشینه ناخوشایندی یافته و در این سال پس از دستگیر شدن ملک بهمن لاریجانی گزارش شده بود که چند نفر از آن طایفه ملازم ملک بهمن شده او را در نگاهداری قلعهٔ آمل یاری داده بودند، مورد غضب قرار داد و مقرر کرد هرکس از آن طایفه در هر جا باشد حاکم آنجا او را به قتل آورد و دارایی او را مصادره کند. چون اکثر تکلوها در همدان و قلمرو علیشکر اقامت داشتند، به حسنعلی خان چگنی حاکم همدان حکم شد و او بسیاری از آن مردم را به راه عدم فرستاد. اما پس از مدتی که خشم شاه فرو نشست، بر بقیه ترحم کرد و جمعی از قورچیان تکلو را که مانده بودند کماکان در آن خدمت نگاه داشت<sup>۱۱۱۳</sup>.

در همان سال، جمعی از افشارهای کوه‌گیلویه از جماعت ارشلو و گندوزلو بر حاکم خود شوریدند و چون حاکم شاملوی شوشتر بر سر ایشان در رامهرمز رفت و آنان تاب مقاومت نیاوردند، به سید مبارک والی عربستان پناه بردند و او را به رویارویی با مهدی‌قلی خان شاملو ترغیب کردند و او خان شاملو را به علت قلت نیرویش در تنگنا قرار داد. چون رفتار افشارها به شاه گزارش شد، الله‌وردی خان را مأمور قلع و قمع آنان ساخت. خان به آن ولایت رفت و عدهٔ زیادی از سرکشان آن طایفه را با بسیاری از فتنه‌انگیزان لر آن حدود قتل‌عام و پس از تعیین حاکم آن ولایت از غلامان خاصهٔ شریفه مراجعت و حالات را به شاه گزارشی کرد<sup>۱۱۱۴</sup>.

در اواخر سال ۱۰۰۸ق/ اواخر بهار ۱۶۰۰م، هنگامی که شاه تصمیم گرفت برای تحکیم وضع خراسانِ نجات یافته از اشغال ازبکان به هفتمین سفر آن سو رود، فرمان داد در سمنان جماعت سنیان سرخه را که در سرکشی میرمراد چلاوی او را پیروی کرده بودند گرفتند و «گوش و بینی ملایانشان را به جهال ایشان خوراندند و سیصد تومان به رسم جریمه از ایشان گرفتند»<sup>۱۱۱۵</sup>.

در اوایل ۱۰۱۲ق/ تابستان ۱۶۰۳م، که شاه به علت شیوع بیماری واگیر و تلفات زیاد در اردو ناگزیر شد از پای بلخ برخیزد و به خراسان بازگردد، برای جلوگیری از شبیخون ازبکان رعایت کمال احتیاط را در حرکت اردو مقرر داشت. پس از اندخود، در حوالی قتل‌مش، گروهی از ازبکان به فوجی از دست چپ اردو که از استاجل‌ها بودند یورش آوردند. قورچیان استاجلو در تعقیب ازبکان پراکنده شدند و در آن حال گروهی ازبک دیگر با استفاده از این فرصت به نفرات متفرق آن فوج تاختند و عده‌ای را ضایع کردند. شاه به علت این بی‌احتیاطی، یوزباشیان آن گروه را مورد عتاب و تنبیه قرار داد و رقم اخراج بر کل آن جماعت و ایل و اویماق ایشان کشید. آنان چند سال مغضوب بودند تا در جنگ با عثمانی‌ها در آذربایجان با کارهای نمایان خود آن تقصیر را جبران کردند و باز در سلک قورچیان انتظام یافتند.<sup>۱۱۱۶</sup>

شاه عباس با همه «کوچک‌دلی» و «مردم‌داری» که به او نسبت داده‌اند، در راه «مصلحت» دولت و قدرت یا به موقع انتقام، از قتل و غارت یا کوچاندن جماعات انسانی در ابعادی بزرگ خودداری نمی‌کرد. بزرگ‌ترین نمونه این‌گونه تصمیم و اقدام دهشتناک او کوچاندن آرامنه جلفا و منطقه اطراف قارص در اوایل جنگ‌های عثمانی در ۱۰۱۳ق/ ۱۶۰۴م برای بایر کردن زمین‌های سر راه حرکت نیروی عثمانی به سمت آذربایجان بود تا هم مردمی که «شعار دولتخواهی رومیان ظاهر ساخته، در کوچ کردن به این طرف کاره باشند»، با تاخت و غارت لشکریان صفوی تنبیه شوند و هم رعایای بی‌گناه «از آسیب لشکر مخالف بر کران و از دستبرد حوادث دوران در امان باشند». در این میان شرف اسلام دریافتن قریب بیست هزار اسیر غیرملت هم برای سنگین‌تر کردن کفه ثواب کارنامه شاه از نظر دور نبود.<sup>۱۱۱۷</sup>

اما آنچه بر سر گرجی‌ها آمد سنگین‌تر از گرفتاری آرامنه بود. با اینکه شاه در بهار ۱۰۲۳ق/ ۱۶۱۴م به هنگام عبور از منطقه قسق گرجستان با کمال التفات نسبت به اعیان آن ولایت رفتار کرد و عده‌ای از لشکریان را که به منازل خالی گرجی‌ها دست‌درازی کرده بودند دستور داد شکم پاره کنند و در اردو بگردانند<sup>۱۱۱۸</sup>، اما چون دو سال بعد به علت شورش گرجی‌ها و پناه بردن برخی از شورشیان به سلطان عثمانی حضور مجدد شاه در گرجستان لازم آمد<sup>۱۱۱۹</sup>، اردوی شاهی در اوایل بهار ۱۰۲۵ق/ ۱۶۱۶م از طریق

گنجه عازم تفلیس شد. تهمورث سرکش که تصور امکان آمدن شاه را به آن سمت نمی‌کرد، به طرف باشی آچوق (ایمرتی)، گرجستان تحت نفوذ عثمانی گریخت. به امر شاه، نیروی همراه به چند قسمت منقسم و ساکن گرجی‌های کاخ را احاطه کردند و مقرر شد بر مردانشان ابقا نکنند؛ زنان و کودکانشان به اسارت گیرند و اموال و اسبابشان را غنیمت «غازیان» دانند. لشکریان با عبور از آب قانق در میان بیشه و جنگل به سقناق‌ها (پناهگاه‌های) گرجیان حمله بردند و «همه روزه سرهای قتیلان و اسیران گرجی به نظر همایون در می‌آوردند». اما از آنجا که مقاومت گرجی‌ها و تلفاتی که به سپاهیان شاه وارد می‌آوردند غضب شاهانه را اشتداد داد، شاه پس از سیاست عبرت‌انگیز حسین بیک یوزباشی به جهت عدم رعایت احتیاط سپاهیان، قرچقای بیک را با نیرویی زیاد مأمور استوارترین سقناق گرجیان کرد. او هم به ضرب توپ چپرهای سقناق را از هم ریخت و لشکریانش هرکسی را در آن محل و اطراف یافتند، مردان را کشتند و زنان و کودکانشان را به اسارت گرفتند و تا بیست روز در آن سوی قانق به همین قاعده عمل کردند. این شیوه در کل ولایت کاخ اجرا شد. «عدد قتیلان از شصت هفتاد هزار متجاوز بود و اسیران، از دختران زلیخاطلعت صاحب‌جمال و ساده‌رخان یوسف‌لقای آراسته به زیور و خال و سایران و صبیان که تمامت آنها از نظر خجسته اثر همایون می‌گذشت، زیاده از یکصد هزار به قلم درآمده. اما به اعتقاد راقم حروف زیاده از سی هزار دیگر در هر گوشه و کنار اسیر شدند که از عدم فرصت به قلم درنیامد». بدین سان خشم شاه تسکین یافت و در پایان بهار به طرف کارتیل رفت و ایام تابستان را در بیلاقات میدانجوق و گوگجه‌دنگیز گذرانید. به نوشته مورخ رسمی شاه، «آنچه به شومی بی‌ادبی و عصیان تهمورث از قتل و غارت و نهب و اسر و خرابی الکا و ویرانی بیوت و مساکن بر سر نصارای کاخ آمد، معلوم نیست که از ظهور اسلام الی الآن در زمان هیچ‌یک از پادشاهان ذی‌شوکت دیار اسلام ایشان را چنین حادثه‌ای پیش آمده باشد و آن ملک بدین‌سان ویران شده باشد». با وارد کردن اسرای گرجی به دایره مسلمانان، شاه عباس لقب «مجاهد غازی» را هم بر عنوان‌های دیگرش افزود.<sup>۱۱۲۰</sup>

شاه عباس در رفتار با برخی اقوام و طوایف مرزی درون و بیرون قلمرو خود جانب ملایمت، احتیاط و دلجویی را رعایت می‌کرد. از آن جمله امیران طوایف کرد ساکن

مرزهای ایران و عثمانی بودند، که به اقتضای زمان و قدرتمندی آن دو دولت رقیب گاه به این و گاه به آن و احیاناً به هر دو میل و اظهار دولتخواهی و انقیاد می کردند<sup>۱۱۲۱</sup>، و شاه غالباً به شیوه تألیف قلوب و اغماض با آنان مدارا می کرد<sup>۱۱۲۲</sup>. به همان ترتیب در مورد ازبکان ماوراءالنهر، که در تاخت و غارت و ایدای مردم خراسان و مناطق شرقی و حتی گاه مرکزی ایران دقیقه‌ای فرو گذاشت نمی کردند، شاه به رغم لشکرکشی‌های متعدد خود و سردارانش برای رفع مزاحمت‌های آنان و رنج‌هایی که از این راه بر عموم مردم ایران از کشوری و لشکری تحمیل می شد، با آنان کینه‌توزانه و انتقام‌جویانه رفتار نمی کرد و از هر فرصتی برای برقراری پیوندی درست و رابطه‌ای دوستانه با خوانین ازبک استفاده می کرد. او اغلب اسیران ازبکی را که همراه سرهای کشته‌شدگان آن طایفه نزد شاه می فرستادند آزاد و امکانات بازگشت آنان را به ولایاتشان فراهم می کرد. استدلال شاه برای این رفتارش چنین بود که اولاً می خواهد به ازبکان بفهماند که ایرانیان خواهان روابط خوب همسایگی با آنان هستند و ثانیاً، آزادی آن تعداد ازبک اسیر تغییر چندانی در موازنه نیروها ایجاد نمی کند، چه آن آزادشده‌ها بار دیگر در یورش‌های ازبکان به ایران شرکت کنند یا از آن کناره جویند<sup>۱۱۲۳</sup>.

اما هنگامی که همین طوایف پا را از حد خود بس فراتر می گذاشتند و کاسه صبر فرمانروای صفوی را البریز می کردند، فرمان کشتار جمعی آنان صادر می شد. چنین بود که قباد خان مگری پسر شیخ حیدر - شیخ حیدر در هنگام تسخیر ایروان در ۱۰۱۲ق به تیر عثمانی‌ها کشته شد و پسرش که در آن هنگام طفل بود، محض حق‌گزاری جای پدر و امارت کل قبایل مگری را از شاه دریافت داشته بود - که تازه به سن رشد و تمیز رسیده بود، به اغوای برخی اعیان زیاده‌طلب مگری در صدد بود کل ولایت مراغه و املاک و اقطاعات ملازمان شاه را تملک کند و با قزلباشان مأمور در منطقه بدسلوکی می کرد. شاه همه این حرکات نامطلوب را به پاس خدمات پدرش نادیده می گرفت تا در ۱۰۱۸ق از جانب شاه مأمور شد به اورمیه رود و در تسخیر قلعه دمدم از دست امیر خان برادوست با حاتم بیک اعتمادالدوله همکاری کند. اما خان جوان مگری از این خدمت تخلف جسته، برای به دست آوردن رضایت شاه در قشلاق قراباغ به حضور رفت. شاه عباس که در پی سرکشی و پایان خونین کار امیر خان، با یادآوری تعدیات



و زیاده‌روی‌های امرای مکرری در حدود مراغه و آغاز خودسری قباد خان، اعتماد خود را به مکرری‌ها از دست داده بود، مصمم به سیاست قاطع آن طایفه شد. موقتاً درباره امیرجوان مکرری التفات و نوازش ظاهر ساخت تا در بهار بعد به بیلاقات مراغه آمد و روزی که قباد خان با یکصد و پنجاه نفر از معتمدان مکرری خواست در اردو به حضور برسد، نخست خود او را با سه چهار نفر از یارانش در سراپرده شاهی ریزریز کردند و اجسادشان را به پشت سراپرده بردند. پس از آن، همراهان او را یک یک و بی‌خبر از ماجرا به مجلس طلبیدند و به پیشینیان ملحق ساختند. چون پس از کشته شدن بیست سی نفر، بقیه از این کشتار آگاه شدند، تقلایی برای بیرون رفتن از مهلکه کردند. غلامان و قورچیان آنان را در حریم سراپرده یا بیرون آن و در هنگام فرار در میان اردو به قتل رساندند. خود شاه سوار شد و با نیروی همراهش متوجه قلعه گاودول (نزدیک مراغه) شد و قزلباشان را به قتل و غارت عشایر مکرری مأمور کرد. پاسی از شب گذشته شاه و همراهانش به قلعه رسیدند و هر کس از مکرری‌ها به دست درآمد از پای افتاد. در آن اطراف هر کس از آنان را یافتند از میان بردند. چهل پنجاه نفر از مکرری‌ها را که با امیر خان بیک برادر شیخ حیدر در گرمرو بودند و حسین سلطان برادرزاده شیخ حیدر را که با جمعی در اورمیه بودند، همه را از میان برداشتند. برخی غیرمکرری‌ها هم که در میان آن جماعت می‌زیستند به آتش آنها سوختند. تا چند روز که شاه در پای قلعه گاودول بود این کشتار ادامه داشت تا با تسکین نسبی خشم شاهانه حکم شد هر کس از جماعت مکرری بر سر شیر بیک - که دم از اخلاص در دولتخواهی می‌زد و برادرش مقصود بیک از ایشیک‌آقاسیان درگاه بود - جمع شود از قتل و غارت ایمن است. پس از این قضیه، شاه از گاودول به چمن قراچبوق (نزدیک بناب)، که چراگاه ایلخی خاصه بود، بازگشت و الکای مراغه را به آقا سلطان میرمقدم تفویض کرد.<sup>۱۱۲۴</sup>

مورد دیگر احوال مردم اندخود است که در لشکرکشی شاه عباس به بلخ در ۱۰۱۱ق/۱۶۰۲-۱۶۰۳م، پس از اندک مقاومتی ناگزیر از تسلیم شد و شاه عباس مالی را که مردم آن ولایت به عنوان پیشکش متقبل شدند به آنان بخشید. اما پس از آنکه شاه در برابر قلعه بلخ، به علت مبتلا شدن لشکریان به بیماری و وارد آمدن تلفات زیاد به اهل اردو، نتوانست بیشتر درنگ کند و باقی خان ازبک از جنگ روبه‌رو پرهیز می‌کرد،

ناگزیر طبل مراجعت کوفتند. اردو در حال بازگشت و پس از گذار از نهر خُطَب از پشت سر مورد هجوم گروهی از ازبکان باقی خان قرار گرفت و میان چرخچیان عقب‌دار اردو با آنان جنگ در گرفت که به فرار مهاجمان و شکست آنان در آن سوی آب منتهی شد. چون شب در رسید شاه امرا و لشکریان را از تعقیب خصم بازداشت و خود تا چهار دانگ از شب گذشته متوجه دیدن سرها و اخترمه‌ها شد. در این موقعیت، برخی امرا به شاه پیشنهاد کردند که چون صبح فردا به طرف بلخ بازگردند باقی خان و دیگر ازبکان دیگر جرئت توقف و مقابله نخواهند داشت، اما شاه عزم بازگشت جزم کرده بود و از عواقب درگیری درازمدت با ازبکان، آن هم در شرایط بیماری اهل اردو بیم داشت. شاید، افزون بر این توجیهات، اخباری که شاه از غرب ایران و برنامه‌هایی که برای رفع اشغالگری عثمانی داشت و فرصت را برای پرداختن به آن مناسب می‌دید، مانع توقف طولانی او در جایی می‌شد که در نقشه‌های او به اندازه مناطق اشغال شده غرب کشور اهمیت نداشت، به خصوص که در سال‌های پیش به اندازه کافی قدرت خود را به ازبکان نشان داده بود. بنابراین، پس از نبرد آب خطب، اردو به راه بازگشت ادامه داد و چون به اندخود رسید، شاه ضبط و نسقی را که در باب نهب و غارت و اسیر نمودن مقرر کرده بود برطرف اعلام کرد. از این‌رو، مردم غارتگر اردو به اطراف و جوانب، خصوصاً شبورغان رفتند و آنچه یافتند با خود آوردند. بزرگان قلعه را نام‌نویس کردند و مقرر شد که به جانب عراق کوچ دهند. «هر خانواری را به یکی از اهل اردو سپردند که با شتران خود حمل خراسان و عراق نمایند. به یک طرفه‌العین قصبه به آن معموری ویرانه گشت و بسیاری از نساء و صبیان به ذل اسر گرفتار آمدند. کم کسی بود که اسیر اندخودی همراه نداشت». گویا شاه این اسیر گرفتن را به تلافی رسم مذمومی مجاز کرد که سلطان مراد سوم عثمانی و عبدالله خان و عبدالؤمن خان ازبک معمول کردند و مردم آذربایجان و شروان و خراسان را به اسیری و بردگی در بازارهای استانبول، ترکستان، ماوراءالنهر تا کابل و هندوستان بردند و فروختند. تفاوت کار شاه عباس این بود که امرا و اسرای ازبک را به جای خرید و فروش به تغییر مذهب وا داشتند<sup>۱۱۲۵</sup>.

مصمم بودن و قاطعیت در طریق نیل به هدف را در سیاست‌های خارجی شاه عباس

هم می‌توان ملاحظه کرد. آنگاه که پس از جنگ‌های طولانی و مکرر با عثمانی‌ها، بار

دیگر و برای آخرین بار در معرض تهدید عثمانی‌ها قرار گرفت و فرستاده و نامه وزیر اعظم و سردار ترک خلیل پاشا را در قزوین پذیرفت، بدون خواندن نامه و بدون شنیدن سخنان فرستاده همان مطلبی را که سال‌ها پیش به هنگام اقدام به رفع اشغال عثمانی اعلام کرده بود، به‌طور خلاصه و به عنوان آخرین حرف خود مجدداً یادآور شد: آنچه متعلق به ترک‌هاست مال آنان است و آنچه متعلق به ایران در اختیار ایران باقی خواهد ماند.<sup>۱۱۲۶</sup> عثمانی‌ها سرانجام پس از تحمل شکستی دیگر و تلفات سنگین، در پیمان نامه سراب (۱۰۲۸ ق/۱۶۱۹ م) به این خواست گردن نهادند. یا در همان روزها که شاه تدارک سفر آذربایجان برای مقابله با خلیل پاشا را می‌دید، سفیر اسپانیا دن گارسیا دوسیلوا فیگوئروا در قزوین به حضورش رسید و یکی از مأموریت‌هایش درخواست استرداد بحرین و گمبرون بود که چند سال پیش نیروهای ایرانی از چنگ پرتغالی‌ها به در آورده بودند. شاه ترتیب اثری به گفته‌های سفیر نداد و در جواب بدین اکتفا کرد که وی آنرا نه از پرتغالی‌ها، بلکه از پادشاه هرگز گرفته است که همیشه از اتباع شاهان ایران شمرده می‌شود و موجبی برای تکدر خاطر پادشاه اسپانیا وجود ندارد. راوی این دیدار اضافه کرده است که شاه «همیشه نتیجه‌ای را که خود می‌خواهد از صحبت‌هایش می‌گیرد و نسبت به دیگران، درعین حال که اظهار خصوصیت و دوستی می‌کند، از ابراز دشمنی نیز ابایی ندارد. وی طرف را ناراضی می‌کند و درعین حال او را راضی روانه می‌سازد؛ حرف گوش می‌کند، ولی گاهی اصلاً گوشش به هیچ حرفی بدهکار نیست، و خلاصه اینکه، ضمن شوخی و مسخره به هیچ کاری تن در نمی‌دهد مگر اینکه خودش آنرا بخواهد و منافعش آنرا ایجاب کرده باشد و تمام ظواهر دیگر مصنوعی است و نباید زیاد به آنها اعتماد کرد»<sup>۱۱۲۷</sup>.

این قوت اراده چون با اعتقاد راسخ او در خصوص ضرورت نگهداری میراث پادشاهی دز بیشترین و بهترین گستره و چهره آن پیوند خورده بود، موجب شد هرچه از دستاوردهای سرزمینی عصر شاه اسماعیل در ادوار پس از آن در جهات مختلف به تدریج از دست رفته بود، در دوره شاه عباس در فرصت‌های مناسب به پی‌گیری «ممالک محروسه» بازگردانده شد و کشورداری او نظم، آرامش و شکفتگی عمومی را در زندگی مردم بازآورد. او در ذهن و عمل بر این باور بود که آیندگان و جانشینانش پس از او کارنامه‌اش

را ارزیابی و داوری خواهند کرد و نمی‌خواست به جهت مسامحه در نگهداری تمامیت قلمرو صفوی و امنیت درونی و بیرونی آن شایسته سرزنش فرزندان خود باشد<sup>۱۱۲۸</sup>.

در پایبندی قاطع شاه به این اصل می‌توان به حوادثی که به صلح سراب انجامید اشاره کرد. در تابستان ۱۰۲۷ق/اواخر اوت ۱۶۱۸، هنگامی که خلیل پاشا به آذربایجان لشکر کشید، شاه عباس در اردبیل در نگرانی به‌سر می‌برد و خود را در برابر این احتمال می‌دید که باید به دست خود استخوان‌های نیاکان خویش را با تمام شهر اردبیل بسوزاند یا این وظیفه را به دشمن نیرومند عثمانی خود وا گذارد. از سوی دیگر، فرستاده‌های سردار عثمانی مدام به حضور شاه می‌رسیدند و شرایط خود را برای صلح بازگو می‌کردند که عبارت بود از استرداد نقاطی از شروان، آذربایجان، ارمنستان و گرجستان که شاه عباس در پانزده سال گذشته از اشغال عثمانی آزاد کرده بود، با تقدیم سالانه دویست تا سیصد بار ابریشم و گرو فرستادن شاهزاده‌ای از اولاد شاه به دربار عثمانی. برخی مقربان صلاح‌اندیش شاه، مانند ساروخواجه (خواجه محمدرضا تبریزی وزیر ملقب به فدوی) و عیسی خان صفوی قورچی‌باشی (داماد شاه)، که طرفدار صلح با عثمانی بودند، شاه را به پذیرش پیشنهاد عثمانی در مورد شاهزاده‌گروگان تشویق می‌کردند. آنان می‌دانستند که شاه در مورد واگذاری اراضی حاضر به شنیدن کلمه‌ای هم نیست و در خصوص ابریشم هم تنها یک مرتبه به عنوان هدیه حاضر به فرستادن چند بار از این کالا به عثمانی است. اما در مورد گروگان، این مصلحت‌اندیشان پیشنهاد می‌کردند که می‌توان جوان دیگری غیر از پسران شاه را به ترک‌ها تسلیم کرد. شاه چون اصرار و استدلال ظاهر فریب مقربان خود را، که به حفظ خون مسلمانان متمسک می‌شدند، ملاحظه کرد، مطلبی پیش کشید که آنان شدیداً از پیشنهاد خود پشیمان و هراسان شدند. شاه گفت در مورد گروگان حاضر است پسر ذوالفقار خان قرمانلو را، که از جانب مادر با شاه نسبت نزدیک دارد، نزد عثمانی‌ها بفرستد. اما ساروخواجه و قورچی‌باشی و حتی قرچقای خان سپهسالار به علت دخیل بودن در قتل ذوالفقار خان و برادرش از این پیشنهاد شاه وحشت‌زده شدند که اگر روزی این خان‌زاده قرمانلو به پشتیبانی عثمانی‌ها در ایران به قدرت برسد، چه بر سر دودمان آنان خواهد آورد. مطلب دوم شاه این بود که خودش پولی برای دادن به سردار عثمانی ندارد؛ اما

اگر وزیر و سرداران خواستار صلح هستند، خودشان باید این مبلغ را فراهم سازند. مقربان مدعی صلح نمی‌دانستند برای تحصیل چنین وجه خارج از توانشان باید چه خاکی بر سرشان بریزند. بنابراین، به‌زودی تب صلح‌جویی مقربان فروکش کرد و شاه در مذاکره با فرستاده سردار عثمانی از فشار اطرافیان آزاد شد و توانست به سفیر عثمانی پاسخ قاطعی دهد به این ترتیب که گفت او جز شمشیر فرزندی ندارد و اگر ترک‌ها بخواهند می‌توانند با گردن گرفتن خون مسلمانان به ایران بتازند و نتیجه آنرا ببینند. شاه می‌دانست که توان رزم با نیروی عثمانی ندارد و از تجارب گذشته به‌خوبی دریافته بود که مقاومت در برابر عثمانی مستلزم ویرانی‌های بسیار و تلفات زیاد در خاک کشور و در مسیر پیشروی دشمن است. با این‌همه، او دیگر حاضر نبود توقعات عثمانی‌ها را تحمل کند<sup>۱۱۲۹</sup>. با شکست خوردن تهاجم غافلگیرانه لشکر عثمانی از نیروهای قرچقای خان و امامقلی خان در منطقه اوجان و مراجعت ذلت‌بار اردوی خلیل‌پاشا، سردار و سلطان عثمانی ناگزیر از پذیرش صلح سراب بر مبنای خواسته‌های پادشاه صفوی شدند<sup>۱۱۳۰</sup>.

البته شاه عباس برای بازگرداندن تکه‌های از دست‌رفته میراث سرزمینی صفوی قدم به قدم برنامه ریخت و شتابان عمل نکرد. او ضمن تنظیم اولویت‌های کاری، برای به سامان رساندن کشور براساس فرصت‌هایی مغتنمی که دست می‌داد، عمل می‌کرد. او خود در گفتگویی با یک مخاطب بیگانه به نخستین بند سیاهه اهمیت‌های خود اشاره کرده و در ضمن سفارش به پادشاه اسپانی که «باید تمام قوای خود را جمع کند و آنرا گاه بر ضد یک دشمن و گاه بر ضد دشمن دیگر به کاربرد و کم‌کم دشمنان خود را از پای درآورد»، گفته است: «ولی نخست باید از نزدیک‌ترین دشمنان یعنی مدعیان و دشمنان خانگی شروع کند و عدالت و امنیت را در کشور خود مستقر سازد، چنان‌که من در ایران اول به قلع و قمع دشمنان داخلی پرداختم»<sup>۱۱۳۱</sup>. فرصت مناسب برای این نخستین اقدام مهم شاه عباس اولاً همان آشفتگی اوضاع سیاسی و حکومتی دولت صفوی بود که به نهایت درجه و در حد فروپاشی کشیده بود. این آشفتگی همیشه فرصت مناسبی برای قدرت‌طلبان مصمم درونی یا بیرونی است که اقتدار خود را جایگزین بی‌کفایتی و عدم مدیریت قدرت‌باختگان کنند. ثانیاً، فرصت وجود و حضور فرمانده

قزلباش مصمم و مستبدی چون مرشدقلی خان، مناسب‌ترین امکان بود که به دست او می‌شد بسیاری از رؤسای گردنکش و آشوبگر قزلباش را از میان برداشت و خود او را هم در پی رفته‌های پیشین روانه دیار فنا ساخت. با توجه به پیشینه پادشاه صفوی و سنت ریشه‌دار شاهسونی در میان قزلباشان، هیچ نیروی داخلی دیگر را در برابر شاه صفوی توان برابری نبود، به شرطی که شاه صفوی از کاردانی، اراده و قاطعیت کافی برخوردار بود. این بهترین زمینه و فرصتی بود که در اختیار شاه عباس «باهوش و مصمم و مدبر»<sup>۱۱۳۲</sup> قرار داشت.

در همان سال‌های نخستین پادشاهی، که شاه عباس سرگرم ایجاد نظم و تربیت در روابط درونی حاکمیت و سرکوب دشمنان داخلی بود، برای پرداختن به اولویت‌های بزرگ بیرونی هم به تمهید امکانات و تدارک عده و عده مناسب دست زد. او در طول سال‌های پس از قتل مرشدقلی خان و انعقاد مصالحه خفت‌آمیز با عثمانی، به صورت موازی هم به مقابله با ازبکان در خراسان و هم به ترتیب نظام لشکری جدید برای بالا بردن امنیت و توان نظامی حکومت خود اهتمام کرد. به این ترتیب نظام جدید در قسمت بعدی اشاره خواهیم داشت.

در مقابله با ازبکان، شاه نزدیک به ده سال به قدرت‌نمایی‌های ناقص و غیرقاطع با آنان گذراند تا آنکه مناسب‌ترین فرصت در سال ۱۰۰۷ق/۱۵۹۸-۱۵۹۹م پیش آمد. پادشاه صفوی با اغتنام این فرصت ضربه قاطع و مؤثر را وارد آورد. نکته مهم در رویارویی‌های قزلباشان و ازبکان، قرار داشتن منبع عمده نیروی دوطرف در دولت‌های جغرافیایی مخالف هم بود. نیروی نظامی دولت صفوی عمدتاً از عراق و آذربایجان در غرب ایران تأمین می‌شد و مرکز قدرت اصلی ازبک‌ها در شرق جیحون در ماوراءالنهر بود. از سوی دیگر، مخالفان قدرتمند دولت صفوی هم، از درونی و بیرونی به جز ازبک‌ها، در مناطق غربی و جنوبی ایران قرار داشتند، و در نتیجه حضور با اقتدار دولت صفوی در شرق ایران و نزدیک به مرکز ازبک‌ها حضوری موقت و به گاه ضرورت بود. این واقعیت موجب می‌شد هر وقت ازبکان در خراسان به تاخت و تاراج و حتی تصرف ارضی می‌آمدند، به محض رسیدن خبر نزدیکی اردوی قزلباش عقب‌نشینی می‌کردند. از آنجا که اردوی قزلباش هم به ملاحظات تدارکاتی و برای خالی نگذاشتن غرب کشور

نمی‌توانست مدت طولانی در جوار ازبک‌ها بماند، به محض بازگشت از خراسان ازبک‌ها بار دیگر به شهرها و آبادی‌های آن ولایت سرازیر می‌شدند. در این حرکت‌ها، که به بازی موش و گربه هم بی‌شبهت نبود، در هر طرف قضیه یک ملاحظه بنیادی وجود داشت. ازبک‌ها جنگ رویاروی تمام عیار در میدان باز با قزلباش را به صلاح خود نمی‌دانستند و در پی آن بودند که نیروی صفوی را با عقب‌نشینی‌های پی‌درپی خود از سرزمین اصلی‌اش دور کنند و تا حد امکان به نزدیکی مراکز تجمع طوایف ازبک به سوی جیحون بکشانند و در آنجا از هر سو بر سر آن ریزند و نابودش کنند. در ماجرای لشکرکشی امیر نجم ثانی چنین شد. حتی اگر نیروی صفوی تا نزدیکی ماوراءالنهر پیش نمی‌رفت، زمین‌گیر شدن آن در برابر قلعه‌های استواری مانند هرات و دیگر مراکزی که به دست ازبکان افتاده بود، می‌توانست امکانات حیاتی اردوی صفوی را به تحلیل برد و چهارپایان آنرا زبون و بی‌رمق کند. در این صورت و با گذشت یک فصل زمستان، نیروهای تازه نفس ازبک به راحتی می‌توانستند چنین اردوی بی‌رمقی را تار و مار کنند. در برابر این‌گونه تفکر نظامی سران ازبک، در طرف ایرانی قضیه هم پادزهر آن ملاحظه به این صورت بود که نیروی اصلی ازبک را که به خراسان می‌آمدند، می‌باید در همان درون خراسان و بیرون از قلعه‌های بزرگ غافلگیر کرد و اگر این غافلگیری میسر نباشد، در تعقیب یا محاصره آنان وقت زیادی را از دست نباید داد، که عواقب ناگواری می‌تواند داشته باشد. از اینها گذشته، همان‌گونه که معمولاً ازبکان از رویارویی با اردویی که شاه در آن بود، یعنی از جنگ سلطانی خودداری می‌کردند، دستور شاه به فرماندهان اعزامی به خراسان، در غیر حضور خود، این بود که از نبرد با نیروی ازبکی که خان ازبک یا پسرش در رأس آن باشند خودداری کنند. علت این سفارش آن بود که اصولاً نیروی یک امیر با نیروی یک سلطان یا پادشاه نمی‌توانست برابری کند. این ملاحظات در گزارش مورخ رسمی از دستورالعمل شاه به فرهاد خان، که در توشقان نیل ۱۰۰۰/ق ۱۵۹۲م به فرماندهی اردوی اعزامی به خراسان تعیین شد<sup>۱۱۳۳</sup> و نیز در نامه‌ای که گویا عبدالله خان دو سال بعد در خصوص چگونگی حرکت در برابر اردوی شاه به پسرش عبدالؤمن خان نوشت<sup>۱۱۳۴</sup>، به روشنی پیداست. بر اثر این ملاحظات، پس از گذشت نزدیک ده سال از تصرف هرات به دست ازبکان و تعرضات

مداومشان به شهرهای مختلف خراسان سرانجام در ۱۰۰۷ق/۱۵۹۸-۱۵۹۹م فرصت مناسب پیش آمد. از مدتی پیش خبرهای متواتر می‌رسید که میان عبدالله خان و پسرش عبدالؤمن خان کدورت و نزاع پدید آمده و خان خرد درصدد خلع ید پدر از حکومت و نشستن خود بر مسند خانی بخارا است. چون حاکم هرات میرقلبابا کوکلتاش، از معتمدان عبدالله خان بود، او و ولی‌نعمتش هر دو از بیم عبدالؤمن خان مایل به دوستی با شاه شدند. چون مشهد و اطراف آن در تصرف گماشتگان عبدالله خان بود، شاه از این فرصت برای پیوند دوستی با عبدالله خان و تصرف خراسان استفاده کرد و محمدقلی بیک عربگیرلو را به ایلچیگری نزد خان بخارا فرستاد. شاه پس از فرستادن ایلچی، مقرر کرد ده هزار تفنگچی آماده در رکاب شاه حاضر شوند تا روی به خراسان آورند و میرقلبابا را از این قصد خود آگاه سازند. در این اثنا بود که قاصدان از اطراف خراسان رسیدند و خبر فوت عبدالله خان را آوردند. عبدالله خان در اواخر سال ۱۰۰۷ق/۱۵۹۹م در سمرقند درگذشت و تنها پسرش عبدالؤمن در بلخ اعلان خانی کرد. میرقلبابا که در نزاع پدر و پسر جانب پدر را گرفته بود، از نخستین ارکان دولت عبدالله خان بود که به امر خان جدید به وضع غم‌انگیزی با پسرانش کشته و حکومت هرات به حاجی بی از ملازمان عبدالؤمن واگذار شد. خان جدید، که بنی‌اعمام و اقربای مدعی خود در حدود سمرقند و تاشکند را «خار گلزار» دولت می‌دانست، اول به دفع فتنه آنان برخاست و در قطع صلهٔ رحم دقیقه‌ای فرو نگذاشت و به بخارا بازگشت. چون نسبت به خویشاوندان بدبین و بی‌اعتماد بود، «دود از دودمان خود برآورد» و جز پیرمحمد سلطان نامی و دو سه طفل دیگر از اقربای پدر زنده نگذاشت. خان جدید، با این مقدمات خونین به ارادهٔ یورش خراسان از بخارا روانهٔ بلخ شد. اما امرای پدری، که از بی‌التفاتی خان نسبت به خود آگاه بودند و می‌دانستند که اگر خان به بلخ برسد بر آنان ابقا نخواهد کرد، تنی چند از بهادران آن گروه بر قتل خان متفق شدند. خان، که به علت گرمی هوا شب‌ها طی طریق می‌کرد، شب چهارشنبه ۲۳ ذیقعدده هنگام عبور از دهی از پس دیواری هدف تیری قرار گرفت و سرش را از تن جدا کردند. به این ترتیب، در همان سال با فاصله‌ای اندک، دو خان از سلسلهٔ خان‌های بزرگ ازبک مانند شیبیک خان و عبدالله خان از میان رفتند و دیگر کسی از قماش آنان در میان ازبکان پدید



نیامد. «نهایت دولت چنگیزی»، با نمایش یک سال زودتر، ماده تاریخ این واقعه بزرگ شد.<sup>۱۱۳۵</sup>

در زمان حیات عبدالله خان، جانی بیک سلطان خواهرزاده او در هرات و خراسان مورد توجه بود و پسرانش در بعضی مناطق خراسان به حکم خان حکومت می کردند. اما چون نوبت خانی به عبدالمؤمن رسید، جانی بیک را گرفتار و محبوس کرد. پسر او یتیم (تلیم) سلطان و برادرانش از بیم جان به گنجعلی خان حاکم کرمان متشبث شدند و از شاه استمداد کردند تا قلعه هرات را از دست گماشتگان عبدالمؤمن خان درآورند. پس از کشتش و کوشش چند و چون خبر مرگ عبدالمؤمن به امرای هرات رسید، ناگزیر از یتیم سلطان اظهار اطاعت و او را وارد هرات کردند. یتیم سلطان از این پس دین محمد خان نامیده شد و سابقه آشنایی با شاه صفوی را از یاد برد. این هنگامی بود که نیروی شاهی به خراسان رسیده بود. شاه عباس از اوایل رمضان ۱۰۰۷/ مارس ۱۵۹۹ به قصد تسخیر خراسان، ششمین سفر خود به آن حدود را آغاز کرد. محل تجمع نیروها را در چمن بسطام تعیین کرد و به الله وردی خان و گنجعلی خان فرمان داد از طریق کرمان و یزد و بیابانک در خراسان به موکب شاهی پیوندند. خبر حرکت عبدالمؤمن خان از بخارا به بلخ و خراسان در بسطام به شاه رسید. فرستاده یتیم سلطان برای استمداد هم در اینجا به حضور آمد. به رغم پیشنهاد بعضی مصلحت اندیشان، که می خواستند تا روشن شدن نقشه های عبدالمؤمن خان، شاه از رفتن به خراسان خودداری کند و سال بعد به مقتضای وقت عمل شود، شاه مصمم بود که فرصت پیش آمده را از دست ندهد. بنابراین، حاجم (حاجی محمد) خان خوارزمی را از راه استرآباد به خوارزم روانه کردند. فرهاد خان و برادرش ذوالفقار خان بیگلربیگی آذربایجان و بعضی از امرا را با لشکری ده هزار نفری به عنوان چرخچی از راه جاجرم یک منزل پیشتر فرستادند. از اینجا نامه ای به عبدالمؤمن خان فرستادند که در آن با یادآوری روابط گذشته نزدیک، اعلام می شد که «ما به جهت استخلاص ملک موروث به خراسان آمده، کمر همت به تسخیر آن بسته ایم و ان شاء الله تعالی در این مرتبه تا استرداد آن دست ندهد، معاودت به مرکز دولت ممکن نیست». از خان خواسته می شد که برای آسودگی مردم بی پناه خراسان دست از این ملک بردارد و میان دو طرف محبت و دوستی برقرار

شود. در غیر این صورت، دیگر به ویرانه‌های خراسان اکتفا نکرده، «تا بلخ و بخارا عنان یکران باز نمی‌کشیم». شاه برای احتیاط، پسرش محمدباقر (صفی) میرزا را به شیخ احمد بیک ایشیک‌آقاسی حرم سپرد و روانهٔ اصفهان کرد. در این موقع بود که به امر شاه ریش‌تراشی عام شد. پس از تصرف نیشابور از دست احمد سلطان ازبک، اردو به سمت مشهد روانه شد. در منزل بعد، از جانب فرهاد خان خبر آمد که عبدالمؤمن خان کشته شده است. ابوالمحمد بی‌حاکم ازبک مشهد هم با این خبر بدون مقاومت از شهر به طرف سرخس کوچ کرد. فرهاد خان در همان روز به مشهد درآمد. حاکم ازبک مشهد به هرات نزد دین‌محمد خان رفت و به علت رها کردن مشهد مورد عتاب او واقع شد. دین‌محمد خان بی‌درنگ پسرعمش سید محمد سلطان را با چهارصد بهادر کارآمدنی به سرعت به مشهد فرستاد که پیش از رسیدن قزلباشان شهر را ضبط کنند. این گروه در جام از ورود فرهاد خان به مشهد خبردار شدند. کلانتر جام هم رسیدن آن جماعت را با پیکی سریع به خان قراملو اعلام کرد. فرهاد خان برادرش ذوالفقار خان را با بعضی امرا به دفع ایشان فرستاد که فرصت صف‌آرایی به آنان ندادند؛ اکثرشان را کشتند و با هشتاد اسیر به مشهد بازگشتند. ازبکان هرات هنوز بر این تصور بودند که برخی امرای شاه به خراسان آمده و امرای قزلباش منطقه هم به آنان پیوسته‌اند. سخنی از توجه اردوی شاهی به خراسان در میان ازبکان هرات نبود. از این‌رو دین‌محمد خان اظهار قدرت و اقتدار کرد و برای مقابله با امرای قزلباش از شهر هرات بیرون آمد. او به مصلحت‌اندیشی‌های آتالیقان و ریش‌سفیدان ازبک توجهی نکرد که می‌گفتند خراسان سرزمین صدسالهٔ قزلباش است و ازبکان نمی‌توانند در آنجا استقرار طولانی یابند. آنان توصیه می‌کردند که بهتر است به ماوراءالنهر رفته در ضبط آنجا بکوشند و با شاه از در دوستی درآیند که شاید هرات را به آنان وا گذارد. در هر حال، پس از انتظام امور سلطنت ازبکان در ماوراءالنهر، با قدرت بیشتری می‌شد به خراسان بازگشت. اما جاهلان جنگجوی ازبک گوش به این سفارش‌ها ندادند و روی تافتن از مقابله با ده دوازده هزار قزلباش را دور از رشادت و مردانگی گفتند. دین‌محمد خان هم این شق را پسندید و بنابر تجربه‌های گذشته، جنگ با قزلباش را سهل انگاشت. عده‌ای از ازبکان که با این تفکر موافق نبودند شبی از اردوی دین‌محمد خان جدا شده،

راه فرار در پیش گرفتند.

اما شاه پس از ورود به مشهد، فرهاد خان و امرای چرخچی را به عزم تسخیر هرات فرستاد خود سه روز در مشهد برای زیارت و نظم و نسق «سرکار فیض آثار» توقف کرد. از اینجا بوداق خان چگنی و شاهقلی سلطان بیات را با پانصد قورچی ملازم شاهی (گارد مخصوص) همراه نورمحمد خان به جانب نسا و ابیورد فرستاد و در ۲۸ ذیحجه به قصد هرات از مشهد بیرون آمد. در میان راه خبر رسید که دین محمد خان دل در سلطنت خراسان بسته است و ده دوازده هزار ازبک و دو سه هزار از هزارجات قبایل بر سر او جمعند، اما چون از آمدن شاه به خراسان بی اطلاعند، قرار مقابله با فرهاد خان با خود داده‌اند. گفته می‌شد اگر دین محمد خان از حضور شاه خبر می‌یافت خود به ماوراءالنهر می‌رفت و برادرش باقی سلطان را در هرات می‌گذاشت. بنابراین، باید به گونه‌ای رفتار می‌شد که هم نیروی پیشرو فرهاد خان و امرا با دین محمد خان درگیر نشود و هم دین محمد خان از چنگ قزلباش به در نرود. طرحی مانند حیلۀ جنگی شاه اسماعیل در مقابله با شیبک خان در مرو به نظر رسید. رومی (حکمی) نزد فرهاد خان فرستادند که یک منزل باز پس نشیند و شایع کند اخبار ناگوار از غرب ایران رسیده است که عثمانی‌ها فرصت جسته به ممالک محروسه آمده‌اند و لازم است اردو به جانب عراق بازگردد. همان هنگام صدور دستور بازگشت به فرهاد خان، به الله وردی خان و گنجعلی خان پیغام فرستادند که مقید به رسیدن لشکریان خود نشده، جریده و سبای (سبکبار و با نیروی زبده نزدیک) با جمعی که اسب ایلغار داشته باشند خود را در حدود غوریان به موکب شاهی رسانند. مقرر شد اعتمادالدوله حاتم بیک اردوبادی شود و با شاه علی سلطان میرچمشگزک و سایر لشکریان اردوی آغرق (بار و بنه) را به آهستگی بیاورند. با این تمهیدات، روز یکشنبه اول محرم ۱۰۰۸ / نیمۀ ژوئیه ۱۵۹۹ از فرهادجرد جام به ایلغار روانه شدند. در راه، فرهاد خان به شاه پیوست و خوانین فارس و کرمان هم به ایلغار در سر پل هرات به شاه رسیدند. به عبارت دیگر، مسافت ده روزه را در چهار روز و نیم طی کرده، پنجشنبه پنجم محرم در حوالی پل سالار هرات در چهار فرسخی شهر به مخالفان رسیدند و صبح جمعه ششم محرم در محل رباط پریان نبرد میان طرفین در گرفت<sup>۱۱۳۶</sup>. در این نبرد بود که چرخچیان فرهاد خان به علت حمله به

پیشتازان ازبک و تعقیب آنان از سر فرهاد خان پراکنده شدند و فرهاد خان با نیروی اندک مورد حمله باقی سلطان قرار گرفت و زخم خورده رو به هزیمت آورد. از آنجا که فرهاد خان علم سرداری همراه بر نداشته بود، لشکریانش او را در معرکه نمی یافتند. شاه با مشاهده این وضع، اللهوردی خان را با غلامان دست راست و دست چپ به حمله به ازبکان فرمان داد. ازبکان که حضور شاه را در معرکه دریافتند، نخست متزلزل شدند؛ اما ناگزیر مقاومت ورزیده، جنگی دلیرانه کردند، گرچه در آخر کار متحمل شکست سنگینی شدند. دین محمد خان با هزار نفر از یکه جوانان ازبک همراه، برای حمله به قول مقابل که شاه در آن قرار داشت، از سمت راست لشکر شاهی پیش راند. شاه با جمعی از مقربان و ملتزمان، که کم و بیش دویست نفر بودند، در جای خود ایستاده بودند که طلیعۀ لشکر دین محمد خان از میان نی زار دیده شد. شاه که دریافت دین محمد خان حمله کرده است، به ملازمان خطاب کرد که چه ایستاده اید. جوانان رکاب شاهی نزدیک به چهل پنجاه بهادر ازبک را بر خاک انداختند. دین محمد خان جرئت پیش آمدن نکرده، روی از معرکه برتافت. همراهان مانع شرکت شاه در حمله به ازبکان شدند و خود به تعقیب دین محمد خان زخمی و یارانش پرداختند. نیروهای شاه مخالفان را تا سر خیابان و حوالی گازرگاه و کهدستان تعقیب کردند و نزدیک چهار هزار ازبک را کشتند. اما از شدت ایلغار چند روز و گرمی هوا، با رسیدن شب پیشتر نتوانستند رفت. ازبکان هم با استفاده از فرصت، اهل و عیال خود را از شهر برداشتند و راه میمنه و فاریاب در پیش گرفتند. شاه به کاروانسرای پریان در نزدیکی هرات رسید و لشکریان در سر خیابان فرود آمدند. اگر نوشته های مورخان رسمی قابل اطمینان باشد، تلفات نیروی شاهی در حدود صد نفر بوده است. اردوی آغروق هم با دریافت خبر پیروزی کوچ بر کوچ در سر خیابان به اردوی شاهی پیوست. ازبکان قلعه غوریان را خالی و فرار کردند. در حین فرار، عده زیادی از آنان به دست قزلباشان و طوایف هرات کشته شدند. خبر مرگ دین محمد خان بر اثر خونریزی زیاد در حال فرار هم رسید. شاه چند روز در بیرون هرات سرگرم رسیدگی به کارنامه جنگی رزمندگان شد. از ازبکان هفت هزار سر و چهل زنده به قلم آمد. فرهاد خان، هر چند برای وفای وعده شاه، ایالت و دارایی هرات و امیرالامرای خراسان یافت، اما چند روز بعد، به جرم هزیمت و سوءتدبیر

و اتهامات دیگر، سر و جانش از دست رفت. به این ترتیب، پس از حدود ده سال اشغال ازبکان و شش سفر جنگی شاه به خراسان، به برکت مساعدت احوال و اتفاقات، این ولایت بار دیگر به حوزه حاکمیت صفوی بازگشت و «فتح هری شد» (۱۰۰۷ق) را تاریخ آن یافتند.<sup>۱۱۳۷</sup>

مورد دیگر فرصت‌جویی شاه عباس برای عملی کردن یک تصمیم بزرگ، در رفع اشغالگری عثمانی در سال ۱۰۱۲ق/۱۶۰۳م بود. از آنجا که پذیرش عهدنامه صلح ۹۹۸ق/۱۵۹۰م با عثمانی<sup>۱۱۳۸</sup> برای شاه عباس در شرایط بسیار سخت، و در واقع به منزله یک تحمیل وقوع یافته بود، همچون همه قراردادهای نامتعادل و در حقیقت یکجانبه از همان اول محکوم به نقض بود.<sup>۱۱۳۹</sup> اما تا رسیدن شرایط و فرصت مناسب به حیات اعتباری خود ادامه می‌داد. شاه عباس برای حصول این فرصت نزدیک چهارده سال شکیبایی به خرج داد. در این مدت، با اینکه عثمانی‌ها چندان پایبند به قرارداد نبودند و به هنگام فرصت از تعرض و یا ادعا بر جاهای دیگر ایران در آذربایجان و گیلان دست برنمی‌داشتند.<sup>۱۱۴۰</sup> پادشاه صفوی ظاهر رعایت قرارداد را تا آنجا می‌رساند که حتی به هنگام سفر پیاده خود به مشهد (هشتمین سفر شاه در سال ۱۰۱۰ یا ۱۰۱۱ق/۱۶۰۱ یا ۱۶۰۲م برای وفا به نذر استرداد خراسان از ازبکان)، دستور داد غازی سلطان مقدم را به علت حرکت‌های غیردوستانه با عثمانی‌ها در سرحد به خام‌گاو کشیدند و پس از سه روز رهایش کردند.<sup>۱۱۴۱</sup> امتداد این سفر به یساق نافرجام بلخ کشید و در بازگشت از این سفر، در اوایل محرم سال جدید قمری (۱۰۱۲ق/۱۶۰۳م) در راه قوچان و استرآباد بود که عریضه ذوالفقار خان حاکم آذربایجان رسید مبتنی بر شکست سخت نیروهای خان تاتار کریمه از مجارها و عقب‌نشینی آنان، اختلال احوال آناتولی به جهت خیزش جلالیان و استمداد سلطان محمد خواندگار عثمانی از پاشاهای چخور سعد و تبریز (مناطق اشغالی ایران) و بغداد (جغال‌اوغلو) برای دفع شورشیان. شاه تا ۱۹ محرم/ژوئن ۱۶۰۴ خود را به اصفهان رسانید.<sup>۱۱۴۲</sup>

در این میان، قلعه عثمانی، که جغال‌اوغلو (پاشای بغداد) در اوایل زمامداری شاه عباس در نهاوند ترتیب داده بود، به دست مردم منطقه افتاد و حسن خان حاکم قلمرو علیشکر آنرا تخریب کرد. ماجرا اجمالاً چنین بود که از بدو استقرار صلح میان دو دولت

صفوی و عثمانی در زمان شاه عباس، اولیای دولت ایران مکرراً به ارکان دولت عثمانی یادآور می‌شدند که وجود چنین قلعه‌ای در داخل خاک قزلباش و آمد و رفت و اقامت عثمانیان در این چهاردیواری مُحاط به رعایای ایران موجب فساد و سستی بنیان مصالحه خواهد شد. اما عثمانی‌ها حاضر به تخریب یا مبادله آن نشدند تا آنکه در زمان سلطان محمد سوم، رعایای شورشی عثمانی سر بر آوردند و خود را جلالی نام نهادند. در این هنگام، برخی پاشایان و عساکر مرزی عثمانی هم شیوه جلالیان پیش گرفتند. غلامان بغداد حاکم سلطان را بیرون و از خود حاکمی تعیین و علوفه و مرسومات غلامان نهبوند را قطع کردند. این امر موجب شورش عده‌ای از غلامان نهبوند و تعرض آنان به مردم اطراف قلعه شد. شورشیان نهبوند محمد آقا را که از بغداد به امارت آنان تعیین شد، نپذیرفتند و اسباب و اموال او را غارت کردند. محمد آقا به درگاه شاه متوسل شد. شاه به شورشیان دستور داد آرام شوند و حسن خان حاکم قلمرو علیشکر و امرای آن سرحد را به امداد محمد آقا مأمور کرد. تا رسیدن نیروهای امدادی، مردم که به جان آمده بودند، به قلعه هجوم آوردند. محمد آقا ترک حکومت و راه عافیت پیش گرفت؛ قلعه به دست مردم بیرونی افتاد و در این احوال، حسن خان رسید و قلعه را به حکم شاه تخریب کرد.<sup>۱۱۴۳</sup>

درواقع، شاه عباس از مدت‌ها پیش و به‌ویژه پس از تصرف هرات و آسودگی خیال از ناحیه ازبکان با داشتن نیروی نظامی تجدید سازمان‌یافته با انضباط فداکار و مجهز به سلاح‌های آتشین، برقراری روابط دوستانه با روسیه و کشورهای اروپایی متخاصم عثمانی و خبرگیری مداوم و دقیق از احوال دولت عثمانی و نیروهای اشغالگر آن در آذربایجان، تنها در انتظار مناسب‌ترین فرصت برای رفع اشغال عثمانی و استرداد ولایات از دست رفته و جایگزینی مصالحه مبتنی بر عدم موازنه استانبول با یک مصالحه متوازن تر همانند صلح آماسیه بود. اما به گفته گزارشگر رسمی تاریخ شاه عباس، وجود پیمان صلح میان دو دولت چون خاری «دامان عزم همایون می‌گرفت و منتظر لطیفه غیبی بودند». این لطیفه غیبی همان بروز شورش‌های پاشایان و حکام سرحد عثمانی به شیوه جلالیان بود که چون دولت عثمانی توجهی به سرکوب آنها نداشت، تعرض‌ها و جسارت‌های این شورشیان گاه موجب خسارت طرف ایران هم می‌شد. مثلاً احمد

پاشا حاکم وان «تاجری از تجار خاصه شریفه گرفته، به طمع مال به قتل آورده، مبلغ‌های کلی مال خاصه شریفه را متصرف شد». این سرکشان در شروان هم ملازمان شاهی را که برای خریداری غلام و کنیز به طرف داغستان رفته بودند، گرفته اموالشان را غارت کردند. با اینکه اولیای حکومت ایران مراتب را به پاشایان سرحد و وزرای عثمانی اعلام کردند، نتیجه‌ای نداد و آن سلوک ناپسند ادامه یافت. در این مرحله بود که برخی شورشیان یا حکام سرحدات، از بغداد، نهاوند و آذربایجان به شاه متوسل شدند که به آسفتگی یا اشغال در آن مناطق خاتمه دهد. شاه هم برای اغتنام فرصت و با عنوان کردن ناتوانی عمال حکومت عثمانی از تأمین سرحدات، که موجب خسارت دولت ایران می‌شد، همزمان در سرحدات عثمانی از بغداد تا آذربایجان دست به کار استقرار اقتدار خود شد.<sup>۱۱۴۴</sup>

در اثنای آسفتگی و سقوط قلعه نهاوند، اوزون‌احمد پاشا، از امرای عثمانی که حاکم گماشته خواندگار را از بغداد خلع ید و حکومت عراق عرب را به نام خود کرده بود، به درگاه شاهی کسی فرستاد که بغداد را برای دولت صفوی حفظ کرده است؛ هرگاه اردوی شاه یا یکی از امرای او بدان سو آیند شهر و قلعه را به وی واگذار خواهند کرد.<sup>۱۱۴۵</sup>

در همان زمان، از آذربایجان ابدال بیک پسر غازی بیک کرد (از اولاد شاهقلی بلیلان) کسی برای استمداد از شاه فرستاد. غازی بیک بر عثمانی‌ها شوریده بود و اطاعت علی پاشا، بیگلربیگی عثمانی تبریز نمی‌کرد.<sup>۱۱۴۶</sup>

با همه تظاهر شاه به پایبندی به صلح با عثمانی، علی پاشا از فزونی قدرت دولت صفوی نگران بود و برای استحکام حدود خود اقدام به ساختن قلعه در ترکمان‌کندی و انباشتن آن به ذخایر و مهمات و مردان جنگی کرد. این قلعه در نقطه مرزی جنوبی مناطق اشغالی عثمانی با ولایات دولت صفوی در سر راه کنونی تبریز به میانه پس از قره‌چمن قرار داشت. ذوالفقار خان قرامانی، حاکم صفوی، آذربایجان، که در آن هنگام در اردبیل مستقر بود، با پانصد سوار به ایلغار به آن محل تاخت و آنچه را از قلعه ساخته شده بود به دست همان کارفرمایان و کارگران ویران، برخی نظامیان عثمانی را مقتول و بقیه را رها کرد که به جای خود برگردند. چون گزارش این واقعه به شاه رسید، ذوالفقار خان را تحسین و به خلعت‌های شاهانه سرافراز کرد و از او خواست که پیوسته

جاسوس و خبرگیر در تبریز داشته باشد و احوال آنجا را روز به روز به درگاه شاهی اعلام کند. ذوالفقار خان دانست که شاه را هوای تسخیر آذربایجان و دیگر ممالک موروثی در دل است و به زودی روانه این بلاد خواهد شد. در این اثنا بود که میان علی پاشا و اکراد منطقه سلماس، انزل و قراباغ (مناطق مشرف بر غرب دریاچه اورمیه در گردنه معروف قوشچی میان سلماس و اورمیه) کار به محاربه و منازعه کشید و امیر خان برادوست، که از سرخیلان اکراد بود، در این محاربه دستش از ساعد قطع شد. امیر خان به درگاه شاه رفت و پس از تفصیل بیداد عثمانی‌ها، در سهولت تسخیر آذربایجان هم فصلی چند پرداخت و تعهد کرد که «به مجرد توجه رایات جلال، اکثر بلاد و امصار آن دیار به حیطة تصرف اولیای دولت روزافزون قرار گرفته، همچنان که (کذا) اکراد سبب انتزاع آن ممالک گشته، الحال در مقام تلافی باز در خدمت درگاه عرش اشتباه جان باختن اختیار نموده، مخالفان دینی و دولت را از آن دیار مهروب و مهجور داریم». شاه امیر خان را به اعطای تاج قزلباش، کمر خنجر مرصع و خنجر مذهب نوازش و امر کرد استادان ماهر پنجه‌ای از طلای احمر مکمل به جواهر گرانبها بسازند و به ساعدش ببندند. باین‌همه، شاه از قصدش در مورد آذربایجان به امیر خان و دیگران چیزی نگفت. این امیر خان همان است که به «چلاق» معروف شد و چند سال بعد در قلعه دمدم اورمیه در برابر اولیای دولت شاه به مقابله برخاست<sup>۱۱۴۷</sup>. در هنگامی که علی پاشا با جمع کردن یک نیروی سوار دوازده هزار نفری از تبریز، نخجوان و گرجستان عازم منطقه سلماس برای رویارویی با کردها شد، جاسوس ذوالفقار خان به شتاب عازم اصفهان شد. شاه فرصت را مناسب دانست که تا علی پاشا از تبریز دور است و در قلعه آن شهر مدافعان زیادی نیست، خود را به آنجا برساند و قلعه را به سهولت به دست آورد<sup>۱۱۴۸</sup>. به قول ملا جلال «از بسیاری عرایضی که از جانب اکراد و رعایای آن حدود رسید، لازم شد شرعاً که نواب کلب‌آستان علی متوجه تسخیر آذربایجان شوند»<sup>۱۱۴۹</sup>.

با پنهان کاری در اعلام هدف و شتاب در طی مسیر، روز یکشنبه هفتم، ربیع‌الثانی / اوایل سپتامبر سفر از اصفهان آغاز شد. به پنج منزل از اصفهان تا قزوین و به شش روز از اینجا تا تبریز رسیدند. در کاروانسرای شبلی (پنج فرسخی تبریز) تا راهداران



عثمانی خبر یافتند، در دم کشته شدند. چون اردو به قریه باسمنج رسید، مردم آن حدود، که ستمگری‌های عمال عثمانی را به زحمت تحمل کرده بودند، شعار شاهسونی سر دادند و تاج‌های حیدری را، که از ترس عثمانی‌ها چند سال در نهانخانه‌ها پنهان داشته بودند، درآوردند و بر سر نهادند و با آغاز به رومی‌کشی با شعار الله قزلباشی پیش پیش اردو رو به تبریز گذاشتند. عثمانی‌ها که از قلعه به شهر و بازار برای خرید و فروش آمده بودند، از غلغله و سر و صدای مردم تصور کردند شاید عده‌ای اجامر و اوباش اطراف از خالی بودن شهر و قلعه خبردار شده، برای غارت آمده‌اند. بنابراین، برای رعایت احتیاط خود را به قلعه انداخته دروازه‌ها را بستند.

شاه در لوکه دیزه (لُکزه) در حوالی شنب‌غازان منزل گزید. مردم تا خبردار شدند، از شهر و اطراف رو به درگاه آوردند و هرکس را از عثمانی‌ها می‌گرفتند زنده یا کشته می‌آوردند. به روایتی حتی خانواده‌هایی که با بعضی افراد عثمانی وصلت بیست ساله و از آنان فرزندان داشتند، قرابت سببی را منظور نداشتند و دامادها را کشتند. در روز اول ورود به تبریز هفتصد سر و پنجاه عثمانی زنده به نزد شاه آوردند. بقیه رومیان به قلعه متحصن شدند<sup>۱۱۵۰</sup>. سه اصل فرصت‌جویی، سرعت عمل و غافلگیری در این مورد به خوبی اجرا شده بود.

خبر تبریز وقتی به علی پاشا رسید که قلعه قارنیارق را گرفته بود. وی به سوی تبریز حرکت کرد و در صوفیان با اردوی شاهی روبه‌رو شد که نتیجه‌اش دستگیری وی بود. در نبرد صوفیان عثمانی‌ها نزدیک به هشت هزار تلفات دادند و هشت عدد توپ با مصالح پنج هزار تفنگ از آنان به دست آمد. در تعقیب نیروهای فراری عثمانی به سوی مرند هم بیشتر فراریان در سر راه گریز و یا در مرند و گرگر به دست مردم محل گرفتار و کشته شدند. شاه با علی پاشا با کمال احترام و محبت رفتار کرد. اردو به تبریز بازگشت و علی پاشا را به پای قلعه فرستادند تا متحضان را به قبول تسلیم نصیحت کند. به آنان اعلام شد که در صورت سپردن مسالمت‌آمیز قلعه، اگر بخواهند می‌توانند با اهل و عیال خود راهی عثمانی شوند و اگر بخواهند می‌توانند جزو ملازمان اردوی شاه با موجب و علوفه بیش از سابق شوند. قلعگیان در آغاز تن به مصالحه ندادند. از سوی قزلباش هم اطراف قلعه تقسیم‌بندی و اقدام به عملیات قلعه‌گیری شد.

چون قلعه‌داران دریافتند که امکان رسیدن نیروی کمکی از عثمانی به آنان نخواهد بود، سرانجام با صدور امان‌نامه‌ی شاهی درهای قلعه را گشودند. شاه به وعده‌هایی که داده بود عمل کرد و به کسانی که اراده‌ی خدمت در اردوی شاه کردند، مرسوم سالانه را یکجا با زر نقد پرداخت. اموال و اسباب علی‌پاشا را که در قلعه بود به خود او ارزانی داشتند و نقد و جنس گرانبه‌ای دیگر را ضبط سرکار خاصه‌ی شریفه کردند. فرمان تخریب قلعه صادر شد. در عرض پنج روز اثری از قلعه نماند مگر دولتخانه‌ی قدیم شاه تهماسب که قلعه را بر گرد آن ساخته بودند. تاریخ تسلیم قلعه را منجم یزدی<sup>۱۱۵۱</sup> در نیمه‌ی جمادی‌الاول ۱۰۱۲ / حدود نیمه‌ی اکتبر ۱۶۰۳ قید کرده است که با گفته‌ی فن‌دریابل<sup>۱۱۵۲</sup>، که اواخر رجب ۱۰۱۲ / اوایل دسامبر ۱۶۰۳ باشد، تفاوت دارد<sup>۱۱۵۳</sup>. رفع اشغال عثمانی از ولایات آذربایجان، ارمنستان، گرجستان، قراباغ و شروان تا چهار سال دیگر به درازا کشید، اما عوامل نزاع میان دو دولت عثمانی و صفوی تا پایان سلطنت شاه عباس و در قسمتی از دوره‌ی شاه صفی برقرار ماند.

فرصت جویی شاه عباس برای تصرف مجدد ممالک موروثی در ذهن و عمل کارگزاران او هم نفوذ و رسوخ یافته بود. به طوری که در سال ۱۰۱۰ ق وقتی رکن‌الدین مسعود، که برادر وزیر هرمز (که از حدود یکصد سال پیش به زیر سلطه‌ی پرتغال درآمد بود) و از جانب برادر، راتق و فاتق تام امور بحرین بود، به توهمی که از جماعت پرتغالیان یافته بود از خواجه معین‌الدین فالی استمداد جست. خواجه مطلب را به الله‌وردی خان بیگلربیگی فارس اعلام داشت. چون خان، بحرین را از ایالت فارس و استیلای فرنگیان را در آنجا غصب و تغلب می‌دانست، فرصت را غنیمت شمرد و خواجه معین‌الدین را با جمعی از تفنگچیان، ظاهراً برای امداد رکن‌الدین مسعود و باطناً به قصد تسخیر و تصرف بحرین، به آن جزیره فرستاد. خواجه پس از چند روز بررسی و پنهان‌کاری در جزیره، شبی به خانه‌ی حاکم رفته او را با چند نفر از ملازمانش به قتل رساند و مردم حاکم را در برابر عمل انجام شده به اطاعت واداشت. به این ترتیب، بحرین پس از قرنی استیلای فرنگی به دایره‌ی تصرف دولت صفوی درآمد. در همان سال، خان فارس ولایت لار را هم، که میرزا علاء‌الملک ملقب به ابراهیم خان ثانی از خاندان حاکمان محلی کهن ریشه‌ی لار در آنجا حکومت می‌کرد، در پی چند لشکرکشی به تصرف درآورد

و خاندان محلی ملوک لار برافتاد<sup>۱۱۵۴</sup>.

تصرف قندهار از دست گماشتگان پادشاه تیموری هندوستان و تسخیر هرمز از چنگ پرتغالی‌ها در ۱۰۳۱ق/۱۶۲۲م، گرچه با فرصت‌طلبی مشابه موارد پیشین روی نداد، اما با موقع‌شناسی هوشمندانه‌ای صورت گرفت. به این ترتیب که شاه عباس در کمال فراغت خاطر از ناحیه بزرگ‌ترین خصم خود عثمانی و با حضور قدرتمند ارتش صفوی در خراسان برای گوشمال دادن برخی سرکشان متجاوز ازبک، درحالی که قندهار تنها به وسیله نیروهای حاکم محل محافظت می‌شد، به تسخیر آنجا و نواحی اطراف مانند زمین داور برخاست. در مورد هرمز هم، پس از آنکه میان نیروها و عمال پرتغالی مستقر در گوا و هرمز از طرفی میان سفیران و کارگزاران پادشاه اسپانیا — که از چند دهه پیش پرتغال را به زیر سلطه خود درآورده به سلطنت اسپانیا ضمیمه کرده بود — اختلافات آشکار بروز کرد؛ و از سوی دیگر، رقیب قدرتمندی در اقیانوس هند برای پرتغالی‌ها پیدا شد که همان شرکت هند شرقی انگلیس بود، شاه و حاکم فارس امامقلی خان پسر الله‌وردی خان فاتح لار و بحرین، موقع را برای همدستی با انگلیسی‌ها و خلع ید پرتغالی‌ها از هرمز مناسب دانستند و با یک لشکرکشی هماهنگ از دریا و خشکی به استیلای قریب یکصدوسی ساله پرتغال در بنادر و جزایر ایرانی دهانه خلیج فارس پایان دادند<sup>۱۱۵۵</sup>.

یکی دیگر از روشن‌ترین مصداق‌های اغتنام فرصت شاه عباس یک سال بعد در قضیه عراق عرب و بغداد رخ داد. اوضاع داخلی سلطنت عثمانی پس از مرگ سلطان احمد در ۱۰۲۶ق/۱۶۱۷م بر سر جانشینی او دچار اختلال شده بود<sup>۱۱۵۶</sup>. ریش‌سفیدان عثمانی مسند پادشاهی را در اختیار برادر سلطان احمد خان نهادند، هرچند او را به خبط دماغ و شورش مزاج منسوب می‌داشتند. سال بعد، ارکان دولت عثمانی از سلطنت مصطفی خان پشیمان شدند؛ او را خلع و پسر بزرگ‌تر سلطان احمد، عثمان را بر تخت نشانند<sup>۱۱۵۷</sup>. اما در ۱۰۳۱ق، طایفه ینی‌چری از تصمیم سلطان عثمان به سفر حجاز و عراق عرب ناخرسند و پس از کشمکش با وزیر اعظم و دیگر بزرگان دولت، بانی قتل او شدند و بار دیگر سلطان مصطفی مخلوع را به پادشاهی برداشتند<sup>۱۱۵۸</sup>. این اختلال به دیگر ولایات عثمانی سرایت کرد و در هر سری سودایی پدید آمد. از جمله در بغداد،

که از مدت‌ها پیش سران سپاه آنجا به خودسری خو گرفته بودند و پاشایانی را که از جانب سلطان می‌آمدند در امور دخالت نمی‌دادند. در این میان، سپاه بغداد هم دو گروه شدند، گروهی به سرداری بکر سوباشی و گروهی به سرکردگی محمد قنبر از آقایان ینی‌چری. پس از کشاکشی چند، سرانجام بکر رقیب خود را از میان برداشت و حکومت عراق عرب را از آن خود کرد. چون خبر طغیان بکر به باب‌عالی رسید، ایالت بغداد را به نام حافظ احمد پاشا کرده، او را برای ضبط امور به آنجا فرستادند. بکر از خبر آمدن پاشا بیمناک و به حسین خان حاکم لرستان متوسل شد با این توجیه که اقدامات او در این مدت از روی اخلاص نسبت به شاه عباس بوده است و ملک بغداد را برای شاه نگاه داشته است که هرگاه خود یا فرستاده‌اش آنجا رسد تسلیم او خواهد کرد. به این ترتیب، حافظ احمد پاشا به بغداد راه نیافت و به دیاربکر بازگشت. پاشاهای دیگر که از جانب سلطان به بغداد آمدند سرنوشت بهتری نیافتند و بکر در کمال اقتدار و استقلال باقی ماند<sup>۱۱۵۹</sup>. معلوم است که در خلال این اختلال‌ها چه بر سر مردم آمده است. اربابان و اغنیا گرفتار مصادره و مؤاخذه و امور بی‌حساب می‌شدند و عامه بی‌چیز بر اثر گرانی و قحطی یا تلف می‌شدند و یا رو به پراکندگی در ولایات مجاور می‌آوردند. به گفته تاریخ‌نگار رسمی شاه عباس که در سفر بغداد همراه اردو شد، از اصفهان به بعد «به هیچ منزلی نزول ننمود و [به] هیچ قریه‌ای از قرای ممالک نرسید که از مردم عراق عرب جمعی مردم بی‌سر و پا ندید که به قوت لایموت خیرات و تصدقات دهقانان قناعت نموده، اقامت اختیار نکرده باشند. فقراء و درویشان که نه سامان بودن داشته‌اند و نه حالت بیرون رفتن، از استیلاء جوع و فقدان نان از تاب و توان افتاده، گروه گروه در سر راه‌ها به صد حسرت و هوان در آرزوی نان جان می‌دادند»<sup>۱۱۶۰</sup>. در این احوال، حافظ احمد پاشا را بار دیگر به سوی بغداد فرستادند. پاشا با نیرویی در حدود سی هزار کس بر سر بغداد آمد. سپاهیان دائمی بغداد از بیم تنبیه شدن از جانب پاشا به جرم تمردهای گذشته، پیروی بکر سوباشی کردند و با نیرویی قریب پنج‌هزار کس به مقابله پاشا از قلعه بیرون آمدند. بغدادیان مغلوب و در حدود یک‌هزاروپانصد نفرشان در این معرکه کشته شدند و باقی به درون قلعه بازگشتند. بکر از بیم جان‌پی‌درپی قاصدان نزد امرای قزلباش همدان و لرستان فرستاد و ضمن استغاثه و استمداد، اعلام داشت

که این ولایت ملک موروث شاه و متعلق به منسوبان آن درگاه است. صفی‌قلی خان بیگلربیگی قلمرو همدان ضمن اعلام حالات به دربار شاهی، به حکم شاه برای حفظ سرحد و دفع آسیب لشکریان غارتگر سردار عثمانی تا قلعه زنجیردرتنگ و دو سه مرحله پیشتر رفت و نامه‌ای به حافظ احمد پاشا فرستاد مبنی بر خرابی احوال عجزه و رعایای عراق و پراکندگی‌شان و اینکه سکنه پریشان روزگار باقی مانده در محل هم پناه به سایه معدلت شاه آورده‌اند و او برای تأمین رفاه حال بیچارگان و خلاصی درماندگان به این حدود آمده است و از سردار درخواست می‌کرد که به ملاحظه پریشانی مردم ترک مجادله کند و بازگردد. سردار هم به‌رغم برتری سپاهش در برابر نیروی امرا، روز دیگر رو به بازگشت آورد، اما به بکر سوباشی اعلام کرد که شهر و قلعه بغداد را از آن سلطان عثمانی بداند و قزلباش را به آنجا راه ندهد. چون گزارش این آمد و رفت‌ها به اصفهان رسید، شاه عزم سفر عراق عرب کرد<sup>۱۱۶۱</sup>. دلیل‌ها و بهانه‌هایی چند برای این اردوکشی وجود داشت.

اولاً، شاه عباس که از وفور ارادت و اخلاص خود را «کلب آستان علی» معرفی و معروف کرده بود، مشتاق زیارت مشهد نجف و عتبات عراق بود. ثانیاً، از اختلال احوال سکنه آن حدود نگرانی داشت و درصدد خلاصی آنان از چنگ ارباب ظلم و عدوان بود. سه دیگر، حکام و پاشایان عثمانی در سرحدات به امور مغایر صلح اقدام کرده بودند. بالاتر از همه اینها، استخاره و مشورت الهی هم بر مبارکی سفر دلالت داشت. بنابراین، حکم شاهی با خطاب ایالت (والیگری) و خانی به بکر سوباشی فرستاد و بدان سو حرکت کرد. صفی‌قلی خان و برخی امرا پیشتر رفتند و در ظاهر بغداد خیمه اقامت برافراشتند به انتظار اینکه بکر به وعده‌های خود وفا کند. اما بکر، که به یمن حرکت امرای صفوی از سردار عثمانی نوید والیگری بغداد یافته بود، سرداران قزلباش را به خوبی استقبال نکرد و تدارک جنگ دید. نامه‌های ملاطفت‌آمیز بعدی شاه و اعلام اینکه جز زیارت عتبات قصد دیگری در میان نیست و حکومت بغداد متعلق به او است، هم افاقه نکرد. سرانجام، شاه تصمیم به کیفر دادن بکر و یاران او گرفت که با رومی و قزلباشی هر دو به تزویر و نفاق زندگی می‌کردند. عیسی خان صفوی قورچی‌باشی و زینل بیگ بیگدلی شاملوی قوشمال‌باشی، که از رسالت هند بازگشته مورد توجه شاه بود، با فوجی

فرستاده شدند که به تمهید محاصره بغداد بپردازند. شاه خود هم در پی آنان روان شد و در حوالی مزار ابوحنیفه نزول کرد. شاه برای رفع حجت پیک دیگری نزد بکر فرستاد و برای پاسخ او سه روز مهلت داد. پس از سه روز، چون مقاومت بکر ادامه یافت، به کار قلعه‌گشایی برخاستند. در عرض سه هفته بغداد تصرف شد. با ورود شاه به بغداد، عسرت و تنگی معاش مردم به فراوانی و فراخی تبدیل یافت. در روز جمعه ۲۸ ربیع‌الاول ۱۰۳۳/ژانویه ۱۶۲۴ در مسجد جامع مستنصریه بغداد بار دیگر خطبه دوازده امامی خوانده شد. حکومت آن ولایت به صفی‌قلی خان داده شد که کماکان حکومت همدان و امیرالامرای آن سرحد را نیز نگاه داشت. شاه عباس یک ماه برای نظم و نسق مهمات آن ولایت و زیارت کاظمین در بغداد ماند. پس از آن به نجف رفت و ده روز به مراسم دعا و زیارت پرداخت و نهر شاه اسماعیل را، که از فرات به نجف کشیده شده به مرور زمان انباشته شده بود، احیا کرد و آب را تا مسجد کوفه جاری ساخت. از آنجا به کربلا رفت. به این ترتیب، بغداد که در زمان شاه اسماعیل به تصرف دولت نوپای صفوی درآمده، در زمان شاه تهماسب در خلال سفر عراقین سلطان سلیمان قانونی از دست دولت صفوی به در رفته بود، پس از نزدیک قرنی جدایی مجدداً به دست فرمانروای صفوی باز آمد<sup>۱۱۶۲</sup>.

همان‌گونه که در ذکر برخی ویژگی‌های شخصیتی شاه عباس اشاره شد، سرعت عمل در اجرای تصمیم یکی از مشخصات بارز او در اقدامات نظامی بود. به جز سفر جنگی او از اصفهان به تبریز برای پایان دادن به اشغال ولایات غربی ایران، که به عنوان بزرگ‌ترین نمونه سرعت حرکت شاه عباس ذکر شده است، موارد دیگری را هم در این خصوص می‌توان یاد کرد. از جمله، در سال ۱۰۰۲ق/۱۵۹۴م به هنگام سفر لرستان برای تنبیه شاهوردی خان عباسی، چون اردوی شاهی به صدمره رسید و در آنجا خبر آوردند که شاهوردی خان به کورکوه رفته است تا خود را از آنجا به بغداد در پناه عثمانیان بکشد، شاه تصمیم گرفت او را به ایلغار به دست آورد یا از لرستان بیرون براند. بنابراین، اردو را در صدمره گذاشت و خود با فوجی از ملازمان مخصوص در شدت گرمای تابستان مسافت کوهستانی پرفراز و نشیب بیست فرسخی را در یک شبانه روز طی کرد و چون به پای کورکوه رسید، معلوم شد خان یاغی لر خود را به

قلمرو عثمانی‌ها انداخته است. شاه به ملاحظه صلح با آن دولت قدم کشیده داشت و به اردو بازگشت<sup>۱۱۶۳</sup>. در سال ۱۰۰۸ق/۱۶۰۰م، در بازگشت از پیروزی بزرگ بر ازبکان، چون سرکشی سران طایفه ترکمان آخلو از حد گذشت و فرستاده شاه را که برای نصیحت و دعوت به انقیاد ایشان رفته بود مورد تعرض قرار دادند، شاه همان روز به تعقیب آن گروه از کبودجامه به ایلغار بیرون آمد و شب به یورت ایشان رسید. یاغیان خیمه و خرگاه بر جای گذاشته فرار کرده بودند. به ملاحظه احتیاط در شب، در طلوع صبح فردا باز سوار شدند و در کنار آب اترک به کوچ قبایل آخلو رسیدند. پس از کشتن مردان، گرفتار کردن زنان و کودکان و غارت اموال و حیواناتشان به اردو بازگشتند. راهی را که به یک روز رفته بودند، در سه روز برگشتند<sup>۱۱۶۴</sup>.

سرداران مقرب شاه هم در این سرعت سیر از او سرمشق گرفته بودند. در حمله به هرات، شاه خود از فرهادجرد جام به ایلغار روانه شد و اللهوردی خان و گنجعلی خان هم که حکم شاه را دریافته بودند، جریده و سبای با جمعی که اسب ایلغار داشتند در سر پل هرات خود را به شاه رسانیدند. شدت ایلغار در گرما باعث شد که اکثر اسب‌ها از کار ماندند و از ملازمان رکاب شاهی زیاده از سه چهار هزار کس به او نرسیده بودند. به این ترتیب، در جنگ رباط پریان همه نیروی کارآمد اردوی شاهی و سرداران فارس و کرمان نتوانستند حضور یابند<sup>۱۱۶۵</sup>.

همچنین شاه به هنگام عزیمت از اصفهان به یساق آذربایجان در ۷ ربیع‌الثانی ۱۰۱۲/۱۰ اویل سپتامبر ۱۶۰۳، حکمی به اللهوردی خان فرستاد که ما عازم تبریز شدیم؛ کار بغداد و آن حدود هم برعهده شماست که به اقتضای موقع عمل کنید. قاصد روز جمعه نوزدهم به شیراز رسید و خان روز بیست و دوم متوجه بغداد شد<sup>۱۱۶۶</sup>. این سرعت عمل یکی از عوامل کامیابی شاه عباس در مقاصد نظامی او بوده است و به گفته مورخ رسمی شاه عباس «ایلغارهای عظیم حضرت اعلیٰ بین‌الجمهور مشهور» بود<sup>۱۱۶۷</sup>. گزارشگر ایتالیایی آن روزگار این سرعت جابه‌جایی و تحرک دائمی و غیرقابل پیش‌بینی شاه را مورد تأکید قرار داده، گفته است که او «با اسب‌های راهوار و چابک در عرض پنج الی شش روز به اندازه سی روز یک نفر پیاده راه می‌پیماید. در طویله‌های سلطنتی دائماً اسب‌های زین و یراق شده آماده حرکت فوری هستند، زیرا معلوم نیست شاه چه موقع

قصده عزیمت می‌کند و به کدام نقطه می‌خواهد برود»<sup>۱۱۶۸</sup>.

قدردانی از خدمتگزاران، در برابر تنبیه سخت خائنان هم یکی دیگر از ویژگی‌های شاه عباس در کشورداری بود. در پایان هر عملیات جنگی، گزارش عمل افراد از هر رده‌ای مورد توجه قرار می‌گرفت و به نسبت ابراز لیاقت و خدمت یا طفره و تعلل به هر کدام پاداش و کیفر داده می‌شد. مثلاً پس از نبرد رباط پریان و تصرف هرات «چند روز در بیرون شهر اوقات شریف صرف دیدن سر و احترامه نموده، به مردانگی هر کس باز می‌رسیدند»<sup>۱۱۶۹</sup>. این قدردانی در بسیاری از موارد موجب می‌شد که مناصب و مشاغل حکومتی پس از پدران به پسران آنان تعلق گیرد و کثرت این موارد موجب شد که نوعی موروثی بودن سمت‌های دولتی در آن عصر توهم شود<sup>۱۱۷۰</sup>. این‌گونه تقدیر از عناصر خدمتگزار، پس از خشکاندن ریشه‌های سرکشی سران قزلباش بازمانده از دوره پیش، زمینه‌ساز پرورش عده‌ای از رجال کشوری و لشکری وفادار و فداکار شد که پدیدآورنده بسیاری از افتخارات نظامی و غیرنظامی دوره شاه عباس و تا حدی نگاهدارنده نسبی اقتدار حکومت صفوی در دوره جانشینان بی‌کفایت او شدند تا با گذشت زمان نسل این خدمتگزاران منقرض شد و جای آنان را جوانان پرورش یافته دوره شاهان و زمامداران بی‌کفایت بعدی گرفتند و به ملک و مردم ایران رسید آنچه رسید.

از مشهورترین نمونه‌های توجه شاه عباس به شایسته سالاری، قدردانی از خدمتگزاران و تفویض جای آنان به فرزندانشان، مورد الله‌وردی خان، یکی از شایسته‌ترین و وفادارترین سرداران شاه است. او که در اصل از آرامنه گرجستان بود، در جوانی به غلامی فروخته شد و در نهایت به جرگه غلامان شاه تهماسب درآمد و مسلمان شد. او به جهت فراست و صداقتش به منصب قوللرآقاسی، ریاست غلامان خاصه شاه رسید. از ابتدای پادشاهی شاه عباس، قوللرآقاسی با غلامان زبردست خود در خدمت شاه بود. شاه عباس او را در ۱۰۰۴ق/۱۵۹۶م به حکومت و امیرالامرای فارس و سپهسالاری ایران منصوب کرد و پس از تنبیه افشارهای کوه‌گیلویه، حکومت آنجا را هم بر مناصب پیشینش افزود. فتح بحرین، لار و «بیرونات هرمز» به اهتمام او صورت گرفت. او در لشکرکشی‌های بزرگ شاه عباس در هر نقطه و سمت ایران، از تنبیه سرکشان داخلی تا رویارویی با ازبکان و مقابله با اشغالگران متجاوز عثمانی به فرمان شاه و در رکاب او بود. الله‌وردی



خان بسیار مورد احترام شاه بود و شاه عباس همیشه به او «پدر» خطاب می‌کرد. با همه حساسیتی که شاه به خطاهای امرای مقرب داشت، الله‌وردی خان توانست تا پایان عمرش در ۱۰۲۳ق همچنان مورد احترام شاه باقی بماند. شاه در مرگ او سخت اظهار تألم و تأثر کرد و «از شمول عاطفت و حق‌گزاری به نفس نفیس با تمامی امرا و اعیان تامغسل تشییع جنازه او فرموده، به توقیر و احترام تمام تکفین و تجهیز بر وجه لایق کرده، نعش او را به مشهد مقدس فرستادند». الله‌وردی خان با بنای یکی از شاهکارهای پل‌سازی بر روی زاینده‌رود، که در همان عصر به عنوان «یکی از بهترین آثار معماری کشور پادشاهی ایران» ارزیابی می‌شد، نام خود را ماندگار ساخت. این پل محله تبریزیان (عباس‌آباد) را به محله آرامنه (جلفای نو) اصفهان پیوند می‌داد<sup>۱۱۷۱</sup>. پس از فوت الله‌وردی خان، پسرش امامقلی خان، که در زمان پدر امیر دیوان و حاکم لار بود و به سرکردگی فوجی در نبردها شرکت می‌جست<sup>۱۱۷۲</sup>، «به جای پدر به ایالت و دارایی دارالملک فارس منصوب گشته که علاوه‌الکای سابق او گردید» و شاه روز دیگر برای دلجویی بازماندگان به منزل او رفت<sup>۱۱۷۳</sup>. نام امامقلی خان هم در تاریخ عصر عباسی با فتح هرمز در ۱۰۳۱ق/۱۶۲۲م و پایان دادن به سلطه بیش از یک قرن پرتغالی‌ها در آب‌های جنوب ایران بلندآوازه شده است<sup>۱۱۷۴</sup>. این خان جوان و تنومند چنان مورد توجه شاه شد که سراسر فارس، کوه‌گیلویه، لارستان و بنادر جنوب از جاسک تا اروند رود و تمام جزایر خلیج فارس در دایره حکمرانی وی قرار گرفت و او مانند شاهی مستقل در آنجا حکومت می‌کرد. با این حال، او هرگز از اطاعت شاه سرنیچید و چون کمینه خدمتکاری در اجرای دستورهای شاه سر از پا نمی‌شناخت. شاه آن اندازه به او اطمینان داشت که هرگز به قلمرو حکومت او نرفت و او را در اداره آنجا کاملاً آزاد و بی‌رقیب گذاشت<sup>۱۱۷۵</sup>.

قرچقای خان از سرداران بزرگ دیگر شاه عباس هم از ارمنه‌ایروان بود که در اسارت به دین اسلام درآمد و به حلقه غلامان شاه عباس راه یافت. به جهت صداقت و فداکاری چندی با عنوان بیک امیر توپخانه و سردار تفنگچیان شاهی بود. شاه به سبب درستکاری و رشادتش به او علاقه بسیار داشت و «آقا» خطابش می‌کرد و گاه به شوخی «دیوانه» می‌خواند. همان‌گونه که شاه کشتن فرهاد خان قرمانلو را به الله‌وردی

خان سپرده بود، از میان برداشتن ذوالفقار خان برادر فرهاد خان را هم ده سال بعد به قرچقای بیک وا گذاشت. در اردو کشی خلیل پاشا به ایران، شاه قرچقای خان را به سپهسالاری ایران (به جای اللهوردی خان فقید) منصوب و به دفاع از آذربایجان مأمور کرد. شکست دادن نیروهای خلیل پاشا در منطقه اوجان و نجات دادن شاه عباس از یک پریشان حالی غم‌انگیز در مورد اردبیل بزرگ‌ترین شاهکار جنگی این سردار شایسته بود. این عمل سپهسالار، با آنکه به‌رغم دستورهای شاه مبنی بر خودداری از درگیری با دشمن و به شکلی ناگزیر روی داده بود، برای شاه عباس چنان ارزنده بود که برای قدردانی از سردار خود، به روایتی او را به زور بر اسب شاهی نشاند و خود با سرداران و بزرگان دولت هفت قدم دنبال آن پیاده راه رفتند. در سال ۱۰۳۳ ق/ ۱۶۲۴ م قرچقای خان را برای دفع و رفع سرکشان گرجستان به آنجا فرستادند و موراو بیک گرجی را، که سمت وکالت سیماوون خان والی گرجستان کارتیل داشت و بیش از ده سال بود که اظهار اسلام کرده بود و با اهل و عیالش در خدمت شاه می‌زیست و از جمله مقربان و محرمان بزم شاهانه بود، همراه سپهسالار کردند. سپهسالار در این سفر نزدیک ده هزار گرجی کارآمد جنگی را به حیل‌های جمع کرد و پس از خلع سلاح همه آنان را از میان برد. موراو به قصد انتقام گرجی‌های مقتول، با استفاده از فرصت، عده‌ای از گرجیان کارتیل را با خود همداستان کرد و قرچقای خان را به ضرب نیزه از پای درآورد و گرجیان همدستش یک پسر سپهسالار و دیگر قزلباشان را به قتل رساندند. اردوی سپهسالار به نهب و غارت رفت و قزلباش‌ها به هر سو پراکنده شدند<sup>۱۱۷۶</sup>. پس از قتل قرچقای خان، شاه عباس پسر بزرگ‌ترش منوچهر خان را به جای پدر به حکومت مشهد گماشت<sup>۱۱۷۷</sup>.

از نکته‌های قابل ملاحظه در تنبیه شاه عباس در مورد امرا و سرداران خطاکار این است که خشم و قهر شاه اغلب محدود به شخص خاطی و گاه به زمانی کوتاه بوده است، البته به شرطی که شخص مغضوب در همان ابتدا محکوم به نابودی نمی‌شد. از نمونه‌های این مدعا می‌توان تفاوت رفتار شاه در مورد ولی خان افشار و پسرش بکتاش خان را یاد کرد. ولی خان، که قوم و خویش قلی بیک افشار قورچی‌باشی هم بود، در زمان شاه محمد خدابنده به حکومت کرمان منصوب شد. او در عملیات نظامی مهم

آن دوره با وفاداری به شاه و ولیعهد شرکت داشت و از نخستین امیرانی بود که پس از استقرار شاه عباس در مسند پادشاهی در قزوین به پای بوس آمد. در سال دوم سلطنت شاه عباس، آنگاه که بازار برانداختن «مفسدان و فتنه‌انگیزان اویماقات» گرم بود، ولی خان به جهت ثبات در وفاداری به منصب بلند قورچی‌باشیگری سرافراز و پسرش بکتاش خان به جای او به ایالت و دارایی کرمان تعیین شد. با آنکه بکتاش خان در کرمان و یزد علم طغیان برافراشت و سرانجام جان بر سر این زیاده‌روی گذاشت، اما ولی خان همچنان در خدمت به شاه ثابت‌قدم ماند.

مورد قتل فرهاد خان قراملو و در خدمت نگاهداشتن برادرش ذوالفقار خان تا ده سال دیگر در مناصب بزرگ حکومتی و نظامی از مصادیق دیگر این‌گونه برخورد شاه عباس با خطاکاران و کسان آنان بود.

مورد بوداق خان چگنی، که از ایام شاه محمد خدابنده حکومت بعضی محال خراسان را داشت، از همه قابل ملاحظه‌تر است او در مجادله خوانین قزلباش خراسان از اتباع مرتضی‌قلی خان پرناک ترکمان در برابر علیقلی خان شاملو و همکارش مرشدقلی خان استاجلو بود. اما چون مرشدقلی خان سلمان خان استاجلو حاکم مشهد را خلع ید و خود در آن محل جا خوش کرد، با صبیۀ بوداق خان ازدواج و با طوایف آن حدود تألیف قلوب کرد. پس از انتقال سلطنت به شاه عباس، در سفر نخستین شاه به خراسان و پس از قتل مرشدقلی خان در آن سفر، منصب للگی و اتابکی شاهزاده سلطان حسین میرزا پسر نوزاد شاه عباس با حکومت مشهد به بوداق خان تفویض و سرزمین‌های متعلقه پیشین او میان اولادش حسنعلی سلطان و حسینعلی سلطان و سایر برادران تقسیم شد. اما اندکی بعد، چون شاه به مؤاخذه برخی نزدیکان مرشدقلی خان برخاست، بوداق خان متوهم شد و به اغوای پسران بی‌اعتدالش شاهزاده را برداشته به قلعه خُبوشان (قوچان) گریخت. شاه حکومت مشهد را به امت خان استاجلو تفویض و لشکر مرشدقلی خان و برادرش ابراهیم خان را به ملازمت او مأمور ساخت. پس از بازگشت شاه به عراق، کار بوداق خان در خراسان بالا گرفت و بعضی خوانین دیگر به‌ویژه از استاجلوه‌ها به او پیوستند و نیشابور را به تصرف او دادند. اما سال بعد که عبدالؤمن خان به خراسان آمد و نورمحمد خان حاکم مرو و آن نواحی هم از سوی دیگر و ظاهراً

برای مقابله با عبدالؤمن خان به حرکت درآمد، کار بر بوداق خان و همراهانش سخت شد. پس از شکست سخت نیروی بوداق خان از نورمحمد خان و تحصن ناگزیر او و همدستانش در قلعه‌هایشان، خان چگنی با فرستادن نامه التماس آمیز همراه پسرش حسینعلی سلطان به نزد شاه اظهار ندامت و شرمندگی بسیار و استدعای عفو تقصیرات خود کرد. شاه در ۹۹۹ق حسینعلی سلطان را از مخصوصان بزم خود کرد، اما چندی بعد به علت «خبث باطن و حرام نمکی» به تیغ یاسا رسانید و اردوی پدرش را در دشت ری به باد غارت داد. اما چون بوداق خان در مسائل خراسان صاحب وقوف بود، پس از چندی او را با اولادش منظور نظر قرار داد. از جمله، حسنعلی خان را ایالت همدان دادند. شاه در سفر سال ۱۰۰۴ق به خراسان، حکومت اسفراین را از بیات‌ها مسترد و به بوداق خان داد. در سفر سال ۱۰۰۷ق خراسان، پس از استخلاص مشهد از دست ازبکان، حکومت آن شهر را به بوداق خان سپرد و او را همراه فوجی به یاری نورمحمد خان به جانب نسا و ایبورد و مرو فرستاد. سلطانعلی سلطان چگنی، پسر بوداق خان، در نبرد رباط پریان با بعضی دلاوران دیگر جزو پیشروان مرکب شاهی بودند که حمله فوج دین محمد خان به قول همایون را خبر دادند و با فرمان حمله متقابل شاه به گروه ازبکان یورش بردند. بوداق خان هم پس از تصرف ولایت نسا و ایبورد روی به مرو نهاد و با قیام هواداران نورمحمد خان آنجا هم به تصرف درآمد و نورمحمد خان بر تخت حکومت موروث خود متمکن شد. سال پس از فتح هرات نیز چون شاه می‌خواست یکی از ازبکان دست‌نشانده خود (محمدابراهیم خان) را در حکومت بلخ مستقر کند، بوداق خان چگنی حاکم مشهد و ابن حسین خان فیروز جنگ حاکم سرخس را با نیرویی همراه او کردند. در همان سال، پس از تمرد نورمحمد خان در مرو، آنگاه که شاه خود به تسخیر قلعه ایبورد سرگرم بود، بوداق خان را با میرزا محمد سلطان بیات حاکم نیشابور به کمک حسین خان قاجار حاکم استرآباد برای تصرف مرو فرستاد. نورمحمد خان ناگزیر تسلیم شد و استدعای عفو کرد و جرم او بخشوده شد. در بازگشت از سفر ناکام بلخ، شاه حراست قلعه ماروچاق را از نظرعلی سلطان شاملو گرفت و به پسر بوداق خان یوسفعلی خان سپرد<sup>۱۱۷۸</sup>.

باید گفت شاه عباس آدم‌شناس بود و انسان‌های کارآمد و شایسته را از هر گروه و

طبقه مورد توجه و تربیت قرار می‌داد. بعضی اروپاییان معاصر که او را دیده‌اند، گفته‌اند او در باطن از قزلباش‌ها نفرت دارد؛ آنان را کشندگان مادر و برادرش می‌داند؛ نسبت به سران قزلباش بی‌اعتنایی و سخت‌گیری زیاد می‌کند و فرمانبرداری آنان از شاه بیشتر به علت ترس است نه از روی محبت و علاقه<sup>۱۱۷۹</sup>. اما کارنامه شاه عباس نشان می‌دهد که در مسائل سیاسی او خود را یکسره به دست عواطف مثبت یا منفی مانند محبت یا کینه نمی‌سپرد. این گزارشگر اروپایی، خود مواردی را یاد کرده است که آن ادعا را نقض می‌کند؛ از قبیل سهم قابل توجه قزلباشان در نیروی نظامی شاه عباس حتی در اواخر پادشاهی<sup>۱۱۸۰</sup> و خود این نکته که در آن عصر، اولاً تمام سرزمین ایران، به‌ویژه در میان ترک‌های عثمانی و دیگر بیگانگان، بدون تفاوت، با نام‌های فارس، عجم و قزلباش یاد می‌شد؛ و ثانیاً، وقتی یک نفر را قزلباش می‌گفتند، بدون توجه به نسبت قومی و طایفه‌ای، یک سرباز ایرانی را اراده می‌کردند و حتی غلامان را هم قزلباش می‌نامیدند<sup>۱۱۸۱</sup>.

از اینها گذشته، شاه خود در مراسم رسمی مانند دیگر قزلباشان تاج قزلباش بر سر می‌نهاد و به تنها بیگانه‌ای که در ارتش او وارد خدمت شد، یعنی رابرت شرلی انگلیسی افتخار داد که تاج قزلباش بر سر نهد<sup>۱۱۸۲</sup>. موردی که به عنوان نمونه جامع پایبندی به سنت‌های قزلباشی، آدم‌شناسی/و توجه او به قزلباشان کارآمد می‌توان یاد کرد، تعیین حاکم برای شهر تبریز پس از آزادسازی آن از دست اشغالگران عثمانی در ۱۰۱۲ق بود. هرچند در آغاز کار، در ادامه وضع پیش از آن، ذوالفقار خان قرمانلو که بیگلربیگی گری آذربایجان داشت، ایالت تبریز یافت<sup>۱۱۸۳</sup>، اما خان قرمانلو برای پی‌گیری آزادسازی «کل ولایت موروثی آذربایجان» در خط مقدم درگیری با عثمانی‌ها بود؛ همچنین در گذشته محافظت تبریز با طایفه ترکمان بود. از این‌رو، برای به سامان آوردن گروه پراکنده ترکمان‌ها و استفاده از نیروی آن طایفه، یکی از بازماندگان فراموش شده و مفلوک افیونی دودمان خوانین ترکمان، پیربوداق نام‌را، که در قهوه‌خانه‌های اصفهان روزگار می‌گذرانید، با لقب خانی به حکومت تبریز گماشتند<sup>۱۱۸۴</sup>. پیربوداق خان در عملیات نظامی بعدی چنان شایستگی‌هایی نشان داد که امیرالامرای آذربایجان یافت و شاه پس از کشته شدن او در ۱۰۲۵ق در جنگ با تکلو پاشا بیگلربیگی وان و اکراد سرحدی پیرو او در منطقه سلماس، شاه‌بنده بیک پسر او را به جای پدر امیرالامرای

آذربایجان و حاکم تبریز و به لقب خانی سربلند ساخت<sup>۱۱۸۵</sup>. هرچند در ایام حمله خلیل پاشا به آذربایجان، حکومت تبریز به سپهسالار قرچقای خان اختصاص یافت، اما پس از برقراری صلح، که برای رفع نگرانی عثمانی‌ها قرچقای خان را از سرحد عثمانی دور و به حکومت مشهد فرستادند، ایالت خطه تبریز دوباره به شاه‌بنده خان پرناک ترکمان رسید<sup>۱۱۸۶</sup> او «که جوان سنجیده معقول و به زیور عدالت و رعیت‌پروری آراسته و به کم‌طمعی و سلامت نفسی پیراسته بود»، در سفر گرجستان در ۱۰۳۴ ق به دست گرجی‌ها کشته شد. شاه «در ازای جان‌سپاری و حقوق خدمات سلسله پرناکیه، پسر طفل سه ساله او را به جای پدر به منصب ایالت و دارایی و امیرالامرای آذربایجان سرافراز فرموده، وکیل و نایب تعیین کردند» و این طفل پیربوداق ثانی لقب یافت و تا پایان سلطنت شاه عباس در آن مقام بود<sup>۱۱۸۷</sup>.

شاه عباس در مورد اهل دیوان هم این حق‌شناسی را عمل می‌کرد. یکی از مشخص‌ترین نمونه‌های این موردی احوال خواجه جلال‌الدین اکبر غوریانی بود که وزیر خراسان بود و در زمان تسلط ازبکان به دولتخواهی قزلباش متهم و معروض انواع جور و تعدی بود. پس از آزادسازی خراسان، مورد توجه قرار گرفت و به وزارت کل ممالک خراسان رسید. حتی پس از چندی که نابینا شد، شاه به پاس حقوق خدمت، او را همچنان در آن مقام نگاه داشت و او تا دوازده سال به کار وزارت ادامه داد<sup>۱۱۸۸</sup>.

در مورد اعتقادات شاه عباس اظهارنظرها و داوری‌های گوناگون شده است و علت این اختلاف‌نظرها تفاوت جنبه‌های نظری و عملی عقاید شاه از سویی و گوناگونی عملکردهای منطبق و غیرمنطبق با عقیده او از سوی دیگر بوده است. یک سوی قضیه ادعای عقیدتی خود شاه بود که مثلاً سجع مهرها و عنوان شاهی خود را «بنده شاه ولایت عباس» و «کلب آستان علی» قرار داده بود. او نسبت به مشاهده ائمه شیعه و مزارات مشایخ طریقت صفوی احترام و اعتقاد عمیقی نشان می‌داد. سفر پیاده او از اصفهان به مشهد معروف خاص و عام شده است و هر زمان به آذربایجان یا ولایات نزدیک به آن مانند گیلان می‌رفت، سری به اردبیل برای زیارت اجداد خود و به اهر برای ادای احترام به مزار شیخ شهاب‌الدین اهری می‌زد. پس از رها ساختن آذربایجان از اشغال عثمانی، او همه املاک و دارایی شاهی را وقف چهارده معصوم کرد. در اواخر ایام

پادشاهی‌اش، پس از تصرف بغداد، به زیارت عتبات آن سرزمین رفت و مبالغ زیادی خرج تعمیر و توسعه آن بقاع و عمران و آبادی اطراف آنها کرد. وقتی مولانا شانی تکلو در مجلس شاه چند بیت مثنوی خود را در مدح و منقبت حضرت علی (ع) قرائت می‌کرد، چون به این بیت رسید:

«اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست به طاق ابروی مردانه اوست»

شاه را چنان حالی دست داد که امر کرد شاعر را در ترازو به زر بکشند آن زر را صلۀ شعر به او عطا کرد. مورخ رسمی‌اش او را با همه ظواهر سلطنت صوری، همیشه متوجه و مستغرق در گاه الهی گفته، توسل او به تفأل و استخاره در هر امر مهم سلطنتی و امور مملکتی را از باب «مشورت الهی» به قلم داده است<sup>۱۱۸۹</sup>. با این همه، سفیر اسپانیا که ایران شاه عباس و خود او را در اوج اقتدارش دیده است، به علت رواج برخی مفاسد در شهرهای ایران و به خصوص پایتخت شاهی و استفاده از پسران جوان قفقازی اسیر و برده در لباس زنانه در روسپی‌خانه‌ها، با قاطعیت نظر داده است که «این پادشاه به هیچ دینی پایبند نیست، زیرا خود اوست که پس از ویران کردن گرجستان، بیشتر ساکنان بینوای آنرا به بردگی‌ای چنین رسوا کشانیده است»<sup>۱۱۹۰</sup>.

در واقع، با ملاحظه همه جوانب زندگی شاه عباس می‌توان گفت که اعتقادات دینی گوشه‌ای از ذهن و قلب او را در اختیار داشت و دیگر قسمت‌های آن شخصیت یک پادشاه عرفی و غیردینی بوده است. با همه احترامی که او به گروه علمای مذهب نثار می‌کرد و حتی برخی از بزرگان آنان را مانند شیخ بهاء‌الدین محمد عاملی و میر محمدباقر داماد از مقربان خود قرار داد و بعضی دیگر را مانند میرزا رضی صدر و میر رفیع‌الدین محمد خلیفه و پسرش علاء‌الدین حسن مشهور به سلطان‌العلما و خلیفه سلطان به دامادی خود برگزید و شخصیت اخیر را مقام وزارت داد<sup>۱۱۹۱</sup>، مانند هر پادشاه دیگری رفتارهای خلاف آداب و احکام شریعت هم داشت. در این باره، به‌ویژه در شراب‌خوری، او خلف صدق شاه بابای بزرگش شاه اسماعیل اول بود. در حالت‌های عادی و استراحت، یا مجالس و محافل رسمی یا انس و بزم، دستش خیلی کم خالی از جام و قدح می‌شد و هنگامی که برای گردش و تماشای میدان می‌رفت، غلام‌بچگانش با تنگ‌های شراب و با جام‌های زرین در اطراف میدان می‌گردیدند به میهمانان و سران دولت و افراد

مورد توجه شاه شراب می دادند. حتی میهمانانی که میانه‌ای با شراب نداشتند، در حضور شاه ناگزیر از گرفتن جام می شدند. به گفته یکی از اروپاییان معاصر، «در محضر شاه عباس جز خوردن آن چاره دیگری نیست»<sup>۱۱۹۲</sup>. از مقربان شاه هم کمتر کسی مانند فرهاد خان توانسته بود خود را از ارتکاب آن نگاه دارد<sup>۱۱۹۳</sup>. در می‌گساری‌های شبانه مجلس شاه، که گاه در چراغانی میدان برگزار می‌شد، اروپاییان تاب همراهی شاه، رجال و سرداران او را نمی‌آوردند<sup>۱۱۹۴</sup>. به ملاحظه این عشق شاه به شراب بود که سفیران مسکوی که به حضور شاه آمدند، در ضمن هدایای دیگر آنجا، بطری‌ها و چلیک‌های پر از عرق روسی، که در دربار ایران طالب فراوان داشت، هدیه آوردند. گویا شاه از این هدیه برآشفته که روس‌ها او را خمرخوار فرض کرده‌اند! «زیرا واضح است که به هر کس نقطه ضعف او را تذکر دهند در خشم فرو می‌رود». اما به نظر می‌رسد خشم شاه از کیفیت نامرغوب قسمتی از این عرق‌ها بوده است. چون او در عین بازپس فرستادن خم‌ها، بطری‌ها را نگاه داشت و وانمود کرد که اندکی عرق برای شاه کافی است و روس‌های عرق‌خواره باید خم‌ها را داشته باشند که تا در ایران هستند از عرق در مضیقه نمانند<sup>۱۱۹۵</sup>.

البته شاه عباس با همه عادتش به شراب‌خواری، گاه مرتکب منع آن هم می‌شد و علتش یا بیمار شدن او بر اثر افراط در شرب و یا زیاده‌روی نظامیان در آن ابتلا بود که همه مواجیشان را در میخانه‌ها بر سر آن می‌گذاشتند. از جمله این منع‌ها یکی در رمضان ۱۰۲۹/۱۶۲۰م بود که شاه در مازندران اقامت داشت و شراب‌خواری را بر همه مسلمانان ممنوع ساخت. با اینکه عده‌ای به علت بی‌احتیاطی مجازات سخت یافتند یا شکم دریده شدند، خود شاه در اندرون و به تجویز طبیب می‌خورد و نزدیکانش هم پنهانی چنان می‌کردند. این منع چند ماهی بیشتر نپایید<sup>۱۱۹۶</sup>.

با توجه به آلودگی شدید و وسیع شاه و دربارش به شراب و به نوع تعزیه‌داری‌هایی که در مراسم بزرگ مذهبی تشویق می‌کرد، مانند راه انداختن دسته‌های حیدری و نعمتی رقیب با علم و کتل‌های بوق، کرنا، سنج، جست‌وخیزها، فریادهای عجیب و احیاناً درگیری‌های خونین با یکدیگر بر سر سبقت در ورود به میدان شاه<sup>۱۱۹۷</sup> و زدوخوردها عزاداران در محله‌ها و میدان‌های شهر به امید کسب ثواب بیشتر در مراسم محرم<sup>۱۱۹۸</sup>،



می‌توان گفت که نوع اعتقاد مذهبی شاه عباس در قسمت اخلاص‌آمیزش از نوع اسلام عوام<sup>۱۱۹۹</sup> و دیگر قسمت‌ها سیاستمداران بوده است<sup>۱۲۰۰</sup>.

جز در موارد جنگ و سرکشی یا احتمال خطر، شاه عباس نسبت به اعتقادات اهل دیگر فرق و ادیان با تسامح و بردباری رفتار می‌کرد. در واقع می‌توان گفت که به خاطر عقیده با کسی یا گروهی درگیر نمی‌شد و چون پای مصلحت قدرت به میان می‌آمد، برایش شیعی، سنی و غیره تفاوتی نداشت<sup>۱۲۰۱</sup>. اگر به ارامنه جلفای اصفهان اجازه و یاری می‌داد که برای خود کلیسا بسازند، گاه برای اسلام آوردن مسیحیان قلمرو خود سیاست‌های تشویقی و اجباری هم به کار می‌برد. شاه برای عیسویانی که از گرجستان و ارمنستان به مازندران و جاهای دیگر کوچانده بود، وام و مساعده می‌داد تا برای خود شغل و وسیله گذران تدارک کنند. عده زیادی از آنان چون در موعد مقرر نمی‌توانستند قرض خود را ادا کنند و اساساً برای آنکه آن مبلغ را باز نپردازند و حتی برای دریافت مبالغ دیگر به تغییر دین خود روی می‌آوردند. زمانی هم گویا برخی مبلغان کاتولیک اروپایی مسیحیان ایران را با پولی می‌فریفتند و به آیین کاتولیک می‌آوردند؛ یعنی قروض آن مسیحیان به شاه را می‌پرداختند به شرط آنکه پیرو کلیسای رم گردند. در این موقع، شاه خود قرض‌های مسیحیان را می‌بخشید به شرط آنکه به اسلام بگردند و استدلالش این بود: «اکنون که ارمنی‌ها ممکن است با پول فرنگی (کاتولیک) شوند، دلیلی ندارد که از خود او پول قبول نکرده و مسلمان نشوند»<sup>۱۲۰۲</sup>. همین مؤلف ادعان می‌کند که در شهر نوساز اشرف مازندران (بهشهر کنونی)، عده زیادی مهاجران گرجی دهاتی از زن و مرد را دیده است که در میدان جلو در ورودی کاخ شاهی جمع شده بودند و می‌خواستند مسلمان شوند و به عنوان فدایی شاه (شاهسون) دین خود را تقدیم او کنند. نظر این شاهد ماجرا آن است که قصد آن جماعت از این کار فقط سودجویی بود و بس، و نتیجه می‌گیرد که «شایعه فشار شاه به عیسویان برای تغییر مذهب آنان تا چه اندازه نادرست است»<sup>۱۲۰۳</sup>. جالب توجه‌تر از همه اقدام شاه در ۱۰۳۰ق/۱۶۲۱م به دعوت نصارای فریدن به اسلام است که در پوشش نوعی دلسوزی نسبت به آنان صورت گرفته است به این ترتیب که چون طایفه الوار (بختیاری) مجاور آن حدود به این بیچارگان تعرض و زنان و کودکانشان را اسیر می‌کردند، شاه از آنان

خواست که با قبول اسلام بهانه را از دست متعرضان بگیرند و معبدشان را مسجد بنامند که آواز مسلمانی از آنجا بلند شود و «عاقبت حال ایشان به خیر و خوبی مقرون باشد». از آنجا که برخی کشیشان و رهبانان مردم مسیحی را از تغییر دین مانع می‌شدند، شاه امیر ابوالمعالی نطنزی مجلس نویس را به آنجا فرستاد که به اندک تهدیدی آنان را متقاعد کند و آنان هم «به جز انقیاد چاره نیافته به اکراه قدم در دایرهٔ مسلمانی نهادند و اکثر نساء و صبیان در شوق و شغف آمده، بر یکدیگر سبقت جسته، زبان به کلمهٔ توحید و ترک ملت نصاری و قبول دین مبین و شریعت بیضا گویا می‌ساختند»<sup>۱۲۰۴</sup>.

شاه عباس به جز استخاره در امور مهم، به احکام نجومی هم اعتقاد «و میل و رغبت تمام به اسطرلاب‌دانان و اهل تنجیم داشت»<sup>۱۲۰۵</sup>. از این‌رو منجم‌باشی یکی از اجزای جدایی‌ناپذیر حاشیهٔ او در سفر و حضر شمرده می‌شد. او پیش از هر کاری با ملا جلال منجم مشورت می‌کرد<sup>۱۲۰۶</sup>. شاه در مواقع اضطراب شدید، از طالع‌بینی و استخراج مسألهٔ منجمان همراه استفاده می‌کرد. ملا محمدشفیع، پسر ملا مظفر گنابادی، ساعت شروع جنگ قرچقای‌خان را با عثمانی با قاطعیت تعیین و تأکید کرد «تا ساعت محقق نگردد، اگر همهٔ سپاه مخالف داخل سپاه قزلباش گردد، بر حرب اقدام ننمایند». خود مولانا هم «حربهٔ اصطرلاب در کف در تعیین درجهٔ طالع» در کنار سپهسالار ایران و امامقلی خان ایستاد تا لحظهٔ مطلوب را اعلام کند<sup>۱۲۰۷</sup>.

درواقع، حضور منجمان صاحب وقوف و منجم‌باشی‌ها از لوازم زندگی دربار بود. منجم‌باشی‌ها تقویم سالانه و ماهانه را با تشخیص ساعات خوب و بد تنظیم و به خدمت پادشاه ارائه می‌کردند تا «در ساعت بد مرتکب امری نگردند»<sup>۱۲۰۸</sup>.

هنگامی که بغداد پس از تصرف به دست ایرانیان، از سوی حافظ احمد پاشا در ۱۰۳۴ق/۱۶۲۵م در محاصره قرار گرفت، روزی خبر آمد که عثمانی‌ها عنقریب به قلعه یورش خواهند برد و نقب‌زنانِ آنان زیر برجی را خالی و با انفجار باروت آنرا منهدم کردند. شاه از فرط نگرانی از ملا مظفر منجم‌باشی دیدن طالع خواست. مولانا پس از استخراج مسأله گفت که «رومیه را در این یورش کاری از پیش نمی‌رود». ملا محمد طاهر یزدی، از منجمان خاصهٔ شریفه هم بر عدم استیلای رومیه بر بغداد چنان تأکید کرد که برای اطمینان خاطر شاه اراده کرد به قلعه رفته، در مدت محاصره با سایر

محصوران به سر برد و حسب الاستدعا رخصت یافت»<sup>۱۲۰۹</sup>. روشن‌ترین نمونه همکاری منجمان با شاه در مسائل سیاسی، تدبیر آنان در داستان نقطویان درویش خسرو و یوسفی ترکش‌دوز در ۱۰۰۲ق/۱۵۹۳-۱۵۹۴م است<sup>۱۲۱۰</sup>.

وقتی شاه برای مقابله با تعرض خلیل پاشا از قزوین به تبریز می‌رفت، از کارهای خارق‌عادت ساحره‌ای در زنجان چیزهایی شنیده بود. چون به زنجان رسید، ساحره را به اردو خواست تا از قدرت او در جنگ علیه ترک‌ها استفاده کند. پیشتر هم در سلطانیه آزمایش ابر آوردن و باراندن آن در عین صافی آسمان با موفقیت انجام گرفته بود و مرتبه دیگر در اردبیل تکرار شد، به طوری که هوا ناگهان دگرگون و برف نازل شد<sup>۱۲۱۱</sup>. ازبکان هم در اردوی خود از این یده‌جی‌ها داشتند<sup>۱۲۱۲</sup>.

با همه اینها، که نشانی از اعتقاد شاه به گونه‌ای موهومات یا علوم اسرار داشت، در مواردی هم او را می‌شد دید که خود را طلسم‌شکن می‌گفت و به تحذیرهای طلسم باوران توجهی نمی‌کرد. هنگامی که در بازگشت از سفر جنگی پیروزمندانۀ آزادسازی خراسان خواست از راه گرگان به عراق بازگردد، میرزا محمدامین اصفهانی شاه را بیم داد که گذر از پای گنبد قابوس برای شاهان شگون ندارد و طلسم است. شاه عباس پاسخ داد که من آن طلسم را می‌شکنم. در این بازگشت بود که شاه با تنبیه طایفه اُخلو و سران یاغی منطقه (سیاه‌پوشان) چند روزی در پای گنبد مزبور توقف کرد و دستور ساختن قلعه استرآباد (مبارک‌آباد) را داد که در عرض چهارده روز به اتمام رسید<sup>۱۲۱۳</sup>.

شاه عباس هم قدرت بدنی و ورزیدگی و هم شجاعت و پردلی داشت. مورخان و شاهدان زمان در این خصوص نمونه‌ها آورده‌اند که البته برخی از آنها با «کمال دوراندیشی و غایت حزم و احتیاط که جزو اعظم جهانداری و سپهسالاری است» تناسب و تطابق ندارد<sup>۱۲۱۴</sup>. شاید در مواقعی رعایت مراتب حداقل احتیاط هم فراموش می‌شده است. پس از پیروزی قرچقای خان در جنگ خلیل پاشا، چون اسیران عثمانی را نزد شاه به اردبیل فرستادند، او خود در اتاقی خلوت به بازجویی از اسیران پرداخت، درحالی که کسی از مقربان همراهش نبود. گزارشگر ایتالیایی ماجرا جسارت شاه را در این خصوص ستوده است<sup>۱۲۱۵</sup>. در هر حال، می‌توان گفت شجاعت و جسارت شاه عباس هم مانند

مشارکت شخصی او در امور اردو الهام بخش سربازانش بوده است.

شاه عباس همان قدر که از شراب خواری لذت می برد، شیفته زنان زیبا هم بود. از شانزده سالگی که در خراسان (پیش از استقرار در قزوین) زنی چرکس گرفت و نخستین پسرش محمدباقر میرزای معروف به صفی میرزا از آن به دنیا آمد، تا سال های اوج اقتدارش، زمان به زمان بر تعداد زنان حرمش افزود که از چهارصد تا پانصد نفر یاد کرده اند. از این عده، سه یا چهار تن از شاهزاده خانم ها عقدی و رسمی بوده اند که عنوان «بیگم» بر نامشان افزوده می شد، دیگران با عقد موقت یا چون کنیز در حرمخانه بودند و در عنوان آنان کلمه خانم به کار برده می شد. «بیگم» خالی به مسن ترین، مقرب ترین یا عالی نسب ترین زن حرم اطلاق می شد. در حرم شاه از دختران حاکمان بزرگ ایران کم بودند و او بیشتر عاشق خوبرویان گرجی، چرکس، ارمنی و حتی روس بود. البته زنان غیرمسلمان چون وارد حرم شاه می شدند باید به اسلام در می آمدند و یا نصرانیت خود را پنهان می داشتند. شاه از زنان حرمش گاه به رجال مورد علاقه اش می بخشید. یک بار شاه امامقلی خان حاکم فارس را مورد چنین عنایتی قرار داد و آن زن چون به حرم خان رفت، پس از شش ماه پسری آورد که در واقع از شاه بود و صفی قلی خان نام گرفت. وجود این فرزند در حرم خان یکی از اسباب قتل او و براندازی خاندانش در زمان شاه صفی شد<sup>۱۲۱۶</sup>. با این کثرت زنان در حرم، شاه در حدود چهل سالگی از راه وصف و گوش چنان عاشق شاهزاده گرجی زیبارخی شد که به علت رقابت با تهمورث خان و پیشدستی این شاهزاده گرجی در تصاحب آن «پری»، تهمورث به عثمانی ها متشبث و محرک آنان در حمله به ایران شد. شاه هم سوگند خورد در گرجستان کاری کند که هر زن اسیر گرجی را فقط به یک عباسی خرید و فروش کنند. ظاهراً در تاخت و تاز و قتل و غارت و اسیرگیری قزلباشان در گرجستان در ۱۰۲۵ق/ ۱۶۱۶م پای زن در میان بوده است<sup>۱۲۱۷</sup>.

شاه عباس به اندازه دلباختگی به شراب و زن، عاشق شکار هم بود و در هر فرصت و هر جایی که ممکن بود از ترتیب دادن آن باز نمی ماند. به نظر می رسد انجام شکارهای بزرگ در عین ورزیده کردن سپاهیان و آماده داشتن آنان به حرکت های سنگین، منبعی برای تغذیه اهل اردو هم به شمار می رفت. در شکار جرگه های بزرگ، که به امر شاه

حاکمان چندین ولایت، جماعت رعیت را مجبور به راندن شکار در گرما و سرمای شدید و زمین‌های ناهموار می‌کردند، هزاران حیوان از گونه‌های مختلف کشته یا گرفتار و پس از داغ شدن آزاد می‌شد. تلفات انسانی این‌گونه شکارها خود قابل ملاحظه و گاه چنان بود که شخصی چون شاه عباس، که غالباً به این‌گونه مسائل بی‌اعتنا بود، تحت تأثیر قرار می‌گرفت و احیاناً از شکار منصرف می‌شد.<sup>۱۲۱۸</sup> در سال ۱۰۲۳/ق/۱۶۱۴م در بازگشت از سفر گرجستان، چون اردو به قراباغ رسید، پس از شکار تیهو و دراج، شکار جرگه راه انداختند و جرگه در صحرای آغچه بدی (آقچه بدیع) دست به هم داد. آن اندازه گوزن، غزال و دیگر حیوانات وحشی شکار شد که «تا ده مرحله گوشت شکار در اردوی اعظم بسیار و بی‌قدر و مقدار بود»<sup>۱۲۱۹</sup>.

زندگی شاه عباس از اوان خردسالی یک درس بزرگ به او آموخته بود و آن اهمیت قدرت عالی در جامعه، کوشش برای رسیدن به آن و حفظ آن به هر قیمت بود. درواقع این قدرت برای شاه عباس تقدس داشت و کسی را روا و یارا نبود کمترین تردید در تقدیس آن به خود راه دهد، کجا مانده در اندیشه کاهش یا براندازی آن باشد. چنین دیدگاهی در مورد قدرت، که شاه عباس با طی چه مراحل به آن دست یافته بود، قهراً نوعی بدبینی در ذهن او نسبت به هر کس از نزدیکان و حاشیه آن مرکز قدرت می‌آفرید که به محض بروز کوچک‌ترین نشانه موهوم یا واقعی جسارت، علیه آن منشاء خطر برمی‌خاست و تا حد نابودی آن آرام نمی‌گرفت. شاه عباس با اینکه در میان اطرافیان خود و در اردوکشی‌ها مانند امرا و سربازان عادی می‌زیست، در بازار و خیابان می‌گشت و از غذاهای آماده در طباخی‌ها می‌خورد، سرزده به خانه‌های مردم می‌رفت و از خوراک‌های آنان تناول می‌کرد و مردم این حرکت‌ها را حاکی از روح سربازی و مردمی او تلقی می‌کردند، اما همین شخص در خوابگاه خود چندین بستر و رختخواب داشت که مشخص نمی‌شد در کدام آنها استراحت می‌کند. گذشته از این، هر شب به دفعات جای خود را در این بسترها عوض می‌کرد تا مبادا کسی غدیری در حق او اندیشیده باشد.<sup>۱۲۲۰</sup>

این بدگمانی بود که موجب بی‌وارث و بدوارث شدن او، انحطاط و زوال دولت صفوی و گرفتاری مردم کشور به انواع بلاها و سختی‌ها شد. شاه عباس که دیگری (عرب محمد

خان ازبک پسر حاجم خان والی خوارزم) را به نوازش فرزندان با لطف و اشفاق و دریغ نداشتن مهربانی‌های پدرانه از آنان، که «همگی به مقتضای جوانی و تعلقات نفسانی و خوشامدگویان دور و نزدیک در بادیهٔ جهل و غرور سرگردانند»، سفارش می‌کرد<sup>۱۲۲۱</sup>، خود به یک خبر نامطمئن در حق پسر ارشدش، که «با پدر بزرگوار دل دگرگون کرده، از جهل و غرور خیالات فاسده در سر دارد»، در محرم ۱۰۲۴/ ژانویهٔ ۱۶۱۵ به توطئه‌های نهال زندگی او را بر کند<sup>۱۲۲۲</sup>؛ هر چند گفته‌اند او اندکی پس از وقوع حادثه از کرده پشیمان و بدان جهت عمری غمگین شد<sup>۱۲۲۳</sup>. اما در سال‌های بعد، پسران دیگر او همچنان مظنون پدر واقع شدند و با درجه‌ای تخفیف، با از دست دادن بینایی‌اشان احتمال ادعای پادشاهی از آنان ساقط شد. سلطان محمد میرزا (خدابنده میرزا) در سال ۱۰۳۱ق و امامقلی میرزا در ۱۰۳۶ق به جهت عدم اخلاص «با والد بزرگوار، که خدای مجازی و سایهٔ پروردگار حقیقی است»، یا بی‌اعتدالی و کم‌مهری نسبت به او مورد غضب و قهر «عنصر مقدس» قرار گرفتند و نابینا شدند<sup>۱۲۲۴</sup>. نکتهٔ جالب اینکه گزارشگر ایتالیایی عصر، چند سال پیش از وقوع ماجرای نابینایی امامقلی میرزا، پیشگویانه آن سرنوشت را برای او مقدر کرده بود، از آن قابل توجه‌تر هم این است که شاه عباس برای هموار کردن راه پادشاهی پسر فرزند مقتولش (برای جبران خطای خود)، گذشته از نابینا کردن پسر دیگرش خدابنده میرزا، اصلاً نسبت فرزندى او را به خود انکار کرد. او در این خصوص از عمهٔ خود زینب بیگم، که گیس سفید حرم شمرده می‌شد، گواهی مکتوب و مستند گرفت. این کاری بود که جز شاه عباس کس دیگری را یارای تخیل آن هم نمی‌شد<sup>۱۲۲۵</sup>.

با در نظر گرفتن همهٔ جهات شخصیت شاه عباس و کارنامهٔ او و در قیاس او با بسیاری از فرمانروایان پیش و پس از او در ایران و با توجه به اینکه امنیت عامهٔ مردم با توان و تسلط پادشاه بر گماشتگان خود نسبت مستقیم داشت، شاید بتوان با دلاواله هم نظر شد که او به‌طور کلی «برای ملتش نه تنها یک پادشاه خوب، بلکه درعین حال پدر و سرپرست دلسوز و مهربانی» بود<sup>۱۲۲۶</sup>، به نوعی که صاحب‌منصبش چون آقا مؤمن قاضی اصفهان را در ۱۰۰۵ق/ ۱۵۹۷م تخته کلاه کرد که چرا در معاملات جانب رعیت مسکین را از دست داده، جانب دیوان را گرفته است<sup>۱۲۲۷</sup>. در سال ۱۰۱۷ق/ ۱۶۰۸م

هم میرزا ابوالحسین پسر میرزا محمدامین اصفهانی را به جهت بدرفتاری با قرض خواهان خود (طلبکاران) دستور داد چوب زدند و میرزا محمد وزیر اصفهان هم کتک خورد به سبب آنکه نوکرش یکی را کتک زده بود<sup>۱۲۲۸</sup>. اینکه «قسم خوردن به سر شاه» در آن روزگار در میان ایرانیان اطمینان بخش تر از سوگند به خدا یا کلام او تلقی می شد<sup>۱۲۲۹</sup> و مواردی نظیر آن<sup>۱۲۳۰</sup>، نشان دهنده حسن اعتقاد مردم در حق پادشاهی بود که داستان های مربوط به مردانگی، عدالت دوستی و رعیت پروری اش هنوز از زبان مردم عامی ایران برنیفتاده است<sup>۱۲۳۱</sup>.

### تنظیمات لشکری و کشوری

از آن رو که شاه عباس در شرایطی بحرانی و با استفاده از بحران به پادشاهی رسیده بود و چگونگی و چرایی پیدایش این بحران و گسترش آنرا به چشم خود دیده بود، هوشیاری و قدرت طلبی او ایجاب می کرد که این آسیب اجتماعی را چاره اندیشی و رفع کند. عامل عمده این بیماری، نوع ساختار حکومتی صفویان بود که تا حد زیادی بر الگوی حکومت های پیش از آن شکل گرفته بود. می توان دریافت که شاه عباس در دوراهی، شاهد برافتادن حکومت اجدادی، یا رفع خطر این سقوط قرار گرفته بود. از آنجا که آفت، ریشه در ساختار حکومت داشت، طبعاً هرگونه چاره جویی و اصلاح همه جوانب و ابعاد حکومت را دربرمی گرفت و در عمل می شد یک تغییر بزرگ اجتماعی که تنها از عهده یک مدیریت کاردان و توانا برمی آمد. از این نظر هم در سنجش کار شاه عباس با هر کدام از پیشینیان بزرگش مانند شاه اسماعیل یا شاه تهماسب، به جرئت می توان به برتری اقدام او رأی داد. پیشینیان او در جهت تکرار یا احیای وضع پیشین تلاش کرده بودند، در حالی که کار او در جهت تغییر وضع پیشین بود<sup>۱۲۳۲</sup>. البته در کاربرد این تعبیر «تغییر» نسبت و محدودیت معنای آنرا باید در نظر داشت: تغییر نسبت به وضع پیش از شاه عباس و در محدوده همان نظام پادشاهی در یک جامعه شبه فئودالی سنتی و باستانی و صرفاً برای فزون تر کردن اقتدار، سلطه و شکوه شخص فرمانروا و به تبع آن دولتش در برابر حاملان قدرت و خطر درونی و بیرونی، بدون برقرار کردن نهادی که جدا از شخص موجدش توان تولید و نگاهبانی اقتدار و عوامل قدرت اجتماعی

پایدار داشته باشد.

از آنجا که مفهوم پادشاهی برای فرمانروایان آن زمان مترادف قدرت و قدرت متکی بر نیروی نظامی بود، هرگونه اقدام برای اعاده قدرت از دست‌رفته پادشاهی مستلزم توجه به نیروی نظامی کشور می‌شد. چون عامل عمده کاهش قدرت پادشاه در آن برهه، چگونگی ترکیب قبیله‌ای و تقریباً انحصاری نیروی نظامی قزلباش بود، تصمیم شاه عباس به بازگرداندن قدرت پادشاهی متوجه دگرگونی و تنوع در ترکیب قومی و به تبع آن، رفع انحصار قزلباشی نیروی نظامی دولت می‌شد. چون از آغاز پادشاهی شاه عباس در قزوین، هیچ لحظه‌ای فراغت از تهدیدها و خطرهای درونی و بیرونی برای سلطنت پیش نیامد، ضرورت نگهداری نیروی قزلباش موجود امری روشن بود، تا به تدریج و با اغتنام فرصت‌ها عناصر تازه‌ای در کنار آن تربیت و به کار گرفته شود. به این قسم، ترتیبات شاه عباس در زمینه نیروی نظامی منتهی به پیدایش گروه نظامی جدیدی در کنار گروه نظامی قزلباش قدیم شد. به گفته مورخ رسمی‌اش، شاه عباس در ضمن سرکوب سران مفسد قزلباش، «مردم کارآمدنی را ترتیب نموده به مراتب علیا و درجه امارت» رسانید<sup>۱۲۳۳</sup>.

به علت عدم توجه گزارشگران وقایع آن عصر به جزئیات این تنظیمات، زمان آغاز این اقدام را به درستی نمی‌دانیم. اما از اشاره‌های غیرمستقیم در این باره می‌توان مسلم داشت که این ترتیبات از اوایل پادشاهی عباسی مد نظر قرار گرفته است، چندان که در ۱۰۰۴ق/۱۵۹۶م انتصاب یک غلام قدیمی، اللهوردی خان، به منصب بسیار والای حکومت و امیرالامرای فارس و سپهسالاری ایران ممکن شده است. همچنین این ترتیبات به تدریج شکل گرفته و حوزه حکومت همان اللهوردی خان یک مکتب بزرگ پرورش نیروی جدید شده است<sup>۱۲۳۴</sup>. به علت تدریجی بودن تربیت نیروی جدید هم هست که نمی‌توان از ارقام مسلم و مشخص برای تعداد نیروی جدید و نسبت آن به نیروی قدیم چیزی گفت.

تمهیدات شاه عباس در برپایی نیروی نظامی جدید در کنار نیروی قزلباش موجود، به‌طور مشخص در دو زمینه صورت گرفته است. یکی در ایجاد نیروی سواره‌نظام غیرقزلباش و بنابراین ایجاد یک نیروی رقیب در برابر نیروی پیشین؛ دیگری در توسعه



رسته‌های پیاده مسلح به صلاح آتشین تفنگچی و توپچی. نیروی سواره نظام غیرقبیله‌ای جدید عمدتاً از غلامان قفقازی (ارمنی، گرجی، چرکس) و پیاده‌های تفنگچی و توپچی غالباً از عناصر ایرانی تاجیک (غیرقزلباش ترک) به کار گرفته شدند. الگوی ابتدایی استفاده از عناصر غیرقزلباش در سازمان نظامی دوره شاه تهماسب بود؛ همان گونه که پیشینه استفاده از نیروی انسانی مسلمان شده سرزمین‌های متصرفی غیرمسلمان در تشکیلات نظامی عثمانی به صورت سپاه ینی چری هم برای صفویان شناخته بود. در واقع، هنر شاه عباس و مشاوران او در تطبیق این الگو بر شرایط ایران آن عصر و بهره‌گیری وسیع و مؤثر از این عناصر جدید بوده است. استفاده از نیروی قفقازی در مناصب نظامی و دولتی از زمان شاه تهماسب و در پی چند لشکرکشی او به گرجستان آغاز شده بود. ورود زنان گرجی و چرکس به حرمسرای شاهی و اشغال برخی مناصب به وسیله برادران و بستگان این زنان، اشرافیت جدیدی در برابر قزلباشان پدید آورده بود. اما این گروه نوپا آن اندازه قدرت نداشتند که در برابر امرای قزلباش تاب پایداری بیاورند. ماجرای کشته شدن حیدر میرزا (مورد حمایت این گروه جدید) پس از چند ساعت ادعای پادشاهی در محدوده حرم این ناتوانی را آشکار کرد.<sup>۱۲۳۵</sup> اما این قدر بود که در اواخر ایام پادشاهی شاه محمد که «هر سری را سودای خودسری بر سر افتاده» بود، فرهاد آقای غلام هم، که چند سال از جانب حمزه میرزای مقتول حاکم و صاحب اختیار اصفهان بود، قلعه خود را در حوالی نقش جهان استوار و مجهز کرد و نخواست تابع امر و نهی ارکان دولت ابوطالب میرزا باشد. غلامان ملازم او و سرکرده ایشان خسرو بیک غلام هم در عصیان و طغیان فرو گذاشت نکردند.<sup>۱۲۳۶</sup> وجود رسته توپچیان و تفنگچیان در دوره شاه تهماسب هم به استناد و مدارک آن عصر روشن است، اما کم و کیف آن به خوبی دانسته نیست.<sup>۱۲۳۷</sup> به هر روی، ابتکار شاه عباس در استفاده از این نیروهای غیرقزلباش، تربیت و توسعه آنها در حدی بود که با موفقیت در برابر قزلباشان تعادلی انحصار شکن آفرید و در کنار قزلباشان به کامیابی‌های نظامی بزرگ در آزادسازی سرزمین‌های اشغال شده از چنگ نیروهای ازبک، عثمانی، پرتغالی و هندی دست یافت. آن گونه که از توضیحات گذرای مؤلف *روضه‌الصفویه* برمی‌آید، مهم‌ترین مشاوران و دستیاران شاه در تنظیمات او فرهاد خان قرمانلو رکن‌الدوله و حاتم بیک

نصیری اردوبادی اعتمادالدوله بودند که پس از کشته شدن مرشدقلی خان وکیل السلطنه و ضمن سرکوب یاغیان داخلی شاه را یاری کردند تا «رسوم و آدابی که باعث فساد و مخالفت قزلباش بود، به جودت رأی و تدبیر صواب نمای از صفحهٔ احوال روزگار محو فرموده، قواعد مشتمل الفوائد موافق وقت و زمان از نهانخانهٔ ضمیر به ساحت بروز جلوه گر گردانید». شاه با از میان برداشتن منصب وکالت سران طوایف، برای رفع «نزاع اویماقیت و غیرت ایلیت» از میان قزلباشان مقرر داشت که «امرای عظام از طوایف مختلفه متنوعه ملازم اختیار فرمانیه و مدار بر اویماق خویش نگذارند»، همچون قورچیان ملازم خاصه که رئیس ایشان قورچی باشی است و از طوایف مختلف برگزیده می شدند. جز این ملازمان طوایف، شاه از «زینهار (اسرای) چراکسه و گرجیه و آرامنه عبید و خدم بلانهایت جمع آورده، اکثر حکومت و مهمات بلاد ولایات عمده بر زمام اقتدار ایشان بازگذاشت و صلاح و فساد آن قوم را به رأی و رؤیت صاحب اقتداری هم از جنس ایشان، که مهم کلیه و جزئیة ایشان را کماینبغی [کفایت] توانمند نمود، منوط و مربوط گردانید و آن شخص را به اصطلاح اتراک قوللرآقاسی گویند. آنگاه اقطاعات و ادارات عمده جهت ایشان تعیین نموده، وزیر و مستوفی خاص بر مهمات ایشان گماشتند. در اوایل دولت روزافزون، یولقی بیک نامی را که از آن جماعت به مزید فطنت متمایز بود قوللرآقاسی قرار داده بودند. بعد از آن [...] از میان آن طایفه اللهوردی بیک را که به اصابت رأی و عقل و تمیز و شجاعت و قیادت و سرداری جیوش از اقران امتیاز تمام داشت، قوللرآقاسی نموده، به اعطای طبل و علم و لقب خانی سر افتخارش از سپهر دوار بگذرانید و رتق و فتق آن جماعت به ید اقتدار آن حضرت قرار گرفته، مملکت فارس که همه وقت مقام پادشاهان ذی شوکت بود به اقطاع وی مقرر گشت. مدار علیه سپاه رزم خواه پادشاه ایران الحال آن جماعت اند»<sup>۱۲۳۸</sup>. چون نوبت سلطنت به شاه عباس رسید، مقرر داشت «عبید و خدم ذمی را از چرکس و گرجی و ارمنی تربیت نمایند و آداب فروسیت و سلاحورزی به ایشان آموخته، هریک از آن جماعت را که استعداد فرماندهی و سرداری جنود و ولایت داری در طینت ایشان مرکوز باشد به مرتبهٔ ارجمند خانی و سلطانی سرافراز گردانند و ولایتی از ولایات ایران را با بعضی از مناصب به قبضهٔ اقتدار و انامل اختیار ایشان باز گذارد. چنان چه دارایی ولایت فارس را به نواب

الله‌وردی خان و سپهسالاری ایران که به قرچغای خان تفویض فرمودند مبنی بر این تدبیر بود»<sup>۱۲۳۹</sup>.

گزارشگر ایتالیایی دوره اوج اقتدار شاه عباس، هرچند ایجاد دسته تفنگچیان را به توصیه آنتونی شرلی انگلیس نسبت داده<sup>۱۲۴۰</sup>، که افسانه‌ای ناپذیرفتنی است<sup>۱۲۴۱</sup>، اما از ترکیب قشون ایران هم یاد کرده است که اجمالاً بدان اشاره می‌کنیم. «قشون ایران مرکب از چهار دسته است که به ترتیب اهمیت عبارتند از: ۱. تفنگچیان که از رعیت ایرانی اصیل (تات‌ها یا تاجیک‌های) شهرها و دهات به خدمت گرفته می‌شوند؛ تمام سال حقوق می‌گیرند و در وقت احضار باید به خدمت حاضر شوند. این گروه گرچه در آغاز امر پیاده بودند اما حالا همه اسب دارند. اینان پیاده و سواره از تفنگ‌های فتیله‌ای کوتاه و پایه‌دار خود استفاده می‌کنند و فرماندهان آنان یوزباشی نامیده می‌شوند. تعداد تفنگچیان نزدیک بیست هزار نفر است. به جای تاج قزلباش دستاری ساده به سر می‌بندند. تفنگچیان مازندرانی ممتاز و مشخص هستند<sup>۱۲۴۲</sup>. ۲. غلامان یا قوللر، که از مسیحیان ارمنی، گرجی و چرکس مسلمان شده هستند. غلامان سواره می‌جنگند و اسلحه‌شان نیزه، تیر و تفنگ، تبرزین و شمشیر هلالی است. شاه می‌کوشد اینان را بیشتر به تفنگ مجهز کند که از دیگر سلاح‌ها کارآمدتر است. در این زمان فرمانده کل غلامان قرچغای خان است که سپهسالاری ایران را هم برعهده دارد. تعداد غلامان در کل سی هزار نفر است که نیروی رزمی‌شان نصف این تعداد است و بقیه در خانه شاه یا مشاغل دیگر به خدمات اشتغال دارند؛ ۳. قزلباش‌ها که نیروهای طایفه‌ای هستند و تعداد این طوایف یا اویماق‌ها به سی و دو می‌رسد و در سراسر ایران پراکنده‌اند. تاج قزلباش سند اصالت و قدمت خدمت آنان در دولت صفوی است. تعداد نیروهای قزلباش (طایفه‌ای) به هفتاد هزار نفر بالغ می‌شود که اکنون پنجاه هزار نفرشان به امور نظامی اشتغال دارند و زندگی آنان از خزانه شاه یا از جانب امیران و حکام و سرداران بزرگ قزلباش تأمین می‌شود. قزلباش‌ها سواره به جنگ می‌روند و عده‌ای از آنان به تفنگ مجهز شده‌اند. اما سرداران‌شان همان اسلحه قدیمی تیر و کمان، شمشیر و نیزه، خنجر و تبرزین و سپر را به کار می‌برند. افراد قزلباش کاملاً آزاد و مستقل هستند و می‌توانند با چشم پوشیدن از حقوق یا مستمری خود از خدمت شاه یا خوانین خود

به درآیند. ۴. قورچی‌ها، که معتبرترین سپاهیان شاه و نگهبانان مخصوص قصر و چادرهای سلطنتی هستند. اینان که تعدادشان به دوازده هزار نفر می‌رسد، قزلباشانی هستند که در اختیار هیچ خان یا سلطان دیگری نیستند و مستقیماً از شاه حقوق و مستمری دریافت می‌کنند و منحصراً در اختیار و زیر فرمان شاه قرار دارند. اینها تاج قزلباش بر سر می‌گذارند و سواره به جنگ می‌روند. شاه با اینکه صد هزار سرباز سواره‌نظام را موجب می‌دهد، اما از آن میان سی‌هزار مأمور حفظ مرزها هستند، از محل خدمت خود دور نمی‌شوند؛ از هفتاد هزار باقی‌مانده هم بیش از چهل هزار نفر در جنگ‌ها شرکت نمی‌کنند. غیر از این سربازان، کسانی هم هستند که از افراد توانگر و بزرگان موجب می‌گیرند و در مواقع جنگ به همراه آنان به جنگ می‌روند؛ اما در دفاتر تنها نام آن یک شخص با عدد همراهان او ثبت می‌شود. سوداگران، استادکاران، خدمه و ساربانان که همراه اردو حرکت می‌کنند همه مسلح هستند. زنان نیز گاه همراه مردانشان با اردو می‌روند و به این ترتیب تعداد نفرات اردو به دویست سیصد هزار بالغ می‌شود. انضباط در حرکت چنین اردویی بسیار قابل توجه است»<sup>۱۲۴۳</sup>.

در توصیف دلاواله از ترکیب قشون شاه عباس توجهی به توپخانه و توپچیان نشده است. این بی‌توجهی مطمئناً از روی عدم اطلاع نبوده است. چون دلاواله حتی در موردی اشاره می‌کند که از سرکرده اسیر ازبک‌ها شنیده است که ازبک‌ها هم توپخانه و تفنگ دارند، اما اینکه در جنگ‌ها از آن سلاح‌ها بهره نمی‌گیرند برای آن است که اولاً تفنگداران ایرانی از آنان برترند و ثانیاً ازبکان این‌گونه سلاح‌ها را باعث کندی حرکت و موجب مشکلات در جنگ می‌دانند<sup>۱۲۴۴</sup>. درواقع، این وصفی است که در مورد ایرانیان عصر صفوی پیش از شاه عباس و حتی خود عصر عباسی هم صدق می‌کند و توپخانه و توپچیان در اردوکشی‌های بزرگ، به جهت فقدان راه‌های مناسب و عدم امکان حرکت سریع نمی‌توانستند نقش چندان مؤثری داشته باشند. در موارد لازم برای کوبیدن قلعه‌های محصور دشمن هم توپچیان مواد و مصالح لازم برای ساخت توپ را در محل فراهم و اقدام به ریختن چند لوله توپ می‌کردند<sup>۱۲۴۵</sup>. وقایع‌نگاران عصر عباسی اطلاعات منسجم و جامع‌الاطرافی در خصوص توپخانه و توپچیان نداده‌اند. مشروح‌ترین و قابل ملاحظه‌ترین وصف این صنف نظامی را شاید بتوان در اشارات مؤلف تاریخ عالم‌آرای

عباسی به مناسبت لشکرکشی به بلخ در سال ۱۰۱۱ ق/۱۶۰۲ م دانست، آنجا که می‌گوید شاه برای اجتماع لشکر و «سرانجام یراق توپخانه» دو ماهی در بیلاقات بادغیس هرات به سر برد و چون «جمعیت لشکر و ازدحام خیول دست به هم داده، سیصد عرابه با توپ و زنجیر و یراق سرانجام یافت، لشکر ظفر قرین آماده کوچ شد». در این لشکرکشی «امارت توپخانه و سرداری جمیع توپچیان و تفنگچیان به قرچقای بیک تفویض یافته، مقرر شد که فوجی از غلامان خاصه شریفه همراه او بوده، در نزول و ارتحال به خدمات توپخانه قیام نمایند»<sup>۱۲۴۶</sup>. در ترتیب حرکت چنین مقرر بود که امرای چرخچی، که از سوار و پیاده و تفنگچی دوازده هزار بودند، نیم فرسخ پیشتر از اردو قرار می‌گرفتند و پس از سپاه چرخچی، «توپچیان و عرابه‌چیان عرابه را به پیش انداخته، مابین هر دو عرابه ده نفر تفنگچی، که مجموع سه هزار تفنگچی بوده باشند، در عقب زنجیر عرابه پیاده می‌رفته باشند. قرچقای بیک میر توپخانه با غلامان تا بین خود و سایر تفنگچیان، که مجموع ده هزار نفر بودند، از عقب عرابه تیپ بسته، به آیین شایسته طی مسافت نمایند و بعضی از امرای قزلباش نیز مثل مهدی‌قلی خان ایشیک آقاسی‌باشی شاملو و غیرذلک به کمک تفنگچی و خدمت توپخانه معین شدند. بعد از توپخانه و تیپ تفنگچی، مرکب همایون پادشاهی اعلام ظفر و فیروزی افراخته، در حرکت می‌آمدند. امرای عالی‌شان مثل الله‌وردی خان و قورچی‌باشی و علیقلی خان شاملو و ندرخان مهرداد و گنجعلی خان حاکم کرمان و امثال ذلک، با قورچیان عظام و غلامان خاصه و ملازمان درگاه سپهراشتباه به آیین مقرر در دست راست و دست چپ یسل بسته، در ظل اعلا ظفر فرجام نزول و ارتحال می‌نمودند»<sup>۱۲۴۷</sup>.

شاید این تنها مورد بود که توپخانه عباسی به چنین آیین مرتبی در یک اردوکشی بزرگ شرکت کرد و جز این، موقعیت مناسب دیگری برای خودنمایی کامل در یک حرکت جنگی عمده را نیافت. این امر بدین سبب بود که اولاً حریف شاه در این مورد ازبک‌ها بودند که نیروی صفوی از جنگ میدانی باز (جنگ صحرا) با آن خودداری نمی‌کرد و این ازبکان بودند که معمولاً تن به جنگ روبه‌رو با قزلباش نمی‌دادند؛ دوم اینکه شیوه جنگ نیروی صفوی در برابر سپاه عثمانی به گونه‌ای بود که این قسم حرکت توپخانه در مقابل آن قابل تصور نبود؛ دلیل سوم اینکه در جنگ‌های دیگر شاه

عباس، ضرورت سرعت در حرکت از سویی و نامناسب بودن مسیرها برای حرکت آسان عرابه‌ها و توپخانه از سوی دیگر اجازه چنین آرایشی را به این آتشبارها نمی‌داد، تا مگر پس از طی مسافت و احیاناً قرار گرفتن در برابر دشمن متحصن در قلعه، لزوم قلعه‌کوبی وجود چند توپ بزرگ را ناگزیر می‌ساخت و آنگاه، یا از توپ‌هایی که از مناطق نزدیک به آن محل، آن هم با تأخیر می‌آوردند یا از توپ‌هایی که در همان محل با صرف چند ماه می‌ریختند استفاده می‌کردند.<sup>۱۲۴۸</sup>

درباره مؤثرترین اقدام شاه عباس در ترتیب رشته‌های جدید و به کارگیری سلاح آتشین در قشون صفوی، یعنی تفنگچی‌ها، از قراین چنین برمی‌آید که آشنایی با تفنگ و فن آن در جامعه ایران در اوایل پادشاهی او به اندازه‌ای بود که به یک حکم شاه در اوایل ۱۰۰۲ق/۱۵۹۳م، الپان بیک قاجار در مدتی کوتاه (نزدیک دو ماه) توانست از اصفهان و اطراف آن پانزده هزار پیاده فراهم آورد و آنان را در دسته‌های متعدد، هر دسته‌ای به رنگ لباس ویژه و همه مسلح به شمشیر، تفنگ، کمان، دسته‌های خدنگ و سپرهای رنگارنگ مرتب و مجهز سازد که در روز ورود شاه به اصفهان، از دولت‌آباد تا شهر در مسافت سه فرسخ دو رویه به صف ایستند. این پیاده‌های تفنگدار به هنگام استقرار شاه در اصفهان همه با هم به یکبار تفنگ‌ها را پر کرده گشاد دادند و این عمل را سه بار تکرار کردند که از دود آن هوا تیره و روز چون شب تاریک شد و «وهم آن بود که آسمان و زمین زیر و زبر گردد»<sup>۱۲۴۹</sup>.

هرچند ترتیباتی که ذکر شد صبغه نظامی داشت، مستلزم بازنگری جدی در مدیریت اداری و مالی کشور بود. منطق این دگرگونی چنین بود که دولت صفوی تا عصر شاه عباس، دولت قزلباشان طایفه‌ای و در واقع عرصه حکمرانی سران اویماقات بود که انحصار قدرت نظامی را در اختیار داشتند. به‌خصوص پس از چالدران و تیرگی یافتن تدریجی هاله تقدس شاه مرشد کامل، استیلای سران طوایف بر حکومت و در نتیجه ستیز و آویزهایشان با یکدیگر بیش از پیش و روزافزون شد. همین امر موجب پراکندگی قدرت، تجزیه سلطنت صفوی و استیلای رقیبان بیرونی بر قسمتی از مناطق مرزی کشور شده بود. حال که انحصار قدرت نظامی از چنگ سران اویماقات درآورده می‌شد و نیروی نظامی متنوع جدید، حتی نیروهای طایفه‌ای تنها شاه را — و نه سران

طوایف را — فرمانده عالی خود می شناختند، قهراً استیلای سران قبایل بر اداره امور و مقدرات کشور هم به همان نسبت کاهش می یافت و به نسبت افزایش اقتدار سلطنت در فرماندهی نظامی، تسلط او بر اداره کشور هم فزونی می گرفت. به عبارت دیگر، قدرت نظامی سران طوایف قزلباش موجب تقسیم حکمرانی ولایات در میان آنان و از این طریق کسب نوعی قدرت مالی و استقلال اقتصادی به وسیله آنان شده بود. حال که قدرت نظامی این سران طوایف به نفع تمرکز حکمرانی در دست پادشاه کاهش یا زوال می یافت، حکومت آنان در ولایات، قدرت مالی و استقلال اقتصادی آنان هم به نفع حکومت مرکزی پادشاه کاستی و نیستی می گرفت. از آنجا که در اصلاحات و تنظیمات شاه عباس، سامان نظامی پیشین به کلی از میان برداشته نشد، بلکه کاهش و در جهت افزایش نفوذ و اقتدار شاه تغییر یافت، سامان‌دهی امور اداری و مالی جدید کشور هم در کنار نظم پیشین سرانجام گرفت و به این ترتیب، نوعی دوگانگی در جهات نظامی، اداری و مالی کشور مشخصه کشورداری شاه عباس شد. در واقع، رقیب‌تراشی یکی از اصول عمده کشورداری شاه عباس شمرده می شد؛ چه، «به سبب پاس سلطنت، از اقتدار بیش از پیش احدی از امرا خوش نداشتند و می خواستند که هیچ آفریده‌ای سوی پادشاه فرمانفرما نبوده، از برای هر کس مقابل‌گویی بوده باشد که زیاده‌روی‌های بیجا نمایند»<sup>۱۲۵۰</sup>. بر این اصل بود که شاه عباس در برابر خزانه عمومی مملکت یا دیوان‌الممالک (بیت‌المال) — که مداخل و موجودی آن صرف اداره و نگاهبانی کشور می شد و تا زمان او قسمت اعظم این دارایی عمومی به صورت تیول‌ها و حکومت‌های ولایات در اختیار سران طوایف قزلباش قرار می گرفت — تصمیم به تقویت خزانه شخصی پادشاه یا سرکار خاصه شریفه گرفت و در واقع احیای اقتدار سلطنت را بر توانمندی قدرت مالی آن استوار کرد (ملازمه قدرت اقتصادی و توان نظامی و سیاسی و از یکی به دیگری دست یافتن).

شاه عباس بهترین و بزرگ‌ترین منبع برای افزایش توان مالی سلطنت را در سرکوب امیران سرکش قزلباش و حاکمان موروثی ولایاتی چون گیلان و مازندران و متعلق به خاصه شریفه کردن اداره دارایی آن ولایات دید. به این ترتیب، در دوره شاه عباس تشکیلات و سازمان (سرکار) خاصه وسعتی هرچه فزون‌تر گرفت. برای اداره این

سرزمین‌های وسیع، سازمان اداری تازه‌ای در جنب همان تشکیلات اداری پیشین (دیوان ممالک) با مدیران جدید برپا شد و درآمدهای پیشین دولت از این مناطق سرازیر خزانه شاه و از آن او شد. ولایاتی مانند قزوین، کاشان، اصفهان و حوالی آن، قسمتی از کرمان، یزد، قم، مازندران، گیلان و دیگر جاها جزو خاصه قرار گرفتند<sup>۱۲۵۱</sup>. شاه احیاناً با خرید برخی زمین‌ها از مالکان آنها نیز، بر دایرهٔ املاک خاصه می‌افزود. چنان‌که در بازگشت از جنگ دین محمد خان و گذر از استرآباد، شاه برای دولتخانه ساختن در شهر استرآباد زمین‌هایی را مورد توجه قرار داد و ملا جلال منجم را مأمور خرید آن اراضی از صاحبانشان کرد که پس از گفتگوی طرفین، در خدمت میرابوالولی صدر صیغهٔ بیع گفته، مبلغ چهل و پنج تومان قیمت آن داده شد<sup>۱۲۵۲</sup>.

در شیوهٔ اداری پیش از خاصه‌سازی شاه عباس، حکومت ولایات به تیول سران قزلباش داده می‌شد که حاکمان ولایت‌ها می‌شدند و متعهد به نگهداری تعداد معینی افراد نظامی و حضور یافتن با آنان در اردوکشی‌ها به هنگام احضار بودند. بخش اندکی از درآمدهای این ولایات، آن هم به صورت هدایا به خزانهٔ سلطنتی عاید می‌شد. البته پادشاهی مانند شاه تهماسب با شیوه‌های خاص خودش راه انباشت خزانهٔ خود را می‌یافت، اما پیش از او پدرش خزانه‌ای ناچیز باقی گذاشته بود. شاه عباس با خاصه ساختن ولایات تیول امرای سرکش مغلوب، ادارهٔ آنها را به مأمورانی غالباً از میان غلامان با عنوان ناظر سپرد که برای انجام وظیفهٔ خود موجب مقطوعی دریافت می‌کردند و موظف به جمع‌آوری حقوق حکومتی از محل و ارسال آن به خزانهٔ سلطنتی بودند. به این ترتیب، هم از استیلای قزلباشان بر ولایات کاسته و هم بر اعتبار گروه غلامان شاه افزوده می‌شد<sup>۱۲۵۳</sup>. یکی از مورخان آن عصر در موردی خاصه‌سازی شاه عباس را اقدامی برای آسوده کردن مردم محل منظور از «تیولداران ستمکار و گماشتگان رعیت‌آزار» توجیه کرده است<sup>۱۲۵۴</sup>. برای مشخص کردن درآمدهای مملکت و محل خرج آنها، در پایان دههٔ نخست حکمرانی شاه عباس، به کوشش حاتم بیک اعتمادالدوله و همکاری آقا میرزا علی دولت‌آبادی مستوفی‌الممالک «نسخهٔ تشخیص جمع و خرج ممالک محروسه» تنظیم یافت که تا پایان روزگار آن پادشاه «قدوه و قانون دفترخانهٔ همایون» باقی ماند<sup>۱۲۵۵</sup>.



برای نگاهداری حساب خاصه، در دوره شاه عباس دستگاه استیفای جدیدی با مدیریت مستوفی خاصه در برابر مستوفی الممالک ایجاد شد که به داد و ستد وجوهات سرکار خاصه شریفه می‌رسید و از نشستگان مجلس شاه در سمت راست و پایین‌تر از حکیم‌باشیان بود. قسمتی از درآمد اراضی خاصه به تیول امرای بزرگ سازمان نظامی جدید شاه عباس داده می‌شد و از آنچه به خزانه شاهی می‌رسید به مصارف نظامی یا شخصی شاه، امور عام‌المنفعه، عمرانی، شهرسازی‌ها و کاخ‌سازی‌های شاه هزینه می‌شد که البته برخی از این موارد عمرانی، خود ممر درآمدی برای بعد می‌شدند. ظاهراً توجیه شرعی هم برای این درآمدهای اخیر اندیشیده شده بود و آن این بود که چون درآمدهایی مانند باج (گمرک و راهداری) و مالیات‌ها حرام شمرده می‌شدند و مصرف آنها برای پوشاک، خوراک، مسکن، بخشش‌ها و صدقات مرشد کامل جایز و معقول نبود، شاه درآمد کاروانسراها و بازارها را به عنوان عواید حلال صرف این‌گونه امور شخصی می‌کرد<sup>۱۲۵۶</sup>. اما پرسیده نمی‌شد که مخارج این ساخته‌های بزرگ از کجا تأمین شده است. در این خصوص، نکته‌ای در یک نوشته پایان عصر صفوی به مناسبت ذکر مقام مستوفی خاصه آمده است که اشاره به آن مناسب می‌نماید: «و چون اعلی‌حضرت گیتی‌ستانی، شاه عباس ماضی در ایام سلطنت بنایی و عمارت بسیار در هر ولایتی، خصوصاً اصفهان و مازندران، در ساختن مسجد و میدان نقش جهان و بازارهای اصفهان و چهارباغ اهتمام کلی می‌نمودند و سپاه گاهی سخنان عرض می‌کردند که وجوهی که صرف عمارات و ابنیه می‌شود موجب قشون است و موجب ما را به بنایی صرف نمودن خلاف طریقه جهانداری است، نواب گیتی‌ستانی خواستند که مداخل خود را علی‌حده نمایند که به هر مصرفی که خواهند صرف نمایند تا آنکه زبان سپاه کوتاه گردد. بدین جهت، اصفهان و مازندران و گیلانات و قم و کاشان و سایر ولایاتی که در حوالی اصفهان بوده، جهت اخراجات خاصه شریفه جدا نموده، داد و ستد وجوهات ولایات مزبوره را به عهده مؤمی‌الیه (مستوفی خاصه) و او را هم چشم مستوفی الممالک فرمودند»<sup>۱۲۵۷</sup>.

یادآوری می‌شود که در پایان سفر و یساق پنج ساله آذربایجان و شروان و پس از بازگشت پیروزمندانه به اصفهان، شاه «جمیع املاک و رقبات مکتسب خاصه خود را،

که در زمان دولت روزافزون در حیطة تملک و تصرف شرعی آن حضرت قرار گرفته بود و قیمت عادله آنها زیاده از یکصد هزار تومان شاهی عراقی و حاصل آنها بعد از وضع مؤونات زراعت به تسعیر وسط قریب به هفت هزار تومان می‌شد، مع خانات عالیه و قیصریه و چهار بازار دور میدان نقش جهان اصفهان و حمامات که در آن بلده جنت نشان ترتیب یافته، وقف حضرات عالیات چهارده معصوم علیه‌السلام فرمودند» و «بر جمیع مملکات سرکار خاصه شریفه رقم وقفیت کشیدند»<sup>۱۲۵۸</sup>. برای ضبط و نسق این موقوفات صاحب‌منصبی به نام وزیر موقوفات چهارده معصوم (ع) گماشتند که در اهمیت مقام با وزیر اعظم برابری می‌کرد و گاه خود را به شوخی از او برتر می‌دانست «که اگر تو وزیر یک معصومی، من وزیر چهارده معصوم»<sup>۱۲۵۹</sup>. با این همه، باید توجه داشت که ترتیب چنین وقف بزرگی از املاک و اموال خاصه شریفه، دستگاه آن «سرکار» را به تعطیلی نمی‌کشاند؛ چه، تولیت همه این اوقاف با خود شاه و پس از او پادشاهان جانشینش بود<sup>۱۲۶۰</sup>. از مستوفیان سرکار خاصه عصر شاه عباس آقا ابوالفتح اصفهانی، خواجه علی‌اکبر اصفهانی و میرزا باقر را یاد کرده‌اند<sup>۱۲۶۱</sup>. از میرجلال‌الدین حسن صلابی و برادرزاده‌اش میرزا رضی، داماد بعدی شاه، با عنوان صدرهای خاصه شریفه شاه عباس در معظم محال عراق و مازندران یاد شده است<sup>۱۲۶۲</sup>.

در ارزیابی سیاست خاصه‌سازی شاه عباس، که مشکلات شاه را در کوتاه‌مدت حل کرد، سیوری<sup>۱۲۶۳</sup> به چند دلیل موجه آنرا در درازمدت برای دولت صفوی مشکل‌آفرین دانسته است. اما از آنجا که شیوه پیشین تیولداری حکام ولایات هم خالی از اشکالات بزرگ خطرآفرین نبوده است، می‌توان گفت که این هر دو شیوه ایزاری بوده‌اند که کاردانی یا بی‌کفایتی مدیران موجب اعتبار یا بی‌اعتباری آن ابزار می‌شده است. در این مورد خاص می‌توان پرسید چرا ایران‌مداران صفوی پس از شاه عباس، که به نتایج منفی خاصه‌سازی پی بردند و شیوه مقابل آنرا هم که می‌شناختند، دست به تصحیح مسیر نزدند. درواقع، اشکال کار در این بود که مسندنشینان اداره کشور خوب و بد را از هم تمیز نمی‌دادند و یا اراده و توانی برای نشانیدن خوب به جای بد نداشتند. در این صورت، حتی بهترین ابزار و شیوه‌ها هم نمی‌توانست ماندگاری فرمانروایی آنان و بهروزی مردم حاکمیت زده را تضمین کند. به نظر می‌رسد خود شاه عباس توجه و

دقت نظر در کاربرد شیوه‌ها و نتایج آن داشت؛ فراتر از شیوه‌ها به هدف‌ها می‌اندیشید و در صورت نامناسب نمودن شیوه به تصحیح آن اقدام کرد. مثلاً در ۱۰۲۶/ق ۱۶۱۷م که شاه متوجه مشکلاتی شده بود که پیچ و خم‌های اداری برای وصول طلب‌ها و مواجب سپاهیان و کارکنان دولت پیش می‌آورد، دستور داد اولاً «عساکر منصوره ملازمان رکاب اشرف، حتی شاگردپیشگان عمله بیوتات مواجب همه ساله از محل معین داشته باشند که هر ساله از آن محل بازیافت نموده، سرگرم خدمت باشند و از تردد دفتر و دیوان و طلب تنخواه و مواجب و مرسومات فارغ گردند» و ثانیاً، «کل طلب عساکر را مجماً از انقد محال (مطمئن‌ترین و دسترس‌ترین محل برای دریافت) مرحمت فرموده، به عهده عالی جناب اعتمادالدوله میرزا ابوطالب وزیر دیوان اعلیٰ [...] کردند که با ارباب قلم دفترخانه همایون در این زمستان در تبریز توقف نموده، رسد هر گروه و هر کسی را از محلی که مناسب آن کس باشد، قرب و بعد مساکن و رضای صاحب مواجب را منظور داشته، اسم به اسم تشخیص دهند و برات هریک را فرداً فرداً به قید همه ساله به دست او دهند». اعتمادالدوله و مستوفیان تا آخر سال که چهار ماه بود، با کار شبانه‌روزی این خدمت را به انجام رساندند.<sup>۱۲۶۴</sup>

درباره آثار منفی گسترش خاصه، این نکته را هم باید یادآور شدیم که اولاً شاه عباس این روش را برای ایجاد توازن و تعادل در برابر تیولداران بزرگ قزلباش – که با تکیه بر استقلال نظامی ایلی و توان اقتصادی ناشی از این تیول‌های بزرگ تبدیل به خطری برای سلطنت و تمامیت کشور صفوی شده بودند – پیش گرفت. یعنی هدفی که شاه عباس در این حرکت آگاهانه پی‌گیری می‌کرد گسترش قدرت پادشاه، تمرکز امور در دست او و کاستن از احتمال پیدایش عناصر خطرناک برای آینده قدرتش بود. در ثانی، سیاست خاصه‌سازی در زمان جانشینان شاه عباس گسترش بیشتر از زمان خود او گرفت، درحالی‌که بانیان و مجریان آن سیاست‌ها هدفی همانند هدف‌های او نداشتند و صرفاً برای افزایش ثروت خود و تدارک امکانات برای ارضای هوس‌ها و تجمل‌پرستی‌هایشان دست به این کار می‌زدند. پیداست کزین میان چه می‌توانست برخاست! و ناظران روشن‌بین از چند دهه پیش از وقوع، سقوط محتوم را پیش‌بینی می‌کردند.<sup>۱۲۶۵</sup>

یکی از نکات قابل تأمل در بحث خاصه در دوره صفوی، منطبق و مترادف نبودن قلمرو اداری و مالی خاصه با قلمرو صدر خاصه است. قلمرو صدر خاصه در یکی از متن‌های اواخر عصر صفوی از این قرار یاد شده، که نسبت به گستره خاصه اداری و مالی محدودتر بوده است: اصفهان، یزد، ابرقوه، کاشان، قم، ساوه، مازندران، استرآباد، گرایلی، حاجیلر، کبودجامه، نطنز، اردستان، نائین، قمشه، کمره، محلات، فراهان، گلپایگان، دلیجان، خوانسار، جاپلق، برزرو، فریدن، رار، مزدج و کیار. موقوفات این مناطق و تعیین حاکمان شرع و مباشران اوقاف این ولایت‌ها با صدر خاصه بود و سایر «ممالک محروسه» به صدر ممالک تعلق داشت<sup>۱۲۶۶</sup>. از این قرار، نظر مینورسکی که «تعریف و توصیف وسعت اختیارات صدر خاصه همان سرحد شاخص اختیارات دیوان و خاصه است»، نادرست است.

در سازمان اداری شاه عباس، عناصر نظارتی دقیق و نیرومندی به کار گرفته می‌شدند که کوچک‌ترین سهو یا تخلف مالی و محاسباتی را بازخواست می‌کردند. از جمله مهم‌ترین آنها «ناظر دفترخانه همایون اعلی» بود که هر روز در دفترخانه حضور می‌یافت و همه احکام انتصاب و استخدام (ارقام مناصب و ملازمت) و فرامین مالی را رؤیت و پشت بعضی را مهر و بعضی را قلمی (پاراف) می‌کرد. کار او نظارت «بر کل اصحاب دفترخانه همایون اعلی [بود] که هیچ‌یک ارباب دفتر نتوانند بی‌وقوف و اطلاع او متوجه داد و ستد مالیات دیوانی و سایر امور متعلقه به دفترخانه همایون اعلی و مرتکب خلاف حساب شوند. چنان که در سایر سرکارات ناظری می‌باشد که افراط و تفریطی در آن سرکار واقع نشود، در دفترخانه همایون، که اعظم همه سرکارات است، نیز تعیین شده که امر بی‌حسابی رخ ننماید و چیزی از مالیات دیوانی از میان نرود». «و صاحب این خدمت گویا گوش چین (جاسوس) و امین است از جانب پادشاه که جهت دفترخانه تعیین شده و می‌باید او را راه عرض به خدمت ولی نعمت غایبانه بوده باشد و قبله عالمیان را از سررشته مداخل و مخارج و خیانت ارباب دفتر و ریش‌سفیدان طوایف سپاه و عساکر منصوره مطلع و آگاه سازد که بندگان اشرف بازخواستی که لازم باشد به عمل آورند»<sup>۱۲۶۷</sup>.

صاحب‌منصب نظارتی دیگر، «داروغه دفترخانه همایون اعلی» بود که هر روز در

دفترخانه به حساب محصلان، تحویلداران، مستأجران و ضابطان مالیات دیوانی می‌رسید و ضبط و نسق دفترخانه و حل مجادلات اهل دفترخانه با او بود و همه ارقام و احکام صادره از یا وارده به دفترخانه را مهر می‌زد<sup>۱۲۶۸</sup>.

توجه شاه عباس به کارآمد بودن مناصب حکومتی چنان بود که اگر وجود برخی از آنها مانند مستوفی بقایا - که وظیفه‌اش تشخیص و تحصیل طلب‌های دیوانی بازمانده از سال‌های پیش بوده است - موجب سهل‌انگاری دیگر ارباب مناصب دفترخانه به خاطر جمعی او می‌شد، آن منصب را تعطیل می‌کرد و «هرگاه [اصحاب دفترخانه] مالیات دیوانی را در هر سالی نزد رعایا باقی گذاشته، حواله نمایند، غرامت و عوض آنرا از ارباب مناصب دفترخانه مطالبه» می‌کرد<sup>۱۲۶۹</sup>.

با این مقدمات، بازار چشم و هم‌چشمی، سخن‌چینی و مجادله میان اهل دفتر و حساب و شیفتگان مناصب و تقرب گرم بود. در ۱۰۱۳ق/۱۶۰۴م، خواجه محمد شفیع کدکنی، وزیر سابق فرهاد خان و وزیر بعدی گیلان، که مشهور به میرزای عالمیان و وزیر قزوین و خراسان و صاحب اختیار و اقتدار تمام در بست و گشاد جمیع امور ملکی و مالی و عزل و نصب عمال و کلانتران آن منطقه شد، با افشای بی‌پروایی، مستی منصب و اتلاف مال دیوان میرزا معزا ابراهیمی شیرازی مستوفی‌الممالک نزد شاه، موجب عزل او در سال بعد شد<sup>۱۲۷۰</sup>. چندی بعد، در ۱۰۱۶ق، خود میرزای عالمیان گرفتار تقریر از ناحیه خواجه فصیح گیلانی شد. در واقع، یکی از ملازمان میرزا، که از همه کارهای او و اطرافیانش آگاه بود، نزد شاه از میرزا و آنان به بدگویی پرداخت. «در باب تفاوت تسعیر هجده هزار تومان به جهت رعایا مقرر داشتند و خواجه فصیح به ادعای آنکه این مبلغ بلکه بیشتر تا پنجاه هزار تومان میرزای عالمیان و ملازمانش گرفته‌اند و متعهدند، خاطر نشان شد»<sup>۱۲۷۱</sup>. میرزای عالمیان برای به دست آوردن اعتماد شاه قریب شش هزار تومان پیشکش گذرانید<sup>۱۲۷۲</sup>. اما دو سال بعد، خیانت بزرگ خود خواجه فصیح کشف شد که مهرهای همه ارکان دولت و حتی مهر جلال‌الدین اکبر پادشاه هند و وزیر و وکیل او را ساخته بود و با برساختن احکام، مال دیوان و اکثر معافیات را می‌برد. خواجه را گرفتند و به جماعت مازندرانی سپردند<sup>۱۲۷۳</sup>.

شاه عباس در تنبیه حاکمان خاطی، هرچند بلندپایه و حتی اگر قوم و خویش او

بودند، درنگ نمی‌ورزید. در سال ۱۰۲۱ق/۱۶۱۲م، حکومت قزوین را به سلمان خان استاجلو پسر شاه علی میرزا که خواهرزاده شاه تهماسب و خود داماد خانواده سلطنت بود، سپردند. اما وی به اغوای ملازمان خسیس عمل عمال (تحصیل مالیات‌ها) را اجاره کرد و به دخالت در همه مهمات آنجا پرداخت، مردم به فریاد آمدند. شاه او را مؤاخذه و مصادره و دو سال در غل و زنجیر زندانی کرد<sup>۱۲۷۴</sup>.

### بازپس‌گیری ولایات موروث و شیوه‌های جنگی شاه عباس

نظر به اشاره‌هایی که به مناسبت سخن در مباحث پیشین، به اقدامات نظامی شاه عباس در برابر نیروهای همسایه ایران در آن روزگار شده است، در اینجا تنها به ذکر اندیشه مبنایی شاه عباس در این خصوص و وجوهی از شیوه‌های نبرد او با بزرگ‌ترین قدرت مقابل، عثمانی، که گسترده‌ترین عرصه نمایش ابتکارهای نظامی او می‌توانست باشد، بسنده خواهیم کرد.

اساسی‌ترین و پایدارترین اندیشه شاه عباس در برخورد با همسایگان کشورش به دست آوردن مرزهای سابق، تأمین سرحدات و برقراری و ادامه روابط خوب با آنان بود. بررسی همه تحرکات نظامی گسترده در سراسر عمر پادشاهی او، با در نظر گرفتن شرایط و احوال زمان، هیچ‌چهره متجاوز از او به ذهن متبادر نمی‌کند. چنان‌که خود شاه در پاسخ فرستاده خلیل پاشا، که در صورت تسلیم نشدن به شرایط پیشنهادی سردار و شروع جنگ و ریخته شدن خون مسلمانان می‌خواست گناه و مسئولیت آنرا برعهده شاه گذارد، گفت «او در خانه خود نشسته و به کسی تعرض نکرده است؛ منتهی وظیفه دارد در مقابل هر تعرضی دفاع کند»<sup>۱۲۷۵</sup>. با اطمینان خاطر می‌توان گفت که آموزگاران و مشاوران شاه عباس تاریخ سیاسی دولت صفوی و تاریخ بشر را با نوع دوستانه‌ترین تجاربتش به او آموخته، در عین آموزش لوازم احتیاط سیاسی و حفظ قدرت، او را از غلتیدن در سرایش حرص و درندگی بازداشته بودند و او با بهره‌مندی از درس‌های تاریخ دریافته بود برای هر چیزی، حتی نیرومندترین انسان‌ها و حکومت‌ها حدودی وجود دارد که از آن فراتر نمی‌تواند رفت. به این ترتیب، نهایتی که او برای بسط قدرت خود در نظر گرفته بود، همان حدود «ممالک موروث» بود که در همه

مذاکرات یا مکاتبات او در باب مناطق مورد نزاع با قدرت‌های همسایه در همهٔ جهات ایران چون ترجیع‌بندی تکرار می‌شد.

شاه عباس در یکی از نخستین مکاتبات پس از جلوسش در قزوین، به جلال‌الدین اکبر شاه تیموری هند اوضاع و احوال آشفتهٔ ایران را پس از فوت شاه تهماسب تا آن روز اجمالاً یاد و اشاره می‌کند که چگونه سلاطین توران و روم (ازبک و عثمانی)، که همیشه چشم طمع به این مرز و بوم داشته‌اند، «فرصت یافته ابواب خلاف گشودند» و او «بنابر صلاح وقت» قبول مصالحه با عثمانی کرده است و حال با خاطر جمع از ناحیهٔ «قیصر روم» و با تنبیه سران و سرکشان داخلی قصد دارد با جمع آوردن آذوقهٔ چندساله و مایحتاج لشکر و سپاه‌داری در خراسان، با یراق سفر دوساله رایت فتح بدان دیار افرازد و «تا انتقام از آن قوم نکشد و انتزاع مغصوبات از ید متغلبه نکند و سر ثغور آن ولایت بر نهجی واقع نشود که من بعد مجال عبور مخالفین نماند، رجوع به مقر سلطنت ننماید». در پایان، از پادشاه هند درخواست می‌کند که توجه خاطر و همت عالی دریغ نکند که «هرچه کند همت مردان کند»<sup>۱۲۷۶</sup>. او در نامهٔ دیگری به همان پادشاه تیموری، ضمن یاد از چگونگی روابط ایران، عثمانی در گذشته و بی‌توجهی و عدم صداقت اخیرشان در مسألهٔ نهاوند، اشاره می‌کند که «به عزم تسخیر ممالک فسیح‌المسالک آذربایجان و مابقی الکای موروثی»، چهل روزه راه را در عرض ده روز ایلغار کرد و خود را به تبریز رسانید و در برابر قلعه‌های ایروان بود که فرستادهٔ پادشاه هند، میرمحمد معصوم خان رسید و خود ناظر چگونگی تصرف آن قلعه‌ها شد<sup>۱۲۷۷</sup>. شاه در نامه‌ای دیگر، با برشمردن پیروزی‌های اخیرش بر عثمانی‌ها اعلام کرد که: «به یمن توجه و همت دوستان، تمامی ممالک موروثی به تحت تصرف اولیای دولت قاهره» درآمده است<sup>۱۲۷۸</sup>. در سال ۱۰۰۱ق/۱۵۹۳م، آنگاه که عبدالله خان و عبدالمؤمن خان از دو سو به خراسان تاختند و شاه عباس و اردویش تا بسطام آمده بودند، عبدالمؤمن خان از نیشابور نامه‌ای بی‌آداب به شاه عباس نوشت و او را مخیر کرد که مصالحه کند و خراسان را به خان ازبک وا گذارد و «به نوعی که در ازمنهٔ سابقه میانۀ حسن پادشاه ترکمان پادشاه عراق و آذربایجان و سلطان حسین میرزا بایقرا پادشاه بلخ و خراسان صلح واقع شده بود، همان قاعده را مرعی دارند» و یا «اگر ارادهٔ حرب دارند پیشتر تشریف آورند»<sup>۱۲۷۹</sup>. شاه

عباس در پاسخی با آداب و القاب شایسته نوشت که «ما به لطف الهی و ائقیم و بر سر خراسان که ملک موروث صدساله این دودمان است به قدر طاقت و توان تلاش می‌نماییم و دست از آن بر نمی‌داریم. مصالحه سلطان حسین میرزا، که از سلاطین جغتای است، و حسن پادشاه، که از پادشاهان ترکمان است، به ما و شما نسبتی ندارد. اگر به قاعده‌ای که میان کسگن قراسلطان ازبک والی بلخ و شاه جنت مکان علیین‌آشیان (شاه تهماسب) جد امجد همایون ما صلح واقع شده بود، صلح می‌نمایند که دست از خراسان بازداشته به منسوبان ما سپارند، ما نیز صلح می‌نماییم و الا جنگ را آماده‌ایم»<sup>۱۲۸۰</sup>.

در سال ۱۰۰۷ ق/۱۵۹۹ م، وقتی شاه عباس به عزم استرداد خراسان از ازبکان به جاجرم رسید، نامه‌ای خطاب به عبدالؤمن خان — که حال پس از فوت پدر به خانی بخارا رسیده بود — نوشت و با یادآوری تاخت و تازها و تک و دوه‌ای پیشین در خراسان و گریزهای نهایی او از مقابل سپاه قزلباش، افزود که «ما به جهت استخلاص ملک موروث به خراسان آمده، کمر همت به تسخیر آن بسته‌ایم و ان‌شاءالله تعالی در این مرتبه تا استرداد آن دست ندهد معاودت به مرکز دولت ممکن نیست. اگر نصایح مشفقانه ما را به سمع رضا اصغاء نماید اولی این است که دست از ملک خراسان، که قدیم‌اً داخل ایران و موروثی یکصد ساله این دودمان است، بازداشته در مقام اتحاد و الفت و اعتذار بوده باشد»<sup>۱۲۸۱</sup>. شاه عباس در پایان این سفر، پس از جنگ رباط پریان چون به مقصود نایل شد و «در خراسان امری که باعث توقف باشد نماند»، پس از زیارت مشهد از راه رادکان و خوبوشان به جانب استرآباد رفت<sup>۱۲۸۲</sup>. پس از این، سیاست شاه عباس در برابر ازبکان معطوف نشانیدن ازبکانی از حمایت شده‌های خود در شرق مرز خراسان تا بلخ بود که در برابر ازبکان ماوراءالنهر ایستادگی کنند و خراسان از دست‌درازی‌های آنان ایمن بماند. سفر نذری پیاده شاه از اصفهان به مشهد در ۱۰۱۰ ق/۱۶۰۲ م، که پس از ایفای عهد به اردو کشی بزرگ به بلخ انجامید، به همین قصد بود، که در پی شیوع بیماری در اردو نافر جام ماند<sup>۱۲۸۳</sup>.

از این پس، تعرضات ازبکان در خراسان در تاخت و تازهایی خلاصه می‌شد که حاکمان قزلباش محل از عهده آن برمی‌آمدند و دیگر تصرف سرزمینی از «الکای موروث» به وسیله آنان صورت‌پذیر نمی‌شد. بنابراین، روابط ازبکان با شاه عباس نسبتاً دوستانه



باقی ماند و در ایام اختلاف میان مدعیان حاکمیت در بخارا، مغلوبان معمولاً درگاه شاه صفوی را پناهگاه و خانه امید خود می‌یافتند.<sup>۱۲۸۴</sup>

پس از اخراج ازبکان از خراسان، نوبت خلع ید عثمانی‌ها از ولایات غربی ایران فرا رسید. چون در سال ۱۰۱۲ق/۱۶۰۳م فرصت مناسب و بهانه‌های کافی برای این امر فراهم آمد، به خاطر شاه عباس گذشت که «در این صورت، مملکت آذربایجان و شروان را که ملک موروث همایون ماست، در تصرف جمعی بی‌دولتان جلالی، که با پادشاه خود هم عاصی‌اند، گذاشتن و فرصت را از دست دادن شیوه خردمندان نیست»<sup>۱۲۸۵</sup>. بنابراین پس از یورش به تبریز و تصرف قلعه آن و انتظام مهمات آن شهر، «کمند همت بر کنگره تسخیر کل ولایت موروثی آذربایجان انداخته، لوای جهانگشا افراختند و عنان عزیمت خسروانه به صوب نخجوان و ایروان انعطاف دادند»<sup>۱۲۸۶</sup>. یورش از اصفهان به تبریز، با اینکه یکی از پرشتاب‌ترین حرکت‌های شاه بود، اما آغاز یساقی پنج ساله شد که «چون متوجه تسخیر ممالک موروث شروان و آذربایجان و گرجستان بودند»<sup>۱۲۸۷</sup>، تا سال ۱۰۱۶ق/۱۶۰۷م به درازا کشید که به گفته مورخ شاه عباس، «از زمان سلطنت و کشورگشایی صاحبقران مغفور امیر تیمور گورکان الی الآن که دویست و پنج سال است (؟) هیچ پادشاه ذی شوکت ارتکاب سفر و یساق پنج ساله نکرده»<sup>۱۲۸۸</sup> شاه عباس این سفر طولانی را برای شکرگزاری و ابراز حسن ارادت و صفای عقیدتش با یک سفر زیارتی به مشهد پایان داد و پس از آن به اصفهان بازگشت.<sup>۱۲۸۹</sup>

شاه عباس پس از استرداد ممالک موروثی، محمد بیک پسر حسینقلی خلفای روملو را برای برقراری صلح به عثمانی فرستاد. در بازگشت محمد بیک، خیرالدین چاووش را همراه او کرده بودند که شاه را راغب به نوشتن نامه‌ای به سلطان عثمانی و اشعاری در باب صلح کند. شاه در ضمن گفتگو با چاووش به نقض عهد سلطان مراد خان و «غصب بعضی از ممالک موروثی» اشاره و اضافه کرد: «هرگاه حضرت خواندگار مضایقه به ملک موروث ما ننموده، در مقام الفت و دوستی باشد، ما نیز به جهت رفاهیت مسلمانان از نزاع و جدال گذشته، از مسلک محبت و اعتدال عدول نخواهیم جست»<sup>۱۲۹۰</sup>. اما از آنجا که اولیای دولت عثمانی مترصد فرصتی برای اشغال مجدد مناطق از دست رفته بودند به‌رغم آمد و رفت‌های فرستاده‌ها و ناکامی سرداران جنگی عثمانی، تا ۱۰۲۱ق/

۱۶۱۳م کاری از پیش نرفت. در این سال پس از فوت مراد پاشا قویوچی صدراعظم و سردار عثمانی در سرحد ایران، نصح پاشا بر جای او قرار گرفت و قاضی ماردین را به نزد شاه در بیلاق اوجان فرستاد که تمایل سردار را به تمهید مصالحه اعلام دارد. لذا شاه قاضی خان حسنی صدر را با هدایا و همراه فضلا و قاضیانی دیگر روانه عثمانی کرد و همراه او عهدنامه‌ای فرستاد که در آن به واقع‌نگری و بصیرت سلطان سلیمان و شاه تهماسب در تمهید اساسی صلح و دوستی میان دو طرف (صلح آماسیه) اشاره و تأکید می‌کرد که اکنون هم اساس صلح و صلاح «به موثیق و عهدی معتبر و مستمر به قانون آن دو خاقان فردوس آشیان محکم و مشید» گردانیده شود<sup>۱۲۹۱</sup>. البته این مصالحه به جهت عدم صداقت و فرصت‌جویی عثمانی‌ها و مسائل گرجستان دو سال بیشتر نپایید و بار دیگر وزیر اعظم‌های سردار شده عثمانی، اکوز محمد پاشا و خلیل پاشا به مرزهای ایران سرازیر شدند. شاه عباس متوجه بود و مکرر به فرستاده‌های عثمانی و به نزدیکان خود می‌گفت که اطوار و کردار عثمانی‌ها موافق گفتارشان نیست و «طبقه رومیه مردم دوراندیش حيله‌ورند»<sup>۱۲۹۲</sup>. سرانجام پس از شکست خلیل پاشا از قرچقای خان و امامقلی خان در منطقه ارجان و صلح‌خواهی او و مبادله فرستادگان، در ۱۰۲۹ق/۱۶۲۰م یادگار علی سلطان خلفای تالش با صلح‌نامه عثمانی از استانبول بازآمد بر همان قاعده زمان شاه تهماسب و سلطان سلیمان، جز اینکه ولایت آخسکه گرجستان مسق، که در صلح آماسیه داخل سنور قزلباش بود، با آنکه شاه راضی نمی‌شد، حال به تصرف رومیان درآمد و الکای درتنگ و قلعه زنجیر در مرز عراق عرب، که در صلح پیشین داخل حدود عثمانی بود و اکنون به تصرف دولت ایران قرار گرفت. بر این اساس، احکام به حکام و گماشتگان مرزها نوشته شد<sup>۱۲۹۳</sup>.

با آنکه با احیای مجدد صلح آماسیه ظاهراً مدعیات شاه عباس در خصوص ممالک موروثی با عثمانی‌ها پایان گرفت، اما در فرصتی که به جهت سرکشی بزرگان محافظ بغداد در ۱۰۳۲ق/۱۶۲۳م پیش آمد و بکر سوباشی پس از استیلا بر حکومت آن شهر و رو در رو قرار گرفتن با حکومت استانبول کسی نزد امرای سرحدی ایران فرستاد که بغداد را که ملک موروثی پادشاه صفوی است، به جهت او نگاه داشته است<sup>۱۲۹۴</sup>، دغدغه پریشانی و درماندگی مردم بیچاره عراق عرب در همسایگی ایران دامنگیر شاه

عباس شد که حکام قلمرو همدان و آن سرحد را به مرز فرستاد و از حافظ احمد پاشا، که به والیگری بغداد از جانب خواندگار می‌آمد، خواست که برای رهایی مردم از تنگی عسرت ترک مجادله و نزاع کند. چون سردار بازگشت و اردوی شاهی هم به کنار بغداد آمد، بکر برخلاف گفته‌های پیشین به قلعه‌داری در برابر سپاه شاهی برخاست. سرانجام، قلعه بغداد «که چندین سال بود که از تصرف منسوبان این دودمان بیرون رفته» بود، در اواخر ربیع‌الاول ۱۰۳۳/اوایل ژانویه ۱۶۲۴ مجدداً به تصرف دولت صفوی درآمد<sup>۱۲۹۵</sup>.

در همین ایام، شاه امیرگونه خان قاجار (ساری اصلان) بیگلربیگی چخورسعد را مأمور تسخیر آخسقه در گرجستان مسق کرد و به این ترتیب آن نقطه موروث استغنا شده از سنور مصالحه آماسیه را بار دیگر به حدود ایران داخل ساخت<sup>۱۲۹۶</sup>. شاه در نامه‌ای به شاه سلیم تیموری هند ماجرای فتح بغداد را، «که از ولایات موروثی آباء و اجداد این محب صادق‌الاعتقاد است»، اطلاع داد<sup>۱۲۹۷</sup>.

در خصوص قندهار، تأکید شاه عباس بر موروثی بودن آن بیش از موارد دیگر بود. شاه اگرچه پیش از ۱۰۳۱ق/۱۶۲۲م به اقدام نظامی در تصرف مجدد آن دست نزد، اما در نامه‌ها و به وسیله فرستاده‌های خود در نزد سلاطین تیموری هند مکرراً موضوع را به زبانی دوستانه و عباراتی تعارف‌آمیز، اما روشن، به میان کشیده بود. حکومت قندهار که از زمان شاه تهماسب به سلطان حسین میرزا پسر بهرام میرزا بن شاه اسماعیل تفویض شده بود، در زمان شاه محمد خدابنده به مظفرحسین میرزا پسر بزرگ‌تر و حکومت زمین‌داور هم به رستم میرزا پسر کوچک‌تر آن شاهزاده واگذار شد. اما در ایام اختلال احوال ایران و طغیان ازبکان، این میرزاها به علت عدم اتفاق میان خود و ترس از ازبکان، آن سرزمین را رها کرده، به دربار اکبر شاه پناه جستند و آن مناطق به این آسانی به تصرف سلطان بابر هند درآمد. شاه عباس پس از بیرون راندن ازبکان از خراسان، ضمن اعزام فرستاده‌ای به دربار جلال‌الدین اکبر و اعلام فتح خراسان، در نامه‌ای محبت‌آمیز در باب قندهار اشاره‌ای هم کرده بود که تمامت خراسان جز قندهار به دست آمده است<sup>۱۲۹۸</sup>. اما اکبر شاه در جواب شاه عباس مطلب را به زبان سیاسی و در میان اشارات به فتوحات خود در اکناف هند و پند و اندرزهای پدران به شاه صفوی چنان پیچاند که از آن معنایی باب طبع شاه عباس برنمی‌آمد<sup>۱۲۹۹</sup>. در واقع

امر هم، پیوندهای دوستانه ریشه‌دار دو دولت صفوی و تیموری مانع از آن بود که مسأله قندهار را با سماجت و صراحت، و لحنی یا رفتاری غیردوستانه از اکبر یا جانشین او شاه سلیم (جهانگیر) درخواست کند، در حالی که شاه عباس از شاه سلیم مثلاً به روشنی درخواست دوستانه می‌کرد که به خاطر دوستی شاه صفوی نسبت به سلاطین شیعی دکنی، که با دربار صفوی ارادت و اخلاص می‌ورزیدند، با لطف و مرحمت و عنایت و شفقت رفتار کند<sup>۱۳۰۰</sup>. با این همه، فرستاده‌های شاه عباس درخواست قندهار را در فرصت‌های مناسب به کنایه و صراحت به بلندپایگان دولت گورکانی گوشزد می‌کردند، اما اثری بر این گفته مترتب نمی‌شد، تا آنکه میرزا برخوردار مشهور به خان عالم از جانب شاه سلیم با شکوه و هدایایی بی‌نظیر به ایلچیگری به دربار شاه عباس آمد و بسیار مورد محبت و علاقه شاه قرار گرفت. شاه عباس در گفتگوهای دوستانه مکرر به این سفیر هند یادآور شد که با تمام خصوصیت و یگانگی که میان سلاطین دوطرف برقرار است و مضایقه‌الکا و مملکت در میان نیست، اما «در باب قندهار که داخل خراسان و ملک موروث این برادر دوستی دوست است، مردم دور و نزدیک که چشم بر امور متعارفه صوری دارند و از عالم معنی بی‌خبر، سخنان لایعنی در محافل و انجمن‌ها بر زبان آورده حمل بر نوع دیگر می‌نماید. سزاوار محبت و مقتضاء [...] طرفین آنست که آن برادر کامکار به جهت رفع طعن اضداد آن ملک را، که از ولایت هندوستان به غایت دور و در این میانه سنگ شاهراه محبت است، به این برادر مهرگزین بازگذارد»<sup>۱۳۰۱</sup>.

به این مناسبت اشاره به گفته‌های سفرنامه‌نویس سفیر اسپانیا در ایران در آن زمان آموزنده است و نشان می‌دهد شاه عباس چقدر هوشیار بود و زبان سیاست را خوب می‌دانست. هدف عمده مأموریت این سفیر درخواست استرداد گمبرون و بحرین و مضافات هرمز بود. اما وقتی این مطلب را هنگام گردش در جلفا با شاه در میان گذاشت، شاه خود را به نشنیدن زد. لکن ساعتی بعد که شاه در وسط پل در انتظار اسب بود و بازوی سفیر اسپانیا را گرفته بود، با دست سفیر هند را نشان داد و گفت: «آن شخص را می‌بینید؟ اگر شهر قندهار را به من برنگرداند آنرا با هرچه در آن ناحیه به دستم افتد به زور خواهم گرفت [...] سفیر اسپانیا که سخن شاه را پاسخی آشکار به سخنان چند لحظه پیش خود دید به روی خود نیاورد»<sup>۱۳۰۲</sup>. زینل بیک بیگدلی شاملو که همراه

خان عالم با هدایایی گران به سفارت هند رفت، به امر شاه موضوع قندهار را با بلندپایگان دربار هند در میان نهاد، اما پاسخی درخور نیافت<sup>۱۳۰۳</sup>. بنابراین و هم برای نشان دادن حضور قدرتمند دولت صفوی در خراسان به طوایف ازبکی که در سال‌های گذشته به دست‌درازی در برخی نواحی آن ولایت پرداخته بودند، در سال ۱۰۳۰ ق به قورچی‌باشی، سرکردگان و آقایان غلامان و تفنگچیان امر شد که با نیروهای خود به خراسان روند و در نیشابور قشلاق نمایند تا با رسیدن شاه، به مرکب او پیوندند. شاه نوروز (دوشنبه هفتم جمادی‌الاول) را در قصبه طبس گیلکی برگزار کرد و در ولایت فراه نیروهای قشلاق به او رسیدند. در آنجا از نیروها سان دیده شد و به این ترتیب، در آغاز بهار ایت ئیل ۱۰۳۱ ق، همان‌گونه که پیشتر به خان عالم گفته شده بود، برای سیر و شکار به سواحل رود هیرمند و ارغنداب رفتند. به عبدالعزیز خان حاکم تیموری قندهار اعلام شد که چون برای شکار عازم آن حدود هستند، برای نشان دادن یکدلی و یگانگی به استقبال آید و لوازم میزبانی به ظهور آورد تا بر عالمیان و خصوصاً ازبکان ثابت شود که میان دو دولت صفوی و تیموری جدایی نیست. اما عبدالعزیز خان به جای اطاعت امر شاه صفوی، پیک و پیغام به شاه فرستاد که اگر مرکب شاهی از آن نقطه بازنگردد و پیشتر آید، با مقاومت و جنگ و جدال روبه‌رو خواهد شد. شاه حرکت به قندهار را سرعت بخشید و در ماه رجب محاصره قندهار بدون اسباب قلعه‌گیری و مخصوصاً توپخانه آغاز شد. با کندن نقب‌ها و پیش بردن سیبه‌ها، در عرض هفده روز به مرحله انهدام برج و باره رسیدند. در یازدهم شعبان، عبدالعزیز خان و امرا و اعیان همراهش از قلعه بیرون و برای کرنش و تسلیم به حضور شاه رسیدند و نواخته شدند. سه روز بعد، صدور و خاصان درگاه شاهی وارد شهر شدند و پس از ۲۵ سال بار دیگر خطبه اثنی‌عشری و نام پادشاه صفوی از منبر جامع آن شهر بلندآوازه شد. شاه با بازگرداندن پیشکش‌های امرای تیموری به خودشان و فراهم کردن امکانات، آنان را روانه دیار هند و نامه‌ای محبت‌آمیز با حیدر بیک یوزباشی قراداغلو به جهانگیر پادشاه فرستاد و «عذر این نهضت والا که از تقدیرات آسمانی و اقتضای قضا بی‌اختیار روی داد به ابلغ وجوه و احسن بیان خواستند و دو کلید از طلای بی‌غش دهدهی اتحاد و دوستی، که مفتاح ابواب مصادقت و یکتادلی تواند بود، ترتیب داده، بر یکی اسم قندهار و بر دیگری اسم ممالک

نزهدت بخش ایران نقش کرده به خدمت آن حضرت فرستادند که چون منسوبان آن حضرت از کوتاه خردی و غفلت، فی مابین مغایرت و بیگانگی به ظهور آورده، ابواب آشنایی و یگانگی که سال هاست بین الجانبین مفتوح است مسدود گردانیدند، برحسب تقدیر این صورت وقوع یافت؛ اکنون به دستور (مانند پیش) به ملازمان عالی تعلق دارد. ترصد آنست که کل ولایات ایران زمین را، که از عطیه خانه ایزدی به این برادر تفویض یافته، یک قلعه تصور نموده، کلیه اختیار آنرا، که هر آینه مفتاح مقالید خصوصیت و وداد است، در قبضه اقتدار خود در عالم تصور نمایند و این معنی را از مقوله تکلف و تواضعات متعارفه رسمی نشمرند»<sup>۱۳۰۴</sup>. جهانگیر شاه، در نامه ای ملایم، شاه عباس را سرزنش کرد که «ظاهر ارسام اتحاد و یگانگی فرمانفرمایان جهان این نبوده که در عین استحکام نسبت اخوت و دوستی، که قسم به سر یکدیگر می خورده باشند و با کمال مؤالفت روحانی و مصادقت جنانی که فی مابین [از جان] مضایقه نباشد تا به ملک و مال چه رسد، به این روش به سیر و شکار آیند! صد حیف از محبت بیش از قیاس ما» و «حیرت تمام دست داد که کوره دهی (قندهار) چه خواهد بود که خود (شاه عباس) به سعادت متوجه شوند و چشم از چنان دوستی و برادری و اتحادی پوشیده دارند!» شاه عباس در پاسخی دوستانه یادآور شد که پس از درگذشت شاه تهماسب «بعضی از ممالک موروثی از تصرف منسوبان این آستان بیرون رفته بود و محب خیرخواه به یمن توفیقات نامتناهی آنچه از این جمله به ایادی مخالفان درآمده بود، به نیروی اقبال انتزاع نمود. در باب قندهار همیشه مترصد بود که آن برادر به جان برابر به طریق اجداد عظام جنت مکان مضایقه نفرمایند. چون این توقع دوستانه از قول به فعل نیامد [...] و این معنی باعث شماتت دشمنان شده، به خاطر انور رسید که به وسیله طرح سیر و شکار قندهار متوجه آن دیار شویم»<sup>۱۳۰۵</sup>.

شاه عباس پس از تصرف قندهار ایالت و دارایی آنرا به گنجعلی خان زیک گرد، «که از امرای بزرگ و قدیمیان این دولت ابدقرین و مرد شجاع دلیر مردانه با رأی و هوش بود و مدت هاست که به ایالت و دارایی دارالامان کرمان سرافراز می دارد» تفویض و «کل طوایف اکراد که ملازم رکاب اقدس بودند، به معاونت او مأمور گشته، در قندهار ماندند». روز ۲۴ شعبان، اردو از راه غور به خراسان بازرفت<sup>۱۳۰۶</sup>.

بدین‌سان، شاه عباس تا پنج سال پیش از پایان فرمانروایی ۴۲ ساله‌اش، استرداد ممالک موروثی را به اتمام رساند، هرچند نزاع همسایگان با دولت صفوی بر سر زمین نه در زمان او و نه در عصر جانشینانش بدینجا پایان نگرفت.

درباره شیوه‌های جنگی شاه عباس در اینجا قصد بررسی جزئیات تاریخ جنگ‌های او را نداریم. با توجه به اینکه شاه عباس نه در آغاز تاریخ ایران و نه در اوایل حکمرانی صفویان قرار داشت، بدیهی است تجربه‌های چند صد ساله گذشته و درس‌های تقریباً یکصد سال اخیر کشمکش‌های قزلباشان با مدعیان و رقیبان آنچه را می‌بایست به فرماندهان جنگی آموخته بود. اما از آنجا که هر فرمانده با ابتکاری آموخته‌های خود را، که از پیشینیان و دیگران است، با اندیشه‌ها و شیوه‌های خاص خویش به کار می‌گیرد، در این مقام، اشاره به برخی موارد از جنگ‌های شاه عباس برای دریافت آن اندیشه‌ها و شیوه‌های ویژه برای نشان دادن نکته‌هایی چند از ابتکارهای او مناسب می‌نماید.

روش‌های جنگی قزلباشان از دوره شاه تهماسب و با عبرت‌آموزی از واقعه چالدران، به نسبت دشمنان متفاوت شده بود. قزلباشان در برابر نیروهای طوایف و قبایل مانند خود، چون ازبکان، به همان شیوه‌های سنتی عمل می‌کردند؛ اما در برابر عثمانی‌ها، به علت برتری عددی و افزاری نیروی عثمانی، شیوه دفاعی و زمین‌سوزی را به کار می‌گرفتند. در دوره شاه عباس هم تقریباً همین شیوه‌ها با همان تفاوت نسبت به حریفان پیش گرفته شد، با این تازگی که ترکیب سپاه ایران و تجهیزات آن نسبت به پیش تا حدی دگرگون شده بود. ویژگی‌های چشمگیر کاربرد این روش‌ها در زمان شاه عباس، یکی خبرگیری‌های کافی از وضع حریف پیش از آغاز عملیات، دوم، سرعت در عمل پس از تصمیم‌گیری و در هنگام اقدام و سه دیگر، ابتکار در اداره میدان به نسبت موقعیت‌ها و تحولات جنگ بود.

شاه عباس بیش از حمله نهایی به ازبکان در خراسان، اطلاعات دقیق کافی از آشفتگی درونی آنان از طریق فرستادگانش به هرات و بخارا و حتی به وسیله خود ازبکان داشت. در سال پیش از سفر اخیر خراسان، میان میرقلبابا حاکم ازبک عبدالله خان در هرات و به واسطه او خود عبدالله خان از بخارا با شاه عباس فرستاده‌ها و هدایا مبادله شده

بود و درواقع، قصد شاه عباس استفاده از کدورتی بود که به نزاع میان عبدالله خان و پسرش عبدالؤمن خان و پدربان و پسران انجامیده بود. پس از فوت عبدالله خان و وحشتی که پدربان از عبدالؤمن خان یافتند، برخی مغضوبان خان جدید، مانند یتیم سلطان (دین محمد خان بعدی) پسر جانی بیک سلطان خواهرزاده عبدالله خان و برادرانش، از بیم خان جدید به گنجعلی خان حاکم کرمان پناهنده شدند و کسی به نزد شاه برای استمداد از او فرستادند. در همان ایام، نورمحمد خان، والی پیشین مرو، که پایتختش به دست ازبک‌ها افتاده بود، و حاجی محمد (حاجم) خان والی خوارزم هم از ترس عبدالله خان به دولت شاه پناه جستند، در انتظار بازگشت به مقر حکمرانی خود به یاری نیروی قزلباش بودند. در اثنای سفر خراسان هم که خبر کشته شدن عبدالؤمن خان، بی‌سامانی وضع ازبکان و به در آمدن نیشابور و مشهد از چنگ ازبکان به شاه رسید، عزم او جزم‌تر شد. اطلاعاتی که در مشهد از ملازمان دستگیرشده دین محمد خان به دست آمد، موجب شد شاه فرهاد خان را با امرای چرخچی به سرعت روانه هرات کند. شرح موجز ماجرا تا نبرد رباط پریان و فرار دین محمد خان و استخلاص هرات از دست ازبکان در بحث از فرصت‌جویی‌های مناسب شاه عباس پیشتر یاد شده است.<sup>۱۳۰۷</sup> مقایسه این نمونه با چگونگی عمل شاه عباس در برابر عثمانی‌ها تفاوت موقعیت‌ها و تأثیر آن در اندیشه و عمل شاه عباس را در امر هدایت جنگ به روشنی نشان می‌دهد.

نخستین خصوصیت چشمگیر جنگ با عثمانی‌ها در ۱۰۱۲ق، گذشته از کسب آگاهی‌های لازم در مورد وضع روابط درونی و بیرونی دولت عثمانی و احوال نیروهای اشغالگر آن دولت در آذربایجان و سرعت حرکت شاه عباس به سوی تبریز — که پیشتر بدان اشاره شده است — جنبه تهاجم نیروی صفوی به نیروی عثمانی بوده است. چه، تا آن هنگام هرگز دیده نشده بود که اردوی شاه صفوی در حمله به اردوی عثمانی پیشدستی کرده باشد. جنگ‌های ایران و عثمانی تا آن زمان و حتی جنگ‌های بعدی شاه عباس با عثمانی همیشه حالت دفاعی از جانب صفویان را نشان داده است. برای روشن‌تر شدن موضوع باید یادآوری شود که در خود همین هجوم شاه عباس در ۱۰۱۲ق به عثمانی‌ها هم نوعی وجه دفاعی می‌توان دید. به این معنی که عثمانی‌ها به عنوان



متجاوزان اشغالگر با عهدنامه صلح تحمیلی شناخته می‌شدند و حضور آن نیروی اشغالگر خود حاصل و دلیل پیشدستی و تقدم عثمانی در تجاوز به ایران و هرگونه حرکت مقابله‌جویانه با آن، هرچند با تأخیر چندساله، یک اقدام دفاعی و برای دفع تجاوز شمرده می‌شد و همه درگیری‌ها در این جنگ هنوز در درون قلمرو پیشین صفوی و «ممالک موروثی» شاه روی می‌داد.

ویژگی عمده دیگر این جنگ آن بود که چون برای رفع اشغال آغاز شد، تا رسیدن به هدف از سوی شاه عباس متوقف نشد. درواقع، در جنگ‌های صفویان با ازبکان و عثمانی‌ها با صفویان در آن روزگاران، مسأله زمستان و سختی‌های آن خود یک عامل توقف و متارکه موقت و برنامه‌ریزی برای حرکتی دیگر در بهاری دیگر تا فرا رسیدن فصل سرما بود. شاید بهترین توضیح‌دهنده این خصوصیت فصلی جنگ‌ها در آن زمان رسم «قائم‌گونی» سپاه عثمانی بوده باشد که به علت تأثیر قاطع آن بر حرکات آن نیرو و تکرار آن در تاریخ جنگ‌های عثمانی برای ایرانیان هم شناخته و فرصتی مورد استفاده بود. به گفته مورخ شاهد حوادث آن عصر، «در قانون سلسله عثمانی چنانست که به هر طرف لشکر کشند، به جهت ترفیه احوال سپاه در سیزدهم عقرب (آبان) که آنرا قائم‌گونی می‌نامند، یعنی روزی که قوچ داخل گله میش می‌شود، در هر جا باشند عنان به صوب مراجعت انعطاف می‌دادند که قریب به تحویل جدی، که اول زمستان و شدت سرما و بارش برف است، به منازل خود رسیده باشند. به جهت آنکه [خلل] به قانون راه نیابد، این قاعده را از دست نمی‌دهند. اگر پادشاه خود همراه باشد، روز قائم‌گونی طایفه ینی‌چری که پیاده‌اند و استعداد سفر کمتر از دیگر سپاه دارند، علامتی را که در برابر خیمه و خرگاه پادشاهی نصب می‌شود از آنجا کنده بر عقب خرگاه پادشاه برده نصب می‌نمایند. این حرکت اشاره بدان است که پادشاه مطلع گردد که روز موعود و زمان مراجعت است و روز دیگر البته کوچ واقع می‌شود. تغییر بدین قاعده راه ندارد، و هرگاه در مرکب پادشاه چنین باشد، سردار لشکر خود به طریق اولی خواهد بود. اگر آن سردار به جهت حصول مقصود اراده چند روز توقف نماید، ینی‌چریان تمکین نکرده، طناب‌های خیمه سردار را به شمشیر زده، خیمه را بر سرش فرود آورده، جبراً و قهراً می‌کوچانند و احدی به منع ایشان قادر نیست»<sup>۱۳۰۸</sup>. هرچند ایرانیان چنین رسمی دقیق

در حرکت‌های نظامی نداشتند، جبر طبیعت مرخصی اردو در زمستان و گذراندن قشلاق به فراغت از جنگ را برای آنان هم لازم می‌کرد شروان - گرجستان را بدون بازگشت به پایتخت یا قشلاق دیگری دور از میدان مقابله با عثمانی، همراه اردویش یکسره در منطقه جنگ گذراند<sup>۱۳۰۹</sup>. یکی از علت‌های این عزم گران فرصت‌جویی از همان رسم زمستانی عثمانی‌ها بود که اولاً نمی‌توانستند در فصل زمستان نیروی کمکی از مراکز عثمانی به قلعه‌های محاصره شده در منطقه اشغالی بفرستند و بنابراین، نیروی قزلباش با فراغت خاطر می‌توانست تنها با نیروی عثمانی مستقر در قلعه‌ها نبرد کند؛ ثانیاً، نیروهای امرای شاه عباس می‌توانستند در این فصل با تاخت و تاز و ویرانی در نواحی مرزی عثمانی مسیر حرکت آینده قشون اعزامی از مراکز عثمانی را غیرقابل استفاده و به‌رحال دشوار کنند.

بدیهی است این‌گونه زمستان‌گذرانی در منطقه جنگ برای نیروهای شاه عباس خالی از صدمه و سختی و برای عامه مردم آن سرزمین بدون ایجاد عسرت و تنگنا نبود. مثلاً در زمستان یونت ئیل ۱۰۱۶ق، آنگاه که پس از منهزم و فراری کردن جغال‌اوغلو در منطقه شبستر، تصرف گنجه و گشت‌وگذار پیروزمندانه در گرجستان، سخن صلح میان عثمانی و دولت صفوی پیش آمد، شاه اراده سیر و گشت در خطه دلپذیر اردوباد کرد. حاتم بیک اعتمادالدوله اردوبادی و دیگر نصیری‌های آنجا به میزبانی شایسته برخاستند. تعمیر قلعه ایروان هم پایان گرفت و شاه پس از سپردن این قلعه به امیرگونه خان قاجار، با اطمینان خاطر از انقضای فصل لشکرکشی عثمانی‌ها، عازم تسخیر قراباغ و شروان شد، اما در چه احوال! «چون مدت سفر و ایام یساق به چهار سال رسیده، از کم‌محصولی قریب به دو سال بود که عسرت و تنگی در کل محال آذربایجان شیوع داشت و غله تسعیر اعلی یافته بود. ضعفای لشکر از فقدان علیق‌الدواب بی‌مراکب مانده، پیاده راه خدمت می‌سپردند و معارف سپاه اکثر طوایل را به علف صحرا نگاه داشته، قوت و توانایی در مراکب نمانده بود و بنابر امتداد ایام یساق، بی‌سامانی و بی‌سرانجامی لشکر به جایی رسیده بود و به سرحدی انجامیده که در نظر عقلای فکرت‌اندش یورش شروان در آن وقت مناسب نمی‌نمود و هیچ‌یک از اعیان دولت در این هنگام رفتن شروان را مصلحت وقت نمی‌دانستند. چه، قرارداد خاطرها آن بود که

چون در این سال از رومیان حرکتی نشده، بلاشبهه تدارک عظیم نموده، در بهار آینده به آیین شایسته خواهند آمد. یساق شروان باعث زیادتى بی‌سامانى و پریشانى احوال لشکر گشته، در هنگام ورود مخالفان مقابله و مقاتله با ایشان بیرون از حیز قدرت و قوت عساکر فیروز نشان خواهد بود. مراجعت جانب عراق و اندیشه سامان و سرانجام اسباب یساق آینده نمودن اصوب تدابیر می‌شمردند. اما از سروش غیبی و بشارت مبشران لاریبی نوید فتح شروان به نوعی در ضمیر الهام‌پذیر حضرت اعلی جایگیر گشته بود که در این سال فسخ آن یورش مطلقاً احتمال نداشت و چنین فرصتی را، که وقت حرکت لشکر روم گذشته، از هیچ طرف مددی به حکام و مستحفظان قلاع منصور نیست از دست دادن در آیین سپاهیگری بعید می‌نمود. لهذا تکیه بر عنایت الهی کرده، بدان طرف در حرکت آمدند»<sup>۱۳۱۰</sup>.

برای سد کردن راه اردوکشی احتمالی عثمانی در سال آینده هم پیشاپیش چاره‌اندیشی شده بود. با تعمیر قلعه ایروان و استقرار امیرگونه خان در آنجا، مأموریت این سردار بزرگ رشید و پردل (ساری‌اصلان) شاه عباس، آن شد که مناطق مرزی عثمانی را در آن حدود تاخت و غارت کند. خان قاجار، قارص و حسن قلعه‌سی تا حوالی ارزروم را لگدکوب سواران خود کرد و سرها و اخترمه‌های مخالفان را در شماخی به نظر شاه رسانید. قلعه‌های قارص، ماکو و بایزید به تصرف نیروهای صفوی درآمد<sup>۱۳۱۱</sup>. با چنین حرکت و تدابیری، نیروهای شاه در آن زمستان قلعه‌های بادکوبه، دربند و شماخی را از دست عثمانی‌ها گرفتند و به اشغال چندساله عثمانی در آن حدود پایان دادند<sup>۱۳۱۲</sup>. شاه پس از زیارت بقعه اردبیل به تبریز بازگشت و پس از سان سپاهیان عزم زیارت مشهد خراسان کرد<sup>۱۳۱۳</sup>.

در مورد شیوه بی‌امکانات کردن راه عبور اردوی عثمانی، به اشاراتی از متون آن عصر اکتفا می‌شود. پس از تصرف ایروان در ۱۰۱۳ق، جاسوسان شاه از عثمانی خبر آوردند که ارکان آن دولت در اندیشه انتصاب جغال‌اوغلو، از سرداران عثمانی مشهور به شجاعت و تدبیر، به وزارت عظمی و سرداری جانب ایران هستند. اخبار بعدی حاکی از آن بود که جغال‌اوغلو به حدود دیاربکر رسیده، برای اجتماع لشکرها در صحرای موش توقف کرده است. پس از تحقیق صحت خبرها، شاه «عساکر منصوره را فوج فوج

و جوق جوق به تاخت و غارت الکای قارص و زرنشاد و آن حدود و سوختن غلات و علفزارها فرستادند و مقرر شد که چند روزه که عبور لشکر روم از آنجا خواهد بود، خراب و ویران ساخته، در صحراها از غله و علف و آبادانی آثار نگذارند و رعایای آن حوالی را که غیرملت (غیرمسلمان) اند به این طرف کوچانند و مردم هر محل که شعار دولتخواهی رومیان ظاهر ساخته، در کوچ کردن به این طرف کاره باشند تاخت و غارت کرده، دقیقه‌ای فرو نگذارند. عساکر نصرت نشان پذیرای فرمان گشته، تا حسن قلعه‌سی که مابین قارص و ارزن‌الروم است تاخت و غارت کرده، در لوازم خرابی و سوزانیدن علفزارها و غلات تقصیری نکردند و تا دو سه هزار خانوار از آرامنه و اولوس و احشام که در آن ولایت بیلاق داشته‌اند، کوچانیده به این طرف آورده، به عراق فرستادند. مواشی و اغنام بسیار به دست عساکر ظفر شعار افتاده و تا قریب بیست هزار اسیر غیرملت آوردند که در میانه قزلباش شرف اسلام دریافتند»<sup>۱۳۱۴</sup>.

در سال ۱۰۲۷/ق ۱۶۱۸م که خلیل پاشا در عین اعلام صلح‌خواهی همچنان به سوی آذربایجان می‌آمد و قرچقای خان سپهسالار هم در تبریز بود، «چون خبر آمدن او (سردار عثمانی) محقق گشت و جواب صریح در صلح و جنگ و دوستی مرقوم نساخته، به اقتضای وقت و زمان موقوف داشته بود و قرچقای خان بی‌رخصت همایون اعلیٰ به حرب و قتال اقدام نمی‌توانست نمود، بنابر صیانت احوال و حفظ اموال عجزه و رعایا، سکنه محالی را که محل عبور مخالف بود کوچانیده، شهر را نیز خالی کرد که از آسیب حوادث برکنار و اموال ایشان از دستبرد غارتگران لشکر مخالف محفوظ باشد و در امر محاربه و مدافعه بدانچه قرار یابد و از جانب همایون اعلیٰ اشاره شود، حسب‌الفرموده عمل نمایند. القصه چون عساکر روم به دارالملک تبریز رسید، شهر را از ذخیره و مایحتاج سپاه خالی یافت، پنج روز زیاده توقف نتوانستند نمود. روز ششم کوچ کرده به قریه باسمنج، که سه فرسخ این طرف (شرقی) شهر است آمده، نزول نمودند»<sup>۱۳۱۵</sup>.

درحالی که سپهسالار ایران با سردار عثمانی در فاصله‌ای نزدیک رودرروی هم قرار گرفته بودند، شاه با تخلیه اردبیل و در میان اضطراب عمومی هنوز به درخواست قرچقای خان برای آغاز حمله به نیروی عثمانی جواب مثبت نمی‌داد و حتی او را هشدار می‌داد که اگر چنین کاری بکند با شاه دشمنی کرده است و نان و نمک خود را بر او

حرام خواهد کرد. انگیزه این همه درنگ شاه این بود که «می خواست وقت بگذراند تا زمستان نزدیک شود و وقتی ترک‌ها تمام آذوقه‌های خود را مصرف کردند و عرصه بر آنها تنگ شد، مجبور شوند به جلو بیایند و به راهی بروند که بازگشت از آن بسیار مشکل است. زیرا مطابق نقشه قبلی همه باید از سر راه آنان دور می‌شدند و آذوقه و غله و علیق را معدوم می‌کردند. روش شاه در جنگ با ترک‌ها همیشه چنین است و وقتی آنان خسته و فرسوده شدند و زمستان نیز قوای آنها را به تحلیل برد، آن وقت لشکریان ایران با شمشیرهای آخته حمله می‌کنند و با تحمل تلفات کم، خسارات و تلفات سنگینی بر آنها وارد می‌سازند»<sup>۱۳۱۶</sup>.

شاه که از کمبود آذوقه در اردوی عثمانی باخبر بود پس از شکست خوردن خلیل پاشا در جنگ با سپهسالار ایران ضمن دادن عهدنامه صلح، کاروانی موازی پانصد شتر بار از آرد، برنج، روغن، قند، نبات، مربیات، گوسفند، انواع میوه‌ها و سایر مأكولات با علوفه برای چهارپایان اردو و امثال آن برای ارسال به اردوی سردار در نظر گرفت؛ اما به قرچغای خان امر کرد که اردوی در حال بازگشت عثمانی را از نزدیک تعقیب و پافشاری کند که سردار هم هرچه زودتر عهدنامه صلح از جانب سلطان عثمانی را به نزد شاه بفرستد؛ و الا نگذارد که او به حيله صلح‌خواهی اردوی خود را به سلامت از مرز ایران بگذراند. سپهسالار ایران هم او را همچنان تا چمن اختاخانه مرنند تعقیب کرد تا در آنجا سردار ناگزیر عهدنامه بر وفق خواسته شاه تنظیم و با مهر خود و سجل قاضی‌عسکر، مفتی، معارف لشکر و اعیان مؤکد ساخت و برای ایصال به شاه به میرزا حسین سپرد که آنرا در اردبیل به شاه رساند. پس از تسلیم صلح‌نامه سردار و رسیدن میرزا حسین به اردوی سپهسالار، کاردان آذوقه ارسالی شاه به اردوی سردار فرستاده شد<sup>۱۳۱۷</sup>.

در سال ۱۰۲۵ق/۱۶۱۶م که شاه عباس پس از سرکوب خونین و دهشتناک گرجیان به بیلاق گوگجه دنگیز آمد، خبر رسید که آکوز محمد پاشا وزیر اعظم عثمانی به سرداری لشکرهای گران آن دولت به سوی ایران در حرکت و از ارزروم متوجه ایروان و تبریز است. بنابراین، قلعه ایروان و نیروهای امیرگونه خان را با نفرات قورچی و تفنگچی و قزلباشان داوطلب تقویت و به اسباب و ضروریات قلعه‌داری مستحکم ساخت.

سردار عثمانی در اواخر شعبان / اواخر اوت به پای قلعهٔ ایروان رسید و به تحریض ینی‌چری آقاسی و دیگران، تسخیر آن قلعه را سهل انگاشته به محاصره پرداخت. شاه عباس که در بیلاقات حوالی گوگچه بود، مصلحت در جنگ سلطانی با سردار ندید و تدبیری مناسب‌تر اندیشید تا آن جمع زیاده از یکصد هزار نفر را پراکنده کند. شاه نیروهای خود را چند گروه کرد و هر گروهی را از طرفی مأمور ایذای سپاهیان عثمانی و دستبرد گاه‌گاهی به آنان کرد. قرچغای خان سپهسالار را از جانب اردوی شاهی با قورچیان و غلامان خاصه و ملازمان رکاب و امامقلی خان بیگلربیگی فارس را از جانب شرقی اردوی عثمانی فرستاد. گنجعلی خان و حسن خان و دیگر امرا که به امر شاه از تبریز آمدند به امامقلی خان ملحق شدند. دلو محمد شمس‌الدینلو را با نیروی دیگر به طرف غربی از سمت ارزروم مأمور کرد که از رسیدن نفرات و آذوقه به اردوی عثمانی مانع شود. قرچغای خان فوجی از مردم کارزار دیده را به سرکردگی خلف بیک سفره‌چی به دامن کوهی در یک فرسخی شمال قلعه در سر راه اردوی شاهی فرستاد که مسیر ارتباط اردوی خودی با قلعه را امن نگاه دارد و خود نیز با افرادش هر وقتی در مکانی مناسب در برابر عثمانیان سیاهی می‌نمود و قراولان کاردیدهٔ هوشیار از هر طرف برای آگاهی از حال دشمن می‌فرستاد. امامقلی خان و دیگر سرداران و مبارزان هم هر روز، بلکه هر لحظه در مکانی خودنمایی می‌کردند و از حال یکدیگر خبردار بودند و دستبردهایی به دشمن می‌زدند و او را لحظه‌ای آسوده نمی‌گذاشتند. با این حرکات، آنان نیمی از نیروی دشمن را وادار به توجه به خود و از پرداختن به کار تصرف قلعه دور می‌کردند. امرا و پاشایان عثمانی با توپ‌های سنگ‌انداز قلعه کوب، قلعه را هدف قرار می‌دادند. از طرف قلعه هم امیر گونه خان و یاران و مبارزانش در قلعه‌داری نهایت کوشش نشان می‌دادند. عیاران شاه هر روزه از احوال قلعه و محصوران خبر می‌آوردند و محصوران را به توجهات و معاونت شاه امیدوار و دلگرم نگاه می‌داشتند. عثمانی‌ها که توانستند از جانب دروازه دو سه برج را به ضرب توپ منهدم کنند، به جانب قلعه یورش بردند. اما توپچیان و تفنگچیان قدر انداز قلعه‌دار گلوله بر مثال تگرگ آتشین بر سر آن گروه ریختند و سعی آنان را بی‌حاصل گذاشتند. بازمانده ناگزیر برگشتند. شاه برای احتیاط و محکم‌کاری، هزار نفر از تفنگچیان زبدهٔ رکاب را از مسیر تأمین

شده شمالی به قلعه فرستاد. این گونه ورود یک هزار نفر به قلعه محصور خود کاری نمایان بود. توپچیان درون قلعه با هدف گیری توپ های عثمانی توانستند چند تن از فرماندهان بزرگ اردوی مخالف، از جمله ینی چری آقاسی را از پای در آورند، رزمندگان قاجار و دیگر دلاوران درون قلعه با تاختن بر سر گروهی که سیه پیش برده بودند، آنان را در همانجا تار و مار کرده به قلعه بازگشتند. مدتی همه روزه چنین جنگ و جدال هایی برقرار بود تا خبر گیران و زبانگیران متفق اللفظ به شاه خبر دادند که قرار است در فلان روز عثمانی ها جنگ سلطانی انداخته، از راه برج های توپ خورده و فرو ریخته به قلعه یورش نمایند. شاه به وسیله یکی از عیاران اردو به قلعه داران اطلاع داد که در آن روز معین غافل نباشند و پایداری کنند. به امرای اردو در بیرون قلعه هم اعلام شد که در آن روز از محل اقامت حرکت و صدای کوس و کورگه (طبل) را از هر سو بلند کنند. در روز معین که عثمانی ها بر قلعه یورش آوردند، با تیر و تفنگ قلعه داران بر روی یکدیگر افتادند و بازگشتند. در یورشی که در پی یورش نخستین و با احتمال خستگی و غفلت قلعه داران صورت گرفت، بار دیگر با تلفات فراوان روبه رو شدند و بازگشتند. مدت محاصره به درازا کشید و آذوقه در لشکر عثمانی کاستی گرفت. سرما و بیماری هم مزید علت شد. تلفات اردوی عثمانی روبه فزونی گذاشت. سردار ناامید از تسخیر قلعه با فرستادن مکرر ایلچیان گفتگوی صلح به میان آورد و درخواست کرد که از سوی شاه هم مرد عاقل سخندانی برای گفتگوی صلح فرستاده شود. از سوی دیگر، نیروهای عثمانی که برای طلب آذوقه به اطراف ایروان رفته بودند گرفتار کمین قزلباشان شدند و جانشان را هم بر سر دستاوردها گذاشتند و اموالشان غنیمت اردوی شاهی شد. نیروهای عثمانی هم که بر سر امامقلی خان و یارانش رفتند، چون جاسوسان و قراولان قرچغای خان از حرکتشان آگاهی دادند، آن امرا جای خود را عوض کرده آماده پیکار ایستادند. عثمانی ها کاری از پیش نبردند و پس از زد و خوردی بازگشتند. عثمانی ها و اکرادی که از طرف وان و کردستان به امداد سردار می آمدند گرفتار نیروهای مقصود سلطان کنگرلو حاکم نخجوان شدند با دادن تلفات بسیار، باروبنه اشان غنیمت قزلباش شد. آنگاه هم که سردار دست از محاصره کشید و نیروهای عثمانی به راه بازگشت روی آوردند، گروه هایی از آنان دچار دستبرد قزلباشان

شدند. دلو محمد شمس‌الدینلو که به خبرگیری و ضبط راه قارص و ارزروم مأمور بود، مکرراً دستبردهای نمایان کرد و چاووشان سلطان به سردار و سردار به سلطان را با مکاتباتشان به دست آورده نزد شاه فرستاد<sup>۱۳۱۸</sup>.

مراد پاشای وزیر اعظم هم که چند سالی پیش از محمد پاشا، در ۱۰۱۷/ق/۱۶۰۸م به سرداری نیروی عثمانی مأمور آذربایجان شد، چون قبلاً در زمان عثمان پاشا به ایران آمده، جنگ قزلباشان را دیده بود، پیش از آغاز سفر، خیرالدین چاووش را برای طرح صلح و ترجیح آن بر جنگ به ایران فرستاد و خود در پی آن با سپاه عثمانی عازم ارزروم و تبریز شد. سردار از قارص، چاووشی دیگر را نزد شاه گسیل داشت با این پیام که برای انجام مصالحه می‌آید و اختیارات تام از سلطان برای جنگ و صلح دارد. به خبر آمدن مراد پاشا، شاه خود به تبریز آمد و امرا و سپاه را به جانب مرند فرستاد. سردار از راه خوی و سلماس به سوی تبریز روانه شد. چنین معلوم شد که غرض مراد پاشا مصالحه است، اما برای اینکه نزد رقیبانش به جبن و بزدلی متهم نشود، و می‌خواست تا تبریز برسد آنگاه در مصالحه کوشد. شاه نیروهایی را که به مرند فرستاده بود به تبریز بازخواند و امیر گونه خان و امرای قراباغ را در تبریز به قلعه‌داری و تحکیم و حفظ آن و یاری پیربوداق خان و ترکمانان و تکلویان ملازم او سفارش کرد. عمارت شنب‌غازان را برای آنکه به جهت بلندی مورد استفاده عثمانیان برای کوبیدن قلعه تبریز و ساختن پایگاهی برای بعد قرار نگیرد، به لوازم و نیرو استحکام داد. شاه کس فرستاد که رعایای مناطق نزدیک به مسیر اردوی عثمانی را بکوچانند تا از آسیب آمدن شد لشکر برکنار باشند و اصلاً غله و آذوقه در محال نگذارند؛ یا با خود برند و یا به قیمت واقعی تحویل دیوان دهند. خود شاه با ملازمانش از عقبه کوه سرخاب گذشته، در کنار رودخانه آجی به ملاحظه احوال نزول کرد. او امرای خود را در اطراف تبریز مأمور کرد که اگر عده‌ای از لشکریان عثمانی از اردوی سردار جدا شوند و به طلب آذوقه یا هر قصد دیگر از اردو دور شوند با آنان مقابله کنند. چون سردار به کنار شهر رسید، امرا و سپاهیان احضار شده قزلباش هم از اطراف به اردوی شاه رسیدند و هر روز میان آنان با غارتیان اردوی عثمانی نبرد و جدال واقع و سر و زنده و احترامها به نزد شاه آورده می‌شد. سخن شاه در پاسخ پیام‌های سردار یکی و آن هم بازگشت به



مصالحه شاه تهماسب و سلطان سلیمان (صلح آماسیه) بود. در این حال، تنها چاره مراد پاشا و اندیشه خود او هم بازجستن به سلامت از این ورطه بود<sup>۱۳۱۹</sup>.

گویا مراد پاشا پس از رسیدن به مرز عثمانی سرگذشت سفر خود را به خواندگار گزارش کرد و در ضمن آن از شیوه مقابله شاه ایران و نیروهایش با سپاه عثمانی چنین نوشت: «پادشاه قزلباش به هیچ نوع با جنود روم مقاتله بر سبیل مصادفه اختیار نمی‌نماید و چون از توجه عساکر بی‌چون و چند ما اطلاع می‌یابد از سرحد روم تا سرحد عراق متوطنان هر دیار و ممالک را، شاء ام لا، از اوطان ایشان متفرق می‌نمایند و اجناس ضروریه سپاه را در هر ولایت آنچه موجود است به قدر احتیاج جنود خویش تصرف می‌نماید و فواضل بر قدر احتیاج الیه آنچه ممکن‌النقل است به محال دور نقل می‌نماید یا در زمینی پنهان می‌سازد و امثال گاه و هیمه و جو احتراق داده تا عرض پنجاه شصت فرسخ راه به نوعی بایر و چول می‌گرداند که از گیاه آثار نمی‌گذارد چه جای حبوب و اجناس مأکوله. این سپاه گران (عثمانی) را از این ضروریات گریز نیست و چند آنکه ذخیره و آذوقه حمل دواب می‌نماییم به آن وفا نمی‌کند که ما را به مقصد رساند. به هزار مشقت چون قزلباش نزول می‌نماید، پنجاه شصت هزار سوار نیزه‌گذار بر بادپایان برق‌رفتار، که هریک با صد نفر از رومیه محاربه را عار می‌دانند و سپاه روم را در عداد قافله تجار می‌شمارند و می‌گویند که پادشاه روم انعام ما را به این روش می‌نمایند که سپاه به محاربه ما ارسال می‌دارد. سپاهی این چنین با این اعتقاد حدود اطراف معسکر ما را احاطه می‌نمایند به نوعی که احدی را یارای خروج نیست. ما تا در آن حدود در انتظار محاربه متوقفیم همین شیوه را مرعی داشته، اصلاً پیرامن حرب و مقاتله بر سبیل مقابله نمی‌گردند تا به مرور ایام ذخایر جنود ما انتقاص پذیرفته، لاعلاج به هیأت اجتماعی در محاط عرابه و شب‌زنده‌داری و پاس داشتن مراجعت می‌نماییم و سپاه قزلباش با آن استعداد و اقتدار بر اسبان و راهوار به تعاقب کوشیده، جمیع دواب و اثقال ما انتزاع می‌نماید. الحال بر هر تقدیر، اگر قلت سپاه بنا بر وفا نمودن ذخیره ملحوظ نظر اعتبار داریم، مغلوب مطلق گشته، اثری از سپاه و سردار نمی‌ماند. اگر با جنود و بی‌اندازه متوجه ایشان گردیم، به نوعی که مذکور گشت، بنابر قحط و غلامضطر و مستأصل گشته، از دواب و اثقال و احمال بری می‌گردیم. اولی

آنست که با پادشاه قزلباش از در مصالحه داخل گردیم به نوعی که آباء و اجداد عظام شما با اسلاف کرام ایشان عمل نموده ملحوظ نظر کارسازی داریم تا دو کشور از شدت مشقت رهایی یابند»<sup>۱۳۲۰</sup>.

نمونه دیگر از روش‌های جسارت‌آمیز و ابتکاری شاه عباس در برابر عثمانی‌ها در حمله حافظ احمد پاشا به بغداد و محاصره صفی‌قلی خان بیگلربیگی عراق عرب و همراهان او در آن شهر در سال ۱۰۳۴ - ۱۰۳۵ ق/ ۱۶۲۴ - ۱۶۲۵ م بود. شاه زینل بیک توشمال‌باشی سپهدار را به عنوان پیشروی سپاه به بغداد فرستاد و خود در پی آن گروه عازم عراق عرب شد. سپهدار توانست پیش از محاصره بغداد به دست عثمانی‌ها گروهی را به بغداد بفرستد که همراه قلعگیان به قلعه‌داری پردازند. شاه با تانی و اجتماع سپاهیان از طریق همدان خود را به حدود بغداد رساند. نیروهای صفی‌قلی خان در همان آغاز محاصره، با دستبرد به سپاهیان پاشا و وارد آوردن تلفاتی با غنائم بسیار به قلعه بازگشتند. این حرکت هم موجب شد که مخالفان از مبارزان قلعه حساب ببرند و هم تزلزل خاطر اولیه محصوران از میان برود. از آن گذشته، شاه برای دلگرم کردن محصوران و رفع کمبودهای احتمالی آنان از سرب و باروت در صورت به درازا کشیدن محاصره، تصمیم گرفت یک هزار نفر از مبارزان نامدار و کاردیده داوطلب را از طریق اردوی زینل بیک و از خط محاصره به داخل قلعه فرستد. زینل بیک دو سه هزار نفر از شجاعان اردوی خود را تا دو فرسخی بغداد به همراهی و امداد محتمل آن هزار نفر در صورت دیگری با عثمانی‌ها فرستاد که شب را تا صبح در صحرا و آماده کارزار ماندند. آن هزار نفر به قلعگیان خبر رساندند که می‌آیند و در تاریکی شب از راه دروازه حوالی مزار ابوحنیفه (شمال بغداد) روی به قلعه آوردند. جز عده کمی که از گروه جدا مانده بودند و گرفتار عثمانیان شدند، بقیه نفرات پشت بر یکدیگر داده، به سلامت داخل قلعه شدند و تا سه هزار من سرب و باروت به قلعه رسانیدند. روز دیگر که خبر وصول آنان به گروه امدادی رسید، آنان به لشکرگاه بازگشتند. این دستبرد کاری نمایان و کم‌مانند بود<sup>۱۳۲۱</sup>.

در ضمن آنکه سپاه سردار عثمانی محاصره شهر را تنگ‌تر می‌کرد و سیبه‌ها را پیش می‌برد، زینل بیک هم با عبور دادن بیست و پنج هزار نفر از نیروهای خود از شط

بهریز آسودگی خیال پاشا را برهم زد و میان نیروهای دو طرف در بیرون خندقی که عثمانیان بر گرد اردوی خود کنده بودند درگیری‌هایی روی داد. صفی‌قلی خان و یاران هم از درون قلعه‌گاه به سیبه‌های عثمانیان می‌ریختند و با غنائم بازمی‌گشتند. چون توپخانه عثمانی در طرف دروازه قراقاپی (جنوب بغداد) بود و از آنجا احتمال هجوم بیشتر بود، قلعه‌داران یک حصار دیگر در درون حصار اصلی کشیدند و برج و باره را استوار کردند. منفجر کردن برج بزرگ و یورش از آن نقطه، به علت هوشیاری قلعگیان و تلفات زیادی که بر مهاجمان وارد کردند، به جایی نرسید. برج منهدم شده هم تعمیر شد و عثمانی‌ها به سنگرها و سیبه‌های خود بازگشتند. سپاه شاه در نقطه‌ای نزدیک‌تر به بغداد پلی بر شط بست و در ضمن درگیری با سپاهیان عثمانی از آب گذشت. در آنجا بود که نوروز سال ۱۰۳۵ق فرا رسید. با رسیدن نیروهای کمکی به سپهدار، سردار عثمانی، که بغداد را محاصره کرده بود، خود را در محاصره قزلباش یافت و از این پس، به جای اهتمام در قلعه‌گیری در اندیشه حفظ خود و تبدیل خندق اطراف به قلعه افتاد به این امید که شاید قلعگیان از قلت آذوقه و عسرت معاش تسلیم شوند. حافظ احمد پاشا در همان حال و با رسیدن فصل گرما به انگیختن واسطه‌ها برای مراسله و گفتگو با زینل بیک و اظهار صلح‌خواهی در نزد شاه پرداخت. پاسخ شاه این بود که «بغداد ملک موروث همایون ما است و از ید تصرف متغلبه و جمعی که با آل عثمان یاغی و طاغی بودند گرفته، دفع آن گروه طاغی کردیم. اولی این بود که نیکوخواهان سلسله آل عثمان ملک موروث این خاندان را به ما مسلم داشتند مناقشه نمایند که رابطه مصالحه و دوستی که فی‌مابین واقع بود استحکامی تازه یابد و از این طرف نیز کماکان شرایط مؤالفت و دوستی به ظهور آید. چون حضرت خواندگار خادم‌الحرمین‌اند، خدمات روضات مقدسات ائمه کرام بغداد را، که آباء و اجداد همایون‌اند، به ما انساب دانسته بازگذارند». اما چون بر این آمد و رفت رسولان سودی مترتب نشد، زینل بیک از شاه اجازه خواست که صولت سپاه روم را به تیغ بشکنند. از آنجا که سردار عثمانی تن به جنگ صحرا نمی‌داد، شاه تصمیم گرفت لشکریان عثمانی را با تضييق ذخیره و بستن راه‌های آبی و خشکی از پا درآورد. قافله‌های آذوقه‌ای هم که از جانب حلب و فلوجه می‌آمد غنیمت قزلباشان شد. البته قلعگیان بغداد هم از طول مدت محاصره

گرفتار تنگنای معاش شدند و مردم عادی شهر هر روزه خود را از شهر بیرون می‌انداختند. شاه تصمیم گرفت مقدار زیادی آذوقه از راه شط با کشتی‌ها از جانب دروازه غربی طرف بغداد کهنه به قلعه بفرستد تا مردم قلعه اولاً در فروش ذخیره خود مضایقه نکنند و ثانیاً، سپاهیان قلعه امیدوار شوند. اما این تصمیم با حضور عثمانی‌ها در دو طرف دجله در آن سمت غریب به نظر می‌رسید. به قلعگیان خبر دادند. صفی‌قلی خان ده کشتی با جمعی دلیران و تفنگچیان در تاریکی شب از طریق دجله به کنار اردوی شاهی فرستاد. آذوقه بسیار با آن سفاین از آب گذرانیدند و خلف بیک سفره‌چی باشی، که چرخچی اردو بود، با فوجی از دلاوران این مأموریت را انجام داد. جز کشتی‌ها، حدود پانصد خروار دیگر بار شتران و چهارپایان کرده، از کنار شط راهی دروازه شدند که از آنجا با سفاینی به قلعه انتقال دهند. انجام این کار به سهولت میسر نشد و در پی درگیری نیروهای عثمانی محافظ مسیر با افراد خلف بیک بود که این دستبرد بزرگ به سرانجام رسید. خلف بیک پس از ملاقات با صفی‌قلی خان و تحویل محموله‌ها به سلامت به اردو مراجعت کرد و مورد تحسین شاه و سپاه واقع شد. چند روز بعد، زینل بیک اجازه یافت با رعایت صرفه و خودداری از دلیری‌های بی‌محل به جنگ با نیروهای سردار بپردازد. سردار عثمانی این بار برای محاربه از خندق فراتر رفت، اما با تحمل تلفات سنگینی در همان حمله نخست قزلباشان به خندق بازگشت. سرانجام، تنگی آذوقه و بیماری‌های گوناگون نیروهای عثمانی را عاجز کرد. اما برای بازگشت هم «نه الاغ باری داشتند و نه یابوی سواری». بار دیگر، سردار سلسله گفتگو جنابانید. این بار التماس سپاهیان سلطان این بود که شاه آن قدر کرامت کند که آنان در بازگشت از تعرض سپاه قزلباش ایمن باشند. هنوز شرایط مصالحه استحکامی نیافته بود که سپاه عثمانی خودسرانه به قصد بازگشت پراکنده شد. سردار هم بی‌اختیار در تاریخ نهم شوال / اواخر ژوئن طبل ارتحال کوفت. توپخانه و مهمات را برجای گذاشتند. شاه، صفی‌قلی خان و عده‌ای را که قصد تعقیب هزیمتیان را داشتند مانع آمد و حتی زینل بیک را امر کرد که تا دو سه منزل در تأمین امنیت ایشان کوشد. سپاه عثمانی در هیچ هزیمتی پیش از این به این پریشانی و رسوایی باز نگشته بود. دیار عراق عرب به تصرف دولت صفوی

درآمد و فتح‌نامه‌ها به اطراف فرستاده شد. صفی‌قلی خان در ازای مردانگی‌ها که در قلعه‌داری نشان داده بود، لقب «شیرعلی» و تولیت مشاهد آن سرزمین یافت<sup>۱۳۲۲</sup>.

### نگاه به اروپا

اروپای عصر جدید همزمان با نخستین سال‌های شکل‌گیری حکمرانی صفوی، در وجود پرتغالیان از راه آب‌های جنوبی با ایران همسایه و با دولت صفوی برای استیلا بر کرانه‌ها و جزیره‌های شمال خلیج فارس رقیب شده بود. تا دوره شاه عباس، پرتغال خود یا اسپانیای مسلط شده بر پرتغال این وضع را حفظ کردند. اما در دوره شاه عباس، قدرت‌های دیگری از اروپا از همان راه یا راه‌های دیگر، به انگیزه‌های گوناگون سیاسی، تجارتي، تبلیغ مذهبی، کنجکاوی و ماجراجویی با ایران از در ارتباط برآمدند<sup>۱۳۲۳</sup>. داستان این ارتباط‌ها دراز است و دیگر نویسندگان آنرا به شرح بازگفته‌اند<sup>۱۳۲۴</sup>. آنچه در اینجا یادآوری یا تأکیدش مناسب می‌نماید یکی این است که در این روابط، همان‌گونه که پیش از شاه عباس بود، در زمان او هم ایران اساساً حالتی منفصل و تماشاگر داشت و اروپاییان بودند که به شکل‌ها و قصدهای گوناگون با ایران ارتباط یا آنرا به بازی می‌گرفتند. گذشت نزدیک یک سده از تشکیل دولت صفوی و تجربه‌های این دوره نه‌چندان کوتاه، در خصوص اروپا و اروپاییان نه چیز زیادی به دولتمردان ایران آموخته بود و نه انگیزه کافی شده بود که کنجکاوی لازم در ایرانیان برای کشف و شناخت اروپا و اروپاییان جهت به کارگیری این شناخت در برنامه‌های زندگی سیاسی، اقتصادی یا فرهنگی خود ایجاد کند. هرچند در زمان شاه عباس نسبت به دوره پیش از او افراد ایرانی بیشتری برای مقاصد سیاسی یا تجارتي به اروپا رفتند، اما تحولی قابل ملاحظه در روش و شناخت ایرانیان نسبت به اروپا و در نگاه آنان نسبت به موضوع پدید نیامد. به هرز رفتن مأموریت حسینعلی بیگ بیات و آنتونی شرلی در اروپا و ارتداد چند تن از همراهان قزلباش سفیر حاکی از این بود که امر روابط با دنیای خارج دور هنوز برای ایران‌مداران آن عصر امری تصادفی و برنامه‌ریزی و تدارک پیشین برای آن غیرلازم تلقی می‌شد. حداکثر حاصل آن روابط این شد که ایرانیان اروپا را سرزمین پدیدآورنده برخی مصنوعات جدید و تجملی بشناسند و با تأکید بر برتری دینی خود و تلقی کفر

از اعتقادات آنان، نگاهی از بالا و البته از سر عدم شناخت داشته باشند<sup>۱۳۲۵</sup>.

نکته دیگر این است که چون پرتغالیان به عنوان قدرتمندترین اروپاییان مجهز به سلاح‌های نوین غربی به ساحل ایران آمدند و مایه کسر قدرت دولت صفوی در استیلا بر کرانه‌های سرزمین خود شدند، پس از گذشت بیش از یک قرن، هنگامی که شاه عباس درصدد کسب تمامیت سرزمین خود برآمد، خود را نیازمند همکاری با نیرویی از قماش همان پرتغالی‌ها، یعنی انگلیسیان دید. سردار حاکم مقتدر صفوی در ولایات جنوبی ایران، امامقلی خان، با عقد قرارداد با ادوارد مانوکس<sup>(۱)</sup>، نماینده شرکت انگلیسی هند شرقی (یک شرکت خصوصی بزرگ، نه دولت انگلیس) در میناب برای حمله‌ای مشترک از راه دریا و خشکی به هرمز اقدام به تصرف جزیره کرد<sup>۱۳۲۶</sup>. این گونه اقدام خود نتیجه احساس نابرابری در مقابل یک قدرت اروپایی مجهز به سلاح‌های جدید بود و هم خود مبنایی برای استمرار این نابرابری و الگویی برای جستجوی قدرت‌های موازنه بخش غربی به هنگام رویارویی با یکی از آن گونه قدرت‌ها شد. به جای اینکه ایران‌مداران را به جستجو و یافتن نقاط ضعف عمده‌ای برانگیزد که مانع می‌شدند ایران برای حفظ استقلال خود عمدتاً متکی به خویش و بی‌نیاز از اتکای شدید به بیگانگانی باشد که اگر رقابت میان خود را تبدیل به معامله بر سر ایران می‌کردند، ایران به جای بهره‌مندی از جنبه موازنه آنها در برابر یکدیگر، به قربانی مطامع و دلقک میدان بازی‌اشان تبدیل می‌شد. توجه به این نکته انگیزه و رهگشای احساس نیاز به بررسی جدی در ساختار جامعه ایران، مطالعه تطبیقی در جامعه‌شناسی تاریخی ایران و جامعه‌های قدرتمند دیگر و عزم به اقدامی بنیادی برای رفع مانع‌ها و احیاناً در انداختن طرحی نو خواهد بود.

نکته دیگر مناسب یادآوری این است که شاه عباس درعین حال که در برخورد با اروپاییانی چون برادران شرلی در ایران رفتاری از سر هیجان و خوش‌خیالی داشت<sup>۱۳۲۷</sup>، اما تجربه معامله و ارتباط با اروپاییان تدریجاً او را به احساسی واقع‌گراتر کشاند. شاه عباس که از برقراری روابط با اروپاییان دو گونه هدف سیاسی و تجارتي را دنبال می‌کرد،

در هدف سیاسی به چندان نتیجه‌ای نرسید. همان گونه که برای هیأت‌های سیاسی اروپا در ایران پیشنهاد همکاری مشترک علیه عثمانی ترجیح‌بندی مستمر بود، شاه عباس هم دست کم در اعزام هیأت آنتونی شرلی به اروپا همین درخواست را از قدرت‌های اروپایی داشت. او می‌خواست با نشان دادن سود تجارت مستقیم ابریشم با ایران به اروپاییان، آنان را به همکاری نظامی علیه عثمانی بکشاند؛ چون ابریشم ایران در بنادر خلیج فارس به نصف بهای آن در کرانه‌های مدیترانه فروخته می‌شد. اما آنچه در عمل به دست آمد، عدم تحقق کمترین پیمان یا همکاری عملی نظامی علیه عثمانی بود. تنها بهره‌سیاسی که از این روابط در زمینه تجارتی حاصل می‌شد، این بود که شاه عباس با سوق دادن تجارت اروپا با ایران به سواحل خلیج فارس — که استقرار پایتخت در اصفهان آنرا تسهیل می‌کرد — سود حاصل از بازرگانی ابریشم ایران را از چنگ تجار و دولت عثمانی به در می‌آورد. همین اندازه صدمه به عثمانی هم برای شاه عباس خرسندکننده بود.<sup>۱۳۲۸</sup>

به عنوان نمونه‌ای شاهد بر ناکارآمد بودن روابط با اروپا برای هدف سیاسی شاه، که هدف سیاسی خود اروپاییان هم بود، یعنی همکاری نظامی علیه عثمانی، می‌توان به نامه شاه عباس به آنتونی شرلی، تقریباً هشت سال پس از اعزام او به فرنگستان توجه کرد که در آن آمده است: «حال چند سال شد که از خدمت اشرف به جانب فرنگستان رفته، اصلاً از جانب او یک مرتبه خبری نرسیده و عریضه که مبنی بر حقایق حالات آنجایی بوده باشد نفرستاده که معلوم شود چه کار ساخته و در چه کار است [...] آیات نصرت آیات جاه و جلال ما حال سه سال شد که به جانب دارالسلطنه تبریز نهضت نموده و الکای آذربایجان بالتمام به تحت تصرف اولیای دولت روزافزون درآمده، از جانب او خبری نرسیده که سلاطین عظام فرنگ در چه کارند»<sup>۱۳۲۹</sup>. مدتی بعد، در ۱۰۱۷ق، شاه عباس در نامه‌ای دیگر در پاسخ به برخی یافته‌های آنتونی در نامه‌اش به شاه، نظیر همان مطالب را تکرار کرد: «شاید آن امارت‌مآب از واردین آن صوب شنیده باشد و خاطر نشان حضرات شاهان فرنگ شده باشد که از تاریخی که آن امارت‌مآب رفته تا حال ما را چه محاربات عظیم با لشکر رومیه واقع شده و چه قلعه‌های معتبر از ایشان گرفته‌ایم. در این چند سال که ما با ایشان (عثمانی‌ها) در محاربه و مجادله‌ایم، اصلاً

از جانب سلاطین فرنگ حرکتی واقع نشده و نشنیدیم که ایشان هم از آن طرف حرکتی کرده باشند. به هر حال، خود به همان طریق با ایشان در محاربه و مجادله‌ایم و دست از محاربه باز نمی‌داریم. می‌باید که آن امارت‌مآب به نوعی سعی نماید که حضرات پادشاهان فرنگیه در محاربه ترک ساعی بوده، تقصیر ننمایند»<sup>۱۳۳۰</sup>.

شاه عباس که تا حدود پنجاه سالگی تجربه‌های فراوان آموخته و طوایف مختلف را آزموده بود، دیگر آن هیجان خوش خیال آگین دوره جوانی را در برخورد با اروپاییان نداشت و به این باور رسیده بود که «تمام فرنگیان به او دروغ می‌گویند و در این مورد حساسیت زیادی از خود نشان می‌دهد؛ زیرا واقعاً در گذشته این جماعت به او بسیار دروغ گفته‌اند و متأسفانه کسانی که به این دیار آمده‌اند، غالباً فقط نفع شخصی خود را در نظر داشته‌اند و برای تأمین این منظور از تزویر و ریاکاری کوتاهی نکرده‌اند و حتی از دروغ گفتن به پادشاهان خویش دریغ نورزیده‌اند و از خود مطالبی جعل کرده‌اند که به کلی دور از حقیقت است»<sup>۱۳۳۱</sup>.

از جمله، در مورد اینکه چرا اسپانیا به عنوان یک قدرت بزرگ اروپایی علیه عثمانی اقدام نظامی قاطعی نمی‌کرد، به‌رغم توضیحات و توجیهاات اروپایی طرف گفتگو، شاه معتقد بود «علت اصلی این است که شاه اسپانی روح سلحشوری ندارد و سرباز نیست؛ در حالی که او باید خود پیشاپیش سپاه اسب بتازد فقط در این صورت است که در کارهای خود توفیق خواهد یافت». در این باور، ملاک شخص خود شاه عباس بود و دیگران هم بایست چون او می‌شدند<sup>۱۳۳۲</sup>.

شاه عباس که در آن هنگام از طریق نامه‌های رابرت شرلی از اروپا در جریان سیاست‌های قدرت‌های اروپایی در برابر عثمانی قرار داشت، در برابر سخنان سفیر سالخورده اسپانیا دایر بر تحریض شاه به حمله به عراق (عرب) و گرفتن سرزمین اجدادی خود و مناسب بودن فرصت این کار به علت اختلافات داخلی دربار عثمانی در مورد تعیین سلطان جدید پس از فوت سلطان احمد و پیش نیامدن چنین فرصتی در هر زمان، نسبت به جنگ با عثمانی از خود کراهت و حتی نفرت نشان داد و «در پاسخ وی به سردی گفت اگر پادشاهان مسیحی جنگ با عثمانی را با شدت و قدرت در اروپا آغاز کنند او نیز با همه نیروهای حوزه امپراتوری‌اش از طرف آسیا بدانها



حمله‌ور خواهد شد و حتی اورشلیم را به تصرف درآورده، در اختیار آنان خواهد گذاشت. با این پاسخ کلی و پیش پا افتاده، سخنش را طبق معمول با شکایت از شاهان اروپا پایان داد و گفت آنان همواره او را در جنگ با دشمن مشترک تنها گذاشته‌اند و حتی در دورانی که او به جنگ با عثمانی‌ها قیام کرد، امپراتور اسپانیا با آنان از در صلح درآمد. افزود که او در پیروزی‌هایی که در جنگ با عثمانی‌ها به دست آورده و در بازپس گرفتن سرزمین‌هایی که در گذشته از پدرش گرفته بودند، بعد از خدا به شمشیر خویش متکی بوده است.<sup>۱۳۳۳</sup>

به‌طور کلی، مردم ایران آن عصر به علت اختلاف دینی از اروپایی‌ها احتیاط می‌کردند و خود شاه هم از ارتباط مردم کشورش، حتی مسیحیان، با فرستادگان قدرت‌های اروپایی خشنود نبود؛ چون تصور می‌کرد «این‌گونه ارتباطات، ولو بسیار کم و بی‌اهمیت باشد، از تکریم و تعظیمی که مسیحیان [ایران] می‌باید نسبت به وی معمول دارند می‌کاهد»<sup>۱۳۳۴</sup>.

با این همه، در زمان شاه عباس اروپاییان زیادی از هر صنف به ایران آمدند. مبلغان مسیحی از شاه عباس اجازه ساختن کلیسا در پایتخت و دور از آن گرفتند و برخی از این مبلغان مانند پادری جووانی پا پرژان (خوان) تاده<sup>(۱)</sup>، خلیفه کشیشان کرملی برهنه پا، سمت مترجم فرنگی شاه یافتند.<sup>۱۳۳۵</sup> این پادری جووان چنان تقریبی در دربار صفوی یافت که مثلاً برای آزادی دو نفر ونیزی محبوس امامقلی خان، با آن حاکم بزرگ جنوب ایران مکاتبه کرد و خان فارس آن دو را آزاد کرد و به پادری سپرد.<sup>۱۳۳۶</sup> پادری جووان در روابط و مکاتبات با دربارهای اروپا به عنصری ناگزیر در دربار ایران تبدیل شد.<sup>۱۳۳۷</sup> با همه منع‌ها و خطرهای برای تبلیغ مسیحیت در میان مسلمانان، مبلغان فرنگی این تبلیغ را انجام می‌دادند و گاه کسانی را به آیین عیسوی می‌کشاندند. چنان‌که نوبتی پنج نفر را به آن آیین بردند و آنان برای رفتن به اروپا و آموزش در آنجا و بازگشت به ایران (اکله عجم) برای تعلیم و تبلیغ، می‌خواستند در اثنای جنگ هرگز عازم شوند که پادری جووان آنان را به علت خطرهای زمان جنگ از این قصد بازداشت. اما

1. Pre Jean Thadee (John Thaddeus)

یکی از آنان، الیاس نام که ریش سفید بود، تنها به راه افتاد. او گرفتار افراد امامقلی خان شد و نامه پادری جووان از او به دست آمد. پس از شکنجه و تحقیق، رفقاییش را شناسایی کردند. امامقلی خان مراتب را به شاه نوشت. شاه در آغاز سفر قندهار بود که در ۱۰۳۲ق/۱۶۲۲م خبر یافت و دستور داد در کلیسا را بستند و مهر کردند و کس نزد پادری جووان فرستاد که آیا «معقول» می باشد که در عوض این همه نیکی ها و عزت و حرمت و نان و نمک از خوان نواب اشرف، پادری مردم مسلمان و رعیت اشرف را عیسی (مسیحی) نماید؟ جواب پادری این بود که چگونه نواب اشرف چندین هزار ارمنی و گرجی عیسوی را مسلمان می کند، خواه به زور یا به تطمیع، اما من که برای این کارم نمی توانم چند نفر مسلمان داوطلب را عیسوی کنم؟ مراتب را که به شاه گزارش کردند، حق را به جانب پادری داد و گفت گناه از پادری نیست، از مسلمانی است که نزد او برای تغییر دین رفته اند و باید آنان را سیاست کرد. پس از کشته شدن چهار نفر از مرتدان، روابط شاه و پادری جووان به روال خوب پیشین بازگشت<sup>۱۳۳۸</sup>.

از آنجا که عصر شاه عباس یکی از دوره های رشد فعالیت بازرگانی و انباشت سرمایه تجارتهی در مغرب زمین بود و شاه خود هم برای جلب نظر قدرتهای اروپایی به دشمنی با عثمانی و هم برای سوداگری با آنان، به ویژه برای فروش ابریشم ایران (که تجارت خارجی آن در انحصار شاه بود) به صورت مستقیم و حتی الامکان در بنادر خلیج فارس به آنان می خواست روابط خوبی با دولت های اروپایی داشته باشد و مبلغان مسیحی کاتولیک واسطه های مناسبی برای برقراری چنین روابطی میان دولت های کاتولیک اروپا و دربار صفوی بودند، بنابراین شاه نسبت به این مبلغان (پادریان)، که پادشاهان متبوع ایشان «مذهب عالی جناب سلطنت و شوکت پناه حشمت و نصفت دستگاه عالی جناب متبوع الاعاظم السلاطین المسیحیة، مطاع الخواقین الکرام الفرنگیه، شمساً للسلطنة و العزه والاقبال ریم پاپا (پاپ سوم) دارند و میانه نواب اشرف همایون ما (شاه عباس) و عالی جناب مشارالیه کمال محبت و اتحاد است»، نسبت به مبلغان مزبور از هرگونه توجهی دریغ نمی ورزید و به راهداران قلمرو خود مقرر می داشت که احدی مانع تردد تجار نشود تا «به هر جا خواهند تردد نمایند، که به فراغت خاطر به دعاگویی دوام دولت قاهره مشغول گردند و به درویشی و کسب خود قیام داشته باشند، خصوصاً سوداگران

فرنگی که در هر جا بوده باشند و خواهند به این صوب آیند بی دغدغه به فراغت حال و خاطر جمع روانه این صوب شوند و در هر باب مدد و همراهی که در باب ایشان باید نمود از خود راضی کنند و نوعی نمایند که به فراغت خاطر تردد نمایند که باعث شکوه و شکایت مردم نباشد»<sup>۱۳۳۹</sup>. به این ترتیب، وقتی در اواخر سلطنت شاه عباس، دولت فرانسه در صدد ایجاد پایگاهی در ایران برای تجارت با شرق برآمد، یکی از مبلغان فرقه کاپوسن<sup>(۱)</sup> به نام پراسیفیک دو پروون<sup>(۲)</sup> را به عنوان سفیر نزد شاه عباس فرستاد. لذا مبلغان مذهبی اگوستینی مأمور در ایران که از پرتغال و پادری‌های کرم‌لی که اسپانیایی یا ایتالیایی بودند، از این پس کاپوسن‌های فرانسوی را در اصفهان و بغداد در کنار خود یافتند. «رؤسای کاپوسن‌ها در ایران فی الواقع نمایندگان پادشاه فرانسه شمرده می‌شدند»<sup>۱۳۴۰</sup>.

اما کشورهای سوداگر غیر کاتولیک اروپا، که در آنجا شرکت‌های بازرگانی بزرگی برای تجارت با هند شرقی و آسیا ایجاد شده بود، با فرستادن نمایندگان و ایجاد دفاتر نمایندگی در ایران به رقابت با قدرت‌های مستقر اروپایی در منطقه پرداختند. شاه عباس در دیدار با ادوارد کاناک<sup>(۳)</sup>، رئیس هیأت بازرگانی شرکت هند شرقی انگلیس، که در ۱۰۲۶ ق/۱۶۱۷ م به مأموریت به ایران آمد و در سفر گرجستان شاه در قفقاز به حضور او رسید، فرمان معروف به فرمان ابریشم را صادر کرد که براساس آن شرکت انگلیسی مزبور می‌بایست همه ساله کشتی‌هایی از هند به ایران بفرستد که کلیه محصول ابریشم ایران را در جاسک تحویل بگیرند و در اروپا به فروش برسانند. مأموران شرکت اجازه یافتند در سراسر ایران به آزادی مشغول تجارت شوند، به شرکت امکان داده شد در اصفهان و شیراز تجارتخانه دایر کند و بندر جاسک یا هر بندر دیگر را که مناسب بداند برای تجارت در اختیار داشته باشد. قرار شد دولت انگلستان هم نماینده سیاسی به دربار ایران بفرستد. در پی این پیوندها بود که پنج سال بعد، اقدام متحد نیروهای امامقلی خان و کشتی‌های شرکت هند شرقی انگلیس علیه پرتغالی‌های هرمز به سیادت پرتقال در آب‌های جنوب ایران پایان داد<sup>۱۳۴۱</sup>.

1. Capucin      2. Pere Pacifique de Provins      3. Conock

پس از رانده شدن پرتقالی‌ها از هرمز، شرکت هند شرقی هلند در آنجا تجارتخانه تأسیس و نماینده‌ای به حضور شاه اعزام کرد. در اواخر ۱۶۲۳م/ اوایل ۱۰۳۳ق قراردادی میان دو طرف بسته شد که به موجب آن به اتباع هلندی اجازه تجارت در ایران داده شد.<sup>۱۳۴۲</sup> اما آنگاه که شاه درصدد فرستادن سفیری ویژه به هلند برآمد که صد عدل ابریشم به همراه داشت تا در بازارهای هلند بفروشد و دولت هلند را به مقابله با عثمانی و رقابت با انگلیسی‌ها در آب‌های جنوب ایران برانگیزد، اولیای شرکت هلندی هم از جهت تحمل مخارج گزاف این سفر و هم ناخشنودی از درگیری با عثمانی و انگلیسی‌ها برآشفتنند و از اینکه شاه عباس به علت دانایی و توجه به منافع مملکتش برای اروپایی‌ها قابل اعتماد نیست سخن گفتند و آنچه توانستند برای ناکامی موسی بیگ، سفیر ایران در هلند، فرو نگذاشتند. سرانجام، وقتی سفیر از طریق باتاویا (جاکارتا) به ایران و اصفهان برگشت، چهار ماه بود که شاه عباس در مازندران در گذشته بود.<sup>۱۳۴۳</sup>

### امنیت، عمران و رونق بازرگانی

شاه عباس که بیشتر از گذشتگان و آیندگان صفوی خود، دیدی جامعه‌نگر در امر حکمرانی داشت، می‌دانست که نیرومندی و پایداری حکومت یک فرمانروا، گذشته از نیروی نظامی، به تلاش و کوشش ثروت‌آفرین عموم مردم جامعه، برخورداری این مردم از حاصل کار خود و در نتیجه، امکان بهره‌مندی حکومت از ثروت تولید شده از طریق اخذ مالیات‌ها، عوارض و احیاناً شرکت خود حکومت در امر تولید و توزیع و خدمات واسطه‌ای بستگی دارد. ناگزیرترین عامل برای کار اجتماعی هم وجود فضای امن اجتماعی برای کار و زندگی و اطمینان همگانی به برخورداری از دستاوردهای خود است. همان‌گونه که در مباحث مربوط به جوانب شخصیت شاه عباس گذشت، او با هیبت و قهاری و با وضع مقررات مناسب توانست این بستر ضروری برای نشاط اجتماعی، یعنی امنیت را در سراسر کشور به شکل چشمگیری برقرار کند. ادعای مورخ رسمی شاه عباس در این خصوص، به گواهی شاهدان عینی بیگانه، یک چاپلوسی دور از واقعیت موضوع نبوده است: «چون معظم امور سلطنت، استقامت مملکت و امنیت طرق است و در ممالک ایران این شیوه مفقود گشته، تردد و آمد و شد خلایق به غایت

دشوار شده بود، آن حضرت در بدایت حال متوجه رفع این اختلال گشته، تحقیق کردند که در هر ولایتی معظم قاطعان طریق چه جماعت‌اند؛ همت بر افنا و اعدام این طبقه گماشته، در اندک زمانی اکثر سرداران این گروه را به حسن سعی و تدبیر به دست آوردند. بعضی را که در میانه ایشان از این قبیل بی‌دولتان بودند، رأی دوربینش مصلحت‌اندیشی کرده، از سیاست ایشان گذشته به ملاطفات گوناگون مطمئن خاطر ساختند و ایشان در ازاء این عطوفت و جان‌بخشی در مقام خدمتکاری و استرضاء خاطر اشرف درآمد، راه خطا را گذاشته به مسلک انقیاد و فرمان‌پذیری درآمدند. بعضی دیگر را بی‌ملاحظه به شحنة سیاست سپرده، خلیق را از شر آن طایفه آسودگی بخشودند. این معنی موجب امنیت طرق گشته، تجار و سوداگران از اطراف و اکناف عالم به ممالک محروسه تردد و آمد و شد آغاز نهادند. همیشه ترفیه حال رعایا نصب‌العین ضمیر انور بوده، نیت حق طوبیتش مصروف بر آنست که خلیق و عبادالله در زمان دولت ابرمقرونش در مه‌اد امن و امان آسوده بوده، دست تعدی که باعث تشویش خاطر خلق‌الله بود، از ممالک کوتاه فرمودند [...] و همواره طبع شریف آن حضرت مایل آنست که احوال اهل فقر از غنا و تنگدستی به ثروت و غنا تبدیل یافته، عموم خلیق که در قلمرو همایونند صاحب مکنت بوده، از رنج تهیدستی رهایی یابند. [به] جمعی از اشراف و اعیان، که به تصاریف زمان پریشان حال گردیده‌اند، مساعده و رأس‌المال از سرکار خاصه شریفه به طریق حسنه داده‌اند که سرمایه کسب معیشت کرده، به رفاه حال روزگار گذرانند و مشغول‌الذمه به دیون رباخواران خسران مآل نباشند. مکرراً مبلغ‌های کلی بر سبیل مساعده به جمعی از شیعیان فقیرالحال و ارباب عقیدت و اخلاص داده‌اند [و] در ثانی الحال تصدق فرموده، از ثواب آن دو حسنه بهره‌مند گردیده‌اند»<sup>۱۳۴۴</sup>.

در مورد دیگری، از توجه به امنیت جامعه و تضمین حفظ اموال مردم و سلامت رفت و آمد در راه‌ها چنین آمده است: «دیگر به هر کس از امرا و اعیان حکومت لایق شفقت شود و حفظ شوارع به عهده هر کس فرمایند، مشروط بر آنست که به واجبی ضبط و نسق کرده، مال هر کس از تجار و مترددین و سکنه هر بلاد دزد و حرامی برد پیروی نموده، پیدا کرده، به صاحب رسانند و الا خود از عهده بیرون آیند. این قاعده را در کل ممالک مستمر ساخته، بدین جهت اموال خلیق محفوظ و ابواب تردد عالمیان به

ممالک محروسه مفتوح است»<sup>۱۳۴۵</sup>.

تأکید بر تأمین راه‌ها برای تأمین جامعه، بدین سبب است که چون به امنیت نقاط دور از حضور حاکمان و تجمع مردم چنین توجه شود، قهراً در جاهای پرجمعیت و مناطق استقرار اولیای حکومت، امنیت به درجات بیشتر مورد اعتنا قرار می‌گیرد. همچنین توجه بسیار به امنیت تردد تجار و رهگذران، برای این است که از قدیم‌الایام و در همه کشورهای آباد، یا رو به آبادی جهان، سهولت و رونق تجارت و مبادله کالا میان مناطق دور از هم مایه ثروتمندی و آبادی و هم موجب فراوانی و آسایش مردم و فراخی معیشت جامعه بوده است. از این رو پر بیراه نبوده که نام شاه عباس در توجه به امنیت و رفاه جامعه با اقدامات گسترده او در ایجاد، نگهداری و بهسازی راه‌ها، تأمین امکانات آسایش بازرگانان و مسافران در طول راه‌های دراز این کشور پهناور در اقلیم‌های بسیار متنوع و غالباً سخت فصل‌های گرم و سرد، مترادف شده است با احداث کاروانسراها — که هنوز آثار آنها به نام شاه عباس در جای جای مسیرهای قدیمی کشور برجا مانده است — آب‌انبارها، پل‌ها، سنگفرش‌های باتلاقی در حاشیه کویر یا ایالات شمالی و کناره دریای کاسپی و راه‌داری‌ها برای حفظ امنیت جاده‌ها و اخذ عوارض کالا و کاروانسراها و بازارهای مراکز بزرگ شهری برای داد و ستد در سطح وسیع. شاید از همه اینها بالاتر، ایجاد و حفظ روحیه عمومی مساعد در جامعه برای مشارکت در این باب است. اهمیت و آثار این تلاش گسترده حکومت و همکاری مردم را شاهدان بیگانه آن عصر مکرراً یادآور شده‌اند. غیر از شخص پادشاه صفوی، دیگر بزرگان، ثروتمندان و افراد نیکوکار در ساختن کاروانسراها، گرمابه‌ها، پل‌ها، آب‌انبارها و بازارچه‌ها مشارکت داشتند. به جز کاروانسراهای بیرون شهری، که نزول و اقامت در آنها برای مسافران، بازرگانان و مرکب‌هایشان رایگان بود، مردمان آبادی‌های سر راه‌ها با خوشرویی و آداب خوشایند مسافران را میهمان خود می‌کردند بی‌آنکه طمع و توقع وجهی داشته باشند. البته مسافران میهمان به قدر وسع خود و اقتضای موقعیت هدایایی در برابر پذیرایی دریافتی تقدیم می‌داشتند<sup>۱۳۴۶</sup>. گذشته از کاروانسراهای بیرون شهری، در خود شهرها و به‌خصوص در شهرهای بزرگ، کاروانسراهای متعددی برای بازرگانان و مسافران ساخته شده بود که مختصر وجهی به عنوان ورودیه و سرایداری در آنها اخذ می‌شد.

کاروانسراهای شهرهای بزرگ یا به خصوصیت مترددان — که گاه از نقاط خاصی بودند، مانند خراسانیان، کاشان و لارستان — و یا به نوع کالای خاصی که در آنها خرید و فروش می‌شد — مانند کاروانسرای برنج‌فروشان — شناخته می‌شدند. کاروانسراهای شهرها معمولاً دو اشکوبه ساخته می‌شدند و خود مرکزی برای معاملات و کسب خبر از نقاط مختلف و جاهای دور به شمار می‌آمدند. برای خارجی‌ها هم کاروانسراهای زیادی وجود داشت. در اواخر سده ۱۱ق/۱۷م، در تبریز ۳۰۰ باب و در اصفهان ۱۸۰۲ باب کاروانسرا بر شمرده‌اند<sup>۱۳۴۷</sup>. بعضی کاروانسراهای شاه عباس از حیث بزرگی و چگونگی ساخت برای افراد دنیا گشته و دیده جالب توجه بوده‌اند، مانند کاروانسرای الله‌وردی خان در شش فرسخی قمشه از سمت شیراز، کاروانسرای شاه در وسط بازار اصفهان، کاروانسرای شاهی در بیرون دروازه شرقی کاشان و کاروانسرای مجموعه گنجعلی خان در کرمان<sup>۱۳۴۸</sup>. بسیاری از این باقیات صالحات، از پل و کاروانسرا، مانند پل و کاروانسرای راه فسا به شیراز و کاروانسرای جده اصفهان ساخته زنان ثروتمند خیر بودند<sup>۱۳۴۹</sup>. با استفاده از چنین امکانات سفر بود که شاردن ۱۳۴ فرسنگ فاصله تبریز تا اصفهان را به راحتی در ۲۷ روز پشت سر گذاشت<sup>۱۳۵۰</sup>.

مسافران آن عصر از اقدامات جاده‌سازی شاه عباس در برخی نقاط سخن گفته‌اند، مانند ارتفاعات پس از کاشان<sup>۱۳۵۱</sup>، قریب پنج فرسنگ منطقه باتلاقی در جلگه شوره‌زار حاشیه کویر پس از سیاه‌کوه تا پل آجی‌چای نرسیده به ده رشمه به سمت شمال ایران<sup>۱۳۵۲</sup>، جاده سنگفرش در منطقه جنگلی باتلاقی شمال البرز (سوادکوه) پس از ده تالار پشت<sup>۱۳۵۳</sup> و راه سنگفرش ساری به فرح‌آباد<sup>۱۳۵۴</sup>.

سرکاری جاده‌سازی منطقه سوادکوه به میرزا تقی (ساروتقی معروف) وزیر مازندران رجوع شده بود که آن کار بزرگ را در تاریخ «کار خیر» (۱۰۳۱ق) به سرانجام رساند. گویا مردم مازندران که تا آنگاه به علت باتلاقی بودن راه‌ها و عدم امکان تردد شتر در آن راه‌ها آن حیوان را ندیده بودند و نمی‌شناختند، از آن پس شاهد عبور و مرور قطارهای شتر در آن شوارع و از برکات این آمد و شد بهره‌مند شدند<sup>۱۳۵۵</sup>.

ساخت بازارها و بازارچه‌ها هم به عنوان مراکزی برای داد و ستد کاری در زمان شاه عباس، به وسیله شخص او و در پی آن افراد دیگر مورد توجه قرار گرفت، مانند

ساختمان بازار شاه اصفهان (قیصریه) در سمت شمال میدان شاه (نقش جهان)، که در آن همه‌گونه اجناس به دست می‌آمد و اقدامی بزرگ برای تسهیل تجارت بود<sup>۱۳۵۶</sup>. این بازار خود مشتمل بر کاروانسراها، بازارچه‌ها، گرمابه‌ها و مسجدهای متعدد در درون و اطرافش می‌شد که اعیان و ارکان دولت و افراد ثروتمند خیر ساختند<sup>۱۳۵۷</sup>.

از کارهای بزرگ شاه عباس در عمران و آبادانی، اقدامات شهرسازی او در اصفهان و مازندران است. اصفهان با وجود قدمت و اهمیت تاریخی آن در پیش از عهد صفوی و شاه عباس، شکوه و رونق خود در چند قرن اخیر را عمدتاً مدیون طرح بزرگ توسعه و شهرسازی شاه عباس است. به گفته یکی از محققان، برای ارزیابی حمایتگری شاه عباس از معماری و توسعه شهری باید به اصفهان رجوع کرد که می‌توان گفت «اصفهان قلب او (شاه عباس) بوده است»<sup>۱۳۵۸</sup>. به روایتی، شاه پس از آنکه تصمیم به «دارالملک» کردن اصفهان گرفت، نخست در نظر داشت بازارها و میدان قدیم و کاروانسرا و حمام سابق اصفهان را، که تنگ و باریک و کج و معوج بودند، با تعمیر و تعویض بهسازی کند. اما چون مالکان این املاک، مانند میرزا محمدامین نقیب اصفهان و میرقطب‌الدین محمد و دیگر اعیان آن شهر گمان غلط بردند که شاه را هوای تعرض و طمع به مستغلات ایشان است و این بدگمانی ایشان به گوش شاه رسید، از آن اراده باز آمد و طرحی نو و بس بزرگ‌تر در انداخت که همانا تبدیل باغ نقش جهان به میدان بزرگ با دولتخانه، مسجدها، مدرسه‌ها، دکان‌ها، گرمابه‌ها، کاروانسراهای عالی در اطراف آن میدان، که با اختیار ساعتی نیکو در سال ۱۰۱۲ق/۱۶۰۳م به آغاز بنای آن پرداختند. چون این طرح سرانجام یافت، به طرح و اجرای باغ‌ها، خیابان، پل و عمارات عالی در فاصله دروب دولتخانه (دروازه دولت) به خط مستقیم تا پای کوه در سمت جنوبی زاینده‌رود، با چهار باغ نه مرتبه هزار جریب آغاز کردند. از زنده‌رود نهری به این مجموعه رساندند که از بالاترین نقطه باغ با پنج جدول بر عرض آن جاری می‌شد و در پایین باغ آب آن جدول‌ها باز به هم می‌پیوست و بر امتداد خیابان برای آبیاری دیگر باغ‌ها جریان می‌یافت. چهار باغ‌های دو طرف خیابان اصلی پنجاه ذرعی از عباس‌آباد تا در دولت را به خوانین، امراء، وزرا، صدور و عمال بلندپایه دولت مقیم پایتخت یا دور از مرکز سپردند که هر کدام برای خود در آن عمارتی بسازند. چون زاینده‌رود در وسط



این خیابان واقع بود، به امر شاه مقرر شد استادان و مهندسان چیره‌دست نادره‌کار پلی استوار و در نهایت شکوهمندی بر آن بسازند و اهتمام ساختن آن پل بر عهده رکن‌الدوله الله‌وردی خان قوللر آقاسی گذاشته شد که در عرض سه چهار سال بنایی برآورد که در هیچ جا و هیچ زمانی مانند آن پدید نیامده بود. در قسمت شمالی خیابان، در سمت در دولت، بر در هر باغی حوضی و پاتوقی چون قهوه‌خانه و میخانه ساخته شد که برای وقت‌گذرانی «معاشران می‌خواره و افیونیان بی‌سرمایه» مهیا شد و «جهت مردمان بی‌سر و پا و قلندران بی‌پروا جای‌ها و زاویه‌ها ترتیب» داده شد. القصه، «به دولت پادشاه جهان، عالمیان را در بلده اصفهان بهشت نقد» پدید آمد. مورخ که در ۱۰۲۶ق/۱۶۱۷م این مطالب را می‌نوشت، گفته است که اکنون «آن عمارات عالیه از چهار باغات و خیابان و قنطره اتمام یافته است»<sup>۱۳۵۹</sup>.

جهان‌دیده‌ای چون شاردن نوشته است که «این خیابان زیباترین گذرگاهی است که من دیده‌ام و یا تاکنون شنیده‌ام»<sup>۱۳۶۰</sup>. هم‌او چنین شنیده بود که شاه عباس «به احداث این خیابان زیبا چنان علاقمند بوده است که نمی‌خواست در آنجا درختی بدون حضور او غرس گردد» و شاه در بن هر درختی یک سکه زرین و یک سکه سیمین به نام خود فرو نهاده است<sup>۱۳۶۱</sup>، که شاید اشاره‌ای به هزینه‌گزار ترتیب خیابان و درختان و دیگر اجزایش بوده باشد<sup>۱۳۶۲</sup>.

به این ترتیب، اصفهان شهری دو قسمتی شد و از آن پس اصفهان سابق را «شهر کهنه» و منطقه شاه عباس ساخته را «شهر نو» نامیدند<sup>۱۳۶۳</sup>. گزارشگر ایتالیایی عصر، اصفهان را از بسیاری جهات مساوی با قسطنطنیه و احیاناً برتر از آن ارزیابی کرده است<sup>۱۳۶۴</sup>.

شاه عباس در کناره جنوبی زاینده‌رود، در برابر محله جدید تبریزی‌ها (عباس‌آباد)، شهرک جدید را طرح انداخت تا مهم‌ترین محل سکونت سه هزار خانوار آرامنه‌ای باشد که از ارمنستان و کناره ارس، کوچانده شده بودند و به نام جلفای (جولاه) کهن ساحل ارس، جلفای نو نام گرفت. در این مهاجرنشین تعداد زیادی مسیحیان دیگر غیرارامنه، از آشوری‌ها، نسطوری‌ها و غیره سکونت گزیدند. شاه عباس تسهیلاتی برای انتقال و سکونت آرامنه کنار ارس به اینجا مقرر کرد و برای اشتغال به کسب و کار از خزانه

شاهی به ارامنه جلفا وام داده شد که پس از چند سال به اقساط پردازند. ارامنه جلفا حق انتخاب کلانتر، حاکم و قاضی خود را داشتند. هیچ مسلمانی حق نداشت در آن محله منزل گیرد. شاه عباس از آزمودگی ارامنه در کار تجارت ابریشم و تجارت با خارج استفاده کرد. شاه، که انحصار تجارت خارجی ابریشم کشور را داشت، به بازرگانان ارمنی از انبارهای سلطنتی ابریشم داد تا به هند یا اروپا برند و پس از فروش، بهای آنها به خزانه شاهی پردازند. بازرگانان ارمنی، به علت عادت به صرفه جویی و قناعت، تحمل رنج سفر و مسیحی بودن، در تجارت با کشورهای بیگانه موفق تر از دیگر ایرانیان بودند. با ثروتمند شدن برخی ارمنیان فعال، مانند خواجه نظر و خواجه عابدیک، خانه‌ها، کاروانسراها و کلیساهای مجلل در جلفا ساخته شد. گاه که مردم بعضی دهات نزدیک با ارامنه جلفا بر سر خورد و خوراکی نزاع می کردند، شاه عباس به حمایت از ارامنه برمی خاست؛ آنان را میهمانان خود می خواند و به تنبیه مخالفان فرمان می داد. کلیسای معروف وانگ جلفا را شاه عباس خود دستور ساختن داد و در مورد نقشه آن اظهار نظر کرد. ارامنه جلفا در اصفهان بازار مخصوص داشتند که از ضلع غربی میدان نقش جهان داخل آن می شدند و کالای عمده مغازه‌های آن بازار قماش و اجناس فرنگی بود که در ازای ابریشم فروخته شده در اروپا به ایران آورده می شد. این تجار ارمنی نمایندگان در بندرها و شهرهای بزرگ تجارتي اروپا، در ایتالیا و هلند داشتند<sup>۱۳۶۵</sup> و به ویژه تجارت با عثمانی را کاملاً قبضه کرده بودند<sup>۱۳۶۶</sup>.

کار شهرسازی بزرگ دیگری که شاه عباس همزمان با شکل گیری اصفهان نو پیش گرفت، در فرح آباد (طاهان) مازندران در چهار فرسخی شمال ساری به طرف دریا، در نیم فرسخی دریا و در دو طرف رود تجن و در اشرف (پنج هزار، به شهر کنونی)، در میانه راه ساری به گرگان بود. تعلق خاطر به سرزمین مادری، آب و هوای منطقه، شکارخیز بودن آن برای شاه عباس عاشق شکار، استعداد محل برای جدایی از حکومت مرکزی — که شاه عباس با دشواری‌های بسیار در دهه نخست پادشاهی اش توانسته بود آنها را از دست بازماندگان حکومت‌های محلی و سران گردنکش منطقه به قلمرو خاصه شریفه درآورد — نزدیکی محل به سرزمین‌های طوایف غارتگر شرق دریای کاسپی و ازبک‌ها و ابریشم‌خیز بودن ولایات دارالمرز در نظر شاه تاجر ابریشم، همه از

اسباب توجه شاه عباس به این منطقه بود که آنجا را پایتخت دوم و اقامتگاه زمستانی و بهاره خود سازد. دلواله که شاهد آغاز کارهای عمرانی در فرح‌آباد بود، به کثرت چوب انباشته برای سوخت کوره‌های آجرپزی و تعداد زیاد این کوره‌ها در نزدیکی آن شهر اشاره و اضافه کرده است که «در کنار آنها آن قدر توده‌های چوب و خشت خام آماده پخت را روی یکدیگر انباشته بودند که ممکن بود با آن نه تنها یک شهر کامل، بلکه شهرهای متعددی را بنا کرد»<sup>۱۳۶۷</sup>. ساخت و ساز فرح‌آباد پیشتر از عمران اشرف آغاز شده و کامل‌تر بود. در اشرف، در آغاز کار با آنکه جز قصر شاهی ناتمام و باغ‌های مربوط و خیابانی پر از دکان و مغازه و چند خانه در میان درختان و زمین‌های وسیع کشاورزی اطراف آن آبادانی چندانی نبود، شاه قسمت اعظم زمستان‌ها را در آنجا به سر می‌برد. به گفته این گزارشگر، اشرف شهری در میان جنگل یا جنگلی بود که به علت سکونت عده‌ای مردم حالت شهری به خود گرفته بود<sup>۱۳۶۸</sup>.

شاه برای توسعه این شهرهای تازه عده زیادی از مردم کوچانده شده از جاهای دیگر مانند گرجی‌ها و ارمنه را به این مناطق می‌آورد و با دادن زمین و امکانات آنان را به کار و زندگی و آبادانی آن سرزمین‌ها و می‌داشت<sup>۱۳۶۹</sup>. تعداد زیادی از گرجی‌ها و ارمنی‌هایی که به ولایات ساحلی جنوب دریای کاسپی کوچانده شده بودند، به جهت ناسازگاری آب و هوا جان باختند<sup>۱۳۷۰</sup>.

گذشته از این گونه اقدامات شاه عباس در زمینه کارهای عمرانی عمومی و عام‌المنفعه، به دستور یا تشویق او در پایتخت و دیگر جاها عمارات و باغ‌های شاهی متعددی ایجاد شد؛ حکام و خوانین در مناطق حکمرانی خود عمارت‌های حکومتی پدید آوردند و مساجد و زیارتگاه‌های بسیار تعمیر و احداث شد که هنوز بر سینه بسیاری از آنها نام شاه عباس و بانیان دیگر آن عصر باقی مانده است<sup>۱۳۷۱</sup>.

یکی از کارهای ذوقی شاه در این زمینه‌ها، که کمتر از آن یاد می‌شود و امروز می‌تواند مورد توجه سازمان محیط زیست قرار گیرد، دستور شاه به ساختن پارک پرندگان در لنجان اصفهان بود که «گوشه عیش شاه» (۱۰۱۷) یکی از ماده تاریخ‌های آن است<sup>۱۳۷۲</sup>. از نکات قابل توجه دیگر در توصیف باغ‌ها و کاخ‌های شاهی، به‌رغم «دورباش، کورباش»های رایج آن ادوار، اینکه در گزارش‌های شاهدان اشاره شده است مثلاً باغ‌های

هزارجریب که به شاه تعلق داشتند، عموم مردم آزادانه از آنها استفاده می‌کردند و از میوه‌های فراوان آن بهره‌مند می‌شدند. یا اینکه در قصر سلطنتی در میدان نقش جهان (عالی‌قاپو) بر روی کسی بسته نبود و هر کس می‌توانست از آن «آستانه» با رعایت آداب بگذرد. دیوانخانه با محل رسیدگی به تظلمات مردم هم در همان ورودی قرار داشت<sup>۱۳۷۳</sup>. در سامان‌دهی مبادلات و بازرگانی، شاه عباس به ایجاد سکه نقره جدیدی به نام خود «عباسی» دست زد که معتبرترین پول ایرانی رایج در آن روزگار شد و در دوره‌های بعد، تا پایان روزگار قاجاری در کنار پول‌های دیگر و با تغییر و تحول در ارزش آن همچنان باقی ماند. بزرگ‌ترین و کوچک‌ترین واحد اسمی پول ایران در آن روزگار به ترتیب تومان و دینار بود که در واقعیت پولی به آن ارزش وجود نداشت و این نام‌ها تنها برای قیاس و محاسبه بودند. تومان (واژه‌ای ترکی به معنای ده‌هزار و در مقیاس پولی) برابر ده‌هزار دینار بود. عباسی، نقره‌ای که شاه عباس رواج داد یک مثقال (۴/۶۴ گرم) وزن داشت و برابر دویست دینار بود. به این ترتیب پنجاه عباسی یک تومان شمرده می‌شد. سکه‌های نقره کوچک‌تر از عباسی عبارت بودند از نیم عباسی یا محمودی سابق (به نام سلطان محمود غازان) یا خدابنده (به نام پدر شاه عباس) برابر یکصد دینار (صنار مشهور)، شاهی برابر پنجاه دینار و بیستی، بیست دیناری. پول‌های نقره بزرگ‌تر از عباسی هم یکی عبارت بود از عباسی پنج شاهی برابر دویست و پنجاه دینار و دیگری، که گاه گاهی زده می‌شد، دو پنج شاهی (ده شاهی) برابر پانصد دینار. این سکه‌های بزرگ‌تر چندان جنبه تجارتي و رواج نداشتند. سکه‌های مسی، که اصطلاحاً پول نامیده می‌شدند، عبارت بودند از تنگه ده دیناری، غازیکی یا پول سیاه پنج دیناری و نیم غازیکی (قزبی) دو و نیم دیناری، که احتمالاً همان فلس (جمع: فلوس) یا پیشیز معروف بوده است<sup>۱۳۷۴</sup>. شاردن<sup>۱۳۷۵</sup> و تاورنیه<sup>۱۳۷۶</sup> از پول‌های رایج آن زمان یاد کرده‌اند.

مسکوک طلا در ایران تنها به هنگام جلوس شاهان به نام و نشان هر پادشاه و سکه نوروزی برای هر سال نو با وزن‌های متفاوت، با نام اشرفی، بیشتر سکه‌های یادبود و پس‌انداز و تبرک بودند و رواج تجارتي نداشتند<sup>۱۳۷۷</sup>.

ضرب سکه طلا و نقره از امتیازات انحصاری ضرابخانه شاهی و منبع درآمدی برای

خزانه بود که از هر عباسی نقره اقلماً دو دینار، یعنی یک درصد، و از هر سکه طلا در حدود سی دینار برمی داشت. پول‌های مسی را در شهرهای مختلف در ضربخانه‌های محلی می‌زدند که برای همان سال ضرب ارزش داشتند و از سال بعد، تنها در محل ضرب معتبر بودند. از ضرب پول‌های مسی مبلغ قابل ملاحظه‌ای عاید خزانه می‌شد، زیرا مقدار مسی که برای ضرب شصت و چهار غازیکی (سیصد و بیست دینار) به کار می‌رفت، بیش از یک عباسی (دویست دینار) ارزش نداشت. ضربخانه شاهی و دیگر دارالضرب‌های محلی هم زیر نظر معیرالممالک و ضرابی‌باشی کار می‌کردند و فناوران شاغل در آنها حکاکان، صرافان، قرص‌کوبان، آهنگران، چرخ‌کشان، سفیدگران و... بودند.<sup>۱۳۷۸</sup> بر روی سکه‌های نقره در یک طرف در وسط، کلمات شهادت اسلامی - شیعی، بر حاشیه آن نام دوازده امام و در رویه دیگر نام شاه، تاریخ و محل ضرب نوشته می‌شد. بر سکه‌های مسین، در یک طرف تصویر حیوانی متفاوت بر حسب محل و غالباً شیر با خورشید بر پشت و بر روی دیگر تاریخ و نام محل ضرب نقش می‌بست.<sup>۱۳۷۹</sup>

پول‌های طلای وارده به ایران اغلب سکه‌های کشورهای بیگانه و به‌خصوص دوکای آلمان و ونیز بود. وارد شوندگان و خارج‌شوندگان می‌بایست مقدار پول نقره و طلای خود را اعلام و آنرا با پول رایج مملکت عوض می‌کردند، در غیر این صورت اگر کشف می‌شد قاچاق محسوب شده و مشمول جریمه و ضبط بود، یک دوکا در حدود ۲۷ تا ۲۹ شاهی ارزش داشته است.<sup>۱۳۸۰</sup>

شاه عباس به علت استیلای ازبکان، عثمانیان و پرتغالیان بر نواحی مرزی شمال شرقی، غربی و جنوبی ایران در نوعی حالت اختناق اقتصادی به لحاظ بازرگانی خارجی قرار گرفته بود. اما به تدریج با به دست آوردن سرزمین‌های از دست رفته ابریشم‌خیز و راه‌های تجارته اصلی در جهات مختلف، استقرار امنیت، تشویق آمد و رفت تجار بیگانه، متمرکز ساختن بازرگانی خارجی در دست خود و اجرای آن به کمک بازرگانان کارکشته و به خصوص ارمنی، رونقی در زمینه تجارت داخلی و خارجی پدید آورد که مدت‌ها پس از مرگ او در زمان جانشینانش هم استمرار یافت.<sup>۱۳۸۱</sup>

پیدایش و گسترش آفت در کشتزار شاه عباس (جانشینان او) ۱۰۳۸-۱۱۳۵ق/ ۱۶۲۸-۱۷۲۲م در بحث گذار از دوره شاه عباس به عصر جانشینان او، محققان اغلب

گفته شاردن را به یاد آورده‌اند، آنجا که او با نگاهی به نیم قرن سپری شده از اواخر روزگار شاه عباس و مقایسه او با جانشینانش در تخت پادشاهی صفویه گفته است: «هنگامی که شاه بزرگ از نفس افتاد، رواج و رونق ایران هم از نفس افتاد»<sup>۱۳۸۲</sup>. هرچند برخی محققان تلقی همکاران خود را از عصر جانشینان شاه عباس به دوره افول یا آغاز انحطاط صفویه تنها یک وسوسه غیرموجه دانسته‌اند<sup>۱۳۸۳</sup>، خود آنان نتوانسته‌اند از وجود نشانه‌های بارز انحطاط در این عصر و حتی از اذعان به اینکه «یکی از علل مصیبت‌بار انحطاط آتی سلسله صفوی و افول قدرتش از دوره شاه عباس کبیر نشأت می‌گیرد» خودداری کنند<sup>۱۳۸۴</sup>. یکی از دلایل‌های رویمر برای این مدعا وجود هیجانات تاریخی و حوادث فراوان عصر جانشینان شاه عباس است<sup>۱۳۸۵</sup>. اگر مراد مؤلف از وجود هیجانات و حوادث، منازعات نظامی و سیاسی بوده باشد، واقعیت این است که در همان دهه نخست پس از فوت شاه عباس متصرفات آن پادشاه در سمت عراق عرب برای همیشه از قلمرو صفوی بیرون رفت و تعرضات طوایف ازبک از ولایات شمال شرقی ایران کوتاهی نگرفت<sup>۱۳۸۶</sup>. اگر جاه و جلال ظاهری جانشینان شاه عباس و وفور ثروت و رفاهی مطلوب در دوره آنان موجب می‌شود که آن عصر دوره انحطاط و اضمحلال تلقی نشود<sup>۱۳۸۷</sup>، باید توجه داشت که اولاً آثار اضمحلال در کنار همان جاه و جلال و رفاه ظاهری خود را نشان می‌داد و در ثانی، چند قرن پیش، ابن‌خلدون در مورد دولت‌هایی تقریباً همانند گفته بود که «کمال حضارت همیشه در پایان دوران دولت و هنگام نیرومند شدن آن روی می‌دهد» و مرحله تفنن‌جویی و تجمل‌پرستی «همان مرحله‌ای است که در آن بیم هلاک و خرابی شهر است»<sup>۱۳۸۸</sup>. وقایع‌نگار ایرانی عصر قاجار هم آنجا که به قسمت پایانی روزگار صفوی پرداخته است، با تکرار سخن قدما در تشبیه عمر دولت‌ها به زندگی افراد انسان<sup>۱۳۸۹</sup>، دوره شاه عباس اول تا شاه عباس دوم را «حد و قوف و کمال» دولت صفوی گفته که در آن «آثار پیری و شکستگی چندان بروزی نداشت ولی باطناً روی در انحطاط کرده بود و به معاجین مقوی و تدابیر حکیمانه حاذقانه مزاج علیل شخص دولت خود را حفظ می‌نمودند». به نظر این مورخ، چون نوبت پادشاهی به سلطان حسین رسید، «روز به‌روز آثار انحطاط بلکه انقراض حیات شخص دولت به ظهور آمد»<sup>۱۳۹۰</sup>. تشبیه سرگذشت جانشینان شاه عباس به داستان فوت حضرت

سلیمان - ایستاده ماندن مرده او در حال تکیه بر عصا تا زمانی که موریانه عصا را چندان خورد که دیگر عصا تحمل جسد را نیاورد و شکست و در نتیجه نعش سلیمان بر زمین افتاد و آنگاه همه دریافتند که سلیمان از مدت‌ها پیش مرده بوده است<sup>۱۳۹۱</sup> - بی‌مصدق و مناسبت نیست.

مینورسکی در پیشگفتار بر تعلیقات خود بر تذکرةالملوک، علل زوال دولت صفوی را در پنج مورد برشمرده<sup>۱۳۹۲</sup> و لاکهارت<sup>۱۳۹۳</sup> آن موارد را نسبتاً تفصیل داده است: الف - از میان رفتن اعتقاد طریقتی و مذهبی به آن صورتی که سلطنت صفوی در آغاز از آن مایه گرفته و بدان متکی بوده است، بدون آنکه اعتقاد مؤثر دیگری جای آنرا گرفته باشد؛

ب - اختلاف فاحش و تضاد میان عناصر قدیم و جدید سپاهی ایران از یک‌سو و فساد و تباهی روحیه سپاهیان از سوی دیگر؛

ج - به هم خوردن موازنه میان «ممالک» و «خاصه» و توسعه خاصه، که مایه دلسردی حاکمان و عاملان «ممالک» می‌شد؛

د - پدید آمدن «حکومت سایه» حرم و نفوذ یافتن عوامل مؤثر آن مانند ملکه مادر و خواجه‌سرایان در امور دولت، که اعمالشان غالباً دور از مسئولیت و بی‌تعقل و مبتنی بر رقابت و دسیسه بود؛

ه - ضعف شخصیت، ناتوانی، تباهی خلق و عدم شایستگی پادشاهانی که پرورده محیط آن حرم و بازیچه هوی و هوس‌های سران درباری کج‌اندیش بودند.

با توجه به ریشه‌دار بودن نظام شاهی در جامعه ایران و قدرت مطلق بی‌مانند پادشاه در اعمال اراده خود بر کشور و مردم<sup>۱۳۹۴</sup>، سهم مورد اخیر در انحطاط و زوال دولت صفوی و گرفتاری‌های جامعه ایران در دوره پس از شاه عباس بسیار عمده و مؤثر بوده است. از آنجا که شاه عباس خود در به جا گذاشتن چنین جانشینان فاقد شایستگی که به گفته شاردن وقتی بر مسند شاهی قرار می‌گرفتند گویی از بالای ابرها و بی‌خبر از همه چیز وارد جمع می‌شدند<sup>۱۳۹۵</sup> نخستین و بیشترین تقصیر را برعهده داشت، می‌توان گفت که این احیاکننده یا بنیان‌گذار دوره دوم سلطنت صفویان خود سبب‌ساز اصلی زوال بعدی سلسله هم بوده است. دور کردن فرزندان ذکور سلطنت از

جریان کارهای درباری، سیاسی، نظامی، امور کشوری و زندگی عمومی مردم، با حذف یا نابینا کردن و راندنشان به قفس زرین پرنفاق و دسیسه حرم و دور داشتن آن موجودات سلطنتی از تعلیم و تربیت ضروری و شایسته شاهزادگی، نخستین و کاری‌ترین ضربه‌هایی بود که شاه عباس بر ریشه درخت پادشاهی و دولت صفوی نواخت<sup>۱۳۹۶</sup>. این تناقض و دوگانگی در ارزش کارکرد شاه عباس، احیاگر و نابودکننده، از موارد آموزنده تاریخ است که از یک سو انسان‌های تاریخ‌ساز باید بدان توجه کنند که گاه اقدام‌های ظاهراً به قصد خیر کوتاه‌مدت آنان چگونه در درازمدت حاصل تلخ و شومی در پی می‌آورد و بنابراین، مآل‌اندیشی در هر تصمیمی ضرورت دارد؛ از سوی دیگر، مورخان و تاریخ‌نگاران در ارزیابی کارنامه‌های پیشینیان باید رویه‌های متفاوت آنرا بنگرند و به ملاحظه تنها آثار نزدیک کارهای بزرگ اکتفا نکنند.

در نگاهی کلی به روزگار جانشینان شاه عباس، به جز عوامل انحطاط و زوال یادشده در بالا، چند نکته عمده نیز می‌بایست ذکر شود:

الف - روند انحطاط پایدار بود و شتاب آن با گذشت زمان فزون‌تر می‌شد، به قسمی که چگونگی کشورداری دو زمامدار اخیر آن دوره موجب تردید برخی محققان در اطلاق وصف انحطاط به کیفیت ایران‌مداری در پادشاه نخستین پس از شاه عباس شده است. به بیان دیگر می‌شود گفت گسترش تباهی در دودمان صفوی و رجال حکومت آن، یعنی فساد مدیریت کشور با گذشت یک نسل چنان فراگیر و عمیق شد که امید و امکانی به پیدایش شاه عباسی دیگر و اراده‌ای برای اصلاح وضع و احیای اقتدار صفویان و رفاه جامعه باقی نماند و تغییر احوال، به تعبیر آن عصر جز با وقوع «انقلابی» (تغییر سیاسی خشن) برای قطع دست‌های فاسد دار و دسته صفوی از اداره امور مردم ممکن نمی‌شد. ترکیب جامعه ایران آن عصر و موقعیت آن در منطقه و در تلاطم تحولات جهانی موجب شد که نه یک «انقلاب»، که «انقلاب‌های» متعدد در کمتر از یک قرن (تحولات سیاسی ایران در سده ۱۲ و اوایل سده ۱۳ ق/ ۱۸ و ۱۹ م) نتوانست جامعه ایران را در راه اصلاح و بهبود وضع خود قرار دهد و مشخص شد که شیوه‌های مرسوم و کهن مدیریت در فضای دنیای جدید برای برپا داشتن یک جامعه موفق کارآیی نخواهد داشت.



ب - ناکارآمد بودن شیوه‌های کشورداری سنتی نه تنها از تحولات سیاسی و شاه‌گردشی‌های («انقلاب» به تعبیر آن زمان) ایران اواخر صفویه، پس از آن اثبات می‌شود، بلکه توجه به محیط اطراف ایران آن عصر هم این نکته را مؤکد می‌سازد. مدعیان مختلفی که در شرق و غرب ایران با این کشور همسایگی و در درازای تاریخ صفویان با آن ادعا و منازعه داشتند، هیچ‌کدام نتوانستند در دوره خرابی احوال ایران برای جامعه خود به تبع آن برای جامعه ایران منشأ تحولی امیدبخش شوند. این نکته توجه ما را به وجود یک بحران فراگیر در همه منطقه پهناور اطراف ایران و در دنیای سنتی کهن جلب می‌کند که اولاً موجب شد ایران با وجود ایران‌مداران منحطش مدتی نسبتاً طولانی پس از شاه عباس در یک امنیت نسبی از ناحیه همسایگان به سر برد و ثانیاً، مدعیان غربی مجهز به شیوه‌ها و امکانات جدید میدان مناسبی در منطقه برای گسترش اقتدار خود و استثمار آن یافتند، رابطه‌ای که مشخص‌کننده وضع منطقه در چند سده اخیر است.

ج - تفاوت‌هایی که قسمت اول دوره انحطاط پس از شاه عباس را از قسمت اخیر آن متمایز می‌سازد و گاه در نظر برخی آنرا از وصف انحطاط دور می‌نمایاند، عمدتاً معلول ادامه حضور و بقای رجال و شیوه‌های کار شاه عباسی بود که هنوز زمام کارهای کشوری و لشکری شاهان بی‌فرمان را در دست داشتند. از این مدیران کارآمد تعدادی قربانی خشم بی‌تأمل نخستین جانشین بی‌تدبیر و دائم‌الخمر شاه صفوی و چشم و هم‌چشمی‌ها و حسادت‌های درباری شدند و ماندگان دیگر هم با گذشت زمان از صحنه روزگار کنار رفتند، به قسمی که در زمان آخرین جانشینان اگر یکی مانند آن مدیران در رأس کارها قرار می‌گرفت، آماج تیر کینه و حسد همکاران و خشم و سفاهت ایرانیان (که البته خودشان به عنوانی کمتر از «جهانبانی» و «مالک رقابی» رضا نمی‌دادند!) بزرگ واقع می‌شد تا راه سقوط دولت و حکومتی که همه‌شان از قبل آن، چنان سرمست و فربه شده بودند، هموارتر شود. در واقع تأمل در مدارک آن عصر حاکی از قحط‌الرجالی رو به تزاید در دوره اخیر جانشینان شاه عباس است، به‌طوری که در دوره شاه سلیمان وجود شخصیتی مانند شیخ علی خان زنگنه در مسند وزیر اعظمی چون استثنایی چشمگیر در میان گروه درباریان دغل و نادرست به نظر می‌رسید.<sup>۱۳۹۷</sup>

ناظر اروپایی تیزبین زمان به خوبی دریافته بود که به جای ایرانیان دلیر سابق دیگر شخصیتی پرورش نمی‌یابد.<sup>۱۳۹۸</sup>

د - دوره دراز آرامش و آسایش زمامداران پس از شاه عباس و خصوصاً پس از عهدنامه صلح با عثمانی ۱۰۴۸-۱۰۴۹ق/۱۶۳۹م از یک‌سو، بی‌خاصیت بارآمدن شاهزادگان به تخت رسیده مستبد و خون‌ریز با درباریان تجمل‌پرست حریص از سوی دیگر، با کاهش رونق اقتصادی و حتی وخامت وضع، آن چنان فساد حکومتی و اداری گسترده‌ای پدید آورد که از یک طرف رشوه و پیشکش مهم‌ترین حلال مشکلات و گره‌گشا در امور دیوانی شد<sup>۱۳۹۹</sup>، و از طرف دیگر، زمامداران را به طمع در هزینه‌های نگاهداری قشون و مصادره آن به نفع تجمل‌خواهی و عیاشی درباریان و خالی کردن نیروی نظامی از هرگونه انگیزه و کارآیی در انجام وظیفه برانگیخت<sup>۱۴۰۰</sup>. قریب نیم قرن پس از تصرف هرمز، قندهار و بغداد در زمان شاه عباس، یکی از کلانتران به شاردن می‌گفت: «ما برای سان دیدن سپاه نیکو و برای جنگ قشون بدی داریم»<sup>۱۴۰۱</sup>، که البته سان همین سپاه هم خود مسأله داشت: شاه عباس دوم در آخرین ایام پادشاهی‌اش وقتی از قشون خود سان می‌دید متوجه شد که همان اسب و اسلحه و نفرات ده دوازده بار از برابرش رد شده‌اند<sup>۱۴۰۲</sup>.

ه - شیوع این فساد در حکومت ولایات اختلال شدیدی پیش می‌آورد. گزارش وضع اداره کرمان در دهه نخست سده ۱۲ق نمونه‌ای گویا در این خصوص است که چگونه رقابت‌ها و اختلاف‌های وزیر و کلانتر کرمان موجب به‌هم‌ریختگی آرامش و امنیت مردم، هجوم و غارت بلوچ‌ها و افغان‌ها در آن ولایت می‌شد و شکوه‌های گروه‌های متعارض و مداخله عوامل گوناگون حامی آنان، از حرم تا اهل استخاره، برای تعیین یک حاکم تصمیم‌گیری دربار را مدت‌های طولانی (از ۱۰۹۹ تا ۱۱۰۴ق/۱۶۸۸ تا ۱۶۹۳م) معوق می‌گذاشت<sup>۱۴۰۳</sup>. چند سال بعد، در دوره شاه سلطان حسین «یخشیدر»، این فساد حکومتی بدان پایه رسید که مؤلف صفوی تبار عصر انقراض نوشت: «الغرض، به سبب نقیض‌گیری و حسد و عدم بند و بست و وفور طمع، که در کانون طبیعت اهل کار آن درگاه سلطانی غلبه تمام داشت، به نوعی که هریک از عمال ولایات چون از حضور اعلی سرافراز به خدمتی و حکومتی می‌شدند مبلغ‌ها به طریق نذرانه و رشوه از آن شخص

تقبل می گرفتند و شخصی دیگر که وجوه رشوه را زیاد می نمود، با وجود حصول فرمان و خلعت و راهی شدن، باز او را از بین راه برگردانیده، تشریف و فرمان را مسترد نموده، کار را به شخصی که وجه زیاد داده بود تفویض نموده، به قاعده دور و تسلسل بازار تغییر و تبدیل عمال دایر و رایج بود، چنان چه (چنان که) شخصی که از حکومت کاشان معزول شده او را از بین راه برگردانیدند این بیت گفته بود، شعر:

معزول شدم بنده به کاشان نرسیده      گرگ دهن آلوده یوسف ندیده»<sup>۱۴۰۴</sup>.

و - شگفت‌انگیزتر از همه اینکه در آن دوره وفور اهل علم و فضل، که خود شاه سلطان حسین به علت تشبه به آنان و مدرسه‌نشینی در ایام جوانی لقب «ملاحسین» یافته بود<sup>۱۴۰۵</sup>، از کسی از آنان صدایی به اعتراض یا نهیبی برای اصلاح بر نمی‌خواست. اگر هم یکی از سوز دل فریادی سر می‌داد، از سوی همگنان متهم به انواع تهمت‌ها، محکوم به اقسام اهانت‌ها و ملزم به خاموشی می‌شد. شاهی که بر این مدعا نقل شده است، چه به صورت روایت مرعشی صفوی<sup>۱۴۰۶</sup> در خصوص شیخ بهاءالدین استیری سبزواری، یا به شکل احتمالاً مسخ شده همان سرگذشت در اثر محمد شفیع طهرانی «وارد»<sup>۱۴۰۷</sup> در مورد شیخ محمد زکی از اولاد شیخ بهاءالدین نیشابوری، حاکی از بی‌توجهی و غفلت حاکمان و عاملان در انجام درست وظایف خود و رها کردن مردم بی‌پناه در برابر تعدیات و تجاوزهای غارتگران ازبک، از جمله شیرغازی خان والی اورگنج (خوارزم) در سال ۱۲۸۱ق/۱۷۱۶م است که با صد و بیست هزار سوار به خراسان تاخت و پس از غارت و کشتار، شصت تا نود هزار مرد و زن را به اسارت برد<sup>۱۴۰۸</sup> و در پایتخت مرشد کامل «مالک رقاب» کک هیچ مسئولی هم نگزید. اما چون یکی از دردمندان خراسان در صدد جمع کردن مردم و تقلایی برای رهایی عزیزان اسیر خود برآمد، اولاً متهم به صوفیگری یا ادعای مهدویت و سلطنت شد و ثانیاً، عمال قداره‌بند حکومت، که غیرت ایستادگی در برابر متجاوز بیگانه را نداشتند، برای پاس آخور خود، به ضرب پتک مغز آن دردمند را خرد کردند<sup>۱۴۰۹</sup>. نکته حیرت‌انگیزتر اینکه آماری از همان سال ۱۲۸۱ق از «عساکر فیروزی مآثر» سلطان هوسباز و با حیای «ز دانش تهی ز غفلت پر»<sup>۱۴۱۰</sup> در دست است که جمع نیروی نظامی کشور را صدو هشتاد هزار کس شامل ۱۲۰ هزار سوار و ۵۰ هزار پیاده برآورد کرده است<sup>۱۴۱۱</sup>. حوادث نشان داد که این نیرو

جز اسم، خاصیت و دیگری نداشت و مصداق تشبیه «ببر کاغذی» بود.

ز - از سجایای شاه عباس و پادشاهان صفوی پیشین جز هواپرستی، عیاشی و خوشگذرانی، خصلت مثبت و کارآمدی به جانشینان عصر انحطاط نرسیده بود و این وارثان در این جوانب منفی چنان پیش تاختند که همه زندگی و تخت و تاج بر سر آن گذاشتند. شاه صفی در ۳۱ سالگی، پس از ۱۴ سال سلطنت و پسرش شاه عباس دوم در ۳۴ سالگی پس از ۲۵ سال پادشاهی، هر دو بر اثر افراط در شراب‌خواری و عیاشی‌های شاهانه درگذشتند. شاه صفی دوم، پسر شاه عباس ثانی، که در ۱۹ سالگی بر اریکه شاهی قرار گرفت، بر اثر شرب خمر و شهوت‌رانی، سلطنتی نسبتاً طولانی (۲۸ سال) را به حالی نزار و بیمار به سر برد و اگر وزیر اعظم مدبر و درستکاری چون شیخ علی خان زنگنه نداشت، احتمالاً سقوط صفویان زودتر صورت می‌گرفت. شاه سلطان حسین هم که در ۲۶ سالگی به جای پدر نشست، پس از نزدیک سی سال پادشاهی حرم و هوس‌رانی، سلطنت صفوی را به گرداب فنا و کشور و مردم را به امواج فتنه و فاجعه سپرد و نامش ضرب‌المثل بی‌کفایتی شد. سه تن نخستین از چهار جانشین شاه عباس به هنگام جلوس نخستین یا در اوایل دوره پادشاهی‌شان نام اصلی خود را کنار گذاشتند و عنوان پادشاهی جدید به خود گرفتند. واقعیت زندگی سیاسی بعدی آنان نشان داد که این تغییر اسم خود نشان از فقدان اعتماد به نفس و گرایش به تقلید از ظاهری‌ترین نمادهای سلطنت و بزرگی بود. چهارمین جانشین هم شاید از فرط بی‌حالی، مشاهده بی‌حاصل بودن تغییر اسم‌های پیشین یا تقدیرگرایی نیازی به تغییر نام ندید و یک سره بی‌تلاش و تقلایی به هر پیشامدی خوشامد گفت. البته باید انصاف داد این‌گونه رفتارها از کسانی که سلطنتشان را امری کاملاً تصادفی و بدون هیچ‌گونه پرورش و آمادگی پیشین یافته بودند و با فشارها و القائاتی که از پیرامونیان منافق خودبین بر آنان وارد می‌شد، چندان دور از انتظار و غیرعادی نبوده است. در عدم آمادگی قبلی این شاهزادگان برای تصدی سلطنت همین بس که اقلاً در مورد دو جانشین نخستین تصریح شده است که اینان چندی پس از نیل به پادشاهی درصدد آموختن خواندن و نوشتن، سواری، چوگان بازی و قبق‌اندازی برآمده‌اند<sup>۱۴۱۲</sup> صفی میرزا (شاه صفی میرزا، شاه سلیمان بعدی) را هنگامی که پس از مرگ پدرش خواستند از حرم

به تالار برای اعلام پادشاهی او ببرند، گویی برای کور کردن یا کشتن می بردند و مادرش با ناله های جانسوز و به هر ترتیبی می خواست مانع بردنش شود. قول و قسم های خواجهگان حرم و بزرگان درباری هیچ کدام مایه اطمینان خاطر او نمی شد. شاهزاده هم پس از آنکه از سخنان و رفتارهای درباریان در بیرون حرم متوجه و مطمئن شد که او را به سلطنت برداشته اند، مثل این بود که از خوابی عمیق بیدار شده است و هنوز از فرط بهت و تعجب ساکت و خاموش بود<sup>۱۴۱۳</sup>. تعداد فرزندان پادشاه و اولاد ذکور او حتی برای درباریان نزدیک شاه مانند وزیر اعظم (اعتمادالدوله) هم معلوم نبود، چه رسد به اینکه کدام یک از آنان شایسته سلطنت یا نامزد آن باشد. پس از فوت شاه عباس دوم در باغ خسروآباد دامغان، سلمان آقای یوزباشی امرا و اعیان اردو را در محل فوت پادشاه جمع کرد و پس از اعلام خبر فوت شاه خطاب به ایشان گفت که در این جمع باید پادشاه را تعیین کرد و بدون این تصمیم نباید از آنجا بیرون رفت. «میرزا مهدی اعتمادالدوله عرض کرده بود که ما نمی دانیم که از اولاد او که هست [...] آقا مبارک اعتراض گونه کرده بود که شما نمی دانید این را که او پسر بزرگی دارد؟ و اعتمادالدوله گفته بود در جواب: ما چه می دانیم؛ ما را بر بواطن چه اطلاع است؟»<sup>۱۴۱۴</sup>.

پس از این نگاه کلی، برای آگاهی از برخی وقایع عمده دوره جانشینان شاه عباس به مروری اجمالی به تاریخ سیاسی عصر هریک از آن چهار تاجدار میراث خوار صفوی می پردازیم.

#### شاه صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲/ق ۱۶۲۹-۱۶۴۲م)

شاه عباس در آخرین سفر مازندران در ۱۰۳۸/ق ۱۶۲۸م که بیمار بود احساس نزدیکی اجل می کرد و ظاهراً در آن هنگام نوه ۱۸ ساله اش سام میرزا پسر محمد باقر (صفی) میرزای مقتول را، که در اصفهان بود، به جانشینی برگزید. اما برای آوردنش به اردو، بنا به استخاره مولانا مراد مازندرانی صبر کرد. از این تصمیم شاه کسی بیرون از دایره محدود مقربان نزدیک آگاه نشد. چون شاه در شب پنجشنبه ۲۴ جمادی الاول ۱۰۳۸/۱۲ ژانویه ۱۶۲۹ هنگام طلوع صبح صادق درگذشت، ارکان حاضر در پایه سلطنت به مصلحت اندیشی زینب بیگم، عمه شاه و شخصیت متنفذ حرم، خبر فوت

شاه را مخفی نگاه داشتند و از قول شاه به داروغه اصفهان، خسرو میرزای گرجی (رستم خان قوللر آقاسی بعدی) نوشتند که سام میرزا پسر صفی میرزا و نجفقلی میرزا پسر امامقلی میرزا را به درون دولتخانه آورد و محافظت کند. آنگاه به واسطه میرزا رفیع‌الدین محمد صدر و چند نفر از علما به کار تجهیز و تکفین جسد شاه پرداختند. چون با گذشت دو سه روز از ماجرا، پنهان داشتن آن دیگر ممکن نمی‌شد، همان ارکان به صلاحدید زینب بیگم، با استناد به وصیت شاه متوفی و موافقت استخاره و مساعد بودن ساعت اتفاق بر پادشاهی سام میرزا و بر آن اساس محضری (وثیقه و صورت مجلس) به مهر همه وزراء، امراء، یوزباشیان و عساکر حاضر در بلده اشرف درست کردند و همراه محبعلی بیک لله با نامه‌ای محبت‌آمیز به اصفهان به خسرو میرزا فرستادند که تا ورود «اردوی کیهان پوی» در خدمت سام میرزا باشد، اما ترتیب جلوس ندهد. آنگاه اردو هم به آهستگی به راه افتاد و جنازه را در آستانه امامزاده حبیب بن موسی (ع) در کاشان به امانت گذاشتند. اما در اصفهان، خسرو خان روز بعد از ورود محبعلی بیک شاملو، یعنی در شب دوشنبه چهارم جمادی‌الثانی / ۲۰ ژانویه ۱۶۲۹ با مصلحت دیدن تقدم جلوس شاه جدید بر سوگواری شاه درگذشته، با استناد به گفته منجمان که تا شش ماه دیگر ساعتی سعادت‌تر برای جلوس پادشاهی یافت نمی‌شد، در عمارت عالی قاپو بساط جلوس برای شاهزاده سام میرزا ترتیب داد. فردای آن روز، دوشنبه اول صبح، یک بار دیگر شاه جدید را به وسیله مجتهد زمان میرمحمد باقر داماد بر اورنگ سلطنت نشانند. شاه جدید دست بزل و بخشش گشود. روز جمعه بعد، در مسجد جامع شاهی جدید (مسجد شاه اصفهان) میرداماد خطبه‌ای در نهایت فصاحت و کمال بلاغت به اسم شاه صفی ایراد کرد و روز بعد سکه سلطنت به نام او زده شد. ارکان و اعیان دولت شاه عباس هم پس از دفن جنازه او در کاشان، با تبدیل جامعه سیاه سوگواری به لباس‌های رنگارنگ بوقلمونی خود را شتابان به پایتخت رساندند. یک بار دیگر مراسم جلوس شاه صفی در روز شنبه ۲۳ جمادی‌الثانی در عالی قاپو تکرار شد و «صفی پا بر اورنگ شاهی نهاد» (۱۰۳۸ق) تاریخ آن شد. مراسم چهلم درگذشت شاه عباس را در جامع شاهی برپا داشتند و چند روز پس از آن، شاه صفی برای زدودن غبار غم و ملال به سیر و شکار در لنجان‌ات رفت<sup>۱۴۱۵</sup>.

از نخستین اقدامات شاه جدید بنا به رسم شوم جدش و نیز با القائات و تفتین‌های برخی مقربان مفسدش، توجه یا توهم او در مورد خطرات ناشی از وجود شاهزادگان صفوی و قهراً برخی منسوبان آنان بود. به این ترتیب، در چهار ساله نخست پادشاهی شاه صفی، تقریباً نسل شاهزادگان ذکور صفوی، اعم از نوه‌های پسری یا دختری شاه عباس و حتی دخترزادگان شاهان پیشین برافتاد و چون زمان شاه عباس دوم رشته شاه‌یکتا شد که گمان می‌کردند محکم‌تر می‌شود عیسی خان قورچی‌باشی شیخاوند که داماد شاه عباس و از این وصلت صاحب پسرانی چند بود، همه کشته شدند. خلیفه سلطان اعتمادالدوله هم که داماد دیگر آن پادشاه بود از مقام وزارت دیوان اعلی کناره گرفت و پسرانش مکحول شدند. پسران صدرها و صدرزاده‌های دیگر منتسب به مادران صفوی را نیز نابینا کردند. منتسبانی را که در شهرهای مشهد و قم و ساوه بودند به فرمان شاه کشتند. امامقلی خان بیگلربیگی فارس و حاکم مقتدر جنوب ایران را هم که در خانه‌اش پسری از شاه عباس داشت و برادرش داوود خان در آشفتگی‌های گرجستان و قراباغ متهم بود با سه پسرش برانداختند. قابل توجه اینکه، کسانی مانند چراغ خان زاهدی که در برانگیختن برخی از این خون‌ریزی‌ها دست داشت و از قبل کشته شدن عیسی خان صاحب مقام قورچی‌باشیگری و لوازم و اسباب آن شده بود، خود چندان نپایید و به‌زودی گرفتار خشم شاه شد. شاه صفی در جمادی‌الثانی ۱۰۴۳ صاحب پسری شد که سلطان محمد میرزا نام گرفت (شاه عباس دوم بعدی). گهواره گوهرنشان این شاهزاده را پیشاپیش امامقلی خان ترتیب داده بود که پاداش آنرا با نابودی دودمان خود دریافت<sup>۱۴۱۶</sup>.

بدگمانی و خشم شاه خرمن زندگی بسیاری از رجال برکشیده شاه عباس یا خود شاه صفی را سوخت. این امرا و وزرا اغلب قربانی غرور، حماقت، گستاخی و رقابت‌ها و حسادت‌های رایج درباری شدند. از جمله این کشتگان به جز موارد یادشده در پیش، زینل خان بیگدلی شاملو سپهسالار ایران، یوسف آقای خواجه یوزباشی غلامان و معتمدالدوله مختارالسلطنه دربار، میرزا ابوطالب خان اعتمادالدوله پسر حاتم بیک اعتمادالدوله شاه عباس بودند<sup>۱۴۱۷</sup>.

در دوره شاه صفی داعیه دارانی چند در گیلان و قزوین برخاستند که قیامشان در

خون خاموش شد. با اینکه یکی از نخستین فرمان‌های شاه صفی مربوط به رفاه مردم گیلان و آن رها ساختن خرید و فروش ابریشم گیلانات از قواعد و قیمت‌های حکومتی و انحصار عصر شاه عباس بود<sup>۱۴۱۸</sup>، اما در همان آغاز کار شاه جدید، مردم گیلان کالنجار سلطان نامی از پسران جمشید خان و نبیره امیره دوباج را به رهبری خود برداشتند و غریب شاه نام نهادند. زیاده بر سی هزار نفر بر سر او جمع شدند و برایش دستگاه شاهی ترتیب دادند. این حرکت با همان سرعتی که گسترش یافت، سرکوب شد و غریب شاه هم با دادن بیش از ده هزار کشته از هوادارانش دستگیر شد و در اواسط شوال ۱۰۳۸ق او را در اصفهان به قتل رساندند. میرزا تقی مشهور به ساروتقی، وزیر مازندران به وزارت گیلان بیه‌پس و بیه‌پیش گماشته شد. در ایام وزارت او، مدعی دیگری با عنوان عادل شاه و با ادعای برادری غریب شاه برخاست. به تدبیر وزیر مازندرانی گیلان با سر دار فرستاده شدن عادل شاه آشوبش فرو نشست<sup>۱۴۱۹</sup>.

سه سال بعد، در اواخر ۱۰۴۱ق (محمد معصوم اصفهانی در ۱۰۴۰ق آورده است)، درویش رضا نامی در کافورآباد قزوین، اظهار کشف و کرامات و دعوی نیابت یا مهدویت ظهور کرد. جمعیت مریدان به قزوین و آستانه شاهزاده حسین آمدند و درویش در آنجا آوازه خروج و ادعای زنده کردن مردگان سر داد. سرانجام با درگیری خونین و کشته شدن ۷۵ نفر از مریدان و خود درویش رضا، غوغا فرو نشست<sup>۱۴۲۰</sup>، اما یادش از خاطر مریدان نرفت. هشت سال بعد، مریدان وقتی شاطری را به صورت وی در راه کافورآباد دیدند، چنان اظهار اخلاص و ارادتی کردند که شاطر خود هم مشتبه افتاد و درویش رضا بودن را پذیرفت. کارش بالا گرفت تا او هم بر سر دار رفت<sup>۱۴۲۱</sup>.

گذشته از موارد یادشده، که چهره‌های دژم و طبعی خشمگین و خون‌ریز از شاه صفی ترسیم می‌کند، خبرهای دیگری از رفتار او در اوایل پادشاهی از باب بخشندگی و آسان گرفتن بر مردم آمده است که احتمالاً معلول احساس نیاز به کسب وجهه و خشنودی عمومی بوده باشد که معمولاً دیگر شاهان و اولیای امور هم در آغاز کارشان با چنان نمایش‌هایی می‌کوشیدند خود را محبوب‌القلوب کنند. اعطای انعام و خلعت و گوهرباری بر درباریان و عمال دولت، توجه به سادات و علما و طلبه علوم دینی و ارباب استحقاق، پرداخت حقوق معوقه سپاهیان و ابراء ذمه شاه عباس از این جهت، رفع تعدی محصلان



اجرای آب کرنگ، لغو ممنوعیت کشیدن تنباکو، بخشیدن مالیات‌های معوقه مردم بی چیز و بقایای تحصیلداران و تحویلداران معسر، آزاد کردن خرید و فروش ابریشم گیلانات از آن جمله بود. ارزش این انعام‌ها و بخشش‌های شاهی را نزدیک پانصد هزار تومان آن دوره (تقریباً درآمد و هزینه یک ساله مملکت) تخمین می‌زدند<sup>۱۴۲۲</sup>. باید در نظر داشت که در گرماگرم جلوس شاه صفی، «که گلریزان چراغان بود، از هر طرف ساکنان هر دیار تحف و هدایای بی‌اندازه به پایه سریر خلافت ارسال نموده، نوازش‌ها می‌یافتند»<sup>۱۴۲۳</sup>. در واقع، در خصوص محبت و عنایت نوعی داد و ستد دو سویه میان مردم و سلطنت برقرار بود.

به نظر می‌رسد آنچه شاردن در مورد قدرت استبداد و خطر خشم شاه عباس دوم گفته است در مورد شاه صفی هم درست بوده باشد: «آنچه [...] گفتم که شاه ایران می‌تواند جان و مال رعایای خود را به ناچیزترین هوس از میان بردارد، باید فقط در مورد رجال دربار وی و به خصوص مقربان درگاه و محبوبه‌هایش منطبق گردد، زیرا در میان افراد این طبقه آن قدر ماجراهای وحشیانه و خونین می‌گذرد که در مورد عامه ملت کمتر اتفاق می‌افتد، چون هوسبازی سلطان تا آن حد گسترش نمی‌یابد»<sup>۱۴۲۴</sup> و «در ایران نیز مانند هر کشور دیگر جهان وضع رجال بیشتر مورد نظر شاه است و سرنوشتشان مبهم‌تر و غالباً شوم‌تر است، چنان‌که، به عکس، وضع ملت مطمئن‌تر و معتدل‌تر است تا در کشورهای گوناگون مسیحی»<sup>۱۴۲۵</sup>. نمونه‌ای که اولئاریوس از دو مورد می‌گساری‌های شاه صفی و نتایج خوش و ناخوش آن آورده است<sup>۱۴۲۶</sup>، دقیقاً مربوط به رجال و مقربان، از امرا، وزیر اعظم، خواجه حرمسرا، مهتر و یکی از غلام‌بچه‌های شاه است. مؤلف *قص‌الخاقانی* شاه صفی را به شجاعت، عفت، رعایت رعیت و سپاهی، فتوت، مروت و عدالت ستوده است<sup>۱۴۲۷</sup> که به علت افراط قلم او در چاپلوسی با احتیاط می‌توان پذیرفت.

دولت صفوی در زمان شاه صفی هم به لحاظ جغرافیای سیاسی منطقه‌ای خود مانند دوره‌های پیش نتوانست روی آرامش ببیند. در مرزهای شمال شرقی ایران، ازبکان در پی فرصت برای دستبرد و تالان و گاه حرکت‌های بزرگ بودند. هرچند به علت سپری شدن دوره خان‌های بزرگ آنان، دیگر امکان تصرف ارضی و اشغال آن برای مدتی

طولانی در نواحی خراسان برایشان وجود نداشت، اما همان یورش‌های ناگهانی هزیمت‌های سریعشان امن و آرام را از منطقه دور و هزینه‌های بزرگ بر حکام محلی و دولت مرکزی و درواقع، بر مردم ولایات آن سو تحمیل می‌کرد. ازبکان اورگنج (خوارزم) که تحت امر اسفندیار خان و برادرش ابوالغازی بودند در همان سال نخست پادشاهی شاه صفی کمر به تصرف قلعه‌های درون و نسا بستند. اما با تعیین و اعزام شدن زمان بیک ناظر بیوتات به سرداری خراسان و پیوستن امرا و نیروهای استرآباد، چمشگزک و حاجیلر و آن حدود به سردار، ازبکان به خوارزم بازگشتند و اسفندیار خان برادرش ابوالغازی را به عنوان مقصر روانه اردوی زمان بیک کرد که به اصفهان و قلعه طبرک فرستاده شد.<sup>۱۴۲۸</sup>

اما ازبکان ندر محمد خان والی بلخ، که نزدیک ده سال بود با شاه عباس رابطه دوستانه داشت، به انتشار خبر درگذشت آن پادشاه درصدد تاخت نواحی بادغیس و ماروچاق برآمدند، اما با مقاومت دلیرانه خسرو سلطان حاکم ماروچاق و لشکرکشی حسن خان شاملو بیگلربیگی هرات سرایشان، فتنه فرو نشست.<sup>۱۴۲۹</sup>

سه سال بعد دوباره ازبکان بلخ به ماروچاق و گروهی از جانب امامقلی خان پادشاه ماوراءالنهر به قلعه مرو حمله کردند. رستم خان سپهسالار مأمور خراسان شد و شاه خود نیز عزم زیارت مشهد کرد، تا سپهسالار به تهران و شاه به قزوین رسید، ازبکان دست از تعرض برداشتند.<sup>۱۴۳۰</sup> اما، پس از بازگشت ازبکان، به انتقام خرابی‌های گسترده آنها در حوالی ماروچاق و در بادغیس و اطراف هرات، حسینقلی خان حاکم ماروچاق به تعقیب ازبکان پرداخت و عده‌ای را کشت و گروهی را دستگیر کرد. حسن خان امیرالامرای خراسان هم در اوایل فصل زمستان آن سال فوجی از شاملوها و دیگران را به تاخت و تالان و قتل و غارت ولایات میمنه و چیچکتو فرستاد که پس از کشتار عده‌ای از ازبکان با غنائم و اسرای زیاد بازگشتند. به امر شاه اسرای ازبک را آزاد کردند.<sup>۱۴۳۱</sup>

سال بعد در ۱۰۴۴ق که شاه در سفر آذربایجان و بازگشت از آنجا بود، از خراسان خبر رسید که ازبکان تا آب مرغاب و فراه را مورد تاخت و تاز خود قرار داده‌اند و حتی به مشهد و سبزوار هم تعرض کرده‌اند، اما با اقدام امیر خان قورچی‌باشی سردار خراسان

و امرا و حکام آن ولایات ازبکان شکست خوردند<sup>۱۴۳۲</sup>. دو سال بعد، پس از فوت امیر خان، عبدالعزیز خان با بیش از سی هزار ازبک به خراسان تاخت و تا جام پیش رفت. اما نیروهای یوسف سلطان غلام خاصه، حاکم درون و چمشگزک و محمد خان چگنی حاکم سبزوار آنان را وادار به هزیمت کردند<sup>۱۴۳۳</sup>.

بزرگ‌ترین خطر در دولت شاه صفی از ناحیه عثمانی پدید آمد که منازعاتش با صفویان چون میراثی پایدار از آغاز دولت شاه اسماعیل تا این هنگام استمرار یافته بود. عثمانی‌ها به جبران فرصت‌طلبی شاه عباس در تصرف بغداد، از نخستین سال پادشاهی صفی، خسرو پاشای وزیر اعظم را همراه مورا و گرجی عازم «سفر عجم» و سرحد ایران کردند. زینل خان سپهسالار برای یاری به نیروی صفوی بغداد به آن حدود فرستاده شد و اردوی شاهی هم در حوالی همدان قشلاق کرد. نیروی عثمانی پس از تصرف شهر زور به مریوان درآمد. در این ناحیه بود که زینل خان بدون کسب آگاهی کافی در مورد موقعیت دشمن با تهوری نسنجیده به آن تاخت و با تلفات زیاد شکست خورد. او تاوان این شکست را با جان خود پرداخت. پیشروی خسرو پاشا به سمت همدان اردوی شاه را متزلزل و به عقب‌نشینی از آنجا و موضعگیری در گردنه آوج وادار کرد. اما چون مقصد پاشا بغداد بود و دستبردهای قزلباشان او را نگران می‌کرد، پس از سه روز اقامت در درگزین راهی بغداد شد. رستم بیک با لقب خانی به جای زینل خان سپهسالار و در پی سردار عثمانی به سمت بغداد فرستاده شد. خسرو پاشا از محاصره بغداد طرفی برنبست و پایداری قلعه‌داران او را با تلفات زیاد به بازگشت واداشت. حله و کربلا هم از چنگ سرداران خسرو پاشا درآورده شد. شاه به آن سمت رفت و نوروز سال ۱۰۴۰ق در آن آستان و به زیارت عتبات دیگر عراق گذراند و در ذیحجه به اصفهان درآمد<sup>۱۴۳۴</sup>. آرامشی که پس از این آمد و رفت‌ها در مرزهای غربی برقرار شده بود، دو سال دیگر، با قتل خسرو پاشا و وزارت محمد پاشا و تحولات در مرزها برهم خورد. تعرضات عمال عثمانی و اکراد خطه وان به حدود نخجوان، خودسری حکام عثمانی آن مرز و تبانی برخی سران اکراد با امرای دولت صفوی برای تصرف وان، رستم خان سپهسالار را به محاصره وان کشاند و اردوی شاه هم از قزوین به آذربایجان آمد و در ۱۷ ربیع‌الاول ۱۰۴۳ به تبریز رسید. برای جلوگیری

از تمرکز نیروی عثمانی در منطقه وان و حفظ حدود، به تحرکاتی در سراسر مرز عثمانی از گرجستان تا اعراق عرب اقدام شد. تصرف وان ممکن نشد، اما سپهسالار، قلعه قُتور را از زینل بیک محمودی و برادرش لاجین بیک گرفت و یکصد خانوار از اهل آنجا را به حدود مرند منتقل کرد.<sup>۱۴۳۵</sup>

جشن نوروز ۱۰۴۳ق را شاه در تبریز برگزار و تابستان آن سال را در بیلاقات سهند سپری کرد. قتل طالب خان و رفقاییش در اینجا اتفاق افتاد.<sup>۱۴۳۶</sup> شاه برای قشلاق به قزوین بازگشت.<sup>۱۴۳۷</sup>

نوروز ۱۰۴۴ق را شاه در قزوین و برای فرار از وبا و طاعون، در بیلاق دریاوک گذراند و در آنجا خبر حرکت سلطان مراد چهارم برای تسخیر ایروان رسید. اردوی شاهی، پس از تمهیداتی در اطراف منطقه جنگ، در محرم ۱۰۴۵/ اوایل تابستان ۱۶۳۵م، البته به ساعتی سعد، راهی آذربایجان شد. در اثنای راه خبر تسلیم شدن قلعه ایروان رسید که به روایتی حاصل کینه تهماسب‌قلی خان قاجار حاکم آنجا (پسر امیرگونه خان سردار شاه عباس) از رستم خان سپهسالار بود. تهماسب‌قلی خان و اعیان قلعه را به استانبول فرستادند و دیگر اسرا را رها کردند. خواندگار ایروان را به وزیر اعظم مرتضی پاشا سپرد و خود راهی تبریز شد. شاه به بیلاق بزکش سراب آمد و سپهسالار را مأمور تخلیه تبریز و بایر نمودن آن خطه کرد. حرم شاهی را برای احتیاط به طارمین فرستادند. مقرر شد سپهسالار نیروی سلطان را در تبریز در میان گیرد. سلطان مراد بیش از سه روز تاب اقامت در تبریز و تحمل صدمات قزلباشان را نیاورده، از راه گردنه سلماس به عثمانی بازگشت و شاه صفی وارد تبریز شد. آذربایجان و تبریز از این گاه تا نود سال دیگر از آسیب آمد و رفت سپاه عثمانی آسوده شد، در حالی که در ۱۲۵ سال گذشته نزدیک ده بار و گاه سال‌ها از صدمه تردد و نهب و غارت لشکریان سلاطین و سرداران عثمانی از یک سو و از یمن روش دفاعی ویرانگر نظام صفوی از سوی دیگر به ویرانی کشیده شده بود.<sup>۱۴۳۸</sup>

از آنجا که از استقرار عثمانی‌ها در ایروان خسران بسیار به ولایات آذربایجان و شروان وارد می‌آورد<sup>۱۴۳۹</sup>، و فرار رسیدن فصل سرما لشکرکشی عثمانی‌ها را دشوار می‌کرد، امرای صفوی تصمیم به استخلاص قلعه ایروان در همان زمستان گرفتند سه

توپ بزرگ از اصفهان و توپ بالیمز «یولداش» از خوی به ایروان منتقل، یک توپ دیگر در شهر کهنه ایروان ریخته شد و یک توپ هم از قراباغ آوردند. در جمادی‌الثانی ۱۰۴۵ اردوی صفوی قلعه ایروان را به محاصره درآورد و پس از نزدیک چهار ماه محاصره و درگیری و هفت ماه پس از تصرف عثمانی‌ها، قلعه مجدداً تسلیم نیروهای صفوی شد. شاه به مسجد جامع شهر رفت و شیخ حسن جبل عاملی، برادر شیخ بهایی و شیخ‌الاسلام هرات خطبه فتح خواند<sup>۱۴۴۰</sup>. بهار ۱۰۴۶ق را شاه در اردبیل و اطراف آن گذرانید و به علت شیوع وبا و طاعون در آن حدود، در پائیز عازم اصفهان شد<sup>۱۴۴۱</sup>. زمستان آن سال و تمام نوروز ۱۰۴۶ق/مارس ۱۶۳۷ را شاه در اصفهان سپری کرد و جشن نوروز ۱۰۴۷ق را در تالار عمارت طویله برپا داشت.

سلطان مراد، که حسرت انتقام تصرف بغداد به دست شاه عباس را داشت، اکنون شعله کینه‌اش به جهت از دست رفتن ایروان بالاتر گرفت و با تدارک لشکری عظیم در سال ۱۰۴۸ق عزم تسخیر بغداد کرد. از سوی دولت صفوی هم اقدامات سریع برای بایر کردن اطراف بغداد و حفاظت منطقه و نیز احتیاط‌های لازم در مرز آذربایجان صورت پذیرفت. خود شاه هم در ربیع‌الاول ۱۰۴۸ از اصفهان به جانب بغداد به حرکت درآمد. با اینکه در این هنگام مسئله قندهار در میان بود، اما ضرورت حفظ بغداد موجب شد که کار قندهار و آن حدود را فعلاً به سیاوش بیک قوللرآقاسی واگذارند. اما سلطان عثمانی در ماه رجب محاصره بغداد را آغاز کرد و بر اثر چندگانگی نظر امرای قلعه‌دار و نفاق میان آنان و تکبر خلف بیک سفره‌چی‌باشی، که به یاری قلعه‌داران فرستاده شده بود، عده‌ای دروازه را باز و قلعه را تسلیم عثمانی‌ها کردند. لشکر عثمانی در ۲۵ شعبان داخل قلعه شد و بکتاش خان بیگلربیگی بغداد، خلف بیک، نقدی خان شاملو بیگلربیگی کوه‌گیلویه، میرفتح اصفهانی تفنگچی آقاسی و بعضی یوزباشیان و غلامان از قلعه به اردوی عثمانی و درگاه سلطانی رفتند. گروه دیگر که مقاومت می‌کردند، با ورود عثمانی‌ها به قلعه، جباخانه قلعه را آتش زدند و با زحمت زیاد از میان سپاه دشمن راهی یافته، نزد رستم خان سپهسالار آمدند. بکتاش خان به علت شرمساری از خیانت خود در اردوی عثمانی خودکشی کرد. سپاهیان عثمانی در غارت و کشتار قلعگیان کوتاهی نکردند. سلطان در ماه رمضان با گذاشتن مصطفی پاشا وزیر اعظم به نیابت

خود برای مذاکره صلح با ایران، همراه سرداران اسیر ایرانی به سرزمین خود بازگشت. می‌توان تجربهٔ ایروان را از موجبات مهم این صلح‌جویی سلطان دانست. عوامل دیگری هم چون تعرض اروپاییان به ولایت روم‌ایلی و ادعای سلطنت برادرش ابراهیم در استانبول در کار بود. مصطفی پاشا از بغداد به شهربان و قزل رباط آمد و محمد پاشا را به ایلچیگری صلح به اردوی شاه فرستاد. شاه هم برای اظهار صلح‌خواهی اردو را از پای طاق‌بستان به راه همدان منتقل کرد. محمدقلی بیگ جغتای جلودارباشی، که ایشیک آقاسی بود، به همراه محمد پاشا برای سفارت به عثمانی فرستادند و ساروخان تالش و ندر علی بیگ ترکمان هم در بهار سال بعد (نوروز، ۱۰۴۸ق) برای گفتگوی صلح با مصطفی پاشا به قزل رباط رفتند. مصالحه میان وکلای طرفین در محل زهاب قصر شیرین در ۱۴ محرم ۱۰۴۹/۷ می ۱۶۳۹ مستقر و سنورنامچه از دو طرف نوشته و مسجل شد. مصطفی پاشا به عثمانی بازگشت و اردوی شاهی راهی قزوین شد<sup>۱۴۴۲</sup>. این مصالحه در واقع همان صلح شاه تهماسب و سلطان سلیمان (صلح آماسیه) ۹۶۲ق/۱۵۵۵م، پس از حدود شصت سال نقض و باز آزمودن آزموده‌های پیشین بود. به علت تطابق این عهدنامه با واقعیت تعادل نیروی دو طرف بود که به‌رغم فرصت‌جویی طرفین از مواقع بحرانی یکدیگر، مواد مرزی آن تا بیش از دو سدهٔ دیگر اساس روابط طرفین و مبنای عهدنامه‌های کردان و ارزروم قرار گرفت<sup>۱۴۴۳</sup>.

مورد حادثه آفرین دیگر در روابط بیرونی دولت صفوی، از جمله در دورهٔ شاه صفی، قندهار بود. ادارهٔ قندهار پس از تصرف آن در دورهٔ شاه عباس به گنجعلی خان زیگ گرد، که شاه او را «بابا» لقب داده بود، سپرده شد و پس از فوت او به پسرش علیمردان خان با لقب «بابای ثانی» واگذار گردید<sup>۱۴۴۴</sup>. او در قندهار ثروت سرشار و دستگاهی شاهانه به هم زد. در وزارت میرزا طالب خان، به جهت روابط سببی و مکتسبی خویشان در حراست قندهار اهتمام کرد؛ اما پس از تغییر وزارت به میرزا تقی (ساروتقی)، به علت سخت‌گیری‌های دیوانی و مالی این وزیر — که «مؤدیان محاسبات از سخت‌گیری‌های او نجات نمی‌یافتند» — و مبالغ‌ه‌نگفت باقی که برعهده داشت، پیوسته از ناحیهٔ حکومت مرکزی متوهم بود. احضارهای او به درگاه شاهی و برای شرکت در سفر بغداد به جایی نرسید. مقرر شد که قوللر آقاسی به قندهار برود و او را روانهٔ دربار کند. در این میان،

علیمردان خان پس از مکاتبات با شاه جهان تیموری، قندهار را در ۱۰۴۷ق به سردار او سعید خان جغتایی و سپاه همراهش سپرد و خود با اموال و اسباب و گنجینه‌هایش روانه هندوستان شد. قلعه‌های زمین‌داور و بست هم به دست هندی‌ها افتاد. آمدن سلطان عثمانی بر سر بغداد و ضرورت مقابله با آن موقتاً مانع از پرداختن دربار اصفهان به کار قندهار شد<sup>۱۴۴۵</sup>. به این ترتیب، دولت تیموری هند انتقام لشکرکشی شاه عباس به قندهار و تصرف آنرا گرفت و شاه جهان در نامه‌ای دوستانه پیشنهاد کرد به قدر مداخل قندهار هر ساله «اجناس مرغوبه» هندی «تحفه بزم الفت و التیام» کند<sup>۱۴۴۶</sup>.

شاه صفی چون با انعقاد مصالحه زهاب خاطر از ناحیه عثمانی جمع کرد، در نوروز ۸ ذیحجه ۱۰۵۰/مارس ۱۶۴۱ رستم خان سپهسالار را به خراسان فرستاد تا در آنجا منتظر تجمع نیروها و مترصد ورود خود شاه باشد. اغورلو بیک غلام خاصه شریفه و ناظر دفترخانه همایون را برای خرید غله و جمع سورات روانه خراسان کردند. در آن اثنا بود که امامقلی خان، خان کلان ازبک، با جانشین کردن برادرش ندر محمد خان والی بلخ بر جای خود در بخارا به عزم حج روانه ایران شد. اما می‌گساری مداوم شاه — که حتی ماه رمضان هم مانعش نمی‌شد و مقربان دربارش هم از فرط مستی سر از پا نمی‌شناختند — چنان از پایش درآورد که او را از شکارگاه لنجان در تخت روان به اصفهان آوردند. با این ضعف مزاج و اختلال حال، شاه همچنان در انتظار بهار و سفر قندهار بود تا پس از برگزاری جشن نوروز ۱۰۵۱ق در ششم محرم ۱۰۵۲ در حال سوگواری برای شهیدان کربلا، به تعیین ساعت منجمان، به عزم سفر از اصفهان به عمارت قوشخانه رفت. در ۲۱ محرم به کاشان رسیدند و فرستادگان ندر محمد خان هم در اینجا به حضور شاه بار یافتند. شاه با همه بدحالی، «به کشیدن اقداح راح بام را به شام و صباح را به رواح متصل گردانید»، اما باز بر بستر بیماری افتاد، تا پس از چند روز در آغاز روز دوشنبه دوازدهم صفر ۲/۱۰۵۲ می ۱۶۴۲ درگذشت. جنازه‌اش را در قم دفن کردند و مسأله ناتمام قندهار چون میراثی به جانشینش شاه عباس دوم رسید<sup>۱۴۴۷</sup>.

آنچه گذشت نه همه رویدادهای مهم دوره شاه صفی، که مهم‌ترین آنها بود. جز اینها، برخی حوادث و فجایع طبیعی هم در آن دوره وقوع یافت که هرکدام برای مردم

صدمه دیده مهم و حیاتی بود، مانند طاعون و وبا در منطقه‌ای بزرگ از قزوین و گیلان تا اردبیل و بغداد در ۱۰۴۵ق و سیل در قم در همان سال<sup>۱۴۴۸</sup>. اما خسارت‌بارترین فاجعه را باید زلزله تبریز و بلوکات اطراف آن دانست که در شدت زمستان در شامگاه آدینه چهارم ذی‌قعدة ۵/۱۰۵۰ فوریه ۱۶۴۱ روی داد<sup>۱۴۴۹</sup> و بنا بر گزارش رستم خان سپهسالار، در این زمین‌لرزه که در سه روز اتفاق افتاد و پس‌لرزه‌های آن تا ۶ ماه ادامه یافت، ۱۴۹۰۰ باب خانه ویران و ۱۲۶۰۰ نفر کشته شدند<sup>۱۴۵۰</sup>.

### شاه عباس دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۷ق/۱۶۴۲-۱۶۶۷م)

چهار روز پس از درگذشت شاه صفی، امرا، وزرا و اعیان کشور که در رکاب بودند، بنا به تعیین ساعت مولانا محمد شفیع منجم خراسانی، در شب جمعه ۱۶ صفر ۱۰۵۲ سلطان محمد یا سام میرزای نه ساله پسر ارشد شاه متوفی را در کاشان با نام سلطنتی شاه عباس به سلطنت برداشتند. روز دیگر در ایران عمارت دولتخانه کاشان مراسم جلوس مجدد ترتیب یافت و خطبه سلطنت دوباره خوانده شد. احکام و ارقام به حکام و عمال ممالک برای ابقا در مناصبشان صادر و زیاده بر پانصد هزار تومان بقایای مالیاتی ممالک به صیغه تخفیف و تصدق فرق همایون بخشیده شد. پس از سفری به قم و برگزاری مراسم بر سر قبر شاه صفی در ربیع‌الاول به قزوین رفتند و در ساعت نیک وارد دولتخانه شدند. برای بعضی مناصب متولیان جدید تعیین و خلعت‌ها و انعام‌ها داده شد. از چهارشنبه چهارم ربیع‌الثانی کار سوادآموزی شاه به معلمی میر مرتضی اصفهانی آغاز شد. از ۲۱ جمادی‌الثانی هم با برگزاری بزمی شاهانه و اجرای تمرین کمانداری، چوگان بازی و قبق‌اندازی به وسیله جمعی از یکه‌تازان این عرصه‌ها، آموزش نظامی شاه شروع شد. آموزش آداب دشمن شکاری را هم احمد بیک یوزباشی غلامان برعهده گرفت. به گفته رسمی‌نویسان زمان، در همه این فنون، شاه در اندک زمانی به مرحله برتری بر استادان رسید<sup>۱۴۵۱</sup>.

سلطنتی که با این مقدمات آغاز شد نزدیک ربع قرن به درازا کشید و نخستین مرحله یک دوره نسبتاً طولانی قرین آرامش ظاهری در روابط درونی و بیرونی کشور شد.



یکی از معاصران غیرایرانی شاه عباس دوم را در بیست و دوسالگی او «خوش قامت، کمرباریک، فراخ‌شانه، سواری‌ممتاز، بسیار مؤدب در برابر هرکس و در تصمیم‌های خود قاطع و می‌پرست» توصیف کرده است. تصویرهای به جا مانده از او وی را «مردی با اعضاء و جوارح ظریف، با قد و قامت متوسط، ۲۰ تا ۲۵ ساله» با چهره کشیده، سبیلی تاب‌دار، چشمانی گرد و درشت نشان می‌دهد.<sup>۱۴۵۲</sup>

برخی محققان احتمالاً با تأثیر پذیرفتن از یک داوری موردی شاردن و برخی سیاحان و گزارشگران اروپایی دیگر آن زمان، او را از حیث خصوصیات پادشاهی و شایستگی کشورداری مانند شاه عباس اول دانسته و افزوده‌اند که اگر او در تخت شاهی دیرتر می‌زیست ایران را به افتخارات بزرگی می‌رساند.<sup>۱۴۵۳</sup> شاید شاه عباس دوم چیزی از خصلت‌های خوب نیای بزرگش چون شجاعت و عدالت‌دوستی داشت و در زمان او با وجود تقلاهای دولت تیموری هند قندهار به قلمرو ایران بازگشت و در آن ماند و اقدام روس‌ها در پیشروی در مرز قفقازی ایران خنثی شد، اما توصیف‌های دیگر خود شاردن حاکی است که اولاً در زمان او از آن قبیل شخصیت‌هایی که نیای بزرگش پرورده بود و همه‌توان و شکوه عصر شاه صفی و شاه عباس دوم مدیون حضور و کوشش آنان بود، دیگر پرورش نیافت؛ ثانیاً، سازمان کشوری و قدرت نظامی مملکت در جهت هوسبازی‌های پرهزینه و تجمل‌پرستی‌های شاه و درباریان در مسیری فاسد متحول شد که دیگر توان رویارویی با بحران‌های اجتماعی را نداشت.<sup>۱۴۵۴</sup>؛ ثانیاً حرمسرا چنان نفوذی در تصمیم‌گیری‌های مهم مملکت یافت که وزیران در صورت ناتوانی از تطابق با هوس‌ها و منافع اهل حرم به برکناری و احیاناً نابودی تهدید می‌شدند.<sup>۱۴۵۵</sup>؛

رابعاً، آنچه بزرگ‌ترین خطای شاه عباس نسبت به آینده پادشاهی صفوی شمرده شده است، در زمان شاه عباس دوم با شدت بیشتری صورت گرفت. این شاه به جای میل کشیدن چشم شاهزادگان ذکور، در آوردن مردمک چشم آنان را معمول کرد تا احتمال باقی ماندن اندک بینایی یا بازگشت آن هم ممکن نباشد.<sup>۱۴۵۶</sup> در همان آغاز سلطنت سه تن از برادرانش را نابینا کرد و برادر چهارم، که از همه کوچک‌تر بود، در خردسالی در اثنای سفر قندهار در هرات درگذشت.<sup>۱۴۵۷</sup> در مورد خواهرانش هم او حکم کرد جنین‌هایشان را سقط کنند و یا پس از وضع حمل، نوزادان پسر را چندان

شیر ندهند تا هلاک شوند<sup>۱۴۵۸</sup>.

از همهٔ اینها گذشته، اگر شاه عباس دوم در شراب‌خواری، عشق به شکار و جشن و چراغانی ساختن عمارت‌ها و باغ‌های شاهانه و برکندن ریشهٔ نهال پادشاهی لایق و فرهمند شباهتی به نیایش شاه عباس اول داشت، اما هیچ‌کدام از صفات شایستهٔ شاهی او را از سادگی، تحمل سختی‌ها، آشنایی با زندگی مردم عادی، اخلاص قلبی در اعتقادات ولو در سطح عامیانهٔ آن و آشنایی با فوت و فن کشورداری را نداشت و در حدی نبود که گوی غلطان پادشاهی صفوی و ادارهٔ جامعهٔ ایران را از سرایشب انحطاطی که در آن افتاده بود، به مسیر همواری و اعتدال بازآورد. شاید کارهایی چون تصرف قندهار از دست نیروهای تیموری هند و جلوگیری روس‌ها از استقرار در مرزهای قفقازی ایران از عوامل عمدهٔ داوری‌های خوش‌بینانه کارنامهٔ شاه عباس دوم بوده باشد؛ اما در این موارد هم باید توجه داشت که خاندان بابری هند گرفتار مناقشات درونی شاهزادگان بر سر سلطنت بود و درواقع امر، سیر تحولات جامعه هند در مسیری بهتر و مناسب‌تر از جامعهٔ ایران قرار نداشت و حوادث یک سدهٔ پس از آن، این واقعیت را به روشنی به اثبات رساند. در خصوص روس‌ها و قفقاز هم از یاد نبریم که بر اثر بی‌توجهی زمامداران ایران در آماده نگاه داشتن نیروهای نظامی و سهل‌انگاری‌هایشان در حفظ مرزهای مخصوصاً آبی، با تحریکات روس‌ها عده‌ای چند هزار نفری از قزاق‌های اطراف دریای سیاه به سواحل دریای کاسپی در گیلان و مازندران حمله می‌بردند و پس از قتل و غارت بازمی‌گشتند<sup>۱۴۵۹</sup>. هلندی‌ها هم در ۱۰۵۵ق / ۱۶۴۵م برای ترساندن زمامداران ایران و اخذ معافیت گمرکی برای کالاهای وارداتی خودشان به این کشور، با نیروی دریایی به جزیرهٔ قشم حمله کردند و در پی آن، در مذاکرات اصفهان موفق به کسب امتیاز درخواستی خود شدند<sup>۱۴۶۰</sup>.

تردیدی نیست که در مقایسه با بی‌حالی شاه و اولیای دولت صفوی در دوره‌های بعدی و ناکارآمد شدن فضاقت‌بار نیروهای نظامی در آن زمان، روزگار عباس دوم عصری سرزنده‌تر و قدرتمندتر به نظر می‌رسد. اما پس از پایان جنگ‌های متعدد با همسایگان، به علت بی‌توجهی زمامداران در پرداخت منظم مواجب سپاهیان، خرید و فروش حواله‌های حقوق و خسارت دیدن صاحبان حق، انضباط نظامی هم مورد غفلت قرار

گرفت. «درباریان اوقات را شریف‌تر از آن می‌دانند که دست از عیش و عشرت برداشته به نظم امور لشکری بپردازند»<sup>۱۴۶۱</sup>. در دوره شاه عباس دوم، هرچند گزارشی از اندیشیدن شاه به ترتیب عرابه‌های حمل توپ در ۱۰۶۴ق و نقل توپ به داغستان برای سرکوب سرکشان آنجا در ۱۰۶۹ق در دست است<sup>۱۴۶۲</sup>، اما نیروی نظامی ایران به سوی هرچه زینتی‌تر شدن و داشتن رویه‌ای تحسین‌کردنی، لیکن عاری شدن از قدرت درونی و واقعی‌کشانده شد. کل قشون و نیروی نظامی در مرحله پس از تصرف قندهار به تحلیل رفت. خود مسئولان اذعان می‌کردند که «ما برای سان دیدن سپاه نیکو و برای جنگیدن قشون بدی داریم». در سان قشون هم که نظرات و تجهیزات را چندین بار مکرر از برابر پادشاه عبور می‌دادند. تجمل‌پرستی در افراد نظام و در لباس آنان نمایان و در همان روزگار از عوامل اصلی تباهی آنان شمرده می‌شد<sup>۱۴۶۳</sup>. برای تأمین هزینه‌های سرسام‌آور هوسبازی‌های شاهانه، سیاست خاصه‌سازی بیش از پیش وسعت گرفت که نوعی مصادره مملکت به نفع دربار و کم‌توجهی به آبادی و امنیت آن بود<sup>۱۴۶۴</sup>.

در دستگاه حکومتی صفویه، به‌رغم ادعاهای دین‌داری و دین‌مداری، فرمان شاه مطاع‌تر از احکام خداوندی شمرده می‌شد<sup>۱۴۶۵</sup>، هنگامی که شاه عباس دوم خردسال بود، کارها در دست درباریان و کسانی بود که با یکدیگر رقابت و حسادت داشتند، اما ادامه قدرت و حتی زندگی هیچ‌کدام تضمین شده نبود. عاقبت کار رستم خان سپهسالار نمونه‌ای گویا در این مورد است<sup>۱۴۶۶</sup>. آنگاه هم که شاه به سن رشد رسید، همین حاشیه اهل قدرت برای آسودگی خیال خود از مداخله شاه در کارها، آن جوان نورسیده را به انواع فجور و تباهی‌ها سرگرم کردند، به قسمی که مانده ایام زندگی را همه در هوس‌های شخصی و عیش و نوش سپری کرد. در این دوره هم که غالباً شاه مست و بی‌خود بود، هر آن امکان داشت به کوچک‌ترین بهانه یا القاء و تلقینی از دیگران به منصب و دارایی و زندگی بزرگ‌ترین صاحب‌منصبان مقرب خاتمه دهد. طبیعی است در چنین استبداد بدمست و بی‌تشخیص کسی بر خود ایمن نبود. از این‌رو، ناظران تیزبین آن عصر گفته‌اند وزیراعظم‌های ایران که به جای شاه به کارهای کشور رسیدگی می‌کنند، اجباراً نان به نرخ روز می‌خورند و نمی‌توانند آینده‌نگری کلان و طرح‌های بزرگ داشته باشند. آنان ناگزیر باید یک زندگی روزمره داشته باشند، روزی که نمی‌دانند

تا شب بر سر کار خواهند بود یا نه<sup>۱۴۶۷</sup>. اگر هم وزیران و صاحب‌منصبان درباری در اندیشه بستن بار منافع خود از راه فساد بودند، که غالباً بودند، سرنوشت اموالشان مشخصتر و تثبیت شده‌تر از حال خود صاحبانشان نبود و به یک اشاره پادشاه در لحظه‌ای ممکن بود آن صاحب بی‌جان و آن مال از آن دیگری غیر از وارثان نسبی مقتول شود. پایان زندگی نخستین وزیر اعظم شاه عباس دوم، میرزا تقی اعتمادالدوله مشهور به ساروتقی و کیفرکشندگان او نمونه‌ای گویا در این خصوص است.

میرزا محمد تقی تبریزی اصل، که دوره جوانی نسبتاً سختی را پشت سر گذاشته بود، بر اثر ابراز لیاقت به وزارت مازندران و گیلان رسید، در دوره شاه عباس اول، در پی اتهامی بی‌اساس، مقطوع‌النسل شد، اما به‌زودی مجدداً مورد عنایت پادشاه قرار گرفت. او را به علت موی بورش «ساروتقی» می‌گفتند. شاه، ضمن حفظ منصب وزارت او، کارهای عمرانی بزرگی در مازندران و نجف به او وا گذاشت که با شایستگی انجامشان داد. در دوره شاه صفی، پس از کشته شدن میرزا طالب خان، آنگاه که میرزا تقی حدود ۵۷ سال داشت، او را به مقام وزارت دیوان اعلی و اعتمادالدولگی برگزیدند. میرزا تقی مردی درستکار بود؛ در امور مالی از دیناری نمی‌گذشت و با بزرگ‌ترین صاحبان منصب دربار و حکومت هم نرمش و مدارایی نشان نمی‌داد. اختیارات و اقتدارش در دوره وزارت عظمی به جایی رسید که همه می‌دانستند «در کشتی‌گیری خصمانه کسی با میرزا تقی بر نمی‌آمد». او حکیم شمسای کاشانی، سرکرده اطبای خاصه شریفه را با وجود دوستی دیرینه، چون کارش به خصومت رسید در ۱۰۴۸ ق خان‌نشین و در کاشان منزوی کرد. علیمردان خان زیک حاکم مقتدر قندهار از بیم محاسبه وزیر، خود ولایت تحت امرش را به دست هندی‌ها سپرد<sup>۱۴۶۸</sup>. شاه صفی به درستکاری میرزا تقی بسیار اعتماد و خود او را محترم می‌داشت، اما چون می‌دانست بسیاری از بزرگان کشوری و لشکری به سبب سخت‌گیری و خودرأیی وزیر او را در خفا دشمن می‌دارند، گاه در جمع بزرگان و امرا وزیر را تمسخر می‌کرد. میرزا تقی هم به روی خود نمی‌آورد، اما در اجرای برخی اوامر نابه‌جای شاه به تدابیری وزیرانه ایستادگی می‌کرد و بخشش‌های در حال مستی و بی‌مورد شاه را عملی نمی‌کرد. او دستورهای مستانه شاه را برای نوشیدن شراب حتی در برابر تهدید به شمشیر به حيله‌ای به سلامت می‌گذراند،

در حالی که دیگران جز به بهای جانشان نمی‌توانستند چنین جسارتی نشان دهند.<sup>۱۴۶۹</sup> میرزا تقی در وزارت دیوان اعلی تا چهارمین سال پادشاهی عباس دوم باقی ماند. اما سخت‌گیری‌های او برخی بزرگان را به سرحد مقابله با او کشاند. جانی خان قورچی‌باشی که در چنین مقامی با وزیر بود، در نزد شاه از او بدگویی کرد و بعضی رفتارهای او را جسارت نسبت به مقام سلطنت و نمود تا از زبان شاه عبارتی نزدیک به تأیید سخنان وی درآمد. خان همین یک عبارت شاه را به منزله فرمان قتل اعتمادالدوله مستمسک قرار داد و صبح فردا، چهارشنبه بیستم شعبان ۱۰۵۵/ اول اکتبر ۱۶۴۵ چند تن از دشمنان صاحب مقام وزیر را با خود همراه و عزم خانه وزیر کرد. در ساعتی به زندگی وزیر خاتمه دادند و سرش را فاتحانه پیش پای شاه انداختند. شاه که ترسیده بود، با تأییدی ظاهری خود را به حرم انداخت. مادر شاه از جانی خان توضیح خواست و از پاسخ‌های درشت و کنایه‌آمیز او خشمگین‌تر شد و شاه را به گرفتن انتقام از او برانگیخت. قورچی‌باشی، که دو روز ستاره بختش در اوج و خود ظاهراً همه‌کاره سلطنت شده بود، روز سوم ناگهان مورد غضب شاه قرار گرفت و خود و اتباعش در دم در قصر کشته و همدستان دیگرش در خانه‌هایشان و حتی اگر در ولایات دور بودند از میان برداشته شدند و اموالشان ضبط شد. سلطان‌العلما خلیفه سلطان به جای میرزا تقی بار دیگر به وزارت دیوان اعلی رسید.<sup>۱۴۷۰</sup>

علاءالدین سید حسن معروف به خلیفه سلطان و ملقب به سلطان‌العلماء نزدیک ده سال، تا ۱۰۶۴/ق ۱۶۵۴م که فوت شد، بر مسند وزارت برقرار ماند. واقعه تصرف قندهار در زمان وزارت او و تا حدی هم به تشویق یا تأیید وی صورت گرفت. پس از او، محمد بیک تبریزی ناظر بیوتات خاصه به آن مقام رسید. این وزیر میل زیادی به کشف معادن و در علم مکانیک و جراثقال ادعا داشت. صفات خوب و مردم‌داری محمد بیک را کینه‌کشی‌های ظالمانه‌اش کدر می‌کرد، تا اینکه با قول‌رآقاسی وقت درافتاد. افشای غرض‌ورزی‌های وزیر و پوشیده داشتن یا دگرگونه وانمودن واقعیت‌ها به وسیله او به شاه در سال ۱۰۷۰/ق ۱۶۶۰م او را مغضوب و محکوم به انزوا در قم کرد. مسندش را به میرزا محمد مهدی جبل‌عاملی صدر ممالک سپردند که تا پایان سلطنت شاه عباس دوم در وزارت دیوان اعلی باقی ماند.<sup>۱۴۷۱</sup>

بزرگ‌ترین کار نظامی حکومت صفوی، در دوره شاه عباس دوم بازگرداندن قندهار به قلمرو خود، همان کاری بود که شاه صفی در آرزوی آن و در راه اقدام به آن درگذشت. نزدیک به ده سال پس از رویگردان شدن علیمردان خان از دولت صفوی و تسلیم قندهار به دولت تیموری هند، شاه عباس دوم، که در نخستین روزهای سال ۱۰۵۸ ق، نخستین فرزندش صفی میرزا به دنیا آمد (ماده تاریخ: «غنچه») و خود نیز به سن رشد رسیده بود، به اندیشه بازپس گرفتن قندهار افتاد. برخی رسمی‌نگاران موضوع را به رؤیایی نسبت داده‌اند که شاه دیده بود و در آن رؤیا حضرت امیرالمؤمنین (ع) به وزیر اعظم شاه سلطان‌العلماء امر فرموده بود که برو و قندهار را بگیر<sup>۱۴۷۲</sup>. شاید مناسبت انتخاب این موقع برای چنین اقدامی آزمایش توان رزمی ناچیز نیروهای هندوستان در ۱۰۵۶ ق در ماجرای پناهنده شدن ندر محمد خان ازبک، خان کلان ترکستان و ماوراءالنهر، به جهت مخالفت اعیان بلخ و برخی امرا و همدستی پسرش عبدالعزیز با آنان، به درگاه شاه عباس دوم و امداد دولت صفوی به وی در دستیابی مجدد به تاج و تختش بود. در واقع، خان ازبک پیش از توسل به دولت صفوی از شاه جهان تیموری استمداد کرده و سلطان هند با اعزام نیرو به بلخ در صدد تصرف آن مناطق برآمده بود. ندر محمد خان پس از احساس عذر از ناحیه هندی‌ها متوجه دربار صفوی شد. شاه عباس دوم، پس از استقبال و پذیرایی شاهانه از خان در تمام مسیر در اصفهان و ترتیب جشن و چراغان و مجالس بزم و مهمانی، با کمک مالی شایان و همراه کردن ساروخان تالش و نیرویی با او و صدور فرمان به امرای خراسان برای جمعیت لشکر نزد آن سردار و یاری به خان ازبک برای استرداد مملکت موروثش، ندر محمد خان را به تختگاه خود روانه کرد. طوایف ازبک بار دیگر بر سر خان جمع آمدند و نیروهای هند، از یک سو به علت قحط در منطقه و از سوی دیگر خطر رویارویی با نیروهای صفوی و ازبک، بدون درگیری و مقاومت منطقه اشغالی خود را به خان ازبک سپردند. در این سفر ندر محمد خان، «سوی آنچه اخراجات (هزینه‌های تحمیلی غیرمترقبه) بر ولایات سمت خراسان افتاد، زیاده بر پنجاه هزار تومان از نقد و جنس از سرکار خاصه شریفه واصل آن خان عالی‌شان گردید». اما در برابر تحمل این هزینه‌ها روشن شد که سپاهیان هند قدرت مقابله با نیروهای ایران را ندارند. از جانب دیگر، موقعیت ایران در نزد ازبک‌ها هم

استواری مجدد یافت<sup>۱۴۷۳</sup>. برقرار بودن آرامش در ولایات دیگر مانند شروان، آذربایجان و امثال آن هم عزم به استرداد قندهار را تقویت می‌کرد<sup>۱۴۷۴</sup>.

شاه عباس دوم با تعیین ساعت منجمان، یکشنبه چهارم ربیع‌الاول ۱۰۵۸/ آخر مارس ۱۶۴۸<sup>۱۴۷۵</sup> از اصفهان درآمد و در ۹ جمادی‌الاولی به اردوگاه بسطام وارد شد. در آنجا سپاه را سان دید و نامه به سلطان خرم، شاه جهان تیموری فرستاد. در این نامه ضمن درخواست استمرار روابط دوستی میان طرفین، شرط این بقا را تفویض «خرابه قندهار به این فرزند صداقت‌کیش صدق‌اندیش» آورد<sup>۱۴۷۶</sup>. در هفتم شعبان شاه به مشهد درآمد. پس از پرداخت مواجب یک ساله سپاهیان به زرنقد، روز ۲۳ شعبان اردو به سپهسالاری مرتضی‌قلی خان یجرلو و در پی آن قلندر سلطان چوله تفنگچی آقاسی به همراهی تفنگچیان خاصه شریفه و توپخانه با پنج توپ قلعه کوب و پانصد قبضه بادلیج، ضربزن، شاهین و زنبورک روانه قندهار شدند. شاه پس از یک ماه و نیم اقامت در مشهد، از آنجا راهی هرات و در ۱۲ ذیقعه وارد فراه شد. پس از ملاحظه عرض سپاه، ساروخان تالش را با جمعی از امرا، یوزباشیان، قورچیان، غلامان، تفنگچیان و میران احشامات مأمور محاصره قلعه زمین‌داور (در شمال قندهار) کردند. چون عریضه محراب خان قاجار مبنی بر تسلیم مسالمت‌آمیز قلعه‌های دلارام، دلخک و گرشک رسید، او را به تصرف قلعه بست (در مغرب قندهار) گماشتند. شاه در چهارم ذیحجه از آب هیرمند گذشت و در روز عید قربان به کنار قندهار رسید. او در باغ عباس‌آباد، که گنجعلی خان پدر علیمردان خان ساخته بود، منزل کرد و سپاهیان در جاهایی که مقرر بود مستقر شدند. کار سیبیه‌بندی و محاصره قلعه از فردای آن روز آغاز شد. قلعه بست در ۱۲ محرم ۱۰۵۹<sup>۱۴۷۷</sup> به دست محراب خان گشوده شد و امرای فاتح در چهارم صفر همراه پُردل خان حاکم آنجا و ۱۵۰۰ اسیر زنده و ۱۵۰۰ سر و دو خیل و نقاره خانه در پای قندهار به حضور شاه رسیدند. پس از رسیدن «توپخانه صاحب‌قرانی» و کار انداختن آنها به وسیله مراد خان انیس‌الدوله توپچی‌باشی و انهدام برج و باره قلعه، یورش به قلعه قندهار در دوم صفر با تصرف شیرحاجی آغاز شد. به قلعه‌داران پیغام فرستاده شد که تسلیم شوند و به سرنوشت قلعه‌داران بست گرفتار نیایند. قلعه‌داران قانع و از ۸ تا ۱۲ صفر از قلعه بیرون شدند و خود دولت خان کوتوال

در ۱۳ آن ماه همراه عده‌ای دیگر از امرای قندهار به حضور شاه رسیدند. روز ۱۶ صفر شاه داخل قلعه و در مسجد جامع خطبه به نام شاه خوانده شد. سکه هم به نام شاه عباس ثانی زدند. اسدالله خان حاکم زمین‌داور هم که از روز اول امان طلبیده بود، قلعه را تسلیم ساروخان کرد. شاه امرای تیموری قلعه‌های مفتوحه را با سپاهیان و اسبابشان با بدرقه عده‌ای از نیروی قزلباش تا غزنین روانه کرد که از آنجا به ولایات خود روند. قلعه قندهار با خطاب «شمشیر علی» به محراب خان حاکم استرآباد سپرده شد. برای حفظ پیوندهای دوستی با دولت تیموری هند، شاه نامه‌ای به شاه جهان «عم بزرگوار» فرستاد به این مضمون که چون سفر زیارت آستان رضوی (ع) پیش آمد، بنا به قرب جوار نامه دوستانه‌ای ارسال و خواهش ویرانه قندهار شد. چون گمان عدم پذیرش آن خواهش نبود، متوجه آن حدود شدیم؛ اما منسوبان آن دولت با ما چون بیگانه رفتار کردند. ما خصومت آن گروه را با خود تخلف از فرمان شما شمردیم و به تأدیبشان پرداختیم. «این معنی از غایت اتحاد و نهایت ارتباط صورت وقوع یافته» است و «ولایات مزبور و سایر محال ممالک محروسه را متعلق به خود دانسته، جدایی منظور نخواهند داشت»<sup>۱۴۷۸</sup>.

محاصره و فتح قلعه استوار قندهار ۵۲ روز کشید. برای این فتح ماده تاریخ‌های گوناگون گفته‌اند، از آن جمله است: «آمد کلید مملکت هند قندهار» (= ۱۰۵۸ ق) «و دست ولایت مدد نمود» (= ۱۰۵۹ ق)<sup>۱۴۷۹</sup>. فتح‌نامه‌ها به ولایات ایران فرستاده شد<sup>۱۴۸۰</sup>. شاه روز ۲۱ صفر از قندهار کوچ و نوروز سال ۶/ ربیع‌الاول ۱۰۵۹، در کنار آب هیرمند با آغاز می‌گساری جشن گرفت<sup>۱۴۸۱</sup>. شاه جهان پس از بازگشت اردوی شاه از قندهار تا سال ۱۰۶۴ ق/۱۶۵۴ م سه بار پسرانش اورنگ زیب و داراشکوه را با امرای بزرگ مانند سعدالله خان وزیر، بهادر خان سپهسالار و رستم خان دکنی و لشکریان زیاد به استرداد «توده‌ای صخره» (قندهار) فرستاد و خود نیز تا کابل رفت، اما به علت فداکاری و هوشیاری سرداران صفوی این تکاپوها به جایی نرسید. قندهار تا دوره شاه سلطان حسین و اقدام میر ویس به خلع ید او از آنجا در تصرف دولت قزلباش باز ماند<sup>۱۴۸۲</sup>. اما چگونگی نگهداری قندهار و درواقع بی‌کفایتی زمامداران صفوی در اداره کشور، عامل ظاهری و نزدیک سقوط آنان را همان قندهار قرار داد.



پس از قندهار و دفع حملات انتقامی نیروهای تیموری، مسائلی چون تاخت و تاز میر حسام جمشیدی در ماروچاق و تمرد بعضی سران داغستان چیزی نبود که شاه را از سیر و تفرج و عیش و عشرت‌های خود باز دارد. حکام و امرای محلی و مناطق اطراف می‌توانستند آن مهم را کفایت کنند<sup>۱۴۸۳</sup>. در مورد گرجستان هم، پس از فوت رستم خان والی کارتیل در ۱۰۶۸ق/۱۶۵۸م، شاه خدا بیک را با لقب شاهنواز خان به جای او گماشت و همسر رستم خان را به ازدواج شاهنواز خان درآورد و زال اسطو، از اعیان گرجستان رقیب باخدا بیک را با جمعی دیگر از بزرگان گرجستان به اصفهان آورد و با استقرار دادنشان در باغ بادامستان و تعیین وجهی برای گذران اشرافی‌شان، آنان را همنشین مجالس بزم و شکارهای خود کرد. هم برای آبادانی گرجستان کاخت و هم برای امداد شاهنواز خان، الله‌وردی خان «مصاحب» قوللرآقاسی به فرمان شاه جماعتی بنا و عمله را با نزدیک پانزده هزار خانوار از ایلات آذربایجان و قراباغ روانه گرجستان کاخت کرد. تهمورث والی کاخت با نواده خود به روس‌ها پناهنده شده، درصدد برپا کردن آشوب در منطقه بودند که در ۱۰۷۰ق «نواده تهمورث مرد» و این عبارت ماده تاریخ آن واقعه شد<sup>۱۴۸۴</sup>. تهمورث اندک زمانی پس از این به باشی آچوق بازگشت و در لشکرکشی شاهنواز خان به آن حدود، به دست او درآمد و روانه کارتیل شد. شاهنواز خان او را همراه بعضی اعیان دیگر گرجستان به حضور شاه فرستاد. شاه از خطاهای او چشم پوشید و او را نیز مانند دیگر اعیان گرجی پایتخت از مقربان و بزم‌نشینان خود قرار داد. تهمورث در ۱۰۷۳ق در استرآباد درگذشت<sup>۱۴۸۵</sup>.

شاه عباس دوم پس از بازگشت پیروزمندانه از قندهار، سال‌های عمر و پادشاهی را همه به بزم و باده و جشن و عشرت گذراند. او در می‌خوارگی چنان قهار شد که کمتر کسی می‌توانست در مجلس او باشد و به اندازه او هوشیاری خود را نگاه دارد؛ اما در حالت مستی از حد اعتدال می‌گذشت و احکام خطرناکی صادر می‌کرد. اگر کسانی که مأمور اجرا بودند، به علت صدور امر در حالت مستی در عمل به فرمان شاه تعلق می‌کردند خود محکوم به نابودی می‌شدند<sup>۱۴۸۶</sup>. گزارشگران اروپایی که معمولاً مهربانی او در حق فرنگی‌ها را ستوده‌اند، او را به سبب این‌گونه بی‌اعتدالی‌ها ملامت کرده‌اند<sup>۱۴۸۷</sup>. به احتمالی به جهت این حالت‌های وحشتناک بود که نزدیکانش به اندیشه از میان

بردنش افتادند و بنابر خبری او را به چنان مسمومیت تدریجی گرفتار کردند که تنها در لحظات پایانی زندگانی‌اش متوجه ماجرا شد.<sup>۱۴۸۸</sup>

با همه این احوال، این شاه بوالهوس خالی از تظاهرات دین‌دارانه نبود و حتی گاه مانند پدران‌ش مرتکب صدور فرمان منع و نهی از منکرات هم می‌شد و البته اندکی بعد، نخستین توبه‌شکن و بزرگ‌ترین آلوده و آلوده‌کننده هم خودش و مقربانش بودند. در اوایل وزارت مجدد خلیفه سلطان، در ۱۰۵۴ق «فرمان لازم‌الاذعان [...] به عز نفاذ رسید که آبروی دختر رز را [...] در کوچه و بازار بر خاک بی‌اعتباری ریخته، جهان را از شور و شر زاده‌تاک پاک کردند [...] هر جا خمخانه‌ای بود خراب شده، لعل مذاب در جوی کوچه و بازار به جای آب روان گردید». ساز و آواز، فحشا و عشرتخانه‌ها هم به بهای نقصان گرفتن درآمد دولت از آن باب‌ها مشمول منع شد. برای استواری بیشتر مبانی دینی، «فرمان خاقان روی زمین ارامنه جولاهی را از شغل پوستین‌دوزی و بیع و شرای آن با مسلمانان منع فرموده، بر این قیاس ابواب مبیعه سایر اجناس کذایی را بر روی ایشان مسدود نمود و بدره‌های زر که از این رهگذر هر ساله به سرکار خاصه شریفه می‌رسید، آن نیز به صیغه قطع نظر در دفاتر خود خلود معمول گردید»<sup>۱۴۸۹</sup>.

اما این همه استغراق در اجرای اوامر شرع و ارشادهای خلیفه سلطان مانع از آن نشد که شاه در بازگشت فاتحانه از قندهار ورود سال نو را در کنار آب هیرمند با پیروی از اوامر «شرع کامیابی و کامرانی، سیما در عنفوان شباب و آغاز جوانی» با «راح ریحانی و باده ارغوانی» جشن گیرد. «حجاب درگاه جهان پناه به اشاره والا چوب منع از سهراب مستوره بنت‌العنب و ساقیان شورانگیز شکرلب و گردن بلندان صراحی و مینا و نوش لبان پیاله و ساغر برداشته، مطربان طرب‌افزا و خنیاگران عندلیب‌نوا و سایر بزم‌آریان انجمن خوشدلی را به آن بزم خلدآیین گذاشتند»<sup>۱۴۹۰</sup>. توجیحات مجلس‌نویس رسمی شاه در این خصوص نمونه کم‌نظیری از شدت انعطاف‌پذیری ذهن و قلم چاپلوس است که شاه را خضر خواننده صحایف غیب، کار او را «ارتکاب اقل قبیحین» و «صیقل‌زن مرآت اشتباه جمهور» و عین «پاسداری حصار استوار شریعت‌پروری» و علت حکم حرمت خمر را که مستی باشد، به جهت عدم بروز مستی از شاه حتی در صورت می‌خوارگی مداوم ۲۴ ساعته، در حق او ناوارد دانسته است<sup>۱۴۹۱</sup>. با این توجیحات، دیگر برای شاه

جوان صفوی مانع شرعی نبود که وقت و بی‌وقت، شب یا روز و در هر شرایطی «بزم خوشدلی و می‌گساری» چیند و «در هر گل زمین ساغر زرین از ساقیان زهره جبین طلب» فرماید<sup>۱۴۹۲</sup>.

با همه این موارد منکر، پیوندهای الفت و احترام شاه با علمای مذهبی برجسته زمان برقرار بود. شاه به رسم گذشتگان تخت‌نشین خود در شب‌های ماه رمضان، اگر مجال حضور در پایتخت می‌یافت، با علمای بزرگ «بزم روحانی» افطاری ترتیب می‌داد و مثلاً ملا خلیل قزوینی را به انجام شرح فارسی کتاب کافی و ملا محمدتقی مجلسی را به شرح فارسی من لایحضره الفقیه تشویق می‌کرد. او در ۱۰۶۴ ق ملا محمد محسن کاشی («فیض») را از زادگاهش به اصفهان فرا خواند تا «در موکب ظفرقرین» به امامت نماز جماعت قیام کند<sup>۱۴۹۳</sup>. خود شاه در جمعه‌ای که در قم بود «در ادای نماز اقتدا به علامه‌العلمای مذکور نمودند و حضور آن حضرت به نماز جماعت باعث تأسیس مبانی دین‌داری کافه انام و ترغیب خلائق از خواص و عوام به طاعت و عبادت ملک‌علام گردید»<sup>۱۴۹۴</sup>. با چنین روابطی، دو سال بعد، در ۱۰۶۶ ق/۱۶۵۷ م، که شاه از نوروز به بعد را همه در عیش و نوش و سیر در باغ و شکار و بیلاقات سمیرم و چشمه ملخ گذرانده بود<sup>۱۴۹۵</sup>، چون سبزه‌زارهای اطراف سمیرم «پایمال ازدحام ملازمان موکب اقبال شده بود و هوای دلگشای دارالسلطنه اصفهان نیز به گرمی مایل و از طریق اعتدال کناره‌گزین بود، بنابر قرب رسیدن ماه مبارک رمضان، نخست شهریار دین‌دار از راه استفتا امامقلی بیک یساول صحبت ولد مرحوم قزاق خان را به رسم ایلغار به مقر دولت پایدار روانه فرمودند که از علمای اعلام و فقهای کرام در باب اباحت سفر و عدم آن و داشتن روزه و ترک آن حسب الشرع‌الانور خبر به موکب ظفر اثر رساند». فتوهای علما سه روز پیش از دخول ماه رمضان به نظر شاه رسانده شد و مضمون فتاوا این بود که «چون غرض از انشا و ابداع سفر منظور نظر شریعت پرور شهریار دین‌دار احتراز از گرمی هوای اصفهان است، داشتن روزه در سفر مباح واجب نیست». با این فتواها شاه روی به صوب ییلاق گندمان و سرچشمه زاینده‌رود و دیگر ییلاق‌های آن حدود آورد و «ایام صیام را در مرغزارها و شکارگاه‌ها کامکار و کامران گذرانیده، جشن سعید رمضان در قریه گندمان به پایان رسید»<sup>۱۴۹۶</sup>. پس از انقضای مجلس عید، شاه روانه سرچشمه

زاینده‌رود شد و «ابواب عیش و نشاط به پیمودن باده ارغوان بر روی جهانیان گشود»<sup>۱۴۹۷</sup>.  
از حق نباید گذشت که این گونه روابط علما با شاه در مواردی می‌توانست وسیله شفاعت  
آنان از مردم ستم رسیده و واسطه آسودگی‌شان شود<sup>۱۴۹۸</sup>.

شاه عباس دوم در مورد عارفان درویش سرشناس هم گاه کوچک‌دلی و فقیرنوازی  
نشان می‌داد. رفتن او به خانه ملا رجبعلی تبریزی و درویش محمد صالح بستانی و  
سفارش‌نامه ترکی شاه به بیگلربیگی شروان برای رعایت و مهربانی با درویش مصطفی  
از نمونه‌های این باب به قلم آمده است<sup>۱۴۹۹</sup>. شاه در ۱۰۶۹ق برای جمع آمدن ارباب  
وجد و حال دستور داد تکیه فیض را در کنار زاینده‌رود درست و «محال مرغوبه از  
وجوه بی‌شبهه خریداری و وقف تکیه مذکور نمایند»<sup>۱۵۰۰</sup>.

وقایع‌نگاران رسمی ایرانی و گزارشگران اروپایی آن عصر اغلب از عدالت‌دوستی  
شاه عباس دوم یاد کرده‌اند. یکی از این رسمی‌نگاران در ضمن وقایع ۱۰۶۴ق اشاره  
به جلوس شاه بر اورنگ عدالت سه روز در هر هفته کرده است<sup>۱۵۰۱</sup>. این اشاره ظاهراً  
به مذاق عدالت‌دوست معاصران ما خوش آمده است<sup>۱۵۰۲</sup>. اما اندکی دقت در عبارات  
مورخان رسمی‌نگار و شیوه زندگی شاه روشن می‌کند که اولاً این سه روز در هفته  
در واقع دو روز بوده است، چون از نظر گذرانیدن تحف و هدایای ملوک و سلاطین  
اطراف دخیلی به عدالت‌پروری ندارد؛ ثانیاً، از این دو روز هم یکی مربوط به نظامیان  
بوده است و به مردم عادی و عامه رعیت یک روز بیشتر نمی‌رسید؛ سه دیگر اینکه  
این یک روز هم موکول به حضور شاه در اصفهان بود که معمولاً سیر و سیاحت‌ها، شکارها  
و بیلاق و قشلاق‌ها چندان فرصتی برای این حضور باقی نمی‌گذاشت. اگر گزارش ناظر  
بیگانه زمان را در خصوص چگونگی حضور جانشینان شاه عباس اول در کشیکخانه  
دیوان‌بیگی در ورودی قصر سلطنتی — که محل دادخواهی و دادرسی بود — بپذیریم،  
روشن می‌شود که آن یک روز در هفته به شرط حضور در پایتخت هم خیلی جدی  
گرفته نمی‌شد. به گفته شاردن<sup>۱۵۰۳</sup>، «شاه صفی و پسرش عباس ثانی اندک اندک در  
این شیوه مرضیه (حضور شاه در جلسات دادرسی قاضی‌القضاة) سهل‌انگاری نشان  
دادند و من نشنیده و ندیده‌ام که پادشاهانی که از آن پس سلطنت کرده‌اند، هرگز رنج  
حضور در این دیوان را به خود داده باشند». باین‌همه، برای رعایت انصاف باید افزود

که همان شاردن در قیاس دوره شاه عباس دوم با روزگار فترت تغییر شاه و بی‌تجربگی شاه جدید و رواج تعدیات به مردم در اوایل سلطنت شاه صفی دوم، حسرت رعیت‌داری و عدالت‌دوستی شاه عباس دوم را می‌خورد<sup>۱۵۰۴</sup>.

اقدام شاه در استفتا از علما و بحث حضوری با ایشان در مورد داوری ظالمانه تحمیلی قسم به هندوها با گذاشتن دست در روغن گداخته را، بنابر نوشته مجلس‌نویس شاه، باید تصمیم جسورانه و عدالت‌پرورانه شاه در رفع ستمی دانست که به علت خلاف و اختلاف نظر علما در حق هندوها روا داشته می‌شد، نه اینکه علما شورای فقهی تشکیل داده باشند تا مسأله‌ای را حل کنند، آن‌گونه که برخی معاصران ما گمان کرده‌اند<sup>۱۵۰۵</sup>.

در برابر این‌گونه داد‌پروری شاه و این گواهی مورخ رسمی او که شاه مواظب بود خوراک و پوشاکش صورت حلال داشته، از لوث شبهه و دغدغه پاک باشد<sup>۱۵۰۶</sup>، تجمل‌پرستی خود او و اهل نظام و دیوان از یک‌سو و هزینه‌های گزاف تصرف و نگاهداری قندهار از سوی دیگر، موجب برهم خوردن تعادل زندگی مردم از لحاظ درآمد و مخارج گذرانشان و عاملی مؤثر در روند «سقوط درازمدت دولت صفویه»<sup>۱۵۰۷</sup> شد. یکی از نشانه‌ها یا نتیجه‌های این عدم تعادل، افزایش تورم پول کم‌ارزش مسی (فلوس) و به تعبیر دیگر گرانی گسترده بود که در گفته یکی از شاعران آن عهد (ملا قدرتی) با عنوان «انقلاب درم» و با ماده تاریخ «دوم چون دو گردید زر رو نمود» (= ۱۰۶۴ق) یاد شده است<sup>۱۵۰۸</sup>.

در بازرگانی خارجی هم با فزونی و تنوع اجناس وارداتی از قبیل ادویه، تریاک و پارچه، آنچه پول باارزش از فروش ابریشم، مهم‌ترین کالای صادراتی کشور، به دست می‌آمد، و درواقع پیش از آنکه به دست آید، به وسیله بازرگانان هلندی، هندی و انگلیسی از دست می‌رفت. به طوری که ناظران تیزبین در آن زمان ایران را به کاروانسرای دودری تشبیه می‌کردند که از یکی سکه عثمانی (بهای ابریشم) وارد می‌شد و از در دیگر همان سکه به هندوستان می‌رفت<sup>۱۵۰۹</sup>. فراوانی پول کم‌ارزش مسین و کمیابی شدید سکه طلا را ملا قدرتی در بیتی از مثنوی «انقلاب درم» چنین آورده است<sup>۱۵۱۰</sup>:

زر از دست مردم نگردد سفید      که از دور کف می‌زند هر که دید

در برخی سال‌ها هم که خشکسالی یا آفت‌زدگی مانند سال ۱۰۷۲ق/۱۶۶۱م مزید

بر علت می‌شد، فریاد تنگدستان به آسمان بلند می‌شد، به طوری که شاه دستور داد

اولاً محتکران محتوای انبارهای خود را به فروش رسانند و ثانیاً، مقدار سیصد هزار من غله از محصولات سرکار خاصه شریفه از فارس و همدان به اصفهان فرستاده شود<sup>۱۵۱۱</sup>.

در چنین شرایط اقتصادی کشور و مردم، شاه عباس دوم همچنان علاقه شدیدی به ساختن کاخ‌ها و تفرجگاه‌ها نشان می‌داد و آثار متعددی از ساخته‌های او به دوره‌های پسین رسیده است. یکی از چشمگیرترین بناهای او از لحاظ هنری و فنی بند و پل تازه‌ای (پل خواجو) بود که بر روی زاینده‌رود به جای پل حسن‌آباد در برابر باغ سعادت و باغ نظر در سال ۱۰۶۸ ق ساخته شد که از بالا دست، پل دریاچه و از پایین دست آن، آبشار اهل تفرج را به خود فرا می‌خواند<sup>۱۵۱۲</sup>. سال بعد، به فرمان شاه آن پل را آذین بستند و گلریزان کردند<sup>۱۵۱۳</sup>. این پادشاه در دمدمه‌های جوانی‌اش در ۱۰۵۶ ق، منازل و مساکن زرتشتیان را در محله گبران (گبرآباد) در جوار جلفای نو و در مقابل باغ نظر خریداری و آنرا تبدیل به باغی شاهانه به نام گلزار خلد یا باغ سعادت کرد<sup>۱۵۱۴</sup>.

سال پس از آن، برای داشتن عمارتی درخور جشن‌های سلطانی، فرمان به تأسیس دولتخانه چهل‌ستون صادر نمود که «جهانی در جهان گنجیده» شد. این بنا به اهتمام سلطان‌العلماء صورت انجام گرفت و ماده تاریخ آنرا هم او «مبارک‌ترین بناهای دنیا» گفت<sup>۱۵۱۵</sup>. ده سال بعد، این «خاقان عشرت‌گزین» عمارتی در باغ هزارجریب ساخت<sup>۱۵۱۶</sup>.

سال بعد، عمارت خلوتخانه را برای فزونی خوشدلی‌های شاه ساختند که شامل منازل زمستانی و تابستانی، از یک طرف بر عمارت دیوانخانه و از طرف دیگر به عمارت حوضخانه مشرف بود و برگلستان‌های دوگانه باغ دولتخانه چشم‌انداز داشت<sup>۱۵۱۷</sup>. در همان سال عمارت طاووس‌خانه را در کنار پل شاه (الله‌وردی خان) از سمت چهارباغ به نقش و نگار هرچه تمام‌تر ساختند و بر اطراف باغ ستون‌های بلند با شبکه مفتول برپا داشتند تا پرندگان زیبای درون باغ مانند طاووس و تذرو در آنجا به آسودگی خیال حرکت کنند و از آسیب حیوانات دیگر در امان بمانند<sup>۱۵۱۸</sup>. در اشرف مازندران به امر شاه بر بالای تپه‌ای بلند عمارتی رفیع برآوردند و دریاچه‌ای و گلزاری در اطراف آن پدید آوردند که به جهت شاهانه بودنش همایون‌تپه نام گرفت<sup>۱۵۱۹</sup>.

شاه عباس دوم که شیفته شکار بود، در این زمینه ابتکاراتی انجام داد. به امر شاه، میرشکاران بچه‌شیران را هم مانند یوزها فرمان‌پذیر و شکارانداز تربیت کردند. برای

حمل این حیوانات درنده در راه‌های طولانی سفرهای شاهانه، گردونه‌های ویژه‌ای ترتیب دادند.<sup>۱۵۲۰</sup>

این شاه هم مانند نیایش عاشق جشن و چراغان و آذین‌بندی بود. جشن باستانی سپند در روز نخست اسفند ماه نمونه‌ای از این شادخواری‌ها بود که شاه در ۱۰۶۶ ق با طی مسیر آذین‌بندی شده در دولتخانه و قیصریه تا مدرسه ملا عبدالله و جلوس در سه نقطه و جشن گلریزان پل شاهی جدید در بهار ۱۰۶۹ ق با چراغان و آتشبازی شبانه آن، که شاه تا هنگام طلوع صبح در آنجا به عشرت گذراند و به هنگام صبح در عمارت شرقی پل به استراحت پرداخت<sup>۱۵۲۱</sup>، از آن جمله بود.

به جهت این همه عیش و عشرت‌جویی شاه بود که زمانی یکی از عالمان پرهیزگار اصفهان ملا قاسم نام صریحاً اعلام داشت که «این شاه غرق شرب مدام است و به همین جهت کافر شده و از فرقه ایزدی محروم گشته است و بدین طریق واجب‌القتل می‌باشد و باید به جای وی پسر شیخ‌الاسلام را نشانند». شاه برای رهایی از عواقب این‌گونه سخنان فرمان داد آن مرد را دستگیر کنند و به بهانه تبعید به شیراز از بالای کوهی به پایین اندازند.<sup>۱۵۲۲</sup>

مشکلات داخلی بزرگی که خوشدلی‌ها و آسوده‌خیالی شاهانه را می‌توانست بر هم زند، در ربع قرن سلطنت شاه عباس دوم پدید نیامد. مسائل ولایات مرزی هم به شدت دوره‌های پیش نبود و به دست امرا و حاکم محل و حکام ولایات مجاور یا با اعزام سپهسالار فرو می‌نشست.<sup>۱۵۲۳</sup>

شاه جوان عیش و نوش‌پرست صفوی در ربیع‌الاول ۱۰۷۶ که از بیلاق به اصفهان بازمی‌گشت بیمار شد و چون حکیمان خاصه هوای مازندران را برایش مناسب‌تر می‌دانستند به آنجا رفت. در اشرف «توفیق ترک شراب» یافت، اما با فرا رسیدن نوروز ۱۰۷۶ ق و بهار، توبه شکسته شد. بار دیگر عرض مرض یورش آورد. چون خود شاه به رسیدن پایان زندگی مطمئن شد، «مطابق واقع از شراب توبه فرمودند» و نذر و نیازها به آستان رضوی (ع) کردند. در بازگشت از مازندران به عراق چون به منزل خسروآباد دامغان رسیدند، در شب سه‌شنبه ۲۵ ربیع‌الاول ۱۰۷۷/ اوایل سپتامبر ۱۶۶۷ چراغ عمرش به خاموشی گرایید.<sup>۱۵۲۴</sup> به قولی شاه عباس دوم بر اثر یک مسمومیت درازمدت

درگذشت و خود نیز بر آن آگاه بود<sup>۱۵۲۵</sup>. به قول دیگری بیماری و مرگ او معلول زیاده‌روی‌های او در می‌خوارگی یا ناپرهیزی‌های جنسی و ورم گلو بوده است<sup>۱۵۲۶</sup>. به رسم حفاظتی معمول شاهان صفوی، در مورد دفن شاه عباس ثانی هم چندین تابوت مشابه به شهرهای مختلف بردند و به خاک سپردند؛ اما آنچه مشخص است دفن جسد واقعی شاه در قم در جوار آستانه صورت گرفت و یاد او در میان ایرانیان و بیگانگان مقیم این کشور در آن روزگار به خیر باقی ماند<sup>۱۵۲۷</sup>.

### شاه صفی دوم، شاه سلیمان (۱۰۷۷-۱۱۰۵/۱۶۶۱-۱۶۹۴)

شاه عباس دوم به هنگام درگذشت دو پسر و چند دختر به جا گذاشت. ارشد پسرانش صفی میرزا متولد ۱۰۵۸ ق<sup>۱۵۲۸</sup> از مادری چرکس<sup>۱۵۲۹</sup> و کوچک‌تر به نام حمزه میرزا متولد ۱۰۶۹ ق از مادری گرجی<sup>۱۵۳۰</sup> بودند. شورای دربار که پس از فوت شاه برای تعیین جانشین منعقد شد، به ملاحظه منافع خود با تعیین حمزه میرزا موافقت کرد تا مانند مورد خود عباس دوم، با سرگرم کردن شاهزاده به هوس‌های ایام نوجوانی و جوانی، خود در اداره امور دست باز داشته باشد. ظاهراً دلیلی هم برای این کار داشتند که عبارت از رفتار ابهام‌آمیز شاه در آخرین حرکت از اصفهان به جانب مازندران بود که احتمال نابینا کردن صفی میرزا را به خاطرها خطور می‌داد. اما، در آخرین لحظه تصمیم‌گیری، اظهارات آغامبارک خواجه لله حمزه میرزا به جانبداری از حق ارشدیت صفی میرزا و سلامت کامل او همه رشته‌ها را پنبه و جانشینی را برای صفی میرزا تثبیت کرد. پس، ارکان دولت، ضمن پنهان داشتن فوت پادشاه و متوفی، با تنظیم وثیقه جانشینی صفی میرزا مراتب را با اعزام چند تن از وکلای بزرگان به پایتخت به همراهی منجم‌باشی و جواهرات ویژه جلوس و تاج‌گذاری به اصفهان رساندند. برنامه کار طوری تنظیم شد که فرستادگان در هفت روز از خسروآباد دامغان به اصفهان رسیده باشند و جلوس شاه جدید صورت گرفته باشد و اردوی شاهی در همان روز جلوس از خسروآباد حرکت کند و چنین شد<sup>۱۵۳۱</sup>.

چگونگی رسیدن تفنگچی آقاسی حامل وثیقه و خبر به اصفهان، رفتن او همراه آغاناظر به عمارت ورودی اندرون، فرستادن خواجه سیاه به حرم برای آوردن صفی



میرزا به عمارت ورودی، وحشتی که شاهزاده و مادرش و دیگر اهل حرم را از این احضار عارض شد و تقلاهای مأموران برای اطمینان دادن به مادر و فرزند که حامل خبر خوشی هستند مایه تخیل برای پدید آوردن نمایشنامه‌ای آه و قاه‌انگیز می‌تواند بود.<sup>۱۵۳۲</sup> سرانجام، شاهزاده با بهت‌زدگی تمام و بی‌هیچ آمادگی پیشین در مقام شاهی قرار گرفت. مراسم نخستین تاج‌گذاری در اولین ساعت نیک مخیر منجمان در شب چهارم ربیع‌الثانی در تالار طویله در حضور اعیان حاضر در پایتخت، پس از خواندن وثیقه ارکان اردوی شاه متوفی و تأیید درستی آن به وسیله شیخ‌الاسلام انجام یافت. صفی میرزا در این تاج‌گذاری همان نام خود را برای پادشاهی نگاه داشت.<sup>۱۵۳۳</sup> همان شب نام شاه عباس دوم از مهرها حک و به جای آن نام صفی حک شد. ترتیب ضرب سکه جدید طلا و نقره تا مبلغ صدوپنجاه هزار تومان به نام شاه صفی داده شد. نقاره شادی از نقاره‌خانه شاهی نواخته شد و به تناسب سن پادشاه جدید تا بیست شبانه‌روز ادامه یافت.<sup>۱۵۳۴</sup> روز بعد شاه صفی در تالار طویله بار عام داد و پس از تبریک بزرگان و پابوسشان، برای نخستین بار سوار بر اسب، بیرون از اندرون، در محوطه قصر با عده‌ای اندک به گردش پرداخت. اردوی شاه متوفی با تشییع جنازه او به سوی اصفهان می‌آمدند که از شاه جدید دستور یافتند آنرا در قم دفن کنند. سه هفته پس از تاج‌گذاری شاه صفی ثانی، هیأت دربار شاه پیشین وارد اصفهان شد. افراد آن به حضور شاه رسیدند و پس از پابوس خلعت دریافت داشتند که نشانه تأیید و ابقا در مناصبشان شمرده می‌شد. برای بیگلربیگیان، حکام، امرا و وزرای ولایات هم رقم و خلعت به رسم تصدیق مأموریت و اجازه ادامه آن ارسال شد. شاه جدید را در این هنگام مانند پدرش خوش‌اندام و جذاب، با صورتی گرد و اندکی آبله زده، چشمان آبی، موهای زرد وصف کرده‌اند الا اینکه بینی او قدری بلندتر و چشمانش شکافته‌تر بود.<sup>۱۵۳۵</sup>

شاه صفی که با موقعیت جدید خود تازه طعم آزادی را می‌چشید و تحت‌تأثیر اطرافیان و مخصوصاً زنان حرم بود. بسیاری از مغضوبان و محبوسان را عفو کرد. علیقلی خان، سپهسالار پیشین، که پس از پایان کار قندهار و بر اثر شکایت‌های مردم خراسان و آذربایجان در قلعه الموت محبوس شده بود، با استفاده از فرصت خود را به شاه رساند و با لطایف حیل بار دیگر از مقربان شاه شد. بسیاری از مناصب، که شاه عباس دوم

برای صرفه‌جویی در هزینه‌ها بلامتصدی گذاشته بود، در آغاز سلطنت جدید متصدی پیدا کردند. به این ترتیب، سال جدید فرا رسید. گرانی و بیماری در این سال مردم را به فقر و پریشانی کشاند. «حکام در غفلت سلطان هریک ضحاک کوچکی شده، به دلخواه رعیت بیچاره را پایمال و غارت می‌کردند. پادشاه جز تفریح و شهوترانی قصد دیگری نداشت؛ مأموران او نیز بدو اقتدا نموده، همه قسم اعمال زشت را روا داشته و قانونی جز هوا و هوس خود نمی‌شناختند»<sup>۱۵۳۶</sup>. سلامت شاه رو به فساد می‌گذاشت و قوای او بر اثر افراط در مشروب و هوسبازی به تحلیل می‌رفت. گرانی و احتکار و فساد و رشوه‌خواری محتسبان، نرخ اوراق را به حدی بالا برد که فریاد مردم به گوش شاه حرم‌نشین رسید. شاه رفع غائله را به علیقلی خان، که همه کاره شده بود سپرد. انتشار این خبرها در اطراف و افشای ضعف حکومت مردم مملکت را از خطر جری شدن همسایگان و تعرضشان به کشور می‌ترساند، به‌خصوص که نامه‌هایی از جاسوسان هند به دست آمده بود که با تشریح اوضاع سلطنت و مملکت ایران حتی تصرف پایتخت آن به دست سپاه اورنگ‌زیب را به آسانی ممکن می‌نمایاند. کسانی مانند جمشید خان قوللر آقاسی هم، که از نتیجه کشف شدن تقلبات خود و کینه همقطاران درباری هراسان بود و می‌خواست با کسب حکومت قندهار و دور شدن از مرکز خطر خود را نجات دهد، بر اخبار مربوط به احتمال حمله هندی‌ها می‌دمیدند. اخبار تعرض ازبکان به ولایات خراسان و حمله قلماق‌ها به حدود استرآباد بر این وحشت می‌افزود. تجمع نیروهای عثمانی در ولایات شرقی آن دولت برای گوشمال دادن به حسین پاشای بصره ایرانیان، را به احتمال جنگ مجدد عثمانی تهدید می‌کرد. زلزله ویرانگر در شروان و شماخی هم که بیش از پنجاه هزار نفر را تلف و آبادی‌های زیادی را ویران کرد، مزید بر علت شد. سال ۱۰۷۹ ق هم با چنین نگرانی‌ها ادامه یافت. خزانه دولتی در پی بذل و بخشش‌های بی حساب شاهانه، عدم توجه در جمع‌آوری مالیات‌ها و سوءمدیریت به کلی خالی شد. از مالیات سالانه بیش از یک سوم به دست نیامد؛ تجارت به شدت دچار رکود شد و دسیسه و تفتین وزرا و رؤسا علیه یکدیگر ادامه یافت. این وضع مردم را هرچه بیشتر به تأسف از سلطنت شاه عباس دوم وا می‌داشت. شاه علیل‌المزاج هفته‌ها در اندرون می‌ماند و از افراط دست بر نمی‌داشت. حکیمان که درمانده شده

بودند، چاره را در متهم کردن منجمان دیدند که گویا در تعیین ساعت مناسب جلوس تقصیر داشته‌اند. منجمان هم جبران مافات را تجدید مراسم جلوس و تاج‌گذاری و تغییر نام شاهی در ساعتی مناسب‌تر گفتند که منطبق بر لحظه تحویل آفتاب به برج حمل، یعنی نوروز می‌شد. مراسم در تالار چهل‌ستون برگزار شد. خطبه و دعا را ملا محمد باقر خراسانی (سبزواری) خواند. همان خطبه مجدداً در مسجد شاه هم تکرار شد تا همگان از نام شاهی تازه سلطان صفوی، یعنی شاه سلیمان آگاه شوند. سکه به نام سلیمان زدند؛ مهرها را به نام سلیمان تغییر دادند و نام پیشین را، هر جا نوشته شده بود، محو کردند<sup>۱۵۳۷</sup>.

هرچند پس از تجدید تاج‌گذاری و تغییر نام بهبودی در حال پادشاه پدید آمد، اما در خرابی احوال دولت تغییری روی نداد و اخبار وحشت‌انگیز از هر جانب می‌رسید. پیدایش ستاره‌ای دنباله‌دار در افق غربی ایران بر این وحشت افزود<sup>۱۵۳۸</sup>. قزاق‌ها، که دو سه سال پیش به تحریک روس‌ها به تعداد شش هزار نفر با چهل زورق و هشتاد توپ به سواحل گیلان آمده، در رشت قتل و غارت کرده به دریا برگشته بودند، کسانی را به سفارت به دربار اصفهان فرستادند. هنگامی که در اصفهان در مورد چگونگی رابطه با قزاق‌ها مذاکره می‌شد، قزاق‌ها به سمت شرقی ساحل ایران در خزر رفتند و به شکل تجار وارد فرح‌آباد شدند. آنان در فرصتی مناسب دست به اسلحه برده، به کشتار، غارت و اسیرگیری پرداختند؛ قصر فرح‌آباد را خراب و خزاین و ظروف گرانبه‌ای آنرا غارت کردند. پس از آن به شبه جزیره میان کاله رفتند و چون مورد هجوم ایرانیان قرار گرفتند، خود را به دریا کشیده، در نقطه‌ای امن در مرداب انتهای شبه جزیره مستقر شدند<sup>۱۵۳۹</sup>.

آشفتگی مرزهای ایران در برابر طوایف ازبک، قلماق، کرد و قزاق نیاز به تغییر وزیر اعظم میرزا محمد مهدی و تعیین شخصیتی شایسته‌تر را پیش آورد. در ۱۰۷۹ یا ۱۰۸۰ق، شیخ علی خان زنگنه (تولد: ۱۰۲۰ق)، که شایستگی خود را در مأموریت خراسان آشکار کرده بود، به وزارت دیوان اعلیٰ منصوب شد و با میان‌پرده کوتاهی از معزولیت، تا هنگام مرگ در ۱۱۰۰ق مدت نزدیک بیست سال در آن منصب برقرار ماند. وجود این مرد با کفایت فسادناپذیر — که در دربار صفوی آن عصر به منزله کیمیا

عنقا بود — باید یکی از نشانه‌های خوش اقبالی پادشاه عیاش و بی‌لیاقت صفوی شمرده شود.<sup>۱۵۴۰</sup> در کشوری که به علت سستی شاه در مملکت‌داری، بزرگان و اعیان همه به فکر خود و کیسه خود بودند و تصور می‌شد که مبارزه با اختلاس و غارت اموال عمومی کاری غیرممکن باشد<sup>۱۵۴۱</sup>، هرچند وجود فردی درستکار چاره همه دردهای دولت نمی‌شد، سقوط آنرا تا مدتی به تأخیر می‌انداخت. شیخ علی خان فردی باهوش، مدبر، روشن‌بین، عادل، درستکار، پایبند به احکام شریعت و موازین اخلاقی، دارای روحی بی‌آلایش و زندگی ساده، قیافه‌ای نیکو و برازنده، خلقی آرام و ملایم و حتی در هشتاد سالگی فعال و منظم بود. او به علت توفیق حج از شراب‌خواری اکیداً خودداری می‌کرد و شاه همیشه مست با همه اصرارش قادر به آلودن او نمی‌شد. برخی علت عمده برکناری چهارده ماهه او را از وزارت همین خودداری او از شراب‌خواری گفته‌اند. او تقریباً تنها شخصیت بزرگ درباری بود که زیر بار هیچ‌گونه توصیه، تحفه و رشوه نمی‌رفت و فسادناپذیر بود<sup>۱۵۴۲</sup>. کمپفر که در مأموریت سیاسی خود در دربار ایران در زمان این وزیر بزرگ ناموفق شده بود، ضمن تأیید صفات نیک او، وی را به خست، طماعی و گماشتن کسان خود به مناصب بزرگ حکومتی متهم داشته است<sup>۱۵۴۳</sup>. طول مدت وزارت دیوان‌اعلی در دستگاه پادشاهی که در حالت مستی او (که غالباً هم چنان بود!) از شدت غضبش کسی از نزدیکان او بر جان خود ایمن نمی‌توانست بود، ظاهراً از احساس عمیق شاه نسبت به سودمندی خدمات آن وزیر حکایت می‌کند<sup>۱۵۴۴</sup>.

خوش اقبالی دیگر شاه سلیمان گرفتاری حکومت‌های همسایه ایران به مسائل داخلی خود یا با دولت‌های دیگر و نیز مبتلا بودن آنها به چیزی مانند همان بیماری دولت صفوی و انحطاط بود. چنین بود که مرزهای کشوری که عده‌ای قزاق و گروه‌هایی از ازبکان و قلماق‌ها تا فرسنگ‌ها در درون قلمرو آن می‌تاختند، از تعرض خصمانه سلطان عثمانی، خان کلان ماوراءالنهر و پادشاه تیموری هند در امان ماند؛ همان‌گونه که پادشاه صفوی هم به علت نداشتن امکانات نظامی و اراده سیاسی فرصت‌طلب از موقعیت‌های مناسبی که پیش آمد، به‌خصوص در مورد عثمانی استفاده نکرد. به نظر می‌رسد حکومت صفوی آن عصر بعضی درس‌های تاریخ نزدیک ایران را، آنجا که با سستی و آرامش و عشرت‌جویی حاکمان مغایرت نمی‌یافت، خوب آموخته بود. پاسخ

شیخ علی خان به سفیران حکومت‌های اروپایی در دربار شاه سلیمان، که می‌خواستند با عنوان کردن گرفتاری دولت عثمانی به جنگ با اروپاییان، ایران را علیه عثمانی وادار به اقدام جنگی و گشودن جبهه‌ای در شرق عثمانی کنند، از این حیث درخور توجه است: «پذیرفتن تقاضای شما، یعنی اقدام شاه به جنگ، نه با قرارداد صلحی که ما با خواندگار منعقد کرده‌ایم موافقت دارد و نه اوضاع و احوال روزگار ما چنین اجازه‌ای می‌دهد. از اینها گذشته، مسافتات بعید مانع از آن است که ما بتوانیم به عنوان متفق واقعی یکدیگر را حفظ و حمایت کنیم و اخبار و اطلاعات مربوط به اهداف و موفقیت‌های جنگ را به اطلاع یکدیگر برسانیم. وقایع دوره شاه عباس کبیر به ما می‌آموزد که چنین اتحادی خطرناک است. زیرا او هم با فرنگی‌ها متحد بود؛ ولی چون مسیحیان بدون اطلاع قبلی و موافقت او با ترک‌ها عهد مودت بستند، او ناگزیر شد تمام بار جنگ را یک‌تنه به دوش بکشد»<sup>۱۵۴۵</sup>.

پس از فوت شیخ علی خان زنگنه در ۱۱۰۰ یا ۱۱۰۱ ق، میرزا محمدطاهر وحید قزوینی، مؤلف تاریخ‌های دوره شاه عباس دوم، به منصب وزارت دیوان اعلی و اعتمادالدولگی رسید و در چهار سال اخیر پادشاهی شاه سلیمان و شش سال نخست حکمرانی شاه سلطان حسین در آن مسند برقرار ماند<sup>۱۵۴۶</sup>.

تأملی در حوادث ولایات دور از مرکز دولت — که نمونه آنرا می‌توان در تذکره صفویه کرمان مشیزی (بردسیری) یافت — نشان می‌دهد که نه در زمان اعتمادالدوله رزمی پیشین و نه در زمان وزیراعظم ادیب‌اخیر، مردم این ولایات که به عنوان خاصه به دست وزیران سپرده شده بود، روزگار چندان امن و آرامی نداشتند.

«نواب طوبی‌آشیاں شاه سلیمان»، که با اشتغال پیوسته به «شرب خمر و سایر فسوق» خود را علیل و بیمار کرده بود، گویا مدت هفت سال پایانی عمرش را «از اندرون بیرون نیامده خانه‌نشین بود» و از بیم آنکه به جهت عدم حضور او در حل و فصل امور بیرون، امرا و اعیان دولت را خیال طمع و مداخله‌ای در سلطنت به خاطر برسد، بسیاری از آنان را به بهانه‌های واهی و بی‌جهت کشت و درواقع، عرصه حکومت را از وجود اندک رجال مختصر‌کاردان محتمل هم تهی کرد. آثار این‌گونه «پاکسازی» او در زمان خلف‌الصدقش آشکار شد<sup>۱۵۴۷</sup>. از این‌رو امرا و مقربان شاه سلیمان از او بسیار می‌ترسیدند

و هر روز را که به سلامت به شب می‌رساندند، یا اگر از حضور شاه به پای خود و با سر بر روی شانه‌هایشان بیرون می‌آمدند، بسیار شادمان و سپاسگزار می‌شدند.<sup>۱۵۴۸</sup> به علت ترس از شدت غضب شاه بود که به روایتی تا سه روز پس از فوت او «احدی از محرمان و خواجه‌سرایان و خدمه جرئت نمی‌کرده که نزدیک نعش او رفته مشخص نماید که فوت شده یا غش کرده، آخر بعد از سه روز، نواب علیه مریم بیگم عمه‌اش، که بسیار جری و گستاخ بود، لابد شده بر سر بالین او رفته؛ تحقیق شده که داعی حق را لیبیک اجابت گفته؛ امرا را مطلع ساخته؛ نعش او را از آنجا حرکت داده؛ رسوم و آداب تعزیت‌داری به جا آورده؛ نقل به دارالمؤمنین قم فرموده، در مزار پادشاهان صفویه دفن کردند»<sup>۱۵۴۹</sup>. فوت شاه سلیمان، که اقطار قلمرواش به علت طول بیماری و عدم رسیدگی او به کارها دچار آشوب شده بود، در پنجم ذیحجه ۱۱۰۵/۱۸ ژوئیه ۱۶۹۴ واقع شد.<sup>۱۵۵۰</sup> از بناهای بازمانده مشهور او در اصفهان باغ هشت بهشت است.<sup>۱۵۵۱</sup>

شاه سلیمان هفت یا هشت پسر داشت که اقلاً دو تن از آنان به هنگام فوت او در قید حیات بودند: سلطان حسین میرزا و سلطان مرتضی میرزا. به قولی شاه سلیمان سفارش کرده بود که به‌رغم بزرگ‌تر بودن سلطان حسین، پسر کوچک‌تر را، که برای ملکداری اقل و سزاوارتر بوده است، به جانشینی پدر بردارند؛ اما چنین نشد.<sup>۱۵۵۲</sup> پادشاه متوفی یک دختر هم به نام شهربانو بیگم داشت که گویا در زمان پدر نامزد میرزا محمد داود مرعشی شده بود، اما ازدواج آن دو در سال ۱۱۲۷ق/۱۷۱۳م صورت گرفت.<sup>۱۵۵۳</sup> و میر سید محمد، که در اوایل ۱۱۶۳ق/۱۷۴۹م با نام شاه سلیمان ثانی سلطنتی تقریباً دو ماهه یافت، حاصل آن ازدواج شد.<sup>۱۵۵۴</sup>

### شاه سلطان حسین (۱۱۰۵-۱۱۳۵ق/۱۶۹۴-۱۷۲۲م)

شاه سلیمان، پس از شاه تهماسب دومین پادشاه صفوی بود که در عین حکمرانی در بستر بیماری در حرم و در پایتخت خود درگذشت. هرچند به او نسبت داده‌اند که در روزهای پایانی عمر به مقربان خود گفته بود که در صورت علاقمندی به افتخار و عظمت کشور، پس از مرگ او، پسر کوچک‌ترش عباس میرزا را به پادشاهی بردارند.<sup>۱۵۵۵</sup> به دلایل عقلی و نقلی نه این گفته درست به نظر می‌رسد و نه از آن محیط درباری منحط

فاسد عنصری شایسته حکمرانی افتخارآمیز می توانست پدید آید. هرچه بود، پس از فوت شاه سلیمان با مداخله و صلاحدید مریم بیگم؛ عمه شاه متوفی، منتفذان دربار و حرم، سلطان حسین میرزای ۲۶ ساله را به پادشاهی برداشتند<sup>۱۵۵۶</sup>. به جهت فقدان ساعت مناسب جلوس در اختیار منجمان، آغاز پادشاهی سلطان جدید را نه روز به تأخیر انداختند. نه روز بعد، با اختیار ساعت به وسیله میرزا محمدرضا منجم، دو ساعت و نیم گذشته از شب ۱۴ ذیحجه ۱۱۰۵، پادشاهی سلطان حسین میرزا در عمارت آینه‌خانه با گذاشتن تاج و بستن کمر و خنجر به دست ملا محمد باقر مجلسی (علامه مجلسی ثانی) شیخ‌الاسلام بر سر و میان وی و «تلاوت فاتحه و استدعای خاتمه آن دولت به فاتحه ظهور سلطنت قائم آل محمد(ص)» آغاز شد. همان شب، بنا به اختیار منجمان، چهار ساعت و نیم از شب گذشته امر جلوس، زدن سکه و خواندن خطبه به وسیله علامه مجلسی و دعای آقا جمال خوانساری برای ازدیاد عمر و دولت و تأیید و توفیق شاه جدید انجام گرفت. نقاره‌های شادمانی به صدا درآمد. خلعت‌ها اعطا شد، در جامع عباس (مسجد شاه) مجدداً خطبه به نام شاه تازه خوانده و به مردم اطمینان داده شد که «فلک حدیدالنظر با عینک دوربین شمس و قمر در ادوار بی‌شمار مثل او ندیده و [...] گوش حقیقت‌نیوش چرخ پیر در اعصار متتالیه و قرون خالیه مانند او در شوکت و جلالت نشنیده». شاه جدید، بنا به تعیین زمان شماره شماران در ۲۴ ذیحجه در ساعت معین در محوطه کاخ‌ها به سواری آغاز کرد و در لحظه معین پای از رکاب برداشت. از این پس، به ضرورت پادشاهی، سلطان جدید «اکثر اوقات باغات حوالی دولتخانه را قورق فرموده، با آقایان عظام به مشق سواری و کمانداری و لوازم سپاهیگری اقدام فرمود» و مانند گذشتگان به گفته رسمی نگاران در اندک زمانی به غایت مهارت رسید<sup>۱۵۵۷</sup>.

هرچند در اکثر نوشته‌های مربوط به پادشاهی سلطان حسین، پس از بیان آغاز کار او خیلی سریع به سراغ مسئله قندهار و افغان‌ها رفته و چنین پنداشته یا وانمود کرده‌اند که تا پیدایش فتنه قندهار در قلمرو این پادشاه بحران و ناامنی در کار نبود<sup>۱۵۵۸</sup>. اما نگاهی اجمالی به فهرست وقایع پنج سال نخستین پادشاهی سلطان حسین، که در تنها تاریخ رسمی ناقص بازمانده از دوره آن پادشاه در دست است، حکایت از وجود

گرفتاری‌های گوناگون دولت با مخالفان و معارضان در اقطار گوناگون کشور، از کرمان و بلوچ‌ها، کردستان، خوزستان، مسقط و عمان، خراسان و ازبکان تا افشارها در ری و ترکمانان در استرآباد دارد<sup>۱۵۵۹</sup>.

شاه جدید هم مانند پدر و اجدادش پادشاهی را با دست و دل‌بازی‌ها آغاز کرد<sup>۱۵۶۰</sup>. هم در شروع حکمرانی، به اندیشه دین‌پروری و شریعتمداری، برای جلوگیری از شیوع فسوق و منکرات، که بر اثر بی‌توجهی مرشد کامل پیشین پدید آمده بود، دست به کار صدور فرمان منع «شرآفرین ام‌الفسوق» یعنی شرب خمر شد. پس «شیره‌خانه سرکار خاصه شریفه را از باده و می تهی و ویران و میدان نقش جهان را از بشکن بشکن صراحی و مینا و شیشه‌های پرصها می‌دان ساختند». سایر میخانه‌ها را نیز چنین کردند و حکام ولایات هم مأمور به چنین رفتاری در ولایات خود شدند. در فرمان نهی منکرات شاه، پس از منع شرب خمر، معاصی دیگر مثل فواحش، قمارخانه و چرس‌فروشی هم ممنوع اعلام و از درآمد آن اماکن، که متعلق به سرکار مشعلدارباشی بود، صرف‌نظر شد. امردبازی، جنگ‌گاو و قوچ و خروس، تنبک‌نوازی، معرکه‌گیری، بوزه‌سازی، اختلاط مردان و زنان در مجالس عروسی هم جزو منکرات شمرده شد. این فرمان را با قید لعنت بر تغییردهنده بر سنگ نقش و در مساجد جامعه نصب کردند<sup>۱۵۶۱</sup>.

سخت‌گیری در این قدغن و قورق چنان شد که پس از چندی چون ضرورت درمانی و تجویز طبیب شرب آنرا برای خود شاه پیش آورد، هرچه جستند نیافتند تا آنکه از ارامنه اهل جزیه مقداری «برای رفع احتیاج» به دست آوردند. قلم وقایع‌نگار چاپلوس توجیه‌گر در آرایش این نکته گام تا سرحد هذیان فرا نهاده است: پیش آمدن ضرورت «ارتکاب شرب شراب و به عمل آمدن مقتضیات جوانی و شباب» برای این پادشاه نوعی خواست و توفیق الهی و از باب «عسی أن تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم» یا دفع افسد به فاسد بوده است، از آن‌رو که «از کثرت صفات مرضیه ملکی و تابع کام او گشتن اوضاع فلکی و تخلق به اخلاق الهی و اقتداء به سنن و شرایع حضرت رسالت پناهی، نزدیک بود که صفویان صافی عقیدت آن زبده دودمان خلافت و رشاد و مخلصان وافی صداقت آن نقاده خاندان ولایت و ارشد و بندگان خالص‌الاراده صاف اعتقاد آن برگزیده کردگار و فدویان عظیم‌المخالصه کثیرالوداد آن مربع‌نشین تختگاه روزگار غلو به هم رسانند و



در منهج قویم‌البنیان خلل و از مسلک مستقیم قدم ثباتشان را زلل ظاهر و سبب سستی اعتقاد ایشان و موجب درباختن سرمایه ایمان آن قوم تنک‌مایه عرفان و ایقان گردد!» اما مؤلف با این همه وقاحت در تملق، با گونه‌ای ناباوری به گفته خود که شاه محض «مصلحت حال خلق و خویش و رعایت ناموس دین‌داری و احتیاط از اعتقادات باطله بیگانه و خویش به آن امر (شرب شراب) مشغول گشتند»، اظهار امید می‌کند که «به وسوس شیطانی و هواجس نفسانی بر آن مصر نگشته، به زودی از جمله نادمین و [...] فایز به درجه تابئین گردند»<sup>۱۵۶۲</sup>. اما شاه شریعت‌پرور دیگر هرگز آن گونه «رعایت ناموس دین‌داری» را با این فیض توبه تعویض نکرد<sup>۱۵۶۳</sup>. البته شاه پس از نقض فرمان خود، باز هم دست از تقدس مآبی و همنشینی با علمای مذهب برنداشت. رابطه او با برخی از اعلی‌المراتب عالمان مانند آقا جمال خوانساری و میر محمد باقر خاتون‌آبادی چنان بود که مدرسه سلطانی چهارباغ را برای تدریس آنان تأسیس و برای نشان دادن برتری و تقرب میر محمد باقر بر شیخ‌الاسلام وقت، او را به رتبه «ملاباشی» سرفراز کرد و مقامش را فراتر از شیخ‌الاسلام قرار داد، هرچند در بلوای گرانی غله و نان در ۱۱۲۷ق، هنگامی که عده‌ای او باش به توطئه و تحریک مخالفان ملاباشی خانه او را غارت کردند شاه از کسی بازخواست نکرد<sup>۱۵۶۴</sup>.

نشانه‌های خالی شدن حکومت صفوی از جوهر حیاتی خود حتی در گزارش بسیار چاپلوسانه وقایع‌نگار رسمی پنج سال نخست پادشاهی سلطان حسین آشکار است. به گفته او در ۱۱۱۰ق/۱۶۹۸-۱۶۹۹م، که برخی طوایف بلوچ از سال‌ها پیش، ولایت سیستان تا حدود کرمان و لار و بندر را می‌تاختند، کیوان میرزای گرجی، برادر و نایب گرگین (شاهنواز) خان در حکومت کرمان، به حاکم سیستان نوشت: «اکنون دیرباز است که حکایت دور و دراز ترکتاز طایفه بلوچ در میان و زبازد خاص و عام و این و آن است و این معنی حیرت‌اندوز دل و جان که امرا ثغور و سرحدداران منصور را چه واقع شده که از مدافعه مضار ایشان راجل و در انجام این امر غیرعازم و کاهلند که آن طایفه بلامانع و بی‌مدافع از سرحد مملکت هریک گذشته به میان اوطان مسلمانان و مساکن موحدان درآمده، در قطع طرق آینده و رونده و نهب و غارت انواع مفسده به ظهور می‌آورند و باز کماکان بلامزاحم در کمال حزم و اطمینان به سوی ماسوای اوطان

مراجعت می‌نمایند [...] سواران را چه شد»<sup>۱۵۶۵</sup>! سلطنتی که آغازش این بود، فرجامش چه می‌توانست باشد؟

به گفته گزارشگر اواخر روزگار صفویه، شاه سلطان حسین «اکثر اوقات با فضلا و سادات و حکیم‌باشی صحبت می‌داشتند و مشغول صحبت کتاب و شعر و ترکیب ادویه و اغذیه بودند و متوجه نظام امور سلطنت و مملکت نبودند و مهمام را به رأی امرا گذاشته؛ امرا نیز با یکدیگر در مقام نفاق بودند تا آنکه اراده زیارت مشهد مقدس (در ۱۱۱۸ق/۱۷۰۶م) نمودند». این پادشاه از راه توجه به امور دین و علمای مذهب «وظایف و معافی و سیورغال بسیار زیاد از حد به علما و فضلا و سادات و خدمه روضات مقدسات خصوصاً خدام آستانه مشهد مقدس رضوی و سایر مردم داده، بسیاری از خواجه‌سرایان و اهل حرم در ایام سلطنت آن حضرت به زیارت کعبه معظمه و عتبات عالیات و مشهد مقدس مشرف شده، به هم‌چشمی یکدیگر هریک مبلغ‌های کلی اخراجات اسفار مزبور نموده، علما و فضلا و سادات و خواجه‌سرایان در ایام سلطنت آن حضرت بسیار مستقل بودند و مصدر و منشأ امور کلیه می‌شدند»<sup>۱۵۶۶</sup>. به روایتی دیگر، در زمان این پادشاه «ایام امرا در کمال فراغ گذشته و همت ایشان به صرف ایاغ مصروف گشته، غفلت و خامی تمام در حال خواص و عوام غالب بوده و همه کس در بستر فراغت آسوده همی زیست. شاه به فرایض و نوافل می‌پرداخت و قاطعان طریق به قطع طریق و نهب قوافل، تیغ‌ها در نیام زنگار گرفت و جوشن‌ها در ارزن قرار یافت. گوش‌ها وقف ناله چنگ بود و دیده‌ها محو گردش پیاله. یکی را سخن در رنگ گل بود و دیگری را وقت صرف لاله. ابروهای مقوس را به از چاچی کمان می‌پسندیدند و غمزه‌های شاهدان را بیشتر از تیرهای تاتاری می‌خریدند [...] نخست مغایرتی که با اجداد امجاد کرد، انکار اهل ذوق حال بود و اخفار اصحاب فضل و کمال [...]. ارباب ریاضت را خشک مغز خواندند و اهل تحقیق را مقلد سرودند؛ حکما را مبتدع نام کردند و عرفا را مخترع لقب نهادند [...] اذله خلق را بر اعزه ایشان مسلط ساختند [...]؛ کارهای بزرگ را به خوردان محول کردند و خدمت‌های کوچک را به بزرگان رجوع نمودند. خوردان از عهده کارهای بزرگ برنیامدند و بزرگان در پی کار خورد نرفتند؛ لاجرم هر دو ضایع ماند. غالب کارگزاران این دولت زنان حرم و دایگان محترم بودند. مردان محتاج خادمان بی‌خایه بودند و

اکابر مطیعان چاکران بی‌مایه»<sup>۱۵۶۷</sup>.

هرچند نویسندگان گذشته از برخی صفات خوب شاه سلطان یاد کرده، او را به حجب و حیا، حلم و پرهیزگاری، صلاح و سداد، رغبت به امور خیر، دادپروری و ساده‌زیستی ستوده‌اند و برخی از هم‌روزگاران ما با تکیه بر این توصیف‌ها و اشاره به چند بنای منتسب به او از مسجد و کاروانسرا، در عین اذعان به نقش او در تباهی و انقراض دولت صفوی، کوشیده‌اند بار مسئولیت او را کاهش دهند<sup>۱۵۶۸</sup>. توجه به عدم اقدام او در اصلاح تباهی‌ها در حد اقتدار شاهی خود و حتی مساعدتر کردن زمینه برای بالندگی فساد، به حق او را در افکار عمومی ایرانیان به صورت نماد بی‌کفایتی و از مقصران بزرگ در فاجعه ذلت بار ایران مجسم کرده است. کوتاه‌ترین سخن در این خصوص اینکه شاه سلطان حسین، به حسب معیارهای آن روزگار، فاقد دست‌کم نیمی از صفات لازم برای پادشاهی بود: «پادشاه را جبلتی باید از لطف و عنف انگیزته و سجیتی به قهر و مهر آمیخته، که گفته‌اند لولا السياسة لبطلت الریاسة»<sup>۱۵۶۹</sup>. به قول پیشینیان، شاهان ظل‌الله باید مظهر صفات جمالی و جلالی خداوند می‌بودند و سلطان حسین جز صفات جمالی ناقص نداشت.

بی‌توجهی و بی‌حالی شاه در رسیدگی به امور کشور، سرگرمی تمام وقت او در حرم و کاخ‌سازی و امور ذوقی، توسعه روزافزون حرم، افزایش تعداد خواجگان و دسیسه‌گران حرم، رها کردن کارهای حکومت به دست اعتمادالدوله و درباریان پرنفاق، افزایش هزینه‌های دربار بر اثر سفرهای پرخرج شاه و همراهان چند هزار نفری، مزایده مناصب حکومتی و تغییر و تبدیل‌های زود به زود حکام — که نتیجه آن فزون‌تر شدن طمع و توقع حاکمان و غارت مردم به نام مالیات‌های حسابی و غیرحسابی می‌شد — بی‌التفافی نسبت به وضع نظامیان و پرداخت درست و به موقع مواجب و مطالبات آنان، ناامنی راه‌ها و رکود بازرگانی، خودسری درباریان و ارکان دولت و رقابت خصمانه میان آنان، همه از جوانب منفی و عوامل ضعف حکومت بود که در زمان شاه سلطان حسین به شکل چشمگیری آشکار شدند و دولت صفوی را به شتاب به فروپاشی کشاندند<sup>۱۵۷۰</sup>.

هرچند به جهت فقدان منابع وقایع نگاشتی داخلی برای سال‌های پس از ۱۱۱۰ق تا بالا گرفتن شورش محمود افغان، از جزئیات و حتی وقوع بسیاری از حوادث آن دوره

به درستی بی‌خبریم، اما گواهی تنها گزارش رسمی چندساله نخستین حکمرانی سلطان حسین، که احتمالاً بهترین ایام سلطنت او هم بوده است، از یک سو و گزارش‌های خارجی سال‌های پایانی پادشاهی او از سوی دیگر، که همه از آشفتگی احوال حکومت و جامعه خبر می‌دهند<sup>۱۵۷۱</sup>، نشان می‌دهند که در میان این دو برهه، روند کارها از حالت بد به بدتر سیر کرده است و مقدمات فاسد پیشین تالی‌های فاسد در پی آورده‌اند. فشارهای مالی ناشی از فساد و تجمل‌پرستی حکومت و حاکمان، ستمگری حکام و تبعیض‌ها و سخت‌گیری‌ها بر مردم به‌ویژه در ولایات غیرشیعی موجب می‌شد که سران محلی ناخشنود از حکومت صفوی مردم مناطق دور از مرکز را در چهار سوی کشور بشورانند و بسا که این شورش‌ها را با شعار دفاع از عقیده در برابر بددینان و رافضیان رنگ مذهبی و دینی بزنند. ناراضیان مسیحی قفقاز، دولت روسیه را پشتیبان احتمالی خود می‌دانستند. شورشیان سنی مذهب لزگی، داغستانی و کرد، امید حمایت از عثمانی داشتند. سرکشان افغان هم می‌توانستند گمان امداد از سوی ازبکان و دولت تیموری هند داشته باشند<sup>۱۵۷۲</sup>. به این ترتیب، ایام پادشاهی سلطان حسین هرگز روزگار آرامش و رفاه برای همه مردم کشور نبوده است و هرچند حاکمان بی‌اعتنا به شعله‌های بالارونده آتش بیداد و ناآرامی ظاهراً و موقتاً آسوده و بی‌خیال به سر می‌بردند، اما اهل بصیرت و دقت می‌دانستند که جایی مانند اصفهان در مرکز دولت صفوی هم دیگر ماندنی نیست<sup>۱۵۷۳</sup> و بخت و فر دولت شاه برگشته و رفته است<sup>۱۵۷۴</sup>.

از میان کانون‌های متعدد سرکشی و شورش، قندهار و سران افغان غلزایی آن کامیاب‌تر از دیگران شدند و احوال ایران چنان شد که دانایان روزگار جز تقدیر و «آسیب عین‌الکمال» تحلیل و تعبیری برای آن نمی‌یافتند<sup>۱۵۷۵</sup>.

### شورش غلزایی‌ها و برافتادن قدرت صفویان

تاخت و تازهای چندساله بلوچ‌ها در مناطق کرمان موجب شد که پس از مدتی طولانی بی‌توجهی به خلأ قدرت در آن ولایت، سرانجام حکومت صفوی در ۱۱۱۰ق گرگین خان گرجی را با لقب شاهنواز خان به حکومت کرمان گمارد<sup>۱۵۷۶</sup>. گرگین خان توانست با شکست دادن بلوچ‌ها آرامش و امنیت کرمان را تأمین کند. چند سال

بعد که قندهار مورد هجوم بلوچ‌ها واقع و توقعات دولت تیموری هند در مورد آن ولایت از سر گرفته شد، دولت صفوی گرگین خان را به حکومت قندهار تعیین و روانه آنجا کرد<sup>۱۵۷۷</sup>.

در آن روزگار، بزرگ‌ترین طایفه افغان در حوالی قندهار غلزایی‌ها و سردار و کلانترشان امیر اوپس (میر ویس) بود. آن طایفه خود را از سادات می‌دانستند. مسکن میر ویس قلات غلزایی در میان قندهار و غزنین بود. غلزایی‌ها سنی حنفی مذهب و از حکومت قزلباشان شیعی مسلط بر قندهار متنفر بودند. با انتصاب گرگین نصرانی این تنفر مضاعف شد، به‌ویژه که گرگین و عمال او از ستم و تعرض بر مال و ناموس مردم کوتاهی نمی‌کردند. چون شکوه‌ها و اندرزهای میر ویس در خان گرجی اثری نکرد، سرکرده غلزایی‌ها عازم اصفهان برای شکایت از گرگین خان شد. همزمان، نوشته‌های حاکم قندهار در شکایت از میر ویس و صاحب داعیه بودنش رسید که او را به داشتن عزم خروج متهم و به اولیای دولت مرکزی پیشنهاد می‌کرد که میر ویس را در جا بکشند یا برای همیشه در بند کنند، که در غیر این صورت موجب ظهور فتنه و فساد در ملک قندهار خواهد شد. میر ویس با آنکه به برکت پیشکش و هدایا و توسط محمود آقای خواجه‌سرا توانست مطالب و مدعیات خود را به آگاهی شاه و امرا برساند و اتهامات گرگین خان را مغرضانه نشان دهد، اما با وجود همراهی برخی سران حکومت با او علیه گرگین، ترتیب اثری بر این همه ندید. بنابراین، به قصد زیارت و حج راهی مکه شد. می‌رویس که با اطلاعات دقیق از احوال حکومت صفوی و بی‌فایده بودن دادخواهی خود تصمیم به شورش در قندهار گرفته بود، برای جلب بیشتر مردم افغان به برنامه آینده خود خواست این شورش را رنگ عقیده بزند. برای این کار، با تقدیم هدایا، از فقهای مکه و مدینه، که نسبت به حکومت شیعی صفوی نظر مساعدی نداشتند، فتوای مناسبی در جواز شرعی شورش افغانه سنی علیه آن حکومت به دست آورد و با سوغات عربستان مجدداً به اصفهان بازآمد. او که ظاهراً خود را علاقمند به مراجعت به قندهار نشان نمی‌داد، از هیجان و وحشتی که سفارت اسراییل اوری<sup>(۱)</sup>، ماجراجوی لافزن

ارمنی اصل از جانب روسیه در وزرا و امرای نادان دولت صفوی پدید آورده بود، بهره‌برداری کرد و خود نیز بر آن دامن زد. او از یک سو خطر همدستی گرجی‌ها و ارمنی‌های مسیحی با دولت روسیه و آمادگیشان برای قیام علیه حکومت صفوی و از دیگر سو، هم مذهبی گرگین خان با آنان و در صورت لزوم امکان توسل او به دولت تیموری هند برای تصرف قندهار را به اولیای حکومت اصفهان یادآور شد. گروه مخالفان گرگین در برابر هم بر این نگرانی‌ها دمیدند و چنان شد که چون ممکن نبود به سادگی گرگین خان را از قندهار عزل کرد، تصمیم گرفتند میر ویس را برای خنثی کردن دسیسه‌های احتمالی او به قندهار اعزام کنند. بنابراین، سرکرده غلزایی‌ها با مراسم شاهانه، خلعت و سفارش نامه‌ها راهی قندهار و در تابستان ۱۲۱۱ ق/ ۱۷۰۹ م وارد آنجا شد. همه این مراحل چنان زیرکانه طی شده بود که گرگین هیچ بدگمانی به او نیافت، چون حتی برادر گرگین، که دیوان‌بیگی دولت صفوی بود، در نامه خود به برادرش از تمجید و تحسین‌های میر ویس از حاکم قندهار یاد کرده بود<sup>۱۵۷۸</sup>.

برای بیرون آوردن گرگین از قلعه قندهار، میر ویس از سویی با طایفه کاکری‌های شرق قندهار تبانی کرد که سر به شورش بردارند و از سوی دیگر، گرگین خان را به قلع و قمع آنان برانگیخت. گرگین و نیروهایش تا سه چهار منزلی قندهار رفتند و خان حاکم از آنجا برادرزاده‌اش اسکندر میرزا را روانه نبرد با کاکری‌ها کرد. میر ویس مخفیانه کاکری‌ها را به طول دادن ماجرا تحریک و بازمانده نیروهای خود را هم احضار کرد که به نزد او شتابند. چون لشکریانش نزدیک شدند، عده‌ای از آنان را شبانه با خود بر در حرمسرای گرگین برد و او را دستگیر و مقتول کرد. سرداران گرگین را کشت و با پوشاندن لباس سواران گرجی به افغان‌های خود و با هیأتی که گرگین در هنگام سواری می‌گرفت، به قندهار بازگشت. همه احتیاط‌های لازم برای نرسیدن خبر به قندهار رعایت شد. دروازه‌بانان به گمان اینکه خان به شهر باز می‌گردد درها را به روی فوج گشودند. میر ویس در کشتار کشیکچیان و دروازه‌بانان درنگ نکرد؛ همه سران حکومتی قندهار را دستگیر و اموال و خزاین گرگین را ضبط کرد. اسکندر میرزا که با جدا شدن افغان‌ها از اردوی او و با دریافت خبر قتل عم ناکام به قندهار باز می‌گشت، با بسته یافتن دروازه‌ها در بیرون قلعه نشست. میر ویس به او پیغام فرستاد که امرای پادشاهی او را

از اصفهان به شرط قتل گرگین خان وعده ایالت قندهار داده بودند و اینک منتظر ورود فرمان حکومت آنجاست که عنقریب خواهد رسید. اسکندر هم ناچار این سخن را پذیرفت و با تحویل گرفتن نعش عم با کسان او روانه هرات شد. به این ترتیب، میر ویس در ۱۱۲۲ق صاحب قندهار و در حکومت آنجا مستقل شد.<sup>۱۵۷۹</sup>

میر ویس هرچند با پیش کشیدن فتوای فقهای حجاز برخی سران افغان مردد در شورش را همراه خود کرد، در برابر دولت صفوی هم به ظاهر موضعی مصلحت‌اندیشانه و ملایم گرفت و با اظهار اطاعت از حکومت مرکزی، ماجرای پیش‌آمده را حاصل تعدیات و دست‌درازی‌های گرجیان بر اموال و نوامیس مردم قندهار وانموده، فرصتی خواست تا هیجان‌های ناشی از این برخورد فرو نشیند. مرکز‌نشینان هم آن سال و سال بعد در این خصوص تصمیمی نگرفتند. دو سال پس از آن واقعه، دربار تصمیم گرفت نیرویی از گرجی‌ها را به سرکردگی خسرو خان، برادرزاده گرگین، به همراهی سپاهی از قزلباشان، جمعاً نزدیک پنجاه هزار سوار و پیاده و با یاری پنج شش هزار سوار ابدالی هرات به قندهار بفرستد. نفاقی که در زمان حکومت گرگین بر قندهار و در خصوص او در دربار اصفهان وجود داشت، این بار علیه خسرو خان به تکاپو افتاد. این گروه ضد گرجی در خفا با میر ویس همکاری داشت و سردهسته آنان خود اعتمادالدوله، فتحعلی خان داغستانی بود. این مخالفان خسرو خان با تعلل در پرداخت هزینه مقرر در شورای شاهی با گماشتن یک سرکرده مسلمان در برابر سردار گرجی و برهم زدن وحدت فرماندهی و تحمیل یک مأمور سررشته‌داری در سپاه اعزامی، که جاسوس آنان و در واقع خبرچین میر ویس در ستاد خسرو خان بود، این لشکرکشی را محکوم به شکست کردند. میر ویس عملاً از همه حرکت‌ها و تدابیر خسرو خان آگاهی داشت و با اینکه از حیث نفرات توان مقابله با سپاه او را نداشت، اما با نیرنگ و تدبیر و جمع‌آوری محصول و کوچاندن مردم از مناطق سر راه او، لشکریانش را گرفتار کمبود و گرسنگی و بیماری و تفرقه کرد. خسرو خان ناگزیر به بازگشت و در آن دچار حمله نیروهای میرویس شد. خود او و افرادش قتل‌عام شدند و بار و بنه لشکر به غارت افغان‌ها رفت. «خسرو میرزا» (۱۱۲۴ق) ماده تاریخ این واقعه شد.<sup>۱۵۸۰</sup> به روایتی، خسرو خان در پی خبررسانی یک دو نفر شیعی «فارسی‌زبان» قندهار، با استفاده از سرگرمی میر ویس

به نبرد با ابدال‌ها و خالی بودن قلعه قندهار از نیروی کارآمد و سردار، تا درون قلعه رفت؛ اما وسوسه‌های چند تن از مشاورانش که تسخیر آسان قلعه را موجب کاهش هزینه جنگ و در نتیجه وهن سردار و قلت منافع او وانمودند، موجب تعلل در تصرف قلعه و استفاده میر ویس از فرصت و دخول پنهانی‌اش به قلعه شد. گویا میر ویس پس از این بخت برگشتگی خسرو خان به مردم قندهار می‌گفت: «از بسیاری فوج قزلباش هراسان مباشید که عنقریب فتح و ظفر نصیب من خواهد شد و این قوم را اگر فتح در نصیب بود قلعه گرفته را از دست نمی‌دادند»<sup>۱۵۸۱</sup>. میر ویس پس از آن سرکردگان و سرخیلان دیگر طوایف حوالی قندهار را از هزاره، جمشیدی، خسروی و بلوچ تاراج و غارت و به اطاعت خود ملزم و بقیه را به کوچ به جاهای دور مانند هرات، سیستان و کرمان وادار کرد<sup>۱۵۸۲</sup>.

دربار اصفهان که از این شکست فاجعه‌آمیز بهت‌زده و آشفته شده بود، پس از دو سال دیگر لشکری به سرداری محمدزمان خان قورچی‌باشی با خزانه و توپخانه به راه انداخت و سرداران خراسان، استرآباد، قاجار، کرد چمشگزک و ترکمان‌ها را به همراهی او در سفر قندهار مأمور کرد. سپاه گرجستان را از این‌رو به قندهار نفرستادند که گرجی‌ها دو شرط برای این امر پیش کشیده بودند: پرداخت کامل و سر موعد هزینه لشکرکشی و انحصار سپاه به گرجی‌ها و عدم شرکت غیر آنان. شرط دوم برای دربار پذیرفتنی نبود، چون در صورت شکست مجدد سپاه گرجی، افغان‌های قندهار جری‌تر و دلگرم‌تر می‌شدند و در صورت پیروزی گرجی‌ها، آنان خود خطری نیرومندتر از افغان‌ها برای دولت صفوی می‌گشتند<sup>۱۵۸۳</sup>. لشکرکشی محمدزمان خان به علت فوت او در حوالی بسطام و جاجرم نافرجام ماند و از این پس دیگر لشکری به قندهار فرستاده نشد، به این علت که ابدال‌های هرات هم به سببی با دولت صفوی درافتادند و سد راه قندهار شدند. میر ویس در قندهار فارغ‌البال و بالاستقلال بساط حکومت گسترده و با ارسال هدایا و اظهار اطاعت از پادشاه تیموری هند (فرخ سیر)، گویا از او فرمان ایالت صوبه قندهار و خطاب «حاجی امیر خانی» با خلعت و شمشیر و فیل گرفت<sup>۱۵۸۴</sup>. وی در حکمرانی آن ولایت ماند تا در ۱۱۲۸ یا ۱۱۲۹ ق درگذشت. جای او را برادرش عبدالعزیز، که ملاحظه کار و معتدل بود، گرفت، اما پس از کوتاه مدتی به دست محمود



پسر سلحشور میر ویس کشته شد. محمود در مسند پدر بیش از پیش به جلب سرداران افغان و جمعیت سپاه و توسعه قلمرو کوشید<sup>۱۵۸۵</sup>. این درحالی بود که در قلمرو شاه گروه‌های غارتگر به حومه شهرها هجوم می‌آوردند و در خود پایتخت دزدی، قتل و ناامنی رواج یافته بود، بی‌آنکه شاه و حکومتش در برابر آن اقدامی کنند<sup>۱۵۸۶</sup>. تازیان مسقط در همین ایام (۱۷۱۷م/۱۲۹ق) بحرین را به محاصره درآوردند. درخواست‌های اعتمادالدوله از شرکت‌های اروپایی برای حمل سرباز و تجهیزات به بحرین بی‌پاسخ ماند. شورش دهقانان علیه ستمگری‌های عمال دولت در نقاط مختلف کشور شیوع یافت<sup>۱۵۸۷</sup>.

در این هنگام، سرکشی عبدالله خان ابدالی و پسرش اسدالله خان در هرات نگرانی حکومت مرکزی را بیش از پیش موجب شد، از آن رو که «کثرت و هجوم و استعداد فرقه ابدالی زیاده از فرقه غلزایی بود»<sup>۱۵۸۸</sup>. ابدالی‌ها در مقابله با جعفر خان استاجلو، حاکم جدید هرات، نیروهای او را منهزم و خودش را دستگیر کردند. هرات به محاصره ابدالی‌ها افتاد. به جهت طول محاصره و نرسیدن مددی از بیرون، قحط و غلامان محصوران را گرفت و سرانجام افغان‌ها به یاری برخی از مردم ناخشنود داخل شهر به برج فیلخانه دست یافتند و شهر را به تصرف درآوردند. آنان آنچه توانستند از قتل و غارت کوتاهی نکردند. آنگاه، اطراف هرات را در جهات مختلف به تصرف خود درآوردند. ابدالی‌ها قلعه فراه را هم از چنگ غلزایی‌ها بازستاندند<sup>۱۵۸۹</sup>.

در برابر این همه حرکت‌های شورش‌ی و مخالف، سرانجام دربار صفوی بر اثر فشارهای عمه محبوب شاه، که به او می‌گفت «آیا می‌خواهی در سال‌های آخر [عمر افغان‌ها] مرا به اسارت ببرند؟» تکانی خورد. چون شاه بر اثر اسراف‌های خود پولی نداشت، با بیست هزار تومانی که از عمه‌اش گرفت، سپاهی را به راه انداخت که «هرچه از دلیری و شجاعت نظامیگری کم داشت به شکوه و جلال افزوده بود». برای تأمین هزینه‌های اضافی سپاه، مالیات فوق‌العاده از مردم بومی و غیربومی گرفتند که آن هم به جای سپاهیان عادی صرف تجملات بزرگان شد و سربازان، که از مدت‌ها پیش موجب معوقه داشتند، در راه خراسان سر به شورش برداشتند و روستاهای سر راه را غارت کردند. آنان پس از جا گذاشتن فرماندهشان رستم میرزا با پنجاه سوار، همه به خانه‌های

خود بازگشتند. در زمستان سخت آن سال شاه در کاشان ماند و به فکر طرح چهارباغی در آن شهر افتاد. در اواخر زمستان بود که عازم قزوین شد<sup>۱۵۹۰</sup>. از آنجا سپاه را به سرداری فتحعلی خان ترکمان روانه خراسان کردند که در دو منزلی هرات با اسدالله خان ابدالی روبه‌رو شد. ابدالی‌ها شکست خوردند و به هرات فرار کردند. سردار قزلباش از روی نادانی و غرور با عده‌ای اندک به تعقیب پرداخت و خود و همراهانش را همگی به دم تیغ ابدالی‌ها سپرد. بازمانده سپاه رو به گریز نهادند؛ اما اندکی توانستند جان به‌در برند. در ۱۱۲۹ق که این خبر به اصفهان رسید، امنای دولت صفی‌قلی خان ترکستان اوغلو سفاک را سردار و با توپخانه و تدارکات روانه خراسان کردند.

در همان ایام شیرغازی خان ازبک، پادشاه اورگنج، به اتفاق سرکردگان ترکمانان به خراسان تاخت و مردم را غارت کرد. او در تاخت قبلی خود نزدیک شصت هزار اسیر از خراسان برده بود. صفی‌قلی خان مأموریت یافت نخست فرقه ازبک و ترکمان را تنبیه کند. در مقابله با ازبکان و ترکمانان، به‌رغم شکست اولیه قزلباش‌ها، به سبب شجاعت و فداکاری قاجارها، ازبکان منهزم شدند. به دستور صفی‌قلی خان اسرا را گردن زدند؛ از سرهایشان کله‌منار ساختند و سرداران اسیر را در بالای منار به گچ گرفتند. سردار با قاجارها هم رفتار نابخردانه کرد و قاجارهای دل‌شکسته کینه او را به دل گرفتند. در این سفر بود که به امر این سردار کم‌خرد شیخ بهاء‌الدین استیری را — که پس از ناامیدی از اولیای دولت، مردم را برای دفاع از خود در برابر متجاوزان ازبک به اتفاق و جهاد دعوت می‌کرد — گرفتند و به جای قدردانی با میخکوب سرش را خرد کردند. سردار در مشهد اموال گرانبها و طلا و نقره‌های نذری مردم را از خزانه آستانه ظاهراً به عنوان قرض برای مخارج سپاه برداشت و مقداری را خود تصرف کرد. پس از آن با جمع آمدن سپاهیان خراسان و اطراف در اردوی وی عازم هرات شد. در شش منزلی هرات با اسدالله خان تلاقی افتاد. قاجارها و کردهای چمشگزک به جهت کینه‌ای که از سردار داشتند، خود را به کناری کشیدند. پسر سردار، که سرکرده فوج چرخچی بود، کشته شد و افغان‌ها خود را به قلب سپاه سردار زدند و او را کشتند. در کشته شدن سردار قول‌های دیگر هم هست. قاجارها و کردها خزانه سردار را غارت و به وطن خود مراجعت کردند. باقی‌مانده اردو هم به غارت افغانه رفت. اسدالله خان

که از دو پیروزی پی‌درپی بر فتحعلی خان و صفی‌قلی خان مغرور شده بود، به قصد درآوردن قلعه فراه از تصرف غلزایی‌های محمود به آنجا یورش برد و پیروز شد و از غلزایی‌ها هر کس را دست برآورد کشت و آنان را که حرکتی نکردند خلع سلاح و مرخص کرد. در نبردی که سال بعد میان غلزه‌های و ابدالی‌ها برای تصاحب قلعه فراه و اساساً قدرت‌نمایی دو گروه در منزل دلارام چنگی روی داد، شکست بر ابدالی‌ها افتاد و اسدالله خان کشته شد. محمود غلزایی سر اسدالله را با عریضه‌ای خدعه‌آمیز نزد شاه سلطان حسین به قزوین فرستاد. دربار راحت طلب شاه صفوی با بلاهت تمام به قدردانی از محمود او را ملقب به لقب «صوفی صافی ضمیر» و مخاطب به خطاب «حسینقلی خان» کرد و رقم حکومت قندهار را به نام او فرستاد. نکته‌سنجان بی‌بصیرت قزوین با مسامحه یک سال ماده تاریخ واقعه را چنین یافتند: «اسد را سگ شاه ایران درید» (= ۱۱۳۲ق) ۱۵۹۱.

پس از اعزام نیرو به خراسان، دربار شاه تا ۱۱۳۳ق/۱۷۲۱م در قزوین ماند. در اوایل این برهه، وزیر اعظم فتحعلی خان داغستانی بود که نسبت به امرای دیگر از صفات تدبیر و کاردانی برخوردارتر بود. در آن اوقات که عرب‌های عمان و امام مسقط سیف ابن سلطان با تاخت و تاز در شمال تنگه هرمز و جزایر منطقه امنیت را از آن ولایت دور و تجارت را کاملاً راکد کرده بودند، لطفعلی خان داغستانی عم وزیر اعظم را سپهسالار مطلق و بیگلربیگی فارس و کوه‌گیلویه و بنادر و لار و روانه آن حدود کردند. او با جلب همکاری پرتغالی‌ها یا قرار و مدار پرداخت مقرری سالانه به امام مسقط، توانست بحرین را از عثمانی‌ها بازپس گیرد و هرمز و بنادر و جزایر را از محاصره آنان رهایی بخشد. با همه این آشفتگی‌ها، دربار شاهی نه تنها چشم بر واقعیت‌ها نمی‌گشود، بلکه با استمرار عادت پیشین و پافشاری بر نفاق و نقیض‌گری سرگرم رقابت‌های درونی خود بود. چنان‌که در آن ایام، که اردوی شاهی در مراجعت از قزوین در تهران گرفتار تردید بود که به اصفهان بازگردد یا به خراسان رود و اعتمادالدوله رأی به یساق خراسان داشت در حالی که حکیم‌باشی، ملاباشی، قورچی‌باشی و یوزباشی غلامان راضی به تحمل این زحمت نبودند، مقربان شاه اتفاق بر عداوت با وزیر اعظم و در اوایل ۱۱۳۳ق او را به خروج علیه پادشاه متهم کردند و با تمهید و تدارک مقدماتی این اتهام را تا

محکومیت و گرفتاری و درآوردن چشمانش از حدقه پیش بردند. اموال وزیر اعظم ضبط و دارایی متعلقان و عمالش تصرف شد. وزارت اعظم به محمدقلی خان شاملو قورچی باشی تعلق گرفت. مصطفی خان میرشکارباشی قورچی باشی و احمدآقا رئیس خواجهگان سفید میرشکارباشی شدند. چون این رفتار با وزیر اعظم، با بودن عم او بر مسند سپهسالاری دور از احتیاط بود، لطفعلی خان را همچون برادرزاده اش متهم به همدستی با شورشیان لزگی مهاجم به شروان و عده‌ای را مأمور دستگیری او کردند. او را با اهانت و خواری تمام، با دست بسته و سرشکسته در دو شاخه، با لباس زنانه، واژگونه سوار بر گاوی با دم گاو به دست و لوطیان هرزه و چند سگ به عنوان اسب کتل پیش او با صدای لعنت و اهانت وارد اصفهان کردند. او پس از سقوط اصفهان به دست محمود کشته شد. شاه صفوی پس از این حوادث با «قطع منازل و مراحل با فتح و ظفر وارد دارالسلطنه اصفهان گردید»<sup>۱۵۹۲</sup>. در مورد لطفعلی خان دو داوری متفاوت در منابع خبری آن زمان آمده است. مؤلف مجمع‌التواریخ او را به جبن، سوء تدبیر، کثرت غرور و شدت غضب متهم و اظهار کرده است که حتی وقتی محمود غلزایی پس از تصرف فراه در حمله نخستین به کرمان سه چهار ماه در آنجا توقف و پس از تاراج و اسیر گرفتن مردمان به قندهار مراجعت کرد، از لطفعلی خان حرکتی درخور برای نجات مردم کرمان صادر نشد<sup>۱۵۹۳</sup>. اما ناظر اروپایی ماجرا خبر می‌دهد که سپاه قزلباش لطفعلی خان بود که افغان‌های محمود را از کرمان فراری قندهار کرد<sup>۱۵۹۴</sup>. یک اروپایی معاصر دیگر او را مرد عمل، نیک‌رأی، دارای شایستگی و آگاهی زیاد در کارهای نظامی و فراری‌دهنده محمود از کرمان شناسانده است<sup>۱۵۹۵</sup>. به گفته او، این پیروزی لطفعلی خان و خویشاوندی او با اعتمادالدوله مغضوب موجب بدفرجامی او شد. به روایتی دیگر، پیروزی‌های لطفعلی خان در جنوب بر اثر شکایاتی که از تعدیات مالی او می‌شد تحت‌الشعاع قرار گرفت. از آنجا که دربار هزینه نگاهداری سپاهیان او را نمی‌پرداخت، او هم به شیوه خود شاه و امنای دولت از کیسه مردم بر می‌داشت و همین موجب شورش مردم لارستان و سرکوب آنان به وسیله سپهسالار شد<sup>۱۵۹۶</sup>.

در ایامی که شاه در قزوین بود، خبر شورش مردم تبریز علیه حاکم شهر رسید. واکنش شاه این بود که فرمان داد دوازده هزار تومان از مردم شهر مالیات گرفته

شود<sup>۱۵۹۷</sup>.

شاه در اوایل ۱۷۲۱م/ زمستان ۱۱۳۳ق به اصفهان بازگشت و همان شیوه زندگی بی‌دردانه خود را با سرگرمی به بنای عمارات جدید و ساختمان یک حرم ادامه داد. خبر سقوط شروان به دست لزگی‌ها در تابستان بعد نیمه‌تکانی به شاه و دربار داد، اما کاری صورت نگرفت. وقتی در زمستان بعد محمود برای بار دوم به کرمان آمد، درباریان بر سر پول و مواجب سپاهیان اعزامی برای مقابله با او، اولاً از مردم اخاذی و ثانیاً یکدیگر را به اختلاس مبالغ فراهم آمده متهم کردند. در وانفسای فزونی فشار زندگی بر مردم و شورش‌ها به علت عدم پایبندی دولت به تعهدات خود، هیاهو بر سر فساد اقتصادی سران حکومت بلند و جشن‌ها و آتشبازی‌ها به شایعه کشف آن مفاسد برپا بود<sup>۱۵۹۸</sup>. در این اثنا، ملک محمود سیستانی حاکم تون هم به ادعای قدرت و استقلال برخاست تا پس از سقوط اصفهان به دست محمود غلزایی، او هم بر مشهد استیلا یافت<sup>۱۵۹۹</sup>.

محمود غلزایی، که در حمله اول به کرمان بر اثر اخبار لشکرکشی لطفعلی خان از یک سو و خبر شورش بیجن سلطان لزگی، همدست پیشین او، و طرفداران صفویه در قندهار از سوی دیگر ناکام و ناگزیر از بازگشت به مبدأ خود شد، پس از آگاهی از گرفتاری فتحعلی خان و لطفعلی خان و اطمینان از بخت برگشتگی شاه و حکومت صفوی، بار دیگر در شوال سال ۱۱۳۳/ تابستان ۱۷۲۱م با نفرات و تجهیزات بیشتر راهی کرمان و سرگرم محاصره آن شهر شد. رستم محمد خان سعدلو حاکم کرمان، که پیشاپیش حصار استوار بر اطراف شهر ساخته بود، به پایداری ایستاد و شرط تسلیم کرمان را تصرف پیشتر اصفهان اعلام کرد. با اینکه رستم محمد خان در این اثنا درگذشت و شهر به تصرف افغان‌ها درآمد، اما ارگ همچنان ایستادگی کرد. محمود که به قولی به علت ارتباط پنهانی با برخی رجال دربار از نهایت ضعف و فساد مرکز حکومت صفوی آگاهی داشت، وقت خود را بیش از این تلف نکرد و پس از تاراج کرمان و نواحی سر راه و فرستادن نیرویی برای تاخت شیراز، عازم اصفهان شد که در آنجا شاه سرگرم لذت و خوشی‌های حرمسرا و بی‌اعتنا به رویدادهای سیاسی و فجایع طبیعی اندوهبار کشور (زلزله تبریز با نود هزار کشته)، اختیارات را به دست چند مشاور و

گروهی از خواجه‌های بی‌اطلاع از امر کشورداری فاقد بصیرت، طماع، خودخواه و مورد تنفر مردم سپرده بود. محمود دریافته بود که چنین دولتی طعمه نخستین مهاجم خواهد بود<sup>۱۶۰۰</sup>.

در همان ایام که محمود آماده حرکت به سوی اصفهان می‌شد، بلوچ‌ها نواحی لار و اطراف بندرعباس را تاراج و با کشتار مردمان وحشتی در ولایات ساحلی عمان برپا کرده بودند<sup>۱۶۰۱</sup>.

تعداد نیروهای افغان را در حرکت به سوی اصفهان بسیار متفاوت از نود هزار تا نه هزار نفر نوشته‌اند که شاید سی چهل هزار کس پذیرفتنی‌تر باشد<sup>۱۶۰۲</sup>.

نیروی افغان در اوایل فوریه (وسط زمستان) از کرمان روانه شد و نزدیک دو هفته بعد به مقابل یزد رسید. چون مردم یزد دروازه‌ها را بسته بودند، محمود برای تصرف آن وقت تلف نکرد و راهی اصفهان شد<sup>۱۶۰۳</sup>. به خبر این حرکت، حیرت و وحشت دربار و مردم پایتخت را فرا گرفت و ارکان دولت، پس از توافق بر سر راه حل جنگ در بیرون شهر، به تدارک نیرو برای مقابله برخاستند. «علمای اصفهان در حضور پادشاه اجتماع کرده، نسخه ادعیه فتحیه و مجربات علمیه بیاوردند؛ جوشن صغیر و کبیر تعویذ بازوی پادشاه کشورگیر نمودند! محمدقلی خان وزیر اعظم در جباخانه دویست و سی ساله صفویه برگشاده و قفل خزانه عامره شکسته، نوکر جان‌نثار فدایی خواست»<sup>۱۶۰۴</sup>.

تعداد نفراتی را که حکومت صفوی برای مقابله توانست جمع‌آوری کند از هشت هزار تا هفتاد هزار نوشته‌اند<sup>۱۶۰۵</sup>. ناظران هلندی زمان ۲۶ هزار مزدور یاد کرده‌اند<sup>۱۶۰۶</sup>. هرچه بود این سپاه، که از نگهبانان شاهی، سربازان قدیمی حاضر در شهر، عده‌ای از کسبه و رعایای شهر و اطراف بودند، با امیران و سردارانی که «از رهگذر غفلت و نفاق رأی دو تن از ایشان را با هم اتفاق نبود»<sup>۱۶۰۷</sup>، با توپخانه و تجهیزات به سمت شرق اصفهان به راه ورزنده، که محمود از آن سوی آمد، روانه شد. امرا و سرداران این لشکر را رضاقلی خان شاملو ایشیک آقاسی‌باشی، محمدقلی خان وزیر اعظم، شیخ علی خان زنگنه قورچی‌باشی، رستم خان گرجی قوللر آقاسی، محبعلی خان توپچی‌باشی، محمد علی خان مکرری تفنگچی آقاسی و سید علی خان عرب یا سید عبدالله والی عربستان (هویزه، خوزستان) یاد کرده‌اند. میان سرداران بر سر شیوه جنگ فرسایشی یا تهاجمی

اختلاف بود. سرانجام، پیشتر رفتند تا جنگ تهاجمی کنند. هریک از سرداران با افراد خود جداگانه حرکت می‌کردند و می‌خواستند هر کدام مستقلانه با افغان‌ها بجنگند تا افتخار و پاداش پیروزی را از آن خود کنند. یکشنبه نوزدهم جمادی‌الاول ۱۱۳۴/۸ مارس ۱۷۲۲، نیروی افغان و سپاه صفوی در محل گولون‌آباد (گلناباد، تقریباً چهارفرسخی اصفهان) درگیر شدند. با آنکه در حمله نخست، قزلباشان پیروز شدند و حتی اردوی افغان در معرض غارت قرار گرفت، اما پایداری سرداران محمود، نصرالله خان و امان‌الله خان، نتیجه نبرد را معکوس کرد و هزیمت در لشکر صفوی افتاد، به قسمی که سردارانی که پیشتر لاف و گزاف‌های بسیار می‌زدند، پشت بر افغان‌ها رو به فرار آوردند. رستم خان و پسرش، توپچی‌باشی و بسیاری از غلامان کشته شدند. بقیة‌السيف قزلباش برهنه و زخم‌دار به اصفهان گریختند و سواران زیادی از جنگ گاه به سمت شیراز، یزد و کاشان فرار کردند. کشته‌های این معرکه را مستوفی قزوینی<sup>۱۶۰۸</sup> ۲۷۰۰ تن یاد کرده است. گزارشگر سقوط اصفهان، تلفات ایرانیان را ۱۷۰۰ و کشته‌های افغان‌ها را ۱۳۰ تن آورده است<sup>۱۶۰۹</sup>. تجهیزات، اسباب و پول قزلباش با ۲۵ عراده توپ غنیمت افغان‌ها شد. چون خبر شکست شایع شد، مردم دهات نزدیک هم که چشم بر امرای بی‌تدبیر شاهی داشتند، با اهل و عیال به شهر درآمدند و کثرت و ازدحام غریبی در پایتخت وقوع یافت<sup>۱۶۱۰</sup>.

گویا در هفته اول پس از پیروزی گلناباد، همان‌گونه که دربار اصفهان در بیم و وحشت بود، محمود هم از اینکه ایرانیان راه پایتخت را این‌گونه بی‌مانع برای پیشروی او بازگذاشته بودند، احساس خدعه و خطر می‌کرد و تصمیم داشت به کرمان بازگردد تا با استحکام دادن آنجا به تدریج به تصرف اطراف پردازد. اما در این حین، نادانی و بزدلی شاه و مشاورانش او را به تغییر تصمیم وا داشت. شاه برای مذاکره شرایط بازگشت محمود به قندهار والی عربستان را نزد او فرستاد. بر سر درخواست ازدواج محمود با یکی از دختران شاه کار به اختلاف کشید و افغان‌ها عزم حمله به پایتخت کردند. به گفته یکی از معاصران وقایع، این خطای سیاسی دربار صفوی از شکست گلناباد خطرناک‌تر و برای نابودی خاندان صفوی و فلاکت زده شدن کشور مؤثرتر بود<sup>۱۶۱۱</sup>. شاه از فرط درماندگی متوسل به لطفعلی خان اهانت شده زندانی شد. اما بر اثر تلقینات

اهل حرم که ممکن است این شخص با محمود همداستان شود و شهر را تحویل او دهد، بار دیگر او را طناب پیچ و در زندانش کردند<sup>۱۶۱۲</sup>. عمارت جدید فرح‌آباد اصفهان<sup>۱۶۱۳</sup>، که هنوز شاه کام خود را از آن نگرفته بود، با توپ‌ها و تجهیزات دفاعی به دست محمود افتاد و به صورت اردوگاه و قلعه‌ای برای تحت نظر داشتن اصفهان درآمد. ارامنهٔ جلفا، که از هر دو سو مورد بدگمانی افغان‌ها و ایرانی‌ها بودند، صدمهٔ بسیار دیدند<sup>۱۶۱۴</sup>.

هنوز افغان‌ها از اینکه نیروهای اطراف، به‌خصوص از لرستان و بختیاری به یاری اصفهان آیند بیم داشتند و هجوم به شهر را، به علت ناآگاهی از واقعیت‌های درون آن به صلاح نمی‌دیدند. بنابراین، در صدد شناسایی نقاط ضعف شهر و قطع ارتباط‌های آن با بیرون و در واقع ادامهٔ نوعی جنگ فرسایشی بودند. مردم در درون شهر از دربار می‌خواستند آنان را برای مقابله با افغان‌ها یاری کند. شاهزادگانی چون صفی میرزا و تهماسب میرزا را به نوبت چند هفته‌ای به چهارباغ فرستادند که در آنجا خیمه زدند و ظاهراً ستاد مقاومت تشکیل دادند. بازار شایعه و دروغ آن قدر گرم شد که ناظران زمان اذعان می‌کردند از تمیز میان باور کردنی و نکردنی ناتوانند. عده‌ای هم گویا به هواداری از برادر شاه، عباس میرزا برخاستند. احمدآغای خواجه با عده‌ای ظاهراً فداکارترین گروه نگهبان شهر در برابر افغان‌ها بودند. نوروز ایرانی که در غرهٔ جمادی‌الثانی ۱۱۳۴/ ۲۱ مارس ۱۷۲۲ فرا رسید<sup>۱۶۱۵</sup>. به جهت خطر افغان‌ها در مردم شهر شوری بر نیانگیخت. در بهار، افغان‌ها در باغ هزارجریب و از سمت پل مارنان در کنارهٔ غربی شهر برای خود قرارگاه به دست آوردند. کمبود و گرانی کم‌کم در شهر محسوس می‌شد. محمود در درون شهر جاسوسانی از ارمنیان و زردشتیان داشت که به وسیلهٔ آنان از تحولات وضع آگاه می‌شد. برای جبران کمبود پول، سکه‌های نقرهٔ کم‌ارزش ضرب کردند. افغان‌ها دسته‌های کمکی را که از قزوین و جاهای دیگر می‌آمدند، در راه‌های بیرون شهر غارت می‌کردند. امیدهایی که به علیمردان خان والی لرستان برای رهایی اصفهان بسته شده بود، به جهت اختلاف او با والی عربستان و حکیم‌باشی به ناامیدی گرایید. دستبردهای گاه‌گاهی گروه‌های استرآبادی به افغان‌ها و ربودن بز و گوسفند از دست آنان و آوردنشان به شهر گرهی از کار نمی‌گشود. گرانی و کمبود ارزاق



بیشتر و بیشتر می‌شد. نشانه‌های یک قحطی سخت و اضطراب مردم به علف‌خواری آشکار گردید. شاه وعده می‌داد که تا چهل روز و تا رمضان وضع به پایان خواهد رسید و در غیر این صورت مردم در انتخاب شاه دیگری برای خود آزاد خواهند بود. اجساد مردگان از گرسنگی در کوی و برزن به چشم می‌خورد. ایام وعده سرآمد و خبری نشد. در این هنگام، شاهزاده تهماسب را همراه عده‌ای از امرا و امیرزادگان و خواجه‌سرا از شهر بیرون و به کاشان و قزوین روانه کردند که از آن حدود و آذربایجان جمعی لشکری فراهم کند و «منشأ امری شود». شایعه همدستی نهانی والی عربستان با محمود افغان بر سر زبان‌ها بود. ایام برداشت محصول فرا رسید و افغان‌ها با آتش زدن محصول امید مردم را به یأس مبدل می‌کردند. مردم متمکن برای به دست آوردن اجناس مورد نیاز همدیگر را می‌کشتند. مردمی که برای فرار از این احوال از شهر بیرون می‌رفتند به دست افغان‌ها کشته یا اسیر می‌شدند. در شهر نان هر من، اگر یافت می‌شد، ۶۰ محمودی بود در حالی که در جلفا یک محمودی بیشتر نبود. تلفات مردم افزایش یافت و اجساد در کوچه و خیابان رها شد. در اجرای تصمیم شورای شاهی، به محمود افغان برای برخاستن از سر اصفهان پیشنهاد پنجاه شصت هزار تومان نقد، ایالات کرمان و خراسان و ازدواج با دختر شاه شد. پاسخ او این بود که اینها که به من می‌دهید اکنون در اختیار من است و دختر شاه هم به دردم نمی‌خورد. برای فرار شاه و دربار هم دیگر دیر و راه‌ها بسته شده بود. مردم به مرده‌خواری هم روی آوردند، چون حتی سگ و گربه‌ای هم در اصفهان نمانده بود. مردم استخوان‌های اسبان و شتران مرده را خرد می‌کردند و می‌خوردند. ثروتمندانی که انبار پر سکه سیم و زر داشتند از گرسنگی مردند و کسی پیدا نشد به کفن و دفن و تصاحب اموالشان برسد. از خانواده‌های پر جمعیت متمکن هم چندان تلف شدند که جز اندک افراد رنجور و نزار جان به در نبردند. اما شاهزاده تهماسب در قزوین سی هزار لشکری جمع آورد و به سودای استخلاص اصفهان افتاد. مقربان حضرتش از شتاب بازش داشتند که باید نیروی بیشتری جمع کرد. چه می‌گفتند، اصفهان به دست محمود نخواهد افتاد و افاغنه به قندهار باز خواهند گشت و ما در تعقیبشان اموال و اسباب از ایشان باز خواهیم گرفت؛ اما اگر اکنون به اصفهان برویم و به افاغنه غالب شویم، شاه همان شاه سلطان حسین

و رجال دولت هم همان رجال کنونی خواهند بود و ما را مانند سلیمان میرزا و صفی میرزا مقید و محبوس خواهند کرد. بنابراین، برای تهماسپ میرزا بساط عروسی آراستند و در همان شبی که فردایش اصفهان تسلیم محمود شد، آنان در قزوین جشن آتشبازی و شنلیک برپا داشتند<sup>۱۶۱۶</sup>.

نظارهٔ دربار سلطان حسینی بر فلاکت مردم تا هنگامی که آتش گرسنگی دامن خودش را نگرفته بود ادامه یافت. اما چون فصل برداشت محصول پایان گرفت و به جهت اقدامات افغان‌ها و محاصرهٔ شهر چیزی از آن به دست دربار نرسید و موسم خزان فراز آمد، «امنای دولت سلطانی را سررشتهٔ طاقت گسیخته و خاک عجز و هوان بر فرقشان بیخته» شد. مردم که هیچ چاره‌ای نمی‌دیدند، بار دیگر به غوغا برخاستند که در رویارویی با دشمن کشته شدن بهتر از مردن به فقر و ذلت است و باید برای نبرد با محمود از شهر بیرون رفت. دربار که اطمینان یافته بود محمود شهر را به‌زودی به قهر و غلبه تصرف خواهد کرد، از قتل‌عام مردم، و در واقع از هلاک شدن خود می‌ترسید، چراکه مردم از ماه‌ها پیش به گرسنگی و بیماری کشتار می‌شدند. بنابراین، برای جلب رأفت و ترحم محمود، تن به تسلیم مسالمت‌آمیز شهر و شاهی به افغان‌ها داد. پس، مذاکرهٔ دربار با محمودیان آغاز شد. محمود خواست که شاه شخصاً برای تسلیم تاج پادشاهی و مملکت به فرح‌آباد به حضور محمود رود و در غیر این صورت همهٔ خاندان شاهی قتل‌عام خواهند شد. از سویی خود محمود و مشاورانش هم برای دست یافتن آرام و مطمئن بر همهٔ اموال و خزاین شاه و رجال و ثروتمندان و برای جلوگیری از غارت شدن آنها به دست افراد افغان یا دیگران، راضی به هجوم همه‌جانبه به شهر نبود، اما حریفان بزدل خود را به هجوم و عملیات خشن تهدید می‌کرد. پس، در آخرین روزهایی که دیگر در دربار شاهی چیزی چندان برای خوردن نمانده بود و مقارن با ایام سوگواری امام حسین (ع) و پسین روزهای مهر ماه بود، شاه سلطان حسین با تظاهری ریاکارانه به همانندی فاجعهٔ موجود با مصیبت کربلا و ناگزیر بودن خود با رضا به قضای سیدالشهدا (ع) از کاخ بیرون آمد. او با اشک ریختن و وداع کردن با مسند و کاخ و ایام عشرت و هواپرستی خود، قصد تسلیم و تحویل سلطنت به محمود را به همگان اعلام کرد. این تظاهرات مزورانهٔ یک ابله مسلط بر جان و مال مردم و

فراهم آورنده بدبختی‌های آنان چنان در جمعیت فاجعه‌زده مؤثر شد که همه مفسد و معایب او را به فراموشی سپردند و چند سال بعد هم که به امر اشرف کشته شد، «سلطان شهید»ش خواندند. روز یازدهم محرم ۲۱/۱۱۳۵ یا ۲۳ اکتبر ۱۷۲۲، ساعت یازده شب، شاه با ۲۴ تن از درباریان خود سوار بر اسبی که محمود برایش فرستاده بود، با حمل جیقه و تاج از خیابان‌ها و میان اجساد مردگان پراکنده در شهر گذشتند و با ذلت و خفت به قرارگاه محمود در فرح‌آباد رفتند. محمود مغرورانه بیشتر از در تالار بزرگ یا حیاط دیوانخانه به استقبال نرفت. شاه سلام داد و محمود را در بغل گرفته دست و دو چشم او را بوسه داد. پس، جیقه را از دستمال درآورد و بر سر محمود زد و گفت: «تقدیر ازل تاج و تخت ایران را از من گرفته به شما لایق دید. مبارکباد!» آنگاه شاه رو به رجال دولت خود اعلام کرد که از امروز خود تحت حکم محمود درآمده است و از این پس، شاه همه محمود است. سفارش اهل و عیال و رجال خود را به محمود و «اجرای حکم شرع را اهتمام‌ها نمود». شیخ افغان‌ها دستی بر سر سلطان حسین نهاده، خطبه پادشاهی به نام محمود خواند. حاضران به محمود مبارکباد گفتند؛ سر فرود آوردند؛ دامنش را بوسیدند و بیعت کردند. به این ترتیب سلطنت دویست و بیست و نه ساله دودمان صفوی، که با شور و سرفرازی شاه اسماعیل و قزلباشان در شروان و تبریز اعلام شده بود، با خفت و خاکساری شاه سلطان حسین و اشباه‌الرجالش در فرح‌آباد اصفهان به دست محمود قندهاری افتاد که تا چندی پیش خیالش هم نمی‌توانست کرد. محمود سردارش امان‌الله خان و عده‌ای از لشکریانش را همراه او برای ضبط کاخ‌ها، پاکسازی شهر از اجساد کشتگان و آماده کردن ورود خود به پایتخت صفوی فرستاد و خود در روز چهاردهم یا پانزدهم محرم، همراه «نواب مالک رقاب» (سلطان حسین)، «با فرّ فرعونى و بیداد شدادى داخل شهر شده، سکه و خطبه به نام خود کرد». به نوشته یک معاصر نزدیک به مرکز خبرها، تعداد تلفات، که به دستور محمود به قلم آوردند، از کشتگان مقابله با افغان‌ها و مردگان از گرسنگی و بیماری در شهر حدود هفتصد هزار نفر بوده است، گویا محمود با شنیدن این رقم گفت: «الحمد لله که این توفیق را یافتم که این قدر از دشمنان چهارپار برطرف کرده‌ام». به فرمان او اجساد را در چال کردند تا تعفن قدری برطرف شد<sup>۱۶۱۷</sup>. اگر اغراق احتمالی

را که در بزرگ جلوه دادن کار محمود در گزارش مزبور آمده است در نظر بگیریم، رقم یادشده به وسیله گیلانشهر را نمی‌توان دور از واقعیت دانست. او کشتگان جنگ با افغان‌ها را پنجاه هزار و مردگان از قحط و غلا را قریب یکصد هزار نفر یاد کرده است.<sup>۱۶۱۸</sup>

این نخستین انقراض پادشاهی صفوی بود. محمود (۱۱۳۵-۱۱۳۷ق) و پس از او اشرف افغان پسر میر عبدالعزیز (۱۱۳۷-۱۱۴۲ق) هرچند پادشاهی را از شاه سلطان حسین گرفتند، اما فقط بر اندکی از قلمرو صفویان توانستند مسلط شوند و در واقع، با استیلای آنان بر تخت صفوی، دوره‌ای از فترت و آشفتگی سیاسی در تاریخ ایران آغاز شد که همراه با تجزیه و اشغال کشور از سوی همسایگان روس و عثمانی و پیدایش برخی مدعیان انتساب به خاندان صفوی بود. این برهه تا ظهور نادر به نام شاه تهماسب دوم، شکست و فرار اشرف افغان، بیرون رانده شدن عثمانی‌های اشغالگر از ولایات غربی ایران ادامه یافت و آنگاه که نادر همه این مدعیان دوره فترت را سر جای خود نشاند، با برگزاری انجمنی از بزرگان کشوری، لشکری و روحانی ایران در دشت مغان (شوال ۱۹۴۸/ فوریه ۱۷۳۶) ختم سلطنت صفوی و آغاز پادشاهی خود و موروثی شدن آن برای فرزنداناش را اعلام داشت. اما با کشته شدن نادر در ۱۱۶۰ق/ ۱۷۴۷م زمانه آشوب و بحران سیاسی دیگری در تاریخ ایران پدید آمد که با میدان‌داری مدعیان گوناگون و غالباً به عنوان وکالت سلطنت شاهزاده‌ای صفوی نسبت توأم بود. سرشناس‌ترین و قدرتمندترین این مدعیان کریم خان زند وکیل بود که به وکالت میرزا ابوتراب صفوی (دخترزاده شاه سلطان حسین) با عنوان سلطنتی شاه اسماعیل سوم تا ۱۱۹۳ق/ ۱۷۷۹م فرمانروایی کرد. با مرگ این شاه‌خوانده صفوی در ۱۱۸۷ق/ ۱۷۷۳م دیگر کسی با نسبت صفوی بر تخت ایران، هرچند اسمی، جاگیر نشد. هرچند آقامحمد خان قاجار تا مدتی در نسبت دودمانی خود عنوان صفوی قاجار را بر خود نگاه داشت، اما پس از استیلای کامل قاجارها بر قدرت در ایران، این نسبت به پستوی فراموشی سپرده شد. تأکید و اطمینانی که مبلغان دولت صفوی از آغاز قدرت آن سلسله بر پایداری دولتشان تا هنگام ظهور القامی کردند تحقق نیافت.<sup>۱۶۱۹</sup>

## پی‌نوشت

۱. فلسفی، *زندگانی شاه ...*، ۱/ «ز» ظهور دولت صفوی را «آغاز قرون جدید» در تاریخ ایران دانسته است
۲. «حضور منفع‌ل» و تحمیل شده، نک: طباطبایی، در آمدی ...، ۱۶۵، ۱۶۸
۳. طباطبایی، *دیباچه‌ای ...*، ۱۲/۱
۴. جهاننداری، ۱۱-۱۲؛ هینتس، *تشکیل دولت ...*، ۱۳-۱۷
۵. همو، ۸۸-۹۰
۶. پطروشفسکی، ۵۰۷/۲
۷. غفاری قزوینی، ۲۶۳
۸. ابن‌بزاز، *چ طباطبایی*، ۷۰؛ پیرزاده زاهدی، ۱۰-۱۱
۹. p 322
۱۰. صفا، ۷۰/(۱)۵
۱۱. براون، ۱۶
۱۲. نک: همو، ۱۵
۱۳. خواندمیر، *غیاث‌الدین*، ۴۶۷/۴
۱۴. نویدی، *تکلمه ...*، ۴۰
۱۵. براون، ۲۷-۲۵
۱۶. کاظم‌زاده ایرانشهر، ۶. باید افزود صاحب این سخن معتقد بود که در عصر حاضر آن تعصب مذهبی باید تبدیل به تعصب ملی شود
۱۷. اقبال آشتیانی، ۶۶۸-۶۶۹
۱۸. فلسفی، *زندگانی شاه*، ۱ «ب»
۱۹. صفا، ۷۱-۷۰/(۱)۵
۲۰. زرین کوب، ۸-۷/۳
۲۱. همو، ۳۵-۳۴
۲۲. جعفریان، *صفویه در عرصه ...*، ۱۴/۱-۱۵
۲۳. نک: استرآبادی، ۲۶۹، ۳۸۹
۲۴. جعفریان در رد نظر مؤلف که عمومیت و رسمیت دادن تشیع را وسیله‌ای برای تشدید مقاومت مردم ایران در برابر عثمانیان دانسته است
۲۵. جعفریان، *صفویه در عرصه*، ۱۵/۱-۱۶
۲۶. برای نمونه‌هایی از این اختلافات نک: جعفریان، *صفویه در عرصه*، مواضع مربوط در هر سه مجلد
۲۷. نک: صفا، ۱۸۲/(۱)۵-۱۸۶
۲۸. سیوری، *ایران عصر صفوی*، ۱۴
۲۹. جعفریان، *صفویه از ظهور ...*، ۱۷
۳۰. رویمر، *ایران در راه ...*، ۲۵۳
۳۱. امینی، *ذیل احوال شیخ صفی*
۳۲. ابن‌بزاز، *چ تبریزی*، ص ۵۱، *چ طباطبایی*، ص ۱۸۴
۳۳. خواندمیر، *غیاث‌الدین*، ۴-۳۲۶-۳۲۷
۳۴. همو، ۴۰۵/۴ به بعد
۳۵. همو، ۴۱۰/۴
۳۶. *جهانگشای خاقان*، ۴-۱۲
۳۷. کربلایی تبریزی، ۲۲۳/۱-۲۲۴
۳۸. لحن این مؤلف در سراسر گفتارش نسبت به مشایخ و سلاطین صفوی و به ائمه و مشایخ شیعه موردی را نشان نمی‌دهد که گفته بینا مطلق را در مورد تسنن او و ناموافق بودنش با صفویان اثبات کند، نک: رویمر، «شیخ صفی‌الدین ...»، ۱۲۵
۳۹. همان، ۲۲۵
۴۰. همان، ۲۲۶
۴۱. همان، ۲۲۷

۴۲. همانجا ۶۸. همان، ۲۷۲
۴۳. همان، ۱۲۵ ۶۹. فضل‌الله بن روزبهان، *مهمان نامه بخارا*، ۴۴-۴۵
۴۴. پیرزاده زاهدی، ۱۰-۱۱ ۷۰. همو، *سلوک الملوک*، ۳۹۸
۴۵. کربلایی تبریزی (۲۲۴/۱)، به مناسبت یادی از نقش خواجه علی در پرداختن نسب‌نامه سیادت صفویان، قطعه‌ای از نوشته مجیرالدین حنبلی را از *انس‌الجلیل فی تاریخ‌القدس والتخلیل* در مورد خواجه علی مدفون در قدس شریف نقل کرده که در آن قطعه اشتهار سیادت خواجه علی با صیغه مجهول آمده است: «و یقال انه شریف علوی»
۴۶. به شماره ۳۰۹۹، مورخ ۸۹۶ق/۱۴۹۱م و به شماره ۲۱۲۳، مورخ ۹۱۴ق/۱۵۰۸م
47. Toḡān, 346-349
48. p. 353-355
۴۹. کسروی، شیخ صفی و ...، ص ۲۳، حاشیه
۵۰. ابن‌بزاز، چ تبریزی، ص ۵۰، چ طباطبایی، ص ۱۸۰-۱۸۱
۵۱. ص ۱۶۰-۱۶۶، ۱۶۶
۵۲. رویمر، «شیخ صفی‌الدین ...»، ۱۲۷
۵۳. کسروی، همان، ۴۹-۵۰؛ نیز نک: رویمر، «برآمدن صفویان»، ۱۷
۵۴. اسپناچی، ص ۵۱
۵۵. نوایی، *شاه طهماسب ...*، ۲۱۳
۵۶. همان، ۴۰۷، ۴۱۷
۵۷. همان، ۴۲۲
۵۸. در مورد احوال و آثار فضل‌الله نک: فضل‌الله بن روزبهان، *مهمان نامه بخارا*، ۱۸-۳۴، *سلوک الملوک*، ۲۴-۹
۵۹. ص ۲۵۵-۲۶۰
۶۰. فضل‌الله بن روزبهان، *تاریخ عالم‌آرای*، ۲۶۱-۲۷۹
۶۱. همان، ۲۶۲
۶۲. همان، ۲۶۵
۶۳. همان، ۲۶۶
۶۴. همان، ۲۶۹
۶۵. همان، ۲۷۰
۶۶. همان، ۲۵۵، ۳۰۷
۶۷. همان، ۲۵۶
۸۱. نک: ابن‌بزاز، چ تبریزی، ۴۷، ۴۹، طباطبایی، ۱۷۱-۱۷۳، ۱۷۸
۸۲. ابن‌بزاز، چ تبریزی، ۱۵، چ طباطبایی، ۸۷-۸۸
۸۳. ابن‌بزاز، چ تبریزی، ۴۶، چ طباطبایی، ۱۷۰
۸۴. ابن‌بزاز، چ تبریزی، ۲۹-۳۰ که این دعا را ندارد، چ طباطبایی، ۱۲۶-۱۲۸ که دعا را از دو نسخه متأخر نقل کرده است
۸۵. ابن‌بزاز، چ تبریزی، ۱۴، چ طباطبایی، ۸۱
۸۶. ابن‌بزاز، چ تبریزی، ۲۱۱-۲۱۲، چ طباطبایی، ۶۴۶-۶۴۹
۸۷. نک: سیوری، *ایران عصر صفوی*، ۱۱۱
۸۸. اسکندر بیک، *تاریخ عالم‌آرا ...*، چ افشار، ۱۳۳۴، ۱۰۹۹/۲
۸۹. نک: پیرزاده زاهدی، ۱۰-۳۸
۹۰. همو، ۳۹
۹۱. نک: هینتس، *تشکیل دولت*، ۱۳-۱۴
۹۲. نک: ترابی طباطبایی، *آثار باستانی ...*، ۸۶/۲-۹۰
۹۳. مانند زیارت شاه عباس اول در بهار ۱۰۰۱ق/۱۵۹۳م (اسکندر بیک، همان، ۱/۴۴۷)؛ و در بهار ۱۰۱۴ق/۱۶۰۵م (همان، ۲/۶۸۲)
۹۴. همان، ۱/۱۹۹
۹۵. پیرزاده زاهدی، ۳۸
۹۶. جعفریان، *دین و سیاست ...*، ۴۲۷، از فرمان (شجره)

۱۲۶. همانجا
127. Yinanç, ibid;
- هینتس، همان، ۳۶
۱۲۸. امینی، احوال جنید؛ روملو، چ نوایی، ۴۰۸؛ هینتس، همانجا؛
- Yinanç, ibid
۱۲۹. همانجا
130. Savory, «Djunayd», 598
۱۳۱. امینی، احوال جنید
۱۳۲. پیربوداق، ۱۱
۱۳۳. جهانگشای خاقان، ۳۹
۱۳۴. روملو، همانجا
۱۳۵. جهانگشای خاقان، ۴۰، حادثه را پیش از ماجرای چرکس؛ قاضی احمد قمی، ۳۶/۱ آنرا پس از جنگ با چرکس‌ها نوشته‌اند
۱۳۶. روملو، چ نوایی، ۴۰۹
۱۳۷. جهانگشای خاقان، ۴۰؛ هینتس، همان، ۵۳؛ اسکندر بیک، همان، ۱۸/۱
۱۳۸. امینی، احوال جنید
۱۳۹. هینتس، همان، ۵۴
۱۴۰. نک: باکیخانف، ۳۴ حاشیه ۱۴، ۱۱۰
۱۴۱. فضل‌الله بن روزبهان، تاریخ عالم آرای، ۲۷۲
۱۴۲. مثلاً نک: جهانگشای خاقان، ۴۱؛ امینی، احوال شیخ حیدر، خواندمیر، غیاث‌الدین، ۴۲۸؛ روملو، چ نوایی، ۶۱۱
۱۴۳. نک: روملو، چ نوایی، ۴۵۸-۴۶۰، ۴۸۶-۴۸۷، ۵۰۵-۵۰۷
۱۴۴. فضل‌الله بن روزبهان، همانجا؛ هینتس، همان، ۵۴، ۸۷
۱۴۵. روملو، چ نوایی، ۵۰۶؛ هینتس، همان، ۸۶
۱۴۶. فدائیان جنید (اسپناچی، ۲۹)
۱۴۷. امینی، احوال شیخ حیدر
۱۴۸. روملو، چ نوایی، ۶۱۱
۱۴۹. جهانگشای خاقان، ۴۱؛ پیرزاده زاهدی، ۶۸؛ اسپناچی، ۳۰
۱۵۰. فضل‌الله بن روزبهان، همان، ۱۹۹۲، ۲۷۳
۱۵۱. همانجا
- شاه سلطان حسین در نصب سید ابراهیم خلیفه به خلافت همدان و توابع
۹۷. نک: عالم آرای شاه اسماعیل، ۴۱
۹۸. نک: دالساندری، ۴۴۵
۹۹. امینی، ذیل احوال جنید
۱۰۰. همو، ذیل احوال حیدر
۱۰۱. همو، ذیل احوال سلطان علی
۱۰۲. مثلاً نک: جهانگشای خاقان، ۳۹-۵۸
۱۰۳. همان، ۱۴۷
۱۰۴. ششمین پسر شیخ ابراهیم، نک: پیرزاده زاهدی، ۶۵
۱۰۵. امینی، احوال شیخ جنید
۱۰۶. نک: هینتس، تشکیل دولت، ۱۵-۱۶
۱۰۷. پیرزاده زاهدی، ۵۰
۱۰۸. مؤلف تاریخ دیاربکر او را با عنوان‌های «شیخ‌الاسلام اعظم» و «شیخ تقواناه» یاد می‌کند، ابوبکر طهرانی، ۴۶۷/۲، ۵۲۱
۱۰۹. هینتس، همان، ۱۸؛ روملو، چ نوایی، ۴۰۷
۱۱۰. امینی، احوال جنید
۱۱۱. همانجا؛ جهانگشای خاقان، ۳۸
۱۱۲. همانجا
۱۱۳. قاضی احمد قمی، ۳۴/۱
۱۱۴. روملو، چ نوایی، ۴۰۸
۱۱۵. هینتس، همان، ۱۹-۲۹
۱۱۶. همان، ۱۹-۲۰
۱۱۷. پیرزاده زاهدی، ۳۸؛ هینتس، همان، ۴-۷
۱۱۸. مزاولی، ۱۳۳-۱۴۰؛ شبی، ۳۴۳-۳۵۰
۱۱۹. مزاولی، ۱۳۹؛ هینتس، همان، ۱۹
۱۲۰. مینورسکی، «ایران در ...»، ۱۶۶
۱۲۱. هینتس، همان، ۲۰-۲۳؛
- Yinanç, 243
۱۲۲. سومر، ۱۵
۱۲۳. انوشه، ۴۹۴
124. Yinanç, 243-244؛
- هینتس، همان، ۲۳-۲۴
۱۲۵. هینتس، همان، ۲۵-۲۹؛
- Yinanç, 244

۱۵۲. همان، ۲۷۴
۱۵۳. همان، ۲۷۵-۲۷۶
۱۵۴. اسپناقچی، ۳۶-۳۷
۱۵۵. رویمر، *ایران در راه ...*، ۲۷۷؛ مزاولی، ۱۵۱-۱۵۳
۱۵۶. برای آگاهی بیشتر در مورد تاج قزلباش نک: هینتس، همان، ۹۱-۹۳؛ فلسفی، *زندگانی شاه*، ۲۰۹/۱-۲۱۲؛ رویمر، همان، ۲۷۶
۱۵۷. *جهانگشای خاقان*، ۴۱-۴۲
۱۵۸. همان، ۴۲-۴۳
۱۵۹. فضل‌الله بن روزبهان، *تاریخ عالم آرای*، ۲۷۵
۱۶۰. همان، ۲۷۶
۱۶۱. اسپناقچی، ۳۶-۳۷
۱۶۲. روملو، چ نوایی، ۶۱۱-۶۱۲
۱۶۳. فضل‌الله بن روزبهان، همان، ۲۷۶-۲۷۷
۱۶۴. همانجا
۱۶۵. روملو، چ نوایی، ۶۱۴
۱۶۶. فضل‌الله بن روزبهان، *تاریخ عالم آرای*، ۲۷۸-۲۷۹
۱۶۷. روملو، چ نوایی، ۶۱۵-۶۱۶
۱۶۸. فضل‌الله بن روزبهان، همان، ۲۸۰-۲۸۲
۱۶۹. همان، ۲۸۵-۳۰۲؛ روملو، چ نوایی، ۶۱۶-۶۱۸
۱۷۰. فضل‌الله بن روزبهان، همان، ۳۰۵-۳۰۷
۱۷۱. روملو، چ نوایی، ۶۱۸
۱۷۲. روملو، چ سیدن، ۱۴۴-۱۴۵؛ مقبره فرسوده شیخ حیدر امروزه در جمهوری آذربایجان در سه/چهار کیلومتری شمال شرقی ده تخی در دامنه کوه پش‌بارماق از شهرستان خنجی با سنگ قبری نوشته در سه سطر از زمان شاه صفی به تاریخ رجب ۱۰۴۹/ اکتبر ۱۶۳۹ (تاریخ تعمیر بنا) شناخته می‌شود
۱۷۳. احوال حیدر
۱۷۴. *جهانگشای خاقان*، ۴۷
۱۷۵. روملو، چ نوایی، ۶۱۵-۶۱۸
۱۷۶. فضل‌الله بن روزبهان، همان، ۲۸۰-۳۰۵
۱۷۷. *جهانگشای خاقان*، همانجا
۱۷۸. روملو، چ نوایی، ۶۱۸
۱۷۹. امینی، احوال سلطان علی پادشاه؛ *جهانگشای خاقان*، ۴۷-۴۸
۱۸۰. امینی، احوال سلطان علی پادشاه؛ روملو، چ نوایی، ۶۱۹
۱۸۱. فضل‌الله بن روزبهان، همان، ۴۴۲
۱۸۲. همانجا؛ روملو، چ نوایی، ۶۳۳-۶۳۵؛ *جهانگشای خاقان*، ۵۱-۵۵
۱۸۳. روملو، چ سیدن، ۱۱-۱۳؛ امینی، همانجا؛ *جهانگشای خاقان*، ۵۶-۵۸
۱۸۴. *جهانگشای خاقان*، ۵۶، ۵۸، ۶۱، ۸۹
۱۸۵. *جهانگشای خاقان*، ۵۸-۶۴؛ روملو، چ سیدن، ۱۳-۱۹
۱۸۶. نک: هینتس، همان، ۱۲۵
۱۸۷. روملو (چ سیدن، ۱۸) با تردید از همراهی برادران اسماعیل، سید حسن میرزا، سید سلیمان میرزا، سید داوود میرزا و سید محمود میرزا در سفر گیلان یاد کرده است
۱۸۸. *جهانگشای خاقان*، ۶۴-۶۷؛ روملو، چ سیدن، ۱۹-۲۲
۱۸۹. نک: لاهجی، ۲۶-۲۷
۱۹۰. همو، ۵۷-۵۹
۱۹۱. نک: قزوینی، ۲۲۱، ۲۲۷؛ روملو، چ سیدن، ۲۴-۲۶
۱۹۲. *جهانگشای خاقان*، ۶۴-۶۵، ۷۵؛ روملو، چ سیدن، ۲۰
۱۹۳. نک: استرآبادی، ۳۸۸-۳۸۹
۱۹۴. روملو، چ سیدن، ۴۰
۱۹۵. *جهانگشای خاقان*، ۸۴-۸۹
۱۹۶. کسروی، کاروند، ۱۵۳-۱۵۴
۱۹۷. قزوینی، ۲۴۰
۱۹۸. روملو، چ سیدن، ۸۷؛ اسپناقچی، ۴۵
۱۹۹. مزاولی، ۱۶۲
۲۰۰. «انقلاب در ممالک ایران و طغیان امرای ترکمان» (*جهانگشای خاقان*، ۸۳)
۲۰۱. نک: رحیم‌لو، «مواردی از ...»، ۲۱۷-۲۳۲؛ «خواب دیدن ...»، ۱۱۳-۱۳۱
۲۰۲. نویدی، *تکمله*، ۳۶
۲۰۳. ص ۸۴-۸۸، ۱۵۴
۲۰۴. همان، ۱۲۷-۱۲۸
۲۰۵. همان، ۱۰۸، ۱۲۷-۱۲۸؛ غفاری قزوینی، ۲۶۳-۲۶۴
۲۰۶. نویدی، همان، ۳۴
۲۰۷. قاضی احمد قمی، ۱۱/۱، ۷۵



۲۰۸. نک: نویدی، همانجا  
 ۲۰۹. نک: رویمر، *ایران در راه*، ۲۸۰  
 ۲۱۰. نویدی، *تکمله*، ۳۴  
 ۲۱۱. همانجا  
 ۲۱۲. نویدی، همان، ۳۴، ۳۵  
 ۲۱۳. *جهانگشای خاقان*، ۹۹  
 ۲۱۴. نویدی، همان، ۳۸  
 ۲۱۵. نک: رحیم‌لو، «آغاز سلطنت صفویان...»، ۴۰۵-۴۳۷  
 ۲۱۶. همان، ۴۲۴  
 ۲۱۷. نویدی، *تکمله*، ۳۶؛ غفاری قزوینی، ۲۶۴؛ روملو، چ  
 سیدن، ۴۱  
 ۲۱۸. همانجا  
 ۲۱۹. نویدی، همان، ۳۷؛ غفاری قزوینی، همانجا  
 ۲۲۰. *جهانگشای خاقان*، ۹۰، ۹۹؛ روملو، چ سیدن، ۴۲، ۴۸  
 ۲۲۱. *جهانگشای خاقان*، ۹۱؛ روملو، چ سیدن، ۴۲  
 ۲۲۲. نوروز پیچی نیل، سال میمون روز چهارشنبه دهم  
 شعبان ۹۰۵ (غفاری قزوینی، ۲۶۴)  
 ۲۲۳. *جهانگشای خاقان*، ۹۹، ۱۰۴؛ روملو، چ سیدن، ۵۰-  
 ۵۳  
 ۲۲۴. نویدی، همان، ۳۷  
 ۲۲۵. نام محلی است. نک: سومر، ۷ (اشتباه مترجمان)  
 ۲۲۶. روملو، چ سیدن، ۵۴؛ نویدی، همان، ۳۷  
 ۲۲۷. همان، ۳۸  
 ۲۲۸. روملو، چ سیدن، ۶۱  
 ۲۲۹. نویدی، همان، ۳۸  
 ۲۳۰. *جهانگشای خاقان*، ۱۰۷  
 ۲۳۱. همان، ۱۵۵  
 ۲۳۲. غفاری قزوینی، ۲۶۴  
 ۲۳۳. سومر، ۲۶  
 ۲۳۴. *جهانگشای خاقان*، ۱۰۷-۱۰۸؛ روملو، چ سیدن، ۶۱-  
 ۶۲  
 ۲۳۵. سومر، ۲۸  
 ۲۳۶. ووستنفلد، ۱۸۲  
 ۲۳۷. *جهانگشای خاقان*، ۱۰۹؛ روملو، چ سیدن، ۶۲  
 ۲۳۸. *جهانگشای خاقان*، ۱۱۰  
 ۲۳۹. خواندمیر، غیاث‌الدین، ۴۵۴/۴  
 ۲۴۰. *جهانگشای خاقان*، همانجا؛ خواندمیر، غیاث‌الدین،  
 ۴۵۵/۴  
 ۲۴۱. روملو، چ سیدن، ۶۳  
 ۲۴۲. مترجمان کتاب سومر (ص ۲۸)، بدون توجه به جای  
 نام بردن این واژه، تفسیر معنایی خنده‌آور از آن  
 کرده‌اند. قوسی که با آن منطقه آشنایی بیشتری  
 داشت آنرا به صورت قویون اولامی آورده است (ص  
 ۱۰۴)  
 ۲۴۳. داماد خانواده صفوی (قاضی احمد قمی، ۵۷/۱)  
 ۲۴۴. *جهانگشای خاقان*، ۱۱۱؛ خواندمیر، غیاث‌الدین،  
 ۴۵۵/۴  
 ۲۴۵. همانجا؛ *جهانگشای خاقان*، ۱۱۲؛ روملو، چ سیدن،  
 ۶۳  
 ۲۴۶. اسکندر بیک، همان، ۶۷۱/۲، ۸۶۹  
 ۲۴۷. خواندمیر، غیاث‌الدین، ۴۶۳/۴  
 ۲۴۸. روملو، چ سیدن، ۴۱۰  
 ۲۴۹. سیوری، *ایران عصر صفوی*، ۲۳  
 ۲۵۰. روملو، چ سیدن، ۶۳  
 ۲۵۱. همان، ۶۴-۶۵؛ *جهانگشای خاقان*، ۱۱۳-۱۱۹  
 ۲۵۲. نک: همان، ۱۳۰؛ قاضی احمد قمی، ۶۲/۱  
 ۲۵۳. *جهانگشای خاقان*، ۱۱۹  
 ۲۵۴. روملو، چ سیدن، ۶۵  
 ۲۵۵. همانجا  
 ۲۵۶. نویدی، همان، ۳۹؛ روملو، چ سیدن، ۷۶؛ غفاری  
 قزوینی، ۲۶۵؛ قاضی احمد قمی، ۶۳/۱  
 ۲۵۷. *جهانگشای خاقان*، ۱۲۰-۱۲۳؛ روملو، چ سیدن، ۶۵-  
 ۶۶  
 ۲۵۸. غفاری قزوینی، ۲۶۵  
 ۲۵۹. *جهانگشای خاقان*، ۱۲۵-۱۲۷؛ روملو، چ سیدن، ۶۷-  
 ۶۸؛ خواندمیر، غیاث‌الدین، ۴۶۰/۴  
 ۲۶۰. *جهانگشای خاقان*، ۱۲۷؛ غفاری قزوینی، ۲۶۵؛ قاضی  
 احمد قمی، ۶۵/۱  
 ۲۶۱. این قلعه در نزدیکی شماخی و شمال آن، در جنوب  
 قلعه بیقره واقع بود و نباید آنرا با گلستان قراباغ  
 عهدنامه ۱۲۲۸ق/۱۸۱۳م ایران و روس اشتباه گرفت.  
 نک: سلیمانف، نقشه آذربایجان در قرن ۱۶م

## تاریخ جامع ایران

۲۶۲. جهانگشای خاقان، ۱۲۹-۱۳۱؛ روملو، چ سیدن، ۶۸
۲۶۳. جهانگشای خاقان، ۱۳۱-۱۳۲؛ روملو، چ سیدن، ۶۸؛ خواندمیر، غیاث الدین، ۴۶۳/۴
۲۶۴. جهانگشای خاقان، ۱۳۲-۱۳۵؛ روملو، چ سیدن، ۸۰-۸۲؛ خواندمیر، غیاث الدین، ۴۶۳-۴۶۲/۴
۲۶۵. گاو، ۲۱۸
۲۶۶. جهانگشای خاقان، ۱۳۵-۱۴۵؛ روملو، چ سیدن، ۸۲-۸۵؛ خواندمیر، غیاث الدین، ۴۶۶-۴۶۴/۴
۲۶۷. قاضی احمد قمی، ۷/۱
۲۶۸. همو، ۷۲/۱
۲۶۹. همو، ۶۹/۱
۲۷۰. رویمر، ایران در راه، ۲۸۲
۲۷۱. سومر، ۳۰
۲۷۲. نک: جهانگشای خاقان، ۱۵۰؛ روملو، چ سیدن، ۸۵؛ غفاری قزوینی، ۲۶۶
۲۷۳. خواندمیر، غیاث الدین، ۴۶۷/۴؛ خواندمیر، امیر محمود، ۱۲۵
۲۷۴. حسینی استرآبادی، ۳۵-۳۶
۲۷۵. فلسفی، سیاست خارجی ...، ۱
۲۷۶. نک: نخجوانی، ۲۳۵-۲۳۶
۲۷۷. نک: بیرونی، ۲۴
۲۷۸. سجادی، صادق، ۷
۲۷۹. خواندمیر، غیاث الدین، ۴۶۸/۴
۲۸۰. زنو، ۲۵۱؛ آنجوللو، ۳۱۰، نیز نک: پارسادوست، شاه اسماعیل اول، ۲۷۹-۲۸۱
۲۸۱. جعفریان، صفویه در عرصه، ۲۵/۱
۲۸۲. در خصوص خشونت، خون‌ریزی و رفتارهای ناپه‌نجان شاه اسماعیل و جانشینانش، نک: صفا، ۹۶/۱-۱۱۰
۲۸۳. جهانگشای خاقان، ۱۴۷-۱۴۹؛ عالم‌آرای شاه اسماعیل، ۶۰-۶۱
۲۸۴. همان، ۶۱؛ خواندمیر، غیاث الدین، ۴۶۸/۴
۲۸۵. برای سکه‌های بازمانده از شاه اسماعیل نک: مشیری، ۱۹-۲۱؛ ترابی طباطبایی، سکه‌های شاهان ...، ۱۷۰/۲-۱۷۵
۲۸۶. جهانگشای خاقان، ۱۵۱-۱۵۳؛ روملو، چ سیدن، ۸۵-۸۶ با اشتباه در محاسبه فاصله زمانی
۲۸۷. جهانگشای خاقان، ۱۴۹-۱۵۰؛ روملو، چ سیدن، ۸۶
۲۸۸. نک: شیبی، ۱۶۶-۱۶۸، ۳۸۸-۳۸۹؛ صفا، ۵۲/۴-۵۷
۲۸۹. قس: فوران، ۷۹؛ رویمر، ایران در راه، ۲۵۸، ۲۶۲-۲۶۳
۲۹۰. جهانگشای خاقان، ۱۵۳-۱۵۴
۲۹۱. کربلایی تبریزی، ۲۱۵/۱-۲۱۶
۲۹۲. نوایی، شاه اسماعیل صفوی، ۱۹۳
۲۹۳. همان، ۲۳۲-۲۳۳؛ کربلایی تبریزی، ۲۱۶/۲
۲۹۴. جهانگشا...، ۱۵۳؛ خواندمیر، غیاث الدین، ۴۶۸/۴؛ غفاری قزوینی، ۲۶۶
۲۹۵. جهانگشای خاقان، ۱۵۸-۱۶۲؛ خواندمیر، غیاث الدین، ۴۶۹/۴؛ روملو، چ سیدن، ۸۸-۸۹؛ غفاری قزوینی، ۲۶۷
۲۹۶. جهانگشای خاقان، ۱۶۳-۱۷۶؛ خواندمیر، غیاث الدین، ۴۶۹/۴-۴۷۲؛ روملو، چ سیدن، ۸۹-۹۵
۲۹۷. جهانگشای خاقان، ۱۸۳-۱۹۲؛ خواندمیر، غیاث الدین، ۴۷۲/۴-۴۷۵؛ غفاری قزوینی، ۲۶۸
۲۹۸. جهانگشای خاقان، ۱۹۳-۲۱۲؛ خواندمیر، غیاث الدین، ۴۷۵/۴-۴۷۸؛ روملو، چ سیدن، ۱۰۱-۱۰۹؛ غفاری قزوینی، ۲۶۸-۲۶۹
۲۹۹. روملو، چ سیدن، ۱۱۰، ۱۹۹
۳۰۰. جهانگشای خاقان، ۲۱۲-۲۲۷؛ خواندمیر، غیاث الدین، ۴۷۸/۴-۴۸۱؛ روملو، چ سیدن، ۱۱۱-۱۱۴؛ غفاری قزوینی، ۲۶۹-۲۷۰؛ نویدی، همان، ۴۳-۴۴
۳۰۱. جهانگشای خاقان، ۲۲۶-۲۲۹؛ روملو، چ سیدن، ۱۱۴
۳۰۲. جهانگشای خاقان، ۲۲۹-۲۴۰؛ خواندمیر، غیاث الدین، ۴۸۱/۴-۴۸۴؛ روملو، ۱۱۸-۱۲۰؛ غفاری قزوینی، ۲۶۹-۲۷۰؛ نویدی، همان، ۴۴
۳۰۳. جهانگشای خاقان، ۲۴۱-۲۴۴؛ خواندمیر، غیاث الدین، ۴۸۴/۴-۴۸۵؛ روملو، چ سیدن، ۱۲۰-۱۲۱؛ غفاری قزوینی، ۲۷۰؛ نویدی، همان، ۴۴-۴۵
۳۰۴. جهانگشای خاقان، ۲۴۴-۲۶۸؛ خواندمیر، غیاث الدین، ۴۸۵/۴-۴۹۰؛ روملو، چ سیدن، ۱۲۳-۱۲۸؛ غفاری قزوینی، ۲۷۰-۲۷۱؛ نویدی، همان، ۴۵-۴۶
۳۰۵. روملو، چ سیدن، ۱۳۳
۳۰۶. اسمیت، ۱۹

۳۰۷. جهانگشای خاقان، ۲۵۸-۲۵۷
۳۰۸. همان، ۲۶۸-۲۷۰؛ خواندمیر، غیاث‌الدین، ۴۹۰/۴-۴۹۱
۳۰۹. غفاری قزوینی، ۲۷۱؛ نویدی، همان، ۴۶
۳۱۰. خواندمیر، غیاث‌الدین، ۴۹۱/۴
۳۱۱. جهانگشای خاقان، ۲۷۹-۳۰۲؛ خواندمیر، غیاث‌الدین، ۴۹۰/۴-۴۹۹؛ روملو، چ سیدن، ۱۳۶-۱۳۸؛ غفاری قزوینی، ۲۷۱-۲۷۲؛ نویدی، همان، ۴۶-۴۷
۳۱۲. جهانگشای خاقان، ۳۰۱-۳۰۹؛ خواندمیر، غیاث‌الدین، ۴۹۹/۴-۵۰۳؛ روملو، چ سیدن، ۱۳۸، ۱۴۳-۱۴۵؛ غفاری قزوینی، ۲۷۲-۲۷۳؛ نویدی، همان، ۴۸
۳۱۳. جهانگشای خاقان، ۳۲۳-۳۵۴؛ غفاری قزوینی، ۲۰۷-۲۰۸؛ نویدی، همان، ۱۶۰؛ نوایی، شاه اسماعیل صفوی، ۷۵-۷۶
۳۱۴. نوایی، همان، ۸۱-۸۴
۳۱۵. همان، ۸۷؛ قاضی احمد قمی، ۱۰۱/۱-۱۰۲
۳۱۶. جهانگشای خاقان، ۳۵۴-۳۸۴؛ خواندمیر، غیاث‌الدین، ۵۰۳/۴-۵۱۴؛ روملو، چ سیدن، ۱۴۷-۱۶۱؛ غفاری قزوینی، ۲۷۳-۲۷۴؛ نویدی، همان، ۴۹-۵۰
۳۱۷. جهانگشای خاقان، ۳۸۲
۳۱۸. خواندمیر، غیاث‌الدین، ۵۱۶/۴
۳۱۹. جهانگشای خاقان، ۳۹۵-۴۰۲؛ خواندمیر، غیاث‌الدین، ۵۱۷/۴-۵۱۹؛ روملو، چ سیدن، ۱۶۳-۱۶۴؛ غفاری قزوینی، ۲۷۴؛ نویدی، همان، ۵۰
۳۲۰. جهانگشای خاقان، ۴۰۲-۴۰۸؛ خواندمیر، غیاث‌الدین، ۵۲۰/۴-۵۲۱؛ روملو، چ سیدن، ۱۶۴-۱۶۶؛ غفاری قزوینی، ۲۷۴؛ نویدی، همان، ۵۰-۵۱
۳۲۱. روملو، چ سیدن، ۱۷۵؛ قاضی احمد قمی، ۱۲۴/۱
۳۲۲. جهانگشای خاقان، ۴۰۸-۴۳۴؛ خواندمیر، غیاث‌الدین، ۵۲۱/۴-۵۳۰؛ روملو، چ سیدن، ۱۶۶-۱۷۴؛ غفاری قزوینی، ۲۷۴-۲۷۵؛ نویدی، همان، ۵۱-۵۲؛ قاضی احمد قمی، ۱۱۷/۱-۱۲۳
۳۲۳. جهانگشای خاقان، ۴۳۵-۴۶۸؛ خواندمیر، غیاث‌الدین، ۵۳۲/۴-۵۴۳؛ روملو، چ سیدن، ۱۷۹-۱۸۲؛ غفاری قزوینی، ۲۷۵-۲۷۷؛ نویدی، همان، ۵۲-۵۴؛ قاضی احمد قمی، ۱۲۵/۱-۱۲۷
۳۲۴. روملو، چ سیدن، ۱۸۶؛ نویدی، همان، ۵۴؛ قاضی احمد قمی، ۱۲۷/۱؛ اسکندر بیک، همان، ۴۵/۱
۳۲۵. جهانگشای خاقان، ۴۳۶؛ خواندمیر، غیاث‌الدین، ۵۳۱/۴
۳۲۶. تذکره شاه طهماسب، ۹
۳۲۷. غفاری قزوینی، ۲۷۷؛ قاضی احمد قمی، ۱۲۹/۱
۳۲۸. جهانگشای خاقان، ۴۷۰؛ عالم‌آرای شاه اسماعیل، ۴۷۹؛ روملو، چ سیدن، ۱۸۲-۱۸۳؛ قاضی احمد قمی، ۱۲۸/۱
۳۲۹. غفاری قزوینی، ۲۷۷؛ قاضی احمد قمی، ۱۲۹/۱
۳۳۰. جهانگشای خاقان، ۴۸۸؛ خواندمیر، غیاث‌الدین، ۵۴۳/۴
۳۳۱. اسپناچی، ۹۸-۹۹. گفته فلسفی در وصول این نامه به سلطان در ۲۷ جمادی‌الاول در نزدیکی کماخ (زندگانی شاه، ۶۵/۱) سه‌واً است. نامه‌ای که در کماخ به سلطان رسید نوشته‌ی خان محمد استاجلو بود (اسپناچی، ۹۳)
۳۳۲. نوایی، شاه اسماعیل صفوی، ۱۶۵-۱۶۶
۳۳۳. اسپناچی، ۶۴-۶۸
۳۳۴. اسپناچی، ۷۵
۳۳۵. براون، ۸۲
۳۳۶. اسپناچی، ۷۸-۸۷؛ نوایی، همان، ۱۴۳-۱۴۷
۳۳۷. جهانگشای خاقان، ۴۹۰-۴۹۱؛ خواندمیر، غیاث‌الدین، ۵۴۴/۴؛ روملو، چ سیدن، ۱۸۸
۳۳۸. روملو، چ سیدن، ۱۸۹
۳۳۹. اسپناچی، ۸۹-۹۲؛ نوایی، همان، ۱۵۷-۱۶۱
۳۴۰. اسپناچی، ۹۴-۱۰۰؛ نوایی، همان، ۱۶۵-۱۷۴
۳۴۱. جهانگشای خاقان، ۴۹۲-۴۹۳
۳۴۲. نک: رحیم‌لو، «تضاد درونی ...»، ۵۵-۶۸
۳۴۳. اسپناچی، ۱۴۷؛ نوایی، همان، ۲۳۶
۳۴۴. اسپناچی، ۹۷
۳۴۵. همان، ۱۴۷؛ نوایی، همان، ۲۳۶-۲۳۷
۳۴۶. عالم‌آرای شاه اسماعیل، ۵۲۰
۳۴۷. جهانگشای خاقان، ۴۹۳؛ روملو، چ سیدن، ۱۸۹
۳۴۸. جهانگشای خاقان، ۴۹۳-۴۹۴؛ روملو، چ سیدن، ۱۸۱-۱۹۰

## تاریخ جامع ایران

۳۴۹. عالم‌آرای شاه اسماعیل، ۵۲۰-۵۲۱
۳۵۰. روملو، چ سیدن، ۱۹۰
۳۵۱. نویدی، همان، ۵۴
۳۵۲. نک: جهانگشای خاقان، ۵۰۱-۵۰۲
۳۵۳. عالم‌آرای شاه اسماعیل، ۵۲۴
۳۵۴. همان، ۵۲۷
۳۵۵. نک: سیوری، ایران عصر صفوی، ۳۹
۳۵۶. نک: علی‌زاده، ۱۵۰
۳۵۷. سیوری، همان، ۳۹
۳۵۸. نک: جهانگشای خاقان، ۴۷۰؛ روملو، چ سیدن، ۱۰۷، ۱۸۳؛ قاضی احمد قمی، ۷۲/۱، ۹۸
۳۵۹. سیوری، همان، ۳۹
۳۶۰. در نامه سلطان سلیم به اعیان تبریز، چهارشنبه اول رجب قید شده است؛ نوایی، همان، ۱۸۵
۳۶۱. جهانگشای خاقان، ۴۹۶
۳۶۲. عالم‌آرای شاه اسماعیل، ۵۲۴
۳۶۳. چ سیدن، ص ۱۹۴
۳۶۴. عالم‌آرای شاه اسماعیل، ۵۲۵
۳۶۵. جهانگشای خاقان، ۵۰۴
۳۶۶. همان، ۵۰۵
۳۶۷. به عنوان نمونه نک: ساعی، جاهای مختلف برای باورداشت برخی معاصران ما این‌گونه سخنان عاشیق ساخته را نک: کریمی، م، ۵-۹
۳۶۸. جهانگشای خاقان، ۵۰۶
۳۶۹. نک: فلسفی، سیاست خارجی ...، ۹۴-۹۵
۳۷۰. همانجا؛ روملو، چ سیدن، ۱۹۵
۳۷۱. اسپناقچی، ۱۱۲؛ فلسفی، همان، ۹۴
۳۷۲. روملو، چ سیدن، ۱۹۵
۳۷۳. اسپناقچی، ۱۱۱
۳۷۴. همانجا
۳۷۵. نک: حجازی‌فر، ۱۲۷-۱۳۰
۳۷۶. اسپناقچی، ۱۱۳-۱۱۵
۳۷۷. عالم‌آرای شاه اسماعیل، ۵۲۷-۵۳۰؛ جهانگشای خاقان، ۵۰۹
۳۷۸. عالم‌آرای شاه اسماعیل، ۵۲۹، ۵۳۴
۳۷۹. جهانگشای خاقان، ۵۰۶، ۵۰۸؛ خواندمیر، غیاث‌الدین،
- ۵۴۸/۴؛ روملو، چ سیدن، ۱۹۶؛ غفاری قزوینی، ۲۷۷؛ قاضی احمد قمی، ۱۳۲/۱
۳۸۰. نوایی، همان، ۱۸۵، ۱۹۳. احمدپاشا را در محرم ۹۲۱، هنگام بازگشت اردوی سلطان از ایران، در آماسیه به اتهام تبانی با شاه اسماعیل، علاءالدوله ذوالقدر و سلطان مصر به دستور سلطان سلیم کشتند (اسپناقچی، ۱۲۸-۱۲۹)
۳۸۱. همان، ۱۱۵-۱۱۶
۳۸۲. همانجا
۳۸۳. عالم‌آرای شاه اسماعیل، ۵۳۳
۳۸۴. اسپناقچی، ۱۱۶-۱۱۷
۳۸۵. همان، ۱۱۷-۱۲۰؛ جهانگشای خاقان، ۵۰۷؛ روملو، چ سیدن، ۱۹۵-۱۹۶؛ نویدی، همان، ۵۵
۳۸۶. جهانگشای خاقان، ۵۰۹-۵۱۰؛ خواندمیر، غیاث‌الدین، ۵۴۹/۴-۵۵۰؛ روملو، چ سیدن، ۱۹۷
۳۸۷. نویدی، همانجا
۳۸۸. عالم‌آرای شاه اسماعیل، ۵۳۳-۵۳۴
۳۸۹. جهانگشای خاقان، ۵۱۶-۵۱۷؛ خواندمیر، غیاث‌الدین، ۵۵۲/۴-۵۵۳؛ روملو، چ سیدن، ۱۹۶
۳۹۰. قاضی احمد قمی، ۱۳۳/۱
۳۹۱. جهانگشای خاقان، ۵۱۷
۳۹۲. جهانگشای خاقان، ۵۱۷، ۵۱۸؛ عالم‌آرای شاه اسماعیل، ۵۴۸-۵۵۷
۳۹۳. اسپناقچی، ۱۲۰-۱۲۱
۳۹۴. همو، ۱۲۱-۱۲۲
۳۹۵. همو، ۱۴۶-۱۵۰
۳۹۶. همو، ۱۲۹-۱۳۰؛ جهانگشای خاقان، ۵۱۴-۵۱۶
۳۹۷. جهانگشای خاقان، ۵۱۰
۳۹۸. جهانگشای خاقان، ۵۲۹-۵۳۵؛ روملو، چ سیدن، ۲۰۴-۲۰۷؛ اسپناقچی، ۱۳۳، ۱۴۳-۱۴۵
۳۹۹. جهانگشای خاقان، ۵۱۹-۵۲۰؛ روملو، چ سیدن، ۲۰۱
۴۰۰. غفاری قزوینی، ۲۷۸
۴۰۱. جهانگشای خاقان، ۵۲۱-۵۲۲؛ قاضی احمد قمی، ۱۳۴/۱
۴۰۲. خواندمیر، غیاث‌الدین، ۵۵۰/۴؛ نویدی، همان، ۵۶. در تاریخ‌های رسمی صفوی سخنی از ارتباط نام این موارد

- ۵۷۲-۵۶۶/۴
۴۲۶. خواندمیر، غیاث‌الدین، ۵۷۲/۴-۵۷۳
۴۲۷. جهانگشای خاقان، ۵۸۲
۴۲۸. همان، ۵۸۲، ۵۸۳-۵۸۵
۴۲۹. نک: سیوری، ایران عصر صفوی، ۴۰
۴۳۰. جهانگشای خاقان، ۵۸۹-۵۹۷؛ خواندمیر، غیاث‌الدین، ۵۷۲/۴-۵۷۳، ۵۷۵-۵۹۴؛ روملو، چ سیدن، ۲۲۷-۲۳۰
۴۳۱. جهانگشای خاقان، ۶۰۰
۴۳۲. جهانگشای خاقان، ۶۰۱-۶۰۴؛ خواندمیر، غیاث‌الدین، ۵۹۵/۴-۵۹۹؛ روملو، چ سیدن، ۲۳۱-۲۳۵؛ نویدی، همان، ۵۸-۵۹؛ غفاری قزوینی، ۲۸۰
۴۳۳. ص ۶۲۰-۶۲۱
۴۳۴. همانجا؛ خواندمیر، غیاث‌الدین، ۵۹۸/۴؛ جهانگشای خاقان، ۶۰۴؛ روملو، چ سیدن، ۲۳۵
۴۳۵. خواندمیر، غیاث‌الدین، ۵۹۹/۴-۶۰۲
۴۳۶. جهانگشای خاقان، ۶۰۵-۶۱۰؛ روملو، چ سیدن، ۲۳۵-۲۳۷
- ۲۳۷؛ غفاری قزوینی، ۲۸۰-۲۸۱؛ نویدی، همان، ۵۹
۴۳۷. خواندمیر، امیرمحمود، ۲۲۱
۴۳۸. همان، ۲۳۴
۴۳۹. قاضی احمد قمی، ۱۵۴/۱-۱۵۵
۴۴۰. روملو، چ سیدن، ۲۳۹
۴۴۱. آنجولو، ۳۱۸
۴۴۲. «سفرنامه بازرگانان ...»، ۴۲۸-۴۳۰
۴۴۳. جهانگشای خاقان، ۶۰۹؛ روملو، چ سیدن، ۲۳۸
۴۴۴. سام میرزا صفوی، ۹
۴۴۵. نک: عالم‌آرای شاه اسماعیل، ۵۲۱
۴۴۶. صعبی من‌الصبيان لا رأی عنده و لا عنده جدّ و لا هو یعقل (جهانگشای خاقان، ۱۲۸؛ غفاری قزوینی، ۲۶۵)
۴۴۷. فلسفی، زندگانی شاه، ۱/ «یب»
۴۴۸. آراسلی، ۳۸-۳۹
۴۴۹. ابراهیموف، ۳۰
۴۵۰. کریمی، م، ۸، ۱۸-۱۹، ۳۰
۴۵۱. رازی، ۳۹۱
۴۵۲. کریمی، م، ۱۰
۴۵۳. جعفریان، صفویه از ظهور تا ...، ۶۶
۴۵۴. خطایی، دیوان ...، ۲۵/۱
- با قصد «قصاص» و انتقام حادثه چالدران نیامده است. توضیحاً یادآور می‌شود که نام‌های چهار پسر اسماعیل همه نام‌های اصیل ایرانی هستند و صورت عربی ندارند
۴۰۳. خواندمیر، غیاث‌الدین، ۵۵۴/۴
۴۰۴. قاضی احمد قمی، ۱۳۷/۱
۴۰۵. اسپناچی، ۱۶۵-۲۱۱، ۲۵۸
۴۰۶. نک: جهانگشای خاقان، ۵۵۰
۴۰۷. سام میرزا صفوی، ۸
۴۰۸. مثلاً سام میرزا در روز سه‌شنبه ۲۱ شعبان ۹۳۳ اوئیل / سپتامبر ۱۵۱۷ که لگی او را به انیس‌الحضرة دورمیش خان شاملو سپردند/ و سه روز پس از آن، تولد رستم میرزا/ و چهار روز پس از این، بهرام میرزا (خواندمیر، غیاث‌الدین، ۵۵۵/۴-۵۵۶)
۴۰۹. نک: جهانگشای خاقان، ۵۴۰-۵۶۷؛ خواندمیر، غیاث‌الدین، ۵۵۷/۴-۵۶۹؛ غفاری قزوینی، ۲۷۸-۲۷۹؛ همان، ۵۶-۵۷
۴۱۰. اسپناچی، ۲۶۱
۴۱۱. غفاری قزوینی (ص ۲۷۹) هر دو قشلاق اخیر را در تبریز نوشته است،
۴۱۲. جهانگشای خاقان، ۵۵۶-۵۵۹
۴۱۳. غفاری قزوینی، ۲۷۹؛ نویدی، همان، ۵۷ /
۴۱۴. اسپناچی، ۲۶۳
۴۱۵. خواندمیر، غیاث‌الدین، ۵۷۰/۴
۴۱۶. قاضی احمد قمی، ۱۴۱/۱-۱۴۲
۴۱۷. جهانگشای خاقان، ۵۶۸-۵۷۰؛ اسکندر بیک، همان، ۴۳/۱
۴۱۸. اسپناچی، ۱۱۲
۴۱۹. تاریخ حبیب‌السیر، ۵۶۵/۴-۵۶۶
۴۲۰. حجازی‌فر، ۱۳۲
۴۲۱. برای توصیفی اجمالی از رسم تقریر نک: رحیم‌زاده صفوی، ۲۱۴-۲۱۵
۴۲۲. خواندمیر، غیاث‌الدین، ۵۶۶/۴؛ جهانگشای خاقان، ۵۷۱
۴۲۳. نک: اسکندر بیک، همان، ۴۳/۱
۴۲۴. جهانگشای خاقان، ۵۷۲-۵۷۳
۴۲۵. جهانگشای خاقان، ۵۷۳-۵۸۱؛ خواندمیر، غیاث‌الدین،

۴۸۰. روملو، چ سیدن، ۲۷۷، ۲۸۱
۴۸۱. روملو، چ سیدن، ۲۷۱-۲۷۲، ۲۷۴-۲۸۹؛ قاضی احمد قمی، ۱۷۸/۱-۱۸۸؛ غفاری قزوینی، ۲۸۴؛ نویدی، همان، ۶۴-۶۵؛ خواندمیر، امیرمحمود، ۲۵۸-۲۶۸
۴۸۲. روملو، چ سیدن، ۲۷۲-۲۷۴؛ قاضی احمد قمی، ۱۷۵/۱-۱۷۶
۴۸۳. روملو، چ سیدن، ۲۹۲-۲۹۳؛ قاضی احمد قمی، ۱۸۹/۱-۱۹۰
۴۸۴. سیوری، همان، ۱۳۷
۴۸۵. خواندمیر، امیرمحمود، ۲۶۹-۲۷۳؛ روملو، چ سیدن، ۲۸۹-۲۹۱، ۲۹۳-۲۹۴؛ قاضی احمد قمی، ۱۹۰/۱-۱۹۵
۴۸۶. خواندمیر، امیرمحمود، ۲۷۴-۲۷۷؛ روملو، چ سیدن، ۲۹۴-۳۰۶؛ قاضی احمد قمی، ۱۹۵/۱-۲۱۳
۴۸۷. خواندمیر، امیرمحمود، ۲۸۵-۲۸۶؛ روملو، چ سیدن، ۳۰۸-۳۱۲، ۳۲۰؛ قاضی احمد قمی، ۲۱۳/۱-۲۱۶؛ غفاری قزوینی، ۲۸۵-۲۸۶؛ نویدی، همان، ۶۷-۷۲
۴۸۸. خواندمیر، امیرمحمود، ۲۷۹-۲۸۴؛ روملو، چ سیدن، ۳۱۳-۳۲۳؛ قاضی احمد قمی، ۲۱۷/۱-۲۲۵؛ نویدی، همان، ۷۵-۷۶؛ غفاری قزوینی، ۲۸۶-۲۸۷
۴۸۹. تذکره شاه طهماسب صفوی، ۳۰-۳۱
۴۹۰. روملو، چ سیدن، ۳۲۳؛ قاضی احمد قمی، ۲۲۵/۱؛ غفاری قزوینی، ۲۸۷، نویدی، همان، ۷۵؛ لوی نیل، اما پس از ذکر سال ۹۴۰ نوشته است
۴۹۱. نک: تذکره شاه طهماسب صفوی، ۲۲-۲۳؛ نویدی، همان، ۷۵
۴۹۲. نک: نوایی، شاه طهماسب صفوی، ۵۱۲-۵۱۳
۴۹۳. نک: موسوی اصفهانی، ۳۶۲/۴-۳۶۴؛ تنکابنی، ۳۴۷-۳۴۸
۴۹۴. روملو، چ سیدن، ۳۳۱
۴۹۵. پارسادوست، شاه طهماسب اول، ۶۱۴-۶۱۷
۴۹۶. در تاریخ‌های عثمانی به سفر عراقین ۱۵۳۳-۱۵۳۵م معروف است، نک:
- Mufassl Osmanli ...*, II/885
۴۹۷. تذکره شاه طهماسب صفوی، ۲۲، ۲۴-۲۶
۴۹۸. روملو، چ سیدن، ۲۱
۴۵۵. همان، ۲۶/۱
۴۵۶. همان، ۲۷/۱
۴۵۷. المائده/ ۳۲/۵
۴۵۸. جعفریان، صفویه در عرصه، ۲۵/۱
۴۵۹. همانجا
۴۶۰. نک: رویمر، ایران در راه، ۳۰۹-۳۱۰
۴۶۱. جهانگشایی خاقان، ۶۱۱
۴۶۲. روملو، چ سیدن، ۲۴۱؛ قاضی احمد قمی، ۱۵۵/۱-۱۵۶؛ خواندمیر، امیر محمود، ۲۲۶؛ پیریوداق منشی، ۴۹، ۵۳
۴۶۳. غفاری قزوینی، ۲۸۱؛ نویدی، تکمله، ۶۰
۴۶۴. غفاری قزوینی، ۲۸۲
۴۶۵. نویدی، همان، ۵۹
۴۶۶. همان، ۶۰
۴۶۷. همان، ۶۰، ۶۱؛ قاضی احمد قمی، ۱۵۶/۱؛ خرمشاه بن قباد، ۸۵-۸۶
۴۶۸. دلو بخشی که شاه اسماعیل را جوجی سلطان لقب داده بود و در میان قزلباشان به جوهه سلطان مشهور شد (جهانگشای خاقان، ۴۵۷)
۴۶۹. نک: سیوری، تحقیقاتی در تاریخ ...، ۱۳۲-۱۳۴
۴۷۰. روملو، چ سیدن، ۲۴۵-۲۴۸؛ قاضی احمد قمی، ۱۵۷/۱-۱۶۰؛ غفاری قزوینی، ۲۸۲-۲۸۳؛ نویدی، تکمله، ۶۰-۶۲؛ خواندمیر، امیرمحمود، ۲۲۶-۲۳۴
۴۷۱. قاضی احمد قمی، ۱۶۳/۱
۴۷۲. روملو، چ سیدن، ۲۵۱-۲۵۲
۴۷۳. اسکندر بیک، همان، ۳۱۶/۱
۴۷۴. روملو، چ سیدن، ۲۵۲-۲۵۴؛ قاضی احمد قمی، ۱۶۲/۱-۱۶۳؛ غفاری قزوینی، ۲۸۳؛ نویدی، همان، ۶۲-۶۳
475. Baqué Gramont, 95-96
۴۷۶. خواندمیر، امیرمحمود، ۲۴۳
۴۷۷. همو، ۲۴۹-۲۵۱
۴۷۸. همو، ۲۵۶-۲۵۷
۴۷۹. روملو، چ سیدن، ۲۵۶-۲۶۴، ۲۶۸؛ قاضی احمد قمی، ۱۶۳/۱-۱۷۲؛ غفاری قزوینی، ۲۸۳-۲۸۴؛ نویدی، همان، ۶۳-۶۴

۴۹۹. تذکره شاه طهماسب صفوی، ۲۶
۵۰۰. همو، ۲۶-۳۴؛ روملو، چ سیدن، ۳۲۶-۳۲۷، ۳۳۱-۳۳۲؛ قاضی احمد قمی، ۲۲۴/۱-۲۲۵، ۲۲۷-۲۳۶؛ غفاری قزوینی، ۲۸۷-۲۸۹؛ نویدی، همان، ۷۶-۷۹
501. *Mufasssli Osmanli*, II/878
۵۰۲. قاضی احمد قمی، ۲۳۶/۱
۵۰۳. تذکره شاه طهماسب صفوی، ۳۴-۴۲؛ روملو، چ سیدن، ۳۲۸-۳۳۹؛ قاضی احمد قمی، ۲۴۱/۱-۲۴۴؛ نویدی، همان، ۸۰-۸۱؛ غفاری قزوینی، ۲۸۸-۲۹۰
۵۰۴. نک: خورشاه بن قباد، ۱۳۳
۵۰۵. قاضی احمد قمی، ۲۲۸/۱-۲۳۰؛
- Mufasssli Osmanli*, II/886-887
۵۰۶. تذکره شاه طهماسب صفوی، ۴۲
۵۰۷. نویدی، همان، ۸۴-۸۵؛ غفاری قزوینی، ۲۹۱. به روایتی دیگر، «قبای باروطی پوشانیده و به قفسی تنگ نشانیده، به منجیق بر سر گلدسته رشیدیه بالا کشیده، تفنگ باران کردند». (فومنی، ۲۷)
۵۰۸. نک: خورشاه بن قباد، ۱۳۰-۱۳۳؛ پیربوداق منشی، ۹۷
۵۰۹. قاضی احمد قمی، ۲۵۶/۱
۵۱۰. غفاری قزوینی، ۲۹۱
۵۱۱. قاضی احمد قمی، ۲۴۵/۱
۵۱۲. خواندمیر، امیرمحمود، ۲۸۵-۲۹۸
۵۱۳. همو، ۲۹۹-۳۰۱
۵۱۴. همو، ۳۰۲-۳۰۶
۵۱۵. همو، ۳۰۷-۳۲۳
۵۱۶. همو، ۳۴۵-۳۴۸
۵۱۷. روملو، چ سیدن، ۳۵۷-۳۶۰؛ قاضی احمد قمی، ۲۶۲/۱-۲۷۲؛ غفاری قزوینی، ۲۹۱-۲۹۲؛ نویدی، همان، ۸۵-۸۸؛ خورشاه بن قباد، ۱۴۱
۵۱۸. قاضی احمد قمی، ۲۷۳/۱-۲۷۴
۵۱۹. همو، ۲۷۵-۲۷۷/۱
۵۲۰. خورشاه بن قباد، ۱۴۵-۱۴۶
۵۲۱. روملو، چ سیدن، ۳۶۳-۳۶۷؛ قاضی احمد قمی، ۲۷۷/۱-۲۷۵؛ نویدی، همان، ۸۹-۹۰
۵۲۲. خواندمیر، امیرمحمود، ۳۷۴-۳۷۸
۵۲۳. نک: غفاری فرد، ۱۸۹-۱۹۸
۵۲۴. نویدی، همان، ۹۱
۵۲۵. گفته بودند که والده شاه را او زهر داده است (پیر بوداق منشی، ۲۵، ۱۰۴)
۵۲۶. قاضی احمد قمی، ۲۸۹/۱-۲۹۰
۵۲۷. نویدی، همان، ۹۱
۵۲۸. قاضی احمد قمی، ۲۸۹/۱
۵۲۹. همو، ۲۹۴
۵۳۰. روملو، چ سیدن، ۳۸۳
۵۳۱. همو، ۳۸۶-۳۸۷
۵۳۲. نویدی، همان، ۹۱؛ غفاری قزوینی، ۲۹۵
۵۳۳. همانجا؛ روملو، چ سیدن، ۳۸۸-۳۸۹؛ قاضی احمد قمی، ۲۹۵/۱-۲۹۹؛ نویدی، همان، ۹۲
۵۳۴. نویدی، همان، ۹۲، ۹۳؛ غفاری قزوینی، ۲۹۵
۵۳۵. قاضی احمد قمی، ۲۹۹/۱-۳۰۰؛ روملو، چ سیدن، ۳۹۴-۳۹۵
۵۳۶. نک: نصیری اردوبادی، ۸۲-۹۸
۵۳۷. قاضی احمد قمی، ۳۰۹/۱-۳۱۲؛ خورشاه بن قباد، ۱۴۶-۱۵۲. نیز نک: ریاض الاسلام، ۵۳-۸۱
۵۳۸. قاضی احمد قمی، ۳۱۲/۱-۳۱۳؛ نویدی، همان، ۹۴
۵۳۹. قاضی احمد قمی، ۳۱۳/۱؛ نویدی، همان، ۹۴-۹۵
۵۴۰. نویدی، همان، ۹۵؛ غفاری قزوینی، ۲۹۶؛ خورشاه بن قباد، ۱۵۴-۱۵۷
۵۴۱. روملو، چ سیدن، ۴۰۷-۴۱۸، ۴۲۱؛ قاضی احمد قمی، ۳۱۵/۱-۳۲۲؛ نویدی، همان، ۹۷؛ غفاری قزوینی، ۲۹۷، خورشاه بن قباد، ۱۵۸-۱۶۳
۵۴۲. خورشاه بن قباد، ۱۶۳
۵۴۳. قاضی احمد قمی، ۳۲۲/۱-۳۲۳؛
- Mufasssli Osmanli*, II/89
۵۴۴. تذکره شاه طهماسب صفوی، ۴۶
545. *Mufasssli Osmanli*, II/890-891
۵۴۶. خورشاه بن قباد، ۱۷۰
547. *Mufasssli Osmanli*, II/895
- این حادثه را در رجب ۹۵۵/۱۵۴۸ نوشته است
۵۴۸. روملو، چ سیدن، ۴۲۳-۴۲۵؛ قاضی احمد قمی، ۳۲۳/۱-۳۲۲؛ نویدی، همان، ۹۷-۱۰۱؛ غفاری قزوینی،

- صفوی، ۲۷۷-۲۸۳؛
- Mufasss Osmanli, II/906-907*
۵۶۸. نک: رحیم‌لو، «جستاری...»، ۷۱۹-۷۲۳؛ نوایی، همان، ۲۸۲-۲۸۳، ۲۸۶-۲۸۷
۵۶۹. رحیم‌لو، همان، ۷۲۳
۵۷۰. همان، ۷۲۲
۵۷۱. نک: والة اصفهانی، ۲۷۳-۲۸۱؛
- Mufasss Osmanli, IV/1948-1949*
۵۷۲. نک: نوایی، همان، ۲۰۸، ۲۲۸
۵۷۳. همان، ۲۴۸
۵۷۴. همان، ۲۸۴
۵۷۵. نک: رحیم‌لو، «بررسی در...»، ۳۰-۴۰
۵۷۶. قاضی احمد قمی، ۳۷۶/۱-۳۷۷
۵۷۷. قاضی احمد قمی، ۳۷۸/۱-۳۸۲
۵۷۸. همو، ۳۸۳/۱-۳۸۶؛ روملو، چ سیدن، ۵۰۱؛ نویدی، همان، ۱۱۰
۵۷۹. قاضی احمد قمی، ۳۸۶/۱
۵۸۰. روملو، چ سیدن، ۳۹۳-۳۹۶
۵۸۱. همان، ۳۹۲-۳۹۳
۵۸۲. خورشاه بن قباد، ۱۸۸
۵۸۳. که شاید ناشی از رقابت اسماعیل میرزا با ولیعهدی محمد میرزا و از مقوله جنگ شاهزادگان عثمانی بوده باشد، نک: نوائی، تعلیقات بر...، ۲۱۶
۵۸۴. عالم‌رای شاه طهماسب، ۳۴۹
۵۸۵. دالساندری، ۴۳۶
۵۸۶. قاضی احمد قمی، ۳۸۸/۱-۳۸۹؛ نویدی، تکملة، ۱۱۱؛ غفاری قزوینی، ۳۰۳
۵۸۷. «تمثال فلک بر زمین»، نویدی، *روضه‌الصفات*، ۳۳
۵۸۸. نک: نویدی، *جنات عدن*، جاهای مختلف
۵۸۹. قاضی احمد قمی، ۳۹۰/۱-۳۹۲
۵۹۰. همو، ۳۹۸/۱
۵۹۱. همو، ۳۹۲/۱-۳۹۶
۵۹۲. همو، ۳۹۸/۱
۵۹۳. اکثر منابع آنرا شب دوشنبه ۲۳ جمادی‌الاول در روز بعد از نوروز نوشته‌اند. قاضی احمد قمی، ۳۹۹/۱؛ غفاری قزوینی، ۳۰۴؛ نویدی، تکملة، ۱۱۴ تنها دوروز
- ۲۹۷-۲۹۹؛
- Mufasal Osmanli, II/896*
۵۴۹. نیز نک: خورشاه بن قباد، ۱۶۲، که از واردات احوال (تذکره) شاه تهماسب نقل کرده و از متن اصلی تذکره دقیق‌تر است. قس: با ارقام قاضی احمد قمی (۳۲۶/۱)
۵۵۰. تذکره شاه طهماسب صفوی، ۵۱-۵۲
۵۵۱. همان، ۵۵-۵۶
۵۵۲. همان، ۶۲: الموت
۵۵۳. همان، ۵۹-۶۲؛ قاضی احمد قمی، ۳۳۷/۱-۳۴۰؛ روملو، چ سیدن، ۴۳۹-۴۴۰؛ نویدی، همان، ۱۰۲؛ غفاری قزوینی، ۲۹۹
۵۵۴. روملو، چ سیدن، ۴۴۷-۴۴۸، ۴۹۶-۴۹۷، ۵۱۴-۵۲۰. خورشاه بن قباد نام این یاغی را ابابکر نوشته است (ص ۱۹۱)؛ نیز نک: پیروداق منشی، ۱۳۱-۱۳۲
۵۵۵. رومیر، *ایران در راه*، ۳۲۱، ۳۲۹
۵۵۶. تذکره شاه طهماسب صفوی، ۶۲-۶۵؛
- Mufasss Osmanli, II/896-903*
۵۵۷. روملو، چ سیدن، ۴۴۰-۴۸۴؛ قاضی احمد قمی، ۳۴۱/۱-۳۶۸؛ نویدی، همان، ۱۰۳-۱۰۷؛ غفاری قزوینی، ۲۹۹-۳۰۱؛ خواندمیر، امیرمحمود، ۴۲۱-۴۲۷
۵۵۸. هفده ذیقعه (تذکره شاه طهماسب صفوی، ۶۸)
۵۵۹. برای متن ترکی‌نامه نک: نوایی، همان، ۲۰۰-۲۰۲
560. *Mufasss Osmanli, II/905-906*
۵۶۱. تذکره شاه طهماسب صفوی، ۶۹
۵۶۲. همانجا
۵۶۳. روملو، چ سیدن، ۴۸۶-۴۸۷
564. *Mufasss Osmanli, II/906*
۵۶۵. تذکره شاه طهماسب صفوی، ۷۱
۵۶۶. مثلاً نک: نامه شاه تهماسب به سلطان سلیمان در نوایی، همان، ۲۰۳-۲۳۷، به‌ویژه ۲۰۸، ۲۲۸، ۲۳۶-۲۳۷؛ و نامه سلطان سلیمان به شاه تهماسب، همان، ۲۴۷-۲۴۹
۵۶۷. تذکره شاه طهماسب صفوی، ۷۲؛ روملو، چ سیدن، ۴۸۵-۴۹۳؛ قاضی احمد قمی، ۳۶۸/۱-۳۷۳؛ نویدی، همان، ۱۰۷-۱۰۹؛ غفاری قزوینی، ۳۰۱-۳۰۲؛ برای متن نامه مصحوب ایلیچی، نک: نوایی، *شاه طهماسب*



۶۱۶. همو، ۴۲۰/۱-۴۲۱
۶۱۷. همو، ۴۱۵/۱-۴۱۷
۶۱۸. همو، ۴۲۱/۱-۴۲۸
۶۱۹. همو، ۴۳۶/۱
۶۲۰. روملو، چ سیدن، ۴۱۷-۴۱۹
۶۲۱. همان، ۴۸۹
۶۲۲. روملو، چ سیدن، ۲۲۵، ۲۳۶
۶۲۳. همو، چ سیدن، ۳۱۶
۶۲۴. همان، ۳۴۸-۳۴۹
۶۲۵. نویدی، *صحیفه/الخلاص*، ۱۲۲-۱۲۷
۶۲۶. قاضی احمد قمی، ۴۰۹/۱-۴۱۲
۶۲۷. روملو، چ سیدن، ۴۱۸
۶۲۸. همان، ۴۱۴-۴۱۵
۶۲۹. قاضی احمد قمی، ۴۳۴/۱
۶۳۰. همان، ۴۳۷/۱؛ روملو، چ سیدن، ۴۱۸
۶۳۱. نک: همو، چ سیدن، ۴۸۳
۶۳۲. قاضی احمد قمی، ۵۵۹/۱، ۶۲۲/۲
۶۳۳. قاضی احمد قمی، ۴۴۲/۱؛ روملو، چ سیدن، ۴۲۱
۶۳۴. روملو، چ سیدن، ۴۲۱-۴۲۲
۶۳۵. قاضی احمد قمی، همانجا
۶۳۶. همو، ۴۴۷/۱
۶۳۷. همو، ۴۵۳/۱
۶۳۸. همو، ۴۵۷/۱-۴۵۸
۶۳۹. روملو، چ سیدن، ۴۶۳
۶۴۰. پیربوداق منشی، ۱۴۳
۶۴۱. قاضی احمد قمی، ۴۷۸/۱-۵۴۵
۶۴۲. همو، ۴۷۸/۱
۶۴۳. همو، ۵۱۰/۱-۵۱۱
۶۴۴. همو، ۵۲۲/۱-۵۲۳
۶۴۵. همو، ۵۴۲/۱-۵۴۳
۶۴۶. همو، ۴۵۹/۱
۶۴۷. نویدی، *تکلمه*، ۱۲۷-۱۲۸
۶۴۸. قاضی احمد قمی، ۴۴۶/۱-۴۴۷
۶۴۹. نویدی، همان، ۱۳۰-۱۳۱
۶۵۰. قاضی احمد قمی، ۵۵۹/۱-۵۶۱
۶۵۱. پیربوداق منشی، ۱۵۱-۱۵۲
- بعد از نوروز نوشته است. به گفته غفاری قزوینی، نوروز یوننت نیل جمعه هشتم - باید ۱۹ نوشته می شد - جمادی الاول و نوروز قوی نیل شنبه غره جمادی الثانی بوده است. دقت این وقایع نگاران چقدر جای تأمل دارد!
۵۹۴. قاضی احمد قمی، ۴۰۱/۱، ۴۰۶
۵۹۵. نک: نامه تهماسب به بایزید در نوایی، همان، ۳۵۶-۳۵۸ و سلیمان به تهماسب، ص ۳۵۹-۳۶۰، ۳۶۹-۳۷۳
۵۹۶. پیربوداق منشی، ۱۳۳
۵۹۷. برای وصف شاعرانه استقبال و ضیافت بایزید در قزوین نک: نویدی، *زینت/الاوراق*، ۶۵-۹۲
۵۹۸. قاضی احمد قمی، ۴۰۱/۱-۴۰۸؛ نویدی، *تکلمه*، ۱۱۴-۱۱۶؛ غفاری قزوینی، ۳۰۴؛ نوایی، *شاه تهماسب صفوی*، ۳۶۸-۳۶۱، همان، ۳۸۳-۳۸۹، ۳۹۰-۴۱۳؛ *Mufasss Osmanli, II/1132-1134*
۵۹۹. تذکره شاه تهماسب صفوی، ۷۲-۷۵
۶۰۰. نک: طاهری، ۱۸۱-۲۰۱
۶۰۱. تذکره شاه تهماسب صفوی، ۷۵-۷۷؛ قاضی احمد قمی، ۴۰۸/۱-۴۰۹
602. *Mufasss Osmanli, II/1135*
۶۰۳. نک: نوایی، *شاه تهماسب صفوی*، ۴۱۴-۴۱۵، ۴۲۰-۴۲۱
۶۰۴. نوایی، همان، ۴۳۷-۴۴۱
۶۰۵. همان، ۴۴۲-۴۴۵
۶۰۶. قاضی احمد قمی، ۴۱۷/۱-۴۲۰
۶۰۷. خورشاه بن قباد، ۱۹۷
۶۰۸. قاضی احمد قمی، ۴۳۱/۱-۴۲۳؛
- Mufasss Osmanli, II/1135-1137*
۶۰۹. قاضی احمد قمی، ۴۰۸/۱؛ نویدی، *تکلمه*، ۱۱۶-۱۱۷، *زینت/الاوراق*، ۹۳-۹۴؛ غفاری قزوینی، ۳۰۵-۳۰۶؛ تذکره شاه تهماسب صفوی، ۷۵-۷۸
۶۱۰. نوایی، *شاه تهماسب صفوی*، ۴۲۷-۴۲۸
۶۱۱. قاضی احمد قمی، ۴۱۸/۱-۴۱۹
۶۱۲. همو، ۴۳۶/۱-۴۳۷؛ نویدی، *تکلمه*، ۱۲۰-۱۲۱
۶۱۳. قاضی احمد قمی، ۴۳۷/۱
۶۱۴. رویمر، *ایران در راه*، ۳۲۸
۶۱۵. قاضی احمد قمی، ۴۱۲/۱

۶۵۲. قاضی احمد قمی، ۵۷۳-۵۷۲/۱
۶۵۳. همو، ۴۴۹/۱-۴۵۰. برای نمونه سنگ‌نوشته این فرمان بخشش در مورد تبریز نک: نوایی، شاه طهماسب صفوی، ۲۲-۲۳، که اصل آن در مسجد جامع (مسجد جمعه) بازار تبریز قرار دارد. نک: کارنگ، ۲۷۶-۲۸۱
۶۵۴. روملو، چ سیدن، ۴۸۹
۶۵۵. قاضی احمد قمی، ۵۷۳/۱؛ پیربوداق منشی، ۱۵۲. برای تفاوت مبلغ موجب و رسوم و دوشلکات، نک: نصیری اردوبادی، موارد مختلف
۶۵۶. قاضی احمد قمی، ۵۶۱/۱، ۵۶۴
۶۵۷. همو، ۵۸۰/۱-۵۸۱
۶۵۸. همو، ۵۸۲/۱-۵۸۳
۶۵۹. روملو، چ سیدن، ۳۵۵
۶۶۰. قاضی احمد قمی، ۳۴۹/۱-۳۵۰؛ روملو، ۴۵۷-۴۵۸
۶۶۱. قاضی احمد قمی، ۶۱۱/۱-۶۱۴
۶۶۲. دالساندری، ۴۴۰-۴۴۱
663. Bitlisi, 250-251
664. Bitlisi, 251
۶۶۵. بدلیسی، ۵۷۹/۱-۵۸۰
۶۶۶. دالساندری، ۴۳۸
۶۶۷. نویدی، تکملة، ۱۱۴
۶۶۸. قاضی احمد قمی، ۵۸۷/۱
۶۶۹. همو، ۴۳۹/۱
۶۷۰. همو، ۳۴۰/۱
۶۷۱. همو، ۴۱۵/۱
۶۷۲. همو، ۳۹۰/۱
۶۷۳. همو، ۴۱۵/۱-۴۱۷
۶۷۴. همو، ۳۷۷/۱
۶۷۵. همو، ۳۸۵/۱
۶۷۶. همو، ۴۰۱/۱
۶۷۷. همو، ۳۸۹/۱-۳۹۱، ۳۹۷، ۵۵۱-۵۵۲
۶۷۸. همو، ۳۹۹/۱
۶۷۹. در مورد موقعیت، آثار مانده و زندانیان دژ قهقهه نک: ترابی طباطبایی، آثار باستانی، ۴۹۳/۲-۴۹۹
۶۸۰. قاضی احمد قمی، ۴۳۹/۱-۴۴۰
۶۸۱. همو، ۵۸۸/۱-۵۸۹
۶۸۲. خورشاه بن قباد، ۱۹۸
۶۸۳. نک: قاضی احمد قمی، ۴۳۰/۱
۶۸۴. همو، ۵۵۰/۱-۵۵۱. برای توصیفی از گورستان کلخوران و مقابر صفوی آن نک: ترابی طباطبایی، همان، ۱۹۲/۲-۲۳۶. در این توصیف نامی از مقابر شاهزاده‌های مقتول قهقهه نیست
۶۸۵. نویدی، تکملة، ۱۳۰
۶۸۶. روملو، چ سیدن، ۴۳۵-۴۳۶
۶۸۷. نویدی، همان، ۱۳۶
۶۸۸. برای روایتی ستایشگر خان احمد و متفاوت از نوشته‌های مورخان رسمی صفوی، نک: خورشاه بن قباد، ۲۲۱
۶۸۹. نویدی، همان، ۱۳۶-۱۳۷
۶۹۰. برای این انگیزه‌ها نک: فومنی، ۴۱؛ پارسادوست، شاه طهماسب اول، ۵۶۱-۵۶۹؛ نوایی، مقدمه بر نامه‌های ... ، ۸۸-۸۶
۶۹۱. فومنی، ۴۷
۶۹۲. معروف به قلعه ماران. همو، ۵۱
۶۹۳. قاضی احمد قمی، ۴۶۲/۱-۴۷۷؛ پیربوداق منشی، ۱۴۴-۱۴۷
۶۹۴. پیربوداق منشی، ۱۴۶
۶۹۵. فومنی، ۵۳؛ نویدی، همان، ۱۳۷
۶۹۶. نوزاد، ۸۸-۸۶، نامه شاه اسماعیل دوم به احمدخان
۶۹۷. قاضی احمد قمی، ۵۸۱/۱-۵۸۲
۶۹۸. نک: فومنی، ۵۱
۶۹۹. همو، ۴۸؛ پیربوداق منشی، ۱۴۶؛ پارسادوست، همان، ۵۷۸
۷۰۰. فومنی، ۵۴-۵۸
۷۰۱. فومنی، ۵۸-۶۰؛ قاضی احمد قمی، ۵۷۰/۱-۵۷۱؛ بدلیسی، ۵۷۸/۱
۷۰۲. اسکندر بیک، همان، ۱۱۴/۱
۷۰۳. قاضی احمد قمی، ۵۶۳/۱-۵۶۴
۷۰۴. قاضی احمد قمی، ۵۸۴/۱-۵۸۶؛ اسکندر بیک، تاریخ عالم آرا، چ افشار، ۱۳۵۰، ۱۱۷/۱-۱۱۸
۷۰۵. نک: دالساندری، ۴۴۵-۴۴۶
۷۰۶. قاضی احمد قمی، ۵۸۸/۱

۷۰۷. بدلیسی، ۵۸۰/۱
۷۰۸. اسکندر بیک، تاریخ عالم آرا، چ افشار ۱۳۵۰، ۱۲۰-۱۱۹/۱
۷۰۹. همانجا؛ قاضی احمد قمی، ۵۹۲/۱
۷۱۰. پیربوداق منشی، ۱۵۵
۷۱۱. قاضی احمد قمی، ۶۰۶-۶۰۰/۱؛ اسکندر بیک، همان، ۱۲۳/۱، ۱۹۷-۱۹۲/۱
۷۱۲. نک: اسکندر بیک، همان، ۱۲۳/۱؛ قاضی احمد قمی، ۵۹۶/۱-۶۰۰؛ خورشاه بن قباد، ۱۹۹-۲۰۱
۷۱۳. نک: رویمر، ایران در راه، ۳۳۰
۷۱۴. اسکندر بیک، همان، ۱۹۷/۱
۷۱۵. همو، ۱۹۷/۱، ۱۹۸
۷۱۶. نک: قاضی احمد قمی، ۶۰۹-۶۱۰
۷۱۷. هینتس، شاه اسماعیل دوم صفوی، ۵۳
۷۱۸. همانجا
۷۱۹. روملو، چ سیدن، ۶۴۶
۷۲۰. قاضی احمد قمی، ۵۹۲/۱، ۶۰۰
۷۲۱. اسکندر بیک، همان، ۱۲۱/۱
۷۲۲. همو، همان، ۱۹۷/۱
۷۲۳. افوشته‌های نطنزی، ۱۹
۷۲۴. جنابدی، ۵۷۱-۵۷۲
۷۲۵. اسکندر بیک، همان، ۱۹۷/۱
۷۲۶. حسینی قمی، ۶۰۷/۱
۷۲۷. احسن التواریخ، چ سیدن، ۴۷۷
۷۲۸. اسکندر بیک، همان، ۱۳۳/۱
۷۲۹. متولد اواخر ۹۴۳ق از مادر موصولوی ترکمان و برادر بطنی محمد میرزا خدابنده متولد ۹۳۸ق نک: اسکندر بیک، همان، ۱۲۵/۱، ۱۳۲؛ قاضی احمد قمی، ۲۶۶/۱
۷۳۰. اسکندر بیک، همان، ۱۲۲/۱
۷۳۱. قاضی احمد قمی، ۶۰۱/۱
۷۳۲. اسکندر بیک، همان، ۱۹۲/۱
۷۳۳. روملو، چ سیدن، ۴۶۵-۴۶۶؛ قاضی احمد قمی، ۶۰۱/۱
۷۳۴. همانجا؛ اسکندر بیک، همان، ۱۹۲-۱۹۳
۷۳۵. قاضی احمد قمی، ۳۳۷/۱
۷۳۶. همو، ۳۹۷/۱
۷۳۷. اسکندر بیک، همان، ۱۳۵/۱
۷۳۸. همو، همان، ۱۹۲/۱
۷۳۹. همانجا؛ قاضی احمد قمی، ۶۰۱/۱
۷۴۰. اسکندر بیک، همان، ۱۹۳/۱
۷۴۱. برای شخصیت‌های طرفدار دو گروه نک: همانجا؛ هینتس، شاه اسماعیل دوم صفوی، ۵۶-۵۸
۷۴۲. اسکندر بیک، همان، ۱۹۳-۱۹۶
۷۴۳. روملو، چ سیدن، ۴۶۶
۷۴۴. قاضی احمد قمی، ۶۰۵-۶۰۶
۷۴۵. اسکندر بیک، همان، ۱۳۳/۱
۷۴۶. همانجا؛ قاضی احمد قمی، ۶۰۵-۶۰۶
۷۴۷. همو، ۶۰۷/۱
۷۴۸. همانجا؛ اسکندر بیک، همان، ۱۹۸/۱
۷۴۹. هینتس، شاه اسماعیل دوم صفوی، ۷۱؛ پارسادوست، شاه اسماعیل دوم و شاه محمد، ۶۱
۷۵۰. جنابدی، ۵۷۳
۷۵۱. افوشته‌های نطنزی، ۲۴
۷۵۲. اسکندر بیک، همان، ۱۹۹/۱
۷۵۳. قاضی احمد قمی، ۶۱۵/۲؛ روملو، چ سیدن، ۴۷۶؛ افوشته‌های نطنزی، ۲۵
۷۵۴. روملو، همانجا
۷۵۵. هینتس، همان، ۶۱-۶۲
۷۵۶. روملو، چ سیدن، ۴۷۶-۴۷۷؛ قاضی احمد قمی، ۶۱۵/۲-۶۱۶؛ افوشته‌های نطنزی، ۲۵-۲۶
۷۵۷. اسکندر بیک، همان، ۱۹۹/۱
۷۵۸. همو، همان، ۱۹۹/۱، ۲۰۰
۷۵۹. قاضی احمد قمی، ۶۱۶/۲؛ افوشته‌های نطنزی، ۲۶
۷۶۰. نک: اسکندر بیک، همان، ۱۹۹/۱
۷۶۱. همو، همان، ۲۰۰-۲۰۱؛ روملو، چ سیدن، ۴۷۸-۴۸۳؛ قاضی احمد قمی، ۶۱۶/۲-۶۱۹
۷۶۲. اسکندر بیک، همان، ۱۹۶/۱
۷۶۳. همو، همان، ۲۰۱/۱. قاضی احمد قمی (۶۲۱/۲) این ماجرا را پس از ورود شاه به قزوین یاد کرده است
۷۶۴. روملو، چ سیدن، ۴۸۲-۴۸۳
۷۶۵. افوشته‌های نطنزی، ۳۸
۷۶۶. قاضی احمد قمی، ۶۲۱/۲

۷۶۷. اسکندر بیک، همان، ۲۰/۱/۱  
 ۷۶۸. همانجا  
 ۷۶۹. قاضی احمد قمی، ۶۲۲/۲  
 ۷۷۰. همانجا  
 ۷۷۱. نک: پیربوداق منشی، ۱۶۴  
 ۷۷۲. اسکندر بیک، همان، ۲۰/۱/۱  
 ۷۷۳. همان، ۱۳۴/۱، ۲۰۲  
 ۷۷۴. روملو، ۴۶۶-۴۶۷؛ افوشته‌ای نطنزی، ۲۸  
 ۷۷۵. روملو، چ سیدن، ۴۷۶-۴۸۷  
 ۷۷۶. اسکندر بیک، همان، ۲۰۲/۱-۲۰۳؛ قاضی احمد قمی، ۶۲۲/۲  
 ۷۷۷. روملو، چ سیدن، ۴۸۶  
 ۷۷۸. نک: قاضی احمد قمی، ۶۲۲/۲-۶۲۳؛ افوشته‌ای نطنزی، ۲۸-۳۰  
 ۷۷۹. افوشته‌ای نطنزی، ۳۹-۴۰  
 ۷۸۰. قاضی احمد قمی، ۶۲۳/۲؛ اسکندر بیک، همان، ۲۰۳/۱  
 ۷۸۱. همو، همان، ۲۰۳/۱، ۲۰۶  
 ۷۸۲. پیربوداق منشی، ۱۶۴-۱۶۵  
 ۷۸۳. قاضی احمد قمی، ۶۲۳/۲-۶۲۴  
 ۷۸۴. اسکندر بیک، همان، ۱۳۳/۱-۱۳۴، ۲۰۳-۲۰۶  
 ۷۸۵. روملو، چ سیدن، ۴۸۴؛ قاضی احمد قمی، ۶۲۸/۲-۶۲۹  
 ۷۸۶. همانجا  
 ۷۸۷. همانجا  
 ۷۸۸. افوشته‌ای نطنزی، ۴۱  
 ۷۸۹. قاضی احمد قمی، ۶۲۶/۲-۶۲۸؛ روملو، چ سیدن، ۴۸۴-۴۸۷  
 ۷۹۰. پیربوداق منشی، ۱۶۵؛ برای وصف این جشن تیمور نک: شرف‌الدین علی یزدی، ۴۲۲/۲-۴۴۵  
 ۷۹۱. قاضی احمد قمی، ۶۲۸/۲؛ روملو، چ سیدن  
 ۷۹۲. جنابدی، ۵۷۷  
 ۷۹۳. اسکندر بیک، همان، ۲۰۷/۱  
 ۷۹۴. جنابدی، ۵۷۶  
 ۷۹۵. همو، ۵۷۶، ۵۷۸  
 ۷۹۶. روملو، چ سیدن، ۴۸۶  
 ۷۹۷. قاضی احمد قمی، ۶۲۸/۲  
 ۷۹۸. اسکندر بیک، همان، ۲۰۶/۱  
 ۷۹۹. افوشته‌ای نطنزی، ۴۶  
 ۸۰۰. اسکندر بیک، همان، ۲۰۷/۱؛ قاضی احمد قمی، ۶۲۹/۲  
 ۸۰۱. اسکندر بیک، همان، ۲۰۶/۱؛ قاضی احمد قمی، ۶۰۳/۲  
 ۸۰۲. همانجا  
 ۸۰۳. همو، ۶۳۰/۱؛ اسکندر بیک، همان، ۲۰۶/۱-۲۰۷؛ افوشته‌ای نطنزی، ۳۴-۳۶  
 ۸۰۴. قاضی احمد قمی، ۷۲۹/۲، ۷۳۲  
 ۸۰۵. همو، ۶۴۹  
 ۸۰۶. اسکندر بیک، همان، ۲۰۸/۱  
 ۸۰۷. همو، ۲۰۸/۱، ۲۰۹  
 ۸۰۸. قاضی احمد قمی، ۶۳۳/۲-۶۴۳، ۶۴۵؛ اسکندر بیک، همان، ۲۰۸/۱-۲۰۹؛ افوشته‌ای نطنزی، ۵۱؛ جنابدی، ۵۷۹-۵۸۰  
 ۸۰۹. روملو، چ سیدن، ۴۸۶  
 ۸۱۰. اسکندر بیک، همان، ۲۰۹/۱-۲۱۲؛ قاضی احمد قمی، ۶۳۲/۲، ۶۵۰؛ فلسفی، زندگانی شاه، ۱۲/۱-۱۳، حاشیه  
 ۸۱۱. جنابدی، ۵۸۰؛ قاضی احمد قمی، ۶۴۴/۲  
 ۸۱۲. همو، ۶۴۵/۲-۶۴۷  
 ۸۱۳. افوشته‌ای نطنزی، ۵۴  
 ۸۱۴. همو، ۵۳-۵۴؛ قاضی احمد قمی، ۶۴۸/۲-۶۴۹  
 ۸۱۵. همانجا  
 ۸۱۶. قاضی احمد قمی، ۶۴۸/۲  
 ۸۱۷. همو، ۶۴۸/۲، ۶۵۰؛ اسکندر بیک، همان، ۲۱۳/۱  
 ۸۱۸. اسکندر بیک، همان، ۲۱۲/۱، ۲۱۷، ۲۲۲؛ جنابدی، ۵۸۶-۵۹۰؛ قاضی احمد قمی، ۶۵۲/۲؛ منجم یزدی، محمد، ۳۶-۳۹  
 ۸۱۹. بیات، ۱۶۴  
 ۸۲۰. رویمر، ایران در راه، ۳۳۲؛ پارسادوست، شاه اسماعیل دوم و شاه محمد، ۸۲-۸۳  
 ۸۲۱. رویمر «برآمدن»، ۶۸  
 ۸۲۲. قاضی احمد قمی، ۶۵۲/۲  
 ۸۲۳. جنابدی، ۵۸۱-۵۸۲

۸۲۴. همو، ۵۸۳
۸۲۵. همو، ۵۸۳، ۵۸۴-۵۸۵
۸۲۶. همو، ۵۸۲
۸۲۷. اسکندر بیک، همان، ۲۲۱/۲
۸۲۸. قول میرزا مخدوم در موضوع جواز قتل شیعیان  
تناقض دارد، نک: جعفریان، صفویه در عرصه، ۷۹/۱،  
۴۵۹
۸۲۹. نک: همان، ۷۷/۱
۸۳۰. همانجا
۸۳۱. افوشته‌ای نطنزی، ۴۱ نیز نک: هینتس، شاه اسماعیل  
دوم صفوی، ۱۲۸
۸۳۲. اسکندر بیک، همان، ۲۱۴-۲۱۳/۱
۸۳۳. نویدی، تکملة، ۵۵
۸۳۴. مثلاً نک: موسوی اصفهانی، ۳۲۲/۲، ۳۰۴/۵
۸۳۵. اسکندر بیک، همان، ۲۱۴/۱
۸۳۶. همان، ۲۱۵/۱
۸۳۷. همان، ۲۱۶-۲۱۷
۸۳۸. همان، ۲۱۵/۱، ۲۱۶-۲۱۷، ۲۲۰-۲۲۱؛ منجم یزدی،  
محمد، ۴۰-۴۱
۸۳۹. نک: فسایی، ۳۹/۲
۸۴۰. نک: روملو، چ سیدن، ۱۱۰، ۱۵۲ /
۸۴۱. نک: موسوی اصفهانی، ۱۸۰/۱-۱۸۱؛ ۳۰۴/۵-۳۰۵
۸۴۲. اسکندر بیک، همان، ۲۱۷/۱، نیز نک: هینتس، شاه  
اسماعیل دوم صفوی، ۱۲۴
۸۴۳. نک: قاضی احمد قمی، ۶۴۹/۲
۸۴۴. امورتی، ۳۲۴
۸۴۵. اسکندر بیک، همان، ۲۱۷/۱
۸۴۶. همو، همان، ۲۱۷/۱، ۲۱۸؛ قاضی احمد قمی، ۶۵۱/۲
۸۴۷. افوشته‌ای نطنزی، ۶۱-۶۲. نکته قابل تأمل این است  
که ملا جلال‌الدین محمد وقایع‌نگار منجم این عصر  
اشاره‌ای به این حادثه فلکی نکرده است
۸۴۸. قاضی احمد قمی، ۶۵۳/۲-۶۵۴؛ اسکندر بیک، همان،  
۲۱۸/۱؛ افوشته‌ای نطنزی، ۶۱؛ جنابدی، ۵۸۵
۸۴۹. منجم یزدی، محمد، ۳۸
۸۵۰. اسکندر بیک، همان، ۲۱۸-۲۱۹
۸۵۱. منجم یزدی، محمد، ۳۸
۸۵۲. قاضی احمد قمی، ۶۵۳/۲
۸۵۳. اسکندر بیک، همان، ۲۱۹/۱
۸۵۴. همانجا
۸۵۵. همو، همان، ۲۱۹/۱، ۲۲۰
۸۵۶. همانجا
۸۵۷. قاضی احمد قمی، ۶۵۳/۲
۸۵۸. اسکندر بیک، همان، ۲۲۱/۱
۸۵۹. قاضی احمد قمی، ۶۴۹/۲، افوشته‌ای نطنزی، ۵۸؛  
جنابدی، ۵۷۷
۸۶۰. پارسادوست، شاه اسماعیل دوم و شاه محمد، ۱۲۸-  
۱۲۹
۸۶۱. هینتس، شاه اسماعیل دوم صفوی، ۱۵۴، ۱۵۶
۸۶۲. باستانی پاریزی، ۳۴
۸۶۳. ۱۶ ماه و ۱۶ روز (افوشته‌ای نطنزی، ۶۱)
۸۶۴. بدلیسی، ۵۸۱
۸۶۵. پارسادوست، همان، ۱۲۰
۸۶۶. اسکندر بیک، همان، ۲۲۲/۱-۲۲۳؛ افوشته‌ای نطنزی،  
۶۳
۸۶۷. قاضی احمد قمی، ۶۵۸/۲
۸۶۸. اسکندر بیک، همان، ۱۲۵/۱
۸۶۹. همو، همان، ۱۲۶/۱
۸۷۰. همو، همان، ۲۵۰/۱
۸۷۱. همو، همان، ۱۲۶/۱
۸۷۲. قاضی احمد قمی، ۶۵۸/۲
۸۷۳. اسکندر بیک، همان، ۲۲۳/۱-۲۲۴
۸۷۴. افوشته‌ای نطنزی، ۶۴
۸۷۵. دخترزاده محقق کرکی؛ نک: اسکندر بیک، همان،  
۱۴۵/۱
۸۷۶. قاضی احمد قمی، ۶۵۹/۲-۶۶۰
۸۷۷. اسکندر بیک، همان، ۲۲۵/۱
۸۷۸. قاضی احمد قمی، ۶۶۰/۲
۸۷۹. اسکندر بیک، همان، ۲۲۵/۱
۸۸۰. قاضی احمد قمی (۶۶۰/۲) این دیدار را روز چهارشنبه  
چهارم ذیحجه آورده است
۸۸۱. اسکندر بیک، همان، ۲۲۵/۱-۲۲۶
۸۸۲. قاضی احمد قمی، ۶۶۰/۲، ۶۶۲

۸۸۳. روملو، چ سیدن، ۵۰۰-۵۰۱
۸۸۴. همو، ۵۰۲، نک: قاضی احمد قمی، ۶۶۱/۲. تاریخ و تقویم تطبیقی که مؤلف *نقاوة الآثار* (افوشته‌ای نطنزی، ۶۴) در مورد جلوس خدابنده آورده است نادرست و غیرقابل توجه است
۸۸۵. نک: روملو، چ سیدن، ۵۰۱-۵۰۲
۸۸۶. اسکندر بیگ، همان، ۲۲۶/۱
۸۸۷. اسکندر بیگ، همان، ۲۲۷/۱؛ قاضی احمد قمی، ۶۶۴/۲-۶۶۷؛ افوشته‌ای نطنزی، ۶۵-۶۶
۸۸۸. اسکندر بیگ، همان، ۲۲۸/۱
۸۸۹. منجم یزدی، محمد، ۴۳
۸۹۰. روملو، چ سیدن، ۵۰۳
۸۹۱. قاضی احمد قمی، ۶۶۷/۲
۸۹۲. اسکندر بیگ، همان، ۲۲۸/۱
۸۹۳. همانجا
۸۹۴. قاضی احمد قمی، ۶۶۸/۲-۶۷۲
۸۹۵. جنابدی، ۵۹۲
۸۹۶. اسکندر بیگ، همان، ۲۲۸/۱-۲۳۰؛ قاضی احمد قمی، ۶۷۳/۲-۶۷۶
۸۹۷. نک: بدلیسی، ۵۳۰/۱-۵۸۴
۸۹۸. همو، ۵۸۱-۵۸۳
۸۹۹. روملو، ۶۵۶-۶۵۷؛ اسکندر بیگ، همان، ۲۳۰/۱-۲۳۲
۹۰۰. همانجا
۹۰۱. نک: قاضی احمد قمی، ۶۸۵/۲
۹۰۲. همو، ۶۷۹-۶۸۵؛ اسکندر بیگ، همان، ۲۳۲/۱
۹۰۳. قاضی احمد قمی، ۶۷۹/۲
۹۰۴. اسکندر بیگ، همان، ۲۳۲/۱
۹۰۵. جنابدی، ۶۰۰
۹۰۶. اسکندر بیگ، همان، ۲۳۲/۱-۲۳۳؛ قاضی احمد قمی، ۶۷۹/۲-۶۸۱
۹۰۷. برای روایت عثمانی نبرد چلدر نک:
- Mufassl Osmanli, III/1319-1321*
۹۰۸. اسکندر بیگ، همان، ۲۳۳/۱-۲۳۵. نیز نک: که این نبرد را نه در اثنای بازگشت سردار عثمانی از شروان، که به هنگام رفتن او از گرجستان به شروان آورده است
- Mufassl Osmanli, III/1324-1327*
۹۰۹. به نوشته افوشته‌ای نطنزی (ص ۹۳)، از ۱۴ هزار کس نیروی قزلباش موازی ۸ هزار نفر کشته شدند
۹۱۰. اسکندر بیگ، همان، ۲۳۶/۱-۲۳۸؛ قاضی احمد قمی، ۶۸۱/۲-۶۸۵
۹۱۱. همو، ۶۸۱/۱-۶۸۶
۹۱۲. تاتارهای گرای خان کریمه، نک: بوزورث، ۴۸۷-۴۹۲
۹۱۳. اسکندر بیگ، همان، ۲۳۸/۱
۹۱۴. همانجا
۹۱۵. همو، ۲۳۸/۱، ۲۳۹؛ قاضی احمد قمی، ۶۸۷/۲-۶۸۸
۹۱۶. همانجاها
۹۱۷. اسکندر بیگ، همان، ۲۳۵/۱؛ قاضی احمد قمی، ۶۸۷/۲
918. see: *Mufassl Osmanli, III/1315-1316*
۹۱۹. نک: نوایی، *مجموعه اسناد و ...*، ۱۰۵/۱
۹۲۰. همان، ۱۰۶/۱، ۱۰۹
۹۲۱. همان، ۱۰۶/۱، ۱۰۷، ۱۱۱
۹۲۲. همان، ۹۷/۲، ۱۰۴
۹۲۳. همان، ۱۰۱/۳-۱۰۲، ۱۰۸
۹۲۴. نک: جعفریان، *صفویه در عرصه*، ۷۷/۱
925. see: *Mufassal Osmanli, III/1315*
926. see: *ibid, III/1316*
927. se: *ibid, III/1317-1318*
۹۲۸. اسکندر بیگ، همان، ۲۴۰/۱-۲۴۲
۹۲۹. همو، همان، ۲۳۹/۱؛ بیات، ۱۸۵-۱۸۶
۹۳۰. اسکندر بیگ، همان، ۲۴۰/۱-۲۴۷؛ قاضی احمد قمی، ۶۹۰/۲-۶۹۴
۹۳۱. همو، ۶۸۹/۲-۶۹۰
۹۳۲. همو، ۶۹۵/۲
۹۳۳. همو، ۶۹۵/۲-۷۰۰؛ اسکندر بیگ، همان، ۲۴۴/۱-۲۵۲
934. *Mufassal Osmanli, III/1333-1339*
۹۳۵. اسکندر بیگ، همان، ۲۵۱/۱-۲۵۴؛ قاضی احمد قمی، ۷۰۰/۲-۷۰۲
۹۳۶. همانجاها
۹۳۷. اسکندر بیگ، همان، ۲۵۴/۱-۲۵۸؛ جنابدی، ۶۰۴-۶۱۵

۹۶۷. در روایت مؤلف تاریخ عالم آرای عباسی نه تنها خبری از چنین سازشی نیست، بلکه وی ترتیب پادشاهی عباس میرزا در پای قلعه نیشابور را هم به این مرحله نسبت می‌دهد (اسکندر بیگ، همان، ۲۷۶/۱-۲۷۹)
۹۶۸. قاضی احمد قمی، ۷۲۱/۲؛ افوشته‌ای نطنزی، ۱۳۳-۱۳۵
۹۶۹. اسکندر بیگ، همان، ۲۷۹/۱-۲۸۱؛ قاضی احمد قمی، ۷۲۳/۲-۷۲۵
۹۷۰. افوشته‌ای نطنزی (ص ۱۳۶) ۱۰ جمادی‌الاول ۹۹۱/اواخر می ۱۵۸۳ و جناب‌دی (ص ۶۱۹) سال ۹۸۹ ق نوشتند که درست نیست و نوشته قاضی احمد قمی (۷۲۵/۲) رجب ۹۹۰/اواخر ژوئیه ۱۵۸۲ صحیح‌تر به نظر می‌رسد
۹۷۱. قاضی احمد قمی، ۷۲۵/۲
۹۷۲. همو، ۷۲۶/۲
۹۷۳. اسکندر بیگ، همان، ۲۸۱/۱-۲۸۸؛ قاضی احمد قمی، ۷۲۶/۲-۷۴۷؛ افوشته‌ای نطنزی، ۱۳۶-۱۴۸؛ جناب‌دی، ۶۱۵-۶۲۶؛ منجم یزدی، محمد، ۵۹-۶۴
۹۷۴. اسکندر بیگ، همان، ۲۸۹/۱-۲۹۲؛ قاضی احمد قمی، ۷۴۸/۲-۷۵۵؛ افوشته‌ای نطنزی، ۱۴۹-۱۵۲؛ جناب‌دی، ۶۲۶
975. *Mufasssal Osmanli*, III/1341-1343;  
قاضی احمد قمی، ۷۵۷/۲؛ اسکندر بیگ، همان، ۲۹۳-۲۹۲/۱
976. *Mufasssal Osmanli*, III/1347, 1355  
۹۷۷. اسکندر بیگ، همان، ۲۹۳/۱-۲۹۶؛ قاضی احمد قمی، ۷۵۷/۲-۷۵۹؛ افوشته‌ای نطنزی، ۲۵۱-۲۵۲؛ جناب‌دی، ۶۵۰-۶۵۶؛ روایتی آشفته در ترتیب وقایع و سنوات
۹۷۸. اسکندر بیگ، همان، ۳۰۲/۱-۳۰۵؛ قاضی احمد قمی، ۷۹۳/۲-۷۹۶؛ افوشته‌ای نطنزی، ۲۵۲-۲۶۳
۹۷۹. اسکندر بیگ، همان، ۲۹۶/۱-۳۰۲؛ قاضی احمد قمی، ۷۶۳/۲-۷۷۳؛ افوشته‌ای نطنزی، ۱۵۳-۱۶۴، با اختلاف در مورد چگونگی قتل امیر خان
۹۸۰. اسکندر بیگ، همان، ۳۰۵/۱-۳۱۱؛ قاضی احمد قمی، ۷۶۳/۲-۷۷۳؛ افوشته‌ای نطنزی، ۱۶۴-۱۷۰؛ با اختلاف در خبر درگیری نیروی حمزه میرزا
938. *Mufasssal Osmanli*, III/1339-1341  
۹۳۹. اسکندر بیگ، همان، ۲۶۱/۱-۲۶۲
۹۴۰. همو، ۲۵۸-۲۶۱
۹۴۱. اسکندر بیگ، همان، ۲۷۲/۱-۲۷۴؛ قاضی احمد قمی، ۷۰۷/۲، ۷۱۴، ۷۲۲، ۷۳۶؛ افوشته‌ای نطنزی، ۱۱۷-۱۲۰؛ وحید قزوینی، تاریخ جهان آرای ...، ۹۵
۹۴۲. افوشته‌ای نطنزی، ۱۱۴-۱۱۶؛ اسکندر بیگ، همان، ۲۷۵/۱
۹۴۳. افوشته‌ای نطنزی، ۱۱۴
۹۴۴. اسکندر بیگ، همان، ۲۷۵/۱
۹۴۵. همانجا؛ وحید قزوینی، همان، ۹۵
۹۴۶. پارسادوست، شاه اسماعیل دوم و شاه محمد، ۱۵۲-۱۵۳
۹۴۷. همان، ۱۵۲
۹۴۸. سیوری، در باب صفویان، ۲۴۷-۲۵۱
۹۴۹. نک: پارسادوست، شاه اسماعیل دوم و شاه محمد، ۲۷
۹۵۰. اسکندر بیگ، همان، ۷۹/۱-۸۰
۹۵۱. قاضی احمد قمی، ۷۱۴/۲
۹۵۲. کسروی، تاریخ پانصد ساله خوزستان، ۳۹
۹۵۳. اسکندر بیگ، همان، ۲۷۴/۱-۲۷۵
۹۵۴. سیوری، همان، ۲۵۱
۹۵۵. نک: سجادی، جعفر، ۳۸۲-۳۸۳
۹۵۶. به روایت مؤلف خلاصه‌التواریخ، اردوی شاهی برای قشلاق به سلطان بود قراباغ در حوالی گنجه و گرجستان رفت (قاضی احمد قمی، ۷۱۳/۲)؛ نیز نک: اسکندر بیگ، همان، ۲۶۴/۱
۹۵۷. همو، ۲۶۲/۱-۲۶۴؛ قاضی احمد قمی، ۷۱۰/۲
۹۵۸. همو، ۷۱۳/۲
۹۵۹. همو، ۷۲۳
۹۶۰. اسکندر بیگ، همان، ۲۶۴/۱
۹۶۱. همو، ۲۶۴/۱، ۲۶۵؛ قاضی احمد قمی، ۷۱۶/۲-۷۲۱
۹۶۲. اسکندر بیگ، همان، ۲۶۵/۱-۲۶۹
۹۶۳. قاضی احمد قمی، ۷۱۳/۲
۹۶۴. همو، ۷۱۳/۲، ۷۱۴؛ اسکندر بیگ، همان، ۲۷۰/۱
۹۶۵. همو، ۲۷۱
۹۶۶. همو، ۲۷۱/۱، ۲۷۲؛ قاضی احمد قمی، ۷۱۴/۲-۷۱۶

۲۷۹. افوشته‌های نطنزی، ۸۵۵/۲-۸۵۸؛  
 ۹۹۸. اسکندر بیک، همان، ۳۵۶/۱  
 999. *Mufasssal Osmanli*, III/1360  
 1000. *ibid*, III/1361-1364  
 ۱۰۰۱. بیات، ۲۴۳-۲۴۴  
 ۱۰۰۲. قاضی احمد قمی، ۸۵۰-۸۴۸/۲  
 ۱۰۰۳. جنابدی، ۶۶۲-۶۶۵؛ اسکندر بیک، همان، ۳۶۳/۱-۳۶۴  
 ۱۰۰۴. همان، ۳۶۳/۱-۳۶۴، ۳۶۵؛ جنابدی، ۶۶۴-۶۶۵  
 ۶۶۷  
 ۱۰۰۵. همو، ۶۶۴-۶۶۵، ۶۶۷، ۶۶۸؛ اسکندر بیک، همان، ۳۶۴/۱  
 ۱۰۰۶. قاضی احمد قمی، ۸۶۰/۲، ۸۶۲  
 ۱۰۰۷. افوشته‌های نطنزی، ۲۶۹  
 ۱۰۰۸. جنابدی، ۶۶۵  
 ۱۰۰۹. قاضی احمد قمی، ۸۶۱/۲  
 ۱۰۱۰. افوشته‌های نطنزی، ۲۶۸-۲۶۹  
 ۱۰۱۱. همو، ۲۷۰-۲۷۱  
 ۱۰۱۲. همو، ۲۶۹  
 ۱۰۱۳. اسکندر بیک، همان، ۳۶۶/۱؛ جنابدی، ۶۶۸  
 ۱۰۱۴. اسکندر بیک، همان، ۳۶۶/۱-۳۷۰؛ قاضی احمد قمی، ۸۶۵/۲-۸۶۷؛ افوشته‌های نطنزی؛ ۲۷۰-۲۷۱؛ جنابدی، ۶۶۸-۶۷۰  
 ۱۰۱۵. اسکندر بیک، همان، ۳۷۰/۱-۳۷۲؛ قاضی احمد قمی، ۸۶۷  
 ۱۰۱۶. اسکندر بیک، همان، ۳۷۲/۱؛ قاضی احمد قمی، ۲۷۲-۲۷۳؛ جنابدی، ۸۶۷/۲-۸۶۸؛ افوشته‌های نطنزی، ۲۷۲-۲۷۳؛ جنابدی، ۶۷۰-۶۷۱، این واقعه را با واقعه تبانی و قتل دیگر امرای مخالف مرشدقلی خان درآمیخته است  
 ۱۰۱۷. قاضی احمد قمی (۸۶۲/۲، ۸۶۷) اواخر ۹۹۵ ق یاد کرده است. اسکندر بیک (همان، ۳۷۱/۱-۳۷۲) تاریخ ماه و سالی برای این وقایع نقل نمی‌کند، اما سال اول جلوس شاه عباس را (۳۷۸/۱-۳۷۹)، ۹۹۶ ق می‌داند. افوشته‌های نطنزی (ص ۲۹۶)، و جنابدی (ص ۶۶۷)، سال ۹۹۶ ق را تاریخ خروج مرشدقلی خان و شاه عباس از مشهد و حوادث بعدی قید کرده‌اند
- با عثمانی‌ها پیش از ورود عثمان پاشا به تبریز؛ جنابدی، ۶۲۸-۶۳۳ با خطای فاحش در تاریخ و اختلاف در ترتیب و جزئیات وقایع؛ بیات، ۲۱۴-۲۱۶؛  
*Mufasssal Osmanli*, III/1355-1357  
 ۹۸۱. اسکندر بیک، همان، ۳۱۱/۱-۳۱۷؛ قاضی احمد قمی، ۷۸۵/۲-۷۹۳، ۷۹۶-۷۹۷؛ بیات، ۲۱۷-۲۲۰؛  
*Mufasssal Osmanli*, III/1957-1958  
 ۹۸۲. بیات، ۲۲۵-۲۲۶  
 ۹۸۳. اسکندر بیک، همان، ۳۱۸/۱-۳۱۹؛ قاضی احمد قمی، ۷۹۸/۲-۷۹۹  
 ۹۸۴. اسکندر بیک، همان، ۳۱۹/۱-۳۲۰؛ قاضی احمد قمی، ۷۹۹/۲-۸۰۰  
 ۹۸۵. بیات، ۲۲۹  
 ۹۸۶. افوشته‌های نطنزی، ۱۸۱-۱۸۲؛ نیز نک: اسکندر بیک، همان، ۳۳۰/۱-۳۳۱  
 ۹۸۷. اسکندر بیک، همان، ۳۲۲/۱-۳۳۰؛ قاضی احمد قمی، ۸۰۴/۲-۸۰۴  
 ۹۸۸. بیات، ۲۲۹-۲۳۰  
 ۹۸۹. اسکندر بیک، همان، ۳۳۰/۱  
 ۹۹۰. اسکندر بیک، همان، ۳۳۱/۱-۳۴۴؛ قاضی احمد قمی، ۸۰۸/۲-۸۰۹، ۸۱۳-۸۳۱؛ افوشته‌های نطنزی، ۱۸۳-۱۸۹، ۲۰۱-۲۰۵؛ بیات، ۲۳۱-۲۳۶  
 991. *Mufasssal Osmanli*, III/1358-1360  
 ۹۹۲. قاضی احمد قمی، ۸۳۱/۲-۸۴۶؛ اسکندر بیک، همان، ۳۴۴/۱-۳۵۰؛ افوشته‌های نطنزی، ۲۰۴-۲۱۷، منبع اخیر (ص ۲۱۵) حادثه قتل حمزه میرزا را در محرم ۹۹۵ نوشته است نک: بیات، ۲۳۶-۲۴۱  
 ۹۹۳. اسکندر بیک، همان، ۳۵۰/۱-۳۵۲؛ قاضی احمد قمی، ۸۴۶/۲-۸۴۷  
 ۹۹۴. اسکندر بیک، همان، ۳۵۳/۱، ۳۵۶؛ قاضی احمد قمی، ۸۵۰/۲؛ افوشته‌های نطنزی، ۲۲۱-۲۴۵؛ بیات، ۲۴۱-۲۴۲  
 ۹۹۵. اسکندر بیک، همان، ۳۵۴/۱-۳۵۸؛ قاضی احمد قمی، ۸۵۱/۲-۸۵۵  
 ۹۹۶. اسکندر بیک، همان، ۳۵۸/۱-۳۵۹  
 ۹۹۷. همو، همان، ۳۵۹/۱-۳۶۱؛ قاضی احمد قمی،



۱۰۱۸. فلسفی (زندگانی شاه، ۱۲۸/۱)، پارسادوست (شاه اسماعیل دوم و شاه محمد، ۲۱۰) و سیوری (ایران عصر صفوی، ۶۵) تاریخ ۹۹۶ق؛ رویمر (ایران در راه، ۳۴۶) سال ۹۹۵ق/۱۵۸۷م را نوشته‌اند. طاهری، به گونه‌ای غیرروشن در جایی (ص ۲۸۲-۲۸۳) سال ۹۹۵ق و در جایی دیگر (ص ۲۸۷) سال ۹۹۶ق را ذکر کرده‌اند
۱۰۱۹. قاضی احمد قمی، ۸۶۸/۲
۱۰۲۰. اسکندر بیک، همان، ۳۸۰/۱
۱۰۲۱. یکشنبه ۲۱ ربیع‌الثانی ۹۹۶/مارس ۱۵۸۸ (قاضی احمد قمی، ۸۸۱/۲)
۱۰۲۲. سه‌شنبه ۴ جمادی‌الاول ۹۹۷/مارس ۱۵۸۹ (همو، ۸۹۰/۲)
۱۰۲۳. نک: اسکندر بیک، همان، ۳۸۰/۱-۳۸۱
۱۰۲۴. همو، همان، ۳۸۱/۱-۳۸۵؛ قاضی احمد قمی، ۸۷۰/۲-۸۷۵؛ افوشته‌ای نطنزی، ۲۸۷-۲۹۰
۱۰۲۵. قاضی احمد قمی، ۸۷۵/۲؛ اسکندر بیک، همان، ۳۸۶/۱
۱۰۲۶. افوشته‌ای نطنزی، ۳۰۶؛ ۳۰۹-۳۱۰
۱۰۲۷. افوشته‌ای نطنزی، ۲۹۲-۲۹۳
۱۰۲۸. نک: اسکندر بیک، همان، ۳۸۶/۱-۳۹۸؛ قاضی احمد قمی، ۸۷۶/۲-۸۸۱؛ افوشته‌ای نطنزی، ۲۹۲-۳۰۲
۱۰۲۹. اسکندر بیک، همان، ۳۹۹/۱-۴۰۰؛ قاضی احمد قمی، ۸۸۱/۲-۸۸۲؛ فلسفی، زندگانی شاه، ۱۴۲/۱-۱۴۴
۱۰۳۰. قاضی احمد قمی، ۸۸۳/۲؛ اسکندر بیک، همان، ۴۰۱/۱
۱۰۳۱. افوشته‌ای نطنزی، ۳۰۹
۱۰۳۲. همو، ۳۰۹، ۳۱۰
۱۰۳۳. اسکندر بیک، همان، ۴۰۱/۱؛ قاضی احمد قمی، ۸۸۵/۲
۱۰۳۴. اسکندر بیک، همان، ۴۰۱/۱
۱۰۳۵. قاضی احمد قمی، ۸۸۳/۲
۱۰۳۶. همو، ۸۸۳/۲، ۸۸۴؛ اسکندر بیک، همان، ۴۰۱/۱-۴۰۲
۱۰۳۷. همو، ۳۱۸
۱۰۳۸. قاضی احمد قمی، ۸۸۵/۲-۸۸۷
۱۰۳۹. همانجا
۱۰۴۰. اسکندر بیک، همان، ۴۰۳/۱
۱۰۴۱. افشوده‌ای نطنزی، ۳۱۹-۳۲۲؛ اسکندر بیک، همان، ۴۰۳/۱-۴۰۵
۱۰۴۲. قاضی احمد قمی، ۸۸۹/۲، ۸۹۱
۱۰۴۳. همو، ۸۹۰/۲؛ اسکندر بیک، همان، ۴۰۵/۱
۱۰۴۴. همانجاها
۱۰۴۵. افوشته‌ای نطنزی، ۳۲۵-۳۳۱ با اشتباه محتمل در تاریخ سال
۱۰۴۶. اسکندر بیک، همان، ۴۰۶/۱-۴۰۷
۱۰۴۷. همان، ۴۰۸/۱
1048. *Mufasssal Osmanli*, III/1363-1364
۱۰۴۹. اسکندر بیک، همان، ۴۱۰/۱
۱۰۵۰. قاضی احمد قمی، ۸۹۲/۲-۸۹۳
۱۰۵۱. اسکندر بیک، همان، ۴۱۰/۱، ۴۱۶
۱۰۵۲. همان، ۴۱۷/۱
1053. *Mufasssal Osmanli*, III/1364-1365
۱۰۵۴. قاضی احمد قمی، ۸۹۳/۲
1055. *Mufasssal Osmanli*, III/1365
۱۰۵۶. همانجا
۱۰۵۷. همانجا
۱۰۵۸. قاضی احمد قمی، ۹۰۶/۲. در نامه سلطان مراد سوم به شاه عباس تاریخ نوروز ۹۹۸ق با ماده تاریخ «حفیظ» یاد شده است (نوایی، مجموعه اسناد و، ۱۰۱/۲)
۱۰۵۹. همان، ۹۹۲/۲-۱۰۲
۱۰۶۰. همان، ۹۳/۲، ۱۰۲
1061. *Mufasssal Osmanli*, III/1365
۱۰۶۲. اسکندر بیک، همان، ۴۳۷/۱، ۴۳۹-۴۴۰
۱۰۶۳. همان، ۵۳۰/۱
1064. *Mufasssal Osmanli*, ibid
۱۰۶۵. قاضی احمد قمی (۸۹۱/۲، ۹۰۰) در قصیده‌اش به مناسبت فجایع ازبکان در مشهد او را شیطان‌زاده یاد کرده است
۱۰۶۶. همو، ۸۹۵/۲-۹۰۱
۱۰۶۷. همو، ۹۰۲/۲
۱۰۶۸. همو، ۹۰۳/۲
۱۰۶۹. نک: قاضی احمد قمی، ۸۸۸/۲

۱۰۷۰. قاضی احمد قمی، ۹۰۳/۲؛ اسکندربیک، همان، ۴۱۸/۱-۴۲۵؛ افوشته‌های نطنزی، ۳۲۵-۳۳۱. این منابع همه تاریخ این حوادث را به یک سال پیش نسبت داده‌اند که درست نیست
۱۰۷۱. قاضی احمد قمی، ۸۹۴/۲-۸۹۵؛ افوشته‌های نطنزی، ۳۳۲
۱۰۷۲. دقت این گونه، تاریخ‌های مورخان آن عصر جای تأمل و تردید دارد. این تاریخ را قاضی احمد قمی (۹۰۴/۲) آورده که در صفحه بعد هم تاریخ درآمدن یولی بیک از قلعه را «شب دوشنبه هجدهم شهر مذکوره سنه مزبوره» گفته است!
۱۰۷۳. قاضی احمد قمی، ۹۰۴/۲-۹۰۶؛ اسکندربیک، همان، ۴۲۶/۱-۴۲۸؛ افوشته‌های نطنزی، ۳۳۲-۳۳۵
۱۰۷۴. اسکندربیک، همان، ۴۲۸/۱، ۴۳۷؛ قاضی احمد قمی، ۹۱۹/۲
۱۰۷۵. قاضی احمد قمی، ۹۰۷/۲
۱۰۷۶. اسکندربیک، همان، ۴۳۸/۱
۱۰۷۷. افوشته‌های نطنزی، ۳۵
۱۰۷۸. این تاریخ نوشته قاضی احمد قمی (۹۰۶/۲) است. اسکندربیک (همان، ۴۲۹/۱)، دوشنبه، ۱۴ جمادی‌الاول آورده است که هیچ‌کدام دقیق نیست
۱۰۷۹. اسکندربیک، همان، ۴۲۵/۱-۴۲۶، ۴۳۲؛ قاضی احمد قمی، ۹۰۹/۲؛ افوشته‌های نطنزی، ۳۴۲-۳۴۵
۱۰۸۰. اسکندربیک، همان، ۴۳۲/۱-۴۳۳؛ قاضی احمد قمی، ۹۱۰/۲-۹۱۱؛ افوشته‌های نطنزی، ۳۴۵-۳۵۰
۱۰۸۱. اسکندربیک، همان، ۴۳۳/۱؛ قاضی احمد قمی، ۹۱۱/۲-۹۱۲
۱۰۸۲. اسکندربیک، همان، ۴۳۳/۱-۴۳۴
۱۰۸۳. همو، همان، ۴۳۲/۱
۱۰۸۴. اسکندربیک، همان، ۴۳۴/۱-۴۳۶؛ قاضی احمد قمی، ۹۱۵/۲-۹۲۰؛ افوشته‌های نطنزی، ۳۵۱-۳۶۱
۱۰۸۵. اسکندربیک، همان، ۴۳۷/۱؛ قاضی احمد قمی، ۹۲۱/۲؛ افوشته‌های نطنزی، ۳۸۰
۱۰۸۶. اسکندربیک، همان، ۴۳۷/۱-۴۳۸؛ قاضی احمد قمی، ۹۲۱/۲-۹۲۲؛ افوشته‌های نطنزی، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۸۰-۳۸۱
۱۰۸۷. رویمر، *ایران در راه*، ۳۵۹
۱۰۸۸. نک: فلسفی، *زندگانی شاه*، ۱۱/۲-۱۲؛ رویمر، همان، ۳۵۹-۳۶۰؛ فیگوئروا، ۲۶۸؛ دلاواله، ۲۲۶-۲۲۷
۱۰۸۹. بیات، ۲۴۹
۱۰۹۰. فلسفی، همان، ۱۲-۱۶؛ تکتاندر فون دریابل، ۵۱؛ فیگوئروا، ۲۶۷
۱۰۹۱. فلسفی، همان، ۷۷-۷۸
۱۰۹۲. اسکندربیک، همان، ۱۱۰/۲
۱۰۹۳. فلسفی، همان، ۷۸/۲-۷۹
۱۰۹۴. اسکندربیک، همان، ۴۵۴/۱-۴۵۵، ۱۱۰۵/۲
۱۰۹۵. دلاواله، ۳۵۳-۳۵۴
۱۰۹۶. دلاواله، ۲۶۲-۲۶۳
۱۰۹۷. اسکندربیک، همان، ۱۱۰۶/۲
۱۰۹۸. همانجا
۱۰۹۹. همو، همان، ۱۱۰۵/۲
۱۱۰۰. در مورد هیأت و لباس او پانصد نفر زیر دستانش نک: جنابدی، ۷۲۴-۷۲۵
۱۱۰۱. نک: اسکندربیک، همان، ۴۹۴/۱-۴۹۹؛ افوشته‌های نطنزی، ۵۴۰-۵۴۶؛ منجم یزدی، محمد، ۱۲۷، ۱۳۱-۱۳۲
۱۱۰۲. نک: جنابدی، ۷۲۰؛ اسکندربیک، همان، ۸۸۵/۲؛ منجم یزدی، محمد، ۱۵۶. برای انواع سیاست‌ها و عقوبت‌های معمول در مورد محکومان و مغضوبان شاه نک: فلسفی، همان، ۱۲۷/۲-۱۳۲
۱۱۰۳. اسکندربیک، همان، ۴۷۶/۱؛ افوشته‌های نطنزی، ۵۲۵-۵۲۶
۱۱۰۴. اسکندربیک، همان، ۵۷۹/۱-۵۸۵؛ جنابدی، ۷۴۷-۷۴۸؛ منجم یزدی، محمد، ۱۹۵
۱۱۰۵. منجم یزدی، محمد، ۲۰۰
۱۱۰۶. افوشته‌های نطنزی، ۵۱۵-۵۱۶
۱۱۰۷. اسکندربیک، همان، ۶۸۶/۲-۶۸۷
۱۱۰۸. اسکندربیک، همان، ۵۷۰/۱-۵۷۵
۱۱۰۹. نک: همو، همان، ۷۵۲/۲، ۷۸۶-۷۸۷، ۸۰۶-۸۰۷
۱۱۱۰. منجم یزدی، محمد، ۲۷۴
۱۱۱۱. همو، ۱۲۵
۱۱۱۲. اسکندربیک، همان، ۴۷۲/۱-۴۷۳

۱۱۱۳. همو، همان، ۵۲۹/۱-۵۳۰
۱۱۱۴. همو، همان، ۵۲۴/۱-۵۲۵
۱۱۱۵. منجم یزدی، محمد، ۱۹۳
۱۱۱۶. اسکندر بیک، همان، ۶۲۹/۲
۱۱۱۷. همو، همان، ۶۶۵/۱-۶۶۸؛ فلسفی، همان، ۲۰۱/۳-۲۰۷
۱۱۱۸. اسکندر بیک، همان، ۸۷۴-۸۷۳/۲
۱۱۱۹. همان، ۸۸۷/۲-۸۹۳
۱۱۲۰. همان، ۸۹۷/۲-۹۰۱
۱۱۲۱. نک: همان، ۶۶۵/۲، ۶۶۹
۱۱۲۲. همان، ۷۹۲/۲
۱۱۲۳. نک: دلاواله، ۲۰۱، ۳۱۶-۳۱۷
۱۱۲۴. اسکندر بیک، همان، ۶۴۵/۲، ۸۱۱-۸۱۴
۱۱۲۵. اسکندر بیک، همان، ۶۲۱/۲-۶۲۹
۱۱۲۶. نک: دلاواله، ۳۰۰-۳۰۲
۱۱۲۷. همو، ۳۲۴-۳۲۶
۱۱۲۸. نک: همو، ۳۵۶، ۳۸۰؛ فیگوئروا، ۳۵۶
۱۱۲۹. همو، ۳۸۰-۳۸۹
۱۱۳۰. همو، ۳۹۴-۴۱۰؛ اسکندر بیک، همان، ۹۳۰/۲-۹۳۸
۱۱۳۱. دلاواله، ۲۴۷
۱۱۳۲. همو، ۸۵
۱۱۳۳. اسکندر بیک، همان، ۴۴۴/۱
۱۱۳۴. نک: افوشته‌های نطنزی، ۴۳۵-۴۳۷
۱۱۳۵. اسکندر بیک، همان، ۵۴۷/۱-۵۵۷؛ افوشته‌های نطنزی، ۵۸۶، ۵۸۸-۵۹۰؛ منجم یزدی، محمد، ۱۶۹
۱۱۳۶. اسکندر بیک، همان، ۵۵۷/۱-۵۷۰؛ افوشته‌های نطنزی، ۵۹۱-۵۹۴؛ منجم یزدی، محمد، ۱۷۰-۱۷۳؛ جنابدی، ۷۳۷-۷۴۲
۱۱۳۷. اسکندر بیک، همان، ۵۷۰/۱-۵۷۴، ۵۸۷؛ افوشته‌های نطنزی، ۵۹۴-۶۰۱؛ جنابدی، ۷۴۰-۷۴۶؛ منجم یزدی، محمد، ۱۷۳-۱۷۴
۱۱۳۸. صلح اول استانبول، نک: هوشنگ مهدوی، ۵۵-۵۶
۱۱۳۹. نک: اسکندر بیک، همان، ۴۱۶/۱-۴۱۷
۱۱۴۰. برای مکاتبات متعدد در موضوع گیلان و خان احمد، نک: نوایی، مجموعه اسناد و، ۱۱۶/۲-۲۰۱
۱۱۴۱. منجم یزدی، محمد، ۲۱۹
۱۱۴۲. منجم یزدی، محمد، ۲۴۰-۲۴۱. در مورد شورش‌های جلالی، علت‌ها و آثار آن نک: *Mufasssal Osmanli*, III/1674, 1688
۱۱۴۳. اسکندر بیک، همان، ۶۳۵/۲-۶۳۶
۱۱۴۴. نک: همان، ۶۳۵/۲-۶۳۶، ۶۳۷
۱۱۴۵. همان، ۶۴۹/۲
۱۱۴۶. همان، ۶۳۷/۲
۱۱۴۷. همان، ۷۹۲/۲ به بعد؛ جنابدی، ۷۶۶
۱۱۴۸. جنابدی، ۷۶۷-۷۶۸؛ اسکندر بیک، همان، ۶۳۷/۲
۱۱۴۹. منجم یزدی، محمد، ۲۴۵
۱۱۵۰. جنابدی، ۷۶۷-۷۶۹؛ منجم یزدی، محمد، ۲۴۴-۲۴۵
- Mufasssal Osmanli*, III/1725
۱۱۵۱. منجم یزدی، محمد، ۲۴۸-۲۵۱
۱۱۵۲. تکتاندر فون دریابل، ۵۱
۱۱۵۳. نک: اسکندر بیک، همان، ۶۴۲/۲؛ جنابدی، ۷۶۹-۷۷۰
- Mufasssal Osmanli*, III/1726
۱۱۵۴. اسکندر بیک، همان، ۶۱۴/۲-۶۱۸
۱۱۵۵. نک: همان، ۹۵۹/۲-۹۶۰، ۹۶۹-۹۷۷، ۹۷۹-۹۸۲؛ فیگوئروا، ۱۴-۱۶، ۳۲۰-۳۲۳، ۴۰۷-۴۲۲، ۴۷۰-۴۸۷
۱۱۵۶. نک: اسکندر بیک، همان، ۹۲۵/۲
۱۱۵۷. همان، ۹۲۵/۲، ۹۳۰
۱۱۵۸. همان، ۹۸۴/۲-۹۸۵
۱۱۵۹. همان، ۹۸۶/۲-۹۸۷
۱۱۶۰. همان، ۹۹۶/۲
۱۱۶۱. همان، ۹۹۶/۲، ۹۹۷
۱۱۶۲. همان، ۹۹۸/۲-۱۰۰۵
۱۱۶۳. همان، ۴۶۹/۱-۴۷۲
۱۱۶۴. همان، ۵۷۹/۱-۵۸۳؛ منجم یزدی، محمد، ۱۸۷-۱۸۸
۱۱۶۵. اسکندر بیک، همان، ۵۶۹/۱-۵۷۱
۱۱۶۶. اسکندر بیک، همان، ۶۴۹/۲؛ منجم یزدی، محمد، ۲۴۵
۱۱۶۷. اسکندر بیک، همان، ۶۶۴/۲

۱۱۶۸. دلاواله، ۵۶
۱۱۶۹. اسکندر بیک، همان، ۵۷۴/۱
۱۱۷۰. از جمله نک: همو، همان، ۸۸۵/۲، ۹۰۲، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۲۹، ۹۴۱، ۹۴۳، ۹۴۷، ۹۵۱، ۹۵۵، ۱۰۸۹، ۱۰۹۲، ۱۱۰۸؛ فلسفی، *زندگانی شاه*، ۹۱/۲
۱۱۷۱. نک: اسکندر بیک، همان، ۵۱۵/۱، ۵۲۵، ۶۱۴/۲-۶۲۰، ۶۸۳-۶۸۵، ۶۹۶-۶۹۸، ۸۷۱؛ فیگوتروآ، ۲۲۱-۲۲۳؛ دلاواله، ۳۳۱-۳۳۲؛ منجم یزدی، محمد، ۱۵۰-۱۵۱؛ فلسفی، *زندگانی شاه*، ۹۱/۲-۹۳
۱۱۷۲. اسکندر بیک، همان، ۷۹۱/۲
۱۱۷۳. همان، ۸۷۱/۲
۱۱۷۴. نک: همان، ۹۷۹/۲-۹۸۲
۱۱۷۵. نک: فلسفی، همان، ۹۷-۱۰۱، ۳۹۰-۳۹۴
۱۱۷۶. نک: فلسفی، همان، ۹۲/۲-۹۷؛ اسکندر بیک، همان، ۱۰۲۰/۲-۱۰۲۴، ۱۰۲۱-۱۰۲۵
۱۱۷۷. همان، ۱۰۴۰/۲
۱۱۷۸. نک: اسکندر بیک، همان، ۲۲۷/۱، ۲۵۶، ۲۷۷، ۲۹۵، ۳۶۴، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۳۳-۴۳۴، ۵۱۰، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۴، ۶۳۰/۲
۱۱۷۹. دلاواله، ۳۴۹-۳۵۰
۱۱۸۰. همو، ۳۴۶-۳۴۹
۱۱۸۱. همو، ۶۲
۱۱۸۲. همو، ۵۳-۵۴
۱۱۸۳. نک: اسکندر بیک، همان، ۶۴۳/۲
۱۱۸۴. جنابدی، ۷۷۱؛ منجم یزدی، محمد، ۲۵۸
۱۱۸۵. اسکندر بیک، همان، ۹۰۲/۲
۱۱۸۶. همان، ۹۴۶/۲
۱۱۸۷. همان، ۱۰۴۲/۲، ۱۰۸۵
۱۱۸۸. همان، ۱۰۹۳/۲
۱۱۸۹. نک: اسکندر بیک، همان، ۳۷۷/۱، ۵۱۵-۵۱۶، ۶۱۰/۲-۶۱۲، ۷۵۴، ۷۶۰-۷۶۲، ۹۱۶، ۱۰۰۴-۱۰۰۵، ۱۰۵۱-۱۰۵۳، ۱۰۹۹
۱۱۹۰. فیگوتروآ، ۲۳۲-۲۳۳
۱۱۹۱. اسکندر بیک، همان، ۱۴۶/۱، ۱۵۵-۱۵۶، ۷۶۱/۲
۱۱۹۲. دلاواله، ۲۹۴، ۳۴۳
۱۱۹۳. افوشته‌ای نطنزی، ۶۱۱
۱۱۹۴. نک: دلاواله، ۴۲۴
۱۱۹۵. همان، ۴۳۰، ۴۳۱
۱۱۹۶. فلسفی، همان، ۲۶۶/۲-۲۶۷
۱۱۹۷. نک: دلاواله، ۸۷-۸۸
۱۱۹۸. نک: فیگوتروآ، ۳۱۱
۱۱۹۹. به اصطلاح جدید خاورشناسان، اسلام مردمی، مثلاً نک: مزایوی، ۱۱۶، ۱۱۷
۱۲۰۰. برای جنگ حیدری - نعمتی به حکم شاه در قزوین، نک: منجم یزدی، محمد، ۱۳۱
۱۲۰۱. نک: رویمر، *ایران در راه*، ۳۶۰-۳۶۱
۱۲۰۲. دلاواله، ۱۷۲-۱۷۴
۱۲۰۳. همو، ۲۱۶
۱۲۰۴. اسکندر بیک، همان، ۹۶۰/۲
۱۲۰۵. نک: نوایی، *مجموعه اسناد و*، ۴۰۰/۳، نامه شاه عباس به شاه سلیم جهانگیر
۱۲۰۶. دلاواله، ۶۱، ۹۸
۱۲۰۷. جنابدی، ۸۶۹-۸۷۰
۱۲۰۸. نصیری اردوبادی، ۴۴
۱۲۰۹. اسکندر بیک، همان، ۱۰۳۸/۲
۱۲۱۰. نک: همو، همان، ۴۷۳/۱-۴۷۷؛ افوشته‌ای نطنزی، ۵۱۵-۵۲۷؛ منجم یزدی، محمد، ۱۲۱-۱۲۲
۱۲۱۱. دلاواله، ۳۵۶-۳۵۷
۱۲۱۲. نک: منجم یزدی، همو، ۳۱۳
۱۲۱۳. منجم یزدی، محمد، ۱۸۶؛ اسکندر بیک، همان، ۵۷۹/۱-۵۸۳
۱۲۱۴. همان، ۷۰۲/۲
۱۲۱۵. دلاواله، ۴۰۲
۱۲۱۶. نک: فلسفی، همان، ۳۹۰/۲-۳۹۱
۱۲۱۷. دلاواله، ۲۴۸-۲۵۰، ۲۶۱-۲۶۲؛ اسکندر بیک، همان، ۸۶۷/۲-۸۷۰، ۸۷۳-۸۷۸، ۸۸۸-۸۸۹، ۸۹۱-۸۹۳، ۸۹۷-۹۰۱؛ فلسفی، همان، ۲۱۱/۲-۲۲۴
۱۲۱۸. نک: فلسفی، همان، ۲۹۳/۲-۳۰۳
۱۲۱۹. اسکندر بیک، همان، ۸۷۸/۲
۱۲۲۰. دلاواله، ۸۴-۸۵؛ منجم یزدی، محمد، ۲۵۸

۱۲۲۱. نک: نوایی، *مجموعه اسناد* و، ۲۶۲/۳-۲۶۳
۱۲۲۲. نک: اسکندر بیک، همان، ۸۸۱/۲، ۸۸۳-۸۸۴
۱۲۲۳. دلاواله، ۲۶۰
۱۲۲۴. همو، ۹۶۵، ۱۰۶۴-۱۰۶۵
۱۲۲۵. همو، ۴۶۳-۴۶۴
۱۲۲۶. همو، ۱۷۱
۱۲۲۷. منجم یزدی، محمد، ۱۵۲
۱۲۲۸. همو، ۳۳۹
۱۲۲۹. نک: رویمر، «برآمدن صفویان»، جاهای مختلف
۱۲۳۰. دلاواله، ۲۵
۱۲۳۱. نک: فلسفی، *زندگانی شاه*، ۳۵۳/۲-۳۶۰
۱۲۳۲. نک: سیوری، *در باب صفویان*، ۱۶۸
۱۲۳۳. اسکندر بیک، همان، ۱۱۰/۲
۱۲۳۴. نک: اسکندر بیک، همان، ۵۱۵/۱
۱۲۳۵. نک: اسکندر بیک، همان، ۱۹۵/۱
۱۲۳۶. همان، ۳۶۰-۳۵۶/۱
۱۲۳۷. نک: سنگ‌نیشته سردر مسجد حسن پادشاه در تبریز، در: رحیم‌لو، *سنگ‌نیشته‌های... فقرة ۹۹*
۱۲۳۸. جنابدی، ۷۱۴-۷۱۶
۱۲۳۹. همو، ۸۸۹
۱۲۴۰. دلاواله، ۳۴۴
۱۲۴۱. نک: «افسانه شرلی» در سیوری (در باب صفویان، ۱۹۴-۲۱۰) که اثبات می‌کند ادعای ترویج سلاح‌های آتشین در ایران به وسیله برادران شرلی اولاً هرگز از جانب خود شرلی‌ها یا همراهانشان مطرح نشده و ثانیاً، به استناد مدارک فارسی و اروپایی مردود است
۱۲۴۲. تفنگچی‌های بافقی هم به جلادت و مردی شهره بودند: منجم یزدی، محمد، ۳۱۵
۱۲۴۳. دلاواله، ۳۴۴-۳۵۳
۱۲۴۴. ص ۲۰۳
۱۲۴۵. برای نمونه نک: اسکندر بیک، همان، ۳۱۹/۱؛ منجم یزدی، محمد، ۱۵۴
۱۲۴۶. اسکندر بیک، همان، ۶۲۰/۲
۱۲۴۷. همو، همان، ۶۲۱، ۶۲۰/۲
۱۲۴۸. برای نمونه، نک: منجم یزدی، محمد، ۲۵۷، ۳۰۲؛ اسکندر بیک، همان، ۶۴۵/۲، ۶۴۶
۱۲۴۹. افوشته‌ای نطنزی، ۵۳۶-۵۳۹
۱۲۵۰. نصیری اردوبادی، ۱۶، ۲۸
۱۲۵۱. نک: رویمر، *ایران در راه*، ۳۵۵-۳۵۶
۱۲۵۲. منجم یزدی، محمد، ۱۸۹
۱۲۵۳. نک: سیوری، ایران عصر صفوی، ۶۹
۱۲۵۴. افوشته‌ای نطنزی، ۴۵۳-۴۵۴
۱۲۵۵. اسکندر بیک، همان، ۱۰۹۲/۲
۱۲۵۶. نک: فلسفی، همان، ۲۷۳/۳
۱۲۵۷. نصیری اردوبادی، ۴۷
۱۲۵۸. اسکندر بیک، همان، ۷۶۰/۲-۷۶۲. از گفته حسینی استرآبادی (صص ۱۳۵-۱۳۶) چنین برمی‌آید که شاه عباس برخی مملکات خود را تماماً و برخی را بالمناصفه وقف کرده است
۱۲۵۹. نصیری اردوبادی، ۴۸-۴۹
۱۲۶۰. اسکندر بیک، همان، ۷۶۱/۲
۱۲۶۱. همو، همان، ۸۵۱/۲، ۱۰۰۸-۱۰۰۹
۱۲۶۲. همو، همان، ۷۶۰/۲، ۱۰۸۹؛ منجم یزدی، محمد، ۳۲۷
۱۲۶۳. *ایران عصر صفوی*، ۶۹
۱۲۶۴. اسکندر بیک، همان، ۹۲۴/۲-۹۲۵
۱۲۶۵. مثلاً نک: کمپفر، ۲۷-۲۹، ۳۴-۳۷. برای بحث سرزمین‌های خاصه، خاصه‌سازی، چگونگی اداره ایالات خاصه و تفاوت خاصه و خالصه نک: رُهرُرن، ۱۷۲-۲۰۴؛ مینورسکی، *سازمان اداری... ۳۹-۴۳*
۱۲۶۶. میرزا رفیعا، ۵
۱۲۶۷. نصیری اردوبادی، ۴۹-۵۰
۱۲۶۸. همو، ۵۳-۵۴
۱۲۶۹. همو، ۶۲
۱۲۷۰. نک: جنابدی، ۷۴۳؛ اسکندر بیک، همان، ۶۷۴/۲-۸۰۳، ۶۷۵
۱۲۷۱. منجم یزدی، محمد، ۳۳۶، ۳۳۹
۱۲۷۲. همو، ۳۴۷
۱۲۷۳. همو، ۳۶۷-۳۶۸؛ فومنی، ۲۱۰-۲۱۲
۱۲۷۴. اسکندر بیک، همان، ۸۵۳/۲-۸۵۴
۱۲۷۵. دلاواله، ۳۸۳
۱۲۷۶. نوایی، *مجموعه اسناد* و، ۳۶۱/۳-۳۶۸، نیز نک:

- sec: Pakalin, II/286
۱۳۰۹. نک: اسکندر بیک، همان، ۷۵۴/۲
۱۳۱۰. همان، ۷۲۹/۲
۱۳۱۱. همان، ۷۴۳-۷۴۰/۲
۱۳۱۲. نک: همان، ۷۳۸-۷۲۹/۲، ۷۵۱-۷۴۶
۱۳۱۳. همان، ۷۵۵-۷۵۳/۲
۱۳۱۴. همان، ۶۶۶-۶۶۵/۲
۱۳۱۵. همان، ۹۳۳-۹۳۲/۲
۱۳۱۶. دلاواله، ۳۷۳
۱۳۱۷. اسکندر بیک، همان، ۹۳۸-۹۳۷/۲
۱۳۱۸. همان، ۹۰۸-۹۰۳/۲
۱۳۱۹. همان، ۸۲۵-۸۲۰، ۷۶۴/۲
۱۳۲۰. جنابدی، ۸۳۵
۱۳۲۱. اسکندر بیک، همان، ۱۰۳۵-۱۰۳۲/۲
۱۳۲۲. نک: اسکندر بیک، همان، ۱۰۵۷-۱۰۳۲/۲
۱۳۲۳. نک: شوستر والسر، ۸-۷
۱۳۲۴. مثلاً نک: فلسفی، *زندگانی شاه*، جاهای مختلف
۱۳۲۵. نک: صادقی گندمانی، ۳۳۳-۲۱۷
۱۳۲۶. اسکندر بیک، همان، ۹۸۲-۹۸۱/۲؛ هوشنگ مهدوی، ۹۲-۹۱
۱۳۲۷. نک: سیوری، *در باب صفویان*، ۲۰۱
۱۳۲۸. نک: *اسناد پادریان*، ۵۶-۵۵، سند ۲۱
۱۳۲۹. نوایی، *مجموعه اسناد* و، ۲۳۷/۳
۱۳۳۰. همان، ۲۴۳/۳؛ نیز نک: *اسناد پادریان*، ۵۴، سند ۲۰ مورخ ۱۰۱۸/ق ۱۶۰۹م؛ «اما دانسته باشند که حضرات سلاطین پادشاه فرنگیه اصلاً حرکتی نکرده‌اند و در دفع و رفع ترک مساهله تمام کردند»، همان، ۵۸-۶۰، سند ۲۳
۱۳۳۱. دلاواله، ۲۴۵-۲۴۴
۱۳۳۲. همان، ۲۴۸
۱۳۳۳. فیگوئروا، ۳۰۴، ۳۶۸-۳۶۶
۱۳۳۴. همان، ۲۹۲، ۳۱۵
۱۳۳۵. نک: همان، ۳۰۴؛ دلاواله، ۱۲۰، ۴۳۷؛ شوستر والسر، ۷۰-۶۷
۱۳۳۶. نک: *اسناد پادریان*، ۱۴۳-۱۴۲، سند ۹۲؛ فلسفی، *زندگانی شاه*، ۲۶۹/۵-۲۷۰
- اسکندر بیک، همان، ۴۳۰/۱
۱۲۷۷. نوایی، همان، ۳۷۲-۳۷۰/۳
۱۲۷۸. همان، ۳۸۵-۳۸۳/۳
۱۲۷۹. همان، ۲۱۰/۱-۲۱۱؛ اسکندر بیک، همان، ۴۵۲/۱
۱۲۸۰. همو، همان، ۴۵۳/۱؛ نوایی، *مجموعه اسناد* و، ۲۱۵-۲۱۲/۱
۱۲۸۱. اسکندر بیک، همان، ۵۶۶-۵۶۵/۱
۱۲۸۲. همان، ۵۷۸/۱
۱۲۸۳. همان، ۶۳۰-۶۱۱/۲
۱۲۸۴. نک: غفاری فرد، ۳۱۴-۲۹۶
۱۲۸۵. اسکندر بیک، همان، ۶۳۷/۲
۱۲۸۶. همان، ۶۴۳/۲
۱۲۸۷. همان، ۶۴۷/۲
۱۲۸۸. همان، ۷۵۴/۲
۱۲۸۹. همان، ۷۵۵، ۷۵۴/۲
۱۲۹۰. همان، ۷۸۹/۲؛ منجم یزدی، محمد، ۳۱۷
۱۲۹۱. نوایی، *مجموعه اسناد* و، ۸۷-۸۵/۳؛ اسکندر بیک، همان، ۸۶۴-۸۶۳/۲
۱۲۹۲. نک: همان، ۹۳۳/۲، ۹۳۷
۱۲۹۳. همان، ۹۵۰-۹۴۹/۲
۱۲۹۴. نک: همان، ۹۸۲/۲
۱۲۹۵. همان، ۱۰۰۳-۹۹۵/۲
۱۲۹۶. همان، ۱۰۰۷/۲
۱۲۹۷. نوایی، همان، ۴۳۴-۴۳۳/۳
۱۲۹۸. اسکندر بیک، همان، ۹۷۰/۲
۱۲۹۹. نک: نوایی، همان، ۳۵۶-۳۴۹/۳
۱۳۰۰. همان، ۳۹۷-۳۹۴
۱۳۰۱. اسکندر بیک، همان، ۹۷۱/۲
۱۳۰۲. فیگوئروا، ۳۵۶
۱۳۰۳. اسکندر بیک، همان، ۹۷۲/۲
۱۳۰۴. اسکندر بیک، همان، ۹۶۲-۹۶۱/۲، ۹۷۶-۹۷۰
۱۳۰۵. نک: نوایی، همان، ۴۲۵-۴۱۸/۳
۱۳۰۶. اسکندر بیک، همان، ۹۷۷/۲، ۹۷۸، ۹۸۲
۱۳۰۷. نک: اسکندر بیک، همان، ۵۷۴-۵۴۵/۱
۱۳۰۸. اسکندر بیک، همان، ۶۶۶/۲. در تعبیر عثمانی «قوج قاتمی» در هفته نخست ماه اکتبر قرار می‌گرفت؛

۱۳۳۷. نک: اسناد پادریان، ۱۵۱، سند ۱۰۳
۱۳۳۸. نک: همان، ۲۲۷-۲۴۶، سند ۱۵۶، ۲۴۶-۲۴۷، سند ۱۵۷
۱۳۳۹. نک: فلسفی، زندگانی شاه، ۲۹۷-۲۹۴/۳
۱۳۴۰. فریر، ۲۰۴
۱۳۴۱. نک: هوشنگ مهدوی، ۸۷-۹۲؛ فلسفی، سیاست خارجی، ۱۳۴-۱۵۳، ۱۹۸-۲۲۳
۱۳۴۲. هوشنگ مهدوی، ۹۹-۱۰۱؛ نوایی، روابط سیاسی و ...، ۱۵۶-۱۶۴
۱۳۴۳. همان، ۱۶۴-۱۷۰؛ فلسفی، سیاست خارجی، ۲۵۶-۲۶۰
۱۳۴۴. اسکندر بیگ، همان، ۱۱۰۴/۲
۱۳۴۵. همو، همان، ۱۱۰۶/۲
۱۳۴۶. نک: دلاواله، ۱۴-۱۶، ۱۶۴؛ فیگوئروا، ۷۱-۷۲، ۸۱، ۸۷، ۸۴، ۱۱۷، ۱۲۷-۱۲۸، ۱۹۸؛ شاردن، ۲۶۷/۲-۲۷۱، ۲۷۱، ۱۷۴/۴، ۶۷/۷، ۶۸
۱۳۴۷. نک: شاردن، ۲۷۱/۲-۲۷۲، ۱۳۳/۷، ۱۳۵، ۱۷۰؛ ۲۱/۸؛ دلاواله، ۳۷
۱۳۴۸. فیگوئروا، ۱۹۸، ۲۱۴؛ شاردن، ۸۴/۳-۸۵؛ هیلنبراند، ۴۴۰-۴۳۸
۱۳۴۹. فیگوئروا، ۱۲۷-۱۲۸؛ شاردن، ۱۴۰/۷
۱۳۵۰. همو، ۹۲/۳
۱۳۵۱. شاردن، ۹۱/۳
۱۳۵۲. دلاواله، ۱۵۰-۱۵۱
۱۳۵۳. همو، ۱۶۶-۱۶۷
۱۳۵۴. همو، ۱۶۸
۱۳۵۵. اسکندر بیگ، همان، ۸۵۰/۲-۸۵۱
۱۳۵۶. شاردن، ۱۲۹/۷ به بعد
۱۳۵۷. همانجا
۱۳۵۸. هیلنبراند، ۴۱۹
۱۳۵۹. جنابدی، ۷۵۸-۷۶۲
۱۳۶۰. سفرنامه، ۳۰۵/۷
۱۳۶۱. همو، ۳۱۴-۳۱۴/۷
۱۳۶۲. برای توصیف چهارباغ، پل الله‌وردی خان و باغ هزار جریب، نک: همو، ۳۰۵/۷-۳۲۰؛ دلاواله، ۳۹-۴۲
۱۳۶۳. جنابدی، ۷۶۲
۱۳۶۴. دلاواله، ۳۵
۱۳۶۵. فلسفی، زندگانی شاه، ۲۰۸/۳-۲۱۶، ۳۰۷-۳۰۸؛ شاردن، ۸۲/۸-۸۷؛ دلاواله، ۳۶؛ فیگوئروا، ۲۲۳، ۲۲۵، ۳۱۶-۳۱۵
۱۳۶۶. دلاواله، ۴۹
۱۳۶۷. دلاواله، ۱۶۸-۱۶۹
۱۳۶۸. همو، ۲۱۳-۲۱۴
۱۳۶۹. همو، ۱۷۰-۱۷۱، ۲۱۳، ۲۱۴
۱۳۷۰. نک: اسکندر بیگ، همان، ۸۴۹/۲-۸۵۰، ۸۵۵-۸۵۶؛ فلسفی، همان، ۱۹۴/۳-۱۹۷
۱۳۷۱. نک: اسکندر بیگ، همان، ۱۱۱۰/۲-۱۱۱۱، سیاهه‌ای گزیده از نام و نشان آثار خیر و عمارات شاه عباس
۱۳۷۲. نک: منجم یزدی، محمد، ۳۵۳-۳۵۴
۱۳۷۳. نک: دلاواله، ۴۱، ۶۳
۱۳۷۴. نک: فلسفی، همان، ۲۵۹/۳-۲۶۰؛ دیانت، ۹۲/۲-۹۸
۱۳۷۵. سفرنامه، ۳۸۱/۴-۳۸۴
۱۳۷۶. تاورنیه، ۱۳۶
۱۳۷۷. شاردن، ۳۸۳/۴؛ تاورنیه، ۱۳۵
۱۳۷۸. فلسفی، همان، ۲۶۰
۱۳۷۹. شاردن، ۳۸۵/۴؛ تاورنیه، ۱۳۷، ۷۰۳-۷۰۴
۱۳۸۰. تاورنیه، ۱۳۷-۱۳۸
۱۳۸۱. نک: فریر، ۲۳۲-۲۸۰؛ شاردن، ۳۶۳/۴-۳۷۲
۱۳۸۲. سیوری، صفویان، ۸۵، ایران عصر صفوی، ۲۰۳؛ لاکهارت، ۱۹
۱۳۸۳. رویمر، ایران در راه، ۳۶۶
۱۳۸۴. همانجا
۱۳۸۵. همانجا
۱۳۸۶. نک: همان، ۳۷۲-۳۷۷
۱۳۸۷. نک: رویمر، «برآمدن صفویان»، ۹۲
۱۳۸۸. ابن خلدون، ۷۳۶/۲، ۷۳۹-۷۴۰
۱۳۸۹. نک: ابن خلدون، ۷۳۵/۲
۱۳۹۰. هدایت، ۴۹۲/۸
۱۳۹۱. نک: براون، ۱۱۸-۱۱۹
۱۳۹۲. سازمان اداری، ۳۷
۱۳۹۳. انقراض سلسله ... ۲۱-۳۰
۱۳۹۴. نک: دومان، ۳

۱۳۹۵. سفرنامه، ۱۶۹/۸
۱۳۹۶. نک: شاردن، ۲۰۵/۸؛ رویمر، «برآمدن صفویان»، ۹۲
۱۳۹۷. نک: شاردن، ۱۰۸/۳-۱۱۰، ۱۵۸/۸-۱۶۰، ۲۶۷
۱۳۹۸. همو، ۲۲۶/۸
۱۳۹۹. نک: همو، ۱۷۴/۹
۱۴۰۰. نک: همو، ۲۲۶-۲۲۳/۸
۱۴۰۱. همو، ۲۲۳/۸
۱۴۰۲. همو، ۲۱۷/۸
۱۴۰۳. نک: مشیزی بردسیری، ۶۳۸-۵۳۶
۱۴۰۴. مرعشی صفوی، محمدخلیل، *مجمعل التواریخ*، ۴۸-۴۹
۱۴۰۵. نک: دوسرسو، ۳۶؛ براون، ۱۲۱
۱۴۰۶. مرعشی صفوی، همان، ۲۶-۲۴
۱۴۰۷. وارد، ۱۰۷-۱۰۳
۱۴۰۸. مرعشی صفوی، همانجا؛ وارد، ۱۰۳-۱۰۰
۱۴۰۹. مرعشی صفوی، همان، ۲۶؛ وارد، ۱۰۶
۱۴۱۰. مرعشی صفوی، همان، ۴۸
۱۴۱۱. مستوفی، محمدحسین، ۳۹۷
۱۴۱۲. نک: واله، ۱۵۸، ۱۶۷-۱۶۸، ۳۷۶-۳۷۸
۱۴۱۳. شاردن، ۹۰-۸۳/۹
۱۴۱۴. حسینی خاتون آبادی، ۵۲۵
۱۴۱۵. اسکندر بیگ، *ذیل تاریخ ...*، ۷-۸
۱۴۱۶. نک: اسکندر بیگ، همان، ۸، ۸۶-۹۳، ۹۷-۹۹، ۱۰۹-۱۱۷؛ محمد معصوم اصفهانی، ۱۲۴-۱۲۶، ۱۴۷-۱۴۸؛ ولی قلی شاملو، ۲۱۲/۱، ۲۱۳-۲۱۵؛ تاورنیه، ۵۱۷-۵۲۱
۱۴۱۷. نک: اسکندر بیگ، همان، ۴۲-۴۳، ۴۷، ۵۰-۵۲، ۹۱، ۹۹-۱۰۱، ۱۴۱-۱۴۷؛ محمد معصوم اصفهانی، ۱۸۸-۱۸۹
۱۴۱۸. نک: اسکندر بیگ، همان، ۱۱
۱۴۱۹. اسکندر بیگ، همان، ۱۵-۱۸؛ محمد معصوم اصفهانی، ۵۰-۵۴؛ پیگولوسکایا، ۵۹۰-۵۹۳؛ پاینده، ۶۳-۹۶
۱۴۲۰. اسکندر بیگ، همان، ۸۳-۸۵؛ واله، ۹۹-۱۰۴؛ محمد معصوم اصفهانی، ۱۱۷-۱۲۱؛ تاورنیه، ۵۲۲-۵۲۵
۱۴۲۱. واله، ۲۹۶-۲۹۷
۱۴۲۲. نک: اسکندر بیگ، همان، ۱-۱۳؛ تاورنیه، ۵۲۳-۵۲۴
۱۴۲۳. محمد معصوم اصفهانی، ۴۸
۱۴۲۴. شاردن، ۱۵۵/۸
۱۴۲۵. همو، ۱۶۱/۸؛ نیز نک: ۳۳۵/۱
۱۴۲۶. اولتاریوس، ۲۱۷-۲۲۰
۱۴۲۷. ولی قلی شاملو، ۲۶۳/۱
۱۴۲۸. اسکندر بیگ، همان، ۱۹-۲۵؛ واله، ۲۴-۳۱؛ محمد معصوم اصفهانی، ۵۵-۶۰
۱۴۲۹. اسکندر بیگ، همان، ۲۵-۲۸؛ واله، ۳۲-۳۷؛ محمد معصوم اصفهانی، ۶۱-۶۳
۱۴۳۰. اسکندر بیگ، همان، ۱۰۲-۱۰۷؛ واله، ۱۲۲-۱۲۹؛ محمد معصوم اصفهانی، ۱۳۳-۱۳۵
۱۴۳۱. واله، ۱۲۹-۱۳۰
۱۴۳۲. واله، ۱۹۱-۱۹۲، ۲۰۷-۲۰۹؛ اسکندر بیگ، همان، ۱۵۰-۱۵۲
۱۴۳۳. همان، ۲۰۵-۲۰۶؛ واله، ۲۵۵-۲۵۷
۱۴۳۴. نک: اسکندر بیگ، همان، ۲۹-۷۰، ۷۹-۸۱؛ واله، ۳۹-۸۵، ۹۴-۹۷؛ محمد معصوم اصفهانی، ۷۳-۷۵، ۷۷-۱۱۳
۱۴۳۵. اسکندر بیگ، همان، ۱۳۴-۱۴۰؛ واله، ۱۷۴-۱۸۳؛ محمد معصوم اصفهانی، ۱۲۲، ۱۶۲-۱۶۳، ۱۶۶-۱۷۳، ۱۷۵
۱۴۳۶. واله، ۱۹۶-۱۹۸، برای وصف چمنزار زیبای سهند نک: محمد معصوم اصفهانی، ۱۸۷
۱۴۳۷. همو، ۱۸۹-۱۹۰
۱۴۳۸. واله، ۱۸۳، ۲۱۱-۲۲۳؛ محمد معصوم اصفهانی، ۱۹۴-۲۰۹
۱۴۳۹. همو، ۱۹۹
۱۴۴۰. واله، ۲۲۳-۲۳۵؛ محمد معصوم اصفهانی، ۲۱۰-۲۳۳؛ ولی قلی شاملو، ۲۱۶/۱-۲۴۰؛
- Mufassal Osmanli, IV/1921-1929*
۱۴۴۱. محمد معصوم اصفهانی، ۲۳۳-۲۳۹، ۲۴۳؛ واله، ۲۳۵، ۲۴۲-۲۴۵
۱۴۴۲. واله، ۲۶۰-۲۷۳؛ محمد معصوم اصفهانی، ۲۴۵-۲۶۸؛ ولی قلی شاملو، ۲۵۴/۱-۲۵۵؛
- Mufassal Osmanli, IV/1935-1947*
۱۴۴۳. برای صورت سنورنامچه ایران و عثمانی زهاب نک: واله، ۲۷۳-۲۸۱؛ محمد معصوم اصفهانی، ۲۶۸-۲۷۵؛



- نوایی، اسناد و مکاتبات ... ، ۳۱-۳۸؛  
*Mufasssal Osmanli, IV/1947-1949*  
 ۱۴۴۴. اسکندر بیک، تاریخ عالم آرا، چ افشار ۱۳۳۴،  
 ۱۰۴۱/۲  
 ۱۴۴۵. والده، ۲۶۰-۲۶۵، ۳۳۷، ۳۴۴؛ محمد معصوم  
 اصفهانی، ۲۵۳-۲۵۷؛ ولی قلی شاملو، ۲۴۱/۱-۲۵۳  
 ۱۴۴۶. والده، ۲۸۷  
 ۱۴۴۷. نک: والده، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۲-۳۱۵؛  
 محمد معصوم اصفهانی، ۲۹۷-۳۰۲  
 ۱۴۴۸. والده، ۲۱۴-۲۱۶  
 ۱۴۴۹. والده، ۳۰۲؛ محمد معصوم اصفهانی، ۲۸۶؛ ولی قلی  
 شاملو (۲۵۶/۱) و حسینی استرآبادی (ص ۲۵۹) در  
 ۱۰۴۹ق و در توشقان نیل آورده‌اند  
 ۱۴۵۰. همانجا؛ محمد معصوم اصفهانی، ۲۸۶-۲۸۷، نیز نک  
 : ذکاء، ۵۵-۶۳؛ دانش پژوه، ۱۵-۱۶  
 ۱۴۵۱. نک: والده، ۳۶۸-۳۷۹؛ محمد معصوم اصفهانی، ۳۰۳-  
 ۳۰۹؛ ولی قلی شاملو، ۲۶۴/۱-۲۷۱  
 ۱۴۵۲. لوفت، ۱۲۸  
 ۱۴۵۳. نک: شاردن، ۲۹/۹، زرین کوب، ۷۱-۷۳؛ سیوری،  
 / *ایران عصر صفوی*، ۲۰۶؛ رویمر، «برآمدن صفویان»،  
 ۱۱۴  
 ۱۴۵۴. شاردن، ۱۷۲/۸، ۱۷۴، ۱۸۹، ۲۱۶-۲۱۷  
 ۱۴۵۵. همو، ۱۶۳/۱-۱۶۴  
 ۱۴۵۶. همو، ۱۷/۸، ۱۶۵-۱۶۹؛ نیز نک: تاورنیه، ۵۶۹-۵۷۰  
 ۱۴۵۷. ولی قلی شاملو، ۲۶۴/۱  
 ۱۴۵۸. تاورنیه، ۵۳۴-۵۳۵  
 ۱۴۵۹. هوشنگ مهدوی، ۱۱۸  
 ۱۴۶۰. فلسفی، سیاست خارجی، ۲۶۳-۲۶۴؛ نیز نک: وحید  
 قزوینی، تاریخ جهان آرای، ۷۲۹-۷۳۰، عباس نامه،  
 ۱۱۴  
 ۱۴۶۱. تاورنیه، ۵۹۴  
 ۱۴۶۲. والده، ۵۳۸، ۶۳۳-۶۳۷  
 ۱۴۶۳. نک: شاردن، ۲۱۴/۸-۲۱۸، ۲۲۳  
 ۱۴۶۴. نک: همو، ۱۷۱/۸-۱۷۴  
 ۱۴۶۵. مانند نهی خدا از شرب خمر و امر پادشاه صفوی به  
 خوردن آن؛ نک: دومان، ۳؛ تاورنیه، ۵۰۷-۵۰۸؛ شاردن،  
 ۱۵۵-۱۵۴/۸  
 ۱۴۶۶. نک: والده، ۳۹۳-۳۹۷؛ وحید قزوینی، تاریخ جهان  
 آرای، ۳۷۹-۳۸۲  
 ۱۴۶۷. دومان، ۳  
 ۱۴۶۸. اسکندر بیک، همان، ۸۵۰/۲، ۹۹۰، ۱۰۹۳، ذیل  
 تاریخ، ۱۴۷-۱۴۸؛ والده، ۲۰۴، ۲۸۴-۲۸۵، ۳۲۰-۳۲۵،  
 ۳۳۷؛ وحید قزوینی، تاریخ جهان آرای، ۲۸۵-۲۸۶،  
 ۳۱۰-۳۱۲؛ فلسفی، «سرگذشت ...»، ۱۳۱-۱۳۸  
 ۱۴۶۹. شاردن، ۷۸/۷-۷۹؛ فلسفی، همان، ۱۴۴-۱۴۵  
 ۱۴۷۰. والده، ۴۱۲-۴۱۵؛ وحید قزوینی، همان، ۴۰۵-۴۱۱؛  
 شاردن، ۸۰/۷-۹۱؛ فلسفی، همان، ۱۴۵-۱۵۴  
 ۱۴۷۱. والده، ۵۲۳-۵۲۴، ۶۵۴-۶۵۵؛ تاورنیه، ۵۴۱-۵۵۸  
 ۱۴۷۲. والده، ۴۴۵-۴۴۷؛ وحید قزوینی، همان، ۴۴۰-۴۴۱،  
 عباس نامه، ۸۸-۸۹  
 ۱۴۷۳. نک: وحید قزوینی، همان، ۷۳-۸۳، تاریخ جهان  
 آرای، ۴۱۷-۴۲۹؛ والده، ۴۲۴-۴۳۳  
 ۱۴۷۴. همو، ۴۴۸  
 ۱۴۷۵. منجم یزدی، ملا کمال (۱۰۵-۱۰۶) و ولی قلی  
 شاملو (۳۰۶/۱-۳۰۸)، سال ۱۰۵۷ق قید کرده‌اند  
 ۱۴۷۶. نک: وحید قزوینی، همان، ۴۵۰-۴۵۵، عباس نامه،  
 ۹۸-۱۰۲؛ ولی قلی شاملو، ۳۱۳/۱-۳۱۹  
 ۱۴۷۷. ولی قلی شاملو (۳۹۴/۱) سال ۱۰۵۸ق قید کرده  
 است  
 ۱۴۷۸. وحید قزوینی، تاریخ جهان آرای، ۴۴۰-۴۹۵، عباس  
 نامه، ۹۲-۱۲۷؛ والده، ۴۴۵-۴۷۱؛ ولی قلی شاملو،  
 ۳۰۶/۱-۴۲۵  
 ۱۴۷۹. نک: همو، ۴۷۷؛ وحید قزوینی، تاریخ جهان آرای،  
 ۴۹۸. برای توصیفی از قلعه قندهار نک: ۴۹۶-۴۹۷؛  
 عباس نامه، ۱۲۷-۱۲۸. مصراع صائب در این خصوص،  
 «از دل زدود زنگ الم فتح قندهار» هم با ۱۰۵۹ق  
 تطابق دارد. نک: ولی قلی شاملو، ۴۲۵/۱-۴۲۶  
 ۱۴۸۰. همو، ۴۲۷-۴۳۱  
 ۱۴۸۱. والده، ۴۷۹-۴۸۰؛ وحید قزوینی، تاریخ جهان آرای،  
 ۴۹۹-۵۰۲، عباس نامه، ۱۳۰-۱۳۱  
 ۱۴۸۲. برای روابط ایران و هند در زمان شاه عباس دوم و  
 مسأله قندهار براساس منابع هندی، نک: ریاض الاسلام،

۱۵۱۱. نک: واله، ۶۵۹؛ وحید قزوینی، تاریخ جهان آرای،  
۷۲۸-۷۲۹، عباس نامه، ۳۰۷
۱۵۱۲. واله، ۶۰۲-۶۰۳؛ وحید قزوینی، تاریخ جهان آرای،  
۶۳۳-۶۳۵
۱۵۱۳. نک: همان، ۶۶۷-۶۷۲
۱۵۱۴. واله، ۴۳۸
۱۵۱۵. همو، ۴۴۰-۴۴۲
۱۵۱۶. همو، ۵۹۰
۱۵۱۷. همو، ۶۱۱
۱۵۱۸. همانجا
۱۵۱۹. همو، ۵۲۲-۵۲۳
۱۵۲۰. همو، ۵۰۴-۵۰۶
۱۵۲۱. همو، ۶۲۴-۶۲۶
۱۵۲۲. نک: شاردن، ۲۲۴/۷
۱۵۲۳. مثلاً نک: واله، ۳۹۰-۳۹۳، ۶۳۲-۶۳۸
۱۵۲۴. ولی قلی شاملو، ۱۶/۲-۲۴؛ هدایت، ۴۸۳؛ شاردن  
(۳۲/۹) به تاریخ ۲۶ ربیع‌الثانی مطابق ۲۵ سپتامبر  
۱۶۶۶ قید کرده است که با تقویم تطبیقی همخوانی  
ندارد. نیز نک: کمپفر، ۴۰-۴۱
۱۵۲۵. شاردن، ۳۵/۹، ۴۵-۵۰
۱۵۲۶. همان، ۳۱؛ تاورنیه، ۵۰۸
۱۵۲۷. شاردن، ۱۲۶/۹-۱۲۷
۱۵۲۸. حسینی خاتون آبادی، ۵۲۰
۱۵۲۹. شاردن، ۳۹/۹
۱۵۳۰. همو، ۴۲/۹-۴۳
۱۵۳۱. نک: شاردن، ۳۲/۹-۷۹. حسینی خاتون آبادی نام  
شاهزاده جانشین را سام میرزا و تاریخ پیش‌بینی شده  
برای ورود اردو به اصفهان را به اشتباه قید کرده است
۱۵۳۲. نک: شاردن، ۷۹/۹-۸۸
۱۵۳۳. همو، ۸۹/۹-۱۰۶
۱۵۳۴. همو، ۱۰۹/۹-۱۱۰
۱۵۳۵. همو، ۱۱۳/۹-۱۱۶، ۱۲۶-۱۳۲؛ نیز نک: سانسون،  
۲۸؛ کمپفر، ۵۵
۱۵۳۶. واله، ۵۲۸؛ تاورنیه، ۵۶۳-۵۶۸؛ شاردن، ۱۳۷/۹-  
۱۴۲، ۱۴۵
۱۵۳۷. شاردن، ۱۴۶/۹-۱۴۹، ۱۵۸، ۱۶۲-۱۶۳، ۱۸۵-۱۹۳؛
- ۱۶۸-۱۷۹، ۱۸۵-۲۰۵
۱۴۸۳. نک: واله، ۵۹۳-۵۹۴، ۶۳۲-۶۳۸
۱۴۸۴. نک: همو، ۶۱۲-۶۱۵، ۶۱۹
۱۴۸۵. وحید قزوینی، تاریخ جهان آرای، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۵۰
۱۴۸۶. مثلاً نک: تاورنیه، ۵۰۷-۵۰۸، ۵۳۷-۵۳۹
۱۴۸۷. نک: همو، ۵۴۰؛ شاردن، ۲۹/۹-۳۱، ۴۹، ۱۱۶
۱۴۸۸. همو، ۳۵، ۴۹-۵۰
۱۴۸۹. واله، ۴۲۰-۴۲۲؛ وحید قزوینی، تاریخ جهان آرای،  
۴۱۲-۴۱۶، عباس نامه، ۷۰-۷۲
۱۴۹۰. واله، ۴۷۹-۴۸۱
۱۴۹۱. وحید قزوینی، تاریخ جهان آرای، ۴۹۹-۵۰۲، عباس  
نامه، ۱۳۰-۱۳۱
۱۴۹۲. نک: واله، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۵،  
۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۴۵، ۵۵۳-۵۵۴، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۲،  
۵۸۴، ۶۰۲، ۶۰۵، ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۴۲-۶۴۴، ۶۵۰،  
۶۵۶
۱۴۹۳. همو، ۵۳۶-۵۳۸
۱۴۹۴. همو، ۵۳۹
۱۴۹۵. همو، ۵۵۶-۵۶۱
۱۴۹۶. همانجا
۱۴۹۷. همو، ۵۵۶-۵۶۱، ۵۶۲
۱۴۹۸. مثلاً نک: همو، ۵۷۹-۵۸۲
۱۴۹۹. همو، ۶۲۰-۶۲۱
۱۵۰۰. همو، ۶۲۲
۱۵۰۱. واله، ۵۲۷، ۵۴۶. نیز نک: وحید قزوینی، تاریخ جهان  
آرای، ۵۸۰-۵۸۲، عباس نامه، ۱۹۰-۱۹۱
۱۵۰۲. نک: جعفریان، علل برافتادن ...، ۳۰۲-۳۰۳
۱۵۰۳. سفرنامه، ۲۳۹/۸
۱۵۰۴. سفرنامه، ۱۱۶/۹
۱۵۰۵. نک: وحید قزوینی، عباس نامه، ۳۰۵-۳۰۶؛ و  
جعفریان، همان، ۳۰۴-۳۰۵
۱۵۰۶. وحید قزوینی، همان، ۳۱۷
۱۵۰۷. فوران، ۱۲۰-۱۲۲
۱۵۰۸. نک: افشار، ۲۷۲
۱۵۰۹. متی، ۱۰۸-۱۰۹، ۱۱۲؛ فوران، ۱۱۳-۱۱۹
۱۵۱۰. افشار، ۲۷۰

- حسینی خاتون آبادی، ۵۲۹-۵۳۰. مأخذ اخیر سال  
تاج‌گذاری دوم را ۱۰۷۸ ق آورده است  
۱۵۳۸. شاردن، ۱۹۴/۹-۱۹۵
۱۵۳۹. همو، ۲۱۳/۹-۲۱۶
۱۵۴۰. اگرچه سانسون (ص ۱۰۰) او را هم مانند دیگر  
رجال دربار ایران در اندیشه منافع شخصی خود گفته  
است  
۱۵۴۱. کمپفر، ۳۶-۳۵
۱۵۴۲. نک: شاردن، ۱۰۳/۳-۱۱۰، ۲۲۷، ۱۵۸/۸-۱۵۹؛  
هدایت، ۴۸۹-۴۹۰
۱۵۴۳. کمپفر، ۸۲-۸۴
۱۵۴۴. نک: همانجا؛ شاردن، ۱۰۶/۳-۱۱۱، ۱۹۹-۲۰۲. در  
مورد شیخ علی خان و کارنامه وزارت او نک: کریمی،  
علیرضا، ۹۳-۱۹۰
۱۵۴۵. کمپفر، ۴۸۵، نیز نک: شاردن، ۲۷۵/۳-۲۷۶
۱۵۴۶. نک: میر محمد صادق، «سی و شش»
۱۵۴۷. نک: مستوفی قزوینی، محمدحسن، ۱۱۲
۱۵۴۸. شاردن، ۱۵۴/۸-۱۵۶. نیز نک: کمپفر، ۷۷-۷۸
۱۵۴۹. مستوفی قزوینی، محمدحسن، ۱۱۳-۱۱۴
۱۵۵۰. هدایت، ۴۹۱
۱۵۵۱. همانجا /
۱۵۵۲. همانجا؛ مستوفی قزوینی، محمدحسن، ۱۱۴
۱۵۵۳. مرعشی صفوی، هاشم، ۴۷-۴۹
۱۵۵۴. نک: ابوالحسن گلستانه، ۳۷-۵۶
۱۵۵۵. هدایت، ۴۹۲
۱۵۵۶. مستوفی قزوینی، محمدحسن، ۱۱۵
۱۵۵۷. نک: نصیری، محمد ابراهیم، ۱۸-۲۸
۱۵۵۸. مثلاً نک: هدایت، ۴۹۲-۴۹۴؛ مستوفی قزوینی،  
محمدحسن، ۱۱۵-۱۱۶؛ مرعشی صفوی، محمدخلیل،  
مجله التواریخ، ۱-۲؛ دوسرسو، ۷۴-۷۵؛ هنوی، ۷
۱۵۵۹. نک: نصیری مقدم، محمد نادر، «پانزده - شانزده»
۱۵۶۰. نک: همو، «بیست»
۱۵۶۱. نک: نصیری، محمد ابراهیم، ۳۹-۵۱؛ نمونه‌ای از این  
فرمان مورخ شوال ۱۱۰۶، بر سنگ بر سردر ورودی  
مسجد جامع تبریز رو به طرف شمال نصب شده است  
که در پانزده سطر، به خط ثلث بسیار زیبا به قلم
- محمد مؤمن تبریزی نوشته شده است، نک: کارنگ،  
۲۷۱-۲۷۶
۱۵۶۲. نصیری، محمد ابراهیم، ۳۵-۳۹
۱۵۶۳. برای چگونگی ماجرای نهی‌شکنی شاه در شرب  
شراب نک: کروسینسکی، ۹-۱۰؛ دوسرسو، ۳۷-۳۹
۱۵۶۴. نک: حسینی خاتون آبادی، ۵۵۶، ۵۵۹-۵۶۰، ۵۶۲،  
۵۶۶-۵۶۹
۱۵۶۵. نصیری، محمد ابراهیم، ۲۷۸
۱۵۶۶. مستوفی قزوینی، محمدحسن، ۱۱۵
۱۵۶۷. هدایت، ۴۹۲-۴۹۳. برای استیلای خواجهان حرم  
بر امور کشور، نک: دوسرسو، ۳۹-۴۴، ۵۴-۵۵
۱۵۶۸. نک: جعفریان، علی برافتادن، ۷۹-۸۰، ۱۱۰-۱۱۱؛  
مستوفی قزوینی، محمدحسن، ۱۱۵؛ هدایت، ۴۹۲؛  
دوسرسو، ۵۷-۷۵
۱۵۶۹. هدایت، ۴۹۲
۱۵۷۰. نک: دوسرسو، ۵۷-۷۵؛ فلور، ۱۴
۱۵۷۱. مثلاً نک: دری افندی، ۷۰، ۸۹، ۹۴-۹۵، ۹۷-۹۸
۱۵۷۲. نک: پیگولوسکایا، ۶۱۳/۲-۶۱۵؛ دری افندی در  
۱۱۳۳ق/۱۷۲۱م یک سوم مردم ایران را سنی تخمین  
زده است
۱۵۷۳. نک: حزین لاهیجی، ۸ به نقل از پدرش
۱۵۷۴. دری افندی، ۹۸
۱۵۷۵. نک: حزین لاهیجی، ۲۱، ۵۴
۱۵۷۶. نصیری، محمد ابراهیم، ۲۷۳، ۲۷۷
۱۵۷۷. دوسرسو، ۸۸؛ لاکهارت، ۵۲-۵۳، ۹۷
۱۵۷۸. مرعشی صفوی، محمدخلیل، مجله التواریخ، ۲-۵؛  
دوسرسو، ۷۷-۱۰۸؛ هدایت، ۴۹۴-۴۹۵
۱۵۷۹. مرعشی صفوی، همان، ۵-۸
۱۵۸۰. دوسرسو، ۱۰۸-۱۱۷؛ مرعشی صفوی، محمدخلیل،  
همان، ۱۴-۱۷
۱۵۸۱. همان، ۸-۱۰
۱۵۸۲. همان، ۱۷؛ دوسرسو، ۱۱۹
۱۵۸۳. همو، ۱۱۸-۱۱۹
۱۵۸۴. مرعشی صفوی، محمدخلیل، همان، ۱۸
۱۵۸۵. همان، ۱۹؛ دوسرسو، ۱۲۱-۱۲۵
۱۵۸۶. فلور، ۲۹-۳۰

۱۵۸۷. همو، ۲۹-۳۰، ۳۶
۱۵۸۸. مرعشی صفوی، محمدخلیل، همان، ۱۹-۲۰
۱۵۸۹. همو، ۱۹-۲۱
۱۵۹۰. نک: فلور، ۳۰-۳۷
۱۵۹۱. نک: مرعشی صفوی، محمدخلیل، همان، ۲۱-۳۱، ۵۳-۵۲؛ مستوفی قزوینی، محمدحسن، ۱۲۳-۱۲۴؛ دوسرسو، ۱۲۶-۱۳۰؛ هدایت، ۴۹۶-۴۹۷
۱۵۹۲. مرعشی صفوی، ۳۹-۵۱؛ مستوفی قزوینی، محمدحسن، ۱۲۵؛ فلور، ۳۶-۳۹؛ دوسرسو، ۱۳۰-۱۶۲
۱۵۹۳. مرعشی صفوی، ۴۵، ۵۳-۵۴؛ فلور، ۴۱-۵۳
۱۵۹۴. کروسینسکی، ۳۴
۱۵۹۵. دوسرسو، ۱۳۱-۱۳۴، ۱۶۳-۱۶۵
۱۵۹۶. فلور، ۳۸
۱۵۹۷. همو، ۳۷
۱۵۹۸. همو، ۳۹-۴۰
۱۵۹۹. استرآبادی، ۹-۱۱؛ هدایت، ۴۹۸
۱۶۰۰. مرعشی صفوی، محمدخلیل، همان، ۵۵-۵۶؛ مستوفی قزوینی، محمدحسن، ۱۲۷؛ کروسینسکی، ۳۹؛ دوسرسو، ۱۶۵-۱۶۷؛ ذکاء، ۷۴-۸۲
۱۶۰۱. فلور، برفتادن، ۸۵-۹۵
۱۶۰۲. نک: دوسرسو، ۱۶۸-۱۷۰؛ مستوفی قزوینی، محمدحسن، ۱۲۷؛ لاکهارت، ۱۵۰
۱۶۰۳. لاکهارت، ۱۵۲
۱۶۰۴. هدایت، ۴۹۹
۱۶۰۵. کروسینسکی، ۴۰؛ مستوفی قزوینی، محمدحسن، ۱۲۸؛ مرعشی صفوی، محمدخلیل، همان، ۵۶
۱۶۰۶. فلور، اولین سفرای ... ۹۷
۱۶۰۷. حزین لاهیجی، ۵۲
۱۶۰۸. مستوفی قزوینی، محمدحسن، ۱۲۹
۱۶۰۹. گیلاننتز، ۴۲
۱۶۱۰. نک: کروسینسکی، ۳۹-۴۲؛ دوسرسو، ۱۷۲-۱۷۸؛ حزین لاهیجی، ۵۲-۵۳؛ مستوفی قزوینی، محمدحسن، ۱۲۸-۱۳۰؛ گیلاننتز، ۳۵-۴۲؛ مرعشی صفوی، محمدخلیل، همان، ۵۶؛ لاکهارت، ۱۵۲-۱۶۵
۱۶۱۱. کروسینسکی، ۴۲-۴۴؛ دوسرسو، ۱۷۹-۱۸۶
۱۶۱۲. فلور، برفتادن، ۱۰۳-۱۰۸
۱۶۱۳. شهر نو، مستوفی قزوینی، محمدحسن، ۱۳۰
۱۶۱۴. کروسینسکی، ۴۴-۴۵؛ دوسرسو، ۱۸۶-۱۹۷؛ گیلاننتز، ۴۴-۵۰
۱۶۱۵. مرعشی صفوی، محمدخلیل، همان، ۵۶، به اشتباه ۱۱۳۵ آورده است
۱۶۱۶. کروسینسکی، ۴۵-۵۱؛ دوسرسو، ۱۹۹-۲۲۷؛ گیلاننتز، ۵۱-۵۹؛ حزین لاهیجی، ۵۳-۵۶؛ مرعشی صفوی، خلیل، ۵۷-۵۸؛ هدایت، ۵۰۲؛ لاکهارت، ۱۶۶-۱۹۵
۱۶۱۷. کروسینسکی، ۵۵-۵۸؛ دوسرسو، ۲۹-۲۳۴؛ مستوفی قزوینی، محمدحسن، ۱۳۱-۱۳۲؛ حزین لاهیجی، ۵۶؛ مرعشی صفوی، محمدخلیل، همان، ۵۸-۵۹؛ گیلاننتز، ۶۴؛ لاکهارت، ۱۹۵-۲۰۲
۱۶۱۸. صص ۵۸-۵۹
۱۶۱۹. برای سرگذشت بازماندگان صفوی، یک قرن پس از شاه سلطان حسین نک: رحیم‌لو «نگاهی...»، ۵۹۷-۶۰۲

## کتابشناسی:

- آراسلی، حمید، مقدمه بر دیوان شاه اسماعیل (نک: هم، خطایی).
- ابراهیموف، ز.، مقدمه بر دیوان شاه اسماعیل (نک: هم، خطایی).
- ابن‌بزاز اردبیلی، توکل، صفوة‌الصفاء، به کوشش میرزا احمد تبریزی، بمبئی، ۱۳۲۹ق.
- همو، همان، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تبریز، ۱۳۷۳ش.
- ابن خلدون، عبدالرحمان، مقدمه، ترجمه محمدپروین گنابادی، تهران، ۱۳۵۳ش.
- ابوبکر طهرانی، دیاربکریه، به کوشش فاروق سومر و نجاتی لوغال، آنکارا، ۱۹۶۲م.
- ابوالحسن گلستانه، مجمل‌التواریخ، به کوشش مدرس رضوی، تهران، ۱۳۴۴ش.
- اسپناچی پاشازاده، محمدعارف ارضرومی، انقلاب الاسلام بین الخواص و العوام، به کوشش رسول جعفریان، قم، ۱۳۷۹ش.
- اسکندر بیک، تاریخ عالم آرای عباسی، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۳۴-۱۳۳۵ش.
- همو، همان، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۰ش.
- همو، ذیل عالم آرای عباسی، به کوشش احمد سهیلی خوانساری، تهران، ۱۳۱۷ش.
- اسناد پادریان کرملی بازمانده از عصر شاه صفوی، به کوشش منوچهر ستوده با همکاری ایرج افشار، تهران، ۱۳۸۳ش.
- اشراقی، احسان، «شاه سلطان حسین در تحفة العالم میرزا ابوطالب فندرسکی»، تاریخ، ضمیمه نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۵ش، س ۱، شم ۱.
- افشار، ایرج، انقلاب درم در زمان شاه عباس دوم، تاریخ، ضمیمه مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، تهران، ۱۳۵۵ش، س ۱، شم ۱.
- افوشته‌ای نطنزی، محمود، نقاوة‌الآثار فی ذکرالاحیار، به کوشش احسان اشراقی، تهران، ۱۳۵۰ش.
- امورتی، ب. س.، «مذهب در دوره صفوی»، تاریخ ایران (دوره صفویان) کمبریج، ترجمه یعقوب آژند،

تهران، ۱۳۸۷ش.

اقبال آشتیانی، عباس، *تاریخ مفصل ایران*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۴۶ش.  
امینی، امیرصدرالدین ابراهیم، *فتوحات شاهی* (فتوحات امینی)، نسخه خطی کتابخانه وزیری یزد  
(فاقد صفحه شمار).

انوشه، حسن، «جنید صفوی»، *دائرةالمعارف تشیع*، تهران، ۱۳۷۵ش.

اولثاریوس، آدام، *سفرنامه* (بخش ایران)، ترجمه احمد بهپور، تهران، ۱۳۶۳ش.

باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، *سیاست و اقتصاد عصر صفوی*، تهران، ۱۳۴۸ش.

باکیخانف، عباسقلی، *گلستان ارم*، به کوشش عبدالکریم علیزاده، تهران، ۱۳۸۳ش.

بدلیسی، شرف خان، *شرفنامه*، به کوشش محمد عباسی، تهران، ۱۳۴۳ش.

براون، ادوارد، *تاریخ ادبیات ایران از صفویه تا عصر حاضر*، ترجمه بهرام مقدادی، به کوشش

ضیاءالدین سجادی و عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۹ش.

بوزورث، ادوموند کلیفورد، *سلسله‌های اسلامی جدید*، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، ۱۳۸۱ش.

بیات، اروج بیک، *دون ژوان ایرانی*، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، ۱۳۳۸ش.

بیرونی، ابوریحان، *الآثار الباقیه*، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران، ۱۳۲۱ش.

پارسادوست، منوچهر، *شاه اسماعیل دوم و شاه محمد*، تهران، ۱۳۸۱ش.

همو، *شاه تهماسب اول*، تهران، ۱۳۷۷ش.

پاینده، محمود، *قیام غریب شاه گیلانی مشهور به عادلشاه*، تهران، ۱۳۵۷ش.

پطروشفسکی، ایوانف، *تاریخ ایران*، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۴۶ش.

پیربوداق منشی، *جواهر الاخبار*، به کوشش محمدرضا نصیری و کویچی هاندا، توکیو، ۱۹۹۹م.

پیرزاده زاهدی، شیخ حسین، *سلسله‌النسب صفویه*، به کوشش حسین کاظم‌زاده ایران‌شهر، برلین،

۱۳۴۳ق/۱۹۲۴م.

پیگولوسکایا، ن. و.، *تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم*، ترجمه کریم کشاورز، تهران،

۱۳۴۶ش.

تاورنیه، ژان باتیست، *سفرنامه*، ترجمه ابوتراب نوری (نظم‌الدوله)، به کوشش حمید شیرانی، اصفهان،

۱۳۳۶ش.

تذکره شاه تهماسب، به کوشش عبدالشکور، برلن، ۱۳۴۳ق/۱۹۲۴م.

- ترابی طباطبایی، جمال، آثار باستانی آذربایجان، تبریز، ۱۳۵۵ش.
- همو، سکه‌های شاهان اسلامی ایران، تبریز، ۱۳۵۰ش.
- تکتاندر فون دریابل، گئورک/ایترپرسیکوم (سفر به ایران)، گزارش سفارتی اشتوان کاکاش زالانکمنی به دربار شاه عباس اول، ترجمه محمود تفضلی، تهران، ۱۳۵۱ش.
- تنکابنی، محمد، قصص العلماء، تهران، بی تا.
- جعفریان، رسول، دین و سیاست در دوره صفوی، قم، ۱۳۷۰ش.
- همو، صفویه از ظهور تا زوال ۹۰۵-۱۱۳۵ق، تهران، ۱۳۷۸ش.
- همو، صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، قم، ۱۳۷۹ش.
- همو، علل برافتادن صفویان، مکافات نامه، تهران، ۱۳۷۲ش.
- جنابدی، میرزا بیک، روضة الصفویه، به کوشش غلامرضا طباطبایی، تهران، ۱۳۷۸ش.
- جهاننداری، کیکاووس، مقدمه بر تشکیل دولت ملی در ایران (نک: هم، هینتس).
- جهانگشای خاقان، به کوشش الله‌داتا مضطر، اسلام‌آباد، ۱۳۶۴ش.
- حجازی فر، هاشم، شاه اسماعیل اول و جنگ چالدران، تهران، ۱۳۷۴ش.
- حزین لاهیجی، محمدعلی، تاریخ حزین، اصفهان، ۱۳۳۲ش.
- حسینی استرآبادی، حسین، از شیخ صفی تا شاه صفی، از تاریخ سلطانی، به کوشش احسان اشراقی، تهران، ۱۳۶۴ش.
- حسینی خاتون‌آبادی، عبدالحسین، وقایع السنین والاعوام، به کوشش محمدباقر بهبودی، تهران، ۱۳۵۲ش.
- خطایی، شاه اسماعیل، دیوان، ترکی شعر لر، باکو، ۱۹۴۶م.
- خواندمیر، امیر محمود، ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، به کوشش غلامرضا طباطبایی، تهران، ۱۳۷۰ش.
- خواندمیر، غیاث‌الدین، تاریخ حبیب‌السیر، تهران، ۱۳۳۳ش.
- خورشاه بن قباد حسینی، تاریخ ایلیخچی نظام‌شاه، به کوشش محمدرضا نصیری و کویچی هاندا، تهران، ۱۳۷۹ش.
- دالساندری، ویاجنتو، «سفرنامه»، سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ترجمه منوچهر امیری، تهران، ۱۳۴۹ش.

- دانش پژوه، محمدتقی، «نمونه‌ای از تاریخ سالیانه امیران»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، زمیمه، تهران، ۱۳۵۵ش، س ۱، شم ۱.
- دری افندی، احمد، *سفارتنامه*، در سفارتنامه‌های امیران، به کوشش محمدامین ریاحی، تهران، ۱۳۶۸ش؛
- دلاواله، پیتر، *سفرنامه*، ترجمه شجاع‌الدین شفا، تهران، ۱۳۴۸ش.
- دوسرسو، ژ. آ.، *علل سقوط شاه سلطان حسین*، ترجمه ولی‌الله شادان، تهران، ۱۳۶۴ش.
- دومان، رافائل، «وضع ایران در زمان شاه عباس ثانی»، *بررسیهای تاریخی*، تهران، ۱۳۵۳ش، س ۸، شم ۳.
- دیانت، ابوالحسن، *فرهنگ تاریخی سنجشها و ارزشها*، تبریز، ۱۳۶۷ش.
- ذکاء، یحیی، *زمین‌لرزه‌های تبریز*، تهران، ۱۳۶۸ش.
- رازی، عبدالله، *تاریخ مفصل ایران*، تهران، ۱۳۳۵ش.
- رحیم‌زاده صفوی، علی‌اصغر، *زندگانی شاه اسماعیل صفوی*، به کوشش یوسف پورصفوی، تهران، ۱۳۴۱ش.
- رحیم‌لو، یوسف، «بررسی در تشبثات مذهبی عثمانیان در برابر صفویان»، *دانشکده علوم انسانی و اجتماعی دانشگاه تبریز*، تبریز، ۱۳۷۵ش، س ۲، شم ۱.
- همو، «تضاد درونی قزلباشان و شکست چالدران»، *دانشکده علوم انسانی و اجتماعی دانشگاه تبریز*، تبریز، ۱۳۷۶ش، س ۳، شم ۱-۴.
- همو، «جستاری در جوانب صلح امامیه»، *دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، مشهد*، ۱۳۷۲ش، س ۲۷، شم ۴.
- همو، «خواب دیدن در سنت و سیاست صفویان»، *دانشکده علوم انسانی و اجتماعی دانشگاه تبریز*، تبریز، ۱۳۷۴ش، س ۱، شم ۱.
- همو، *سنگ‌نبشته‌های آذربایجان*، از موارد بررسی نشده، بخش ۱، به کوشش سیروس برادران شکوهی و یحیی کلانتری، تبریز، ۱۳۷۲ش.
- همو، «مواردی از دستاویزهای معنوی سیاست صفویان»، *یادنامه میرزا جعفر سلطان‌القرائی*، تبریز، ۱۳۷۰ش.
- همو، «نگاهی به مسأله تبار در خاندانهای پادشاهی ایران»، *دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه*



فردوسی، مشهد، ۱۳۶۹ش، س ۲۳، شم ۳-۴.

- رهربرن، ک. م.، *نظام ایالات در دوره صفویه*، ترجمه کیکاووس جهاننداری، تهران، ۱۳۴۹ش.
- روملو، حسن بیک، *احسن التواریخ*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۴۹ش.
- روملو، حسین بیک، *احسن التواریخ*، به کوشش چ. ن. سیدن، کلکته، ۱۹۳۱م.
- رویمر، هانس روبرت، *ایران در راه عصر جدید*، تاریخ ایران از ۱۳۵۰ تا ۱۷۵۰م، ترجمه آذر آهنچی، تهران، ۱۳۸۰ش.
- همو، «برآمدن صفویان»، تاریخ ایران دوره صفویان (کمبریج)، ترجمه یعقوب آژند، تهران، ۱۳۸۷ش.
- ریاض الاسلام، *تاریخ روابط ایران و هند در دوره صفویه و افشاریه*، ترجمه محمدباقر آرام و عباسقلی غفاری فرد، تهران، ۱۳۷۳ش.
- زرین کوب، عبدالحسین، *روزگاران (از صفویه تا عصر حاضر)*، تهران، ۱۳۷۵ش.
- ساعی، حسین، *شاه اسماعیل و گول عزار داستانی*، تهران، ۱۳۸۰ش.
- سام میرزا صفوی، *تحفه سامی*، به کوشش وحید دستگردی، تهران، ۱۳۱۴ش.
- سانسون، ن.، *سفرنامه*، ترجمه تقی تفضلی، تهران، ۱۳۴۶ش.
- سجادی، جعفر، *فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*، تهران، ۱۳۵۴ش.
- سجادی، صادق و هادی عالمزاده، *تاریخنگاری در اسلام*، تهران، ۱۳۷۵ش.
- سلیمانف، الیاس و دیگران، *آذربایجان تاریخی خریطه لری (به ترکی با حروف لاتین)*، باکو، ۱۹۹۴م.
- سومر، فاروق، *نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی*، ترجمه احسان اشراقی و محمدتقی امامی، تهران، ۱۳۷۱ش.
- سیوری، راجر، *ایران عصر صفوی*، ترجمه احمد صبا، تهران، ۱۳۶۳ش.
- همو، در باب صفویان، ترجمه رمضان روح‌اللهی، تهران، ۱۳۸۰ش.
- شاردن، ژان، *سیاحتنامه*، ترجمه محمد عباسی، تهران، ۱۳۳۵-۱۳۴۵ش.
- شرف‌الدین علی یزدی، *طفرنامه*، به کوشش محمد عباسی، تهران، ۱۳۳۶ش.
- شوستر والسر، سیببلا، *ایران صفوی از دیدگاه سفرنامه‌های اروپاییان*، ترجمه غلامرضا و رهرام، تهران، ۱۳۶۴ش.
- شیبی، کامل مصطفی، *تشیع و تصوف از آغاز تا سده دوازدهم هجری*، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، تهران، ۱۳۵۹ش.

صادقی گندمانی، مقصودعلی، فرنگ در آئینه ایرانیان عصر صفوی، پایان‌نامه دکترای تاریخ در دانشگاه تبریز، ۱۳۸۰ش.

صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، ۱۳۶۲ش.

طاهری، ابوالقاسم، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، تهران، ۱۳۴۹ش.

طباطبایی، جواد، درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، تهران، ۱۳۷۴ش.

همو، دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران، تهران، ۱۳۸۰ش.

عالم‌آرای شاه اسماعیل، به کوشش اصغر منتظر صاحب، تهران، ۱۳۴۹ش.

علی‌زاده، همت، کوراوغلو، باکی، ۱۹۴۱م.

غفاری فرد، عباسقلی، روابط صفویه و ازبکان (۹۱۳-۱۰۳۱ق)، تهران، ۱۳۷۶ش.

غفاری قزوینی، احمد، تاریخ جهان‌آرا، تهران، ۱۳۴۳ش.

فرمانها و رقم‌های دوره قاجار، مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۱ش.

فسایی، میرزا حسن، فارسنامه ناصری، تهران، ۱۳۱۴ش.

فضل‌الله بن روزبهان خنجی، تاریخ عالم‌آرای امینی، به کوشش جان و ودز، لندن، ۱۹۹۲م.

همو، سلوک‌الملوک، به کوشش محمد علی موحد، تهران، ۱۳۶۲ش.

همو، مهمان‌نامه بخارا، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۱ش.

فریر، رانلد، «تجارت در دوره صفویان»، تاریخ ایران دوره صفویان (کمبریج)، ترجمه یعقوب آژند،

تهران، ۱۳۸۷ش.

فلسفی، نصرالله، زندگانی شاه عباس اول، تهران، ۱۳۴۷ش، ج ۱، ۱۳۴۶ش، ج ۵.

همو، «سرگذشت ساروتقی»، در هشت مقاله تاریخی و ادبی، تهران، ۱۳۳۰ش.

همو، سیاست خارجی ایران در دوره صفویه، تهران، ۱۳۴۲ش.

فلور، ویلم، برافتادن صفویان و برآمدن محمود افغان، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران، ۱۳۶۵ش.

فلور، ویلیام، اولین سفرای ایران وهلند، تهران، ۲۵۳۶.

فوران، جان، مقاومت شکننده، تاریخ تحولات اجتماعی ایران، ترجمه احمد تدوین، تهران،

۱۳۷۷ش.

فومنی، عبدالفتاح، تاریخ گیلان، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۹ش.

فیگوئروا، گرسیا دوسیلوا، سفرنامه فیگوئروا سفیر اسپانیا در دربار شاه عباس اول، ترجمه غلامرضا سمیعی، تهران، ۱۳۶۳ ش.

قاضی احمد قمی، خلاصه التواریخ، به کوشش احسان اشراقی، تهران، ۱۳۵۹ ش.

کارنگ، عبدالعلی، آثار تاریخی آذربایجان، آثار و ابنیه تاریخی شهرستان تبریز، تبریز، ۱۳۵۱ ش.

کاظمزاده ایرانشهر، حسین، مقدمه بر شیخ حسین پسر شیخ ابدال (نک: هم، پیرزاده زاهدی).

کربلایی تبریزی، حسین، روضة الجنان و جنات الجنان، به کوشش سلطان القرای، تهران، ۱۳۴۴-۱۳۴۹ ش.

کروسینسکی، تادیوز یودا، عبرت نامه، ترجمه عبدالرزاق دنبلی، به کوشش حاج حسین نخجوانی، تبریز، ۱۳۶۳ ش.

کریمی، علیرضا، پژوهشی درباره وزارت شیخ علی خان زنگنه، تبریز، ۱۳۷۹ ش.

کریمی، م.، نقد و بررسی زندگی و آثار شاعر بزرگ آذربایجان شاه ختایی، تبریز، بی تا.

کسروی، احمد، تاریخ پانصد ساله خوزستان، تهران، ۱۳۳۳ ش.

همو، شیخ صفی و تبارش، تهران، ۱۳۴۲ ش.

همو، کاروند، به کوشش یحیی ذکاء، تهران، ۱۳۵۲ ش.

کمپفر، انگلبرت، در دربار شاهنشاه ایران، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران، ۱۳۵۰ ش.

گاوان، عمادالدین محمود، مناظر الانشاء، به کوشش معصومه معدن کنی، تهران، ۱۳۸۱ ش.

گیلاننتر، پطرس دی سزکیس، سقوط اصفهان، ترجمه محمد مهربار، اصفهان، ۱۳۴۴ ش.

لاکهارت، لارنس، انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، ترجمه مصطفی قلی عماد، تهران، ۱۳۴۳ ش.

لاهی، علی، تاریخ خانی، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۵۲ ش.

لوفت، پاول، ایران در عهد شاه عباس دوم، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران، ۱۳۸۰ ش.

متی، رودی، «تجارت طلا در اواخر عصر صفوی بین ونیز و سورات»، ترجمه حسن زندیه، کتاب ماه

تاریخ و جغرافیا، تهران، ۱۳۸۱ ش، س ۶، شم ۸-۹.

محمد معصوم اصفهانی، خلاصه السیر، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۸ ش.

مرعشی صفوی، محمدخلیل، مجمل التواریخ، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۶۲ ش.

مرعشی صفوی، هاشم، زبور آل داود، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۷۹ ش.

- مزاوی، میشل، *پیدایش دولت صفوی*، ترجمه یعقوب آژند، تهران، ۱۳۶۳ش.
- مستوفی قزوینی، محمدحسن، *زبدةالتواریخ*، به کوشش بهروز گودرزی، تهران، ۱۳۷۵ش.
- مستوفی، محمدحسین، «آمار مالی و نظامی ایران در ۱۱۲۸»، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، *فرهنگ ایران زمین*، تهران، ۱۳۵۴ش، ج ۱.
- مشیری، محمد، *سکه‌های شاه اسماعیل اول*، تهران، ۱۳۵۱ش.
- مشیزی بردسیری، محمدسعید، *تذکره صفویه کرمان*، به کوشش محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران، ۱۳۶۹ش.
- منجم یزدی، محمد، *تاریخ عباسی یا روزنامه ملاجلال*، به کوشش سیفالله وحیدنیا، تهران، ۱۳۶۶ش.
- منجم یزدی، ملا کمال، *تاریخ*، به کوشش ابراهیم دهگان، اراک، ۱۳۳۴ش.
- موسوی اصفهانی، محمدباقر، *روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات*، تهران - قم، ۱۳۹۱ق.
- میر محمد صادق، سعید، *پیشگفتار بر تاریخ جهان آرای عباسی* (نک: هم، وحید قزوینی).
- میرزا رفیعا، *دستور الملوک*، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، *ضمیمه مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران*، تهران، ۱۳۴۷ش، س ۱۶، شم ۵ و ۶.
- مینورسکی، و.، *سازمان اداری حکومت صفوی یا تحقیقات و حواشی و تعلیقات بر تذکره الملوک*، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران، ۱۳۳۴ش.
- نخجوانی، حسین، «فرمانی از شاه اسماعیل صفوی»، *دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز*، تبریز، ۱۳۳۹ش، س ۱۲، شم ۲.
- نصیری اردوبادی، علینقی، *القاب و مواجب دوره سلاطین صفویه*، به کوشش یوسف رحیم‌لو، مشهد، ۱۳۷۱ش.
- نصیری، محمد ابراهیم، *دستور شهریاران*، به کوشش محمد نادر نصیری مقدم، تهران، ۱۳۷۳ش.
- نصیری مقدم، محمد نادر، *مقدمه بر دستور شهریاران* (نک: هم، نصیری، محمد ابراهیم).
- نوایی، عبدالحسین، *اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از سال ۱۰۳۸ تا ۱۱۰۵ق*، تهران، ۱۳۶۰ش.
- همو، *ایران و جهان*، تهران، ۱۳۶۴ش.
- همو، *روابط سیاسی و اقتصادی ایران در دوره صفویه*، تهران، ۱۳۷۷ش.
- همو، *شاه طهماسب صفوی*، تهران، ۱۳۵۰ش.

همو، شاه عباس، مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی، تهران، ۱۳۵۲ش، ج ۱، ۱۳۵۳ش، ج ۲، ۱۳۵۷ش، ج ۳.

نوایی، مقدمه بر نامه‌های خان احمد گیلانی فریدون نوزاد، تهران، ۱۳۷۳ش.

نویدی، زین العابدین، تکلمة الاخبار، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۹ش.

همو، جنات عدن، به کوشش هاشم اوغلی رحیموف، مسکو، ۱۹۷۴م، ۱۹۷۹م.

همو، روضة الصفات، به کوشش هاشم اوغلی رحیموف، مسکو، ۱۹۷۴م، ۱۹۷۹م.

همو، زینت الاوراق، به کوشش هاشم اوغلی رحیموف، مسکو، ۱۹۷۴م، ۱۹۷۹م.

همو، صحيفة الاخلاص، به کوشش هاشم اوغلی رحیموف، مسکو، ۱۹۷۴م، ۱۹۷۹م.

هدایت، رضاقلی خان، روضة الصفای ناصری، تهران، ۱۳۳۹ش.

هنوی، جونس، هجوم افغان و زوال دولت صفوی، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران، ۱۳۶۷ش.

هوشنگ مهدوی، عبدالرضا، تاریخ روابط خارجی ایران، تهران، ۱۳۶۴ش.

هیلنبراند، رابرت، «معماری ایران در دوره صفویان»، تاریخ ایران دوره صفویان، (کمبریج)، ترجمه

یعقوب آزند، تهران، ۱۳۸۷ش.

هینتس، والتر، تشکیل دولت ملی در ایران، ترجمه کیکاوس جهاننداری، تهران، ۱۳۴۶ش.

همو، شاه اسماعیل دوم صفوی، ترجمه کیکاووس جهاننداری، تهران، ۱۳۷۱ش.

وارد، محمدشفیع، مرآت واردات، به کوشش منصور صفت‌گل، تهران، ۱۳۸۳ش.

واله اصفهانی، محمدیوسف، ایران در زمان شاه صفی و شاه عباس دوم (خلد برین)، به کوشش رضا

نصیری، تهران، ۱۳۸۰ش.

وحید قزوینی، محمدطاهر، تاریخ جهان‌آرای عباسی، به کوشش سعید میرمحمد صادق، تهران،

۱۳۸۳ش.

همو، عباسنامه، به کوشش ابراهیم دهگان، اراک، ۱۳۲۹ش.

ووستنفلد، هاینریش فردیناند، تقویم تطبیقی هزار و پانصد ساله هجری قمری میلادی، ترجمه

حکیم‌الدین قریشی، تهران، ۱۳۶۰ش.

ولی قلی شاملو، قصص الخاقانی، به کوشش حسن سادات ناصری، تهران، ۱۳۷۱ش.

Bacqué Grammont, J., «Lune liste des emirs ostâglü révoltés en 1526», *Studia Iranica*,

Bitlisi, ş., *şerefname*, tr. M. E. Bozapsalan, Istanbul, 1971.

Brockelman, C., *Hist of the Islamic Peoples*, tr. Jcarmichael and M. Perimann, New York, 1960.

*Mufassl Osmanli Tarihi*, Istanbul, 1958.

Pakalin, M. Z., *Osmanli tarih deyimleri ve terimleri Sözlüğü*, Istanbul, 1971.

Savory, R. M., «Djunayd», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1979, vol. II.

Toğan, Z. V., «sur L'origine des safavides» *Damas*, ed. M. L. Massignon, 1954, vol. III.

Yınanç, M. H., «Cüneyd», *İslam Ansiklpedisi*, Istanbul, 1977, vol. III.

## بخش دوم

## نهادهای حکومت و تحولات سیاسی و اقتصادی عصر صفوی

## فصل اول: حکومت صفوی و نهادهایش

## تشکیلات حکومت مرکزی

ویلم فلور

## نظام سیاسی و جایگاه شاه

نظام سیاسی در ایران عصر صفوی ماهیت پدرسالارانه داشت. تنها منبع قدرت سیاسی شاه بود، که اراده‌اش به واسطه یک نظام اداری مدنی و در صورت لزوم، از طریق ارتش به اجرا در می‌آمد. هم نظام اداری و هم ارتش نه به نظام سیاسی بلکه به شاه وفادار بودند. به این ترتیب فرمانروایی، مناسبات و مسئولیت‌های سیاسی همگی وابستگی زیادی به شخص داشت. به بیان دیگر، حلقه درونی (مدنی، مذهبی و نظامی) که اطراف شاه را گرفته بود، قدرت و نفوذش را از نزدیکی‌اش به شاه کسب می‌کرد. بنابراین قدرت آنان که در سلسله مراتب اجتماعی مقام پایین‌تری داشتند بیش از آنکه از نقش و مسئولیت‌هایشان نشأت بگیرد از آگاهی‌شان به این مطلب ناشی می‌شد که آنان محض خاطر شاه واجد آن نقشند.

به علت نظام ارتباطی عقب‌مانده و پرخرج بودن یک حکومت مرکزی مطلقه، شاه تنها بر بخش گزیده‌ای از مقامات اعمال سلطه می‌کرد. بدین معنی که رهبران منطقه‌ای، محلی و غیره برگزیده می‌شدند و از آنها مسئولیت خواسته می‌شد بی‌آنکه به آنان اقتدار داده شود. به این ترتیب ابتکار عمل به حداقل می‌رسید، فرمانبرداری افزایش می‌یافت و از همه مهم‌تر، احساس عدم اطمینان به حداکثر می‌رسید. برای آنکه خطر سربرآوردن پایه‌های قدرت محلی مستقل کاهش یابد در اوایل قرن ۱۲ق/اواخر ۱۷م معمول این بود که محل خدمت حاکمان هر سال، گاهی هم در فاصله‌های کمتر از یک سال عوض شود. هدف شاه این بود که با استفاده حساب شده از نیروی نظامی و دیگر ابزارهای قهرآمیز، سلطه‌اش را بر فرمانروایان محلی افزایش دهد. بنابراین والیان مختلف

تنها مجاز بودند که نقش سنتی خود را به شکل بسیار مشخص و محدود ایفا کنند و این وضع به تسلیم و طاعتشان در قبال قدرت مرکزی صورت رسمی می‌بخشید. با این همه، معنی این تمرکززدایی این نبود که قدرت مرکزی از حق حاکمیتش دست می‌کشید؛ بلکه به این ترتیب بر این حق تأکید بیشتری می‌رفت زیرا قدرت مرکزی هرگاه که می‌خواست می‌توانست در امور محلی مداخله کند.

این نظام، همراه مشروعیت و جاذبه‌ای که شاهان صفوی از آن برخوردار بودند، ثبات سیاسی فوق‌العاده‌ای ایجاد می‌کرد. زیرا در سراسر دورانی که سلسله صفویه بر اریکه قدرت بود شاه محور عالم و سایه خدا به‌شمار می‌آمد. اقتدار او هرگز مورد چون و چرا قرار نمی‌گرفت و هرگز هیچ‌کس دیگر پایگاه قدرتی جدی مستقل از شاه یا در مخالفت با او تشکیل نمی‌داد. در نتیجه مخالفت سیاسی و رقابت سیاسی تنگاتنگ تنها در میان نخبگان قدرت، یعنی رهبران نظامی و رهبران دینی و اداری و مدیریتی، رخ می‌داد. یکی از وجوه ثابت حیات سیاسی در عصر صفوی این بود که صدراعظم در مقام بازوی اجرایی اقتدار شاهانه در سراسر این عصر شخصیت سیاسی برتر بود و ماند. این واقعیت که برای کسب قدرت و برای کسب الطاف ملوکانه مدعیان دیگری هم وجود داشتند ناقض آنچه گفتیم نیست؛ برعکس مؤید آن است، زیرا کسی که بنا بود مقامش تصرف شود صدراعظم بود نه شاه. بنابراین نورچشمی‌های دربار و دیگر اشراف‌زادگان صاحب قدرت دائم درگیر کشمکش برای کسب مقام صدراعظمی بودند و می‌کوشیدند به قدرت صدراعظم ضربه وارد کنند. در این راه در برخی مواقع توفیق هم داشتند، اما این کامیابی دیری نمی‌پایید. زیرا سرانجام غلبه از آن وزیر اعظم بود، البته تا وقتی که او از اعتماد شاه برخوردار می‌ماند.

### وکیل و امیرالامرا

در بخش اعظم قرن ۱۱ق/۱۶م وکیل نماینده شاه بود و از مهم‌ترین مقامات به شمار می‌آمد، او به تمشیت اموری می‌پرداخت که شاه مستقیماً و به طور روزمره با آنها سر و کار نداشت. وکیل نیرو و اقتدارش را از شاه اخذ می‌کرد، نه از نقشی که برعهده‌اش بود. منصب وکیل را صفویه ابداع نکردند، زیرا این منصب در دوره سلطنت آق‌قویونلو هم بود.



والیان محلی از جمله والیان سیستان و گیلان هم وکیلی داشتند. وکیل رسیدگی به مهمات کلی و جزئی مملکت را برعهده داشت و نیز از حق مهر و موم کردن اسناد برخوردار بود.

نخستین وکیل صفویه امیری بود از امرای قزلباش. این شخص که در واقع معلم خصوصی شاه بود حسین بیک شاملو نام داشت و عنوانش وکیل نفسِ نفیس بود. از ۹۱۴ تا ۹۲۰ ق این وظیفه برعهده تاجیک‌ها - مشهور به صوفیان لاهیجان - بود. صوفیان لاهیجان اعضای جماعتی بودند که وقتی اسماعیل اول به لاهیجان تبعید شد همراهش رفتند. پس از شکست‌های سنگین در ۹۱۸ ق/۱۵۱۲ م و ۹۲۰ ق/۱۵۱۴ م که بر قدرت نظامی صفویه لطمه شدید وارد کرد، اسماعیل اول فردی نظامی را به عنوان مسئول امور نظامی منصوب کرد تا به این ترتیب خشم امرای قزلباش را فرو نشاند. این‌گونه تقسیم کار چیز غریبی نبود. در مورد دیگر مناصب عالی‌رتبه مانند صدر نیز چنین تقسیم کاری وجود داشت. وکیل نظامی جدید، که همزمان مقام امیرالامرای داشت (نگاه کنید به بعد) محمد بیک سفره‌چی بود که به او نام جدید چایان سلطان داده شد. از ۹۲۰ ق برای منصب وکیل اداری همچنین عنوان نظارت دیوان اعلی به کار می‌رفت، اما صاحب این منصب در مقایسه با همتای نظامی‌اش از قدرت بیشتری برخوردار بود. هنگامی که شاه اسماعیل اول در سال ۹۳۰ ق/۱۵۲۴ م چشم از جهان فرو بست، «در میان امرا و مقامات عالی حکومت، بر سر منصب وکیل نظام مناقشاتی درگرفت؛ این مناقشات، که رقابت‌های عشیره‌ای بر شدتشان می‌افزود، به جنگ داخلی منجر شد». پس از آنکه تهماسب اول توانست به جنگ داخلی طوایف قزلباش پایان دهد و اقتدار شاهانه خویش را در سال ۹۴۰-۹۴۱ ق/۱۵۳۴ م تحکیم و قاضی جهان را به عنوان وزیر اعظم و وکیل منصوب کند، منصب وکیل نظام ملغی شد. آخرین وکیل مرشدقلی خان بود که عباس اول را بر اریکه سلطنت نشانده. مرشدقلی خان به شاه اجازه دخالت در امور حکومت را نمی‌داد، در نتیجه شاه دستور کشتنش را صادر کرد. به همین دلیل عباس اول تصمیم گرفت که دیگر کسی را به عنوان وکیل منصوب نکند. در سال ۱۰۳۸ ق/۱۶۲۹ م، با جلوس شاه صفی بر تخت سلطنت در ۱۱ سالگی، زینل خان به مقام سپهسالار و وکیل السلطنه منصوب شد و به رتق و فتق امور سلطنت پرداخت. او

به مدت یک سال در این مقام ماند و پس از او فقط یک بار دیگر پادشاهی صفوی دست به انتصاب وکیل زد. تهماسب دوم، ابتدا فتحعلی خان قاجار را، در سال ۱۱۳۸ق/۱۷۲۶م به این مقام منصوب کرد و پس از مرگ فتحعلی خان قاجار، قاتلش تهماسب‌قلی خان را، که بعدها نادرشاه شد، به این مقام برگزید.

امرای قزلباش برای رسیدن به مقام وزیر اعظم با یکدیگر رقابتی نداشتند، اما هرگاه مجال دست می‌داد مدعی مقام وکیل نظام می‌شدند که با مقام امیرالامرای همراه می‌شد. بدین ترتیب صاحب این مقام قدرت نظامی و سیاسی چشمگیری داشت، خاصه وقتی که شاه شخصی ضعیف یا صغیر بود. امیرالامرا — که در قرن ۱۱ق/۱۷م بیشتر سپهسالار نامیده می‌شد — مهم‌ترین فرمانده نظامی سپاهیان قزلباش بود، و به همین سبب در قرن ۱۰ق/۱۶م این مقام به یکی از امیران قزلباش می‌رسید. امیرالامرا، علاوه بر آنکه مقام نظامی‌اش برتر از دیگر امرا بود، در امور سیاسی و اداری نیز نفوذ چشمگیری داشت. از ۹۱۵-۹۴۰ق/۱۵۰۹-۱۵۳۳م مقام امیرالامرای با مقام وکیل توأم می‌شد. از اواخر سومین دهه قرن پانزده، امیرالامرا دیگر در میان امرای قزلباش از برترین شأن برخوردار نبود. زیرا تهماسب اول منصب بیگلربیگی را ایجاد کرد و این بیگلربیگی همزمان امیرالامرای منطقه خویش نیز بود و امرای منطقه، تحت فرمانش بودند. نتیجه این شد که دیگر یک امیرالامرای واحد در کار نبود، بلکه در مملکت بیش از ۱۰ امیرالامرا وجود داشت، که از قدرت امرای قزلباش می‌کاست، اما بر قدرت سلطنت می‌افزود. با این حال، به نظر می‌رسید که هنوز یک امیرالامرا هست که نسبت به همکاران دیگرش از منزلت بیشتری برخوردار است و آن امیرالامرا و بیگلربیگی آذربایجان در دوران تهماسب اول در ۹۷۵ق/۱۵۶۷-۱۵۶۸م بود. در سراسر دوران حکومت صفویه، در میان کسانی که مقام امیرالامرای داشتند صاحب این مقام در آذربایجان از برجسته‌ترینشان بود. همراه بودن مقام بیگلربیگی با امیرالامرای که در قرن ۱۱ق/۱۷م تقریباً متداول بود بر این برجستگی می‌افزود. بعد از ۱۰۶۴ق/۱۶۵۴م، وقتی که علیقلی بیک برکنار شد، ظاهراً دیگر کسی به منصب سپهسالاری نرسید، اما در دوران شاه سلیمان این مقام بار دیگر تثبیت شد. در اواخر حکومت سلسله صفویه سپهسالار یکی از اعضای شورای امرا و بعد از قورچی‌باشی مهم‌ترین مقام نظامی بود.

## وزیر اعظم

وزیر اعظم (وکیل یا وزیر یا ناظر دیوان اعلی) هر چند فقط یک رکن از ارکان دولت بود، تنها همو عنوان اعتمادالدوله داشت. از این عنوان پیشتر، یعنی در دوران اولیه حکومت صفوی، برای اشاره به وکیل - وزیر استفاده می شد که در آن زمان مهم ترین مقام حکومتی به شمار می رفت. از ۹۰۷-۹۱۵ ق/ ۱۵۰۱-۱۵۰۹ م مقام وزیر اعظم به طور مستقل وجود داشت. از آن پس این مقام از اجزاء مقام وکیل شد که همزمان تا ۹۲۰ ق/ ۱۵۱۴ م امیرالامرا هم بود. بین سال های ۹۲۰-۹۳۰ ق/ ۱۵۱۲-۱۵۱۴ م کار وزیر اعظم را وکیل دیوان انجام می داد که به او ناظر دیوان اعلی هم می گفتند. از این عنوان (ناظر دیوان) پس از ۹۳۰ ق/ ۱۵۲۴ م هم استفاده می شد، اما بعد از دهه سوم قرن ۱۰ ق/ ۱۶ م دیگر مورد استعمال نبود. در این قرن وزیر اعظم و دیگر مقامات اداری همگی تاجیک بودند و با قزلباش، که دستشان از این مناصب دور بود، درگیری داشتند. از اینها می توان نتیجه گرفت که وزیران اعظم چاره ای نداشتند جز آنکه فقط به امور اداری و مالی بپردازند. اداره کشور و ارتش در دست قزلباش بود و دستگاه اداری تاجیک تنها نقشی که داشت تدارک وسایل برای قزلباش بود تا آنان به وظایف خود عمل کنند. با وجود این، در قرن ۱۰ ق/ ۱۶ م وزیر اعظم فقط مسئول امور اداری و مالیاتی نبود. او در عزل و نصب هایی که بیرون از حوزه ارتش و حکومت صورت می گرفت نقش داشت. روابط خارجی هم در حوزه حقوق و اختیارات او بود. وزیر اعظم در امور مالی بدون مشورت با مستوفی الممالک، مستوفی خاصه و ناظر بیوتات اقدامی نمی کرد، اما در مقام اجرا استقلال کامل داشت و صاحب منصبان یاد شده فقط نقش مشاور داشتند.

وزیر اعظم وزیر شورای سلطنتی یا دیوان اعلی بود. این شورا نهادی اداری با مسئولیت اداره کشور و شعبه اجرایی حکومت به شمار می رفت و وزیر اعظم مدیریت آنرا برعهده داشت. افزون بر این، یک شورای داخلی کوچک تر یا شورای سلطنت، جنقی، هم بود که تنها مهم ترین مقام های کشوری در آن عضو بودند. شاه بر هر دو شورا ریاست می کرد. نشست های شورای سلطنتی به شکل منظم برقرار می شد و مدت عضویت در آن طولانی تر از مدت عضویت در جنقی بود. در هر دو شورا اعضا فقط نقش مشاور داشتند. در دوره حکومت شاه عباس اول، قبایل قزلباش به میزان زیادی نفوذشان را از دست

دادند و شورای سلطنتی در دست مدیرانی بود که شاه با دقت انتخابشان می کرد. شاردن هم با این نظر موافق است و می نویسد شورای سلطنتی به معنایی که در اروپا هست در ایران نیست. اما او این را هم می افزاید که اشخاص ذی نفوذ در کشیکخانه کاخ سلطنتی، درباره همه امور مملکتی به بحث می پردازند. شاه جهت پاسخ دادن به عریضه‌هایی که دریافت می کرد آنها را برای رایزنی نزد این شورا می فرستاد. همچنین در امور بازرگانی از این شورا نظر می خواست. شاردن این را هم می گوید که یک شورای دیگر، که شورای غیررسمی و متشکل از ملکه مادر، همسران سوگلی و خواجه‌سرایان بود، برای شورای یاد شده مزاحمت ایجاد می کرد. شاردن همچنین می نویسد که جنقی فقط در هنگام جنگ تشکیل می شد. اینکه چه کسی باید عضو شورا باشد و ترتیب مقامات در آن چگونه بود. از آغاز بر اصولی مبتنی بود با عنوان ترتیب مقرر و آیین معهود قزلباش. چند و چون عضویت و نیز ترتیب مقامات، در طول زمان و برحسب منزلت مقام و رابطه آن مقام با شاه، دستخوش تغییر می شد.

به گفته شاردن و کمپفر، جان وزیر همواره در معرض تهدید بود. اما وقتی به سوابق رجوع می کنیم می بینیم که واقعیات این گفته را تأیید نمی کند. از میان وزیران اعظم فقط میرزا محمد (۹۶۶ق/۱۵۸۸م)، میرزا طالب خان (۱۰۴۱-۱۰۴۴ق/۱۶۳۱-۱۶۳۴م) و فتحعلی خان داغستانی (۱۱۲۸-۱۱۳۳ق/۱۷۱۵-۱۷۲۰م) به دستور شاه اعدام شدند. میرزا سلمان قربانی توطئه‌های امیران قزلباش شد، اما شاه دستور اعدامش را صادر نکرد. اغلب وزیر اعظم فقط برکنار می شد، یا در بدترین حالت، طبق دستور، در مکانی مقدس (زیارتگاه یا یکی از بقاع مقدس) انزوا می گزید. گاهی هم پیش می آمد که فردی دوبار به مقام وزیر اعظمی برسد، چنان که در مورد قاضی جهان، میرزا ابوطالب، خلیفه سلطان و شیخ علی خان این اتفاق افتاد. بسیاری از وزیران اعظم از خانواده‌های اداری دیوانی و خود دارای شغل دیوانی بودند. بعضی دیگر از میان طبقه روحانیان انتخاب شده بودند. بسیاری از آنها پیشینه نظامی داشتند، برخی به حج رفته بودند [و عنوان حاجی داشتند]، یا حتی درباری بودند. میان وزیر اعظم و دیگر مقامات حکومتی از این حیث که با هر سابقه شغلی از یک منصب (مثلاً لشکری) به منصبی دیگر (مثلاً کشوری) انتقال می یافتند، تفاوتی وجود نداشت. جدا از خواجه‌سرایان و زنان سوگلی، وزیر اعظم بیشترین

تماس را با شاه داشت. وقتی شاه به اسب سواری می پرداخت، رسم این بود که وزیر اعظم نزدیک شاه باشد تا درباره امور مملکتی با هم گفتگو کنند. یک تحول بسیار جالب توجه ظهور این روند بود که از ۱۰۷۹ق/۱۶۶۹م رهبران قبیله (کرد/زنگنه، ترکمان/شاملو) قزلباش به مقام وزیر اعظمی می رسیدند و نه کسانی که اصل تاجیکی داشتند. به این ترتیب سلب قدرت از نخبگان نظامی قزلباش تا حدی جبران شد. اینکه چرا مقامی که به طور سنتی و انحصاری در دست تاجیک ها بود به دست دیگران «غصب» شد، دلیلش این است که تا آن زمان دیگر وزیر اعظم بدل شده بود به رئیس بی چون و چرای دستگاه دیوان مرکزی؛ وکیل واقعی وزیر اعظم بود، بی آنکه این عنوان را با خود حمل کند. این تحول همچنین نشان می دهد که قزلباش در ساختار مدیریتی حکومت صفوی جذب شدند و در برابر این واقعیت که باید غلامان را در قدرت سهیم کنند سر تسلیم فرود آوردند. آنچه در بالا گفتیم حکایت از این می کند که نظام سیاسی صفویه بالنسبه نظامی باز بود و مدیریت آن، که عمدتاً مأخوذ از طبقه سنتی دیوانسالاران تاجیک بود، از خصلت های گوناگون تشکیل یافته بود (قومی، دینی، اجتماعی). وزیران اعظم با سوابق مختلف خدمت می کردند، هر چند همگی آنها بر اساس ویژگی های مدیریتی و دیگر مزیت های ممکن انتخاب می شدند. غصب این منصب به دست قزلباش پس از ۱۰۸۰ق/۱۶۶۹م، که به شکل انحصاری در دست عناصر تاجیک بود، گواهی است بر اینکه ترکمان ها در فرهنگ مدیریتی ایرانیان به خوبی جذب شدند، و نیز بر دوام سنت دیوانی و اداری صحنه می گذارد. بسیاری از وزیران اعظم واقعاً دارای قدرت بودند و از این قدرت استفاده هم می کردند؛ و چنین هم نبود که این وضعیت در قرن ۱۱ق/۱۷م یعنی زمانی که شاهان ضعیف بر سر کار بودند ناگهان ایجاد شده باشد. اما یک تفاوت این بود که در قرن ۱۰ق/۱۶م خواه شاه قوی می بود خواه بی اراده، وقتی بقای رژیم به خطر می افتاد وزیران اعظم قدرتمند اعمال قدرت می کردند. تفاوت دیگر این بود که در اواخر دوران حکومت صفویه هیچ ایدئولوژی نبود که بین مدعیان قدرت رشته پیوندی برقرار کند. زیرا ایدئولوژی صفویه تضعیف شده و ایدئولوژی شیعه هنوز جای آنرا نگرفته بود. تشیع امامیه، که در تلاش بود شاخه سنتی و صوفیانه تر تشیع را از صحنه بیرون کند، در آن دوران نقش وحدت شکن داشت. بنابراین تنها، رقابت برای کسب قدرت بود و هیچ

عامل دیگری که در عین چنین رقابتی، بین نخبگان قدرت حقیقتاً پیوندی برقرار کند وجود نداشت. مقام وزیر اعظم همچنان متزلزل و بی ثبات بود. حفظ این مقام مرهون لطف شاهانه بود و این رسم همچنان برقرار ماند. وزیران اعظم تا وقتی در مسند قدرت بودند که شاه وجودشان را به حال خود سودمند بداند. تغییر موازنه قدرت بین بخش خاصه و بخش ممالک دستگاه اداری بر موقعیت وزیر اعظم بی تأثیر بود. این تغییر به این معنا بود که وزیر اعظم از آن پس دیگر با ایران قدرتمند قزلباش سر و کار نداشت و ناچار بود با رؤسای قدرتمند بخش خاصه حکومت روبه‌رو شود. این بخش قزلباش، غلامان، تاجیکان و اهل حرم را در بر می‌گرفت. بنابراین بازیگران، که دچار تفرقه بیشتری هم شده بودند، تغییر کرده بودند اما بازی تغییر نکرد.

### دیوان سلطنتی و کارکنانش

وزیر اعظم از یاری یک نهاد عظیم اداری به نام دیوان اعلی برخوردار بود. دیوان اعلی تقسیم می‌شد به دفتر [خانه] [همایون] اعلا، که عهده‌دار امور مالی و دارالانشاء که مسئول تتمه مکاتبات اداری بود. وزیر اعظم یا وزیر دیوان اعظم را دو مستوفی دیوان مذکور معاونت می‌کردند. در قسمت‌های دیگری هم که از یک وزیر و یک مستوفی تشکیل می‌شد همین رسم حاکم بود. منصب وزیر بیش از منصب مستوفی اهمیت داشت. ریاست دفترخانه برعهده مستوفی الممالک یا ناظر کل مالیات بود. او مسئول امور مالی کل مملکت، به‌ویژه ممالک یا ولایات بود. مستوفی خاصه، چنان که از عنوانش برمی‌آید، مسئول محاسبات همه اموال خاصه یا اموال سلطنتی و برخی عایدات خاص از قبیل حق‌الضرب و مالیات صادرات و واردات بود. این مستوفیان را ناظر دفتر، داروغه دفتر، صاحب توجیه، ضابطه‌نویس، اوارجه‌نویس یاری می‌کردند که همگی تحت ریاست مستوفی الممالک بودند و پس از موافقت او منصوب می‌شدند. کار ناظر این بود که همه اسناد مربوط به استخدام، مواجب، معافیت مالیاتی، مستمری، تعیین مداخل و خلاصه همه اسنادی را که برای حکومت جنبه مالی داشت مورد بازرسی قرار دهد و بر آنها مهر تأیید بزند. به علاوه او می‌بایست به حساب کارگزارانی که در مناطق مختلف مسئول جمع‌آوری عایدات بودند رسیدگی می‌کرد. ۹ کاتب او را در این کار یاری می‌دادند.

لشکرنویس و سرخط‌نویس به ترتیب وزیر و مستوفی قسمت آقایان (یا ملتزمان رکاب) بودند. این دو تحت امر ایشیک‌آقاسی‌باشی کار می‌کردند. قسمت آقایان، که می‌توان آنرا معادل رده‌میان‌ی کارکنان دربار دانست، همچنین تشکیل‌دهنده یک نوع سواره‌نظام بود. صاحب توجیه مسئول پرداخت همه‌ وجوهی بود که از حکومت طلب می‌شد. این وجوه پس از آن پرداخت می‌شد که دوایر مختلف متقاضی وجه، مانند خاصه یا ممالک، صدور دستور پرداخت را مورد تأیید قرار می‌دادند. فقط پس از آنکه صاحب توجیه اجازه پرداخت می‌داد، اسناد مربوطه برای تأیید به دستگاه دیوان تحویل داده می‌شد.

همه مکاتبات رسمی دولتی در دارالانشاء یعنی دیوان سلطنتی تدارک می‌شد. در قرن ۱۰ق/۱۶م، دارالانشاء به تمامی تحت ریاست منشی‌الممالک بود. او در هنگام انتصاب خلیفه‌ها برای ایشان شجره‌نامه و نشان می‌نوشت. این نوشته گاه حاوی طغرا یا سوزمیز (فرمان ما) بود، گاهی هم از آن خالی بود. بعد از سال ۱۰۰۸ق/۱۶۰۰م نقشی مهم که مجلس‌نویس در امور حکومتی داشت و رو به افزایش هم بود با مقام منشی‌الممالک در تعارض افتاد، آنرا از قوت انداخت و سرانجام از آن پیشی گرفت. شغل مجلس‌نویس، یا همان وقایع‌نویس یا وقایع‌نگار پیش از عصر صفویه نیز وجود داشت. به احتمال زیاد دلیل قدرت گرفتن این مقام، رشد چشمگیر املاک خاصه بود. در نتیجه این رشد نقش مجلس‌نویس خود به خود بیش از پیش اهمیت می‌یافت. زیرا دیگر بخش اعظم مکاتبات، احکام و فرامین مربوط می‌شد به املاک خاصه، حال آنکه قبلاً همه اینها عمدتاً به زمین‌های ممالک رجوع می‌شد. در دوره شاه عباس اول یک اصلاح اداری رخ داد که آغازش احتمالاً بر می‌گردد به ۱۰۱۲ق/۱۶۰۳م، زیرا قدیمی‌ترین احکامی که حاکی از این تحولات اداری است تاریخ مذکور را با خود دارد. در قرن ۱۰ق/۱۶م، مکاتبات میان شاه و حاکمان در قالب پروانچه صورت می‌گرفت که تهیه آن برعهده منشی‌الممالک بود. اما عباس اول این کار را برعهده مجلس‌نویس نهاد، مجلس‌نویس هم پروانچه را کنار گذاشت و به جای آن نوعی سند موسوم به رقم را در کار آورد. مجلس‌نویس ملزم بود به‌ویژه این طغرا را در آغاز نامه‌ها با مرکب سیاه بنویسد: «حکم جهان متاع شد». نشانه دیگر تنزل اهمیت منشی‌الممالک این است که او در اواخر حکومت صفویه در شورای سلطنتی در جایی می‌نشست که پایین‌تر از جای قبلی‌اش بود. مجلس‌نویس را

به نام وزیر چپ هم می‌شناختند، زیرا او در سمت چپ وزیر اعظم جای می‌گرفت. او عضو جنقی و دارای لقب عالی‌جاه بود.

هم منشی‌الممالک و هم مجلس‌نویس از دستیاری کارکنان دارالانشاء برخوردار بودند که در ۱۰۴۷ق/۱۶۳۷م حداقل از ۴۰ کاتب تشکیل می‌شد. منصب بالاتر از آن کاتبان جوان‌تر بود که کلاً با عنوان محرر، کاتب یا نویسنده شناخته می‌شدند. نویسندگان فاضل‌تر منشی خوانده می‌شدند و این عنوان به‌خصوص به یکی از دبیران حکومتی اختصاص می‌یافت. همچنین شماری از منشیان خبره کارهای خاصی را انجام می‌دادند. تغییرات اداری در مهرهایی که طبق رسم برای «رسمیت دادن» و اعتبار بخشیدن به اسناد مربوطه مورد استفاده قرار می‌گرفت نقش می‌شد. اسناد برای اینکه رسمیت بیابند می‌بایست مهر می‌شدند. برای این کار شاه یک مهردار داشت. در آغاز تنها یک مهردار بود. در ۹۴۰ق/۱۵۳۳م، تهماسب اول یک مهردار دیگر را هم منصوب کرد، چون در آن سال یک نوع سند دیگر و مهر مخصوص این نوع سند به میان آمد. این سند را حکم «شرف نفاذ» می‌خواندند. به این ترتیب، از این سال به بعد، دو تن، مهردار بودند. یکی مهردار مهر همایون نام داشت و دیگری مهردار مهر شرف نفاذ. در دهه ۱۰۷۰ق/۱۶۶۰م مهر کردن اسناد به دست مهرداران هنوز رایج بود. به سبب استفاده بیشتر از رقم که با مهر سلطنتی اعتبار می‌یافت، هم مهر همایون و هم مهر شرف نفاذ اهمیتشان را از دست دادند. دستورالملوک و نیز تذکرةالملوک نقل می‌کنند که استفاده از این دو مهر عملاً تعطیل شده بود، و به این ترتیب این دو منبع بر تنزل اهمیت مهرداران، که نقششان صرفاً جنبه تشریفاتی یافته بود، تأکید می‌کنند. کسانی از جمله یک وزیر و یک دواتدار به مهردار یاری می‌کردند. این مشاغل از آغاز حکومت صفویه وجود داشت. دواتداران از قورچیان تشکیل می‌شدند که علاوه بر شغل دیوانی، معمولاً مشاغل دیگری از قبیل حاکم، داروغه، نایب حاکم و مسئول جمع‌آوری مالیات را برعهده داشتند.

### تشکیلات حکومت محلی

#### زمین‌های خاصه و ممالک

شاه برای اداره کشور آنرا به دو بخش تقسیم کرده بود: نواحی ممالک (مربوط به



دیوان) و نواحی خاصه (مربوط به دربار). این ترتیب در نخستین سال‌های شکل‌گیری حکومت صفویه برقرار شد. زمین‌های خاصه اموال شخصی شاه بود، یعنی سرزمین‌هایی که شاه مستقیماً بر آنها حکومت می‌کرد و نیز نواحی مصادره شده و فتح شده. زمین‌هایی را که در مقولهٔ اخیر قرار می‌گرفتند خالصه می‌نامیدند. مالیات حاصل از زمین‌های خاصه مستقیماً تحویل دربار می‌شد و شاه به مصلحت دید خویش آنرا مصرف می‌کرد.

زمین‌های ممالک را شاه به امیران ترکمان خود و رهبران طوایف (آقا)، یا به امیرانی که خود را تسلیم او کرده بودند می‌بخشید. این شکل واگذاری، تیول بود. تیولداران مالیات حاصل از این تیول را برای حفظ قشون خود و ادارهٔ امور قضایی صرف می‌کردند. امیران فقط برخی از عوارض را می‌پرداختند و نیز سالانه هدایایی را به دربار تقدیم می‌کردند، اما موظف به پرداخت هیچ‌گونه مالیات دیگری نبودند. این امیران اشراف نظامی حکومت صفویه و حاکمان بخش اعظم حاکم‌نشین‌ها در قرن ۱۰ق/۱۶م بودند. امیران قزلباش نیز در امور سیاسی و نظامی بسیاری وظایف مهم دیگر داشتند. حاکمان محلی فرمانبردار، که باج‌گزار شاه شده بودند، معمولاً والی نامیده می‌شدند و مجاز بودند مشروط به شروطی معین همچنان به اداره کردن املاکشان ادامه دهند. امیران در مدیریت امور حاکم‌نشین‌هایشان از یاری وزرا برخوردار بودند. حاکم‌نشین‌های خاصه تحت فرمان وزرای محلی بودند، هرچند تا سال ۹۸۸ق/۱۵۸۰م اسماً و عمدتاً تحت حاکمیت شاهزادگان قرار داشتند. از آن تاریخ به بعد وزرا به عنوان حاکمان آن مناطق منصوب می‌شدند. سرانجام اینکه در مناطق خاصه فرمانده خاص نظامی یا داروغه نیز منصوب می‌شد. داروغه ممکن بود مسئول تمام امور قضایی یا بخش‌هایی از آن باشد. در صورت دوم داروغه اغلب تابع وزرای آن نواحی بود.

### تیول

شاه اسماعیل اول به هریک از رؤسای قبایل و طوایف یک الکا (تیول، اقطاع) بخشید، که این رهبران می‌بایست به نام پادشاه بر آن الکا حکومت می‌کردند. تیولات مذکور از سرزمین‌های ممالک یا زمین‌ها عطا می‌شد. معمول این بود که از عواید حاصل از این

زمین‌ها برای اداره زمین‌های یاد شده و نیز برای مخارج سرای امیر و نیروهای نظامی‌اش صرف می‌شد. بسته به میزان مساحت الکا، رئیس طایفه دارای نیروی نظامی کم یا زیاد بود. زیرا در ابتدا ارتش صفویه عمدتاً از غازیان ترک تشکیل می‌شد که شامل مریدان نظام صفویه و سربازان مزدور بود که به قصد یغما و کسب غنیمت به این کار روی آورده بودند. اگر کسی هنوز امیر نبود، اعطای منصب حکومتگری به او خود به خود به معنای ارتقای او تا حد مقام امیری بود، زیرا حاکم مهم‌ترین و بالاترین فرمانده نظامی محلی بود. در واقع امیر بر حاکم تقدم داشت و از حاکم غالباً با عنوان امیر [منطقه] تحت حکومت یاد می‌شد. تا پیش از اصلاحات نظامی انجام شده به دست شاه عباس اول بعد از ۹۹۸ق/۱۵۹۰م، امیر مربوطه امیر ایل و طایفه بود. امیران قزلباش صاحب طبل و علم با خیل حشم بود، زیرا امیر علاوه بر طبل و علم، حشم و ملازم نیز داشت. برجسته‌ترین امیران دربار کسانی بودند که عضویت جنقی یا شورای سلطنتی داخلی را داشتند. امیران عالی‌مقام دربار نه تنها منصب عالی داشتند، بلکه صاحب تیول‌های بسیار وسیع بودند. آنان یکی از اعضای خانواده خود، یا یک وکیل را مأمور تمشیت امور تیول به نیابت از خود می‌کردند تا به این ترتیب از دربار دور نشوند و به قدرت دسترسی داشته باشند. در قرن ۱۰ق/۱۶م امیران درباری کم‌اهمیت‌تر بی‌الکا بودند. اگر این امیران می‌خواستند در نبردهای نظامی شرکت کنند برای پیوستن به این نبردها نیازمند انعام شاه بودند.

## والیان

در قرن ۱۰ق/۱۶م شمار والیان یا حاکمان تحت فرمان بیش از قرن ۱۱ق/۱۷م بود. مهم‌ترین ویژگی این والیان استقلال نسبی آنان بود، اما آنان خراج می‌پرداختند (پرداخت یکجای سالانه اسمی) و شاه را به عنوان مقام برتر به رسمیت می‌شناختند. این مطلب را به عنوان نمونه از اینجا می‌شود فهمید که خطبه به نام شاه خوانده می‌شد و نیز به نام او سکه می‌زدند. اما جز این، والی اختیار داشت که امور داخلی قلمرو خویش را بنا به مصلحت دید خود اداره کند. عللی که سبب می‌شد صفویان اجازه بدهند بقایای سلسله‌های پیشین، تحت فرمان آنان به حکومت خود ادامه دهند (همان‌طور

که سلسله‌های پیش از صفویه نیز چنین کرده بودند) عبارت بودند از: دور از دسترس بودن برخی نواحی (مازندران، گیلان، لرستان)؛ اوضاع اقلیمی نامطلوب (مازندران، گیلان، مکران، سیستان)؛ تفاوت‌های مذهبی، فرهنگی و زبانی (عربستان، گرجستان)؛ سبک زندگی ایلیاتی و چادرنشین بخشی از جمعیت (کردستان، مکران، لرستان، بختیاری). افزون بر این، بیشتر این نواحی مناطق مرزی بودند که حفاظ و حائل در مقابل امپراتوری عثمانی ایجاد می‌کردند (گرجستان، کردستان، لرستان، داغستان). جایگاه ویژه‌الریان را همچنین از اینجا می‌توان فهمید که آنان در شورای سلطنتی درست پشت سرش ستون حکومت (ارکان‌الدوله) جای داشتند. در قرن ۱۰ق/۱۶م معمولاً والیان را حاکم، و در قرن ۱۱ق/۱۷م والی (گرجستان، عربستان) یا بیگلربیگی (کردستان، لرستان) می‌خواندند. همه آنها عنوان عالی‌جاه داشتند که به دنبال آن عناوین پرمطراق دیگری هم می‌آمد. پیشتر در زمان سلطنت تهماسب اول این تمایل بود که به جای شاهان محلی، حاکمان قزلباش زمام حکومت را در دست بگیرند. چنان‌که دستورالملوک و تذکرةالملوک ثبت کرده‌اند تا قبل از انقراض سلسله صفویه دربار سلطنتی چهار والی می‌شناخت: والیان عربستان، لرستان، گرجستان و بختیاری؛ دستورالملوک بیگلربیگی کردستان را هم به این جمع می‌افزاید.

### حاکمان محلی

تا پایان حکومت شاه اسماعیل اول (۹۳۰ق/۱۵۲۴م)، اکثر حکام یا خان بودند یا سلطان. بعد از آن، عناوین به ترتیب اهمیت، از این قرار بود: خان، سلطان و بیک. در اوایل دوران حکومت صفویه اغلب برای همه حاکمان از عنوان حاکم استفاده می‌شد، حال آنکه در حدود دهه ۹۴۷ق/۱۵۴۰م برای حکام مهم‌تر، استفاده از عناوین بیگلربیگی و امیرالامرا باب شد تا بین آنها و حکامی که اهمیتشان کمتر بود تمایزی ایجاد شود. به این ترتیب، از دهه ۹۴۷ق/۱۵۴۰م امیران با عناوین بیگلربیگی، حاکم خان، یا حاکم سلطان ایالت یا ناحیه کوچک‌تر منصوب می‌شدند. لفظ رایج برای آن ناحیه الکا بود. این لفظ تنها به معنی «منطقه اداری» نبود، بلکه بر حوزه‌ای نیز که باید هزینه نگهداری قشون و دستگاه اداری تحت مسئولیت حاکم را می‌پرداخت دلالت می‌کرد. در قرن ۱۱ق/

۱۷م امیر سلطان را عموماً قول بیگی یا تابین خان می‌نامیدند و او هم زبردست آن بیگلربیگی بود که الکا در ناحیه‌اش قرار داشت. کلمه قول بیگی که به معنای فرمانده یک جناح قشون بود، در حکم یک عنوان اداری نخستین بار در ۱۰۴۰-۱۰۳۹ق/۱۶۳۱-۱۶۳۰م مورد استفاده قرار گرفت. این نظام سلسله مراتب اداری و نظامی تا پایان عصر صفوی پابرجا بود. بیگلربیگی‌ها بر خان‌های زبردستان و بر قشونشان تسلط تام داشتند. طبق گواهی دستورالملوک و تذکره‌الملوک حوالی ایامی که سلسله صفویه به پایان خود می‌رسید در ایران ۱۳ بیگلربیگی عالی‌مقام وجود داشت. حکام دون پایه‌تر اغلب حاکم نامیده می‌شدند و عنوانشان معمولاً خان یا سلطان بود که از میانشان غالباً پنج تن یا بیشتر زبردست یک بیگلربیگی بودند.

در قرن ۱۱ق/۱۷م، حفاظت از نظم و قانون و ارتش همچنان وظیفه حاکم بود و هزینه این کار از عواید حاکم تأمین می‌شد. شمار قشون حاکمان نواحی مرزی می‌بایست بیش از شمار قشون حاکمان قسمت‌های غیرمرزی و داخلی کشور می‌بود. هر ساله حاکمان مجبور بودند برای شاه و درباریان درجه یک، مقدار معینی نقدینه ارسال کنند که جزئی از وجوه دریافتی (رسوم) آنان بود. به علاوه می‌بایست از حاکم‌نشینان اجناس و محصولات ممتاز (برخانه) به مقصد دربار سلطنتی بفرستند. در آغاز عصر صفوی حاکمان نواحی دارای وسعت، اجازه داشتند خرده‌مالکان وابسته به خود را منصوب کنند. شاه صغیر نمی‌توانست در این امور دخالتی داشته باشد. اما سلطان‌هایی بودند که مستقیماً از طرف شاه منصوب می‌شدند و به همین دلیل لزومی نمی‌دیدند که قدرت برتر خان را به رسمیت بشناسند. در قرن ۱۰ق/۱۶م انتخاب برخی از حاکمان تقریباً خود به خود از میان طوایف خاصی از قزلباش صورت می‌گرفت. برای نمونه، به قبیله استاجلو حکومت چخور سعد، نخجوان و خلخال؛ به قبیله تکلو حکومت همدان و ری؛ به قبیله شاملو حکومت خراسان (هرات)؛ به قبیله ذوالقدر حکومت فارس (شیراز)؛ به قبیله قاجار حکومت قراباغ؛ به قبیله افشار حکومت کوه‌گیلویه و کرمان، و به ترکمان‌ها حکومت قم، کاشان و ساوه می‌رسید.

این رسم انتصاب شاهزادگان حاکم، در زمان اسماعیل دوم تغییر کرد. او با کشتن اقوام خود رسمی نو پدید آورد. شاه عباس اول پا جای پای عموی خود گذاشت، زیرا

پس از سال ۱۰۰۰ق/۱۵۹۲م هیچ شاهزاده‌ای به عنوان حاکم منصوب نشد. او میل در چشم برادرانش کشید و فرزندان خود را به هلاکت رساند. از آن پس همه فرزندان شاه در حرم می‌ماندند و در چشم برادران نیز میل کشیده می‌شد تا از اریکه پادشاهی دور بمانند. با خواهرزادگان ذکور شاه یا همین معامله صورت می‌گرفت یا آنان را خفه می‌کردند. تحول دیگری که در آن زمان رخ داد این بود که پس از ۹۹۸ق/۱۵۹۰م شاه عباس اول به جای امیران قزلباش غلامان را به عنوان حاکم منصوب کرد. اسکندر بیک منشی از ۹۲ امیر قدرتمند نام می‌برد که ۲۱ تنشان در سال ۱۰۳۷ق/۱۶۲۷-۱۶۲۸م از میان غلامان برگزیده شده بودند. در دوران حکومت سلیمان، فروش «مقام و منصب» باب شد. ناظران متعددی از آن دوران، درباره معاملات کلان حاکمان و وزیران درباری سخن گفته‌اند. به‌ویژه وزیران منصب خود را از خواجه‌سرایان، نورچشمی‌های دربار، وزرای مهم و به‌خصوص مادر شاه می‌خریدند.

### وزیر ولایت یا وزیر کل

به تاسی از رسم تیموری در هر ولایت یک وزیر، یا مباشر بر سر کار بود. در آغاز حکومت صفویه، حاکم، وزیر یا دیگر کارکنانش را خودش منصوب می‌کرد و هرگاه که می‌خواست می‌توانست از کار بر کنارشان کند. اما این هم بود که از همان اوایل حکومت صفویه، حکومت مرکزی وزیران ولایاتی مانند آذربایجان و خراسان را که برایش اهمیت استراتژیک داشت خود منصوب می‌کرد. این وزیران از حکومت مرکزی دستور می‌گرفتند، نه از حاکم. این نوع جدید وزیران درباری عنوان وزیر کل را داشتند، در مقابل وزیرانی که مادون آنان بودند و به آنها وزیر جزء می‌گفتند. زیرا قلمرو نفوذ آنان فراتر از قلمرو نفوذ حاکم مربوطه بود و اغلب شامل بیش از یک حاکم‌نشین می‌شد. اسکندر بیک از این وزیران ولایت یا وزیران درباری که منصوب حکومت مرکزی بودند ۱۰ تن را نام می‌برد که در پایان حکومت تهماسب اول و به سال ۹۸۴ق/۱۵۷۶م در آذربایجان، شروان، خراسان، شرق گیلان، یزد، اصفهان، کاشان، قزوین، فارس، اردبیل و قسمت‌هایی از هرات بر سر کار بودند.

از حدود ۱۰۴۰ق/۱۶۳۰م، نقش و قدرت حاکم - تیولدار کاسته شد، و نقش و

قدرت وزیر درباری افزوده شد. این قضیه با کاهش بیشتر زمین‌های ممالک و بخشیدن تیول - الکاها به امیران، افزایش زمین‌های خاصه، به علاوه خط‌مشی هدفمند حکومت مرکزی برای افزایش تسلطش بر حاکمان نظامی و زمین‌های آنها ارتباط داشت. این، البته، ثمرهٔ مهار کردن قزلباش و انتصاب غلامان درباری در مقام حاکم بود. این تغییرات در روابط بین حاکم و وزیرش نیز تأثیراتی داشت.

وزیر یکی از سه مقامی بود که شاه منصوبشان می‌کرد تا مراقب حاکم باشند. آن سه مقام اینها بودند: وزیر، جانشین و وقایع‌نویس. هر سه می‌بایست فعالیت‌های نامطلوب حاکم را مرتب به پایتخت گزارش می‌کردند. وظایف وزیر اینها بود: «مسئول امور اداری، قضایی، جمع‌آوری مالیات و حفظ پرونده‌ها و نیز مسئول حفظ روابط حسنه و ضبط و ربط عواید ناحیهٔ خودش بود و اینها همه را باید به صورتی انجام می‌داد که همگان - ارباب، اهالی و تمام جمعیت - از او راضی باشند. همچنین او می‌بایست بر ساخت و تعمیر بناها، جاده‌ها و پل‌ها نظارت کند». در دستگاه مدیریتی کشور، وزیر اصفهان جایگاه خاصی داشت. او نیز مانند دیگر وزرا در برابر وزیر اعظم مسئول بود. از آنجا که از قرن ۱۱ق/۱۷م اصفهان پایتخت کشور بود، وزیر اصفهان مسئول بود که از میهمانان و سفرای خارجی به طرزی شایسته استقبال و پذیرایی کند. ادارهٔ زمین‌های خاصهٔ اصفهان بر عهدهٔ وزیر اصفهان بود و او مسئولیت داشت که به وضعیت کشت و برداشت محصول، از زمین‌های خاصه رسیدگی کند. وزیر ولایت/ایالت، در کنار تحت نظارت داشتن حاکم در امور مالی و قضایی، به‌ویژه وظیفه داشت که به جمع‌آوری و ادارهٔ مداخل حاصل از زمین و املاک خاصه که در قلمرو حاکم‌نشین ممالک بود، بپردازد. وقتی وزرای کل حاکم مناطق خاصه بودند همان وظایف حاکمان نواحی ممالک را برعهده داشتند، جز آنکه موظف بودند همهٔ عواید را به حکومت مرکزی تحویل بدهند. زرق و برق و خدمهٔ دربارشان کمتر بود و این خدمه، خادم دربار سلطنتی بودند نه خادم حاکمان.

### حاکم نظامی یا داروغه

در دوران صفویه، کلمهٔ داروغه علاوه بر اینکه بر مقامات اداری مسئول دبیرخانهٔ

سلطنتی (داروغه دفتر همایون) و مسئول اسباب و اثاث مورد لزوم در دربار (داروغه فراشخانه) اطلاق می‌شد، بر حاکم نظامی یا مسئول انتظامی یک ناحیه اداری شهر یا روستا نیز دلالت می‌کرد. وظایف او به ترتیب این بود که بر حفظ نظم و قانون نظارت کند، و همانند سلف تیموری‌اش، مالیات را جمع‌آوری کند. در مقام حافظ نظم و قانون، بخشی از کارش، به‌ویژه، مربوط می‌شد به حفظ نظم و قانون در بازار و منشأ کلمه داروغه بازار نیز همین است. داروغه‌ها فقط در نواحی خاصه و سرزمین‌های فتح شده، که آنها هم طبق تعریف زمین‌های خاصه بودند، منصوب می‌شدند. در عین حال گاهی داروغه حاکم شهر یا ناحیه مربوط به خود یا ناحیه مجاور هم بود. داروغه یک وظیفه اضافی اما محرز داشت که همان جمع‌آوری مالیات بود. ظاهراً در پایتخت صفوی کار جمع‌آوری مالیات عمدتاً وظیفه یک مقام انتظامی بود، هرچند وظیفه نظامی او همچنان برقرار خود بود. از دهه ۱۰۳۰ ق/۱۶۲۰ م به بعد اغلب مقام داروغه به یک شاهزاده گرجی داده می‌شد. ظاهراً در آغاز حق نصب داروغه از آن حکام بود و از همان آغاز وزیران ایالتی این مقام را هم کسب می‌کردند. با این حال، در زمان تهماسب اول این حق در انحصار دربار بود. وظیفه داروغه این بود که ناحیه تحت مسئولیتش را اداره و در آنجا حکمرانی کند، به جمع‌آوری مالیات بپردازد و به خصوص نظم و قانون را برقرار نگه دارد. نه تنها شهرها بلکه مناطق روستایی نیز داروغه داشتند. مطابق قانون، این مقامات با عنوان داروغه جزء شناخته می‌شدند. زیردست داروغه چند یوزباشی کار می‌کرد و تعدادی کدخدا، که هر یک متصدی امور یک ده بودند، زیر نظر یوزباشی کار می‌کردند. در برخی نواحی که قبایل قزلباش به سر می‌بردند، یوزباشی در اجرای وظیفه خود با یک خلیفه (رهبر محلی صوفیان صفوی) شریک بود. اینجا هم کار داروغه این بود که بر جمع‌آوری مالیات نظارت کند، نظم و قانون را حفظ و برای اجرای عدالت، اگر لازم شد، دخالت کند. مشغله اصلی داروغه جمع‌آوری آن دسته از عوارضی بود که مستقیماً به کار داروغگی مربوط می‌شد. اگر در جایی، همچنان که در بیشتر شهرهای کوچک، داروغه‌ای در میان نبود، در آن صورت کار داروغه را کوتوال یا نگهبان قلعه انجام می‌داد. مثلاً در هرمز، قندهار و لار همین ترتیب برقرار بود. در این موارد او نگهبان شب هم بود. کوتوال را که می‌شد در قلعه و جاهایی مثل آن یافت زیردست یک خان بود. سرانجام اینکه

آنچه بیش از هر چیز به آن توجه می‌شد حفظ آرامش در قلب اقتصادی شهرها یعنی در بازار بود. در اینجا بود که داروغه نقشی بسیار مهم ایفا می‌کرد و به همین دلیل از او با عنوان داروغه بازار نیز یاد می‌شد.

## تشکیلات ارتش

### ارتش پیش از دوران شاه عباس اول

نیروی نظامی صفویه از یک ارتش منظم و نیز افراد مزدور تشکیل می‌شد. ارتش منظم را معمولاً سپاه یا لشکر می‌نامیدند. افراد مزدور حشر، خیل یا حشم نامیده می‌شدند. در آغاز، خود سپاه تشکیل می‌شد از قشون ثابت خاصه و سربازان عمومی و دائم که قشون یاساق یا چریک خوانده می‌شدند. قشون خاصه محافظان سلطنتی شاه، به‌ویژه قورچی‌ها، بودند. قورچی‌ها عمدتاً از قزلباش بودند، اما کاملاً مستقل از پیوندهای قبیله‌ای عمل می‌کردند و تنها به شاه وفادار بودند. فرمانده قورچیان، قورچی‌باشی نام داشت و آنان تنها محافظان سلطنتی نبودند، قشون زبده شاه هم بودند. سربازان یاساق یا چریک را تنها در وقت ضرورت فرا می‌خواندند و اختیار آنها در دست رهبران طوایف بود. آنان را از سرتاسر ایران بسیج می‌کردند. از حدود سال ۹۹۸ق/۱۵۹۰م ارتش ثابت توسعه یافت. قشون سلطنتی جدید متشکل بود از غلامان، تفنگچی‌ها و توپچی‌ها. افزون بر قورچی‌ها، این دسته‌های ارتش حدود همین سال، ایجاد و تقویت شدند. جدا از این قشون سلطنتی، نیروهای منطقه‌ای هم بودند که به دو دسته سربازان غیردائم و دائم تقسیم می‌شدند. نیروهای غیردائم آن قشونی بودند که حکام مأمور آموزش و نگهداریشان بودند، حال آنکه نیروهای دائم قورچی‌هایی بودند که در وقت ضرورت به خدمت (سفر کش) احضار می‌شدند. هزینه مربوط به قشون خاصه از خزانه پرداخت می‌شد، اما مخارج مربوط به قشون منطقه‌ای (هم نیروهای غیردائم و هم قورچی‌ها) از محل عوارضی تأمین می‌شد که در منطقه جمع‌آوری می‌کردند. بخشی از قشون خاصه و بخشی از قورچی‌ها از همیشه کشیکان بودند. این قشون همیشه کشیک همواره در دربار سلطنتی یا در شهرهای مناطق دیگر آماده به خدمت بودند.

سربازان چریک یا محلی، هنگامی که احضار می‌شدند، می‌بایست با سلاح و تجهیزات



خودشان می‌آمدند. هر منطقه یا قبیله خاص موظف بود مردان قوی بینه (چریک آن ولایت) و تدارکات (سورسات) تهیه کند. کلمه یاساق مترادف چریک است. کلمه دیگری که در اشاره به سربازان به کار می‌رفت مردم جاری و چریک یا چریک و ایلجاری بود. افزون بر قشون عادی، برآمده از عشایر یا غیر آن، جمعیت محلی هم بودند که برای دفاع از شهر یا روستایشان فرا خوانده می‌شدند. این قسمت حشر ارتش بود که افرادش عموماً به لحاظ تسلیحات و تجهیزات وضع نامطلوبی داشتند (بی‌سر و پا). رهبری سربازان چریک ابتدا در دست رؤسای سنتی (بیک‌ها) آنان و بعدها، یعنی پس از فتح ایران، در دست بیک‌هایی بود که به عنوان امیر حاکم منصوب می‌شدند.

ارتش صفویه در آغاز از ۳۲ طایفه ترکمان (گروه‌های ترک‌زبان چادر نشین، نیمه ساکن و ساکن) و بعضی گروه‌های ایرانی زبان تشکیل یافته بود، که بسیاری از افراد آن، از عهد مؤسس سلسله صفویه، پیرو صوفیان صفوی بودند. حامیان کلاه قرمز صفویه را دشمنانشان قزلباش (کلاه قرمز) می‌نامیدند که نام تحقیرآمیزی است. اسماعیل اول از پشتیبانی گرجی‌ها و سواره‌نظام کلاه سبز (یاشیل باش) تاتار نیز برخوردار بود. هر چند کردها معمولاً مخالف اسماعیل اول بودند، اما از سر ناچاری گاه از مقاصد صوفیان حمایت هم می‌کردند. ارتش محلی، که فرماندهی‌اش در دست یک یا بیش از یک امیر بود و در نبردهای محلی درگیر می‌شد، معمولاً بین ۱۰۰۰ تا ۳۰۰۰ نفر نیرو داشت.

شاه تهماسب اول که در نخستین سال‌های حکومتش قربانی این تضادهای بین طوایف بود، در صدد برآمد قدرت امیران قزلباش را کم کند. نخست از اهمیت فزاینده واحد قورچی خود به عنوان عامل بازدارنده امیران قدرتمند استفاده کرد و برای رسیدن به این مقصود به کسانی منصب قورچی می‌داد که بیشتر مدیون او بودند تا مدیون رئیس قبیله‌اشان (نگاه کنید به پایین، بخش قورچی‌ها). ثانیاً او خشت اول ایجاد ارتش مستقل بردگان (غلام یا قول) را نهاد. غلامان، هر چند به شماری اندک، قبلاً هم در زمان اسماعیل اول و پیش از عصر صفویه وجود داشتند. سوم، او به گسترده کردن نقش قشون گرجی و دیگر قشون غیرترکمان در استراتژی نظامی‌اش ادامه داد. چهارم، به روند سپردن امور مالی کشور به مقامات غیرقزلباش، که پدرش آغازگر آن بود، قوت بخشید. سرانجام اینکه، تهماسب اول کوشید طوایف نافرمان را پخش و پراکنده کند که البته

در این کار چندان توفیقی نیافت، زیرا نتوانست اراده‌اش را به طوایف اصلی تحمیل کند. بر حسب یک بررسی نظامی مربوط به سال ۹۳۶ق/۱۵۳۰م، در آن تاریخ ارتش صفویه حدود ۱۰۰،۰۰۰ عضو داشت. حضور قشون ایرانی‌زبان از مازندران و استرآباد که تقریباً ۲۰٪ کل قوای نظامی را تشکیل می‌دادند شگفت‌آور بود. همچنین قشون‌های کرد (زیگ، چکی) همانند قشون گرجی و چرکس در ارتش شرکت داشتند.

### قورچی‌ها

تا قبل از مرگ تهماسب اول (۹۸۴ق/۱۵۷۶م) هیچ واحدی (قورچی و غلام) آن قدر قدرتمند نبود که از دومین نوبت جنگ داخلی قبایل جلوگیری یا آنرا مهار کند. وقتی شاه عباس اول (حکومت از ۹۹۶-۱۰۳۸ق/۱۵۸۷ تا ۱۶۲۹م) زمام قدرت را به دست گرفت بی‌درنگ واحد قوللر را به وجود آورد، تفنگچی‌ها و توپچی‌ها را تقویت و در میان قزلباش انضباط برقرار کرد. واحد قورچی در اولین دهه قرن ۱۰ق/۱۶م تأسیس شد، هرچند نقش و کار قورچی پیش از آن تاریخ نیز وجود داشت. قورچی‌ها به چهار دسته تقسیم می‌شدند: ۱. قورچی‌باشی یا رئیس واحد قورچی؛ ۲. قورچیان ملازم؛ ۳. قورچیان یراق یا قورچیان مسئول اسلحه و تجهیزات شاهانه؛ ۴. قورچیان اعزام یا سربازان عادی. رئیس واحد قورچی دارای عنوان افتخاری عالی‌جاه و مقام مقرب‌الخاقان بود و عنوان قورچی‌باشی داشت. رئیس قورچیان همواره از میان افراد خود این واحد انتخاب می‌شد. چنان‌که در *دستورالملوک و تذکره‌الملوک* به درستی ذکر شده است ریاست قورچیان قدیمی‌ترین مقام حکومتی بود که صفویان ایجاد کرده بودند. قورچی‌باشی همواره جزء بالاترین مقامات حکومت بود. دوم، قورچیان ملازم بودند که مهم‌ترین آنها قورچی رکاب بود. او مقرب‌الخاقانی بود در محضر شاه که با یک دست رکاب اسب شاه را می‌گرفت و با دست دیگر کمک می‌کرد که شاه بر اسب سوار شود. قورچیان دیگر این دسته از همین قبیل مشاغل درباری مهم را در اختیار داشتند. سوم، قورچیان یراق بودند که به دو گروه تقسیم می‌شدند: اول کسانی که مقرب‌الحضرت بودند و دیگر آنان که مرتبه پایین‌تری داشتند. گروه دوم حمل شمشیر و دیگر لوازم شاه را عهده‌دار بودند. چهارم، سربازان عادی که بیشتر، آنها را قورچیان اعزام می‌نامیدند. افزون بر نگهبانان

سلطنتی حاضر در دربار، قورچیانی هم در نواحی مختلف کشور استقرار داشتند؛ این را می‌توان از اسمشان فهمید که همانم شهر محل خدمت‌شان بود. قورچی‌ها در مقام خادم شاهزادگان و اشخاص صاحب نفوذ نیز منصوب می‌شدند. قورچی‌ها در آغاز عمدتاً از میان طوایف قزلباش یا گروه‌های دیگر انتخاب می‌شدند. هرگاه کسی به مقام قورچی می‌رسید تابین یوزباشی می‌شد. واحد قورچی مستقل و متفاوت از واحدهای ارتش قزلباش بود و نام این واحد را همواره جداگانه ذکر می‌کردند. برخلاف قشون‌های قزلباش، که دستمزدشان را امیران می‌پرداختند، دستمزد قورچی‌ها را شاه از طریق قورچی‌باشی پرداخت می‌کرد. حق نصب، برکناری، و گردآوری قورچی‌ها در دست قورچی‌باشی بود. مقدار و نحوه پرداخت حقوق قورچی‌ها را نیز او تعیین می‌کرد. بنابراین دایره مالی جداگانه‌ای مختص واحد قورچی وجود داشت که بودجه و کارکنان مالی خود را داشت و مستوفی و وزیر به تمشیت امورش می‌پرداختند. در طول قرن ۱۰ ق/۱۶م واحد قورچی هرگز بیش از ۶،۰۰۰ عضو نداشت. در پی اصلاحات نظامی شاه عباس اول، نقش امیران قزلباش، به سبب اهمیت یافتن نیروی مقابلشان یعنی غلامان یا قوللر تنزل یافت، اما قورچی‌ها نقش پیشین خود را همچنان حفظ کردند؛ آنها همچنان گروهی را جدا از دیگر عناصر جدید یا قدیم ارتش تشکیل می‌دادند. در قرن ۱۱ ق/۱۷م تعداد قورچی‌ها تا ۱۰،۰۰۰ و حتی ۲۰،۰۰۰ نفر افزایش می‌یافت. قورچی‌باشی تا دهه ۱۰۴۰ ق/۱۶۳۰م در واقع به مهم‌ترین مقام حکومت پس از وزیر اعظم بدل شد. اهمیت مقام قورچی‌باشی تا پایان سلسله صفوی دوام داشت تا اینکه نادر شاه، که خود روزگاری قورچی‌باشی بود، این مقام را منحل کرد.

### غلامان

تأسیس واحدی از غلامان، یک نوآوری نبود، بلکه در تاریخ ایران سابقه‌ای دیرینه داشت. نخستین فرمانده این واحد یول‌قلی بیک بود. این یول‌قلی بیک دست‌کم از ۹۹۳ ق/۱۵۸۵م قوللر آقاسی برادر عباس اول بود. شاه عباس اول از آغاز حکومت خود برای بسط قدرتش در حکومت به قورچی‌ها و غلامان خود تکیه داشت. حکام متمرّد، که نمی‌خواستند مشی خویش را تصحیح کنند، به دست این غلامان کشته می‌شدند.

طبق روایت اسکندر بیک منشی، غلام‌ها، در آغاز، عمدتاً از جغتای طوایف عرب و فارس خراسان، آذربایجان و طبرستان و نیز اراذل و اوباش مراکز شهری مهم تشکیل می‌شدند. تنها در قرن ۱۱ق/۱۷م بود که شمار زیادی از کودکان و جوانان گرجی، ارمنی و چرکس اعضای اصلی واحد غلامان را تشکیل دادند؛ اینان کسانی بودند که در جنگ‌ها به اسارت درآمده بودند. سپس در همان قرن پسران و پسران خواهر یا برادر این غلامان جای آنها را گرفتند. در ایران دوره صفویه دو دسته غلام بود: خواجه‌ها (که اخته بودند) و ساده‌ها (که اخته نبودند). شاهان صفوی اسیران خود را از راه جنگ، خرید، یا هدیه به دست می‌آوردند. غلامان ساده برای کارهای مربوط به دربار در ارتش، برای کار در ادارات و برای کار در کارگاه‌های درباری آموزش می‌دیدند. شاردن می‌گوید که شمار مردان جوان با عنوان افتخاری غلام شاه، که هم‌تراز عنوان مارکیز<sup>(۱)</sup> در فرانسه بود، به ۱۶۰۰۰-۱۲۰۰۰ می‌رسید. مسئولیت آموزش غلامان ساده و آن گروه دیگر غلامان برعهده یک مربی بود که به نام لله غلامان خاصه و غلامان انباری شناخته می‌شد و دارای رتبه عالی مقرب‌الخاقان بود. به نقل دلاواله شمار کل غلامان در ۱۰۲۷ق/۱۶۱۸م حدود ۳۰۶۰۰۰ تن بود.

که ۱۵۶۰۰۰ تن از آنها به عنوان سرباز مشغول خدمت بودند. برآوردهای نویسندگان بعدی درباره شمار این غلامان از ۱۰۶۰۰۰ تا ۲۰۶۰۰۰ تن نوسان دارد. واحد غلامان قسمت ویژه‌ای داشت مرکب از تفنگچیان و توپچیان. آنان همچنین به نوبت عهده‌دار حفاظت از جان شاه در هنگام شب بودند. غلامان در حکومت ایران نقش مسلط یافتند. آنها در ارتش، و در امور اداری و سیاسی وظایف مهمی را برعهده گرفتند. غلامان بسیار موفق، که بیگربگی می‌شدند یا به مقام مهم دیگری دست می‌یافتند، طبعاً دارای بسیار به دست می‌آوردند.

فرمانده غلامان قوللر آقاسی بود، که پس از ایجاد واحد غلامان خیلی زود به یکی از مهم‌ترین مقامات ایران در عصر صفویه بدل شد. او در طول حکومت سلسله صفوی، پس از قورچی‌باشی مهم‌ترین مقام نظامی بود. تشکیلات مربوط به غلامان هم‌سنخ با

---

1. Marquis

واحدهای دیگر ارتش بود. از چند یوزباشی، یک ایشیک آقاسی باشی و یک جارچی باشی تشکیل می‌شد. دایره غلامان سرپرستان اداری و محاسباتی خود را داشت که شامل یک وزیر و یک مستوفی می‌شد. این وزیر و مستوفی از همکاری یک گروه اداری برخوردار بودند.

### تفنگچی‌ها

تفنگ و توپ حوالی ۸۷۵ق/۱۴۷۰م در ایران باب شد و پیش از تأسیس سلسله صفوی نیز در این کشور از تفنگ و توپ استفاده می‌شد. اما واقعیت این است که در سراسر عصر صفوی بخش عمده ارتش ایران همچنان به شیوه سنتی و با تجهیزاتی از قبیل نیزه، شمشیر، تیر و کمان، گرز و خنجر می‌جنگید. به کار گرفتن سلاح‌های جدید، هرچند به صورت محدود، اتفاقی عادی بود، زیرا حریفان اصلی صفویه، عثمانیان و ازبک‌ها، از آغاز درگیری از سلاح‌های جدید بهره گرفتند. در برابر نیروهای شورشگر داخلی همه طوایف غیرقزلباش از تفنگ استفاده می‌کردند. پس تعجب ندارد که در ۹۲۲ق/۱۵۱۶م اسماعیل اول فرمان تشکیل واحد تفنگچی را، که مورد نیاز بود، تحت فرماندهی وکیل میرزا شاه حسین، که عنوان تفنگچی باشی را هم داشت، صادر کرد؛ واحدی که «سواره نظام ابتدا از تشکیل آن پرهیز کرد اما اکنون از آن استفاده می‌کند». گفته می‌شود که اسماعیل اول، حتی در ۹۲۳ق/۱۵۱۷م، ۸۰۰۰ تفنگچی داشت. نظامیان پرتغالی، که یا فراری بودند و یا منصب رسمی داشتند، به تفنگچیان ایرانی نحوه استفاده از اسلحه را می‌آموختند. آموزشی هم که به دست ینی‌چری‌های عثمانی صورت می‌گرفت به همین اندازه اهمیت داشت. این ینی‌چری‌ها از ارتش عثمانی گریخته و به حکومت صفوی روی آورده بودند. در دوران حکومت تهماسب اول هم از تفنگ استفاده گسترده می‌شد و در برخی موارد هزاران تفنگچی در نبردها یا در دفاع از قلاع نظامی شرکت می‌جستند. تفنگچی‌ها اساساً سربازهای محلی بودند که از سراسر ایران گرد می‌آمدند. تفنگچی‌ها سوار اسب هم می‌شدند اما پیاده می‌جنگیدند. به‌رغم احترامی که پیاده‌نظام در دربار داشت و به‌رغم سابقه طولانی خدمتش در ارتش، در حدود ۱۰۰۹ق/۱۶۰۰م از شأن آنان بسیار کاستند. در دهه ۱۰۸۱ق/۱۶۷۰م یعنی وقتی که

از فنون نظامی تفنگچیان چندان استفاده نمی‌شد، سواره‌نظام آن واحد را دست‌کم می‌گرفت و اعضای آنرا «خوراک شمشیر» می‌نامید. شمار افراد پیاده‌نظام بسته به نیاز کم و زیاد می‌شد اما ظاهراً از ۲۰،۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد. نظم تشکیلاتی واحد تفنگچی همانند دیگر واحدهای ارتش بود و تشکیل می‌شد از یک فرمانده، به علاوه تفنگچی‌باشی یا تفنگچی آقاسی، که صاحب منصبان متعددی از قبیل چند مین‌باشی، چند یوزباشی، چند پنجاه‌باشی، چند ده‌باشی و گروهی از کارکنان به او یاری می‌رساندند. تفنگچی آقاسی رکن‌الدین بود. همه مین‌باشی‌ها، یوزباشی‌ها، جارچی‌باشی‌ها، تفنگچی‌ها، ریکاه‌ها و تبرداران زیردست او بودند و انتصاب و پرداخت مستمری آنان منوط به موافقت او بود. یک وزیر و مستوفی به تفنگچی آقاسی کمک می‌کردند و فهرست نظامیان در اختیار مستوفی بود. این کسر شأن را می‌توان از اینجا هم فهمید که تفنگچی آقاسی به‌رغم آنکه رکن‌الدوله بود، در شورای داخلی سلطنت عضویت نداشت، یعنی جنقی نبود. فرمانده هنگ منطقه، یک مین‌باشی بود که عنوان مقرب‌الحضره داشت و ظاهراً، همچون نمونه بافق، رهبری موروثی و بومی بود.

### توپچی‌ها

از همان آغاز شکل‌گیری ارتش صفوی، توپ یک جزء دائمی اما بی‌اهمیت از توان آن ارتش بود. ارتش ایران، پیش از باب شدن توپ در حدود ۸۷۵ق/۱۴۷۰م، ابزارهای متعدد آتشبازی را مورد استفاده قرار داده بود. نیروهای [نظامی] صفوی در حدود ۹۰۵ق/۱۵۰۰م، به منظور محاصره محل‌های موردنظر از توپ استفاده می‌کردند، اما آنچه مسلم است اسماعیل اول در جنگ چالدران (۹۲۰ق/۱۵۱۴م) دارای رسته توپخانه نبود، هرچند در ۹۲۲ق/۱۵۱۶م، قزلباش ۷۰ عدد توپ که مورد نیاز بود به تصرف درآورد. استفاده از توپ، به‌خصوص در عملیاتی که هدف محاصره مناطق بود، در تنمۀ این قرن همچنان رواج داشت. زیرا از توپخانه عمدتاً همچون سلاحی دفاعی استفاده می‌شد و به‌خصوص بر فراز دیوارهای ارگ‌های شهرهای مهم و نیز دیوارهای دژهای نظامی مستقر می‌شد. ارتش صفویه به ندرت به نحو تاکتیکی و برای کسب برتری در میدان جنگ از توپخانه استفاده می‌کرد. یک نمونه نادر استفاده از توپ در ۹۳۵ق/۱۵۲۹م اتفاق افتاد

و این زمانی بود که تهماسب اول به شیوه عثمانیان توپ جنگی را بر ارابه سوار کرد. یکی از عللی که سبب می‌شد از توپ به ندرت استفاده شود مسائل تدارکاتی بود، زیرا راه‌های ارابه‌رو و وسایل نقلیه چرخ‌دار وجود نداشت؛ به علاوه، استراتژی نظامی ایرانیان بر سرعت و قابلیت تحرک مبتنی بود و این استراتژی با وضعی که در آن می‌باید توپ‌های سنگین را در مسافت‌های طولانی به زحمت حمل کرد سازگار نیست. هرچند صفویان توانایی ساخت توپ را داشتند، آنرا همچنان از راه تصرف توپ نیروهای آق‌قویونلو و عثمانی به دست می‌آوردند. از این رو اغلب از اروپاییان درخواست تهیه سرب، باروت و توپچی می‌کردند. در نتیجه در متن‌های فارسی و اروپایی از توپچی‌های اروپایی یاد می‌شود که مسئول توپخانه ایرانیان بودند. تشکیلات توپچی‌ها نیز همانند تشکیلات دیگر واحدهای ارتش بود. یک توپچی‌باشی سرپرست واحد بود و یک هیأت اداری و تعدادی نظامی دون‌پایه یاری‌اش می‌کردند. توپچی‌باشی همچنین بر نیروهای دریایی فرمان می‌راند و با این حساب امیرالبحر نیز بود. با این حال شاه جز برخی بازرگانان مسلح در خلیج فارس و دریای کاسپی، نیروی دریایی نداشت.

### تحول ارتش پس از شاه عباس اول

تا دهه ۹۹۸ق/۱۵۹۰م ارتش تشکیل می‌شد از قزلباش، قورچی‌ها و چریک غیرقزلباش، و فرماندهی آنها عمدتاً در دست امیران قزلباش بود. پس از این تاریخ ارتش از ترکمان‌ها، قورچی‌ها، غلامان، تفنگچی‌ها، و توپچی‌ها تشکیل می‌شد و فرماندهی این دسته‌ها در دست عده‌ای از امرای غیرقزلباش افتاد که شمارشان هم رو به افزونی بود. به تدریج ترکمان‌ها و قورچی‌ها درهم ادغام شدند و گروه واحدی را تشکیل دادند که از آنها با عنوان قزلباش یاد می‌شد. قورچی‌ها دیگر به قشون خاصه تعلق نداشتند، بلکه همچون سربازان محلی ترکمان عضو نیروهای محلی منظم بودند. به این ترتیب اهمیت قورچی‌ها و غلامان بیشتر شد و نیروی قزلباش افول کرد.

تا حدود ۱۰۰۹ق/۱۶۰۰م، ارتش ایران از پنج گروه تشکیل می‌شد: تفنگچی‌ها، توپچی‌ها، غلامان شاه، قورچی‌ها، به اضافه قزلباش و دیگر سربازان طوایف. تشکیلات سه واحد نظامی غیرمتعلق به طوایف، به الگوی واحد قورچی شبیه و بر مبنای آن شکل

گرفته بود. این تشکیلات یک رهبر داشت که معمولاً از میان افراد هم‌رتبه برگزیده می‌شد. یک نوآوری دیگر این بود که اعضای واحدها به رهبران قبایل و امیران وابسته نبودند، بلکه درست مانند قورچی‌ها از طریق فرمانده خود مستقیماً به شاه وصل می‌شدند. این بدین معنا بود که برای هر واحد، یک دستگاه اداری جداگانه تحت رهبری فرمانده واحد تشکیل می‌شد. شاه یا یکی از سرداران ارتش منظمماً از این واحدها بازدید می‌کردند. هریک از سربازان می‌بایست جهت بازرسی، خود را با سلاح و اسبش معرفی می‌کرد. همچنین رفتار شخصی و نوع معاشرت آنها مورد بازرسی قرار می‌گرفت. افزون بر این، شاهان [صفوی] مایل نبودند برای لشکریایی که مورد نیازشان نبود چیزی هزینه کنند. بنابراین، چنان‌که مینورسکی پیش از این گفته، ارتش رزمندگان حدود ۷۰-۸۰ هزار تن بود که شاید ۴۰-۵۰ هزار تن از آنان واقعاً در جنگ‌ها شرکت می‌کردند. با این حساب، از ۹۹۵ق/۱۵۸۷م شماری قشون خاصهٔ دربار، که به صورت قابل توجهی هم افزایش یافته بودند و از خزانهٔ سلطنتی دستمزد دریافت می‌کردند، وجود داشتند به علاوهٔ شماری سرباز محلی، که تعدادشان هم کاهش یافته بود و دستمزدشان از مالیات ممالک تأمین می‌شد. لشکریان محلی تقسیم می‌شدند به سربازان منظم و وظیفه و سربازان منظم قشون. سربازان وظیفه از سپاهیان بودند که فرمانداران محلی موظف به نگهداریشان بودند. سپاهیان دائم را قورچی‌ها تشکیل می‌دادند که شامل واحدهای قورچی قدیمی هم می‌شد. طبق تخمین، قدرت این واحد در قرن ۱۰ق/۱۶م بیش از قدرت واحد قورچی و کمتر از قدرت قزلباش معمولی بود. شاید برخی از سربازان طوایف از جملهٔ قورچیان محسوب می‌شدند، که به این ترتیب لشکر قزلباش تمام‌عیار به حساب می‌آمدند، درست همان‌طور که رهبرشان یا همان قورچی‌باشی رهبر قزلباش به شمار می‌آمد. این هر دو نیرو، یعنی سربازان وظیفه و سربازان قشون، در آن نواحی که برای زندگی کردن به آنها اختصاص یافته بود مستقر بودند.

ارتش در دورهٔ حکومت شاه صفی اول راه انحطاط پیش گرفت. سیاههٔ سپاهیان که برای بازدیدهای سالانه فراهم آمده بود با واقعیت نمی‌خواند. به دلیل رواج رشوه‌خواری، نظارت مقامات به کاری عبث تبدیل شد. این بازدیدها که معمولاً هر سال دوبار و به مدت سه روز انجام می‌شد به یک بار در سال یا حتی یک بار در هر سه سال تقلیل



یافت. بازدید صورت می‌گرفت، اما به جای آنکه نشان‌دهنده آمادگی سپاه باشد به نمایشی مجلل تبدیل شده بود. تا ۱۰۸۱ق/۱۶۹۶م، دم و دستگاه حکومتی چنان عظیم، دست و پاگیر و بی‌خاصیت شده بود که برای بسیج یک لشکر ۱۲۰۰۰ نفری حداقل شش ماه وقت لازم بود. همچنین برای مقابله با حملات بیگانگان غذا، علوفه و تدارکات نظامی وجود نداشت. این باعث می‌شد که اقدامات تنبیهی علیه مثلاً بلوچ‌های غارتگر ضعیف و ناکارآمد از آب درآمد و نیز پیش‌درآمدی بود برای حوادث مصیبت‌بار دوران شاه سلطان حسین.

## نظام قضایی

### نظام عرفی و کارکنان آن

مقام قضایی عمده، امیر دیوان یا دیوان‌بیگی بود که نمایندگی شاه را در امور مربوط به قانون عرفی، به خصوص قوانین جزا، برعهده داشت. دیوان‌بیگی در امور مالی و پولی مهم با وزیر اعظم و در برخی از امور جزا با صدر، که رئیس نهاد دین بود، مشاوره می‌کرد. صدر و کسانی که زیردست و تابع او بودند مسئولیت امور شرعی و عمدتاً قوانین شرعی شخصیه را برعهده داشتند. این دو مقام عمده حکومت (دیوان‌بیگی و صدر) در شهرهای مناطق نمایندگانی داشتند که به امور قضایی رسیدگی می‌کردند.

معمولاً مردم سعی می‌کردند که به نظام قضایی رسمی رجوع نکنند. بنابراین اکثر اختلافات در محدوده خانواده، محله، صنف، روستا یا قبیله حل و فصل می‌شد. پدر خانواده در قبال فرزندان و خدمتکارانش تا حدی اقتدار و اختیار داشت. کدخدا و ریش‌سفید محله، صنف یا روستا نیز از همین مقدار حق و مسئولیت برخوردار بود. به همین ترتیب، در نواحی عشیره‌نشین، پدر خانواده و رئیس عشیره در قبال رفتار کسانی که تحت قیمومیت او بودند مسئولیت و اختیار داشت و در صورت لزوم می‌توانست تأدیبشان کند. به علاوه، شماری از مقامات حکومت (داروغه، کلانتر، احداث، محتسب) به طور خاص وظیفه داشتند که بر رعایت برخی مقررات در اجتماع نظارت کنند. این مقررات از قیمت و وزن کالاها گرفته تا سرقت را در بر می‌گرفت. مقررات دیگری هم بود که به روابط بین اشخاص مربوط می‌شد.

در ایران عصر صفویه دو نوع دادگاه بود: یکی دادگاه عرفی که عمدتاً به امور جزایی و دیگری دادگاه شرعی که به امور و دعاوی دینی و مدنی رسیدگی می‌کرد. دادگاه عرفی، علی‌الاصول، به همه کارهایی که علیه حکومت صورت می‌گرفت می‌پرداخت، یعنی به تخلفات سیاسی (خیانت، تعدی)، تخلفات مالی (خیانت در امانت، فساد)، اختلافات اداری (نزاع بین مقامات عالی‌رتبه) و امور جزایی (قتل، دزدی). معمولاً این دادگاه سلطنتی، یعنی دیوان عالی یا دیوانخانه، تحت ریاست دیوان‌بیبگی بود که دیگر مقامات از قبیل وزیر اعظم یا نماینده‌اش، ناظر بیوتات، صدر و دیگران، هر یک بسته به ماهیت جرم مورد ادعا، با او همکاری می‌کردند. در مواردی که برای خیانتی عمده یا برای تخلفات مالی کلان دادگاه تشکیل می‌شد ریاستش برعهده شخص شاه بود. به خصوص در قرن ۱۰/۱۶م در مواردی که دعاوی مدنی و جزایی مهم مطرح می‌شد این اتفاق نادر نبود که شاه خود بر صندلی قضاوت بنشیند. در دوران اسماعیل اول دادگاه یا یرغویی بود که به مورد حاکمان متمرّد می‌پرداخت. اما به گفته دالسانداری پس از آنکه تهماسب اول در ۹۷۱ق/۱۵۶۳م دچار بحرانی روحی شد دیگر به هیچ‌کس اجازه نداد که به شخص او مراجعه کنند. از این بابت مردم ناراضی بودند. شاید همین باعث شد که اسماعیل دوم (حکومت ۹۸۴-۹۸۵ق/۱۵۷۶-۱۵۷۷م) دادگاهی تأسیس کند تا امکان برخورداری از عدالت برای مردم بیشتر شود و حتی تا آنجا پیش رفت که برای این منصب مقام خاصی را، با عنوان پروانچی عجزه و مساکین منصوب کرد. شاه عباس اول چنان کرد که در دسترس باشد، اما درعین حال این را هم نصب‌العین خود قرار داد که قضات فاسد و مقامات ظالم را شناسایی کند. رعایایی که از اعمال مقامات حکومت شکایت داشتند همواره می‌توانستند، فردی یا گروهی، مستقیماً با شاه ارتباط برقرار کنند. بنابراین وقتی شاه برای سواری از قصر خارج می‌شد یا هنگامی که در مسیر بازگشت به قصر بود یا آنگاه که در مملکت به مسافرت می‌پرداخت، مردم سعی می‌کردند خود را به او نزدیک و شکایت خود را مطرح کنند. چنان‌که شاردن گزارش می‌کند نه شاه صفی اول نه عباس دوم سعی نکردند به طور مکرر خود را درگیر امور قضا کنند. اما به گزارش منابع فارسی، در ۱۰۶۴-۱۰۶۵ق/۱۶۵۴-۱۶۵۵م شاه عباس دوم شخصاً هر هفته سه بار در دیوان عدالت حضور می‌یافت. در اصفهان، وزیر هفته‌ای یک یا دو

بار در میدان بزرگ شهر سوار بر اسب ظاهر می‌شد و مردم می‌توانستند عریضه‌ها و شکوائیه‌های خود را به شکل مکتوب تسلیم وی کنند. از آنجا که این مکتوبات کوتاه و کم‌شمار بود، او همانجا آنها را قرائت و حکمش را صادر می‌کرد. اگر در این میان به موردی مهم بر می‌خورد رسیدگی به آنرا به زمان دیگری احاله می‌داد و از عرض حال دهنده می‌خواست که در آن تاریخ نزد او حاضر شود. ظاهراً پس از ۱۰۶۷/ق/۱۶۵۷م این رسم برافتاد. در زمان شاه سلیمان اوضاع و احوال حتی از این هم بیشتر تغییر کرد، زیرا او اجازه نمی‌داد که کسی مستقیماً به شخص او دسترسی داشته باشد. به علاوه، او دربارهٔ موارد بی‌عدالتی و ظلم کسب اطلاع نمی‌کرد، به‌خصوص اگر مقام مربوط دوست دیوان‌بیگی می‌بود. این وضع سبب شد که مردم از عرض حال دلسرد شوند، هرچند این مانع از آن نمی‌شد که شکایتچی‌ها به اصفهان آمده و عرضه‌های خود را تسلیم کنند. حائل اداری محافظی که شاه را در بر گرفته بود از قدرت خود به مثابه یک منبع فوق‌العاده درآمد که عبارت از رشوه بود استفاده می‌کرد و در ازای رشوه، به افراد قول حمایت می‌داد.

در اوایل دوران صفویه، یعنی تقریباً در بخش اعظم قرن ۱۰/ق/۱۶م، مسئول دادگستری و رئیس دیوان عدالت یا دادگاه سلطنتی عرفی معمولاً با عنوان میر دیوان یا امیر دیوان شناخته می‌شد، اما دیوان‌بیگی یا دیوان‌بیگی‌باشی هم به او می‌گفتند و این در قرن ۱۱/ق/۱۷م هرچه بیشتر رواج یافت. از آغاز دوران صفویه، دیوان‌بیگی از مهم‌ترین امیران بود. در سراسر ایران به جرم‌هایی از قبیل دزدی و قتل در دادگاه عرف رسیدگی می‌کردند. بنابراین لازم بود که دیوان‌بیگی از همهٔ موارد قتل عمد و غیرعمد و تجاوز در سراسر قلمرو سلطنت باخبر باشد. اختیارات قانونی دیوان‌بیگی نامحدود بود و می‌توانست کارگزارانش را به هر جا که می‌خواست گسیل کند. از آنجا که تنها شاه حق داشت کسی را به مرگ محکوم کند، مواردی از این دست برای صدور حکم از سراسر مملکت به محضر شاه (یا ولی) فرستاده می‌شد. حکم اعدام و دیگر اشکال حد که مصدرشان دادگاه عرف بود با صدور رأی حقوقی، از قبیل مکفوف‌العین و مقطوع‌الیدین (به معنای به‌در آوردن چشم یا بریدن دو دست)، یک قاضی وجههٔ قانونی می‌یافت. حکم دادگاه عرف در همهٔ موارد جرم و جنایت نافذ بود، به‌خصوص وقتی

پای احداث اربعه یا چهار جرم بزرگ به میان می‌آمد. این چهار جرم قتل نفس، تجاوز جنسی و جرائمی را که حکم لازم‌الاجرایشان کور کردن و شکستن دندان‌ها بود شامل می‌شد. در این موارد بنابراین بود که صدر (رئیس نهاد مذهبی) نیز در محکمه حضور یابد. به علاوه، دادگاه عرف همه جرائم از جمله اقدام علیه امنیت عمومی و اقدامات ظالمانه را مورد رسیدگی قرار می‌داد. دیوان‌بیگی مرتب دادگاه‌های منطقه‌ای را نیز مورد واریسی قرار می‌داد؛ زیرا در این دادگاه‌ها در مواردی که دعوای مطروحه بر سر بیش از ۵ تومان بود صدور حکم بر عهده دیوان‌بیگی نهاده می‌شد. اگر اقدام ظالمانه یا عمل خشونت‌آمیزی به فاصله ۱۲ فرسخ (حدود ۷۰ کیلومتر) از شهر رخ می‌داد، دیوان‌بیگی با دادن تعلیقه بیاضی (حکم سفید ثبت نشده) به یکی از زیردستانش به او اختیار واریسی در آن موارد را می‌داد. اگر فاصله محل وقوع جرم از شهر بیش از این می‌بود، مدعی ملزم بود از پیش، ۵ تومان به عنوان وجه‌الضمان بپردازد تا یکی از قورچی‌های آجرلو برای تحقیق درباره دعوی مربوطه به محل اعزام شود. حق تحقیق درباره دعوی مربوط به قتل منحصراً در اختیار دسته آجرلو بود. دیوان‌بیگی از وجه‌الضمان و دیگر مداخل برای پرداخت حق‌الزحمه کارکنانش استفاده می‌کرد.

همچنین دیوان‌بیگی، در مقام رئیس دادگاه عرف، با دعوای مالی سروکار داشت، اما در مواردی که متهم مستخدم دولت بود یا اموال حکومت در میان بود این موارد به وزیر اعظم ارجاع می‌شد. دعوای مربوط به کارکنان ارتش (عسکر) یا مقامات دینی نیز به دیوان‌بیگی مربوط نبود و این دعوای به ترتیب به فرمانده آن واحد ارتش یا به صدر ارجاع داده می‌شد. سرانجام می‌شد او را در جریان پرونده شکایت علیه مقامات قرار داد تا به این ترتیب شاه از قضیه مطلع شود. در مناطق بیرون از پایتخت، حاکم محلی اختیار داشت که خود در مواردی که جرمی صورت می‌گرفت حکم صادر کند و برای هر کس که شده مجازاتی به جز مرگ تعیین کند. البته او می‌بایست در این کار خود رعایت نظر وزیر را هم می‌کرد. مقامات قضایی خارج از پایتخت داروغه، وزیر، و وقایع‌نویس بودند. معمولاً فردی با عنوان کاتب نقش نماینده وقایع‌نویس را داشت. دادرسان عالی‌رتبه مناطق اینها بودند. دادرسان فروپایه را قاضی، قاضی لشکر، کلانتر و مالک‌التجار تشکیل می‌دادند. آنها در مقام انجام دادن وظایفشان از مساعدت احداث یا نیروی انتظامی

برخوردار بودند. کلانتر کدخدا و بزرگ‌ترهای محله را منصوب می‌کرد و بر رایزنی‌های اهالی محلات و مناطق نظارت و به افراد مورد ستم اعاده حق می‌کرد. علاوه بر کلانتر روستا که به نوعی نقش شهردار را ایفا می‌کرد (و از میان این کلانترها، کلانتر جماعت ارمنی جلفای اصفهان مورد ویژه‌ای بود)، کلانترهای شهرها و مناطق هم بودند. نقیب‌ها، سید و عالم مذهبی و از سرشناسان شهر خود بودند. ظاهراً در هر شهر بزرگ یک نقیب بود. نقیب بزرگ یک شهر را، که منصوب شاه بود، نقیب‌الممالک می‌نامیدند. مقام نقیب (نقابت) معمولاً شغلی خانوادگی یعنی موروثی بود و برای صاحبانش منافی به بار می‌آورد؛ ظاهراً نقیب وکیل و دستیار کلانتر بود. نقابت یک سمت رسمی حکومتی به شمار می‌رفت. نقیب می‌بایست برای خیر و صلاح حکومت دعا کند (کاری که معمولاً یک سید عهده‌دار آن است) و رؤسای اصناف تجارتنی و صنعتی و نقبای جزء طبق دستور می‌بایست او را در مقام مرشد معنوی و نقیب مستقل به رسمیت شناسند و مطیعش باشند. نقیب یک مأمور جمع‌آوری مالیات (محصل) را منصوب می‌کرد تا در سه ماه اول هر سال با معاونت بزرگ‌ترهای محله به امور مالیاتی (بنیچه) محل رسیدگی کند. سپس سهم هر محل و نیز سهم هریک از ساکنان هر محل را مشخص می‌کرد و اینها در فهرستی ثبت و به دست رئیس محل مهر می‌شد. آنگاه نقیب نیز فهرست را مهر می‌کرد و سپس آنرا به تأیید کلانتر می‌رساند.

رئیس احداث یا عسس، یعنی نیروی انتظامی شهر، میرشب یا عسس‌باشی خوانده می‌شد. سمت عسس از جانب داروغه یا وزیر شهر که عسس می‌بایست تحت نظر او کار کند، تفویض می‌شد. احداث شب‌ها در شهر گشت می‌زدند و اطلاعاتشان را صبحگاه در اختیار داروغه می‌گذاشتند. عسس می‌توانست فرد قانون‌شکن را جریمه یا چوب و فلک کند.

در قرن ۱۰ق/۱۶م، محتسب معمولاً سید بود و غالباً از نظر تحصیلات و طبقه اجتماعی سابقه‌ای مذهبی داشت. او گاهی اوقات، دارای مقام مذهبی دیگری مانند کاتب نیز بود. به مرور ایام سمت محتسب اهمیتش را از دست داد و بدل شد به بازرس بازار که بر وزن و بهای کالاها نظارت می‌کرد. در قرن ۱۱ق/۱۷م، محتسب‌الممالک قیمت مایحتاج ضروری زندگی و حبوبات را، به تبع فصل و نوع محصول، مشخص می‌کرد و

اوزان و مقیاس‌ها را مورد رسیدگی قرار می‌داد. او همچنین تاجرانی را که تقلب در کارشان بود به تناسب شدت جرم با چوب و فلک، حبس و مرگ مجازات می‌کرد. وی هر ماه فهرستی از قیمت‌ها را مهر به دیوار قصر نصب می‌کرد تا بیوتات بدانند بابت خرید اجناس باید چه بهایی بپردازند. در جوامع روستایی، و وقتی قضایای جزایی در سطح روستا مطرح می‌شد اجرای قانون برعهده کدخدا یا رئیس بود. نقش آن دو شبیه نقش کلانتر بود هرچند نفوذشان بسیار کمتر از نفوذ کلانتر بود. در نواحی تیول یا سیورغال، صاحب تیول یا سیورغال حکمش عین قانون بود. در این نواحی و در مواردی که جماعت روستایی از پس حل اختلاف بر نمی‌آمدند، تیولدار یا سیورغالداری به صدور حکم می‌پرداخت.

### دستگاه قضایی مذهبی و کارکنانش

رسیدگی به امور نهادهای مذهبی و شریعت در انحصار صدر بود. سمت صدر همواره از آن یک عالم بود. از ۹۰۹ق/۱۵۰۳م به بعد، مقام صدر به تناوب و مشترکاً در اختیار دو نفر بود که شریک یا نیم صدر نامیده می‌شدند، و از ۹۱۵ق/۱۵۰۹م این مسندها همواره به کسانی تعلق می‌گرفت که سید بودند. در ۹۷۰ق/۱۵۶۲-۱۵۶۳م، شاه تهماسب اول حوزه اختیارات این سمت را دو بخش کرد و به این ترتیب به شغل صدارت که غالباً شغل مشترکی بود رسمیت بخشید. او یک صدر را برای زمین‌های خاصه و دیگری را برای زمین‌های ممالک منصوب کرد. این تقسیم‌بندی رسمی جدید حاکی از دغدغه‌ای مذهبی نبود بلکه به حوزه اختیارات و حوزه مدیریت مربوط می‌شد، زیرا حوزه اختیارات هر صدر در قلمرو خویش تغییری نمی‌کرد. برای آن دو عناوین صدر عامه و صدر خاصه یا صدرالممالک و صدر دیوان به کار می‌رفت. به نظر می‌رسد در نیمه دوم قرن ۱۱ق/۱۷م صدر خاصه دارای رتبه بالاتری بود.

در قضایایی که صرفاً جنبه شرعی داشت مقامات صالحه تنها این دو صدر (و نمایندگان‌شان) بودند، هرچند به لحاظ حوزه اختیارات بین این دو تفاوتی وجود داشت. صدر مسئول امور قضایی مربوط به شرع و تنها کسی بود که حق داشت قاضی، محتسب، متولی و دیگر مقام‌های شرعی منطقه را عزل و نصب کند. صدر در نظام قضایی نقش

بیشتری یافت و از حق نصب به اصطلاح قاضی کل برخوردار شد، حال آنکه شیخ الاسلام فقط قاضی جزء را منصوب می کرد. صدر خاصه همچنین نایب صدر خود را نصب می کرد. نایب صدر در تمشیت همه امور صدارت به صدر یاری می رساند. وکیل منطقه‌ای اصلی صدر خاصه، مدرس نام داشت. مدرس مسئول شماری از کارگزاران دینی دین پایه بود که از میان آنها ملا تنها کسی است که نامش به صراحت ثبت شده است. حق انحصاری رسیدگی به امور کارگزاران مذهب، متعلق به دادگاه صدر بود.

اداره همه به اصطلاح اموال تفویضی وقف (عطایای مذهبی سلطنتی) و نظارت بر آنها برعهده صدر خاصه، در مقام رئیس دیوان الصداره، بود. این اموال جزء اموال خاصه به شمار می رفت و وقف چهارده معصوم بود. صدر خاصه حق عزل و نصب متولیان بقاع دینی را نیز در اختیار خود داشت. مدیریت جداگانه‌ای وجود داشت برای موقوفات فیض اطهر و آنهایی که جزئی از موقوفات ممالک بود. برای قسمت اداری مربوط به موقوفات ممالک، که کارگزار هم صدر خاصه و هم صدر ممالک بود، وزیری وجود نداشت بلکه تنها یک مستوفی عهده دار امر بود. اداره مالی موقوفات یا اداره وقف در دست یک گروه دونفره دفتر موقوفات بود که در سطح محلی، از جمله، متصدی موقوفات به آنان یاری می رساندند.

وظیفه ملاباشی اوج تعارضی بود که بین دو نهاد یکی طبقه سنتی روحانیان ایران و دیگری روحانیان جدید مستقل شیعه وجود داشت. او «رئیس همه علماء، مشاهیر مذهبی، و بلندپایگان بود، همان کسی که در مقام مجتهد عصر به هنگام قیام و قعود در محضر اعلی حضرت، بر همگان تقدم داشت. همو که عریضه‌ها را تسلیم می کند و همه برای او در مقام عالم‌ترین علما حق تقدم و اولویت قائلند. سخن کوتاه، همو که هیچ‌یک از صدرها و علما و سیدها در هیچ حوزه‌ای بر او تفوق ندارند».

در حکم انتصاب شیخ الاسلام مشهد آمده است که وظایف او مشتمل است بر: امر به معروف، نهی از منکر، نظارت بر پرداخت خمس و زکات، تقسیم مال الارث، تنظیم عقود، اجرای مراسم تزویج و غیره. همه کس یعنی سیدها، شیخ‌ها، علما، زمین داران، رعایای برجسته و درواقع همه و همه می بایست مرجعیت و اقتدار او را به رسمیت بشناسند. همگان می بایست در امور شرعی حرمت مهر و توقیع او را نگه دارند. او همچنین

حق داشت قاضی جزء را، که منصوب صدر نبود، عزل و نصب کند. وقتی شیخ الاسلام معزول یا منصوب می‌شد همه قاضیان نیز، به جز قاضیانی که جزء دیوان‌الصداره بودند، معزول یا منصوب می‌شدند. این یعنی آنکه شیخ الاسلام نه قاضی کل بلکه قاضی جزء را نصب می‌کرد. شیخ الاسلام همچنین در مقام سردفتر، از جمله برای عقود تجارتنی، انجام وظیفه می‌کرد.

شیخ الاسلام، همراه با دیگر مقامات از قبیل وزیر منطقه، کلانتر و قاضی به تدبیر بسیاری امور از اختلاف بر سر ارث و میراث و ادعاهای مربوط به مالکیت مستغلات گرفته تا قتل نفس و در سطح محلی به امور مالی همچون تهیه سورات یا تدارکات می‌پرداخت. هر شهر شیخ الاسلام خود را داشت و در سرتاسر منطقه‌ای که آن شهر مرکز محسوب می‌شد حکم شیخ الاسلام مطاع بود. شیخ الاسلام برای صدور حکم قضایی در خانه‌اش می‌نشست.

در عصر صفویه، همه قاضیان تابع صدر و نیز کم‌اهمیت‌تر از شیخ الاسلام بودند. صفویه آگاهانه این وضع را ایجاد کردند تا از قدرت سیاسی پیشین قاضی بکاهند. شأن و رتبه قاضی از صدر یا شیخ الاسلام کمتر اما مراجعانش به اندازه مراجعان شیخ الاسلام بود. قاضیان شهرهای بزرگ را صدر و قاضیان فروپایه‌تر را شیخ الاسلام منصوب می‌کرد. تزویج و طلاق زوجین، تقسیم میراث، مهر و امضا و ثبت قراردادهای و اسناد راجع به وقف و در یک کلام همه اعمال مربوط به قوانین شخصیه که امکان داشت به اقامه دعوی بینجامد برعهده قاضی بود. دادگاه‌های شرعی در بیوت قضات شرع تشکیل می‌شد. این تلقی وجود داشت که دادگاه قاضی آلوده به فساد و حکم قضایی قابل خرید و فروش است. به خصوص شاه عباس اول اهتمام خاصی به خرج داد که با رشوه‌ستانی دادگاه‌ها مبارزه کند. در هر شهر، حال هر قدر هم کوچک، یک قاضی وجود داشت، زیرا اسناد از هر نوعش می‌بایست به مهر و امضای او برسد. قاضی همانند شیخ الاسلام عضو برجسته جامعه محلی بود. این جایگاه برجسته تنها ناشی از مقام قضاوتش نبود، بلکه او عالم و اغلب متمول و نیز عضو یکی از خانواده‌های سرشناس محل بود.

شغل قاضی عسکر را صفویه ایجاد نکردند، بلکه این منصب ادامه یک سنت قضایی بلندمدت بود که سابقه‌اش حتی به پیش از اسلام هم می‌رسید. قاضی احداث یا قاضی



نیروی انتظامی مسئول صدور حکم درباره آن دسته دعاوی بود که احداث یا نیروی انتظامی تسلیم قاضی می کرد. این کار معمولاً برعهده قاضی یا قاضی عسکر قرار می گرفت و ظاهراً مقام جداگانه‌ای برای انجام این کار منصوب نمی شد.

### تشکیلات دربار سلطنتی و کارکنانش

تشکیلات دربار از قرار زیر بود: ۱. کارکنان مورد نیاز برای خدمت به شاه، دربار شاه و تأسیسات ساختمانی دربار، که تحت نظارت ناظر بیوتات بود؛ ۲. کارکنان مورد نیاز برای حفاظت از درب خانه سلطنتی و تمشیت روابط عمومی درب‌خانه؛ این تشکیلات تحت نظارت ایشیک آقاسی باشی بود؛ ۳. کارکنان مورد نیاز برای حفاظت از حرم سلطنتی و تنظیم امور حرم تحت فرمان ایشیک آقاسی باشی حرم و رئیس خواجهگان حرم؛ ۴. کارکنانی که نگهداری از حیوانات، چه برای حمل و نقل و چه برای تفریح و سرگرمی، برعهده‌اشان بود به ترتیب تحت نظر میرآخورباشی و امیرشکارباشی کار می کردند؛ ۵. کسانی که شغلشان سرگرم کردن شاه و دربارش بود رئیس خود را داشتند؛ ۶. کارکنان تخصصی از قبیل اختربینان و اطباء نیز دارای رؤسای جداگانه‌ای بودند.

دربار هم حوزه عمومی داشت و هم حوزه خصوصی. حوزه عمومی عمدتاً تشکیل می شد از ذخیره و آماده‌سازی غذا، تسهیلات اداری، نساجی و تجهیزاتی، و محل سکونت کارکنان قصر. حوزه خصوصی حرم سلطنتی و ساختمان‌های دیگری را که محل زندگی و تفریح شاه و همسرانش بود و نیز بناهای رسمی را شامل می شد. این بناهای رسمی که با یک دیوار از بخش کاملاً خصوصی مجموعه جدا می شدند برای انواع و اقسام تجمعات دربار مورد استفاده قرار می گرفتند. مجتمع دربار کم‌وبیش خود بسنده بود، چراکه تقریباً همه چیز (غیر از غذا و دیگر فرآورده‌های اولیه و واسطه) در کارگاه‌های دربار تولید می شد.

### ناظر بیوتات

اهمیت ناظر بیوتات یا پیشکار عالی همپای افزایش اهمیت دستگاه خاصه سلطنتی

افزایش یافت. او مقرب‌الخاقان و مسئول صاحب‌جمعان (رؤسای قسمت‌های مختلف قصر)، کارکنان کارگاه‌ها، کارکنان ابنیه و باغات حکومتی و کارکنان یخچال‌ها و گرمابه‌ها بود. او در واقع مدیر همهٔ خاصه شاه بود. تا حکومت شاه عباس اول نظارت معمولاً یک وظیفهٔ مشترک بود. به تخمین دومان شمار کل افرادی که در دربار بودند، بدون احتساب زنان، ۳۶۰۰۰ تا ۴۶۰۰۰ تن بود. یک وزیر، یک مستوفی، صاحب‌جمعان، مشرف‌ها (حسابدارها) و جمعی از انواع و اقسام کارکنان به ناظر در انجام وظایفش یاری می‌رساندند. مستوفی ارباب‌التحویل، مدیریت مالی قسمت‌های مختلف قصر را برعهده داشت. لفظ تحویل (با صورت جمع تحویل) به‌ویژه اشاره دارد به قبول انفاذ، یا پرداخت‌های اجباری جنسی یا نقدی که حکام یا برخی مراکز تولید می‌بایست آنها را تأمین کنند. ثبت کردن اجناس یا نقدینگی را نیز تحویلات می‌نامیدند. طرف مقابل ارباب‌التحویل، مسئول قسمت ارباب‌التحاصیل بود که به نمایندگی از قسمت‌های مختلف قصر [سلطنتی] تصدی آنچه را به صورت جنسی یا نقدی جمع‌آوری می‌شد برعهده داشت. یک مقام محلی مهم که کار ناظر بیوتات را تسهیل می‌کرد گرگ یراق نام داشت. کار او این بود که بر تولید اقلامی مهم از قبیل فرش‌های گرانبها، منسوجات، خلعت و روغن خوراکی و تحویلشان به دربار نظارت کند.

به گفتهٔ شاردن ۳۲ کارگاه سلطنتی (بیوتات) وجود داشت، اما کمپفر بر آن است که واقعاً بیش از ۵۰ کارخانهٔ مختلف موجود بود، تعدادی از این کارخانه‌ها در داخل مجتمع قصر و برخی خارج از آن. طبق گفتهٔ شاردن ادارهٔ هر کارگاه برعهدهٔ چهار مقام بود: الف - یک سرپرست که مسئول صنعتکاران، و احتمالاً رئیس قسمت (صاحب‌جمع) بود و کارخانهٔ آقاسی هم خوانده می‌شد؛ ب - یک کارگزار که مسن‌ترین کارگر کارگاه و احتمالاً استاد بود؛ ج - یک ذی‌حساب (شرف) که رسیدگی به حساب‌های کارگاه و تحویل مواد به کارگران و دریافتش از آنها برعهدهٔ او بود؛ د - یک کلیددار. به گفتهٔ شاردن، هر کارگاه به طور متوسط حدود ۱۵۰ مرد را در استخدام خود داشت که با این حساب در کل ۵۶۰۰۰ تن در استخدام ۳۲ کارگاه سلطنتی بودند. نخستین گروه از مقامات، رؤسای قسمت‌ها (صاحب‌جمع‌ها)، با عنوان مقرب‌الخاقان، بودند که شامل تنها دو دسته می‌شدند: خزینه‌دار (رئیس خزانه) و جبه‌دارباشی (رئیس

اسلحه‌خانه). اینها تحت فرمان ناظر نبودند. گروه دوم از مقامات قسمت‌ها، که مرتبه از گروه نخست پایین‌تر بود، همگی مقرب‌الحضره و مشتمل بودند بر: فراش‌باشی، رکابدارباشی، کتابدارباشی، قیچاچی‌باشی، ملک‌التجار، آبدارباشی، قهوه‌چی‌باشی، زیندارباشی، شربتدارباشی، مشعلدارباشی، هویجدارباشی، نقاش‌باشی، شترخان، انباردارباشی. گروه سوم تحت نظارت صاحب‌جمعان بودند: رئیس ضرابخانه، زرگرباشی، مسگرباشی، عطارباشی، ادون‌باشی، یمیشچی‌باشی، تاوقچی‌باشی، سلاح‌باشی، طویل‌ه، ایاقچی‌باشی، سقاباشی.

توشمال‌باشی یا سرپرست مطبخ مقرب‌الخاقانی بود که متصدی تهیه‌ی کل غذای مجموعه‌ی درب‌خانه‌ی سلطنتی و مسئول تهیه و عرضه‌ی غذا بود، هم در کاخ سلطنتی و هم هنگامی که شاه در سفر بود. یک شرف و یک صاحب جمع به او یاری می‌رساندند. شاردن او را سرپرست مطبخ می‌داند و نامش را در فهرست زبردستان ناظر قرار می‌دهد. او، جدا از آشپز یا باورچی، قاعدتاً می‌بایست بر دیگر قسمت‌های آماده‌سازی غذا در کاخ، افزون بر قصابخانه، میوه‌خانه و هویج‌خانه، نظارت می‌داشت. این قسمت‌های دیگر مشتمل بود بر انباردارباشی، حلواچی‌باشی، شربت‌چی‌باشی، ترشی‌چی‌باشی و شیره‌چی‌باشی که تحت مسئولیت مستقیم او بودند. شاردن و کمپفر همچنین از وجود نانوائی (چورکچی‌خانه) و ماست‌خانه خبر می‌دهند که تحت سرپرستی درباریان دیگر بود. حاکمان منطقه‌ای مواد لازم این قسمت‌ها را به‌طور منظم تهیه می‌کردند. برای تأمین این مقصود، آنان بار میوه‌های نوبر (برخانه) یا محصولات اختصاصی نواحی خود را ارسال می‌کردند. همچنین شاه مقامات درباری، از قبیل یساول، رافی‌المثل برای تأمین میوه گسیل می‌داشت. یک قنادچی‌باشی هم وجود داشت.

ضرابخانه که نظارت بر آنرا معیرالممالک برعهده داشت هم در مرکز (پایتخت) و هم در مناطق دایر بود. کارهای فنی ضرابخانه، یعنی ضرب سکه، به کسی که بهترین پیشنهاد را می‌داد محول می‌شد. مدیر فنی ضرابخانه ضراب‌باشی بود که وظیفه داشت بر ضرب مناسب سکه نظارت و نیز مراقبت کند که تقلبی رخ ندهد. ضراب‌باشی می‌بایست اعتبار سکه‌های ضرب شده را واریسی کند. کارکنان ضرابخانه را این افراد تشکیل می‌دادند: ضراب‌باشی‌ها، مشرفان مناط، حکاکان، صرافان، زرکشان، سکه‌کنان، فلوس‌کاران،

قورچیان و مسگران. زرگر سلطنتی یا زرگرباشی، صاحب جمع زرگری سلطنتی یا زرگرخانه خاصه بود. زرگرخانه خاصه شامل منبت کار و حکاک می شد. مسگر سلطنتی یا مسگرباشی رئیس مسگرخانه بود. در کارگاه‌های آنان، برای استفاده دربار قطعات زیبایی طلا، نقره و مس ساخته می شد.

### دیوان ایشیک آقاسی باشی و زیردستانش

این زیردستان شامل محافظان قصر می شدند که عموماً عنوان کشیکچی داشتند، اما این لفظ شامل دسته‌های دیگر هم می شد. این گروه‌ها از جمله مشتمل بودند بر یساولان و ایشیک آقاسی‌ها، صوفیان، قاپوچی‌ها، ریکاه‌ها، جزایرها و جارچی‌ها. مهماندارباشی و پیشکش‌نویس هم تحت فرمان او کار می کردند.

رئیس تشریفات، ایشیک آقاسی باشی دیوان اعلی، مقرب‌الخاقان و از ارکان حکومت بود که نام‌های دیگرش حاجب و صاحب‌دیوان بود. او متصدی محافظان قصر بود و رفت و آمد به قصر سلطنتی، به خصوص حرم، را تحت نظر داشت، همچنین رئیس تشریفات جلسات سلطنتی و بار عام شاهانه بود. از دیگر وظایف او متصدی و مسئول قاپوچیان، کشیکچیان، ایشیک آقاسی‌ها، جارچی‌ها، یساول‌ها، آقایان و یساول صحبت بود. این کارکنان قصر که شمارشان بیش از ۲۰۰۰ تن بود، همچنین شامل نگهبانان و اسبداران می شد که به ترتیب حفاظت از داخل قصر و التزام رکاب شاه را به هنگام سوارکاری برعهده داشتند.

در آغاز، حفاظت از حال شاه، هم در قصر و هم هنگام سفر و جنگ وظیفه انحصاری قورچی‌ها و یساول‌ها بود. اما کار محافظت از درب‌های قصر مشترکاً برعهده صوفی‌ها، قاپوچی‌ها و ایشیک آقاسی‌ها بود. این وضع تا قرن ۱۱ق/۱۷م برقرار خود ماند. نگهبانان صوفی همان قورچی‌ها بودند، یعنی همان‌ها که هنگام عبور شاه و همسرانش برایشان راه باز می کردند و کاری می کردند که حریم خصوصی و خلوت آنان به هم نخورد. جزایرچی‌ها هم وظیفه حفاظت از جان شاه را در سفر و حضر برعهده داشتند. همچنین تفنگچی‌ها وظیفه نگهبانی، به خصوص نگهبانی حرم، را تحت فرمان مشترک رئیس تشریفات حرم و تفنگچی آقاسی عهده‌دار بودند.

رئیس تشریفات مجالس سلطنتی (ایشیک آقاسی باشی) از یاری دو گروه برخوردار بود: الف - یساولان صحبت که مقام مقرب الحضره داشتند و از امیرزادگان و دیگر مقامات و الامرتبه بودند؛ ب - یساولها یا ایشیک آقاسیان مجلس یا عصاداران، که فرزند بیکها و آقاها بودند و مردان را راهنمایی می کردند. در اثنای برگزاری مراسم و تشریفات این اشخاص عصاهای رنگین و مطلا با خود حمل می کردند و سرپرستشان یساول باشی بود. ایشیک آقاسیها نیز همین وظیفه را داشتند، هر چند مرتبه اشان فروتر بود. آنان هم عصای مطلا داشتند. یساولها شبانه روز می بایست از جان شاه محافظت می کردند و در دو مقوله جا می گرفتند: الف - همیشه کشیک ب - یساول سفرکش (یعنی قشون ذخیره حاضر به خدمت). دسته اول در قصر به طور دائم، به فرماندهی (سر) کشیکچی باشی، حاضر به خدمت بودند. به نظر می رسد که یساولها همان قور یساول بودند. ظاهراً شاه صفی اول به کار (تا آن زمان هر از گاهی؟) محافظت موظف که عاملش صوفیان صفویه بودند رسمیت داد. سایر صاحب منصبان دو پایه بکاولها (که در متون به ندرت از آنان یاد شده)، قاپوچیها و قجاجیها بودند. گروه اخیر جزء کارکنان کارگاههای سلطنتی بودند. قاپوچیها از نخبگان و عوام تشکیل می یافتند و دو سرپرست داشتند. قاپوچی باشی دیوان از دولتخانه میدان، یا درب ورودی کاخ سلطنتی، حفاظت می کرد و قاپوچی خلوت از خانههای سلطنتی درون کاخ. قاپوچی میدان و کیل رئیس تشریفات دیوان و قاپوچی خلوت و کیل رئیس تشریفات حرم بود. ریکاهها کارشان درباری، پادویی و پیغامبری بود و در دربار یا خانههای اغنیا خدمت می کردند. محافظان قصر تا اواسط قرن ۱۱ق/۱۷م به حدود ۲۰۰۰ تن می رسید. این محافظان به خوبی مسلح و مجهز شده بودند و مواجبتشان از خزانه سلطنتی پرداخت می شد.

به لحاظ سلسله مراتب منصب، جارچی باشی در رده دوم قرار می گرفت؛ او مسئول جارچیها بود. در هنگام گردشهای شاهانه او جلوتر از رئیس تشریفات مجلس سلطنتی جا می گرفت. وظیفه همراهی با میهمان رسمی شاه از سر حد مملکت تا نزد شاه و مراقبت از میهمان بابت نحوه تغذیه، کیفیت اقامتگاه و پذیرایی در تمام طول راه، برعهده مهماندار باشی بود. کار پیشکش نویس ثبت کردن اقلامی بود که به محضر شاه به عنوان هدیه تقدیم می شد.

به هنگام سفرهای شاهانه ایشیک آقاسی باشی مسئول راه، ایستگاه‌های جاده‌ها، مرتب کردن ترتیبات سفر از قبیل تعمیر پل‌ها، جاده‌ها و کوچه‌ها بود. این مسئولیت به طور مشترک بر عهده او، فراش باشی و داروغه فراشخانه نهاده شده بود.

### ایشیک آقاسی باشی حرم

ایشیک آقاسی باشی حرم که شغلش به شغل همکارش در دیوان بسیار ارتباط داشت، مسئول امور بیرونی حرم بود. او امیر دون پایه بود و می‌بایست در کارهایش با رئیس تشریفات مجلس سلطنتی هماهنگ باشد. قاپوچی‌ها و ایشیک آقاسی‌های او از حرم حفاظت می‌کردند. این حفاظت از حرم اوقاتی را هم که شاه برای سفر یا گردش از حرم بیرون می‌رفت شامل می‌شد. مدیریت داخل حرم بر عهده ریش سفید خواجه‌سرایان بود که یوزباشی‌های خواجه‌سرایان سفید و سیاه او را یاری می‌کردند. خواجه‌سرایان به همراه زنان مهم حرم اغلب بر شاه نفوذی چشمگیر داشتند. خواجه‌سرایان برجسته دارای شغل‌های دولتی مهم از قبیل خزینه‌دار، جبه‌دار، مهتر و امثال آن بودند. مهتر جامه‌خانه سلطنتی (رکابخانه) رتبه مقرب‌الخاقان داشت و در اواخر حکومت سلسله صفویه خواجه‌سرای سفیدپوست بود. رئیس جامه‌خانه شبانه‌روز همواره با شاه و در کنار او بود، مگر وقتی که شاه با یکی از همسرانش در خلوت به سر می‌برد. جبه‌دار باشی مسئول همه کارکنان جبه‌خانه (اسلحه‌خانه) بود؛ این شغل از دهه ۱۰۹۱ ق/ ۱۶۸۰ م به خواجه‌سرای سفیدپوست تعلق داشت. خزینه‌دار، سرپرست (صاحب‌جمع) خزانه سلطنتی بود. از آنجا که خزانه شاه در حرم نگهداری می‌شد، بنابراین این شغل خود به خود در انحصار خواجه‌سرایان قرار می‌گرفت.

### امیر آخورباشی

امیر آخورباشی که عالیجاه و مقرب‌الخاقان بود، مسئولیت رمه و اصطبل شاه را بر عهده داشت. امیر آخورباشی دو تن بودند که یکی رئیس جلو (اصطبل‌ها) و دیگری رئیس صحرا یا ایلخی (حیوانات) بود، رئیس اصطبل‌ها مسئول سواری شاه و حیوانات باربر بود. این حیوانات در اصطبل‌های متعدد جا داشتند. رئیس رمه همچنین مسئول

نگهداری و نیز تربیت رمه‌های سلطنتی بود که در سرتاسر مملکت پخش بودند. هر دو آنها موظف به اداره کارکنانشان، اسب‌ها و دیگر حیوانات باری یا سواری بودند. مقامات متعددی به آنان یاری می‌رساندند که مهم‌ترین آنها جلودارباشی و ناظر دواب بودند. اصطبل اسب و قاطر (طویله) و شتر (شترخان) از هم جدا بود. برای نگهداری از حیوانات و تجهیزشان همچنین زین‌خانه، انبار، نعل‌بندی و دیگر امکانات وجود داشت.

شغل امیر شکارباشی شغل بسیار بااهمیتی بود. شکار، به خصوص همراه حیوانات شکاری، یک تفریح مطلوب سلطنتی به‌شمار می‌رفت. قوشخانه آقاسی و سگ‌خانه‌باشی و حدود ۱۰۰۰ میرشکارباشیان، قوشچیان و دیگر مقامات در سراسر قلمرو سلطنت تحت فرمان امیر شکار سلطنتی بودند. در اصفهان باغ وحشی بود که در آن فیل (فیلخانه)، شیر و پلنگ (شیرخانه)، مار (مارخانه) بود، همچنین پرنده‌خانه‌ای (قوش‌خانه) وجود داشت، با همه انواع پرندگان.

#### کتابخانه سلطنتی، کارگاه رنگ‌کاری و کارکنانش

کتابدارباشی مقرب‌الحضرت و صاحب‌جمع کتابخانه سلطنتی بود. او وظیفه داشت کتاب‌های سلطنتی را تولید، نگهداری، تعمیر (صحافی مجدد) و مراقبت کند؛ همچنین برای استفاده در دسترس قرار دهد. بسیاری از اهل فن خبره مانند کاتبان، صحافان، باسمه‌چیان، کاغذگران، مقراض‌گران، مذهبان یا زرکوبان، قطاعان، جلدسازان، رنگ‌نویسان، افشان‌گران یا زرافشانان، مقوس‌سازان، فعالان، نقاران، خوش‌نویسان، حل‌کاران، کاتبه‌نگاران، قطعه‌نویسان، وصالان مرکب‌سازان در استخدام بودند.

نقاش‌خانه یا نگارخانه تحت ریاست نقاش‌باشی یا سرکرده نقاشان دربار بود. کارگاه نقاشی با کتابخانه سلطنتی مرتبط بود. در دهه ۱۰۸۱ق/۱۶۷۰م، ۷۲ نقاش در استخدام بودند. نقاشان همه فن حریف بودند، هرچند بسیاری از آنها در برخی زمینه‌ها از دیگران چیره‌دست‌تر بودند. این را می‌توان از لقب آنان فهمید؛ این القاب حوزه تخصص آنها را مشخص می‌کرد و از این قبیل بود: مُدَّهَب، جدول‌کش، جانورساز، صورتگر و مانند آنها. این مطلب را از اینجا هم می‌شود فهمید که این نقاشان خود رنگ‌هایشان را می‌ساختند. در کارگاه نقاشی سلطنتی بسیاری نقاشان مشهور مانند بهزاد، سلطان

محمد، میرمصور، میرمیرک و دولت محمد و بسیاری دیگر کار می کردند. شاه اسماعیل اول و شاه عباس دوم هر دو نقاشانی بسیار قابل بودند و برای پیشرفت این هنر بسیار کار کردند. در این مجموعه که کتابخانه سلطنتی و کارگاه نقاشی را دربرمی گرفت بسیاری از برترین شاهکارهای هنر صفوی ساخته شد.

مشعلدارباشی و فراش باشی، در دربار مسئول تأمین روشنایی، گرما، سرگرمی، فرش و همه نوع اثاث منزل بود. زیرا شاه و دربارش به اسباب راحتی و آسایش خود بسیار علاقمند بودند. جشن های دربار به یمن وجود نوازندگان، رقاصان و خوانندگانی که تحت سرپرستی «رئیس خنیاگران» یا چالچی باشی فعالیت می کردند شور و نشاط می یافت. همچنین شمار زیادی یالانچی و بازیگر در دربار به کار نمایش اشتغال داشتند از جمله شب باز، شمشیرباز، قوچ باز، شیرباز، کشتی گیر، نقال، شاعر، مخانثان (لطیفه گویان)، مُضحکان و مسخره ها. برای همراهی با این بازیگران، نوازندگان دربار صفوی سازهای بسیار از جمله چنگ، قانون، نی، دف، عود، موسیقار، بربط، تنبور، قیچک، مضراب زخمه، رباب، کمان، رود و بسیاری دیگر می نواختند.

حکیم باشی، عطار باشی، منجم، ملک الشعرا، خاصه تراش باشی (سلمانی سلطنتی): همگی می بایست مراقب خوشی و آسایش شاه باشند.

### نتیجه گیری

از آنچه در بالا آمد معلوم می شود که نظام حکومتی صفویه و دستگاه اداری آن حول محور رهبر موروثی یعنی شاه بنا شده بود. افزون بر این، دربار سلطنتی و دستگاه مدیریت حکومتی نظام های جداگانه ای بودند که هر یک برای جلب توجه شاه رقابت می کردند. در حقیقت، هر یک از این دو نظام به نظام های کوچک تری تقسیم می شدند تا از این طریق از تمرکز قدرت در دست یک گروه زبردست جلوگیری شود. اگر چنین تمرکزی رخ می داد، چنان که در مورد قبیله قزلباش در قرن ۱۰ ق / ۱۶ م دوبار این اتفاق افتاد، در آن صورت لازم بود شاه دخالت کند و اصلاحاتی به عمل آورد. ایجاد واحدهای ارتشی مستقل از رهبری نظامی قزلباش یکی از این اقدامات اصلاحی بود. اگر شاه قادر بود میان منافع این حوزه های مختلف توازن برقرار کند در آن صورت نظام به خوبی کارش را انجام



می داد. تغییر موازنه قوا علیه منافع مقامات ممالک به سود کسانی که اداره زمین‌های خاصه برعهده آنها بود باعث شد که شاه بر شالوده منابع مملکت سلطه بیشتری بیابد. همچنین نظام حکومتی این مشخصه را داشت که بین شاه و درباریان و بین خود درباریان پیوندهای بسیار شخصی و غیررسمی برقرار بود. افزون بر این، در نتیجه این وضع عملکردها و حوزه‌های منافع درهم تداخل می‌کردند. چنین نظام پیوندهای غیررسمی و شخصی، سلسله مراتب رسمی را مختل می‌کرد و سبب ناامنی و بی‌ثباتی می‌شد و به این ترتیب قدرت رهبر موروثی یعنی شاه افزایش می‌یافت.

## فصل دوم: اقتصاد صفوی؛ سازمان و عملکرد

### جمعیت، اندازه و ترکیب

در مورد اندازه، ترکیب، آهنگ رشد و یا جابه‌جایی جمعیت در ایران دوره صفوی، اطلاعات قابل اعتمادی در دست نیست. البته در ایران دوره صفوی دفاتر ثبت جمعیت وجود داشت، اما از این دفاتر چیزی باقی نمانده است. اندازه جمعیت در ایران دوره صفوی از ۹ میلیون نفر تجاوز نمی‌کرد و در قرن ۱۰ق/۱۶م و همچنین بعد از سال ۱۱۳۲ق/۱۷۲۰م، به دلیل وقوع جنگ، جمعیت به مراتب کمتر هم شد. جنگ‌های صفویان علیه ازبک‌ها، عثمانی‌ها و مغولان تأثیر کاهنده‌ای بر آهنگ رشد جمعیت داشت. تلفات سنگین این جنگ‌ها، چه در میان نظامیان و چه در میان غیرنظامیان، در کاهش جمعیت کشور نقش داشت. فقط بعد از امضای پیمان صلح سال ۱۰۴۹ق/۱۶۳۹م با عثمانی بود که ایران آرامشی طولانی به خود دید و در نتیجه آن، آهنگ رشد جمعیت نیز افزایش یافت. این امر قاعدتاً تأثیر مثبتی بر رشد جمعیت شهری گذاشت.

سهم کلی جمعیت شهری احتمالاً از ۱۵ درصد بیشتر نبود و در دوره‌های کاهش جمعیت از ۱۰ درصد تجاوز نمی‌کرد. جمعیت شهری گوناگونی و تنوع داشت، همان‌طور که کل کشور گوناگونی و تنوع داشت. نه تنها تنوع زبانی، قومی و مذهبی به چشم می‌خورد، بلکه به لحاظ ثروت، پایگاه اجتماعی و اقتصادی و البته به لحاظ جنسیتی نیز تفاوت‌هایی وجود داشت. کشاورزی و فعالیت‌های جنبی آن ۸۰ درصد نیروی کار را در برمی‌گرفت. بقیه به تجارت و خدمات عمومی و خصوصی، و از جمله مشاغل دولتی،

اشتغال داشتند. غیر از چند عدد و رقم پراکنده، هیچ اطلاعاتی در مورد اندازهٔ تک تک این گروه‌های اجتماعی - اقتصادی یا تغییرات درون آنها در طی زمان، یا سطح اشتغال یا درآمد نیروی کار شهری، در دست نیست. سطح سواد، به احتمال قوی، مانند آغاز قرن بیستم، حداکثر ۵ درصد بود، و فقط کسانی که استطاعت درس خواندن در مکتب‌ها و مدرسه‌ها را داشتند از نوعی تحصیل بهره می‌بردند.

جمعیت ساکن روستاها حدود ۶۰ درصد کل جمعیت را تشکیل می‌داد، اما جمعیت کوچ‌نشین نوسان داشت بی‌آنکه که هرگز از ۳۰ درصد کل جمعیت فراتر برود. جمعیت روستایی به تولید محصولات خوراکی و قابل فروش و نیز انواع فعالیت‌های غیرزراعی، مانند فرش‌بافی، اشتغال داشت. کوچ‌نشینان برای گذران زندگی عمدتاً به گله‌های خود متکی بودند (از جمله برای تولید انواع فرش، بافته‌های ضخیم و چادر)، هرچند که گروه‌های نیمه ساکن به کشت غلات نیز می‌پرداختند. بیشتر مراتع در سلسله جبال زاگرس (که از کرمانشاه تا فارس و کرمان امتداد دارد)، آذربایجان و نیز دشت مغان بودند.

می‌دانیم که دهقانان از اینجا به آنجا مهاجرت می‌کردند، اما در مورد الگو، میزان، نوسان و توزیع مکانی این مهاجرت هیچ اطلاعاتی در دست نیست. مهاجرت دلایل بسیار داشت که یکی از آنها مهاجرت اجباری در نتیجهٔ جنگ بود، یا ناشی از سیاست زمین سوختهٔ حکومت به منظور محروم کردن دشمن از دسترسی به غذا، آب، نیروی کار و سرپناه بود. مهاجرت غیراجباری دهقانان نیز هم به صورت موقت و هم به صورت دائمی وجود داشت. علت مهاجرت موقت دهقانان، فصلی بودن اشتغال در بخش کشاورزی بود که از فراز و فرود تقاضای نیروی کار در بعضی از دوره‌های زمانی ناشی می‌شد و علت مهاجرت دائمی هم تجدید اسکان بود.

به علت وقوع جنگ‌ها، بلایا، خشکسالی‌ها، زمین‌لرزه‌ها و دیگر عوامل خارجی، اندازهٔ جمعیت مهار می‌شد. شکست‌های بزرگ سال‌های ۹۱۸ق/۱۵۱۲م و ۹۲۰ق/۱۵۱۴م چنان جمعیت چادرنشینان ترکمان را کاهش داد که توسعه‌طلبی نظامی صفویان لاقلاً ۲۰ سال متوقف ماند. با توجه به استانداردهای غالب سلامت عمومی و فردی، شرایط بهداشتی نیز مانند سایر نقاط جهان در قرون ۱۰ تا ۱۲ق/۱۶ تا ۱۸م ناخوشایند بود

و تحت تأثیر کیفیت زندگی و امید زندگی قرار داشت. هم شاخص کیفیت زندگی نازل بود و هم شاخص امید زندگی و با آنکه اطلاعاتی در دست نیست، شکی نیست که میزان مرگ و میر کودکان بالا بود، امراض مسری کاملاً شیوع داشت و رژیم تغذیه بیشتر مردم ناکافی بود. آب آشامیدنی عمدتاً آلوده بود و این خود منبعی عمده برای بروز بیماری‌ها بود و فاضلاب نیز به خیابان‌ها می‌ریخت.

ایران عصر صفوی فقط به لحاظ اقتصادی کشور چند پاره‌ای نبود، بلکه به لحاظ زبانی و قومی و مذهبی نیز یکپارچه نبود. در قفقاز به زبان گرجی، ارمنی، انواع زبان‌های دیگر قفقازی و نیز ترکی آذری تکلم می‌شد. در بقیه آذربایجان، ترکی آذری، ارمنی و آرامی رواج داشت و کردی (کردستان)، لری (لرستان) و عربی (عربستان) عمدتاً در بخش‌های غربی کشور تکلم می‌شد. در ایالت‌های کنار دریای کاسپی، به تالشی و گیلکی و مازندرانی صحبت می‌کردند و در جنوب شرقی ایران بلوچی تکلم می‌شد. در سواحل خلیج فارس، عربی زبان اصلی بود و در بقیه نقاط ایران به گویش‌هایی از فارسی صحبت می‌کردند. ترکی آذربایجانی داشت مرز زبانی را گسترش می‌داد و آرام آرام دامنه نفوذ خود را به ورای محدوده‌های قبل از سال ۹۰۶ ق/۱۵۰۰ م می‌کشاند، که علت این امر اسکان قبایل ترکمان در نقاط مختلف کشور بود.

با اینکه اکثریت جمعیت ایران دوره صفوی مسلمان بودند، اندازه نسبی گروه مسلمانان در کل جمعیت معلوم نیست. اقلیت‌های غیرمسلمان در آغاز دوره صفوی، در قیاس با اواخر دوره صفوی، بزرگ‌تر بودند، زیرا در این فاصله، در نتیجه مسلمان‌سازی اجباری، تعداد آنها به میزان قابل توجهی کاهش یافت. بزرگ‌ترین اقلیت غیرمسلمان در ایران دوره صفوی مسیحیان بودند که شامل ارمنیان، گرجیان و نسطوریان (کلدانیان) می‌شدند. دسته‌های بزرگی از هر سه گروه در پی تهاجم‌ها و جنگ‌های صفویان به اسارت گرفته شدند و به اجبار مسلمان شدند. به این ترتیب، بسیاری از این نومسلمانان گروه نظامی، اداری و هنری رو به رشدی را در خدمت شاهان صفوی تشکیل دادند. در ۹۹۸ ق/۱۵۹۰ م، گروهی بزرگ از غلامان شاهی، مرکب از مسیحیان مسلمان شده، طبقه نظامی - اداری جدیدی را به نام غلامان یا قوللر تشکیل داده بودند که نقشی محوری در اداره امور ایران دوره صفوی ایفا می‌کردند. این گروه از غلامان شاهی نه تنها بازوی

جنگنده مکملی برای شاهان بودند، بلکه از میان آنان رهبران نظامی و اداری بسیاری نیز برای شاهان بیرون می‌آمد.

ارمنیان در قرن ۱۰ ق/۱۶ م نقشی مهم در تجارت با امپراتوری عثمانی ایفا می‌کردند، اما پس از ۱۰۰۹ ق/۱۶۰۰ م بود که واقعاً به عرصه تجارت بین‌المللی گام نهادند. در ۱۰۱۲ ق/۱۶۰۳ م، عباس اول بیشتر جمعیت ایروان، جوفا (جلفا)ی قدیم، آگولیس، دشت و سایر مراکز تجارتهی ارمنی را که عمدتاً پیشه‌ور و صنعتگر بودند به اصفهان کوچاند و در آنجا در حومه‌ای تازه تأسیس به نام جلفای جدید اسکان داد که شهرکی اختصاصاً ارمنی بود. جمعیت جلفای جدید، پس از استقرار آن، بین ۵ تا ۱۰ هزار نفر بود، اما در اواسط قرن ۱۱ ق/۱۷ م به ۱۵ تا ۲۰ هزار نفر رسید و شاید در ۱۱۱۲ ق/۱۷۰۰ م به ۳۰ هزار نفر هم افزایش یافت. در سال ۱۰۰۹ ق/۱۶۰۰ م ارمنیان در تجارت ابریشم ایران، چه در داخل ایران و چه در حلب و ازمیر، نقش غالب داشتند. خیلی زود به تجارت مستقیم با اروپا نیز پرداختند و به فروش و خرید اجناس از تاجران اروپایی، به‌ویژه ونیزی‌ها، اکتفا نکردند. ارمنیان چنان بر تجارت خارجی مسلط شده بودند که به نظر می‌رسید انحصار آنرا به دست گرفته‌اند، و از این‌رو، الگوی تاجران آسیایی به حساب می‌آمدند. ارمنیان، با استفاده از شبکه تجارتی گسترده خود، در تجارتی که از اندونزی (هند، تبت، چین) تا اروپا (روسیه، فرانسه، هلند، انگلستان، ایتالیا، اسپانیا، پرتغال) امتداد می‌یافت شرکت داشتند. ارمنیانی نیز بودند که کشتی‌های آنها برای تجارت به هند می‌رفت. بسیاری از ارمنیان نیز در تجارت خرد و در حدود ۴۰ حرفه، به‌ویژه به عنوان نجار و پوستین‌دوز و بنا، فعالیت می‌کردند. در عین حال، هم در خود جلفا و هم در روستاهای ارمنی‌نشین اطراف جلفا و نیز در بخش‌های روستایی خود ارمنستان، جمعیت عمدتاً به کشاورزی اشتغال داشت.

یهودیان تهیدست بودند. آنها اغلب ابریشم‌باف، رنگرز، آهنگر، جواهرساز، داروگر، شراب‌ساز و شراب‌فروش، صراف، دلال اجناس دست دوم یا سمسار، شوهر، سپور، نوازنده، خواننده و رقص بودند. طبیب و تاجر یهودی هم بود. تاجران یهودی به صرافی و تجارت راه دور اشتغال داشتند و ثروتمند بودند. از آغاز تشکیل دولت صفوی، تاجران هندی در ایران فعالیت داشتند. آنها در همه جای کشور حضور داشتند. هندی‌ها به

فعالیت‌های گوناگونی می‌پرداختند. آنها علاوه بر تجارت مستقلانه خود، به عنوان دلال تاجران (خارجی) و نیز صراف فعالیت می‌کردند. اگر نه همه، بسیاری از آنها، کارچاق کن یا صرفاً کارمند یا کار راه‌انداز تاجران و مالداران بزرگ بودند. بیشترشان هندو (از سند و گجرات)، اما تعدادی نیز مسلمان بودند. آنها بر تجارت با هند سلطه داشتند و بازار مالی و فعالیت‌های آنها نقشی مهم در تسهیل کار اقتصاد صفوی داشت. اقلیت‌ها در معرض آزار و اذیت رسمی و غیررسمی بودند و مجبور می‌شدند که مسلمان شوند، اما جماعت تجار هندو ظاهراً از این لحاظ تحت فشار کمتری بودند.

### نقش حکومت

نقش حکومت در اقتصاد صفوی محدود بود. حکومت در فعالیت‌های مولد مشارکت عمده‌ای نداشت و سرمایه‌گذاری عمومی به طرح‌های آبیاری، زیربنای حمل و نقل و عمران عمومی منحصر می‌شد. مداخلهٔ سیاستی محدود و موردی بود و تدابیر پولی نیز عمدتاً غیرفعالانه بود. نیازهای پولی و سیاسی، دولت را وا می‌داشت که در بعضی از جنبه‌های حیات اقتصادی مداخله کند و گرنه نقش دولت در اقتصاد محدود بود و به هیچ‌وجه به صورت برنامه‌ریزی مرکزی متجلی نمی‌شد. این وضعیت فرصت کافی به حکام ایالات، مقامات و نهادهای محلی می‌داد تا با جرح و تعدیل یا نادیده گرفتن مقررات عمومی به ترتیبات محلی یا خصوصی دست یابند. همچنین، سرمایه‌گذاری در خدمات عمومی و امثال آن عمدتاً به عهدهٔ افراد گذاشته می‌شد.

وظیفهٔ اقتصادی اصلی دولت افزایش سطح عواید آن بود. یعنی الف - به تاجران انگیزه‌هایی می‌داد که بیایند در ایران تجارت کنند تا از فروش‌های آنها منافع غیرمستقیم نصیب دولت شود و ب - تسهیلات حمل و نقل و امکان عبور آسان در اختیارشان می‌گذاشت تا تجارت افزایش یابد. این امر مستلزم سرمایه‌گذاری در ایجاد جاده‌ها و کاروانسراها و برقراری امنیت بود. اما این تصمیم آگاهانه‌ای نبود که دولت برای ایجاد تسهیلات روشمند و هدفدار برای حمل و نقل به قصد ترویج تجارت اتخاذ کند. کاروانسراها عمدتاً به پاس احترام به وقف‌کنندگان ساخته می‌شدند و تأثیرشان بر تجارت نوعی تأثیر جنبی برنامه‌ریزی نشده بود، که شاهد این مدعا خرابی سریع

بسیاری از کاروانسراها و نیز کاروانسراه‌های اضافی در برخی از منازل بعضی مسیرها و فرسودگی زیربنای حمل و نقل در بعضی نقاط دیگر بود. عواید گمرکی یا از طریق عوارض منظم و یا از طریق عوارض ویژه حاصل می‌شد. در مورد عوارض منظم هیچ تعرفه گمرکی عمومی در کار نبود؛ هم بر واردات و هم بر صادرات، بسته به محل، مالیات‌های متفاوتی می‌بستند. مثلاً حکام حوزه‌های رقیب در خلیج فارس سعی می‌کردند کاری کنند که تجارت از مسیر سرزمین‌های خودشان صورت گیرد. مالیات‌ها برای تجار داخلی و خارجی یکسان بود، به استثنای کمپانی‌های اروپایی هند شرقی. بر کالاهایی که از شهری به شهر دیگر انتقال می‌یافت نیز عوارض گمرکی داخلی وضع می‌کردند. تعرفه‌های خاص شامل عواید انحصاری ابریشم خام و محصولات دیگر می‌شد.

حکومت صفوی، که همواره پول نقد کم می‌آورد، به هر وسیله و روش می‌کوشید تا جایی که می‌تواند روی کالاهای کمیاب دست بگذارد. با اتخاذ تدابیر پولی و مالی و همچنین با مشارکت مستقیم در تعدادی فعالیت اقتصادی و تجارتي، و بهره‌برداری از منابع طبیعی، این کار انجام می‌شد. در بندرها و شهرهای مرزی، شاه گاهی تجار را مجبور می‌کرد که کالا را صرفاً به تجار شاه بفروشند. این تدبیر کاملاً مالی بود، زیرا نه سبب افزایش سود دولت و دخالت آن در تنظیم و حمایت از تجارت خارجی می‌شد، و نه اقتصاد ملی را به حالتی در می‌آورد که به موتور رشد اقتصادی تبدیل شود.

غیر از تنظیم مقررات برای تعیین قیمت خرده‌فروشی اقلام ضروری و اجرای تجارت خرد، دولت به اقدام‌هایی نیز می‌پرداخت تا مطمئن شود که منازعات میان تجار به صورت منصفانه حل و فصل می‌شود. منافع واقعی دولت در تجارت راه دور بود. این عملیات پرمنفعتی بود که افراد چندان زیادی در آن دست نداشتند. از این رو، می‌شد برای افزایش سریع وجوهات از آن استفاده کرد. به همین دلیل بود که حکومت صفوی می‌خواست با کمپانی‌های اروپایی تجارت و معامله داشته باشد، و از این رو امتیازاتی به این کمپانی‌ها می‌داد که به تاجران خودی نمی‌داد. کمپانی‌های اروپایی نوید عملکرد بیشتر و دسترسی سریع‌تر به مبالغ کلان پول نقد را می‌دادند. شاه و نزدیکانش برای اینکه به سرعت به بعضی از اجناس تجملی دست یابند و همچنین از طریق مشارکت در تجارت راه دور به پول برسند، از طریق تجار شاهی و دیگران در تجارت و صنعت

سرمایه‌گذاری می‌کردند. خیلی وقت‌ها این نوع تجارت شاهانه در واقع نوعی اعزام سفیر بود، هرچند که صرفاً پوششی بود برای دسترسی مطمئن به کالاهای نایاب. اقتصاد صفوی رشد می‌یافت، اما مشکل بتوان گفت چه اندازه رشد می‌یافت. حجم تجارت خارجی شاخص خوبی نیست، زیرا بخش زیادی از این تجارت جنبه عبوری داشت. وانگهی، تجارت داخلی مهم‌تر بود و ما اطلاعات کمی درباره این تجارت در اختیار داریم. همچنین، چون اقتصاد ملی واحدی وجود نداشت بلکه مجموعه‌ای از اقتصادهای منطقه‌ای وجود داشت که تابع یک فرمانروای مرکزی بودند، افت اقتصاد در یک ایالت لزوماً در ایالت دیگر بازتاب نمی‌یافت.

### نظام پولی

امروزه نظام پولی ایران در قرن‌های ۱۰-۱۲ق/۱۶ تا ۱۸م مغشوش می‌نماید، زیرا انواع پول‌ها را شامل می‌شد. ارزش یک واحد از یک پول مشخص ممکن بود از نقطه‌ای به نقطه دیگر و همچنین از دوره‌ای به دوره دیگر فرق داشته باشد. یکی از راه‌هایی که ایرانیان برگزیده بودند تا خود را با این اوضاع تطبیق دهند، محاسبه و حساب و کتاب بر اساس پول مجازی بود. پول مجازی یک معیار ارزش است که در محاسبات روزمره به کار می‌رود؛ عموماً از اصطلاحی استفاده می‌شد که مربوط می‌شد به سکه‌ای که از قبل به عنوان سکه واقعی وجود داشت. از پول مجازی برای تسهیل محاسبه و شمارش استفاده می‌شد. در حدود ۱۰۰ سال اول، نظام پولی صفوی مبتنی بر یک تومان بود که برابر با ۲۰۰ شاهی یا ۱۰ هزار دینار بود. هرگاه تغییراتی در استاندارد صورت می‌گرفت، فتوا صادر می‌شد و معادل فلزی جدید برحسب نخود یا مثقال، یا آحاد وزن، اعلام می‌شد. با این حال، تومان تبریز یا عراق با تومان خراسان فرق می‌کرد. تومان خراسان یک‌چهارم تومان عراق ارزش داشت و احتمالاً مساوی دینار کپکی بود. این اصطلاح در خراسان قرن ۱۰ق/۱۶م و نیز در آسیای میانه هنوز به کار می‌رفت. پول محلی دیگر لاری بود که سیم نقره‌ای خمیده‌ای بود. این پول به دلیل درجه خلوصش در تجارت بین‌المللی کاملاً رواج یافته بود. در واقع، لاری در اواسط قرن ۱۰ق/۱۶م در حوزه تجارتي اقیانوس هند پول رایج بود. کمپانی‌های اروپایی که در حوزه اقیانوس هند

به تجارت می پرداختند تا مدتی از آن به عنوان واحد محاسبه در حساب و کتاب خود استفاده می کردند. وزن متوسط آن ۷۴ گرم بود و ۲/۵ شاهی ارزش داشت. پول مجازی، مانند تومان یا لاری، برای حساب و کتاب به کار می رفت، اما سکه های واقعی که مورد استفاده بود کاملاً فرق داشت.

در حدود ۱۰۰ سال اول، نظام پولی صفوی مبتنی بر نظامی بود که در آن هر تومان ۲۰۰ شاهی و معادل ۱۰ هزار دینار بود. در زمان شاه اسماعیل اول هنوز از تانگا به عنوان واحد محاسبه استفاده می شد که بعدها تانگای نو نیز خوانده شد. در سال ۹۹۵ق/ ۱۵۸۷م، با ضرب عباسی، معادل ۲۰۰ دینار، اصلاحاتی در نظام پولی به اجرا درآمد. از آن پس، این پول ها با این ارزش های اسمی رایج یافت: عباسی (۲۰۰ دینار)، محمودی (نصف عباسی، یا ۱۰۰ دینار)، شاهی (ربع عباسی، یا ۵۰ دینار)، و بیستی (یک دهم عباسی، یا ۲۰ دینار)، که همه سکه نقره ای بودند. غازیکی مسی (یک چهارم عباسی، یا ۵ دینار) نیز رایج بود. اسم سکه ها عموماً مترادف با ارزش آنها بر حسب دینار بود. اگر با کاهش وزن سکه از ارزش آن کاسته می شد، همان اسم و ارزش آن به سکه سبک تر اطلاق می شد، و گرنه ارزش دیگری برای آن سکه بر حسب دینار در نظر می گرفتند. این نظام، با جرح و تعدیل های عباسی نقره در زمان عباس دوم، سلیمان، و به ویژه در زمان سلطان حسین (سال ۱۳۲ق/ ۱۷۲۰م) با کاهش ارزش بسیار زیاد، تا زمان هجوم افغان در سال ۱۳۴ق/ ۱۷۲۲م حاکم بود.

شاهان صفوی سکه های طلایی و نقره و مسی ضرب می کردند. استفاده از طلا به عنوان وسیله پولی در دوره صفوی تفاوت هایی داشت. در قرن ۱۰ق/ ۱۶م، طلا ظاهراً در تجارت مورد استفاده بود. از طرفی، بعد از ۱۰۲۴ق/ ۱۶۱۵م، طلا دیگر خیلی اهمیت نداشت. شاهان طلا ضرب می کردند، اما استفاده از آنها به موارد خاص منحصر می شد، مثلاً برای تأکید بر حق ضرب ملوکانه، یا برای هدیه دادن، به ویژه در مراسم نوروز، یا برای فخر فروشی؛ اما در میان مردم دست به دست نمی گشت. وزن سکه های طلا ظاهراً طی دو قرن، از اوایل قرن ۱۰ق/ ۱۶م تا اوایل قرن ۱۲ق/ ۱۸م، چندان تغییر نکرد.

ایران صفوی با کمبود اساسی طلا و نقره و تا حدود کمتری با کمبود مس مواجه بود. نه فقط به مسکوکات کافی برای تأمین پول داخلی و سایر نیازهای غیر پولی احتیاج



داشت، بلکه می‌بایست کسری تجارتي خود با سرزمین‌های اطراف اقیانوس هند را نیز تأمین کند. در دهه ۱۰۸۱ق/۱۶۷۰م یا حوالی آن، در ایران سکه کمیاب شد و حکومت نتوانست به طرز صحیح و مؤثر این مشکل را حل کند. در نتیجه، شاه سلیمان به همان شیوه‌ای متوسل شد که پیشینیانش به تناوب به کار برده بودند، یعنی ممنوعیت‌هایی بر صدور مسکوکات اعمال کرد، اما این ممنوعیت‌ها تأثیر و دوام چندانی داشت. با مجوزهای صدور مسکوکات، که متضمن پرداخت عوارض صادراتی بود، ممنوعیت‌ها شدت و ضعف می‌یافت.

به‌رغم تغییر چشمگیر بهای نسبی فلزات، نظام پولی صفویان نسبتاً ثبات داشت. یکی از دلایل امر این بود که سکه‌های طلا و نقره و مسی عمدتاً برحسب کاربردشان تفکیک می‌شدند: سکه‌های مسی عمدتاً در تجارت محلی به کار می‌رفت، نقره برای استفاده حکومت و تجارت راه دور، و طلا هم برای تجارت راه دور و هم برای اندوخته‌سازی و اقلام تجملی. همچنین، بهای متعارف رسمی و مورد انتظار برای فلزات در طی زمان تعدیل می‌شد تا با تحولات بازار تناسب پیدا کند، هرچند که این تعدیل آهسته و با تأخیر صورت می‌گرفت. قیمت‌های محلی ممکن بود خیلی تفاوت داشته باشند، اما این تفاوت‌ها تأثیر جدی بر اقتصاد نمی‌گذاشت، زیرا شبکه ارتباطات ناقص بود. اگر هماهنگی اقتصادی باب طبع نبود، مانع هماهنگی اقتصادی می‌شد. کاهش ساختاری ارزش پول نقره‌ای تأثیر چندانی بر استاندارد زندگی نمی‌گذاشت، زیرا استاندارد برای اکثریت جمعیت همان مس بود.

## تجار

تجار بزرگ را که بازرگان یا سوداگر هم می‌خواندند، نقشی مهم چه در تجارت بین‌المللی و چه در تجارت محلی ایفا می‌کردند. همچنین، در کشوری که اعتبار عمومی در کار نبود، این تجار منبع مهم اعتبار به شمار می‌آمدند. ورود به تجارت، به ویژه تجارت راه دور، حرفه بسیار محترمانه‌ای به شمار می‌رفت نه فقط به علت ثباتی که برای آن قایل می‌شدند، بلکه همچنین به این علت که زمامداران و از جمله شاه و بزرگان نیز به تجارت اشتغال داشتند. تجار شاهی همه مورد احترام بودند و در امور دولت به آنها

اعتماد می‌شد و بعضی از آنها حتی وظایف حکومتی داشتند.

در تجارت خارجی، هم تاجران مسلمان و غیرمسلمان ایرانی فعالیت می‌کردند و هم تاجران خارجی. در شهرهای بزرگ، تاجران بسیاری از تمام ملل به چشم می‌خوردند. به لحاظ کمی اطلاعاتی در دست نیست تا نقش نسبی گروه‌های مختلف و نیز تغییر نقش‌ها را در طی زمان تعیین کنیم. در تجارت خارجی، ایرانیان مسیحی و هندوهای هندی غلبه داشتند. نقش ایرانیان مسیحی ناشی از این موضوع بود که مسلمانان شیعه، به دلایل مذهبی، زندگی و تجارت در عثمانی و اروپا را مشکل می‌یافتند. تاجران هندی البته به‌طور عمده به تجارت با هند مشغول بودند، و درعین‌حال، تاجران یهودی و عرب نیز نقشی قابل توجه بازی می‌کردند. با اینکه تاجران غیرمسلمان بر تجارت خارجی تمرکز می‌کردند اما، گروه تاجران مسلمان نیز اهمیت داشتند. این گروه ملک‌التجار را تعیین می‌کردند و به عنوان کارگزار اعضای خاندان زمامدار صفوی نقشی مهم به عهده داشتند و خود نیز تاجرانی فعال بودند. تاجران مسلمان ایرانی به ویژه در تجارت با هند، روسیه، بغداد، حلب و بخارا فعالیت داشتند.

به طور کلی، تاجران خریدار و فروشنده هر محصولی بودند که خوب فروش می‌رفت. تعداد زیادی از تاجران خرد نیز در شهرهای کوچک فعالیت می‌کردند. مثلاً بسیاری از تاجران لار و شیراز که بازارشان محدود بود کل سرمایه خود را روی واردات در بندرعباس می‌گذاشتند و سپس بقیه سال را صرف فروش کالاهای وارداتی خود می‌کردند. کارگزاران تجار برای فروش ابریشم، پشم بز و نیل از روستایی به روستای دیگر و از این خانه به آن خانه می‌رفتند. تاجران تشکیل صنف نداده بودند و لذا مالیات صنفی نمی‌دادند؛ صرفاً همان عوارض گمرکی صادرات و واردات و عوارض داخلی حمل و نقل اجناس را می‌پرداختند (باج، تمغا، عشور، گمرک). کار تاجران این بود که اجناس و ذخایر طبیعی را به پول نقد تبدیل کنند و در مقابل، صاحب اجناس و کالایی بشوند که در محل موجود نبود. توانایی‌اشان در این کار به آنها آزادی عمل و تأمین نسبی می‌بخشید. در ازای پر کردن خزانه دولت اجازه داشتند که کیسه خود را نیز پر کنند. با این حال، زور دولت می‌چربید و در نتیجه، اگر تاجران وجوه کافی برای تأمین نیازهای دولت فراهم نمی‌کردند، دولت بی‌میل نبود که تاجران را نیز تیغ بزند. از این رو، تاجران

نیز مانند هر گروه اقتصادی حرفه‌ای دیگری می‌بایست در مخارج سنگین شاه سهیم شوند.

شاه ملک‌التجاری از میان تاجران برجسته پایتخت انتخاب کرد که حسن اخلاق داشت. ملک‌التجار در حکم کارگزار شاه بود و از این لحاظ مقام درباری به شمار می‌آمد و هم رئیس جامعه تجارتی. ملک‌التجار در رده مقرب‌الحضره بود و تاجرباشی نامیده می‌شد. ملک‌التجار به مناقشه تاجران رسیدگی می‌کرد، بر انواع حرفه‌ها و پیشه‌ها نظارت داشت و به عنوان کارگزار تجارتی شاه عمل می‌کرد.

در شهرها، بازارها نقش اقتصادی مهمی داشتند. بازار قلب و روح زندگی اقتصادی بود. کارگاه‌ها، دفاتر و خرده‌فروشی‌ها در بخش متراکم و کوچکی از شهر درهم تنیده بودند و موتور توسعه اقتصادی به شمار می‌آمدند. در هر شهر، تعدادی کاروانسرای یکپارچه وجود داشت که جزو بازار بودند. مغازه‌داران گاهی از دلان یا خرده‌پاها نیز خرید می‌کردند و همیشه هم مشتری عمده‌فروشان نبودند. تاجران اعضای محترم جامعه بودند، اما برخی از آنها از احترام بیشتری برخوردار بودند. میزان احترام، به تعهد مذهبی، راسته کار، ملیت و تاحدودی خاستگاه جغرافیایی بستگی داشت. با اینکه برای تاجران فضای بازار مشترک بود، هم‌نشینی با هم‌ولایتی یا هم‌کیش ترجیح داشت. اقلیت‌های تأمین یافته بیشتر به اجبار تفکیک می‌شدند تا به اختیار. تاجران همشهری یا هم‌ولایتی در کاروانسرای واحدی جمع می‌شدند. در همه شهرهای بزرگ، جوامع تجارتی مهم هر چند کوچک از همه جا وجود داشت.

تجارت، به ویژه تجارت بین‌المللی به واسطه‌هایی نیاز داشت و معمولاً خانواده‌ای گسترده و تا حدودی گروه‌های خویشاوند (مذهبی، قومی، زبانی) شیوه تقریباً طبیعی ارسال کالا را به وجود می‌آوردند. در این جماعات کوچک، که همه یکدیگر و موقعیت‌های یکایک را می‌شناختند، به سرعت اعتبار هر کس را می‌سنجیدند، و اگر نقض عهدی صورت می‌گرفت، فشار اجتماعی برای پایبندی به تعهدات متقابل عمل می‌کرد. وجود الگوهای سنتی خویشاوندی، وابستگی مذهبی و رفاقت سبب می‌شد که دست‌اندرکاران بازار فاصله اجتماعی نسبتاً زیادی با هم داشته باشند. این امر موجب عدم انسجام می‌شد که خود از تجدید سازمان قابل تغییر در مواقع ضروری جلوگیری

می‌کرد. به عبارت دیگر، روابط خویشاوندی و دوستانه مبنایی برای ایجاد پیوندهای شخصی قدرتمند در خارج از گروه خانوادگی به وجود نمی‌آورد.

خانواده و مذهب و شغل، زندگی شخصی را در ایران دوره صفوی رقم می‌زد. در این میان، مذهب اهمیت خاصی داشت زیرا روابط خانوادگی و شخصی، شیوه اداره کشور و فعالیت‌های تجارتي را تعریف می‌کرد و تحت تأثیر قرار می‌داد. افزون بر خانواده، مذهب هم نیروی وحدت‌بخش محسوب می‌شد. واحد پایه همان خانواده پدرسالار بود، نه صرفاً به معنای خویشاوندی، بلکه مهم‌تر از همه، واحد اصلی اجتماعی و اقتصادی به شمار می‌رفت. البته این نکته در مورد ارمنیان نیز بیان شده و تا حدودی به تفصیل نیز مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است، اما همین الگوهای اجتماعی در همه گروه‌های جامعه صفوی، اعم از مسلمان و غیرمسلمان، صادق بود. خانواده گسترده، به ریاست پدر خانواده، واحد اقتصادی تمام‌عیار بود. وقتی چنین خانواده‌ای به تجارت مشغول می‌شد، خانواده در همان حال به منزله شرکت تجارتي عمل می‌کرد.

تاجران مهم از طریق عاملان خود عمل می‌کردند و مذاکره از طریق دلالان یا مکاتبه برای خرید و فروش در ایران دوره صفوی شناخته شده نبود. پشتیبانان جلفایی (آقا) از کارگزارانی (انکر [ارمنی] یا گماشته [فارسی]) استفاده می‌کردند که بر مبنای اعتبار به تجارت می‌پرداختند و فقط در صورت اثبات قابلیت اطمینان، ارزش اعتبار و تجربه، به کار گرفته می‌شدند. به این ترتیب، نوع این روابط شبیه مضاربه بود، که در آن ارباب، طرف غیرفعال بود و کارگزار طرف فعال. کارگزار یا نماینده تجارتي (گماشته) با دلال فرق داشت، و این نوع دلال را امانتگر می‌نامیدند. امانتگر دستورهای دقیقی دریافت می‌کرد و اجازه تخطی از دستور، از جمله در مورد قیمت‌ها و نوع اجناس، را نداشت. عامل دلالی به عنوان دستمزد حق‌السعی می‌گرفت. همه معاملات تجارتي را دلال‌ها ترتیب می‌دادند. به نفع دلال بود که معامله انجام شود، وگرنه او حق‌السعی خود را دریافت نمی‌کرد. البته انواع واسطه‌ها، و عوامل بزرگ و کوچک نیز در کار بودند. هر تجارتي به دارایی متفاوتی نیاز داشت، اما اگر کسی می‌خواست بازیگر بزرگی باشد می‌بایست خودش نیز پول فراوان داشته باشد.

پرداخت یا به وسیله برات و سفته انجام می‌شد، یا اگر نقدی بود، با کیسه‌های سکه

به ارزش ۵۰ تومان صورت می‌گرفت. در نتیجه، شمارش و بازبینی سکه‌های معیوب تسهیل می‌شد، زیرا کیسه‌ها که از جانب صرافان مطمئن تأیید شده بودند، توزین می‌شدند. خیلی وقت‌ها تجارت به صورت پایاپای بود. در کشوری که یکی از موانع اصلی تجارت عدم دسترسی کافی به پول نقد بود، این نوع تجارت ضرورت می‌یافت. در وهله اول، به علت ممنوعیت ضمنی صدور مسکوکات، که بعد از سال ۱۰۵۸ ق/ ۱۶۴۸ م ویژگی تقریباً عمده بازار شده بود، این نوع تجارت ضرورت بیشتری داشت. در ایران دوره صفوی به میزان زیادی از حواله، برات و نیز تمسک، چه به صورت اسناد مبادله و چه به صورت اسناد عواید، استفاده می‌شد. یک سند محلی دیگر که برای وام دادن و وام گرفتن پول به کار می‌رفت محک نام داشت.

وام و اعتبار تسهیل‌کننده مکانیسم تجارت در ایران بود. نرخ بهره یا ۲۰ درصد در سال، یا ۱/۵، ۲ و ۴ درصد در ماه بود. با استفاده از حیل شرعی یا ترفندهای قانونی کاری می‌کردند که ممنوعیت بهره نقض نشود. برای اجتناب از حرام، پرداخت فرع در اصل گنجانده می‌شد. به‌رغم حرمت بهره، وام دادن رواج داشت و کسب و کاری مهم محسوب می‌شد. به این ترتیب، اقتصاد ایران انواع ابزارهای قابل انعطاف مالی را در اختیار داشت، که نسبت به آن زمان این ابزارها مدرن بودند. در مورد محصولات مهم قابل فروش، مانند ابریشم و پشم بز، و نیز فرش و قالی، به‌طور گسترده‌ای از نظام پیش‌فروش یا پیش‌خرید استفاده می‌شد.

اقتصاد ایران در دوره صفوی مبتنی بر کشاورزی بود. از این‌رو، نوسان‌های سالانه تجارت عمدتاً به بارندگی وابسته بود که بر وضعیت مالی مردم تأثیر می‌گذاشت. اگر بارندگی خوب نبود، تأثیر منفی بر تولید کشاورزی می‌گذاشت و قدرت خرید مردم نیز کاهش می‌یافت. بازار عمده تجارت خارجی را طبقه متوسط و فوقانی جامعه تشکیل می‌دادند که در رأس آنها دربار و انواع وابستگان دربار بودند.

بندرهای خلیج فارس بیشتر وعده‌گاه بودند، یعنی مرکز بازاریابی و فروش برای تجارت راه دور به شمار می‌آمدند و در آنها دو دسته متمایز از تاجران دیدار و کالا معاوضه می‌کردند. این معاوضه در شرایط بازار صورت می‌گرفت، یعنی قیمت‌ها براساس عرضه و تقاضا تعیین می‌شدند. تاجران می‌آمدند تا خریداران و یا فروشندگانی پیدا

کنند و اگر خرید و فروش آماده‌ای نصیبشان نمی‌شد به بندری دیگر می‌رفتند. تاجران نه تنها به دنبال مناسب‌ترین بندرها بودند، بلکه همچنین سعی می‌کردند موقع برگشتن بهترین اجناس را بار بزنند.

دلایلی چند ممکن بود موجب کاهش فعالیت اقتصادی در هر مرکز تجارتی، اعم از بندر و کاروانسرا، بشود، مانند مداخله حکومت در تجارت، آشفتگی مناطقی که کاروان‌ها از آنها عبور می‌کردند، امنیت راه ترکیه با هند به اصفهان (از لحاظ سرقت و باجگیری)، اختلافات تاجران با گمرک‌خانه، که در فصل گذشته درباره‌اش بحث کردیم. تجارت در ایران دوره صفوی تحت تأثیر بسیاری عوامل در هم تنیده دیگر نیز بود که خیلی وقت‌ها همزمان رخ می‌دادند. اما مهم‌ترین مسائلی که تکرار می‌شدند اینها بودند: الف - رقابت قدرتمندان ب - کمبود سرمایه ج - کوتاهی فصل تجارت د - انباشتگی انبارها.

بازار صفویان بی‌شبهت به بازار همسایگان نبود، زیرا در کشورهای همسایه نیز بازار دلالی حاکم بود. دست‌های متعددی در تجارت دخیل بودند و هیچ کمپانی ایرانی یا آسیایی دیگری وجود نداشت که در مورد یک بازار یا کالای خاص هماهنگی برقرار کند یا بر آن سلطه داشته باشد. پدیده بسیار جالبی که میان سال‌های ۱۰۶۸-۱۰۷۳ق/ ۱۶۵۸-۱۶۶۳م روی داد این بود که در این دوره تاجران در بندرعباس سعی کردند نوعی ائتلاف یا کارتل در برابر کمپانی هند شرقی هلند به وجود بیاورند تا این کمپانی مجبور شود کالاهای خود را با قیمت‌هایی که تاجران ایرانی تحمیل می‌کنند به فروش برسانند. بیشتر تاجران محصولات کم‌حجم گران‌قیمت معامله می‌کردند که به راحتی می‌شد جایگزینشان کرد. خود تاجران به نوسان قیمت‌ها و تغییر تقاضا بسیار حساس بودند. بی‌اطلاعی از اوضاع انبارها، عرضه، تقاضا، و قیمت‌های بازارها و محصولات رقیب، یکی از ویژگی‌های تجارت بود. مبارزه شدیدی نیز میان تاجرانی که ملیتشان و قدرت خریدشان فرق می‌کرد در جریان بود، ضمن اینکه هیچ حریفی ابزار لازم را برای تحمیل قیمت در بازار، که تحت تأثیر عرضه و تقاضا بود، در اختیار نداشت. تلاش‌ها برای تشکیل کارتل‌های قیمت‌گذاری ناکام ماند، زیرا تاجران یا در کالاهایی دیگر سرمایه‌گذاری می‌کردند یا به جای اینکه به تجارت ادامه دهند صرفاً به سرمایه‌دار تبدیل

می‌شدند. حتی هلندی‌ها، که انحصار بیشتر ادویه‌جات را در دست داشتند، لازم بود مراقب باشند تا این کالا را طوری قیمت‌گذاری کنند که موقعیتشان در بازارهای رقیب و موازی به خطر نیفتد. همچنین، تا سال ۱۰۵۳/ق ۱۶۴۳، نیاز داشتند کالاهای وارداتی خود را بفروشند تا سرمایه کافی گرد آورند و بتوانند پول ابریشمی را که از شاه خریده‌اند پرداخت کنند. به‌رغم نگرش غالباً محدود دست‌اندرکاران، سازمان و تشکیلات شبکه تجارتي سرزمین‌های شرق مدیترانه، ایران و هند کاملاً بغرنج بود. علتش این بود که از انواع مضاربه، ارزان‌خری، شراکت و نیز اسناد مالی، از قبیل حواله و برات و سفته، استفاده می‌کردند. باین‌حال، تشکیلاتی وجود نداشت که در آن از کارگزاری معاملات یا سفارش‌دهی خبری باشد. نرخ بهره در ایران بالا بود، بین ۱۲ و ۲۰ درصد، و این نیز مانعی بود در برابر تجارت که به تدریج، به دلیل ضرب سکه‌های هرچه کم‌ارزش‌تر، اوضاع بدتری پیدا می‌کرد.

### تجارت خارجی

هیچ‌گونه آمار تجارت در مورد ایران عصر صفوی وجود ندارد. تنها اطلاعات کمی موجود همان اطلاعات ناقص و رسمی کمپانی‌های اروپایی هند شرقی در مورد واردات و صادرات در بخش اعظم قرن‌های ۱۰ تا ۱۲/ق ۱۶ تا ۱۸ م است. اما به‌رغم نقش مهمی که این کمپانی‌ها داشتند، هیچ تصویری از سهم بازار آنها در کل تجارت خارجی ایران عصر صفوی نداریم. باین‌حال، تصویری که از اطلاعات موجود در ذهن ما شکل می‌گیرد این است که ایران عصر صفوی «کشوری به غایت ضعیف به لحاظ پول، تجارت و حرفه» بود. این امر در ترکیب تجارت نیز انعکاس می‌یافت. کم بودند وارداتی که جنبه مولد داشته باشند، زیرا عملاً همه اجناس وارداتی جنبه مصرفی داشتند. در مورد بسیاری از فلزات نیز، که غالباً در خدمت مقاصد نظامی قرار می‌گرفتند، وضع به همین منوال بود. کالاهای عمده، حجم کم اما ارزش زیاد داشتند. واردات اصلی عبارت بود از منسوجات، شکر، فلفل، ادویه، قهوه و فلزات که بسیاری از آنها واردات عبوری به قصد فروش مجدد در ترکیه و روسیه بودند. صادرات اساساً محصولات کشاورزی، به خصوص ابریشم خام، موی بز و خشکبار بودند. طرف‌های عمده تجارتي هند و ترکیه

عثمانی بودند، نقش روسیه نیز با گذشت زمان به تدریج زیادتر می‌شد، اما هیچ‌وقت واقعاً به پای دو طرف اصلی تجارتي ایران نرسید. ایران در موازنهٔ پرداخت‌ها کسری اساسی داشت که با صدور مسکوکات جبران می‌شد و صدور مسکوکات بخش عمدهٔ تجارت مرئی را تشکیل می‌داد. ایران در حساب جاری خود با هند کسری اساسی داشت، اما در تجارت با ترکیهٔ عثمانی و روسیه قضیه برعکس بود.

### واردات

ترکیب تجارت ایران در دورهٔ صفوی چندان تغییر نیافت. دربارهٔ اینکه چه نوع کالاهایی وارد و صادر می‌شد اطلاعات معتنا بهی در دست است. با این همه، به درستی نمی‌دانیم که چه مقدار از جریان تجارت را تجارت عبوری تشکیل می‌داد (به‌خصوص فلفل، ادویه و منسوجات) و چه چیزی در داخل مصرف می‌شد. مصنوعات (منسوجات)، مواد خوراکی (فلفل، ادویه، شکر، قهوه، انواع دارو) و مواد خام (مس، آهن، قلع، سرب، روی، چوب‌های تجملی) بخش اعظم واردات را تشکیل می‌داد. سطح و نیز جایگاه نسبی اقلام عمدهٔ وارداتی دستخوش تغییراتی بود، اما به طور کلی الگوی ثابتی برقرار بود. منسوجات، با انواع نقش‌ها و رنگ‌ها، عمدتاً از هند وارد می‌شد. نواحی اصلی صادرات عبارت بودند از کوروماندل، سند و گجرات. این منسوجات از خشکی و دریا وارد می‌شدند و به‌رغم رقابت سنگین هلندی‌ها و انگلیسی‌ها، تاجران محلی (هندی و ایرانی) زمام این تجارت را در دست داشتند. علاوه بر منسوجات هندی، منسوجات اروپایی نیز به کشور وارد می‌شد. در این میان منسوجات پشمی (پارچه و سرژه) غلبه داشت و تجارت آن برای کمپانی‌های هند شرقی بسیار مهم بود. ادویه یک قلم جداگانه و بسیار مهم بود و اساساً شامل فلفل، جوز بویا، میخک، جوز هندی و دارچین می‌شد. البته در ابتدا پرتغالی‌ها و سپس هلندی‌ها بیشتر تجارت فلفل و ادویه را در اختیار داشتند، اما تاجران هندی با فلفل مالابار و دارچین سیلان به رقابت خود ادامه می‌دادند تا آنکه سرانجام هلندی‌ها این دو سرزمین را تسخیر کردند (به ترتیب در ۱۰۴۹ق/۱۶۳۹م و ۱۰۶۸ق/۱۶۵۸). سود ادویه و فلفل بسیار زیاد بود. شکر نیز محصول وارداتی مهم بود. در قرن ۱۰ق/۱۶م واردات شکر اصولاً از هند و عربستان انجام می‌شد، اما با ورود پرتغالی‌ها این



واردات مدتی عمدتاً از بنگال و تایوان (۱۰۳۳-۱۰۷۴/ق ۱۶۲۴-۱۶۶۴م) و بعد از سال ۱۰۷۴/ق ۱۶۶۴م از بنگال و به نحو فزاینده‌ای از جاوه صورت می‌گرفت. تاجران انگلیسی و محلی، عمدتاً هندی، نیز شکر وارد می‌کردند. مس و فلزات دیگر عمدتاً از هند و ترکیه وارد می‌شد، آن هم از راه خشکی و با قیمت گزاف، زیرا پرتغالی‌ها ورود این اقلام را ممنوع کرده بودند. بعد از سقوط هرمز در ۱۰۳۱/ق ۱۶۲۲م، هلندی‌ها مس را از ژاپن، قلع را از مالاکا، و آهن و روی را از هند تأمین می‌کردند. فولاد نیز کالایی بود که پرتغالی‌ها ورود آنرا ممنوع کرده بودند و در نتیجه، فولاد از راه خشکی و از هند وارد می‌شد. اقلامی مانند کافور، نیل و هل همه از کشورهای مختلف آسیا (جاوه، تایلند، چین و هند) وارد می‌شدند. قهوه را از مخا می‌آوردند، چوب صندل، را عمدتاً از تایلند وارد می‌کردند.

### صادرات

ترکیب صادرات نیز در دوره صفویه - زندیه تغییر چندانی نیافت و عمدتاً شامل ابریشم خام، موی بز کرمان و مرواریدهای بسیار باارزش، و نیز اقلام جزئی‌تری مانند منسوجات گرانبها، خشکبار، روناپس، صمغ، چرم، گلاب و شراب بود. میزان صادرات ابریشم البته نوسان داشت و به اوضاع کشاورزی (محصول خوب یا بد)، تقاضای بازار، و وضعیت کشاورزی بستگی داشت. برآورد مسافران قرن ۱۱/ق ۱۷م از صادرات ابریشم کلاً بسیار بالا بود. طبق اطلاعات کمپانی‌های هند شرقی انگلستان و هلند، به نظر می‌رسد که کل تولید زراعی در سال مساعد ۴۰۰ عدل بود که ۶۰ تا ۷۵ درصد آن آماده صادرات بود. ظاهراً از ۱۱۳۲/ق ۱۷۲۰م به بعد، تولید کاهش یافت، که احتمالاً علت آن جنگ و بیماری بود. اطلاعاتی درباره میانگین تولید سالانه موی بز کرمان در دست نیست، اما هلندی‌ها و انگلیسی‌ها در فاصله ۱۰۶۹-۱۱۷۷/ق ۱۶۵۹-۱۷۶۳م حداقل ۵۰۰۰ پوند و حداکثر ۲۲۸۰۰۰ پوند صادر کردند (۱۰۶۹/ق ۱۶۵۹م اولین سال و ۱۱۷۷/ق ۱۷۶۳م آخرین سال صادرات توسط کمپانی‌های اروپایی بود). صادرات هلندی‌ها و انگلیسی‌ها به اروپا حاکی از این است که ایران دوره صفوی چیز چندانی نداشت که به این شرکت‌های بزرگ تجارتي و کشورهای عمده واردکننده‌ای که این

شرکت‌ها نماینده آنها بودند عرضه کند. همین نکته در مورد اقتصاد هند نیز صدق می‌کرد.

تجارت خارجی ایران عصر صفوی در واقع تلاشی بود برای ایجاد صادرات کافی به منظور تأمین هزینه کالاهای مورد نیاز که از جنوب آسیا وارد می‌شد. با توجه به اینکه ایران طلا یا نقره تولید نمی‌کرد، مجبور بود به واردات طلا و نقره از شمال و غرب، به ویژه از قلمروهای عثمانی، متکی باشد. صادرات ابریشم ایران را در این چارچوب باید درک کرد. تجارت ابریشم نتیجه چنین تجارت فلزات پولی بود، و برعکس. ایران صفوی را می‌توان واسطه کالاهایی دانست که از هند می‌آمد، زیرا که هند در آن زمان بسیار غنی‌تر از ایران بود. به عبارت دیگر، ایران عصر صفوی به تجدید صادرات بخش عمده کالاهایی می‌پرداخت که از هند وارد می‌کرد. اگر به این پدیده از جهتی دیگر نگاه کنیم، ایران را می‌توان واردکننده مسکوکاتی دانست که با قیمت بیشتر مجدداً به هند فروخته می‌شد.

### طرف‌های تجارت خارجی

رمز تجارت ایران این است که این تجارت از نوع عبوری بود. ایران موقعیتی مناسب داشت و بین دو مرکز عمده تقاضا قرار گرفته بود: یکی هند که به مسکوکات نیاز داشت، و دیگری سرزمین‌های شرق مدیترانه (و اروپا) که به ابریشم خام، منسوجات و ادویه احتیاج داشت. در سال ۱۱۱۲ق/۱۷۰۰م، راه خشکی از طریق روسیه مسیر جایگزین قابل قبولی برای شرق مدیترانه شده بود. به این ترتیب، ایران غیر از آنکه در این تجارت شرکت داشت اساساً در صدی از آنچه از مرزهایش عبور می‌کرد دریافت می‌کرد. در واقع ایران به کاروانسرای می‌مانست که گذرگاه پول‌هایی بود که از اروپا و ترکیه به هند می‌رفت و نیز اجناس و ادویه‌ای که از هند به ترکیه و اروپا روانه می‌شد؛ لذا سودی کوچک در این عبور و مرور نصیبش می‌شد.

طرف تجارتی اصلی ایران صفوی، هند بود و ایران از آنجا منسوجات، شکر، نیل و انواع محصولات دیگر وارد می‌کرد. بیشتر تجارت از راه دریا انجام می‌شد، ابتدا اجناس از هرمز وارد می‌شدند و بعداً از بندرعباس. به نظر می‌رسد که در قرن ۱۰ق/۱۶م، راه

خشکی اهمیت خود را از دست داده بود. با وجود این، راه تجارتي مهمی برای منسوجات بود. دوام مسیر خشکی شاید به این علت بود که کسانی که در این مسیر فعال بودند در سر راه نیز تجارت می کردند و از آگره تا قندهار و پس از آن فعالیت داشتند، زیرا راه و بازار شهرهای این راه را می شناختند. به این ترتیب، این راه مکمل همان مسیر تجارتي بود که بین هند و آسیای میانه جریان داشت و مسیرش با این راه یکی بود. تجارت هند - ایران در دوره صفوی اهمیت بیشتری یافت، هرچند که منازعات گهگاهی بر سر قندهار یا مسائل دیگر روی می داد. همچنین، تجارت با امپراتوری عثمانی، به رغم خصومت دیرپای دو دولت (۹۰۶-۱۰۴۹ ق/۱۵۰۱-۱۶۳۹ م)، افزایش یافت. ایران به طلا و نقره‌ای که از تجارت سرزمین‌های شرق مدیترانه می آمد نیاز داشت و عثمانی‌ها نیز به ابریشم ایران نیاز داشتند. تجارت با آسیای میانه جنبه حاشیه‌ای داشت و در سراسر دوره صفوی نیز حاشیه‌ای ماند. در اینجا نیز تجارت بر عداوت مذهبی غلبه می کرد. در حدود سال ۹۰۵ ق/۱۵۰۰ م، تجارتي با روسیه در کار نبود. پس از تسخیر آستاراخان در ۹۶۳ ق/۱۵۵۶ م، روابط تجارتي روسیه با ایران به تدریج افزایش یافت. روسیه ابریشم و پارچه‌های گرانبه‌ای ایران را می خواست و از این رو، منبع دیگری برای مسکوکات مورد نیاز ایران شد که سخت محتاج پول نقد بود. با اینکه حجم این تجارت تا پایان قرن ۱۱ ق/۱۷ اندک بود، در قرن ۱۲ ق/۱۸ م، به زیان تجارت با سرزمین‌های شرق مدیترانه، افزایش چشمگیری پیدا کرد.

### کشاورزی

بخش اعظم ایران را کوه‌هایی پوشانده است که بیابان‌های شور و ناهموار فلات مرکزی را در میان گرفته‌اند. این فلات بیشتر مساحت ایران و نیز بزرگ‌ترین گستره قابل زراعت را شامل می شود. اما میزان بارندگی کم است، زیرا آب و هوا نیمه خشک است. همچنین، به دلیل عدم راه دررو آب، مرکز کشور نمکزار بزرگی است. میانگین ارتفاع ۲۵۰ تا ۵۰۰ متر است. به این ترتیب، ایران دوره صفوی عمدتاً کشوری خشک، ناهموار و کوهستانی بود. علاوه بر دره‌های آبرفتی حاصلخیز، دشت خوزستان و زمین‌های پست سواحل خلیج فارس نیز برای کشاورزی مناسب بود. کوه‌ها و تپه‌های پرشیب این زمین‌ها

را از بقیه خاک ایران جدا می‌کنند و خود این دشت نیز گستره‌ای آبرفتی است. یک منطقه کم‌ارتفاع دیگر ناحیه ساحلی دریای کاسپی است (۳۵۰ هزار هکتار) که آب فراوان دارد و دشت ساحلی‌اش با ۵۰ کیلومتر عمق از موهبت بارندگی فراوان برخوردار است (۵۰۰ تا ۱۰۰۰ میلی‌متر). در اینجا محصولات دیم زمستانی و تابستانه برداشت می‌شد.

کل مساحت خشکی ایران در دوره صفوی در حدود سال ۱۰۶۰ق/۱۶۵۰م تقریباً ۱۷۰ میلیون هکتار بود، که ۳۵ درصد آنرا می‌شد قابل کشت به حساب آورد و ۱۵ درصد آن نیز جنگل و بیشه‌زار بود. بقیه چراگاه و مراتع (مرغوب و نامرغوب)، بیابان و زمین‌های لم‌یزرع بود. کلاً کشور مشتمل بود بر الف - جلگه‌ها و دره‌ها: ۳۵ میلیون هکتار ب - فلات: ۴۷ میلیون هکتار ج - سواحل دریای کاسپی د - سرایشب‌ها و کوه‌ها: ۸۸ میلیون هکتار. محدوده کوهستانی شامل ناحیه کوهستانی البرز و زاگرس می‌شد، و دشت مغان طیف گسترده آب و هوایی و ۲۵۰ تا ۴۰۰ میلی‌متر بارش سالانه داشت. علاوه بر این چرای دام، کشاورزی محصولات دیم و نیز آبیاری در دره‌های گود انجام می‌شد. جنگل بیش از ۲۲ میلیون هکتار یا حدود ۱۵ درصد کل خشکی را می‌پوشاند و عمدتاً شامل درخت‌های بلوط و سرو بود.

چون ایران عصر صفوی کشوری عمدتاً خشک و بایر بود، فقط «یک‌دهم آن زیر کشت بود». کوهستان‌ها عریان و بدون درخت یا رستنی بودند. قطع بی‌رویه رستنی‌ها و چرای بیش از حد در طی قرون سبب شده بود که بخش اعظم پوشش درختی نواحی کوهستانی کم‌باران از بین برود. در نتیجه، پوشش گیاهی عمدتاً از نوع بیابانی، نظیر بوته و علف، بود. از این‌رو، درخت‌های بامیوه و بی‌میوه فقط در باغ‌های محصور پرورش می‌یافت که برحسب نوع میوه و در صورت چهارگوش از هم متمایز می‌شدند و عموماً نمی‌شد سراغ آنها را در مزرعه‌ها گرفت. زارعان به این باغ‌ها توجه بیشتری در قیاس با زمین‌های دیگر نشان می‌دادند، زیرا میوه در ایران زیاد مصرف می‌شد.

در بیشتر نواحی، در تابستان گندم می‌کاشتند، چه به صورت آبیاری شده و چه به صورت دیم، و در زمستان برداشت می‌کردند. اما در جلگه‌های مرتفع بین کوه‌ها، گندم را در بهار می‌کاشتند و آبیاری می‌کردند و در تابستان برداشت می‌کردند. علاوه

بر کشاورزی دیم، آبیاری با استفاده از آب‌های سطحی یا زمینی نیز رواج داشت. آبیاری برای کشاورزی ضرورت داشت، زیرا آن زمان نیز مانند امروز، میزان آب در دسترس سطح تولید بالقوه کشاورزی را تعیین می‌کرد. سوای مسائل مربوط به آب، روش‌های حفظ خاک نیز در بهره‌وری کشاورزی اعمال نمی‌شد. به علت کمیابی آب، شبکه‌های ناکارآمد آبیاری و حاصل‌دهی نازل خاک، کشاورزان را مجبور می‌کرد که بخشی از زمین‌های خود را آیش کنند که همین مسأله سبب شورتر شدن خاک به خصوص در نقاطی که زهکشی بد بود، می‌شد. روش‌های آبیاری عمدتاً عبارت بود از آب بستن بی‌حساب و کتاب، آبیاری برکه‌ای و شیاری (شخصی)، که به علت عدم تسطیح زمین، از تأثیر اندک آن بازهم کاسته می‌شد. در نتیجه، شوره‌زار در سراسر ایران به چشم می‌خورد، و نویسندگان آن دوره نوشته‌اند که کمبود نمک در ایران صفوی اصلاً دیده نمی‌شود.

محصولات عمده عبارت بود از دانه‌های خوراکی (گندم، جو، برنج، خرما)، محصولات فروشی (ابریشم، پنبه، تنباکو، میوه، و میوه‌های آجیلی مانند پسته و بادام) و انواع محصولات دیگر (سبزیجات، گیاهان رنگرزی، صمغ) و نیز فرآورده‌های دامی (گوشت، پوست، پشم، شیر و لبنیات).

کشاورزی و فعالیت‌های جنبی آن مهم‌ترین بخش اقتصاد ایران را در دوره صفوی تشکیل می‌داد و ۸۰ درصد جمعیت کشور در این بخش کار می‌کردند. با وجود این، تولید کشاورزی با موانع طبیعی (آب، آب و هوا، مواد مغزی، خشکسالی)، موانع فنی (روش‌های ناکارآمد سنتی) و موانع اجتماعی (اجاره زمین؛ مشکلات مالی) مواجه بود. در نتیجه، بهره‌وری پایین بود و پایین می‌ماند، حتی در مواقعی که تقاضای مداوم و بسیار زیادی از جانب بازار جهانی برای بعضی از محصولات فروشی (ابریشم، موی بز) وجود داشت. دهقانان ایران انواع محصولات خوراکی و قابل فروش تولید می‌کردند. به نظر نمی‌رسد که تخصصی شدن در کشت بیشتر محصولات وجود داشته است. اما شکی نیست که برخی از ناحیه‌ها مستعدتر از ناحیه‌های دیگر بودند. تولید ابریشم در سواحل دریای کاسپی و قفقاز متمرکز بود، اما در سایر نقاط کشور هم ابریشم تولید می‌شد. البته موی بز یا کرک منحصر به ایالت کرمان بود؛ اما کرک نامرغوب‌تر بز در

سراسر کشور موجود بود. هر جا که محصولات خوراکی تولید می‌شد محصولات قابل فروش نیز تولید می‌شد و در نتیجه حمل و نقل و کالایی شدن محصولات قابل فروش در خارج از محدوده اقتصادهای منطقه‌ای چندان به چشم نمی‌خورد. کلاً هر منطقه‌ای (شهرهای بازار منطقه‌ای و اطراف آنها) به لحاظ محصولات خوراکی و بسیاری از دیگر مواد لازم برای بخش تولید، عمدتاً خودکفا بود. ماهیگیری تجارتي فقط در خلیج فارس و دریای کاسپی انجام می‌شد، هر چند که در بعضی از رودخانه‌ها نیز ماهیگیری می‌کردند. صید مروارید در خلیج فارس رونق داشت. بسیاری از کشاورزان با فعالیت‌های غیرزراعی به درآمد خود می‌افزودند. اکثر دهقانان مالک زمین خود نبودند. بیشتر اراضی در اختیار انواع زمین‌داران یا مباشرانی بود که در همان روستا سهم داشتند. در نتیجه، روستا به نوعی شرکت سهامی شباهت داشت. دهقانان به زمین وابسته بودند و فقط با اجازه ارباب می‌توانستند جابه‌جا شوند، و جامعه روستایی به صورت جمعی مسئول سهم هر عضو در انجام وظایف و پرداخت‌ها بود. آب برای کشاورزی ضرورت داشت و انواع ابتکارها و سرمایه‌گذاری‌ها برای رساندن آب به محل مورد نیاز صرف می‌شد و مصرف آب با اتلاف آن توأم بود. کود دادن عمدتاً به محصولات باغی بازاری منحصر می‌شد، و در موارد دیگر به آیش کاری می‌پرداختند. برداشت محصول دستی بود و برای فراوری محصولات از تجهیزات اساسی چندان استفاده نمی‌شد.

### معدن و صنعت

ایران عصر صفوی انواع ذخایر فلزات و کانی‌ها را داشت. اما هیچ ذخیره طلا یا نقره که بتوان به شیوه به صرفه‌ای استحصال کرد نداشت. ایران در وضعیت غریبی بود، زیرا نه تنها می‌بایست طلا و نقره وارد کند، بلکه می‌بایست بیشتر نیازهای خود به انواع فلز را نیز در حجم بالایی وارد کند. بیشتر فلزات و کانی‌هایی که در اقتصاد کشور مورد نیاز بود در زیر خاک بود اما عواملی مانع استحصال اقتصادی آنها می‌شد. نبود یا لاقبل کمبود سوخت در بسیاری از نواحی، ملزومات فراوری کانی‌ها، مانع اصلی به شمار می‌رفت. یک مانع دیگر کمبود نیروی کار بود، زیرا بیشتر ذخایر در جاهایی بودند که تراکم جمعیت اندک بود، و کمبود آب نیز مزید بر علت می‌شد. نهایتاً، هزینه حمل و

نقل نیز عامل بازدارنده مهمی بود. همه این عوامل سد راه استخراج اقتصادی ذخایر غنی ایران می‌شد، و اگر هم استخراجی انجام می‌شد عملیات لزوماً در مقیاس کوچک صورت می‌گرفت و صرفاً تقاضای محلی را تأمین می‌کرد. فعالیت محدود استخراج کانی‌ها در اطراف شهرهای ایالات انجام می‌شد و نیاز همین شهرها را تأمین می‌کرد. معدن‌کاری به شیوه‌ای بسیار ابتدایی و پیشه‌ورانه صورت می‌گرفت و از ماشین‌آلات استفاده نمی‌شد. این امر تأثیری مهم بر بهره‌وری داشت و سبب افزایش قیمت‌ها می‌شد که به قدرت رقابت معادن ایران لطمه می‌زد. با اینکه تقریباً همه جازغال سنگ وجود داشت و سوخت هم کمیاب بود، غیر از تلاش نافرجامی که در دهه ۱۰۶۰ ق/۱۶۵۰ م صورت گرفت هیچ‌گاه در دوره صفوی زغال سنگ استخراج نشد. شاه عباس اول توسعه معادن جدید را تشویق کرد، زیرا به شدت نیازمند فلزات گرانبها بود، و در سال ۱۰۲۱ ق/۱۶۱۲ م به یک اروپایی گمنام که در دربارش بود فرمان داد که «تمام معادن ایران را واریسی کند و ببیند چگونه از آنها بهره‌برداری می‌شود». در زمان محمد بیگ (۱۰۶۴-۱۰۷۱ ق/۱۶۵۴-۱۶۶۱ م)، وزیر اعظم، که بسیار فعال بود و می‌بایست مسئله کمبود طلا و نقره را حل و فصل کند، تلاش دیگری برای اکتشاف ذخایر مهم و استخراج آنها صورت گرفت تا مسئله کمبود طلا و نقره به نوعی حل و فصل شود.

## صنایع

مراکز عمده صنایع سنتی ایران اصفهان، کاشان، یزد، کرمان، شیراز، همدان و تبریز بود. شهرهای درجه دوم، مانند مشهد، رشت، قم، شماخی و قزوین، نیز کالاهای معینی را تولید می‌کردند، و تعداد زیادی از شهرهای کوچک هم بودند که صرفاً بعضی از مصنوعات را تولید می‌کردند. صنعت عمده نساجی و ضمائم آن بود که ۲۰ تا ۳۰ درصد نیروی کار شهرها (لااقل بیشتر شهرها) را در اشتغال داشت. سایر فعالیت‌های مهم عبارت بود از ساختمان‌سازی، فلزکاری، چرم‌سازی و رشته‌های تبدیل مواد غذایی. نوع «ترکیب صنعتی» هر شهر کاملاً تحت تأثیر نوع ذخایر طبیعی آن بود.

فعالیت‌های صنعتی به لحاظ فنی به شیوه‌های متفاوتی سازمان می‌یافتند. بیشتر فعالیت‌ها در کارگاه‌هایی انجام می‌شد که کمتر از ۱۰ نفر در آنها کار می‌کردند. اینها

کارگاه‌ها، حرفه‌ها و کسب‌هایی بودند که خانوادگی اداره می‌شدند و در آنها یک استادکار چند استاد و شاگرد را استخدام می‌کرد. تکنولوژی‌هایی که در این کارگاه‌ها و کارخانه‌های کوچک به کار می‌رفت ابتدایی بود و به آموزش یا مهارت‌های مهم نیاز نداشت. همین امر از سویی علت کم بودن دستمزدها در این صنایع بود که مانع جایگزینی کار با سرمایه می‌شد. از سوی دیگر، استفاده از نیروی کار غیرماهر و تصادفی راه، که در بیشتر شهرهای ایران موجود بود، تسهیل می‌کرد. چون سطح مهارت چندان تفاوتی با سطح مهارت موجود در روستاها نداشت، نیروی کار روستایی به منظور کسب درآمد اضافی می‌توانست به آسانی در این فعالیت‌های صنعتی جا بیفتد. به دلیل همین شرایط (سطح پایین سرمایه‌گذاری، سطح پایین مهارت‌ها)، سرمایه‌گذاران خیلی زود در فعالیت‌های سودآوری مانند بافندگی سرمایه‌گذاری می‌کردند (البته اگر چشم‌انداز بازار مساعد بود)، اما وقتی بازار کساد می‌شد به راحتی سرمایه خود را بیرون می‌کشیدند. به‌رغم روش‌های ابتدایی تولید، عمدتاً در کارگاه‌های کوچک، انواع محصولات تولید می‌شد که مهم‌ترین آنها عبارت بود از منسوجات (قالی، بافته‌های ابریشمی، بافته‌های پشمی، به ویژه شال، گلدوزی، بافته‌های مخمل، چیت و سایر پارچه‌های نخی)، چرم و محصولات فلزی. اینها تنها محصولاتی بود که به لحاظ ارزش اهمیت داشت و بعضی از آنها به لحاظ صنعت و ارزش هنری در مقام عالی بود.

پیشه‌وران و صاحبان کارگاه‌ها را اهل کسب، اهل محترفه یا اصناف می‌خواندند. منظور گروهی از پیشه‌وران و کسبه بودند که مالیات صنفی می‌پرداختند و مقامات منتخب داشتند. کسبه و پیشه‌وران، که در اصناف تشکل می‌یافتند، نزدیک بازار، یعنی محل کار روزانه‌اشان، زندگی می‌کردند. اصناف به حل و فصل مسائل درون صنفی و برون صنفی می‌پرداختند، آنها همچنین سنگری در برابر حکومت و چانه‌زدن با آن، و هم محلی برای افزایش عواید دولت بودند. آنها رؤسا یا کدخداهای خود را انتخاب می‌کردند و انتخاب کدخداها می‌بایست به تأیید کلانتر می‌رسید. بسیاری از این رؤسای اصناف در عین حال رئیس حرفه‌های مربوطه یا عملیات نظیر در درون کارگاه‌های سلطنتی (بیوتات یا کارخانجات) نیز بودند. تعدادی از مقامات محلی، مانند کلانتر (شهردار)، داروغه (رئیس پلیس بازار) و محتسب (بازرس بازار)، اصناف و حیات اقتصادی را تحت



کنترل داشتند.

پیشه‌وری یا کاسبی شغل محترمانه‌ای بود. پیشه‌وران ماهرتر و موفق‌تر عموماً تعلیم دیده بودند. پیشه‌وران معمولاً علوم مقدماتی را نیز دنبال می‌کردند و شعر هم می‌گفتند، و عده‌ای از آنها تاجر می‌شدند. بیشتر فعالیت‌های صنعتی نیز در بازار مرکزی انجام می‌شد. بعضی از فعالیت‌های صنعتی به دلایل زیست‌محیطی در جاهای خاصی صورت می‌گرفت. کشتارگاه معمولاً در خارج شهر بود، و همین‌طور دباغی‌ها، که علت امر بوی آنها بود. همچنین، حرفه‌های فلزکاری به جاهایی انتقال می‌یافت که ضرر کمتری داشته باشد. سایر حرفه‌ها و کارگاه‌ها در سراسر بازار گسترده بودند، اما مانند اصناف، بعضی فعالیت‌ها معمولاً در یک قسمت یا راسته متمرکز می‌شد.

بازار نه تنها محل خرید بود بلکه حلقه واسطه اقتصادی میان شهر و اطراف شهر نیز به‌شمار می‌رفت. محصولات اقتصاد روستایی، چه توسط اربابان و چه توسط دهقانان، از طریق بازار به فروش می‌رسید. حضور صرافان این کارکرد توزیعی را تسهیل می‌کرد. تاجران عمده و سران اصناف مهم، نخبگان بازار به‌شمار می‌آمدند. خیلی وقت‌ها، سایر کسبه بازار برای این تجار متمول کار می‌کردند. همچنین، شمار زیادی از حرفه‌ها و صنفا به فعالیت‌هایی می‌پرداختند که عمدتاً با بخش کشاورزی (روستایی) اطراف شهر پیوند مستقیم داشت. این فعالیت‌ها عبارت بود از جمع‌آوری، ذخیره‌سازی، و فراوری ساده کالاهای کشاورزی، توزیع بعضی از محصولات کشاورزی، و تولید لوازم و ابزارآلات کشاورزی. این حرفه‌ها و صنفا بخش قابل توجهی از کالاها و خدماتی را که دهقانان به بازار می‌آوردند تولید و رد و بدل می‌کردند. از این‌رو، درآمد این حرفه‌ها و صنفا مطابق با درآمد کشاورزی (و مطمئناً مطابق با میزان تولید کشاورزی) نوسان پیدا می‌کرد، نه با درآمدهای شهری.

## کتابشناسی:

- آشوری، داریوش، ما و مدرنیست، تهران، ۱۳۷۷ش.
- ابن‌بزاز اردبیلی، توکل، *صفوة‌الصفاء*، به کوشش میرزا احمد تبریزی، بمبئی، ۱۳۲۹ق.
- اسمیت، رونالدبیشاب، *نخستین فرستادگان پرتغال به دربار شاه اسماعیل صفوی*، ترجمه حسن زنگنه، تهران، ۱۳۸۱ش.
- اسکندر بیک منشی، *تاریخ عالم آرا عباسی*، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۰ش.
- همو، *ذیل تاریخ آرای عباسی*، به کوشش احمد سهیلی خوانساری، تهران، ۱۳۱۷ش.
- براون، ادوارد، *تاریخ ادبیات ایران از صفویه تا عصر حاضر*، ترجمه بهرام مقدادی، به کوشش ضیاءالدین سجادی و عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۹ش.
- بردیسی، میرمحمد سعید، *تذکره صفوی*، به کوشش ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، ۱۳۶۹ش.
- بوزورث، ادوموند کلیفورد، *سلسله‌های اسلامی جدید*، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، ۱۳۸۱ش.
- بیات، اروج بیک، *دون ژوان ایرانی*، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، ۱۳۳۸ش.
- پارسادوست، منوچهر، *شاه اسماعیل اول*، تهران، ۱۳۷۵ش.
- همو، *شاه اسماعیل دوم و شاه محمد*، تهران، ۱۳۸۱ش.
- همو، *شاه تهماسب اول*، تهران، ۱۳۷۷ش.
- پاینده، محمود، *قیام غریب شاه گیلانی مشهور به عادلشاه*، تهران، ۱۳۵۷ش.
- پیگولوسکایا و دیگران، *تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم*، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۴۶ش.
- تاورنیه، ژان باتیست، *سفرنامه*، ترجمه ابوتراب نوری، به کوشش حمید شیرانی، اصفهان، ۱۳۳۶ش.
- جعفریان، رسول، *دین و سیاست در دوره صفوی*، قم، ۱۳۷۰ش.
- همو، *صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست*، قم، ۱۳۷۹ش.

- همو، علل برافتادن صفویان، مکافات‌نامه، تهران، ۱۳۷۲ ش.
- همو، «وقفنامه مدرسه سلطان حسینیه معروف به مدرسه آکمال»، میراث اسلامی ایران، قم، ۱۳۷۳ ش.
- جهانبگلو، رامین، ایران و مدرنیته، تهران، ۱۳۷۹ ش.
- حجازی‌فر، هاشم، شاه اسماعیل اول و جنگ چالدران، تهران، ۱۳۷۴ ش.
- خواندمیر، غیاث‌الدین، تاریخ حبیب‌السیر، تهران، ۱۳۳۳ ش.
- دانش‌پژوه، محمدتقی، «آمار مالی و نظامی ایران در ۱۱۲۸»، فرهنگ ایران زمین، تهران، ۱۳۵۳ ش.
- شم ۲۰.
- داوودی، حسین، «اسناد خاندان کلانتری سیستان»، بررسی‌های تاریخی، تهران، ۱۳۴۸ ش، شم ۲۳ و ۲۴.
- دری افندی، احمد، «سفارتنامه»، سفارتنامه‌های امیران، به کوشش محمدامین ریاحی، تهران، ۱۳۶۸ ش؛
- دلواله، پیترو، سفرنامه، ترجمه شجاع‌الدین شفا، تهران، ۱۳۴۸ ش.
- دوسرسو، ژ. آ.، علل سقوط شاه سلطان حسین، ترجمه ولی‌الله شادان، تهران، ۱۳۶۴ ش.
- دومان، رافائل، «وضع ایران در زمان شاه عباس ثانی»، بررسی‌های تاریخی، تهران، ۱۳۵۳ ش، س ۸، شم ۳.
- دیانت، ابوالحسن، فرهنگ تاریخی سنجشها و ارزشها، تبریز، ۱۳۶۷ ش.
- ذکاء، یحیی، ارتش شاهنشاهی ایران از کوروش تا پهلوی، تهران، ۱۳۵۰ ش.
- رازی، عبدالله، تاریخ مفصل ایران، تهران، ۱۳۳۵ ش.
- رحیم‌زاده صفوی، علی‌اصغر، زندگانی شاه اسماعیل صفوی، به کوشش یوسف پورصفوی، تهران، ۱۳۴۱ ش.
- رحیم‌لو، یوسف، «آغاز سلطنت صفویان: آشفته‌گیها در روایات و تحقیق واقعیت تاریخی»، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۷۲ ش، س ۲۶، شم ۲.
- همو، «بررسی در تشبثات مذهبی عثمانیان در برابر صفویان»، دانشکده علوم انسانی و اجتماعی دانشگاه تبریز، تبریز، ۱۳۷۵ ش، ش ۲، شم ۳.
- همو، «تضاد درونی قزلباشان و شکست چالدران»، دانشکده علوم انسانی و اجتماعی دانشگاه تبریز،

تبریز، ۱۳۷۶ش، س ۳، شم ۵.

همو، «جستاری در جوانب صلح اماسیه»، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، مشهد،

۱۳۷۲ش، س ۲۷، شم ۴.

رهبرن، کلاوس - میکائیل، نظام ایالات در دوره صفویه، ترجمه کیکاووس جهاننداری، تهران،

۱۳۴۹ش.

روملو، حسن بیک، احسن التواریخ، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۴۹ش.

رویمر، هانس روبرت، ایران در راه عصر جدید، تاریخ ایران از ۱۳۵۰ تا ۱۷۵۰م، ترجمه آذر آهنچی،

تهران، ۱۳۸۰ش.

ریاحی، محمدمین، سفارتنامه‌های ایران، تهران، ۱۳۶۸ش.

ریاض الاسلام، تاریخ روابط ایران و هند در دوره صفویه و افشاریه، ترجمه محمدباقر آرام و عباسقلی

غفاری فرد، تهران، ۱۳۷۳ش.

زرین کوب، عبدالحسین، روزگاران (از صفویه تا عصر حاضر)، تهران، ۱۳۷۵ش.

سانسون، ن، سفرنامه سانسون، ترجمه تقی تفضلی، تهران، ۱۳۴۶ش.

ستوده، منوچهر، «رقمهای دیوانی بیگریگی استرآباد»، فرهنگ ایران زمین، تهران، ۱۳۵۶ش، شم

۲۶.

سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، شش سفرنامه، ترجمه منوچهر امیری، تهران، ۱۳۷۱ش.

سلیمانف، الیاس و دیگران، آذربایجان تاریخی خریطه لری (به ترکی با حروف لاتین)، باکو، ۱۹۹۴م.

سومر، فاروق، نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، ترجمه احسان اشراقی و

محمدتقی امامی، تهران، ۱۳۷۱ش.

سیوری، راجر، ایران عصر صفوی، ترجمه احمد صبا، تهران، ۱۳۶۳ش.

همو، در باب صفویان، ترجمه رمضان روح‌اللهی، تهران، ۱۳۸۰ش.

شاردن، ژان، سیاحتنامه، ترجمه محمد عباسی، تهران، ۱۳۳۵-۱۳۴۵ش.

شعبانی، رضا، تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه، تهران، ۱۳۵۹ش.

شوستر والسر، سیبلا، ایران صفوی از دیدگاه سفرنامه‌های اروپاییان، ترجمه غلامرضا و رهرام،

تهران، ۱۳۶۴ش.

شیبانی، ژانت، سفر اروپاییان به ایران، ترجمه ضیاءالدین دهشیری، تهران، ۱۳۵۳ش.

- صادقی گندمانی، مقصودعلی، فرنگ در آیینۀ ایرانیان عصر صفوی، پایان‌نامه دکترای تاریخ در دانشگاه تبریز، ۱۳۸۰ش.
- صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، ۱۳۶۲ش.
- طاهری، ابوالقاسم، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، تهران، ۱۳۴۹ش.
- طباطبایی، جواد، درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، تهران، ۱۳۷۴ش.
- همو، دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران، تهران، ۱۳۸۰ش.
- عالم‌آرای شاه اسماعیل، به کوشش اصغر منتظر صاحب، تهران، ۱۳۴۹ش.
- عالم‌آرای شاه طهماسب، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۷۰ش.
- غفاری فرد، عباسقلی، روابط صفویه و ازبکان (۹۱۳-۱۰۳۱ق)، تهران، ۱۳۷۶ش.
- غفاری قزوینی، احمد، تاریخ جهان‌آرا، تهران، ۱۳۴۳ش.
- فرمانها و رقم‌های دوره قاجار، مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۱ش.
- فلسفی، نصرالله، زندگانی شاه عباس اول، تهران، ۱۳۴۷-۱۳۵۲ش.
- همو، سیاست خارجی ایران در دوره صفویه، تهران، ۱۳۴۲ش.
- فلور، ویلم، برافتادن صفویان و برآمدن محمود افغان، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران، ۱۳۶۵ش.
- فیگوئروا، گرسیا دوسیلوا، سفرنامه فیگوئروا سفیر اسپانیا در دربار شاه عباس اول، ترجمه غلامرضا سمیعی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- قائم‌مقامی، جهانگیر، اسناد فارسی، عربی و ترکی در آرشیو ملی پرتغال درباره هرمز و خلیج فارس، تهران، ۱۳۵۴ش.
- همو، مقدمه‌ای بر شناخت اسناد تاریخی از جلایریان تا پهلوی، تهران، ۱۳۵۰ش.
- همو، یکصد و پنجاه سند تاریخی از جلایریان تا پهلوی، تهران، ۱۳۴۸ش.
- کروسینسکی، تادیوز یودا، عبرت‌نامه، ترجمه عبدالرزاق دنبلی، به کوشش حاج حسین نخجوانی، تبریز، ۱۳۶۳ش.
- کسروی، احمد، تاریخ پانصد ساله خوزستان، تهران، ۱۳۳۳ش.
- همو، شیخ صفی و تبارش، تهران، ۱۳۴۲ش.
- همو، کاروند، به کوشش یحیی ذکاء، تهران، ۱۳۵۲ش.

- کمپفر، انگلبرت، در دربار شاهنشاه ایران، ترجمه کیکاووس جهاننداری، تهران، ۱۳۵۰ش.
- گوان، عمادالدین محمود، مناظر الانشاء، به کوشش معصومه معدن کنی، تهران، ۱۳۸۱ش.
- لاکهارت، لارنس، انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، ترجمه مصطفی قلی عماد، تهران، ۱۳۴۳ش.
- لاهوری، عبدالحمید، پادشاهنامه، به کوشش مولوی عبدالرحیم، لاهور، ۱۸۶۸م.
- لوفت، پاول، ایران در عهد شاه عباس دوم، ترجمه کیکاووس جهاننداری، تهران، ۱۳۸۰ش.
- محدث، میرهاشم، تاریخ قزلباش، تهران، ۱۳۶۱ش.
- محمد معصوم اصفهانی، خلاصه السیر، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۸ش.
- همو، تاریخ شاه اسماعیل و شاه تهماسب صفوی، به کوشش محمدعلی جراحی، تهران، ۱۳۷۰ش.
- محیط طباطبایی، محمد، «نظری به خاندان صفویه»، برنامه رادیویی «مرزهای دانش»، نقل شده در کتاب امیر مؤمنان و آذربایجان و دولتهای شیعه در تاریخ، ترجمه و نگارش محمد آیت‌اللهی، تبریز، ۱۳۴۶ش.
- مدرسی چهاردهی، مرتضی، «مشعشعیان»، بررسیهای تاریخی، تهران، ۱۳۵۶ش، س ۱۲، ش ۶.
- همو، آراء و معتقدات شیعه، ترجمه مصائب النواصب قاضی نورالله شوشتری با توضیحات، تهران، ۱۳۶۲ش.
- مدرسی طباطبایی، «فلوشای ضرب قم»، هنر و مردم، تهران، سال ۱۳۵۱ش، ش ۱۷.
- مزاوی، میشل، پیدایش دولت صفوی، ترجمه یعقوب آژند، تهران، ۱۳۶۳ش.
- مشیری، محمد، سکه‌های شاه اسماعیل اول، تهران، ۱۳۵۱ش.
- مشیزی بردسیری، محمدسعید، تذکره صفویه کرمان، به کوشش محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران، ۱۳۶۹ش.
- ملک‌زاده، رحیم، «رساله‌ای در بیان اصطلاحات و عبارات جماعت تبریز»، آذری گویش دیرین مردم آذربایجان، تهران، ۱۳۷۷ش.
- منصوری، فیروز، «پژوهشی درباره قزلباش»، بررسیهای تاریخی، تهران، ۱۳۵۴ش، س ۱۰، ش ۴.
- میرزا رفیعا، دستورالملوک، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، ۱۳۴۷ش.
- مینورسکی، ولادیمیر، «ایران در قرن ۱۵ میلادی»، ترجمه ابوالحسن دیانت، در یادنامه میرزاجعفر سلطان‌القرائی، تبریز، ۱۳۷۰ش.

همو، سازمان اداری حکومت صفوی یا تحقیقات و حواشی و تعلیقات بر تذکرة الملوک، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، ۱۳۳۴ش.

نصیری، علی‌نقی، القاب و مواجب دورل سلاطین صفوی، به کوشش یوسف رحیم‌لو، مشهد، ۱۳۷۱ش.

نوایی، عبدالحسین، اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از سال ۱۰۳۸ تا ۱۱۰۵ق، تهران، ۱۳۶۰ش. همو، ایران و جهان، تهران، ۱۳۶۴ش.

همو، روابط سیاسی و اقتصادی ایران در دوره صفویه، تهران، ۱۳۷۷ش.

هنوی، جونس، هجوم افغان و زوال دولت صفوی، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران، ۱۳۶۷ش.

هوشنگ مهدوی، عبدالرضا، تاریخ روابط خارجی ایران، تهران، ۱۳۶۴ش.

هینتس، والتر، تشکیل دولت ملی در ایران، ترجمه کیکاوس جهاننداری، تهران، ۱۳۴۶ش.

همو، شاه اسماعیل دوم صفوی، ترجمه کیکاووس جهاننداری، تهران، ۱۳۷۱ش.

واله اصفهانی، محمدیوسف، ایران در زمان شاه صفی و شاه عباس دوم، به کوشش رضا نصیری، تهران، ۱۳۸۰ش.

وحید قزوینی، محمدطاهر، عباسنامه، به کوشش ابراهیم دهقان، اراک، ۱۳۲۹ش.

ولی قلی شاملو، قصص الخاقانی، به کوشش حسن سادات ناصری، تهران، ۱۳۷۱ش.

*A Chronicle of the Carmelites in Persia and the Papal mission of the seventeenth and eighteenth centuries*, London, 1939.

Amin, A. A., *British Interests in the Persian Gulf 1747-1780*, Leiden, 1976.

Amoretti, B. S., *Shah Isma'il I nei «Diari» di Maria Sanudo*, Roma, 1979.

Baiburtiyan, A., *Armanskaya koloniya novoi Dzhul'fy v XVII veke*, Erevan, 1969.

Baladouni, V. M., *Margaret, Armenian Merchants of the Seventeenth and Early Eighteenth Centuries*, English East India Company Sources, Philadelphia, 1998.

Barbosa, D., *The Book of Duarte Barbosa: An Account of the countries bordering the Indian Ocean and their inhabitants*, Tra. M. L. Dames, London, 1918.

Bedik, P., *Cehil Sutun seu explication utriusque celeberrisimi, ac pretiosissimi theatric quadriginta columnarum in Perside Orientis*, Vienna, 1678.

- Berchet, G., *La Repubblica di Venezia e la Persia*, Torino, 1865.
- id, *La Repubblica de Venezia e la Persia*, Nuovi Documenti e Regesti, Venice, 1866.
- Bourge, M., *Relation du Voyage de monseigneur l'évêque de Beryte*, Paris, 1683.
- Bushev, P. P., *Istoria posol'stv i diplomaticheskikh otnoshenii russkogo i iranskogo gosudarstvo v 1588-1612 gg*, Moscow, 1976.
- id, *Posol'stvo Artemiya Volinskogo v Iran v 1715-1718 gg*, Moscow, 1978.
- Careri Giovanni, G., *Voyage du Tour du Monde*, Paris, 1727.
- Carré, A., *The travels of Abbé Carré in India and the Near East (1672-74)*, London, 1947.
- Chardin, J., *Voyages*, ed. L. Langlès, Paris, 1811.
- Chinon, *Gabriel de Relations nouvelles du Levant*, Lyons, 1671.
- Dale, S, *Indian Merchants and Eurasian Trade, 1600-1750*, Cambridge, 1994.
- Davidovich, E. A, *Istoria Denezhnovo Obrashtshenia Srednevekovoi Srednei Azii*, Moscow, 1983.
- Della Valle, P., *Della Conditione di Abbas Re di Persia*, Venetia, 1628.
- Efendiev, O. A., *Obrazovanie Azerbaidzhanskogo Gosudarstva Sefevidov v natsale XVI veka*, Baku, 1961.
- Elgood, R., *Islamic Arms and Armour*, London, 1979.
- Fekhner, M. V., *Torgovlia russkogo gosudarstva so stranami vostoka v XVI veke*, Moscow, 1956.
- Fereshteh, M. Q., *History of the Rise of Mohammadan Power in India*, tr. John Briggs, Calucutta, 1966.
- Ferrier, R. W., *British-Persian Relations in the 17<sup>th</sup> Century*, Cambridge, 1970.
- id, «An English View of Persian Trade in 1618-Reports from the merchants Edward Pettus and Thomas Barker», *Journal of the Economic and Social History of the Orient*, 1976, vol. XIX.
- Floor, W., «The merchants (tujjar) in Qajar Iran», *Zeitschrift der Deutschen*



*Morgenländischen Gesellschaft*, Leipzig, 1976.

id, *The Afghan Occupation of Persia, 1722-1730*, Paris, 1999.

id, *Commercial Conflict between Persia and the Neetherlands 1712-1718*, University of Durham Occasional Paper Series, 1988, no. 37.

id, «The Creation of the Food Administration» *Iranian Studies*, 1983, vol. XXVI.

id, «A Description of Masqat and Oman anno 1673/1084 H», *Moyen Orient & Ocean Indien*, 1985, vol. II.

id, «The Dutch and Khark Island, The adventures of the Baron von Kniphausen», *Moyen Orient & Ocean Indien*, 1994.

id, «The Dutch and the Persian Silk Trade», *Safavid Persia*, London, 1996.

id, «The Dutch East India Company (VOC) and Diewil-Sind (Pakistan) in the 17<sup>th</sup> and the 18<sup>th</sup> centuries», *Moyen-Orient & Ocean Indien*, 1986.

id, «Dutch trade with Masqat in the second half of the 18<sup>th</sup> century», *African and Asian Studies*, 1982, vol. XXVI.

id, «Guilds and futuvvat in Iran», *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft*, Leipzig, 1984, vol. CXXXIV.

id, «Het Nederlands-Iraanse conflict van 1645», *Verslagen en Aanwinsten 1978-1979 van de Stichting Cultuureschiedenis der Nederlanders Overzee*, Amsterdam, 1980.

id, «The khalifeh al-kholafa of the Safavid sufi order», *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft*, Leipzig, 2003, vol. CLIII.

id, «The office of muhtasib in Iran», *Iranian Studies*, 1985, vol. XVIII.

id, *The Persian Textile Industry in Historical perspective 1500-1925*, Paris, 1999.

id, «The Revolt of Shaikh Ahmad Madani in Laristan and the Garmsirat (1730-1733)», *Studia Iranica*, 1983, vol. VIII.

id, «The Secular Judicial. System in Safavid Persia», *Studia Iranica*, 2000, vol. XXVIII.

Foster, W., *The Embassy of Sir Thomas Roe to India (1615-1619)*, Oxford, 1926.

- Gabriel, A., *Die Erforschung Persien*, Vienna, 1954.
- Geidarov, M. K., *Remeslennoe proizvodstvo v gorodakh Azerbaidzhana v XVII v.*, Baku, 1967.
- Hamilton, A., *A New Account of the East Indies*, London, 1930.
- Haneda, M., *Le Chah et les Qizilbash. Le systeme militaire safavide*, Berlin, 1987.
- Hanway, J., *An Historical account of the British trade over the Caspian Sea*, London, 1753.
- Hedges, W., *The Diary of William Hedges Esq*, London, 1887.
- Herbert, T., *Travels in Persia*, New York, 1929.
- Hinz, W., *Irans Aufstieg zum Nationalstaat im fünfzehnten Jahrhundert*, Leipzig, 1936.
- id., «Die persische Geheimkanzlei im Mittelalter», *Westöstliche Abhandlungen. Festschrift für Rudolf Tschudi*, Wiesbaden, 1954.
- Inalcik, H., «Capital Formation in the Ottoman Empire» *Journal of Economic History*, 1969, vol. XIX.
- id., «The Ottoman Economic Mind and Aspects of the Ottoman Economy», *Studies in the Economic History of the Middle East*, London, 1970.
- Jones, J. W., *Travelers in Disguise Narratives of Eastern Travel by Poggio Bracciolini and Ludovico de Varthema*, Cambridge, 1963.
- Kevonian, K., «Marchands armeniens au XVII siecle», *Cahiers du Monde Russe et Sovietique*, 1975.
- Kotov, F. A., *Khozhenie kuptsa Fedota Kotova* ed N. A. Kuznetsova, Moscow, 1958.
- Lambton, A. K. S., *Landlord and Peasant*, Oxford, 1953.
- Lang, D. M., *The Last Years of the Georgian Monarchy*, New York, 1957.
- Linschoten, J. H., van *The voyage of Jan Huygen van Linschoten to the East Indies*, London, 1885.
- Lockhart, L., *The Fall of the Safavi Dynasty*, Cambridge, 1956.

- id, *Nadir Shah*, London, 1939.
- Lockyer, C., *An account of the trade in India*, London, 1711.
- Lorimer, J. G., *Gazetteer of the Persian Gulf, Oman and Central Arabia*, 1915, London, 1971.
- Manrique, S., *Travels of Fray Sebastien Manrique 1629-1643*, tr. C. Eckford Luard and Father H. Hosten, Oxford, 1927.
- Masters, B., *The Origins of Western Economic Dominance in the Middle east: Mercantilism and the Islamic Economy of in Aleppo, 1600-1750*, New York, 1988.
- Moreland, W., *India and the Death of Akbar*, London, 1920.
- Morton, A. H., *Mission to the Lord Sophy of Persia (1539-1542)*, London, 1993.
- Müller, G. F., *Sammlung Russischer Geschichte*, St Petersburg, 1732.
- Papaziyani, A. D., *Persidskie dokumenty Matenadarana*, Erivan, 1956.
- id, *Persidskie Dokumenty Matenadarana I, Ukazy, vypusk vtoroi*, Erevan, 1959.
- id, *Persidskie Dokumenty Matenadarana I, Ukazy, vypusk vtoroi*, Erevan, 1968.
- Puturidze, V. S., *Gruzino-Persidskie Istoricheskie Dokumenty*, Tiflis, 1955.
- id, *Persidskie istoricheskie dokumenty v knigoxraniloshchax Gruzii*, Tiflis, 1961.
- Rabino, H. L., *Medals and Seals of the Shahs of Iran 1500-1941*, Hertford, 1945.
- id, *Mazandaran and Astarabad*, London, 1928.
- Santen, H. W., *De Verenigde Oost-indische Compagnie in Gujarat en Hindustan 1620-1660*, Meppel, 1982.
- Schimkoreit, R., *Regesten publizierter safawidischer Herrscherurkunden*, Berlin 1982.
- Teixera, P., *The Travels*, London, 1902.
- Thevenot, J., *The Travels*, London, 1686.
- Wulff, H., *Traditional Crafts of Persia*, Cambridge, 1966.



# ایران در عصر افشاریان

مهدی کیوانی

بخش اول: تاریخ سیاسی

فصل اول: ظهور و سقوط نادر

۱. از آغاز تا خلع تهماسب

بدون تردید ایران در عهد صفویان از گونه‌ای پیشرفت اقتصادی و رشد اجتماعی برخوردار شد، اما وحدت تحمیلی ملی که حاصل سیاست شیعه‌سازی شاهان این خاندان بود در پاره‌ای از ابعاد، سبب تضعیف روحیه تساهل و تسامح همراه با تقیه بومی اقوام ساکن در ایران شد. تلاش در جهت ترویج آن «وحدت» در سایه مرشد شاه صفوی موجب تقویت نظامی شد که یک طرف آن استبداد منوره و خشن شاه عباس اول بود و طرف دیگر آن استبداد مبتذل و خون‌بار شاه اسماعیل دوم و شاه صفی اول. تداوم این نظام، دیوانیان و سپاهیان بر ایرانیان مستولی کرد که آن حد شرافت ملی و ایمان قومی نداشتند که بتوانند به روز واقعه و در مقابل با تهاجم

متعصب‌ترین و دورافتاده‌ترین رعایای سلطان یعنی «افاغنه» ایستادگی کنند. سقوط دولت صفوی در عهد شاه سلطان حسین نیازمند معجزه نبود زیرا خاک ایران به خون ستمدیدگان آمیخته<sup>۱</sup> و هر سرکش به گردن‌فرازی علم شده بود. ز جور و ظلم کار اهل ایران بس که درهم شد

برای انتقام افغان مظلومان مجسم شد<sup>۲</sup>

به نوشته رستم‌الحکما «... بس زهاد بی‌معرفت و خر صالحان بی‌کیاست، به تدریج در روح شریفش رسوخ نمودند... وی را داخل به افسانه‌های باطل و بی‌حاصل [نمودند]... امور خر صالحی و زاهدی چنان بالا گرفت و امور عقلیه و کارهای موافق حکمت... نابود گردید»<sup>۳</sup>. هنوی تاجر و سیاح انگلیسی می‌نویسد: «اغماض بی‌جهت و تعصب وحشیانه دو عامل اند که مذهب حقیقی را از بین می‌برند و این احوال زمانه شاه سلطان حسین شده بود»<sup>۴</sup>. سخن مستوفی، مورخ و دیوانی عصر آخرین شاه صفوی، بیانگر ناتوانی سازمان اداری است: «افراد مسئول از ترس اتهام کارشکنی کناره گرفتند، امور در اختیار بی‌خردان و بازیگران قرار گرفت. امنیت کشور به دست گرجی و ارمنی افتاد»<sup>۵</sup>. درباره سازمان لشکری نیز همین وضعیت وجود داشت: «قزلباشان» در هر جا به فکر کار خود فرو رفته و به صیانت مال و عیال خود توجه داشتند<sup>۶</sup>. اما مورخ ایرانی به خاطر فرار از دفتر تاریخ همه را به مشیت مقدر حقیقی نسبت داده می‌نویسد: «... این دولت منقرض و مکافات افعال و اعمال به عمل آید و انتقام کشیده شود»<sup>۷</sup>.

در این وضعیت بود که افغانان وارد اصفهان شدند و از این شهر به تسخیر شهرهای عراق و فارس پرداختند. جمعی از مردم که نامشان «رعایا» بود و هدفشان غارت، به افاغنه تنگ‌چشم و مال‌اندوز پیوستند<sup>۸</sup>. دولت محمود افغان به هیچ وجه نتوانست وارث شاهان صفوی شود، بنابراین «رسم ملوک‌الطوایفی شیوع و فتنه و آشوب از عالی و سافل وقوع یافت» و در نهایت «تخت سروری ایران پایمال دشمن» شد<sup>۹</sup>. ملک محمود سیستانی با ۱۰۶۰۰۰ سپاهی به قصد تصرف خراسان خروج کرد و در مشهد تاج کیانی بر سر گذاشت<sup>۱۰</sup>. هیجده مدعی تبارداری صفوی به قصد نجات ایران با شمشیر قیام کردند. حکام شهرهای مسیحی‌نشین قفقاز خود را زیر علم حمایت روسیه قرار دادند و همین‌سان مسلمانان قفقاز به آذربایجان و کردستان از پاشایان

عثمانی خواستار پشتیبانی شدند.<sup>۱۱</sup>

استرآبادی ملوک الطوائفی ایران را به هنگام ظهور نادر این گونه شرح می‌دهد: «از قندهار الی اصفهان طایفه غلزایی، در هرات ابدالی، در شروانات لگزیه، در فارس صفی میرزا، در کرمان سید احمد نواده میرزا داوود، در بلوچستان و بنادر سلطان محمد مشهور به خرسوار، در جوانکی عباس، در گیلان اسماعیل قلندری گمنام و در خراسان ملک محمود سیستانی صاحب داعیه و استبداد گشته، گروه رومیه آذربایجان را از یک طرف آریه‌چای تا سلطانیه و ابهر و از طرف عراق از کرمانشاهان الی کزاز متصرف شد، روسیه نیز از باب‌الابواب در بند تا مازندران، ... الوار بختیاری و فیلی و اکراد اردلان و اعراب جزیره... [همه] سر از اطاعت باز زده»<sup>۱۲</sup>.

در این زوال تاریخی ایران به گفته محمد کاظم «کسی نبود که سر از یک گریبان به‌در آورد، جوابگوی معاندن گردد»<sup>۱۳</sup>. در شرایطی چنین مایوس‌کننده، اراده پنهانی و انتظار فرجام‌شناسی و نجات‌بخشی که در روح قومی ایرانیان بود، از نظر و عمل نادر دوران سر درآورده «... به معماری عزم متین آن ویرانی را درست کردند و گل‌های این گلشن افسرده را... به چه آب و رنگ از تازگی به عرصه ظهور درآوردند»<sup>۱۴</sup>.

تهماسپ فرزند شاه سلطان حسین در ۲۳ رمضان ۱۱۲۴/۱۷۲۲م، پنهانی از اصفهان به قزوین گریخت و در این شهر به تخت نشست<sup>۱۵</sup>. شاه از قزوین به اردبیل رفت تا شاید آنجا فداییان پدران او را یاری دهند<sup>۱۶</sup>. از تبریز هفت هزار قزلباش به فرماندهی فریدون خان به قوای شاه پیوستند<sup>۱۷</sup>. از آنجا که تهماسپ از داخل ناامید شده بود، سفیر اسماعیل‌بیک را به گیلان که اینک در تصرف روس‌ها بود، برای جلب کمک اعزام کرد<sup>۱۸</sup>. تهماسپ که نتوانسته بود در آذربایجان و گیلان نیروی لازم را به دست آورد، راهی مازندران از کانون‌های مهم طرفداران سنتی صفویان شد<sup>۱۹</sup>. در مازندران فتحعلی خان قاجار رئیس یکی از ایلات قزلباش و لله سابق شاه مقدم وی را گرامی داشت<sup>۲۰</sup>. فتحعلی خان سوگند خدمتگزاری خورد و با نام وکیل‌الدوله کمر به کارگزاری تهماسپ بست. وکیل‌الدوله تنها، منصب «اعتمادالدوله» را به میرزا داوود سپرد، و بقیه مقامات را به سرخیلان قاجار واگذار کرد<sup>۲۱</sup>. تهماسپ در این زمان بود که از مبارزات نادر علیه اوزبکان خبردار شد، پس وی را به اردوی خود فراخواند.

## نادر عیار

نادر در ۲۸ محرم ۱۱۱۰/۱۶۸۷م در خانه امامقلی در دستگرد دره گز به دنیا آمد و دوران خردی و نوجوانی را در مناسبات ایلی سپری کرد. بنا به روایت استرآبادی در تاریخ جهانگشای نادری اعتبار نام نادر نه به نسب است «و نه مباحاتش به سلطنت مکتسب... که بعد از لطف الهی استظهارش به شمشیر خویش [بود] نه به زوربازوی ایل»<sup>۲۲</sup>. امامقلی نام جدش «نادر» را به فرزند داد. قبیله نادر، قرقلو، از افشارها بود. وقایع نویسان، ایل افشار را از ترکمانان می دانند که در پی مغولان آمدند و در آذربایجان خانه ساختند. دولت صفوی برای حفظ مرزهای شمالی از گزند ازبکان و ترکمانان سنی مذهب خوارزم، ۴۵۰۰ خانوار افشار از ری و ۳۰۰۰۰ نفر از کردان مناطق ارزوم و بلباس را به سرچشمه میاب کوبکان ابیورد و خوبشان کوچاند<sup>۲۳</sup>. به روایت مجدالاسلام کرمانی: کلاتیان از نظر ظاهر ترکمانند اما ترک زبان و از نظر مذهب متفاوت<sup>۲۴</sup>. رقیب سرسخت ایل افشار، اکراد چمشگزک ابیورد بودند، شامل طوایف زعفرانلو، کیوانلو، عمارلو که از مرز روم ایلی کوچ کردند<sup>۲۵</sup>. این ایلات، جنگجویانی ستیزه جو بودند که تن به اطاعت هیچ بیگانه ای ندادند. در سپاه قزلباش سرخیلان ایل جلیل افشار مورد توجه شاهان صفوی قرار گرفتند<sup>۲۶</sup>.

نادر با شایستگی های طبیعی اش مانند هر ایل مردی برای رسیدن به نان و نام راه عیاری را برگزید. فضای ناامن زندگی شبانی در همسایگی ترکمانان و ازبکان چپاولگر، مدرسه دوران کودکی نادر بود که اسارت چندین ساله اش همراه با خانواده امامقلی پرورش پرستیز و دردناکش را کامل کرد. نادر الگوی تربیتی و بت ذهنی خود را از امیر تیمور قهرمان اساطیری و حماسی شده «ازبکان در سال های اسارتش به دست این چشم داران کوچرو اقتباس کرد. مروی قصه وام گیری از الگوی امیر تیمور را این گونه به پایان می رساند: «... چون آن لوح را مطالعه نمود [نادر] دید در آنجا نوشته اند که: هر آن شخصی که وارد این مکان شود نادر دوران خواهد بود. دانسته و آگاه باش که مرا تیمور گورکان می گفتند. مدت سی و شش سال پادشاهی نمودم، و ممالک ایران و توران و اروس و الان و دشت قپچاق تا سر حد ظلمات و... از این جانب دیار هندوستان و سند تا سرحد دکن را به تصرف درآوردم و چون به خراسان رسیدم اهل کلات



تمکین ننموده طریق عصیان پیمودند... نادر دوران چون از خواندن وصایا پرداخته... فاتحه‌ای جهت یاد روح امیر تیمور خوانده»<sup>۲۷</sup>.

پس از آنکه نادر از چنگ ازبک‌ها گریخت با تنی چند از جوانان همراهش راه عیاری برگزید. فضای آشفته ابیورد برای نادر جو مناسبی را فراهم آورد تا به عنوان قهرمانی ضد ازبک شناخته شود. حاکم ابیورد باباعلی بیک کوسه احمدلو به نادر علاقمند شد و وی را به سرداری برگزید<sup>۲۸</sup>. در این مقام نادر از ازبکان انتقام گرفت تا آنجا که به عنوان منجی مردم شمال خراسان شناخته شد. باباعلی بیک مقام تفنگچی آقاسیگری به نادر بخشید<sup>۲۹</sup> و عریضه‌ای از فتوحات نادر به درگاه شاه سلطان حسین فرستاد. به فرمان شاه یک صد تومان انعام به نادر شفقت شد<sup>۳۰</sup>. باباعلی بیک بنا بر یک سنت ایلی بیوه امامقلی را به عقد خود درآورد و در کنار آن دخترش را به زنی به نادر داد، زنی که رضاقلی میرزا و مرتضی‌قلی میرزا از اویند<sup>۳۱</sup>.

بعد از مرگ باباعلی بیک، اصفهان یکی از غلامان خاصه شاه را با تأیید نادر به حکومت ابیورد فرستاد<sup>۳۲</sup>. نادر خارج از مقررات حکومتی، به اتفاق یارانش دست ترکمان‌ها را از مال و جان ابیوردیان کوتاه کرد و نامش به عنوان حامی مردم خراسان شمالی معروف شد<sup>۳۳</sup>. نادر توانست جبهه متحدی از افشارها، قرخلوها، جلایریان و چمشگزک‌ها و کردان منطقه ابیورد به وجود آورد؛ جبهه‌ای که در آینده ستون فقرات سپاه نادری را به وجود آورد و امر جهانگشایی خود را با آن آغاز کرد. میرزا مهدی خان این مرحله را بدین سان توصیف کرده است: «چون دیدند که ساقی چرخ مینایی... خونابه غم به جام اهل ایران ریخته، حریف تنگ ظرف زمانه از بدمستی کاسه بر سر حریفان شکست... این معنی را حوصله غیرت آن حضرت بر نتافته، به الهام خداوندی... طوایف افشار و اکراد... را به حوزه خدمت خود درآورده، کلات را که حصن حصین و حصار خداآفرین بود... برای افراختن بیرق حکمرانی اختیار و به یاری جناب کردگار آغاز کار کردند»<sup>۳۴</sup>. بعد از گرد آمدن طوایف شمال خراسان زیر پرچم اقتدارش، درصدد به زانو درآوردن اقوام جنوب از جمله گرایلی و بغایری برآمد<sup>۳۵</sup>. اینک نادر با سه‌هزار جنگجوی فدایی در خراسان به مرد اول تبدیل شده بود. این فرمانده عیاران که تنها به رسیدن به هدف می‌اندیشید، عمویش صاحب کلات معرف او به تهماسب

را از میان برد و خود به نام مالک کلات به وضع مالیات و رتق و فتق امور پرداخت<sup>۳۶</sup>.

### نادر در اردوی شاه تهماسب دوم

تهماسب تهی از شکوه و ایمان اسماعیل اول و خالی از قدرت و هوشمندی عباس اول در جستجوی پیروان و صفوی‌دوستان از اصفهان به قزوین و بعد به تبریز و سرانجام به مازندران و وطن مرعشیان رسید. فتحعلی خان همراه با ایل قاجار یکی از هفت ایل قزلباش و نگهبان مازندران و استرآباد خدمت شاه می‌گسار و بی‌نشان صفوی رسید تا به عنوان «وکیل‌الدوله» وی، بزرگی و دولت را به خاندان تحقیر شده صفوی بازگرداند. تهماسب در مازندران از ناموری نادر باخبر شد، در این اندیشه باطل که ناجی صفویان را یافته، معیرالممالک را مأمور دعوت نادر به اردوی شاهانه کرد. نادر که در انتظار چنین فرصتی بود با ۵۰۰۰ رزم‌آور و اسلحه و مهماتی که از ازبکان و ترکمانان به یغما گرفته بود، به حضور تهماسب رسید و به لقب خانی مفتخر و «تهماسب‌قلی» خوانده شد.

ساید به فلک از ره اقبال رکابم      تهماسب‌قلی خان شده از شاه خطابم<sup>۳۷</sup>

نادر برای جلب بیشتر نظر شاه و چشاندن طعم شیرین پیروزی به تهماسب، در محرم ۱۱۳۹، در خواجه ربیع به جنگ پر قدرت‌ترین مدعی خود در خراسان یعنی ملک محمود سیستانی رفت. در حالی که نادر رقیب را از میدان به در کرده بود، تهماسب را شاهانه وارد مشهد کرد. پس از ملک محمود به رقیب نظامی‌اش یعنی فتحعلی خان قاجار اندیشید و با توسل به توطئه وی را به قتل رساند و سر این سردار بزرگ و لله سابق شاه و نیای پادشاهان قاجار را به رسم هدیه، به پای تهماسب انداخت. نادر به نام تهماسب سازمان لشکری و کشوری شاه را از عناصر قاجاری تسویه کرد. قاجاریان دستگاه سلطنت، شبانه از وحشت پاک‌سازی ایلی نادر، به وطنشان استرآباد گریختند<sup>۳۸</sup>.

بعد از اتمام کار دولتمردان قاجاری، به جز منصب «اعتمادالدوله» که اصولاً به اهل قلم و فارسی‌زبانان تعلق داشت و به میرزا مؤمن قزوینی از دیوانسالاران قدیم داده شد، همه مقامات میان مردان افشاری چمشگزکی تقسیم شد و نادر به مقام قورچی‌باشگری رسید و کلبعلی خان برادر زن خود را به منصب ایشیک‌آقاسی‌باشی شاه تهماسب

رساند<sup>۳۹</sup>.

تهماسپ با شادی کودکانه در میان هلهله مشهدی‌ها چشم به راه اصلاحات، به ارض آستان رضوی وارد شد. اما شاه همانند اجدادش به کامستانی مشغول شد و نواب قورچی‌باشی «متوجه امور مملکت و انتظام دولت گردید»<sup>۴۰</sup>. بنابر اسناد «داک» (کمپانی هند هلند) نادر در مشهد به نام امام علی (ع) سکه زد و سجع مهر خود را «والی خراسان» حک کرد<sup>۴۱</sup>. پس از چندی سوءظن تهماسپ به سپهسالارش بالا گرفت، ضمن آنکه دولتمردان پیر، خطر این جنگجوی پر قدرت و شرور را گوشزد کرده و از شاه اجازه خواستند «دمار از نادر برآور» [ند]<sup>۴۲</sup>. خوانین اکراد به عنوان شاخه نظامی طرح شورش علیه نادر با مقامات کشوری متحد شدند، شاه را به خوبشان بردند تا برنامه واژگونی اقتدار نادر را اجرا کنند. نادر همه سرخیلان سپاه خراسان را فراخواند و به آنها گفت: دوستان گرد ما شاه را دزدیده و به قلعه خوبشان برده‌اند، اما ما به نیروی خود «فردا دمار از روزگار آن طایفه تباه‌روزگار به در خواهیم آورد»<sup>۴۳</sup>. نادر در جنگی خونین، اکراد را شکست داد و قلعه خوبشان را تسخیر کرد. شاه تهماسپ شرمنده از نادر عذرخواهی کرد. نادر دستور داد شاه در عمارت دولتخانه تحت نظر باشد و «قدغن کردند که احدی از امرا و اعظام رؤسا نزد [ایشان] نروند»<sup>۴۴</sup>، و ملازمان عراقی وی را اسب و یراق داد و به خدمتشان خاتمه داد [نوروز ۱۱۳۹ق/ ۱۷۳۷م]<sup>۴۵</sup>.

نادر در بحبوحه دست و پنجه نرم کردن نهایی با ولی نعمتش، هرچه خواست در جهت تحکیم پایه‌های قدرتش انجام داد؛ از جمله با بزرگ کردن خطر ملک محمود، به اتهام داشتن رابطه پنهانی با تهماسپ، وی و افرادش را به قتل رساند<sup>۴۶</sup>. از جمله موفقیت‌های ارزشمند، استیلای بدون قید و شرط نادر است بر رقبای قدیمی ایلی شامل طوایف کرد و چمشگزک ناحیه ابیورد و دره‌گز. اکراد با ارسال همشیره محمدحسین خان – که سابق بر این نامزد «صاحبقران» بود – به حرم نادر، روابط کینه‌توزانه را به دوستی پایدار تبدیل کردند<sup>۴۷</sup>. در مقابل به قدر سه چهارهزار از طایفه زعفرانلو به خدمت نادر درآمدند<sup>۴۸</sup>. نادر پس از فرونشاندن شورش ذوالفقار خان افشار در مازندران، به واقع شمال خراسان را در اختیار گرفت. شاه تهماسپ مجبور بود تا با دلجویی بیشتر صاحبقران را به دست آورد، پس با اعطای لقب پر

افتخار «بابا خان» و تقدیم جیقۀ مرصع و فرمان صاحب‌اختیاری خراسان، کرمان و مازندران از خدمات سپهسالار خود قدردانی کرد.<sup>۴۹</sup>

تهماسپ خود را برای سفر جنگی اصفهان آماده کرده بود، ولی نادر می‌دانست اگر ابدالیان هرات رها شوند، آنان نه تنها خراسان را تصرف خواهند کرد، بلکه از طریق اتحاد با اشرف، تسخیر اصفهان را نیز ناممکن خواهند ساخت. نادر به سختی نظر شاه را برای جنگ با ذوالفقار خان و الهیار خان، رؤسای ابدالیان هرات جلب کرد. نبرد نادر با ابدالیان هرات هم قومی بود و هم به لحاظ سنی بودن ابدالیان، عقیدتی. هراتیان در نبردهای مختلف از جمله «کافرقلعه» شکست خوردند. رؤسای سپاه خصم به حضور نادر رسیدند و گفتند: «افاغنه غلیجایی و ابدالی هر دو رعیت قدیم ایران بودند، غلیجایی مصدر خیانت گشته، اولاً قندهار و بعد از آن اصفهان را که قرارگاه سلطنت بود، تصرف کردند». ابدالیان درخواست کردند نادر از جرم آنان درگذرد، در آن صورت «زیاده بر سابق درصدد ایلی و اطاعت» خواهیم بود. نادر در مقابل دریافت باج بسیار، حکومت هرات را به الهیار خان بخشید و در ۴ ذیحجه ۱۱۴۱ راهی مشهد شد.<sup>۵۰</sup>

### زوال دولت افاغنه و فتح اصفهان

چنان‌که گذشت فرجام حکومت غلزیان حاکم بر عراق و فارس به ابدالی‌های هرات بستگی داشت. سیاست صبورانه نه جنگ و نه صلح نادر در برابر سیاست جنگ اجتناب‌ناپذیر اشرف، سرانجام به بار نشست و اشرف مجبور شد برای جنگیدن با نادر نه در عراق بلکه در وطن نادر یعنی خراسان وارد کارزار شود. غلزیان اصفهان در پی یکی شدن با ابدالیان هرات، راهی خراسان شدند. نادر در محرم ۱۱۴۲ / ۱۷۳۹م در دو نبرد یکی در مهماندوست دامغان و دیگر در سردرۀ خوار گرمسار سپاه دشمن را شکست داد و عمدهٔ اسلحه و توپخانهٔ آنان را تصرف کرد. نادر به اشرف امان نداد که خود و سپاه افغان را بازسازی کند، تهماسپ شادمان به تخت و تاج، را در تهران باقی گذاشت تا بیشتر وی را از مدار کشورداری دور نگهدارد و خود با سپاهیان چشم به راه انتقام و دل در گرو چپاول افاغنه راه اصفهان را در پیش گرفت.<sup>۵۱</sup> اشرف که

فرجام تلخ خود را احساس می‌کرد، کوردلانه دست انتقام از آستین به در آورد و بیش از سه هزار تن از معاریف اصفهان را قتل‌عام کرد. سپس آنچه می‌توانست از خزاین و اموال به فارس برد<sup>۵۲</sup>. سپاه افغان با قورخانه و توپخانه همراه با نیروهای ترک و اسلحه اهدایی خلیفه عثمانی به سرداری احمد پاشا در دشت «مورچه‌خورت» در چند فرسخی اصفهان به انتظار قزلباشان نشستند. نادر سمندروار به لشکر دشمن زد، توپخانه اهدایی عثمانی را به چنگ آورد و این رومیان آسیایی را کشت؛ چهار هزار سر از افغانه بریدند و با آن مناره‌ها ساختند. بعد از آنکه اشرف کار خود را تباه دید، جمیع توپخانه و اساس سلطنت را گذاشته راه اصفهان در پیش گرفت<sup>۵۳</sup>.

در ۲۴ ربیع‌الثانی ۱۱۴۲ نادر وارد اصفهان شد، کسی را برای ضبط دفاین و خزاین معین کرد. «اصفهانیان که از مُرده افغان می‌گریختند، ایشان را به شمشیر و کارد روانه ملک عدم می‌ساختند»<sup>۵۴</sup>. مردم آرامگاه محمود افغان را، که بقعه‌ای عالی بر فراز آن بنا کرده بودند با اجازه نادر ویران کردند و در محل آن آبریزگاه عمومی ساختند<sup>۵۵</sup>. مردم از اطراف به شهر آمدند و هر کس به تعمیر خانه خود پرداخت. بعد از آنکه نادر کارها را مطابق میل خود سامان داد، کس برای آوردن شاه تهماسب روانه تهران کرد. شاه بر سریر سلطنت قرار گرفت. نادر که در ظاهر تکلیف ملی خود را انجام داده بود، یکی از دو «ناز تاریخی» خود را به رخ ایرانیان کشید و راه بازگشت به خراسان را در پیش گرفت. به قول استرآبادی «هرچند که [تهماسب] قلباً به رفتن آن حضرت به صوب خراسان راغب و رفع مخل را طالب بود، اما می‌دانست با رفتن او کارها به شکل اول خواهد شد»<sup>۵۶</sup>. در مقابل اصرار شاه و سران سپاه، نادر قبول کرد که بعد از انهدام کامل اشرف رأیت «مراجعت افرازم»<sup>۵۷</sup>.

تهماسب برای چندمین بار تاج شاهی بر سر نهاد و سکه و خطبه به نام خود قرار داد. به دستور نادر، رجبعلی خان «اعتمادالدوله» شد و سفارش لازم برای تربیت «نواب اقدس» به وی داده شد<sup>۵۸</sup>. نادر در تعقیب اشرف با قزلباشان راهی شیراز شد. اشرف با وعده زر و انعام، لشکری آراست و با این نیرو در مرودشت آماده کارزار شد. قزلباشان در آن مصاف با دلاوری جنگیدند. اشرف با باقی سپاه خود که هنوز بیست‌ودو هزار کس بود، هراسان راه لار در پیش گرفت. رؤسای افغانه را دستگیر و به سیاست

رسانیدند، از جمله ملا زعفران پیر و مرشد محمود<sup>۵۹</sup>. اشرف اموال و حرم غارتی را رها کرده راه کرمان در پیش گرفت.

حزین روایت می‌کند رعایای شیراز و لار راه بر افغانه می‌گرفتند و آنها را به قتل می‌رساندند «در آن راه قرصی نان به دست ایشان نیفتاد و به گوشت اسبان و الاغان خود معاش می‌کردند و خلقی با وجود زر و جواهر به گرسنگی بمردند»<sup>۶۰</sup>. شایان توجه اینکه هیچ سرباز افغانی موفق نشد خود را به قندهار برساند. حزین نقل می‌کند: «چون به سواحل عمان رسیدم پسر برادر اشرف و خداداد خان افغان، حاکم لار و از امرای بزرگ ایشان را دیدم که هر دو مشکی بر دوش گرفته آب به خانه‌ها می‌بردند»<sup>۶۱</sup>. اشرف در بلوچستان و در راه قندهار به دست پسر عبدالله بلوچ به قتل رسید. قاتل سر اشرف را با قطعه الماسی گران نزد شاه تهماسب فرستاد<sup>۶۲</sup>. اشرف و همه افغانان به دست مردم ناراضی به قتل رسیدند<sup>۶۳</sup>.

پس از تسخیر خراسان و عراق، نادر فارس را هم تسخیر کرد و یکی از ایل‌مردان افشاری را بر آنجا گمارد. محمدتقی خان که از ناموران فارس بود، جهت ضبط مالیات و تنظیم امور دیوان ولایت به وزارت منصوب شد<sup>۶۴</sup>. نادر پس از فارس راهی تصرف خوزستان، لرستان و نبرد با پادشاهان عثمانی، که تا همدان پیش آمده بودند، شد<sup>۶۵</sup>. شاه تهماسب حکم فرمانروایی خراسان، کرمان و مازندران را به قید «لعنت‌نامه» به نواب قورچی‌باشی و اولاد او داد، خواهر را به عقد ازدواج نادر در آورد و اجازه داد، جیقه را به طرف راست زند<sup>۶۶</sup>.

### فتح هرات

نادر پس از تصرف خراسان، عراق و فارس متوجه آذربایجان شد. تصرف آذربایجان از دو نظر برای آینده فرمانروایی نادر مهم می‌نمود: اول آنکه آذربایجان خاستگاه قومی و دژ سیاسی و ایدئولوژیک صفویان و تبریز نخستین پایتخت این دولت مقتدر و فراگیر بود؛ دوم، آذربایجان در همسایگی دو قدرت جهانی یعنی عثمانی و روسیه قرار داشت و این دو دولت ضمن اعمال نفوذشان، در زمانی که نادر قصد تسخیر آن را داشت، بخش‌هایی از این ولایت را در اختیار و تصرف خود داشتند. نادر پس از بیرون

راندن افغانه، سفر جنگی خود را برای آزادسازی آذربایجان آغاز کرد. همدان و کرمانشاهان را از استیلای پاشایان عثمانی خارج کرد و راهی تبریز شد. تبریزیان علیه عثمانی‌های اشغالگر شوریدند و شهر را تسلیم نادر کردند.<sup>۶۷</sup> نادر از تبریز پیام غرورآفرین خود را به حکام دیگر داد که یا دست از شهرهای ایرانی بردارند یا آماده نبرد شوند.<sup>۶۸</sup> زمانی که همه چیز برای اجرای اتمام حجت نادر علیه حکام شهرهای مفتوحه آماده بود، خبر رسید که ابدالیان هرات در محرم و صفر ۱۱۴۲ / ۱۷۳۰م مشغول تصرف شهرهای خراسان اند.<sup>۶۹</sup>

ذوالفقار خان حاکم فراه که یک ابدالی بود، به کرات گفته بود: «رفته مملکت خراسان را به نحوی که محمود اصفهان را گرفت ما به ضبط دولت خود درآوریم».<sup>۷۰</sup> ابراهیم خان ظهیرالدوله، برادر نادر و والی خراسان، در محرم ۱۱۴۳ در «صحرای علم دشت» و «زرگران» مشهد از ابدالیان شکست خورد. فاتحان در مشهد همان تطاول و بیدادی را مرتکب شدند که پسرعموهایشان غلزیان در اصفهان روا داشتند. خبر تهاجم ابدالیان برای نادر سخت بود به خصوص که خراسان را وطن خود می‌دانست. نادر طی یک عقب‌نشینی سیاسی، اعلام کرد که چون عراق در قلمرو تهماسب است، مسئولیت آذربایجان با اوست. با وجود این نادر یکی از افشارها را به نام بیستون بیک با خطاب «خانی» و تنخواه کافی به سرداری آذربایجان گمارد و تنها با جمعی از عساکر زبده عراقی و فارسی راهی خراسان شد.<sup>۷۱</sup>

نادر هرگز تا این اندازه برای رسیدن شتاب نکرده بود. او می‌دانست اگر خراسان در خطر افتد، تمام تلاش‌هایش نقش بر آب خواهد شد و حتی حسین خان غلزیایی حاکم قندهار و برادر محمود را تحریک به انتقام خواهد کرد. از اینها گذشته دشمنان خانگی نادر یعنی اکراد شمال خراسان و حتی قاجارها را به یاد انتقام خواهد انداخت. حیرت آور اینکه نادر این راه را در عرض ۳۲ روز طی کرد.<sup>۷۲</sup> اضطراب نادر به جا بود، ابدالیان ضرب‌شست فساد و سیاه‌کاری خود را به شهدیان بیچاره نشان داده بودند. محمدکاظم مروی در آن زمان محصل بود و درباره بیداد ابدالیان چنین گفته است: «موازی بیست نفر عملاً بیلدار را به قرار دویست دینار تبریزی اجرت داده و ده نفر از اطفالی که در خدمت [میر شمس‌الدین علی مازندرانی] آن به درس و مشق مشغول

بودیم، در آن روز به خدمت آن رفته، در خارج قلعه بیلداران زمین را حفر می نمودند و اجساد کشتگان را به میان آن جمع نموده، و چند کوزه آب بر سر مقتولان می ریختند. بعد از آن برایشان نماز نموده، خاک بر بالای آن ریخته دفن می نمودند. جمعی دیگر از علما نیز به همین امر اشتغال داشتند و چنین حادثه‌ای تا آن عصر در خراسان به وقوع نیامده بود... و ابراهیم خان از غم این حادثه و بازخواست نادر صاحبقران اندیشه‌ناک بود»<sup>۷۳</sup>. نادر زمانی به مشهد رسید که ابدالیان تباهی خود را انجام داده به هرات بازگشته بودند. صاحبقران برای ترضیه و تفریح مردم مراسم جشن عروسی رضاقلی میرزا با دختر شاه سلطان حسین را به راه انداخت تا هم مرهمی بر زخم دل داغدیدگان باشد و هم قزلباشان دلداه به زندگی، راهی انتقام شوند.

نادر با ۳۶ هزار از جنگجویان زبده خود وارد کارزار هرات شد. به دلیل حیاتی بودن این نبرد، به زیارت امام رضا(ع) رفت و ندورات فراوان کرد<sup>۷۴</sup>. نبرد سرنوشت‌ساز در چهارم شوال ۱۲/۱۱۴۳ آوریل ۱۷۳۱ در چند فرسنگی هرات انجام شد. اللهیار خان میدان را ترک کرده وارد قلعه هرات شد و رؤسای هرات امان خواسته تسلیم شدند. کسانی که اسلحه بر زمین گذاشتند مورد عفو قرار گرفتند. نادر مال و غنیمت بسیار از دارالسلطنه هرات جمع‌آوری کرد. از آنجا که نادر در پی آن بود که برتری قزلباش را در سپاهش تعدیل نماید، سه هزار جنگجوی هزاره‌ای، قپچاقی و جمشیدی را در زمره سربازان رکابی خود آورد. نادر که یکی از پرخطرترین و حساس‌ترین نبردهایش را به مبارکی از سر گذرانده بود، شادی کنان راهی مشهد شد. فتح‌نامه هرات به همه ایران فرستاده شد. مردم اصفهان و کارگزاران نادری به محض شنیدن این فتح مبین، هفت شبانه‌روز به شادمانی و چراغانی پرداختند<sup>۷۵</sup>.

## ۲. از انجمن خلع تهماسب تا انجمن کبرای مغان

### خلع شاه تهماسب دوم

شاه تهماسب و رؤسای لشکری و کشوری از حادثه ورود ابدالیان به خراسان راضی بودند. تهماسب به ندیمان خاص از نادر گلایه کرده که آنچه این «افشار مردود» به من نموده محمود و اشرف نموده و اکثر از سرداران آباء و اجداد مرا مغضوب و معزول



نموده. الحمدلله که در خراسان به دست جماعت «افغان قتیل و اسیر» خواهد شد. ندیمان به شاه می‌گویند باید به آذربایجان رفته، ضمن تسخیر آن خطه از عثمانی، همراه با صفوی خواهان قدیمی با سپاه فراوان برای تنبیه دشمنان راهی خراسان شویم. شاه در رأس سپاه عراق عازم تبریز شد تا پاشایان عثمانی را از آذربایجان، چخورسعد و شروان بیرون کند. سلطان عثمانی مقرر کرد ۱۲۰ هزار سوار عازم آذربایجان شود، ضمن تنبیه «توپوز خان» (نامی که ترکان به نادر دادند) و «تهماسپ نوجوان» بقیه آذربایجان را نیز پس گیرند. سپاه قزلباش با تمام جان فشانی که در جنگ نشان داد، نتوانست در مقابل سپاه پرشمار محمد عثمانی کاری انجام دهد. تهماسپ چاره‌ای جز عقب‌نشینی به اصفهان ندید تا با نیروی تازه‌نفس مجدداً راهی جنگ عثمانی شود.

تهماسپ در اصفهان غازیان را موجب و انعام فراوان داد، اکثر کسانی که اسلحه نداشتند از جبهه‌خانه سرکار خاصه جوشن، کلاه‌خود و شمشیر دادند. اما این تدارکات بی‌اثر بود چون به قول محمدکاظم مورخ، روشنی چراغ خاندان صفوی بی‌فروغ شده بود و مردم نواحی غرب ایران که «مملکت ایران را از دست سلسله صفوی بیرون رفته» دیدند، کلید همدان را با هدایای بسیار حضور احمد پاشا والی بغداد بردند و از او تقاضا کردند پاشای جدید برای آنان فرستد. به هر تقدیر سپاه تجدید سازمان‌یافته قزلباش عازم همدان شد. در این جنگ که در نزدیکی همدان رخ داد، باز شکست به اردوی قزلباش راه یافت. سرداران سپاه قزلباش رجبعلی خان اعتمادالدوله، حسنعلی خان معیرالممالک و محمد خان بلوچ خود را به شاه تهماسپ رساندند و با جمعی از غلامان خیمه را کنده و به سوی اصفهان فرار کردند. احمد پاشا بعد از این پیروزی (۱۱۴۴ق / ۱۷۳۱م) نامه‌ای مشتمل بر موعظه برای تهماسپ فرستاد و در آن ادعای تسخیر از حدود درگزین تا سرحد بغداد کرد.<sup>۷۶</sup>

ترک‌ها که از بازگشت نادر می‌ترسیدند، شتابان مقدمات صلح را فراهم کردند. بنا بر این قرارداد، جنوب ارس به ایران پس داده می‌شد و شمال رود به ترک‌ها تعلق می‌گرفت. به علاوه ۹ محال از کرمانشاه به اقطاع به احمد پاشا واگذار می‌شد.<sup>۷۷</sup> در همین سال ۱۱۴۳ق / ۱۷۳۲م، نمایندگان تهماسپ قرارداد رشت را با روسیه منعقد کردند. به موجب آن اراضی جنوب رود کرا فوراً به ایران برگردانده می‌شد و تحویل

در بند و باکو به بازپس گیری ایروان و گنجه موکول می شد.<sup>۷۸</sup>

مخالفان و مدعیان نادر یعنی رؤسای طوایف زند، بلوچ، بختیاری و فیلی باز مدعی شدند که اگر اراده شاه بر جنگ با عثمانی قرار گیرد، آنها صد هزار سپاهی آماده خواهند کرد. اما ندیمان کشوری تهماسب مثل معیرالممالک، میرزا زکی و میر ابوالقاسم کاشی که از جمله مشایخ بودند دست از رفتار دون کیشوتی سرخیلان ایلات برداشته به نادر نامه نوشتند که «فرداست که سپاه روسیه دارالسلطنه را تصرف نماید»، و همه روزه قاصدان روانه خدمت امیر صاحبقران نموده» از او دعوت آمدن به اصفهان و قبول سلطنت کردند.<sup>۷۹</sup>

نادر از خبر صلح با عثمانی برآشفته و به عثمانی پیغام داد که اگر آماده استرداد ولایات ایران نیست، پس خود را آماده جنگ کند. نادر تا توانست از انعقاد این قرارداد ننگین علیه تهماسب که دیگر اعتباری نداشت کمال بهره برداری را کرد.<sup>۸۰</sup> نادر در اعلامیه‌ای خطاب به مردم، از آنها می پرسد چرا ممالک آن سوی ارس که متعلق به ایران است به رومیان داده شده درحالی که «مقصد اصلی استخلاص اسرای ایران بوده که انجام نشده... برای استخلاص اسرای مسلمین و برای زیارت روضه ملائک مطاف حضرت امیرالمؤمنین بدون تأمل عازم کعبه مقصود خواهیم شد». بعد اخطار می کند هر کس «در این امر داخل نباشد از کسرت حمیت عاری و بی بهره از سعادت دین داری و سزاوار لعن و از حوزه اسلام خارج»<sup>۸۱</sup>.

عجب اینکه مشاورانی که تا قبل از جنگ، تهماسب را ترغیب می کردند که نادر را از سر راه بردارد، همین که باد به پرچم شاه نوزید، از اصفهان راهی اردوی نادر شدند. اینان مثل ابوالقاسم کاشی، معیرالممالک، محمد خان بلوچ و چند نفر دیگر از «سرکردگان آستان صفوت نشان اعلی حضرت شاهی» بودند که «از بس که آن نمک به حرامان اجاق صفویه سخنان خوشامد فتنه انگیز تقریر نمودند که صاحبقران زمان به خوف افتاد، که مبادا در حین ورود به اصفهان علی الغفلة نقصان جانی به [هم] رساند»<sup>۸۲</sup>.

نادر از این مشاوران دیروز شاه می خواهد که تا از تهماسب بخواهند که برای جنگ با عثمانی راهی تهران شود تا به اتفاق برای قصاص از اهل آن مرز و بوم»

متوجه عثمانی شویم<sup>۸۳</sup>. فشار روانی که نادر بر تهماسب وارد آورد به قول هنوی یک شاهکار سیاسی بود. نادر شک را به اردوی تهماسب خراماند. نامه‌هایی که بوی توطئه و خیانت می‌داد فراوان به شاه صفوی دادند، آن قدر که قبل از خلع رسمی، به لحاظ روحی و عصبی خود را خلع شده می‌پنداشت<sup>۸۴</sup>. تهماسب به «خوف افتاد روانه قریه سرچشمه نزدیک اصفهان شد تا از آنجا به فارس یا لاهیجان رفته به دیار روم و فرنگ رود. در این هنگام نادر از تهماسب دعوت کرد که به اصفهان مراجعت کند<sup>۸۵</sup>. تهماسب می‌دانست که مردم از وی دفاع نخواهند کرد و حتی هیچ کجای ایران مکانی برای آرمیدن وی وجود نخواهد داشت. مردم سبب بدبختی خود را ضعف و ناتوانی تهماسب می‌دانستند<sup>۸۶</sup>. حزین درباره وضع مردم می‌نویسد: «... به هر جا رسیدم خراب بود اصفهان آن شهر معظم... و شیراز را به غایت خراب و مردم را پریشان حال و بی‌سرانجام یافتم... مملکت خراب و ضوابط و قوانین ملکی بهم ریخته... پادشاه صاحب اقتدار و باتدبیری بایست که تا مدتی به احوال... بپردازد و به صعوبت تمام ملک را به اصلاح آورد»<sup>۸۷</sup>.

نادر وارد اصفهان شد، اما برای اینکه خطر جانی را از خود دور کند با هزاران کشیک و محافظ وارد شد، از جمله ۴۰۰ علم ازدهاپیکر و ۵۸ علم شیرپیکر... «به نحوی در حرکت بودند که زمین و زمان چون کوره حدادیان در جوش و خروش بود»<sup>۸۸</sup>. نادر پس از ورود به اصفهان به پای‌بوسی تهماسب رفت و از شاه خواست که به بزم خاص هزار جریب حاضر شود. نادر به شاه عرض کرد: «جمعی سازنده و نوازنده خراسانی را با پسران ماه‌سیما و دختران خورشیدلقا آورده‌ایم که با نواب اقدس صحبت داریم»<sup>۸۹</sup>. اما در کنار این تزویر و توطئه سیاسی، نادر خطاب به خوانین عراق گفت: «شما طایفه بی‌عاقبت بس که با بندگان اعلی به لهو و لعب اشتغال نموده‌اید، حال هر روزه از ما پسران... دختران خراسانی مطالبه» می‌نمایید<sup>۹۰</sup>. به هر تقدیر شاه در بزم سیاسی نادر شرکت کرد. نادر به شاه مست و خراب اشاره کرد و از فرماندهان پرسید هنوز از این عنصر شهوت‌پرست امید رستگاری دارید؟ سرخیلانی که تا دیروز در بزم شاه واژگون‌بخت شرکت داشتند زاهدانه اعلام کردند: «از کردار و افعال آن همیشه در عذاب بوده‌ایم و این مردی بی‌خیال و بی‌خرد و پادشاهی است بی‌مدد و افعال و کردار آن حمل بر سودا و مالیخولیا دارد»<sup>۹۱</sup>. تهماسب که عزل زودهنگام خود را اجتناب‌ناپذیر می‌دید،

دست از جان شسته با دردمندی فریاد می‌کند: ۲۵۰ سال می‌شود که اباعن جد ما در ممالک ایران به فرمانروایی مشغولیم... [حال] برای یک نفر خراسانی مردم‌آزار حقوق چندین ساله ما را فراموش نموده... که همین شخص... به همگی اهالی ایران به نحوی استیلا یافته قصاص نماید»<sup>۹۲</sup>.

نادر به تهماسپ رندانه اظهار کرد شما برای عبادت به مشهد رفته بعد از آرام شدن اوضاع، بازگشته بر سریر فرمانروایی متمکن شده و همگان در خدمتتان خواهیم بود. نادر که پیش‌بینی هر حادثه‌ای را کرده بود، اعلام کرد: به روز «خلعیت» هیچ‌کس حق خروج از خانه خود را ندارد<sup>۹۳</sup>. شاه مخلوع جیقه و تاج سلطنت را اشک‌ریزان تقدیم نادر کرد، آن چنان که پدرش تاج مرتضوی را بر تارک محمود افغان نهاد. این آخرین یادگار خاندان شاهان مقدس و صاحب دین و دنیای مردم بعد از یازده سال سلطنت خالی از غرور و شکوه در سبزوار، تبعیدگاهش، به امر رضاقلی میرزا مرگ مظلومانه و معصومانه‌ای را پذیرا شد<sup>۹۴</sup>.

مردم از تهماسپ بریده، ولی به نادر هنوز نپیوسته بودند. از این‌رو، به فرمان نادر شاهزاده عباس میرزا، طفل شیرخوار تهماسپ، را از گهواره‌اش بیرون آورده و در روز هشتم ربیع‌الاول ۱۱۴۵ در گهواره زرنگار خوابانیده و بالای آن تاج شاهی قرار دادند. به نام شاه عباس سوم سکه و خطبه خوانده شد. در این وقت آن طفل به گریه درآمد. نادر مزورانه فرمود، شاهزاده نگران دشمنان ایران مثل عثمانی، قندهار، هندوستان و توران است. نادر قول می‌دهد جمیع گردنکشان ایران و توران را حلقه در گردن، تحویل شاهزاده کامکار خواهد داد<sup>۹۵</sup>. نادر برای برگرداندن افکار عمومی اعلام کرد: هرچه زودتر به عتبات رفته، اسیرانمان را آزاد سازیم، و همان اندازه که از هم‌وطنانمان کشتند از آنها می‌کشیم<sup>۹۶</sup>. فرمانروایی صفویان پایان یافت اما خاطره آنان به عنوان خادمان شریعت و شیعیان باقی ماند تا آنجا که از فردای «خلع» هر مدعی پادشاهی نادر، به نام بازگرداندن سلطنت به خاندان صفویان، قیام کرد<sup>۹۷</sup>.

فرمانروایی برای حاکمان نودولت، بعد از دولت ایدئولوژیک صفوی که هم به دلیل عقاید شیعی و هم به دلیل مدت نسبتاً طولانی پادشاهیشان از مقبولیت عام برخوردار بودند، کاری آسان نبود. مردم که دچار فراموشی تاریخی بودند، ناتوانی نظام اداری

سیاسی صفویه را در مقابل هزارویک مشکل از جمله دفع فتنه افغان از یاد برده بودند. مردم انتظار داشتند دولت در مدتی کوتاه آثار بیداد و سیاه کاری‌های به جا مانده از سال‌های واپسین حکومت صفویان و نیز فتنه افغان را جبران کند. این مطالبات، به دست قدرت از دست‌دادگان و مدعیان بهانه داد تا انواع کارشکنی، شورش و سازش با بیگانگان را علیه نادر تدارک ببینند.

نادر و مشاورانش در مرحله نخست باید فضای رشد چنین مخالفت‌ها را تغییر می‌دادند. اجرای چنین سیاستی مستلزم تعدیل در احساسات افراطی اعتقادی مردم بود. از این‌رو، نادر دستور داد تا از سب و لعن نسبت به خلفای سه‌گانه نخست رسول اکرم (ص) و انجام تظاهرات محرک سنی‌مذهبان ایران مانند اعمال سیاسی تبرائیان و تولائیان فدایی مرشد شاهان صفوی جلوگیری به عمل آوردند. این طرحی بود که در شورای کبری مغان به تصویب نمایندگان مردم رسید. با تصحیح پایه‌های ذهنی و فرهنگی مردم در جهت منافع دولت نادری، زمینه احساسی و عادی بروز شورش‌ها را تا حدی ملایم کرد. پس آنگاه متوجه تضعیف پایه‌های عینی و نظامی صفوی خواهان، یعنی قزلباشان شد.

هرچند قزلباشان قدیم و مخلصان مجذوب ارشاد اسماعیل اول و تبارش رفته بودند، قزلباشانی بودند که هنوز خواب خوش بازگشت این پادشاهان به حق را می‌دیدند. نادر با تشکیل ارتش جدید متشکل از اقوام ترکمان، افغان و...، قزلباشان را به حاشیه راند، و سرانجام با هجوم به ایلات بختیاری و لر و فیلی و کلیه شاهسونان که بازوی چریکی مسلمانان صفوی بودند، امکان کامیابی شورش‌ها و نهضت‌های «بازگشت» را به حداقل رساند. حزین به یکی از نمونه‌های برجسته این طغیان‌ها اشاره می‌کند: «محمد خان بلوچ سردار فارس دعوی بندگی و اخلاص به شاه تهماسب می‌نمود... مردم ستم رسیده و بالطبع هواخواه خاندان علیه صفویه... به جانب وی رغبت نمودند»<sup>۹۸</sup>. نمونه دیگری از این گونه شورش‌ها، قیام بختیاری‌ها در سال ۱۱۴۵ق به طرفداری صفویان بود<sup>۹۹</sup>. نادر با اجرای موفقیت‌آمیز این سیاست‌ها، ولایت خراسان، عراق و فارس را در چنگ داشت و حال نوبت آذربایجان بود، ولایتی که بخش‌های وسیعی از آنرا عثمانی و روسیه در تصرف داشتند.

نادر پس از تسخیر کرمانشاهان و سامان دادن به قورخانه مشهور این شهر راهی بغداد شد.<sup>۱۰۰</sup> محاصره بغداد بیش از شش ماه طول کشید. بغداد برای عثمانی اهمیت حیاتی داشت. بنابراین سلطان عثمانی سپاهی شامل یکصد هزار نظامی به سرداری توپال عثمان پاشا از سرداران معروف را برای شکستن حصر بغداد فرستاد (۱۱۴۶ق/ ۱۷۳۴م). نادر دست از محاصره بغداد کشید و در سامرا با نیروی خصم جنگید. نبرد سامرا به شکست سریع سپاه ایران انجامید. نادر فرمان عقب‌نشینی داد. سپاه شکست خورده در همدان گردآمد تا خود را بازسازی کند.<sup>۱۰۱</sup>

نادر در همدان دستور جمع‌آوری نیازمندی‌های ارتش را به کلیه شهرها صادر کرد. سپاه تا اواسط سال ۱۱۴۶ق/ ۱۷۳۴م بازسازی شد. صاحبقران برای جبران خسارت دستور داد: «هر یک را که اسب ده تومانی اسقاط شده بود، اسب بیست تومانی دهند». نادر که از شکست پیشین به شدت خشمگین بود با کلیه امکانات در قراتپه با عثمان پاشا به مقابله پرداخت. پیروزی نادر غیرمنتظره، قاطع و بزرگ بود تا آنجا که قراتپه از آن به بعد مرادتپه نام گرفت. هزاران نفر از جمله عثمان پاشا به قتل رسید. نادر فرمان داد سر این سردار پیر و نامور را که به پایش انداخته بودند، به جسد متصل و آنرا در تربت ابوحنیفه به خاک سپارند. سه هزار اسیر، قاضی عسکر عساکر عثمانی، خزانه و توپخانه، بخشی از غنائمی بود که نصیب ارتش ایران شد.<sup>۱۰۲</sup>

درحالی که نادر درصدد فتح بغداد و پایان بخشیدن به اقتدار عثمانی در عراق شیعی‌نشین بود، محمد خان بلوچ از بازیگران نقش‌آفرین دوره انقلاب و انتقال، ناراضی ایلی و هواخواه بازگشت صفوی به احتمال با اشاره دولت عثمانی، همراه با شیوخ اعراب جنوب و برخی از ایلات فارس، طغیان کرد. آن قدر این عصیان حساب شده و خطرناک بود که نادر با احمد پاشا، والی بغداد صلح کرد و سراسیمه به سراغ بلوچ رفت.<sup>۱۰۳</sup> خان معظم از بغداد به سرعت برق و باد به شوشتر رسید. از آنجا که شوشتریان به هواخواهی بلوچ متهم بودند به یاسا سپرده شدند و آنچه از خفت و خواری و نهب و قتل و اسارت به ساکنان آن دریا واقع شد عبرت روزگار شد. چنین قساوت‌ها را «الله‌داد» می‌خواندند.<sup>۱۰۴</sup> آن ملک دلپذیر را که اصل خوزستان بود... «جوستان نمود و آن دار نعما را شهر یغما ساخت»<sup>۱۰۵</sup>. نادر متحدان را سرکوب و

سران شورشی از جمله بلوچ، شیخ احمد مدنی رئیس اعراب هولہ و سرخیلان ایل جلیل بختیاری را کشت<sup>۱۰۶</sup>.

### جنگ‌های ایرانی و عثمانی

ریشه اختلافات ایران و عثمانی، گذشته از علت ارضی و دشمنی مذهبی در این بود که عثمانی مدعی تصرف و سیادت بر سنی‌مذهببان و ترک‌زبانان قفقاز بود، کما اینکه ایران هم ادعای حراست از عتبات متبرکه عراق جنوبی داشت<sup>۱۰۷</sup>. نادر به دنبال اعزام سفیری به داغستان جهت فراخوانی به قیادت، با یک صد هزار سپاهی راهی شروان شد. سرخای یکی از شمخالان سفیر نادر را به قتل رساند و گفت: «ولایت شروان را به ضرب شمشیر لگزیه مسخر کرده‌ام»<sup>۱۰۸</sup>. سپاه نادر در داغستان و شروان در نهایت خشونت عمل کرد و به «تاراج و سوختن و چرانیدن آن محالات» پرداختند<sup>۱۰۹</sup>. در نبردهای داغستان سربازان روس و انگلیس حاضر بودند. ژنرال گلیتسین<sup>(۱)</sup> مأمور روسیه با شماری سرباز روسی با اونیفورم ایرانی همراه نادر جنگیدند<sup>۱۱۰</sup>. نادر به کین قتل ابراهیم خان ظهیرالدوله، شماخی را ویران کرد و در چهار فرسخی آن در محل آق‌سو دارالملک جدید شروان را بنا کرد. این گونه تخریب در جنگ‌ها مگر در مواردی خاص کمتر سابقه داشت<sup>۱۱۱</sup>.

بعد از شروان نادر راهی گنجه شد، گنجه در پی این ادعا که خانه سیصد ساله قزلباش است، محاصره شد. گنجویان آن چنان ایستادگی کردند که نادر حیرت کرده خطاب به سربازانش گفت: «... پایه اخلاص و ارادت و معراج دولت‌خواهی و عقیدت از این بالاتر نیست که پادشاه ایشان در اسلامبول... و هواخواهان آن دولت در مملکت ایران به جان‌فشانی مشغول‌اند»<sup>۱۱۲</sup>. عثمانی برای ناکارآمد کردن محاصره گنجه عسکر عبدالله کوپریلی را راهی قارص کرد، نادر محاصره را رها کرده با سپاهی گران در مرادتپه نزدیک ایروان، عساکر عثمانی را شکست داد. محمدکاظم طوایف شرکت‌کننده در جنگ مرادتپه را با سرخیلان‌شان معرفی کرده است که شایسته ذکر می‌باشد:

اماموردی خان، علیقلی بیک افشار، محمدحسین خان قاجار، غنی خان افغان، شهیدقلی بیک کرد، نجف سلطان قراچورلو، اسماعیل خزیمه، مؤمن بیک مروی، بیرامعلی خان، اماموردی خان بیات، لطفعلی بیک، فتحعلی بیک برادران اعیانی صاحبقران، حسنعلی خان گنجه‌ای، بهبود خان مغانی، عباسعلی بیک شاهسون، حسنعلی بیک مقدم، علی‌نقی خان مگری، مرتضی‌قلی خان دنبلی، حسنعلی بیک ترکمان، کاظم خان قراداغی، قاسم خان، علی مراد خان افشار اورمی، کایدعلی صالح بختیاری، علیمردان خان فارسی، سرکردگان طوایف جمشیدی، قرایی، بغایزی، غلزایی و هر یک با دسته خود در جنگ شرکت کردند. پیروزی در این جنگ برای نادر بسیار با اهمیت بود. زیرا بر اثر این پیروزی، اجاق صفویان را از دست خصم کینه‌توز عثمانی نجات داد و در اختیار گرفت. فتح‌نامه به اطراف فرستاد تا جشن‌ها و شادیانه‌های بسیار برگزار کنند.<sup>۱۱۳</sup>

قسطنطنیه که در ترس و حیرت فرو رفته بود، پیشنهاد صلح کرد. طبق مذاکرات ربیع‌الاول ۱۱۴۸/۱۷۳۵م، ایروان و گنجه به ایران، و قارص به ترک‌ها داده شد؛ هزاران گرجی، ارمنی به اسارت گرفته شد که برخی را به خراسان کوچاند و بعضی از جوانانشان را به غلامی و کنیزی به دشت مغان برای هدیه دادن، آورد.<sup>۱۱۴</sup> هنوز اوضاع داغستان بحرانی بود. پس نادر به جنگ شمخال قراقیتاق‌ها رفت. حاکم عیسوی گرجستان را معزول علی میرزا را به حکومت منصوب کرد. در ۲۹ جمادی‌الاول ۱۱۴۸ وارد تفلیس شد و بنا بر عادت ۶۰۰۰ خانوار را به خراسان کوچانید. نادر از تفلیس به جنگ خان کریمه رفت. در راه طوایف لزگی جاروتله را تنبیه کرد و تا منتهی‌الیه سرزمین «آوارها» پیشروی کرد. مقرر شد آنها هر سال مال و جهات حسابی خرد را به جهت سرکار خاصه ضبط کنند و به انعام سرخاب و حاجی شعبان از رؤسای لزگی عطا کنند. معین کرد به روش قدیم نمایندگان حکام داغستان هر ساله ۷۰۰۰ تومان پول نقد بازیافت کنند. تعداد ۷۰۰ لزگی همیشه در رکاب شاه باشند. احمد خان اوسمی، از خان‌های معتبر لزگی، دختر خود را به رسم کنیزی فرستاد و مورد عفو قرار گرفت. همه سران داغستان که به موکب والا پیوسته بودند مورد نوازش قرار گرفتند. پس از این همه موفقیت‌های نظامی، با سپاه بیکران عازم



صحرای مغان شد تا طرح بنای سلطنت در آن موضع بیفکند<sup>۱۱۵</sup>.

### شورای کبرای مغان و انتقال سلطنت

طرح انتقال سلطنت از صفویه به افشاریه به دست مجلس مؤسسان هنگامی انجام گرفت که کلیه مدعیان داخلی و دشمنان خارجی ایران سرکوب و از کشور رانده شده بودند. و ایران به جز قندهار، به مرزهای تاریخی خود دست یافته بود. انتخاب دشت مغان در ملتقای ارس و گر مورد منازعه روسیه، عثمانی و شمخالان داغستان و خانان شروان و تالش برای این امر خطیر فوق العاده هوشمندانه بود. انقراض سلسله جلیلیه صفویان و انتخاب نادر به عنوان پادشاه قانونی ایران به موجب رأی نمایندگان و بزرگان مردم در تاریخ استبدادزده و خون‌بار ایران اتفاقی بود که تا آن تاریخ، سابقه نداشت. اهمیت این رخداد عظیم زمانی مشخص می‌شود که به یاد آوریم که دولت مرشد شاهان صفویه، هم پرچم هدایت دینی و هم حراست دنیا و سرزمینی اتباع و رعایای خود را در دست داشتند. حال یک سردار جنگجو که در مقابل تبار سید ساله فرزندان شیخ صفی‌الدین اردبیلی هیچ مقبولیت و مشروعیت ندارد، آمده تا به سلطنت و ولایت صفویان خاتمه دهد و خود بنای سلطنت و رهبری مطلقه برافرازد.

گذشته از هوشمندی طراحان شورای کبرای مغان به لحاظ مکانی و زمانی، کیفیت اجرای این انقلاب دموکراتیک تحسین‌برانگیز است. مجریان این برنامه به مانند هر دسیسه بزرگ سیاسی دیگر تا زمان اجرا، نیت و هدف خود را فاش نکردند. بعد از تعیین محل و برافراشتن خیمه‌ها و آماده کردن ملزومات فرمان صادر شد. پس آنگاه دعوت‌نامه برای مدعوین ارسال و آمرانه از آنان خواسته شد بدون هرگونه عذر با چهره خندان و مشتاقانه در پانزدهم جمادی‌الثانی ۱۱۴۸ / ۱۷۳۵م در دشت مغان حاضر شوند. بر مبنای «امرهم شورای بینهم» در دعوت‌نامه‌ها ذکر شد: «تا مبنای به جهت مملکت ایران که شیرازه انتظام آن از هم گسیخته، گذاشته شود. به تقریب و تخمین یک صد هزار نفر در شورا حضور داشتند<sup>۱۱۶</sup>. برنامه‌سازان چیره‌دست دوازده هزار رواق از چوب نی برای میهمانان و در جنب آن حمامات دکک، مساجد، بازارها، میدان‌گاه‌ها، رباط‌ها و خیمه‌ها مهیا کردند. خیمه صاحبقران با ۱۵ ذرع طول و ۵۰

ذرع عرض با دوازده تیرک برپا شد که بر سر هر تیرک قبه‌ای از نقره به اندازه یک هندوانه متوسط قرار داشت<sup>۱۱۷</sup>. برای اعمال این سیاست معروف به چماق و نان شیرینی برای حضار، تعداد یک‌صد هزار خلعت ملوکانه همراه با دو تا دوازده هزار عدد کنده و دو شاخه آماده کردند و «آن قدر اسباب فراهم کردند که عقل از تصور آن عاجز بود»<sup>۱۱۸</sup>. اعیان و ریش‌سفیدان خراسانی، آذربایجانی و فارسی با نفرات کامل در مغان حاضر شدند. هیأت فارس سیصد نفر به ریاست محمدتقی خان شیرازی، میرزا محمدحسین شریفی متولی شاه‌چراغ و میرزا اسماعیل کلانتر فارس بودند<sup>۱۱۹</sup>. ۵۳ نفر هم از دزفول به مغان وارد شدند<sup>۱۲۰</sup>. امنیت با عبدالحسین بیک ریاست جزایرچیان بود. جزایرچیان مسلح به تفنگ‌های بلند با کلاهی نم‌دین منقش به کلمه‌الله بودند<sup>۱۲۱</sup>. دعوت‌نامه برای کشورهای همسایه جهت شرکت در مراسم مغان ارسال شد، اما به‌جز نمایندگان عثمانی و هند و ارمنه، سایرین شرکت نکردند. ابراهام گاتوگیگس (کرتی) خلیفه ارمنه اچمیادزین ارمنستان از میهمانان با نام و نشان و مورد نوازش نادر بود که یادداشت‌های وی اطلاعات منحصر به فردی از انجمن مغان در اختیار می‌گذارد<sup>۱۲۲</sup>. حزین روایت می‌کند: «روزی خان معظم مجلسی مشحون به سرداران سپاه و ایلچی روم که به التماس صلح آمده بود آراسته یک دو کس از مشاهیر را به بهانه به قتل آورده اسباب و ادوات سیاست جلوه‌گر ساخت و در آن مجمع مهیب سخن در امر سلطنت آغاز نهاد و همه آن خلایق را مخاطب ساخته سخنان سپاهیان مذکور شد و چون عهد بود جمعی از مخصوصان سخن‌های مخلصانه چاکرانه بر زبان راندند»<sup>۱۲۳</sup>.

بعد از رایزنی‌های بسیار، «مکنون خاصه اقدس» به نمایندگان مردم گفته شد: «شاه تهماسب و عباس هر دو موجودند. ایشان و هر کس را که برازنده می‌دانید به سلطنت بردارید. ما آنچه سعی بود در این چند ساله انجام دادیم، ولایات ایران و اسیران ایرانی را از دست افغان، روس و رومی رها کردیم و اکنون: حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم اما جماعت گفتند امروز پادشاهی حق آن حضرت است که به آب شمشیر خاک ایران را از دشمن خالی کرده، خوشبختانه در ادب و زبان فارسی، شعر و روایت و

امثله برای تأیید هرگونه فرصت‌طلبی فراوان داریم یعنی این حاضر جوابی:

از آستان پیر مغان سر چرا کشیم

دولت در این سرا و گشایش در این در است<sup>۱۲۴</sup>

ابراهیم خان ظهیرالدوله با اعلام اینکه «مردم حلقه مطاوعت و متابعت صفویان در گوش دارند»<sup>۱۲۵</sup>، بار دیگر مبارزه علیه صفوی خواهان را نو کرد. نادر باز ناز کرد چون می‌دانست مردم راهی جز ناز کشیدن از او را ندارند، صاحبقران گفت «مرا هوس افسر و هوای سروری نیست»<sup>۱۲۶</sup>.

یک ماه مذاکره سیاسی ادامه یافت و در کنار نازفروشی شاه، سیاست ارباب و تحبیب ادامه یافت. همگان گفتند امروز جز ذات کرامت صفات تو کسی مستحق این مهم نیست<sup>۱۲۷</sup>. چهار شبانه‌روز مراقب بودند که شاید احدی در حال مستی حرف پوچی زند و خواهشی نسبت به صفویه اظهار نماید، منتشر نشد. تنها میرزا ابوالحسن ملاباشی در چادر خود گفته بود: «هرکس قصد سلسله صفویه کند نتاج آن در عرصه عالم نخواهد ماند». جاسوسان خبر آوردند و دیگر روز در حضور اقدس طناب به حلقش انداخته خفه کردند<sup>۱۲۸</sup>. نادر بیش از همه از نام صفویان وحشت داشت و در هر لحظه فرصت علیه آنها تبلیغ می‌کرد که آنان با تشیع خود و لعن و سب و تبرا و تولاطلی، خاک ایران را به خون و فساد آمیختند<sup>۱۲۹</sup>. نادر روز دیگر اعلام کرد به رؤسای حاضر در انجمن بگویند: «اگر خواهش پادشاهی ما را دارید، من به اندک تقصیری شما را به قتل خواهم آورد... و زن و فرزندان شما را به اسیری خواهم انداخت. آنان گفتند: اهالی ایران تا انقراض عالم از جمله هواخواهان شما خواهند بود»<sup>۱۳۰</sup>.

هرچند مشکل نادر دستیابی به پادشاهی بود، زمانی این امر میسر و بی‌دردسر می‌شد که رابطه ایران و عثمانی دوستانه شود. زمانی که مناسبات اصلاح می‌شد که تشیع به صورتی که شاه اسماعیل و معلمانش تبیین کرده بودند، تغییر یافته و به شکل شیعه دوازده امامی معتدل درمی‌آمد. نادر اعلام کرد در اثر جاری کردن رفض در افواه اوباش و عوام «خاک ایران» را «به خون و فساد آمیخت». نادر برای حل این مشکل و از میان بردن علل منازعه میان ایران و عثمانی شرایط زیر را اعلام کرد که در صورت تأیید شورای مغان آنرا به تأیید عثمانی هم برساند و به شرط قبول پنج

مطلب بنای مصالحه می‌گذاریم: ۱. چون شما از عقاید سابق نکول و طریق تقلید امام به حق ناطق جعفر صادق(ع)، که از ائمه حق است، اختیار و قبول گردانیدید، قضات و علما و افندیان و کرام روم اذعان به صحت آن کرده، آنرا خامس مذاهب شمارند. ۲. چون در کعبه معظم ارکان اربعه مسجدالحرام به ائمه مذاهب اربعه تعلق دارد، این مذهب نیز در یک رکن شریک بوده به آیین جعفری نماز گذارند. ۳. هر ساله از طرف ایران امیر حاج تعیین شود. ۴. اسرای هر دو مملکت مطلق‌العنان بوده بیع و شری برایشان روا نباشد. ۵. و کیلی در دو پایتخت، برای فیصله دادن امور باشند.<sup>۱۳۱</sup>

رضانامچه (مچلکه) «متضمن اتفاق و اجماع خلائق نگاشته حاضران بر آن مهر نهادند و نظام سلطنت از شاه عباس صغیر (شش ساله بود که مرد) نیز منسوخ گشته خطبه پادشاهی» به نام نادر شاه قرار گرفت<sup>۱۳۲</sup>. نادر به تاریخ ۲۴ شوال ۱۱۴۸ تاج شاهی و مغفر فیروز کلاهی مکلل به جواهر بر سر گذاشت و در بالای تخت آرام گرفت. عبارت «الخیر فی ما وقع» را تاریخ یافته، بر یک طرف نقره ضرب کردند و اسم شهر را بر جانب دیگر منقوش<sup>۱۳۳</sup>.

از شرایطی که نادر برای قبول سلطنت اعلام کرده بود و ظاهراً مورد موافقت قرار گرفت، تنها شرط اول یعنی موروثی شدن سلطنت در خانواده نادر از حرف به عمل انجامید. اما نه سب و لعن بعضی از مشایخ سلف که در دولت صفویه استمرار داشت و نه موقوف شدن اوراد و اذکار که به قول سید عبداللّه شوشتری از «خواص مذهب اثنی عشری بود و نه مجالس پرشوری که به مناسبت شهادت امام حسین(ع) برپا می‌شد، از پای نشست<sup>۱۳۴</sup>.

نادر شاه حکام و رؤسای کشوری و لشکری و دعوت‌شدگان را به «خلع فاخره و نوازشات ملوکانه سرافراز ساخت» و جمع کثیری از شعرا و صاحب‌کمالان عراق را که هنوز دل به سلطه صفوی بسته بودند به قتل رساند<sup>۱۳۵</sup>. نادر برای کوتاه کردن دست علما از دخالت در امور مملکت‌داری، دست آنان را از اداره موقوفات کوتاه کرد و گفت علمای اصلی، لشکریان‌اند که به این پول محتاجند<sup>۱۳۶</sup>. برای چهار ولایت کشور چهار مستوفی‌الممالک معین کرد. طبق فرامین نادر شاه حکام و ضابطان ولایات به مداخل و مخارج نباید مداخله کنند و می‌بایست همه مواجب مقرر خود را از عمال ولایات

بازیافت کنند. مناصب اصلی از جمله اعتمادالدوله، ایشیک آقاسی، قوللر آقاسی و قورچی باشی را موقوف کرد. «محاسبات را از کلی و جزیی» و «قطع و فصل جمیع مهمات» زیر نظر مستقیم نادر قرار گرفت. برای کوتاه کردن دست مستوفیان و روشن بودن محاسبات و دفاتر حساب سیاق را به فارسی برگرداند.<sup>۱۳۷</sup>

### عهدنامه مغان

به نوشته مشفق همدانی در سال ۱۳۳۱ش متن اصلی عهدنامه مغان در منزل یکی از خوانین دره‌گز که اجدادش در رکاب نادر بودند کشف شد و آقای بزرگ‌نیا آن را به موزه ایران باستان اهدا کرد متن این وثیقه‌نامه بدین قرار است:

«... از تصرف سلاطین ترکمانیه و افشار که از اهل سلطنت بوده‌اند گرفته... رسید فیمابین اهم بنای سب و رفض گذاشته به دستیاری این تدابیر آتش افروزند... تا اینکه مسلمین دست از مقاتله کفره برداشته مشغول اسر و قتل نفوس... نهب اموال... رسید که طایفه لزگیه به شروان و افغانه بر عراق و فارس و اصفهان و ملک محمود سیستانی بر خراسان و رومیه بر آذربایجان و کرمانشاهان و همدان، روسیه... این دیار و بلد جمعاً پامال جنود حوادث و فتن و اسیر سرپنجه فتور و محن گشتند. بعد از آنکه دست امید ما بی کسان... گسیخته... بعد عسر یسرا عنایت یزدانی و مرحمت صمدانی، کوکب وجود مسعود همایون و نیر تابناک ذات فرخنده صفات میمنت... رکاب برگزیده حضرت خالق، زحمت کشی و گیتی‌ستانی مظهر قدرت الهی، طلای دست افشار معدل پادشاهی... را از افق خراسان تابان و مشعل دولت فیروزش را برای ظلمت‌زدایی شب تیره‌روزی ما سیه‌بختان روشن و فروزان ساخت. اولاً به نیروی الهی دارالملک خراسان را از وجود متغلبه پرداخته بعد از آن رأیت فراز عزیمت به جانب اصفهان گشته اصفهان و ممالکی را که در تصرف افغان بود مسخر ساخت و همچنین ولایت گیلان را از تصرف اروس و ممالک آذربایجان و... را از تصرف رومیه انتزاع و مسخر کرده آثار جور و عدوان را برانداخت. در این اوان سعادت‌نشان که به عون عنایت باری و چیره‌دستی بخت فیروز بر همگی دشمنان و سرکشان ایران و اطراف ممالک محروسه غالب و مظفر و دعا و صفای این رخداد که چندین سال بود که

اسیر انواع مصائب و گرفتار سجن نوایب بودند هر یک در مکان و مقر خود آسوده حال و رفاهیت پرور شدند و کار... تمام و امور ممالک نظام یافت تمامی اهالی ممالک ایران را از سید و فاضل و عالم و جاهل و خورد و بزرگ و تاجیک و ترک و صغیر و کبیر و برنا و پیر را در صحرای مغان در اردوی ظفرنمون احضار فرموده خواهشمند اذن کلات و ایبورد گشته مقرر فرمودند که از برای خود از سلسله صفویه یا با سایر طبقات امم هر کس را که خواهیم به سلطنت و ریاست قبول کنیم. چون اهالی ایران آنچه در این مدت به روزگار خود دیده از گل خیر بوستان دولت صفوی بود که در عهد ایشان آتش فتنه و نقاضت انداخته گشته همگی اطراف را به دشمن و ما را به دست انواع بلایا و محن داده... از عهده ضبط و محافظت ما بر نیامدند و در معنی همگی آزاد کرده بندگان اقدس بودیم که ما را از چنگ اعدا نجات و قالب افسرده ما را دوباره حیات دادند، لذا همگی در مقام... ی در آمده و دست بر دامن مرحمتش زده مستدعی فسخ این عزیمت گشتیم... بندگان اقدس از راه مرحمت استدعای کمترینان را پذیرفته ترک عزیمت مذکور فرمودند و کمترینان... قلباً و لساناً و متفق اللفظ و الکلمه بندگان اقدس را به سلطنت و ریاست اختیار و ترک تولای سلسله صفویه کرده عهد و شرط و اقرار و اعتراف کردیم که نسل بعد نسل شیوه... مبدعه دولت صفویه را که... عظیم بوده بالکلیه... و متروک... ملت حنیف جعفری که همیشه... متبوع امت احمدی بوده و معمول و مسلوک... از سلسله صفویه ذکوراً و اناثاً احدی را تابع و مطیع نشویم و در هر ملک و شهر که باشند ایشان را اعانت و متابعت نکنیم و از هر یک از کمترینان که نسل بعد نسل خلاف عهد و قول ظاهر شود مردود درگاه الهی و مستحق سخط و غضب حضرت رسالت پناهی بوده خون ما هدر و عرض و نفس مام مستوجب عقوبت و خطر باشد تحریراً فی ۴ شوال المکرمه سنه ۱۱۴۸»<sup>۱۳۸</sup>.

### ۳. از شورای مغان تا آخرین جنگ‌ها با عثمانیان

#### فتح دهلی

پس از تأمین امنیت داخلی و طرد متجاوزان خارجی از کشور و رسیدن به مرزهای تاریخی در غرب و شمال و گرفتن تأییدیه از نمایندگان مردم درباره «وثیقه‌نامه مغان»

و استقرار در تخت سلطنت ایران، نادر عازم عظیم‌ترین نبردهای خارجی خود و آخرین کشورگشایی‌های تاریخ جهان از گونه کلاسیک آن یعنی فتح هند شد. قصد نادر از این سفر در درجه اول تسخیر قندهار و استقرار حاکمیت مجدد دولت ایران در ماوراءالنهر و خوارزم و بعد لشکرکشی به هندوستان بود. هدف دوم نادر بازپس‌گیری خانات بلخ، سمرقند، بخارا و خوارزم بود، تا به حاکمیت ارضی شاه عباس اول در این مناطق برسد و مشروعیت پادشاهی خود را پذیرفتنی‌تر کند. بالأخره سومین هدف از این سفر، حمله و تسخیر هند و ثروت آن بود تا در درجه اول پا جای پای امیر تیمور گذارده و در درجه دوم هزینه‌های گران جنگی و مواجب لشکریانش را فراهم کند.

نادر در سال ۱۱۴۶ق از خواهر سلطان حسین حاکم قندهار خواستگاری کرد، این در عرف ایل یعنی فراخواندن به جنگ، حسین که خیال می‌کرد، نادر در نبرد مرادتپه و بعد در خاموش کردن طغیان محمد خان بلوچ ناکام مانده است، در پی جنگ‌افروزی نه تنها با قصه خواستگاری مخالفت کرد، بلکه گفت وی در راه فتح خراسان است و «فرداست که او [نادر] گرفتار غازیان ظفرآثار محمد خان بلوچ خواهد گردید... بندگان ما نیز ممالک ایران را تصرف و اولاد و عشیره نادر دوران قتیل و اسیر نموده، روانه قندهار کنیم»<sup>۱۳۹</sup>. حسین قندهاری نه تنها دعوت‌نامه مغان نادر را نادیده انگاشت، بلکه با محمد شاه گورکانی شاه هندوستان علیه ایران زد و بند کرد<sup>۱۴۰</sup>. اینک نادر همه گونه بهانه برای حمله به قندهار و لشکرکشی به هند را به دست آورده بود. صاحبقران به افسران‌ش گفته بود مرزهای کشور محدود شده، باید آنرا وسعت داد و این جنگ نه تنها ایران را مصون خواهد داشت بلکه ثروت و پاداش فراوان برای شما فراهم خواهد کرد<sup>۱۴۱</sup>. هامر - پورگشتال می‌نویسد چون محمد شاه حمله نادر را نزدیک دانست عطاالله را برای جلب کمک خلیفه مسلمین به استانبول فرستاد<sup>۱۴۲</sup>. نادر از طریق ایرانیان مقیم هند از آشفتگی اوضاع دربار گورکانیان خبردار شده بود، به قول نهر و حاکمیتی بیکار و زن‌صفت و شهوت‌ران<sup>۱۴۳</sup>.

در رجب سال ۱۱۴۹/۱۷۶۳م نادر با هشتاد هزار لشکری جنگجو از راه سیستان به قصد تسخیر قندهار حرکت کرد. قلعه قندهار هفت حصار حصین داشت. قلعه محاصره شد اما فتح کار دشواری می‌نمود. به فرمان نادر در دو فرسنگی شهر در کنار

آب تورنگ، «نادرآباد» را که طرح شهری بزرگ بود، پی افکندند<sup>۱۴۴</sup>. محاصره طولانی شد و مردم داخل قلعه با سختی آذوقه روبه‌رو شدند. لاجرم سلطان حسین با گرفتن خط امان از نادر خود و شهر را تسلیم کرد. سلطان حسین به خواری تبعید شد، اما در راه او را به قتل رساندند. قندهار غارت شد و قندهاریان بسیاری را بنا بر سیاست کوچ اجباری نادر به شهرهای خراسان منتقل کردند و به جای آنان، گرجیان را در دارالملک نادرآباد اسکان دادند<sup>۱۴۵</sup>. غنی خان را بر سریر حکومت دارالقرار قندهار نشانند و موسی خان دانکی از نامداران روزگار را به ایشیک‌آقاسی ملقب و به خدمت حاکم منصوب کردند. موسی خان از این انتصاب دل‌تنگ شد و تمرد ورزید پس به امر صاحبقران «آن مرد مردانه» را کشتند<sup>۱۴۶</sup>. به فرمان نادر «عظما و رؤسای طایفه افغانه [را] که راه مظنه خلافی می‌رفت، از میانه برداشته، صاحب وجودی نگذاشت<sup>۱۴۷</sup>.

نادر نامه مودت‌آمیزی به والی هندوستان نگاشت و به ورود افغانیان شورش طلب به دیار وی هشدار داد؛ چون پاسخی دریافت نکرد، عازم هندوستان شد. نادر برای اطمینان یافتن از پشت جبهه به هنگام دور بودن از ایران، به رضاقلی میرزا فرمان داد تا با سپاهی گران به عزم استقرار حاکمیت دولت ایران راهی بلخ و ماوراءالنهر شود<sup>۱۴۸</sup>. همه چیز برای سفر جنگی هند مهیا شده بود. نادر در آخرین خطابه خود به سرداران و سرخیلان سپاه ایران گفت هر کس اراده استراحت دارد، روانه اوطان خود شود و هر کس که اراده سربازی دارد او را از مال دنیا بی‌نیاز می‌گردانم. پس مقرر فرمود که جمیع لشکر را مواجب و انعام دو ساله دهند. از قندهار عازم دارالملک غزنین شد، پس از فتح شهر و غارت آن بر سر کابلیان تاخت<sup>۱۴۹</sup>.

نادر در کابل هفت ماه اقامت کرد و افغانه آن حدود را به قتل رساند. در ربیع‌الاول ۱۱۵۱ به جلال‌آباد رسید. در جلال‌آباد خبر قتل برادرش ابراهیم خان امیرالامرای آذربایجان را شنید. از حوادث مهم جلال‌آباد احضار رضاقلی میرزا و ولیعهد ساختن وی است. بعد از این انتصاب، پدر این نصایح را به فرزند کرد: اولاً حراست بیشتر از شاه تهماسب و قدغن کردن از هرگونه آمد و رفت نزد وی؛ دوم، عدم تغییر و تبدیل حکام و کلانتران؛ سوم، مراعات از رعایا و احشامات صحرائشین و مشورت با ریش‌سفیدان ایلات در صورت حمله خارجی؛ چهارم، مبارزه علیه سارقان و اوباش و حمایت از



تجار و قوافل؛ پنجم، تا دو دینار به هم نرسانی یک دینار مصرف نکن؛ ششم، هر گاه شش ماه از ما خبری نشد در کار پادشاهی به هر نحو که صلاح است عمل کن؛ هفتم، هر گاه به عساکر بیشتر نیاز بود، غازیان مستقر در سرحدات از قبیل مرو، ماروچاق، قندهار، ایروان و همدان معاف بدار؛ هشتم، مقرر فرمود که از قادرقلی بیک افشار و حاجی محمد بیک افشار که از جمله معتبران ایل مذکور و از مردان قدیم روزگار دیده و گرم و سرد دنیا را چشیده‌اند، استفاده و در امورات فرماندهی بدون مشورت ایشان هیچ عملی نکن<sup>۱۵۰</sup>.

ناصر خان، صوبه‌دار کابل که در پیشاور بود با فوجی که داشت با کمک افغانه آن حدود راه خیبر را که بسیار صعب و تنگ بود، محکم و مسدود ساخت. نادر، فرزند خود نصرالله میرزا را مأمور جنگ و گریز در دهنه خیبر کرد و خود با چهارده هزار نفر به کمک یک راهنما دهنه را دور زدند. ناصر خان گرفتار شد، بعد از چند روز مورد عفو قرار گرفت. نادر شاه به شهر پیشاور رفت و بعد از توقف کوتاهی از آب اتک با کشتی عبور کرد<sup>۱۵۱</sup>. از آنجا نادر به کنار لاهور رسید. زکریا خان حاکم لاهور نخست با سپاه سوار خود در مقابل نادر صف‌آرایی کرد اما سپس به قلعه درآمد و نامه عذرخواهی نوشت<sup>۱۵۲</sup>. اروتین طنابوری روایت می‌کند: در اردو بازار در لاهور بودم که بین سپاهیان نادر و لاهوریان نزاعی در گرفت. چون نادر خبردار شد به نسقچی‌باشی دستور داد گناهکاران را معلوم و همه را گردن بزن؛ و از آن به بعد نظم در لشکرگاه برقرار شد. نادر، زکریا خان را به حکومت لاهور منصوب کرد و خود راهی شاه‌جهان‌آباد شد<sup>۱۵۳</sup>.

در هفتم ذی‌قعدة ۱۱۵۱ نادر از سرحد هند عبور کرد و به قلمرو سلطان محمد وارد شد. نبرد نهایی در کرنال بیست فرسنگی دهلی واقع شد. میزان و ارقام نفرات و تسلیحات متفاوت روایت شده است. شمار نفرات ارتش ایران بین یک‌صد تا یک‌صد و پنجاه هزار از اقوام و ملیت‌های مختلف گزارش شده است. سپاهیان هند را بین دویست و پنجاه هزار تا سیصد هزار همراه با چهارصد توپ، سی هزار شتر دو هزار فیل نوشته‌اند<sup>۱۵۴</sup>. شبی که نبرد کرنال واقع شد، نظام‌الملک از دولتمردان هند با شماری از اعیان برای گفتگو به حضور نادر رسیدند. نادر مطالبات خود را این‌گونه بیان کرد: ۱. تحویل تخت سلطنتی هند که متعلق به ایران بوده و امیر تیمور آنرا

برده بود؛ ۲. ایرانیان بودند که اورنگ‌زیب نیای سلطان محمد را به تخت سلطنت بازنشاندند، اما غرامتی نگرفتند؛ ۳. سلطان محمد، سفیران نادر را به اجبار در هند نگاه داشته، باید بابت این عمل خلاف، هزینه پردازد.

این مطالبات یعنی دعوت به جنگ. سرداران هند در نبرد کرنال صمصام‌الدوله، خان دوران، امیرالامرای کل مملکت هند؛ نظام‌الملک، وکیل‌السلطنه و فخرالدین خان وزیر اعظم بودند. محمد شاه سوار فیل سفیدی در پیش سپاه قرار گرفت. جنگ به پیروزی سپاه ایران انجامید. از جمله اسیران سعادت خان از بزرگ‌ترین امرای هند بود. نادر از او سؤال کرد: از تو چشمداشت این محاربه را نداشتم که چون تو از مردم ایران، و در مملکت هند صاحب جلالت گردیده بودی بایست از راه اتحاد، نگذاری کار به اینجا منجر شود. سعادت خان نیشابوری گفت نمی‌خواستم از هندیان تهمت خیانت بشنوم. نادر از سخنان مردانه سعادت خان مسرور شد. دستور داد جراحان در معالجه زخم‌های او بکوشند<sup>۱۵۵</sup>. محمد شاه تسلیم شد و در ۱۷ ذیقعه از طریق نظام‌الملک تقاضای صلح کرد. محمد شاه با امیرانش راهی اردوی صاحبقران شدند. نصرالله میرزا با بزرگان به استقبال شاه هند رفتند. محمد شاه تاج و نگین پادشاهی را تقدیم درگاه کرد. نادر گفت: عنقریب پادشاهی را به وی باز خواهیم داد. و بدین‌سان «اختیار کل ممالک هندوستان به دست تصرف دولت نادریه درآمد»<sup>۱۵۶</sup>.

نادر آهنگ جهان‌آباد کرد. به گفته طنابوری، یکی از همراهان سفیر عثمانی که در سفر جنگی نادر با وی بود، همین که نادر و محمد شاه وارد دهلی شدند، شاه هند تحت نظر قرار گرفت، و خزاین و اموال بازرگانان هند ضبط شد. نادر در باغ شعله‌ماه مستقر شد. بعد از چند روزی، جمعی از هندوان «وارونه‌کار» به سربازان ایرانی مستقر در دهلی شبیخون زدند. برخی از مورخان، این جمع چهارصد یا پانصد تن را «ولگرد» می‌دانند، اما به گفته محمد کاظم: «از قول اکثر راویان استماع افتاد که جمعی از عساکر نادر در خانه سکنة آن دیار طرح بزم افکنده چون مست شراب و سرور گشتند، خود را به خانه هندوان که در آن دور و دایره سکنی داشتند انداخته، به تاراج و بی‌ناموسی آغوش گشودند... و اموال... آنچه به نظر ایشان درآمد عنفاً تصرف کرده... نظر به رسوایی و بی‌اندami آن جمع جهال فسادپیشه، جماعت هندوستانی را رگ

حمیت و مردی به حرکت درآمده آن مقدمه به صدور انجمید»<sup>۱۵۷</sup>. به هر تقدیر عده‌ای از سربازان ایرانی به قتل رسیدند نادر در مسجد روشن‌الدوله آمد و فرمان کشتار داد<sup>۱۵۸</sup>. بنا به روایات جمع در عرض نیم روز بلده موفورالبنا را به هم‌رنگی ویرانه هزار سال چمن ساز گلشن بیداد گردانید.

نادر دو ماه در دهلی توقف کرد. از جمله رخدادهای این ایام ازدواج نصرالله میرزا با دختر یزدانبخش (به روایت محمد کاظم فرخ‌سیر) برادرزاده سلطان محمد است. بعد از ازدواج، نادر حکم ساختن صنادیق چوبین داد. در عرض دو سه هفته چندین هزار صندوق ساخته شد<sup>۱۵۹</sup>. قبل از حرکت، نادر دستور تشکیل انجمنی باشکوه را صادر کرد، در آن مجلس تاج‌بخشی کرد. نادر تاج را به دست خود بر سر محمد شاه گذارد و گفت مبارک باد و سوره فاتحه را بلند تلاوت کرد بعد از قرار بر سریر سلطنت، عهدنامه شالیمار (شعله ماه) میان نادر شاه و محمد منعقد شد و در طی آن از سر حد لاهور تا نواحی کابل را به رسم پیشکشی به صاحبقران واگذاشت<sup>۱۶۰</sup>. فتح‌نامه این پیروزی مبین را به اطراف و اکناف فرستاد<sup>۱۶۱</sup>. روز هفتم صفر ۱۱۵۲ / ۱۷۳۹ م، بانگ رحیل به سوی ایران طنین‌انداز شد<sup>۱۶۲</sup>. نادر قبل از حرکت به محمد شاه توصیه کرد که شما باید همه کشور را در اختیار گرفته، نگذارید هیچ کس قوای جداگانه‌ای داشته باشد. شما باید از وضع زندگی افسران خود اطلاع داشته باشید. شما باید از انتخاب افراد نیرنگ‌باز و خودخواه خودداری کنید. هیچ وقت فکر نکنید که من از شما خیلی دور هستم، اگر کسی سر به شورش گذاشت من خود را در عرض چهل روز از قندهار به هند می‌رسانم<sup>۱۶۳</sup>. نادر چهارم می ۱۷۳۹ فرمان داد هیچ هندی حق پنهان کردن ایرانیان را ندارد و به همین نحو اعلام کرد ایرانی‌ها حق ندارند از هندیان کسی را به غلامی یا کنیزی به ایران بیاورند<sup>۱۶۴</sup> و دستور داد هیچ ایرانی حق، ماندن در هند را ندارد<sup>۱۶۵</sup>.

درباره ثروت هند که نادر با خود به ایران آورد روایات مختلف است. استرآبادی خزاین و پیشکش‌ها را مساوی پانزده کرور نوشته است؛ دوکلوستر سیصد روپیه؛ و هنوی پانزده کرور روپیه و ظروف جواهرنشان به ارزش نه کرور مسکوک طلا و سی کرور به صورت شمش طلا، مصنوعات دو کرور و توپ و تسلیحات چهار کرور گفته‌اند<sup>۱۶۶</sup>.

گذشته از اینها سیصد زنجیر فیل، ده هزار اسب، ده هزار شتر که غنائم بر آنها سوار بود به ایران بردند. این غنائم در سه هزار صندوق نهاده شد<sup>۱۶۷</sup>. نادر از هند سه تخت، فیروزه، یشم و تخت طاووس را به ایران آورد<sup>۱۶۸</sup>. محمد کاظم دربارهٔ تخت طاووس می‌نویسد: «... به طرح کلاه فرنگی هشتی که دور آن مدور بود، سقف و دیوار آن طلا، در بالا یک دانه طاووس از زمرد و یاقوت در بالای سر طاووس یک الماس به قدر یک بیضه مرغی، مشهور به کوه نور... و دیگر دانه یاقوت... یکی دریای نور و عین‌الخور» و کتابی به نام «رموز حمزه» که خوشنویسی مصور بسیار خوبی داشت که با دو شتر آوردند<sup>۱۶۹</sup>. نادر، تعداد زیادی معمار، بنا، نجار، قالیباف و ۱۳۰ نویسنده با خود به ایران برد، قصد او ساختن شهری چون دهلی بود با این عنوان که پیروزی‌های او در هند را جاویدان سازد<sup>۱۷۰</sup>.

نادر به سرخیلان و سرهنگان اجازه داد هر یک مبلغ معینی مال غارتی با خود به ایران بیاورند. همگان افزون بر مقدار مجاز آوردند. مأموران نادر در کنار رود سند اموال غازیان را برای «مال غارتی» افزون بر مقدار مجاز، کاپیدند. عساکر از ترس پاسبانان نادر، اموال غارتی اضافهٔ خود را به رودخانه ریختند. جدای از آنچه به آب ریخته و یا در خاک پنهان شد، به قدر یک دو کرور جواهر به تصرف دولت درآمد<sup>۱۷۱</sup>. از این ثروت عموم ملازمان و غازیان مساوی مواجب که از دیوان داشتند انعام گرفتند و به خدمتگزاران به قرار ۱۰۰ و یا ۶۰ روپیه به رسم پاداش شفقت کردند<sup>۱۷۲</sup>. «وزیر مرو» با تیزبینی روشنگرانه‌ای به مقایسهٔ جالبی میان ثروت هندیان و ناداری خراسانیان دست می‌یازد. از تعداد بی‌شمار تجار هندی یاد می‌کند که وضع مالی بسیار عالی دارند و نه دولت اموال آنها را مصادره می‌کند و نه مردم عادی به آنها حسد می‌برند. در مرو اگر کسی پانصد تومان داشته باشد یا حاکم آنرا ضبط کرده یا دزدان می‌برند یا مردم به او حسد برده زندگی را بر او تلخ می‌کنند. این است که وضع مردم ما خراسانیان همیشه فقرانه و رنج‌آور است<sup>۱۷۳</sup>.

برای هندیان این ضربه جانکاه بود، آن‌چنان که حملهٔ نادر در طلیعهٔ هجوم انگلیس به هند انجام شد. فتح دهلی برای هندیان ۱۲۰ هزار لیره زیان به بار آورد. دولت اسلامی هند بعد از این چپاول بزرگ و بعد از آن حملهٔ احمد خان درانی، توسط

کمپانی هند شرقی ساقط شد<sup>۱۷۴</sup>. نهر و در کشف هند می‌نویسد: «نادر در ۱۷۳۹م با کشتار و غارت گنجینه‌های هنگفت از جمله تخت طاووس، مصیبت تازه‌ای در شمال غربی پدید آورد. برای نادر تصرف دهلی آسان بود، زیرا حکمرانان این زمان دهلی بیکار و زن‌صفت و شهوتران بودند و به امور جنگی توجهی نداشتند». نتیجه این حمله آن شد که حکمرانان مغول به مثابه عروسک در دست کمپانی گرفتار شدند، و افغانستان نیز از هند جدا گشت<sup>۱۷۵</sup>. شایان ذکر است که مقدار زیادی از این جواهرات از طریق سربازان گرجی نادر به خارج برده شد و در شهر اورنبورگ روسیه به فروش رفت<sup>۱۷۶</sup>.

### از دهلی تا فتح خوارزم

نادر و سپاه ظفرمندش از راه خیبر به خاک افغانه وارد شدند. در آغاز صوبه کابل افغانه یوسف‌زایی را که «مصدر انواع قتل و شرور» بودند، به سختی سرکوب و جوانانشان را که در شرارت و غارت شهره بودند وارد رکاب همایون کرد. در شهر کابل نیز پس از گوشمالی دادن از نوع نادر شاهی، چهل هزار کابلی و هزاره‌ای را داخل سپاه کرد<sup>۱۷۷</sup>. نادر جواهرخانه، خزاین، فیلخانه و توپخانه بزرگ را روانه هرات کرد و ناصر خان را به صوبه‌داری کابل و پیشاور مقرر داشت<sup>۱۷۸</sup>.

نادر از کابل راهی زمین‌داور از سرزمین‌های سند شد تا خدایار خان عباسی فرماندار ولایت را که گاهی نافرمانی کرده بود، سرکوب و منکوب کند. به گفته مینورسکی این لشکرکشی از جمله عجایب نبردهای نادر است. در ذیقعه ۱۱۵۲ / ۱۷۴۰م، به لاکارنه رسید. خدایار به گجرات و سورت گریخت. نادر در طلب حاکم زمین‌داور به قلعه عمرکوت رسید، آنجا یک کرور جواهر به نادر تقدیم کردند<sup>۱۷۹</sup>. ظاهراً نکته‌ای که این سفر را حیرت‌آور می‌نماید، حمله قشون فارس، کرمان و بنادر ایران به ریاست محمدتقی خان بیگلربیگی فارس است که می‌بایست با کشتی‌های دیوانی از روی دریا وارد سند می‌شدند<sup>۱۸۰</sup>. خدایار خان در کمال شکستگی، به پای‌بوسی نادر آمد. به هر جهت متجاوز از یک کرور تحویل «گنجوران کنوز عامره» گشت<sup>۱۸۱</sup>. نادر بار دیگر در خداآباد سند تاج‌بخشی کرد. چهل هزار نفر از جوانان سندی را وارد لشکر کرد و دو نفر از فرزندان فرمانروای سند را از سرداران رکابی خود کرد. از سند

راهی ولایت نیمروز در بلوچستان شد. فتحعلی خان کیانی را ولایت نیمروز و بلوچستان را به محبت خان سپرد<sup>۱۸۲</sup>.

نادر برای رسیدن به آرزوهای بلندپروازانه و هم‌عنان شدن با بت ذهنی‌اش، امیر تیمور گورکان، راهی فتح ماوراءالنهر و تصرف تربت این جهانگشای تاریخ شد. در ربیع‌الاول ۱۱۵۲ وارد هرات شد. نادر در هرات جشنی عظیم و حیرت‌انگیز تدارک دید. این جشن فتح بود. همه شاهزادگان مثل شاهرخ، رضاقلی، امامقلی، نصرالله و علیقلی خان فرزند ظهیرالدوله به این مجلس دعوت شدند. نادر در تخت طاووس و خیمه نادری جلوس کرد. کلیه دستجات ارتش مگر قشون قندهار که مأمور جاروتله شدند، در هرات گردآمدند تا در کسوت جدید، آرایش نظامی و جنگی داده شوند<sup>۱۸۳</sup>.

نادر در ربیع‌الاول ۱۱۵۲/۱۷۴۰م راهی ماوراءالنهر شد. در این وقت ایلچسانی که نادر به خدمت ابوالفیض خان پادشاه ترکستان فرستاده بود، اظهار کردند خدمت و اطاعت کردن وی از محالات است. ابوالفیض خان معتقد بود نادر رافضی است و وحدت با آنها غیرممکن است. وی پیغام داده که نادر تا به حال با رومی و هندی طرف بوده، سیلی نامداران ترکستانی را ندیده است. نادر به بادغیس رسید. از آنجا کوچ بر کوچ وارد اندخود، و ام‌البلداد بلخ شد. از بلخ ۱۰۰'۱ کشتی که روی آب آمویه مهیا بود با غله و توپخانه عازم بخارا شد<sup>۱۸۴</sup>. خبر نزدیک شدن غازیان نادری موجب پریشانی ابوالفیض خان شد. از طریق حکیم آتالیق از اعیان سمرقند تقاضای بخشش کرد، اما با ورود جنگجویانی از نواحی کاشغر، خنجد و تاشکند ابوالفیض خان تصمیم به جنگ گرفت. جنگ خونینی میان سپاه ایران و سپاه ترکستان در نزدیکی بخارا روی داد. چون سپاه خصم هرگز توپ و خمپاره ندیده بود، شکست خورد. ابوالفیض بار دیگر دست به دامن حکیم آتالیق شد. حکیم خدمت نادر رسید، همراهش هدایای فراوانی بود، از جمله یک شمشیر، یک چهار آینه امیر تیمور گورکان، مغفر و زره چنگیز خان. روز دیگر به دست مبارک تاج بر سر پادشاه ترکستان گذاشت و او را به منزله برادر خطاب کرد. نادر جمعی از لشکریان را به فتح سمرقند فرستاد تا شورشیان یوز را سرکوب کنند و سنگ یکپارچه یشم گور امیر تیمور را با یک زوج در هفت جوش مسجد جامع سمرقند به رسم سوغات از پایتخت تیمور جهانگشا آورند<sup>۱۸۵</sup>. عهدنامه‌ای به امضا

رسید: شرق جیحون و ماوراءالنهر به ابوالفیض خان و چارجوی و یاقی و محلات جنوبی از شهر سبز تا سمرقند به ایران تعلق گرفت. بنا بر یک سنت ایلی دختران شاه ترکستان به ازدواج نادر و رضاقلی میرزا درآمدند.<sup>۱۸۶</sup>

نادر بعد از ترکستان در رجب ۱۱۵۳/۱۷۴۰م راهی خوارزم شد. ایلبارس و اهالی خوارزم در هزاراسپ گرد آمدند. بعد از تسخیر قلعه هزاراسپ، خوارزمیان به قلعه خانقاه از قلاع خمسه خوارزم پناه آوردند. در نهایت ایلبارس خان تسلیم شد، اما به دلیل گناهان متعددش، «فرمان شاهنشاهی به حکم عدل از در دادخواهی درآمده او را با بیست نفر از رؤسا به یاسا رسانیدند»<sup>۱۸۷</sup>. به فرمان شاه ایران، طاهر خان از نوادگان چنگیز فرمانروای خوارزم شد. بعد از فتح خیوه که شهر اصلی خوارزم بود، بیش از ۲۰ هزار اسیر ایرانی و روسی آزاد شدند<sup>۱۸۸</sup>. احتمالاً قبل از خروج از ماوراءالنهر، نادر دستور داد سنگ مرقد تیمور و درهای مسجد جامع سمرقند را از ارض اقدس به محل اصلی اش برگردانند.<sup>۱۸۹</sup>

نادر بعد از این سفر جنگی همراه با ثروت‌های غنی‌متی و اسرای فراوان وارد مشهد شد و به زیارت مرقد امام رضا(ع) رفت و فرمود به ضریح مقدس قفل مکلل به جواهر نصب کنند و شبی را تا صبح به عبادت گذراند.<sup>۱۹۰</sup>

#### حادثه سوء قصد و دومین سفر جنگی داغستان

نادر، فرزندش نصرالله میرزا را به صاحب‌اختیاری خراسان گماشت و با بخش اعظم لشکریانش برای انتقام گرفتن از قتل برادرش ظهیرالدوله و اعاده نظم به داغستان و شروان و بازگرداندن نفوذ ایران در عراق جنوبی عازم نواحی مرزی غرب کشور شد. او به هنگام عبور از کنار قلعه اولاد نزدیک سوادکوه از مناطق جنگلی مازندران در ۲۸ صفر ۱۱۵۴/۱۵ می ۱۷۴۱ مورد سوء قصد قرار گرفت. اسب مجروح شد و حضرت گیتی‌ستان درهم غلطید. رضاقلی به سرعت خود را به کنار پدر رساند، اما پدر با تندی پسر را دور کرد. به نادر اطلاع داده شد که نیک‌قدم با این مشخصات بوده است. تصویر خیالی نیک‌قدم به ولایات ارسال شد تا کلانتران وی را بیابند. نیک‌قدم را یافته به حضور آوردند. بعد از امان دادن به نیک‌قدم، وی رضاقلی را عامل

سوء قصد معرفی کرد. مقرر شد ضارب را کور کنند<sup>۱۹۱</sup>.

غنی خان افغان مأمور سرکوبی طوایف جاروتله شد. سکنه جار گفتند ابراهیم خان که برادر نادر بود، برهم زدیم، غنی خان کسی نیست. به دنبال غنی خان، نادر خود عازم تسخیر داغستان شد. اهل شماخی و طبرسران از قدیم مورد حمایت پادشاهان صفوی بودند. بعد از سقوط صفویه عثمانی‌ها از ترک‌زبانان و سنی‌مذهبان و روس‌ها از عیسوی‌مذهبان حمایت می‌کردند. نادر نه تنها از آنها دلجویی نکرد بلکه مالیات هم مطالبه کرد. لزگیان مردمانی کوه‌نشین و جنگنده بودند که در کوه‌های داغستان، زیر فرمان شمخالان زندگی سختی داشتند<sup>۱۹۲</sup>. نادر بعد از به حضور پذیرفتن سرخای خان و احمد خان اوسمی، آنها را به «خلاع فاخره» سربلند کرد. نادر به دنبال سرکشان جاروتله راهی مساکن آنها شد و تمامی مساکن آنها را ویران کرد<sup>۱۹۳</sup>. نادر در ابتدای ماه رجب ۱۱۵۴ به عزم تنبیه سرکشان آوار که مساکن ایشان در منتهای داغستان است، حرکت کرد. در این سفر به دلیل سختی راه و برف بسیار، بسیاری از سپاهیان نادر از میان رفتند<sup>۱۹۴</sup>. جماعت طبرسرانی از اطراف به غازیان ایران حمله کردند. در این نبرد تعداد زیادی از قزلباشان از میان رفتند. از این حوادث نادر سخت غمگین شد<sup>۱۹۵</sup>. چون نادر در آن همه رشادت از لزگیان دید ناچار به دربند مواجهت کرد و این زمان بود که بنا به روایت محمدکاظم، نادر دستور داد رضاقلی را از تهران به اردوگاه آوردند. رضاقلی پس از روبه‌رو شدن با پدر، همه اتهامات را رد کرد. نادر دستور داد تا فرزند را زنجیر کرده، وی را در خیمه‌اش که جنب، سراپرده شاهی بود، محبوس کنند. بعد از مشاوره با تنی چند از ندمای خود، دستور داد چشم فرزند را از حدقه درآوردند. بعد از یکی دو روز نادر پشیمان شد. رضاقلی خطاب به پدر گفت: ... اما غافل نباش که چشم خود را کنده و روزگار خود را تباه ساختی»<sup>۱۹۶</sup>.

بعد از اتمام کار فرزند، نادر سرخای و اوسمی را به حضور دعوت کرد و از آنها دوازده هزار نفر ملازم رکابی و دوازده هزار نفر خانواری طلب کرد. شمخال بزرگ [پادشاه به زبان لزگی] و سرخیلان به این امر راضی نشدند. نادر پس از سه ماه در سال ۱۱۵۵ اق دستور داد چندین هزار خانوار از لزگیان را به نواحی مختلف خراسان



کوچ دهند. نادر در این لشکرکشی‌ها خشونت را از حد گذراند. برای حراست از داغستان، نادر دستور بنای قلعه‌ای داد. برای ساختن این قلعه، آن قدر نقصان و خسران به غازیان وارد شد که اسم آن قلعه را «ایران خراب» [خراب کننده ایران] نامیدند.<sup>۱۹۷</sup> در محرم سال ۱۱۵۵، دوباره متوجه داغستان شد، احمد اوسمی در قلعه قریش موضع گرفته که دسترسی به آن بسیار دشوار بود. سپاه نادر بنا به قول استرآبادی در دهات، قرا و قلاع آن طایفه کار آتش در پنبه و گرگ در رمه و سیل در ابنیه کردند.<sup>۱۹۸</sup> در این نبرد، از جمله سرکردگان قزلباش اسماعیل بیک مین‌باشی به قتل رسید. در ادامه جنگ و پس از فرار سرداران آواری تعداد زیادی از لزگیان به اسارت افتادند. مروی به رفتار توهین‌آمیز غیرانسانی نادر با زنان لزگی اشاره دارد: خاقان دوران، اسرای لزگی را مقرر فرمود... جمع ساختند... یک هزار و پانصد نفر از زنان حورلقا... از میان اسرا جدا ساختند... خراباتیان بسیاری بر پای کرده، جمعی از سازندگان کابلی، لاهوری، گجراتی، ترکستانی، رومی، فرنگی و ایرانی را بدان جانب گماشت... و [آن زنان] آرایش داده در خرابات بنشانید... چون مدت یک ماه زنان لزگی در خرابات نشستند... و آوازه آن در آفاق انتشار یافت... غنی خان افغان... ملتمس آن گردید... که این زنان را تقصیری و گناهی نمی‌باشد... صلاح دولت... که این اسم و رسم نباشد... پادشاه جرم‌بخش... همگی آن زنان را مرخص فرمود.<sup>۱۹۹</sup> سرانجام نادر فرستادن لشکر به اطراف داغستان را موقوف و چند نفر از مین‌باشیان و پانصدباشیان را به جهت غفلت، به قتل رسانید. نادر در پایان به اهداف روشن خود در داغستان و شروان نرسید و این ضربه دردناکی شد در جهت تشدید پریشان‌حالی وی.<sup>۲۰۰</sup>

عدم کامیابی نادر در داغستان به حمایت‌های عثمانی از لزگیان، دخالت لزگیان و دخالت‌های روس و رقابت روسیه و انگلیس برای نفوذ در امور این منطقه باز می‌گردد.<sup>۲۰۱</sup> همین دخالت و نفوذ در زمان آقامحمد خان قاجار تشدید می‌شود و سرانجام در زمان فتحعلی شاه قاجار، هفده شهر قفقاز از ایران جدا می‌شود. محمدکاظم گزارش فوق‌العاده مفیدی از سه سال جنگ نادر از ۱۱۵۳-۱۱۵۶ ق می‌دهد. «عنان عزیمت به صوب مملکت شماخی انعطاف داد. و در ورود به آن نواحی سان عساکر منصور را دیده، اسب و اسلحه بسیار و شتر و قاطر بی‌شمار که به یک صد و پنجاه هزار [بالغ]

می‌شد، سوای جوانان و نامداران و دلیران که در آن حدود به قتل رسیده بودند، ضایع و برطرف شده بود»<sup>۲۰۲</sup>.

### آخرین جنگ‌های ایران و عثمانی

نادر با غازیانی فرسوده بعد از برگزاری جشن نوروز در پل جواد در صفر سال ۱۱۵۶ به مغان رسید. این ورود برخلاف نخستین ورودش به مغان، خالی از شکوه و پیروزی بود. نادر که اهل آرام گرفتن نبود دستور داد حکام شهرهای آذربایجان، قشون‌های خود را برای تحقق بعضی از اهداف وی در ارتباط با عثمانی مهیا و مستعد کنند<sup>۲۰۳</sup>. نادر دو نامه برای سرعسکر عثمانی نوشت و تکالیف تازه‌ای برای انعقاد مصالحه پیشنهاد کرد. نادر در این پیشنهادات به مذهب جعفری و رکن پنجم اشاره‌ای نکرد، اما واگذاری وان، کردستان، بغداد، اجره، کربلا و نجف را خواستار شد.

ایلچی ایران فتحعلی خان در ۱۱۵۹ ق/۱۷۴۶م وارد استانبول شد. طبق طغرای خط شریف باید مجلس دیوان با سفیر ایران گفتگو می‌کرد. مجلس دیوان اظهار داشت از اینکه نادر، دست از دعاوی تخمیس و رکنی در مسجدالحرام برداشته می‌توان صلح کرد، اما دولت عثمانی ذره‌ای از خاک خود را واگذار نمی‌کند، اما باب‌عالی اجازه می‌دهد پادشاه ایران ولایاتی از عراق و آذربایجان را بدون واگذاشتن رسماً تصاحب کند<sup>۲۰۴</sup>.

نادر که همهٔ مرزهای خود را در حال برباد رفتن می‌دید، همین که شنید مأموران عثمانی در کار حجاج ایرانی مشکل ایجاد کرده‌اند، گفت: «این چنین مزده را همیشه از خالق کون و مکان استغاثه می‌کردم،... لله الحمد والمنة که عنان مخالفت و عصیان و عهد شکستن از آن عرصه به ظهور رسید»<sup>۲۰۵</sup>. به اطراف بلاد و به سرداران و سرکردگان فرمان داد تا تدارک سه ساله جهت تسخیر روم گیرند و همه در ذهاب گرد آیند<sup>۲۰۶</sup>. از طوایف و عشایر خراسان ۶۵ هزار شامل: افشار، اکراد شمال خراسان، عساکر مشهدی، مروی، غازیان نیشابوری و سبزواری شامل بیات و عرب، عساکر شاملوی هراتی، افغان و غازیان بلوچستان؛ عساکر عراقی، شامل از اصفهان تا کرمان، الوار، بختیاری، ۴۵ هزار؛ عساکر فارسی: فیلی، لاری، خوزستانی موازی ۵۰ هزار؛ طوایف آذربایجان از تبریز و اورمیه، ایروانی، ارامنه ساکن طوق و تفلیس و از شروان، داغستان

و مقدم، قاجار، موازی ۶۰ هزار؛ از نواحی علیشکر و کرمانشاه ۲۵ هزار، از ماوراءالنهر خوارزم و قزاق و قپچاق ۶۰ هزار و بالأخره موازی ۷۰ هزار از طوایف غزنین، کابل، لاهور، دهلی، کشمیر، آگره، دکن و سایر بلاد هند. نادر از این ارتش که به نوشته میرزا بدیع‌الزمان لشکرنویس ۳۷۵ هزار بودند، در ذهاب سان دید و عازم ولایات روم شد.<sup>۲۰۷</sup>

نادر در کرکوک، محمد آقا نماینده‌ی والی بغداد را که برای گفتگوی صلح آمده بود به حضور پذیرفت، اما همزمان فتوایی از شیخ‌الاسلام عثمانی به دستش رسید مشعر بر اینکه قتل و اسر اهالی ایران مباح و مذهب ایشان مخالف اسلام است.<sup>۲۰۸</sup> نادر در موصل بود که پیغام سلطان عثمانی را که دعوت به مصالحه بود دریافت کرد. او برای رفع مسئولیت، تصمیم را به عهده انجمن نجف واگذار کرد و خود به زیارت عتبات عالیات رفت.<sup>۲۰۹</sup> تشکیل انجمن نجف از شاهکارهای نادر بود، زیرا وی را از بن‌بست پیش آمده نجات داد، هرچند این نجات فقط نقطه تسکینی بیش نبود. شگفتا! آن ارتش پرتعداد و مجهز در مقابل ناکارآمدی سیاسی و مشاوران کم‌بصیرت و بی‌اثر، چون حبابی ناپیدا گشت. انجمن نجف مرکب از علمای افغان، ایران، بلخ، بخارا و سایر بلاد که همگی در رکاب اقدس بودند و معتقد به اتحاد مذاهب اسلام مطابق با سیاست مذهبی نادر. علمای مشهدین شرفین، حله و توابع بغداد هم احضار شدند. انجمن نجف در رمضان ۱۱۵۶/۱۷۴۳م تشکیل شد و بعد از گفتگوی فراوان وثیقه‌نامه‌ای تدوین شد. وثیقه‌نامه به قلم میرزا مهدی خان استرآبادی نوشته شده. این وثیقه در آغاز به ظهور اسلام و وحدت مذاهب آن تا سال ۹۰۶ق و خروج شاه اسماعیل صفوی اشاره می‌کند. شایان توجه اینکه نادر هیچ فرصتی را برای تزییع شیعه شاه اسماعیل از دست نمی‌دهد. وثیقه می‌گوید: وی به تعلیم علمای آذربایجان و گیلان به سب و رفض پرداخت تا اینکه اهل سنت به مخالفت با شیعیان دست زدند. به دنبال این گرفتاری سلسله صفویه منقرض شد و از آن به بعد ایران ویران و ایرانیان پرمصیبت شدند. تا اینکه تا سال ۱۱۴۸ق در شورای مغان تصمیم به ترک سب و طعن گرفته شد به شرطی که ایرانیان همچنان پیرو فقه امام به حق ناطق جعفر صادق(ع) باشند. بعد از هفت و هشت سال بی‌عملی در این زمینه، اینک علمای اسلام در نجف گرد

آمده‌اند تا وحدت اسلامی یک‌سویه را دومرتبه برقرار کنند. علما بر این باورند که عقاید اسلامی اهل ایران صحیح و فرقه مزبور قائل به حقیقت خلفای کرام و از اهل اسلام می‌باشند، هر کس که به آن فرقه اظهار عداوت دین و ملت کند از کسوت دین خارج و در سرای عقبی مورد قهر قرار خواهند گرفت.<sup>۲۱۰</sup>

اما سیاست‌گذاران عثمانی نکوشیدند بن بست نادر را در ارتباط با مشکلات شیعیان بفهمند بلکه مرتب حادثه و بحران برای ایران فراهم می‌کردند. این گونه بحران‌سازی‌های خصمانه عثمانی، همراه با فشارهای روانی حاصل، عدول از قول‌هایی که به ایرانیان در شورای کبرای مغان داده بود، و ناکامی‌هایش در جنگ‌های سه ساله داغستان و بالأخره غم ناشی از کوری فرزندش او را بیمار کرد. در داغستان بود که مرض نادر بحرانی شد تا آنجا که دیگر نه بر پشت زین بلکه با تخت روان او را جابه‌جا می‌کردند، از شکی به گوگجه بیلاق ایروان آورده شد و در ۱۲ جمادی‌الثانی ۱۱۵۸ در جولکای گوگچه خیمه نادری را افراشتند.<sup>۲۱۱</sup> چون نادر خبر حمله عساکر عثمانی به قارص را شنید عازم این شهر شد. در حالی که نادر سرگرم جنگ با سرعسکر عبدالله پاشای کوپرلی‌اوغلو بود، یکن محمد پاشا وزیر اعظم سابق عثمانی با ۱۵۰ هزار سوار و ۴۰ هزار ینی‌چری و استعداد تمام راهی ایروان شد. جنگ مرادتپه دیگر باز به وقوع پیوست. این وضعیت اکراد موصل و کرکوک به یکن محمد پاشا پیوستند. در حالی که شرایط برای ایرانیان سخت می‌شد، سرعسکر به ناگهان مرد. تعداد کشتگان، مصدومان و اسیران عثمانی بسیار بود. با وجود پیروزی، نادر نامه‌ای دوستانه به سلطان عثمانی نگاشت مبنی بر اینکه با وجود توانایی‌های ایران، به خاطر جلوگیری از خون‌ریزی، نکول و عدول خود را از تخمیس اعلام می‌کنیم و طالب صلح هستیم. «من بعد اساس محبت و دوستی بین‌الحضرتین استمرار و استقرار خواهد یافت»<sup>۲۱۲</sup>. بدین‌سان سیاست مذهبی نادر که با هوشمندی و شرافت اسلامی تنظیم شده بود به شکست انجامید.

#### ۴. طغیان‌ها و بلواهای ناراضیان

نادر شاه که عموماً به توانایی‌ها و شایستگی‌های فردی در امور نظامی و سیاسی و

طرفداری‌های ایلی و ثروت‌های دفينه‌ای در دژهایش در کلات تکیه کرده بود و در سایه آنها در ایران بساط خودکامگی انداخته در امر کشورداری استبدادی می‌کرد، به ناگاه چرخ او برهم خورد. بعد از روبه‌رو شدن با واقعیت‌ها که اکثر آنها تازگی هم نداشت و همزاد گریزناپذیر و تلخ هر زندگی سیاسی مستبدانه است؛ مانند دیدن کوری فرزند، خیانت اطرافیان، شورش معتمدان دیروز، و به تبع آن غوغاسالاری رهبران عوام که همه ثمره استبداداندیشی است، روان فردی نادر فروپاشید. این نادر دون‌کیشوت شده بود که در مقابل شرایط صلح تحقیرآمیز عثمانی یا در برابر با شمخالان حقیر داغستان یا شورش یکی از کارگزاران سابق خود یعنی محمدتقی خان بیگلربیگی فارس و یا برادرزاده می‌خواره و بیهوده‌اش علیقلی خان نتوانست ایستادگی کند. رنجی که نادر را فی‌الواقع از پای درآورد، بی‌جوابی وی بود در مقابل عناصر صفوی‌خواه در میان دولتمردانش و شیعیان عثمانی‌ستیز در میان مردمش، بر سر اینکه چرا نادر نتوانست نه فقه جعفری را به عنوان رکن پنجم مذاهب اسلام قرار دهد و نه برای شیعیان اثنی‌عشری، رکنی در مسجدالحرام به دست آورد. نادر حتی نتوانست اختیاردار عتبات عالیات شود که مکه دوم شیعیان بود. اینها در مقایسه با سیاست‌های اقتدارگرایانه و آمرانه شاه اسماعیل صفوی و جانشینانش در برابر ژان‌خواهی‌های خلفای عثمانی و افندیان و شیخ‌الاسلامان متحجرش، برای ایرانیان تحقیرآمیز و شرم‌آور می‌نمود. نادر برای مشروعیت بخشیدن به تباری که فقط می‌خواست به شمشیر خون‌ریزش تکیه کند و یا می‌خواست به عنوان فاتح دهلی هرچه فریاد و بد و بی‌راه دارد حواله شاه اسماعیل صفوی و سیاست‌های تولایی و تبرایش کند، موفق نشد. او نتوانست نه روحیه قزلباشی و ستیز ارتش و غازیان مرتضوی شعار را و نه فکر به‌حق بودن مسلم فقه امام ناطق جعفر صادق (ع) را در علما و فقهای علوی افکار، خاموش کند.

شورش ناراضیان و مدعیان خودی، از آغاز ورود نادر به صحنه سیاست ایران تا پایان، هرگز از حرکت باز نایستاد. نادر هیچ‌گاه با این‌گونه شورش‌ها برخورد سیاستمدارانه و خردمندانه نکرد، بلکه همه را به شمشیر برنده و خون‌ریز خود یا به رفتار خشن و متکبرانه سرخیلان لشکریش واگذار کرد.

در محرم ۱۱۵۹، به فرمان نادر جواهرخانه همراهش را نصرالله میرزا و شاهرخ به کلات نبرد و در پی آن خود راهی اصفهان شد. بنا به گفته استرآبادی «جلادانه به عاجزکشی» پرداخت<sup>۲۱۳</sup>. در پی تشدید «عاجزکشی سفک دم‌آبی گناهان» آتش شورش‌ها به یکباره مشتعل شد. این شورش‌ها به دو قسمت هستند: اول شورش رؤسای ایلات که در آغاز برای رسیدن به مال و جلال با نادر و افرادش متحد شدند، اما سهمی از اموال و اشتهار به آنها داده نشد یا به تدریج از دایره مینایی فرماندهی بیرون رانده شدند؛ دوم قشر دیوانسالاران و علمای متنفذ و بعضاً سرخیلان قزلباش که دیگر رغبتی به جنگیدن نداشتند، و اینک از اریکه قدرت فروافتاده بودند، پیوسته به یاد گذشته با دولت جدید درگیری داشتند<sup>۲۱۴</sup>.

رحمی تاتار، واقعه‌نویس و منشی سفارت مصطفی لطیف افندی مسئول مذاکرات ایران و عثمانی در سال ۱۱۵۹ق، درباره «تفصیل مقدمات زوال» دولت نادر می‌نویسد: ۴ تن از مین‌باشیان که از اردوی نادر شاه برگشته‌اند در حضور ایلچی پاشا چنین بیان کردند: «چون نادر شاه از خاندان پادشاهان نبود و محال بود که مردم ایران از دل جان دوستدار او باشند. از آن گذشته یقین داشت که بعد از او با فرزندانش پیوندی نخواهد داشت به این سودای خام افتاد که از نظر احتیاط تمام مخالفان خود و فرزندانش را از میان ببرد. از طرفی لشکر نادر عمدتاً از ازبک، افغان، افشار و قاجار بودند که به مردان جنگی ایران رغبتی نداشت و نیازی به آنها احساس نمی‌کرد پس هر یک را به بهانه‌ای از میان برد. ایرانیان توانگر را از راه جریمه دچار فقر ساخت. از این گذشته ویرانی شهرها و روستاهای ایران توان مردم را گرفته بود. بدین‌سان علم‌های طغیان افراشته شد<sup>۲۱۵</sup>.

نادر مکرر به آواز بلند به ایرانیان گفته بود که «من نمی‌دانم شما مردم اخلاص و صوفیگری سلسله صفویه را در دل داشته با من و اولاد من در کمال عداوتید»<sup>۲۱۶</sup>. ایل بختیاری از بزرگ‌ترین اخلاص‌کیشان صفوی‌ها بودند و به دنبال آن در ۱۱۳۷ق به حمایت از صفی میرزا مدعی فرزندی سلطان حسین قیام کردند. محمدحسین خان، والی بختیاری، وی را شاه خواند. عمال شوشتر و کهگیلویه و رؤسای ایلات آن، دور شاه مدعی جمع شدند. با قتل وی در دهم‌دشت در محرم ۱۱۴۰ قاضیه فیصله یافت<sup>۲۱۷</sup>.

دومین مدعی عباس میرزا بود که به نام برادر سلطان حسین بر «مسند این دعوی دروغ راست نشست»<sup>۲۱۸</sup>.

سپس علیمراد خان بختیاری از رؤسای لشکریان شاه بر سر تقسیم غنائم از نادر کناره گرفت و ادعای سلطنت کرد و گفت اگر من اراده پادشاهی کنم جمیع سرداران عراق، فارس و همدان که اخلاص کیش اجاق صفویه هستند بر من گرد آیند. پس از منهدم ساختن دولت نادری شاه تهماسب را از بند آزاد ساخته وی را به سلطنت عراق و خراسان منصوب و خود به همدان، فارس و کرمان قناعت کنم. به دستور علیمراد بدین نحو سکه زدند:

می‌کنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود سکه بر زر می‌زنم تا صاحبش پیدا شود  
بعد از کاوش بسیار علیمراد با خانواده‌اش دستگیر و به وضعی فجیع به قتل رسیدند. پس ۲۶۰۰۰ خانوار از جماعت هفت‌لنگ و چهارلنگ را برده در سرحد تربت جام سکنی دادند.<sup>۲۱۹</sup>

چهارمین و پرغوغاترین شورش‌های ضد نادر را محمدعلی رفسنجانی، مشهور به صفی میرزا، به راه انداخت، که هم ناراضیان داخلی و هم دولت عثمانی را وارد معرکه کرد. صفی میرزا در محرم ۱۱۴۴ در لباس درویشی و زهد وارد شوشتر، مرکز اصلی دل‌باختگان صفوی می‌شود. از آنجا که عقل مردم در چشم ایشان است، جمعی از الواط دور او را گرفتند. اما چون از داخل مایوس شد به عثمانی رفت. سلطان محمد خان که دنبال اینگونه فرصت‌ها بود مقدم این شیاد سیاسی را گرامی داشته و این مژده را می‌دهد که: «... ان شاء الله تو را برده در مملکت ایران به تخت موروثی آباء و اجداد تو متمکن ساخته»<sup>۲۲۰</sup>. دشمنان ایران این را می‌دانند «چون مملکت ایران هرج و مرج [است] هرگاه شاهزاده‌ای از خانواده صفوی ظاهر شود، بالکلیه اختلال در امورات پادشاه دوران رخ یافته، و دفعه دیگر مملکت آذربایجان به تصرف اولیای دولت عثمانی در خواهد آمد»<sup>۲۲۱</sup>. جمعی از بی‌خردان تنگ‌حوصله و بی‌پدران بی‌مرحله از نواحی آذربایجان به او پیوستند<sup>۲۲۲</sup>. این منجی دست‌ساز فرهنگ تاریخی ایران، از شهر قارص برای ایرانیان پیام می‌دهد که: «چون عرایض شما به ما رسید، در این وقت... باید... عنان مخالفت با نادر دوران مرعی داشته، که متعاقب با لشکر

قیامت‌اثر وارد می‌گردیم»<sup>۲۲۳</sup>. نامه‌های صفی میرزا همین که به دست سرداران ایران می‌افتد، از ترس جان که مبادا جاسوسان نادری خبردار شوند برخی را پاره کرده و بعضی که بیشتر ترسیده بودند نامه‌ها را به نزد نادر می‌فرستادند.

عثمانی به اهدافش رسید و به نام حمایت از صفی میرزا و ترسی که در دل نادر انداخت، نه تنها مسأله داغستان را حل کرده بلکه پاشایان از هر طرف بنای جنگ را گذاشته به این نیت که «نادر را زنده گرفته به درگاه سلطان روم حاضر نمایند»<sup>۲۲۴</sup>. به روایت هامر - پورگشتال: در همان اوقات صفی میرزا که برای تسخیر تاج و تخت ایران فرستاده بودند شکست خورد. ولی همین که توسط این غاصب، باب‌عالی به اهداف خود رسید، شاهزاده جعلی را به مأمون تحت‌الحفظ بردند<sup>۲۲۵</sup>.

از مدعیان حیرت‌انگیز ولی متناسب با تاریخ ایران، پنجمین مدعی یعنی سام میرزا معروف به «بینی بریده» است. شاهزاده قلندر، فرزند مجعول خاقان مغفور صفوی علیه نادر شورید. چون بازیگران مقلدچی، شمشیر بر میان بست و در یک روز ادعای «انا و لا غیر» آشکار کرد. به دست ظهیرالدوله گرفتار و به امر وی بینیش را بردند. در تبریز به داغستان و طبرسران گریخت و اظهار کرد که در خواب دیده که مملکت ایران به دست او آزاد خواهد شد. «از آنجا که عوام کالانعام را از کنه امور خبر... نمی‌باشد به اغوای او بعضی از هنگامه‌طلبان آن دیار فریفته گشتند». سام میرزا نهضت خود را از شابران خاستگاه صفویان مجدداً آغاز کرد. محمد ولد سرخای، شمخال شروان با سام متحد شد و قلعه آن سو را که مقر حکومت بود، به تصرف درآورد و «مردم طبرسران شابران مقلد قلاده اطاعت او شدند». سرانجام به دست فتحعلی خان افشار در ذیقعه ۱۱۵۶ از شروان به گرجستان فرار کردند. بعد از گرفتاری سام میرزا، وی را از یک چشم کور کرده و بدین‌سان داستان این منجی یاوه پایان یافت<sup>۲۲۶</sup>. مبارزه علیه نادر و جانشینان او که به نظر هواخواهان غاصبین سلطنت حقه اولاد شیخ صفی بودند تا عهد کریم خان زند ادامه یافت<sup>۲۲۷</sup>.

از رقبای قومی و ایلی فرمانروایی افشارها می‌توان به محمد خان بلوچ سفیر اشرف در استانبول و بعد سردار مشهور نادر اشاره کرد. بلوچ برای سلطنت مجدد صفوی‌ها قیام کرد<sup>۲۲۸</sup>. بلوچ به نادر نوشت که: «تو در اوایل مردی بودی حقیر... با دویست و



سیصد خانوار افشار داعیه سلطنت داشتی و بعد شهزاده عالمیان مآب مرتضوی را عزل نموده خود را دخیل و مختار السلطنه ساخته... در این صورت بنده درگاه که صاحب هشتاد هزار خانوار بلوچ است... چرا ادعای فرمانروایی ننمایم<sup>۲۲۹</sup>؟ اعراب گرمسیرات و بنادر شیخ جبار رئیس اعراب هوله و شیخ احمد مدنی و بسیاری از مخالفان نادر به او پیوستند. بلوچ به لشکریانش که ۱۰ هزار نفر می شدند گفت: «بعد از من کسی به شما ایقا نخواهد کرد»<sup>۲۳۰</sup>. نادر در رجب ۱۱۴۶ / ۱۷۳۲ م، محاصره بغداد را رها کرد و با بلوچ و متحدانش در فهلیان جنگید و وی را شکست داد. بلوچ به هنگام فرار در کیش دستگیر شد. به دستور نادر، محمد خان و سایر رؤسای شورشی مدنی و کدخدایان بختیاری را در میدان نقش جهان اصفهان کشتند<sup>۲۳۱</sup>.

شورش داغستانیان که مورد حمایت عثمانی و روسیه بود هرگز متوقف نشد. اوسمی یکی از شمخالان داغستان در نامه‌ای به نادر یادآوری کرد که: درست است که ما چون آوازه تو را دور شنیده بودیم، از تو می ترسیدیم، اما حالا تو را از نزدیک دیدیم، تو چنان آدم وحشتناکی هم نیستی که نتوان از عهده تو برآمد<sup>۲۳۲</sup>.

بلوای محمدتقی خان، بیگلربیگی فارس یکی از قدیمی ترین و از جمله بلندپایه ترین یاران و دولتمردان قشر حکومتگران فرمانفرمایی نادر شاه ضربه نهایی را بر پیکر رو به زوال نادر زد. محمدتقی خان به نام حمایت از ستمدیدگان فارس و دفاع از بازگشت دولت صفویه در ۱۱۵۷ ق / ۱۷۴۴ م علم طغیان برافراخت. محمدتقی خان قشون های فارس را با خود متفق ساخته، پس از قتل کلبعلی خان کوسه احمدلو راهی شیراز شد تا با محمدحسین خان قرقلو سردار فارس بجنگد. طبق اسناد کمپانی های هلندی و انگلیسی، هر دو کمپانی در تحریک محمدتقی خان به شورش دست داشتند<sup>۲۳۳</sup>. نادر بر میزان مالیات فارسیان افزود. اگر کسی مالیات مقرر را نمی پرداخت، خانواده اش را به فرنگیان یا سوداگران هندی می فروختند<sup>۲۳۴</sup>. شورش به انقلاب تبدیل شد. محمدحسین خان قرقلو سردار فارس به انقلابیون پیوست. تقی خان به سران عراق نامه نوشت که چون «دولت نادری رو به اتمام است» از سرمشق محمدحسین خان پیروی کنند. رؤسای عراق بعضاً به انقلاب تقی خان پیوستند. نادر لشکریان تازه نفسی به سرداری اللهوردی خان قرقلو به دفع حاکم شورشی فرستاد. بعد از

چندی قلعه‌داری شیراز به تصرف درآمد. افغانان و ازبکان فاتحانه وارد شهری شدند که از عهد شاه اسماعیل اول شاهد هیچ حادثه تلخی نبود. «شیراز به شامت اعمال او مورد نهب و غارت و یغما گردید»<sup>۲۳۵</sup> و... کله منار ساختند... دختر و پسر مسلمان به تصرف افغان و ازبک و ترکمان به اقصی ممالک توران و ایران رسید»<sup>۲۳۶</sup>. نادر فرمان داد تا تقی خان را قطع آلت رجولیت کرده، از یک چشم کور و اولاد و برادرانش را که در اصفهان بودند به قتل برسانند. تقی خان و زنان خانه‌اش را بدون چادر و مقنعه وارونه سوار بر خر وارد اصفهان کردند. البته در نهایت مورد عفو قرار گرفت، ابتدا به مقام مستوفی‌الممالکی و بعد به فرمانفرمایی ایالت سند منصوب شد<sup>۲۳۷</sup>.

نافرمانی‌ها و شورش‌ها فراگیر شد: اعیان قاجار به ریاست محمدحسن خان علیه حاکم استرآباد، فتحعلی خان کیانی حاکم زابلستان علیه دولت مرکزی، محمدرضا خان افشار با جماعت اویماقات به نافرمانی علیه نادر، محمدحسین خان و جعفر خان کرد در خبوشان، شاهقلی خان حاکم مرو، میرحسن خان خراسانی داروغه اصفهان علیه حاکم سید رضا خان و بالأخره علیقلی خان که به سیستان برای سرکوبی رفته بود با شورشیان علیه نادر طغیان کردند<sup>۲۳۸</sup>. نادر در محرم ۱۱۶۰ که ایران در «چهار موجة گرداب بحر پر انقلاب» گرفتار بود عازم خراسان شد<sup>۲۳۹</sup>. نادر در منزلی میان اصفهان تا مشهد از رؤس افراد عادی کله‌منار ساخت. محمدرضا خان قرقلو در ذیقعدة ۱۱۵۹ به فرمان نادر به سیستان رفت تا فتحعلی خان کیانی را دستگیر کند. محمدکاظم می‌نویسد: «در این جنگ هر دو طرف فریاد [می]کشیدند و می‌گفتند که ما هر دو جماعت به مذهب اثنی‌عشر قائل و از خوف نادر دوران بدین راه باطل افتاده، خود را عبث به کشتن می‌دهیم». آخرین و مطمئن‌ترین سردار نادر یعنی تهماسب‌قلی خان جلایر به سیستان اعزام شد تا علیقلی خان سردار جدید سیستان را دستگیر کند، اما با قتل جلایر به دست علیقلی خان روند فروپاشی دولت نادر شاه بیشتر سرعت گرفت.

##### ۵. قتل نادر شاه و فروپاشی دولت

بنا بر تفسیر محمدکاظم، گسترش هرج و مرج و بیدادگری سبب شد «تا تر و خشک از آتش خشم آن حضرت سوختند و با وجود این همه سیاست و غضب: جمعی از نمک

به حرامان و خدمتگزاران آن درگاه... ادعای سلطنت و حشمت در خاطر آنها خطور نمود»<sup>۲۴۰</sup>.

پرسش اساسی این است که چرا نادر با آن همه خدمات و نجات‌بخشی‌های ملی و ممتاز و افتخارآفرینی که انجام داد باز سرنوشت او و جانشینانش حتی تلخ‌تر و مصیبت‌بارتر از سرنوشت غم‌بار و محتوم دیگر خاندان‌های پادشاهی پیشین بود. شکل فروپاشی اقتدار سیاسی سلسله‌ها در تاریخ ایران عوامل و علل خاص خود را دارد. برآمدن هر سلسله‌ای با توانایی‌ها و شایستگی‌های فوق‌العاده مؤسس آغاز می‌شود. پس از مرگ مؤسس و پس از یک دوره کوتاه اختلال و نابسامانی جزئی، اقتدار و حاکمیت جانشینان نخستین به تدریج راه کمال را می‌پیماید تا به نقطه اوج خود برسد. بعد از رسیدن به نقطه اوج، پایه‌های اقتدار و حاکمیت‌های تمامیت‌خواه با شتابی که در سلسله‌های مختلف متفاوت است به تدریج سست می‌شود، تا اینکه نهضت و حرکتی نو تحت رهبری یک رهبر فرمند، بساط سلسله قبلی را بر می‌چیند. این حرکت برآمدن و اوج گرفتن و زوال تاریخی را به وضوح در خود سلسله صفویان می‌توان مشاهده کرد. اما در مورد فرمانروایی نادر، کلیه این مراحل تنها در طول زندگی سیاسی نادر از صبح ورودش به صحنه مبارزات سیاسی تا شبی که او را کشتند خلاصه می‌شود.

مهم‌ترین علل انقراض و اعدام نادر شاید اینها باشد: اشتغال به جنگ‌های پایان‌ناپذیر و عدم توجه به نهادینه کردن قدرت فرمانروایی از طریق قرار گرفتن در محلی به نام پایتخت و سازمان‌بخشی به این قدرت سیاسی - نظامی، به خاطر ترس از بازگشت دولت صفویان بر اریکه قدرت. نادر با برابر کردن شیعه و سنی و زدودن تظاهرات و آیین‌های ولایی و تبری شیعیان به منظور سست کردن پایه‌های ایدئولوژیک اقتدار سلسله پیشین، روح پردازش حرکت‌های جمعی را از مردم گرفت و از طرفی دیگر، رویکردش به لشکریان عمدتاً سنی چون افغانه و ازبکان و اکراد، خوارزمیان و سندیان برای کاهش و تضعیف قزلباش و سران ایرانی مانند بختیاری‌ها، فارسین و ایلات شاهسون، سبب بروز دلتنگی و در نهایت بریدن مردم از نادر و جانشینانش شد. سرانجام فروپاشی اتحاد ایلات با ایل افشار به خاطر عدم پرداخت

حق و حقوق آنها و گردآوری آن همه ثروت در دارالثبات کلات.

بدون تردید اینها در انقراض دولت نادر شاه مؤثر بود، اما آنچه که پرسش اصلی را پاسخ می‌دهد، استبداد بلاوقفه و خشن و همه‌جانبه نادر بود که حتی، لحظه‌ای هم حاضر نشد از سختی و تندی خود ذره‌ای بکاهد. استبداد نادری در آغاز به عنوان یک راه حل سنتی موفق شد جامعه ذره ذره شده ایران صفوی را که هم از داخل و هم از خارج مورد تهدید قرار گرفته بود، معجزه‌آسا نجات دهد. اما ادامه آن موجب شد که هر دولتمردی به نام نادر در قلمرو اختیاراتش استبدادی کند. در این مرحله استبداد نادری، افرادی متملق و غیرمسئول بارآورد که تنها فکر سود و زیان خود بودند. تداوم این گونه استبدادی‌های خرد، ابتذال استبداد را به وجود می‌آورد. بعد از بازگشت نادر از هند، هر صاحب ثروت و غنیمتی خود نادری شده بود. در همین مرحله است که رضاقلی میرزا فرزند نادر، شاه تهماسب یادگار از دست رفته صفوی و زندانی نظام نادری، را خودسرانه می‌کشد و یا برای قتل پدرش دسیسه می‌چیند. یا علیمراد خان بختیاری چون «باد غرور و نخوت و وفور جمعیت در آن اثر کرد، هدای پادشاهی [یعنی یک نادر جدید] در سر آن افتاد و دستور داد روی سکه سلطنتش این بیت نوشته شود:

علی، مراد مرا داد و بخت یاری کرد      به زیر سکه من نقره کامگاری کرد<sup>۲۴۱</sup>  
در این قسم استبداد یعنی استبداد مبتذل همگان از تقی خان بیگلربیگی فارس و علیقلی خان فرمانروای سیستان گرفته تا سام میرزا و صفی میرزا صفوی (محمدعلی رفسنجانی) همه به نام بازگونه کردن استثمار و نشر عدالت، جامعه را به جهنمی تبدیل کردند که شمار کثیری از مرزهای شرقی راهی هند و از مرزهای غربی عازم عتبات عالیات شدند و در داخل هم یا مجذوب تقی خان فارسی یا میرحسن خان خراسانی داروغه اصفهان و محمدحسن خان قاجار رئیس ایل قاجار شدند، یا به زیر پرچم عثمانی رفتند، و همدانی‌ها به پاشایان نامه نگاشتند که در مقابل حمایت از آنان از دست استبداد خانگی، حاضرند به آنها مالیات بپردازند و رعیت آنها شوند<sup>۲۴۲</sup>.

گرفتار عذاب و ظلم غارت

جمیع اهل ایران در حقارت

همه سرگشته و کشتی تباهی<sup>۲۴۳</sup>

همه مستجوب قهر الهی

در پایان این مرحله بود که نادر در صدد اصلاحات برآمد. وقتی نادر تن به اصلاحات داد که دیگر دیر شده بود. به روایت محمدکاظم، نادر به معیرالممالک رفیق گرمابه و گلستانش با دلتنگی گفته بود: «من از کردار خود منفعل و در نزد مردم ایران خجل [ام] و کار از دست رفته و لشکر و حشم چون کشتی به هم شکسته بوی هذا فراق می‌رسد»<sup>۲۴۴</sup>. کار دیکتاتور به جنون می‌کشد: «حرکات آن جناب از نظم طبیعی افتاده، راه مروت بسته باب ابواب گشوده»<sup>۲۴۵</sup>. استبداد مبتذل نادری یا به دست عناصر غیربومی سپاهیان‌ش یعنی افغانان، ازبکان ترکمانان این گونه اجرا می‌شود: «عرصه نهب و غارت رفته و مدت سه شبانه روز اسیر و تاراج کردند... و جمعی از ذکور و اناث پناه به روضه مقدسه شاه چراغ برده بودند که جماعت افغان و ازبک حرمت آن امامزاده کبار را منظور نداشته رسن به گردن آن جماعت افکنده به خارج کشیدند، ذکور آنها را قتل و اناث را اسیر کردند»<sup>۲۴۶</sup>. یا نظام به محاکمه خود می‌پردازد و تنی چند را به دست حبس و قتل می‌سپارد؛ به روایت استرآبادی: «عمال ممالک را که در محکمه حساب حاضر می‌کردند، بی‌اندیشه روز حساب به مقام مؤاخذه ایام اخذ و عمل درآمده»<sup>۲۴۷</sup>. در این گونه دادگاه‌ها متهم به گناهی که محکمه نادری معین می‌کرد باید اقرار کند؛ اگر احیاناً در مقام انکار برآمده از قبول آن گردن می‌پیچید فی الفور طناب به گردنش می‌پیچیدند، و اگر برای استشهاد به استدعای «واسئل القربة الالهی کنا فیه» دم می‌زد در دم به شهادت‌گاه عدمش می‌فرستادند»<sup>۲۴۸</sup>. الحق کسی تا آن دور را نمی‌دید تسلسل را نمی‌فهمید که به چه معنی است و تا زنجیر احتسابش را مشاهده نمی‌کرد زنجیر عدل انوشیروان را نمی‌دانست از چه سلسله است»<sup>۲۴۹</sup>.

از اینها گذشته نظام استبدادی نادر شاهی قادر به اصلاح خود و انجام اصلاحات نبود. تندی و تیزی استبداد نادری فرهیخته و دادگر مردی را در درون طبقه حکومت‌گر باقی نگذاشته بود که پلیدی‌ها و نادانی‌ها را ببیند و در اندیشه اصلاحگری‌ها و کاستی‌ها برآید. در این مرحله استبداد مبتذل نه تنها چون موربانه امروز و فردای جامعه را متزلزل و مبهم می‌کند بلکه گذشته مردم و آنچه به اصلاح امروزی شرافت ملی‌اش می‌خوانیم، از درون می‌پوساند. در این مرحله آخرین افرادی که دل در گرو

نجات ایران داشتند، به حاشیه رانده شدند. نمونه میرزا زکی ندیم (مشهدی) از مصادیق روشن این گونه کناره‌گیری‌ها است. هنگامی که نادر شاه در نجف مشغول برگزاری انجمن دینی نجف است، میرزا ندیم یکی از مقرب‌ترین امنای او قدم مردانگی در پیش گذاشته عرض می‌کند: «مدت پنجاه شصت سال از عمر این پیرغلام گذشته، و مدتی در رکاب ظفرانجام به خدمات اشتغال داشته‌ام و عمر خود را به هرزه و نادانی تلف ساخته‌ام. حال امید من چنان است که غلام راسخ‌الاعتقاد را به مرقد مطهر صاحب ذوالفقار حیدر کرار وکیل کارخانهٔ پروردگار تصدق ساخته... صاحبقران دوران از شنیدن این سخن ندیم خاص خود به هم برآمد، فرمود که هر چند جاروب‌کشی این آستان سپهر هم‌عنان بر پادشاهان ذی‌شوکت... است اما... در امورات و فرمایشات ما چون تو گستاخ‌نظر بودی... اگر سهو می‌نمود که نقصان بر رعایا و ضعفا رخ می‌داد، به خاطر فیض مظاهر اقدس رسانیده... مؤانستی به تو به هم رسانیده، تو را گستاخ‌نظر مرحمت‌گستر ساخته بودیم، حال چگونه مفارقت در اختیار نماییم؟... هر چند که حضرت گیتی‌ستان التماس دیگر از این سخنان نمود، آن مرد درست‌اندیشه... بر سر آن سخن مقیم گردید. ناچار حضرت گیتی‌ستان... از راه اعراض فرمود که: هرگاه توترک خدمات ما را نمودی، ما هم تو را اخراج‌نظر فیض‌منظر نمودیم»<sup>۲۵۰</sup>. بدین‌سان یکی از رجال درجهٔ اول به رسم پناهندگی از استبداد نادری گریخت.

این دولتمرد خود به حاشیه رفت، اما بنا بر اسناد اخیرۀ روابط روسیه که در کتاب دولت نادر شاه آمده از آغاز سال ۱۷۴۷م بیست هزار قشون مستقر در ارمنستان و آذربایجان همراه با سرخیلان گریختند<sup>۲۵۱</sup> و فی‌الواقع به حاشیه رانده شدند. گلیتسین سفیر روسیه در ایران می‌نویسد: مردم به بهانهٔ زیارت به عراق رفته آنجا ساکن می‌شوند و در نتیجه کرمانشاه، و همدان خالی... در شهر مراغه حتی یک نفر هم نیست<sup>۲۵۲</sup>. «کار به جایی منجر شد که جغد در بوم آن آشیانه کرده ایادی از هر مرز و بوم عزلت‌گزید»<sup>۲۵۳</sup>. در این مرحله نادر شاه کاملاً از مردمش برید و عهد کرد از ایرانیان انتقام سخت بکشد، به بیگانه چشم امید دوخت، از عثمانیان شکست خورد و صلح کرد. لشکرش را که می‌خواست به استانبول رود و خلیفهٔ مسلمین برکنار کند

به اصفهان آورد، «به کلی از محنت دیگران بی غم شد» و تمام شیشه غضبش را سر اصفهانی‌های بیچاره خالی کرد<sup>۲۵۴</sup>. به قول مؤلف کتاب نادر شاه «حتی آنانی که صدیقش بودند از ترس داخل صف دشمن شدند... پهلوانی که وقتی محبوب و معبود ملت بود، حال مثل شیطان مجسم منفور ایشان واقع شد»<sup>۲۵۵</sup>. شگفتا برای جهانگشای دوران در این جهان دیگر جایی نبود! از همه می ترسید و همه را دشمن تلقی می کرد در حالی که دشمن واقعی در خود او بود ولی دیکتاتور آنرا نمی دید.

اینک نوبت به نادر رسیده بود تا فرار را انتخاب کند و راه تبعید به دارالشبث کلات، تبعیدگاه آینده بسیاری از ناراضیان سیاسی را در پیش گیرد. از اصفهان به کرمان رفت (۱۰ محرم ۱۱۶۰). در ورود به کرمان به قدر ۳۶۰۰۰ خانوار از جماعت زرتشتیان از بیم غضب شاهنشاهی به سمت ولایت نیمروز فرار کردند<sup>۲۵۶</sup>. علیقلی خان برادرزاده و معتمد نادر و تهماسب‌قلی خان جلایر همدم روزان و شبان وی، از شدت ضرب و شتم نادری دروغ‌ها بر هم سرشتند<sup>۲۵۷</sup>. علیقلی خان می دانست عذر و انکار در حریم خاطر نادری به هیچ وجه پذیرفته نیست، با سیستانیان متفق شد و آغاز مخالفت کرد. علیقلی خان با رؤسای زابلی از جمله میر رستم و میر کوچک علیه حکومت مرکزی علم شورش برافراشت. تهماسب‌قلی خان جلایر که از آغاز نهضت نادر با وی بود و هرگز خیال نفاق در خاطرش نرفته بود از استماع پنجاه الف مالیات که نادر به نام وی نوشته بود موحدش گردید. یکی از ویژگی‌های هوای استبدادزده شیوع ذهن توطئه‌گر و دسیسه‌کاری است، زیرا اگر علیه دیگران توطئه و دسیسه نچیدی، هم‌آوردان خواهند چید. علیقلی خان که جوان بود به تهماسب‌قلی خان جلایر شک کرد، او را مسموم ساخت. به این ترتیب استبداد، وکیل الدوله، نامورترین، نازنین‌ترین و مطمئن‌ترین سردار پیر [متجاوز از ۷۵ سال] و حامی ملک و ملت را به فجیع‌ترین شکل از پای انداخت. این بار این کوچک ابدال راه حکمرانی برای فردای ایران، «رایت استبداد برافراخت و داعیه خود را به اطراف منتشر ساخت»<sup>۲۵۸</sup>. حکام هر دیار دست از دامن نادری بریده و چون «گردباد به دور سپهسالار والاتبار جمع» شدند<sup>۲۵۹</sup>.

مورخ نکته‌سنجی چون محمدکاظم مروی با اینکه در جای جای تاریخش به

استبداد به عنوان علت نهایی فروپاشی اشاره می‌کند، مع‌هذا حکم به قضا و قدر می‌دهد و می‌نویسد: «... در هیچ عهدی آرامنه را در ارض فیض بنیان سکنی نبود... و کلیسایی به مذهب حضرت عیسی روح‌الله احداث گشته، خمخانه‌ها و شرابخانه‌ها و بتخانه‌ها به گردش در آمده، شرب شراب نواختن سازهای خوش‌آهنگ و نغمه مطربان با دف و چنگ و بزم طایفه فیوج گل‌پیرهن و زنای محصنه مرد و زن و بی‌عصمتی جاهلان برآهنگ و بی‌انصافی رعایای دل‌سنگ، و کم‌شفقتی اغنیا به فقرا و جبر و ستم به ضعفا، و خیانت عاقلان به جاهلان و فسق و فجور علما و لواطه و خمرخواری اعلی و ادبی،... شایع در نواحی مراغه و ارومی در میان اکثر طوایف مذهب ملاحظه نیز پیدا شده اما به خفیه... چون ظلم و عصیان به سرحد رسید، این است که حضرت جبار... پادشاه دین‌دار خود را که... بیگانه گوهری بود بیتا و نادری بود یکتا، رأی آنرا برگردانیده و... از نوازش کوس دولت و دبدبه‌اش جز فریاد و فغان و اوایلا حاصل ندیده، و از علم و عمل و جهانگیری غیر از روسیاهی کونین چیزی بدان عاید نگشت»<sup>۲۶۰</sup>.

ابوالحسن مستوفی که تاریخ خود را در عهد کریم خان زند تدوین کرده معتقد است چون ایرانیان از رفاه بسیار، تن‌پرور شدند دچار طغیان و کفران شده نسبت به نادر کافر نعمتی کردند<sup>۲۶۱</sup>. آخرین کسانی که از نادر جدا شدند خوانین کردستان بودند که از ابتدای خروج تا آخر خدمت کردند، اما همگی فرار کرده و به خبوشان آمدند. خوانین زعفرانلو، کیوانلو و ریش سفیدان چمشگزک، به یک دفعه روی از اجاق نادری تابیدند، سپاهی در قلعه خبوشان جمع و به قلعه‌داری پرداختند<sup>۲۶۲</sup>. اینجا است که نادر دیگر هیچ جایی در جهان ندارد. نادر شاه بنا بر اقوال، همین که در خواب دید شمشیر را از کمرش باز کردند، به فکر افتاد که با یک انقلاب کاخی همه صاحب‌منصبان لشکری و کشوری را نابود کند. به این خاطر به افغانان سپاهش که چهار هزار نفر از آنها در زمره فداییانش بودند، پناه آورد. نادر شاه سرداران این افغانه را به خیمه خویش دعوت کرد و به ایشان گفت: «من از نگهبانان خود خرسند نیستم... شما را مأمور می‌کنم که فردا هنگام بامداد همه صاحب‌منصبان ایران (قزلباشان) را بازداشت نمایید و به زنجیر بکشید، و اگر احیاناً کسی از ایشان



گستاخی نماید... از کشتن او دریغ ندارند... من مراقبت جان خود را به شما می‌سپارم»<sup>۲۶۳</sup>. ایرانی‌ها به گفته دیوراند اظهار می‌کردند: «او را به تخت سلطنت رساندیم و حالا او به توسط تاتار و افغان به ما ظلم می‌کند»<sup>۲۶۴</sup>.

آخرین فردی که به نادر خیانت کرد و او را به دم شمشیر رئیس کودتاچیان صالح خان قرقلو سپرد، حسنعلی بیک معیرباشی، ندیم خاص درگاه بود. چون به منزل سوم در راه خوبوشان رسید نادر، شبی به میرآخور گفت اسبانی چند آماده نماید تا در همان شب از تاریکی استفاده کرده خود را به کلات برساند. معیر او را از این کار بازداشت و آنرا خلاف هیبت شاهنشاهی دانست. در شب ۱۱ جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ در منزل فتح‌آباد دو فرسخی خوبوشان، محمد بیک قاجار ایروانی، موسی بیک افشار، قوجه بیک افشار ارومی، به اشاره علیقلی خان و همکاری صالح خان قرقلو و محمدتقی خان افشار و جمعی از همیشه کشیکان، داخل سراپرده شده شاه را مقتول «و سری که از بزرگی در عرصه جهان نمی‌گنجید در میان اردو، لعب طفلان» قرار گرفت<sup>۲۶۵</sup>. جنازه شاه را در بحبوحه جنگ مهرداد شاهی و برادر زن نادر ربود تا آنرا به مقبره‌اش در مشهد منتقل کند. گردن‌بند و جقه و کمر کیانی او را برای علیقلی خان فرستادند. دفاتر دولتی را در آتش سوزاندند. حسنعلی معیرالممالک و ملا علی‌اکبر ملاباشی خراسانی را خلع سلاح کردند، چون در طرح قتل نادر شرکت نداشتند، امان گرفتند، ولی نظرعلی خان رئیس تشریفات دربار را به شمشیر قطعه قطعه کردند<sup>۲۶۶</sup>. احمد خان ابدالی رئیس نگاهبانان ازبک و افغانی اردوی نادر شاه با افشارها به ستیز پرداخت، اما نتیجه نداشت. احمد خان و افرادش به هرات و بعد قندهار رفتند تا با آرایش نیروهای جدید، اهداف محمود و اشرف را دنبال کنند<sup>۲۶۷</sup>.

اینک هر خادم و خائنی که به نوعی در قتل شاه همکاری کرده بود، صله گرفت و بقیه محروم از پاداش شاه‌کشی گشته، کشته یا گریختند.

پس از قتل نادر شاه، موکب پادشاهی نادری پراکنده شد و نره‌شیران بی‌پادشاه ایران از هر جانب مطلق‌السلسله و یله گردیدند. از جمله اللهیار خان ازبک که از جانب نادر شاه حاکم لاهور بود چون خبر قتل نادر را شنید از لاهور به فارس روانه شد و به هر جا رسید در آزار شیعیان بیداد کرد<sup>۲۶۸</sup>. تمامی ایلات که از عراق،

آذربایجان و فارس به فرمان نادر به خراسان کوچانیده شده بودند، روانه سرزمین‌های خود شدند.<sup>۲۶۹</sup> بازگشت این ایلات معلوم است که چه ملوک الطوائفی و هرج و مرجی را به دنبال می‌آورد. چون خبر قتل نادر شاه به بلخ و ترکستان رسید، قزلباشان از منطقه عقب‌نشینی کردند و در جریان عقب‌نشینی ازبکان مصمم به قتل و غارت آنها شدند.<sup>۲۷۰</sup> بهبود خان اتکی سردار مشهور نادر با شنیدن خبر قتل نادر راهی ایران شد تا نسبت به حل و فصل با پادشاه علیقلی خان اقدامات لازم را به عمل آورد. محمدکاظم که خود در این سفر همراه بهبود خان بود می‌نویسد: «در محل ورود (به ارض اقدس) نه حساب دیدیم و نه کتاب، زر سرخ و سفید را... در عوض گاه در خرگاه... و از زر سرخ در عوض شلجم جوشیده معاوضه می‌شد و جواهر گرانبها در سر و گردن قحبگان بی‌وفا و قاطرچیان بی‌حیا در عوض خرمهره آویزان بود!... و مسود این اوراق [محمدکاظم، وزیر مرو]... محاسبه ترکستان [که باید محاسبه مفروغ می‌شد] که لااقل پنج هزار فرد می‌شد، در آب خیابان انداخته، عازم شدیم»<sup>۲۷۱</sup>.

## فصل دوم: جانشینان نادر

### ۱. عادلشاه

علیقلی خان فرزند ارشد ابراهیم خان ظهیرالدوله در ۱۷سالگی به مقام صاحب‌اختیاری ممالک خراسان رسید. در سفر هند به عنوان سردار شرکت کرد، اما نادر جمعی از ریش‌سفیدان را بر او گمارد تا امورات او را سامان دهند، چون همیشه به عیش و نشاط مشغول بود.<sup>۲۷۲</sup> کلانتر وی را متلون‌المزاج و استرآبادی او را نفس‌پرست معرفی می‌کند. همچون بیشتر شاهزادگان افشاری زنان متعدد گرفت، از جمله دختر والی گرجستان و دختر ابوالفیض شاه ترکستان به عقد ازدواج خود درآورد.<sup>۲۷۳</sup> نادر شاه که قصد سرکوبی فتحعلی خان حاکم سیستانی را داشت از وجود علیقلی خان استفاده کرد، اما وی با ناراضیان سیستان یکی شد و بعد از مسموم ساختن تهماسب‌قلی خان جلایر، رایت استبداد برافراخت و داعیه خود را به اطراف فرستاد.<sup>۲۷۴</sup> از آنجا که نادر روی به افغانه و ازبکان آورد، قزلباش دل به علیقلی خان بسته و او را برای جانشینی نادر در نظر گرفتند. مرعشی می‌نویسد از آنجا که تمامی

مردم ایران و فرق قزلباشیه از نادر و اولاد او کمال تنفر را داشتند، نسبت به علیقلی خان حسن‌ظن ابراز نمودند و «سپردن قلعه مشهد مقدس را اصلح و اسلم» دانستند.<sup>۲۷۵</sup> ملا علی‌اکبر خان خراسانی در نامه‌ای که برای شیخ‌الاسلام عثمانی نوشته، علت انتخاب علیقلی خان را «اولویت و استحقاق ذاتی و جبلت استعداد و اکبریت او می‌داند»<sup>۲۷۶</sup>. دیوراند نیز به ارتباط و علاقه قزلباشان نسبت به علیقلی خان اشاره می‌کند. ملا باشی (ملا علی‌اکبر خان خراسانی) می‌گوید علیقلی دوست رضاقلی خان بود و از ظلم نادر متنفر. او دوست ایرانیان است و «همیشه دوست ما بود... امید ما به اوست»<sup>۲۷۷</sup>. علیقلی خان در همان روز نخست در مشهد با عنوان عادلشاه بر تخت سلطنت ایران نشست (۲۷ جمادی‌الثانی ۱۱۶۰).

به دستور عادلشاه، مشاورش سهراب خان گرجی و تعدادی از بختیاری‌ها برای از میان بردن تبار نادر شاه راهی کلات شدند. به جلدی وارد کلات شدند و قلعه را تصرف کردند. نصرالله، امامقلی و شاهرخ، فرزند رضاقلی، به جانب مرو فرار کردند. قوشچی نصرالله میرزا به تعقیب این شاهزادگان رفت. رضاقلی میرزا را با ۱۶ نفر از اولاد نادر که در میان آنها طفل ۷ ماهه هم بود کشتند. نصرالله میرزا، امامقلی میرزا و شاهرخ را به مشهد آوردند. به دستور عادلشاه، آن دو برادر مقتول و شاهرخ که ۱۴ ساله بود، در ارگ مشهد نگاه داشتند که اگر اهل ایران زیر بار سلطنت وی رفتند، شاهرخ را که «مرج‌البحرین سلسله جلیله نادریه و دودمان علیه صفویه است»، برای پادشاهی در اختیار داشته باشد<sup>۲۷۸</sup>. در آن تاریخ ۱۵ کرور نقد، سوای جواهرات که در وهم نگنجد در خزاین کلات بود. عادلشاه تمامی این ثروت را همراه با چندین شتر کوه‌توان، حامل دفتر و سررشته آن به مشهد آورد. دست به اسراف زد تا آنجا که نقره خام را به بهای شلغم پخته هزینه کرد<sup>۲۷۹</sup>. حسنعلی بیک معیرالممالک و سهراب غلام گرجی را نظام‌بخش کار کشورداری کرد و خود در پی عشرت رفت<sup>۲۸۰</sup>. برای جلب قلوب هواخواهان صفوی میر سید محمد متولی آستان مقدس را مقام صدرات خاصه و عامه کل ایران بخشید. به دستور عادلشاه، جناب میرزا به قم رفت تا به تعمیر سد رودخانه قم و تجدید بنای عمارت طیبه قم و ترمیم حصار شهر اقدام کند<sup>۲۸۱</sup>. ایران بار دیگر در هرج و مرج فرو رفت. ایلات عراق و آذربایجان و فارس از

خراسان به مناطق خود بازگشتند، امیر اصلان خان قرقلو سردار آذربایجان و ابراهیم خان صاحب‌اختیار اصفهان هر یک برای خود حکومت ملوک‌الطوایف راه انداختند.<sup>۲۸۲</sup>

عادلشاه برای تنبیه محمدحسن خان قاجار فرزند فتحعلی خان عازم استرآباد و مازندران شد. بعد از سرکوبی ایلات قاجار، به یموت کوکلان مراجعت کرد.<sup>۲۸۳</sup> از منازعات وی یکی سرکوبی کردان قوچان و چمشگزک بود.<sup>۲۸۴</sup> عادلشاه چون از توطئه محمدقلی خان رئیس نگهبانان نادر و از قاتلان وی باخبر شد، فرمود وی را از چشم محروم آنگاه به دست زنان حرم نادر سپرد که با مته و مقرض به جانش افتادند.<sup>۲۸۵</sup>

بزرگ‌ترین مدعی سلطنت عادلشاه برادرش ابراهیم خان بود. اللهیار خان نوخی سرکرده افغانه، و عطا خان سرکرده ازبکان که از علیقلی خان که از قزلباش حمایت می‌کرد رنجیده، قشون خود را در اختیار ابراهیم خان، صاحب‌اختیار اصفهان گذاردند. در این زمان معیرالممالک که توانسته بود از قتل‌عام عادلشاه بگریزد و امین و مشاور شاه بشود، وجود سهراب غلام گرجی را که خود را وکیل‌الدوله می‌دانست، محل فرصت‌طلبی‌های خود دانست، پس با حساب او را به اصفهان فرستاد. غلام گرجی خواب‌زده برای رام کردن ابراهیم خان رفت، اما به دسیسه در اصفهان کشته شد. بعد از این آخرین تلاش برای جلوگیری از خون‌ریزی، عادلشاه عازم جنگ با برادر شد. ابراهیم در میان زنجان و سلطانیه بر قشون برادر غلبه کرد. عادلشاه از میدان گریخت در تهران گرفتار و به امر برادر کور شد.<sup>۲۸۶</sup> در حوادث بعدی، عادلشاه کور به دست افراد شاهرخ میرزا افتاد. شاهرخ وی را که قاتل شاهزادگان افشاری می‌دانست، محاکمه کرد. سپس عادلشاه را به قول طبیب نادر شاه به ویرانه‌های بیرون شهر بردند، آنجا سر بریدند. بدین‌سان دومین شاه افشاری در ۲۵ سالگی بعد از ۱۱ ماه سلطنت پر از تباهی و سیاهی و خون‌ریزی در خون خود فرو مرد.<sup>۲۸۷</sup>

## ۲. سلطنت ابراهیم شاه

ابراهیم خان، به فرمان نادر صاحب‌اختیار فرمانروای آذربایجان بود.<sup>۲۸۸</sup> بعد از جلوس علیقلی خان به سلطنت، ابراهیم با اینکه از طرف برادر به صاحب‌اختیاری عراق منصوب شده بود، با قساوت و بی‌خردی که از برادر می‌دانست، درصدد

رویاری با وی برآمد. امیر اصلان قرقلو سردار آذربایجان، نیز به اردوی ابراهیم پیوست. غیر از همراهی حساب‌شده امیر اصلان، دو کس بودند که برای ابراهیم سمت معلم و مرشد را داشتند؛ یکی سلیم خان قرقلو صاحب‌اختیار و وکیل‌الدوله دولت ابراهیم بود و او را «عمواوغلو خطاب می‌کرد» دیگری شفیعی ابرو بود که در اصفهان بساط کشف و کرامت چیده بود. شفیعی «خضیف‌العقل» با سخنان ریایی، ۴۰ سال سلطنت برای ابراهیم پیش‌بینی کرد. ابراهیم پس از اتحاد با امیر اصلان خان و پیوستن عساکر افغان و ازبک و قتل سهراب گرجی با امیر خان عرب میش‌مست حاکم کرمانشاهان و محمدتقی گلستانه از رؤسای توپخانه مشهور کرمانشاه متحد و عازم آذربایجان شد. عادلشاه برای جلوگیری از ورود برادر به آذربایجان راهی تبریز شد، اما در جنگ میان زنجان و سلطانیه به دلیل جدا شدن فوجی از لشکریانش با سه نفر از برادرانش به تهران گریخت جمعی از رجاله و اوباش تهران، شاه فراری را دستگیر کردند و به دست ابراهیم سپردند. ابراهیم بر تخت سلطنت جلوس کرد.<sup>۲۸۹</sup>

ابراهیم شاه پس از نابودی متحدان سابق از جمله امیر اصلان خان، اقتدار کلی به دست آورد و به جز خراسان، با داشتن ۱۲۰ هزار لشکری بر سراسر ایران فرمانروایی یافت. ابراهیم برادر خود حسین بیک را سردار صاحب‌اختیار خراسان قرار داد و شهرت داد سلطنت از آن شاهرخ میرزا است. بنابراین از شاهرخ میرزا دعوت کرد به عراق آید و در اصفهان تاج‌گذاری کند. پس از ورود حسین بیک به خراسان، خوانین اکراد و رؤسای خراسان گفتند، شاهرخ در خراسان جلوس خواهد کرد. شاهزاده به اصرار این شاه‌سازان در ۹ شوال ۱۱۶۱ در مشهد بر تخت سلطنت جلوس کرد.

ابراهیم شاه که خود را ناکام دید، رسماً به اورنگ پادشاهی تکیه زد. با حاتم‌بخشی «هر بی‌سر و پای تنگ‌مایه را پرمایه ساخت و این را کرم نامید و... هر سفله را از نواله خور اسم خانی و صدرنشین پشت‌بام رعونت ساخت»<sup>۲۹۰</sup>. ابراهیم از آذربایجان قصد خراسان کرد. بعد از ورود به منزل سرخه سمنان، لشکریانش ابراهیم را تنها گذاشتند. ابراهیم با جمعی از سربازان افغان و ازبک قبل از درگیری و جنگ شاهد شکست خود شدند، روی به قم نهادند که راهشان را بستند. ابراهیم به

راهنمایی عمو او غلو به قلعه قلابور گریخت، اهل قلعه شاه را دستگیر و به امر شاهرخ در جا کورش کردند و در عرض راه به امر وی ابراهیم شاه را به قتل رساندند.<sup>۲۹۱</sup>

شایان توجه اینکه دولت نادر، به دلیل هدایت اشتباه و نظامیگرانه و افشارمحموری نتوانست ریشه ملی و مردمی پیدا کند. به همین جهت مجبور بود یا از قصه بازگشت صفویان به قدرت، دشمنی فرضی بسازد و یا از راه روشن نگاه داشتن آتش رقابت و کدورت میان قزلباش، الوار و اتراک از طرفی و افغانان و ازبکان از طرف دیگر به فرمانروایی پرکشتار و استبداد مبتذل خود ادامه دهد.

پس از قتل ابراهیم شاه، سپاه افغان و ازبک که زیاده از پنجاه هزار نفر بودند در پی امیر و ملک زاده مدعی سلطنت بودند که برای او شمشیر کشیده و بدین سان معیشت خود را تأمین کنند. بخشی از نیروها تحت امر آزاد خان افغان که به ۲۰ هزار نفر می‌رسید، راهی آذربایجان شدند و بقیه به قندهار و هرات رفتند تا این بار در سپاه احمد خان درانی، ممالک ایران را مورد تاخت و تاز قرار دهند. احساس عمومی در آن زمان این بود که تنها تحت نام شاهان صفوی و تشیع مبارز و سنی‌ستیز آنان است که می‌توان از دست افغانان و ازبکان در امان بود. ظهور شاهرخ میرزا در صحنه سیاسی ایران که از طرف مادر مرشدزاده صفوی و مرتضوی‌مآب و از جانب پدر فرزند یک مظلوم امینی، رضاقلی میرزا کسی که در یک روز خود و خانواده‌اش معصومانه توسط شمشیر و خنجر بیدادگر یک نامسلمان به نام سهراب گرجی به شهادت رسیدند، لامحاله فرصت مناسبی را پدید آورد.<sup>۲۹۲</sup>

### ۳. سلطنت شاهرخ

شاهرخ حدود یک سال در زندان مخفی عادلشاه بود و بعد از مرگ بازیچه دست رؤسای طوایف خراسان قرار گرفت. شگفتا، چنین جوان روان‌پریشی با آن همه عقده غم و حقارت مشاهده آن همه کشتار خانگی تنها گزینه ایرانیان است برای اداره کشور! شاید بتوان در تبیین این امر به قول مرعشی تمسک جست: «... اهل ایران را از مدت‌هاست آرزو و تمنی چنین بوده که حق به مرکز خود قرار یافته این امر جلیل‌القدر سلطنت و دارایی ایران که موروثی است به بندگان اقدس آن حضرت قرار

یابد و در این ولا کسی از سلسلهٔ علیهٔ صفویه... و صفای عقاید ما بنده‌ها به اجاق مرشد کامل شاه خلدآشیان شاه اسماعیل و شاه تهماسب موروثی تصور نموده و ندرقلی گاهی از اهل ایران مطمئن نگردید، متوسل به قوم افغان و ازبک گردیده بود و الحال بعد از سال‌ها دور فلکی به کام ما بیچارگان بی‌سر و سامان گردید»<sup>۲۹۳</sup>.

شاهرخ برای مشروعیت بخشیدن به سلطنت خود مجبور بود از پیر و مقتدای سلسلهٔ صفوی یعنی مجتهد و مرشد بزرگ و میر سید محمد متولی آستان قدس رضوی، کسی که حضورش در قم موجب فروپاشی سلطنت ابراهیم شاه شد (سید محمد متولی آستان قدس برای رتق و فتق شهر قم و انجام پاره‌ای از تعمیرات آستان مقدس قم به این شهر اعزام شد)، تأییدیه بگیرد. شاهرخ عریضه‌ای همراه با قرآن خدمت این تنها یادگار مطرح سلسلهٔ صفویه می‌فرستد: «من طفل یتیم به سبب قرابت در سلک فرزندان بندگانی انتساب دارم... دیگر شفיעی به جز کلام‌الله و مهر مهرآسای مقدس جناب امام شهید علی بن موسی‌الرضا چیزی نداشتم... متوقع هستم... این بی‌کس را از دست این اجامره و اوباش خراسان استخلاص دهند»<sup>۲۹۴</sup>.

سید محمد مجتهد آرزوی وی را برآورد و می‌نویسد: «اینجانب را هرگز تمنی و خواهش امر سلطنت نبوده و نیست... ان‌شاءالله جمیع کارخانجات و متعلقات پادشاهی را برداشته» [منظور دارایی‌های سلطنتی علیقلی خان و برادرش ابراهیم شاه است]، «بعد با همراهیان خود از شهر قم رحیل کوفته با خزانه و جواهرخانه و عادلشاه مکحول و غیره کارخانجات و توپخانهٔ پادشاهی» راهی مشهد شد. جالب اینکه تنها بعد از یک روز، شاهرخ میرآخور خود را به مشهد فرستاد تا سید محمد را به قتل برساند. مأموران کشتن سید، قبل از اجرای طرح گرفتار می‌شوند. سید محمد گرفتاران را نزد شاهرخ فرستاده پیغام می‌دهد: «شما محتاج یک تومان وجه بودید... و الحال که غدر شما بر همه ظاهر و معلوم گشته... طریق مروت این است که اینجانب را واگذارید که در اماکن قریب به آستانهٔ مقدسه... یا بگذارید که متعلقان خود را برداشته به عتبات عالیات... رسانیده». شاهرخ چنین برنامه‌ای را انکار کرده و عاملان را به قتل رساند<sup>۲۹۵</sup>. شاهرخ در ۹ شوال ۱۱۶۱ در مشهد جلوس کرد<sup>۲۹۶</sup>.

شاهرخ یا تحت امر رؤسای خالی از انصاف ایلات خراسان یا نمایندهٔ یک

ایرانستیز مثل احمد خان درانی حکمرانی داشت. طرفه اینکه نماینده احمد خان به نام نورمحمد «راتق و فاتق کارخانه سلطنت» شاه بود. تنها به کمک فریدون خان گرجی (تالامی) توانست از زیر نظر احمد خان درانی خود را برهاند. اما حضور دو فرزند ناپخته و جوان وی یعنی نادر و نصرالله، نگذاشت این هرج و مرج و آشفتگی قراری گیرد. این درحالی بود که شاهرخ همچنان درصدد نابودی میر سید محمد بود.<sup>۲۹۷</sup> امرا و رؤسای دولت شاهرخ از این نیت شوم، او را بر حذر داشتند، اما نتیجه‌ای نداد. کودتا علیه شاهرخ شکل گرفت. ۱۶ نفر از سرخیلان خراسان به سرکردگی امیر علم خان خزیمه بی‌اسلحه و یراق خدمت میر سید محمد رسیدند و پیشنهاد سلطنت ایران را به وی دادند. سید در جواب گفت که اینجانب را هرگز اراده آلود شدن به امور دنیای دون نبوده است. امرا گفتند اگر شاهرخ را بر مسند سلطنت ایران نشانندیم چون والده او صفوی است و چون اهل ایران را اطمینان و انسی به اولاد نادر شاه نبود و اینک شاهرخ را نه تشخص ظاهری، نه عقلی و نه ذهنی است. همین که شاهرخ از اجتماع سران شورشی در خانه سید محمد مطلع شد فکر کرد کودتاچیان قصد انتخاب یکی از نوادگان نادر را که در حرم بودند، برای شاهی در سر دارند. پس چند کس از خواجه‌سرایان را برای کشتار به درون حرم فرستاد. این خواجهگان رسن به گلوی ۵ امیرزاده افشاری که ارشدشان ۱۳ ساله بود انداختند.<sup>۲۹۸</sup>

#### ۴. بازگشت صفویان و سلطنت شاه سلیمان ثانی حسینی الموسوی الصفوی

میر سید محمد نوه دختری شاه‌سلیمان صفوی مورد احترام نادر شاه قرار گرفت. در سلطنت عادلشاه، منصب صدرعامه و خاصه به او واگذار شد. در زمانی که در قم به سر می‌برد با خردمندی بسیار برای نخستین بار طی فرمانروایی افشارها، سپاه ایران را از حاکمیت بلامنازع افغان و ازبک نجات داد. اهل ایران و خاصه قزلباشان از میر سید محمد حرف‌شنوی فراوان داشتند. بعد از شکست عادلشاه برادرش ابراهیم شاه، خزاین و اموال دولتی را که نزد وی بود از قم به مشهد منتقل کرد. بعد از پناه جستن ۱۶ نفر از رؤسای کشوری و لشکری به سرکردگی امیر علم خان، میر سید محمد با اکراه و به گونه‌ای مشروط سلطنت را پذیرفت و در ۵ صفر ۱۱۶۳/۱۷۴۹م بر



تخت طاووس جلوس کرد. سه سال مالیات را بخشود و مقرر شد مواجب سپاه از خزانه عامره پرداخت شود. ضریح مکمل به جواهر مقبره نادر را که بیش از ۳۰ هزار تومان ارزش داشت نذر امام رضا(ع) کرد. تولیت آستان قدس را به سلطان داوود پسرش داد و میرزا محمدامین را به نیابت تولیت معین کرد. صدارت ممالک را به نواب میرزا محمد مقیم و صدرات خاصه را به میرزا محمد شفیع همشیره‌زاده خود داد و امیر علم خان را وکالت مطلق دولت داد. مشاغل و مناصب را میان دولتمردان صفوی خواه و رؤسای ایلات بیات، بختیاری، اردلان و افشار تقسیم کرد.<sup>۲۹۹</sup> مناصب و مقامات نظام اداری صفوی مثل وکالت، قورچی‌باشیگری، تفنگچی‌آقاسیگری، ریاست کارخانجات شاهی، ایشیک‌آقاسیگری، بیگلربیگی‌گری، وزارت، سپهسالاری، مستوفی و منشی‌الممالکی را مجدداً موسوم کرد.<sup>۳۰۰</sup>

سلیمان ثانی به منظور حاربه یا احمد خان درانی، دستور داد تا بهبود خان اتکی از سرداران وطن‌پرست عهد نادر به هرات لشکرکشی کند. بعد از رسیدن خبر تسخیر هرات به دلیل اهمیت این فتح مبین فتح‌نامه به جمیع ممالک ایران نگاشتند و نقاره‌خانه‌ها شادیانه نواختند.<sup>۳۰۱</sup> از شرایط شاه سلیمان ثانی با گروه ۱۶ نفری، یکی حفظ جان و موقعیت شاهرخ بود. با این حال امیر مهرباب خان ناظر سرکار پادشاهی وارد سرای شاهرخ شده، او را کور کرد. خبر برای شاه سلیمان باورکردنی نبود. شاه به خلوتگاه خود رفت و تا سه روز برنیامد. بعد از رسیدن خبر کناره‌گیری سلیمان، سران به دولتخانه آمدند و اعلام کردند اگر ما شاهرخ را به سلطنت برداشتیم به دلیل صفوی‌نسب وی بود و گرنه می‌دانستیم همان‌گونه که نادر بارها گفته بود: اهل ایران اخلاص کیش و صوفیگری صفویه را در دل داشته و با من و اولاد من در عداوتند. سران شورشی گفتند با این وجود شاهرخ راه بی‌ادبی فرو نگذاشت و ما را مجبور کرد تا وی را از سر راه برداریم. شاه سلیمان معاذیر آنها را پذیرفت و کار سلطنت را با تغییراتی که در کارمندان دولت داد، دوباره شروع کرد. اما حادثه دیگری در راه بود. یوسفعلی خان جلایر با جمعی از سرداران اویماق جلایر وارد سرای شاه شدند و او را کور کردند.

یوسفعلی جلایر برای امیر علم خان و ۷۰ هزار لشکری که همراه او بودند، پیغام

صلح داد ولی آنان نپذیرفتند. امیر علم خان و طرفداران شاه سلیمان بعد از حمله به دولتخانه با توپخانه روبه‌رو شدند، و از طرفی واهمه از اینکه در اثر ایستادگی، احتمال قتل شاه مخلوع هست، در همان روز یعنی ۱۱ ربیع‌الثانی ۱۱۶۳ مشهد را به سوی شهرهای خود ترک کردند.<sup>۳۰۲</sup> شاه‌رخ دیگر بار جلوس کرد و برای اطمینان دستور داد زبان شاه سلیمان کور را هم قطع کنند. هرج و مرج و حکومت ملوک‌الطوایف همه جا شیوع یافت. اصفهان در اختیار علیمردان خان بود. وی موفق شد سلیم خان حاکم منصوب شاه‌رخ را از اصفهان براند و با نشاندن یکی از شاهزادگان صفوی به نام شاه اسماعیل سوم، بار دیگر دولت صفویه را در اصفهان مستقر سازد.<sup>۳۰۳</sup>

حادثه تلخ دیگر بازگشت احمد خان درانی به هرات بود. هرات تسلیم شد. احمد خان با امرای سپاه و توپخانه پادشاهی برای فتح مشهد حرکت کرد. بنابراین چیزها در واقع تغییر نکردند. تنها به جای محمود غلزایی و قشون‌کشی افغانه به اصفهان، اینجا احمد خان ابدالی بود که با سپاه افغانه‌اش به مشهد هجوم آورد. یوسفعلی خان جلایر با هفت هشت هزار کس همراه با شاه‌رخ کور روی به فرار گذاشت. امیر علم خان راه بر جلایر بست. جلایر با جواهرخانه شاهی نیم‌شب شهر و شاه‌رخ را واگذاشت به سمت کلات به در رفت.<sup>۳۰۴</sup> امیر علم خان وارد مشهد شد. پس آنگاه عازم کلات گشت و یوسفعلی خان و افرادش را دستگیر کرد. گرچه شاه سلیمان ثانی حاضر به انتقام گرفتن نشد، اما مشهدی‌ها بلوا کردند یوسفعلی خان جلایر و اقربایش را در میدان شاهی به قتل رساندند.<sup>۳۰۵</sup> احمد خان درانی نام سلطنت بر خود نهاد و به مشهد حمله کرد. لشکر خراسان منهزم شد. سرخیلان سپاه خراسان، خود جواهرات و نقود نادری را غارت کردند و با مال غارتی راهی دیار خود شدند. مشهد به دست ابدالیان سقوط کرد.<sup>۳۰۶</sup> به روایت محمد هاشم رستم‌الحکما: احمد شاه افغان قندهاری دلش بر احوال ایرانی‌ها سوخت، گفت بر ما واجب است که در تعمیر ایران ویران بکوشیم. پس با صد هزار لشکر خون‌خوار به جانب خراسان حرکت کرد. نیروهای مقاومت مردمی و به خصوص دلیران قاجار به رهبری محمدحسن خان قاجار در مقابل «لشکر نکبت‌اثر والاجاه احمد پادشاه دادگر اسلام پناه» جنگیدند. احمد شاه

که انتظار چنین مقاومتی را نمی‌دید به جانب قندهار فرار کرد<sup>۳۰۷</sup>. شاهرخ کور، سلطنت مجدد خود را در خراسان ادامه داد و کریم خان هم معترض او نشد. شاهرخ به علت کوری، امور خراسان را به فرزندانش نصرالله میرزا و نادر میرزا دو جوان شرور سپرده بین دو برادر بر سر ارادهٔ امور خراسان اغلب جنگ و جدال بود<sup>۳۰۸</sup>. تقدیر چنین بود که شاهرخ زیر شکنجه، اموال و ثروت نادر را تحویل آقامحمد خان قاجار دهد. یک دالان مملو از صندوق‌های جواهر به مهر محمد شاه بابری و نادر، سر به مهر نهاده به تصرف درآمد و شاهرخ و خانواده‌اش به تهران تبعید شدند، ولی در نزدیکی دامغان در سن ۶۳ سالگی درگذشت<sup>۳۰۹</sup>. آخرین یادگار سلسلهٔ افشار، نادر میرزا است که در زمان آمدن آقامحمد خان به خراسان، و افغانستان گریخت. در اوایل سلطنت فتحعلی شاه، نادر میرزا سپاهی تدارک دید و به کمک آن خراسان را بار دیگر تسخیر کرد. فتحعلی شاه سپاهی به خراسان فرستاد. مشهد در محاصرهٔ لشکریان فتحعلی شاه قرار گرفت و با وساطت یکی از روحانیان بزرگ مشهد بنا شد محاصره شکسته شود و مشهدی‌ها، نادر میرزا را تحویل دهند. بدین‌سان با قتل نادر میرزا در ۱۲۱۸ق سلسلهٔ افشاریه منقرض شد<sup>۳۱۰</sup>.

##### ۵. شخصیت نادر

نادر پیشینه‌ای ایلی داشت و در فرهنگ مبتنی بر تیره و طایفه رشد کرد. این پیشینه بر وی بسیار تأثیر گذاشت و از او یک مستبد نظامی ساخت، شخصیتی که خودش درخشید ولی دولت مستعجل بود. تربیت دوران خردی و بعد ارزش‌های زندگانی عیارپیشگی سال‌های جوانی، از او اسطوره‌ای ساخت یادآور ایران‌دوستی رستم و بزرگواری‌های اسفندیار و در سال‌های پایانی، سلطانی خودکامه و خشن با رفتاری ضحاک‌ی و اسکندری. بنا به روایات، نادر بلندقد، قوی با قیافه‌ای گندمگون و مردانه بود با عزمی استوار، سریع‌الغصب، هوشمند با صدا و حافظه‌ای قوی. این خصوصیات در جامعهٔ پدرسالار، بستر مناسبی است برای دست یافتن به اقتدار سیاسی<sup>۳۱۱</sup>. آنچه این عیار افسانه‌ای کم داشت حضور یک قهرمان فرمند در ذهن نادر دوران بود.

نادر از میان ناموران تاریخ جهانگشایی و کشتار، دل به امیر تیمور بست. شاید ماندن ایام اسارت در میان ازبکان که امیر تیمور را قبل از هر چیز یک ازبک می‌دانستند، برای نادر نوجوان و غوغایی، عشق و احترام نسبت به این فاتح آسیا ایجاد کرد. انتخاب سنگ یشم قبر امیر تیمور برای آرامگاهش و همچنین انتخاب نام شاهرخ برای نوه‌اش که یادآوری شاهرخ تیموری است بهانه‌هایی هستند برای ذهنیت اساطیری نادر نسبت به تیمور.

نادر با وجود خوراک ساده فوق‌العاده پرکار بود. پس از بیدار شدن و قبل از صرف چاشت صبحانه به امور دیوان و سپاه مشغول می‌شد و بعد از صبحانه به محاسبات می‌پرداخت. این کار تا چندین ساعت از شب گذشته ادامه داشت<sup>۳۱۲</sup> و در سفر و حضر بر این وجه بود. نادر به تفریح علاقه داشت و شادخواری با نازنینان را جزو برنامه همیشگی خود قرار داده بود. در طول عمر خود ازدواج‌های شناخته‌شده به اصطلاح سیاسی یا مرسوم فراوان کرد. از جمله عروسی با دختران باباعلی بیگ، شاه سلطان حسین، حسینی خان حاکم موصل و ابوالفیض خان، شاه ترکستان که ظاهراً از نوع ازدواج‌های شناخته‌شده و احیاناً سیاسی بود و بقیه ازدواج‌های مردانه با سنت‌های ایلی<sup>۳۱۳</sup>.

نادر هم مثل همهٔ مردان مسئول، که تحول رفتاری در زندگانی آنها رخ می‌دهد، مدام مواضعش دربارهٔ خود و رعایایش تغییر می‌کرد. وعده‌هایش و قول‌هایش مصلحتی و خاص همان شرایط بود. به همین جهت مردم هم نظرشان نسبت به پادشاهشان متغیر بود، زمانی آرزوی عمر ابدی و زمانی آرزوی مرگ فوری برایش داشتند<sup>۳۱۴</sup>. شیوهٔ سیاسی وی بر اساس قومیت و ایلیت بود. نادر در نامه‌ای برای سلطان محمود خان می‌نویسد دلیل بخشودگی سلطان محمد بابری «درجهٔ ترکمانیه و سلیل جلیلیهٔ گورکانیه بود که در عالم ایلیت و اتحاد جنسیت» سبب شد که پادشاهی را به نام او جاری سازیم<sup>۳۱۵</sup>.

در مقام مقایسه با شاهان صفوی، نادر شاه آزاداندیش‌تر بود. دولت او بیشتر قومی بود تا ایدئولوژیک و اگر عثمانی به تصمیمات نهایی شورای مغان و سیاست تساهل نادر واقعاً احترام می‌گذاشت، شاید تاریخ مسلمانان در بسیاری از موارد جز این بود

که رقم خورد. نادر شاه بیشتر به ایران مسلمان فکر می‌کرد تا به ایران شیعه، و در این تمایل تا حد زیادی دچار گونه‌ای مطلق‌گرایی معتدل شده بود. درست است که نادر به ایل افشار و چند ایل معتبر تکیه داشت، اما ایران را محل زندگانی ایلات و اقوام می‌دانست. ایران سرای این ایلات و اقوام بود و نادر به این سرای و امنیت و رفاه مردمانش توجه داشت. مخالفت نادر با تظاهرات شیعیان صفوی مثل سب و لعن به خلفا و تعزیه که بیشتر یک عمل سیاسی بود تا عبادی، به خاطر مصلحت اهل ایران بود نه به دلیل تمایلش به تسنن. به روایت محمد کاظم وقتی شنید منگو قآن پادشاه چین مهبیای حمله به ایران است، آماده سفر جنگی چین شد. نادر پیوسته در اندیشه این بود که «بعد از تسخیر ممالک روم عنان به طرف تسخیر ختا بچرخاند. عار و ننگ و قتل و غارتی را که چنگیز خان در ۶۱۷ق در ممالک ایران از آن به عمل آمده که از رودخانه‌ها خون جاری شده بود، رفته تلافی به عمل آورد»<sup>۳۱۶</sup>. نادر ضمن رد قرارداد صلح عثمانی با شاه تهماسب دوم اعلام می‌کند اگر تمامی ایلات ایران را عثمانی پس ندهد ما با او می‌جنگیم<sup>۳۱۷</sup>. از این درک نادر نسبت به آب و خاک ایران که بگذریم، او شرافت ملی را می‌فهمید و برای ایرانی بودن ارزش قائل بود. ایران و مردم ایران را محل درآمد و ثروت‌اندوزی و به کار گل گرفتن مردم و فرهنگشان به نفع خود نمی‌دانست، او مردم را ایرانیانی می‌دانست که نباید اسیر بیگانگان باشند. در اعلامیه‌ای که خطاب به مردم تمام ولایات صادر می‌کند و آنها را دعوت به درک و سپس پذیرفتن هنر ملی بودن در ارتباط با مسائل ایران می‌نماید، اظهار می‌دارد مقصد اصلی استخلاص اسرای ایران است که به آن نپرداخته «... وجود امثال ما بندگان که به توفیق کردگار رتبه برتری و اقتدار یافته‌ایم، همین است که به مقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیة یاری ضعیفان بود، شر مخالفان را از سر مسلمین دفع، و ماده فساد را از مزاج مملکت رفع کنیم. نه اینکه قفل غفلت بر دل زده، تابع رأی دشمن و رضاجوی خاطر خصم عهدشکن باشیم... هرکس در دین امر داخل نباشد از کسوت حمیت عاری و بی‌بهره از سعادت و دین‌داری و سزاوار لعن حضرت باری بوده از حوزه اسلام خارج و معدود و در زمره خوارج خواهد بود»<sup>۳۱۸</sup>. نادر در این نامه آزادی ایرانیان را از «روضه ملائک مطاف غالب کل غالب مطلوب کل طالب علی

بن ابی طالب (ع) و موسی الرضا (ع) مسألت دارد. برای نادر همه این مسائل در چارچوب کشوری معنی می‌یابد که اهلش را ایرانیان و مذهبش را شیعه تشکیل می‌دهد. با همین نیت نادر در نامه‌ای دیگر از فتح هند خطاب به خلیفه مسلمانان یادآور می‌شود «قبل از اینکه پادشاهی ایران به سلاطین ترکمان اختصاص داشته باشد بعضی از ممالک روم و هندوستان و ترکستان داخل حوزه مملکت آن طبقه [سلاطین ایران] بود»<sup>۳۱۹</sup>.

درست است که نادر شخصیتی حادثه‌جو و جنگی داشت و یا سرداری طالب جاه و مال بود، اما قصد او معین بود؛ او برای رساندن حوزه مملکت به مرزهای فرهنگی‌اش که حاکمیت زبان و ادب پارسی بود یک دم از جنگیدن دست نکشید. شاید به نظر خوانندگان این الگوسازی باشد، اما پرسش این است که چرا نادر دستور داد حساب سیاق را در دفاتر دیوانی موقوف و محاسبات را به فارسی بنویسند تا شمس سیاق که در علم سیاق بی‌همتا بود به عجز و انکار [حساب سیاق] معترف شود<sup>۳۲۰</sup>. برای نادر جشن بزرگ، نوروز بود. برگزاری جشن نوروز در هر شرایطی که بود باید به نحو اکمل و احسن برگزار می‌شد؛ از جمله «روز دوشنبه ۲۸ صفر سنه ۱۱۵۹ تحویل آفتاب جهان‌تاب از برج حوت به کنج خانه حمل نهضت فرمود... در آن روز نوروز جشنی آراسته که ... بدین نحو بزمی و جشنی ندیده و نشنیده... محرر این اوراق به چشم جهان‌بین... که دوازده هزار دست خلعت که اعلی آن یکصد تومان و وسط پنجاه تومان و از آن فروتر بیست تومان الی ده تومان قیمت آن باشد در وجه سرداران... عطا فرمود. و موازی دوازده هزار خوان شیرینی و... مبلغ دوازده هزار تومان اشرفی به عنوان عیدی داد». البته محمدکاظم مورخ که نقد تاریخی را می‌داند به اعتراض می‌نویسد: اما «چه حاصل؟ اگر در آن یوم پنجاه شصت هزار نفر به نوازشات شاهنشاهی سرافراز گشته، اما دویست سیصد هزار نفر دیگر از ضرب ابواب مسترد [مالیات] و چوب و شکنجه گرفتار انواع مشقت بودند»<sup>۳۲۱</sup>. نادر نوروز را به عنوان یک جشن ملی یا جشن طبیعت در تعارض با ماه صفر نمی‌داند. ضمناً برای زنده کردن دل‌های افسرده از ناکامی‌های داغستان، می‌خواهد با زنده شدن طبیعت، زندگانی و بالندگی را به آنها بیاموزد. مورخی درباری مثل محمدکاظم وزیر مرو با اینکه نان‌خور

دولت نادری است، اما این به معنای ترس از نام و ننگ یا از دست دادن جاه و مال نیست و آنجا که باید اعتراض خود را به نادر دوران بیان کند می‌نویسد که می‌دانید پولی را که شما به سرداران و سرخیلاتان حاتم‌بخشی می‌کنید، پولی است که مالیات بگیرانتان از «ضرب ابواب و چوب شکنجه» گرفته‌اند.<sup>۳۲۲</sup>

نادر به برگزاری مراسم بسیار پرشکوه برای تولد و عروسی معتقد بود: رسومی که پیوسته در تاریخ فرهنگ مردم ایران جایی ممتاز داشته است، رسومی که مامن و پناهگاهی بود تا عناصری از اصالت‌ها و هویت‌های سالم و انسانی ایرانی را از بد حادثه ایام نگهدارد.

نادر اهل تفریح و موسیقی بود و این را تا حد امکان برای سربازانش نیز تدارک می‌دید. او اهل اعتدال بود، مجالس عیش و تفنن او با مجالس خوش‌گذرانی‌های نامعقول و افراطی شاهان صفوی قابل مقایسه نبود. جمعی از موسیقی‌دانان هندی را جزو «سلک مطربان سرکار» درآورد. این هنرمندان پس از آموزاندن «قانون سازندگی و فنون نوازندگی به برخی خادمان دربار فلک‌مدار به طریق اهل هند در رقص و رامشگری به دستور آنجا، آنها را ماهر ساخته بودند، ایشان را مرخص فرموده فرستادند»<sup>۳۲۳</sup>. طنبوری از خنیاگران ارمنی گویا همراه با دسته‌ای از نوازندگان همراه سفیر عثمانی به اصفهان می‌آید. طنبوری با لشکریان نادر به هند می‌رود و مدت دو سال و دو ماه در کنار چادر نادر، چادر او را می‌زده‌اند. نادر این موسیقی‌نواز ارمنی را برای ساز زدن همراه خود به هند برد و بعد از آن که خنیاگرانی از هند با خود به ایران آورد، او را به کشورش باز فرستاد<sup>۳۲۴</sup>. محمدکاظم به موسیقی روزگار نادر اشاراتی دارد: ابزار و آلات موسیقی عبارت بودند از: نی، کمانچه، چنگ، عود، دف، رباب، چهار تار، سنتور و نی‌انبان که در دوازده مقام، ۳۴ گوشه و ۶۴ شعبه نواخته می‌شد<sup>۳۲۵</sup>. محمدکاظم یکی از جشن‌های نادر که برای عروسی رضاقلی میرزا با دختر شاه سلطان حسین ترتیب داده شده یاد می‌کند: «... غلامان خوش‌لقا به گشوده گره‌ها از طره آن بزم چون شانه صف بستند و مغنیان طناز با شعله حسن آواز به آتشکاری دایره آن جمع بر سر زانوی دلبری نشستند، مطربان جواهر نغمات دلنشین به نثار آن بزم ریختند. ناله نی به تماشای آن مجلس هر دم به روزنی می‌دوید، و

کمانچه به نظاره آن هنگام هر دم گردنی می کشید، چنگ با گوشه ابروی مقامات را به گرفتن رگ خواب بی خودی اشاره می نمود و بلبان از غایت شتاب در شکفتن احباب غنچه دل های گرفته را به نفس می گشود، آواز عود مانند دود ... و صدای دف از غایت شادی در پوست نمی گنجید... آتشبازان فرنگ به طور آداب فرنگ... به مجلس می آوردند... و دیگر ده نفر داخل مجلس شدند هر یک از چهارتار و سنتور و مغانی و رباب و دوتار و کمانچه و نی انبان در دست... الغرض صنایع غریبه نمودند که عقل از ادراک آن قادر بود و استادان موشک ساز خراسان در آن عجایبات عاجز بودند»<sup>۳۲۶</sup>.

وقایع نگاران عصر نادری می نویسند: غذا و پوشاک نادر بسیار ساده بود ولی هیچ گاه خربزه از خوراک او جدا نمی شد. از مهم ترین مشغولیات نادر اسب نوازی بود. ضمن آنکه «هیچ وقت از لذت اندوزی میوه های رنگارنگ متلذذات جسمانی و سیر بستان سرای مشتهیات نفسانی فارغ» نمی شد<sup>۳۲۷</sup>. اما هرگز اعتدال را از دست نمی داد؛ وجود دو پزشک یکی پادری بازن فرنگی و دیگری علوی خان هندی از این جهت بود. نادر هر قدر به آخر عمرش نزدیک می شد بیشتر دچار ظاهر فریبنده زندگی قرار می گرفت. در سال های اولیه سلطنت، نادر به دنبال کسب جلال و بزرگی بود و در آخر گرفتار کسب مال و ثروت اندوزی شد.

مصطفی لطیف سفیر عثمانی در یادداشت های سفرش در سال ۱۱۵۹ ق می نویسد. «این بنده پاکیزه دل... به راهنمایی نظرعلی خان [وارد شدیم] شاه بر روی تختی نشسته بود. کلاه پوستی پرداری مزین به تاج الماس نشان بر سر داشت. به بازوها بازوبندهایی که با مروارید و زمرد تزیین و تنظیم یافته بود بسته بودند، تسبیحی از الماس به گردن آویخته بودند. کمربندی آراسته به مروارید و زمرد به کمر بسته بودند، با چنین هیأتی به گریزی الماس نشان تکیه کرده، روی تخت نشسته بودند. در برابر تخت بخوردان گوهر نشان بزرگی قرار داشت»<sup>۳۲۸</sup>. این وضعیت از یک شاه که هنوز به میزان های سرداری و سربازی پایبند بود، تا حدی مسخره می نماید. نادر به ثروت های غارتی و چپاول های مالیاتی اش چشم و دل دوخته، و خود را صاحب آن می دانست. دارالثبات کلات که عظیم ترین بنای نادر شاه آنجا برپا شد، محل



نگاهداری این اموال یغمایی بود؛ اموالی که برای نادر و جانشینانش جز جنگ و برادرکشی و برای ایرانیان جز فقر و درماندگی چیزی به بار نیاورد. محمدکاظم می‌نویسد: در کلات نه کرور زر نقد ... سوای جواهرخانه... و سایر اسباب که وصف آن سال‌های سال و قرن‌های بی‌شمار به قلم دو زبان محاسب آنها را تعداد نمایند»<sup>۳۲۹</sup>.

نادر دوران کلیه مطالعان از این دفینه و گنجینه‌گاه‌ها را سربه‌نیست کرد، تا احدی این راز را نتواند آشکار کند، «العهدة علی‌الروای»<sup>۳۳۰</sup>. سنگی‌هایی که در بنای دارالثبت به کار رفت، دو سه قطعه شهرت تاریخی پیدا کرد؛ یکی «ایران خراب»، دیگری «خراج عالم» و سومی «عالم خراب» [کن = ایران خراب کن] نام نهاده شد<sup>۳۳۱</sup>.

با این‌همه از روی حساب و احتساب در دادن و استدن، از حبه و دیناری نمی‌گذشت. محمد رستم‌الحکما (آصف) می‌نویسد: «حواس پنج‌گانه‌اش بسیار قوی بوده... مرتکب معاصی و مناهی نمی‌شد، بی‌جرم و خطا کسی را نمی‌کشت... خط نستعلیق را بد نمی‌نوشت و خوب می‌خواند در حسن سلیقه فرید عهد خود بود»<sup>۳۳۲</sup>. آن قدر میل به ثروت پیدا کرد که «... میانه او و اهل ایران تنافر [گردید]<sup>۳۳۳</sup>. نادر بر تخت طاووس می‌نشست و تاجی را که کوه نور و دریای نور در آن بود بر سر می‌گذاشت»<sup>۳۳۴</sup>.

## بخش دوم: بنیادها و نهادهای کشوری و لشکری

### فصل اول: سازمان اداری و نظامی

سازمان اداری صفویه که بهترین کارآیی‌ها را از خود نشان داد به‌گونه‌ای که قبل از آن در تاریخ ایران سابقه نداشت، مقدماتاً به دلیل بنیادهای ایدئولوژیک حکومت مرشد شاهی بود و به دنبال آن ایمان نسبی که جامعه به راستی و سلامت آن داشت. شاهان صفوی از طریق رشته‌های ایدئولوژیک و در آغاز قزلباشانی که خود را تجسم این ایمان می‌دانستند، موفق شدند بنیادها و ساختارهای ماندگاری را پی‌ریزی کنند که در سایه آن حاکمیت آنها برای بیش از یک قرن و نیم دوام پیدا کرد. زمانی این حکومت متزلزل شد که فساد اداری در اشکال مختلف مؤمنان درست‌اندیش و شرافتمند را به‌تدریج از دایره قدرت بیرون کرد و جای را برای حاکمیت گرجیان و فرصت‌طلبان خالی از شرافت یا تهی از خرد و باور درست دینی یا انسانی آماده کرد.

دولت صفوی بر اساسی شفاف و خالی از ریاکاری به وجود آمد و سپس با استفاده از تجارب کشوری، لشکری و اداری کشورهای عثمانی و هند از مهارت‌ها و پیچیدگی‌های ستبری برخوردار شد.

اسکندر بیک منشی درباره بنیادهای دین‌باورانه فرمانروایی سلسله صفوی می‌نویسد: «عنوان صحیفه سلطنت... و دیباچه دیوان خلافت... شهریاران گردون اقتدار بر حسب الملك و الدین توأمان ناظران مناظم این دین و دولت... جز به تأسیس مبانی عدل و احسان و بسط بساط رأفت و امتنان زیست‌پذیر نیست چه هر یک از این گروه والاشکوه که از درگاه احدیت مأمور امران الله یأمر بالعدل والاحسان اند این شیوه ستوده را پیش نهاد همت ساخته»<sup>۳۳۵</sup>.

اما به تدریج سازمان اداری دچار فساد شد. مرعشی درباره فساد که در نظام اداری پیدا شد و روح ملی و شرافت انسانی را موریان‌هوار خورد، بدون آنکه مقصر معلوم شود اظهار می‌کند: «... زیرا که از پادشاه تا امرای دیگر همگی متفق السلیقه بودند در راحت‌طلبی و جبن و از مقدمه جنگ و جدل احتراز کردن و حسد بر یکدیگر داشتن و مغلوب‌الغضب بودن و مطلق نظر در عواقب امور نداشتن چنان که به سبب همین اخلاق ذمیمه هیچ امری از امور سلطنت پیشرفت نمی‌شد و هر تدبیری که وزیر می‌نمود قورچی‌باشی نقیص آنرا می‌گرفت و آنچه قورچی‌باشی عهد می‌نمود وزیر خلاف آنرا صواب می‌شمرد و پادشاه نیز طبیعت به علت تامه داده به مصداق این بیت:

عاقل کند متابعت زیر دست خویش در هر رهی که پا نرود سر نمی‌رود  
... الغرض هر یک از عمال ولایات چون از حضور اعلی سرافراز به خدمتی و حکومتی می‌شد در مبلغ‌ها به طریق نذرانه و رشوه از آن شخص به عنوان تقبل می‌گرفتند و شخصی دیگر که وجه رشوه را زیادتر می‌نمود با وجود فرمان و خلعت و راهی شدن باز او را از بین راه برگردانیده تشریف و فرمان را مسترد نموده کار را به شخصی که وجه زیاده داده بود تفویض نموده و به قاعده دور تسلسل پیوسته بازار تغییر و تبدیل عمال دایر و رایج بود»<sup>۳۳۶</sup>.

این احوال مدیران کشوری بود. وضعیت سرخیلان و سرکردگان قزلباش هم بهتر

از این نبود، بسیاری از آنان شمشیر را رها کرده اهل مدرسه شده بودند. بقیه هم به قول حزین لاهیجی: «چون قرن‌هایی بود که معموری و آسودگی و اتمام جمیع نعمت‌های دنیویه در ممالک بهشت‌نشان ایران نصاب کمال یافته مستعد آسیب عین‌الکمال بود پادشاه و امرای غافل و سیاه آسایش طلب را که قریب یک‌صد سال شمشیر ایشان از نیام برنیامده بود دغدغهٔ علاج آن فتنه به خاطر نمی‌گذشت»<sup>۳۳۷</sup>.

وقتی دغدغه نباشد درد وطن و دین نیست و وقتی چنین شد به قول مرعشی، صفوی «از اوضاع کارخانهٔ سلطنت ایران و وضع سلوک پادشاه و امرا دریافت که همهٔ امرا و سپاه سبب بعد عهد آرام و عدم وقوف به قواعد جنگ عاری از امر سپاهیگری و ملک‌داری‌اند، اگر کسی که اندک تدبیری و شجاعت و دلیری داشته باشد به قدر حوصلهٔ خود می‌تواند تسخیر بلاد ایران نمود»<sup>۳۳۸</sup>.

بدین ترتیب نادر وارث نادانی، پلشتی، بی‌شرمی، بی‌مسئولیتی و بیهودگی صاحبان قلم و شمشیر بود. از طرف دیگر نادر یکی از استوارترین پایه‌های حکومت در تاریخ ایران یعنی نسب را هم نداشت. بنابراین تنها می‌توانست به پشتیبانی شمشیر خویش نظم و قانون را استوار سازد؛ چنان‌که مرعشی می‌گوید: «نه مفاخرش به نسب است و نه مباحاتش به سلطنت مکتسب... خصوصاً این برگزیدهٔ دوران و بزرگ‌کردهٔ لطف ایزد توانا، که بعد از لطف الهی استظهارش به شمشیر خویش نه به زور بازوی ایل و عشیره و بیگانه و خویش»<sup>۳۳۹</sup>. و این یعنی خودکامگی و استبداد در راه و این جملهٔ منشی‌الممالک صاحبقران در سطر پیشین، صدای پای بیدادگری و حکومت داغ و درفش را که آرامش قبل از هرج و مرج و ملوک‌الطوایفی است به گوش جریان تاریخ ما زمزمه می‌کند.

به‌هر تقدیر نادر که یک فرزند معمولی یک ایل محروم و بعد یک عیار بود و چیزی جز ایلیت و قومیت نمی‌شناخت، چگونه می‌توانست با نظام اداری ریشه‌دار و خوش‌نمایی که فساد و حق‌بری و حق‌کشی در آن نهادینه شده بود مبارزه کند. نادر فکر کرد با انحلال نظام اداری صفوی و حذف آن چند منصب درجه اول به عنوان سر نظام می‌تواند نظم نوی برقرار ساخته، غافل از آنکه تیرگی و خیرگی بر نظام چیرگی یافته بود، نادر با هوشمندی و حسابگری تحسین‌برانگیزش شورای کبرای مغان را

تشکیل داد. تنها از طریق چنین مجلس مؤسسانی ممکن بود حقانیت و مشروعیت حکمروایی ایدئولوژیک قبل از خود را انکار و مقدمات پذیرش مردمی را بعد از آن همه پیروزی‌های بزرگ ملی و تحقیر دشمنان قسم خورده ایرانیان فراهم کند. نادر پس از بیرون کردن فتحعلی خان قاجار و کیل‌الدوله شاه تهماسب دوم از دایره قدرت، مناصب درجه اول را به جز وزارت اعظم که به طور سنتی به عناصر ایرانی و طبقه دیوانسالاران کهن تعلق داشت و آن را به میرزا مؤمن قزوینی و بقیه را به ایل خود سپرد: شاهوردی خان چمشگزک را تفنگچی آقاسی، ندرقلی بیک را قورچی‌باشی، کلبعلی خان افشار برادر زن خود را ایشیک آقاسی، نظارت را به بیرامقلی خان بیات و محمدعلی خان قرقلو را قوللر آقاسی شفقت فرمود.<sup>۳۴۰</sup>

اما در شورای کبرای مغان کشتی‌بان را سیاستی دیگر آمد. در درجه اول این مقامات را تعطیل کرد و یک شورای مشورتی از دولتمردان درجه دوم عهد صفوی شامل حسنعلی بیک معیرالممالک، میرزا زکی، میرزا مؤمن قزوینی، ملا علی‌اکبر خراسانی ملباشی، علی خان بیک دولو، تهماسبقلی خان جلایر و برادرش ابراهیم خان ظهیرالدوله تشکیل داد. اینان «زمانی خاص و محرمان محفل گردون اقدس» بودند.<sup>۳۴۱</sup> دوم، نادر با انتقال اداره اوقاف از دست علمای موقوفه‌دار به تشکیلات دولتی، پایه‌های دولت مادی آنان را فرو ریخت. درباره مورد نخست، نادر در سخنرانی معروف خود در مغان با ارائه یک راهکار رندانه مشروعیت دولت صفویان را زیر سؤال برد. صاحبقران که حکمرانی بر فلک را در اختیار دارد بعد از بیان خلاصه‌ای از تاریخ ایران از پیشدادیان تا پایان صفویان، می‌گوید: «هرکس از اولاد و احفاد صفویه را خواسته [باشید] بگویید آنرا پادشاه نماییم»؛ این یعنی مراجعه به نوعی از آراء عمومی که از قبل جوابش معین است.<sup>۳۴۲</sup> باین حال نادر اظهار می‌کند قصد رفتن به کلات و عبادت دارد. تا مدت سه چهار روز این بازی ادامه یافت. اما در درون نمایندگان اقوام و طوایف این زمزمه بود که: مگر چاره‌ای جز راضی شدن داریم؟ به مجردی که قسم دیگر افاده نماییم، کنده و دو شاخه که بر بالای هم ریخته‌اند.<sup>۳۴۳</sup>

نادر محاسبات مالیاتی را اصولاً خود در اختیار گرفت و چهار مستوفی‌الممالک ولایات چهارگانه امور کلی و جزئی حسابرسی را تنها به نادر گزارش می‌دادند.<sup>۳۴۴</sup>

اداره امور کشور تحت یک نظام متمرکز نظامی قرار داشت. کشور به چهار ولایت تقسیم شده بود: خراسان، عراق، آذربایجان و فارس. امور مالیاتی هر دو ولایات به عهده مستوفی‌الممالک بود که هیچ ارتباطی با صاحب‌اختیاران ولایات نداشتند. حتی برای کوتاه کردن دست مستوفیان و جلوگیری از سوءاستفاده‌های تخصصی آنان حکم کرد کلیه دفاتر از سیاق به فارسی نوشته شود.<sup>۳۴۵</sup> در واقع همه وظیفه‌بگیر دولت بودند؛ حتی بیگربگی هم سالانه به مبلغ ۱۶۰۰۰ تومان موجب دریافت می‌کرد.<sup>۳۴۶</sup> میان اعضای مشورتی، حسنعلی خان معیرالممالک بیشترین رایزنی کشوری، و تهماسب‌قلی خان جلایر بیشترین رایزنی لشکری را به نادر می‌دادند.

معیر از ۱۱۳۸ق تا مرگ نادر امین نادر بود، فردی که به گفته طیب بازن در نقشه قتل نادر شرکت داشت: «سیاستش بر آن بود که با همه مربوط بماند و منتظر فرصت باشد تا اگر موقعی مساعد به دست آمد او بر همه تفوق داشته باشد».<sup>۳۴۷</sup> معیر فرزند جمشید خان، غلام ارمنی دستگاه صفویه بود و از طراحان شورای مغان. محمدکاظم می‌نویسد معیر از مقرب‌ترین خواص و ندما بود. درباره طرح کودتای نادر علیه تهماسب آن مدیر به عرض نادر رساند که: «امروز پادشاهی از آن بندگان دوران است. اما مقرون به صلاح دولت آن است که، ارقام مطاع به جمیع ممالک ایران به عهده سرکردگان و سرخیلان صادر گردد و بعد از استرضای طوایف مچلکه‌ای (سند) پا به مهر درست نموده رضانامه از همان جماعت گرفته بعد از آن جلوس نمایید، باعث رضاجویی الله و خشنودی خلق‌الله می‌گردد».<sup>۳۴۸</sup> معیرالممالک نمونه موفق وزیر در تاریخ ایران است. معیر هم چون، نظام‌الملک طوسی، ابوالعباس اسفراینی، نصیرالدین طوسی، میرزا تقی خان امیرکبیر با اعتقاد بر فرضیه انتخاب میان بد و بدتر، انتخاب بد را به عنوان راه حلی برای تعدیل استبدادی‌های شاهان و امیران برگزید. به همین جهت تاریخ ایران میان این دو ارزش در نوسان و جابه‌جایی بوده است و مسئولان و دیوانسالاران یا یکی از این دو را برگزیده یا بعد از مدتی کار دیوان را با بندگی خدا در تعارض دیده، رهایش کرده‌اند. نادر برای اخذ تصمیم درباره یکی از سرنوشت‌سازترین حوادث زندگی سیاسی‌اش یعنی محاکمه رضاقلی میرزا با میرزا زکی و حسنعلی خان معیرباشی و نظرعلی خان ناظر مشورت کرد.<sup>۳۴۹</sup> هر یک از

ولایات چهارگانه توسط یک صاحب‌منصب کشوری به نام صاحب‌اختیار و یک صاحب‌منصب لشکری به نام سپهسالار اداره می‌شد. بعضاً این دو مقام در اختیار یک نفر بود.<sup>۳۵۰</sup>

اگر پیشامد اتهام پدرکشی برای رضاقلی پیش نمی‌آمد نادر، جانشین مناسبی برای خود تربیت کرده بود. ولیعهد نادر برخلاف ولیعهدان دوران صفوی که در فضای مسموم و پرفساد حرم پرورش پیدا می‌کردند، در میادین جنگ و صلح آموزش دید.<sup>۳۵۱</sup> نادر در جریان ولیعهد ساختن رضاقلی میرزا قبل از حمله به هندوستان در خلوت خاص این نصایح را به فرزندش می‌دهد: «... حکام و ضابطان ما را تغییر ندهی، برای جنگ با دشمنان ایران با سرخیلان ایلات مشورت نما، سارقان و اوباش را سخت مجازات کن، با تجار و قوافل همراهی کن، اخلاص کیشان را انعام فرما، انعام و بخشش بی جا روا مدار، سررشته بلاد را مضبوط دار و پیوسته چاپاران را به ولایات اعزام دار»<sup>۳۵۲</sup>.

اداره شهرها همچون زمان صفویه به دست شیخ‌الاسلام‌ها، کلانتران، داروغگان، کدخدایان و میرزایان انجام می‌گرفت.<sup>۳۵۳</sup> نادر جاسوسانی به نام وقایع‌نویس یا هم‌کلام داشت که راتبه‌خوار وی بودند.<sup>۳۵۴</sup> بعد از وقوع حادثه سوء‌قصد، کار همیشه‌کشیک جدی‌تر شده و همیشه‌کشیک در تمام اوقات شبانه‌روز مأمور حفظ امنیت جان نادر بود.<sup>۳۵۵</sup> در دولت نادر شاه کارگران نظام مانند ملاباشی، خلیفه‌الخلفا، صاحب خزانه عامره، جبه‌دارباشی، ناظر بیوتات، خوانسالار، میرآخور و... همانند دوران صفویان مسئولیت‌های خود را انجام می‌دادند.<sup>۳۵۶</sup> پس از مرگ نادر شاه، عادلشاه اعلام کرد سازمان اداری دوران صفویه مجدداً دایر خواهد شد.<sup>۳۵۷</sup> با بازگشت سلطنت به شاه سلیمان دوم صفوی، ساختار نظام اداری و تشکیلات آن کاملاً دوباره برقرار شد.<sup>۳۵۸</sup>

### سازمان لشکری

دولت نادر شاه اصولاً یک دولت نظامی بود و سازمان کشوری این حکومت تحت اختیار سرکردگان و سرخیلان سپاهی. خاصه وقتی که در نظر بیاوریم که از آغاز تا پایان فرمانروایی افشاریه همه در جنگ گذشت. اگر در ادوار پیشین تاریخ ایران جنگ

قدرت پیوسته میان اهل قلم و شمشیر بوده در دوره مورد پژوهش کوتاه عمری این حکومت، فرصت به قلم‌سالاران نداد تا از خشونت و جنگ‌افروزی شمشیرسالاران بکاهند. در سال‌های پایانی دولت صفویه نه تنها قزلباشان میدانی برای عرضه هنر خود نداشتند، شماری از آنان جذب مکتب و مدرسه شدند، زیرا از این راه بهتر می‌توانستند به طبقه حکومتگر نزدیک شوند.

نادر سازمان لشکری خود را با کسانی آرایش داد که در نظام سابق یا نبودند و یا محلی از اعراب نداشتند. تهماسب‌قلی خان جلایر، بهبود خان اتکی، عبدالباقی خان زنگنه، کلبعلی خان افشار و سرهنگان گرد یا چمشگزگ سابقه کار لشکری نداشتند. از این گذشته، هر چقدر به پایان کار نادر نزدیک می‌شویم حضور سرهنگان افغان و ازبک در گروه رهبری سپاهیان نادر بیشتر می‌شود، مانند غنی خان افغان، احمد خان ابدالی، آزاد خان افغان و بسیاری دیگر. تعداد نفرات عساکر نادر متفاوت گزارش شده است، تا ۳۰۰ هزار نوشته‌اند.

ارتش نادر در اصل به دو قسمت تقسیم می‌شدند: اول ملازمان رکابی که سپاهیان دائمی و حقوق‌بگیر بودند؛ دوم سربازان فصلی که به هنگام جنگ، تحت حمایت و هدایت رؤسای طایفه و طایفه‌اشان آماده کارزار می‌شدند. سربازان ایلچاری (چریک‌های ایلی) در زمره لشکر نامنظم به حساب می‌آمدند که برای یورش‌های غافلگیرکننده استخدام موقت می‌شدند<sup>۳۵۹</sup>. و هر یک از ولایات چهارگانه کشوری، خود یک واحد لشکری هم بود که در رأس آن سپهسالار یا سردار قرار داشت که در کنار صاحب‌اختیار، منطقه مربوط را اداره می‌کردند. این سردار عموماً متعلق به طایفه نادر، یعنی قرخلو بود. کلیه مسائل مربوط به سپاهیان از سربازگیری، آموزش، تهیه اسلحه و آذوقه و مواجب و در آخر اعزام به جبهه تحت امر سردار انجام می‌شد. در موارد خاصی که تدارکات ولایات کافی نبود، هزینه‌ها به عهده خزانه عامره بود<sup>۳۶۰</sup>.

سلسله مراتب سپاهیان بدین قرار بود: سرداران، سرکردگان، سرخیلان، مین‌باشیان، یوزباشیان، پنجاه‌باشیان و ده‌باشیان<sup>۳۶۱</sup>. کل ارتش ایران در ۱۱۵۶ ق طبق نوشته میرزا بدیع و میرزا هاشم، لشکرنویسان نادر، ۳۷۵'۰۰۰ نفر بود و محمدکاظم درباره ترکیب و ترتیب عساکر نادر می‌نویسد: «اولاً عساکر خراسان شامل غازیان افشار که متعلق به

ابیورد، دره‌گز، نسا، درون، راز، قوشخانه، چهچهه، مهنه و کلات بودند؛ بعد عساکر مشهدی، مروی، سرخسی، بعد غازیان اکراد خوبشان و غازیان بیات و قلیچی... هراتی، هزاره‌جات، ابدالی، غلزایی و بلوچستانی بودند که به ۶۵'۰۰۰ نفر می‌رسید. بعد از عساکر خراسانی، عساکر عراقی بودند: اصفهان، قم... کرمان و از طایفه الوار بختیاری موازی ۴۵'۰۰۰ هزار؛ و از جماعت فارسی، فیلی، گرمسیری، بندری، شوشتری و غیره موازی ۵۰'۰۰۰ و از تبریز، اورمیه، ... ایروان، ارامنه، تفلیس، گرجستان و شروان، شماخی، نخجوان و داغستان، از ایلات افشار، مقدم، بیات و سایر طوایف ۶۰'۰۰۰ هزار؛ و از نواحی علیشکر ۲۵'۰۰۰ هزار؛ از عساکر ماوراءالنهری و خوارزمی، قزاق، قراقلیاق، قیچاق ۶۰'۰۰۰ و بالأخره ۷۰'۰۰۰ هزار از طایفه غزنین، کابل، پیشاور، شاه‌جهان‌آباد، کشمیر، بلاد هند و سند، همه فیض حضور نادر شاه را یافتند»<sup>۳۶۲</sup>. این سان دیدن اتفاقی بود ولی نادر به طور مستمر هم از ارتش خود سان می‌دید<sup>۳۶۳</sup>.

شایان توجه اینکه نادر با عساکرش به اصطلاح زندگی و معاشرت و رفاقت داشت. جنگ‌افزار و ملازمان رکابی که آنان برگزیدگان طوایف تسلیم شده در جنگ بودند و همه از خزاین عامره تهیه می‌شد. این جنگ‌افزارها عبارت بود از: تیروکمان، شمشیر و خنجر و سایر اسلحه‌های سنتی، اما اسلحه‌های آتشین پیاده‌نظام مسلح بود به تفنگ، زنبورک (روی شتران حمل می‌شد)، تفنگ بزرگ چخماقی با لوله دو متری وزن هر تفنگ ۱۵ جوق ترکی (دو جوق و یک چهارم، یک من تبریز)، خمپاره (سیویی پر از باروت)، ضربه‌زن توپ و تفنگ (دوران‌داز می‌گفتند)<sup>۳۶۴</sup>. سربازانی که به تخصص بالا نیازمند بودند به قول محمدکاظم «... همه روز در خارج شهر کمان‌داری مشق می‌نمودند که عمله مذکور سررشته و مهارت کامل به هم رسانند. چند نفر نسقچی از نواحی دارالسلطنه هرات مقرر داشته بود، که همه روزه نقب به کار برده، آتش دهد که عمله مردی مهارت به هم رسانند»<sup>۳۶۵</sup>. جمعی از ایل‌مردان که از شرایط بهتری برخوردار بودند منتخب ساخته «فارسان فروسیت‌پیشه و چابک‌سواران فراستاندیشه را برای تعلیم فنون سپاهیگری برایشان گماشته تا در خنجر‌گذاری، کمان و تیر و قیچاق اندازی و اسب‌سواری چون رستم یل و در خون‌خواری فرزند رشید چرخ و



جلاد آل شد»<sup>۳۶۶</sup>. نادر همین که از ایلاتی که با آنها می‌جنگید هنر می‌دید بدون هیچ مانعی آنها را جزو ملازمان می‌کرد. عجباً نادر به سربازان افغانی ازبک و ترکمان و محمدکاظم خود سخت عقیده داشت! تا آنجا که در پایان نگهبانان همیشه کشیک خود را از میان آنها انتخاب کرد. شگفت اینکه نیک‌قدم ضارب نادر، یوسف‌زایی بود! ریشخند زمانه این است که نادر می‌گفت یک غازی افغانی معادل ده سرباز ایرانی است<sup>۳۶۷</sup>.

در ارتش نادر از سرهنگان و مهندسان فرنگی هم استفاده شده است. در ۱۱۴۵ق/۱۷۳۲م یک مهندس فرانسوی ایرانیان را برای احداث یک پل روی دجله کمک کرد. لاکهارت می‌نویسد در جنگ‌های داغستان در ۱۷۳۰م/۱۱۴۳ق ژانرال لواشف<sup>(۱)</sup> با اجازه سن‌پترزبورگ چندین توپخانه و تعدادی مهندس را که با کسوت هیأت ایرانی آراسته شده بودند، برای محاصره اردبیل در مقابل عثمانی‌ها اعزام داشتند<sup>۳۶۸</sup>. استرآبادی از «توپچیان فرنگی‌نژاد» نام می‌برد که نادر در جنگ سمنان علیه اشرف استفاده کرده است<sup>۳۶۹</sup>.

نادر به انضباط سخت سربازانش در جنگ پایبند بود. در جنگ قلعه خانقاه و بعد از شکست ایلبارس خان، همین که جمعی از افراد یوسف‌زایی خودسرانه به تاراج مردم دست زدند، نادر دستور داد ۳۰ نفر از آنان از جمله برادر نیک‌قدم ضارب وی را در کشیکخانه به حکم والا گردن زدند<sup>۳۷۰</sup>. اگر افراد در جنگ کوتاهی می‌کردند به آنها «جامه زنانه پوشانده و نیل رسوایی در صورت کشیده و برای عبرت همگان در اردوی والا» می‌گرداندند<sup>۳۷۱</sup> و به پایه «یاسا» می‌رساندند<sup>۳۷۲</sup>. در غیر کارزار سربازان آزاد بودند تقریباً همه‌گونه تفریحی داشته باشند<sup>۳۷۳</sup>. اروتین طنبوری نویسنده تاریخ تهماسب‌قلی خان روایت می‌کند: اگر سربازی از جبهه فرار می‌کرد، چرخچیان وی را دستگیر و نزد نادر می‌بردند، کاری هم که او می‌کرد معلوم بود<sup>۳۷۴</sup>. همین موسیقی‌دان ارمنی که در سفر هند با نادر همراه بوده می‌نویسد: «پنجاه هزار زن در اردو [در هجوم هند] بودند. می‌پرسید چرا؟ یکی در ولایت خود عاشق زنی شده او را برداشته

آورده، آن دیگری همسر خود را همراه دارد، و دیگری کنیز خود آورده است... در موقع لزوم این پنجاه هزار زن در پشت سربازان با کلاه نم‌دی یا پوستی... قرار دارند و به دشمن وانمود می‌شود که اینان سربازند»<sup>۳۷۵</sup>.

در رأس سازمان لشکری، نادر - طراح اصلی جنگ‌ها - قرار داشت. همه نبوغ او را ستوده‌اند. ناپلئون در نامه‌ای که به فتحعلی شاه قاجار می‌نویسد به این نکته اشاره کرده است. سرعت در تغییر طرح‌های جنگی دشمن را به حیرت و ا می‌داشت. نادر همیشه در جنگ‌ها خدعه را مقدم می‌داشت. حمله‌هایش به قدری بی‌ترتیب و خلاف قوانین معمولی جنگ بود که دشمن را پریشان می‌کرد<sup>۳۷۶</sup>. اگر دشمن امان می‌خواست او را می‌بخشید. اگر درباره ایلبارس خان شاه خوارزم یا سلطان حسین غزایی امیر قندهار چنین نکرد، زیرا جرم آنها سنگین بود<sup>۳۷۷</sup>. نادر زمانی گفته بود من به افسر ایرانی یاد دادم که خود را باور کند<sup>۳۷۸</sup>. نادر از تبلیغات و احساسات مذهبی و ملی مردم استفاده می‌کرد. در فرمان حمله به چین ادعا می‌کند ما در این جنگ، انتقام حمله سال ۱۷۶۱ق چنگیز را خواهیم گرفت<sup>۳۷۹</sup> یا برای تحریک احساسات ملی ایرانیان در نبرد با عثمانی می‌گوید ما انتقام خون هموطنانمان را خواهیم گرفت و به همان اندازه از آنها خون به زمین خواهیم ریخت<sup>۳۸۰</sup>. نادر با اینکه خواهان اتحاد فرق اسلامی بود، اما در زمان‌های خاص از تحریض عواطف مذهبی مردم استفاده می‌کرد. وقتی که در برنامه‌های اتحاد اسلامش مشکل پیدا کرد گفت پاشای بغداد باید بداند که «سیادت عتبات عالیات حق مسلم ماست»<sup>۳۸۱</sup>.

بنا به گفته محمد شفیع وارد از مورخان مقیم هند و همزمان نادر، سپاه نادر در نبرد دهلی به دسته‌هایی تقسیم می‌شد و هر دسته هزار سوار بودند. همراه نادر هشتاد دسته بودند. رئیس هر دسته دفتری داشت که نام و نشان آنها در دفترشان مرقوم بود و مواجب دریافت می‌کردند. سواى این هشتاد دسته، سواران دیگر که بسیار پرتعداد بودند و به تمنای اموال غارتی در لشکر شاهنشاه داخل شده بودند<sup>۳۸۲</sup>. اسلحه سنگین شامل توپخانه و قورخانه نقشی مهم را بازی می‌کرد. قورخانه مرو و کرمانشاه شهرت داشت. در کرمانشاه تعداد ۱۵۰۰ توپ کلان، نیمه کلان و کوچک بادلیج و ۶۰۰ خمپاره کلان که هر کدام ۶۰ من تبریز وزن داشت، موجود بود در این

زمان در قورخانه کرمانشاه ۶۰۰۰ خروار باروت موجود بود<sup>۳۸۳</sup>. قورخانه مرو در ۱۱۵۷ق خود توپ و خمپاره‌ریزی داشت<sup>۳۸۴</sup>. شایان توجه اینکه ابوالحسن گلستانه در قورخانه کرمانشاه و محمدکاظم در توپخانه مرو در این زمان فعالیت داشتند. توپخانه قلعه طبرک اصفهان هم اهمیت داشت<sup>۳۸۵</sup>. کالوشکین سفیر ثابت روس در یادداشت‌هایش می‌نویسد: نادر دارای ۱۲ توپ بزرگ، ۲۲ توپ متوسط، ۱۴ توپ دستی روسی و ۱۸ خمپاره‌انداز است. هر توپ سنگین به وسیله دو قاطر حمل می‌شود. کلیه توپ‌ها و خمپاره‌ها ۱۲۰ عراده است<sup>۳۸۶</sup>. تعدادی توپ سنگین که از عثمانی‌ها به غنیمت گرفته شده بود در انبار تسلیحات خراسان که توسط عراده‌هایی که اسرا می‌کشیدند منتقل شد<sup>۳۸۷</sup>.

خشونت و کشتار، بخش جدانشدنی در نبردهای نادر شاه بود نادر به دفعات اظهار کرده: «هر جا سپاه من رود تخم خرابی و نهال قتل‌عام و غارت در آن سرزمین ریخته، عمرها بایست که سبزه خرمی و گل آبادی از آن مکان سرزند»<sup>۳۸۸</sup>. هنوز در میان کردهای مرزنشینی ایران و ترکیه این مثال باقی است «وقتی که خر از جوی آب نمی‌خورد، صاحب خر می‌گوید مگر عکس نادر را در آب دیدی که می‌ترسی» (نقل از امثله ترکی در محل). البته این خشونت خاصه نادر نبود، نوعاً رسم زمانه چنین بود، اما نادر تندی دیگری داشت. سلطان محمود عثمانی در ۱۱۴۵ق به توپال عثمان فرمان داد: «... به جهت تنبیه و تأدیب معاندان قزلباش رفته و بعد از بازخواست توپوز خان [نام چماق نادر و این نام را ترک‌ها به خود نادر دادند] را باید زنده گرفته... جمیع ممالک ایران را به تصرف آورده... و جمیع معاندین و خارجین راه و طریق سیدالمرسلین را تنبیه بلیغ و زجر بی‌دریغ نمایم»<sup>۳۸۹</sup>.

لباس و سرپوش سپاهیان نادر متفاوت بود: ترکمن‌ها دارای کلاه‌های پوستی بزرگ، افغان‌ها پوستین گشاد مطرز به حریر بر تن و احتمالاً دستار بر سر، بختیاری‌ها کلاه گرد نمدی سفید بر سر و قزلباشان کلاه سرخ داشتند<sup>۳۹۰</sup>. طبق گفته دوکلستر تن‌پوش اغلب سربازان نادر شاه لباس گشاد و کوتاه و شلوار کوتاه و پیراهن یقه‌باز بود. ابراهام گاتوخی کوس خلیفه اعظم ارمنه که در مغان حضور داشت، می‌نویسد عده‌ای سربازان که جزایرچیان بودند کلاهی از نمد به نام «گچه قالپاق» داشتند که

دو طرف آن منگوله آویخته بودند که روی آن «الله یا الله» نوشته شده بود. روی کلاه نسقچی‌ها (مأموران ابلاغ فرامین نادر در اردو) سه جقه و بر سر هر جقه یک پر قرار داشت. بالای کلاه چاندایول (راهبانان) جقه‌ای از پر خروس قرار داشت<sup>۳۹۱</sup>. کلاه همیشگی نادر کلاه تهماسپی بود، یک کلاه چهارگوشه شبیه به خاج که شال سفیدی روی آن پیچیده شده بود<sup>۳۹۲</sup>. نادر دارای چهار دست زین و یراق از مروارید، الماس‌نشان، زمردین و از یاقوت بود و اغلب آن جواهراتی به بزرگی یک تخم‌مرغ بود<sup>۳۹۳</sup>. تهیه پوشاک اسلحه سربازان به عهده سرخیلان بود، مگر در مواقعی که نبرد فوری بود، آن زمان خزانه عامره مسئولیت را به عهده می‌گرفت. در این صورت نادر فرمان می‌داد که هر شهر و منطقه باید فلان اندازه پوشاک، خوراک، باروت و... تحویل دهند. در دوره دوم جنگ‌های ایران و عثمانی همین که مباشران امور دیوانی به اطلاع نادر رساندند که جمعی از سربازان شوشتری و اهوازی که پانصد نفر می‌شوند و ۱۰ هزار تومان طلب دارند، و دیناری در خزانه عامره باقی نمانده، نادر رنگش متغیر شد و به وکیل‌الدوله تهماسپ خان دستور داد از دارالسلطنه اصفهان به قدر ۳۰ هزار تومان غیر از مداخل مستمری وصول و به درگاه عالم‌پناه روانه کند<sup>۳۹۴</sup>.

سرخیلان طوایف و نفرات آنان به امید مال غارتی به جنگ کشیده می‌شدند<sup>۳۹۵</sup>. محمد کاظم درباره تقسیم اموال غارتی در جنگ ایران و عثمانی به سرداری نصرالله میرزا فرزند نادر و عبدالله پاشا سرعسکر موصل می‌نویسد: غنائم را سرجمع کرده، پنج یک آن جهت سرکار خاصه و تتمه را میان عساکر قسمت کردند<sup>۳۹۶</sup>. حقوق غازیان که علیق‌الدواب خوانده می‌شد، ماه به ماه پرداخت می‌شد و به قلم لشکر نویس در دفاتر ثبت می‌شد<sup>۳۹۷</sup>. مؤلف دولت نادر شاه/فشار با استناد به اسناد روسی می‌نویسد سرکرده‌های نظامی درجه اول، سالانه در حدود ۱۶۲۰۰ تومان تا ۵۰۰ تومان و سرکرده درجه دوم (سرخیلان و مین‌باشیان) ۳۰۰ تا ۱۰۰ تومان می‌گرفتند<sup>۳۹۸</sup>. در سفر هند در آغاز راه مقرر شد ۱۲ تومان موجب و ۱۲ تومان انعام، و به سرکردگان از ۱۶۰۰۰ تومان الی ۵۰۰ تومان و ۱۵۰ تومان مرحمت کنند<sup>۳۹۹</sup>. در پی سپاهیان عازم جنگ اردوبازار حرکت می‌کرد. در اردوبازار در لشکرکشی به هند ۲۶۰۰۰ کسبه و محترفه بودند که هر کدام ۱۶۰۰۰ تومان مایه داشتند<sup>۴۰۰</sup>.

سخن آخر اینکه ارتش نادر بر پایهٔ تعهد ایلیت که به آن یورغهمال می‌گفتند، تأسیس شد. این تعهد در برابر بزرگ ایل بود<sup>۴۰۱</sup>. نادر درصدد برنمی‌آید موارد اختلاف اقوام و ایلات تشکیل‌دهندهٔ لشکر خود را به حداقل برساند، زیرا فکر می‌کرد از این وجوه اختلاف می‌تواند در جهت تقویت فرماندهی خود استفاده کند. در نهایت این سیاست نادر بعد از مرگ فرمانده سبب تسریع در زوال دولت نادری شد. مرعشی دربارهٔ جنگ‌های جانشینان نادر علیه هم می‌نویسد: «بنابراین که فی ما بین قزلباش و افغان و ازبک عناد و خصومت از سابق است و زوال دولت نادری به این جهت روی داد»<sup>۴۰۲</sup>. یا محمدکاظم راز شکست نادر را در داغستان اختلاف ایلیت و دین‌لزگی‌ها با قومیت قزلباش و مذهب امامیه آنها می‌داند<sup>۴۰۳</sup>.

### نیروی دریایی

نادر در طی جنگ‌هایش با هند و عثمانی به ضرورت داشتن نیروی دریایی پی برد. جان التون انگلیسی و همراهانشان که برای تجارت در آسیای مرکزی به سر می‌بردند در ۱۷۴۰-۱۷۴۱م با رضاقلی میرزا موافقت‌نامه‌ای منعقد کرد. التون متوجه نقش دریای کاسپی در آیندهٔ منطقه بود و به همین جهت سعی کرد به ایران نزدیک شود. نادر از این نیاز موازی استفاده کرد و از التون دعوت کرد که برای ایران کشتی‌های جنگی بسازد. التون به نام جمال بیک ملقب و در لنگرود به مقدمات تأسیس کارگاه کشتی‌سازی پرداخت. سرانجام یک کشتی جنگی با بیست توپ به آب دریای شمال ایران انداخته شد<sup>۴۰۴</sup>. نادر به عبدالغفار بیک بیات نیشابوری دستور داد با استادان نجار صاحب وقوف در کشتی و غراب و گمی‌سازی و ۱۲ هزار عمده همراه با چوب تخته در کنار دریای کاسپی حاضر شوند. بعد از مرگ نادر شاه، برای التون مشکلاتی در لنگرود فراهم کردند. عادلشاه از وی حمایت کرد و او از خطر رهیده شد. التون با خرید مقداری الماس و جواهرات راهی بندرعباس شد، ولی از این به بعد از وی دیگر خبری نداریم، احتمال دارد وی در راه اصفهان به قتل رسیده باشد<sup>۴۰۵</sup>.

نادر پس از بازگشت از هند، برای رفتن به بخارا و جنگ با شاه ترکستان، دستور داد ۱۶۱۰۰ کشتی در کنار جیحون بسازند. استادان هندی و ایرانی این مهم را انجام

دادند. «سردار بلخ روی آب آمویه [آنها را] مهیا کرد و مقرر شد کشتی‌ها را از غله و ذخیره پر کرده توپخانه را نیز نقل کشتی‌ها کردند»<sup>۴۰۶</sup>. فعالیت اصلی نادر در جهت تأسیس نیروی دریایی در جنوب و در بنادر بوشهر و بندرعباس تمرکز یافت. هدف نادر از تأسیس چنین نیرویی رقابت با عثمانی و سرکوبی اعراب محلی از تجاوز به بنادر و سواحل ایران بود.

زمانی که نادر در هند بود از محمدتقی خان، بیگلربیگی فارس خواستار کمک نظامی شد و از این زمان بود که برای مسائل هند و یا تجارت با این کشور، ضرورت داشتن کشتی‌های بزرگ در خلیج فارس را احساس کرد. در این تاریخ قدرت‌های دریایی اروپایی تجارت و امنیت آب‌های جنوب ایران در اختیار داشتند. حزین لاهیجی به ناچار در «کشتی جماعت ولندیسیه فرنگ نشسته روانه سواحل عمان شدم»<sup>۴۰۷</sup>. و بعد در رمضان ۱۱۴۶ برای رفتن به هند از «کاپیتان جماعت انگلیسیه فرنگ استمداد طلبید»<sup>۴۰۸</sup>. در نهایت، بندر بوشهر به عنوان مرکز نیروی دریایی اعلام شد نادر تنها باید کشتی‌های جنگی مورد نیاز خود را از هلندی‌ها یا انگلیسی‌ها خریداری می‌کرد. شرکت‌های تجارتی هند هلند و هند شرقی راضی به فروش کشتی جنگی به نادر نبودند، هم به دلیل ترس از عثمانی و هم اگر نادر قدرت دریایی پیدا می‌کرد، منافع آنها به خطر می‌افتاد. بازن طبیب نادر در این خصوص می‌نویسد: ... چند کشتی انگلیسی خرید و خواست که چند کشتی دیگر در بندرعباس ساخته شود، و دستور داد تخته و چوب از مازندران بیاورند. رعایای او مجبور شدند با خرج خود قطعات چوب‌های بزرگ را ساخته سیصد فرسنگ حمل کنند. این عمل موجب مرگ هزاران کارگر شد<sup>۴۰۹</sup>. محمدتقی خان بیگلربیگی فارس با وعده و وعید و گاهی تهدید قول تحویل تعدادی کشتی جنگی را در شرکت‌های هلندی و انگلیسی گرفت، ولی هیچ‌کدام با نادر همراهی نکردند. ضمناً دستگاه و مدیران مربوط به این‌گونه امور، دانش لازم و صلاحیت‌های مناسب برای چانه‌زنی و گفتگو با شرکت‌ها را نداشتند و نادر فرمان دریاسالاری را به نام «عبداللطیف خان به عنوان قاپودان کل سواحل و بنادر سرافراز و مبلغ یک‌صدو هشتاد تومان تبریزی موجب در وجه مقرر فرمودیم»<sup>۴۱۰</sup>. کمپانی انگلیسی هند شرقی اعلام کرد اگر کسی به ایران کشتی بفروشد، مبلغ

۴۰ هزار روپیه جریمه خواهد شد. بنا به نوشته لاکهارت در ۱۷۴۲م از یک انگلیسی به نام روبرت یک کشتی جنگی به مبلغ هزار تومان خریداری شد که محمدتقی خان مبلغ ۱۵۰ تومان از این معامله حق دلالی گرفت<sup>۴۱۱</sup>.

در سال ۱۱۴۹ق/۱۷۳۷م نیروی دریایی ایران در بوشهر شامل ۴ کشتی بزرگ، ۲ کشتی متوسط و چندین کشتی کوچک بوده است، با پرچم سفید و یک شمشیر سرخ کج<sup>۴۱۲</sup>. بهترین آنها کشتی فتح‌شاه نام داشت<sup>۴۱۳</sup>. جاشویان نیروی دریایی ایران عموماً از میان اعراب انتخاب می‌شدند<sup>۴۱۴</sup>. در سال ۱۷۳۹م محمدتقی خان هفت کشتی بزرگ و کوچک دو دکله و سه دکله و تقریباً صد کشتی کوچک از انواع مختلف در بندرعباس آماده داشت<sup>۴۱۵</sup>. با مرگ لطیف خان و طغیان محمدتقی خان و سرانجام مرگ نادر شاه در ۱۵ اکتبر ۱۷۴۷ که شلیک گلوله توپیی از قلعه بندرعباس خبر مرگ نادر را اعلام کرد<sup>۴۱۶</sup>، قصه تأسیس نیروی دریایی ایران بی‌نتیجه به آخر رسید.

### فصل دوم: اوضاع اجتماعی و اقتصادی

سیاست مذهبی نادر که براساس دین مبین اسلام و ظاهراً بر پایه تسامح و تساهل فرق مذاهب شیعی و سنی نسبت به هم استوار بود در اجتماع بزرگ مغان اعلام شد. بعد از حادثه گلون‌آباد و تسلط افغانه سنی مذهب بر عراق و فارس و عثمانی بر آذربایجان، در تداوم سیاست شیعه‌گری شاه اسماعیل صفوی گسستگی پیدا شد. نادر برای جمع کردن و متحد کردن دوباره ایران خرد شده، به در پیش گرفتن سیاست مذهبی معتدل نیاز ضروری داشت و این سیاست نه تنها برای به حداقل رساندن اختلافات داخلی مناسب بود، به لحاظ کم کردن تنش‌ها میان ایران و همسایگانش نیز شیوه مدبرانه‌ای می‌نمود. نادر نه تنها در تئوری و نظر این سیاست را در مغان با شفافیت اعلام کرد، در عمل هم سپاهیان خود را میان قزلباشان شیعه و افغانه و ازبکان سنی تقسیم کرد. زمانی که به یاد آوریم دولت نادر مقدمتاً یک دولت نظامی بود، متوجه این دوگانگی ایدئولوژیک مذهبی خواهیم شد<sup>۴۱۷</sup>. در نظر گرفتن رکنی در مسجدالحرام برای شیعیان، یعنی برابری این مذهب با مذاهب چهارگانه دین حنیف، عملی شدن این امر یعنی از کار انداختن صدور هرگونه فتوای شرعی علمای بزرگ این

دو مذهب علیه یکدیگر و تدارک یک صلح دائمی و مطمئن‌تر. نادر با در پیش گرفتن مصادره اوقاف به نفع نظامیان در صدد بود بر سر راه استقلال عمل علمای مؤثر در جنگ و صلح مانع ایجاد کند.

طرح نادر شاه برای اتحاد مذاهب یک برنامه کارشناسی شده بود، و دانایانی چون مجتهدالزمانی ملا علی‌اکبر خراسانی و معیرالممالک و عبدالباقی خان زنگنه در پشت آن قرار داشتند. ملا علی‌اکبر خراسانی ملباشی همراه زنگنه برای ابلاغ این مهم در ۱۱۴۹ق راهی استانبول شد<sup>۴۱۸</sup>. سیاست مذهبی نادر در شورای مغان از پیچیدگی‌های خاصی برخوردار بود. گذشته از مسأله اتحاد مذاهب اسلام، نادر با مخالفت بسیار جدی و هوشمندانه علمایی روبه‌رو بود که گرچه بعد از کشتارهای محمود و اشرف افغان دیگر اقتدار رسمی مانند صدرات و قضاوت نداشتند، اما می‌توانستند مردم را جلب کنند<sup>۴۱۹</sup>. نادر و مشاورانش موفق شدند از دخالت مستقیم علمای تندرو از طریق تصمیمات شورای کبرای مغان جلوگیری به عمل آورند، اما قتل نادر و ناکامیابی جانشینانش تا حد زیادی به ناسازگاری این علمای تندرو با برنامه‌های ضد صفوی نادر و مشاورانش مربوط بود: «... که چون طریقه حنفی و جعفری، موافق آنچه از اسلاف به ما رسیده است متحد بوده [و] خلفای راشدین... من بعدالایام، اسامی هر یک از خلفای اربعه که فکر کرده شود با تعظیم تمام ذکر کنند... هر کس از آن تخلف ورزد مورد غضب شاهنشاهی خواهد گردید»<sup>۴۲۰</sup>.

نادر در جهت تقریب مذاهب و ادیان نه تنها به وحدت دنیای اسلام توجه داشت، بلکه برای نزدیک کردن ادیان الهی دست به یک شاهکار بزرگ زد و آن ترجمه قرآن کریم، تورات، انجیل و زبور داوود بود. بخش‌هایی از این ترجمه‌ها در موزه بریتانیا موجود است. نام این مترجمان بابا ابن‌نورییل و دهوین و نام یک مبلغ کاتولیک فرانسوی‌زبان به دست ما رسیده است. علمای مسلمان و شیعه زیر بار این کار نرفتند چون رفتار زننده نادر را نسبت به خود هرگز فراموش نکرده بودند. بعد از ۶ ماه، میرزا مهدی خان منشی‌الممالک که عهده‌دار این برنامه بود، مأموریت یافت که مترجمان و کارهایشان را در تهران تقدیم نادر شاه کند. قسمتی از این ترجمه‌ها را برای نادر خواندند. طبق گفته هنوی نادر مطالب مسخره‌آمیزی درباره جنبه‌های اسرارآمیز



مذهب عیسوی بر زبان راند و ضمناً مذهب کلیمی را به باد ریشخند گرفت «... و اگر خدا به او [نادر] عمر دهد از مذهب اسلام و عیسوی مذهبی به وجود خواهد آورد که از دین‌های دیگر بشر به مراتب بهتر باشد». به مترجم قرآن ۷ تومان به مترجم انجیل ۲۴ و به مترجم تورات هم ۲۰ تومان پاداش داد.<sup>۴۲۱</sup>

هرچند نادر با گردهمایی‌ها و تظاهرات شیعه سیاسی مخالفت داشت و آنرا موجب تحریک احساسات غوغاگرانه تلقی می‌کرد، اما خود سخت معتقد به عوالم و عواطف شیعی بود و به ابراز مخلصانه و به دور از فضای سیاسی دشمنانه پایبندی داشت. در کلیه مقابر و امکنه مورد احترام شیعیان تعمیرات کرد و نذورات بالارزش و گران‌قیمت تقدیم امامان معصوم عتبات کرد، از جمله از موارد مختلف: «به تذهیب گنبد عرش‌سای مبارک... حضرت شاه ولایت... از طلاکاری رشک دایره زراندوز و مهرانور... و ده‌الف که معادل پنج‌هزار تومان بوده باشد، اخراجات... از سرکار علیا حضرت آسیه سیرت گوهرشاد... نیز صد هزار روپیه تحویل داده شد که صرف مرمت کاشی‌گری دیوار صحن مقدس نمایند و از سرکار نواب مهد علیا رضیه بیگم بنت خاقان مغفور شاه سلطان حسین، نیز بیست هزار نادری برای تعمیر مسجد جامع پشت سر مبارک تحویل کارکنان کردند»<sup>۴۲۲</sup>. نادر برای تعمیر قبر ابوحنیفه یک «الف به صیغه نذر و جوایز از خزانه خراسان احسان عطا و مرحمت فرمودند»<sup>۴۲۳</sup>. و چون «رجاله بی‌خردان بدحوصله... به حضرت امام [ابو]حنیفه اعظم رفته، بی‌حرمتی می‌نمایند به خاطر سربازان سنی مذهب از جمله غنی خان افغان... چند نفر نسقچیان به آن مکان رفته و قدغن فرموده که احدی از غازیان قزلباش بدانجا عبور ننمایند و هر گاه وارد گردند از راه حرمت درآمد»<sup>۴۲۴</sup>. نادر در کلیه اماکن متبرکه آثاری از خود به یادگار گذاشت. همچنان که گذشت نادر عوالم و عواطف زیبای آیینی داشت از جمله «در کربلا] دو شب از روی اخلاص و اعتقاد تمام و خضوع و خشوع، لاکلام از اول شب تا طلوع صبح در سر مرقد آن سرور به سر برده... آرزوی بودن هنگام مجادله کربلا و جان نثار نمودن در رکاب سیدالشهدا می‌نمود... و بعد به صوب خطه شریفه نجف اشرف معطوف گردانید... و بعد از گریه و زاری و نوحه و بی‌قراری، سر از گریه و سجده و اهب‌المواهب برداشت... آنگاه به [زیارت] امام موسی کاظم و امام

محمد تقی الجواد رفته و پس از مراسم زیارت ائمه هدی (ع) وداع آستان ملائک پاسبان نموده»<sup>۴۲۵</sup>. این درحالی بود که نسبت به تظاهرات تبراییان و تولاییان سخت مخالف بود و هشدار می‌دهد: «به حدی که کفره در مهد آسایش استراحت گزین شده»، سنی مذهببان اطمینان ندارند<sup>۴۲۶</sup>.

شکست نهایی نادر از شکست سیاست مذهبی وی روی نمود. این نوع شکست، اگر دچار الگوسازی و کلی‌بافی که آفت درست دیدن، بوده است نشویم پاشنه آشیل بروز شکست‌های عام‌تری است که به زوال سلسله پادشاهی منتهی می‌شود. شکست سیاست مذهبی صفویان در تاریخ پیش از افشاریان بود که آنان را بر زمین زد. این یک ابهام، یک معجزه و یک سرنوشت نیست، از آنجا که هر چیز مورد قبول جامعه در فضای مذهبی و اعتقادی مطرح می‌شود، همین که این اعتقاد متزلزل شد، تزلزل در تمام ارکان نگاه‌دارنده وحدت جامعه رسوخ می‌کند. سیاست تسامح و آشتی مذهبی نادر در مقابل مخالفان داخلی و خارجی که زمانی اثر مثبت داشت، در پایان حمل بر انفعال نادر در برابر مدعیان شد.

نادر و دستگاه رهبری کشور در مقابل فشارهای داخلی که همان سیاست‌ها و شیوه‌های تند و افراطی شیعیان سنی‌ستیز بود، مجبور شدند که در مقابل عثمانی در زمینه سیاست‌های مذهبی، از هر نظر راه انفعال را در پیش گیرند. در نامه‌ای که نادر شاه در محرم سال ۱۱۵۹ ق برای سلطان محمود عثمانی نگاشت به این کوتاه آمدن بیانی صریح دارد. «... که برادر سلیمان جاه پادشاه اسلام‌پناه... قبل از این در خصوص تعیین رکن و سر مذهبی حضرت امام جعفر صادق (ع) به دولت علیه قآنیه تکلیفی شده بود. با وصف اینکه مانع و محذور آن در نظر عقل جلوه ظهور نمی‌نمود. علما... آن دولت... مثبت به معاذیر گشته از قبول آن تحاشی ورزیدند هرچند خیال کردیم غرضی سوای دوستی و سازگاری اهل اسلام نداشتیم این همه خون‌ریزی واقع شد... [برای جلوگیری] از خون‌ریزی بیشتر آنها از راه حسن نیت و دین‌داری جواب زیاده مبالغه نکرده از تکالیف مذکوره نکول نموده ترک آنها کردیم... دیگر دعوی و گفتگویی باقی نیست»<sup>۴۲۷</sup>.

نادر با برگزاری انجمن نجف، پیشنهادات فعالانه و منطقی و عادلانه خود در شورای

دشت مغان را پس گرفت. نادر عازم تسخیر موصل بود که فتوای شیخ الاسلام و افندیان عظام عثمانی را دید که قتل و اسر اهالی ایران مباح و مذهبشان مخالف اسلام است. در برابر اعتراض و غوغای مردم علیه سیاست تسامح، نادر چه می‌توانست ارائه دهد. نادر دو راه در پیش داشت: اول بازگشت به سیاست شاه اسماعیل اول و حفظ کیان ایرانیت مردم در مقابل ژاژخواهی‌های عثمانی یا عدول از سیاست تساهل و تن در دادن به تسلیم. نادر راه دوم را برگزید. نادر سفیر عثمانی به نام محمدآقا را به جهت انصراف «موکب همایونی و قبول امر مصالحه» به استانبول فرستاد. «اعلی حضرت شاهنشاهی» بعد از زیارت کاظمین با کشتی‌های والی بغداد ابتدا به زیارت مزار ابوحنیفه و بعد راهی نجف شد. در نجف با علمای افغان، بخارا، بلخ، ایران و سایر بلاد توران که ظاهراً همه علمای رکابی بودند، انجمنی تشکیل دادند همراه با تنی چند از علمای بغداد و مشهدین شرفین. بعد از گفتگوی بسیار میان علمای فریقین، وثیقه‌ای به قلم میرزا مهدی خان استرآبادی تنظیم شد که به وثیقه‌نامه نجف شهرت یافت و وثیقه‌نامه به اسلام حقه‌ای اشاره می‌کند که ابتدا خلفای راشدین و بعد امویان و عباسیان آنرا هدایت کردند.

در سال ۹۰۶ ق با خروج شاه اسماعیل صفوی به تعلیم علمای آذربایجان و گیلان تخم اختلاف سب و رفض افشانده شد. این کیفیت تا فرمان سلطان حسین متداول بود که در نتیجه سبب شد ایران مورد هجوم افغانه قندهار و رومیه و روسیه قرار گیرد. حاصل سیاست شیعه‌گری شاه اسماعیل ویرانی ایران و استیصال ایرانیان شده تا در سال ۱۱۴۸ ق شورای کبری مغان به انکار سیاست صفویان اعتراف کرد.

وثیقه‌نامه به ذکر شرایط پنج‌گانه می‌پردازد که طبق آن نادر سلطنت ایران را پذیرفت، علمای شرکت‌کننده در انجمن نجف ضمن عدول از دادن رکن پنجمین در مسجدالحرام، در مقابل عثمانی سیاست تسلیم را در پیش گرفت، وثیقه‌نامه نجف مشروعیت خلفای اربعه را بر حق اعلام کرد و سب و رفض را گناه کبیره دانست که موجب خروج از دین شده و مورد غضب خدای یگانه و سخط شاهنشاه زمانه خواهد بود. تنها تأییدی که از شیعیان شد این است که منافی و مغایر اسلام نیست و اصحاب این اعتقاد از اهل اسلام‌اند و نهب و قتل آنها حرام است<sup>۴۲۸</sup>.

زمانی که انجمن نجف مشغول پنهان کردن شکست سیاست مذهبی نادر از طریق اقدامات توجیهی بود، خبر رسید که دولت عثمانی یکن محمد پاشا سرعسکر روم را برای کشورگیری مأمور ایران کرده‌اند. نصرالله میرزا عازم مدافعه شد. جنگ به پیروزی ایرانیان انجامید. اما نادر که اعتماد به نفس و اعتماد به مردم خود را از دست داده بود، پس از واقعه شکست لشکر عثمانی نامه دوستانه‌ای در ۱۵۹۱ ق برای پادشاه عثمانی فرستاد.<sup>۴۲۹</sup> نادر در این نامه از کلیه مواضع پیشین صرف نظر کرده و به شکل تحقیرآمیز و ضمناً تملق‌آمیزی از «اعلی حضرت قدر قدرت اعظم سلاطین جهان و افخم خواقین دوران خدیو سلیمان حشم، خسرو خورشید علم... السلطان الغازی محمود خان مدالله ظلال خلافة علی روس العالمین ... و فروع مشعل دودمان ترکمانیه» می‌خواهد که «حال که آن دو ماده را به معاذیر شرعیه» [دادن رکنی در مسجد الحرام و قبول مذهب جعفری به عنوان پنجمین مذهب] پذیرفته‌اند به عنوان برادر بزرگ و پاسدار مسلمین جهان با این تقاضا موافقت فرمایند. نادر برای صدمین بار با اذعان به اختلاف‌انگیزی و بدعت‌های شاه اسماعیل صفوی و انکار قرائت وی از تشیع – چیزی نبود جز انحراف افکار عمومی در آغاز برای مشروعیت بخشیدن به فرمانروایی‌اش و در پایان برای پنهان کردن شکست سیاست مذهبی‌اش – خواستار چند مطلب می‌شود: ۱. چون بعضی از ممالک عراق و آذربایجان به سبب عمل شاه اسماعیل به دولت عثمانی منتقل شد. هرگاه «برطبع اقدس پادشاه اسلام‌پناه» قبول افتد یکی از آن دو مملکت به رسم عطیه به حوزه ممالک محروسه این طرف انضمام یابد و آن حضرت را از راه برادری در رد و قبول آن مختار ساخته»<sup>۴۳۰</sup>؛ ۲. مصالحه ایام خدیو خلد مرابع سلطان مراد خان رابع میانه دو دولت برقرار شود؛ ۳. برای حجاج و تجار ایرانی، والیان عثمانی مشکل و دردسر ایجاد نکنند؛ ۴. اهالی ایران دست از احوال ناشایست زمان صفویه برداشته و خلفای راشدین را به خیر و ترضی یاد نمایند. تاریخ نگارش این نامه محرم ۱۱۶۰ است<sup>۴۳۱</sup>.

### تحولات اجتماعی و قشربندی مردم

استقرار دولت صفویه در ایران تنها انتقال یک حاکمیت به حکام نوآمده نبود.

درست است که ساختار سیاسی و نظامی صفویان را ایلات تشکیل می‌دادند، اما دو تفاوت اصلی میان شکل‌گیری این دولت با فرمانفرمایی‌های قبل و بعد از آنها وجود دارد. اول اینکه دولت صفوی تنها دولت بعد از ورود اسلام به ایران است که برای پیروزی و بعد تثبیت یک نظام فکری و یا یک مذهب ایدئولوژیک کوشیده و به درستی هم از عهده انجام آن برآمده است. دوم اکثر ایلات قزلباش دارای سابقه و پیشینه فرهنگی پیشرفته‌تری نسبت به ایلات آسیای میانه یا خراسان و لرستان بودند، ایلاتی که به تشکیل سلسله‌های پادشاهی غزنوی، سلجوقی، ایلخانیان تا افشار و زند موفق شدند. اکثر ایلات قزلباش که از امپراتوری عثمانی آمده بودند، از فرهنگ رایج در این امپراتوری با خود توشه‌ها داشتند.

با عنایت به این دو مطلب و با توجه به علاقمندی فرمانروایان این سلسله به شهرنشینی برخلاف روحیه چادرنشین نادر و نیز اعتقادشان به نظم و سازمان‌بخشی به اداره کشور، مقدمات تشکیل نوع پیشرفته‌ای از قشربندی جامعه و به‌خصوص تأسیس قشر متوسط در این وسعت برای اولین بار - که محرک تحولات اجتماعی در هر جامعه‌ای است - فراهم شد. مدیران و دولتمردان صفوی به تدریج به این قشر که عموماً در مدارس تربیت یافته بودند، منتقل شد. برقراری نوعی امنیت اجتماعی و طولانی شدن نسبی سال‌های حکمرانی پادشاهان صفوی همراه با ورود بورژوازی تجارتی اروپا و نمایندگانشان یعنی کمپانی‌های بازرگانی که رشد تجارت ابریشم و معاملات پولی و تجارت خارجی را در پی داشت، به بالندگی قشر متوسط جامعه کمک بیشتری کرد. زایش و بالش اصفهان شاه عباسی حاصل منافع و ذوق این قشر است. با هجوم افغانه از شرق و بعد با ظهور و غلبه افشارها از شمال خراسان، آنچه صفوی‌ها و قشر متوسط ولی شکننده ایران و صفویه ساخته بود در مقابل شمشیرزنی‌ها و پهلوان‌بازی‌ها و رجزخوانی‌های تخریب‌کننده ایل‌مردان خشن و زورگوی افشار، چمشگزک و امراد دره‌گز و ابیورد زمین گرد طعمه جنگجویان و ستورانشان شد. قشر متوسط چه عالمان دین و فرهنگ‌سازان و چه بازرگانان و دیوانسالاران هر یک به دلیلی از میان رفتند. حکام و خاندان همه تحت امر یک صاحب‌اختیار و یک سردار در آمدند که معمولاً از سرکردگان و سرهنگان ارتش نادر

بودند. اینان را نه غم شرافت و آبروی مردم بود و نه سودای فرهنگ و هنر. آنچه از این دست، از آشوب و خیره‌سری‌ها و تعصبات افغانه باقی مانده بود، طعمه تندخویی‌ها و نادانی‌های زبده‌سوارکاران حشم‌دار و صحراگرد قرار گرفت. حزین لاهیجی می‌نویسد: «... قوانین ملکی در آن چند ساله ایام فترت هم از هم ریخته پادشاه صاحب‌اقتدار و باتدبیر و رأیی بایست که تا مدتی به احوال هر قصبه و قریه محال پردازد و به صعوبت تمام ملک را به اصلاح آورد»<sup>۴۳۲</sup>.

البته نادر صاحب‌اقتدار بود، اما در تربیت و فرهنگی که او داشت و تا آخر عمر بدان افتخار می‌کرد، قرار دادن کشور در مدار پیشرفت و اصلاح موفقیت‌ماندگاری نیافت. پیر‌گریمو<sup>(۱)</sup> مبلغ ژروئیت در سال ۱۷۵۰م در اصفهان دربارهٔ اوضاع عمومی اهل این بزرگ‌ترین شهر ایران می‌نویسد: «از وقتی که نادر به تخت نشست همه نوع مصیبت وارد شد... در سه فرسنگ راه می‌روید حتی یک خانهٔ مسکونی نمی‌یابید... وضع کنونی ایران چنین است. هر روز می‌شنویم که می‌گویند چشمان فلان بزرگ را برکنده‌اند و دیگری را به حد مرگ زده‌اند. از هنگام مرگ نادر تا به حال پنج شاه برتخت نشسته که سه تن به قتل رسیده، چهارمی کور و پنجمی در حرم با مادر و خواهرانش به کارها کار ندارند... بیم آنست که ما همه به‌زودی مجبور شویم به کلی این سرزمینی را که در آن چیزی جز خیانت، دزدی، بی‌نظمی نیست، ترک گوییم»<sup>۴۳۳</sup>. آرونوا با استناد به مدارک آن زمان می‌نویسد: «اعلی‌حضرت کار را به جایی خواهند رساند که از اصفهان نامی باقی نماند»<sup>۴۳۴</sup>. محمدکاظم از بی‌اخلاقی و سقوط ارزش‌های سنتی ایرانیان می‌نویسد: «در [هند] راجه‌های بسیار و تجار بی‌شمار در آن بلاد می‌باشند که هرگاه دولت و اموال آن طایفه به شصت هزار تومان رسید، یک قبضه علم در سرخانهٔ خود نصب می‌نمایند و چون به یکصد هزار تومان رسید دو بیدق، و علی‌القیاس خانهٔ بسیار است، که شصت بیدق و هفتاد بیدق الی یک صد بیدق زده‌اند... با وجود این دولت و حشمت در آن بلاد [موجب] رشک و حسد نمی‌باشد و پادشاه... بدان شخصی که بیدق زده ... و اخراجات مستمری آن تخفیف

می‌دهند ... بدین جهت است که ... حسد و بغض و عداوت ندارند ... و نقیض این مملکت خراسان است که هر کس به قدر ده تومان یا بیست تومان قوه استطاعت دارد، جمعی که در جوار آن شخص قوه‌اش به پنج تومان یا ده تومان می‌رسیده باشد، حسد بدان می‌برد ... و عمر خود را صرف می‌نماید، یا آن شخص را مثل خود می‌کند ... و چیزی که وفور دارد، غیبت و حسد و طمع [است]<sup>۴۳۵</sup>.

این فقر و فرهنگ آن گرچه بومی تاریخ ما است اما در مقابل با تبلیغ زیبایی قناعت و جوانمردی و بی‌نیازی در نهایت راه برون‌رفت از پلیدی و سقوط اخلاقی برای افراد ممتاز و شرافتمند را تدارک می‌بیند. اما رسوخ خودسری و استبداد کار را به رسوایی ملی می‌کشاند و در این مرحله است که به قول ابراهیم کلانتر آنچه از دزد باقی می‌ماند، فالگیر و بعد مأمور دولت می‌برد. بعد از سرکوبی محمدتقی خان بیگلربیگی فارس، مأموران پاسدار امنیت شیرازیان آمدند، بردند و رفتند<sup>۴۳۶</sup>. به قول این وقایع‌نویس، گسترش این نوع خشونت «لوطی بازاری» را سبب شد که هر لوطی قداره‌بند به نام حفظ نظم و ناموس مردم، شرنگ در حلقوم آنها ریخت. این یعنی ابتذال استبداد که هرج مرجش می‌گوییم و اگر هرج و مرج نبود آن وقت استبداد کلاسیک و منوره است که آن هم سفته‌پرور است<sup>۴۳۷</sup>.

سربازان شاه بعد از ورود به شوشتر به تلافی همکاری این شهر با بلوچ، به نام نادر چنان کردند که «خروش این مصیبت آوازه فتنه چنگیز را بر طاق نسیان نهاد»<sup>۴۳۸</sup>. این پلشتی اخلاقی و استبداد بی‌خردان و خیره‌سران بود که به گفته مؤلف تاریخ نادر شاهی سبب شد «آنچه بر شهرهای ایران زمین [وطن فاتحان] و دیگر بلاد و اقلیمات گذشته، از صد یکی بر قلمرو هندوستان [وطن تسخیرشدگان] واقع شد»<sup>۴۳۹</sup>. بندرعباس که در روزگار صفویان توسعه شهری یافت و طبق اسناد شرکت هند هلند در عهدنامه بازرگانی‌اش به یک دهم رسید و مردمانش در استخدام شرکت‌های بازرگانی بیگانه به کار جاشویی، حمالی، ملاحی و سقایی مشغولند<sup>۴۴۰</sup>. محمدعلی تونی در *النهایه* می‌نویسد از ۱۱۳۴ تا ۱۱۶۴ق، «تصدیع و خفت و خواری» تنگی و قحطی و ظلم بسیار کشیدیم<sup>۴۴۱</sup>. ریشه این سیاه‌روزی تا حدی در آن سه قطعه سنگ شصت خرواری به نام‌های ایران خراب، خراج عالم و دیگری عالم خراب بود که

خودکامه دوران برای تکمیل گنج‌خانه‌های بی‌شمارش از مراغه به دارالثبات کلات فرستاد<sup>۴۴۲</sup>. در این صعب‌روزگار و پریشان‌عالم بود که ناراضی‌های شروانی و همدانی به پاشایان عثمانی این دشمنان قسم‌خورده ایرانیان نامه نوشتند که اگر ما را از دست کارمندان و سرخیلان نادر برهانید ما مالیاتمان را به شما خواهیم داد<sup>۴۴۳</sup>. وقتی که امید به اصلاحات از داخل به هر دلیلی به یأس تبدیل شد، هر صاحب دلسوخته‌ای یا هر مدعی فرصت‌طلبی تبلیغ‌آنا و لاغیر سر می‌دهد و چشم به راه بیگانه‌ای در خانه می‌دوزد. مصطفی خان شاملو از دولتیان معروف افشاریه و سفیر به مقصد نرسیده نادر، به سلطان عثمانی پیشنهاد کرد که ۱۰ هزار سرباز عثمانی به کمک او بفرستد، ایران را به نام پادشاهان عثمانی فتح و آنرا مثل کریمه تحت‌الحمایه آنها قرار خواهد داد. البته دولتمردان عثمانی از ظهور نادری دیگر وحشت داشته و با پیشنهاد شاملو مخالفت کردند<sup>۴۴۴</sup>.

### اوضاع اقتصادی

از روزگار شاه عباس اول در اثر انحصار تجارت ابریشم توسط مأموران شاه، و تحویل این محصول به کمپانی‌های اروپایی، مقداری پول نقد و ارزشمند به سوی بازارهای شاهی شهرهای ایران وارد شد<sup>۴۴۵</sup>. این سرمایه ملی هرچند بخش مهم آن در خزاین شاهان دفینه شد، طبقه یا قشر متوسط شهرنشین را پدید آورد. که به گفته اسکندربیک ... خانه کمترین بازاری شایستگی نزول امیر عالی قدر را دارد... چون سکنه بلده فاخره اکثر تاجر و اهل حرفت و صناعتند<sup>۴۴۶</sup>. در عهد سلطان حسین در اصفهان هنوز صدهزار خانه خوب سر پا بود، اما افاغنه بخش اعظم شهر را ویران کردند. بنابراین نادر در آغاز یک اقتصاد بیمار، اما نه ویران، را به ارث برد.

شایان توجه اینکه، روند جهانی شدن بورژوازی تجارته اروپای غربی، همسایگان ما یعنی عثمانی و هند را نیز تحت تأثیر قرار داده بود. روابط تنگاتنگی که امپراتوری عثمانی با اروپا پیدا کرده بود و نیز حضور اروپاییان و کمپانی‌های تجارته آنان در هند، ضربه‌های لازم را به اقتصاد سنتی و محدود آنان وادار کرده بود. با این حال در ایران قشر متوسط شهرنشین آن قدر توانایی نیافت که پایگاهی در درون خاندان‌های



حکومتگر پیدا کند. بنابراین با حمله افغانه آن مختصر سرمایه ملی که گرد آمده بود از میان رفت. یا افغانه دزدیدند یا به صورت سکه زر و گنجینه در زیرزمین‌ها و مخفی‌گاه‌ها باقی ماند و کس از سرنوشت آنها خبری نیافت<sup>۴۴۷</sup>. به دلیل ناامنی راه و رواج دزدی، ابریشم و تجارت آن هم نابود شد. با مصادره اوقاف به نفع نظامیان، بیشتر زمین‌های مرغوب در اختیار حشم‌داران ایل‌سالار قرار گرفت، بالأخره اگر چیزی هم بود نادر آنها را به صورت تدارکات جنگ از باروت و سرب گرفته تا کلاه و جوراب برای نظامیان در جبهه‌های جنگ خرج کرد. ثروت بادآورده هند را در خزاین دارالثبات کلات مخفی کرد و بنایان و آگاهان را که از رمز و رازش باخبر بودند، همه را به قتل رساند تا کس نداند که چه بوده است<sup>۴۴۸</sup>.

اگر نادر شاه نزدیک گنجگاهایش کشته شد و اگر جانشینانش به جان هم افتادند و داس مرگ را به گلوهای هر نادرزاده‌ای گذاشتند و بالأخره اگر آقامحمد خان قاجار، شاهرخ آخرین چراغ کور افشارها را برای آشکار کردن آخرین صندوق‌های ثروت سربه‌مهر شده زیر شکنجه کشت، همه در اثر این اموال غارتی بود که به کس وفا نکرد و جز نقار و کدورت و کسالت اقتصادی چیزی به یادگار نگذاشت.

در پایان هم کارمندان اداره استیفای نادری آخرین رمق مردم را به نام مالیات و ابواب مسترد به باد فنا دادند، در آغاز قرن ۱۹م مردمی پریشان و زمین‌گیر از هر نظر، در مناسبات جهانی قرار گرفتند<sup>۴۴۹</sup>. تبدیل زمین‌های کشاورزی به یورت ایلات، اقتصاد ملی را تحویل مناسبات شبانکاره‌ای داد. استیلای تولید شبانکاره‌ای بسیاری از روستائیان را بیکار کرد. تا آنجا که به بهانه زیارت و تجارت راه عراق جنوبی یا هندوستان را در پیش گرفتند، تا حدی که به کلانتران امر شد از فرار مردم جلوگیری کرده به آنها پروانه صدور دهند<sup>۴۵۰</sup>. این‌گونه بود که به قول محمدکاظم «جمع ممالک ایران در ید تصرف صاحبقران دوران است، مداخل ولایات مذکور را ضبط سرکار» خاصه شریفه کرد<sup>۴۵۱</sup>. «و احدی دیگر را یارای زراعت کردن نداشت که جمع محصولات... منحصر به وجود خالصه و مال دیوان بود»<sup>۴۵۲</sup>.

سیاست جابه‌جایی و کوچ ایلات به خاطر اهداف نظامی و جلوگیری از شکل‌گیری شورش‌های ایلی ضربه ویران‌گری بود که نادر به اقتصاد شبانکاره‌ای خودپرداخته‌اش

زد. برای نادر تنها خراسان مطرح بود و از هر کجا توانست ایلات یا خانوارهایی از آنان را به این ولایت منتقل کرد؛ در ابتدا ۱۲ هزار افشاری را از آذربایجان و ۴۵ هزار خانوار بختیاری را از عراق به شمال و شرق خراسان کوچ داد. مستوفی گزارش می‌دهد در سال ۱۱۴۸ق، نادر شصت هزار خانوار از ارامنه، شقاقی، شاهسون و افشار را به خراسان منتقل کرد<sup>۴۵۳</sup>. به دنبال آن پنجاه‌وشش هزار خانوار از ایلات فارس، آذربایجان و عراق را با تندی از مراتعشان جدا کرد سپس در خراسان اسکانشان داد و به همین شکل سه هزار خانوار لر و تعدادی از افراد زند را در همین ولایت مرتع بخشید<sup>۴۵۴</sup>.

بعد از تاج‌گذاری، نادر عده‌ای را مأمور ممیزی املاک فارس کرد؛ بین املاک خالصه، دیوانی، تصرفی و اوقاف فرقی نگذاشتند. میزان مالیات فارس مبنای تعیین مقدار مالیات در سایر ولایات شد<sup>۴۵۵</sup>. برای تعیین میزان مالیات هر شهر سه مأمور: دفتردار بزرگ، وزیر که دفتر عایدات مصارف ولایت را در اختیار داشت، مستوفی که دفاتر را تنظیم می‌کرد، معین شد<sup>۴۵۶</sup>. در سال ۱۱۵۱ق نادر مالیات سه سال را بخشود: «لهذا از ابتدای نوروز فیروز قوی نیل لغایت سه سال تمام مال و جهات و متوجهات ممالک محروسه ایران» را بخشود<sup>۴۵۷</sup>. در آرشیو سیاست خارجی روسیه سند فرمان نادر به تواریخ ۱۱۵۱ق / ۱۷۴۹م دربارهٔ انواع مالیات و عوارض نگهداری می‌شود. مؤلف تاریخ دولت نادر شاه با مطالعهٔ این سند انواع مالیات را بدین قرار معین کرده است: مالیات بر زمین و درآمد (مال و جهات، عشر، چوپان‌بیگی، بنیچه، وجوه ضرابخانه)؛ مالیات سرانه (سرشماری یا ساق‌کش، جزیه)؛ مالیات برای نگهداری قشون (علوفه، سورسات، اسب چاپار)؛ وظیفه خدمات جنگی (چریک)؛ مالیات به نفع شاه (رسومات، تحویلات، خراج) و بالأخره (بیگاری و راهداری)<sup>۴۵۸</sup>؛ حمامی (برای خرج ایلچیان)<sup>۴۵۹</sup>. یورغه‌مال مالیات اسب و حیوان<sup>۴۶۰</sup>. عبدالله شوشتری «آخر سال به تسعیرات نازله به موجب غازیان و تنخواه می‌دادند و اضافهٔ آنرا به اصناف می‌فروختند<sup>۴۶۱</sup>. در ۱۱۵۹ق، محمد خان شاطرباشی، مأمور دولت وارد شیراز شد و ۶۷۵ تومان مالیات بخشوده را اخذ و به عنوان حقوق به افغانان و ازبکان و قزلباشان داد<sup>۴۶۲</sup>. اگر مالیات مرسوم پرداخت نمی‌شد، مؤدی با قزلباش روبه‌رو بود که «فی الفور

طناب در گردنش می‌پیچیدند»<sup>۴۶۳</sup> و اگر مؤدی نداشت و مصادره کافی نبود از ورثه‌اش می‌گرفتند؛ این بود زنجیر احتساب عدل نادری<sup>۴۶۴</sup>.

چون سلطنت به عادلشاه رسید، وی به شادمانی آغاز حکمروایی‌اش مالیات‌ها را بخشود. شاه سلیمان ثانی نیز مالیات‌ها را بخشود و دستور داد حقوق سپاهیان را از «خزانه عامره» پرداخت کنند<sup>۴۶۵</sup>. این پول‌ها اگر هزینه جنگ نمی‌شد خرج تعیش و تفنن می‌شد. در نوروز ۱۵۹۱ق جشنی آراستند. در آن روز، ۱۲ هزار دست خلعت به سرکردگان سپاه داد که هر یک از یک صد تا ده تومان ارزش داشت، معادل ۱۲ هزار تومان شیرینی و خلقت و تنقلات و ۱۲ هزار تومان اشرفی عیدی دارد. بعد از آن به دیدار خزاین و مقبره‌اش در کلات رفت<sup>۴۶۶</sup>. نتیجه این شیوه ملک‌داری را از زبان هنوی می‌شنویم: روی هم رفته بدبختی‌های ناشی از یک جنگ بی‌نتیجه یا حملات یک قوای وحشی به اندازه پیروزی‌های آن شاه ستمگر مصیبت برای ایرانیان به بار نمی‌آورد. ظاهراً نادر بیشتر مایل بود که اتباع خود را سرکوب کند تا به دفع دشمن بپردازد<sup>۴۶۷</sup>.

این تحمیلات بر اقتصاد شهرنشینی و تولیدی صنعتی ضربه‌های سختی زد. حزین می‌نویسد: «چون به اصفهان رسیدم آن شهر معظم را با وجود بودن پادشاه به غایت خراب دیدم... [چون به شیراز رسید] آن شهر را به غایت خراب و آشفته دیدم؛ در این شرایط «پادشاه با تدبیر و رأیی بایست که تا مدتی به احوال هر قصبه و قریه محال بپردازد و به صعوبت تمام ملک را به اصلاح آورد»<sup>۴۶۸</sup>. بعد از فرو نشستن آشوب افغانان طبق گفته عبدالله شوشتری «اهل مکاسب... همگی مایه‌دار... گردیدند... اما زمانه دگرگونه آیین نهاد و دست تطاول اشرا دراز گردید»<sup>۴۶۹</sup>. شوشتری با طنزی ملیح از وضعیت بد کسبه و صنعتکاران شوشتر به عنوان بزرگ‌ترین مرکز سیاسی - اداری خوزستان می‌نویسد. این مشاغل شهری عبارت است از: آسیابان، علاف، بقال، حلوایی، سرکه‌فروش، خباز، قناد، قصاب، طبّاخ، ملاح، رنگرز، عطار، خیاط، نمدمال، چرم‌ساز، مسگر، آهنگر، بیطار، مگار، پالان‌دوز، قائمه‌تاب، بنا، خشت‌مال، سنگ‌تراش، نجار، قنطاق‌ساز، حکاک، خراط، دولایی، جواهری، زرگر، شانه‌تراش، علاقه‌بند، چکین‌دوز، گازر، ساروقچی، رفوگر، سموردوز، سوزنگر، شماع، نی‌ساز، چیلان‌گر،

شیشه‌گر، کوزه‌گر، کاشی‌تراش، کاتب، مذهب، صحاف، مهندس، منجم، طبیب، مارگیر، معرکه‌گیر، قصه‌خوان، قهوه‌چی، مارقلیان فروش، شب‌باز، آتشباز، پهلوان، مسخره‌کار، قلندر، باده‌فروش، حمامی، دلاک، سقا، گدایان و ملایان<sup>۴۷۰</sup>.

با توجه به تخریب کشتزارها و کسادکاری صنعتکاران، قطبی شدن، جامعه به غنی و فقیر از میان رفتن قشر متوسط و شیوع همه‌گونه ناامنی، تجارت هم سخنی بی‌معنی شد. کالوشکین مأمور ثابت روسیه در ایران می‌نویسد: [بازرگانان اصفهان] نه تنها با تمام پول نقد خود بلکه اگر تمام کاجال و خانه خود را بفروشد نمی‌توانند جریمه‌ها را بپردازند<sup>۴۷۱</sup>. در سال ۱۷۴۷م شرایط بدتر شد تا آنجا که «بازرگانان نه تنها کالاهای خود را از دست می‌دهند، بلکه خودشان را هم به سختی می‌توانند اداره کنند»<sup>۴۷۲</sup>. رضاقلی به بهانه تجارت، انحصار خرید و فروش ابریشم را مستبدانه به خود اختصاص داد. پس نامه‌ای به پدرش نوشت که مبالغ هنگفتی سود برده است<sup>۴۷۳</sup>. دکتر کوک انگلیسی طبیب ارتش روسیه می‌نویسد در آستاراخان، به یک تاجر ایرانی برخورده که بارهای ابریشم متعلق به نادر را به اروپا برده بود و به جایش مال‌التجاره‌ای از کالاهای باارزش اروپایی خریده بود. در بازگشت، حاکم آستاراخان به این بهانه که اموال تاجر روسی در ایران را دزدان برده‌اند، کالاهای نادر را ضبط کرد<sup>۴۷۴</sup>.

وضعیت تجارت خارجی هم بهتر از این نبود به جای فراهم کردن امکانات برای تشویق تاجر خارجی، نادر با منطق ایلی که داشت، از آنان سهمش را مطالبه می‌کرد. رضاقلی زمانی که والی خراسان بود با بازرگانان انگلیسی که به دنبال بازاریابی در آسیای مرکزی و راه یافتن به هند از طریق خراسان بودند وارد گفتگو شد. در ۱۷۳۹م رضاقلی با جان التون نماینده کمپانی انگلیسی وارد مذاکره شد. کمپانی حق استفاده از بنادر دریای کاسپی را برای تجارت ابریشم گرفت و در مقابل کمپانی موظف به پرداخت عوارض شد<sup>۴۷۵</sup>. بعد از ابریشم که حاصلی نداشت، تاجر اروپایی به تجارت پشم کرمان رو آوردند. کمپانی‌های هلندی و انگلیسی غیر از اصفهان و بندرعباس، در کرمان هم نمایندگی داشتند. در اوت ۱۷۳۲م، پانصد تاجر کرمانی شکایت پیش بیگلربیگی کرمان بردند که در اثر خرید اروپاییان، شال‌بافان بیکار مانده‌اند<sup>۴۷۶</sup>. از آنجا که پشم کرمان برای تهیه کلاه سربازان نادر مورد استفاده قرار می‌گرفت، حاکم

دستور منع خرید به تجار اروپایی داد. هر چند تجار فرنگ با پرداخت پیش‌کشی مسأله را به نفع خود حل کردند، اما در نهایت کمپانی هلند در سال ۱۷۴۰م شعبه کرمان خود را تعطیل کرد. بدین ترتیب ایران از کلیه زمین‌های بازرگانی منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای حذف شد.<sup>۴۷۷</sup>

### آثار و بناهای تاریخی

ظهور و شکوفایی هنر در متن شرایط اجتماعی، اقتصادی و ارزشی جوامع تجلی می‌یابد. اگر این شرایط پایدار و ممتاز بود، هنر هویت یگانه می‌یابد و آن هویت معرف شخصیت جامعه خواهد بود. به حتم می‌توان گفت در دوره صفویه ایران هنری ممتاز و مستقل یافت که آنرا هنر صفوی می‌خوانیم. البته در کنار این هنر صفوی حاکم، هنرهای متعلق به قشر متوسط را داریم که گرچه شکوه و اقتدار هنر درباری را ندارد، اما خود ظرافت و بداعت دلنشینی دارد. در دوره افشاریه نه شاهکارهای هنری درباری را داریم و نه قشر متوسط نوحوا و بدیهه‌نواز. هنرهای شاهانه و اشرافی معمولاً در پایتخت سلاطین جلوه و ظهور می‌یافت که نادر چنین پایتختی نداشت. آثار هنری و بناهای تاریخی متعلق به نادر شاه اصولاً به سه قسمت تقسیم می‌شود: اول اقدامات و اصلاحاتی که خصلت مذهبی داشت که به قول محمدکاظم «روسرخ‌ی دنیا و تحصیل عقبی» را در پی داشت، مثل: طلاکاری ایوان امیر علیشیر، سقاخانه، کلاه فرنگی، طلاکاری در حرم مطهر امامان معصوم در نجف، کربلا و مشهد، کاظمین، عمارت هشت بهشت و بناهایی در شهر مشهد و احداث تعدادی آب انبار به مبلغ ۱۴ هزار تومان و تعمیر بقعه و بارگاه، شاه‌چراغ در شیراز. به روایت میرزا مهدی خان، بعد از دفع اشرف افغان، نادر به دیوان حافظ تفأل زد و غزلی با این مطلع آمد.

تویی که بر سر خوبان کشوری چون تاج

سزد اگر همه دلبران دهندت تاج

و بعد

دو چشم شوخ تو برهم زده ختا و حبش

به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج

پس بقعه او را امر به عمارت فرمود<sup>۴۷۸</sup>.

دوم کارهای عام‌المنفعه و شهرسازی‌های نادر است، مثل مرمت بند شادروان شوشتر<sup>۴۷۹</sup> و تعمیر بند مرو شاه‌جهان در سال ۱۱۴۷ ق<sup>۴۸۰</sup>. نادر در طول زمامداری‌اش چندین شهر راهبردی بنا کرد. به هنگام محاصره قندهار، در یک فرسخی شهر، طرح بنای نادرآباد را انداخت: «حصار پادشاهی و خانه‌های امیران و مساکن دیگر خلائق، در اندک زمانی رو به تیاری آورد»<sup>۴۸۱</sup>. بعد از بازگشت از هند، در ۶ فرسخی مشهد به سوی نادرآباد قندهار، نادرآبادی دیگر ساخت به روایت مؤلف تاریخ نادرشاهی، در این شهر نادر جشن بزرگی بر پا کرد و سلطنت عراق و فارس را به رضاقلی میرزا عطا کرد<sup>۴۸۲</sup>. در ۱۱۴۸ ق بعد از تخریب شماخی، در ۴ فرسخی شهر سوخته، در آق‌سو، «مهندسان درست‌اندیشه» بنای شهری را انداختند که من بعد تختگاه شروان شد<sup>۴۸۳</sup>. بعد از بازگشت از خوارزم، نادر فرمان داد تا خیوق‌آباد را میان ابیورد و کلات احداث و اسیرانی که از خوارزم آورده بود را در آنجا اسکان داد<sup>۴۸۴</sup>. به والی کرمان دستور داد تا میان کرمان و سیستان در هر منزلی کاروانسرای با خدمات لازم بنا کنند<sup>۴۸۵</sup>.

سومین آثار، بناهایی است که نادر در کلات و دستگرد برای خود ساخت. در سال ۱۱۴۵ ق، مقبره‌ای از خشت و گچ در جنب عمارت شاهی مشهد بنا کرد، جایی که نادر را به خاک سپردند<sup>۴۸۶</sup>. بعد از آنکه نادر به پادشاهی قلمرویی وسیع رسید، چشم‌اندازش نسبت به زندگی و مرگ تغییر کرد. همچنان که زندگی نادر تحت تأثیر اسطوره زندگی امیر تیمور قرار داشت، مرگش هم همین‌گونه بود. می‌خواست با احداث مقبره‌ای رفیع خویش را جاودانه سازد از طرف دیگر فکر می‌کرد با بناهایی که در کلات می‌سازد، می‌تواند همچنان که با پیروزی‌های نظامی‌اش اقتدار صفویه را به چالش کشید، می‌تواند در مقابل دارالارشاد اردبیل که مقصد و مقصود صاحب‌دلان شده، مولودخانه و دارالثبات کلات را ارائه دهد تا به عنوان خلوتگاه و میعادگاهی باشد. به روایت استرآبادی «در نفس قدس سرشت... معهود بود که بعد از فراغ از امور مملکت روم... سلطنت را به یکی از شاهزادگان کرام تفویض و خود در کلات بنای گوشه‌نشینی»<sup>۴۸۷</sup> بگذارد. پس دستور داد تا در کلات عمارات شاهی همراه با دکان‌ها و خانات ساخته و بهترین وسایل از هر جنس مایحتاج آنجا برند<sup>۴۸۸</sup>. نادر که در

کهنسالی دچار افسون‌زدگی جاودانگی شده بود، بعد از تسخیر سمرقند دستور داد تا سنگ تمام یشم گور امیر تیمور را با درهای مدرسه بی بی پایتخت امیر را به کلات آورند و در آرامگاهش به کار برند. پس از آوردن متوجه سستی و بیهودگی این چشم‌انداز شد، دستور برگرداندن اموال سمرقند و امیر تیمور را داد و فرمود «امروز جهان چون گوی در دست ما در گردش است او سنگ قبر خود را از یشم نموده ما ضریحی از پولاد از زر سرخ مرصع می‌سازیم. فرش و ازاره گنبد را یشم خواهیم نمود»<sup>۴۸۹</sup>. سنگ‌های مرمره این بناها را که به ایران خراب و خراج عالم معروف شد با هزینه سنگین از دهخوارقان آوردند<sup>۴۹۰</sup>. عمارات کلات ساخته شد که ساختمان خورشید در سه طبقه با معماری هندی بنای ممتاز آن است. برای آنکه کلات آبادان شود با اعمال خشونت موازی سه هزار خانواده مقدم مراغه‌ای را به آنجا کوچاند<sup>۴۹۱</sup>.

### فصل سوم: روابط خارجی

به دلیل ویژگی سال‌های پادشاهی نادر و کوتاهی عمر حکمروایی جانشینان وی، ایران روابط خارجی قابل توجه ندارد. زندگی سیاسی نادر تماماً در جنگ با همسایگان گذشت و اگر روابطی هم بود در واقع در ارتباط با جنگ و صلح بوده است به هر تقدیر آنچه در این زمینه هست به اختصار شرح می‌دهیم.

### روابط با عثمانی

روابط ایران و عثمانی در دوره افشاریه ادامه روابط تلخ عهد صفویه است. از زمان تشکیل خلافت عثمانی تأسیس دولت شیعی صفوی، گرفتاری پیرامون دو مسأله، اساس مناسبات خصمانه میان دو دولت را پی‌افکند. عثمانی معتقد بود از آنجا که اصل حاکمیتش متعلق به ترک‌زبانان سنی‌مذهب است پس باید بر ترک‌زبانان و سنی‌مذهبان و سرزمین آنان که به دست دولت صفوی غصب شده است، استیلا داشته باشد. درهم‌آمیختگی سنی و شیعی‌مذهبان و همچنین ترک‌زبانان و فارسی‌زبانان در سرزمین‌های مورد مناقشه بر پیچیدگی موضوع می‌افزود. سرزمین‌هایی که موضوع مورد اختلاف بدان تعلق داشت شامل قفقاز [سرزمین اران] آذربایجان و کردستان

بودند<sup>۴۹۲</sup>.

پیچیدگی‌ها زمانی دو چندان می‌شود که ادعاهای روسیه را نسبت به مسیحیان و سرپرستی آنان و سرزمین‌های مسیحی‌نشین در مقابل عثمانی و ایران مورد توجه قرار دهیم. اختلاف روسیه و عثمانی بر سر مسیحیان ساکن امپراتوری عثمانی عمدتاً بر سر ساکنان بالکان بود که ادامه آن به قفقاز کشیده شد. ضمناً روسیه در پی روسی کردن دریای کاسپی بود که آن هم با مصالح عثمانی مغایرت داشت. به همه اینها وصیت‌نامه پترکبیر درباره رسیدن روسیه به دریاهای آزاد جنوب ایران را نیز باید در نظر آوریم و با پا در میانی فرانسه قرارداد ۱۷۲۴م میان دو کشور منعقد شد. ماده اول: خط مرزی میان عثمانی و روسیه از ۲۲ فرسخی دریای کاسپی در مرز داغستان شروع به شماخی و از آنجا به خط مستقیم به ملتقای ارس و کر می‌رسد. ماده دوم: شماخی، مرکز ایروان، دارای استحکامات نخواهد بود و از طرف ترک‌ها پادگان نخواهد داشت. در صورتی که واقعه‌ای غیرمترقبه مانند شورش روی دهد و سلطان مجبور شود قشونی به آنجا بفرستد، قبل از آنکه این قشون از رود کر عبور کند، باید به روس‌ها اطلاع دهد و پس از استقرار آرامش، قوای خود را فراخواند. سلطان قول می‌دهد که سپاه خود را از هیچ نقطه آن رودخانه بدون اطلاع مأموران تزار در سواحل دریای کاسپی نگذراند. ماده سوم: خط مرزی میان عثمانی و ایران از ملتقای کر و ارس شروع و از سه میلی اردبیل در طرف تبریز گذشته و از همدان و کرمانشاه که از متصرفات جدید عثمانی است، ختم می‌شود. ماده چهارم: تزار قول می‌دهد این مناطق را از ایران گرفته به عثمانی بدهد. اگر تهماسپ با این درخواست موافقت کرد، این دو کشور سرزمین‌های متعلق به وی را به پادشاهی شاه تهماسپ می‌پذیرند. ماده پنجم: اگر پذیرفت، عثمانی و روس او را در مقابل غاصبان حمایت نظامی خواهند کرد. ماده ششم: اگر تهماسپ نپذیرفت، عثمانی و روسیه آرامش را در ایران برقرار خواهند کرد و شخصی را که بیش از دیگران شایستگی داشت به عنوان پادشاه ایران به رسمیت خواهند شناخت<sup>۴۹۳</sup>.

در ۱۱۳۸ق/۱۷۲۶م احمد پاشا در صحرای انجدان نزدیک اراک اشرف افغان را شکست داد<sup>۴۹۴</sup>. در زمانی که صفی مصطفی قلعه لرستان را تصرف کرده بود، قشون



سومی از طرف باب‌عالی عازم تسخیر اصفهان شد. تنها بختیاری‌ها بودند که از طریق جنگ‌های نامنظم ترک‌ها را به عقب‌نشینی مجبور کردند.<sup>۴۹۵</sup> پس از بیرون راندن اشرف از ایران، نادر به عثمان پاشا، والی همدان نامه نوشت که «قدم در خانه جمعی فقیران و بیوه زنان... بی‌شبان گذاشته... هرگاه خلاف این عمل آید... دمار از لشکر تو و روم درآورم»<sup>۴۹۶</sup>. نادر که جواب منفی شنیده بود عازم جنگ شد.<sup>۴۹۷</sup> اما با خبر حمله ابدالیان به مشهد راهی خراسان شد.<sup>۴۹۸</sup> شاه تهماسب از این فرصت استفاده کرد و عازم جنگ با عثمانی شد. شاه تهماسب پس از شکست‌های پی‌درپی با عثمانی صلح کرد. طبق عهدنامه ۱۱۴۴ق/۱۷۳۲م ارس مرز میان دو کشور معین شد و مقرر گشت محلی از کرمانشاه به صیغه ارپالق به سرکار سلطان احمد عثمانی داده شود.<sup>۴۹۹</sup> عثمانی از عقد این صلح‌نامه خوشنود بود، اما نادر از طریق سفیر عثمانی و نیز ژنرال گلتسین روسی مخالفت خود را با آن قرار داد اعلام کرد.<sup>۵۰۰</sup> و دومین دوره جنگ‌هایش را با عثمانی آغاز کرد. نادر عثمانی را در کلیه جبهه‌ها به‌خصوص در نبرد مرادتپه ۱۱۴۷ق از پای درآورد.<sup>۵۰۱</sup>

نادر که می‌دانست تا زمانی که اختلاف‌های سیاسی خشونت‌بار مذهبی میان ایران و عثمانی باقی است، صلح مفهومی ندارد در دشت مغان با پیشنهادهایش به عثمانی، قدم در راه آشتی گذاشت.<sup>۵۰۲</sup> نادر با اعزام بلندپایه‌ترین رجال دینی و سیاسی‌اش مانند ملاباشی ایران، ملا علی‌اکبر خراسانی و ارسال هدایایی نفیس، امر مصالحه را همراه با قبول شروط خمسه از باب‌عالی خواستار شد.<sup>۵۰۳</sup> عثمانی به انواع «معاذیر شرعیه و محاذیر ملکیه» پذیرفت و هرگز نخواست اختلافش را با ایران حل کند. اگر عثمانی از این فرصت طلایی که نادر در اختیارش گذاشته بود استفاده خردمندانه کرده بود، شاید جهان اسلام در مقابل غرب با این همه مشکل روبه‌رو نمی‌شد. نادر پس از ناکام ماندن در امضا و اجرای سیاست مذهبی‌اش از طرف عثمانی، حقیرانه تن به توافق‌نامه نادر فرموده انجمن نجف داد. نادر در انجمن نجف از کلیه مواضع پیشین خود دست برداشته، فقط از عثمانی خواست که فقه جعفری را همراه با فقه شافعی بپذیرد و موافقت کند که شهرهای متبرکه نجف و کربلا و بغداد، بصره و کردستان به ایران واگذار شود.<sup>۵۰۴</sup> نادر سفیر خود فتحعلی خان ترکمان را برای گفتگو به

استانبول فرستاد. سفیر در شعبان ۱۱۵۹/۱۷۴۶م به استانبول رسید و به موجب یک طغرا خط شریف حکم شد، تکالیف ایلچی ایران را در مجلس دیوان مورد بحث قرار دهند. مجلس دیوان پذیرفت که چون نادر شاه دعاوی خود را ترک کرده، می‌توان صلح را نیز برقرار کرد. محال است دولت عثمانی ذره‌ای از خاک خود را واگذار نماید. مقرر شد سرحدات براساس مصالحه سلطان مراد چهارم معین شود.<sup>۵۰۵</sup> به قول محمدکاظم اینجا بود که نادر دوران متوجه شد که «ضابطه گیتی‌ستانی دخل به مذهب و آیین ندارد»<sup>۵۰۶</sup>. هیأت عثمانی به ریاست احمد افندی کسریه‌لی زمانی به ایران وارد شدند که خبر قتل نادر شاه آنان را بهت زده کرد.<sup>۵۰۷</sup> عادلشاه جانشین نادر عبدالکریم خان کرمانشاهی را به استانبول فرستاد تا جلوس او را خبر دهد. در عهد ابراهیم شاه هم دو سفیر از جانب عثمانی با یک ساعت جواهرنشان و دو هزار دوکا به عنوان هدیه به ایران آمدند.<sup>۵۰۸</sup>

### روابط با اعراب

از آغاز قرن ۱۷م، اعراب خلیج فارس و دریای عمان به تدریج تحت نفوذ اروپا قرار گرفتند. از این به بعد قدرت‌های محلی و منطقه‌ای فقط می‌توانستند با کنار آمدن با یکی از قدرت‌های اروپایی، در اداره خلیج فارس و دریای عمان شریک شوند. با سقوط دولت صفویه، ایران حاکمیت خود را بر سواحل جنوبی خود نیز از دست داد. بعد از اقتدار اروپاییان، عثمانی نیز در نواحی شمالی خلیج فارس در مجاورت عراق و کویت کنونی توانایی اعمال نفوذ داشت. گذشته از این قدرت فرامنطقه و منطقه‌ای، این اعراب ساکن در سواحل این دریاها بودند که چون معشیت خود را از دریای عمان و خلیج فارس می‌گرفتند، توان ایجاد آشوب و ناامنی داشتند. جواسم یا اعراب جلفار میان قطر و رأس‌الخیمه از همه نامورتر بودند.<sup>۵۰۹</sup>

در سال ۱۷۱۷م شیخ جباره کنگالی رئیس طایفه بنی‌هوله لارستان، بحرین را از تصرف سلطان بن سیف دوم، امام مسقط، خارج کرد. در شورای مغان، نادر به محمدتقی خان، بیگلربیگی فارس در باب بحرین که در اختیار شیخ جبار هوله بود، سفارش کرد. بعد از ورود به شیراز محمدتقی خان به بحرین قشون فرستاد. بحرین

فتح شد و کلید آنرا به درگاه معلی فرستادند و من بعد بحرین در ضبط بیگلربیگی فارس درآمد<sup>۵۱۰</sup>. محمدتقی خان بعد از بحرین مسقط، مطرح را نیز تسخیر و حاکمیت سیف بن سلطان را به عنوان خراج‌گذار ایران احیا کرد<sup>۵۱۱</sup>. در اثر اختلاف میان دریاسالار لطیف خان با محمدتقی خان، سیف بن سلطان از اتحاد با ایران کناره گرفت. با کشته شدن دریاسالار لطیف خان به دسیسه محمدتقی خان، اعراب مسقط و عمان اجازه یافتند بر تاخت و تاز خود بیافزایند. تا آنجا که به بحرین حمله بردند، پادگان آنجا را محاصره کردند و چنان بر دریا استیلا یافتند که تا مدتی خواروبار مورد نیاز ایران را کشتی‌های انگلیسی حمل می‌کرد<sup>۵۱۲</sup>.

اکثر ملوانان نیروی دریایی ایران از اعراب بودند و هر زمان می‌توانستند مشکل آفرین باشند، چندان که در پائیز ۱۱۵۲ ق اعراب شورشی میرعلی خان دریاسالار و سایر ایرانیانی که مقاومت کردند را کشته و با تمام کشتی‌ها از بندرعباس به کیش فرار کردند. نماینده هند شرقی درباره این شورش به حکام ایران نوشت: «تا زمانی که اعراب مطیع نشوند و ایران نیروی دریایی توانمندی تدارک نبیند و فکری نکند، مسأله حل نخواهد شد به‌خصوص که ایرانیان نه میل و نه اطلاع از دریاداری دارند»<sup>۵۱۳</sup>. در جریان شورش بیگلربیگی فارس، نادر خبردار شد که ساکنان مسقط و عمان شورش کرده و از پرداخت باج و خراج معمولی خودداری می‌کنند و اعلام کرده‌اند ما در دریا سکنی داریم و هرکس قصد ما کند «نمی‌گذاریم از کشتی و غراب قدم به ساحل این بلاد بگذارد»<sup>۵۱۴</sup>. نادر، مظفرعلی خان را به حکومت آن دیار منصوب کرد. مظفرعلی با ۵ هزار نفر عازم مسقط شد، وی با کشتن و قطع گوش، بینی و زبان اعراب و ضبط اموال آنها حکومت سختی برقرار کرد. والی جدید مقدار ۱۵۰ من مروارید غلطان از مردم بازیافت کرد. مظفرعلی بعد از یک‌سال حکومت در ۱۱۵۷ ق مرد. بحرینیان شورش کردند و اموال خان عالی‌مقدار را تاراج و اموال ۵ هزار سپاهی وی را چپاول کردند.

نادر فرمانی به عنوان کلبعلی خان برادرزن خود نوشت و او را دریاسالار ایران کرد. مقرر شد که دریاسالار جدید ۲۵ هزار نفر برداشته به مسقط و بحرین رفته «سکان آن دیار را قتل‌عام کرده مراجعت به فارس نماید»<sup>۵۱۵</sup>. البته این حمله هرگز

صورت نگرفت زیرا محمدتقی خان علیه نادر طغیان کرد و در این ماجرا کلبعلی خان به فرمان بیگلربیگی کشته شد و ماجرای از دست رفتن بحرین و مسقط دنبال نشد.<sup>۵۱۶</sup> بحرین به دست اعراب هوله و مسقط و عمان به دست احمد بن سعید افتاد. لشکرکشی به عمان برای ایران گران تمام شد. تنها متجاوز از ۲۰ هزار ایرانی در اثر بیماری و جنگ از میان رفتند. ناکامی نادر در مقابل شورش اعراب خلیج فارس در شکست و ناکامی نهایی نادر مؤثر افتاد.<sup>۵۱۷</sup>

### روابط با کمپانی‌ها و کشورهای اروپایی

پس از عقب‌نشینی عثمانی از دروازه‌های وین و گسترش بیشتر و استفاده بهتر از راه‌های دریایی، از نظر اروپاییان ایران اهمیت خود را از دست داد. گذشته از این گسترش، ناامنی و جنگ‌های طولانی و شیوع فقر، برای اروپاییان و کمپانی‌های بازرگانی آنان دیگر ایران بازار سودآوری نبود. با استیلای انگلیس بر هند و پیشروی روس‌ها در آسیای میانه ایران بار دیگر اهمیت استراتژیک خود را برای قدرت‌های بزرگ اقتصادی و نظامی اروپا پیدا کرد. نادر به خاطر درگیری‌های گسترده نظامی و جنگ و صلح هرگز به فکر روابط اقتصادی و تجارت خارجی نیفتاد. به نظر نادر و مشاورانش، اروپاییان تنها می‌توانند با فروش یا اجاره کشتی‌های جنگی، ایران را یاری دهند تا اعراب را مطیع سازد. اروپاییان نیز این را می‌دانستند و دولت نادری را به بازی گرفتند. از طرف دیگر همکاری، بیش از آنچه منافعشان ایجاب می‌کرد، هم به ضررشان بود و هم موجبات آزدگی عثمانی را فراهم می‌کرد و هم خشم اعراب نواحی جنوبی خلیج فارس را برمی‌انگیخت. کوناد<sup>(۱)</sup> رئیس کمپانی هند هلند (واک) به لطیف خان دریاسالار قول اجاره کشتی جنگی داد، اما هرگز به آن وفا نکرد.<sup>۵۱۸</sup>

در میان کشورهای اروپایی، روسیه نه به دلیل مسائل اقتصادی بلکه به دلیل ادعاهای ارضی نسبت به سرزمین‌های مسیحی‌نشین قفقاز و نیز روسی کردن دریای کاسپی و راه یافتن به خلیج فارس مناسبات تلخ و شیرین بیشتری با ایران یافت.<sup>۵۱۹</sup>

1. Koened

به دنبال این سیاست، روس‌ها گیلان را تسخیر کردند<sup>۵۲۰</sup>. شاه تهماسب، اسماعیل بیک را به سن پترزبورگ فرستاد. قرارداد در محرم ۱۱۳۶ / سپتامبر ۱۷۲۳ منعقد شد. در مقابل واگذاری از دربند تا دارالمرز مازندران به روسیه، این کشور از سلطنت تهماسب حمایت می‌کرد<sup>۵۲۱</sup>. روسیه با ۳ هزار مرد جنگی (سالدات) از بادکوبه تا سالیان را تصرف کرد ولی تنها به اخذ مالیات بسنده کرد<sup>۵۲۲</sup>.

نادر به روسیه پیغام داد سرزمین‌های متعلق به ایران را تخلیه کند<sup>۵۲۳</sup>. از طرف دیگر روس‌ها می‌کوشیدند از طریق ایران به عثمانی ضربه بزنند. سرگئی گلیستین و بعد ژنرال کالوسکی<sup>(۱)</sup> که از شوال ۱۱۴۶ به بعد سفیران روس‌ها در ایران بودند پیوسته با افرادشان به صورت مخفی در جنگ‌های ایران و عثمانی شرکت داشتند. استرآبادی می‌نویسد: «کناس ایلچی که از جانب پادشاه خورشیدکلاه و روس به سفارت در اصفهان بهره‌یاب تقبل عتبه‌ علیا گشته، از ملتزمان رکاب همایون می‌بود»<sup>۵۲۴</sup>. نادر شاه، میرزا کافی نصیری خلفا را با هدایا به روسیه فرستاد. قرارداد ۱۷۳۵م به نفع روسیه تمام شد با اینکه استان‌های ساحلی مازندران را به ایران واگذار کرد<sup>۵۲۵</sup>. نادر سفیر روسیه را همراه با محمدعلی بیک افشار — به هنگام رفتن به هند — به سن پترزبورگ فرستاد تا از آق‌بانوی خورشیدکلاه تقاضای ازدواج کند. آق‌بانو جواب داد «... اما لازم مواصلت چنان است به مذهب عیسی داماد وارد حجله باز گردد... باید چند یومی به عنوان ملاقات وارد این دیار گردیده با هم نمک خورد»<sup>۵۲۶</sup>. نادر در کابل نامه و هدایا که شامل «عجایب و غرائب فرنگ» بود را دریافت کرد و گفت «ان شاء الله ... جمله ناز تو را از خزاین پادشاه هند تدارک دید»<sup>۵۲۷</sup>. نادر، حسین خان را در اواخر سال ۱۷۴۰م با هدایا به سن پترزبورگ فرستاد. نادر همیشه نسبت به حسن نیت روس‌ها مشکوک بود، مقدمات جدایی شروان، گرجستان، داغستان در زمان آقامحمد خان، از همین زمان دخالت و حمایت روس‌ها از مردم این مناطق انجام گرفت<sup>۵۲۸</sup>.

در حالی که شرکت‌های بازرگانی انگلیس در دوره صفویان از امکانات وسیعی

برخوردار بودند، در دوره نادر، اساساً دلیلی برای حضور اقتصادی فعال نداشتند. باین همه، حضورشان در پاره‌ای از صحنه‌ها مثل فعالیت جان التون (جمال بیک) در دریای کاسپی و مسأله کشتی‌سازی یا جان هنوی و ادوارد کوک در ماوراءالنهر و روابط نزدیک آنها با رضاقلی میرزا و بعد حمله نادر به هندوستان که در نتیجه آن هند در دامن کمپانی انگلیسی سقوط کرد، همه نشانه‌های نفوذ و رسوخ جدی انگلیسی‌ها در مسائل ایران است. با اینکه شرکت‌های بازرگانی انگلیسی فعالیت اقتصادی چشمگیری در زمان نادر نداشتند، مع هذا در شهرهای اصفهان، کرمان، بندرعباس و شیراز آنها نمایندگی داشتند<sup>۵۲۹</sup>. البته کمپانی بعد از عدم توجه به درخواست نادر برای فروش کشتی جنگی و نیز عدم کامیابی در خرید پشم کرمان، نمایندگی خود را در اصفهان و کرمان تعطیل کرد<sup>۵۳۰</sup>.

هلندیان نیز همچون انگلیسی‌ها دلیلی برای گسترش فعالیت‌های اقتصادی خود نمی‌دیدند. نادر همین که متوجه شد، هلندیان برای وی سودی ندارند، در ۲۴ ژوئیه ۱۷۳۰ شاطرانی به بندرعباس فرستاد که هلندیان باید قلعه شهر را به میر محمدعلی تحویل دهند. هلندیان قلعه به انضمام توپخانه را تحویل دادند<sup>۵۳۱</sup>. روابط نادر با هلندیان هم اساساً بر سرکشتی‌های جنگی بود. کوناد مدام پاسخ می‌دهد ما برای نبرد با کشورهای که با هلند روابط دوستانه دارند به ایران کشتی وام نمی‌دهیم<sup>۵۳۲</sup>. حتی محمدتقی خان متوجه این مسأله شده بود، وی به شاه گفت هلندی‌ها با عرب‌ها همدست شده‌اند. هلندی‌ها که در پرداخت رشوه استادانه عمل می‌کردند و درباریان ایران هم که در این کار بعضاً شاهکار می‌کردند. کوناد رئیس واک با پرداخت ۶۰۰ تومان به محمدتقی خان و ۲۷ تومان به برادرش مسأله را فیصله داد. محمدتقی خان در ژانویه ۱۷۳۸ نامه‌ای به کوناد می‌نویسد: «من حالا همه چیز را فراموش می‌کنم... به برادر دستور داده‌ام که دستور پیشین به شاه‌بندر درباره مالیات گرفتن و عوارض ورودی از هلندیان را لغو کند و از خدمت کشتی دوآنتونیا نیز که سپاهیان و تجهیزات ما را به جلفا برده است سپاسگزاری می‌کنم»<sup>۵۳۳</sup>. نادر شاه همه برنامه‌ها را برای دریافت کشتی جنگی می‌خواست، به هلندیان که مرکزشان در بندرعباس بود پیغام داد: «نادر شاه آماده است که هفده هزار تومان بدهی را به

اقساط سالانه هزار تومان به هلندیان بپردازد به شرطی که ایشان یک کشتی مجهز در برابر دریافت پول نقد و نیز وسایل و ابزار کشتی‌های دیگر ناوگان پادشاهی را به ما بفروشند» هلندیان گفتند فروش کشتی ممکن نیست. محمدتقی خان هم گفت شرط بازپرداخت همین فروشی کشتی است<sup>۵۳۴</sup>. کار از این هم بدتر شد. به دلیل سخت‌گیری‌های محمدباقر بیک لاری با اروپاییان، تجارت به رکورد کامل کشید. هلندیان و انگلیسی‌ها جرئت بیرون آمدن از تجارت‌خانه‌هایشان را نداشتند، زیرا محمدباقر دستور داده بود اروپاییان و نوکرانشان را سخت آزار و عذاب دهند<sup>۵۳۵</sup>. با گسترش بلواها و شورش در ایران و ضعف قدرت مرکزی، در نواحی دوردست آثار مخرب این طغیان‌ها بیشتر آشکار شد. در آوریل ۱۷۴۷ چهار هزار مرد جنگی با ۴۰ فروند کشتی از عمان به بندرعباس هجوم آوردند. هرکس از ترس جان به مناطق عرب‌نشین خلیج فارس گریخت. هلندیان بعد از سنگربندی به دفاع از خود برخاستند. اوضاع این‌چنین بود که در ۱۵ اکتبر ۱۷۴۷م شلیک گلوله توپی از قلعه بندرعباس خبر قتل نادر شاه را داد، مستبدی که کارش به رویارویی با مردمش رسیده بود<sup>۵۳۶</sup>.

## پی نوشت

۱. استرآبادی، تاریخ ... ، ۴
۲. مرعشی، ۵
۳. ص ۹۸
۴. هنوی، زندگی ... ، ۱۶۷-۱۶۸
۵. ص ۱۱۶-۱۱۷، ۱۶۸-۱۶۹
۶. حزین، ۶۰
۷. مستوفی، ۱۲۹
۸. حزین، ۶۳
۹. استرآبادی، همان، ۴، ۵
۱۰. حزین، ۶۰-۶۱؛ مستوفی، ۱۸۲-۱۸۳؛ محمد کاظم، ۶۳؛  
استرآبادی، همان، ۱۳-۱۴
۱۱. هامر - پورگشتال، ۳۰۸۸/۴-۳۰۹۰
۱۲. استرآبادی، همان، ۵؛ نک: محمد کاظم، ۴۷-۵۲
۱۳. ص ۵۲
۱۴. استرآبادی، همان، ۶
۱۵. حزین، ۵۶؛ مستوفی، ۱۴۰
۱۶. استرآبادی، همان، ۲۴؛ دوکلستر، ۱۳-۱۴
۱۷. مستوفی، ۱۴۱-۱۴۲
۱۸. استرآبادی، همان، ۲۲-۲۳
۱۹. محمد کاظم، ۶۴-۶۵؛ مستوفی، ۱۴۲-۱۴۳؛ هامر -  
پورگشتال، ۳۱۵۳۰/۴-۳۱۵۴۰؛ استرآبادی، همان، ۲۵
۲۰. رستم الحکما، ۱۴۵-۱۵۱، ۱۷۴-۱۷۵؛ محمد کاظم، ۶۴-  
۶۵؛ مستوفی، ۱۴۴
۲۱. مستوفی، ۱۴۴-۱۴۵
۲۲. ص ۳۵-۳۶
۲۳. محمد کاظم، ۵؛ استرآبادی، همان، ۳۶
۲۴. ۲۷۶/۲-۲۸۸
۲۵. مجدالاسلام کرمانی، ۴۸۹/۲-۴۹۰
۲۶. استرآبادی، همان، ۳۶؛ محمد کاظم، ۶؛  
II/ Cook, 447
۲۷. محمد کاظم، ۱۵-۱۶
۲۸. همو، ۱۱؛ طنپوری، ۱۴۶-۱۴۷
۲۹. محمد کاظم، ۱۱؛  
II/ Cook, 447-448
۳۰. محمد کاظم، همانجا
۳۱. استرآبادی، همان، ۳۹؛ محمد کاظم، ۱۴
۳۲. محمد کاظم، ۲۲
۳۳. همو، ۶۰-۶۱؛ مینورسکی، ۱۰-۱۱
۳۴. استرآبادی، همان، ۴۰
۳۵. محمد کاظم، ۶۲
۳۶. هنوی، همان، ۱۸-۱۹
۳۷. محمد کاظم، ۶۵-۶۶؛ هنوی، همان، ۲۰-۲۱، ۲۹؛  
استرآبادی، همان، ۷۴؛ مرعشی، ۷۵؛ مستوفی، ۱۴۵-  
۱۴۶
۳۸. رستم الحکما، ۱۷۹؛ مستوفی، ۱۸۳؛ هنوی، همان، ۲۶-  
۲۹
۳۹. مستوفی، ۱۴۷؛ استرآبادی، همان، ۷۹-۸۰؛ هنوی،  
همان، ۲۹
۴۰. مستوفی، ۱۴۸-۱۵۰؛ استرآبادی، همان، ۸۴-۸۵؛  
هنوی، همان، ۲۸-۲۹
۴۱. فلور، ۲۹
۴۲. محمد کاظم، ۷۴



۴۳. همانجا  
 ۴۴. محمد کاظم، ۷۶-۷۸  
 ۴۵. مستوفی، ۱۴۹-۱۵۰؛ استرآبادی، همان، ۸۹  
 ۴۶. مستوفی، ۱۴۸-۱۴۹؛ محمد کاظم، ۷۴-۷۶، ۹۶؛  
 استرآبادی، همان، ۸۵-۸۹  
 ۴۷. محمد کاظم، ۷۹  
 ۴۸. همو، ۸۰  
 ۴۹. مستوفی، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۵۵؛ محمد کاظم، ۸۸-۹۰  
 ۵۰. همو، ۹۳-۱۰۱  
 ۵۱. مستوفی، ۱۵۲-۱۵۳؛ استرآبادی، همان، ۱۳۰-۱۳۹  
 ۵۲. استرآبادی، همان، ۱۳۶؛ حزین، ۸۶  
 ۵۳. استرآبادی، همان، ۱۳۸-۱۴۱؛ هنوی، همان، ۳۸-۴۶  
 ۵۴. استرآبادی، همان، ۱۴۳  
 ۵۵. هنوی، همان، ۴۶
- II/Cook, 457  
 ۵۶. استرآبادی، همان، ۱۴۴؛ حزین، ۸۶؛ محمد کاظم،  
 ۴۵-۴۷؛ هنوی، همان، ۴۰  
 ۵۷. استرآبادی، همان، ۱۴۵  
 ۵۸. محمد کاظم، ۱۲۰؛ مستوفی، ۱۵۷-۱۵۸؛ استرآبادی،  
 همان، ۱۵۵-۱۵۷  
 ۵۹. حزین، ۸۷؛ مستوفی، ۱۵۴-۱۵۵  
 ۶۰. ص ۸۷  
 ۶۱. ص ۸۸-۸۹  
 ۶۲. حزین، ۸۹  
 ۶۳. محمد کاظم، ۱۲۱-۱۲۵؛ هنوی، همان، ۵۳-۵۴
- II/Cook, 475  
 ۶۴. محمد کاظم، ۱۲۵  
 ۶۵. حزین، ۸۹  
 ۶۶. محمد کاظم، ۱۵۷؛ مستوفی، ۱۵۵؛ مینورسکی، ۲۲-۲۳  
 ۶۷. استرآبادی، همان، ۱۵۸-۱۵۹، ۱۶۱-۱۶۴  
 ۶۸. محمد کاظم، ۱۴۱-۱۵۰، ۱۶۴-۱۷۵  
 ۶۹. استرآبادی، همان، ۱۷۵  
 ۷۰. استرآبادی، همان، ۱۷۶-۱۷۷؛ مستوفی، ۱۵۶  
 ۷۱. استرآبادی، همان، ۱۷۸-۱۸۱  
 ۷۲. هنوی، همان، ۵۵  
 ۷۳. محمد کاظم، ۱۵۷
۷۴. همو، ۱۶۸-۱۶۹  
 ۷۵. همو، ۱۹۸-۱۹۹؛ استرآبادی، همان، ۲۲۰-۲۲۱  
 ۷۶. محمد کاظم، ۲۰۸ به بعد؛ مستوفی، ۱۵۷؛ استرآبادی،  
 دره ...، ۲۸۹-۲۹۰؛ هنوی، همان، ۵۴-۵۷  
 ۷۷. محمد کاظم، ۲۲۳؛ استرآبادی، همان، ۲۳۱-۲۳۲؛  
 هنوی، همان، ۸۲-۸۳؛ مینورسکی، ۳۰-۳۱  
 ۷۸. همو، ۳۱  
 ۷۹. محمد کاظم، ۲۲۳-۲۲۵  
 ۸۰. استرآبادی، همان، ۲۳۱  
 ۸۱. همان، ۲۳۱-۲۳۵  
 ۸۲. محمد کاظم، ۲۲۹  
 ۸۳. استرآبادی، همان، ۲۳۸  
 ۸۴. هنوی، همان، ۸۸-۸۹  
 ۸۵. محمد کاظم، ۲۲۹-۲۳۰  
 ۸۶. همو، ۲۲۴  
 ۸۷. ص ۹۰-۹۲  
 ۸۸. محمد کاظم، ۲۲۹-۲۳۰  
 ۸۹. همو، ۲۳۱  
 ۹۰. همانجا  
 ۹۱. محمد کاظم، ۲۳۱-۲۳۲؛ استرآبادی، همان، ۲۴۶-۲۴۸  
 ۹۲. همان، ۲۴۷-۲۴۸؛ محمد کاظم، ۲۲۳  
 ۹۳. همو، ۲۳۲-۲۳۳  
 ۹۴. مستوفی، ۱۵۸-۱۵۹؛ محمد کاظم، ۷۷۳-۷۷۴  
 ۹۵. محمد کاظم، ۲۳۳-۲۳۴  
 ۹۶. هنوی، همان، ۹۵-۹۶  
 ۹۷. حزین، ۱۰۵  
 ۹۸. همانجا  
 ۹۹. محمد کاظم، ۲۳۴-۲۳۵، ۲۴۳-۲۴۵؛ استرآبادی،  
 همان، ۲۴۸-۲۴۹  
 ۱۰۰. مستوفی، ۱۶۱؛ استرآبادی، همان، ۲۷۲-۲۷۷؛  
 محمد کاظم، ۲۵۶-۲۵۸  
 ۱۰۱. همو، ۲۶۴ به بعد؛ مستوفی، ۱۶۲-۱۶۳؛ حزین،  
 ۱۰۶-۱۰۵  
 ۱۰۲. استرآبادی، همان، ۲۷۰، ۲۸۳-۲۸۴؛ محمد کاظم،  
 ۳۲۳ به بعد؛ مستوفی، ۱۶۳-۱۶۴؛ حزین، ۱۰۷؛  
 هنوی، همان، ۱۲۲-۱۲۴

- Lockhart, 73
۱۰۳. استرآبادی، همان، ۲۷۶-۲۷۸؛ محمد کاظم، ۳۳۸-  
 ۳۴۷؛ حزین، ۱۰۸
۱۰۴. همو، ۱۰۸-۱۰۹
۱۰۵. استرآبادی، دره، ۳۴۲-۳۴۸؛ محمد کاظم، ۲۸۵-۲۸۶،  
 ۳۴۶-۳۴۲
۱۰۶. همو، ۲۹۸-۳۰۰، ۳۶۵-۳۶۶
۱۰۷. هامر - پورگشتال، ۳۰۸۸/۴-۳۰۸۹؛ دوکلستر، ۱۳۹-  
 ۱۴۰
۱۰۸. استرآبادی، تاریخ، ۳۰۲-۳۰۳؛ هنوی، همان، ۱۴۰-  
 ۱۴۱
۱۰۹. محمد کاظم، ۳۷۱-۳۷۳
۱۱۰. باکیخانف، ۱۴۱-۱۴۲؛ استرآبادی، همان، ۳۰۳-۳۰۸؛  
 Cook, II/466
۱۱۱. استرآبادی، همان، ۳۲۲؛ هنوی، همان، ۱۴۴؛  
 Cook, II/447
۱۱۲. محمد کاظم، ۳۷۹-۳۸۷؛ استرآبادی، همان، ۳۱۱-  
 ۳۱۹
۱۱۳. محمد کاظم، ۳۸۹-۴۰۲؛ هنوی، همان، ۱۵۰
۱۱۴. استرآبادی، همان، ۳۳۵-۳۳۶؛ هنوی، همان، ۱۵۱؛  
 دوکلستر، ۱۴۹؛
- Cook, II/468-471
۱۱۵. استرآبادی، همان، ۳۲۱-۳۴۶؛ محمد کاظم، ۴۳۰-  
 ۴۳۱؛ مستوفی، ۱۶۵؛ باکیخانف، ۱۴۸-۱۴۹؛ هنوی،  
 همان، ۱۵۴؛ مینورسکی، ۴۴-۵۴
۱۱۶. محمد کاظم، ۴۴۱؛ استرآبادی، دره، ۳۶۹، تاریخ،  
 ۳۴۸-۳۴۶؛ مینورسکی، ۵۴-۵۵
۱۱۷. آبراهام گاتوگیگس، ۳۱-۳۲؛ محمد کاظم، ۴۵۴؛  
 مستوفی، ۱۶۵
۱۱۸. محمد کاظم، ۴۴۸
۱۱۹. کلانتر، ۱۱
۱۲۰. شوشتری، ۹۴
۱۲۱. کرتی، ۲۳۲-۲۳۳
۱۲۲. استرآبادی، تاریخ، ۳۴۸؛ کرتی، ۲۳۰
۱۲۳. ص ۱۱۸
۱۲۴. استرآبادی، همان، ۳۴۸-۳۴۹؛ کرتی، ۲۴۲-۲۴۳؛  
 قزوینی، ۱۵۰
۱۲۵. محمد کاظم، ۴۴۸
۱۲۶. استرآبادی، همان، ۳۴۸؛ کرتی، ۲۴۳
۱۲۷. وارد، ۴۵
۱۲۸. محمد کاظم، ۴۵۵
۱۲۹. کرتی، ۲۴۵-۲۴۶
۱۳۰. محمد کاظم، ۴۵۶
۱۳۱. استرآبادی، همان، ۳۵۰-۳۵۱؛ کرتی، ۲۴۵-۲۴۶؛  
 هامر - پورگشتال، ۳۲۱۴/۴-۳۲۱۵؛ درهوهانیان، ۱۸۵-  
 ۱۳۲. حزین، ۱۱۸
۱۳۳. محمد کاظم، ۴۵۶-۴۵۷؛ استرآبادی، همان، ۳۵۳-  
 ۳۵۴؛ مستوفی، ۱۶۵-۱۶۶
۱۳۴. درهوهانیان، ۱۸۴-۱۸۵؛ شوشتری، ۹۴؛ هنوی، همان،  
 ۱۵۶-۱۵۷
۱۳۵. محمد کاظم، ۴۵۶-۴۵۷؛ مستوفی، ۱۶۶؛ استرآبادی،  
 همان، ۳۵۶
۱۳۶. دیوراند، ۷۳-۷۴
۱۳۷. محمد کاظم، ۴۵۷-۴۵۸
۱۳۸. فلسفی، ۲۵۳-۲۵۶
۱۳۹. محمد کاظم، ۳۵۱-۳۵۲
۱۴۰. دوکلستر، ۱۸۱-۱۸۳؛ نک: استرآبادی، همان، ۳۶۱-  
 ۳۶۳؛ مینورسکی، ۶۳-۶۴
۱۴۱. دوکلستر، ۲۰۴-۲۰۵، ۲۱۰-۲۱۱؛ اوتر، ۸۹
۱۴۲. تاریخ ...، ۳۳۲۷/۵
۱۴۳. نهر، ۴۵۳/۱-۴۵۴؛ دیوراند، ۱۰۱-۱۰۲؛ آرونوا، ۶۷
۱۴۴. استرآبادی، همان، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۳-۳۷۶؛ محمد کاظم،  
 ۵۴۳-۵۴۱؛ مرعشی، ۱۲-۱۳
- Lockhart, 113
۱۴۵. محمد کاظم، ۵۵۱؛ حزین، ۱۱۹-۱۲۰
۱۴۶. محمد کاظم، ۵۵۲
۱۴۷. همانجا
۱۴۸. محمد کاظم، ۵۷۱-۵۷۹
۱۴۹. حزین، ۱۲۶-۱۲۷؛ محمد کاظم، ۵۵۳-۵۶۶
۱۵۰. همو، ۶۲۴-۶۲۶؛ استرآبادی، همان، ۴۰۶-۴۰۷؛  
 طنبروری، ۱۲۴
۱۵۱. محمد کاظم، ۶۳۶-۶۴۳؛ حزین، ۱۲۸

۱۷۹. ص ۷۳-۷۴
۱۸۰. استرآبادی، همان، ۴۳۵-۴۳۶
۱۸۱. همان، ۴۳۸-۴۳۹؛ محمد کاظم، ۷۶۰-۷۶۱
۱۸۲. همو، ۷۶۱-۷۶۵؛ طنیبوری، ۱۳۹-۱۴۰
۱۸۳. استرآبادی، همان، ۴۴۴-۴۴۷؛ محمد کاظم، ۷۷۶-۷۷۷
۱۸۴. محمد کاظم، ۷۸۱-۷۹۱؛ استرآبادی، همان، ۴۴۷-۴۴۸
۱۸۵. محمد کاظم، ۷۸۶-۸۰۰؛ استرآبادی، همان، ۴۴۷-۴۴۹
- ۴۴۹، ۵۰۸-۵۰۹؛ دیوراند، ۱۴۰-۱۴۱
۱۸۶. محمد کاظم، ۷۹۶-۸۰۱؛ هنوی، همان، ۲۵۰؛ استرآبادی، ۴۵۰-۴۵۱
۱۸۷. استرآبادی، همان، ۴۵۷-۴۵۸
۱۸۸. همانجا؛ هنوی، همان، ۲۵۱-۲۵۲؛ محمد کاظم، ۸۰۷-۸۱۸
۱۸۹. محمد کاظم، ۸۲۶-۸۲۷
۱۹۰. همانجا؛ استرآبادی، همان، ۴۶۰-۴۶۱
۱۹۱. محمد کاظم، ۸۳۲-۸۳۷
۱۹۲. استرآبادی، همان، ۴۶۶؛ محمد کاظم، ۸۴۲-۸۴۳؛ اوتر، ۹۰-۹۱؛ باکیخانف، ۱۵۱
۱۹۳. استرآبادی، همان، ۴۶۶-۴۶۷
۱۹۴. همان، ۴۷۰-۴۷۱
۱۹۵. محمد کاظم، ۸۴۹-۸۵۰؛ استرآبادی، همان، ۴۷۱-۴۷۲
۱۹۶. محمد کاظم، ۸۵۲-۸۵۳؛ هنوی، همان، ۲۵۵-۲۵۷
۱۹۷. محمد کاظم، ۸۵۷-۸۵۸؛ باکیخانف، ۱۵۲
۱۹۸. ص ۴۷۸
۱۹۹. محمد کاظم، ۸۶۱-۸۶۲
۲۰۰. همانجا؛ هنوی، همان، ۲۰۱؛ استرآبادی، همان، ۴۷۸-۴۷۹؛ مینورسکی، ۹۰-۹۱
۲۰۱. هامر - پورگشتال، ۳۳۳۲/۵
۲۰۲. ص ۸۶۸
۲۰۳. استرآبادی، همان، ۴۸۶
۲۰۴. هامر - پورگشتال، ۳۳۳۳/۵-۳۳۳۴
۲۰۵. محمد کاظم، ۸۸۷
۲۰۶. استرآبادی، همان، ۴۸۶-۴۸۷
۱۵۲. محمد کاظم، ۶۸۹؛ طنیبوری، ۱۲۶-۱۲۸
۱۵۳. ص ۱۲۷-۱۲۸؛ نک: وارد، ۵۱-۵۲
۱۵۴. استرآبادی، همان، ۴۱۴-۴۱۵؛ محمد کاظم، ۷۰۸-۷۰۹
- Cook, II/ 476-479
۱۵۵. استرآبادی، همانجا؛ محمد کاظم، ۷۲۰-۷۲۷؛ طنیبوری، ۱۳۰-۱۳۲، ۱۳۴؛ هنوی، همان، ۲۰۲-۲۰۳؛ Cook, II/478-479
۱۵۶. استرآبادی، همان، ۴۲۲؛ محمد کاظم، ۷۲۹-۷۳۴؛ هنوی، همان، ۱۹۶؛ طنیبوری، ۱۳۲-۱۳۴؛ Cook, II/479
۱۵۷. محمد کاظم، ۷۴۶
۱۵۸. همو، ۷۴۶-۷۴۷؛ طنیبوری، ۱۳۵-۱۳۶
۱۵۹. وارد، ۲۳۵-۲۳۶
۱۶۰. محمد کاظم، ۷۵۲
۱۶۱. استرآبادی، دره، ۴۸۷-۴۹۱
۱۶۲. حزین، ۱۳۳
۱۶۳. هنوی، همان، ۲۳۸
۱۶۴. همان، ۲۳۸-۲۳۹
۱۶۵. ریاض الاسلام، ۲۳۱-۲۳۲
۱۶۶. نک: استرآبادی، تاریخ، ۴۲۸-۴۲۹؛ دوکلوپتر، ۲۴۶؛ ۳۴۱؛ هنوی، همان، ۲۳۰
۱۶۷. وارد، ۲۳۶؛ هنوی، همان، ۲۴۰
۱۶۸. طنیبوری، ۱۴۱
۱۶۹. محمد کاظم، ۷۳۹-۷۴۱؛ استرآبادی، همان، ۴۲۹؛ وارد، ۲۳۵-۲۳۶
۱۷۰. هنوی، همان، ۲۳۹-۲۴۰
۱۷۱. نک: همان، ۲۴۶-۲۴۷
- Cook, II/482
۱۷۲. استرآبادی، همانجا
۱۷۳. محمد کاظم، ۷۴۲-۷۴۳
174. Mukherjee, 250, 251; Cook, II/482
۱۷۵. ص ۴۵۳-۴۵۴
176. Cook, II/483-484
۱۷۷. استرآبادی، همان، ۴۳۳
۱۷۸. همان، ۴۳۴

۲۰۷. محمد کاظم، ۸۸۷-۸۸۸
۲۰۸. استرآبادی، همان، ۴۹۰
۲۰۹. هنوی، همان، ۲۸۵؛ استرآبادی، ۴۹۲
۲۱۰. استرآبادی، همان، ۴۹۳-۴۹۹؛ محمد کاظم، ۹۸۶-۹۸۸
۲۱۱. استرآبادی، همان، ۵۱۶-۵۱۷؛ محمد کاظم، ۱۰۴۷
۲۱۲. محمد کاظم، ۱۰۶۲-۱۰۷۳؛ استرآبادی، همان، ۵۱۸-۵۲۲؛ هنوی، همان، ۳۰۵-۳۰۷
۲۱۳. استرآبادی، همان، ۵۳۴؛ دیوراند، ۳۰۳
۲۱۴. استرآبادی، همان، ۲۶۱، ۲۶۹، ۲۷۱-۲۷۲؛ مستوفی، ۱۶۳-۱۶۲
۲۱۵. رحمی تاتار، ۲۳۲-۲۳۴
۲۱۶. مرعشی، ۱۳۰
۲۱۷. استرآبادی، همان، ۲۹-۳۰
۲۱۸. همان، ۳۲
۲۱۹. محمد کاظم، ۴۷۱-۴۷۶
۲۲۰. همو، ۱۰۳۴
۲۲۱. همو، ۱۰۳۳
۲۲۲. همو، ۱۰۳۴
۲۲۳. همو، ۱۰۴۳
۲۲۴. همو، ۱۰۵۴-۱۰۵۵
۲۲۵. هامر - پورگشتال، ۳۳۴۱/۵؛ استرآبادی، همان، ۳۱
۲۲۶. محمد کاظم، ۱۰۳۶-۱۰۴۳؛ استرآبادی، همان، ۵۰۴-۵۰۵
۲۲۷. پری، ۶۱-۶۳
۲۲۸. استرآبادی، همان، ۲۷۵-۲۷۷؛ حزین، ۱۰۵، ۱۰۹
۲۲۹. محمد کاظم، ۳۴۲
۲۳۰. حزین، ۱۱۶؛ استرآبادی، همان، ۲۸۵-۲۸۶
۲۳۱. حزین، ۱۱۶-۱۱۷؛ محمد کاظم، ۳۴۲-۳۴۷؛ هنوی، همان، ۱۳۷-۱۳۹
۲۳۲. آرونوا، ۲۲۳؛ محمد کاظم، ۱۰۴۶-۱۰۴۹
233. Lockhart, 285
۲۳۴. محمد کاظم، ۹۳۷
۲۳۵. استرآبادی، همان، ۵۰۷
۲۳۶. کلانتر، ۱۶-۱۸؛ محمد کاظم، ۹۵۴-۹۵۵
۲۳۷. استرآبادی، همانجا؛ محمد کاظم، ۹۵۶-۹۵۹؛ کلانتر، ۱۸؛ ابوالحسن گلستانه، ۷۹
۲۳۸. محمد کاظم، ۱۱۹۲-۱۱۹۳؛ پری، ۲۱-۲۲؛ استرآبادی، همان، ۵۰۸-۵۰۹، ۵۳۶-۵۴۱
۲۳۹. محمد کاظم، ۱۱۷۵
۲۴۰. ص ۱۱۸۳
۲۴۱. همو، ۴۷۲
۲۴۲. هنوی، همان، ۲۸۸-۲۸۹، ۲۹۷-۳۰۰؛ دیوراند، ۳۰۴؛ آرونوا، ۱۸۰-۱۸۳
۲۴۳. محمد کاظم، ۱۱۹۳
۲۴۴. ص ۱۱۹۵
۲۴۵. استرآبادی، همان، ۵۳۶
۲۴۶. محمد کاظم، ۹۵۴-۹۵۵
۲۴۷. استرآبادی، همان، ۵۳۶
۲۴۸. همان، ۵۳۶-۵۳۷
۲۴۹. همان، ۵۳۸
۲۵۰. محمد کاظم، ۹۳۱-۹۳۲
۲۵۱. آرونوا، ۱۸۴-۱۸۵
۲۵۲. همو، ۱۸۱-۱۸۳
۲۵۳. استرآبادی، همان، ۵۳۷
۲۵۴. دیوراند، ۳۲۱؛ استرآبادی، همان، ۵۳۸-۵۳۹؛ نک: بازن، ۱۹۷
۲۵۵. دیوراند، ۳۲۱-۳۲۲
۲۵۶. محمد کاظم، ۱۱۸۱
۲۵۷. استرآبادی، همان، ۵۳۹
۲۵۸. استرآبادی، همان، ۵۴۰؛ دیوراند، ۳۵۰-۳۵۱؛ محمد کاظم، ۱۱۸۲-۱۱۹۰
۲۵۹. همو، ۱۱۹۱
۲۶۰. ص ۱۰۸۶-۱۰۸۷
۲۶۱. ص ۳۴
۲۶۲. محمد کاظم، ۱۱۹۳
۲۶۳. بازن، ۳۷
۲۶۴. ص ۳۰۰
۲۶۵. استرآبادی، همان، ۵۴۱؛ محمد کاظم، ۱۱۹۶
۲۶۶. رحمی تاتار، ۲۳۸
۲۶۷. استرآبادی، همان، ۵۴۱؛ محمد کاظم، ۱۱۹۶
۲۶۸. رستم‌الحکما، ۲۲۷-۲۲۹

۲۶۹. محمد کاظم، ۱۱۹۸  
 ۲۷۰. ص ۱۱۳۱-۱۱۳۲  
 ۲۷۱. ص ۱۱۳۵-۱۱۳۶  
 ۲۷۲. همو، ۶۲۶  
 ۲۷۳. نک: استرآبادی، همان، ۶۵۲-۶۵۴  
 ۲۷۴. همان، ۵۴۰  
 ۲۷۵. ص ۹۷  
 ۲۷۶. نصیری، ۱۷۹  
 ۲۷۷. ص ۳۷۷  
 ۲۷۸. استرآبادی، همان، ۵۴۲-۵۴۳؛ محمد کاظم، ۱۱۹۷-۱۱۹۸  
 ۲۷۹. همو، ۱۱۹۹  
 ۲۸۰. استرآبادی، همان، ۵۴۴  
 ۲۸۱. مرعشی، ۹۸-۹۹  
 ۲۸۲. محمد کاظم، ۱۱۹۸  
 ۲۸۳. مرعشی، ۹۷-۹۸  
 ۲۸۴. همان، ۹۷؛ بازن، ۵۴  
 ۲۸۵. همو، ۵۵  
 ۲۸۶. استرآبادی، همان، ۵۴۶؛ مرعشی، ۹۸؛ ابوالحسن گلستانه، ۲۷-۲۸؛ بازن، ۵۷-۵۸  
 ۲۸۷. رحمی تاتار، ۲۳۴-۲۳۵؛ بازن، ۶۳-۶۴؛ ابوالحسن گلستانه، ۲۸  
 ۲۸۸. محمد کاظم، ۱۰۳۸  
 ۲۸۹. استرآبادی، همان، ۵۴۶-۵۴۷؛ بازن، ۶۳؛ مرعشی، ۹۸-۹۹  
 ۲۹۰. استرآبادی، همان، ۵۴۷-۵۴۸؛ محمد کاظم، ۱۱۹۹؛ بازن، ۶۲  
 ۲۹۱. مرعشی، ۹۸-۹۹؛ استرآبادی، همان، ۵۴۸-۵۴۹  
 ۲۹۲. محمد کاظم، ۱۱۹۷-۱۱۹۸؛ حزین، ۱۳۳-۱۳۴  
 ۲۹۳. ص ۱۰۲-۱۰۳  
 ۲۹۴. همانجا  
 ۲۹۵. همو، ۱۰۷-۱۰۸  
 ۲۹۶. محمد کاظم، ۱۱۹۹  
 ۲۹۷. بازن، ۶۵-۶۶  
 ۲۹۸. ابوالحسن گلستانه، ۵۶؛ مرعشی، ۱۱۲-۱۱۳  
 ۲۹۹. همانجا
۳۰۰. همانجا  
 ۳۰۱. مرعشی، ۱۲۴-۱۲۸  
 ۳۰۲. همو، ۱۲۸-۱۳۸؛ بازن، ۶۶  
 ۳۰۳. همو، ۷۲-۷۳؛ مرعشی، ۱۴۴  
 ۳۰۴. ابوالحسن گلستانه، ۵۹-۶۰  
 ۳۰۵. مرعشی، ۱۴۱-۱۴۲  
 ۳۰۶. همو، ۱۴۲  
 ۳۰۷. ص ۲۴۱-۲۴۴  
 ۳۰۸. ابوالحسن مستوفی، ۶۳۲-۶۳۳  
 ۳۰۹. قزوینی، ۱۵۵-۱۵۸  
 ۳۱۰. نک: قاجار، گ ۶۴ ب؛ مروزی، گ ۶۰، گ ۱۳۰؛ نوری، ۹۵، ۹۶، ۱۸۶-۱۸۷  
 ۳۱۱. بازن، ۸؛ رستم الحکما، ۱۸۰-۱۸۱  
 ۳۱۲. محمد کاظم، ۴۵۷-۴۵۸  
 ۳۱۳. همو، ۹۱۹  
 ۳۱۴. همو، ۱۵۱؛ هنوی، همان، ۲۸۶  
 Cook, II/404-405; lockhart, 42-43  
 ۳۱۵. نصیری، ۱۰۹  
 ۳۱۶. ص ۹۱۱  
 ۳۱۷. استرآبادی، همان، ۲۳۲  
 ۳۱۸. همان، ۲۳۳-۲۳۵  
 ۳۱۹. همان، ۴۷۴  
 ۳۲۰. محمد کاظم، ۴۵۸  
 ۳۲۱. همو، ۱۰۸۷-۱۰۸۸  
 ۳۲۲. همو، ۱۰۸۸  
 ۳۲۳. استرآبادی، همان، ۴۸۷-۴۸۸  
 ۳۲۴. طنبورری، ۱۰۸، ۱۱۴  
 ۳۲۵. محمد کاظم، ۱۶۳-۱۶۴  
 ۳۲۶. همانجا  
 ۳۲۷. استرآبادی، همان، ۴۴۲-۴۴۳  
 ۳۲۸. ریاحی، ۱۸۴  
 ۳۲۹. ص ۱۰۸۹  
 ۳۳۰. همانجا  
 ۳۳۱. محمد کاظم، ۱۰۸۸-۱۰۸۹  
 ۳۳۲. رستم الحکما، ۱۸۱  
 ۳۳۳. استرآبادی، دره، ۶۴۰-۶۴۱

۳۳۴. دیوراند، ۱۰۳
۳۳۵. اسکندربیک، ۳۷۷/۱
۳۳۶. مرعشی، ۴۸-۴۹
۳۳۷. ص ۵۲
۳۳۸. ص ۵
۳۳۹. ص ۳۵
۳۴۰. مستوفی، ۱۴۷
۳۴۱. آبراهام گاتوگیس، ۵۳-۵۴؛ قزوینی، ۱۵۳؛ محمد کاظم، ۴۵۷، ۴۵۸، ۶۸۰
۳۴۲. محمد کاظم، ۴۴۹-۴۵۳
۳۴۳. همو، ۴۵۳-۴۵۴؛ آبراهام گاتوگیس، ۶۰-۶۱
۳۴۴. محمد کاظم، ۴۵۷
۳۴۵. همو، ۴۵۸
۳۴۶. همو، ۴۵۷
۳۴۷. بازن، ۶۸
۳۴۸. محمد کاظم، ۴۴۷
۳۴۹. همو، ۸۵۱-۸۵۲
۳۵۰. همو، ۴۵۸، ۱۱۷۲؛ کلانتر، ۲۵، ۳۲
۳۵۱. دوکلستر، ۱۶۹-۱۷۳
۳۵۲. محمد کاظم، ۶۲۴-۶۲۶
۳۵۳. شوشتری، ۹۰، ۹۵، ۹۶؛ آبراهام گاتوگیس، ۳۳، ۳۴، ۷۹، ۸۳؛ محمد کاظم، ۷۷۱
۳۵۴. فریزر، ۱۴۶؛ رستم‌الحکما، ۲۰۶-۲۰۷
۳۵۵. نامه‌های شگفت ...، ۱۰۱
۳۵۶. میرزا سمعی، ۱۲ به بعد
۳۵۷. پری، ۵۰
۳۵۸. مرعشی، ۱۱۹-۱۲۲
۳۵۹. همو، ۱۰۱
۳۶۰. محمد کاظم، ۱۴۱، ۴۸۴؛ دوکلستر، ۹۶-۹۷
۳۶۱. محمد کاظم، ۸۸۷
۳۶۲. همو، ۸۸۷-۸۸۸
۳۶۳. دیوراند، ۱۳۱
۳۶۴. استرآبادی، تاریخ، ۱۳۲؛ آبراهام گاتوگیس، ۳۸؛ فلور، ۴۹، ۵۷
۳۶۵. ص ۹۱۲
۳۶۶. استرآبادی، همان، ۱۸۸
۳۶۷. دیوراند، ۱۲۵
368. lockhart, 50
۳۶۹. استرآبادی همان، ۱۳۱-۱۳۲
۳۷۰. همان، ۴۵۸
۳۷۱. محمد کاظم، ۹۶
۳۷۲. استرآبادی، همان ۴۰۲
۳۷۳. دیوراند، ۱۲۲-۱۲۳
۳۷۴. طنبورری، ۱۲۹
۳۷۵. همو، ۱۲۹-۱۳۰؛ نیز نک: دیوراند، ۳۰
۳۷۶. دیوراند، ۲؛ هنوی، همان، ۳۲۶
۳۷۷. استرآبادی، همان، ۱۳۸؛ مینورسکی، ۸۰
۳۷۸. دیوراند، ۷۲
۳۷۹. محمد کاظم، ۹۱۱
۳۸۰. هنوی، همان، ۹۶
۳۸۱. همانجا
۳۸۲. ص ۲۵۰؛ نیز نک: محمد کاظم، ۵۷۲
۳۸۳. ابوالحسن گلستانه، ۲۳-۲۴
۳۸۴. محمد کاظم، ۹۱۱-۹۱۲، ۱۰۸۶
۳۸۵. فلور، ۴۸
۳۸۶. نک: آرونوا، ۱۵۰
۳۸۷. استرآبادی، همان، ۱۷۲
۳۸۸. وارد، ۲۰۵؛ نک: محمد کاظم، ۹۹۶-۹۹۸
۳۸۹. همو، ۲۸۶
۳۹۰. دیوراند، ۳۰
۳۹۱. آبراهام گاتوگیس، ۳۸-۴۰
۳۹۲. همو، ۹۸
۳۹۳. دیوراند، ۱۳۱
۳۹۴. محمد کاظم، ۲۹۷
۳۹۵. وارد، ۲۵۰
۳۹۶. ص ۱۰۶۶
۳۹۷. دیوراند، ۱۴۰-۱۴۱؛ محمد کاظم، ۱۱۴۰
۳۹۸. آرونوا، ۱۵۴
۳۹۹. محمد کاظم، ۴۸۱
۴۰۰. همانجا
۴۰۱. استرآبادی، همان، ۱۸۹
۴۰۲. مرعشی، ۱۰۰

۴۰۳. ص ۶۷۲ محمد کاظم، ۷۴۲-۷۴۳
۴۰۴. Lockhart, 287-289; Cook, II/418-419
۴۰۵. id, II/419
۴۰۶. استرآبادی، همان، ۴۴۷
۴۰۷. ص ۱۰۳-۱۰۴
۴۰۸. همو، ۱۱۰
۴۰۹. بازن، ۴۳؛ هنوی، همان، ۲۵۷
410. Lockhart, 92-93
411. id, 284
۴۱۲. قدوسی، ۳۵۲-۳۵۴
۴۱۳. مقتدر، ۴۹؛ فلور، ۱۶۹-۱۷۰
۴۱۴. همو، ۱۷۹
۴۱۵. همو، ۱۷۷
۴۱۶. همو، ۲۲۹
۴۱۷. هنوی، همان، ۳۳۰
۴۱۸. نصیری، ۸۱-۸۳
۴۱۹. حزین، ۶۳-۶۵، ۸۶
۴۲۰. فریزر، ۸۴-۸۵
۴۲۱. هنوی، همان، ۲۶۴-۲۶۵؛ رستم‌الحکما، ۱۸۲؛  
دره‌هوانیان، ۱۸۹-۱۹۰؛ لوی، ۴۶۹/۳-۴۷۰
۴۲۲. استرآبادی، همان، ۵۰۰
۴۲۳. همان، ۵۰۱
۴۲۴. محمد کاظم، ۲۶۸
۴۲۵. همو، ۲۷۵-۲۷۶، ۸۲۷، ۹۲۶، ۹۳۳؛ استرآبادی، همان،  
۵۰۰
۴۲۶. استرآبادی، همان، ۴۷۵-۴۷۶؛ نک: فلور، ۶۰-۶۱
۴۲۷. نصیری، ۱۲۳-۱۲۴
۴۲۸. استرآبادی، همان، ۴۹۲-۴۹۹؛ محمد کاظم، ۹۸۶-  
۹۸۸
۴۲۹. استرآبادی، همان، ۵۱۸-۵۲۱
۴۳۰. نصیری، ۱۶۸
۴۳۱. همسو، ۱۶۷-۱۷۰؛ استرآبادی، همان، ۵۲۶-۵۳۱؛  
محمد کاظم، ۱۰۷۱-۱۰۷۳
۴۳۲. حزین، ۹۲
۴۳۳. نامه‌های شگفت، ۲۲۹-۲۳۲
۴۳۴. ص ۲۷۴-۲۷۵
۴۳۵. محمد کاظم، ۷۴۲-۷۴۳
۴۳۶. کلانتر، ۱۷-۱۸
۴۳۷. همو، ۵۰
۴۳۸. شوستری، ۹۳
۴۳۹. وارد، ۱۹۶
۴۴۰. فلور، ۱۴۳
۴۴۱. ص ۱۹۶
۴۴۲. محمد کاظم، ۱۰۸۸-۱۰۸۹
۴۴۳. هامر - پورگشتال، ۳۰۸۸/۴-۳۰۹۹
۴۴۴. ریاحی، ۲۴۵
۴۴۵. کیوانی، ۲۶۵-۳۱۱
۴۴۶. اسکندربیک، ۳۰۹/۱
۴۴۷. مستوفی، ۱۳۴-۱۳۵
۴۴۸. محمد کاظم، ۱۰۸۸-۱۰۸۹
۴۴۹. همو، ۱۰۸۸
۴۵۰. هنوی، همان، ۲۷۶-۲۷۷
۴۵۱. محمد کاظم، ۸۳۱، ۱۱۷۲
۴۵۲. همو، ۱۶۵
۴۵۳. مستوفی، ۱۶۵
۴۵۴. استرآبادی، همان، ۱۷۹-۱۸۰، ۲۵۰، ۲۹۹
۴۵۵. کلانتر، ۱۳ به بعد
۴۵۶. آبراهام گاتوگیگس، ۷۳-۷۴
۴۵۷. آرونوا، ۹۶-۹۸
۴۵۸. همو، ۷۶-۷۹
۴۵۹. فلور، ۷۹
۴۶۰. استرآبادی، همان، ۱۸۳
۴۶۱. شوستری، ۱۰۲
۴۶۲. کلانتر، ۲۸-۲۹
۴۶۳. ابوالحسن گلستانه، ۱۲۲؛ استرآبادی، همان، ۵۳۷
۴۶۴. استرآبادی، همان، ۵۳۷-۵۳۸
۴۶۵. مرعشی، ۱۲۲-۱۲۳
۴۶۶. محمد کاظم، ۱۰۸۸
۴۶۷. هنوی، همان، ۲۷۱؛ نیز نک: محمد کاظم، ۱۰۹۳-  
۱۱۰۰؛ کلانتر، ۲۰؛ آرونوا، ۷۴-۸۹
۴۶۸. حزین، ۹۰-۹۲
۴۶۹. شوستری، ۱۰۲-۱۰۳

- II/Cook, 394-400
۴۷۰. همو، ۱۰۲-۱۰۸
۴۷۱. نک: آرونوا، ۲۸۶
۴۷۲. همو، ۲۸۷
۴۷۳. هنوی، همان، ۲۲۱-۲۲۲
474. Cook, II/423
۴۷۵. هنوی، همان، ۲۹۴؛ آرونوا، ۳۸۹؛
- Cook, II/399-415
۴۷۶. فلور، ۱۰۰-۱۰۱
۴۷۷. نک: همو، ۱۱۸-۱۱۹
۴۷۸. استرآبادی، همان، ۱۵۲، دره، ۵۳۸؛ محمدکاظم، ۲۰۲-۲۰۳
۴۷۹. استرآبادی، تاریخ، ۱۵۶
۴۸۰. محمدکاظم، ۴۳۲-۴۳۵
۴۸۱. وارد، ۲۵۳-۲۵۴
۴۸۲. همو، ۲۵۳-۲۵۴
۴۸۳. استرآبادی، همان، ۳۲۲
۴۸۴. استرآبادی، همان، ۴۵۹؛ محمدکاظم، ۸۲۵-۸۲۶
۴۸۵. فلور، ۱۱۰
۴۸۶. محمدکاظم، ۲۰۴
۴۸۷. استرآبادی، همان، ۴۷۷
۴۸۸. همان، ۴۷۷-۴۷۸
۴۸۹. محمدکاظم، ۸۲۴-۸۲۵، ۸۲۷، ۱۰۸۸-۱۰۸۹
۴۹۰. همو، ۸۲۷
۴۹۱. همو، ۸۲۴
۴۹۲. هامر - پورگشتال، ۳۰۳/۴ به بعد
۴۹۳. هنوی، هجوم/افغان ...، ۲۱۰-۲۱۴، ۲۴۷-۲۵۰
۴۹۴. هامر - پورگشتال، ۳۱۲۲/۴-۳۱۲۴
۴۹۵. هنوی، هجوم/افغان، ۲۴۹-۲۵۰
۴۹۶. محمدکاظم، ۱۲۶-۱۲۷
۴۹۷. همو، ۱۲۷-۱۳۰
۴۹۸. استرآبادی، همان، ۲۲۵
۴۹۹. همان، ۲۳۱-۲۳۲؛ هامر - پورگشتال، ۳۱۵۲/۴
۵۰۰. استرآبادی، همان، ۲۳۳-۲۳۵؛ دوکلوستر، ۷۴، ۷۶، ۸۸
۵۰۱. مستوفی، ۱۶۳-۱۶۴؛ محمدکاظم، ۱۳۹-۱۴۲، ۴۰۹-۴۱۷؛
۵۰۲. محمدکاظم، ۴۴۰-۴۴۱
۵۰۳. استرآبادی، همان، ۳۵۵-۳۵۶
۵۰۴. محمدکاظم، ۱۰۷۲-۱۰۷۳؛ هامر - پورگشتال، ۳۳۲۷/۵-۳۳۳۲
۵۰۵. همو، ۳۳۳۲/۵-۳۳۳۴
۵۰۶. ص ۱۱۸۰
۵۰۷. رحمی تاتار، ۲۲۱-۲۲۲؛ محمدکاظم، ۱۱۸۱؛ هامر - پورگشتال، ۳۳۴۰/۵-۳۳۴۲؛ مینورسکی، ۱۱۰
۵۰۸. هامر - پورگشتال، ۳۳۸۰/۵-۳۳۸۱؛ رحمی تاتار، ۲۱۱-۲۱۵
۵۰۹. وادالا، ۱۴۵-۱۴۷
۵۱۰. استرآبادی، همان، ۳۶۰
511. Lockhart, 182-183
512. id, 184
513. id, 212, 213
۵۱۴. محمدکاظم، ۹۳۹
۵۱۵. همو، ۹۴۰-۹۴۱
۵۱۶. همو، ۹۴۱-۹۴۲
517. Lockhart, 220-221
۵۱۸. فلور، ۱۴۸-۱۴۹
۵۱۹. هنوی ۱۳۶۷، ۱۵۸-۱۶۰؛ هامر - پورگشتال، ۳۰۸۹/۴-۳۰۹۰
۵۲۰. حزین، ۵۱
۵۲۱. هنوی، همان، ۱۸۹-۱۹۱؛ هامر - پورگشتال، ۳۰۹۴/۴-۳۱۰۲، ۳۱۲۴؛ استرآبادی، همان، ۲۲-۲۳
۵۲۲. همان، ۲۳
۵۲۳. همان، ۲۴۱-۲۴۲
۵۲۴. استرآبادی، همان، ۳۲۱؛ باکیخانف، ۱۴۵-۱۴۶؛
- Lockhart, 88
525. Cook, II/467-469
۵۲۶. محمدکاظم، ۶۴۸
۵۲۷. همو، ۶۴۹
۵۲۸. دیوراند، ۲۷۱
529. Lockhart, 282
530. id, 284-285



۵۳۴. همو، ۱۷۴  
۵۳۵. همو، ۲۲۱  
۵۳۶. همو، ۲۲۸-۲۲۹

۵۳۱. فلور، ۱۳۵-۱۳۶  
۵۳۲. همو، ۱۴۷ به بعد  
۵۳۳. همو، ۱۶۷-۱۶۸

## کتابشناسی:

- آبراهام گاتوگیگس، *منتخباتی از یادداشتها*، ترجمه عبدالحسین سپنتا و استفان هانانیان، تهران، ۱۳۴۷ش.
- آرونوا، م. ر. و ز. اشرفیان، *دولت نادر شاه افشار*، ترجمه حمید امین، تهران، ۱۳۵۲ش.
- ابوالحسن گلستانه، *مجموعه التواریخ*، به کوشش مدرس رضوی، تهران، ۱۳۴۴ش.
- ابوالحسن مستوفی، *گلشن مراد*، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، ۱۳۶۹ش.
- استرآبادی، محمدمهدی، *تاریخ جهانگشای نادری*، تهران، ۱۳۶۸ش.
- همو، *درة نادره*، به کوشش جعفر شهیدی، تهران، ۱۳۶۶ش.
- اسکندربیک منشی، *تاریخ عالم آرای عباسی*، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۰ش.
- اوتر، ژان، *سفرنامه*، ترجمه علی اقبالی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- بازن، *نامه‌های طبیب نادر شاه*، ترجمه علی اصغر حریری، تهران، ۱۳۴۰ش.
- باکیخانف، عباسقلی، *گلستان ارم*، به کوشش عبدالکریم علی زاده، باکو، ۱۹۷۰م.
- پری، جان ر.، *کریم خان زند*، ترجمه علی محمد ساکی، تهران، ۱۳۶۵ش.
- تونی طبسی، *محمدعلی، النهایة فی شرح الهدایة*، به کوشش سید محمدعلی روضاتی، اصفهان، ۱۳۸۰ش.
- حزین، محمدعلی، *تاریخ اصفهان*، ۱۳۳۲ش.
- دروهانیان، هارتون، *تاریخ جلفای اصفهان*، به کوشش محمدعلی مولوی فریدنی، اصفهان، ۱۳۷۹ش.
- دوراند، هنری مارتیمر، *نادر افشار*، ترجمه عبدالرضا بلادی، شیراز، ۱۳۸۲ش.
- دوکلوستر، آندره، *تاریخ نادر شاه*، ترجمه محمدباقر امیرخانی، تبریز، ۱۳۴۶ش.
- دیوراند، مارتیمر، *نادر شاه*، ترجمه محمدعلی داعی الاسلام، حیدرآباد، ۱۳۳۲ق/۱۹۱۴م.

- رحمی تاتار، «سفارت‌نامه، سرانجام نادر شاه در سال ۱۶۰۱ق»، (نک: هم، ریاحی).  
 رستم‌الحکما (آصف)، محمد‌هاشم، رستم‌التواریخ، به کوشش محمد مشیری، تهران، ۱۳۵۲ش.  
 ریاحی، محمد امین، سفارت‌نامه‌های ایران، تهران، ۱۳۶۸ش.  
 ریاض‌الاسلام، تاریخ روابط ایران و هند (در دوره صفویه و افشاریه)، ترجمه محمدباقر آرام، تهران، ۱۳۷۴ش.  
 سردادور، ابوتراب، تاریخ نظامی و سیاسی دوران نادرشاه افشار، تهران، ۱۳۵۴ش.  
 شوشتری، عبدالله، تذکره شوشتر، تهران، ۱۳۴۸ش.  
 شبانی، ابراهیم، منتخب‌التواریخ، تهران، ۱۳۶۶ش.  
 طنبوری، آروتین، «در رکاب نادر شاه، تاریخ طهماسب قلی خان، ۱۱۵۰-۱۱۵۱ق»، (نک: هم، ریاحی).  
 فریزر، جیمز، تاریخ نادر شاه افشار، مختصری از تاریخ سلاطین مغول هند، ترجمه ابوالقاسم ناصرالملک، تهران، ۱۳۶۳ش.  
 فلسفی، نصرالله، چند مقاله تاریخی و ادبی، تهران، ۱۳۴۸ش.  
 فلور، ویلم، حکومت نادر شاه، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران، ۱۳۶۸ش.  
 قاجار، محمود میرزا، تاریخ صاحبقرانی، نسخه عکسی موجود در کتابخانه مرکز قدوسی، محمدحسین، نادرنامه، مشهد، ۱۳۳۹ش.  
 قزوینی، ابوالحسن، فواید‌الصفویه، به کوشش مریم میراحمدی، تهران، ۱۳۶۷ش.  
 کرتی، ابراهام، تاریخ من و نادر شاه ایران، (نک: هم، فلسفی).  
 کلانتر، محمد، روزنامه، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۶۲ش.  
 کیوانی، مهدی، «موانع رشد سرمایه‌داری و حیات مادی در ایران بین سال‌های ۹۹۶-۱۱۳۵ق»، دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۷۹ش، س ۳۳، شم ۱۲۸-۱۲۹.  
 لاکهارت، لارنس، نادرشاه، ترجمه و اقتباس مشفق همدانی، تهران، ۱۳۵۷ش.  
 لوی، حبیب، تاریخ یهود ایران، تهران، ۱۳۳۹ش.  
 مجدالاسلام کرمانی، احمد، تاریخ انقلاب مشروطه ایران: سفرنامه کلات، به کوشش محمود خلیل‌پور، اصفهان، ۱۳۵۰ش.  
 محمدزاده کرمانی، حسن، آرامگاه نادرشاه افشار، مشهد، ۱۳۵۶ش.

- محمد کاظم، *عالم آرای نادری*، به کوشش محمد امین ریاحی، تهران، ۱۳۶۴ ش.
- مرعشی، محمد خلیل، *مجمع التواریخ*، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- مروزی، محمد صادق، *تاریخ جهان آرا*، نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شم ۴۴۴۹.
- مستوفی، محمد حسن، *زبدۃ التواریخ* به کوشش بهروز گودرزی، تهران، ۱۳۵۷ ش.
- مقتدر، غلامحسین، *کلید خلیج فارس*، تهران، ۱۳۳۳ ش.
- ملکم، جان، *تاریخ ایران*، ترجمه میرزا اسماعیل حیرت، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- میرزا اسمعیل، *تذکره الملوک*، به کوشش و. مینورسکی، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، ۱۳۶۸ ش.
- مینورسکی، ولادیمیر، *تاریخچه نادر شاه*، ترجمه غلامرضا رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱۳ ش.
- نامه‌های شگفت‌انگیز کشیشان فرانسوی در دوران صفویه و افشاریه، ترجمه بهرام فره‌وشی، تهران، ۱۳۷۰ ش.
- نصیری، محمد رضا، *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران (دوره افشاریه)*، رشت، ۱۳۶۴ ش.
- نفیسی، سعید، *آخرین یادگار نادرشاه*، تهران، ۱۳۰۵ ش.
- نوابی، عبدالحسین، *نادرشاه و بازماندگانش*، همراه با نامه‌های سلطنتی و اسناد سیاسی و اداری، تهران، ۱۳۶۸ ش.
- نوری، محمد تقی، *اشرف التواریخ*، به کوشش سوسن اصیلی، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشکده روان‌شناسی و اطلاع‌رسانی، تهران، ۱۳۷۴ ش.
- نهری، جواهر لعل، *کشف هند*، ترجمه محمود تفضلی، تهران، ۱۳۵۰ ش.
- وادالا، *خلیج فارس در عصر استعمار*، ترجمه محمد شفیع جوادی، تهران، ۱۳۵۶ ش.
- وارد، محمد شفیع، *تاریخ نادر شاهی*، به کوشش رضا شعبانی، تهران، ۱۳۶۶ ش.
- وزیری کرمانی، احمد علی، *تاریخ کرمان*، به کوشش محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، ۱۳۵۲ ش.
- هامر - پورگشتال، یوزف، *تاریخ امپراطوری عثمانی*، ترجمه میرزا زکی علی‌آبادی، به کوشش جمشید کیان‌فر، تهران، ۱۳۶۸-۱۳۶۹ ش.
- هنوی، جونس، *زندگی نادر شاه*، ترجمه اسماعیل دولت‌شاهی، تهران، ۱۳۶۵ ش.
- همو، *هجوم افغان و زوال دولت صفویه*، ترجمه اسماعیل دولت‌شاهی، تهران، ۱۳۶۷ ش.

Avery, P., «Nādir shāh and the Afsharid Legacy», *The Cambridge History of Iran*, ed. P.

Avery and etal., Cambridge, 1991, vol. VII(1).

Cook, J., *Voyages and Travels: Through the Russian Empire, Tartary, and part of the Kingdom of Persia*, Paris, 1770.

Diba, L. S., *Royal Persian Paintings: The Qajar Epoch 1785-1925*, New York, 1999.

Dubeux, M. L., *La Perse*, Paris, 1841.

Lockhurt, B.A., *Nadir Shiāh*, London, 1938.

Mukherjee, R., *The Rise and Fall of the East India Company*, New York, 1974.



## ایران در عصر خاندان زند

جان پری

### نزاع قدرت در ایران پس از نادر

شاید هیچ‌یک از فاتحان و کشورگشایان تاریخ همچون نادر شاه در واپسین ماه‌های عمر، دستاوردهای زندگی خود را چنین کامل تباه نکرده‌اند. اخاذی نابخردانه و سرکوب بی‌رحمانه، منجر به طغیان و شورش در اقصی نقاط قلمرو او شد و سرانجام برادرزاده‌اش، علیقلی خان، را در مقام سردسته شورشیان به سرحدات خراسان کشاند. تبعیض و جانبداری کوتاه‌بینانه نادر نسبت به سپاهیان جدید افغان و ازبک در مقابل افسران و مبارزان ایرانی صبور و بردبار، به طرز جبران‌ناپذیری کیان سپاه او را گسست و علت بلاواسطه ترور او شد.

فردای ترور نادر (۱۱ جمادی‌الثانی ۱۱۶۰/۱ ژوئیه ۱۷۴۷) سپاه ناهمگن او که در خبوشان اردو زده بود، به سرعت از هم پاشید. افغانه تحت فرماندهی احمد خان ابدالی، که بعدها نیمه شرقی قلمرو نادر را تصرف کرد و احمد شاه درانی خوانده شد، با جنگ و گریز از میان لشکر به افغانستان گریختند. بخش عمده نیروهای ایرانی، به‌ویژه

قشون تحت فرماندهی علیمردان خان بختیاری چهارلنگ، به مشهد بازگشتند. آنها با وعده و وعید و بذل و بخشش از علیقلی خان حمایت کردند، که چند هفته بعد با نام عادلشاه بر تخت سلطنت نشست.

اما شاه جدید به سرعت بسیاری از حامیان نخستین خویش را دلسرد و مأیوس کرد. او فاقد جذبه و اقتدار عمومیش بود تا بتواند عناصر بازمانده از یک امپراتوری فروپاشیده و نامنظم را سامان دهد. علیقلی خان به جای آنکه آهنگ اصفهان، پایتخت صفویان، کند، ولایت آنجا را به برادرش، ابراهیم، سپرد و خود در مشهد ماند و به می‌گساری و شادخواری پرداخت؛ حال آنکه سپاه بیکار و بلااستفاده او شهر و روستاهای اطراف آنرا به قحطی و بی‌خانمانی کشاندند. علیمراد خان رخصت خواست تا به سرزمین‌های بختیاری بازگردند، اما شاه نپذیرفت. با وجود این، بختیاری‌ها فرار کردند، نیروهایی که به تعقیب آنها رفته بودند را شکست دادند و به کوه‌های زاگرس بازگشتند؛ جایی که ابراهیم میرزا درصدد تقویت و تحکیم نیروهایش بود تا برادر را از سلطنت براندازد.

بختیاری‌ها نیرویی قابل توجه و چشمگیر در اصفهان بودند. ابراهیم میرزا هنگامی که در بهار ۱۱۶۱ق/۱۷۴۸م رهسپار جنگ با عادلشاه شد، ابوالفتح خان هفت لنگ، رئیس بختیاری‌های اصفهان، را والی خود در پایتخت کرد. گروه ایلی دیگر که از خراسان به سرزمین خود بازگشتند، زندیان بودند. آنها قشلاق را در دشت‌های همدان می‌گذراندند و مرکزشان روستاهای پری و کمازان در اطراف ملایر بود. آنها را گاهی لر و گاهی کرد دانسته‌اند؛ چه، هم گروه‌های لری‌زبان و هم گروه‌های کردی‌زبان تحت نام زند معروف بوده‌اند، اما این گروه خود را متعلق به ایلات لر شمالی یا لک بر می‌شماردند.<sup>۱</sup> آنها نخستین بار در جریان هرج و مرج ناشی از تجاوز افغان‌ها در ۱۱۳۰ق/۱۷۲۰م شهرت یافتند. ترکان عثمانی کرمانشاه را اشغال کرده بودند، اما مدام مورد حمله ۷۰۰ تن از زندیان به فرماندهی مهدی خان که در پری و کمازان مستقر بودند، قرار می‌گرفتند. بعد از آنکه نادر ترکان را در ۱۱۴۲ق/۱۷۳۲م بیرون راند، قشونی برای سرکوب زندیان به همدان فرستاد. مهدی خان و ۴۰۰ تن از یارانش به قتل رسیدند و سران و تعداد قابل ملاحظه‌ای از خانواده‌های زند به شمال خراسان کوچانده شدند. آنها در حدود ۱۵ سال در ابیورد و دره‌گز، تحت تهاجم ترکمان‌ها، در تبعید به سر بردند، و همه سران



و جنگجویان آنها در جنگ‌های بی‌پایان نادر در قشون او بودند.

مقارن قتل نادر، زندیان در حدود ۳۰ تا ۴۰ خانوار در دره‌گز مقیم بودند. رهبری آنها در این دوره بر دوش کریم بیک، پسر ارشد ایناق بود که پیش از تبعید با برادر جوانش بوداق مشترکاً ایل را رهبری می‌کردند. هیچ گزارشی از مهاجرت آنها در دست نیست، گویا عادلشاه آنها را نیز همچون بختیاری‌های علیمردان منع کرده بود. کریم بیک که اینک کریم خان خوانده می‌شد، رقابت سختی با دیگر رؤسای قبایل عراق عجم که با یاری ابراهیم خان در حال قدرت گرفتن بودند، در پیش گرفت.

نخستین برخورد کریم خان هنگامی رخ داد که اتحاد با مهرعلی خان تکلوی همدانی را نپذیرفت. مهرعلی دو بار از زندیان شکست خورد و از حسنعلی خان، والی اردلان، کمک خواست. طی ۶ هفته تاکتیک‌های جنگ و گریز سواران زند کردها را به ستوه آورد تا اینکه شورشی در کردستان والی را وادار به بازگشت کرد. رقیب پیشین او، زکریا خان که بروجرد و کزاز را در اختیار داشت، و همچنین ۲۰۰ سوار قراگوزلو از همدان به کریم خان پیوستند و جملگی به سوی جنوب و گلپایگان تاختند. این ناحیه منطقه استراتژیکی در راه اصفهان و سرحد قلمرو علیمردان خان به سمت پایتخت سابق از زمان بازگشت او از خراسان به شمار می‌رفت. کریم خان قشون بختیاری را شکست داد و گلپایگان را تصرف کرد، اما مجبور شد شتابان گلپایگان را رها کند و به مقابله با حمله مهرعلی خان تکلو بپردازد. او تکلو را شکست داد و همدان را تصرف کرد، اما جنوب را به علیمردان خان وا گذاشت، که اینک گلپایگان را تصرف کرده و آماده حمله به اصفهان بود.

تا ۱۶۳۱ق/۱۷۵۰م سرنوشت امپراتوری نادر تا حد زیادی رقم خورده بود. در تابستان ۱۶۱۱ق/۱۷۴۸م ابراهیم میرزا، برادرش عادلشاه را در زنجان شکست داد و او را از حکومت عزل کرد. یک سال بعد، خودش از تنها نوه باقی مانده نادر، شاهرخ، در نزدیکی سمنان شکست خورد. شاهرخ نیز به نفع سید محمد، متولی حرم امام رضا(ع)، که مدعی تاج و تخت صفوی بود، موقتاً از حکومت عزل و سپس کور شد. سید محمد چند ماهی به عنوان شاه سلیمان دوم حکومت کرد، اما با ممانعت از چپاول باقی مانده گنجینه‌های نادر، حامیان خود را مایوس کرد. از این‌رو او نیز کور و عزل شد. فرماندهان نظامی

دوباره شاهرخ نابینا را بر تخت نشاندند تا اینکه آقامحمد خان قاجار در ۱۲۱۱ق/۱۷۹۶م شاهرخ را به قتل رساند. هیچ‌یک از حاکمان دست‌نشانده یا اربابانشان نتوانستند اقتدار افشاری را در غرب ایران احیا کنند. این سرزمین مهم و کلیدی، با بازگشت نیروهای ایللیاتی از ارتش نادر و احیای مجدد اصفهان به عنوان مرکز سیاسی، نزدیک بود که خود را دوباره به عنوان قلب امپراتوری احیاشده صفوی تثبیت کند. غصب تاج و تخت به دست نادر، همه طبقات ایرانی را تحقیر کرده و موجب خشم آنها شده بود و اصفهان که تا دوره واپسین شاه صفوی «نصف جهان» بود، هرگز رضایت نداد که پایین‌تر از مشهد قرار گیرد. چون مرکز ثقل حکومت تغییر یافت، خراسان، مرکز سیاسی و استراتژیکی نادر، ناخودآگاه خود را ایالتی فقیر در حاشیه نیمه جدانشده امپراتوری پیشین یافت. در شرق، قلمرو رو به گسترش شاه افغان، احمد شاه، قرار داشت. او از ۱۱۶۳ق/۱۷۵۱م بر برتری نظامی خویش در خراسان اصرار داشت و بازماندگان افشاریان را حفظ کرد تا سدی در مقابل غرب باشند. نواحی غرب که شبیه قلمرو ایران امروز است، تحت پوشش ائتلافی از ایلات زاگرس بود که مدتی کوتاه بختیاری‌ها و سپس برای چهل سال زندیان بر آن حکم راندند.

مهم‌ترین هدف نظامی در این منطقه، دژ کرمانشاه بود که قرارگاه و زرادخانه نادر در عملیات نظامی مقابل ترکان به‌شمار می‌رفت. این قلعه بر مسیرهای میان زاگرس تا بغداد، و نیز مراکز کردستان و لرستان اشرف داشت؛ و افزون بر این، آکنده بود از مهمات و اسلحه. این قلعه از آن شاهرخ شاه بود و محمدتقی گلستان و عبدالعلی خان میش‌مست از آن حفاظت می‌کردند. آنها حمله ایل زنگنه را در ۱۱۶۲ق/۱۷۴۹م دفع کردند و مصمم بودند تا مشخص شدن برنده بازی قدرت در منطقه، قلعه را از دست ندهند.

تصرف اصفهان، مهم‌ترین هدف سیاسی، نیز مشکل بود. نخستین کوشش علیمردان خان برای تسخیر اصفهان در بهار ۱۱۶۳ق/۱۷۵۰م با مانعی سخت در مورچه‌خورت متوقف شد. او از گلپایگان پیام‌هایی برای رقبای خود، زکریا خان و کریم خان، فرستاد. آنها پیشنهاد اتحاد با او را پذیرفتند. با ورود نیروهای آنها، تعداد سپاهیان به ۲۰ هزار تن رسید. در پایان همان سال، متحدان در دشت غربی اصفهان، با نیروهای اصفهانی

روبه‌رو شدند و آنها را به سختی شکست دادند. پس از چند روز محاصره، اصفهان تصرف شد. ابوالفتح خان و دیگر سران از ارگ شهر دفاع می‌کردند، اما علیمردان خان به آنها پیشنهاد داد که در صورت تسلیم و همکاری، با اربابان جدیدشان شریک خواهند شد. ابوالفتح خان از حمایت بختیاری‌های داخل اصفهان و طرفداران افشاریان برخوردار بود. کریم خان، هرچند هیچ یک از اروپاییان حاضر در تصرف اصفهان از او ذکری نکرده‌اند، آشکارا در میان نیروهای علیمردان خان برتری یافته بود. این ۳ تن از همان آغاز اتحادی را تشکیل دادند که در آن اعتماد متقابل بعد از نفع شخصی قرار داشت. نخستین اقدام آنها برگزیدن پادشاهی از دودمان صفوی بود تا اعتماد مردم را جلب کنند. ۲ یا ۳ شاهزاده از صاحب‌منصبی درباری به نام میرزا مرتضی و دختر شاه سلطان حسین در اصفهان بودند. جوان‌ترین آنها به نام ابوتراب که ۱۷ سال داشت، شایسته‌ترین، در واقع مطیع‌ترین، فرد برای شاهی بود. او را به‌رغم اعتراض مادر گریانش تحت عنوان اسماعیل در ۲۵ رجب ۱۱۶۳/۲۹ ژوئن ۱۷۵۰ بر تخت شاهی نشاندند. نماینده کمپانی هند شرقی در این باره گفته است: «چیزی بیش از نامی برجسته و مشهور نیست، که علیمردان خان تحت لوای آن و با نمایش عدالت در پی اجرای خودکامگی‌های خویش است».<sup>۲</sup>

علیمردان خان سمت وکیل‌الدوله را به عنوان مقام عالی اجرایی حکومت برگزید. ابوالفتح در سمت خود به عنوان حاکم پایتخت ابقا شد، و کریم خان در مقام سردار لشکر مأموریت یافت که باقی نواحی کشور را به اطاعت وادارد؛ با وجود این علیمردان نیروی بختیاری مخصوص خود را حفظ کرد. اینک کریم خان آماده بود تا بخش شمالی عراق عجم را، که به لحاظ تفوق طایفه زند مطمح نظر بود، به اطاعت وادارد. او برای سومین و آخرین بار مهرعلی تکلو را شکست داد و همدان را تصرف کرد. در کرمانشاه با اینکه دو طرف رفتار مؤدبانه‌ای داشتند، مذاکرات به سرانجامی نرسید و کریم خان نتوانست قلعه را تصرف کند؛ و زندیان پیش از آنکه زمستان شروع شود، عازم کردستان شدند. والی، حسنعلی، که آماده دفاع نبود، با سیاست صلح‌جویانه‌ای از کریم خان استقبال کرد. اما ارتش زند سنندج را غارت کرد و به آتش کشید و بخش عمده‌ای از حومه‌اش را ویران کرد.

از هنگام خروج کریم خان از اصفهان، علیمردان خان زورگویی و باج‌گیری را مضاعف

کرده بود. او به شدت بر مردم جلفا، بخشی که به کریم خان اعطا شده بود، فشار می‌آورد؛ و مهم‌تر از همه اینکه ابوالفتح خان را به قتل رساند و عموی خود را به جای او نشانید. سرانجام برخلاف سوگندی که ۳ متحد خورده بودند، بدون رایزنی و مشورت، به تنهایی به سوی شیراز حرکت کرد و استان فارس را به باد چپاول و غارت داد. او حاکم آنجا را تغییر داد و مالیات ۳ سال را همراه با پیشکشی هنگفتی از مردم به زور گرفت. همچنین هرچه را که مورد نیاز سپاهش بود، از آنها اخاذی کرد. از میان مأموران حکومتی و کدخدایانی که نگریختند، ۱۲ نفرشان یک چشم خویش را از دست دادند.<sup>۳</sup> باین‌همه، پس از چپاول کازرون، علیمردان در کتل‌دختر مورد کمین گروهی از تفنگچیان به فرماندهی علی خشتی، کدخدای روستایی نزدیک خشت، قرار گرفت. خان چهارلنگ همه غنائمی که از کازرون آورده بود همراه با ۳۰۰ تن از افرادش از دست داد و مجبور شد به کازرون ویرانه بازگردد و از مسیر کوهستانی زردکوه به سوی اصفهان حرکت کند، درحالی که سربازانش به علت جنگ و گریز و هوای سرد زمستان ضعیف شده بودند. در این میان کریم خان سردارانش را گرد آورد و درباره پیمان‌شکنی علیمردان برای آنها سخنرانی کرد؛ سپس در اوایل سال ۱۱۶۴ق/۱۷۵۱م در رأس سپاهش که افزون‌تر شده بود، وارد اصفهان شد تا به اخاذی‌ها و هرج و مرج‌ها پایان دهد. یک ماه بعد، کریم خان با علیمردان خان در کوه‌های بختیاری روبه‌رو شد و به نیروهای ناامید و تحلیل‌رفته او حمله کرد. شاه جوان که علیمردان با خود برده بود، همراه با وزیرش، زکریا خان، و برخی سران سپاه به اردوی زندیان پیوستند. بختیاری‌ها شکست خوردند، و علیمردان با پیروانش، از جمله اسماعیل خان فیلی والی لرستان، به خوزستان گریختند. برخی از رؤسای متمرّد کور شدند یا به قتل رسیدند، اما با سربازان بختیاری به خوبی رفتار شد، همچنان‌که رفتار معمول خان زند در این موارد بود.

ماه‌های نخست ۱۱۶۴ق/۱۷۵۱م آغاز سلطه کریم خان در مقام نایب‌السلطنه شاه صوری، اسماعیل سوم، بود. کریم خان برای این مقام ۱۲ سال جنگید، اما آنرا هرگز از دست نداد. او در اصفهان حاکمان ولایات را تعیین کرد و سردارانی از خاندان خود به سوی سرزمین زندیان، ایالت‌های منطقه زاگرس و قلعه تصرف‌نشده کرمانشاه گسیل داشت. رجال محلی از تمام مناطق عراق عجم به اصفهان آمدند تا مراتب احترام خود

را به شاه جدید و وکیلش ابلاغ کنند.

### نزاع قدرت در غرب ایران (۱۱۶۳-۱۱۷۶ق/۱۷۵۱-۱۷۶۳م)

در این میان، علیمردان سربازانی تازه‌نفس از شیخ سعد آل کثیر، والی خوزستان، گرفت، و در اواخر بهار ۱۱۶۵ق/۱۷۵۲م همراه با نیروهای اسماعیل خان به سوی کرمانشاه حرکت کرد. آنها ارتباط دوستانه‌ای با ساکنان قلعه برقرار کردند. محمد خان زند در حمله به پادگان کرمانشاه به سختی شکست خورد. اما نیروهای بختیاری که به سوی سرزمین زندیان در پیش بودند، نزدیک نهاوند با سپاه اصلی زندیان به فرماندهی کریم خان روبه‌رو شدند. کریم خان به سختی شکست خورد و به کوهستان گریخت و از آنجا به بغداد رفت.

در این برهه زندیان با دشمنی جدید و بالقوه مهیب‌تر، یعنی محمدحسن خان قاجار، پسر ارشد و تنها بازمانده فتحعلی خان، وکیل‌الدوله شاه تهماسب دوم، که اکنون سلطه خود را از استرآباد، شمال غربی پادشاهی افشاریان، تا مازندران، گیلان و قزوین گسترش داده بود، روبه‌رو شدند. او پیرو درخواست پادگان کرمانشاه، با قشون کوچکی به آنجا رفت و هنگامی که به آن منطقه وارد شد، به اندازه یک روز راه با سپاه زند که در صدد محاصره دوباره قلعه بودند، فاصله داشت. کریم خان کار محاصره را به طوایف زنگنه و کلهر سپرد و خود با نیروی اصلی سپاه به سوی آنها رفت. قاجاریان از جنگ خودداری کردند و مستقیم به استرآباد عقب نشستند.

فرمانده زندیان تصمیم گرفت تا برتری خود را بیشتر نشان دهد و قلعه استرآباد را برای دو ماه محاصره کرد، اما به نتیجه‌ای نرسید، گرچه تدارکات در قلعه رو به کاهش نهاده بود، زندیان هم در معرض تهاجم ترکمانان واقع شدند. از سوی دیگر مذاکرات هم به جایی نرسید. سرانجام محمدحسن پیشقدم شد و با یک فرار ظاهری زندیان را به کمینگاه ترکمانان کشاند و با این کار توانست مهاجمان را شکست دهد. کریم و کمتر از نیمی از نیروهای ازهم‌پاشیده وی به تهران عقب‌نشینی کردند، در حالی که شاه اسماعیل سوم در دست قاجاریان ماند.<sup>۴</sup>

قاجاریان آنها را تعقیب نکردند، و کریم خان پس از آنکه زمستان را در تهران گذراند،

خبر یافت که علیمردان خان سپاهی در لرستان فراهم آورده تا دوباره با او بجنگد. کریم خان در اوایل سال ۱۶۶۱ ق/ ۱۷۵۳ م به اصفهان بازگشت تا خطر علیمردان خان و روند محاصره قلعه کرمانشاه را تحت نظر بگیرد. خان قاجار نهایت بهره‌برداری را از این موقعیت جدید کرد و در رشت به نام شاه اسماعیل سکه زد که حق آشکار حاکم بود.<sup>۵</sup>

در این میان، در بغداد توطئه‌هایی سیاسی علیه نیابت سلطنت زند در حال تکوین بود که از مخالفت نظامی نیز حمایت می‌کرد. شهر خلفا تحت حکومت سلیمان پاشای روشنفکر و باهوش پناهگاهی شده بود برای قربانیان سال‌های پایانی حکومت نادر و نیز کسانی که زندگی کردن را در ایران تا پایان آشوب‌های داخلی نابخردانه می‌دانستند. در میان آنها مصطفی خان بیگدلی شاملو بود که در مقام سفیر نادر برای تجدید پیمان صلح ۱۱۵۹ ق/ ۱۷۴۶ م در راه استانبول خبر ترور نادر را شنید. چند سال بعد، پناهنده دیگری در بغداد خود را فرزند شاه تهماسب دوم می‌خواند. او مدعی بود که غلامی درباری در هنگام کشتار شاهزادگان صفوی به دست محمود افغان در ۱۱۴۸ ق/ ۱۷۲۵ م او را از اصفهان فراری داده بوده است، و او تا هنگام قتل نادر در روسیه می‌زیسته است. معلوم نیست که ادعای او را پذیرفتند یا نه، اما فرصت بادآورده‌ای بود، هم برای پاشا که از آب گل‌آلود ایران ماهی بگیرد، هم برای مصطفی خان، و هم برای علیمردان خان تا با رقیب زندیش روبه‌رو شود. هر سه از او حمایت کردند و او را شاه سلطان حسین دوم نامیدند و سپاهی گرد آوردند تا شاه جدید را بر تخت بنشانند.<sup>۶</sup>

متحدان با قلعه محاصره شده کرمانشاه رابطه برقرار کردند و به آنها قول دادند که قشون شاهی برای نجات آنها بدان سو حرکت خواهد کرد. زندیان فشار را دوچندان کردند تا این پایگاه دست‌نیافتنی را تصرف کنند، اما نتیجه‌ای حاصل نشد. در بهار ۱۶۶۱ ق/ ۱۷۵۳ م علیمردان و مصطفی خان، همراه با لره‌های اسماعیل خان و نیز قول مساعدت آزاد خان، با شاه دست‌پرورده خود از مسیر کوه‌های زاگرس حرکت کردند، اما در میان راه سلطان حسین دوم با رفتاری بی‌نزاکت و خشن نشان داد که لیاقت سلطنت صفوی را ندارد. از این‌رو، حرکت سپاه کند شد، و از آنجا که شاه را به نیروهای جدید نشان نمی‌دادند، همه به سرزمین‌های خود بازگشتند.

کریم خان که بی‌شک از این تحولات آگاه بود، سرانجام از اصفهان خارج شد و پیامی نهایی برای مدافعان قلعه کرمانشاه فرستاد. دو سال محاصره، خسارت زیادی بر قلعه تحمیل کرده بود. محمدتقی و عبدالعلی ناامید از مساعدت علیمردان خان تسلیم وکیل شدند، که سخاوتمندیش در نهایت درستکاری انجام می‌شد. کریم خان راهش را به سوی غرب ادامه داد تا اینکه با نیروهای علیمردان خان، که تنها امیدش یعنی آزاد خان افغان هنوز دو روز از او فاصله داشت، روبه‌رو شد و آنها را به سختی شکست داد. مصطفی خان اسیر شد، اما علیمردان دوباره فرار کرد و مدعی تاج و تخت صفوی را نیز با خود برد. فرمانده بختیاری بعدها او را بارِ خاطر یافت و کور کرد. مرد نگون‌بخت نیز به عتبات عالیات رفت و همچون مردی عابد به زندگی ادامه داد. اما پایان کار علیمردان نیز دیری نپایید. زندیان پس از پیروزی بر کرمانشاه، در نبردهای مختلف به سختی شکست خوردند و به چند گروه فراری تقسیم شدند. در بهار ۱۱۶۷ ق/ ۱۷۵۴ م محمد خان و شیخعلی خان زند به منطقه چمچال کرمانشاه رسیدند. علیمردان آنها را غافلگیر کرد، اما همه را نواخت و در اردوگاه خود نزدیک تنگه به آنها جا و مکان داد. مذاکرات درباره اتحاد با کریم خان علیه دشمن مشترک، آزاد خان، به جایی نرسید و خان‌های زند دریافتند که تنها امیدشان کشتن خان بختیاری، پیش از کشته‌شدن خودشان است. دریک نقشه از پیش طرح شده، طی جلسه مذاکره بعدی علیمردان و همراهانش را غافلگیر کردند، و محمد خان با دشنه علیمردان را کشت. آنها توانستند از دست تفنگچیان اسماعیل خان بگریزند و به کریم خان پیوندند.<sup>۷</sup>

در این ایام آزاد خان غلزایی در دوره ناآرامی‌های پس از نادر در آذربایجان قدرتی به هم زده بود. او که در تابستان ۱۱۶۶ ق/ ۱۷۵۳ م نتوانسته بود به ارتش علیمردان خان پیوندد، خود را در موقعیت یک سال پیش محمدحسن خان قاجار یافت که نیروی نظامی‌اش کمتر از زندیان بود. از این‌رو، همچون خان قاجار، عقب‌نشینی کرد، با این بهانه که از علیمردان خان تبری جوید. اما کریم خان تنها به تسلیم بدون شرط آزاد خان و پرداخت خراج راضی شد، که آن نیز امکان‌پذیر نبود. سران زندیه شکست خود را از قاجاریان به کریم خان یادآوری کردند، اما خان زند سرسختانه به قوای آزاد خان حمله کرد. اکراه و نارضایتی فرماندهان، اشتباه تاکتیکی آنها را کامل کرد، و به مصیبتی

انجامید که پیش‌بینی کرده بودند. زندیان شکست خوردند و به قلعهٔ پری عقب نشستند. شیخعلی برای دفاع در قلعه ماند، و کریم، صادق و اسکندر شتابان به اصفهان بازگشتند؛ اما شهر ناآرام بود و وکیل راهی شیراز شد.

آزاد خان از فرصت به دست آمده نهایت استفاده را کرد. او شیخعلی و محمد خان را فریب داد و آنها را به همراه ۱۵ نفر از خانوادهٔ کریم خان، اعم از زن و مرد، که در قلعه بودند، اسیر کرد، و همه را همراه با غنائم به اورمیه، پایگاه شمالی آزاد خان، فرستاد. خود نیز به سوی اصفهان رفت و آنجا را همراه با شهرهای اطراف تصرف کرد و مالیاتی سنگین بر آنها بست.<sup>۸</sup>

در این میان، هاشم خان بیات حاکم شیراز، از ورود کریم خان به آنجا جلوگیری کرد و کریم خان مجبور شد بازگردد. او با نیروی کمکی جنگجویان محلی به قمشه بازگشت که اخیراً به دست فتحعلی خان افشار، نایب آزاد خان، ویران شده بود. از اینجا کریم خان چریک‌هایی را برای قطع ارتباط و غارت انبارهای علوفهٔ آزاد خان اعزام داشت. از این‌رو، سپاهی تحت فرماندهی فتحعلی خان به سوی قمشه حرکت کرد تا این‌لانهٔ زنبور را از بین ببرد. پس از دفاعی شجاعانه، که در خلال آن برادر وکیل، اسکندر، کشته شد، زندیان مجبور شدند به نواحی جنوب غربی، واقع در کوه‌های منطقهٔ کهگیلویه، عقب‌نشینی کنند. آنها باقی زمستان را در کوه‌های بختیاری و لرستان به سر بردند و توانستند حمایت لره‌های فیلی را نیز جلب کنند. سپس با فرار چشمگیر زندانیانی که آزاد خان در قلعهٔ پری حبس کرده بود، روحیهٔ تحلیل‌رفتهٔ زندیان بازگشت. با همکاری ماهرانهٔ زنان، محمد و شیخعلی خود را از بند رهانیدند و با کشتن سردستهٔ سربازان، از سرگشتگی آنها سود جستند و فرار کردند.<sup>۹</sup> در بهار ۱۶۷۱ق/۱۷۵۴م آزاد خان سپاه تازه تجهیز یافته‌اش را به فرماندهی فتحعلی خان به مقابله با قشون جدید کریم خان فرستاد. اما نیروهای کریم در خلال زمستان طاقت‌فرسا، اتحاد خود را از دست داده بودند و چون کریم خان به سیلاخور، نزدیک بروجرد، عقب‌نشینی کرد، آخرین متحدان نیز گریخته بودند. کریم خان با هسته‌ای از مردان زندیه دست به نبردی بازدارنده زد تا زنان و باروبنه از آنجا دور شوند و سرانجام موفق شد با از دست دادن بسیاری از نیروهایش به چمچال برود.



در اینجا بود که محمد خان از دیگران جدا شد و با کشتن علیمردان دست به دلاوری‌هایی زد. سپس در مرزهای پاشالیق ذهاب سربازان ایلیاتی را جذب کرد و به سوی کرمانشاه رفت. حیدر خان زنگنه زمینه را برای محمد خان هموار کرد و او کرمانشاه را از چنگ هم‌پیمانان آزاد خان درآورد و استحکامات قلعه را ویران کرد؛ و سپس رهبری کوچندگان را برای پیوستن به محمد خان در مرز بر عهده گرفت. محمد خان کار حیدر خان را با انهدام باقی مانده قلعه کرمانشاه کامل کرد. همچنین در زمستان ۱۱۶۸ ق/ ۱۷۵۴-۱۷۵۵ م قلعه تکلوی ولاشگرد را از میان برداشت. او پس از آنکه عراق عجم را از همدستان آزاد خان پاک ساخت، برای جمع‌آوری غنائم بیشتر راهی خوزستان شد و در فارس به کریم خان پیوست.

در این میان، آزاد خان در شوال ۱۱۶۷ / اوت ۱۷۵۴ وارد شیراز شد و ماه بعد فتحعلی قشون کوچک کریم را از کازرون بیرون راند. او به روستای استراتژیک خشت، نزدیک کتل کمارج، واپسین مأمنش در فلات ایران عقب نشست. نصیر خان که ظاهراً خراج‌گزار کریم خان در لار بود، درخواست‌های کمک او را نادیده گرفت، و این زمان تنها هسته مرکزی قشون با چند متحد محلی همچون رستم سلطان، کدخدای خشت، برای کریم خان باقی مانده بود. از این رو نقشه‌ای برای کشاندن فتحعلی خان به کمینگاه کتل باریک کمارج کشیدند: زندیان و تفنگچیان دشتستانی در پایین و در دشت، و رستم سلطان با تفنگچیان خشت در بالای تپه و جناح تنگه موضع گرفتند. افشاریان، همچون علیمردان خان در سه سال پیش، غافلگیر شدند و شکست خوردند. بازماندگان از کازرون تا شیراز تعقیب شدند، و آزاد خان ۱۰ روز بعد شیراز را ترک کرد. دروازه‌ها برای زندیان باز بود، و بدین ترتیب کریم خان در ۱۳ صفر ۱۱۶۸/ ۲۹ نوامبر ۱۷۵۴ به پایتخت آینده‌اش، شیراز، وارد شد.<sup>۱</sup>

بهار بعد، محمد خان زند که اینک به کریم پیوسته بود، فتحعلی خان را شکست داد و آزاد خان اصفهان را ترک و به سوی شمال حرکت کرد. در حالی که کریم خان موقعیت خود را در فارس مستحکم می‌کرد و می‌کوشید تا نصیر خان لاری را تحت انقیاد درآورد، رقیب قاجاری‌اش، محمدحسن خان، نیز دوباره سلطه خود را بر مازندران و گیلان تجدید می‌کرد. از این رو، قلمرو قاجاریان با قلمرو آزاد خان همجوار شد. چون

نیروهای آزاد خان از قاجار شکست خوردند، اصفهان را ترک گفتند و به کاشان رفتند. چون کریم خان در راه حمله به کرمان این خبر را شنید، راهش را تغییر داد تا دوباره اصفهان را بدون هیچ مانعی در ۱۲ ربیع‌الاول ۱۷۱۶۹/۱۷ دسامبر ۱۷۵۵ تصرف کند؛ و دو روز بعد به تعقیب آزاد خان پرداخت. آزاد خان که میان نیروهای زند و قاجار قرار گرفته بود، پیش از شروع ۱۷۵۶/ق ۱۶۹۱م شتابان به سوی اورمیه رفت.<sup>۱۱</sup>

اما اوضاع در اردوگاه زند خوب نبود. هم‌پیمانان مختلف کریم خان از فارس، سواحل خلیج، یزد و کرمان از او جدا شدند و اینک بخش عمده سپاهش در اصفهان شامل پیاده نظامی می‌شد که بیشتر آنها عرب‌هایی بودند که از نواحی گرمسیری و دشتستان آنها را به خدمت گرفته بود. آنها از طولانی شدن خدمتشان، سرمای طاقت‌فرسای زمستان و پرداخت نشدن مستمریشان ناراضی و خواستار ترک خدمت بودند. کریم خان از ترس رویارویی با قاجاریان، درخواست آنها را نپذیرفت. در این میان پیغام اتمام حجتی از محمدحسن خان رسید که در آن خواسته بود خان زند شاه اسماعیل سوم را که هنوز در نزد قاجاریان بود به رسمیت بشناسد و با آنها همکاری کند. در غیر این صورت، از بین خواهد رفت. این پیغام کریم خان را در رد درخواست نیروهایش راسخ‌تر کرد، و به همین علت شورشی در لشکر رخ داد. شورش پس از چند روز سرکوب شد، اما خسارات و ضایعات بسیاری بر شهر وارد کرد. اصفهان با مردمی رنج‌دیده و پادگانی نامطمئن غیرقابل دفاع بود، درحالی‌که سردار قاجار همچنان پیش می‌آمد. شیخعلی و محمد خان زند برای مقابله با او گسیل شدند، اما در کزاز، میان قم و کاشان، به سختی شکست خوردند. محمد خان اسیر شد و او را به مازندران فرستادند، و چون در سال ۱۷۱۱/ق ۱۷۵۸م قصد فرار کرد، کشته شد. کریم خان با گروهی از جنگجویان قدیمی خود به سوی گلون‌آباد رفت. در رجب ۱۱۶۹/آوریل ۱۷۵۶ شکست خورد و به شیراز عقب‌نشینی کرد و قاجاریان بدون درگیری وارد اصفهان شدند.<sup>۱۲</sup>

اندکی بیش از یک ماه بعد محمدحسن خان به شیراز لشکر کشید، اما دفاع شهر را بسیار مستحکم یافت، و با شنیدن اخبار پیشروی آزاد خان، شتابان به اصفهان بازگشت. باوجود این، نتوانست برای رویارویی با سپاه افغان که ۴۰،۰۰۰ نفر گزارش شده بود، نیروی کافی فراهم آورد، از این‌رو از راه کاشان و سیاه‌کوه به ساری رفت.

آزاد خان دوباره در ۱۱۷۰ ق/ ۱۷۵۶ م اصفهان را اشغال کرد و به سرعت به تعقیب محمدحسن خان پرداخت. اما قاجاریان راه‌های البرز را بسته بودند، بنابراین آزاد خان به سوی رشت تغییر جهت داد تا آنها را در مسیر ساحلی دریای کاسپی غافلگیر کند. در عوض، محمدحسن از ساری به سوی غرب به راه افتاد و در رودسر با یک شبیخون خطوط مقدم آزاد خان را در هم شکست. آزاد خان که در حال تدارک اقامت زمستانی در رشت بود، سپاه خود را با این ضربه گیج و درهم پیچیده یافت. از این‌رو شتابان رشت را ترک گفت و به قزوین عقب نشست. محمدحسن خان از راه گیلان و تالش تا آستارا پیش رفت، سپس آذربایجان را درنوردید و پایگاه اصلی آزاد خان اورمیه را محاصره کرد.<sup>۱۳</sup>

آزاد خان که از قزوین به اصفهان رفته بود، در ۲۴ رجب ۱۱۷۰/ ۱۵ آوریل ۱۷۵۷ مصمم برای نبردی سرنوشت‌ساز، اصفهان را ترک کرد و دو ماه بعد با قوای اصلی خان قاجار در اورمیه روبه‌رو شد. این زمان شهباز خان دُنبلی و دیگر خان‌های محلی با نارضایتی اردوی آزاد خان را ترک گفتند، و باقی قشون نیز از مقابل قاجاریان پیروز گریختند. قاجاریان باروبنه آنها را غنیمت گرفتند و بازگشتند تا به محاصره اورمیه ادامه دهند. نیروهای قلعه طی چند روز تسلیم شدند، و فتحعلی خان افشار ترغیب شد تا به خان قاجار بپیوندد؛ در حالی که آزاد خان به بغداد می‌گریخت.<sup>۱۴</sup>

در این میان کریم خان برای ایجاد امنیت در پس کرانه شیراز، از کوه‌های کهگیلویه و نواحی گرمسیر تا خوزستان، به اقداماتی دست زد. غفلت او نسبت به اصفهان، محمدحسن خان را قادر ساخت تا در ۲ ربیع‌الثانی ۱۱۷۱/ ۱۵ دسامبر ۱۷۵۷، بعد از حمله زمستانی دیگری به همدان و بروجرد، به پایتخت بازگردد. محمدحسن در رجب/ مارس سال آینده برای محاصره شیراز از اصفهان خارج شد. همچون گذشته، از نصیر خان لاری خواستند تا به نیروی قاجار بپیوندد؛ و یک ماه بعد سپاه کاملی در بیرون شیراز اردو زد. اما زندیان شیراز را مملو از آذوقه و تدارکات کرده بودند و باقی منابع آن منطقه را از بین برده بودند. تاخت و تازهای روزانه، سربازان و اسب‌ها را به ستوه آورده بود. از سوی دیگر قاجاریان مجبور شدند برای غذا و علوفه به جستجو در مناطق دورتری بپردازند. در واقع این محاصره شبیه به حمله بی‌حاصل کریم خان به استرآباد

در ۶ سال پیش شد. شبی در شوال ۱۱۷۱/جولای ۱۷۵۸م، نیروهای افغان و ازبک که غالب باقی مانده نیروهای آزاد خان را تشکیل می‌دادند اردوگاه قاجار را غارت کردند و گریختند. روز بعد بقایای اردو به حرکت درآمد و سپاه قاجار با سرافکنندگی و فضاحت به سوی شمال گریخت.

درگیری با قاجاریان اینک به خاستگاه آنها کشیده شده بود. حسین خان دولو از شاخه یوخاری‌باش، رقیب محمدحسن خان، که اصفهان را به نام او اداره می‌کرد، شهر را رها کرد و به سوی استرآباد تاخت تا آنجا را در اختیار بگیرد. حاکم محلی و دست‌نشانده محمدحسن خان در مازندران، بسیاری از افغانیان غیرقابل اعتماد را که بعد از شکست آزاد خان اجازه یافته بودند در اطراف ساری اقامت گزینند، قتل عام کرد. اما پس از آنکه خان قاجار به تهران رسید، فتحعلی خان افشار، شهباز خان دنبلی و دیگر افسرانی که اخیراً به او پیوسته بودند، اردو را ترک گفتند. نفوذ و قدرت قاجاریان رو به تحلیل نهاده بود. ساری که ترکمان‌های یموت آنرا غارت کرده بودند به دست شیخعلی خان زند افتاد. محمدحسن، همراه با شاه دست‌نشانده و تعدادی از یاران وفادارش به استرآباد رفت، که به‌رغم حمله حسن خان دولو همچنان به محمدحسن وفادار باقی مانده بود.

در محرم ۱۱۷۲/سپتامبر ۱۷۵۸ وکیل با سپاهش از شیراز حرکت کرد تا شیخعلی خان را همراهی و ضربه نهایی را وارد کند. او ضمن پیشروی آرام، به بازدید و سازماندهی دوباره قلمروهایش در عراق عجم پرداخت و در ربیع‌الثانی/دسامبر به تهران وارد شد. شیخعلی خان نتوانست خطوط قاجار را در اشرف (بهشهر کنونی) بشکند؛ از این رو با اقدامی جسورانه به جناح راست آنها تاخت و در طول ساحل به استرآباد حمله کرد. محمدحسن خان مجبور شد به سرعت عقب‌نشینی کند. درگیری دیگر در کلباد قاجاریان را به استرآباد کشاند، باوجود این شیخعلی قادر نبود بی‌درنگ این پیروزی را تداوم بخشد. محمدحسن خان از ترس خیانت خائنان یوخاری‌باش، همه را قتل عام کرد؛ سپس پیش از آنکه شیخعلی از تهران تقویت شود، به سوی او تاخت. نبرد پایانی در ۱۵ جمادی‌الثانی ۱۱۷۲/۱۴ فوریه ۱۷۵۹ با شکست کامل قاجاریان پایان یافت. محمدحسن خان به دست یکی از کردان خائن که در خدمت قاجاریان بود، از

پا درآمد، و استرآباد با غنائم هنگفتش به دست زندیان افتاد.<sup>۱۵</sup>

کریم خان با به دست آوردن شاه اسماعیل سوم توانست خود را قانوناً وکیل بخواند، و با برگزاری جشن نوروز در تهران بر توانایی و اقتدار خود تأکید کند. آزاد خان بی‌هدف در عراق حرکت می‌کرد، و فتحعلی خان و متحدانش اورمیه را در دست داشتند. اما به نظر می‌رسید خطر فوری، سربازان سرکش و افغانی‌اند. حاکم قاجار در ساری با قتل‌عام آنها از این خطر پیشگیری کرده بود؛ اینک خان زند مصمم بود تا با یک ضربه خود را از این اقلیت بی‌ثبات خلاص کند. در نوروز همان سال هزاران نفر از افغانیان در مناطق شمالی ایران - تنها در تهران ۹۰۰۰ نفر - قتل‌عام شدند، و کسانی که فرار کردند، در راه به قتل رسیدند.

کریم خان پس از گذراندن تابستان گرم در ییلاق شمیران، و زمستان در تهران، در بهار ۱۱۷۳ق/۱۷۶۰م به سوی آذربایجان حرکت کرد. مراغه اندکی مقاومت نشان داد، اما ارتش زند تبریز را مستحکم یافت و پیش از تابستان به تهران بازگشت. پائیز همان سال (۱۱۷۴ق)، وکیل در مرغزار سلطانیه به استراحت پرداخت و در جمادی‌الاول/دسامبر به تهران بازگشت تا حمله تمام‌عیاری برای بهار تدارک ببیند.

البته دشمن قدیمی‌اش، آزاد خان، از او پیشی گرفته بود. چه، از اوایل سال ۱۱۷۱ق/۱۷۵۸م در صدد بود با کمک پاشای بغداد دوباره تبریز را تصرف کند. پادشاه گرجستان، هراکلیوس (ارکلی)، در پی گسترش قدرت افشاریان و زندیان، آزاد خان را تشویق کرد تا دوباره به آذربایجان بازگردد، اما از کمک کردن به او سر باز زد. متحدان پیشین آزاد، فتحعلی خان افشار و شهباز خان، بی‌آنکه زیر بیرق او جمع شوند، پیش‌قراولان او را راندند و آماده شدند تا از استقلال خود در آن ایالت دفاع کنند. احتمالاً در تابستان ۱۱۷۳ق/۱۷۶۰م آزاد با سپاهی مختلط و بزرگ به سوی تبریز پیش رفت، و با ائتلاف افشاریان و دیگر فرماندهان آذربایجان در مراغه روبه‌رو شد؛ اما سخت شکست خورد و به کردستان گریخت.<sup>۱۶</sup> او ناکام از جمع‌آوری دوباره نیرو هم از سوی کردان و هم از سوی سلیمان پاشا، با ملتزمان خود راهی راحت‌تر و خفت‌بارتر را برگزید و به دربار گرجستان در تفلیس پناهنده شد. دو سال بعد، آخرین امید آزاد خان با فتح آذربایجان به دست کریم خان بر باد رفت. بعدها او تسلیم کریم خان شد و باقی عمر را محترمانه

در شیراز گذراند.

معلوم نیست چرا کریم خان قادر نبود از درگیری‌های آذربایجان حداکثر استفاده را ببرد. احتمالاً تسلطش بر گیلان و مازندران هنوز کامل نبود تا بتواند به راحتی در آذربایجان پیشروی کند. مدتی بعد در تابستان ۱۱۷۷ ق/ ۱۷۶۳ م توانست به سوی تبریز پیشروی کند. نزدیک قره‌چمن، تقریباً ۶۰ مایلی جنوب شرقی تبریز، مورد حمله قشون فتحعلی خان قرار گرفت، که به نظر می‌رسید از پیروزی خود مطمئن است. نیروهای زند که از سوی کریم خان تهییج می‌شدند، به میدان هجوم آوردند. شهباز خان اسیر شد و تحت امر وکیل درآمد، اما فتحعلی خان به اورمیه گریخت. تبریز دروازه‌هایش را گشود، و چند هفته بعد وکیل اورمیه را محاصره کرد. یورش‌های نیروهای پادگان، جنگ و گریز کردهای محلی و زمستان طاقت‌فرسا کار محاصره‌کنندگان را بسیار سخت کرد، و ۷ ماه طول کشید تا اورمیه در شعبان ۱۱۷۶ ق/ ۱۷۶۳ م تسلیم شد.

### ثبات در مرکز (۱۱۷۶-۱۱۸۰ ق/ ۱۷۶۳-۱۷۷۶ م)

با سقوط اورمیه، وکیل برای نخستین بار صاحب همه ایران، به جز ایالت افشاری خراسان شد. در مسیر بازگشت به شیراز تعداد زیادی از متحدان و گروهان‌ها از جمله آزاد خان و فتحعلی خان ملتزم رکاب خان زند بودند. فتحعلی خان که فاقد فضایل اخلاقی و جوانمردی بود، برخلاف آزاد خان مردی مردانه بود و حتی دشمنانش به آن معترف بودند، در محرم ۱۱۷۸ / ژوئیه ۱۷۶۴، احتمالاً به تحریک ابواب‌جمعی آزاد خان که اینک خود را در بیان نفرتهشان آزاد می‌دیدند<sup>۱۷</sup>، به قتل رسید. با توجه به گزارش‌های مربوط به ستم و خیانت فتحعلی خان، قتل او یک عمل سیاسی بود، همچون قتل‌عام افغان‌ها که در نتیجه پیروزی‌های زندیه و این واقعیت که افغان‌ها مورد نفرت مردم بودند، رخ داد. اما در همین دوره، کریم خان به مجازات‌ها و اعدام‌هایی پرداخت، که بسیاری از مورخان موافق او را دچار سردرگمی کرده است، و می‌توانست لکه ننگی بر چهره شکیبیا و بزرگوار خان به شمار آید. به نظر می‌رسد در خاندان زند تنش‌هایی رخ داد که منجر به یک تصفیه سیاسی شده است. در تفریح تابستانی کریم خان در ۱۱۷۴ ق/ ۱۷۶۰ م در خمسه، پس از کشمکشی که در مورد

خدیدجه بیگم، خواهر محمدحسن خان قاجار و همسر کریم خان، در حرمسرا رخ داد، یکی از فرماندهان گارد اندرونی به دستور کریم اعدامشد. هنگام محاصره اورمیه، توطئه‌ای برای کشتن وکیل کشف شد. ۶ تن از توطئه‌گران، از جمله طبیب اردوگاه، اعدام شدند و سرهایشان به پای حصار اورمیه افکنده شد.

چندی بعد از محاصره، فاحش‌ترین لکه در کارنامه شخصی وکیل رخ داد. شیخعلی خان به فردی خودبین و مستقل‌الرأی تبدیل شده بود که برای قدرت و موقعیت وکیل خطرناک بود. وقایع‌نگاران او را متهم می‌کنند که غنائم و عایدات ایالتی را حیف و میل می‌کرد و نسبت به مردمی که در قلمرو او می‌زیستند، قسی و خشن بود. سه تن از اعضای وابسته به او در اردوگاه اورمیه به دست کریم خان اعدام شدند، اما شیخعلی توجهی به این هشدارها نکرد و با خشم و غیظ به پسرعمویش اعتراض کرد و کار به نزاع میان آنها کشید، و کریم خان او را کور کرد. تنها می‌توان نتیجه گرفت که وکیل خودبینی و لجاجت او را که از قابل اعتمادترین دوستان و سردارانش بود، خطری برای حکومت خود و اتحاد خاندانش در آن دوره بحرانی به شمار می‌آورد. این دو بعدها با هم آشتی کردند، و شیخعلی تا پایان عمر (۱۱۸۶/ق ۱۷۷۲م) به عنوان عضوی بسیار محترم در دربار به سر برد و هیچ‌گاه از در مخالفت و آشوب درنیامد.

چند تن از فرماندهان جزء نیز در این هنگام برکنار یا توقیف شدند، از جمله سبزه‌علی خان، برادرزاده شیخعلی و نادر خان زند که در نبرد قره‌چمن فرار کرده بود. او پس از افراط در شراب‌خواری احتمالاً به علت مسمومیت درگذشت<sup>۱۸</sup>. همچنین سه فرمانده زند در خوی، ۳ ماه بعد از سقوط اورمیه، کور شدند، و برخی دیگر بعدها در اصفهان کور یا اعدام شدند؛ و بدین ترتیب تصفیه و پاک‌سازی پایان یافت.

افزون بر عامل سیاسی، می‌توان توجیه دیگری نیز درباره این اعدام‌ها ارائه داد. در سیلاخور، در جمادی‌الثانی ۱۱۷۷/دسامبر ۱۷۶۳ کریم خان سخت بیمار شد. اطرافیان بر جان او بیمناک بودند، اما پس از یک ماه بهبود یافت. وقایع‌نگاران ایرانی چیزی درباره بیماری او گزارش نکرده‌اند، اما گزارش‌های جامعه کرم‌لیت بصره در همان ایام، نشان می‌دهد که دچار تورم گلو شده بود. علت این بیماری را اعتیاد مفرط به تریاک دانسته‌اند. او مشروبات الکلی نیز مصرف می‌کرد، و مجازات‌های شتاب‌زده‌ای که صادر

می‌کرد، توهماتی از خیانت اطرافیان‌ش بود که در هنگام مستی به نظرش می‌رسید.<sup>۱۹</sup> اعتیاد به تریاک و الکل در میان حاکمان آن روزگار متداول بود، اما تنها در این دوره از زندگی وکیل بود که معروف شد به اینکه هنگام نشئگی بسیار خطرناک است. احتمالاً قضاوت‌ها و کینه‌جویی‌هایش علاوه بر اعتیاد بیش از حد به تریاک و شراب، نتیجه تأثیرات بیماری و فشارهای روحی هم بوده است. خوشبختانه اختلالات زودگذر او هرگز به مرحله دیوانگی‌های نادر نرسید.

شگفت آنکه وکیل با تنها مورد شورش واقعی در این دوره با خویشتن‌داری و رأفت برخورد کرد. پسرعمو و برادر ناتنی‌اش، زکی خان، همان طور که به هنگام مرگ کریم خان نشان داد که مردی شریر و فرصت‌طلبی خودخواه است، از اینکه نقشش در نبرد قره‌چمن نادیده گرفته شده است، رنجید و با همدستانش از راه تهران به اصفهان بازگشت و در تهران باروبنه شیخعلی خان را غارت کرد. در اصفهان حامیان بختیاری زکی خان، علی‌محمد خان زند، والی بروجرد را فریب دادند تا از وفاداریش نسبت به وکیل دست کشد و به زکی خان بپیوندد؛ سپس دست به حمله‌ای ناموفق به کاشان زدند. کریم خان نخست اقدامی نکرد، اما در ربیع‌الثانی ۱۱۷۷/اکتبر ۱۷۶۳ دریافت که همه ناحیه مرکزی قلمروش بر اثر این ماجراجویی در معرض فروپاشی است. بنابراین از اردبیل به سوی کاشان و اصفهان حرکت کرد. زکی خان همراه خانواده و همدستان بختیاری خود و همچنین تعدادی گروگان از خانواده‌های منتسب به وکیل در اصفهان، از راه کوه‌های بختیاری به خوزستان گریخت. نظرعلی خان او را تعقیب کرد و گروگان‌ها و باروبنه او را در دامنه‌های زردکوه به چنگ آورد. زکی خان چون پناهگاه‌ها و منابعش را از دست داد، از مولی‌مطلب، رئیس شیعی اعراب مشعشی، که والی خوزستان شده بود، یاری خواست. والی استفاده از نیروهای زکی خان را به عنوان عامل پیشرفت در دزفول مناسب یافت. اما زکی خان نیروهای کمکی را از آل‌کثیر، دشمنان مولی‌مطلب، گرد آورد و تحت تأثیر اینان، ائتلافی در دزفول به نام خون‌خواهی علیه والی ترتیب داد. سپس قشونی به فرماندهی علی‌محمد خان فرستاد که خانواده مولی‌مطلب را کشتند و خودش را زنده دستگیر کردند. والی از ترس اینکه مبادا در دست دشمنان خونی‌اش، آل‌کثیر، گرفتار شود، مبلغ ۶۰٬۰۰۰ تومان به زکی خان داد،



اما زکی به مجرد اینکه پول را گرفت، مصلحت را در آن دید که زندانی را به آل کثیر تحویل دهد، و آنها نیز در دم او را کشتند.<sup>۲۰</sup> چون آل کثیر استفاده بیشتری برای زکی خان نداشتند، و باقی مانده مشعشعیان نیز نسبت به او ابراز دشمنی می کردند، از این رو، زکی خان مجبور شد نیروهای بختیاری و لر را به کوه‌های زاگرس بازگرداند. در اوایل سال ۱۷۶۴م نظرعلی خان راه را بست و قشون او را محاصره کرد. زکی خان از وکیل طلب عفو کرد. وکیل نیز او و علی محمد خان را بخشید.

بنابراین حادثه‌ای که ممکن بود امپراتوری زند را به گونه جبران ناپذیری دچار انشعاب کند، پایان یافت. نسبت به زکی خان در رابطه با دیگر متحدانش سیاستمداران به برخورد شد. این شورش همچون فشارسنجی عمل کرد که به نارضایتی نهان گروه‌های مختلف ایلیاتی در اتحادیه زند و حواشی آن، اشاره داشت، و وکیل اینک در پی علاج آن برآمده بود. بختیاری‌ها که از مقام و شأن خاصی در دوره صفویه و نادر شاه برخوردار بودند، و در دوره علیمردان خان نیز نزدیک بود قدرت را در دست بگیرند، اینک با خشم و ناراحتی وکیل روبه‌رو بودند. کریم خان پس از آنکه دوباره اصفهان را تصرف کرد، نیروهایی به زردکوه فرستاد تا بختیاری‌ها را تا حد ممکن خلع سلاح کنند. ۳۰٬۰۰۰ تن از جنگجویان آنها در ارتش زند ادغام و باقی بالاجبار اسکان داده شدند. هفت‌لنگ‌ها در اطراف قم و ورامین، ۲۰۰ مایل دورتر از سرزمین اصلیشان، و چهارلنگ‌ها نزدیک فسا در فارس، ۳۰۰ مایل دورتر سرزمین اجدادیشان<sup>۲۱</sup> اسکان داده شدند. پس از آن، همسایه شمالی آنها، لرهای فیلی، که اطاعت ظاهریشان به وکیل در خلال شورش زکی خان افشا شده بود، تنبیه شدند. در زمستان ۱۷۸۱ق/۱۷۶۴-۱۷۶۵م زندیان به خرم‌آباد حمله بردند، اموال اسماعیل خان را غارت کردند و او را واداشتند تا به جلگه‌های عراق نزد اعراب بنولم پناه برد. وکیل بیش از این به تنبیه آنها نپرداخت. فقط مقام اسماعیل خان را به عنوان رئیس بزرگ با برادر مطیع‌تر عوض کرد. درحالی که به نظر می‌رسید بختیاری‌ها مرعوب وکیل شده‌اند، کوشش او برای انقیاد لرهای فیلی چندان موفق نبود. اسماعیل خان دوباره به قدرت رسید و تا پایان دوره زندیه قدرتش را حفظ کرد. سرانجام زندیان به خوزستان شمالی نیز لشکر کشیدند. نظرعلی خان اعراب بنولم را تعقیب کرد و گروهی از آل کثیر را غارت کرد. وکیل در خلال اقامت کوتاه در دزفول و شوشتر،

جایی که نوروز ۱۱۷۸ق/۱۷۶۵م را جشن گرفت، چندین مقام حکومتی جدید تعیین کرد و ۲۰ هزار تومان غرامت و پیشکش از این ایالت نافرمان گرفت. سپس از کوه‌های کهگیلویه، که پایگاه شورشی دیگری در آنجا بود تا کریم از بین ببرد، به شیراز بازگشت. سال ۱۱۶۷ق/۱۷۵۴م که کریم خان در مقابل آزاد خان به کازرون عقب‌نشینی می‌کرد، این منطقه کوهستانی، در شمال غربی شیراز، جناح چپ استراتژیک سرزمین اصلی زندیه در فارس را تشکیل می‌داد؛ همچنین راه ارتباطی میان خوزستان و لرستان را محافظت می‌کرد. نخستین لشکرکشی وکیل به این منطقه ۳ سال بعد، هنگامی که محمدحسن خان و آزاد خان در شمال برای قدرت می‌جنگیدند، رخ داد. بهبهان مرکز کوه‌نشینان مستقل، محاصره، ویران و غارت شد؛ همچنین شهر جایزان پس از ۸ ماه محاصره طاق‌فرسا سقوط کرد. در ۱۱۷۴ق/۱۷۶۰م که وکیل در آذربایجان بود، یکی از دو فرماندهی که به حکومت کهگیلویه منصوب شده بودند، با حمایت قبایل محلی دست به شورش زد. با وجود اینکه فرمانده شورشی دستگیر و برکنار شد، کوه‌نشینان خود را مستقل شمردند تا اینکه در بهار ۱۱۷۸ق/۱۷۶۵م هنگام بازگشت وکیل از خوزستان، همگی در برابر او سر اطاعت فرود آوردند، جز لرهای لیراوی که در دو قلعه نزدیک بهبهان مستقر بودند. پیشروی زندیان از همه جهت با مقاومت و پایداری ناامیدکننده این پایگاه‌ها مواجه شد، اما پس از تلفات بسیار از هر دو طرف این پایگاه‌ها هم سقوط کردند. نه مردم زینهار خواستند و نه کریم خان امان داد. زندانیان را گردن زدند و از سرهای آنها منار ساختند. این رفتار وحشیانه و افراطی در روزگار نادر قابل توجه نبود، اما با توجه به اعتدال مرسوم وکیل، چنین رفتاری میرزا نامی وقایع‌نگار را برانگیخته تا آنرا توجیه کند<sup>۲۲</sup>: راهزنان بی‌آنکه پشیمان شوند، جنگ سختی را رقم زدند و چنین کاری در این منطقه استراتژیک ضروری بود.

در ۲ صفر ۱۱۷۹/۲۱ ژوئیه ۱۷۶۵ پس از غیبتی ۷ ساله، وکیل وارد شیراز، پایتخت خود، شد و در ۱۴ سال باقی مانده از حکومتش دیگر آنجا را ترک نکرد. اینک تنها مسأله‌ای که فکر وکیل را مشغول می‌کرد، جناح راست استراتژیک او یعنی ایالت وسیع و کوهستانی لار بود. نصیر خان با شیوه‌ای سازمان‌یافته از یاغیگری، در دوران تهاجم افغان‌ها ظهور کرد و در حکومت نادر شاه کنترل بی‌چون و چرای لار و توابع آن،

سرحدات کرمان و سواحل خلیج فارس را به دست گرفت. نادرشاه نیز او را بر حکومتش باقی گذاشت. از سال ۱۱۶۴ق/۱۷۵۱م نصیر خان با سپاهی نیرومند و منظم سلطه‌اش را بر بندرعباس و راه‌های تجارتی داخلی گسترده و از سوی آزاد خان، محمدحسن خان و کریم خان با عناوین و القاب بیشتری مورد حمایت قرار گرفت. او همچنین در سال ۱۱۷۱ق/۱۷۵۸م در محاصره شیراز به خان قاجار کمک کرده بود. نخستین حمله کریم خان در ۱۱۶۸ق/۱۷۵۵م پیشروی دوجانبه‌ای به خود شهر لار بود. نصیر خان پس از مقاومت، با پرداخت غرامت موافقت کرد و موقتاً آتش بس برقرار شد. در طول سه سال بعد، زندیان همچنان فشارهای متناوبی بر نصیر خان وارد کردند، درحالی‌که او در سرحدات خود با شاهرخ خان، حاکم کرمان، نیز در حال نزاع بود.

هنگامی که کریم خان در سال ۱۱۷۱ق/۱۷۵۸م به تعقیب قاجاریان پرداخت، قشونی را مأمور کرد تا نصیر خان را گوشمالی دهند. این قشون موفقیت‌هایی به دست آورد، اما برای گرفتن قلعه لار کاری از پیش نبرد. در دوران اقامت و حکومت صادق خان در شیراز، خان لار بدون برخورد با مانعی به چپاولگری خود ادامه داد، حتی در سال ۱۱۷۳ق/۱۷۶۰م آتش بسی برقرار شد که شرط آن به رسمیت شناختن حکومت نصیر خان در عوض پرداخت خراج و گروگان بود. اما در اوایل سال ۱۱۷۹ق/۱۷۶۶م کریم خان، صادق خان را برای تصرف قلعه فرستاد. شهر لار به سرعت سقوط کرد. یک فراری تنها راه مخفی بر بالای کوه را که مشرف بر قلعه نصیر خان بود، به زندیان نشان داد. اینک نصیر خان هم از سوی توپخانه سابقش در بالای کوه و هم از سوی قوای زندیه مستقر در شهر در زیر آتش قرار داشت و دیگر مصمم و استوار نمی‌جنگید. بدین ترتیب قلعه‌اش درهم کوبیده شد و ذخایر و مهماتش نابود گردید. سربازانش شورش کردند و ناگزیر شد که درخواست مذاکره بدهد. قلعه او را ویران کردند و خانواده‌اش را به شیراز فرستادند. در آنجا با آنها با خوشرویی و احترام رفتار شد، و پسر عمویش، مسیح خان، به جای او حاکم لار شد و تا پایان حکومت کریم خان به او وفادار ماند.<sup>۲۳</sup>

### مراکز مرکزگریز (۱۱۷۲-۱۱۹۱ق/۱۷۵۸-۱۷۷۷م)

در اواخر حکومت نادر، یکی از افشاریان به نام شاهرخ خان که خاندانش همواره

کم و بیش از زمان شاه عباس حاکم کرمان بودند، آنجا را تصرف کرد و یزد و ابرقوه را به قلمروش افزود. او ظاهراً از حاکم افشاری مشهد اطاعت می‌کرد، اما مالیات و خراجی به او نمی‌داد. در ۱۱۶۸ق/۱۷۵۴م شاهرخ خان از نصیر خان لاری درخواست کرد تا علیه یورش‌های مکرر حاکم پیشین کرمان، مؤمن خان بافقی، به او کمک کند. نصیر خان با ۸۰۰۰ مرد، ظاهراً برای پیوستن به او، حرکت کرد، اما هنگام ملاقات شاهرخ در نزدیکی مشیز او را در بند کرد و طی پیامی از کرمان خواست تا فدیة و باج دهد. پیشنهاد او پذیرفته نشد و نصیر خان کرمان را محاصره کرد. کرمانی‌ها سخت مقاومت کردند، و هنگامی که شاهرخ خان با رشوه دادن به نگهبانان گریخت، خان لار با نارضایتی فرمان عقب‌نشینی داد.

در این میان، یزد که همیشه وابسته به اصفهان بود، تحت حاکمیت تقی خان بافقی درآمد. او که سرداری محلی بود، با آزاد خان، محمدحسن خان و کریم خان روابط همانند برقرار کرد تا با اقدامات مصلحتی و پنهانی به صورت حکومت مستقلی درآید. در سال ۱۱۷۱ق/۱۷۵۸م هنگامی که وکیل به سوی شمال حرکت می‌کرد، قشونی به فرماندهی زکی خان گسیل داشت تا به حساب تقی خان رسیدگی کنند. تقی خان را مستقیماً از تختخوابش به شکنجه‌گاه بردند، و پیش از آنکه کریم خان وارد شود، ۱۲۰۰۰ تومان از او گرفتند. سرانجام نیز ناگزیرش ساختند که پیش از خروج از یزد مبلغ ۱۵۰۰۰ تومان به طلبکاران بدهد. در ۱۱۷۳ق/۱۷۶۰م که وکیل در تهران بود، شاهرخ خان دوباره یزد را تصرف کرد. کریم خان نیز خدامراد خان زند را به آنجا گسیل داشت تا سلطه خود را بر تمام ایالت کرمان تحمیل کند. پیش از آنکه سپاه زند در رسد، شاهرخ خان در یک شورش مردمی کشته شد، و شورشیان از پذیرفتن خدامراد در کرمان سر باز زدند. او با پذیرفتن شرایطی وارد شهر شد، اما به محض ورود آنها را نادیده گرفت و شهر را بیش از شاهرخ خان در معرض ظلم و تعدی قرار داد. ۶ ماه بعد، در رمضان ۱۱۷۴/مارس ۱۷۶۱ تقی خان درانی که قربانی بی‌عدالتی خدامراد شده بود، او را برکنار کرد و کشت. درانی و نیروی کوچکی از تفنگداران روستایش از دیوار شهر بالا رفتند و کنترل شهر را به دست گرفتند.

همچون حاکمان پیشین، حکومت او هم با موجی از محبوبیت نسبی و توسعه نظامی

آغاز گشت، اما کرمان به زودی دچار اغتشاشات داخلی و رکود اقتصادی شد. در ۱۷۶۱ق/ ۱۷۶۲م تقی خان بافقی که با سپاه کریم خان در آذربایجان بود، از وکیل خواست تا به او فرصت دهد بخت خویش را در مبارزه با همنام کرمانی‌اش بیازماید. پیش‌قراولان او به سختی از تفنگچیان درانی شکست خوردند، و او بدون درگیری پا به فرار گذاشت. نیروی اعزامی دیگری در حدود ۱۷۸۱ق/ ۱۷۶۴م به علت حسادت فرماندهان مشترکشان، محمد خان گروسی کرد و امیر گونه خان طارمی افشار، تقریباً از هم پاشید. پس از بازگشت امیر گونه خان به شیراز، گروسی به سوی کرمان حرکت کرد و هنگامی به آنجا رسید که تقی خان نبود. او از گروه‌های شورشی در داخل نهایت استفاده را کرد تا شهر را تصرف کند، اما نتوانست سلطه‌اش را بر خارج از شهر گسترش دهد. او دو ماه بعد هنگامی که تقی خان با یک شبیخون کرمان را تصرف کرد، مجبور به فرار شد. در حمله دوم به کرمان، خان کرد شکست خورد و دوباره به شیراز بازگشت.

بار پنجم وکیل، علی خان شاهسون کهنه‌سرباز را برای تصرف این ایالت سرکش گسیل داشت. علی خان با تاکتیک نظامی تقی خان را تا پایتختش عقب راند و با سرسختی آنجا را محاصره کرد. اما طی یک درگیری در بیرون شهر، علی خان به دست تیراندازی کشته شد و سپاهش به شیراز بازگشت. در خارج کرمان، تقی خان شکست‌ناپذیر و قهرمان افسانه‌ای و مایه ریشخند کریم خان، مدعی وکالت حکومت در ایران شد. کریم خان ارتش علی خان را به فرماندهی نظرعلی خان به کرمان بازگرداند. نظرعلی خان با تبلیغ سنجیده و رفتار سخاوتمندانه از کسانی که از تقی خان به تنگ آمده بودند، حمایت کرد. در بهار ۱۷۹۱ق/ ۱۷۶۶م ارزاق در شهر محاصره‌شده کرمان کاهش یافت و نارضایتی عمومی به حدی رسید که تقی خان را بازداشت کردند و دروازه‌ها را به روی زندیان گشودند. تقی خان را به شیراز بردند و در آنجا اعدام کردند.<sup>۲۴</sup> از این به بعد، کرمان و توابع آن در دست وکیل باقی ماند، هرچند رقابت‌های حاکمان محلی کمک‌اندکی به بازسازی آن منطقه کرد. سرانجام، کریم خان یک سید اسماعیلی به نام ابوالحسن علی شاه محلاتی را به عنوان بینگریگی آنجا تعیین کرد، که به سبب تقوا و سخاوتمندیش مورد احترام بود (نوه او در ۱۲۳۳ق/ ۱۸۱۸م به عنوان امام نزاری اسماعیلی از سوی فتحعلی شاه عنوان موروثی آقاخان را گرفت). نفوذ معنوی او داد و

بیداد بی‌مقدار حاکمان نظامی منطقه را تحت شعاع قرار داد، و درآمد شخصی‌اش از خمسی که شیعیان اسماعیلی از هند می‌فرستادند، راه اختلاس و اجحاف عوامل حکومت را مسدود می‌کرد. کرمان در باقی مانده حکومت کریم خان خردمندانه و نیک اداره شد.

استرآباد (گرگان)، مازندران و گیلان هرگز به طور کامل تحت سلطه زندیان در نیامد. این سرزمین‌ها همواره به عنوان مرکز قدرت قاجاریان، از دوره نادر تا فروپاشی زندیان در ۱۲۰۹ق/۱۷۹۴م به دست آقامحمد خان، مرکز شورش‌های متناوب بود. کریم خان این مشکل را نیک می‌شناخت و در پی آن بود تا با مماشات، تفرقه‌انگیزی میان آنها، گروگان‌گیری، و ازدواج با خواهر محمدحسن، خدیجه بیگم، آنرا کاهش دهد؛ اما هیچ یک نتیجه نداد. محمدحسن خان در ۱۱۷۲ق/۱۷۵۹م به هنگام مرگ ۹ پسر از خویش برجای گذاشت، که بیشتر آنها از استرآباد به پناهگاه اصلی قاجاریان در دشت قپچاق، چراگاه شمالی ترکمان‌ها، گریختند. از این منطقه یورش‌هایی را علیه حسین خان دولو که از سوی زندیان حاکم شده بود و از طایفه یوخاری‌باش بود، ترتیب دادند. اما پسر بزرگ محمدحسن خان، آقامحمد خان، که ۱۸ ساله بود، در مازندران دستگیر شد و او را به تهران فرستادند. کریم خان با او بسیار مهربانانه رفتار کرد و ترغیبش کرد که دیگر فراریان را وادار به تسلیم کند. چون این کار انجام شد، آنها را در املاک خانوادگیشان مستقر کردند، و آقامحمد خان و حسینقلی خان، پسران ارشد محمدحسن خان، را به عنوان گروگان به شیراز بردند.

متأسفانه این سیاست خردمندانه، با رفتار بیرحمانه زکی خان در آرام‌سازی مناطق قاجار راه به جایی نبرد. اما بزرگ‌ترین کاری که وکیل برای آرام‌سازی این ولایات انجام داد، انتصاب حسینقلی، پسر دوم محمدحسن خان، به حکومت دامغان بود. با وجود آقامحمد خان — که عادلشاه او را در ۱۷۴۸م اخته کرده بود<sup>۲۵</sup> — به‌عنوان گروگان در شیراز، حسینقلی وارث و ضامن بقای طایفه اشاقه‌باش به شمار می‌رفت. شاید، آنچنان که مورخان قاجار مدعی‌اند، آقامحمد خان که به سبب هوش سیاسی‌اش مورد احترام بود، وکیل را متقاعد کرده باشد که انتصاب حسینقلی بهترین راه نگهداری مازندران است.<sup>۲۶</sup> به‌هرحال، نخستین کار حسینقلی ازدواج با دختر یکی از بزرگان قاجار در شوال

۱۱۸۲ق/فوریه ۱۷۶۹م بود که باباخان، فتحعلی شاه آینده، از آن زاده شد. طی ۸ سال آینده، حسینقلی به گردآوری و سازمان‌دهی گروه‌های اشاقه‌باش و طرفداران آنها پرداخت، و با ارباب و حتی جنگ، قدرت یوخاری‌باش‌ها را که مورد حمایت زندیان بودند، کاهش داد. او بسیار مراقب بود که این درگیری‌ها را در چارچوب انتقام‌جویی و رقابت سنتی دو تیره قاجار نگه دارد و کارهایش به صورت شورشی مستقیم علیه کریم خان تلقی نشوند. در نتیجه کریم خان از اینکه گروهان‌ها را تحت فشار قرار دهد، خودداری کرد و سه نیروی کوچک برای ابقای خوانین یوخاری‌باش و دریافت اظهار ندامت جوان قاجار اعزام کرد.

یورش وحشیانه حسینقلی خان به پایگاه دولوها، قلعه نمکه، لقب جهانسوز را برای او به ارمغان آورد. این بار قشونی از لرها و کردها به فرماندهی زکی خان برای تنبیه او فرستاده شد، اما حسینقلی عاقلانه به دشت‌های ترکمان صحرا گریخت. هنگامی که نیروهای زکی خان بازگشتند، از مخفیگاه خویش بیرون آمد و حسن خان، حاکم سابق استرآباد، را که اخیراً به علت ترس از حمله او از مقامش کناره گرفته بود، کشت. حاکم مازندران، محمد خان سوادکوهی، که از موقعیتش بیمناک بود، از زندیان تقاضای نیروی تقویتی و حمله به استرآباد کرد. حسینقلی قشون محمد خان را دور زد و پایتختش ساری را تصرف کرد. سپس او را شکست داد و گرفت و پس از شکنجه کشت. پسر محمد خان، مهدی خان، به شیراز گریخت و با سپاه زندیه بازگشت تا انتقام بگیرد. دوباره قاجاریان به دشت پناه بردند. وقتی زندیان بازگشتند، مهدی خان در بارفروش شکست خورد. سرانجام در ۱۱۹۰ق/۱۷۷۶م زکی خان به مازندران بازگشت و با خشونتی که مدت‌ها به یاد ماند، نظم را دوباره برقرار کرد. حامیان حسینقلی چنان وحشیانه شکنجه شدند که به هنگام بازگشت زکی به شیراز حتی متحدان ترکمان قاجار نیز از او کناره گرفتند. حسینقلی گروهی از مهاجمان ترکمان را که به یکی از معدود متحدان باقی مانده‌اش حمله کرده بودند، قتل‌عام کرد. آنگاه پس از آخرین یورش بی‌فایده به استرآباد، در ۱۱۹۱ق/۱۷۷۷م هنگامی که در هوای آزاد به خواب رفته بود، به دست گروهی از ترکمانان کشته شد. هر چند کریم خان با مهربانی مرگ او را به آقامحمد خان تسلیت گفت، در واقع می‌بایست از این اتفاق آسوده خاطر شده باشد.

## خلیج فارس

طی بیشترین سال‌های این دوره حاکم زند درگیر مسائل و امور خلیج فارس بود. بر سواحل ایرانی خلیج فارس، از اروندرود تا تنگه هرمز، گروهی از شیوخ عرب و شهروندان سرکش آنها تسلط داشتند. آنها که سنی مذهب بودند، نسبت به همسایه‌های شیعی احساس نزدیکی نداشتند. تنها هنگامی تن به انقیاد می‌دادند که حاکمان محلی می‌توانستند نیرویی برای استیلا بر سواحل گسیل دارند. حتی آن وقت هم غالب عرب‌ها موقتاً به جزایر ساحلی می‌گریختند. آنها صرف‌نظر از ماهیگیری، صید مروارید و تجارت، غنائمی نیز از راهزنی و دزدی دریایی علیه رقیبانشان به دست می‌آوردند. هم‌تاهای آنها در سواحل عربی، قواسم (جواسم) جلفار بودند که در ۱۱۷۴ق/۱۷۶۰م در جزیره قشم و مناطق نزدیک به بندرعباس شروع به عملیات کردند.

بندرعباس، که شاه عباس آنرا برای حفظ و تجهیز کرمان و اصفهان گسترش داده بود، اهمیتش را در خلال انتقال پایتخت به مشهد در دوره نادر از دست داده بود، و طی هرج و مرج پس از مرگ نادر، به مرکز درگیری‌های مداوم تبدیل شده بود. چندان که مولی‌علی شاه حاکم، نصیر خان لاری، عرب‌های محلی بنومعین و قواسم مهاجم برای به دست آوردن بقایای ناوگان نادر، غارت راه‌های تجارتي و اخاذی از کمپانی‌های تجارتي بریتانیا و هلند با یکدیگر نزاع می‌کردند. حتی پس از اینکه کریم خان در شیراز استقرار یافت، دشمنی نصیر خان مانع از دستیابی او به این مناطق شد، و تا پایان دوره نصیر خان، بندر بوشهر به جای بندرعباس مهم‌ترین مرکز تجارت ایران شد. این روند هنگامی که نخست هلندی‌ها در ۱۱۷۲ق/۱۷۵۹م، و سپس کمپانی هند شرقی انگلستان، دفاتر و مراکز تجارتي خود را از بندرعباس در پایین خلیج فارس به جزیره خارک و بوشهر در بالای خلیج انتقال دادند، تصویب و مسجل شد. حاکم بوشهر در دوره کریم خان، شیخ ناصر بود که در ۱۱۶۶ق/۱۷۵۳م مجمع‌الجزایر بحرین را تصرف کرد. دو سال بعد، وکیل او را به زندان انداخت، اما پس از آزادی تا هنگام مرگ در سال ۱۱۹۷ق/۱۷۸۳م نسبت به خاندان زند فرمانبردار و وفادار باقی ماند.

در چهل مایلی شمال غربی بوشهر، رقیب و هم‌پیمان شیخ ناصر، میرنصیر و غایبی بر بندر ریگ حکم می‌راند، و قلمروش جزیره خارک را نیز دربرمی‌گرفت. در ۱۱۶۶ق/



۱۷۵۳م بارون نیفوژن، نماینده پیشین کمپانی هلندی در بصره که حاکم عثمانی، (متسلم) او را از آنجا اخراج کرده بود، از باتاویا، مستعمره هلند در جاوه در هند شرقی که اینک جاکارتا نام دارد، با ۳ کشتی بازگشت و جزیره خارک را اشغال کرد. از این منطقه با موفقیت، اروندرود را بست و متسلم بی‌آنکه نتیجه‌ای بگیرد، از او خواست تا به بصره بازگردد. نیفوژن این پیشنهاد را نپذیرفت و تصمیم گرفت که خارک را با جلب تجار ارمنی و ایرانی به صورت مستعمره هلند درآورد.

شرایط تسلط هلندیان بر خارک چندان روشن نیست. به گفته نیفوژن و جانشینانش، میرنصیر به راحتی جزیره را به آنها واگذار کرده بود، در حالی که میر مهنا، پسر میرنصیر، می‌خواست از هلندی‌ها اجاره‌بها بگیرد.<sup>۲۷</sup> میرمهنا سپس به بهانه ناتوانی پدرش در پافشاری بر این مدعا، او را کشت و تا ۱۷۰۱ق/۱۷۵۷م بندر ریگ را تحت کنترل درآورد. برادر بزرگ‌تر او، حسین، از بحرین بازگشت، اما در همان هنگام کریم خان به بندر ریگ حمله برد و هر دو برادر را توقیف کرد و یک سال در شیراز نگاه داشت. اندکی بعد یک مرکز تجارت بریتانیایی نیز در بندر ریگ تأسیس شد؛ اما هنگامی که میرمهنا برادر و ۱۵ تن از خویشان را کشت و دوباره کنترل آن بندر را به دست گرفت، همه چیز به سرعت تغییر کرد. طی چند سال بعد بدنامی و خشونت او در سراسر خلیج گسترش یافت. وکیل او را دوباره در ۱۷۲۱ق/۱۷۵۸م بازداشت کرد، اما با وساطت یکی از خویشانش باز در آن مقام ابقا شد. در ۱۷۹۱ق/۱۷۶۵م وکیل امیر گونه خان افشار را برای گرفتن خراج به آنجا فرستاد، اما میرمهنا سربازان و خانواده‌اش را سوار کشتی کرد و رهسپار خارگو، جزیره‌ای کوچک نزدیک خارک، شد. گفته‌اند که وکیل از هلندی‌ها در خارک نیز خراج خواست، اما آنها نپذیرفتند.<sup>۲۸</sup> با بی‌میلی شیخ ناصر و کمپانی هند شرقی نسبت به اعزام ناوگانی برای زندیان، آنها بدون مساعدت در ساحل ماندند. سرانجام هرکدام تنها یک کشتی برای کمک به آنها فرستادند. ۵ هفته بعد، کشتی‌های میرمهنا از آنها پیشی گرفت و کشتی‌های تجارتی را غارت کرد. یک قشون اعزامی از ساخلوی هلندی‌ها شکست خورد، و میرمهنا این پیروزی را با پیاده کردن نیرو در خارک دنبال کرد. در اوایل سال ۱۱۸۰ق/۱۷۶۶م رئیس شرکت هلندی، وان هاتینگ، برای مذاکره از قلعه بیرون آمد، اما به دستور میرمهنا دستگیر شد، و همراه

با افرادش به بوشهر و سپس به هند شرقی اعزام گردید. بنابراین میرمهنا نیرومندترین و غنی‌ترین قلعه در سواحل خلیج فارس را تصرف کرد. او کنترل بحرین را نیز دوباره به دست گرفت، و هنگامی که نیروهای ناامید زند از بندر ریگ بازمی‌گشتند، قوایی برای تصرف سرزمین پدری‌اش گسیل داشت. قشون دیگر زندیه به فرماندهی زکی خان حتی نتوانستند بندر ریگ را تصرف کنند. کمپانی هند شرقی مستقلاً به خارک حمله کرد و با وارد کردن خسارات عقب نشست. میرمهنا نیز به تلافی یک کشتی بریتانیایی، موسوم به اسپیدول را که به بالای خلیج می‌رفت، تصرف کرد. کمپانی هند شرقی و زندیان نتوانستند به توافقی برسند، اما در ۱۸۱۱ق/۱۷۶۸م نیروهای زند در بندر ریگ و ناوگان شیخ ناصر مشترکاً خارکو را محاصره کردند. شرایط سخت سبب شد که میرمهنا بدون حامی بماند. او در رمضان ۱۱۸۲/ژانویه ۱۷۶۹ با شورش مردم مواجه شد و با محافظان خود با قایق کوچکی فرار کرد. جزیره تسلیم زندیان شد و وکیل سیاست معمول خود را در چشم‌پوشی از اعمال انتقام‌جویانه نشان داد. اموال میرمهنا را میان شورشیان تقسیم کرد و رهبر آنها، حسن سلطان، را حکومت بندر ریگ داد. میرمهنا در این هنگام نزدیک بصره فرود آمد، اما مردان متسلم او را دستگیر و اعدام کردند. جزیره خارک به ورطه گمنامی و فقر فرو افتاد، و استحکامات دفاعی بندر ریگ نیز درهم کوبیده شد و موقعیتش را در برابر بوشهر از دست داد.

کوشش‌های کریم خان برای تسلط بر پایین خلیج فارس هم با موفقیت چندان روبه‌رو نشد. در ۱۸۳۳ق/۱۷۶۹م او از امام عمان خواست مالیات معهود دوره نادری را بپردازد و کشتی نادر را که بدون اجازه وکیل از بنومعین خریده بود، بازگرداند. این خواسته‌ها با تحقیر رد شد، و از آن به بعد ایران و عمان در حالت جنگ قرار گرفتند. کریم خان پس از اینکه تا اندازه‌ای کنترل بندرعباس را در دست گرفت، در سال ۱۸۷۱ق/۱۷۷۳م قشونی تحت فرماندهی زکی خان برای حمله‌ای دریایی به عمان فرستاد. شیخ عبدالله از قبیله بنومعین - قدرت واقعی منطقه که پسرش در شیراز گروگان بود - آمادگی خود را برای هرگونه مساعدت اعلام کرد، اما هنگام ورود زکی خان او را با قول ازدواج با دختر زیبایش فریفت و به جزیره هرمز برد و زندانی‌اش کرد. سپاه زند بیهوده منتظر زکی خان باقی ماند و سرانجام پراکنده شد. وکیل مجبور شد

تا به پیشنهاد شیخ مبنی بر تبادل گروگان‌ها تن در دهد. پسر عبدالله رها شد و زکی خان نیز با رسوایی به شیراز بازگشت<sup>۲۹</sup>. بدین ترتیب نخستین کوشش وکیل برای گسترش نفوذش در سواحل جنوبی خلیج فارس پایان یافت.

بزرگ‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین دزدان دریایی عرب که وکیل شخصاً درصدد غلبه بر آنها برآمد، بنی‌کعب خوزستان بودند<sup>۳۰</sup>. از اواخر قرن ۱۰ق/۱۶م آنها از جنوب عراق کوچ کردند و در قُبان نزدیک خورموسی سکنی گزیدند. بعدها به دورق در ساحل رود جراحی نیز رفتند. پس از مرگ نادر، شیخ سلمان، دورق را به صورت شهری حاصلخیز و مترقی بازسازی کرد و آنرا فلاحیه نامید. او به سرعت قلمرو خویش را در طول اروندرود گسترش داد که سرزمین سه‌گوشی را به مساحت ۱۶۰ کیلومتر مربع میان حکومت‌های ایران و عثمانی دربر می‌گرفت. در ۱۱۷۱ق/۱۷۵۸م او دست به تشکیل ناوگان مجهزی زد که از ناوگان قاپودان پاشای بصره نیز پیشی گرفت. نیروهای زمینی - دریایی او می‌توانستند به نخلستان‌ها و مسیرهای کاروان‌رو حمله و نیز اروندرود را مسدود کنند. وقتی نیروهای پاشا و وکیل آنها را تعقیب می‌کردند، در بیشه‌زارها ناپدید می‌شدند و می‌گریختند یا با تطمیع و رشوه رها می‌شدند.

کریم خان در ۱۱۷۰ق/۱۷۵۷م عملیات نظامی تنبیهی با موفقیتی اندک علیه بنی‌کعب انجام داد، اما در ۱۱۷۸ق/۱۷۶۵م با دریافت قول مساعدت از عمر پاشای بغداد برای بار دوم دست به حمله زد. یک طرح بین‌المللی علیه این حکومت راهزن شکل گرفت، که به موجب آن سربازان و ناوگان عثمانی و کمپانی هند شرقی از اروندرود به سرزمین بنی‌کعب می‌آمدند، و ارتش زند نیز از شمال شرق راه آنها را می‌بست. کریم خان خود را به فلاحیه رساند، اما ناوگان و تدارکات پاشا هرگز نیامد. خان زند به ضرب ویرانی مایملک بنی‌کعب، از شیخ سلمان غرامت گرفت و او را تابع خود گردانید و پس از آنکه سخت به پاشا اعتراض کرد، به شیراز بازگشت. شیخ سلمان بعد از آنکه با ناوگان پاشا به بازی موش و گربه پرداخت، معاهده‌ی مشابهی با ترک‌ها بست. کمپانی هند شرقی که خود را از مداخله در صلح میان پاشا و بنی‌کعب دور نگاه داشته بود، حالا وارد جریان شد و با ترکان دست به حمله به بنی‌کعب زدند. شیخ سلمان با ارسال هدایای هنگفت کریم خان را برانگیخت تا به حمایت از این تبعه دولت خود برخیزد

و ترکان و کمپانی را وادارد تا از قلمرو ایران بیرون روند.

بخت کعبیان پس از مرگ شیخ سلمان در ۱۱۸۱ق/۱۷۶۸م پس از ۳۱ سال کلنجار رفتن با سه قدرت بزرگ خلیج فارس، رو به افول نهاد. جانشینان او ۷ سال بعد که وکیل بصره را فتح کرد، با او همکاری کردند. تنها با اطاعت شیوخ بنادر خلیج فارس و بنی کعب بود که خان زند برای واپسین و جاه طلبانه ترین هدفی که شاه عباس و نادر شاه از آن اجتناب کرده بودند، آماده شد.

### جنگ با امپراتوری عثمانی (۱۱۸۸-۱۱۹۳ق/۱۷۷۴-۱۱۷۹م)

نبرد کریم خان با ترکان به طور همزمان در دو حوزه اروندرود و ایالات کرد بابان و ذهاب، که بغداد را از آنجا تهدید می کرد آغاز شد. علت اصلی جنگ، دخالت عمر پاشا در حوادث ایالت مرزی بابان (سلیمانیه در عراق) بود. این ایالت از مرگ سلیمان پاشا در ۱۱۷۵ق/۱۷۶۲م تحت نفوذ والی اردلان که مورد حمایت زندیان بود، درآمد. تغییر حاکم بابان به دستور عمر پاشا در ۱۱۸۸ق/۱۷۷۴م موجب شد که زندیان برای تثبیت دوباره قدرت ایرانیان در این منطقه دست به دو لشکرکشی بزنند. سرسختی و سخت گیری ناگهانی پاشا اینک در روابط اقتصادی هم نمود یافته بود. زیرا برای زائران ایرانی نجف و کربلا مالیات مرزی تعیین کرده بود، و همچنین دارایی زائران ایرانی و ساکنان ایرانی شهرهای زیارتی را که طی بیماری همه گیر عراق در ۱۱۸۶-۱۱۸۷ق/۱۷۷۳-۱۱۷۲م مرده بودند، مصادره کرد. درخواست وکیل در مورد جبران خسارت و نیز رفتار عادلانه با زائران طبق قرارداد ۱۱۵۹ق/۱۷۴۶م نادر شاه، بی پاسخ ماند.<sup>۳۱</sup>

از آنجا که مشهد در دست افشاریان بود، دستیابی به مکان های مقدس عراق برای رهبر زند اهمیت بسیار داشت. دیگر انگیزه های جنگ عبارت بودند از: استفاده از سپاهی که مستعد ناآرامی و شورش بود، جبران شکست مفتضحانه زکی خان در هرمز، تنبیه پاشا و متسلم در بصره به خاطر تبانی در غارت های بنی کعب و همکاری با عمان. افزون بر این موقعیت تجارتی بصره که در سال های اخیر به طور چشمگیری بر بوشهر برتری یافته بود، چندان که کمپانی هند شرقی در ۱۱۸۳ق/۱۷۶۹م از بوشهر خارج شده و مرکز و دفتر خود را به بصره انتقال داده بود از عوامل مهم به شمار می رود. عواملی که

به تهاجم زندیان یاری رساند عبارتند از: ضعف و بی‌سازمانی بغداد و بصره پس از یک بیماری فراگیر، ناتوانی حکومت عثمانی در اداره امور پس از شکست از روسیه در ۱۱۸۸ق/۱۷۷۴م.

درحالی که علی مراد خان و نظرعلی خان با چند هزار نفر نیروهای پاشا را در کردستان مشغول کرده بودند، صادق خان با سپاهی در حدود ۳۰،۰۰۰ نفر در صفر ۱۱۸۹/ آوریل ۱۷۷۵ عازم محاصره بصره شد. متحدان عرب متسلم از قبیله منتفق بی آنکه کوشش کنند راه صادق خان را از ارون درود ببندند، عقب‌نشینی کردند. قایق‌هایی که بنی‌کعب و بنی‌معین فراهم آورده بودند، تدارکات ارتش ایران را تأمین می‌کرد. افراد پادگان سلیمان‌آقا با جان و دل از شهر دفاع کردند و صادق خان مجبور شد یکسال محاصره را ادامه دهد. نماینده کمپانی هند شرقی، هنری مور، پس از آنکه به دسته‌ای از قایق‌های تدارکاتی محاصره‌کنندگان حمله کرد و دیواری دفاعی در پایین بصره و در ارون درود به وجود آورد، کاری از پیش نبرد و به بوشهر و از آنجا به بمبئی گریخت. همچنین یک ناوگان عمانی از سد زندیان گذشت و با تدارکات و نیروی تقویتی خود را به بصره رساند، که سبب تقویت روحیه بصریان شد؛ اما حمله روز بعد آنها به نظر می‌رسد که ناموفق بود. بدین ترتیب، ناوگان عمان در لنگرگاهش زیر آتش مداوم محصور شد. در زمستان امام عمان تصمیم گرفت از خسارت‌های بیشتر جلوگیری کند، بنابراین به نیروهایش دستور داد به مسقط بازگردند. یک نیروی کمکی که از بغداد اعزام شده بود، به دست متحدان شیعه صادق خان، خزعلی‌ها شکست خورد. تا بهار محاصره شدیدتر شد و مردم شهر دچار گرسنگی و قحطی شدند. فرارهای دسته جمعی و خطر شورش، سلیمان‌آقا را واداشت تا در ۲۶ صفر/۱۶ آوریل تسلیم شود.

واکنش‌های امپراتوری عثمانی نسبت به حوادث مرزهای شرقی بسیار کند بود. این امر می‌توانست نتیجه مرگ سلطان مصطفی سوم و جانشینی عبدالحمید ضعیف در ۱۱۸۷ق/۱۷۷۳م، و تبعات شکست از روسیه باشد. وهبی افندی، سفیر عثمانی در آن هنگام که مرز کردستان موقتاً آرام بود، و پیش از اینکه خبر محاصره بصره به استانبول برسد در ۱۱۸۸ق/۱۷۷۵م به شیراز آمد. از قضا، ورود او به شیراز مقارن با زمانی شد که صادق خان به بصره رسید، اما او اجازه نیافت درباره این بحران جدید مذاکره کند<sup>۳۲</sup>؛

و هنگامی که به استانبول بازگشت تا تعارفات معمول و مرسوم و شکایت از عمر پاشا را بیاورد، بصره سقوط کرده بود. چند ماه بعد، دربار عمر پاشا را به علت دامن زدن به جنگی غیرضروری، برکنار کرد؛ و این کار را با قشون پاشای رقه به انجام رساند. اما کوشش آنها برای اینکه بغداد مستقیماً تحت نفوذ استانبول قرار گیرد، عملی نشد؛ چه، کدخدای پیشین عمر پاشا، به نام عبدالله، پاشالیق را تسخیر کرد. در حدود سال ۱۱۹۰ق/۱۷۷۶م باب‌عالی فتوای جنگ علیه وکیل داد و قشونی گردآورد تا به مرز کردستان حمله کنند. در ربیع الاول ۱۱۹۱/۱۷۷۷م خسرو خان، والی اردلان، در مریوان به سختی از محمد پاشای بابان شکست خورد؛ اما چند ماه بعد حمله سه جانبه زندیان به کردستان وضعیت سابق را بازگرداند و نیروهای ترک و بابانی را در دشت شهرزور شکست دادند.

در این میان، در بصره زندیان پیروز غرامت سنگینی مطالبه کردند و اسیران را به شیراز فرستادند که در میان آنها می‌توان از سلیمان آقا نام برد. هیچ اعدامی صورت نگرفت، و به نظر می‌رسد صادق خان به شرایط قرارداد تسلیم پایبند بود. اما هنگامی که در پایان سال صادق خان به شیراز بازگشت و علی محمد خان زند را به عنوان حکمران بصره بر جای گذاشت، شهر رو به انحطاط و فساد رفت و دچار هرج و مرج و حرص و آزی بی‌پایان و کشتاری بی‌رحمانه شد. علی محمد خان و افسرانش آشکارا دست به چپاول مردم زدند و برای ارضاء جنسی خود زنان و دختران را می‌دزدیدند. او با خشونت شهر را غارت کرد و سپس رو به سوی حومه شهر آورد. شهر الزبیر را غارت کرد و سوزاند، و با وجود اینکه به اعراب منتفق امان داده بود، آنها را بارها چپاول کرد. در ۱۱۹۲ق/۱۷۷۸م اعراب منتفق با شکست دادن دسته‌های مهاجم علی محمد خان از او انتقام گرفتند. او نیز با قشون بزرگی به راه افتاد تا آنها را تنبیه کند. اعراب آنها را میان رودخانه و مرداب غافلگیر و قتل‌عام کردند.

اعراب منتفق راضی از این انتقام‌جویی، نکوشیدند تا این پیروزی را با بازپس‌گیری بصره ادامه دهند. چندی بعد صادق خان با نیروی کمکی بازگشت؛ اما بصره به سبب غارت، طاعون، محاصره و اشغال دیگر برای زندیان سودی نداشت و بار خاطر بود. همچنین اهمیت تجارتي خود را به عنوان مقصد پایانی کاروان‌های حلب و هم به عنوان

بندری معتبر از دست داده بود، و حتی پایگاهی برای معامله سیاسی با بغداد هم به شمار نمی‌آمد. از سوی دیگر با مرگ عبدالله پاشا در پاشالیک هرج و مرج داخلی رخ داده بود. از این رو صادق خان تدارک عقب‌نشینی دید، و در این هنگام خبر نه چندان غیرمنتظره مرگ وکیل را در ۱۳ صفر ۱۱۹۳/۱ مارس ۱۷۷۹ دریافت کرد.

### جانشینان کریم خان (۱۱۹۳-۱۲۱۰ق/۱۷۷۹-۱۷۹۵م)

کریم خان در ۷۰ سالگی بیمار شد، اما تا آخرین روز فعالیت می‌کرد. به محض اینکه نفس آخر را کشید، حماقت و خباثت خویشانش عنان گسیخته آشکار شد. آنچه او بنا کرده بود به سرعت منهدم گردید. دو پسر ارشد او ابوالفتح و محمدعلی که سبک‌سر و نالایق بودند، و پسر سوم که هنوز خردسال بود، بازیچه نزع شیرانه خانواده برای قدرت شدند. پیش از آنکه وکیل را به خاک بسپارند، زکی خان با علی‌مراد خان متحد شد و ظاهراً با حمایت از پسر دوم وکیل، پسران شیخعلی خان و همراهانشان را که طرفدار ابوالفتح بودند، در ارگ به دام انداخت و قتل‌عام کرد. صادق خان از بصره بازگشت و دعوی جانشینی کرد، اما زکی خان سپاهیان او را تهدید کرد که در صورت حمایت از صادق خانواده‌های آنها را در شیراز قتل‌عام خواهد کرد، از این رو صادق خان را ترک کردند، و او نیز به بزم گریخت.

روز بعد از مرگ وکیل، گروگان قاجاری‌اش، آقامحمد، به شمال گریخت. زکی خان، علیمراد را به تعقیب او فرستاد، و او چون به اصفهان رسید بر زکی خان شورید. زکی خان در راه سرکوبی او، در روستای ایزدخواست قساوت و خشونت از خود نشان داد، که حتی افراد خودش را متوحش کرد، و بی‌درنگ فرمانده خود را کشتند. آنگاه صادق خان بازگشت و شیراز را تصرف کرد. اما علیمراد خان به دشمنی با او برخاست و پس از ۸ ماه محاصره شیراز، عاقبت در صفر ۱۱۹۵/۱۷۸۱م شیراز را تصرف کرد. صادق خان و همه پسرانش به قتل رسیدند، به جز جعفر خان که محرمانه با نابرداری‌اش، علیمراد، رابطه داشت.

علیمراد این زمان خود را در مقابل قدرت احیا شده قاجار یافت، بنابراین اصفهان را به سبب موقعیت استراتژیک آن پایتخت خود کرد. او در مازندران سخت مشغول

جنگ بود، که جعفر خان از غیبت او سود برد و به اصفهان تاخت. علیمراد خان به رغم توصیه طبیبش شتابان به سوی اصفهان بازگشت، اما در ۱۱۹۹ق/۱۷۸۵م در مورچه خورت درگذشت.

جعفر خان اصفهان را اشغال کرد، اما دوباره آقامحمد خان او را از آنجا بیرون راند، و او به شیراز عقب نشست. در ۱۲۰۴ق/۱۷۸۹م جعفر خان نسبت به حامیان خود خیانت ورزید که در پی آن فتنه‌ای رخ داد و منجر به قتل او شد. لطفعلی خان ۲۱ ساله جانشین جعفر خان، یگانه کسی از جانشینان کریم خان بود که به سبب شجاعت و صداقت مورد تحسین همگان قرار داشت.<sup>۳۳</sup>

لطفعلی خان شیراز را از متمردان زدود و خود را برای حمله قاجاریان آماده کرد. این زمان حاجی ابراهیم کلانتر فارس بود و به لطفعلی کمک کرده بود تا به قدرت برسد. در ۱۲۰۶ق/۱۷۹۱م قسمتی از سپاه لطفعلی خان در راه حمله به اصفهان به تحریک برادر کلانتر، او را ترک کردند، و چون لطفعلی به شیراز بازگشت، شهر را در اختیار ابراهیم یافت. در بوشهر نیز از او حمایت نکردند. با وجود این خان جوان با نیروی اندک خود که هنوز وفادار بودند، به راه خود ادامه داد تا جلوی پیشروی قاجاریان را بگیرد. چه، حاجی ابراهیم درصدد بود شیراز را به آقامحمد خان بدهد. یکبار او به قسمت اصلی اردوگاه قاجار شبیخون زد و همه را تارومار کرد، اما نیروهایش برای غارت اموال پراکنده شدند. سپیده دم آشکار شد که آقامحمد و محافظانش هنوز در اردوگاه هستند، از این رو لطفعلی مجبور شد به سوی شرق فرار کند. پس از فراز و نشیب‌های مختلف در ۱۲۰۸ق/۱۷۹۴م کرمان را گرفت و به مدت ۴ ماه در مقابل قاجاریان مقاومت کرد تا به علت خیانت اطرافیان، کرمان را نیز از دست داد.

خواجه قاجار با بی‌رحمی همه مردان بالغ کرمان را یا کشت یا کور کرد، و در حدود ۲۰ هزار زن و بچه را به بردگی گرفت. لطفعلی به بم گریخت، اما حاکم آنجا او را دستگیر کرد و به خان قاجار تحویل داد. آقامحمد خان او را وحشیانه کور کرد و شکنجه داد، سپس به تهران برد و اعدام کرد. شجاعت و زیرکی لطفعلی خان به سلسله در حال احتضار زند مقامی بخشید، اما حاکمان جامعه شهری و ایلیاتی و فرماندهان نظامی مایوس از زندیان و ناآگاه از قاجاریان، خواستند تا تاریخ ایران دوباره ورق خورد.



## حکومت و جامعه در دوره زندیان

گستره جغرافیایی امپراتوری زند در اوج خود از ۱۷۸۱ق/۱۷۵۶م تا ۱۹۳ق/۱۷۷۹م عملاً در حدود نصف قلمرو صفویان بود. سیستان و بلوچستان که نادر آنرا منبع نیروی انسانی قوای خویش به شمار می‌آورد، هرگز به‌طور کامل تصرف نشد، و در کشمکش‌های ناشی از قتل نادر از گزند حوادث به دور ماند. این ایالت تحت رهبری نصیر خان بلوچ تا اندازه‌ای مجذوب حکومت احمد شاه درانی بود. لار و کرمان خاوری‌ترین منطقه تحت سلطه کریم خان به شمار می‌آمد. مرزهای طبیعی بیابان‌های لوت و کویر، و ایالت پراشوب قاجاریان، استرآباد، حکومت زند را از پادشاهی افشاریان در خراسان که از ۱۶۸ق/۱۷۵۵م خراج‌گزار احمد شاه درانی شده بود، جدا می‌کرد. تنها رابطه میان زندیان و افشاریان محدود به دو دیدار پسر شاهرخ، نصرالله میرزا، در ۱۸۰ق/۱۷۶۷م و ۱۸۸ق/۱۷۷۵م از شیراز بود، که بیش از آنکه قصد سفارت داشته باشد، در راه مقاصد نفاق‌افکنانه خویش می‌کوشید. از شاهزاده محترمانه استقبال کردند، اما دست خالی به خانه بازگشت<sup>۳۴</sup>. درباره رابطه میان وکیل و احمد شاه گزارشی در دست نیست. به نظر می‌رسد که این دو مرد قدرتمند، امپراتوری نادر شاه را میان خویش تقسیم کرده بودند، و با توجه به مسائل تاکتیکی خراسان را به عنوان حائل میان دو طرف پذیرفته بودند. گیلان، حتی هنگامی که محمدحسن خان آنرا به قلمرو قاجار افزود به گونه‌ای سنتی به دست حاکمان محلی اداره می‌شد. کریم خان وقتی در ۱۷۷ق/۱۷۶۳م شمال را ترک کرد، دوباره هدایت‌الله خان را به عنوان بیگلریگی رشت برگزید، و او تا مرگ کریم خان این منطقه حساس را در دست داشت. هدایت‌الله درباری مجلل و ارتشی نیرومند در اختیار داشت، اما با احتیاط مالیات سالانه خود را به شیراز می‌فرستاد و به آن هدایا و انواع خاصی از ابریشم نیز می‌افزود. خواهرش با پسر ارشد کریم خان، ابوالفتح، ازدواج کرد. همچنین از طریق تجارت با روسیه که تجارتخانه‌ای در بندرانزلی تأسیس کرده بود، درآمدش افزایش می‌یافت.

آذربایجان و ایالت‌های جنوبی قفقاز که شامل گرجستان نیز می‌شد، قلمرو حیاتی ایران صفوی به‌شمار می‌رفتند. اما ادعای صفویان در حکومت بر گرجستان، و حتی همسایه‌های مسلمان جنوبی آن، همچون شروان، قراباغ و نخجوان، با حمله پترکبیر در

۱۷۲۲م/۱۱۳۴ق متزلزل شد؛ هرچند وقایع‌نگاران به آن توجه نکرده‌اند، سلطه ایران بر مناطق شمالی ارس تا ۴۰ سال بعد کاملاً از بین رفت. آذربایجان تحت حکومت بیگلربیگی تبریز، نجفقلی خان دُنبللی، که پسرش در شیراز گروگان بود، تنها ایالت در منطقه بود که به پیمانش وفادار ماند و طی ۱۴ سال حکومت وکیل در شیراز مالیات‌های خود را منظم‌اً پرداخت می‌کرد. قدرتمندترین خان ماورای رود ارس، فتحعلی خان قبه‌ای (دربندی) از ۱۷۶۰م تا ۱۷۸۹م بر منطقه وسیعی از آذربایجان شمالی حکومت کرد. وقایع‌نگاران ایرانی او را گماشته زنده برشمرده‌اند، اما او خودمختار بود و روابط دوستانه‌ای با همسایه گرجی خود داشت، و همچون او از کمک‌های مالی و نظامی روسیه علیه تهدیدات عثمانی‌ها و خان‌های داغستان سود می‌جست.

شاه گرجستان، ارکلی خان، پس از اشغال ایروان در ۱۶۲ق/۱۷۴۹م و شکست هم‌پیمان پیشینش، آزاد خان، در ۱۱۶۵-۱۱۶۶ق/۱۷۵۱-۱۷۵۲م دیگر به موقعیت متغیر جنوب ارس توجهی نداشت. پس از اینکه معلوم شد مشهد دیگر مقرر حکومت نیست، و احتمالاً در هنگام پیروزی سپاه زنده در آذربایجان (۱۱۷۶-۱۱۷۷ق/۱۷۶۲-۱۷۶۳م)، ارکلی حکومت وکیل را پذیرفت، و عنوان والی گرجستان، منصبی سنتی در صفویه که تاکنون خالی مانده بود را دریافت کرد. از سال ۱۱۶۵ق/۱۷۵۲م تقاضاهای فزاینده او از روسیه برای تسهیلات و نیروهای نظامی علیه ترکان و لزگی‌ها، گرجستان را تحت نفوذ روسیه درآورد. با مرگ وکیل و گسترش قدرت قاجاریه در شمال دیگر نه ضروری و نه مطلوب بود که وابسته به ایران باشد. او با پی‌گیری طرحی که از ۱۱۸۵ق/۱۷۷۱ آغاز کرده بود، در ۱۱۹۷ق/۱۷۸۳م گرجستان را تحت نفوذ روسیه درآورد.

احتمالاً هیچ ارتباطی میان وکیل و روسیه برقرار نشد. در بهار ۱۱۹۸ق/۱۷۸۴م کاترین دوم سفیری نزد علیمراد خان فرستاد در پاسخ به پیشنهاد او که در عوض واگذاری خانات ماورای رود ارس به او، علیمردان را به رسمیت بشناسد و در مقابل قاجاریان به او کمک کند. اما پیش از اینکه این قرارداد تصویب شود، علیمراد خان درگذشت.<sup>۳۵</sup>

موضوع مهم‌تری که میراث صفویه بود و با واقعیت تاریخی تلاقی داشت، طبیعت

قدرت سیاسی کریم خان است. شاه صفوی وجهه آرمانی داشت؛ و حتی بعضی نادر شاه را هم غاصب تاج و تخت صفوی می‌دانستند. به همین سبب رقیبان سیاسی بعد از نادر، دریافتند که ضروری است اسماعیل سوم را به عنوان نمادی برای جلب حمایت و قانونی کردن قدرتشان علم کنند و با خود به هر کجا بکشانند. آنها طوری با دست‌نشانده خود رفتار می‌کردند که گویی وجود ندارد؛ حتی کریم خان هنگامی که در ۱۱۷۹ق/۱۷۶۵م در شیراز مقیم شد، شاه را در قلعه آباده جای داد و مستمری و تدارکات در اختیار او گذاشت. همچنین سالانه در عید نوروز هدیه‌ای از نایب‌السلطنه خود دریافت می‌کرد. عنوانی که کریم خان برای خود برگزید، وکیل‌الدوله بود، که در دوره صفویان بر فرماندهی کل قوای شاهی اطلاق می‌شد و به روش استبداد سیاسی - نظامی اشاره داشت. این لقب را شاه تهماسب دوم به نادر اعطا کرده بود، و علیمراد خان در مراسم اعطای درجه شاه اسماعیل سوم آنرا برای خود برگزید، و کریم خان آنرا به ارث برد. اما پس از اینکه کریم خان در شیراز مستقر شد، این لقب را به وکیل‌الرعیایا تغییر داد. این عنوان از دوره صفویان تا اوایل قرن ۲۰م به دادرس ایالتی اشاره داشت که به دست شاه منصوب می‌شد تا در موارد ظلم و فساد تحقیق کند. شاید ادامه سنت دیرینه بازرسی ایالتی در ایران باشد.<sup>۳۶</sup> کریم در بقیه دوره حکومت خود، سخت بر این لقب تأکید داشت و حتی وقتی اسماعیل سوم بی‌آنکه کسی متوجه شود در ۱۱۸۷ق/۱۷۷۳م درگذشت، کریم خان عنوان شاه را نپذیرفت. واضح است که لقب وکیل یک عنوان افتخارآمیز شخصی بود و مقام کریم خان چیزی از شاه کم نداشت؛ اما هیچ‌یک از جانشینان کریم عنوان وکیل را اختیار نکردند.

کریم خان محبوبیت خود را مدیون احترام و توجهش به اعتبار و وجهه باقی مانده صفویان و نیز بی‌اعتمادی توده مظلوم جامعه به هر فرمانروایی بود که از پس نادر ظاهر شده بود. در عین حال او دریافت که روح حکومت صفوی با حکومتی از بین خواهد رفت که خود را با سیاست‌های کارآمد و انسانی موجه سازد، به جای آنکه جذبه یک کاریزمای فرسوده باشد. از این رو، او امکان این را فراهم کرد تا طرح منسوخ نیابت سلطنت به فراموشی سپرده شود.<sup>۳۷</sup>

کریم خان هرگز در پی جلب حمایت علما نسبت به موقعیت جدیدش برنیامد. پیش

از این، آنها پاسداران اقتدار شاه در مقام نایب خدا و امامان بودند، که قدرتشان با سیاست سنی‌گری نادر و همچنین توقیف دارایی‌های اوقاف برای سپاهش رو به تحلیل نهاده بود. در دوره هرج و مرج پس از مرگ نادر، بسیاری از علما به عتبات عالیات کوچیدند؛ برخی از آنها باقی ماندند و برخی دیگر در حکومت کریم خان بازگشتند. اما قدرت چندانی نداشتند، چه، رهبر ایلیاتی که در امور دینی لاقید بود، به تأیید آنها نیازی نداشت. وکیل از مذهب شیعه کاملاً سنتی حمایت می‌کرد: به نام صاحب زمان سکه زد، مساجد و زیارتگاه‌های مختلف ساخت، و برای کسانی که به رتق‌و‌فتق امور مردم دینی می‌پرداختند، در شیراز مقرری تعیین کرد. در این عهد، درویشان نیز به ایران بازگشتند، اما از آزار و شکنجه آنها به دست علما که در دوره صفویان امری رایج بود، حمایت نشد. مگر در اواخر دوره زند و اوایل قاجار، که در آن هنگام فروپاشی حکومت مرکزی موجب خشونت‌هایی از سوی علما و مریدان آنها شد. از صوفیان نعمت‌اللهی، گوش نورعلیشاه را در مورچه‌خورت، در دوره علیمراد خان، بریدند. مشتاق‌علیشاه در حکومت لطفعلی خان در کرمان به دست مردم سنگسار شد. همچنین آقا محمدعلی مجتهد کرمانشاهی در دوره فتحعلی شاه دستور کشتن بسیاری از صوفیان را داد.<sup>۳۸</sup>

وکیل کنترل سیاست مرکزی را کاملاً در اختیار داشت. با وجود بقای چشمگیر مقامات و تشریفات دربار صفوی، هیچ‌یک از امیران و مقامات دولتی کریم خان آن‌چنان برجسته نبودند. وزیران او همچون منشیان و معاشران ساعات بیکاری او عمل می‌کردند تا همکاری در امر حکومت. در این باره او همچون سلفش نادر و خلفش آقامحمد خان عمل کرد. در سراسر این دوره، از فرجام ابوالفتح خان در اصفهان تا رابطه حاجی‌ابراهیم با لطفعلی خان و سپس آقامحمد، بسیار روشن است که اتحاد ضروری میان حاکم ایلیاتی و دیوانسالاری شهری هرگز برپایه اعتماد متقابل نبود.

یاران اصلی کریم خان، لک‌ها و دیگر طوایف دشت‌های همدان همچون زند، وند، زنگنه، کلهر و قراگزلو، پس از به قدرت رسیدن خان زند همچنان با او ارتباط نزدیک داشتند. آنها به‌ویژه طایفه زنگنه که در سراسر این دوره بر کرمانشاه حکم می‌راند نیمی از سپاه برجسته او را در فارس تشکیل می‌دادند، و همچنین به عنوان سرپرست

سرزمین اصلی زندیان و مرزهای کردستان و لرستان خدمت می کردند، کنترل قبایل دوردست کاملاً صوری بود، و وکیل تنها رؤسای بالفعل آنها را تأیید می کرد. تبعید قبایل سرکش تنها یک بار در سال ۱۱۷۷ ق/ ۱۷۶۴ م آن هم علیه بختیاری ها رخ داد. مراکز شهری سرزمین های ایلیاتی، همچون استرآباد و ساری قاجاریان، و شوشتر و دزفول مشعشعیان، را یک رجل محلی اداره می کرد که ظاهراً بیگلربیگی منتخب حکومت بود، اما در عمل رئیس قبیله از طریق گروگان گیری و نشان دادن نیروی قهریه مطیع می شد. گروه های ایلیاتی، همچون خود زندیان، که از تبعید بازگشته بودند، مجاز بودند و ترغیب می شدند در ایران غربی سکنی گزینند.

در فاصله سال های ۱۱۳۴-۱۱۷۷ ق/ ۱۷۲۲-۱۷۶۴ م شهروندان و روستائیان ایران در معرض اشغال نظامی و زورگویی های مستمر گروهی از غارتگران قرار گرفتند. آنها اموال و دارایی های مردم را می گرفتند و علیه یکدیگر به کار می بردند. کریم خان مجبور بود برای ۴۰ سال قحطی ساختگی کشور که خود نیز در آن شریک بود، راه حلی پیدا کند. رویکرد او در این باره عمل گرایانه و صادقانه بود، بر حسب ادعایش که نماینده مردم بود. او هرگز همچون نادر و جانشینانش به گونه ای افراطی و مزورانه اعلام معافیت مالیات عمومی نکرد، به جز کرمان که یکبار به سبب فقر و سختی طاقت فرسا در امر معیشت معاف شد. او هر ساله کارکرد مالیاتی حاکمان و ابواب جمعی آنها را به دقت بررسی می کرد. آنهایی که آزمند و خطاکار بر می شمرد، برکنار و جریمه می کرد. به همه مقامات حکومتی، بیگلربیگی ایالت یا حاکم شهر و زیردستان آنها در اداره حکومت، حقوق معینی پرداخت می شد، که مرتب مطابق منصب و مقامشان بازبینی می شد.<sup>۳۹</sup>

وکیل موفق شد پادشاهی ویران ایران را پیش از همه با بازگرداندن امنیت داخلی و عدالت طلبی بازسازی کند. شیعیان به اندک حمایتی نیاز داشتند تا از تبعید در عراق بازگردند؛ و وکیل حتی با تشویق مسیحیان و یهودیان، بازرگانان و بانکداران جامعه، برای بازگشت و اقامت در شیراز پررونق و تازه شکوفا، از هجوم مهاجرت به ایران حمایت کرد. گفته اند که تنها در یک کاروان که در سال ۱۱۷۶ ق/ ۱۷۶۳ م از بغداد می آمد، نزدیک ۱۰ هزار نفر پناهنده وجود داشت.<sup>۴۰</sup> تحت حکومت کریم خان، شیراز بزرگترین

مرکز یهودیان در ایران شد. او همچنین ارمنیان را تشویق کرد تا در اطراف شیراز و اصفهان اقامت گزینند.

برای درک جزئیات اقدامات جدی وکیل در مشکلات ناشی از رکود کشاورزی بایستی به گزارش رستم‌الحکما استناد کرد<sup>۴۱</sup>. در پائیز ۱۱۸۹ ق/ ۱۷۷۵ م اصفهان و فارس دچار قحطی شد. کریم خان مجبور شد برای تأمین رفاه مستمندان در انبارهای غله را بگشاید. در اصفهان، غله با قیمت مقطوع ۱۰۰ دینار برای هر من تبریز (۳ کیلوگرم) فروخته می‌شد. در شیراز اوضاع آن قدر وخیم بود که مجبور بودند غله را از قزوین و آذربایجان بیاورند، به همین سبب قیمت هر من آن به ۱۴۰۰ دینار می‌رسید. به‌رغم فشار مشاوران وکیل در فروش غله به همان قیمت، او غلات را به قیمت اصفهان میان مردم توزیع کرد، و با این یارانه قحطی به سرعت از بین رفت.

اقدام کریم خان برای معماری شیراز — که بیشتر آن به‌رغم چهار زلزله و نیز غارت ویرانگر آقامحمد خان در ۱۲۰۶ ق/ ۱۷۹۲ م همچنان باقی است — به عنوان نمونه‌ای از نوسازی شهری ملهم از ملاحظات نظامی، سیاسی و اقتصادی در خور توجه است. چنین کاری را نخستین بار شاه عباس در بازسازی اصفهان انجام داد. نخستین دغدغه وکیل در این باره، آن هم پس از آنکه شیراز دو محاصره را از سوی قاجاریان از سر گذراند، استحکامات دفاعی شهر بود. در سال ۱۱۸۰ ق/ ۱۷۶۶-۱۷۶۷ م با تخریب بناها و خاکریزهای قدیمی و پرت، ادغام چندین منطقه که در آن شمار دروازه‌ها از ۱۲ به ۶ کاهش یافت، احداث دیوار جدیدی با ۸۰ برج و خندقی وسیع، محیط شهر را از ۱/۵ فرسخ به ۱ فرسخ (حدوداً ۶ کیلومتر) تقلیل داد. مخارج چنین کارهایی از خزانه سلطنتی پرداخت می‌شد. در مورد دیگر ساختمان‌های وکیل نیز همین‌طور عمل می‌شد، از جمله ارگ وکیل، بازار وکیل، مسجد وکیل، و چندین حمام و کاروانسرا. او همچنین زیارتگاه‌ها و آرامگاه‌های متعدد همچون قبور شاه شجاع، حافظ و سعدی را مرمت کرد<sup>۴۲</sup>.

تغییر مرکز ثقل سیاسی به جنوب مزیتی برای تجارت خلیج فارس و اقیانوس هند بود، که در جای خود پایتخت را ثروتمند می‌کرد. افزون بر تجارت با کمپانی‌های اروپایی، وکیل در ۱۱۸۴ ق/ ۱۷۶۹-۷۰ و ۱۱۸۸ ق/ ۱۷۷۴ م دو سفیر را از سوی حیدرعلی

میسوری دکنی ملاقات کرد.<sup>۴۳</sup> در این دیدارها به هندیان قول امکانات تجارتي در بندرعباس داده شد، اما هدف اصلی این مأموریت‌ها احتمالاً برقراری صلح میان وکیل و امام مسقط بوده است، که حیدرعلی با او روابط حسنه داشت و می‌خواست با این کار خلیج فارس را برای ناوگان کشورهای بی‌طرف امن کند. در شیراز بازرگانان هندی کاروانسراهای خود را داشتند، و همچون همه عمده و خرده‌فروشان پایتخت، از اجاره بهای اندک بازار و کاروانسراهای وکیل سود می‌بردند.<sup>۴۴</sup>

سیاست کریم در جذب تجار و صنعتگران، و تشویق فرماندهان و مردان سپاهی قبیله‌اش و وابستگان آنها به اقامت در داخل و اطراف شیراز، به طور چشمگیری جمعیت آنجا را افزایش داد. بنا بر تخمین جهانگردان آن دوره، شیراز در حدود ۴۰ تا ۵۰ هزار نفر جمعیت داشت.<sup>۴۵</sup> همان‌طور که مسافران متعدد گزارش کرده‌اند، نظم و امنیت به خوبی در شهر و اطراف آن برقرار بود. نیبور در مسیر خود به بوشهر همراه با گروهی از زائران عرب، مطمئن شد که «در هیچ جای دنیا نمی‌توان همچون ایران در امنیت سفر کرد».<sup>۴۶</sup> سپاه بزرگ فارس هنگامی که در جنگ نبود، با فاحشه‌خانه‌ای سرگرم بودند، و کارکنان این فاحشه‌خانه مالیات سنگینی می‌پرداختند، بنابراین در اقتصاد و اجتماع کلان‌شهر زندیان ایفای نقش می‌کردند.<sup>۴۷</sup>

دربارهٔ عطوفت، سادگی، سخاوت و عدالت وکیل داستان‌هایی بیش از دیگر فرمانروایان ایرانی گفته‌اند. او در ردیف شاهانی چون انوشیروان و شاه عباس قرار دارد. هرچند پادشاهان دیگری در ایران بودند که به لحاظ افتخارات نظامی و اعتبار ملی بر او برتری دارند، کریم خان در میان مردم کشورش تاکنون مقام خویش را به عنوان مرد شایسته‌ای که به صورت حاکم مطلوبی درآمد، حفظ کرده است. او از تبار پست خود شرمسار نبود و نمی‌خواست شجره‌ای برتر از رئیس طایفه‌ای در کوهستان‌های زاگرس برای خود دست و پا کند. کریم هنگامی که در سپاه نادر سربازی فقیر بود، یک زین و برگ طلا را که برای تعمیر نزد زین‌دوزی بود، دزدید، اما هنگامی که دریافت زین‌دوز مسئول نگهداری آن شناخته شده است و ممکن است او را حلق‌آویز کنند، ندای وجدان او را واداشت تا زین را مخفیانه سر جای خود بگذارد.<sup>۴۸</sup> وکیل سر و وضعی ساده داشت و بنا به موقعیت ماهی یکبار حمام می‌رفت و لباس‌هایش را تعویض

می‌کرد. درباره شجاعت و استقامت و نیرومندی او بارها تصریح شده است؛ و هر چند نبوغ نظامی نادر شاه را نداشت، پایداری و پایداری او در نبرد از نادر برتر بود و آمادگی عقب‌نشینی به موقع را داشت.



## پی‌نوشت

۲۲. همو، ۱۲۸/۱-۱۲۹
۲۳. همو، ۱۴۹/۱-۱۵۰
۲۴. ابوالحسن مستوفی، ۱۴۵-۱۴۸. برای جزئیات بیشتر درباره کرمان در این دوره نک: وزیری، ۳۱۶ به بعد
۲۵. مرعشی، ۹۸
۲۶. هدایت، ۸۶/۹
۲۷. گزارش‌هایی از کمپانی هند شرقی هلند: East India Compny, Dutch ... , 5-6; Perry, «Mir Muhanna... », 79-95; Floor, 441-460
28. Niebuhr, II/183-184
۲۹. موسوی اصفهانی، ۱۷۶-۱۷۸؛ نیز؛ East India Company (British) ... , ibid
30. Perry, «The Banu Ka'b ... », 131-152
۳۱. گزارش‌های این جنگ و علل آن در وقایع نامه‌های ایرانی با منابع تأیید می‌شود: موسوی اصفهانی، ۱۸ به بعد؛ ابوالحسن مستوفی، ۱۷۶-۱۷۷، ۱۸۰ به بعد؛ نیز نک: جودت، ۵۵/۲ به بعد
۳۲. ابوالحسن مستوفی، ۱۹۰
33. Malcolm, II/175-201
۳۴. ابوالحسن مستوفی، ۱۶۰-۱۶۱؛
35. Ferrières de Sauveboeuf, II/202-203; Butkov, II/148-149, III/179,182
36. Perry, «Justics ... », 211-212
۳۷. نک: هدایتی، ۱۰۳/۱ به بعد
38. Browne, IV/368; Algar, 32-33, 38
۳۹. رستم‌الحکما، ۳۰۷
1. Malcolm, II/122
2. East India Company(British) ..., IV/345-346, 356-359
- نیز نک: موسوی اصفهانی، ۱۴-۱۶
۳. کلانتر، ۴۱-۴۳
۴. ابوالحسن گلستانه، ۲۰۵-۲۱۵؛ موسوی اصفهانی، ۲۸-۳۰
5. East India Company(British), ibid; Rabino, 48
۶. ابوالحسن گلستانه، ۲۴۳-۲۵۰
۷. ابوالحسن گلستانه، ۲۹۲-۲۹۹
8. Carmelite, I/658; Hovhanyants, I/286
۹. ابوالحسن گلستانه، ۲۷۹-۲۸۳؛ موسوی اصفهانی، ۴۰
۱۰. کلانتر، ۴۹-۵۶؛ نیز نک: Malcolm, II/123-125
11. East India Company(British), ibid
12. ibid;
- موسوی اصفهانی، ۵۳
۱۳. ابوالحسن مستوفی، ۱۶-۱۹؛ Butkov, I/419-420
۱۴. ابوالحسن مستوفی، ۱۹-۲۴؛ مفتون دنبلی، ۲۰/۲-۲۱
۱۵. ابوالحسن مستوفی، ۴۳-۵۰؛ موسوی اصفهانی، ۸۳-۸۸
۱۶. همو، ۶۸-۷۲؛ مفتون دنبلی، ۳۱/۲-۳۵
۱۷. موسوی اصفهانی، ۱۲۲
۱۸. ابوالحسن مستوفی، ۱۱۳
19. Carmelite, I/663,666
۲۰. ابوالحسن مستوفی، ۱۲۸-۱۳۷؛ کسروی، ۱۵۳-۱۵۵
۲۱. فسایی، ۲۱۴/۱-۲۱۵

45. Kinneir, 64; *Lettres Édifiantes*, IV/354

46. Niebuhr, 178; Francklin, 130; Scott waring ,  
302

۴۷. رستم‌الحکما، ۳۴۰ به بعد؛ مفتون دنبلی، ۴۷/۲ به بعد

۴۸. برای این گونه داستان‌ها نک:

Malcolm, II/148ff

40. Carmelits, I/662-663, 672

۴۱. رستم‌الحکما، ۴۲۱-۴۲۲

۴۲. موسوی اصفهانی، ۱۵۴-۱۵۵؛ ابوالحسن مستوفی،

۱۵۵-۱۵۶؛ نیز:

Francklin, 51-55

۴۳. ابوالحسن مستوفی، ۱۶۹

44. Francklin, 58-59

## کتابشناسی:

- ابوالحسن گلستانه، *مجموع التواریخ*، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۴۴ش.
- ابوالحسن مستوفی، *گلشن مراد*، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، ۱۳۶۹ش.
- جودت، احمد، *تاریخ*، استانبول، ۱۳۰۹ق/۱۸۹۱م.
- رستم‌الحکما (أصف)، محمد هاشم، *رستم‌التواریخ*، به کوشش محمد مشیری، تهران، ۱۳۴۸ش.
- فسایی، میراز حسن، *فارسنامه ناصری*، تهران، ۱۳۱۳ش.
- کسروی، احمد، *تاریخ پانصد ساله خوزستان*، تهران، ۱۳۳۰ش.
- کلانتر، محمد، *روزنامه*، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۲۵ش.
- مرعشی صفوی، محمدخلیل، *مجمع‌التواریخ*، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۲۸ش.
- مفتون دنبلی، عبدالرزاق بیک، *تجربة الاحرار و تسلیة الابرار*، به کوشش حسن قاضی طباطبایی، تهران، ۱۳۵۰ش.
- موسوی اصفهانی، محمد صادق، *تاریخ گیتی‌گشا*، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۱۷ش.
- وزیری کرمانی، احمدعلی، *تاریخ کرمان*، به کوشش محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، ۱۳۴۰ش.
- هدایت، رضاقلی، *روضه الصفای ناصری*، تهران، ۱۳۳۹ش.
- هدایتی، هادی، *تاریخ زندیه*، تهران، ۱۳۳۴ش.

Algar, H., *Religion and State in Iran 1785-1906*, California, 1969.

Browne, E. G., *A Literary History of Persia*, Cambridge, 1924.

Butkov, P. G., *Materialy dlya novoy istorii Kavkaza s 1722 po 1803*, Saint Petersburg, 1896.

Carmelites. A., *Chronicle of the Carmelites in Persia*, London, 1939;

*East India Company (British), Persia and the Persian Gulf Records*, India Office

Library: Vols. VI-XIII: *Gombroon Diary*, 1746-1763, Vols. XV-XVII: *Factory Records*, 1763-1779.

*East India Company (Dutch), (Oost-indische). Records at the Rijksarchief, the Hague. Bataviase inkomende brieven overgekomen (Brievin) from 1749 to 1775 (partly catalogued in Registerboek op de Indische Papiere van 1762 tot 1775 inclus).*

Ferrières-Sauveboeuf, C. L. F., *De Mémoires Historiques, Politiques et Géographiques des Voyages... depuis 1782 jusqu' en 1789*, Maastricht, 1790.

Floor, W., «The Dutch on Khark Island: A Commerical Mishap», *International Journal of Middle East Studies*, 1992, vol. XXIV.

Francklin, W., *Observations made on a tour from Bengal to Persia in the years 1786-87*, London, 1790.

Hovhanyants, H., *Patmnt'iwn Nor Jughaya or y Aspanan (History of New Julfa)*, New Julfa, 1880.

Kinneir, J. M., *A Geographical Memoir of the Persian Empire*, London, 1813.

*Lettres Édifiantes et Curieuses, écrites des missions étrangères: mémoires du Levant. Paris*, 1780, vol. IV.

Malcolm, S. J., *The History of Persia from the most early Period to the Present Time*, London, 1815.

Niebuhr, C., *Reisebeschreibungen nach Arabien und Anderen Umliegenden Ländern*, Copenhagen, 1774-8.

Perry, J. R., «The Banū Ka'b: an amphibious brigand state in Khūzistān», *Le monde iranien et l'Islam*, 1971, vol. I.

id, «Mir Muhannā and the Dutch: Patterns of Piracy in the Persian Gult», *Studia Iranica*, Paris, 1972, vol. II.

id, «Justice for the Underprivileged: The Ombudsman Tradition in Iran», *Journal of Near Eastern Studies*, 1978, no 37.

Rabion, H. L., *Coins, Medals and Seals of the Shahs of Iran (1500-1941)*, London, 1944.

Scott Waring, E., *A Tour to Sheeraz*, London, 1807.



# ایران در عصر قاجار





# ایران در عصر قاجار

## فصل اول: از ظهور قاجاریان تا قتل آقامحمد خان

صادق سجادی - علیرضا تقوی

### پیشینه و زمینه‌های تحصیل قدرت

مورخان دوره قاجاریه ایل قاجار را اصلاً از ترک‌هایی دانسته‌اند که با هولاگو به ایران و سرزمین‌های غربی‌تر آمدند، و نیای آنها قاجار نوین پسر سرتاق نوین در دربار ارغون مقام اتابکی داشت<sup>۱</sup>؛ اما در منابع دوره مغول و تیموری هیچ گزارشی از این ایل دیده نمی‌شود. به نظر می‌رسد این انتساب نخست در میان خود ایل قاجار و به‌طور شفاهی پدید آمده است. آنچه درباره آنها می‌توان گفت این است که در قرن ۹ و در زمره ترکان آناتولی بودند و در پی تحولاتی که در دوره ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو در آن مناطق رخ داد، به شمال آذربایجان و منطقه قراباغ کوچ کردند<sup>۲</sup>.

در منابع ما ظاهراً نخستین اشاره به طایفه قاجار به اواخر سال ۸۹۶ و اوایل سال ۸۹۷ ق/۱۴۹۱-۱۴۹۲ م باز می‌گردد. بنابراین گزارش ابراهیم بن دانا خلیل مشهور به

آیبه سلطان همراه با «لشکر قاجار»، رستم بیک بن مقصود بیک نوۀ اوزون حسن را از زندان نجات دادند و پادشاه کردند.<sup>۳</sup> در دورۀ حکومت رستم بیک وقتی کارکیا میرزا علی در گیلان طغیان کرد، آیبه سلطان همراه با لشکر قاجار به جنگ شورشیان گیلان رفت. قاجارها در این جنگ رودبار لمسر را، که در اختیار کارکیا میرزا بود، غارت کردند و از سرهای لشکریان گیلان مناره ساختند.<sup>۴</sup> در منابع، نخستین کسی که از قاجار نام برده شده است قراپیری بیک قاجار است که از پیروان شیخ حیدر بود و بعدها از امرای سپاه سلطان علی و شاه اسماعیل شد.<sup>۵</sup>

در دورۀ صفویه قاجارها جزء قبایل قزلباش بودند و مناصب مهم داشتند. در عصر شاه اسماعیل می‌توان به فرماندهان و امرایی همچون قراپیری بیک قاجار، امیر الیاس بیک حلواچی اوغلو قاجار، محمد بیک قاجار و آچه‌سلطان قاجار اشاره کرد.<sup>۶</sup> در دورۀ شاه تهماسب ایل قاجار موقعیت بسیار خوبی داشت و خوانین آن به مقام‌های بزرگ دست یافتند.<sup>۷</sup> بوداق خان قاجار در ۹۴۳ق/۱۵۳۷م. حاکم قندهار شد.<sup>۸</sup> شاهوردی سلطان زیاداوغلو، از امیران نامدار شاه تهماسب و والی قراباغ بود.<sup>۹</sup> خلیل خان قاجار حکومت استرآباد داشت<sup>۱۰</sup>؛ و شاهقلی قاجار را شاه تهماسب دو بار برای مذاکرۀ صلح نزد ترکان عثمانی فرستاد.<sup>۱۱</sup> در دورۀ شاه محمد صفوی حکومت سبزواری به قباد خان قاجار و استرآباد به علی سلطان قاجار داده شد.<sup>۱۲</sup> در دوره شاه عباس هم می‌توان به حسین خان مصاحب قاجار حاکم ری اشاره کرد<sup>۱۳</sup>، که بعدها حاکم استرآباد شد.<sup>۱۴</sup>

در دورۀ صفویه، سکونتگاه اصلی قاجارها قراباغ بود و مقام بیگلربیگی آنجا و برخی نواحی آن هم در دست خان‌های قاجار قرار داشت. چنان‌که در دورۀ شاه تهماسب به جز شاهوردی والی قراباغ، طویقون سلطان قاجار حاکم شکی شد. در دورۀ شاه اسماعیل دوم و شاه محمد، امامقلی خان حاکم قراباغ و گنجه بود<sup>۱۵</sup> و همو در اوایل دورۀ شاه عباس حاکم سبزواری شد.<sup>۱۶</sup> در همین دوره محمد خان زیاداوغلو قاجار حکومت قراباغ یافت<sup>۱۷</sup> و از آن وقت امیرالامرایی آنجا به خانوادۀ زیاداوغلو تعلق گرفت.<sup>۱۸</sup> امیر گونه خان قاجار نیز در دورۀ شاه عباس بیگلربیگی ایروان بود.<sup>۱۹</sup> خان‌های قاجار حکومت مرو و استرآباد را نیز غالباً بر عهده داشتند. غیر از کسانی که ذکر شد، می‌توان از مرتضی‌قلی خان قاجار نام برد که در دورۀ شاه صفی بیگلربیگی مرو بود<sup>۲۰</sup> و در دورۀ

عباس دوم حاکم مشهد شد.<sup>۲۱</sup>

به‌رغم حکومت‌های قاجار در ماوراء ارس، این طایفه هم از طوایفی بود که شاه عباس برخی از آنها را از موطن اصلیشان، قراباغ، به مناطق مرکزی و شرقی ایران کوچاند. دلیل این امر را جمعیت زیاد این ایل در قراباغ و در نتیجه قدرت یافتن آنها، و از سوی دیگر محافظت از مرزها در برابر ازبک‌ها و ترکمان‌ها دانسته‌اند. گویا آنها را در استرآباد و نواحی مختلف خراسان، به ویژه مرو، متمرکز کردند.<sup>۲۲</sup> بعدها قاجارهای ساکن در ایروان، گنجه و قراباغ رفته رفته ناپدید شدند و به گروه‌های عشایری دیگر پیوستند. قاجارهای مرو هم تا رسیدن ترکمان‌های یموت و نیز مداخلات مکرر نادرشاه در امور این واحه باقی بودند، اما رفته رفته آنها نیز مضمحل شدند. فقط قاجارهای ساکن استرآباد باقی ماندند و توانستند در گذر دوران پر آشوب پس از سقوط صفویه و سال‌های پر جنجال حکومت نادرشاه هویت خود را نگه دارند.<sup>۲۳</sup> قاجار استرآباد به دو شاخه که هر یک شامل چند تیره بود تقسیم می‌شدند: اشاقه‌باش‌ها و یوخاری‌باش‌ها. اشاقه‌باش‌ها عبارت بودند از تیره‌های قوانلو، عزالدینلو، شام بیاتی، قراموسانلو، واشلو و زیادلو. شاخه یوخاری‌باش را تیره‌های دولو، سپانلو، کهنه‌لو، خزبنه‌دارلو، قیاقلو و کرلو تشکیل می‌دادند.<sup>۲۴</sup>

## فتحعلی خان قاجار

تاریخ سلسله پادشاهی قاجاریه را باید از فعالیت‌های فتحعلی خان، رئیس قاجارهای اشاقه‌باش و پدر بزرگ آقامحمد خان، آغاز کرد. فتحعلی پسر شاهقلی خان از قاجارهای گنجه بود که به گرگان آمد و با قاجارهای قوانلوی استرآباد وصلت کرد. از اوایل زندگی او اطلاعی نداریم. می‌توان گفت اولین گزارش درباره وی از استرآبادی است که گفته است او در دوره شاه سلطان حسین بیگلربیگی مشهد بوده و در ۱۳۲۲ق به امر اسماعیل خان سپهسالار به ملک محمود سیستانی که تمرد کرده بود حمله کرده است، اما شکست خورده و از مقام خود برکنار شده است.<sup>۲۵</sup>

مورخان دوره قاجار از برآمدن فتحعلی خان گزارشی داده‌اند که در منابع دیده نمی‌شود. به گزارش این منابع، در دوره حکومت شاه سلطان حسین صفوی، محمد خان ترکمان حاکم استرآباد شد و به تحریک یوخاری‌باش‌ها در صدد برآمد فتحعلی خان،

رئیس اشاقه‌باش‌ها، و دو برادرش، فضلعلی بیک و محمدعلی بیک را دستگیر کند. فتحعلی خان فرار کرد، اما دو برادرش گرفتار و کشته شدند. فتحعلی خان به ترکمانان یموت صائن خانی پناهنده شد و پس از مدتی با کمک آنها به قلعه مبارک‌آباد حمله کرد و محمد خان ترکمان را به قتل رساند.<sup>۲۶</sup> سپس به درخواست بزرگان قاجار، از جمله فضلعلی بیک شام‌بیاتی، محمدحسین خان قراموسانلو و محمدتقی بیک سرکشیک، برای دفع شکر بیک کرد جهان‌بگلو به فندرسک حمله کرد و او را شکست داد. از این پس قدرت او در استرآباد تثبیت شد. گویا او قصد حمله به مازندران را داشته است که در میانه راه از توطئه سران قاجار علیه خود آگاه می‌شود و به استرآباد باز می‌گردد و در ضیافت شامی که می‌دهد فضلعلی بیک شام‌بیاتی و محمدتقی بیک و چند تن دیگر را به قتل می‌رساند، اما محمدحسین خان از ماجرا مطلع می‌شود و می‌گریزد.<sup>۲۷</sup> پس از این وقایع، گزارش‌هایی که از فعالیت‌های فتحعلی خان آمده است، مربوط می‌شود به محاصره اصفهان به دست افغان‌ها. فتحعلی خان در حمله افغان‌ها به اصفهان به کمک شاه سلطان حسین رفت و گویا پیروزی‌هایی نیز به دست آورد، اما بر خورد ناشایست درباریان، او را وادار به ترک اصفهان کرد. البته بیش از منابع دوره قاجار، محمدکاظم در *عالم آرای نادری* هم به این واقعه تصریح کرده است.<sup>۲۸</sup> در گزارش‌های میرزا مهدی استرآبادی و محمدحسن مستوفی در این باره خبری نیامده است و این معنی موجب شده است برخی محققان در درستی این واقعه تردید کنند.<sup>۲۹</sup>

پس از سقوط اصفهان، فتحعلی خان دوباره در صحنه سیاست ظاهر می‌شود. به موجب برخی گزارش‌ها، پس از شکست تهماسب، فرزند شاه سلطان حسین، از اشرف افغان در تهران و فرار او به مازندران در ۱۳۷۱ق، فتحعلی خان در نبردی کوتاه در ورامین با سپاهیان افغان شرکت داشته است، اما از نبرد دست می‌کشد و گویا قصد داشته است که به حضور تهماسب برود که منصرفش کرده‌اند.<sup>۳۰</sup> او سپس بر تهماسب می‌شورد و در مازندران طی نبردی او را شکست می‌دهد، اما پس از آن به خدمت شاهزاده می‌رود و اظهار اطاعت می‌کند و او را به استرآباد می‌آورد و با لقب وکیل‌الدوله شاه تهماسب انتظام امور قشون صفوی را در دست می‌گیرد.<sup>۳۱</sup>

شاه تهماسب و فتحعلی خان تصمیم گرفتند به سوی مشهد روند و آنجا را از دست

ملک محمود سیستانی بگیرند. در همین ایام نادر افشار که خود عازم تصرف مشهد بود، به خبوشان رفت و به حضور شاه صفوی رسید.<sup>۳۲</sup> پس از پیوستن نادر به سپاه تهماسب، آرام آرام موقعیت فتحعلی خان متزلزل شد و سرانجام در سال ۱۱۳۹ق/ ۱۷۲۶م، هنگامی که سپاه به مشهد نزدیک شده و در خواجه ربیع اردو زده بود، فرمان قتل فتحعلی خان صادر شد. سبب سقوط و قتل فتحعلی خان چندان روشن نیست. محمدحسن مستوفی آورده است که چون او دریافت که موقعیتش متزلزل شده است، نامه‌ای به ملک محمود نوشت و خواست با او متحد شود، اما ماجرا آشکار شد و با «مصلحت و اعانت» نادر قلی او را به قتل رساندند. محمدکاظم اشاره ای به مکاتبات فتحعلی خان با ملک محمود نکرده است و قتل او را نتیجه اختلاف با تهماسب و نادر دانسته است.<sup>۳۳</sup> اما استرآبادی گزارش دیگری دارد و آن اینکه فتحعلی خان از تهماسب اجازه خواست تا به استرآباد باز گردد و لشکریان بیشتری گرد آورد. اما تهماسب اقدام او را توطئه انگاشت و با نادر در این باره رایزنی کرد. نادر پیشنهاد می‌کند فتحعلی خان را حبس کنند، اما تهماسب در صدد قتل او برآمد و آخر کار «مهدی نام قاجار.. که با فتحعلی خان خونی بود» وی را کشت.<sup>۳۴</sup>

پس از قتل فتحعلی خان، ریاست قاجارها از تیره قوانلوی شاخه اشاقه‌باش به تیره دولو از شاخه یوخاری‌باش منتقل شد. محمدحسین خان دولو که به نادر شاه پیوسته بود، در خدمت او کارش رونق گرفت و منصب بیگلربیگی استرآباد یافت. او بعدها، وقتی نادر در هند، بود پسر او رضاقلی را مجاب کرد تا تهماسب و دو پسرش را که در زندان بودند، بکشد و خود اقدام به این کار کرد.<sup>۳۵</sup>

### محمدحسن خان قاجار

فتحعلی خان دو پسر داشت: محمدحسن<sup>۳۶</sup> و محمدحسین، که این یکی در کودکی در گذشته بود.<sup>۳۷</sup> پس از قتل فتحعلی خان، محمدحسن که حدود ۱۲ سال داشت، از بیم نادر و دسیسه‌چینی محمدحسین خان دولو نزد ترکمانان یموت گریخت و سال‌ها در میان آنها و در پناه بکنج خان، از خوانین ترکمان، زیست.<sup>۳۸</sup>

نخستین گزارش‌ها درباره فعالیت و مخالفت‌های محمدحسن خان و با دولوها به

سال ۱۱۵۶/ق ۱۷۴۴م باز می‌گردد که با کمک ترکمانان و نیز برخی مخالفان حاکم استرآباد، به آنجا حمله کرد و شهر را به تصرف گرفت<sup>۳۹</sup>. محمدزمان خان<sup>۴۰</sup>، پسر محمدحسین خان دولو، حاکم استرآباد، که به نیابت از او حکومت می‌کرد، گریخت<sup>۴۱</sup> و به بهبود خان سردار اتمک پناه برد. آنگاه نادر شاه به بهبود خان فرمان داد تا به استرآباد حمله کند. محمدحسن خان شکست خورد و به صحرا گریخت. استرآباد غارت شد و طرفداران محمدحسن خان به شدت سرکوب شدند<sup>۴۲</sup>.

گزارش دیگر دربارهٔ محمدحسن خان مربوط می‌شود به حضور او و بعضی هم‌پیمانانش از یموت در خوارزم. نادر شاه به سبب شرارت‌های ترکمانان یموت در این منطقه برادرزادهٔ خود، علیقلی خان، را به آنجا فرستاد و یموتیان و محمدحسن خان از نیروهای علیقلی خان شکست خوردند و فرار کردند<sup>۴۳</sup>.

پس از قتل نادر در ۱۱۶۰/ق ۱۷۴۷ م اوضاع ایران نابسامان و آشفته شد. از آنجا که نادر ولیعهد رسمی نداشت، بر سر جانشینی وی نزاع در گرفت. نخست برادرزاده‌اش علیقلی خان با عنوان عادلشاه به حکومت نشست. اما در تابستان ۱۱۶۱/ق ۱۷۴۸م. ابراهیم میرزا، برادر عادلشاه، در زنجان او را شکست داد و از حکومت عزل کرد. یک سال بعد، خودش از شاهرخ تنها نوادهٔ باقی ماندهٔ نادر در نزدیکی سمنان شکست خورد. پس از مدتی با توطئهٔ فرماندهان نظامی شاهرخ کور شد و سید محمد، متولی حرم امام رضا(ع)، که خود را از صفویه می‌خواند و مدعی تاج و تخت صفوی بود، به حکومت رسید. سید محمد چندی به عنوان شاه سلیمان دوم حکومت کرد، اما سپس کور و عزل شد و فرماندهان نظامی دوباره شاهرخ نابینا را بر تخت نشانند. شاهرخ توانست تا دورهٔ آقامحمد خان اقتدار افشاریه را در شرق ایران پای برجا نگاه دارد. اما در ایران مرکزی و غرب مدعیان تازه‌ای از میان طوایف لر و افغان و غیره سر بر آورده بودند و برای توسعهٔ قلمرو خود با یکدیگر نزاع می‌کردند. از جمله علیمردان خان و بختیاری‌ها بر اصفهان تسلط یافتند؛ و در فارس و لرستان کریم خان زند قدرت گرفت و در آذربایجان، آزاد خان افغان حاکم بود.

پس از مرگ نادر، طرفداران محمدحسن خان، حاکم آنجا محمدحسین خان قاجار دولو را به قتل رساندند و محمدحسن خان بر استرآباد مستولی شد<sup>۴۴</sup>. وقتی عادلشاه

وارد مازندران شد، محمدحسن خان برای عرض خدمت نزد او رفت و به مقام «سرداری و صاحب‌اختیاری کل مازندران سرافراز» شد<sup>۴۵</sup>؛ اما دشمنان نزد عادلشاه از او بدگویی کردند و موجبات سوءظن عادلشاه به او را فراهم آوردند. محمدحسن خان از نزد عادلشاه گریخت و به دشت ترکمان رفت<sup>۴۶</sup>. عادلشاه در تعقیب محمدحسن خان به استرآباد حمله کرد و در نبردی که میان آنها رخ داد، محمدحسن خان و متحدانش شکست خوردند و گریختند؛ اما عادلشاه بر فرزندان محمدحسن خان دست یافت و فرزند ارشد او، آقامحمد، را مقطوع‌النسل کرد<sup>۴۷</sup>. پس از شکست عادلشاه از برادرش ابراهیم میرزا، و شکست ابراهیم از شاه‌رخ، محمدحسن خان به شاه جدید پیوست و با منصب ایشیک آقاسی‌باشی به مشهد رفت<sup>۴۸</sup>. در مشهد در جریان عزل شاه‌رخ و انتصاب شاه سلیمان ثانی<sup>۴۹</sup>، محمدحسن خان افزون بر مقام ایشیک‌آقاسی‌باشی از سوی سلیمان شاه به بیگلربیگی استرآباد نیز منسوب شد و گویا در همان ایام به استرآباد بازگشت<sup>۵۰</sup>. پس از عزل سید محمد و سلطان دوباره شاه‌رخ، محمدحسن خان ارتباط خود را با خراسان قطع کرد و همچون مدعیان دیگر مستقلاً به توسعه قلمرو خود برخاست<sup>۵۱</sup>.

محمدحسن خان پس از آنکه موقعیت خود را در استرآباد استحکام بخشید، به مازندران حمله کرد و پس از تصرف آنجا رو به سوی گیلان نهاد. در گیلان با مقاومت حاج جمال فومنی، حاکم رشت، روبرو شد؛ اما طرفداران خان قاجار دروازه‌ها را گشودند و محمدحسن خان وارد رشت؛ شد ولی حکومت آنجا را به حاج جمال فومنی بازگرداند، به شرطی که تابع خان قاجار باشد و همچنین یکی از خواهران وی را به عقد خود درآورد. محمدحسن خان سپس قزوین را تصرف کرد و به مازندران بازگشت<sup>۵۲</sup>.

نخستین برخورد محمدحسن خان با مدعیان قدرت در ۱۱۶۵ ق رخ داد که کریم خان زند استرآباد را محاصره کرده بود. پیشتر علیمردان خان بختیاری در کرمانشاه همراه با عبدالعلی خان عرب میش‌مست و میرزا محمدتقی گلستانه، قلعه‌داران کرمانشاه، محمدحسن خان را به اتحاد برضد کریم خان دعوت کرده بودند<sup>۵۳</sup>. محمدحسن خان نیز قاجاریه و ترکمانان کوکلان و یموت را گرد آورد و به سوی قلعه کرمانشاه حرکت کرد<sup>۵۴</sup>. علیمردان خان پیش از آنکه سپاه محمدحسن خان برسد با کریم خان به کارزار برخاست ولی شکست خورد و به بغداد گریخت. محمدحسن خان در نیمه راه خبر

شکست علیمردان خان را شنید و تصمیم گرفت باز گردد. اما کریم خان گروهی را در کرمانشاه گذاشت و خود در تعقیب محمدحسن خان به راه افتاد.<sup>۵۵</sup> خان قاجار تا استرآباد عقب نشست و در آنجا پناه گرفت. چون کریم خان استرآباد را محاصره کرد، محمدحسن خان خواهان صلح شد و پیشنهاد کرد پسر بزرگ خود آقامحمد را همراه با سیصد سوار در خدمت کریم خان بگذارد، اما کریم خان نپذیرفت. محاصره چند ماهی طول کشید و زندیان کاری نتوانستند کرد. سرانجام محمدحسن خان، با کمک ترکمانان یموت و کوکلان، از قلعه بیرون آمد و در نبردی که رخ داد قوای زند به شدت شکست خورد و کریم خان به تهران عقب نشست. پس از این نبرد، شاه اسماعیل سوم، که کریم خان نایب‌السلطنه او بود، به محمدحسن خان پیوست.<sup>۵۶</sup>

این زمان محمدحسن خان به امور مازندران پرداخت و اهل لاریجان را که با کریم خان متحد شده بودند و شورش و طغیانی را که در آمل رخ داده بود، سرکوب کرد و فرونشاند.<sup>۵۷</sup>

در این میان، احمد خان ابدالی که قدرتی به دست آورده بود از قندهار به هرات و سپس خراسان حمله کرد و آن نواحی را متصرف شد. در پی آن برخی امرای خراسان به محمدحسن خان پناهنده شدند. شاه‌پسند خان افغان، از امیران احمد خان ابدالی، در صدد برآمد فتوحات او را گسترش دهد و از این رو به سوی استرآباد و مازندران تاخت. محمدحسن خان به محض شنیدن خبر گروهی را برای مقابله فرستاد و شکست سختی بر افغانه وارد کرد، چندان که نیروهای خود را از سبزواری به هرات عقب نشانند.<sup>۵۸</sup>

در ۱۶۸۱ ق/ ۱۷۵۴ م<sup>۵۹</sup>. محمدحسن خان، شاه اسماعیل سوم را در مازندران گذاشت و به اصفهان، که کریم خان زند با وضعی آشفته در آنجا بود، کشید.<sup>۶۰</sup> محمدحسن خان به فراهان رسیده بود که کریم خان با خبر شد و شیخعلی خان زند و متعاقباً محمد خان زند را مأمور دفع وی کرد. دو سپاه در قریه سنجان، از توابع کزاز، با هم مصاف دادند و قوای زند به سختی شکست خورد و محمد خان نیز به اسارت درآمد.

محمدحسن خان پس از این نبرد، کاشان را تصرف کرد و روی به سوی اصفهان نهاد. از آن سوی کریم خان، پس از آنکه لشکر را سر و سامانی داد، یه عزم نبرد با



محمدحسن خان از اصفهان خارج شد. در قریهٔ گلون آباد نزدیک اصفهان جنگ در گرفت و این بار هم کریم خان به علت مشکلات نظامی شکست خورد و به سوی فارس عقب نشست و محمدحسن خان وارد اصفهان شد.<sup>۶۱</sup>

او بیگلربیگی اصفهان را به محمدولی خان قاجار<sup>۶۲</sup> داد و خود با سپاه عازم شیراز شد. اما محاصرهٔ شیراز تنها به چند زد و خورد میان گروه شیخعلی خان زند و قاجاریه محدود شد. محمدحسن خان از محمدولی خان خواست تا توپخانه بفرستد، اما او پیغام داد که آزاد خان افغان قزوین را تصرف کرده است و به سوی اصفهان می‌آید. از این رو، محمدحسن خان از محاصره دست کشید و به سرعت به سمت کاشان تاخت و در آنجا با خبر شد که آزاد خان خود به سمت اصفهان رفته است<sup>۶۳</sup> و سردارش فتحعلی خان افشار را برای مقابله با او فرستاده است. همچنین دریافت که محمدحسین خان دولوی قاجار، که در شیراز همراه او بود، خود را به استرآباد رسانده و علیه او طغیان کرده است. از این رو، به سرعت به سوی مازندران رفت. فتحعلی خان افشار در دوآب، میان فیروزکوه و سمنان، به او رسید، اما نتوانست کاری از پیش ببرد و به تهران بازگشت. آزاد خان که از اصفهان به تهران آمده بود، به قزوین بازگشت و از آنجا به گیلان حمله کرد و قصدش آن بود که از آنجا به استرآباد رود. سپاهیان او رشت را تصرف کردند و تا رودسر پیش رفتند. در این میان، محمدحسن خان از دوآب به علی‌آباد رفت و پس از مدتی رهسپار استرآباد شد. در آنجا محمدحسین خان دولو را آرام کرد و پس از صلح روانهٔ ساری شد تا به گیلان رود<sup>۶۴</sup>. در ساری با شاه اسماعیل ملاقات کرد و با او دربارهٔ حمله به گیلان به رایزنی پرداخت و سپس به آمل رفت و پس از مشورت با فرماندهان سپاه روانهٔ تنکابن شد. در آنجا زورق‌هایی تدارک دید و از طریق دریا با یک حملهٔ غافلگیرانه به نیروهای آزاد خان در رودسر حمله کرد و پس از درهم شکستن آنها به لاهیجان رفت. شهباز خان دنبلی، که از سوی آزاد خان در لاهیجان بود، بدون مقاومتی گریخت. محمدحسن خان از آنجا به سوی رشت حرکت کرد و آزاد خان، در حالی که کیان سپاهش از هم پاشیده بود، بی‌آنکه با او روبه‌رو شود با قوای خود به قزوین عقب نشست<sup>۶۵</sup>.

محمدحسن خان چند روزی در رشت ماند و سپس از طریق تالش به سوی آذربایجان

رفت تا قلعه اورمیه، مقر اصلی آزاد خان، را تصرف کند. او یک ماهی را در مغان ماند و سپس به اهر رفت. در آنجا کاظم خان قراچه‌داغی به وی پیوست و با هم به سوی تبریز رفتند. در تبریز طوایف مختلف از شروان و گنجه و خوی به او پیوستند و محمدحسن خان گروهی را به تصرف مراغه فرستاد و خود با شتاب به اورمیه تاخت.<sup>۶۶</sup> یوسف خان هوتکی، حاکم اورمیه، که توان مقابله با محاصره کنندگان را نداشت، از آزاد خان کمک خواست. آزاد خان نیز که تمام خزانه و برخی از اعضای خانواده‌اش در اورمیه بودند، از قزوین روانه آنجا شد. محمدحسن خان گروهی را به محاصره قلعه گماشت و با باقی سپاه به سوی آزاد خان حرکت کرد. دو سپاه در منطقه «ترکه‌ور» روبه‌روی هم قرار گرفتند.<sup>۶۷</sup> نخست آزاد خان، به سبب کثرت نیروهایش<sup>۶۸</sup>، پیروز میدان بود، اما با جدا شدن شهباز خان دنبلی و مردانش از آزاد خان و پیوستن به محمدحسن خان، ورق برگشت و آزاد خان شکست خورد و گریخت. چند روز بعد هم یوسف خان هوتکی قلعه را تسلیم محمد حسن خان کرد. برخی از فرماندهان و متحدان آزاد خان، که گریخته بودند، به اردوی قاجار پیوستند، و بدین‌سان محمدحسن خان بر آذربایجان هم استیلا یافت.<sup>۶۹</sup> او پس از ورود به اورمیه اموال و خزاین آزاد خان را تصاحب کرد و خانوارهای افغان و ازبک را از آنجا به مازندران کوچاند.<sup>۷۰</sup> او سپس به قراباغ لشکر کشید و قلعه شیشه را، که در دست پناه خان جوانشیر بود، محاصره کرد، اما نتوانست کاری از پیش ببرد و به تبریز بازگشت.<sup>۷۱</sup>

محمدحسن خان که توانسته بود یکی از رقبای اصلی خود را از میدان به‌در کند، اینک در فکر شکست دادن کریم خان زند و تسلط بر مرکز و جنوب ایران بود. بنابراین آقامحمد خان را تحت حمایت علی خان قلچہ ای در تبریز گمارد و به سوی اصفهان حرکت کرد.<sup>۷۲</sup> ضمناً محمدولی خان قاجار را برای دفع نظرعلی خان و علی خان شاهسون، که در بروجرد و سیلاخور بودند، فرستاد. نظرعلی خان و علی خان شاهسون از آنجا که تاب مقاومت نداشتند به اصفهان گریختند.<sup>۷۳</sup> محمدحسن خان که به همدان رسیده بود، پس از فرار سرداران زند روانه اصفهان شد و صفرعلی قوانلوی قاجار را به کاشان فرستاد.<sup>۷۴</sup> کاشان تصرف شد، و با فرار شیخعلی خان زند به شیراز، اصفهان نیز به دست قاجاریه افتاد.<sup>۷۵</sup> محمدحسن خان چند ماهی در اصفهان<sup>۷۶</sup> ماند، سپس

محمدحسین خان دولو را امارت آنجا داد و به سوی شیراز لشکر راند.<sup>۷۷</sup>

لشکر قاجار نخست کازرون را از چنگ شیخعلی خان در آورد و پس از اقامت کوتاهی در آنجا و آماده کردن سپاه، شیراز را به محاصره گرفت. اما موانع مختلف کار را بر خان قاجار سخت کرد و ناکام ماند. کمبود آذوقه و علوفه به سبب قحطی و غارت، اردوگاه خان قاجار را به گرسنگی و سختی کشاند. همچنین حمله‌های گاه و بی‌گاه شیخعلی خان زند که در یکی از حملات باروبنه سپاه قاجار را ربود، محمدحسن خان را سخت در تنگنا قرار داد. چندان که گروه‌های ازبک و افغان همراه او به تنگ آمدند و اردوگاه را ترک کردند.<sup>۷۸</sup> خان قاجار ناچار به سرعت به اصفهان عقب نشست. در این میان، محمدحسین خان دولو با دریافت خبر عقب نشینی محمدحسن خان، عازم استرآباد شد تا مانع بازگشت رقیب قاجاری خود به زادگاهش شود. بنابراین محمدحسن خان نیز در اصفهان توقف نکرد و روانه استرآباد شد. او هنگام عقب‌نشینی از شیراز به محمد بیک قوئلو، بیگلربیگی مازندران، پیغام فرستاده بود که افغانه مهاجر را از دم تیغ بگذرانند و بیگلربیگی هم بسیاری از رؤسای آنها را به قتل رسانده بود.<sup>۷۹</sup>

وقتی محمدحسن خان به تهران رسید، برخی از متحدانش از او جدا شدند. از جمله فتحعلی خان افشار و شهباز خان دنبلی به آذربایجان رفتند و ابراهیم خان بغایری به دامغان بازگشت. وقتی محمدحسن خان به مازندران وارد شد و در علی‌آباد مورد استقبال محمد بیک قرار گرفت که توانسته بود سپاهی از نیروهای محلی گردآورد.<sup>۸۰</sup> از سوی دیگر، محمدحسین خان دولو، که به استرآباد رفته بود، چون نیروی کافی نداشت تا در مقابل محمدحسن خان ایستادگی کند، به دامغان رفت و با ابراهیم خان بغایری علیه محمدحسن خان متحد شد. خان قاجار به دامغان لشکر کشید، و حسین خان دولو نیز با سپاه به مقابله آمد. دو سپاه در روستای کلاته روبه‌رو شدند. محمدحسین خان دولو شکست خورد و به دامغان عقب نشست و محمدحسن خان آنجا را محاصره کرد، اما وقتی خبر رسید که شیخعلی خان زند وارد مازندران شده است و به ساری می‌رود، دست از محاصره کشید و به سوی ساری تاخت. ولی در ساری، به سبب شورش‌هایی، نتوانست بماند و همراه شاه اسماعیل به استرآباد رفت.<sup>۸۱</sup> شیخعلی خان زند هم از این وضعیت سود برد و وارد ساری شد، درحالی‌که ابراهیم خان بغایری و محمدحسین

خان دولو<sup>۸۲</sup> به او پیوسته بودند<sup>۸۳</sup>. در پایان کار محمدحسن خان قاجار، منابع ما دو نبرد را میان قاجاریه و زندیه گزارش کرده‌اند<sup>۸۴</sup>. در مصاف اول که در گلباد روی داد، محمدحسن خان شکست خورد و به استرآباد گریخت<sup>۸۵</sup> و به تجدید قوا پرداخت و متحدانی از کردهای خراسان و ترکمانان یموت گرد آورد. سپس برای جلوگیری از توطئه یوخاری‌باش‌ها برخی سران آنها را به قتل رساند و آماده حرکت به سوی مازندران شد. در نبردی که روی داد، متحدان کرد او گریختند و سپاه از هم پاشید. محمدحسن خان کوشید از مهلکه بگریزد، اما در میانه راه بر او دست یافتند و محمدعلی خان دولو، برادر محمدحسین خان قاجار، او را به قتل رسانید<sup>۸۶</sup>. سر وی را نخست نزد شیخعلی خان و سپس نزد کریم خان در تهران بردند. خان زند با احترام بسیار با جسد رقیب خود رفتار کرد و دستور داد جسدش را با گلاب بشویند و با احترام به خاک بسپارند<sup>۸۷</sup>. بنیان‌گذار دولت قاجار، آقامحمد، پسر بزرگ محمدحسن خان قاجار قوانلو است. او در استرآباد از دختر اسکندر خان قوانلو زاده شد<sup>۸۸</sup>. پیشینه قاجاریان و محمدحسن خان پیشتر به اجمال آمده است پس از قتل محمدحسین خان، فرزندانش از بیم سپاهیان زند به ترکمانان پناه بردند و آقامحمد خان که پس از کشته شدن پدر رئیس تیره قوانلو گردیده بود در منطقه خود لشکری فراهم آورد، ولی نتوانست در نبرد با حاکم نیرومند گرگان و قاتل پدرش، محمدحسین خان قاجار دولو (وفات: ۱۱۷۷ق/۱۷۶۳م) کاری از پیش ببرد و از این رو متواری گردید، لیکن محمد خان سوادکوهی حاکم مازندران که محل اختفای آقامحمد و یارانش را می‌دانست، آنها را در اشرف (بهشهر) دستگیر کرد و به تهران نزد کریم خان فرستاد. وکیل پس از دلجویی از آنان، آقامحمد خان و خاندان او را ۲ سال در دامغان زیر نظر نگاه داشت، ولی به علت بیم از خطری که می‌توانست برای زندیان ایجاد کند، به توصیه محمدحسین خان آنان را دوباره به تهران آورد و گروهی از جمله حسینقلی خان برادر آقامحمد خان را به قزوین تبعید کرد و دسته دیگر را که آقامحمد خان نیز در میان آنان بود، به شیراز گسیل داشت.

پاره‌ای از افراد برجسته خاندان آقامحمد خان نیز به مرور زمان خود را به شیراز رساندند و به وی پیوستند. به روایت منابع بالا همه آنها در دربار زند با احترام روزگار

می‌گذراندند و حسینقلی خان به دستور کریم خان به حکومت دامغان منصوب گردید. وی پس از چندی از محل حکومت خود به مازندران و گرگان رفت و با جمع کردن سپاهییانی از ترکمانان، با نام جهانسوز شاه ادعای سلطنت کرد و بارفروش (بابل) را مرکز حکومت خویش ساخت؛ اما در برابر لشکریان زند شکست خورد و گروه بسیاری از مردم مازندران به دستور زکی خان زند (پسرعموی کریم خان) کشته شدند. حسینقلی خان که او را «پادشاه بی‌تخت و تاج» نامیده‌اند، در ۱۱۸۱ق/۱۷۶۷م توسط دو تن از غلامان خود کشته شد و این حادثه سبب گردید که برادرش آقامحمد خان برای مدتی در دربار کریم خان در شیراز تحت مراقبت شدیدتری قرار گیرد.<sup>۸۹</sup>

### در دربار کریم خان

آقامحمد خان نزدیک به ۱۶ سال (۱۱۷۷-۱۱۹۳ق/۱۷۶۴-۱۷۷۹م) در شیراز به سر برد.<sup>۹۰</sup> کریم خان با مهربانی بسیار با وی رفتار می‌کرد. وکیل به او اجازه داده بود که به شکار جرگه‌های چند روزه رود و او بیشتر با یکی از دو برادرش، جعفرقلی یا مهدی‌قلی، به شکار می‌رفت. کریم خان گاه در کارهای سیاسی با وی رایزنی می‌کرد و با نوعی کنایه او را «پیران‌ویسه» (لقب وزیر افراسیاب) خطاب می‌کرد. اعتماد وکیل به آقامحمد خان تا آنجا بود که می‌خواست وی را برای سرکوب شورش حسینقلی خان به مازندران بفرستد.<sup>۹۱</sup> خان قاجار توسط عمه (یا خواهر یا خاله) خود (خدیجه بیگم)، که به اندرون شاهی راه یافته بود و نفوذی فراوان داشت<sup>۹۲</sup>، از احوال درونی دربار و ماجراهای سیاسی شیراز باخبر می‌شد، تا اینکه از بیماری و مرگ قریب‌الوقوع خان زند آگاه گردید. پس به بهانه شکار از شهر بیرون شد و زمانی که نشانه‌های مرگ خان زند را دریافت، با نیرنگ و شتاب همراه دو برادرش، جعفرقلی خان و مهدی‌قلی خان و چند تن دیگر که شمارشان را تا ۱۷ تن نوشته‌اند، در ۱۳ صفر ۱۱۹۳/۲ مارس ۱۷۷۹ از منطقه فارس بیرون آمد و با سختی و تنگدستی خود را به اصفهان و از آنجا به دولاب تهران رساند. در اصفهان و ورامین گروهی از سران قاجار و خوانین ایلات به او پیوستند.<sup>۹۳</sup> در سر راه خود به مازندران، یکی دو محموله «مالیات و خزانه» حکومت را که به شیراز می‌بردند مصادره کرد.<sup>۹۴</sup> از قاجاریان اینان همراه وی بودند: باباخان (فتحعلی شاه) پسر

حسینقلی خان، محمد خان دایی آقامحمد خان، پسرش سلیمان خان اعتضادالدوله که هنگام فرار از شیراز دستگیر شده اما به علت خردسالی او را نکشتند، موسی خان و عیسی خان پسران اسکندر خان قوانلو که هر دو هنگام فرار از شیراز کشته شدند، رضا خان دولو، محمدمین آقا (عموزاده پدر آقامحمد خان) و چند تن دیگر که برخی از آنان تا استرآباد محمد خان را همراهی کردند.

## استوارسازی سلطنت

### الف - نخستین کشمکش‌ها

چون آقامحمد خان به مازندران رسید، ۳۶ تا ۳۸ سال داشت<sup>۹۵</sup>. در اینجا گروهی از قاجاریان به وی پیوستند. بردارش مرتضی‌قلی خان که پیش از وی قدرتی در منطقه به دست آورده و خود را پادشاه خوانده بود، از ورود آقامحمد خان به گرگان جلوگیری کرد<sup>۹۶</sup>. کشمکش میان آقامحمد خان و مرتضی‌قلی خان و دیگر برادران آغاز گردید. آقامحمد خان پس از ۴ سال جنگ و شکست و پیروزی<sup>۹۷</sup>، بر برادر خود مرتضی‌قلی خان چیره شد. برادر به روسیه گریخت و همداستان کاترین دوم برابر خان گردید. در ۱۲۰۰ق/۱۷۸۵م گیلان و مازندران و زنجان به زیر فرمان آقامحمد خان درآمد. در همان سال با مرگ علیمراد خان زند، منازع و رقیب نیرومند وی، قدرت خان بدین‌سوی البرز منتقل شد و لرستان و خوزستان نیز مسخر او گردید. بساط روس‌ها که به بهانه بازرگانی به سرپرستی کنت وینوویچ<sup>(۱)</sup> در شهر اشرف کارخانه‌ای گشوده بودند و خواسته‌های سیاسی داشتند، یکسره برچیده شد. در ۱۲۰۱ق/۱۷۸۶م کردستان و سال بعد یزد به قلمرو آقامحمد خان پیوست. در ۱۲۰۵ق/۱۷۹۰م، پس از جنگ و نیرنگ با افشارهای آذربایجان، آن خطه نیز تسخیر شد<sup>۹۸</sup>. آقامحمد خان پس از ۲ سال جنگ و نبرد پی‌گیر و کوشش برای یگانه ساختن تیره‌های قاجار، بر بیشترین ایالات ایران چیره گردید و تهران را به سبب نزدیکی به مازندران و مراتع ایل به جای ساری مرکز حکومت خویش ساخت<sup>۹۹</sup>. وی در این شهر در ۱۲۰۳ق/۱۷۸۸م بی‌آنکه تاج بر سر نهد

1. Vinovich

بر تخت شاهی نشست<sup>۱۰۰</sup>، ولی اعتمادالسلطنه این واقعه را در ذیل سال ۱۲۰۰ق/ ۱۷۸۵م آورده است. همو می نویسد آقامحمد خان در ۱۲۰۴ق/ ۱۷۸۹م برادرزاده خویش باباخان (فتحعلی خان) را به ولیعهدی برگزید<sup>۱۰۱</sup>.

### ب - نبرد با رقیب اصلی

آقامحمد خان در نبردهای پراکنده‌ای در اصفهان در برابر علیمراد خان (برادرزاده کریم خان) و جعفر خان (پسر صادق خان، برادر کریم خان) شرکت جست، اما رقیب اصلی او لطفعلی خان زند که در ۲۰ سالگی پس از تاراندن رقیبان خانگی به تخت پادشاهی نشسته بود. آقامحمد خان در دوران زد و خوردهای داخلی زندیان، شمال ایران را یکپارچه ساخت و چون از اختلاف‌های جانشینان کریم خان و شخصیت ایشان آگاه بود، انقراض این سلسله را در نابود کردن لطفعلی خان شجاع و بی‌آلایش، اما کم سیاست و بی‌تجربه می‌دانست. از این رو همه نیروهای خود را در این راه به کار انداخت. خان قاجار یکبار در ۱۲۰۳ق/ ۱۷۸۸م در هزار بیضا (۳۰ کیلومتری شیراز) با سپاهیان زند نبرد کرد و توانست پایتخت را محاصره کند، اما نتوانست به درون آن راه یابد، پس به تهران بازگشت. بار دوم با نیروهای بیشتر و نظمی آراسته‌تر وارد معرکه شد و در همان هنگام با حاج میرزا ابراهیم کلانتر شیراز که با سران زندیه اختلاف پیدا کرده بود، تماس‌های محرمانه برپا کرد و در نبرد سمیرم علیا سپاه زندیه را شکست داد. از این رو، چون لطفعلی خان به سوی شیراز رفت و دروازه شهر را به روی خود بسته یافت و پادگان‌های پایتخت را خلع سلاح شده دید، دریافت که در نبرد سیاسی شکست خورده است و حاج ابراهیم کلانتر با رقیب او عهدی استوار بسته است. در آن زمان که شهریار زند عازم دشتستان بود، خان قاجار در تعقیب لشکریان وی تا شیراز پیش راند و دروازه‌های آن به روی قاجارها باز شد و شهر مسخر خان گردید. لطفعلی خان در جنوب سپاه‌یانی اندک فراهم آورد و در نبردی با قاجارها به سرکردگی مصطفی قلی خان دولو در نزدیکی شیراز دشمن را شکست داد. بار دیگر نیز در دشت قبله لشکریان دیگری از قاجارها را که به ۲۰،۰۰۰ تن می‌رسیدند تار و مار ساخت و برای فراهم آوردن آذوقه و کسب قدرت نظامی بیشتر عازم زرگان گشت. آقامحمد خان با ۴۰،۰۰۰ سپاهی

عازم نبرد گردید و در «شهرک» (میان اصفهان و شیراز) با ۵۰۰۰ تن سپاه زندیه روبه‌رو شد. در این نبرد لطفعلی خان با رشادت هر چه تمام‌تر خود را تا سراپرده آقامحمد خان رساند، لیکن به علت خیانت سرداران زندی و کم‌تجربگی خود شکست خورد، ولی خود را از معرکه بیرون آورد و به سوی کرمان رفت. آقامحمد خان پیروزمندانه به شیراز آمد و دستور داد افراد خاندان زند را اسیر کنند و همراه با استخوان‌های کریم خان به تهران گسیل دارند. لطفعلی خان خود را به کرمان رساند، ولی به درون شهر راه نیافت. پس به طبس رفت و با کمک امیر حسین خان زنگویی ۳۰۰ سوار فراهم و آهنگ یزد کرد و با شکست علینقی خان بافقی آنجا را بگشود و روانه شیراز گشت. وی در آنجا از قاجاریان به سرکردگی حاج ابراهیم کلانتر و محمدحسین خان قوانلو شکست خورد و نومیدانه روی به سوی طبس، بم و نرماشیر آورد. او در این پهنه به تکاپو افتاد و سپاه‌یانی فراهم آورد و به سوی کرمان رفت و در ۱۲۰۸ ق/۱۷۹۳ م شهر را گشود و خود را پادشاه نامید و سکه به نام خویش زد. آقامحمد خان آسیمه‌سر و کینه‌توزانه باباخان را با ۵۰۰۰ سوار و عنوان جهانبانی به سوی کرمان فرستاد و خود نیز با لشکری در حدود ۶۰۰۰ تن به دنبال وی روانه شد. لطفعلی خان با ۳۰۰ مرد جنگی در برابر آن ارتش نیرومند جنگید. با اینکه مردم کرمان و همین ارتش اندک بیش از ۴ ماه، از ۱۷ ذی‌قعدة ۱۲۰۸ تا اول ربیع‌الثانی ۱۷/۱۲۰۹ ژوئن ۱۷۹۴ تا ۲۶ اکتبر ۱۷۹۴ پایداری کردند، اما زیر فشارهای نظامی آقامحمد خان و قحط و غلا در شهر، آخرین پناهگاه زندیان فروریخت و لطفعلی خان آواره بم گردید. آقامحمد خان در کرمان جنایت و سنگدلی را به نهایت رساند. شمار کشتگان، کورشدگان، زنان و دخترانی را که میان ارتشیان آزمند و خصمناک تقسیم شدند، چندین هزار تن برآورد کرده‌اند. حتی ملا محمد ساروی مورخ دربار خان چون وقایع جمعه ۲۹ ربیع‌الاول ۱۲۰۹/۲۴ اکتبر ۱۷۹۴ را می‌نگارد، نمی‌تواند از یاد «شنایع و قبایح و مناهی و فضایح» خودداری کند (شهر در ۲۹ ربیع‌الاول سقوط کرد لیکن پایداری مردم تا اول ربیع‌الثانی به درازا کشید).

لطفعلی خان در بم ناجوانمردانه گرفتار شد و او را کت بسته به کرمان آوردند. آقامحمد خان با شادی و کینه‌توزی، خود چشمان شه‌ریار جوان را بیرون آورد و دستور



انجام جنایت دیگری نیز در حق او داد که به گفته مورخی بیگانه، نگارش آن مایه «آلودگی صفحه تاریخ» می‌گردد.

پس از آن لطفعلی خان با خواری به تهران گسیل گشت و به دست محمد خان قاجار دولو بیگلربیگی کشته شد و بدین‌سان زندیان برافتادند. آقامحمد خان پس از فاجعه کرمان عازم قلعه بم شد و به جرم کمک رساندن مردم آن به لطفعلی خان، شهر را گشود و مردم را کشتار کرد و سپس به شیراز بازگشت. میرزا ابراهیم کلانتر فارس با لقب اعتمادالدوله به عنوان صدراعظم ایران برگزیده شد و حکومت فارس به باباخان تفویض گشت و در شعبان ۱۲۰۹/مارس ۱۷۹۵ خان پیروز قاجار به تهران آمد.

### ج - نخستین لشکرکشی به قفقاز

آقامحمد خان در ۱۲۰۹ق/۱۷۹۵م پس از آسودگی خیال از جانب زندیان و دیگر مدعیان برای رام کردن ابراهیم خان جوانشیر که حاکم قراباغ در قفقاز بود، و دفع هراکلیوس (ارکلی<sup>۱</sup>) دوم والی گرجستان) که با روس‌ها از در همکاری در آمده و برپایه پیمان ۱۷۸۳م<sup>۲</sup> سرپرستی آنان را پذیرفته بود، روانه قفقاز گردید. حاکم قراباغ پل ارس را ویران کرد تا سپاهیان قاجار نتوانند از آن بگذرند، اما به فرمان آقامحمد خان طی ۲ ماه پل مرمت شد و لشکریان بدان سوی رسیدند و با تاکتیک‌های نظامی حساب شده، پیشروی در ۳ جبهه آغاز گردید<sup>۳</sup>: سمت راست به سوی شروان، سمت چپ به سوی ایروان پایتخت ارمنستان و مرکز به سوی شوشی (یا شوشا، شیشه، پناه‌آباد) از قراباغ. پس از یک رشته نبردهای محلی در ایروان و شوشی و شروان شهر تفلیس گشوده شد (۱۲۰۹ق/۱۷۹۵م). آقامحمد خان در اینجا نیز دست به جنایات هراسناک زد از جمله کشتار ۱۵'۰۰۰ تن، انداختن کشیشان به رود کر، ویران کردن کلیساها، تصرف اموال مردم و ذخایر مالی و نظامی هراکلیوس و اسیر کردن ۲۵'۰۰۰ مسیحی. او در رمضان ۱۲۱۰/مارس ۱۷۹۶ در دشت مغان، محل تاج‌گذاری نادر شاه، تاج کیانی بر سر نهاد و در اردبیل بر مزار شیخ صفی‌الدین اردبیلی شمشیر تشریفاتی شاهان

صفوی را به میان بست<sup>۱۰۴</sup>. شاید بلندپروازی‌های جاه‌طلبانه‌اش به سوی دستیابی به قدرت و شوکت شاهان صفوی و نادر شاه افشار، انگیزه وی در این کار بوده است.

#### د - گشودن خراسان و پایان حاکمیت افشاریه

در ۱۲۱۰ق/۱۷۹۵م، همه مناطق کشور به جز خراسان در قلمرو آقامحمد خان قرار داشت. در این زمان، وی به بهانه زیارت بارگاه امام رضا(ع) لشکریانش را آماده کارزار ساخت. گروهی از راه معمولی مشهد و گروهی دیگر از راه فیروزکوه و ساری و گرگان عازم شدند و در راه پس از سرکوب ترکمانان و نافرمانان محل دام و رام ساختن آنان، از راه جاجرم و اسفراین وارد سبزوار شدند و راه را به سوی مشهد دنبال کردند. حاکمان خراسان که ظاهراً از نادر میرزای افشار، فرزند شاهرخ، فرمان می‌بردند یکی پس از دیگری وارد اردوی آقامحمد خان شدند. نادر میرزا پدر نابینای خود را در مشهد گذاشت و از بیم خان قاجار به افغانستان گریخت و شاهرخ به پیشواز آقامحمد خان شتافت. خان قاجار پس از زیارت حرم امام برای گردآوری ثروت نادری هر کس را که درباره‌اش گمانی می‌برد احضار کرد و شکنجه داد. شاهرخ گرچه زیر شکنجه جای بسیاری از اندوخته‌های نادری را نشان داد، اما شکنجه وی دمامد بیشتر می‌شد تا آنجا که دور سرش را خمیر گرفتند و بر آن سرب گذاخته ریختند<sup>۱۰۵</sup> تا جای گوهرهای یکتای نادری و از آن میان یاقوت بزرگ اورنگ‌زین را که آقامحمد خان به دنبال آن بود نشان دهد. خان پس از دستیابی به این گنجینه درحالی که در خانه‌ای خلوت روی جواهرات نادری می‌غلطید و لذت می‌برد، شاهرخ کور و شکنجه دیده را به مازندران (یا تهران) فرستاد که البته تا دامغان بیشتر زنده نماند. آقامحمد خان ۲۰ تا ۲۳ روز در مشهد ماند. محمدحسن قراغزلو و اسماعیل آقای مگری را که از معتمدان وی بودند، به نزد پسران تیمور شاه (زمان شاه و محمود شاه درانی) به کابل و هرات فرستاد و خواستار تمکین از حکومت مرکزی و عدم دخالت در کارهای ماوراءالنهر و تسلیم شهر بلخ شد. نیز رسولی پیش بکی (بیکی) جان ازبک، خان بخارا، فرستاد و او را به سبب کشتن بیرامعلی خان قاجار (عزالدینلو) و ویران ساختن مرو و به اسارت بردن گروهی از ایرانیان بیم داد و از او خواست افزون بر تحویل مرو و رها ساختن اسیران، از حکومت جدید

ایران تمکین کند. بکی جان می دانست که «اخته خان گوید و کند». از این رو هراسناک شد و به چاره جویی برخاست.<sup>۱۰۶</sup> آقامحمد خان حاکمان منطقه اعم از ترک و ترکمان و کرد و فارس را رام خود کرد و آماده لشکرکشی به ماوراءالنهر شد که تغییراتی در وضع سیاسی اروپا پیش آمد و خان بی آنکه به کارهای خراسان و ماوراءالنهر و مطیع ساختن بکی جان پایان دهد، روانه تهران شد و محمدولی خان را با ۱۰٬۰۰۰ سوار به سرداری کل خراسان گماشت و در مشهد بداشت.

### ه - لشکرکشی دوم به قفقاز

روس‌ها از پیش در فکر تسخیر قفقاز بودند و از این رو با حاکمان محلی پیوندها برقرار کرده و پیمان‌های نهان و آشکار بسته، در برخی نقاط قوای نظامی مجهز مستقر کرده بودند. در نخستین حمله آقامحمد خان با تفلیس و قفقاز، حدود ۶٬۰۰۰ سرباز به فرماندهی سرهنگ گوداویچ<sup>(۱)</sup> در داغستان آماده بودند که هراکلیوس متواری از او کمک خواست. این فرمانده در برابر قدرت نمایی آقامحمد خان از دربار کاترین دوم اجازه خواست که به هراکلیوس یاری رساند. کاترین بر پایه پیمان خود با فرمانروای گرجستان اجازه داد. نیز سرداری ۲۲ ساله به نام زوبوف<sup>(۲)</sup> را با ۳۵٬۰۰۰ سپاهی روانه منطقه کرد. هر دو سپاه به دنبال پیروزی‌هایی در ناحیه رود ترک<sup>(۳)</sup> به هم پوستند و حاکمان محلی را رام کردند و دربند، باکو، بخشی از تالش، شماخی و گنجه تسخیر شد. دسته‌ای از سپاه روس پس از عبور از جلگه شروان وارد دشت مغان شد و از رود ارس گذشت و آذربایجان را زیر فشار گذاشت. سپاه دیگر پس از اشغال لنکران از راه دریا، بندر انزلی و رشت و بخشی از گیلان را به زیر سیطره خود درآورد. در این وضع بسیار پیچیده، آقامحمد خان پس از احضار باباخان به تهران و دادن زمام امور شهر به میرزا شفیع مازندرانی و ابقای محمد خان قاجار دولو در مقام بیگلربیگی تهران و دادن مسئولیت حفاظت شهر به او، خود در اواسط ذی‌قعدة ۱۲۱۱/می ۱۷۹۷ با لشکری مجهز عازم آذربایجان شد. در این هنگام خبر درگذشت کاترین و جانشینی پسرش پل<sup>(۴)</sup> و فرمان

1. Godavich 2. Zobov 3. Terek 4. Paul

عقب‌نشینی ارتش روس از سوی او رسید<sup>۱۰۷</sup>. ابراهیم خلیل خان جوانشیر، حاکم قراباغ، باز دستور خراب کردن پل ارس را داد تا آقامحمد خان و سپاهیانش نتوانند وارد منطقه حکومتی او گردند. لیکن شاه قاجار با استفاده از مشک‌ها و قایق‌ها و به بهای به آب دادن بسیاری از لشکریان، از ارس که هنگام طغیان بهاری آن بود، گذشت و پس از عبور از آدینه بازار در ۱۷ ذیحجه ۱۲۱۱/۱۳ ژوئن ۱۷۹۷ قلعه شوشی را گشود و بر آن شد که نواحی اشغالی را تصرف کند.

### قتل شاه قاجار

آقامحمد خان ۳ روز پس از ورود به شوشی از خطای کوچک ۳ تن از فراشان خلوت خود به نام‌های صادق گرجی، خداداد اصفهانی و عباس مازندرانی و سستی آنان در انجام کارها خشمگین شد و دستور کشتنشان را داد. صادق خان شقاقی که یکی از سرداران سپاه بود، و شاید به قول پاره ای از مورخان در جریان توطئه قرار داشت، خواهش کرد که چون شب جمعه است، اجرای فرمان را به شنبه واپس افکنند. سرجان ملکم می‌نویسد: «در آن ایام مغزش به نوعی آشفته بود که به سرحد جنون می‌رسید و حرکتی که در این مکان از وی سر زد، دلالت کلی بر این معنی دارد»<sup>۱۰۸</sup>. پس خان قاجار فریب خورد و اجازه داد آن ۳ تن همچنان به کار مشغول باشند، اما آنان از بیم جان، شبانه به خوابگاهش تاختند و با کارد و دشنه او را از پا در آوردند. درباره روز، ماه و سال قتل وی اختلاف کرده‌اند: شنبه ۲۱ ذیحجه ۱۲۱۲،<sup>۱۰۹</sup> شب جمعه ۲۱ ذیحجه ۱۲۱۲<sup>۱۱۰</sup> شب جمعه ۱۲۱۱<sup>۱۱۱</sup>، ۲۱ ذیقعه<sup>۱۱۲</sup> گفته شده، ولی بنا بر دلایل و قراین موجود تاریخ شنبه ۲۱ ذیحجه ۱۲۱۱/۱۸ ژوئن ۱۷۹۷ صحیح به نظر می‌رسد<sup>۱۱۳</sup>. کشندگان جواهراتی را که خان همواره همراه خود داشت از جمله بازوبندهای مرصع، شمشیر گوهرآگین و دریای نور و تاج ماه را برداشتند و نزد صادق خان شقاقی آوردند و به وی دادند. نعش آقامحمد خان ابتدا در شوشی به خاک سپرده شد ولی پس از استقرار فتحعلی شاه بر تخت سلطنت، حسینقلی خان عزالدینلوی قاجار که از بزرگان قاجاریه بود، مأمور آوردن نعش از شوشی به تهران گردید. نعش چندی در حضرت عبدالعظیم به امانت سپرده شد و سپس در ۲۶ جمادی‌الاول

۱۲۱۲ق/۱۶دسامبر ۱۷۹۷م طی تشریفاتی خاص به نجف اشرف حمل گشت و پشت سر ضریح مطهر حضرت علی(ع) دفن گردید.

پس از کشته شدن آقامحمد خان، در لشکر وی آشوب افتاد. میرزا ابراهیم کلانتر (اعتمادالدوله) گروهی از سپاهیان را مرخص کرد و بخشی را به سرداری حسینقلی خان قاجار (برادر فتحعلی شاه) و سلیمان خان اعتضادالدوله قاجار و نیز دسته‌هایی از تفنگچیان فارسی و مازندرانی را از راه اردبیل به تهران گسیل داشت. باباخان (فتحعلی شاه) که از پیش آماده سفر به تهران بود، به دنبال خبر شدن از مرگ عموی خود، از شیراز به پایتخت آمد و با زمینه‌چینی‌های اعتمادالدوله و سران قاجار پادشاهی خود را آغاز کرد. وی در همان اوان پس از جنگ با صادق خان شقاقی و شکست او جواهرات سلطنتی را باز گرفت. قاتلان آقامحمد خان نیز که در ربیع‌الاول ۱۲۱۲/اوت ۱۷۹۷ دستگیر شده بودند، به زشت‌ترین صورت (جدا کردن مفاصل و سوزاندن آنها) به دستور شاه تازه بر تخت نشسته کیفر شدند.

### شخصیت و خصایل

در تحلیل شخصیت آقامحمد خان افزون بر عوامل تاریخی و اجتماعی، باید وضع جسمی و روحی خاص او را نیز در نظر داشت. وی در ۶ سالگی به فرمان علیقلی خان افشار (عادلشاه برادرزاده نادر) مقطوع‌النسل گردید و به نام اخته خان شهرت یافت. این کار همچون خاری در تن و جان او خلید و او را زشت رخسار و پرآزار و دزرفتار به بار آورد. آقامحمد خان از لحاظ جسمی ضعیف و علیل‌المزاج می‌نمود. بیماری صرع داشت و یک بار هم در ۱۲۰۵ یا ۱۲۰۶ق/۱۷۹۰ یا ۱۷۹۱م سکتہ کرد و ۳روز در حال بیهوشی بود تا با درمان دو پزشک دانا، میرزا مسیح تهرانی و میرزا احمد اصفهانی، بهبود یافت. با این همه اراده‌ای قوی داشت و می‌کوشید کاستی‌هایش آشکار نگردد. ولی هر کس او را از دور می‌دید، نوجوانی ۱۴ یا ۱۵ ساله‌اش می‌پنداشت. آقامحمد خان از این امر ناراحت می‌شد و بسیار بدش می‌آمد که کسی به چهره یا چشمانش بنگرد. با اینکه می‌دانست دیگران به احوالش واقفند، کوشش می‌کرد تا ندانند یا بنمایانند که نمی‌دانند. از همین رو، تشکیل حرمسرا داد و زنی چند به همسری برگزید<sup>۱۱۴</sup>. با همه گرفتاری‌ها،

به شکار و مطالعه هم علاقمند بود. شب‌ها کنار بسترش شاهنامه می‌خواندند. به امور مذهبی معتقد بود. نماز و نوافل و نماز شب (گاه با گریه) به جا می‌آورد و ادعیه، اذکار و زیارت عاشورا می‌خواند. روزه می‌گرفت و گاه در حال اضطرار هم روزه خویش را نمی‌شکست. نسبت به ائمه اطهار (ع) ارادت داشت. تذهیب گنبد حضرت امام حسین (ع) و ضریح نقره نجف اشرف، مرمت آستان قدس رضوی در مشهد و تعمیر چندین مسجد در قزوین و تهران به فرمان او انجام گرفت؛ و در عین حال، چون دیگر شاهان، شراب نیز می‌نوشید<sup>۱۱۵</sup>.

سابقه خانوادگی نیز در ساخت شخصیت او اثر خود را برجای نهاده بود. فتحعلی خان قاجار، جد او در ۴۲ سالگی به دست قاجاری از تیره دولو، احتمالاً به تحریک نادر شاه افشار کشته شد. محمدحسن خان پدر او در ۴۴ سالگی به دست قاجارهای دیگری از دولو به تحریک زندیان، یا پس از جنگ و گریز، به قتل رسید. حسینقلی خان برادر او در ۲۷ سالگی به دست طایفه ترکمان کولان با توطئه دولوها و تحریک زندیان کشته شد. وی قدرت دولوها را که غالباً بر ایل قاجار سیادت داشت کاهش داد و ترکمانان را سرکوب کرد، یا به خدمت‌های سپاهی کشاند. آقامحمد خان فرزند ایل و مرد جنگ و ستیز بود. او را مردی شجاع، فرزانه، با تدبیر و کیاست خوانده‌اند. گرچه شمشیرزن بود اما می‌کوشید از فکرش بیشتر استفاده کند. بنابر گفته اعتمادالدوله، صدراعظم او «سرش کاری برای دستش باقی نمی‌گذاشت». در سرکوبی دشمنان هر نیرنگی را روا می‌دانست و برای بقای سلطنت قاجار و مصلحت‌هایی که تشخیص می‌داد، به هیچ کس رحم نمی‌کرد و عزیزترین برادران و یاران و کسان خود را در این راه سر به نیست می‌کرد. بسیار سنگدل و کینه‌جوی بود. جنایات او در کرمان و بم و تفلیس وحشتناک بود و رفتارش با لطفعلی خان زند، شرم‌آور. پول دوست، خسیس و آزمند بود، اما نسبت به سربازان و نظامیان و هزینه‌های مذهبی سخت‌گیری نمی‌کرد. به ساده‌ترین پوشاک‌ها و خوراک‌ها بسنده می‌کرد و از تجمل دوری می‌گزید<sup>۱۱۶</sup>. استقبال مردم در شهرها از او، خوشایند وی نبود. از نگارش‌های متکلف و منشیانه و فتح‌نامه‌های اغراق آمیز بیزاری می‌جست. برخورد و رفتارش با مردم عادی و سربازان بهتر بود تا بزرگان و گردنکشان. آقامحمد خان در دوره‌ای که شیوه ملوک‌الطوایفی ایران را به آشوب کشانده

بود، آهنگ پادشاهی کرد. هزاران ستمگر کوچک، سران طوایف چادرنشین و زورمندان شهری در سراسر ایران اغتشاش‌ها برپا کرده بودند و بازرگانی و کشاورزی از یک سوی و فرهنگ از دیگر سو، دچار وقفه گشته بود. وی دو نیروی سلطنتی زندیان و افشاریان را به کلی برانداخت و سران بسیاری از عشایر و ایلات را یا به خود جذب کرد یا نابود گردانید. اعراب خُزیمه در قاینات، کردهای زعفرانلو در قوچان، شادلوها در بجنورد، کردهای فیلی در سبزوار، بیات‌ها در نیشابور، بختیاری‌ها در مرکز، پاره‌ای قبایل بلوچ و سیستانی و عرب در جنوب و ذوالفقار خان افشار خمسه‌ای، هدایت‌الله خان گیلانی، محمد خان طبسی، میرحسین خان حیدری، باقر خان نوری مازندرانی، احمدعلی خان (از مدافعان باقر خان)، قمیش خان چنارانی، اسحاق خان قرایی، خسرو خان اردلان کردستانی و ده‌ها گردنکش دیگر در برابر خان قاجار تسلیم شدند.

از لحاظ قدرت‌های خارجی، بریتانیا سرگرم پای‌گیری در هندوستان و برخی توطئه‌ها در افغانستان و آسیای مرکزی (ماوراءالنهر) بود و عثمانی‌ها گرفتار دشواری‌های درونی و رویارویی با قدرت‌های اروپایی بودند. تنها روسیه بود که سر تسخیر ایران داشت و آقامحمد خان بود که با استواری، این اندیشه را نقش بر آب کرد و به‌جد در راه حفظ مرزهای ایران کوشید. آقامحمد خان تعلق به تیره قوانلو (اشاقه‌باش) قاجار داشت و رئیس ایل قاجار بود. پس دفاع سیاسی آغازین او از سلسله صفویه، دلیل تعلق خانوادگی به آن سلسله نبود. نه واژه آغا خصی بودن می‌رساند و نه آقا لزوماً به معنای سید است. بدین اعتبار، برداشت‌های محمدهاشم آصف رستم‌الحکما مبنی بر سیادت قاجاریه و انتساب آنان به دودمان صفوی، به افسانه بیشتر می‌ماند، هر چند که وی نیز به سان نادر شاه و کریم خان از محبوبیت نسبی صفویان و اشتهار آنان بهره جست. بنیان‌گذار سلسله قاجار قدرت‌های کشور را در قاجاریان ادغام کرد و اینان را در تیره قوانلو قدرت داد و همه مدعیان و رقیبان، حتی عزیزترین برادران را، از میان برداشت تا ولایتعهدی پسر برادرش بی‌منازع بماند. خان کوشید تا نهاد سلطنت به‌گونه سنتی و تاریخی پا گیرد و امور دیوانی سر و سامان پیدا کند، اما نتوانست کاملاً به این امر بپردازد. سازمان اداری قاجار در زمان فتحعلی شاه، پایه‌گذاری شد و کسب نیرو کرد. میرزا اسماعیل، پیشکار ایل، کارهای کشوری را می‌چرخاند و میرزا اسدالله نوری لشکرنویس، عهده‌دار

کارهای نظامی بود. میرزا ابراهیم کلانتر با عنوان اعتمادالدوله، پس از تسخیر شیراز، همواره در کنار آقامحمد خان وظایف صدارت عظمی را بر عهده داشت. میرزا شفیع مازندرانی، میرزا محمدزکی علی‌آبادی، ملا محمد ساروی مازندرانی و کسان دیگری با عنوان‌های وزارت، قوللرآقاسی، ایشیک‌آقاسی، منشی‌الممالک، مستوفی‌الممالک و جز اینها که مورخان نوشته‌اند، انجام وظیفه می‌کردند. این عنوان‌ها نه رسمی بود. نه در آن زمان از نظر دیوانی و اداری سروسامانی داشت. با اینکه تقلیدهایی از دوران صفویه می‌شد، نظام ایلی تفوق بیشتری داشت. همچنین نشانه‌هایی از ۲ مجلس دیده می‌شد. یکی مکلف به رایزنی در کارهای کشوری و انجام اصلاحات بود که بیشتر پیران و ریش‌سفیدان و کلانتران و کدخدایان در آن شرکت داشتند و دیگری مأمور کارهای لشکری بود که جوانان و جنگاوران و سرداران نظامی از اعضای آن بودند. تصمیم‌گیرنده اصلی در هر ۲ مجلس آقامحمد خان بود که به عنوان پادشاه و شخص اول مملکت و رئیس ایلی حضور می‌داشت.



## پی‌نوشت

۱. مفتون دنبلی، ۳۱-۳۲؛ هدایت، ۴/۹؛ سپهر، ۷-۸؛  
اعتضادالسلطنه، ۷-۸؛ اما ساروی هیچ ذکری از شجره  
ایل قاجار نبرده است. با توجه به منابع ما، این نوع  
نسب از زمان مفتون دنبلی آغاز شده است و احتمالاً از  
دوره فتحعلی شاه  
۲. نفیسی، ۱۳-۱۹؛
۳. قزوینی، ۳۶۷؛ لمتن معتقد است که ممکن است در  
اینجا قاجار نام شخص باشد که به نظر درست نمی‌آید  
زیرا سیاق متن به گونه‌ای است که اگر شخص بود تنها  
نام شخص را می‌برد و تاکید بر لشکر نمی‌کرد/  
۴. قزوینی، ۳۶۹؛ مجدی، ۹۷۰-۹۷۱
۵. جهانگشای خاقان، ۴۵، ۵۳، ۵۶، ۸۹؛ نیز نک: هینتس،  
۹۶، ۱۰۷
۶. جهانگشای خاقان، ۱۳۲-۱۳۴، ۲۰۲، ۲۷۳، ۵۴۳؛ قاضی  
احمد قمی، ۱۳۳/۱؛ خواندمیر، ۱۱۸
۷. سومر، ۱۰۳، ۱۱۹
۸. قاضی احمد قمی، ۲۶۶، ۲۷۲؛ سومر، ۱۱۹
۹. قاضی احمد قمی، ۳۹۲، ۴۲۰؛ سومر، ۱۱۹
۱۰. قاضی احمد قمی، ۴۵۳
۱۱. اسکندر بیک، ۱۲۸/۱
۱۲. قاضی احمد قمی، ۶۶۵، ۷۰۹، ۷۳۹
۱۳. اسکندر بیک، ۸۵۰/۲؛ وحید قزوینی، ۱۳۹
۱۴. اسکندر بیک، ۹۷۳/۲
۱۵. قاضی احمد قمی، ۶۴۵، ۶۶۵، ۸۰۳
۱۶. همو، ۸۵۹
۱۷. وحید قزوینی، ۱۱۰، ۱۷۴
۱۸. اسکندر بیک، ۱۰۶۵/۲
۱۹. وحید قزوینی، ۱۵۵، ۱۵۹
۲۰. وحید قزوینی، ۳۰۳، ۳۲۸
۲۱. همو، ۴۰۳؛ درباره نقش قاجارها در دوره صفوی نک:  
سومر، ۱۱۹-۱۲۰، ۱۷۳-۱۷۴، ۲۲۰-۲۲۵
۲۲. ابوالحسن مستوفی، ۹۹؛ ساروی، ۲۵؛ مفتون دنبلی،  
۳۳؛ زرگری‌نژاد مصحح مآثر سلطانیه معتقد است که  
کوچاندن قاجاریه در منابع صفوی نیامده است و  
قدیمی‌ترین منبع در این باره د. گارش ساروی است و  
گویا دیگر مورخان قاجار نیز این مطلب را از او بر  
گرفته‌اند. اما به نظر می‌رسد نخستین بار ابوالحسن  
مستوفی در گلشن مراد که از منابع زندیه است، این  
موضوع را نقل کرده است
23. Hambly, 106
۲۴. هدایت، ۴۹/۹؛ صدیق‌الممالک، ۳۷؛ نیز نک: سومر، ۳۸۷
۲۵. ص ۱۲-۱۳
۲۶. ساروی، ۲۶؛ نیز نک: سپهر، ۱۱-۱۲؛ هدایت، ۷/۹-۹
۲۷. ساروی، ۲۶-۲۷؛ نیز نک: سپهر، ۱۲-۱۳؛ هدایت، ۱۱/۹-۱۱
۲۸. ص ۲۷-۲۸
۲۹. لاکهارت؛ قس: زرگری‌نژاد، ۷۲، که دلایل لاکهارت را  
ضعیف دانسته است
۳۰. این گزارش صرفاً در منابع قاجاری آمده است
۳۱. در این باره نیز در منابع اتفاق نظر نیست. به گزارش  
استرآبادی، ص ۲۵، تهماسب هنگامی که از مازندران

- نیز نک: خان ملک ساسانی، «مقدمه»  
 ۳۷. ساروی، ۳۱
۳۸. ابوالحسن گلستانه، ۲۱؛ محمد کاظم، ۹۶۰/۳ که او را هنگام مرگ پدر ۵ یا ۶ ساله دانسته است؛ نوری، ۲۱؛ هدایت، ۱۳
۳۹. استرآبادی، ۵۰۸؛ محمد کاظم، ۹۵۹/۳-۹۶۰؛ هنوی، ۲۹۴
۴۰. ساروی بر آن است که دلیل حمله محمدحسن خان این بود که با محمدزمان خان بر سر اسب‌دوانی دچار اختلاف و منازعه شد و به این سبب به استرآباد حمله کرد (۳۱؛ نیز نک: مفتون دنبلی، ۴۱)
۴۱. محمد کاظم گفته است که محمدحسن ارگ حکومتی را محاصره کرد و توانست محمدزمان بیک را دستگیر و زندانی کند (۹۶۰/۳)
۴۲. محمد مهدی استرآبادی گزارش داده است که نادر در همان حال که به بهبود خان دستور داد شورش استرآباد را فرونشاند، محمدحسین خان قاجار را هم از نزد خود به آنجا می‌فرستد و آن دو دست به قتل‌عام می‌زنند (ص ۵۰۸). اما محمد کاظم گفته است که این مأموریت به بهبود خان و سارو خان قرخلوی افشار نهاده شد (۹۶۰/۳) و آن دو دست به غارت استرآباد زدند و برخی از طرفداران محمدحسن خان را به نیشابور کوچاندند (۹۶۳/۳) و بعد از این وقایع محمد حسین خان به استرآباد آمد (۹۶۴/۳). اما در منابع قاجار آمده است که نخست بهبود خان از محمدحسن خان شکست می‌خورد و پس از آمدن محمدحسین خان می‌توانند استرآباد را دوباره بازستانند (ساروی، ۳۱-۳۲؛ مفتون دنبلی، ۴۱-۴۲؛ سپهر، ۱۵/۱). محمد کاظم گزارش کرده است که محمدحسن خان چند بار دیگر هم به استرآباد حمله کرد و «اکثر اوقات فی مابین یموت و غازیان استرآباد مجادله و محاربه به وقوع می‌انجامید» (۹۶۶/۳)
۴۳. استرآبادی، ۵۰۹؛ محمد کاظم، ۹۶۶/۳ به بعد. سپهر آورده است که نادر به سران ترکمان دستور داد تا محمدحسن خان را تحویل دهند. بکنج خان و بزرگان یموت که از خشم نادر شاه بیمناک بودند برآن شدند

به استرآباد می‌رفت، حکومت سمنان را به فتحعلی خان داد. استرآبادی دربارهٔ دیگر وقایع سخنی نگفته است. او حتی فتحعلی خان را سپهدار قشون تهماسب، وقتی که به خراسان می‌رفتند، دانسته است و اشاره‌ای به منصب «وکیل‌الدوله» نکرده است (ص ۷۵). محمد کاظم نیز سخنی از جنگ میان فتحعلی خان و قشون تهماسب نیاورده است، بلکه به گزارش او (ص ۶۴) فتحعلی خان «در کمال مسرت و خوشحالی به استقبال موکب اجلال شتافته» بوده است. همچنین او هیچ اشاره‌ای به منصب فتحعلی خان نکرده و تنها او را «مرتب امور دولت آن حضرت» نامیده است (ص ۶۶). اما از منابع پیش از دوره قاجاریه، محمدحسن مستوفی، گزارشی از نبرد آن دو و شکست تهماسب آورده است و متذکر شده که فتحعلی خان خود از در اطاعت در آمد و شاه را به استرآباد برد و پس از ورود به استرآباد «متوجه انتظام امور سلطنت و جمع قشون و لشکر گردیده، خود وکیل‌الدوله و وزارت اعظم را به میرزا عبدالله پسر میرزا داوود، متولی سابق آستانه مقدسه، و نظارت را به حاجی محمد رضای خواجه داده، لطفعلی بیک قدیمی را، که سابق قاپوچی بوده، قاپوچی‌باشی خلوت؛ و میرزا محمدحسین مستوفی‌الممالک سابق را باز مستوفی‌الممالک نموده، باقی خدمات را به جماعت قاجار فرموده ...» (ص ۱۴۴-۱۴۵). در منابع دوره قاجار افزون بر تأیید گزارش مستوفی، البته با جانب‌داری از فتحعلی خان، به نبرد او با افغانه در ورامین و نیز انصرافش از رفتن نزد شاه تهماسب اشاره شده است (ساروی، ۲۸-۲۹؛ مفتون دنبلی، ۳۷-۳۸؛ هدایت، ۱/۹؛ در این باره نیز نک: لاکهارت، ۳۵۲-۳۵۳)

۳۲. استرآبادی، ۷۵؛ مستوفی، ۱۴۶؛ محمد کاظم، ۶۶

۳۳. محمد کاظم، همانجا

۳۴. ص ۷۹-۸۰

35. Lockhart, 178-177

۳۶. در رستم/التواریخ رستم‌الحکما آمده است که محمدحسن پسر شاه سلطان حسین بوده است از کنیزی که شاه به فتحعلی خان هدیه داده بود (ص ۱۳۹، ۳۹۹-۴۰۰؛

گزارش کرده است (ص ۵۲-۵۳)، درباره گاهشماری در منابع دوره زندیه و به ویژه اختلاف این دو اثر با هم و اشتباهات موجود در آنها نک: هاشم‌زاده محمدیه، ۴۶۷-۴۷۲

۶۰. موسوی اصفهانی بر آن است که با پیوستن امرای خراسان به محمدحسن خان که بیش از چهار هزار نفر بودند، او قدرت یافت و به فکر حمله به اصفهان افتاد (ص ۵۲)

۶۱. ابوالحسن مستوفی، ۴۲-۵۲؛ موسوی اصفهانی، ۵۱-۵۴؛ هر دو ورود محمدحسن خان را به اصفهان در ۱۱۶۸ ق دانسته‌اند

۶۲. به گزارش موسوی اصفهانی (۵۴) محمدحسن خان امیر گونه خان افشار را حاکم اصفهان کرد و خود به سوی شیراز رفت

۶۳. ابوالحسن مستوفی، ۵۲-۵۵؛ موسوی اصفهانی، ۵۴-۵۵  
۶۴. موسوی اصفهانی، ۵۵-۵۸

۶۵. ابوالحسن مستوفی، ۵۸-۵۹؛ نیز نک: موسوی اصفهانی، ۵۶-۵۷؛ از حمله محمدحسن خان به شیراز تا شکست دادن آزاد خان را در وقایع ۱۱۶۸ ق آورده است، اما موسوی اصفهانی با یک سال اختلاف در ۱۱۶۹ ق ذکر کرده است

۶۶. ابوالحسن مستوفی، ۶۰-۶۱؛ موسوی اصفهانی، ۵۹  
۶۷. ابوالحسن مستوفی، ۶۱-۶۲؛ موسوی اصفهانی، همانجا  
۶۸. ابوالحسن مستوفی، تعداد سپاهیان او را ۸۰ هزار نفر بر شمرده است (ص ۶۳)

۶۹. ابوالحسن مستوفی، ۶۴-۶۶؛ موسوی اصفهانی، ۶۰  
۷۰. ابوالحسن مستوفی، ۶۷؛ موسوی اصفهانی، همانجا  
۷۱. همانجاها؛ ابوالحسن مستوفی و موسوی اصفهانی باز هم با یکسال اختلاف به ترتیب این وقایع را در ۱۱۶۹ ق و ۱۱۷۰ ق گزارش کرده‌اند

۷۲. ابوالحسن مستوفی، ۷۷  
۷۳. همانجا  
۷۴. ابوالحسن مستوفی، ۷۷-۷۸  
۷۵. همانجا؛ موسوی اصفهانی، ۶۰-۶۲

۷۶. در این دوره اصفهان به علت لشکرکشی‌های متعدد بسیار آسیب دید و آن منطقه دچار قحطی شد. قحطی

تا او را دستگیر و تحویل نادر شاه دهند. اما همسر بکنج خان مانع این کار شد. از این رو ترکمانان با فراری دادن محمدحسن خان در نامه ای به نادر درباره او اظهار بی‌اطلاعی کردند. محمدحسن خان نیز زندگی را در آوارگی و به سختی در بیابان‌ها گذراند تا مرگ نادر فرا رسید و او بازگشت (سپهر، ۱۶/۱)

۴۴. هدایت، ۱۵/۹

۴۵. ابوالحسن گلستانه، ۲۲؛ قس: ابوالحسن مستوفی، ۱۰۰ که می‌گوید محمدحسن خان به مقام ایشیک آقاسی باشیگری رسید.

۴۶. ابوالحسن گلستانه، ۲۲

۴۷. مرعشی، ۹۸؛ ابوالحسن گلستانه، ۲۲-۲۳؛ اعتمادالسلطنه، تاریخ منتظم ...، چ رضوانی، ۱۳۵۲/۳

۴۸. موسوی اصفهانی، ۲۵؛ سلطان هاشم میرزا، ۱۰۹؛ قس: ابوالحسن مستوفی، ۱۰۱، که می‌گوید شاه‌رخ شاه به او مقام سرداری ولایت استرآباد و مازندران و گیلان داد

۴۹. در این باره نک: سلطان هاشم میرزا، ۱۰۳-۱۰۴

۵۰. ابوالحسن گلستانه، ۴۷؛ سلطان هاشم میرزا، ۱۱۵؛ موسوی اصفهانی، ۲۵

۵۱. موسوی اصفهانی، ۲۵

۵۲. موسوی اصفهانی، ۲۶؛ ساروی، ۳۲، ۱۱۳؛ هدایت، ۱۶-۱۵/۹

۵۳. ابوالحسن گلستانه، ۲۰۲-۲۰۴

۵۴. ابوالحسن گلستانه، ۲۰۴

۵۵. ابوالحسن گلستانه، ۲۰۵

۵۶. ابوالحسن گلستانه، ۲۰۸-۲۱۴؛ موسوی اصفهانی، ۲۸-۲۹؛ ساروی، ۳۲-۳۳

۵۷. ساروی، ۳۴-۳۵؛ هدایت، ۲۲-۲۴

۵۸. ابوالحسن گلستانه، ۷۶-۷۸، ۹۲؛ ساروی، ۳۶-۳۷؛ قس: موسوی اصفهانی، ۵۱-۵۲ که درباره برآمدن احمد ابدالی و تسلط او بر خراسان و پناهنده شدن امیران به محمدحسن خان سخن گفته است، اما به نبرد قاجاریه با افغانه اشاره نکرده است

۵۹. به گزارش ابوالحسن مستوفی محمدحسن خان اواخر سال ۱۱۶۷ ق به سوی اصفهان لشکر کشید (ص ۴۲-۴۴)، اما موسوی اصفهانی این واقعه را در ۱۱۶۸ ق

ابوالحسن مستوفی گفته است که پس از آنکه سر را با گلاب شستند در شاه عبدالعظیم دفن کردند و بدن وی را نیز در استرآباد دفن کردند (ص ۱۰۸)

۸۸. اعتمادالسلطنه، تاریخ منتظم، چ ۱۳۰۰ق، ۲۳/۳

۸۹. ملکم، ۳۳۶/۲

۹۰. سپهر، ۳۴/۱

۹۱. ملکم، ۳۳۷/۱

۹۲. پاکروان، ۳۱؛ اعتمادالسلطنه، تاریخ منتظم، چ رضوانی،

۳۱۶/۲

۹۳. همانجا

۹۴. ملکم، ۳۳۸/۲؛ اعتمادالسلطنه، تاریخ منتظم، چ

رضوانی، ۳۱۶/۲؛ سپهر، ۳۵/۱

۹۵. ملکم، ۳۳۸/۲

۹۶. سپهر، ۳۵/۱

۹۷. ملکم، ۳۳۸/۲

۹۸. ملکم، ۳۳۹/۲

۹۹. ملکم، ۳۳۹/۲

100. Perry, 602-605

۱۰۱. تاریخ منتظم، چ ۱۳۰۰ق، ۴۹/۳

۱۰۲. ۱۱۹۷ق

۱۰۳. سپهر، ۷۸/۱-۷۹؛ اعتمادالسلطنه، تاریخ منتظم،

چ ۱۳۰۰ق، ۶۰/۳؛ سایکس، ۴۵۹/۲

۱۰۴. ملکم، ۳۴۵/۲؛ سایکس، ۴۶۰/۲

۱۰۵. عضالدوله، ۱۴۴

۱۰۶. ملکم، ۳۴۷/۲؛ سایکس، ۴۶۰/۲

۱۰۷. ۳۴۷/۲

۱۰۸. سپهر، ۸۴/۱

۱۰۹. نفیسی، ۷۱/۱

۱۱۰. سایکس، ۴۶۱/۲

۱۱۱. هدایت، ۲۹۷/۹-۲۹۸

۱۱۲. اعتمادالسلطنه، تاریخ منتظم، همان، ۶۳/۳؛ بامداد،

۲۵۴/۱

۱۱۳. پاکروان، ۶۷-۶۹

۱۱۴. اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، ۲۵

۱۱۵. ملکم، ۳۵۰/۲

۱۱۶. صدرالتواریخ، ۲۷۴؛ خان ملک ساسانی، «مقدمه»

چنان شدید شد که مردم فرزندان خود را برای غذا می‌فروختند و کودکان را می‌دزدیدند و ذبح می‌کردند و می‌خوردند (ابوالحسن مستوفی، ۷۸-۸۰؛ موسوی اصفهانی، ۶۱)

۷۷. برخلاف موارد قبل، ابوالحسن مستوفی و موسوی

اصفهانی وقایع اخیر را در ۱۱۷۱ق و حمله محمدحسن خان به شیراز تا مرگ او را در ۱۱۷۲ق ذکر کرده‌اند

۷۸. ابوالحسن مستوفی، ۸۴-۸۸؛ موسوی اصفهانی، ۶۳-۶۶

۷۹. ابوالحسن مستوفی، ۸۸-۸۹؛ موسوی اصفهانی، ۶۷-۶۸

۸۰. موسوی اصفهانی، ۶۹-۷۰

۸۱. ابوالحسن مستوفی، ۹۱-۹۲؛ موسوی اصفهانی، ۷۰-۷۱

که به جنگ کلانه اشاره نکرده است

۸۲. درباره پیوستن محمد خان قاجار به سپاه زند دو روایت

است: ابوالحسن مستوفی، که روایت او باید درست

باشد، چه پدر او در آنجا حاضر بوده است، می‌گوید

محمدحسین خان، هنگامی که کریم خان زند از شیراز

به سوی تهران حرکت می‌کرد، در نزدیکی کاشان به

خدمت او رسید و پس از آن که مورد لطفعلی خان زند

قرار گرفت، نزد شیخعلی خان رفت و پس از مذاکراتی

به دامغان رفت و با نیروهای خود در مازندران به او

پیوست (ص ۹۷-۹۸)؛ اما موسوی اصفهانی به این

وقایع اشاره نکرده است و تنها گفته است که همراه

شیخعلی خان زند بود و پس از نبرد نخست خان زند

با خان قاجار، محمدحسین خان نزد کریم خان می‌رود

و بیگلربیگی استرآباد را دریافت می‌کند و دوباره به

شیخعلی خان ملحق می‌شود (ص ۷۱، ۸۲-۸۳)

۸۳. موسوی اصفهانی، ۷۱؛ ابوالحسن مستوفی، ۹۷-۹۸، ۱۰۵

۸۴. قس: ابوالحسن گلستانه، ۳۲۰-۳۲۱، که یک نبرد را

گزارش کرده است

۸۵. ابوالحسن مستوفی، ۱۰۲-۱۰۳؛ موسوی اصفهانی، ۸۱-۸۲

۸۶. ابوالحسن مستوفی، ۱۰۳-۱۰۷؛ موسوی اصفهانی، ۸۳-

۸۷؛ نیز نک: ابوالحسن گلستانه، ۳۲۱

۸۷. موسوی اصفهانی گفته است که کریم خان پس از

اظهار تألم و تأثر از مرگ خان قاجار، سر او را پس از

آنکه با گلاب شستند، به استرآباد فرستاد تا با بدن او

در «موضعی مرغوب دفن سازند» (ص ۸۷-۸۸)، اما

## کتابشناسی:

- استرآبادی، محمد مهدی، تاریخ جهانگشای نادری، تهران، ۱۳۶۸ ش.
- ابوالحسن گلستانه، مجمل‌التواریخ، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۴۴ ش.
- ابوالحسن مستوفی، گلشن مراد، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، ۱۳۶۹ ش.
- اسکندر بیک منشی، تاریخ عالم آرای عباسی، به کوشش محمد اسماعیل رضوانی، تهران، ۱۳۷۷ ش.
- اعتضادالسلطنه، علیقلی میرزا، اکسیرالتواریخ، به کوشش جمشید کیانفر، تهران، ۱۳۷۰ ش.
- اعتمادالسلطنه، محمدحسن، تاریخ منتظم ناصری، به کوشش محمد اسماعیل رضوانی، تهران، ۱۳۶۷ ش.
- همو، همان، تهران، ۱۳۰۰ ق.
- همو، صدرالتواریخ، به کوشش محمد مشیری، تهران، ۱۳۴۹ ش.
- بامداد، مهدی، تاریخ رجال ایران، تهران، ۱۳۴۷-۱۳۵۰ ش.
- پاکروان، امینه، آغا محمد خان قاجار، ترجمه جهانگیر افکاری، تهران، ۱۳۴۸ ش.
- جهانگشای خاقان، به کوشش الله‌داتا مضطر، اسلام آباد، ۱۳۵۰ ش.
- خان ملک ساسانی، احمد، سیاستگران دوره قاجار، تهران، ۱۳۳۸ ش.
- خواندمیر، امیر محمود، ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، ۱۳۷۰ ش.
- رستم‌الحکما (آصف)، محمد هاشم، رستم‌التواریخ، به کوشش محمد مشیری، تهران، ۱۳۴۸ ش.
- زرگری نژاد، غلامرضا، حاشیه بر مآثر سلطانیه (نک: هم، مفتون دنبلی).
- ساروی، فتح‌الله، تاریخ محمدی، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، ۱۳۷۱ ش.
- سایکس، پرسی، تاریخ ایران، ترجمه محمدتقی فخرداعی گیلانی، تهران، ۱۳۳۳ ش.
- سپهر، محمدتقی، ناسخ‌التواریخ (بخش قاجار)، به کوشش محمدباقر بهبودی، تهران، ۱۳۵۸ ق.

- سلطان هاشم میرزا، زبور آل دود، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۷۹ش.
- سومر، فاروق، نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، ترجمه احسان اشراقی و محمدتقی امامی، تهران، ۱۳۷۱ش.
- شمیم، علی اصغر، ایران در دوره سلطنت قاجار، تهران، ۱۳۴۲ش.
- صدیق الممالک، ابراهیم، منتخب التواریخ، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۶ش.
- عضدالدوله، احمد میرزا، تاریخ عضدی، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۵۵ش.
- قاضی احمد قمی، خلاصه التواریخ، به کوشش احسان اشراقی، تهران، ۱۳۵۹ش.
- قزوینی، یحیی، لب التواریخ، تهران، ۱۳۶۳ش.
- کلانتر، محمد، روزنامه، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- لاکهارت، لارنس، انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، ترجمه مصطفی قلی عماد، تهران، ۱۳۴۳ش.
- مجدی، محمد حسینی، زینت المجالس، تهران، ۱۳۴۲ش.
- محمد کاظم، عالم آرای نادری، به کوشش محمد امین ریاحی، تهران، ۱۳۷۴ش.
- مرعشی صفوی، محمد خلیل، مجمع التواریخ، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- مستوفی، محمد حسن، زبدة التواریخ، به کوشش بهروز گودرزی، تهران، ۱۳۵۷ش.
- مفتون دنبلی، عبدالرزاق، مآثر سلطانیه، به کوشش غلامرضا زرگری نژاد، تهران، ۱۳۸۳ش.
- ملکم، جان، تاریخ ایران، ترجمه میرزا اسماعیل خان حیرت، بمبئی، ۱۳۰۳ ق.
- موسوی اصفهانی، محمد صادق، تاریخ گیتی گشا، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، تهران، ۱۳۴۴ش.
- نوری، محمدتقی، اشرف التواریخ، به کوشش سوسن اصیلی، تهران، ۱۳۸۶ش.
- وحید قزوینی، محمد طاهر، جهان آرای عباسی، به کوشش سعید میر محمد صادق، تهران، ۱۳۸۳ش.
- هاشم زاده محمدیه، عباس، «نکاتی درباره دو وقایع نگاری مهم دوره زندیه»، مجموعه مقالات نخستین همایش ملی ایران شناسی، تهران، ۱۳۸۳ش.
- هدایت، رضاقلی، روضة الصفای ناصری، تهران، ۱۳۹۹ش.
- هنوی، جونس، زندگی نادرشاه، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران، ۱۳۶۵ش.
- هینتس، والتر، تشکیل دولت ملی در ایران، ترجمه کیکاووس جهاندرا، تهران، ۱۳۶۱ش.

Hambly, G. R., «Āgha Muḥammad khān and the establishment of the qājār dynasty», *The Cambridge History of Iran*, ed. P. Avery, Cambridge, 1991, vol. VII (1).

Lockhart, L., *The fall of the Ṣafavi dynasty and the Afghan occupation of Persia*, Cambridge, 1958.

Perry, J. R., «Āğā Muḥammad khan qājār», *Encyclopaedia Iranica*, London, 1985, vol. I.





## نمایه

۵۹۰، ۵۷۷، ۵۶۹، ۵۶۵، ۵۶۳-۵۶۲، ۵۵۶-۵۵۴	آب خطب (جنگ)، ۲۷۸
۶۳۵، ۶۲۵، ۶۱۰-۶۰۹، ۶۰۷-۶۰۶، ۶۰۲، ۵۹۵	آباده (قلعه)، ۷۱۱
۶۴۰، ۶۵۱، ۶۸۳، ۶۸۷، ۶۸۹-۶۹۰، ۶۹۷، ۷۰۹-	آبای ترکمان یقه (سردار طایفه ترکمان استرآباد)،
۷۱۰، ۷۱۴	۳۹، ۲۹
اکراد، ۱۴۹، ۲۹۲	آبراهام گاتوگیگس / گاتوگی کوس (خلیفه اعظم
امرا، ۱۸۴، ۶۰۸-۶۰۹	ارامنه)، ۵۷۴، ۶۳۱
امیرالامرا، ۹، ۱۸۶، ۳۰۵-۳۰۶، ۴۷۸، ۵۸۰، ۶۰۸	آتالیک، حکیم، ۵۸۶
ایلات، ۳۹۷، ۶۰۶-۶۰۷، ۶۴۶	آجرلو (طایفه)، ۵۰۴
بزرگان و اعیان، ۵۷۴	آجی چای (پل)، ۳۶۳
بیگلریگی، ۵۲، ۱۲۹، ۱۴۹، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۶،	آجی چای / تلخه رود / آب شور (رود)، ۱۹۳، ۲۰۵، ۳۴۸
۲۰۱، ۲۸۵، ۳۰۵، ۴۷۸	آچه سلطان قاجار (از امرای صفوی)، ۷۲۶
حاکم، ۲۸۹، ۵۹۰	آخسقه (شهر)، ۱۷۹، ۳۳۴-۳۳۵
علماء، ۵۹۱، ۶۳۹	آذربایجان، ۵، ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۹، ۲۶، ۲۸-۲۹، ۳۱،
لشکر، ۱۳۳، ۶۸۹	۵۲، ۵۸، ۸۹، ۹۶، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۲،
محلات، ۱۵۳، ۳۴۲	۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۷،
مردم، ۱۸۶، ۲۷۸	۱۸۰، ۱۸۶، ۱۸۹-۱۹۰، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۴-۲۱۶،
آرامی (زبان)، ۵۱۹	۲۳۶، ۲۶۷، ۲۷۰-۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۹-۲۸۰، ۲۸۲،
آرپه چای (منطقه)، ۵۵۵	۲۸۹-۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۵-۳۰۶، ۳۲۵،
آرونوا، م. ر (مؤلف دولت نادر شاه افشار)، ۶۴۲، ۶۴۶	۳۳۱، ۳۳۳، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۸۲-۳۸۵،
آزاد خان افغان، ۶۱۰، ۶۲۷، ۶۸۲-۶۹۰، ۶۹۴-۶۹۶	۳۹۵، ۴۰۵، ۴۲۹، ۴۷۸، ۴۸۹، ۴۹۶، ۵۱۸-۵۱۹،

- ۷۱۰، ۷۳۰، ۷۳۳-۷۳۴  
 آزو/ آزوف/ آزاق (دریا)، ۲۵  
 آستارا، ۲۱، ۲۳۰، ۶۸۷  
 آستاراخان، ۵۳۵، ۶۴۸  
 آسیا، ۳۵۷، ۳۵۹، ۵۳۰، ۵۳۳-۵۳۴، ۵۶۱، ۶۱۶  
 آسیارود (در نزدیکی قزوین)، ۸۴  
 آسیای صغیر، ۸۷  
 آسیای مرکزی، ۶۳۳، ۶۴۸، ۷۴۷  
 آسیای میانه، ۵۲۳، ۵۳۵، ۶۴۱، ۶۵۶  
 آسیایی، تجار، ۵۲۰  
 آشوری‌ها (از فرق مسیحیت)، ۳۶۵  
 آصف، محمدهاشم/ رستم‌الحکما (مؤلف رستم‌التواریخ)،  
 ۵۵۴، ۶۱۴، ۶۲۱، ۶۲۷، ۷۴۷  
 آغامبارک (خواجۀ لله حمزه میرزا پسر شاه عباس  
 دوم)، ۴۰۴  
 آغچه بدی/ آغچه بدیع (صحرا)، ۳۱۳  
 آغزیوار خان شاملو (لله سام میرزا برادر شاه تهماسب  
 اول)، ۹، ۱۱، ۱۷-۱۹  
 آقا سلطان میرمقدم (از امرای صفوی)، ۲۷۷  
 آقا شاه علی دولت‌آبادی (از دیوانسالاران صفوی)، ۲۶۲  
 آقا مؤمن (قاضی اصفهان)، ۳۱۴  
 آقاخان (امام نزاری اسماعیلی)، ۶۹۷  
 آقامحمد خان، شاه قاجار، ۴۳۲، ۵۸۹، ۶۱۵، ۶۴۵،  
 ۶۵۷، ۶۷۸، ۶۹۸-۶۹۹، ۷۰۷-۷۰۸، ۷۱۲، ۷۱۴  
 ۷۲۷، ۷۳۰-۷۳۲، ۷۳۴، ۷۳۸-۷۳۶  
 آقامحمد روزافزون (حاکم مازندران)، ۲۴  
 آق‌باتوی خورشیدکلاه، ۶۵۷  
 آق‌سو (در نزدیکی شروان)، ۵۷۱، ۶۵۰  
 آق‌قویونلو (دوره)، ۴۷۶، ۷۲۵  
 آگره (شهر)، ۳۶، ۵۳۵، ۵۹۱  
 آگولیس (شهر)، ۵۲۰  
 آل عثمان نک: عثمانی  
 آل کثیر (طایفه‌ای از اعراب)، ۶۹۲-۶۹۳  
 آل مظفر، سلاطین، ۱۰۲  
 آماسیه/ آماسیا (شهر)، ۳۳، ۳۵، ۴۰، ۱۸۰  
 آماسیه/ آماسیا/ فرخزاد بیک (عهدنامه صلح)، ۳۴-۳۵،
- ۴۵، ۵۲، ۸۲، ۱۲۹، ۱۳۷-۱۳۹، ۱۵۳، ۱۹۰،  
 ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۹۰، ۳۳۴-۳۳۵، ۳۴۹، ۳۸۶  
 آمراد دره‌گز (طایفه)، ۶۴۱  
 آمل (شهر)، ۷۳۲-۷۳۳  
 آمل (قلعه)، ۲۷۳  
 آمویه، نک: جیحون (رودخانه)  
 آن سو (قلعه)، ۵۹۶  
 آناتولی، ۳۰، ۱۴۸، ۱۵۹، ۲۱۵، ۲۸۹، ۷۲۵  
 آناتولی، حاکمان، ۱۷۹  
 آوار (در داغستان)، ۵۷۲، ۵۸۸  
 آوج (گردنه)، ۳۸۳  
 آیه سلطان/ ابراهیم بن دانا خلیل، ۷۲۵-۷۲۶  
 ائمه اطهار، ۱۰۴، ۷۴۶  
 ابدال بیک پسر غازی بیک کرد (از اولاد شاهقلی  
 بلیان)، ۲۹۱  
 ابراهیم (برادر مراد چهارم سلطان عثمانی)، ۳۸۶  
 ابراهیم پاشا (وزیر اعظم عثمانی)، ۹، ۱۳، ۱۵-۱۶، ۲۵  
 ابراهیم خان استاجلو (برادر مرشدقلی خان استاجلو)،  
 ۱۸۱، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۳۷-۲۳۸، ۳۰۳  
 ابراهیم خان بغایری (از سرداران محمدحسن خان  
 قاجار)، ۷۳۵  
 ابراهیم خان ترخان ترکمان پسر حیدرخان ترکمان  
 (سفیر ایران در استانبول)، ۱۴۲، ۱۶۵، ۲۲۰،  
 ۲۴۱  
 ابراهیم خان ترکمان (برادر امیرخان موصولوی  
 ترکمان)، ۶  
 ابراهیم خان جوانشیر (حاکم قراباغ)، ۷۴۱، ۷۴۴  
 ابراهیم خان ذوالقدر (از درباریان صفوی)، ۲۳۱  
 ابراهیم خان ظهیرالدوله (برادر نادر)، ۵۶۳-۵۶۴،  
 ۵۷۱، ۵۷۵، ۵۸۰، ۵۸۶-۵۸۸، ۵۹۶، ۶۰۶، ۶۲۴  
 ابراهیم خان کلانتر (کلانتر فارس)، ۷۰۸، ۷۱۲، ۷۳۹-  
 ۷۴۱، ۷۴۵-۷۴۶، ۷۴۸  
 ابراهیم سلطان پسر شاهقلی سلطان یکان استاجلو  
 (حاکم سرخس)، ۹۱، ۹۶  
 ابراهیم میرزا، سلطان (برادرزاده شاه تهماسب اول،  
 حاکم مشهد)، ۳۶، ۳۹، ۴۷، ۴۹، ۶۰-۶۱، ۶۹،

- ۷۱، ۸۰، ۸۳، ۸۹-۹۰، ۹۲-۹۴، ۹۶-۹۹  
 ابراهیم، شاه افشاری، ۶۰۸-۶۱۲، ۶۵۴، ۶۷۶-۶۷۷، ۷۳۰-۷۳۱
- ابرقو/ ابرقوه، ۲۱۰، ۲۳۰، ۲۵۱، ۲۵۶، ۳۲۸، ۶۹۶  
 ابن حسین خان فیروز جنگ (حاکم سرخس)، ۳۰۴  
 ابن خلدون، ۳۷۰
- ابوالحسن علی شاه محلاتی (بیگلریگی کرمان)، ۶۹۷  
 ابوالحسن ملباشی، میرزا، ۵۷۵  
 ابوالحسین، میرزا (پسر میرزا محمد امین اصفهانی)، ۳۱۵
- ابوالخان (از خوانین ازبک)، ۱۰۱  
 ابوالغازی خان (برادر اسفندیاز خان از روسای ازبکان خوارزم)، ۳۸۲
- ابوالفتح (پسر کریم خان زند)، ۷۰۷، ۷۰۹، ۷۱۲  
 ابوالفتح اصفهانی، آقا (از مستوفیان صفوی)، ۳۲۶  
 ابوالفتح خان هفت لنگ (حاکم اصفهان)، ۶۷۶، ۶۷۹-۶۸۰
- ابوالفتح شرفی شریفی پسر میرزا مخدوم شریفی (عالم دینی)، ۱۱۰  
 ابوالفتح تبریزی، حکیم کوچک، ۱۱۲-۱۱۳  
 ابوالفیض خان (پادشاه ترکستان)، ۵۸۶-۵۸۷، ۶۰۶، ۶۱۶
- ابوالمحمد بی (حاکم ازبک مشهد)، ۲۸۶  
 ابوالمعالی نطنزی، امیر (مجلس نویس دربار عباس اول شاه صفوی)، ۳۱۰  
 ابویوب انصاری (مزار)، ۲۴۸  
 ابوبکر (خیلفه اول مسلمین)، ۵۳  
 ابوبکر میرزا (پسر برهان شروانشاه)، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۴۹-۱۵۰
- ابوتراب صفوی، میرزا، نک: اسماعیل سوم، شاه صفوی  
 ابوحنیفه (مزار)، ۲۹۸، ۳۵۰، ۵۷۰، ۶۳۷، ۶۳۹  
 ابوشحمه (از منزلگاه‌های مسیر گنجه)، ۲۰۶
- ابوطالب میرزا (پسر محمد خدابنده شاه صفوی)، ۲۰۰-۲۰۱، ۲۰۸-۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۶-۲۲۵، ۲۴۰، ۲۴۵، ۳۱۷
- ابوطالب میرزاییان (طرفدارن سلطنت ابوطالب میرزا پسر محمد خدابنده شاه صفوی)، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۵-۲۲۶  
 ابوطالب، میرزا (اعتمادالدوله)، ۳۲۷، ۳۷۹، ۴۸۰  
 ابوطاهر امینی پسر امیر سلطان ابراهیم (امیر صفوی)، ۱۸
- ابونصر گیلانی، حکیم (طیب تهماسب اول شاه صفوی)، ۷۴  
 ابهر (شهر)، ۳، ۱۴، ۲۳، ۲۵۳، ۵۵۵  
 ابیورد (قلعه)، ۳۰۴  
 ابیورد، ۱۰۱، ۱۲۷، ۲۸۷، ۳۰۴، ۵۵۶-۵۵۷، ۵۵۹، ۵۷۸، ۶۲۸، ۶۴۱، ۶۵۰، ۶۷۶
- ابیورد، حاکم، ۵۵۷  
 ابیوردیان، ۵۵۷  
 اترک (رود)، ۲۹۹  
 اتک (رود در پیشاور)، ۵۸۱  
 اجره (شهر)، ۵۹۰  
 اچمیادزین (شهر در ارمنستان)، ۵۷۴  
 احسن/التواریخ، ۳، ۷۴، ۹۹
- احمد آقا/ آغا، خواجه (میرشکارباشی)، ۴۲۴، ۴۲۸  
 احمد آقای استاجلو، شیخ (داروغه قزوین)، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۸۶  
 احمد اردبیلی، مولانا، ۸۵
- احمد اصفهانی، میرزا (پزشک آقا محمد خان قاجار)، ۷۴۵  
 احمد افندی کسریه‌لی (سفیر عثمانی در دربار نادرشاه)، ۶۵۴
- احمد بن سعید (حاکم مسقط و عمان)، ۶۵۶  
 احمد بیک (نبیره صوفی خلیل موصلو ترکمان)، ۶  
 احمد بیک (یوزباشی)، ۳۸۸
- احمد بیک استاجلو (ایشیک آقاسی)، ۸۲، ۲۲۴، ۲۴۸  
 احمد بیک نورکمال (وزیر صفوی در خراسان)، ۴، ۹  
 احمد پاشا (حاکم وان)، ۲۹۱، ۶۵۲
- احمد پاشا (سردار عثمانی والی بغداد)، ۵۶۱، ۵۶۵، ۵۷۰  
 احمد خان اوسمی (از خان‌های معتبر لزگی)، ۵۷۲، ۵۸۸-۵۸۹، ۵۹۷

- احمد سلطان آسایش اغلو استاجلو (از امرای صفوی ابوطالب میرزایی)، ۲۲۶
- احمد سلطان ازبک (حاکم ازبک نیشابور)، ۲۸۶
- احمد سلطان افشار (حاکم صفوی فراه)، ۷
- احمد سلطان شاملو (والی صفوی سجستان)، ۲۳
- احمد سلطان گرامپا استاجلو (کوتوال قلعه طبرک)، ۲۵۵
- احمد سوم، سلطان عثمانی، ۶۵۳
- احمد شاه درانی / ابدالی، ۵۸۴، ۶۰۵، ۶۱۰، ۶۱۲-
- ۶۱۴، ۶۲۷، ۶۷۵، ۶۷۸، ۷۰۹، ۷۳۲
- احمد قمی، قاضی (مؤلف خلاصه التواریخ)، ۵۶، ۶۲، ۹۲، ۱۳۵، ۱۶۱، ۲۲۰، ۲۲۷
- احمد کفرانی، میرزا (وزیر و متصدی خاصه شریفه شیراز)، ۱۱۸، ۱۲۳
- احمد مدنی، شیخ (رئیس اعراب هوله)، ۵۷۱، ۵۹۷
- احمد میرزا (از شاهزادگان صفوی)، ۸۴، ۹۵، ۹۹
- احمد میرزا، سلطان (پسر بزرگ القاص میرزا)، ۲۴
- احمد ناظر اصفهانی، میرزا (وزیر صفوی)، ۱۷۵
- احمد نواده میرزا داوود، سید (سلطان کرمان در هنگام ظهور نادر)، ۵۵۵
- احمد یکم، سلطان عثمانی، ۱۳۸، ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۹۵، ۳۳۳، ۳۴۵، ۳۴۸-۳۴۹، ۳۵۶
- احمد، میرزا (وزیر مرشد قلی خان استاجلو حاکم سبزوار)، ۱۴۳، ۲۳۰
- احمدعلی خان (از مدافعان باقر خان)، ۷۴۷
- احمدی بیک لشکرنویس (از امرای صفوی)، ۲۳۱
- اختاخانه (دشت در مرنده)، ۳۴۵
- اختیار منشی هروی، خواجه (از درباریان صفوی)، ۱۲۳
- اختیارالدین (قلعه)، ۱۷۲-۱۷۳
- اخستابادوزگم (در گرجستان)، ۱۶۷
- اخلاط (شهر)، ۲۶، ۳۰
- اخلو (طایفه ترکمان)، ۲۹۹، ۳۱۱
- ادرنه (شهر)، ۲۵
- ادهم سلطان ترخان ترکمان (خان طایفه ترکمان)، ۱۸۸-۱۸۹، ۱۹۱
- اراک، ۶۵۲
- اران، ۵۸، ۶۵۲
- اربطان (ملازمان خودسر فرهاد خان قراملو)، ۲۴۱
- ارجان (شهر)، ۳۳۴
- ارجیش (شهر)، ۱۶، ۳۰
- اردبیل، ۴، ۱۹، ۲۳-۲۴، ۲۷، ۶۱-۶۲، ۸۲-۸۳، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۸۴، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۳۰، ۲۸۰، ۲۹۱، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۴۴-
- ۳۴۵، ۳۸۵، ۳۸۸، ۴۸۹، ۵۵۵، ۶۲۹، ۶۵۲، ۶۹۲، ۷۴۱، ۷۴۵
- اردبیل، آستانه/ دارالارشاد (مقبره شاهان صفوی)، ۲۴، ۵۹، ۶۱، ۸۳، ۲۰۹، ۳۴۳، ۶۵۰
- اردبیل، حاکم، ۴، ۲۰۴، ۲۴۶
- اردبیل، مشایخ، ۱۵
- اردستان، ۲۰۸، ۳۲۸
- اردلان (شهر)، ۲۹
- اردلان، اکراد، ۵۵۵
- اردلان، ایلات، ۶۱۳
- اردلان، حاکم، ۶۷۷، ۷۰۴، ۷۰۶
- اردوباد (از شهرهای آذربایجان)، ۹۶، ۱۹۲، ۲۰۶، ۲۴۲، ۳۴۲
- اردوبازار (ناحیه)، ۲۰۸، ۲۵۸، ۵۸۱، ۶۳۲
- اردوغدی خلیفه تکلو (حاکم ورامین)، ۹۷، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۶۸-۱۷۰
- ارزروم (عهدنامه)، ۳۸۶
- ارزروم/ ارض روم، ۲۶، ۲۸-۳۲، ۴۲، ۴۴، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۲-۱۵۳، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۹-۱۹۰، ۲۰۶، ۲۱۴-۲۱۵، ۲۴۶، ۳۴۳-۳۴۶، ۳۴۸، ۳۸۶
- ارزروم، حاکم، ۱۳۸
- ارزنجان، ۲۶، ۳۲، ۱۸۰
- ارزوم (منطقه)، ۵۵۶
- ارس (پل)، ۷۴۱، ۷۴۴
- ارس (رود)، ۲۴-۲۵، ۳۱، ۱۹۰، ۲۴۲، ۳۶۵-۳۶۶، ۵۶۶-۵۶۷، ۵۷۳، ۶۵۲-۶۵۳، ۷۱۰، ۷۲۶، ۷۴۳-
- ۷۴۴
- ارس (ناحیه)، ۲۰۶

- ارسلان خان روملو (حاکم شروان)، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۳-۱۳۵
- ارسلان سلطان (حاکم شایران)، ۱۰۱
- ارسلان / ارش (قلعه)، ۱۳۳
- ارسلان، ۱۵۱، ۱۵۵، ۲۰۶، ۲۴۲، ۲۴۵-۲۴۶
- ارشلو (از طوایف ایل افشار)، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۵۸، ۲۷۳
- ارسلان خان قرقلو، امیر (سردار آذربایجان)، ۶۰۸-۶۰۹
- ارغنداب (در نزدیکی هیرمند)، ۳۳۷
- ارغون، ایلخان مغول، ۷۲۵
- ارگ وکیل (در شیراز)، ۷۱۴
- ارمنستان، ۲۸۰، ۲۹۴، ۳۰۹، ۳۶۵، ۵۲۰، ۵۷۴، ۶۰۲-۷۴۱
- ارمنی (زبان)، ۵۱۹
- ارمنی / آرامنه، ۳۰، ۲۷۲، ۲۷۴، ۳۰۰-۳۰۱، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۷-۳۱۹، ۳۴۴، ۳۵۸، ۳۶۵-۳۶۷، ۳۶۹، ۳۹۸، ۴۱۲، ۴۱۸، ۴۲۸، ۴۹۶، ۵۰۵، ۵۱۹-۵۲۰، ۵۲۸، ۵۵۴، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۹۰، ۶۰۴، ۶۱۹، ۶۲۵-۶۲۸، ۶۳۱، ۶۴۶، ۷۱۴
- ارمنی، تجار، ۳۶۶، ۷۰۱
- اروپا، ۲۱۶، ۳۵۳، ۳۵۵-۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۶، ۴۸۰، ۴۹۹، ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۳۳-۵۳۴، ۵۶۷، ۶۲۰، ۶۳۴، ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۵۴، ۶۵۶، ۷۴۷
- اروپا، سلاطین، ۳۵۵-۳۵۷
- اروپا، ۲۱۶، ۳۵۳، ۳۵۵-۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۶، ۴۸۰، ۴۹۹، ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۳۳-۵۳۴، ۵۶۷، ۶۲۰، ۶۳۴، ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۵۴، ۶۵۶، ۷۴۷
- اروپایی / اروپاییان، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۵۳-۳۵۷، ۳۷۴، ۳۸۶، ۳۹۷، ۴۰۹، ۴۹۹، ۵۳۹، ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۷۹، ۵۸۹، ۵۹۷
- تجار، ۵۲۰، ۶۴۸-۶۴۹
- سیاحان و گزارشگران، ۳۸۸، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۲۴
- کشورها، ۲۹۰، ۳۵۸-۳۵۹، ۳۶۰، ۴۰۹، ۶۳۴، ۶۵۴، ۶۵۶
- کمپانی‌ها، ۴۲۱، ۵۲۲-۵۲۳، ۵۳۳، ۶۴۴، ۷۱۴
- معاهدات، ۳۴
- منابع و متون، ۴۹۹
- منسوجات، ۵۳۲، ۶۴۸
- اروس (شهر)، ۴۳، ۵۵۶
- اروندرو، ۳۰۱، ۷۰۰-۷۰۱، ۷۰۳-۷۰۵
- ازبک / ازبکان، ۲-۵، ۷، ۹-۱۰، ۱۳، ۱۷-۱۹، ۲۱-۲۲، ۳۰، ۳۹، ۴۷-۴۸، ۵۱-۵۲، ۱۰۱، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۵۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۴-۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۸-۲۴۹، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۳-۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۲-۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸-۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۲۰-۳۲۱، ۳۳۳-۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۹-۳۴۱، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۸۳-۳۸۱، ۳۹۴، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۹۷، ۵۱۷، ۵۵۵-۵۵۸، ۵۶۸، ۵۹۴، ۵۹۸-۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۵-۶۰۶، ۶۰۸-۶۱۲، ۶۱۶، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۴۶، ۷۲۷، ۷۳۴-۷۳۵، ۷۴۲
- اسراء، ۲۷۶، ۲۷۸، ۳۸۲
- امراء، ۲۷۸
- خان‌های، ۲، ۲۱، ۲۹، ۹۴، ۲۷۶، ۲۸۳، ۲۸۴
- سلاطین، ۵، ۷-۸، ۲۱، ۲۴، ۳۰، ۴۳، ۵۱، ۹۰
- طوایف، ۲۸۳، ۳۳۷، ۳۶۹، ۳۹۴، ۴۰۷، ۴۲۲، ۵۵۶
- علماء و فضلا، ۲۳۴، ۲۸۶
- لشکر، ۱۲۷، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۸۳، ۲۸۶-۲۸۸، ۳۷۵، ۳۸۳، ۳۹۴، ۶۰۹، ۶۷۵، ۶۸۸
- ازغند (شهر)، ۱۷۰
- ازمیر، ۵۲۰
- اسب (تازی نژاد نر و ماده)، ۱۳۰
- اسب (سال)، ۱۶۸
- اسب (میدان)، ۴۵، ۷۶، ۷۹، ۱۱۳، ۱۱۵، ۲۳۲
- اسپانیا، ۲۹۵، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۹، ۵۲۰
- اسپانیا، پادشاه / امپراتور، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۹۵، ۳۵۷
- اسپانیا، سفیر، ۳۰۶، ۳۳۶، ۳۵۶
- اسپانیایی، پادریان کرملی (مبلغان مذهبی)، ۳۵۹
- اسپیدول (کشتی انگلیسی)، ۷۰۲
- استاجلو (طایفه)، ۲-۳، ۵، ۸، ۲۰، ۶۹، ۷۲، ۷۸، ۸۰

- اسدالله خان (حاکم زمین داور)، ۳۹۶
- اسدالله خان ابدالی پسر عبدالله خان (از شورشیان هرات در زمان شاه سلطان حسین)، ۴۲۱-۴۲۳
- اسدالله نوری، میرزا (لشکرنویس قاجار)، ۷۴۷
- اسرائیل اوری (سفیر ارمنی اصل روسیه در دربار ایران)، ۴۱۷
- اسطراب دانان، ۳۱۰
- اسفراین، ۴، ۱۲۷، ۳۰۴، ۷۴۲
- اسفراینی، ابوالعباس، ۶۲۵
- اسفزار، ۱۵۱
- اسفندیار خان (از روسای ازبکان خوارزم)، ۳۸۲
- اسکندر (برادر کریم خان زند)، ۶۸۴
- اسکندر (حاکم قلعه پلنگان لرستان)، ۱۰۱
- اسکندر بیک افشار (برادرزاده خلیل خان افشار)، ۱۴۴، ۱۵۷-۱۵۸، ۱۶۲
- اسکندر بیک دانه افشار (از امرای صفوی)، ۱۴۴
- اسکندر بیک منشی (مؤلف عالم‌آرای عباسی)، ۶۸، ۷۴-۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۶، ۸۸، ۹۴، ۹۶، ۱۰۶-۱۰۸، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۵۹، ۱۹۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۴۴، ۲۶۵-۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۹۰، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۳۳، ۳۶۰، ۴۸۹، ۴۹۶، ۶۲۲، ۶۴۴
- اسکندر پاشا (حاکم وان و ارزروم)، ۲۹-۳۰
- اسکندر خان (پادشاه ازبک بخارا)، ۲۱، ۵۲
- اسکندر خان (پدر همسر حمزه میرزا ولیعهد)، ۱۶۷
- اسکندر خان قوانلو (پدر بزرگ مادری آقامحمدخان قاجار)، ۷۳۶، ۷۳۸
- اسکندر مقدونی، ۱۰۴-۱۰۵
- اسکندر میرزا (برادرزاده گرگین خان حاکم قندهار)، ۴۱۸-۴۱۹
- اسکندر بیک افشار (از امرای صفوی زندانی در قلعه الموت)، ۸۶
- اسکندر بیک شاملو (از امیرزادگان شاملو)، ۱۱۷
- اسلام، جهان، ۶۳۶، ۶۵۳
- اسلام، دین، ۲۲، ۵۰، ۵۷، ۹۳، ۱۲۳، ۱۵۳، ۲۷۴-۲۷۵، ۳۰۱-۳۰۲، ۳۰۹-۳۱۰، ۳۱۲، ۳۴۴، ۵۹۱-۵۹۳، ۶۱۷، ۶۳۰، ۶۳۵-۶۴۱، ۶۵۳
- ۸۲، ۸۴، ۹۰-۹۱، ۹۶، ۱۱۰، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۰۱-۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۳۸، ۲۷۴، ۳۰۳، ۴۸۸
- استاجلو، اعیان و بزرگان، ۸۲، ۹۰-۹۱، ۱۲۸، ۱۶۹، ۱۸۷، ۲۰۰، ۲۲۵
- استاجلو، امرا، ۳-۴، ۷، ۶۸، ۷۰، ۸۴، ۸۶، ۹۱، ۹۶، ۱۴۹-۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴-۱۵۵، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۹-۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۲۵، ۲۷۴
- استانبول (عهدنامه صلح)، ۱۳۸، ۲۴۷
- استانبول، ۱۶، ۲۵، ۴۲، ۱۳۰-۱۳۱، ۱۳۸-۱۳۹، ۱۶۵، ۱۷۸-۱۸۰، ۱۸۹، ۲۰۴، ۲۱۴-۲۱۵، ۲۴۵، ۲۴۷-۲۴۸، ۲۴۸، ۲۷۸، ۲۹۰، ۳۳۴، ۳۸۴، ۳۸۶، ۵۷۱، ۵۷۹، ۵۹۰، ۵۹۶، ۶۰۲، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۵۴، ۶۸۲، ۷۰۵-۷۰۶
- استخر (زندانی)، ۶۵، ۱۴۳
- استخر (قلعه)، ۶۵، ۹۳، ۱۱۸، ۲۳۷، ۲۵۷
- استرآباد/ مبارک‌آباد (قلعه)، ۳۱۱، ۶۸۱، ۷۲۸
- استرآباد، ۴-۵، ۱۰، ۲۰، ۲۲، ۲۹، ۱۷۶، ۱۸۱، ۲۶۹، ۲۸۵، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۹۷، ۴۰۶، ۴۱۲، ۵۵۸، ۶۰۸، ۶۸۱، ۶۸۷-۶۸۹، ۶۹۸-۶۹۹، ۷۰۹، ۷۱۳
- ۷۲۶-۷۳۳، ۷۳۵-۷۳۶، ۷۳۸
- امرا، ۳۸۲
- بیگلربیگی، ۷۲۹، ۷۳۱
- حاکم، ۲۹، ۳۹، ۵۲، ۲۶۷، ۳۰۴، ۳۹۶، ۵۹۸، ۷۳۰
- لشکر، ۳۸۲، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۹۴
- مردم، ۱۰۸
- استرآبادی، امیر جمال‌الدین محمد (از صدور صفوی)، ۱۰۷
- استرآبادی، شیخ‌زاده (از امرای صفوی)، ۸۶
- استرآبادی، محمدمهدی (مؤلف تاریخ جهانگشای نادری)، ۵۵۵-۵۵۷، ۵۶۱، ۵۸۳، ۵۸۹، ۵۹۱، ۵۹۴، ۶۰۱، ۶۰۶، ۶۲۹، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۴۹-۶۵۰، ۶۵۷، ۷۲۷-۷۲۹
- اسحاق خان قرایی، ۷۴۷

- اسلامبول، نک: استامبول  
اسلامگرای (برادر محمدگرای خان کریمه)، ۱۷۹  
اسلمس بیک ساروقچی باشی (از امرای صفوی)، ۲۳۶  
اسلمس خان مهرداد (پسر شاهرخ خان ذوالقدر  
مهرداد)، ۲۱۳، ۲۳۲  
اسماعیل آقای مکری (از امرای قاجار)، ۷۴۲  
اسماعیل اول (شاه صفوی)، ۱-۴، ۶، ۱۵، ۴۹، ۵۵،  
۵۷، ۶۳، ۶۵، ۷۲، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۵،  
۱۲۸، ۱۸۰، ۱۸۵، ۲۲۸، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۹۸،  
۳۰۷، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۳۵، ۳۸۳، ۴۳۱، ۴۸۵، ۴۸۷،  
۴۹۳، ۴۹۷-۴۹۸، ۵۰۲، ۵۱۶، ۵۲۴، ۵۵۸، ۵۶۹،  
۵۷۵، ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۸، ۶۱۱، ۶۳۵، ۶۳۹-۶۴۰،  
۷۲۶  
اسماعیل بیک (سفیر ایران به سن پترزبورگ)، ۶۵۷  
اسماعیل بیک مین باشی (از سران قزلباش)، ۵۸۹  
اسماعیل خان افشار آلپلو (حاکم کرمان)، ۲۵۷، ۲۶۱  
اسماعیل خان فیلی (والی لرستان)، ۶۸۰-۶۸۳، ۶۹۳،  
۷۲۷  
اسماعیل خزیمه (از سرداران نادر در جنگ مرادتپه)،  
۵۷۲  
اسماعیل دوم (شاه صفوی)، ۲۵-۲۷، ۳۵-۳۸، ۵۰،  
۶۰-۶۲، ۶۴-۶۵، ۶۸-۶۹، ۷۳-۷۸، ۸۰-۱۱۹،  
۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۷-۱۴۰، ۱۵۸-  
۱۵۹، ۱۵۶-۱۶۲، ۱۷۵، ۱۸۵، ۴۸۸، ۵۰۲، ۵۵۳،  
۷۲۶  
اسماعیل دوم (شاه صفوی)، حرم سلطنتی، ۸۷، ۸۹،  
۱۱۱  
اسماعیل دوم (شاه صفوی)، مدعیان دروغین، ۱۵۶-  
۱۶۰  
اسماعیل سوم (شاه صفوی)، ۴۳۲، ۴۱۴، ۶۷۹-۶۸۲،  
۶۸۶، ۶۸۹، ۷۱۱، ۷۳۲-۷۳۳، ۷۳۵  
اسماعیل قلندری (سلطان گیلان در هنگام ظهور نادر)،  
۵۵۵  
اسماعیل میرزا (پسر حمزه میرزا ولیعهد محمد  
خداینده شاه صفوی)، ۱۸۳، ۲۰۱، ۲۵۵  
اسماعیل میرزاییان (طرفداران سلطنت اسماعیل دوم
- شاه صفوی)، ۶۹-۷۰، ۷۵-۸۷، ۸۲، ۹۹، ۱۲۱  
اسماعیل، میرزا (پیشکار ایل قاجار)، ۷۴۷  
اسماعیل، میرزا (کلانتر فارس)، ۵۷۴  
اسماعیل قلی بیک یولدانش شاملو (پسر ولی خلیفه  
شاملو)، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۸۷-۱۸۸، ۱۹۶، ۲۰۱-  
۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۹-۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۱-۲۲۴،  
۲۲۶  
اسماعیلی، امام نزاری، ۶۹۷  
اسماعیلیه/ملاحده، ۵۶، ۶۹۷  
اشاقه باش (از طوایف قاجار)، ۶۹۸-۶۹۹، ۷۲۷، ۷۲۹،  
۷۴۷  
اشرف (شهر)، نک: بهشهر (از شهرهای مازندران)  
اشرف افغان غلزهبی (پسر میر عبدالعزیز)، ۴۳۱-۴۳۲،  
۵۶۰-۵۶۲، ۵۶۴، ۶۰۵، ۶۲۹، ۶۳۶، ۶۴۹، ۵۹۶،  
۶۵۲-۶۵۳، ۶۵۲  
اشکنبر (در شمال تبریز)، ۲۶، ۱۶۳، ۱۹۰، ۲۰۶  
اشکور (قلعه)، ۶۴  
اشکور (کوه)، ۶۴  
اصفهان، ۸-۹، ۲۶-۲۷، ۳۹، ۵۹، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۹،  
۱۲۲، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۸۹، ۲۰۶، ۲۰۹-۲۱۰، ۲۱۲-  
۲۱۳، ۲۱۹-۲۲۱، ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۴۷-۲۵۰، ۲۵۳-  
۲۵۷، ۲۶۱-۲۶۲، ۲۶۹، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۶-  
۲۹۹، ۳۰۵-۳۰۶، ۳۲۲، ۳۲۴-۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۲-  
۳۳۳، ۳۵۵، ۳۵۹-۳۶۰، ۳۶۳-۳۶۷، ۳۷۵، ۳۷۷،  
۳۸۰، ۳۸۲-۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۴-۳۹۵،  
۳۹۷، ۳۹۹-۴۰۰، ۴۰۲-۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۶-  
۴۳۰، ۴۸۹-۴۹۰، ۵۰۲-۵۰۳، ۵۰۵، ۵۱۵، ۵۲۰،  
۵۳۰، ۵۳۹، ۵۵۴-۵۵۵، ۵۵۷-۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۳،  
۵۶۵-۵۶۷، ۵۷۷، ۵۹۱، ۵۹۴، ۵۹۷-۵۹۸، ۶۰۳،  
۶۰۸-۶۰۹، ۶۱۴، ۶۱۹، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۴۱-  
۶۴۲، ۶۴۴، ۶۴۷-۶۴۸، ۶۵۳، ۶۵۷-۶۵۸، ۶۷۶-  
۶۸۰، ۶۸۲-۶۸۸، ۶۹۲-۶۹۳، ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۰۷-  
۷۰۸، ۷۱۲، ۷۱۴، ۷۲۸، ۷۳۰، ۷۳۲-۷۳۵، ۷۳۷،  
۷۳۹-۷۴۰  
بازار، ۳۲۵-۳۲۶، ۳۶۳-۳۶۴  
چهارباغ، ۳۲۵، ۳۶۴-۳۶۵، ۴۰۲، ۴۲۸

- داروغه، ۲۳۷، ۳۷۸، ۵۹۸، ۶۰۰  
 دروازه، ۲۷  
 دولتخانه نقش جهان، ۳۸-۳۹، ۲۱۰، ۲۴۱، ۲۴۷  
 ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۹، ۴۰۲-  
 ۴۰۳، ۴۱۱، ۶۳۲  
 سادات، ۵۹  
 مردم، ۲۱۳، ۲۵۵، ۵۶۱، ۵۶۴، ۶۰۳  
 اصلان بیک (امیر صفوی)، ۸۴، ۸۸  
 اصلان خان استاجلو، امیر (برادر پیرغیب خان  
 استاجلو)، ۲۳۲  
 اصول کافی، ۳۹۹  
 اغورلو بیک (غلام خاصه شریفه و ناظر دفترخانه  
 همایون)، ۳۸۷  
 افغانه یوسف زایی، ۵۸۵، ۶۲۹  
 افشار (ایل)، ۸، ۲۴، ۶۹، ۷۵، ۸۱، ۸۶-۸۷، ۹۱، ۱۵۷،  
 ۱۶۱-۱۶۲، ۱۹۹-۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۹-۲۱۰، ۲۱۸،  
 ۲۵۰، ۲۷۳، ۳۰۰، ۴۸۸، ۵۵۶-۵۵۸، ۵۶۲، ۵۷۷،  
 ۵۹۰، ۵۹۴، ۵۹۶-۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۵، ۶۱۲-۶۱۳،  
 ۶۱۷، ۶۲۷-۶۲۸، ۶۴۱، ۶۴۵-۶۴۶، ۶۷۹، ۶۸۵،  
 ۶۸۹، ۶۹۵-۶۹۶  
 امرا، ۲۱۹، ۲۵۰-۲۵۳، ۲۵۶-۲۵۸، ۳۰۲، ۲۷۳،  
 ۴۱۲  
 لشکر، ۱۵۷-۱۵۸، ۱۶۱  
 افشاریه، دوره، ۶۴۹، ۶۵۱  
 سلسله، ۵۷۳، ۶۰۸، ۶۱۵، ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۴۹،  
 ۶۷۸-۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۹، ۷۰۴، ۷۰۹، ۷۴۲،  
 ۷۴۷  
 شاهزادگان، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۱۲، ۶۲۶  
 افضل اصفهانی، خواجه (وزیر علیقلی خان شاملو حاکم  
 هرات)، ۱۸۱-۱۸۲  
 افضل قزوینی، خواجه (منجم)، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶،  
 ۱۴۷-۱۴۸  
 افغان (طایفه)، ۳۷۴، ۴۱۱، ۴۱۶-۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۶-  
 ۴۳۲، ۵۲۴، ۵۵۴، ۵۶۰، ۵۶۹، ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۸۰-  
 ۵۸۱، ۵۸۵، ۵۹۰-۵۹۱، ۵۹۴، ۵۹۸-۵۹۹، ۶۰۱،  
 ۶۰۴-۶۰۶، ۶۰۸، ۶۱۰-۶۱۲، ۶۱۴، ۶۲۷، ۶۲۹
- ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۹، ۶۴۱-۶۴۲، ۶۴۴-۶۴۷،  
 ۶۷۵-۶۷۶، ۶۷۸، ۶۸۶، ۶۸۸-۶۹۰، ۶۹۴، ۷۲۸،  
 ۷۳۰، ۷۳۲، ۷۳۴-۷۳۵  
 دولت، ۵۶۰، ۵۶۹  
 سپاه، ۵۶۰-۵۶۴  
 افغانستان، ۵۸۵، ۶۱۵، ۶۷۵، ۷۴۲، ۷۴۷  
 افوشته‌ای نطنزی، محمود بن هدایت‌الله (مؤلف  
 نقاوة‌الآثار)، ۱۰۶، ۱۲۳، ۲۲۰  
 اکبرشاه (سلطان بابر هند)، ۳۳۵-۳۳۶  
 اکوز محمد پاشا (صدر اعظم عثمانی)، ۳۳۴، ۳۴۵-  
 ۳۴۸  
 آگوستینی (فرقه مذهبی)، ۳۵۹  
 الان (منطقه)، ۵۵۶  
 البرز (رشته کوه)، ۳۶۳، ۵۳۶، ۶۸۷، ۷۳۸  
 البان بیک قاجار (از امرای صفوی)، ۳۲۲  
 الب‌گرای (برادر محمدگرای خان کریمه)، ۱۷۹  
 التون، جان / جمال بیک (نماینده کمپانی انگلیسی)،  
 ۶۳۳، ۶۴۸، ۶۵۸  
 الزبیر (شهر)، ۷۰۶  
 القاص میرزا (برادر شاه تهماسب اول)، ۱۶، ۲۰-۲۲،  
 ۲۴-۲۷، ۲۹، ۴۰-۴۲، ۶۰، ۶۲، ۱۰۳  
 الله‌قلی بیک استاجلو (حاکم تبریز)، ۶۶  
 الله‌قلی سلطان استاجلو (حاکم لاهیجان)، ۶۵-۶۶،  
 ۷۲، ۷۸  
 الله‌قلی سلطان کنگرلو (از امرای صفوی)، ۲۱۲  
 الله‌وردی بیک زرگرباشی (از درباریان صفوی)، ۲۰۷،  
 ۲۳۶-۲۳۷  
 الله‌وردی خان (کاروانسرا در شش فرسخی قمشه)،  
 ۳۶۳  
 الله‌وردی خان قوللر آقاسی (از امرای عباس اول شاه  
 صفوی)، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۵، ۲۸۷-۲۸۸، ۲۹۹-  
 ۳۰۱، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۶۵، ۳۹۷  
 الله‌وردی خان، (پل در اصفهان)، ۴۰۲-۴۰۳  
 الله‌وردی خان قرقلو (سردار نادرشاه)، ۵۹۷  
 اللهیار خان (از رؤسای ابدالیان هرات)، ۵۶۰، ۵۶۴  
 اللهیار خان ازبک (حاکم لاهور)، ۶۰۵



- ۱۸۵  
 امیر خان (دوم) موصلو (حاکم همدان)، ۵۶، ۱۰۵،  
 ۱۰۹-۱۱۰، ۱۱۳-۱۱۴، ۱۱۹-۱۲۱، ۱۲۳-۱۲۴،  
 ۱۲۹-۱۳۳، ۱۴۹-۱۵۰، ۱۵۴-۱۵۵، ۱۶۳، ۱۷۸،  
 ۱۸۴-۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۸-۲۰۰
- امیر خان (قورچی‌باشی سردار خراسان)، ۳۸۲-۳۸۳  
 امیر خان برادوست/ چلاق (از امرای صفوی)، ۲۷۶،  
 ۲۹۲
- امیر خان بیک مگری (برادر شیخ حیدر مگری)، ۲۷۷  
 امیر خان عرب میش‌مست (حاکم کرمانشاهان)، ۶۰۹  
 امیر علیشیر (ایوان)، ۶۴۹  
 امیراسدالله، شیخ‌الاسلام (تولیت آستانه مقدسه  
 مشهد)، ۳۶، ۵۸  
 امیرکبیر، میرزا تقی خان، ۶۲۵  
 امیرکرد (حاکم گیلان)، ۵۸  
 امیره خسرو (سپهسالار لشت‌نشا)، ۱۴۳  
 امیره دباغ/ مظفر السلطان رشتی (حاکم  
 اسحاق‌وندگیلان)، ۴، ۱۵-۱۷، ۶۳-۶۴، ۳۸۰  
 امیری بیک/ امیره خانش (سردار کرد شورشی علیه  
 حکومت صفوی)، ۱۳۰  
 امینی، صدرالدین ابراهیم (مؤلف فتوحات شاهی)، ۱۷  
 انجدان (صحرا)، ۶۵۲  
 انجوان، ۵۶  
 انجیل، ۶۳۶-۶۳۷  
 اندخود (در نزدیکی خراسان)، ۲۷۴، ۲۷۷-۲۷۸، ۵۸۶  
 اندونزی، ۵۲۰  
 انزل (مناطق مشرف بر غرب دریاچه اورمیه در گردنه  
 معروف قوشچی میان سلماس و اورمیه)، ۲۹۲  
 انصاری، خواجه عبدالله، ۱۷۳  
 انعام سرخاب (از رؤسای لزگی)، ۵۷۲  
 انگلیس، ۳۵۴، ۳۵۹، ۵۲۰، ۵۸۴، ۵۸۹، ۶۳۴، ۶۳۶،  
 ۶۵۶، ۷۴۷  
 تجار، ۴۰۱، ۵۳۳، ۶۴۸  
 سربازان، ۵۷۱  
 کمپانی، ۶۳۴، ۶۴۸، ۶۵۷-۶۵۸، ۷۰۰-۷۰۱  
 انگلیسی، کشتی، ۶۵۵، ۷۰۲
- اللهیار خان نوخی (سرکرده افغانه)، ۶۰۸  
 الموت (قلعه)، ۳۸، ۵۰، ۵۷، ۶۵، ۶۸، ۱۶۶، ۱۹۰،  
 ۲۰۴، ۲۱۹، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۵۵، ۴۰۵  
 الیاس (از مبلغان مسیحیت در ایران)، ۳۵۸  
 الیاس اردبیلی، مولانا (منجم)، ۸۵  
 الیاس بیک (ایلچی سلطان سلیمان قانونی)، ۴۷  
 الیاس بیک حلواجی اوغلو قاجار (از امرای صفوی)،  
 ۷۲۶
- امامقلی (پدر نادرشاه افشار)، ۵۵۶-۵۵۷  
 امامقلی (پسر نادرشاه افشار)، ۵۸۶، ۶۰۷  
 امامقلی بیک یساول صحبت (پسر قزاق خان)، ۳۹۹  
 امامقلی خان (خان ازبک ماوراءالنهر)، ۳۸۲، ۳۸۷  
 امامقلی خان پسر الله‌وردی خان (حاکم فارس)، ۲۹۵،  
 ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۳۴، ۳۴۶-۳۴۷، ۳۵۴، ۳۵۷-  
 ۳۷۹، ۳۵۹
- امامقلی خان قاجار (حاکم قراباغ و گنجه)، ۱۲۳،  
 ۱۳۱-۱۳۳، ۱۶۴، ۱۷۸، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۸۱،  
 ۷۲۶
- امامقلی میرزا (شاهزاده صفوی)، ۶۶، ۸۴، ۹۹  
 امامقلی میرزا، سلطان (پسر شاه عباس اول صفوی)،  
 ۳۱۴، ۳۷۸  
 اماموردی خان بیات (از سرداران نادر در جنگ  
 مرادتپه)، ۵۷۲  
 امان‌الله خان (از سرداران محمود افغان)، ۴۲۷، ۴۳۱  
 امت بیک استاجلو (از امرای صفوی)، ۲۳۶-۲۳۸،  
 ۲۴۳، ۳۰۳  
 امت خان ذوالقدر (بیگلربیگی فارس)، ۱۵۸، ۱۹۹،  
 ۲۵۷  
 امویان (خلافت)، ۶۳۹  
 امیر (بند)، ۲۵۷  
 امیر اصلان سلطان ارشلو افشار (از امرای صفوی)، ۶۹،  
 ۸۷، ۱۰۰، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۹۸  
 امیر بیک کججی مهرداد (وزیر صفوی خراسان)، ۸،  
 ۵۷  
 امیر خان (اول) موصلو (رئیس طایفه ترکمان، لل  
 شاه تهماسب اول، حاکم خراسان، آذربایجان)،

۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۷-۱۳۹، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۸،  
 ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۰۸-۲۰۹، ۲۱۴-۲۱۵، ۲۱۷،  
 ۲۲۷-۲۲۸، ۲۴۳-۲۴۵، ۲۴۷-۲۴۹، ۲۵۶، ۲۷۶،  
 ۲۷۸-۲۸۲، ۲۸۷، ۲۹۰، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۸-  
 ۳۱۹، ۳۳۰-۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۴۸-۳۴۹، ۳۵۳-  
 ۳۵۵، ۳۵۷-۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۹-۳۷۳، ۳۷۹،  
 ۳۸۱، ۳۸۶-۳۸۹، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۰۶-۴۰۹، ۴۱۵-  
 ۴۱۶، ۴۳۱-۴۳۲، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۸، ۴۹۲-۴۹۳،  
 ۴۹۶-۴۹۸، ۵۰۲-۵۰۳، ۵۰۷، ۵۱۷، ۵۱۹-۵۲۱،  
 ۵۲۸-۵۳۵، ۵۵۳-۵۵۶، ۵۶۴-۵۶۵، ۵۶۷-۵۶۸،  
 ۵۷۰-۵۷۸، ۵۸۰-۵۸۵، ۵۸۷، ۵۹۰-۵۹۶، ۶۰۲-  
 ۶۰۳، ۶۰۵-۶۰۶، ۶۰۹-۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۵، ۶۱۷-  
 ۶۱۸، ۶۲۱، ۶۲۳-۶۲۴، ۶۲۶-۶۲۷، ۶۳۰-۶۳۴،  
 ۶۳۹-۶۴۲، ۶۴۴-۶۴۶، ۶۴۸-۶۴۹، ۶۵۱-۶۵۲،  
 ۶۵۴-۶۵۹، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۸۱-۶۸۲، ۶۸۹-۶۹۰،  
 ۷۰۰، ۷۰۲-۷۰۳، ۷۰۵، ۷۱۰-۷۱۵، ۷۲۷، ۷۳۰،  
 ۷۳۴، ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۴۳، ۷۴۶-۷۴۷، ۷۴۴

## اعراب جنوب، ۶۵۸

تاریخ سیاسی، ۱۶۰، ۴۹۵، ۵۹۹، ۷۰۸  
 تجار، ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۳۲، ۶۴۰، ۷۰۱  
 تومان (واحد پول)، ۴۷، ۵۷  
 جامعه و زندگی اجتماعی، ۱۲، ۴۸، ۱۰۷، ۳۲۲  
 ۳۵۴، ۳۷۱، ۳۹۰  
 حکام مناطق، ۴۸  
 دربار، ۳۷، ۴۰  
 دریاها و آزاد جنوب، ۶۵۲  
 سرزمین، ۱۵، ۳۲  
 سفیر، ۳۴  
 سلاطین، ۱۹۱  
 مرز، ۳۰، ۳۵، ۱۲۸، ۴۰۳، ۴۰۷  
 مرزداران، ۴۱  
 مناطق و ولایات، ۳-۴، ۶-۷، ۱۰-۱۱، ۱۳، ۱۷،  
 ۳۵، ۴۱، ۴۸، ۶۷، ۱۱۶، ۱۵۰، ۱۵۳، ۲۱۴،  
 ۳۰۷، ۳۱۸، ۳۹۶، ۵۶۳، ۵۶۶، ۵۷۴، ۷۳۸

## ایرانی

پژوهشگران معاصر، ۱۲

انگلیسی‌ها، ۲۹۵، ۳۵۴، ۳۶۰، ۵۳۲-۵۳۳، ۶۳۴-۶۳۵،  
 ۶۵۸-۶۵۹

انوشیروان (پادشاه ایران باستان)، ۷۱۵

اوجان (ناحیه)، ۲، ۱۹، ۲۲، ۲۴، ۱۴۹، ۲۸۱، ۳۰۲،  
 ۳۳۴

اورخان (پسر بایزید پسر سلطان سلیمان قانونی)، ۴۵  
 اورشلیم، ۳۵۷

اورگنج، نک: خوارزم

اورمیه (دریاچه)، ۱۹۶، ۲۹۲

اورمیه (قلعه)، ۷۳۴

اورمیه/ارومی، ۲۵، ۳۰، ۱۲۹، ۲۷۶-۲۷۷، ۲۹۲، ۵۹۰،  
 ۶۰۴، ۶۲۸، ۶۸۴، ۶۸۶-۶۸۷، ۶۹۰-۶۹۱، ۷۳۴

اورنبورگ (از شهرهای روسیه)، ۵۸۵

اورنگ‌زیب تیموری (پسر شاه جهان)، ۳۹۶، ۴۰۶،  
 ۵۸۱، ۷۴۲

اوزومدل/دیل (میان قراداغ، مرند و تبریز)، ۱۹۲-۱۹۳،  
 ۲۰۵

اوزون حسن (پادشاه آق‌قویونلو)، ۷۲۵

اوزون‌احمد پاشا (از امرای عثمانی)، ۲۹۱

اوغلان پاشا خانم (نواده اسماعیل اول شاه صفوی)،  
 ۱۸۳، ۲۲۹

اولناریوس، آدام (مؤلف سفرنامه، بخش ایران)، ۳۸۱  
 اولاد (قلعه نزدیک سوادکوه)، ۵۸۷

اولامه/اولمه سلطان تکلو (امیرالامرای آذربایجان)، ۹،  
 ۱۱، ۱۳-۱۵، ۲۱، ۲۶، ۳۱

اولتی/اولطی (شهر)، ۳۲

اویس بیک بیات (از امرای صفوی)، ۸۵

اهر (رودخانه)، ۲۶

اهر (شهر)، ۱۸۹، ۷۳۴

اهوازی، سربازان، ۶۳۲

ایتالیا، ۳۶۶، ۵۲۰

ایتالیایی، پادریان کرملی (مبلغان مذهبی)، ۳۵۹

ایران باستان، موزه، ۵۷۷

ایران خراب (قلعه در داغستان)، ۵۸۹

ایران، ۲، ۱۳، ۱۶، ۲۱-۲۲، ۲۶، ۳۰، ۳۴-۳۵، ۳۷،  
 ۴۰-۴۱، ۴۷-۴۹، ۵۶، ۱۰۶-۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۴

- زائران حج، ۳۴، ۲۴۷، ۵۹۰، ۶۴۰  
 زائران عتبات، ۳۴، ۷۰۴  
 فرهنگ، ۲۹، ۳۸  
 منابع، ۴۵  
 مورخان، ۳۰، ۶۹۱، ۷۱۰  
 نیروی دریایی، ۶۳۵، ۶۵۵  
 ایرانیان، ۱۳، ۱۲۷، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۴۸، ۲۷۶، ۲۹۰،  
 ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۱۷-۳۱۸، ۳۲۰، ۳۴۱، ۳۵۳، ۳۵۷،  
 ۳۶۶، ۳۷۴، ۴۰۴، ۴۰۶-۴۰۷، ۴۱۵، ۴۲۷-۴۲۸،  
 ۴۸۱، ۴۹۹، ۵۲۳، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۰-۵۶۱،  
 ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۹۱-۵۹۵، ۶۰۱-۶۰۲، ۶۰۴-  
 ۶۰۵، ۶۰۷، ۶۱۰-۶۱۱، ۶۱۳-۶۱۴، ۶۱۷-۶۱۹،  
 ۶۲۱، ۶۲۴، ۶۲۹-۶۳۰، ۶۳۹-۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۴،  
 ۶۴۷، ۶۵۵، ۷۰۴  
 ایرانی زبان، ۴۹۳-۴۹۴  
 ایروان (قلعه)، ۱۸۴، ۳۳۱، ۳۴۲-۳۴۳، ۳۴۴-۳۴۷،  
 ۳۸۴-۳۸۵  
 ایروان، ۴-۵، ۹، ۲۶، ۲۹-۳۱، ۴۰، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۴۹،  
 ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۷۶، ۳۰۱، ۳۳۳،  
 ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۸۴-۳۸۶، ۴۸۸، ۵۲۰، ۵۶۵-  
 ۵۶۶، ۵۷۱-۵۷۲، ۵۸۱، ۵۹۰، ۵۹۲، ۶۲۸، ۶۵۲،  
 ۷۱۰، ۷۲۶-۷۲۷، ۷۴۱  
 ایروان، بیگربیگی، ۱۷۸، ۳۳۵، ۷۲۶  
 ایروان، پاشاه، ۲۸۹  
 ایروان، حاکم، ۴۰، ۵۲، ۱۳۱  
 ایزدخواست (شهر)، ۲۵۷، ۷۰۷  
 ایغوت بیک استاجلو (از امرای صفوی)، ۲۳  
 ایلبارس (حاکم خوارزم)، ۵۸۷، ۶۲۹-۶۳۰  
 ایلخانیان (سلسله)، ۶۴۱  
 ایناق (پدر کریم خان زند)، ۶۷۷  
 باب عالی، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۱۵، ۲۹۶، ۵۹۰، ۵۹۶، ۶۵۳،  
 ۷۰۶  
 بابا ابن نورئیل (مترجم کتاب‌های آسمانی)، ۶۳۶  
 باباخاکی (شهر)، ۱۹  
 باباخان، نک: فتحعلی شاه قاجار  
 باباخلیفه قراوغلو (از لشکریان صفوی)، ۱۳۵  
 باباعلی بیک کوسه احمدلو (حاکم ابیورد)، ۵۵۷، ۶۱۶  
 باب‌الجنّت (در قزوین)، ۳۶  
 بابان، نک: سلیمانیه (شهر)  
 بابر هند (خاندان)، ۳۹۰  
 بابل، ۶۹۹، ۷۳۷  
 باخرز، ۱۹، ۱۵۱، ۱۷۱، ۱۸۱، ۲۳۹  
 بادامستان (باغ)، ۳۹۷  
 بادغیس هرات، ۳۲۱، ۳۸۲، ۵۸۶  
 بادکوبه (قلعه)، ۱۶۳-۱۶۴، ۳۴۳  
 بادکوبه، ۱۶۳، ۶۵۷  
 بادلیج (از سلاح‌های آتشین حکومت صفوی)، ۸  
 بارفروش، نک: بابل  
 بارون نیفوژن (نماینده کمپانی هلندی در بصره)، ۷۰۱  
 بازار چایی (در شمال شرق نخجوان)، ۳۱، ۱۶۳-۱۶۴،  
 ۱۹۲  
 بازار وکیل (در شیراز)، ۷۱۴  
 باسمنج (رودخانه)، ۱۹۴  
 باسمنج (قریه)، ۲۰۴، ۲۹۳، ۳۴۴  
 باسمنج/فهوسفنج (دره)، ۱۹۴  
 باشی‌آچوق/ایمرتی (از ایالات گرجستان)، ۲۷۵، ۳۹۷  
 باغچه‌سرای (مرکز قرم/کریمه)، ۱۳۱  
 باقر خان نوری مازندرانی، ۷۴۷  
 باقر، میرزا (از مستوفیان صفوی)، ۳۲۶  
 باقی خان ازبک (برادر دین‌محمدخان ازبک)، ۲۷۷-  
 ۲۷۸، ۲۸۷-۲۸۸  
 باکو (قلعه)، ۱۳۳  
 باکو، ۱۰۱، ۱۵۰، ۱۷۸، ۵۶۶، ۷۴۳  
 بالکان (منطقه)، ۶۵۲  
 بایزید (قلعه)، ۳۴۳  
 بایزید بیک قاپوچی باشی استاجلو (از امرای صفوی)،  
 ۲۶۰  
 بایزید عثمانی (پسر سلیمان قانونی سلطان عثمانی)،  
 ۴۰-۴۹، ۵۳، ۶۳  
 بایقرا، سلطان حسین میرزا (پادشاه بلخ و خراسان)،  
 ۳۳۱-۳۳۲  
 بایقرا، سلطان حسین میرزا (مدرسه)، ۱۷۲، ۱۷۴

- بجنورد، ۷۴۷  
بحرین، ۲۷۹، ۲۹۴-۲۹۵، ۳۰۰، ۳۳۶، ۴۲۱، ۴۲۳، ۶۵۴-۶۵۶، ۷۰۰-۷۰۲  
بخارا، ۱، ۸، ۱۸، ۲۱-۲۲، ۵۲، ۲۱۷، ۲۸۴-۲۸۶، ۳۳۳-۳۳۲، ۵۹۱، ۵۸۶، ۵۷۹، ۵۲۶، ۳۳۹، ۶۳۳، ۶۳۹، ۷۴۲  
بختیاری (از ایلات لر)، ۳۰۹، ۴۲۸، ۵۵۵، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۹۰، ۵۹۴، ۵۹۹، ۶۱۳، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۴۶، ۶۵۳، ۶۷۶-۶۸۱، ۶۸۳-۶۸۴، ۶۹۲-۶۹۳، ۷۱۳، ۷۴۷  
بختیاری (منطقه)، ۴۸۷، ۵۹۰، ۵۹۴، ۵۹۷، ۵۹۹  
بدخشان، ۲۱۷، ۲۷۸  
بدرخان استاجلو (لله القاص میرزا)، ۲۰، ۳۹  
بدرخان افشار (قورچی باشیگری)، ۲۳۲  
بدلیسی (از خانواده‌های کرد ایرانی)، ۱۲۸  
بدلیسی (ایالت)، ۱۲۹  
بدیع‌الزمان میرزا (پسر بهرام میرزا و حاکم سیستان)، ۷۶، ۱۰۰  
بدیع‌الزمان، میرزا (لشکرنویس نادرشاه)، ۵۹۱، ۶۲۷  
برات/سفته، ۵۲۸-۵۲۹  
براق خان (از سلاطین ازبک)، ۳۰  
برخوردار بیک توپچی‌باشی (پسر حیدر بیک انیس)، ۱۹۷  
برخوردار، میرزا/خان عالم (ایلچی شاه سلیم تیموری به دربار شاه عباس صفوی)، ۳۳۶-۳۳۷  
بردعه (شهر)، ۳۳، ۳۵  
بردویه/زورآباد/ساروقمیش (از مناطق جام)، ۵  
بردیا، شاه هخامنشی، ۱۶۰  
برزرود (شهر)، ۳۲۸  
برگشاط، ۲۲  
برنجرد (چشمه)، ۲۰۶  
بروجرد، ۶۷۷، ۶۸۴، ۶۸۷، ۶۹۲، ۷۳۴  
برهان شروانشاه (از بازماندگان شروانشاهان)، ۲۵، ۳۰، ۱۰۱، ۱۳۰، ۱۴۹-۱۵۰  
بزرگ‌نیا، ۵۷۷  
بزکش (از بیلاقات سراب)، ۳۸۴  
بست (شهر)، ۳۸۷  
بست (قلعه)، ۳۹۵  
بسطام، ۱۷۶، ۲۳۴-۲۳۶، ۲۳۸، ۲۸۵، ۳۳۱، ۳۹۵، ۴۲۰  
بش تپه قوبا (ناحیه)، ۱۷۸  
بصره، ۱۵، ۴۰۶، ۶۵۳، ۶۹۱، ۷۰۱-۷۰۷  
بصریان، ۷۰۵  
بغایری (از اقوام جنوب ایران)، ۵۷۲، ۵۵۷  
بغداد (قلعه)، ۲۹۶-۲۹۷، ۳۱۰، ۳۳۵، ۳۵۱-۳۵۲  
بغداد، ۶، ۹، ۱۴-۱۵، ۲۲، ۲۶-۲۹، ۴۲، ۴۵، ۱۱۰، ۲۴۲، ۲۸۹-۲۹۱، ۲۹۵-۲۹۹، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۳۴-۳۳۵، ۳۳۵-۳۵۰، ۳۵۲-۳۵۹، ۳۷۳، ۳۸۳، ۳۸۵-۳۸۷، ۵۲۶، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۹۰-۵۹۱، ۶۵۳، ۶۷۸، ۶۸۱-۶۸۲، ۶۸۷، ۶۸۹، ۷۰۴-۷۰۷، ۷۱۳، ۷۳۱  
بیگلربیگی، ۲۴۲، ۳۸۵  
پاشا، ۲۸۹، ۳۰، ۶۳۰، ۷۰۳  
حاکم، ۱۵  
روضات مقدسات ائمه کرام، ۳۵۱  
غلامان، ۲۹۰  
لشکر، ۲۹۶  
والی، ۳۲، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۹۷، ۳۳۵، ۵۶۵، ۵۹۰، ۶۳۹  
بکتاش خان (بیگلربیگی بغداد)، ۳۸۵  
بکتاش خان افشار (پسر ولی خان حاکم کرمان)، ۲۱۰، ۲۳۹-۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۹-۲۵۲، ۳۰۳ (کشته شد)  
بکر سوباشی (از سرداران عثمانی)، ۲۹۶-۲۹۸، ۳۳۴-۳۳۵  
بکنج خان (از خوانین ترکمان)، ۷۲۹  
بکی/بیکی جان ازبک (خان بخارا)، ۷۴۲-۷۴۳  
بلباس (منطقه)، ۵۵۶  
بلخ (قلعه)، ۲۷۷  
بلخ، ۱۱، ۱۳، ۱۷، ۵۱، ۲۷۴، ۲۷۷-۲۷۸، ۲۸۴-۲۸۶، ۲۸۹، ۳۰۴، ۳۲۱، ۳۳۱-۳۳۲، ۳۸۲، ۳۹۴، ۵۷۹-۵۸۰، ۵۸۶، ۵۹۱، ۶۰۶، ۶۳۴، ۶۳۹، ۷۴۲  
بزرگان و اعیان، ۳۹۴  
حاکم، ۲۲، ۳۳۱

- والی، ۱۷، ۵۱، ۳۸۲، ۳۸۷  
بلده، ۱۷  
بلغار خلیفه روملو (از امرای صفوی)، ۸۹  
بلوچ (طایفه)، ۳۷۴، ۴۱۲-۴۱۳، ۴۱۶-۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۶، ۵۰۱، ۵۶۶، ۵۸۶، ۵۹۰، ۵۹۷، ۶۲۸، ۷۰۹، ۷۴۷  
بلوچستان، ۵۵۵، ۵۶۲  
بلوچی (زبان)، ۵۱۹  
بلوکات، ۱۷  
بم (قلعه)، ۷۴۱  
بم، ۷۰۷-۷۰۸، ۷۴۰  
بمبئی، ۷۰۵  
بناب، ۲۷۷  
بندانی (از قبایل لر)، ۱۵۶  
بندر انزلی، ۷۰۹، ۷۴۳  
بندرعباس (قلعه)، ۶۳۵  
بندرعباس، ۴۲۶، ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۳۴، ۶۳۳-۶۳۵، ۶۴۳، ۶۴۸، ۶۵۵، ۶۵۸-۶۵۹، ۶۹۵، ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۱۵  
بنگال، ۵۳۳  
بنولم (طایفه عرب)، ۶۹۳  
بنومعین (قبیله عرب)، ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۰۵  
بنیاد خان ذوالقدر (حاکم شیراز و امیرالامرای فارس)، ۲۵۷، ۲۶۰-۲۶۱  
بنی کعب (قبیله در خوزستان)، ۷۰۳-۷۰۵  
بنی هوله، نک: هوله (از طوایف عرب)  
بوانات (شهر)، ۱۵۷، ۱۶۸  
بوداق (برادر کریم خان زند)، ۶۷۷  
بوداق خان چگنی (حاکم مشهد و نیشابور و قوچان)، ۲۳۸-۲۳۹، ۲۴۳، ۲۵۸، ۲۸۷، ۳۰۳-۳۰۴  
بوداق خان قاجار (حاکم صفوی قندهار)، ۱۹-۲۰، ۲۳-۲۴، ۹۰، ۷۲۶  
بورچالی، قزاق‌ها، ۲۱۴  
بوزوق (شهر)، ۱۵۹  
بوشهر، ۶۳۴-۶۳۵، ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۰۴-۷۰۵، ۷۰۸، ۷۱۵  
بهاءالدین استیری سبزواری، شیخ (از علمای عصر صفوی)، ۳۷۵، ۴۲۲  
بهاءالدین نیشابوری، شیخ (از علمای عصر صفوی)، ۳۷۵  
بهادر خان سپهسالار (از امرای تیموری هند)، ۳۹۶  
بهبود خان اتکی مغانی (از سرداران نادر در جنگ مرادتپه)، ۵۷۲، ۶۰۶، ۶۱۳، ۶۲۷، ۷۳۰  
بهبهان، ۶۹۴  
بهرام پاشا (از سرداران عثمانی)، ۱۴۹  
بهرام میرزا (برادر تهماسب اول شاه صفوی)، ۸، ۱۰، ۱۵-۱۶، ۱۹، ۲۳-۲۴، ۲۷، ۳۷، ۴۳، ۶۰، ۶۳، ۷۶، ۹۶، ۹۹-۱۰۰، ۱۵۹، ۱۸۳، ۳۳۵، ۳۳۹  
بهرام میرزا پسر بدیع‌الزمان (نوه بهرام میرزا برادر شاه تهماسب اول)، ۱۰۰  
بهریز (شط)، ۳۵۱-۳۵۲  
بهزاد (نقاش)، ۵۱۵  
بهزاد بیک (غلام خاصه شریفه)، ۲۴۱  
بهشهر (از شهرهای مازندران)، ۳۰۹، ۳۶۶-۳۶۷، ۴۰۲-۴۰۳، ۶۸۸، ۷۳۶، ۷۳۸  
بهمن مازندرانی/لاریجانی، ملک (از امرای صفوی)، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۷۳  
بیابان (شهر در نزدیکی اردستان)، ۲۰۸  
بیابانک (در خراسان)، ۲۸۵  
بیات (قبیله)، ۷۵، ۸۴، ۲۰۲، ۲۴۵، ۲۷۲-۲۷۳، ۳۰۴  
بیات، اروج بیک (مؤلف *دون ژوان ایرانی*)، ۱۰۳  
بی‌بی (مدرسه در سمرقند)، ۶۵۱  
بیجن سلطان لزگی (از سران شورشی در قندهار)، ۴۲۵  
بیرام بیک قرامانی (از امرای صفوی)، ۶۴  
بیرامعلی خان (از سرداران نادر در جنگ مرادتپه)، ۵۷۲  
بیرامعلی خان قاجار/عزالدینلو (از امرای قاجار)، ۷۴۲  
بیرامقلی خان بیات (ناظر در دستگاه نادرشاه)، ۶۲۴  
بیره صوفیان (در یک فرسخی قزوین)، ۱۲۱  
بیستون بیک افشار (از سرداران نادرشاه)، ۵۶۳  
بیقرد (قلعه)، ۲۰

- پاپ سوم، ۳۵۸  
 پادری بازن فرنگی (پزشک نادرشاه)، ۶۲۰، ۶۲۵، ۶۳۴  
 پادری جووان/ پرژان خوان تاده (از مبلغان مسیحی در ایران)، ۳۵۷-۳۵۸  
 پادریان کرملی (مبلغان مذهبی)، ۳۵۷، ۳۵۹  
 پاسیفیک دوپروون (از مبلغان فرقه کاپوسن)، ۳۵۹  
 پاسین (در نزدیکی ارزروم)، ۲۶، ۳۱-۳۲، ۴۰  
 پاشالیق (از مناطق ذهاب)، ۶۸۵، ۷۰۶-۷۰۷  
 پدریان (طرفداران سلطنت عبدالله خان ازبک)، ۳۴۰  
 پرتغال (کشور)، ۲۹۴-۲۹۵، ۳۵۳، ۳۵۹، ۵۲۰  
 پرتغال، سفیر، ۹۴، ۱۲۴  
 پرتغالی‌ها، ۲۷۹، ۲۹۴-۲۹۵، ۳۰۱، ۳۱۷، ۳۵۳-۳۵۴  
 ۳۶۰-۳۵۹، ۳۶۹، ۴۲۳، ۴۹۷، ۵۳۲-۵۳۳  
 پرتو پاشا (وزیر چهارم سلیمان قانونی سلطان عثمانی)، ۴۴  
 پردل خان (حاکم قلعه بست)، ۳۹۵  
 پرناکیه (سلسله)، ۳۰۶  
 پرندگان (پارک در اصفهان)، ۳۶۷، ۵۱۵  
 پروانه بیک غلام (داروغه تبریز)، ۲۴۱  
 پری (از روستاهای ملایر)، ۶۷۶  
 پری (قلعه)، ۶۸۴  
 پریان (کاروانسرا)، ۲۸۸  
 پریخان خانم (خواهر تنی تهماسب اول شاه صفوی)،  
 ۱۶، ۲۲، ۶۹، ۷۵-۷۶، ۸۰-۸۱، ۸۷، ۸۹-۹۱،  
 ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۱۸-۱۲۲، ۱۲۶، ۱۴۷،  
 ۲۳۰  
 پسریان (طرفداران سلطنت عبدالمومن خان ازبک)،  
 ۳۴۰  
 پطرکبیر، ۶۵۲، ۷۰۹  
 پل (امپراطور روسیه، پسر کاترین دوم)، ۷۴۳  
 پل جواد (منطقه)، ۵۹۰  
 پلنگان (قلعه)، ۱۰۱  
 پناه خان جوانشیر (حاکم قلعه شیشه)، ۷۳۴  
 پول آلمانی، دوکا، ۳۶۹  
 پول آلمانی، فلوس/ مسی، ۴۰۱  
 پول ایرانی
- اشرفی/ سکه طلا، ۳۶۸، ۴۰۱، ۵۲۴  
 بیستی، ۳۶۸، ۵۲۴  
 تنگه ده دیناری، ۳۶۸  
 تومان، ۳۶۸، ۵۲۳-۵۲۴  
 دو پنج شاهی/ ده شاهی، ۳۶۸  
 دینار کپکی، ۵۲۳  
 دینار، ۸۹، ۳۶۸-۳۶۹، ۵۲۳-۵۲۴  
 شاهی، ۳۶۸-۳۶۹، ۵۲۳-۵۲۴  
 عباسی پنج شاهی، ۳۶۸  
 عباسی، ۳۶۸-۳۶۹، ۵۲۴  
 غازیکی/ پول سیاه/ پنج دیناری، ۳۶۸-۳۶۹،  
 ۵۲۴  
 فلس/ پیشیز، ۳۶۸  
 لاری، ۵۲۳-۵۲۴  
 محمودی، ۴۲۹، ۵۲۴  
 مسی، ۳۶۸-۳۶۹، ۵۲۵  
 نیم عباسی/ محمودی/ خدابنده، ۳۶۸  
 نیم غازیکی/ قزبی/ دو و نیم دیناری، ۳۶۸  
 پهلوان یاری (از سران شورشی در تبریز)، ۶۷  
 پیاله پاشا (از پاشایان دربار عثمانی)، ۱۳۰  
 پیر صوفیان (روستا)، ۲۲۰  
 پیربوداق ثانی ترکمان پسر شاه‌بند خان پیرناک  
 ترکمان (حاکم تبریز)، ۳۰۶  
 پیربوداق خان ترکمان (حاکم تبریز)، ۳۰۵، ۳۴۸  
 پیرعلی آقا اربطان (از ملازمان فرهاد خان قرمانلو)،  
 ۲۴۱  
 پیرغیب خان استاجلو (حاکم همدان)، ۱۷۰، ۱۹۲،  
 ۲۱۰-۲۱۱، ۲۲۰، ۲۳۰، ۲۳۲  
 پیرگریمو (مبلغ ژروئیت)، ۶۴۲  
 پیرمحمد خان پسر جانی بیک سلطانی (والی بلخ)،  
 ۵۱، ۸۴  
 پیرمحمد سلطان (از خویشاوندان عبدالله خان ازبک)،  
 ۲۸۴  
 پیره محمد خان استاجلو (حاکم گیلان)، ۶۶، ۹۱-۹۳،  
 ۹۶، ۹۹، ۱۱۳-۱۱۴، ۱۲۰-۱۲۱، ۱۴۱، ۱۵۵  
 ۱۶۳ (مرد)

- پیشاور، ۵۸۱، ۵۸۵، ۶۲۸  
 پیکر بیک زیاداوغلو قاجار (بیگلربیگی سروان)، ۱۶۴، ۱۶۶  
 ناتار (قبیله)، ۱۳۱، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۴۱-۱۴۲، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۲۸۹، ۴۹۳، ۶۰۵  
 تاج‌الدین محمود (پسر میر شمس‌الدین محمد خبیصی/بمی کرمانی)، ۱۲۶  
 تاجلو بیگم، مهدعلیا (همسر شاه اسماعیل اول)، ۱، ۶، ۱۵، ۲۱، ۱۱۷  
 تاجیک (قوم)، ۵۶، ۸۲، ۸۹، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۷۳-۱۷۴، ۱۸۴، ۲۰۲، ۲۳۲، ۲۳۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۱-۴۸۲، ۵۷۸  
 تاریخ جهانگشای نادری (کتاب)، ۵۵۶  
 تاریخ حبیب‌السیر (کتاب)، ۱۰  
 تاریخ دولت نادر شاه (کتاب)، ۶۴۶  
 تاریخ عالم‌آرای عباسی (کتاب)، ۶۸، ۷۴، ۷۹، ۸۳، ۸۶، ۹۴، ۱۰۶-۱۰۸، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۹۶، ۳۲۰  
 تاریخ نادر شاهی (کتاب)، ۶۴۲، ۶۵۰  
 تاشکند، ۲۸۴، ۵۸۶  
 تالار پشت (روستا)، ۳۶۳  
 تالش، ۸۴، ۱۵۹، ۱۸۴، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۹، ۳۳۴، ۵۷۳، ۶۸۷، ۷۳۳، ۷۴۳  
 تالشی (زبان)، ۵۱۹  
 تانگا (واحد محاسبه)، ۵۲۴  
 تانگای نو (واحد محاسبه)، ۵۲۴  
 تاورنیه، ژان باتیست، ۳۶۸  
 تابیاد باخرز (شهر)، ۱۷۱  
 تایلند، ۵۳۳  
 تایوان، ۵۳۳  
 تبت، ۵۲۰  
 تیرائیان (تیراکنندگان از خلفای قبل از علی (ع))، ۱۹، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۰۷-۱۰۸، ۵۶۹، ۶۳۸  
 تبریز (قلعه)، ۲۶، ۱۹۴-۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۹۳-۲۹۴، ۳۳۳، ۳۴۸  
 تبریز، ۳-۲، ۹، ۱۱، ۱۳-۱۷، ۲۰-۲۷، ۲۹، ۳۵، ۳۸-۴۰، ۴۶، ۶۰، ۶۶-۶۷، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۲-۱۳۴، ۱۳۴
- ۱۴۹-۱۵۲، ۱۵۴-۱۵۵، ۱۶۳-۱۶۴، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۴-۱۸۷، ۱۸۹-۲۰۱، ۲۰۳-۲۰۶، ۲۱۴، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۶۲، ۲۸۹، ۲۹۱-۲۹۳، ۲۹۸-۲۹۹، ۳۰۵-۳۰۶، ۳۱۱، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۴۰، ۳۴۳-۳۴۶، ۳۴۸، ۳۶۳، ۳۸۳-۳۸۴، ۳۸۸، ۴۲۵، ۴۳۱، ۵۳۹، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۶۲-۵۶۳، ۵۶۵، ۵۹۰، ۵۹۶، ۶۰۹، ۶۲۸، ۶۵۲، ۶۸۹-۶۹۰، ۷۱۰، ۷۳۴  
 بازار، ۱۶، ۲۹۳  
 بزرگان و اعیان، ۱۴۲، ۱۹۲، ۲۰۱  
 بیگلربیگی، ۱۳۰، ۷۱۰  
 تومان (واحد پول)، ۱۸، ۲۵۴، ۵۲۳، ۶۳۴  
 حاکم، ۶۶-۶۷، ۲۴۵، ۳۰۶، ۴۲۴  
 دارالسلطنه، ۲، ۱۲۳، ۱۴۹، ۱۸۴، ۱۸۸، ۳۴۴، ۳۵۵  
 دینار (واحد پول)، ۴، ۵۶۳  
 شیخ‌الاسلام، ۱۹۲  
 قاضی، ۱۹۲  
 کلانتر، ۱۵۰  
 محلات، ۶۷، ۲۰۴، ۳۶۵  
 مردم، ۶۷-۶۸، ۱۸۶-۱۸۸، ۱۹۱-۱۹۲، ۲۰۴-۲۰۵، ۳۰۱، ۴۲۴، ۵۶۳  
 من (واحد اندازه‌گیری)، ۶۲۸، ۶۳۰، ۷۱۴  
 والی، ۱۹۵  
 وزیر، ۱۵۰  
 تجن (رود)، ۳۶۶  
 تخت جمشید/ عمارات چهل منار (در شیراز)، ۲۵۷  
 تخت طاووس (تخت سلطنتی هند)، ۵۸۴-۵۸۶، ۶۱۳، ۶۲۱  
 تخت‌سلیمان (در تبریز)، ۲۳، ۳۲  
 تخته بیک پسر شیخ احمد آقای استاجلو (از میرغضبان شاه عباس اول)، ۲۷۰  
 تذکره‌الملوک (کتاب)، ۳۷۱، ۴۸۴، ۴۸۷-۴۸۸، ۴۹۴  
 تذکره صفویه کرمان (کتاب)، ۴۰۹  
 تربت (شهر)، ۲۳۰  
 تربت (قلعه)، ۵۲  
 تربت جام، ۵۹۵

- تربت حیدریه (قلعه)، ۲۱، ۱۵۸، ۱۷۰  
 تربت حیدریه، ۱۵۲، ۱۶۷  
 ترتر چایی (یورت)، ۲۰۸  
 ترشیز/ کاشمر (شهر)، ۱۷۰، ۱۸۲، ۲۱۸-۲۱۹، ۲۴۰  
 ترک (قوم)، ۵۶، ۸۲، ۸۹، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۷، ۲۱۲، ۲۷۱، ۳۱۷، ۴۸۶، ۵۷۸، ۵۸۸، ۶۱۰، ۷۲۵، ۷۴۳  
 ترکستان، ۲۱۷، ۲۷۸، ۳۹۴، ۴۲۲، ۵۸۶-۵۸۷، ۵۸۹، ۶۰۶، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۳۳  
 ترکمان (دشت)، ۷۳۱  
 ترکمان (قوم)، ۶، ۲۹، ۳۹، ۴۳، ۶۹، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۹-۲۱۰، ۲۱۸، ۲۳۹، ۲۶۹، ۳۰۵، ۳۳۲، ۴۱۲، ۴۲۲، ۴۸۱، ۴۸۸، ۴۹۳، ۴۹۹، ۵۱۸-۵۱۹، ۵۵۶-۵۵۸، ۵۶۹، ۵۷۷، ۵۹۸، ۶۰۱، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۴۰، ۶۷۶، ۶۸۱، ۶۹۸-۶۹۹، ۷۲۷-۷۳۲، ۷۳۶-۷۳۷، ۷۴۲-۷۴۳، ۷۴۶  
 ترکمان صحرا (دشت)، ۶۹۹  
 ترکمان کندی (ناحیه)، ۲، ۲۹۱  
 ترکمان، امرا، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۴۹-۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۸-۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۹-۲۲۰، ۳۰۵، ۳۴۸، ۴۲۰، ۴۲۲  
 ترکه ور (منطقه‌ای در نزدیکی اورمیه)، ۷۳۴  
 ترکی (ابیات)، ۵۳  
 ترکی (زبان)، ۴۹۳، ۵۵۶، ۵۷۱، ۶۵۱  
 ترکی (ضرب‌المثل)، ۶۳۱  
 ترکی آذربایجانی (زبان)، ۵۱۹  
 ترکیه، ۳۵، ۱۳۷، ۵۳۰-۵۳۴، ۶۳۱  
 تسنن (مذاهب اربعه)، ۵۷۶  
 تسنن/سنی (مذهب)، ۷، ۱۵، ۱۰۰-۱۰۱، ۱۰۴-۱۱۰، ۱۵۹، ۲۷۲، ۳۰۹، ۴۱۶، ۵۶۰، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۸۸، ۵۹۱، ۵۹۹، ۶۱۷، ۶۳۵، ۶۳۷-۶۳۸، ۶۵۱، ۷۰۰، ۷۱۲  
 حنفی، ۱۱۰، ۴۱۷، ۶۳۶  
 شافعی، ۱۰۹، ۶۵۳  
 ناصبی، ۱۰۷  
 تسوج (شهر)، ۱۹۶، ۲۰۴  
 تشیع، ۷، ۱۰، ۶۸، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۰۷-۱۰۸، ۱۱۰، ۳۶۹، ۴۱۷، ۴۸۱، ۵۷۵، ۵۹۱، ۶۱۰، ۶۴۰  
 تشیع، تبرائی، ۱۰۷  
 تصوف، ۱۲، ۱۶۲، ۸۷-۸۸، ۲۲۶، ۳۷۵، ۷۱۲  
 تغلیس (قلعه)، ۱۳۱، ۱۶۴  
 تغلیس، ۵۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۸-۱۴۹، ۱۶۴، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۷۵، ۲۷۲، ۵۹۰، ۶۲۸، ۶۸۹، ۷۴۱، ۷۴۳، ۷۴۶  
 تقی خان بافقی (حاکم یزد)، ۶۹۶-۶۹۷  
 تقی خان درانی (حاکم کرمان)، ۶۹۶-۶۹۷  
 تقی‌الدین محمد، امیر (از صدور صفوی)، ۳۹  
 تکتاندر فون دریابل، ۲۹۴  
 تکلو (طایفه)، ۳، ۸-۹، ۷۲، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۲۰، ۱۴۲، ۱۴۹-۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۸-۲۰۰، ۲۰۲-۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸-۲۰۹، ۲۷۳، ۳۴۸، ۴۸۸  
 تکلو پاشا (بیگلربیگی وان)، ۳۰۵  
 تکلوی ولاشگرد (قلعه)، ۶۸۵  
 تنکابن، ۷۳۳  
 تنکابن، حاکم، ۶۴  
 توپ (از سلاح‌های آتشین حکومت صفوی)، ۸  
 توپ بالیمز/ یولدش (از توپ‌های زمان صفوی)، ۳۸۵  
 توپ کله‌گوش (از توپ‌های زمان شاه تهماسب)، ۱۹۷  
 توپال عثمان پاشا (سردار عثمانی)، ۵۷۰، ۶۳۱  
 توپوز خان، نک: نادرشاه افشار  
 توتون سر (شهر)، ۸۳  
 تورات، ۶۳۶-۶۳۷  
 توران، نک: ازبک  
 تورنگ (رود در نزدیکی قندهار)، ۵۷۹  
 توقات (شهر)، ۱۸۰  
 تولانیان، ۵۶۹، ۶۳۸  
 تولک بهادر (خال پیرمحمد خان والی بلخ)، ۵۱  
 تومانیس (شهر)، ۱۷۹  
 تون (شهر)، ۱۵۲، ۱۸۱، ۴۲۵



- تونی، محمدعلی (مؤلف/النهاییه)، ۶۴۳  
تهران، ۲۰، ۱۰۰، ۱۰۲، ۲۱۹، ۲۳۵، ۲۴۱، ۳۸۲، ۴۲۳، ۵۶۰-۵۶۱، ۵۶۶، ۵۸۸، ۶۰۸-۶۰۹، ۶۱۵، ۶۳۶، ۶۸۱، ۶۸۸-۶۸۹، ۶۹۲، ۶۹۶، ۶۹۸، ۷۰۸، ۷۲۸، ۷۳۲-۷۳۳، ۷۴۳-۷۴۶  
تهران، بیگلربیگی، ۷۴۳  
تهماسپ‌قلی خان (کتاب)، ۶۲۹  
تهماسپ اول (شاه صفوی)، حرم سلطنتی، ۷۰، ۷۳، ۷۶-۷۷، ۷۹  
تهماسپ اول، شاه صفوی، ۱-۷۶، ۷۸، ۸۰-۸۱، ۸۳، ۸۷، ۸۹-۹۱، ۹۵-۹۶، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۶-۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۲۵، ۲۲۹-۲۳۰، ۲۳۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۶۴، ۲۷۳، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۳۰-۳۳۲، ۳۳۴-۳۳۵، ۳۳۸-۳۳۹، ۳۴۹، ۳۸۶، ۴۱۰، ۴۱۰، ۴۷۷-۴۷۸، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۳-۴۹۴، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۰۶، ۶۱۱، ۶۵۷، ۷۲۶  
تهماسپ خان (وکیل‌الدوله)، ۶۳۲  
تهماسپ دوم، شاه صفوی، ۲۰۰-۲۰۴، ۲۱۹، ۲۵۵، ۴۲۸-۴۳۰، ۴۳۲، ۴۷۸، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۷-۵۶۹، ۵۷۴، ۵۸۰، ۵۹۵، ۶۰۰، ۶۱۷، ۶۲۴-۶۲۵، ۶۵۲-۶۵۳، ۶۵۷، ۶۸۱-۶۸۲، ۷۱۱، ۷۲۸-۷۲۹  
تهماسپ قلی خان ارشلو، پسر امیر اصلان خان ارشلوی افشار (حاکم همدان)، ۱۹۸-۲۰۴، ۲۱۹، ۲۴۵، ۲۵۸  
تهماسپ قلی خان جلایر، ۵۹۸، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۲۴-۶۲۵، ۶۲۷، ۶۳۲  
تهماسپ قلی خان قاجار (پسر امیر گونه خان)، ۳۸۴  
تهماسپ قلی خان نک: نادرشاه  
تهماسپ میرزا (پسر محمد خدابنده شاه صفوی)، ۲۰۰  
تهماسپی (دوره)، ۱۰۸، ۱۶۰  
اصول جنگی، ۲۸  
حکام، ۵۸
- دربار، ۳، ۲۳، ۵۰، ۱۰۶  
دولتخانه، نک: قزوین، دولتخانه کلاه، ۶۳۲  
تیمورث خان (والی کاخ)، ۲۷۵، ۳۱۲، ۳۹۷  
تیرپل (رودخانه)، ۱۷۱-۱۷۲  
تیمور خان استاجلو، ۱۴۷  
تیمور شاه درانی، ۷۴۲  
تیمور گورکانی، ۹۳، ۱۰۴-۱۰۵، ۳۳۳، ۵۵۶-۵۵۷، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۶-۵۸۷، ۶۱۶، ۶۵۰-۶۵۱  
تیموری (دوره)، ۷۲۵  
تیموری (سلسله)، ۴۸۹، ۴۹۱  
تیموری هند، امرا، ۳۷۷  
جابر بن عبدالله انصاری (صحابه پیامبر)، ۱۷۵  
جایلق (شهر)، ۳۲۸  
جاجرم، ۲۸۵، ۳۳۲، ۴۲۰، ۷۴۲  
جاروتله (شهر در جنوب غربی تفلیس)، ۵۷۲، ۵۸۶، ۵۸۸  
جاسک (بندر در جنوب ایران)، ۳۰۱، ۳۵۹  
جاکارتا/ باتاویا، ۳۶۰، ۷۰۱  
جام (شهر)، ۵-۷، ۱۳، ۱۹، ۵۶، ۱۲۷، ۱۵۲، ۱۷۱، ۲۸۶-۲۸۷، ۳۸۳  
جامع حسن پادشاه (مسجد در تبریز)، ۱۹۳  
جامع شاهی/ مسجد شاه (در اصفهان)، ۳۷۸، ۴۰۷، ۴۱۱  
جامع عباس نک: جامع شاهی/ مسجد شاه (در اصفهان)  
جامع مستنصریه (مسجد در بغداد)، ۲۹۸  
جامع آستان مقدس رضوی (مسجد)، ۶۳۷  
جامع ایروان (مسجد)، ۳۸۵  
جامع سمرقند (مسجد)، ۵۸۶-۵۸۷  
جامع قزوین (مسجد)، ۷۵  
جامع قندهار (مسجد)، ۳۷۷، ۳۹۶  
جان بیک، میرزا (وزیر یعقوب خان ذوالقدر)، ۲۵۷، ۲۵۹  
جان شیرازی، میرزا (از علمای صفوی)، ۱۰۸  
جانکی (از قبایل لر)، ۱۵۶

- جلال‌الدین اکبرشاه تیموری (پادشاه هند)، ۳۲۹،  
۳۳۱، ۳۳۵
- جلال‌الدین حسن صلابی، میر (صدر خاصه شریفه در  
زمان عباس اول شاه صفوی)، ۳۲۶
- جلال‌الدین خواند امیر تبریزی (از امرای صفوی)، ۱
- جلال‌الدین محمداکبر پسر همایون پادشاه (سلطان  
هند)، ۳۶
- جلالیان (رعایای شورشی عثمانی در آناتولی)، ۲۸۹-  
۲۹۰، ۳۳۳
- جلایریان (طایفه)، ۵۵۷، ۶۱۳
- جلفا/ جوقای قدیم، ۵۲۰
- جلفای آذربایجان، ۶۵۸
- جلفای آذربایجان، آرامنه، ۲۷۴
- جلفای اصفهان، ۳۳۶، ۳۶۵-۳۶۶، ۴۰۲، ۴۲۹، ۵۲۰،  
۶۸۰
- جلفای اصفهان، آرامنه، ۳۰۱، ۳۰۹، ۳۶۵-۳۶۶، ۴۲۸
- جلفای نو، نک: جلفای اصفهان
- جلوخان (میدان)، ۹۲
- جمالی، آقا (از امرای صفوی)، ۸۶
- جمشید خان (داماد شاه تهماسب اول و حاکم رشت)،  
۶۴-۶۵، ۱۴۳، ۱۶۵، ۳۸۰
- جمشید خان (غلام ارمنی دستگاه صفویه)، ۶۲۵
- جمشید خان (قوللرآقاسی صفی اول شاه صفوی)،  
۴۰۶
- جمشیدی (از طوایف حوالی قندهار)، ۴۲۰، ۵۶۴،  
۵۷۲
- جنابدی، میرزا بیگ (مؤلف روضة‌الصفویه)، ۷۴، ۹۵،  
۱۰۵-۱۰۶، ۲۲۰، ۳۱۷
- جنات عدن (کتاب)، ۲۴، ۳۸
- جواسم/ اعراب جلفار، ۶۵۴، ۷۰۰
- جوانکی (از قبایل لر)، ۱۵۶، ۵۵۵
- جواهرالخبار (کتاب)، ۹۳
- جوچی (پسر چنگیز خان مغول)، ۱۳۱
- جولکای گوگچه (منطقه)، ۵۹۲
- جهان حسنی بیضی قزوینی (قاضی، وزیر و وکیل  
حکومت صفوی)، ۱-۲، ۱۶-۱۷، ۲۳، ۲۵، ۳۶، ۴۷
- جانی بیک سلطان ازبک (خواهرزاده عبدالله خان  
ازبک)، ۲۸۵، ۳۴۰
- جانی بیک سلطانی (پدر پیرمحمد خان والی بلخ)،  
۵۱
- جانی خان قورچی‌باشی، ۳۹۳
- جاوه، ۵۳۳، ۷۰۱
- جاهی (تخلص ابراهیم میرزا برادرزاده تهماسب اول  
شاه صفوی)، ۹۸
- جایزان (شهر)، ۶۹۴
- جبار قلی بیک (قورچی‌باشی حمزه میرزا ولیعهد)،  
۱۹۹-۱۹۸
- جبار، شیخ (رئیس اعراب هولہ)، ۵۹۷، ۶۵۴
- جباره کنگالی، نک: جبار، شیخ (رئیس طایفه اعراب  
هولہ)
- جبل عاملی، شیخ حسن (برادر شیخ بهایی)، ۳۸۵
- جده اصفهان (کاروانسرا)، ۳۶۳
- جراحی (رود)، ۷۰۳
- جزایرچیان (نیروی مسلح)، ۵۷۴، ۶۳۱
- جعفر بیک کنگرلو استاجلو (سفیر ایران به عثمانی)،  
۴۷
- جعفر خان استاجلو (حاکم هرات)، ۴۲۱
- جعفر خان زند (پسر صادق خان، برادر کریم خان)،  
۷۰۷-۷۰۸، ۷۳۹
- جعفر خان کرد، ۵۹۸
- جعفر صادق (ع)، ۵۷۵، ۵۹۱، ۵۹۳، ۶۳۸
- جعفرآباد (در قزوین)، ۳۶، ۳۸، ۴۱
- جعفرپاشا/ اخته (سردار عثمانی)، ۱۷۹، ۱۹۵، ۱۹۷،  
۲۱۴، ۲۴۲، ۲۴۵
- جعفرقلی (برادر آقامحمدخان قاجار)، ۷۳۷
- جعفری، مذهب، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۹۰-۵۹۱، ۵۹۳، ۶۳۶،  
۶۴۰، ۶۵۳
- جغتای، سلاطین، ۳۳۲
- جلال خان ازبک (پسر دین محمد خان والی مرو)،  
۱۲۷-۱۲۸
- جلال‌آباد (در هند)، ۵۸۰
- جلال‌الدین اکبر غوریانی (وزیر خراسان)، ۳۰۶

- چین، ۵۲۰، ۵۳۳، ۶۱۷، ۶۳۰  
 حاتم بیک نصیری اردوبادی (اعتمادالدوله عباس اول  
 شاه صفوی)، ۲۶۱، ۲۷۶، ۲۸۷، ۳۱۷، ۳۲۴،  
 ۳۴۲، ۳۷۹  
 حاجم/ حاجی محمد خان (والی خوارزم)، ۵۲، ۲۸۵،  
 ۳۱۴، ۳۴۰  
 حاجی آقا کرد مهماندار (ایلچی دربار صفوی به نزد  
 ازبکان)، ۲۲  
 حاجی بی (حاکم هرات)، ۲۸۴  
 حاجی ترخان (پادشاه اروس)، ۴۳  
 حاجی شعبان (از رؤسای لزگی)، ۵۷۲  
 حاجیلر (شهر)، ۳۲۸، ۳۸۲  
 حافظ احمد پاشا (حاکم عثمانی بغداد)، ۲۹۶-۲۹۷،  
 ۳۱۰، ۳۳۵، ۳۵۰-۳۵۲  
 حافظ شیرازی، ۷۱۴  
 حافظ شیرازی، دیوان، ۱۰۲، ۶۴۹  
 حبیب بن موسی (ع) (امامزاده)، ۳۷۸  
 حبیب بیک استاجلو (از امرای صفوی)، ۳۷، ۶۲  
 حج، ۵۳-۵۴، ۵۶، ۳۸۷، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۸۰  
 حجاز، ۱۰۵، ۲۹۵، ۴۱۹  
 حزین لاهیجی، محمدعلی (مؤلف تاریخ حزین)، ۵۶۲،  
 ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۴، ۶۲۳، ۶۳۴، ۶۴۲، ۶۴۷  
 حسام بیک (پسر بیرام بیک قرمانی)، ۶۴  
 حسن آقا (از ملازمان حسین خان شاملو)، ۱۴  
 حسن بیک (یوزباشی)، ۴۶  
 حسن بیک پسر عبدالطیف بیک افشار (از نزدیکان  
 خلیل خان افشار)، ۱۶۲، ۲۵۸  
 حسن بیک حلواجی اوغلو (از درباریان شاه اسماعیل  
 دوم)، ۱۰۵، ۱۱۲-۱۱۳، ۱۵۶  
 حسن پادشاه (مدرسه‌ای در تبریز)، ۱۹۹  
 حسن پادشاه ترکمان (حاکم عراق و آذربایجان)، ۳۳۱-  
 ۳۳۲  
 حسن خان (حاکم استرآباد)، ۶۹۹  
 حسن خان (حاکم علیشکر)، ۲۸۹-۲۹۰  
 حسن خان دولو (از امرای قاجاری)، ۶۸۸  
 حسن خان شاملو (بیگلربیگی هرات)، ۳۸۲
- ۴۷۷، ۴۸۰  
 جهان‌آباد (از شهرهای هند)، ۵۸۲  
 جهانگیر (از ملوک رستم‌داریان)، ۲۲  
 جیحون (رودخانه)، ۲، ۵، ۷، ۱۸، ۲۸۲-۲۸۳، ۵۸۶-  
 ۵۸۷، ۶۳۳-۶۳۴  
 چارجوی (شهر)، ۵۸۷  
 چالدران (جنگ)، ۱۲، ۲۷، ۳۴، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۹۱،  
 ۳۲۲، ۳۳۹، ۴۹۸  
 چالدران (شهر)، ۲۶، ۲۸، ۲۷۰  
 چخور سعد نک: ایروان  
 چراغ خان زاهدی (از امرای صفوی)، ۳۷۹  
 چراغ سلطان استاجلو (پسر احمد سلطان)، ۲۵۵  
 چرکس (جنگ)، ۲۵  
 چرکس (قوم)، ۴۳، ۷۶، ۹۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۳۱۲، ۳۱۷-  
 ۳۱۹، ۴۰۴، ۴۹۴، ۴۹۶  
 چرکس (ناحیه)، ۲۵  
 چرنداب تبریز، ۲، ۳۸، ۱۹۳-۱۹۴، ۱۹۶  
 چشمه علی (در دامغان)، ۲۴  
 چکی (از طوایف کرد)، ۴۹۴  
 چگنی (طایفه)، ۱۲۸  
 چلدر (در شمال قارص)، ۱۳۲-۱۳۳  
 چمچال (شهر)، ۱۵۸، ۶۸۳-۶۸۴  
 چمشگزک (از ایل‌های کرد ایران)، ۳۸۲-۳۸۳، ۴۲۰،  
 ۴۲۲، ۵۵۶-۵۵۹، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۲۷، ۶۴۱  
 چنگیز خان، ۵۷، ۱۷۷، ۵۸۶-۵۸۷، ۶۱۷، ۶۳۰، ۶۴۳  
 چنگیزی، سلاطین، ۲، ۵۱، ۱۳۱  
 چوگان (بازی)، ۱۸۷، ۱۹۰، ۳۷۶، ۳۸۸  
 چوهه سلطان تکلو، ۲-۳، ۵، ۷-۹، ۱۵۸  
 چهار سوق (در هرات)، ۱۹  
 چهارده معصوم (مشاهد)، ۱۶۹، ۳۰۶، ۳۲۶، ۵۰۷  
 چهارلنگ (طایفه)، ۵۹۵، ۶۸۰، ۶۸۵، ۶۹۳-۶۹۴، ۷۳۵  
 چهچهه (منطقه)، ۶۲۸  
 چهل‌ستون (در اصفهان)، ۳۹، ۴۰۲، ۴۰۷  
 چهل‌ستون (در قزوین)، ۴۷، ۵۳، ۶۹، ۱۲۵، ۱۴۵،  
 ۱۶۸، ۱۸۳، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۲۶-۲۲۷، ۲۳۵، ۲۶۲  
 چیچکتو (شهر)، ۳۸۲

- حسن سلطان (حاکم بندرریگ)، ۷۰۲  
 حسن علی خلیفه (از درباریان تهماسب اول شاه صفوی)، ۵۶  
 حسن قلعه (اردوگاه عثمانی در نزدیکی قراباغ)، ۲۴۶  
 حسن قلعه‌سی (ناحیه)، ۳۴۳-۳۴۴  
 حسن میرزا، سلطان (پسر محمد خدابنده شاه صفوی)، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۱۸، ۱۴۰  
 حسن‌آباد (پل)، ۴۰۲  
 حسنعلی بیک ترکمان (از سرداران نادر در جنگ مرادتپه)، ۵۷۲، ۶۰۵  
 حسنعلی بیک مقدم (از سرداران نادر در جنگ مرادتپه)، ۵۷۲  
 حسنعلی خان (والی اردلان)، ۶۷۷، ۶۷۹  
 حسنعلی خان گنجه‌ای (از سرداران نادر در جنگ مرادتپه)، ۵۷۲  
 حسنعلی خان معیرالممالک (از سرداران نادرشاه)، ۵۵۸، ۵۶۵-۵۶۶، ۶۰۱، ۶۰۵، ۶۰۷-۶۰۸، ۶۲۴-۶۲۵، ۶۳۶  
 حسنعلی سلطان پسر بوداق خان چگنی (حاکم همدان)، ۲۵۸، ۲۷۳، ۳۰۳-۳۰۴  
 حسین (امامزاده/شاهزاده)، ۵۶، ۷۱، ۸۰، ۹۲، ۹۴، ۹۷، ۹۹، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۴۷، ۳۸۰  
 حسین (برادر میرمهنا حاکم بندر ریگ)، ۷۰۱  
 حسین (ع)، ایام سوگواری، ۴۳۰، ۵۷۶، ۶۳۷  
 حسین (ع)، بارگاه، ۷۴۶  
 حسین بیک استاجلو (یوزباشی)، ۷۰، ۷۲، ۷۷، ۷۹، ۸۴-۸۶، ۲۷۵  
 حسین بیک افشار (برادر ابراهیم شاه افشاری)، ۶۰۹  
 حسین بیک افشار (حاکم سبزواری)، ۱۰۱، ۱۷۶-۱۷۷  
 حسین بیک شاملو (پسر شاهوردی خلیفه شاملو)، ۲۵۴  
 حسین بیک شاملو (وزیر ولیعهد حمزه میرزا)، ۱۲۳، ۱۴۸، ۱۵۴  
 حسین بیک شاملو، قورچی شمشیر (حاکم قم و فراهان)، ۲۴۱، ۲۵۳، ۲۵۸  
 حسین بیک لاه شاملو (وکیل نفس نفیس)، ۴۷۷  
 حسین بیک، سلطان (حاکم عمادیه)، ۳۲  
 حسین پاشا (والی بصره)، ۴۰۶  
 حسین خان (حاکم لرستان)، ۲۹۶  
 حسین خان دولو (از خوانین قاجار)، ۶۸۸، ۶۹۸  
 حسین خان زنگویی (امیر زندیه)، ۷۴۰  
 حسین خان زیاداغلو قاجار (از امرای صفوی)، ۲۶۰  
 حسین خان سلطان خنوسلو (از امرای صفوی)، ۹۶، ۱۲۹  
 حسین خان شاملو (حاکم هرات)، ۳-۴، ۶-۹، ۱۴، ۱۷  
 حسین خان شاملو، سلطان (پدر علیقلی خان شاملو)، ۱۱۴، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۴۸، ۱۵۴  
 حسین خان غلزهبی (حاکم قندهار و برادر محمود افغان)، ۵۶۳، ۶۳۰  
 حسین خان قاجار (حاکم استرآباد)، ۳۰۴  
 حسین خان مصاحب قاجار (حاکم ری)، ۷۲۶  
 حسین دوم، سلطان (شاه صفوی)، ۶۸۲، ۶۸۸  
 حسین سلطان افشار (حاکم فراه)، ۹۱  
 حسین سلطان سولاخ/سولاغ تکلو (حاکم همدان)، ۸۴، ۱۵۸-۱۵۹  
 حسین سلطان مگری (برادرزاده شیخ حیدر مگری)، ۲۷۷  
 حسین میرزا، سلطان (پسر عباس اول شاه صفوی)، ۲۳۵، ۲۳۸-۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۶، ۳۰۳  
 حسین میرزا، سلطان (حاکم قندهار)، ۳۷، ۹۶-۹۷، ۹۹، ۱۸۳، ۲۲۹، ۳۳۵  
 حسین، سلطان (شاه صفوی)، ۱۶۰، ۳۷۰، ۳۷۴-۳۷۶، ۳۹۶، ۴۰۹-۴۱۰، ۵۰۱، ۵۲۴، ۵۵۴-۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۴، ۵۹۴-۵۹۵، ۶۱۶، ۶۱۹، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۴، ۶۷۹، ۷۲۷-۷۲۸  
 حسین، میرزا (از امرای صفوی در جنگ با عثمانی)، ۳۴۵  
 حسینعلی بیک بیات (سفیر ایران در اروپا)، ۳۵۳  
 حسینعلی سلطان پسر بوداق خان چگنی (از امرای صفوی)، ۲۵۸، ۳۰۳-۳۰۴  
 حسینقلی خان (حاکم ماروچاق)، ۳۸۲  
 حسینقلی خان جهانسوز (پسر محمدحسن خان

- قاجار)، ۶۹۸-۶۹۹، ۷۳۶-۷۳۸، ۷۴۶  
 حسینقلی خان عزالدینلوی قاجار (از بزرگان ایل  
 قاجار)، ۷۴۴  
 حسینقلی خان قاجار (برادر فتحعلی شاه قاجار)، ۷۴۵  
 حسینقلی خلفای روملو (خلیفه‌الخلفای روملو)، ۶۹،  
 ۸۲-۷۷، ۸۴-۹۰، ۹۷-۹۸، ۳۳۳  
 حسینقلی سلطان استاجلو (برادر علیقلی خان فتح  
 اغلو استاجلو)، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۱۹، ۲۶۲  
 حسینقلی سلطان شاملو (ایشیک آقاسی‌باشی)، ۱۱۹،  
 ۱۲۱، ۱۴۴، ۲۶۲  
 حسینی خان (حاکم موصل)، ۶۱۶  
 حسینیه (در اصفهان)، ۲۱۲  
 حکیم کوچک، نک: ابوالفتوح تبریزی  
 حلب، ۲۶، ۳۰-۳۱، ۳۵۱، ۵۲۰، ۵۲۶، ۷۰۶  
 حله، ۳۸۳، ۵۹۱  
 حمزه بیک جاموسلو (از امرای ذوالقدر یاغی علیه  
 عباس اول شاه صفوی)، ۲۴۰، ۲۵۱  
 حمزه خان (تیولدار طالقان)، ۱۴۷  
 حمزه خان استاجلو (پسر عبدالله خان)، ۱۳۶، ۱۴۴  
 حمزه سلطان (از امرای صفوی)، ۳۲، ۷۲  
 حمزه میرزا (پسر عباس دوم شاه صفوی)، ۴۰۴  
 حمزه میرزا، سلطان (پسر دوم محمد خدابنده  
 شاه صفوی)، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۱-۱۳۵،  
 ۱۴۷-۱۴۹، ۱۵۴، ۱۶۳-۱۶۴، ۱۶۷-۱۷۷، ۱۸۰،  
 ۱۸۲-۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۶-۲۲۹، ۲۳۵،  
 ۲۴۳، ۲۴۵، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۱۷  
 حوضخانه (عمارت در اصفهان)، ۴۰۲  
 حیدر بلاغی (یورتی در نزدیکی رود ارس)، ۱۹۰  
 حیدر بیک انیس (از امرای صفوی)، ۳۸، ۱۹۷  
 حیدر بیک ترکمان (حاکم قم)، ۹۳، ۱۴۲  
 حیدر بیک یوزباشی قراداغلو (از امرای صفوی)، ۳۷۷  
 حیدر خان زنگنه (از امرای زندیه)، ۶۸۵  
 حیدر سلطان (حاکم نیشابور)، ۲۳  
 حیدر سلطان ترخان ترکمان (تیولدار قم)، ۶۹، ۸۰،  
 ۸۲-۸۳، ۱۰۲، ۲۲۰  
 حیدر سلطان چاپوق ترکمان (حاکم قم)، ۱۱۹، ۱۶۵  
 حیدر صفوی، شیخ، ۷۲۶  
 حیدر میرزا (پسر حمزه میرزا ولیعهد)، ۱۸۳، ۱۹۰،  
 ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۴۴-۲۴۸، ۲۶۱  
 حیدر میرزا، شاه صفوی، ۶۸-۶۹، ۷۲-۸۲، ۸۴-۸۵،  
 ۸۷-۸۸، ۹۱، ۱۲۶، ۳۱۷  
 حیدر میرزاییان/حیدریان (طرفداران سلطنت  
 حیدر میرزا شاه صفوی)، ۶۹-۷۰، ۷۲، ۷۷-۸۲،  
 ۸۴، ۱۱۵  
 حیدر، شیخ (از امرای مکری)، ۲۷۶-۲۷۷  
 حیدرعلی میسوری دکنی (سفیر هند)، ۷۱۴-۷۱۵  
 حیدری (فرقه در تبریز)، ۶۷، ۳۰۸  
 حیدری، تاج، ۲۹۳  
 خاتون آبادی، میر محمدباقر/ملاباشی (از علمای  
 شیعه زمان سلطان حسین شاه صفوی)، ۴۱۳  
 خاچمز (در شمال شماخی بر سر راه باکو - دربند)،  
 ۱۵۰  
 خادم حسن پاشا (حاکم گنجه)، ۲۱۵  
 خادم مسیح پاشا (از امرای عثمانی)، ۲۰۴  
 خارک (جزیره)، ۷۰۰-۷۰۲  
 خارگو (جزیره)، ۷۰۱-۷۰۲  
 خان احمد گیلانی (خان گیلان)، ۴۳، ۵۸، ۶۳-۶۵،  
 ۹۳، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۴۳، ۱۶۵، ۲۶۵  
 خان بیکی خانم (والده القاص میرزا)، ۲۴  
 خانجان خانم (دایه حمزه میرزا شاهزاده صفوی، مادر  
 علیقلی خان شاملو)، ۱۴۸  
 خانمش خانم (خواهر تهماسب اول شاه صفوی)، ۳۵، ۵۳  
 خانمش خانم (خواهر محمد خدابنده شاه صفوی)، ۱۲۶  
 خانقاه (از قلاع خمسه خوارزم)، ۵۸۷، ۶۲۹  
 خوبشان (قلعه)، ۵۵۹، ۶۰۴  
 خوبشان، ۱۵۲، ۳۳۲، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۹۸، ۶۰۴-۶۰۵،  
 ۶۲۸، ۶۷۵  
 ختا، ۴۶  
 خدا بیک/شاهنواز خان (والی کارتیل گرجستان)،  
 ۳۹۷  
 خداآباد (از شهرهای سند)، ۵۸۵  
 خداد اصفهانی (از فراشان خلوت آقامحمد خان

- قاجار، ۷۴۴  
 خداداد خان افغان (حاکم لار)، ۵۶۲  
 خدامراد خان زند (امیر زندیه)، ۶۹۶  
 خداوردی / خودی دلاک (قاتل حمزه میرزا ولیعهد)،  
 ۲۰۷، ۲۲۶  
 خدایار خان عباسی (فرماندار زمین داور)، ۵۸۵  
 خدیجه بیگم (خواهر محمدحسن خان قاجار، همسر  
 کریم خان زند)، ۶۹۰، ۶۹۸، ۷۳۷  
 خراسان، ۸-۲، ۱۰-۱۱، ۱۳-۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۳۶-  
 ۳۷، ۴۷، ۵۱-۵۲، ۵۶-۵۷، ۶۱-۶۲، ۸۹، ۹۷،  
 ۱۲۶-۱۲۸، ۱۴۲-۱۴۳، ۱۴۸-۱۴۹، ۱۵۱-۱۵۲،  
 ۱۵۴-۱۵۵، ۱۵۸-۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۶-۱۷۲، ۱۷۶-  
 ۱۷۸، ۱۸۰-۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۱۱-۲۱۳، ۲۱۶-  
 ۲۱۸، ۲۲۳-۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۳-۲۳۶، ۲۳۸-۲۴۱،  
 ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۸-۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۹-  
 ۲۷۱، ۲۷۳-۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۲-۲۸۹، ۲۹۵، ۳۰۳-  
 ۳۰۴، ۳۱۱-۳۱۲، ۳۲۹، ۳۳۱-۳۳۳، ۳۳۵-  
 ۳۳۹، ۳۹۳، ۳۹۳، ۳۶۳، ۳۷۵، ۳۸۲-۳۸۳، ۳۸۷-۳۸۸،  
 ۳۹۴، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۲۱-۴۲۳، ۴۲۹، ۴۸۸-۴۸۹،  
 ۴۹۶، ۴۹۶، ۵۲۳، ۵۵۴-۵۶۵، ۵۶۸-۵۶۹، ۵۷۲، ۵۷۴،  
 ۵۷۷، ۵۷۹-۵۸۰، ۵۸۷-۵۸۸، ۵۹۵، ۵۹۸، ۶۰۶،  
 ۶۰۸-۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۴-۶۱۵، ۶۲۵-۶۴۱، ۶۴۳،  
 ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۳، ۶۷۵-۶۷۸، ۶۹۰، ۷۰۹، ۷۲۷،  
 ۷۳۱-۷۳۲، ۷۳۶، ۷۴۲-۷۴۳  
 اکراد، ۵۶۳، ۵۹۰، ۶۰۹، ۷۳۶  
 امرا، ۱۰، ۱۲۷-۱۲۸، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۶۶-۱۶۷،  
 ۱۷۰، ۱۸۲، ۲۱۲، ۲۸۸، ۳۸۲، ۳۹۴، ۴۲۰،  
 ۶۱۲، ۷۳۲، ۷۴۲-۷۴۳  
 بزرگان، ۵۷۴  
 تومان (واحد پول)، ۵۲۳  
 صنایع نظامی (استادان موشک ساز)، ۶۲۰، ۶۳۱  
 طوایف قزلباش، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۲،  
 ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۸، ۳۰۳  
 عشایر و طوایف، ۵۵۷، ۵۹۰، ۶۱۰-۶۱۱، ۶۴۱  
 لشکر، ۴۲۲، ۵۵۹، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۲۷-۶۲۸  
 محلات، ۳۰۳  
 مردم، ۵۱، ۱۷۷، ۲۲۱-۲۲۲، ۲۷۶، ۲۸۵، ۳۶۳،  
 ۴۰۵، ۵۵۷، ۵۶۸، ۵۸۴، ۶۱۲  
 مرزها، ۲۱  
 والی، ۵۶۳، ۶۴۸، ۷۴۲  
 ولایات، ۱۵۱، ۱۶۶، ۱۸۱، ۲۱۸، ۴۰۶، ۵۶۳،  
 ۵۸۰، ۶۰۶  
 خراسانی، نوازنده، ۵۶۷  
 خرزویل (منطقه)، ۳، ۲۰۲  
 خرقان (آب گرم)، ۲۰۳  
 خرقان، ۵، ۲۴، ۳۹، ۲۱۱-۲۱۲  
 خرم آباد (قلعه)، ۲۲  
 خرم آباد، ۲۲، ۶۹۳  
 خزبنه دارلو (از تیره یوخاری باش ایل قاجار)، ۷۲۷  
 خزر (دشت)، ۱۳۱  
 خزر، ۴۰۷  
 خزعلی‌ها (از متحدان شیعه زندیان)، ۷۰۵  
 خزیمه (طایفه‌ای از اعراب)، ۷۴۷  
 خسرو پاشا (حاکم وان)، ۱۲۹  
 خسرو پاشا (وزیر اعظم عثمانی)، ۱۲۹، ۳۸۳  
 خسرو خان (برادرزاده گرگین خان حاکم قندهار)،  
 ۴۱۹-۴۲۰  
 خسرو خان (والی اردلان)، ۷۰۶  
 خسرو خان اردلان کردستانی، ۷۴۷  
 خسرو سلطان (حاکم ماروچاق)، ۳۸۲  
 خسرو میرزای گرجی (داروغه اصفهان)، ۳۷۸  
 خسروآباد (در دامغان)، ۳۷۷، ۴۰۳-۴۰۴  
 خسروجرد، ۱۷۷  
 خسروی (از طوایف حوالی قندهار)، ۴۲۰  
 خشت (روستا)، ۶۸۰، ۶۸۵  
 خشک‌رود (در نزدیکی قزوین)، ۱۲۰، ۲۲۳  
 خضر چلبی روملو (نایب صوفیان خلیفه حاکم هرات)،  
 ۱۸  
 خطب (رود)، ۲۷۸  
 خلاصه التواریخ (کتاب)، ۲۲، ۶۵، ۷۴-۷۵، ۷۹، ۸۵،  
 ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۳۵، ۱۶۱، ۲۲۰، ۲۲۷  
 خلخال، ۳، ۲۷، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۶۷، ۴۸۸

- خلف بیک سفره‌چی (از امرای صفوی)، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۸۵  
 خلفا (شهر)، ۶۸۲  
 خلفای راشدین، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۰، ۲۴۷، ۵۶۹، ۵۹۲، ۶۱۷، ۶۳۶، ۶۳۹-۶۴۰  
 خلوت خانه (عمارت در اصفهان)، ۴۰۲  
 خلیج فارس، ۲۹۵، ۳۵۵، ۴۹۹، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۳۵، ۵۳۸، ۶۳۴، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۸۶، ۶۹۵، ۷۰۰-۷۰۴، ۷۱۴-۷۱۵  
 خلیج فارس، اعراب، ۶۳۴، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶-۶۵۶، ۶۵۸-۶۵۹  
 خلیج فارس، بنادر، ۳۵۳، ۳۵۸، ۵۲۹، ۷۰۴  
 خلیج فارس، جزایر، ۳۰۱، ۳۵۳  
 خلیفه انصار قراداغلو (نگهبان قلعه قهقهه)، ۶۷، ۶۹، ۷۷، ۸۰-۸۳، ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۶۶، ۲۴۲  
 خلیفه سلطان (خان بلده و بلوکات)، ۱۷  
 خلیفه سلطان، نک: علاءالدین حسن / سلطان العلماء (عالم دینی و داماد عباس اول شاه صفوی)  
 خلیل پاشا (صدر اعظم و سردار عثمانی)، ۲۶۷، ۲۷۹-۲۸۱، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۴۴-۳۴۵  
 خلیل خان افشار (از امرای صفوی)، ۱۱۴، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۲۴، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۶۱-۱۶۲، ۲۵۸ (کشته شده)  
 خلیل خان قاجار (حاکم استرآباد)، ۷۲۶  
 خلیل دوم، سلطان (شروانشاه)، ۱۶۰  
 خلیل سلطان دوم (شروانشاه دربند)، ۱۵  
 خلیل موصللو / موسیلو (از صوفیان بغداد)، ۶  
 خمسه (منطقه)، ۶۹۰  
 خنجد، ۵۸۶  
 خواجه (پل در اصفهان)، ۴۰۲  
 خواجه خوشنام (ناحیه)، ۲۰۴  
 خواجه کلان (ملک‌زاده خواف)، ۲۰  
 خوار (از شهرهای گرمسار)، ۱۶۸، ۱۸۵، ۵۶۰  
 خوارزم / اورگنج، ۲۹، ۳۹، ۵۱، ۱۲۷، ۲۸۵، ۳۱۴، ۳۷۵، ۳۸۲، ۴۲۲، ۵۵۶، ۵۷۹، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۹۱، ۶۳۰، ۶۵۰، ۷۳۰  
 لشکر، ۶۲۷  
 والی، ۵۲، ۳۴۰  
 خوارزمیان، ۵۹۹  
 خواف (در خراسان)، ۲۰، ۱۵۱، ۱۸۱، ۲۳۹  
 خوانسار (شهر)، ۳۲۸  
 خوانساری، آقا جمال (از علمای دربار سلطان حسین شاه صفوی)، ۴۱۱، ۴۱۳  
 خورشید (ساختمان در عمارت کلات نادری)، ۶۵۱  
 خورموسی (منطقه)، ۷۰۳  
 خوزستان، ۲۲، ۱۵۷، ۲۰۹، ۲۱۴، ۴۱۲، ۴۲۶، ۵۶۲، ۵۷۰، ۶۴۷، ۶۸۰، ۶۸۵، ۶۸۷، ۶۹۲-۶۹۴، ۷۰۳  
 ۷۳۸  
 امر، ۲۶  
 دشت، ۵۳۵  
 لشکر، ۵۹۰  
 والی، ۶۸۱، ۶۹۲  
 خوش‌خبر خان شاملو (حاکم فوشنج و غوریان)، ۱۵۱  
 خوی، ۲۹، ۱۲۹، ۱۸۰، ۲۰۴، ۳۴۸، ۳۸۵، ۷۳۴  
 خوی، حاکم، ۱۲۹، ۶۹۱  
 خیبر، ۵۸۱، ۵۸۵  
 خیرالدین چاووش (نماینده عثمانی در دربار عباس اول شاه صفوی)، ۳۳۳، ۳۴۸  
 خیوق‌آباد (میان ابیورد و کلات)، ۶۵۰  
 خیوه (شهر اصلی خوارزم)، ۵۸۷  
 داراشکوه تیموری (پسر شاه جهان)، ۳۹۶  
 داغستان، ۲۵، ۱۳۳، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۷۹، ۲۱۵، ۲۹۱، ۳۹۱، ۴۱۶، ۴۸۷، ۵۷۱-۵۷۳، ۵۸۷-۵۹۰، ۵۹۲-۵۹۳، ۵۹۶-۵۹۷، ۶۱۸، ۶۲۸-۶۲۹، ۶۳۳، ۶۵۲، ۶۵۷، ۷۱۰  
 داغستان، حکام، ۱۳۳، ۲۷۲، ۳۹۷  
 دال محمد بیک (از تاتارهای اسیر در دست صفویان)، ۱۸۰  
 دالساندری (سفیر ونیز در دربار تهماسب اول شاه صفوی)، ۳۷، ۵۷-۵۸، ۶۷-۶۸، ۵۰۲  
 دامغان، ۵، ۲۴، ۸۸-۸۹، ۱۶۸، ۱۷۶، ۲۰۸، ۲۱۸-۲۱۹، ۲۴۱، ۲۵۸، ۳۷۷، ۴۰۳-۴۰۴، ۵۶۰، ۶۱۵

- دلارام (قلعه)، ۳۹۵، ۴۲۳  
 دلاواله، پیتر (جهانگرد ایتالیایی)، ۲۹۹، ۳۱۱، ۳۱۴  
 ۳۱۹-۳۲۰، ۳۶۵، ۳۶۷، ۴۹۶  
 دلخک (قلعه)، ۳۹۵  
 دلو محمد شمس الدنیلو (از امرای صفوی در جنگ  
 عثمانی)، ۳۴۶، ۳۴۸  
 دلیجان، ۳۲۸  
 دماوند (شهر)، ۱۲۵  
 دمدم (قلعه در اورمیه)، ۲۷۶، ۲۹۲  
 دن گارسیا دوسیلوا فیگوئروا (سفیر اسپانیا)، ۲۷۹  
 دوآب (میان فیروز کوه و سمنان)، ۷۳۳  
 دوآنتونیا (کشتی هلندی)، ۶۵۸  
 دوباج لشت نشایی (برادر زن خان احمد گیلانی)، ۶۵-  
 ۶۶  
 دوراق (از امرای عثمانی)، ۴۰  
 دوراق خلیفه (نماینده امت خان ذوالقدر در جنگ با  
 شاه قلندر)، ۱۵۸  
 دورق/فلاحیه (در ساحل رود جراحی)، ۷۰۳  
 دورمیش خان شاملو (لله سام میرزا و حاکم هرات)،  
 ۴-۲، ۹۳، ۲۲۳  
 دوکلستر، ۶۳۱  
 دولاب (از مناطق تهران)، ۷۳۷  
 دولت خان (کوتوال قلعه قندهار)، ۳۹۵  
 دولت محمد (نقاش)، ۵۱۶  
 دولت نادرشاه افشار (کتاب)، ۶۰۲، ۶۳۲، ۶۴۶  
 دولت آباد (در نزدیکی اصفهان)، ۲۵۳، ۳۲۲  
 دولتیار خان کرد زنگنه (حاکم سلطانیه)، ۲۵۳  
 دولو (از تیره یوخاری باش ایل قاجار)، ۶۹۹، ۷۲۷،  
 ۷۴۶، ۷۲۹  
 دهخوارقان، ۶۵۱  
 دهدشت (حاکم نشین کوه گیلویه)، ۱۵۷-۱۵۸، ۵۹۴  
 دهدشت (قلعه)، ۱۵۸  
 دهلی، ۵۷۸، ۵۸۱-۵۸۵، ۵۹۱، ۵۹۳، ۶۳۰  
 دهوین (مترجم کتابهای آسمانی)، ۶۳۶  
 دیاربکر، ۱۶، ۲۶، ۳۴، ۴۲، ۱۹۴، ۲۹۶، ۳۴۳  
 دیاربکر، صوفیان، ۱۹۱  
 ۶۹۸، ۷۳۷-۷۳۵، ۷۴۲  
 دامغان، حاکم، ۸۸  
 دانگ (کاروانسرا)، ۱۲۰  
 داود بیک پسر لواسان گرجی (حاکم تفلیس)، ۵۰  
 داودخان (برادر امامقلی خان بیگلربیگی فارس)، ۳۷۹  
 داوود، سلطان (پسر سلیمان ثانی شاه صفوی)، ۶۱۳  
 دجله (رود)، ۳۵۲، ۶۲۹  
 دراویش، ۱۵۶  
 دربند (قلعه)، ۲۵، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۶۳-۱۶۴، ۳۴۳  
 دربند، ۱۵، ۲۵، ۱۰۱، ۱۳۰، ۱۳۵-۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۸-  
 ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۷۸، ۵۵۵، ۵۶۶، ۵۸۸  
 ۶۵۷، ۷۴۳  
 درتنگ (ناحیه)، ۲۹۷، ۳۳۴  
 درگزین، ۱۴-۱۶، ۲۷۲، ۳۸۳، ۵۶۵  
 درگزین، سنی‌ها، ۲۷۲  
 دروازه خوش (از دروازه‌های هرات)، ۱۸  
 دروازه دولت (در اصفهان)، ۳۶۴  
 درون (شهر در نزدیکی چشمگزک)، ۳۸۳، ۶۲۸  
 درویش خسرو (از نقطویان)، ۳۱۱  
 درویش رضا (از مدعیان مهدویت)، ۳۸۰  
 درویش قنبر تبرائی (از علمای تبرائی در زمان  
 اسماعیل دوم شاه صفوی)، ۱۰۸  
 درویش محمد خان (شوهر پریخان خانم خواهر تنی  
 تهماسب اول شاه صفوی)، ۲۲، ۳۰، ۴۹  
 درویش محمد خان روملو (حاکم نیشابور)، ۱۵۲  
 درویش مشهدی، مولانا (خطاط)، ۹۸  
 دره‌گز، ۵۵۹، ۵۷۷، ۶۲۸، ۶۴۱، ۶۷۶-۶۷۷  
 دریوک قزوین، ۱۹، ۳۶، ۲۴۸، ۳۸۴  
 دریای نور (الماس)، ۵۸۴، ۶۲۱  
 دزفول، ۲۲، ۱۵۷، ۲۱۴، ۵۷۴، ۶۹۲-۶۹۳، ۷۱۳  
 دزمار (ناحیه‌ای در نزدیکی تبریز)، ۱۹۲  
 دستگرد دره‌گز، ۵۵۶  
 دستورالملوک (کتاب)، ۴۸۴، ۴۸۷-۴۸۸، ۴۹۴  
 دشتستان، ۶۸۵، ۷۳۹  
 دکن، ۵۵۶، ۵۹۱  
 دکنی، سلاطین شیعی، ۳۳۶



- دیز (دره در نزدیکی تبریز)، ۱۹۲  
 دیزج‌رود، ۲۱  
 دیزمار/ دزمار (ناحیه)، ۲۰۵، ۲۴۲  
 دیلمان، ۶۴  
 دین محمد خان ازبک (والی مرو)، ۲۲-۲۴، ۱۲۷، ۲۷۱  
 دیو سلطان/ علی بیک روملو، ۱-۳، ۵  
 دیوان (مجلس در عثمانی)، ۵۹۰، ۶۵۴  
 دیوانخانه (عمارت در اصفهان)، ۴۰۲  
 دیوراند، مارتیمر (مؤلف نادرشاه)، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۰۷  
 ذوالفقار (حاکم کلهر)، ۶  
 ذوالفقار خان (از رؤسای ابدالیان هرات)، ۵۶۰، ۵۶۳  
 ذوالفقار خان (برادر فرهاد خان قرامانلو و بیگلربیگی آذربایجان)، ۲۷۱-۲۷۲، ۲۸۰، ۲۸۵-۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۱-۲۹۲، ۳۰۲-۳۰۳، ۳۰۵  
 ذوالفقار خان افشار (سرکرده شورشیان مازندران علیه نادر)، ۵۵۹  
 ذوالفقار خان افشار خمسه‌ای، ۷۴۷  
 ذوالقدر (طایفه)، ۸، ۲۴، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۴۱، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۱۹، ۲۰۳، ۲۰۸-۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۳۹-۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۰-۲۵۲، ۲۵۶-۲۵۷، ۲۶۰، ۲۷۰، ۴۸۸  
 ذوالقدر اوغلو محمد خان (از امرای صفوی)، ۱۴-۱۵  
 ذوزنب (ستاره)، ۱۱۲  
 ذهاب (شهر)، ۳۸۶، ۵۹۰-۵۹۱، ۷۰۴  
 رادکان، ۳۳۲  
 رار (شهر)، ۳۲۸  
 راز (شهر)، ۶۲۸  
 رأس الخیمه (منطقه)، ۶۵۴  
 رافضی‌کشی، ۲۳۴  
 رامهرمز، ۲۷۳  
 رباط پریان (جنگ)، ۲۷۱، ۲۸۷، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۰۴، ۳۳۲، ۳۴۰  
 رباط پریان (ناحیه)، ۲۸۷  
 ربیع، خواجه (آرامگاه)، ۵۵۸، ۷۲۹  
 رجبعلی تبریزی، ملا (از عرفای درویش مسلک دوره صفوی)، ۲۰۷، ۲۲۶  
 رجبعلی خان (اعتمادالدوله نادرشاه افشار)، ۵۶۱، ۵۶۵  
 رحمی تاتار (واقعه‌نویس و منشی سفارت عثمانی)، ۵۹۴  
 رستم الحکما، نک: آصف، محمد هاشم  
 رستم بیک (سلطان آق‌قویونلو)، ۶۳، ۷۲۵  
 رستم بیک افشار (پسر خلیل خان افشار)، ۱۵۷  
 رستم پاشا (از امرای عثمانی)، ۳۰، ۴۲  
 رستم خان (والی کارتیل گرجستان)، ۳۹۷  
 رستم خان دکنی (از امرای تیموری هند)، ۳۹۶  
 رستم خان سپهسالار (برادر ذوالفقار و فرهاد خان قرامانلو)، ۲۷۱، ۳۸۲-۳۸۵، ۳۸۷-۳۸۸، ۳۹۱، ۴۰۳  
 رستم خان گرجی قوللر آقاسی، ۴۲۶-۴۲۷  
 رستم سلطان (کدخدای خشت)، ۶۸۵  
 رستم محمد خان سعدلو (حاکم کرمان)، ۴۲۵  
 رستم میرزا (پسر حسین میرزا پسر بهرام میرزا پسر اسماعیل اول شاه صفوی)، ۲۳۹، ۳۳۵  
 رستم میرزا (فرمانده سپاه شاه سلطان حسین در جنگ با ابدالی‌ها)، ۴۲۱-۴۲۲  
 رستم/الحکما (کتاب)، ۷۱۴، ۷۴۷  
 رستم‌داریان، ۲۲  
 رشت، ۴، ۱۶، ۶۳-۶۵، ۱۶۵-۱۶۶، ۳۸۰، ۴۰۷، ۵۳۹، ۵۶۵، ۶۸۲، ۶۸۷، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۴۳  
 رشت، اسحاقیان، ۶۳  
 رشت، بیگلربیگی، ۷۰۹  
 رشت، حاکم، ۱۴۳، ۷۳۱  
 رشمه، ده، ۳۶۳  
 رضا (ع)، ۱۱، ۱۷۱، ۲۱۶، ۵۶۴، ۵۸۷، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۸، ۶۷۷، ۷۳۰، ۷۴۲  
 رضا خان دولو (از همراهان آقامحمدخان قاجار)، ۷۳۸  
 رضاخان، سید (حاکم اصفهان)، ۵۹۸  
 رضاقلی (پسر شاهرخ پسر نادرشاه افشار)، ۶۰۷  
 رضاقلی بیک ایناللو ایشیک آقاسی‌باشی (از درباریان صفوی)، ۲۰۷، ۲۲۶

- رضاقلی خان شاملو ایشیک آقاسی باشی، ۴۲۶  
 رضاقلی میرزا (پسر نادرشاه افشار)، ۵۵۷، ۵۶۴، ۵۶۸، ۵۸۰، ۵۸۸-۵۸۶، ۶۰۰، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۱۹، ۶۲۵-۶۲۶، ۶۳۳، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۸، ۷۲۹  
 رضی، میرزا (صدر و داماد شاه عباس اول)، ۳۲۶  
 رضیه بیگم (دختر شاه سلطان حسین)، ۶۳۷  
 رقه (شهر)، ۷۰۶  
 رکن‌الدین مسعود کازرونی (طیب تهماسب اول شاه صفوی)، ۲۰  
 رکن‌الدین مسعود، خواجه (حاکم بحرین)، ۲۹۴  
 رموز حمزه (کتاب)، ۵۸۴  
 رود ترک (منطقه)، ۷۴۳  
 رودسر، ۶۸۷، ۷۳۳  
 روسیه، ۲۱۴، ۲۹۰، ۳۰۸، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۳۲، ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۳۱-۵۳۲، ۵۳۴-۵۳۵، ۵۵۵، ۵۶۲، ۵۶۵-۵۶۶، ۵۶۹، ۵۶۶، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۷، ۵۸۵، ۵۸۹، ۵۹۷، ۶۰۲، ۶۳۱، ۶۳۹، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۲، ۶۵۶-۶۵۷، ۶۸۲، ۷۰۵، ۷۰۹-۷۱۰، ۷۴۷  
 روس‌ها، ۳۱۲، ۳۱۹، ۳۹۷، ۴۰۷، ۵۵۵، ۵۷۴، ۵۸۷-۵۸۸، ۶۵۲، ۶۵۶-۶۵۷، ۷۳۸، ۷۴۱، ۷۴۳  
 روس/روسی  
 تجار، ۶۴۸  
 سپاه، ۱۷۹، ۵۷۱، ۷۴۳-۷۴۴  
 اسناد، ۶۳۲، ۶۴۶  
 عرق، ۳۰۸  
 تزار، ۶۵۲  
 روشن‌الدوله (مسجد در هند)، ۵۸۳  
 روضة الصفویه (کتاب)، ۷۴، ۹۵، ۱۰۳، ۲۲۰، ۳۱۷  
 روم نک: عثمانی  
 روم‌ایلی (شهر)، ۱۷۸-۱۷۹، ۳۸۶، ۵۵۶  
 روملو (طایفه)، ۲، ۶۹، ۷۵، ۸۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۳۵  
 روملو (مؤلف/حسن‌التواریخ)، ۴۸، ۷۴-۷۵، ۸۸، ۹۲، ۹۵، ۹۹، ۱۲۲، ۱۲۴  
 رویمر، هانس روبرت (مؤلف/ایران در راه عصر جدید)، ۱۰۳، ۳۷۰  
 ری (دشت)، ۳۰۴
- ری، ۱۰، ۱۳، ۱۸۴، ۲۱۹، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۵۸، ۴۱۲، ۴۸۸، ۵۵۶، ۷۲۶  
 ریشهر، ۲۱  
 ریگ (بندر)، ۷۰۰-۷۰۲  
 زابلستان، ۵۹۸  
 زابلی، ۶۰۳  
 زاغان (باغ)، ۱۷۴  
 زاگرس (رشته‌کوه)، ۵۱۸، ۵۳۶، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۸۰  
 ۶۸۲، ۶۹۳، ۷۱۵  
 زال اسطاو (از اعیان گرجستان)، ۳۹۷  
 زال بیک گرجی (از درباریان تهماسب اول شاه صفوی)، ۶۹-۷۰  
 زاوه (شهر)، ۵۲، ۲۳۹  
 زاینده‌رود، ۳۰۱، ۳۶۴-۳۶۵، ۳۹۹-۴۰۰، ۴۰۲  
 زبور داوود، ۶۳۶  
 زرتشتیان، ۴۲۸، ۶۰۳  
 زردکوه، ۶۸۰، ۶۹۲-۶۹۳  
 زرقان (شهر)، ۷۳۹  
 زعفران، ملا (پیر و مرشد محمود)، ۵۶۲  
 زعفرانلو (از طوایف کرد)، ۵۵۶، ۵۵۹، ۶۰۴، ۷۴۷  
 زکریا خان (حاکم بروجرد و کزاز)، ۶۷۷-۶۷۸، ۶۸۰  
 زکریا خان (حاکم لاهور)، ۵۸۱  
 زکی خان (پسرعمو و برادر ناتنی کریم خان)، ۶۹۲-۶۹۳، ۶۹۶، ۶۹۸-۶۹۹، ۷۰۲-۷۰۴، ۷۰۷، ۷۳۷  
 زکی ندیم/مشهدی، میرزا (از مقربترین امنای نادرشاه)، ۶۰۲، ۶۲۴-۶۲۵  
 زکی، میرزا (از مشایخ صفوی)، ۵۶۶  
 زلیم (قلعه)، ۳۲  
 زمان بیک (ناظر بیوتات)، ۳۸۲  
 زمان شاه درانی، ۷۴۲  
 زمین‌داور (از گرمسیرات قندهار)، ۱۹، ۲۳، ۳۷، ۱۵۹، ۲۹۵، ۳۳۵، ۵۸۵  
 زمین‌داور (قلعه)، ۳۸۷، ۳۹۵  
 زمین‌داور، حاکم، ۳۹۶، ۵۸۵  
 زنبورک (تفنگ)، ۶۲۸  
 زنجان، ۱۴، ۳۱۱، ۶۰۸-۶۰۹، ۶۷۷، ۷۳۰، ۷۳۸

- زنجانه‌رود (شهر)، ۸۴  
 زنجیر در تنگ (قلعه در نزدیکی بغداد)، ۲۹۷، ۳۳۴  
 زند (سپاه)، ۶۸۱-۶۸۲، ۶۸۹-۶۹۰، ۶۹۳، ۶۹۵-۶۹۶، ۶۹۹-۷۰۲-۷۰۳، ۷۱۰، ۷۳۲، ۷۳۴، ۷۳۶-۷۳۷، ۷۴۰-۷۳۹  
 زند (طایفه)، ۵۶۶، ۶۴۶، ۶۷۵-۶۷۷، ۶۷۹-۶۸۵، ۶۸۷، ۶۸۹-۶۹۳-۶۹۵، ۶۹۷-۶۹۹، ۷۰۱-۷۰۲-۷۰۴، ۷۰۶-۷۰۸-۷۰۹، ۷۱۲-۷۱۳، ۷۱۵، ۷۳۲، ۷۳۶، ۷۴۰-۷۳۹  
 زنده‌رود نک: زاینده‌رود  
 زندیه (دوره)، ۵۳۳، ۶۹۳، ۷۱۲  
 زندیه (سلسله)، ۶۴۱، ۶۸۳-۶۸۴، ۶۸۶، ۶۹۰، ۶۹۴، ۷۰۹-۷۱۰، ۷۳۶، ۷۴۱-۷۴۲، ۷۴۶-۷۴۷، ۷۰۰، ۶۹۰، ۶۸۱، ۶۷۸، ۴۸۱، ۲۰۲، ۷۴۶، ۷۳۹، ۷۱۲  
 زنگنه (طایفه)، ۲۰۲، ۴۸۱، ۶۷۸، ۶۸۱، ۶۹۰، ۷۰۰  
 زنگنه، عبدالباقی خان (از سرداران نادرشاه)، ۶۲۷، ۶۳۶  
 زوز (از ولایات اطراف تبریز)، ۲۴۲  
 زوبوف (سردار روس)، ۷۴۳  
 زهرمار سلطان (پسر تهماسب‌قلی سلطان ارسلوی افشار)، ۲۵۸  
 زیاداغلو (خاندان)، ۷۲۶  
 زیادلو (از تیره اشاقه‌باش ایل قاجار)، ۷۲۷  
 زیتون عودی، استاد (کمانچه نواز و از مقربان خان احمد گیلانی)، ۶۵  
 زید (امامزاده در تهران)، ۱۰۰  
 زیگ (از قشون کرد)، ۴۹۴  
 زین‌العابدین شیرازی (شاعر جنات عدن)، ۲۴  
 زینب بیگم/ نواب علیا جناب بیگم (دختر تهماسب اول شاه صفوی)، ۱۰۳، ۲۲۵، ۲۴۱، ۲۷۰، ۳۱۴، ۳۷۷-۳۷۸  
 زینش بهادر (حاکم ازبک استرآباد و دامغان)، ۵  
 زینل بیک بیگدلی شاملوی قوشمال/ توشمال‌باشی (سفیر دربار صفوی به هند، سپهسالار ایران)، ۲۹۷، ۳۳۶، ۳۵۰-۳۵۲، ۳۷۹، ۳۸۳، ۴۷۷  
 زینل بیک محمودی (از روسای قلعه قنور)، ۳۸۴  
 زینل خان (از سران شورشی کرد در آذربایجان)، ۱۹۰  
 ژاپن، ۵۳۳  
 ژروئیت (فرقه دینی مسیحیت)، ۶۴۲  
 ساحره، ۳۱۱  
 سادات، ۵۱، ۲۶۹، ۴۱۴، ۴۱۷  
 ساروتقی/ میرزا تقی تبریزی اصل (وزیراعظم عباس دوم شاه صفوی)، ۳۶۳، ۳۸۰، ۳۸۶، ۳۹۲-۳۹۳  
 ساروخان تالش (از امرای صفوی)، ۳۸۶، ۳۹۴-۳۹۶  
 ساروخواجه/ خواجه محمد رضا تبریزی/ فدوی (وزیر و از نزدیکان عباس اول شاه صفوی)، ۲۸۰  
 ساروقمیش (شهر)، ۸۳  
 ساروقیا (قلعه)، ۲۸  
 ساروی، ملا محمد (مورخ دربار آقامحمد خان قاجار)، ۷۴۰  
 ساری، ۳۶۳، ۳۶۶، ۶۸۶-۶۸۹، ۶۹۹، ۷۱۳، ۷۳۳، ۷۳۵، ۷۳۸، ۷۴۲  
 ساغری بلاغی/ حمزه بلاغی (ناحیه)، ۱۹۰  
 سالار (پل در هرات)، ۲۸۷  
 سالیان (از نواحی شروان)، ۲۱، ۱۶۰، ۶۵۷  
 سام میرزا (برادر تهماسب اول شاه صفوی)، ۲، ۷-۸، ۱۱، ۱۵، ۱۷، ۶۱-۶۲، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۲۳  
 سام میرزا/ بینی بریده (مدعی سلطنت صفوی)، ۵۹۶، ۶۰۰  
 سامرا، ۵۷۰  
 سامسون (بندر)، ۳۳  
 ساوجبلاغ، ۲۳۳  
 ساوجی، میرجعفر (وزیر صفوی)، ۲  
 ساوخ‌بلاغ (شهر)، ۴-۵، ۳۶  
 ساوه، ۳۷، ۸۶، ۱۲۰، ۲۰۸، ۲۲۱-۲۲۳، ۲۴۱، ۲۶۲، ۳۲۸، ۳۷۹، ۴۸۸  
 سبزار (از گرمسیرات قندهار)، ۱۵۹  
 سبزعلی خان (برادرزاده شیخعلی خان زند)، ۶۹۱  
 سبزوآر (قلعه)، ۱۷۶-۱۷۷  
 سبزوآر، ۶۱، ۱۲۷، ۱۴۳، ۱۶۸-۱۷۰، ۱۷۶-۱۷۷، ۲۲۰، ۲۴۰، ۳۸۲، ۵۶۸، ۷۲۶، ۷۳۲، ۷۴۲  
 سبزوآر، حاکم، ۱۴۳، ۱۵۱، ۳۸۳، ۷۲۶

- سپانلو (از تیره یوخاری باش ایل قاجار)، ۷۲۷  
 سپند (جشن باستانی ایرانی در اولین روز اسفند ماه)،  
 ۴۰۳  
 ستاره دنباله دار، ۴۰۷  
 سجاس (قلعه)، ۲۵۳  
 سجستان، ۱۸، ۲۳، ۳۶  
 سراب، ۱۵، ۲۰۱، ۲۴۲  
 سراب، عهدنامه (۱۰۲۸ق/ ۱۶۱۹م)، ۲۷۹-۲۸۱  
 سرتاق نویان (اتابک ارغون خان مغول)، ۷۲۵  
 سرجان ملک، ۷۴۴  
 سرچشمه (از روستاهای نزدیک اصفهان)، ۵۶۷  
 سرخاب (شهر در نزدیکی تبریز)، ۱۹۳  
 سرخاب (کوه در نزدیکی تبریز)، ۳۴۸  
 سرخاب سلطان (حاکم مریوان)، ۲۹  
 سرخای خان (از خان‌های معتبر لزگی)، ۵۷۱، ۵۸۸  
 سرخس، ۹، ۹۱، ۱۲۷، ۲۳۴، ۲۸۶، ۳۰۴، ۶۲۸  
 سرخه (از شهرهای سمنان)، ۲۷۳، ۶۰۹  
 سردره (از شهرهای خوار گرمسار)، ۵۶۰  
 سعادت (باغ در اصفهان)، ۴۰۲  
 سعادت (میدان)، ۴۱، ۹۸  
 سعادت خان نیشابوری (از بزرگ‌ترین امرای هند)،  
 ۵۸۲  
 سعادت‌آباد قزوین (باغ)، ۳۸، ۸۵، ۱۰۲، ۱۴۵، ۲۰۳،  
 ۲۲۹  
 سعادت‌گرای (برادرزاده اسلام‌گرای و آلپ‌گرای از  
 تاتارهای کریمه)، ۱۷۹  
 سعد آل کثیر (والی خوزستان)، ۶۸۱  
 سعدآباد (از نواحی تبریز)، ۱۴  
 سعدالله خان وزیر (از امرای تیموری هند)، ۳۹۶  
 سعدی (شاعر)، ۵۸، ۷۱۴  
 سعید خان جغتایی (سردار سپاه شاه جهان تیموری  
 در تصرف قندهار)، ۳۸۷  
 سفید (قلعه در شولستان)، ۲۵۱  
 سفیدرود (رود)، ۶۵، ۱۴۳  
 سقوط اصفهان (کتاب)، ۴۲۷  
 سکتوار (قلعه در مجارستان)، ۵۳  
 سکسنجک/ هشتاد جفت (ناحیه)، ۳  
 سلجوقی (سلسله)، ۶۴۱  
 سلدوز (در نزدیکی میاندوآب)، ۱۳۰  
 سلطان بن سیف دوم (امام مسقط)، ۶۵۴  
 سلطان محمد (نقاش)، ۵۱۶  
 سلطان بود (در قراباغ)، ۱۶۶  
 سلطان بود (در قزل‌آغاج)، ۱۶۳  
 سلطانعلی خلیفه شاملو (حاکم قاین)، ۱۸۲-۱۸۳  
 سلطانعلی مشهدی، مولانا (خطاط)، ۹۸  
 سلطانعلی میرزای قاجار (پسر شاه تهماسب اول)، ۷۱،  
 ۱۰۰  
 سلطانم (مادر محمد خدابنده شاه صفوی)، ۱۱۹، ۲۲۵  
 سلطانم/ مهین بانو (خواهر تهماسب اول شاه صفوی)،  
 ۶۱-۶۲، ۹۹-۱۰۰  
 سلطانی چهارباغ (مدرسه در اصفهان)، ۴۱۳  
 سلطانیه (مرغزار)، ۶۸۹  
 سلطانیه، ۳، ۵، ۱۵، ۲۴، ۶۱، ۸۱، ۸۴، ۱۸۴، ۲۰۲-  
 ۲۰۳، ۲۵۳، ۳۱۱، ۵۵۵، ۶۰۸-۶۰۹  
 سلماس (گردنه)، ۳۸۴  
 سلماس، ۱۲۹، ۲۰۴، ۲۹۲، ۳۰۵، ۳۴۸، ۳۸۴  
 سلمان آقای یوزباشی (از درباریان شاه عباس دوم)،  
 ۳۷۷  
 سلمان جابری اصفهانی، میرزا (اعتمادالدوله)، ۸۳،  
 ۱۰۱، ۱۱۲-۱۱۴، ۱۱۹-۱۲۰، ۱۲۳-۱۲۴، ۱۳۴-  
 ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۹-۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۷-۱۷۶،  
 ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۴۸۰  
 سلمان خان استاجلو (دخترزاده شاه اسماعیل اول،  
 حاکم مشهد)، ۱۵۵، ۱۶۳-۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۶،  
 ۱۸۰-۱۸۱، ۳۰۳، ۳۳۰  
 سلمان، شیخ (حاکم دورق)، ۷۰۳-۷۰۴  
 سلیم اول، پادشاه عثمانی، ۳۱، ۳۴  
 سلیم خان قرقلو/ عمو اوغلو (وکیل‌الدوله ابراهیم شاه  
 افشاری)، ۶۰۹-۶۱۰، ۶۱۴  
 سلیم دوم، سلطان عثمانی، ۴۰-۴۲، ۴۴-۴۵، ۴۷،  
 ۵۲-۵۴  
 سلیم/ جهانگیر، شاه تیموری هند، ۳۳۵-۳۳۸

- سليمان پاشا (حاکم خلفا)، ۶۸۲، ۶۸۹، ۷۰۴  
 سليمان ثانی، شاه صفوی، نک: مير سيد محمد، شاه صفوی  
 سليمان خان اعتضادالدوله (پسر دایي آقامحمدخان قاجار)، ۷۳۸، ۷۴۵  
 سليمان خلیفه ترکمان (داماد مرشدقلي خان استاجلو و حاکم قم)، ۲۳۱  
 سليمان خلیفه شاملو (حاکم سلطانيه)، ۸۱-۸۲  
 سليمان قانونی، سلطان عثمانی، ۶، ۱۳-۱۷، ۲۱، ۲۵-۳۵، ۳۳۴، ۳۴۹  
 ۳۸۶، ۳۴۹  
 سليمان ميرزا (پسر تهماسب اول شاه صفوی)، ۳۹، ۹۵، ۹۱، ۸۸، ۸۴، ۷۶  
 سليمان/ صفی دوم، شاه صفوی (پسر عباس دوم شاه صفوی)، ۳۷۳، ۳۷۶-۳۷۷، ۴۰۱، ۴۰۴-۴۱۱، ۴۷۸، ۴۸۹، ۵۰۳، ۵۲۴-۵۲۵، ۶۱۲  
 سليمان، پیامبر، ۳۷۱  
 سليمان آقا (حاکم بصره)، ۷۰۵-۷۰۶  
 سليمانیه (شهر)، ۷۰۴، ۷۰۶  
 سمرقند، ۹۳، ۲۸۴، ۵۷۹، ۵۸۶-۵۸۷، ۶۵۱  
 سمرقند، بزرگان، ۲۳۴، ۵۸۶  
 سمنان (جنگ)، ۶۲۹  
 سمنان، ۳۶، ۶۱، ۱۶۸، ۱۸۵، ۲۰۸، ۲۱۸-۲۱۹، ۲۷۳  
 ۶۰۹، ۶۷۷، ۷۳۰، ۷۳۳  
 سمنان، حاکم، ۲۱۹  
 سمیرم علیا، ۷۳۹  
 سمیرم، ۳۹۹  
 سناباد (قنات)، ۵۹  
 سنان پاشا (از امرای عثمانی)، ۳۲، ۴۰، ۱۵۲-۱۵۳، ۱۶۴-۱۶۵، ۱۷۷، ۲۰۵، ۲۱۴  
 سن پترزبورگ، ۶۲۹، ۶۵۷  
 سنجاران (در تبریز)، ۱۹۹  
 سنجان (قریه از توابع کراز)، ۷۳۲  
 سند (رود)، ۵۸۴  
 سند، ۵۲۱، ۵۳۲، ۵۵۶، ۵۸۵، ۵۹۸، ۶۲۵، ۶۲۸  
 سندیان، ۵۹۹  
 سنندج، ۶۷۹  
 سنورنامچه صلح آماسیه، ۳۴-۳۵  
 سنورنامچه صلح زهاب/ قصر شیرین، ۳۸۶  
 سوادکوه، ۳۶۳، ۵۸۷  
 سورت (شهر)، ۵۸۵  
 سورلوق/ سورلوق (بیلاقی در اطراف تبریز)، ۲۱، ۲۳، ۲۵۳  
 سوسفید ترشیز، ۱۸۲  
 سولاق/ سولاخ حسین تكلو (از امرای صفوی)، ۹۷، ۱۰۱  
 سهراب بيك (پسر خلیفه انصار قراداغلو)، ۶۷  
 سهراب خان گرجی (مشاور عادلشاه)، ۶۰۷-۶۱۰  
 سهل بن علی (امامزاده)، ۸  
 سهند، ۲، ۲۲، ۲۴، ۲۸، ۳۸۴  
 سیاوش بيك قوللرآقاسی (از امرای صفوی)، ۳۸۵-۳۸۶  
 سیاوش پاشا (وزير اعظم دربار عثمانی)، ۱۷۸-۱۷۹  
 سیاه (دریا)، ۲۵، ۳۹۰  
 سیاه پوش (متمردان ترکمان طبرستان و مازندارن)، ۲۶۹، ۳۱۱  
 سیاه کوه، ۳۶۳، ۶۸۶  
 سيد بيك کمونه/ سيد منصور بن سيد محمد کمونه (ایشیک آقاسی باشی)، ۲۴، ۲۶، ۴۱، ۱۷۱، ۲۱۲، ۲۳۲  
 سيد سجاد بن سيد بدران مشعشعی (حاکم هویزه)، ۲۲  
 سيد سليمان کمونه (حاکم شوشتر)، ۱۲۵، ۱۷۴  
 سيد عبدالله لاله (صدر شاه اسماعیل اول)، ۱۵  
 سيد علی شوشتری، امیر (از صدور صفوی)، ۳۹  
 سيد مبارك (والی عربستان)، ۲۷۳  
 سيد محمد جبل عاملی (پيشنماز اردوی تهماسب اول شاه صفوی)، ۱۱  
 سيد محمد سلطان ازبک (پسرعموی دين محمد خان ازبک)، ۲۸۶  
 سيد هاشم صفوی (یوزباشی)، ۶۴  
 سيستان، ۷، ۳۰، ۹۶، ۱۰۰، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۸۷، ۵۷۹، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۶، ۶۵۰، ۷۰۹، ۷۴۷

- سیستان، حاکم، ۷۶، ۴۱۳، ۴۷۷، ۶۰۶  
سیستانیان، ۶۰۳، ۷۴۷  
سیف بن سلطان (امام مسقط)، ۴۲۳، ۶۵۵  
سیلاخور (در نزدیکی بروجرد)، ۶۸۴، ۶۹۱، ۷۳۴  
سیماوون / سمایون / سماوون (پسر لواسان و حاکم گرجستان)، ۵۰، ۸۶، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۲۱۴-۲۱۵، ۲۴۲، ۳۰۲  
سینوپ (شهر)، ۱۷۹  
سیواس، ۲۷، ۳۳، ۱۸۰  
سیوری، راجر، ۱۶۲، ۲۲۶  
شابران (میان باکو و دربند)، ۱۰۱، ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۷۸، ۲۷۱، ۵۹۶  
شادروان (بند در شوشتر)، ۶۵۰  
شادلو (طایفه کرد)، ۷۴۷  
شاردن، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۰-۳۷۱، ۳۷۴، ۳۸۱، ۳۸۹، ۴۰۰-۴۰۱، ۴۸۰، ۴۹۶، ۵۰۲، ۵۱۰-۵۱۱  
شالیمار / شعله ماه (عهدنامه)، ۵۸۳  
شام بیاتی (از تیره اشاقه‌باش ایل قاجار)، ۷۲۷  
شاملو (طایفه)، ۴، ۸، ۱۱۷، ۱۴۲-۱۴۳، ۱۴۸-۱۵۴، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۸۱-۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۱-۲۰۳، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۲-۲۲۳، ۲۲۶، ۳۸۲، ۴۸۱، ۴۸۸، ۵۹۰  
شانی تکلو، مولانا (شاعر)، ۳۰۶  
شاه (کاروانسرا در وسط بازار اصفهان)، ۳۶۳  
شاه (میدان در اصفهان)، ۳۰۸  
شاه ابوالولی انجو قاضی معسکر (صدر عباس اول شاه صفوی)، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۴، ۲۰۹، ۲۳۲، ۳۲۴  
شاه اسماعیل (نهر در نجف)، ۲۹۸  
شاه اسماعیلی، مدعیان، ۱۵۶-۱۵۹، ۱۶۱-۱۶۲  
شاه برهان‌الدین خلیل‌الله (داماد محمد خدابنده شاه صفوی)، ۱۲۶  
شاه جهان تیموری (پادشاه تیموری هند)، ۳۸۷، ۳۹۴-۳۹۶، ۶۵۰  
شاه چراغ (آستانه مقدسه)، ۵۷۴، ۶۰۱، ۶۴۹  
شاه خلیل‌الله (پسر میر غیاث محمد میرمیران یزدی)، ۲۵۳، ۲۶۱
- شاه رستم (حاکم لرستان)، ۹۴  
شاه شجاع مظفری، ۱۰۲، ۷۱۴  
شاه علی سلطان میرچمشگزک (از امرای صفوی در جنگ با ازبکان)، ۲۸۷  
شاه علی میرزا (خواهرزاده تهماسب اول شاه صفوی)، ۳۳۰  
شاه عنایت‌الله نقیب اصفهانی (صدر اسماعیل دوم شاه صفوی)، ۹۵، ۱۰۱  
شاه قاضی خان حسنی (صدر)، ۳۳۴  
شاه قاضی / غازی حسینی اصفهانی، امیر (مستوفی دربار تهماسب اول شاه صفوی)، ۸۲، ۸۹، ۱۲۲  
شاه قلندر (از مدعیان اسماعیل دوم شاه صفوی در کوه گیلویه)، ۱۵۵-۱۵۸، ۱۶۰-۱۶۲، ۲۵۸  
شاه قوام‌الدین نوربخش، ۲۰  
شاه مظفرالدین انجو (از سادات شیراز)، ۱۱۸، ۱۲۳  
شاه نجم‌الدین محمد بیک (نبیره امیر نجم ثانی، حاکم نظنز)، ۲۷۰  
شاه نورالدین نعمت‌الله (شوهر خواهر محمد خدابنده شاه صفوی)، ۱۲۶  
شاه نورالدین نعمت‌الله باقی یزدی (شوهر خواهر تهماسب اول شاه صفوی)، ۳۵، ۵۳  
شاه ولی، میرزا (اعتمادالدوله عباس اول شاه صفوی)، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۷  
شاه‌بنده خان پرناک ترکمان (پسر پیربوداق خان ترکمان، حاکم تبریز)، ۳۰۵  
شاه‌پسند خان افغان (از امرای احمدخان ابدالی)، ۷۳۲  
شاه‌جهان‌آباد (شهر)، ۵۸۱، ۶۲۸  
شاهرخ (پسر رضاقلی پسر نادرشاه)، ۶۰۷-۶۱۶، ۶۴۵، ۶۷۷-۶۷۸، ۷۰۹، ۷۳۰-۷۳۱، ۷۴۲  
شاهرخ (پسر نادرشاه)، ۵۸۶، ۵۹۴  
شاهرخ بن سلطان فرخ (والی شروان)، ۲۰  
شاهرخ تیموری، ۶۱۶  
شاهرخ خان (حاکم کرمان)، ۶۹۵-۶۹۶  
شاهرخ خان / خلیفه ذوالقدر (مهردار، دیوان‌بیگی اسماعیل دوم شاه صفوی)، ۹۳، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۷-۱۴۸، ۱۵۰، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۹۷-۱۹۸

- شاهوردی خلیفه شاملو (برادر اسماعیل قلی خان شاملو یولداش)، ۲۱۰-۲۱۱، ۲۵۴  
 شاهوردی سلطان (حاکم گنجه)، ۵۰  
 شاهوردی سلطان بیت‌اغلو ذوالقدر (حاکم سمنان)، ۲۱۹  
 شاهوردی سلطان زیاد اوغلو (از امرای صفوی)، ۳۲، ۷۲۶  
 شاهوردی سلطان یکان استاجلو (از امرای صفوی)، ۸۳، ۱۶۸-۱۶۹، ۱۷۱  
 شاهی (کاروانسرا در بیرون دروازه شرقی کاشان)، ۳۶۳  
 شاهی (مسجد در صاحب‌آباد تبریز)، ۱۴۹  
 شبستر (شهر)، ۱۹۶، ۳۴۲  
 شبلی (کاروانسرا در پنج فرسخی تبریز)، ۲۹۲  
 شبورغان، ۲۷۸  
 شتربانان (شمال غربی شهر تبریز)، ۱۹۲  
 شجاع‌الدین شیرازی، خواجه (خالوی علیقلی خان شاملو)، ۱۲۳  
 شجاع‌الدین محمد، ابوالفوارس (پسر اسماعیل دوم شاه صفوی)، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۲  
 شرف جهان حسنی (وزیر و وکیل صفوی)، ۴۷  
 شرف خان کرد بدلیسی (مؤلف شرفنامه)، ۶۴، ۶۸، ۱۲۸-۱۲۹  
 شرفنامه (کتاب)، ۵۷، ۶۴، ۶۸، ۱۲۸  
 شرلی، آنتونی، ۳۱۹، ۳۵۳-۳۵۵  
 شرلی، رابرت، ۲۶۴، ۳۰۵، ۳۵۴، ۳۵۶  
 شروان، ۱۶، ۲۱-۲۲، ۲۴-۲۷، ۲۹-۳۰، ۳۳، ۵۸، ۶۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۲-۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۱-۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۳-۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۷-۱۸۰، ۱۸۹، ۲۰۶، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۴۷، ۲۷۱-۲۷۲، ۲۷۸، ۲۹۱، ۲۹۴، ۳۲۵، ۳۳۳، ۳۴۲-۳۴۳، ۳۸۴، ۴۰۶، ۴۲۴-۴۲۵، ۴۳۱، ۴۴۴-۴۴۵، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۷۳، ۴۸۷، ۴۸۹-۴۹۰، ۴۹۶، ۴۲۸، ۴۵۰، ۴۵۷، ۶۵۷، ۷۰۹، ۷۳۴، ۷۴۱، ۷۴۳  
 امرا، ۱۶۰، ۱۶۶  
 بیگلربیگی، ۱۳۶، ۱۶۴، ۴۰۰  
 حاکم، ۳۳، ۱۴۹
- ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۳۲  
 شاهرخ، شروانشاه (برادرزاده سلطان خلیل شروانشاه)، ۱۶۰  
 شاهرود، ۲۳۶  
 شاهسون (ایل)، ۶۹، ۷۳، ۱۶۶، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۳۲، ۲۸۲، ۲۹۳، ۳۰۹، ۵۶۹، ۵۹۹، ۶۴۶  
 شاهقلی بلیلان کرد (از امرای کرد)، ۱۲۹، ۲۹۱  
 شاهقلی بیک (پسر ارس خان روملو)، ۱۲۵  
 شاهقلی بیک افشار (پسر خلیل خان افشار)، ۱۶۲، ۲۵۸  
 شاهقلی بیک قورچی قاجار (از امرای صفوی)، ۳۲، ۳۵  
 شاهقلی خان (پدر فتحعلی خان قاجار)، ۷۲۷  
 شاهقلی خان (حاکم مرو)، ۵۹۸  
 شاهقلی خلیفه (حاکم فارس)، ۲۱۳  
 شاهقلی خلیفه (لله شاهزاده حیدر میرزا پسر حمزه میرزا)، ۲۴۶  
 شاهقلی خلیفه مهرداد (مهرداد شاه تهماسب اول صفوی)، ۳۲، ۳۹، ۴۱، ۲۱۳  
 شاهقلی سلطان افشار (حاکم کرمان)، ۲۳  
 شاهقلی سلطان بیات (از امرای صفوی در جنگ با ازبکان)، ۲۸۷  
 شاهقلی سلطان تبت اغلو ذوالقدر (فرسده عهه‌وتاده خدابنده نزد سنان پاشا)، ۱۶۴-۱۶۵  
 شاهقلی سلطان روملو (از امرای صفوی)، ۱۷۴، ۲۰۹، ۲۳۲  
 شاهقلی سلطان یکان استاجلو (بیگلربیگی آذربایجان، هرات، لله شاه عباس)، ۴۰، ۵۲-۵۳، ۹۰-۹۱، ۹۶  
 شاهقلی قاجار (از امرای صفوی)، ۷۲۶  
 شاهقلی یساول قور (از امرای صفوی)، ۵۶  
 شاهوردی بیک کچل باشلیغ استاجلو (حاکم استرآباد)، ۲۳، ۲۹، ۹۰  
 شاهوردی بیک/چولاق (از بزرگان ایل قاجار)، ۲۴۶  
 شاهوردی خان (پسر خلیفه انصار قراداغلو)، ۲۴۲  
 شاهوردی خان چشمگزک (تفنگچی آقاسی)، ۶۲۴  
 شاهوردی خان عباسی (حاکم لرستان)، ۲۴۲-۲۴۳، ۲۷۲-۲۷۳، ۲۹۸

- دریند، ۱۶۵  
 لشکر، ۱۳۰، ۱۳۲  
 مجله‌ها، ۱۶۵  
 مردم، ۳۳، ۱۰۱، ۱۳۰-۱۳۱، ۱۵۰، ۱۶۴-۱۶۵  
 والی، ۲۰  
 شعر، کتاب، ۳۹  
 شعله‌ماه (باغ در هند)، ۵۸۲  
 شفیعی‌ای ابرو (از نزدیکان ابراهیم شاه افشاری)، ۶۰۹  
 شقاقی (طایفه)، ۶۴۶  
 شکر بیک کرد جهانگللو، ۷۲۸  
 شکرالله اصفهانی، میرزا (مستوفی ممالک محروسه)، ۲۶۱  
 شکرالله، میرزا (مستوفی الممالک تهماسب اول شاه صفوی)، ۸۳، ۸۹-۹۰، ۹۴-۹۵، ۱۰۱  
 شکی، ۲۲، ۲۶، ۳۰، ۴۹، ۹۳، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۴۹، ۱۵۳، ۵۹۲، ۷۲۶  
 شکی، حاکم، ۲۲، ۱۳۳، ۷۲۶  
 شماخی (قلعه)، ۱۳۳-۱۳۴، ۱۵۱  
 شماخی، ۲۰، ۲۵، ۳۳، ۱۳۴-۱۳۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۸، ۲۷۱، ۳۴۳، ۴۰۶، ۵۳۹، ۵۷۱، ۵۸۸-۵۸۹، ۶۲۸، ۶۵۰، ۶۵۲، ۷۴۳  
 شمال (باغ)، ۶۰  
 شمخال سلطان چرکس (برادر زن تهماسب اول شاه صفوی)، ۷۶، ۷۹، ۸۴، ۹۱-۹۳، ۹۶، ۱۱۹-۱۲۲  
 شمس‌الدین دلیجانی (فرستاده ایران به دربار عثمانی)، ۳۰  
 شمس‌الدین دیو (وزیر میرزا خان فرمانروای مازنداران)، ۱۴۰  
 شمس‌الدین محمد صدر (از صدور صفوی)، ۱۴۷  
 شمس‌الدینلو (از امرای صفوی)، ۲۴۶  
 شمسای کاشانی (سرکرده اطبای دربار عباس دوم شاه صفوی)، ۳۹۲  
 شمکور (منطقه)، ۱۹۰  
 شمیران (در تهران)، ۶۸۹  
 شنب غازان/دیزج آنخاتون (در غرب تبریز)، ۱۹۵-  
 ۱۹۶، ۲۹۳، ۳۴۸
- شورای کبری مغان، ۵۶۹، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۷۸، ۵۹۱-۵۹۲  
 شوره‌گل (شهر)، ۲۵، ۳۱  
 شوشتر، ۲۱، ۲۷، ۱۲۶، ۱۵۷، ۲۷۳، ۵۷۰، ۵۹۴-۵۹۵  
 شوشتریان، ۵۷۰  
 شوشی / شیشه (قلعه)، ۷۳۴، ۷۴۴  
 شوشی / شیشه / شوشا / پناه‌آباد (منطقه‌ای در قراباغ)، ۷۴۱، ۷۴۴  
 شولستان (ناحیه)، ۲۵۱  
 شووندوک / سووندوک / سوندوک بیک قورچی‌باشی افشار (از امرای صفوی)، ۳۷، ۴۱، ۱۷۶  
 شهاب‌الدین اهری، شیخ، ۱۸۹، ۳۰۶  
 شهاب‌الدین عبدالله لاله‌ای (از صدور اسماعیل اول شاه صفوی)، ۱۰۷  
 شهابیه (مقبره شیخ شهاب‌الدین در اهر)، ۱۸۹  
 شهباز خان دنبلی (از امرای نزدیک به آزاد خان افغان)، ۶۸۷-۶۹۰، ۷۳۳-۷۳۵  
 شهر سبز (از شهرهای ازبکستان)، ۵۸۷  
 شهر سوخته، ۶۵۰  
 شهربان (شهر)، ۳۸۶  
 شهربانو بیگم (دختر تهماسب اول شاه صفوی)، ۱۵۵  
 شهربانو بیگم (دختر سلیمان شاه صفوی)، ۴۱۰  
 شهر بند هرات، ۱۷۳  
 شهرزور، ۳۲، ۳۸۳، ۷۰۶  
 شهرک (میان اصفهان و شیراز)، ۷۴۰  
 شهیدقلی بیک کرد (از سرداران نادر در جنگ مرادتپه)، ۵۷۲  
 شیبیک خان ازبک، ۱، ۲۸۴، ۲۸۷  
 شیخ بهایی / شیخ بهاء‌الدین محمد، ۲۵۴، ۳۰۶، ۳۸۵  
 شیخ شاه (شروانشاه، پدر سلطان خلیل شروانشاه)، ۱۶۰  
 شیخاوند (طایفه)، ۶۸-۶۹، ۲۰۱-۲۰۲  
 شیخاوند، سادات، ۶۱، ۱۸۴  
 شیخعلی توپچی‌باشی، ۲۰  
 شیخعلی خان زند (از امرای زندیه)، ۶۸۳-۶۸۴، ۶۸۶



- ۶۸۸، ۶۹۱-۶۹۲، ۷۰۷، ۷۳۲-۷۳۶  
شیر (شهر)، ۸۳  
شیر خان افغان، ۲۳  
شیراز، ۸، ۲۱، ۴۱، ۱۰۲-۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۱۷-۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۴-۱۷۵، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۵۵-۲۵۹، ۲۶۱، ۲۹۹، ۳۵۹، ۳۶۳، ۴۰۳، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۸۸، ۵۲۶، ۵۳۹، ۵۶۱، ۵۶۷، ۵۹۷-۵۹۸، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۴، ۶۵۸، ۶۸۰، ۶۸۴-۶۹۰، ۶۹۴-۶۹۵، ۶۹۷-۷۰۳، ۷۰۵-۷۱۵، ۷۳۳-۷۴۱، ۷۴۵، ۷۴۸  
امرا، ۲۱۸، ۲۳۰  
حاکم، ۸۹، ۱۰۲، ۱۱۴، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۵۰، ۶۸۴  
سادات، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۳  
لشکر، ۲۳۳  
مردم، ۵۶۲، ۶۴۳  
شیربیک مگری (خان قبیله مگری، برادر مقصود بیک ایشیک آقاسی)، ۲۷۷  
شیرزاد (از اعیان فومن)، ۱۶۵-۱۶۶  
شیرغازی خان (والی ازبک خوارزم)، ۳۷۵، ۴۲۲  
شیروان، ۱۶۶، ۲۱۵، ۳۹۵  
شیعه / رفض، ۱۹، ۱۷۷، ۳۰۹، ۴۱۷، ۵۵۳، ۵۲۶، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۵، ۵۸۶، ۵۹۹، ۶۱۷-۶۱۸، ۶۳۵-۶۳۷، ۶۳۹-۶۴۰، ۶۵۱-۶۵۲، ۶۹۲، ۷۰۰، ۷۰۵، ۷۱۲  
شیعه، امامان (مزار)، ۳۰۶  
شیعه، امامان، ۱۰۹، ۳۰۶، ۳۶۹، ۶۳۷  
شیعه، علما و روحانیون، ۱۰۸، ۱۱۰-۱۱۱، ۳۹۸-۴۰۱، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۲۶، ۵۰۷  
شیعیان اثنی عشری، ۷، ۱۰، ۶۸، ۱۰۴، ۱۰۶، ۲۹۸، ۳۳۷، ۳۶۱، ۴۱۹، ۵۶۸، ۵۷۵-۵۷۶، ۵۹۱-۵۹۳، ۵۹۸-۵۹۹، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۷-۶۳۹، ۷۱۳  
شیعیان اسماعیلی، ۶۹۸  
صائین قلعه (دشت در نزدیکی سلطانیه)، ۲۰۳، ۲۰۵  
صاحب آباد تبریز (میدان)، ۱۶، ۲۰، ۱۸۷  
صاحب آباد تبریز، دولتخانه / هشت بهشت، ۲۵، ۱۴۹
- ۱۸۵-۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۲-۱۹۳، ۱۹۷  
صادق خان زند (برادر کریم خان زند)، ۶۸۴، ۶۹۵  
۷۰۵-۷۰۷، ۷۳۹  
صادق خان شقاقی (از سرداران آقا محمد خان قاجار)، ۷۴۴-۷۴۵  
صادق گرجی (از فراشان خلوت آقا محمد خان قاجار)، ۷۴۴  
صالح خان قرقلو (رئیس کودتاجیان علیه نادرشاه)، ۶۰۵  
صبیان (مذهب)، ۳۱۰  
صحابه پیامبر، ۲۴۷  
صدر، میرزا رضی (از علمای دینی صفوی)، ۳۰۷  
صدرالدین خان صفوی (پسر معصوم بیک وکیل)، ۶۴، ۶۸، ۷۲  
صدمره (نزدیکی لرستان)، ۲۹۸  
صفرعلی قوانلوی قاجار (از امرای قاجار)، ۷۳۴  
صفوی / صفویه  
آستانه / بقعه (مزار آبا و اجداد صفوی در اردبیل)، ۲۱، ۲۳، ۶۳، ۱۵۵، ۱۸۴، ۲۰۹، ۳۰۶  
۳۴۳، ۴۱۰  
احداث / عسس (منصب)، ۵۰۱، ۵۰۵  
اقتصاد، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۲۳-۵۲۵  
امرا، ۴۸، ۶۸، ۸۰، ۹۲-۹۳، ۹۸، ۱۱۳-۱۱۵، ۱۱۸-۱۲۰، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲-۱۴۹، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۳  
۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۰-۲۰۳، ۲۰۹-۲۱۲، ۲۱۶  
۲۲۱، ۲۴۳، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۸۴  
امیر (منصب)، ۴۸۵-۴۸۶، ۴۹۵  
امیر سلطان / قول بیگی / تابین خان (منصب)، ۴۸۸  
امیرالامرا / سپهسالار (منصب)، ۴۷۶-۴۷۸، ۴۸۷  
امیرشکارباشی، ۵۰۹، ۵۱۵  
اوارجه نویس دفترخانه همایون اعلا (منصب)، ۴۸۲  
ایدئولوژی، ۴۸۱، ۵۶۸  
ایشیک آقاسی باشی / صاحب دیوان / حاجب

دربار، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۱۴۹، ۱۵۷، ۳۰۸، ۳۳۶،

۳۵۷-۳۵۸، ۳۹۴، ۴۰۷، ۴۲۱، ۴۲۷، ۵۱۶،

۶۲۵، ۷۱۲

دشمنان، ۹۰

دفترخانه همایون اعلا، ۴۸۲

دواتدار (منصب)، ۴۸۴

دوره، ۳۴، ۶۸، ۷۲، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۳۹، ۱۶۱،

۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۷۳، ۴۱۴،

۴۷۵-۴۷۶، ۴۸۳، ۴۸۷-۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۵-

۴۹۷، ۵۰۲-۵۰۳، ۵۰۸، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۴،

۵۲۸، ۵۳۹، ۵۵۳-۵۵۴، ۶۲۶، ۶۴۰، ۶۴۹،

۶۹۳، ۷۱۱-۷۱۲، ۷۲۶، ۷۴۸

دولت/ حکومت، ۳-۴، ۱۱-۱۶، ۲۱، ۲۳، ۲۶،

۲۹-۳۰، ۳۴-۳۵، ۴۳، ۴۵، ۴۸-۵۰، ۵۴، ۶۸،

۷۲، ۱۰۷، ۱۲۸-۱۳۱، ۱۳۷-۱۴۰، ۱۴۲،

۱۴۸، ۱۵۲-۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۷-

۱۶۸، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۵-

۲۰۶، ۲۱۶، ۲۲۷-۲۲۹، ۲۳۴-۲۳۵، ۲۳۸،

۲۴۲-۲۴۵، ۲۴۷، ۲۶۳، ۲۸۱-۲۸۲، ۲۸۹،

۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۲۲،

۳۲۶-۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۵-۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۲،

۳۵۲-۳۵۴، ۳۷۰-۳۷۲، ۳۷۷، ۳۸۳-۳۸۶،

۳۹۰-۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۱، ۴۰۸، ۴۱۳،

۴۱۵-۴۲۰، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۷۵، ۴۷۸-

۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۳-۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۷،

۵۱۶، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۶۸، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۸۸،

۵۹۴-۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۷، ۶۰۹-۶۱۰،

۶۱۲-۶۱۴، ۶۲۴، ۶۲۷، ۶۳۵-۶۳۶، ۶۴۱،

۶۴۳، ۶۵۷، ۶۷۷، ۶۸۲، ۷۲۷

دولتمردان، ۶۴۱

دیوان بیگی/ امیر دیوان، ۵۰۱، ۵۰۳-۵۰۴،

زمین‌های خاصه، ۴۸۵، ۴۹۰-۴۹۱، ۵۰۶،

زمین‌های ممالک، ۴۸۵، ۴۹۰، ۵۰۶،

ساختار قدرت، ۱، ۳، ۱۳، ۳۱۵

سادات، ۸۴، ۹۲

سرخط‌نویس (منصب)، ۴۸۳

(منصب)، ۴۸۳، ۵۰۹، ۵۱۲-۵۱۴، ۵۷۶

بازار، ۵۲۷، ۵۲۹-۵۳۰، ۵۴۰-۵۴۱

بزرگان، ۶۱، ۶۹، ۹۲-۹۳، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۰،

۱۲۵، ۱۴۹، ۴۰۸، ۴۲۱

بیک (عنوان حکومتی)، ۴۸۷

بیگلربیگی (منصب)، ۴۷۸، ۴۸۷-۴۸۸

پیشکش‌نویس (منصب)، ۵۱۳

تابین یوزباشی (منصب)، ۴۹۵

تشکیلات ارتش، ۴۹۲

تشیع سیاسی، ۱۰۷

تفنگچی باشی/ تفنگچی آغاسی (منصب)، ۴۹۷-

۴۹۸، ۵۱۲

تفنگچی‌ها (از رده‌های قشون سلطنتی)، ۴۹۲،

۴۹۴، ۴۹۶-۴۹۹، ۵۱۲

توپچی باشی (منصب)، ۴۹۹

توپچی‌ها (از رده‌های قشون سلطنتی)، ۴۹۲،

۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۸-۴۹۹

توشمال باشی/ سرپرست مطبخ (منصب)، ۵۱۱

تیول/ الکا/ اقطاع، ۴۸۵-۴۸۶، ۴۹۰

جارچی باشی (منصب)، ۵۱۳

جامعه، ۵۲۸

جزایرچی‌ها، ۵۱۲

حاکم محلی (منصب)، ۴۸۶-۴۹۱

حکومت دینی، ۱۶۰، ۱۶۲، ۴۱۷

خان (عنوان حکومتی)، ۴۸۷-۴۸۸

خاندان، ۵۴، ۶۳، ۱۰۵، ۱۲۲، ۱۴۵، ۲۲۳، ۲۲۶،

۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۲، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۷۲،

۴۱۲، ۴۲۷، ۴۳۰-۴۳۲، ۵۲۶، ۵۵۸، ۵۶۵،

۵۶۸، ۵۹۵، ۶۰۷، ۷۳۰، ۷۴۷

خلیفه (عنوان رهبر محلی صوفیان صفوی)، ۴۹۱

دادگاه شرعی، ۵۰۲، ۵۰۸

دادگاه عرف/ دیوان عدالت، ۵۰۲-۵۰۴

دارالانشاء، ۴۸۲-۴۸۴

داروغه/ داروغه بازار (منصب)، ۴۸۵، ۴۹۰-۴۹۲،

۵۰۱، ۵۰۴-۵۰۵، ۵۴۰

داروغه دفترخانه همایون اعلا (منصب)، ۴۸۲

- فرهنگ، ۲۹
- سلسله، ۳۷۰، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۷-۴۸۸، ۴۹۳
- قاضی (منصب)، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۸-۵۰۹
- قاضی لشکر (منصب)، ۵۰۴، ۵۰۸-۵۰۹
- قدرت نظامی، ۳۲۲، ۳۸۹، ۳۹۴، ۴۷۷، ۴۸۵-۴۸۶
- قشون خاصه، ۴۹۲، ۴۹۹-۵۰۰
- قشون یاساق/چریک، ۴۹۲-۴۹۳، ۴۹۹
- قضات، ۹۲
- قلمرو، ۹، ۱۴۲، ۱۶۱، ۲۴۳، ۲۸۰-۲۸۱، ۳۲۷، ۳۴۱، ۳۷۰، ۴۳۲، ۷۰۹
- قورچی (منصب)، ۴۹۲-۴۹۵، ۴۹۹، ۵۱۲
- قورچی همیشه کشیکان (منصب)، ۴۹۲
- قورچیان اعزام (منصب)، ۴۹۴
- قورچیان ملازم (منصب)، ۴۹۴
- قورچیان یراق (منصب)، ۴۹۴
- قورچی باشی (منصب)، ۴۷۸، ۴۹۲، ۴۹۴-۴۹۶، ۵۰۰، ۵۷۶
- قوللر آقاسی (منصب)، ۴۹۵-۴۹۶، ۵۷۶
- کاتب (منصب)، ۴۸۴، ۵۰۴-۵۰۵
- کتابدار باشی (منصب)، ۵۱۵
- کدخدا (منصب)، ۴۹۱، ۵۰۱، ۵۰۵-۵۰۶
- کلانتر (منصب)، ۵۰۴-۵۰۶، ۵۰۸، ۵۴۰
- کوتوال/نگهبان قلعه (منصب)، ۴۹۱
- گرک یراق (منصب)، ۵۱۰
- لشکر (ارتش)، ۵، ۸، ۱۴، ۲۶، ۳۲، ۶۴، ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۷۸، ۱۹۵، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۸۲-۲۸۳، ۳۱۰، ۳۲۱-۳۲۲، ۳۴۰-۳۴۱، ۳۴۳، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۹۴، ۳۹۶
- ۴۲۷، ۴۷۵، ۴۹۲-۵۰۱، ۷۲۸
- مجلس نویس/وقایع نویس/وقایع نگار/وزیر چپ (منصب)، ۴۸۳-۴۸۴، ۴۹۰، ۵۰۴
- محتسب (منصب)، ۵۰۱، ۵۰۵-۵۰۶، ۵۴۰
- محتسب الممالک (منصب)، ۵۰۵
- محققان تاریخ، ۱۶۰
- مدرس (منصب دینی)، ۵۰۷
- مرزها، ۱۲۹
- شاهان، ۱۲، ۳۷۶، ۳۸۹-۳۹۰، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۷۵-۴۸۶
- شاهزادگان، ۲۱، ۴۹، ۶۰-۶۳، ۶۸-۷۰، ۷۴-۷۵، ۷۷-۷۸، ۸۰، ۸۶، ۹۲-۹۳، ۹۵، ۹۷-۱۰۰، ۱۰۲-۱۰۴، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۲۶، ۱۸۶، ۲۰۰-۲۰۱، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۸۰-۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۹، ۴۰۴، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۸۵، ۴۸۸-۴۸۹، ۴۹۵، ۶۱۴، ۶۷۹، ۶۸۲
- شورای سلطنت/جنقی، ۴۷۹-۴۸۰، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۹۸
- شورای سلطنتی/دیوان اعلا، ۴۷۹-۴۸۰، ۴۸۲-۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۴
- شیخ الاسلام، ۵۰۷-۵۰۸
- شیعیان، ۴۱۷، ۶۱۷، ۶۵۱
- صاحب توجیه دفترخانه همایون اعلا (منصب)، ۴۸۲-۴۸۳
- صدر (مقام مذهبی)، ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۰۶-۵۰۸
- صدر خاصه/صدر الممالک (مقام مذهبی)، ۵۰۶-۵۰۷
- صدر عامه/صدر دیوان (مقام مذهبی)، ۵۰۶-۵۰۷
- ضابطه نویس دفترخانه همایون اعلا (منصب)، ۴۸۲
- ضراب باشی (منصب)، ۵۱۱
- عسس باشی/میرشب، ۵۰۵
- علماء، ۹۲، ۱۷۴-۱۷۵، ۴۸۰
- غلامان/قوللر (از رده های قشون سلطنتی)، ۴۹۲-۴۹۷، ۴۹۹، ۵۱۹
- فراش باشی (منصب)، ۵۱۶

- مرشدان (طریقت)، ۱۶۲  
 مستوفی (منصب)، ۴۸۲  
 مستوفی اربابالتحویل (منصب)، ۵۱۰  
 مستوفی خاصه (منصب)، ۴۸۲  
 مستوفی الممالک (منصب)، ۴۸۲  
 مشعلدارباشی (منصب)، ۵۱۶  
 معیرالممالک (منصب)، ۵۱۱  
 ملاباشی (منصب)، ۵۰۷  
 ملکالتجار (منصب)، ۵۰۴، ۵۲۷  
 منابع تاریخی، ۲۰۰، ۲۲۷، ۲۳۵  
 منشی (منصب)، ۴۸۴  
 منشی الممالک (منصب)، ۴۸۳-۴۸۴  
 مورخ رسمی، ۴۶، ۵۳، ۵۶، ۶۳، ۷۷، ۲۲۷، ۲۲۹  
 ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۸۳، ۲۸۸  
 ۳۰۷، ۳۱۶، ۳۶۰، ۴۰۰-۴۰۱، ۴۱۱، ۴۱۳  
 مورخان، ۱۱، ۳۴، ۴۶-۴۷، ۶۶، ۶۸، ۷۱، ۲۲۹  
 ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۸۸، ۳۱۱، ۲۹۴، ۳۲۱-۳۲۲  
 ۳۲۴، ۴۰۰  
 مهرداد (منصب)، ۴۸۴  
 مهماندارباشی، ۵۱۳  
 میرآخورباشی، ۵۰۹، ۵۱۴-۵۱۵  
 ناظر بیوتات (منصب)، ۵۰۹-۵۱۲  
 ناظر دفترخانه همایون اعلا (منصب)، ۴۸۲  
 نایب صدر (مقام مذهبی)، ۵۰۷  
 نظام اداری، ۶۱۳، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۶  
 نظام پولی، ۵۲۳-۵۲۵  
 نظام سیاسی، ۴۷۵، ۴۸۱، ۶۴۱  
 نقاش باشی (منصب)، ۵۱۵  
 نقیب (منصب)، ۵۰۵  
 نقیب الممالک (منصب)، ۵۰۵  
 والی (منصب)، ۴۸۵-۴۸۷  
 وزیر (منصب)، ۴۸۲  
 وزیر اعظم (منصب)، ۴۷۹-۴۸۲، ۴۹۰، ۴۹۵  
 ۵۷۶  
 وزیر جزء (منصب)، ۴۸۹-۴۹۰، ۵۰۸  
 وزیر ولایت/ وزیر کل (منصب)، ۴۸۹-۴۹۱، ۵۰۴-۵۰۵
- ۵۰۵، ۵۰۸  
 وکیل (منصب)، ۴۷۶-۴۷۸  
 هنر، ۶۴۹، ۵۱۶  
 یساولها (منصب)، ۵۱۳  
 یوزباشی (منصب)، ۴۹۱  
 صفویان، ۱۲، ۱۴، ۳۴، ۴۳، ۶۵، ۱۲۸، ۱۶۰، ۱۶۴،  
 ۳۱۷، ۳۳۹، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۸۳، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۲۶،  
 ۴۷۶-۴۷۷، ۴۸۶، ۴۹۳-۴۹۴، ۴۹۷، ۵۰۸، ۵۱۷-  
 ۵۱۹، ۵۲۵، ۵۳۰، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۸-۵۹۹، ۵۶۲  
 ۵۶۸-۵۶۹، ۵۷۲-۵۷۳، ۵۷۵، ۵۹۶، ۵۹۹، ۶۱۰-  
 ۶۱۲، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۳۸-۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۵۷  
 ۶۷۶، ۷۱۲-۷۰۹، ۷۴۷  
 صفی اول / سام میرزا، شاه صفوی، ۳۵، ۲۹۴، ۳۱۲،  
 ۳۱۴، ۳۷۶-۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۰، ۴۷۷، ۵۰۰  
 ۵۰۲، ۵۱۳، ۵۵۳، ۷۲۶  
 صفی مصطفی (از امرای عثمانی)، ۶۵۳  
 صفی میرزا (پسر اول عباس دوم شاه صفوی)، ۳۹۴  
 صفی میرزا (سلطان فارس در هنگام ظهور نادر)، ۵۵۵  
 صفی میرزا (شاهزاده صفوی)، ۴۲۸  
 صفی میرزا (مدعی فرزندی سلطان حسین شاه  
 صفوی)، ۵۹۴  
 صفی میرزا / محمدعلی رفسنجانی (مدعی سلطنت  
 صفوی)، ۵۹۵-۵۹۶، ۶۰۰  
 صفی / محمد باقر، میرزا (پسر اول عباس اول شاه  
 صفوی)، ۲۲۰، ۲۸۵، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۷۷-۳۷۸  
 صفی الدین اردبیلی، شیخ (آستانه)، ۸۲-۸۳، ۲۰۱  
 صفی الدین اردبیلی، شیخ، ۶۱، ۵۷۳، ۵۹۶، ۷۴۱  
 صفی قلی خان (بیگلربیگی همدان)، ۲۹۷-۲۹۸، ۳۵۰-  
 ۳۵۳  
 صفی قلی خان (پسر عباس اول شاه صفوی)، ۳۱۲  
 صفی قلی خان ترکستان اوغلی سفاک (فرمانده سپاه  
 شاه سلطان حسین در جنگ با ابدالیان هرات)،  
 ۴۲۲-۴۲۳  
 صفی گرای خان (از فرماندهان تاتار در حمله به  
 شروان)، ۱۶۳  
 صفیه خانم (دختر محمد خدابنده شاه صفوی)، ۱۲۶

- صفیه خانم (دختر میرزا سلمان اعتمادالدوله)، ۱۶۸، ۱۷۵
- صمصام‌الدوله (امیرالامرای هند)، ۵۸۲
- صوفیان (جنگ)، ۲۹۳
- صوفیان (در نزدیکی تبریز)، ۲۹۳
- صوفیان (مرید خاندان صفوی)، ۵۴، ۹۸، ۱۲۰، ۱۷۶، ۲۲۶، ۴۸۶، ۴۹۱، ۴۹۳، ۵۱۳
- صوفیان خلیفه روملو (حاکم مشهد)، ۱۷، ۱۸
- صولاق‌زاده (مورخ عثمانی)، ۲۴۸
- طارم، ۳، ۱۶۵، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۰۹
- طارمین، ۳۸۴
- طاق بستان، ۳۸۶
- طالب خان، میرزا (وزیر اعظم صفی اول شاه صفوی)، ۳۸۶، ۳۹۲، ۴۸۰
- طالقان، ۱۴۷
- طاووس‌خانه (عمارت در اصفهان)، ۴۰۲
- طاهر خان (از نوادگان چنگیز)، ۵۸۷
- طبرستان، ۲۶۹، ۴۹۶
- طبرسران (ناحیه)، ۲۷۱، ۵۸۸، ۵۹۶
- طبرسران، والی، ۲۷۱-۲۷۲
- طبرک (قلعه)، ۲۵۴-۲۵۵، ۲۶۲، ۳۸۲، ۶۳۱
- طبس گیلکی، ۸، ۳۳۷
- طبس، ۳۷، ۱۸۱، ۲۱۸، ۷۴۰
- طلسم (علم)، ۳۱۱
- طنبوری، اروتین (موسیقی‌دان ارمنی)، ۵۸۱-۵۸۲، ۶۱۹، ۶۲۹
- طوالش، نک: تالش
- طوس، ۴
- طوق (شهر)، ۵۹۰
- طویقون سلطان قاجار (حاکم شکی)، ۷۲۶
- طویله (عمارت در اصفهان)، ۳۸۵، ۴۰۵
- طیب خلیفه ذوالقدر علمدار (از اعیان قزلباش)، ۱۵۵
- ظهیرالدین بابر، ۱۸، ۲۳
- عابدیک، خواجه (از ارامنه اصفهان)، ۳۶۶
- عادل شاه (رهبر شورشیان در رشت در زمان صفی اول شاه صفوی)، ۳۸۰
- عادل‌گرای خان (برادر محمد‌گرای خان از نوادگان جوجی)، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۶۶
- عاشور آقا (از امرای صفوی)، ۲۱۱-۲۱۲
- عالم‌آرای نادری (کتاب)، ۷۲۸
- عالی‌قاپو (کاخ در اصفهان)، ۳۹، ۳۶۸، ۳۷۸
- عالی‌قاپو/آله‌قاپی (کاخ در قزوین)، ۸۹، ۲۲۱
- عباس (سلطان جوانکی در هنگام ظهور نادر)، ۵۵۵
- عباس (ع)، ۳۰۶
- عباس اول، شاه صفوی، ۳۸-۳۹، ۷۴، ۷۶، ۸۸، ۹۱، ۹۶، ۱۰۲-۱۰۳، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۳۸-۱۳۹، ۱۴۲-۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۶-۱۶۸، ۱۷۰-۱۷۲، ۱۷۵-۱۷۶، ۱۸۱-۱۸۳، ۱۸۹، ۲۰۸-۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶-۲۱۸، ۳۸۰-۳۸۲، ۳۸۷-۳۸۹، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۶، ۴۸۸-۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۴-۴۹۵، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۲۰، ۵۳۹، ۵۵۳، ۵۵۸، ۵۷۹، ۶۴۴، ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۱۴-۷۱۵، ۷۲۶-۷۲۷
- عباس دوم/محمد میرزا/سام میرزا، شاه صفوی، ۳۷۰
- عباس سوم، شاه صفوی، ۵۶۸، ۵۷۴، ۵۷۶
- عباس علی سلطان شاملو (از امرای صفوی)، ۲۲۴
- عباس مازندرانی (از فراشان خلوت آقامحمد خان قاجار)، ۷۴۴
- عباس میرزا (پسر کوچک سلیمان شاه صفوی)، ۴۱۰، ۴۲۸
- عباس میرزا (مدعی برادری سلطان حسین شاه صفوی)، ۵۹۵
- عباس‌آباد (باغ در قندهار)، ۳۹۵
- عباس‌آباد/تبریزیان (محلّه در اصفهان)، ۳۰۱، ۳۶۴-۳۶۵
- عباسعلی بیک شاهسون (از سرداران نادر در جنگ مرادتپه)، ۵۷۲
- عباسی (واحد پول)، ۳۱۲، ۳۶۸

- عباسیان (خلافت)، ۶۳۹
- عباسیان / امرای عباسی (طرفداران سلطنت عباس میرزا پسر محمدخدا بنده شاه صفوی)، ۱۶۹-۱۷۰، ۱۷۶، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۱
- عبدالحسین بیک (رئیس جزایر چیان)، ۵۷۴
- عبدالحمید، سلطان عثمانی، ۷۰۵
- عبدالرزاق گیلانی، مولانا (صدر خان احمد گیلانی)، ۶۵
- عبدالعالی، شیخ (پسر محقق ثانی)، ۹۳
- عبدالعزیز (برادر میرویس، حاکم قندهار)، ۴۲۰
- عبدالعزیز (پسر ندر محمد خان ازبک)، ۳۹۴
- عبدالعزیز بن عبید خان (حاکم بخارا)، ۲۲
- عبدالعزیز خان (حاکم تیموری قندهار)، ۳۷۷، ۳۸۳
- عبدالعظیم حسنی (امامزاده)، ۲۴، ۷۴۴
- عبدالعلی خان میش مست (از امرای نادری)، ۶۷۸، ۷۳۱، ۶۸۳
- عبدالغفار بیک بیات نیشابوری (از امرای نادری)، ۶۳۳
- عبدالغنی بیک استاجلو (داروغه قزوین)، ۹۸
- عبدالقادر، خواجه (از بزرگان کرمان)، ۲۴۹
- عبدالکریم خان کرمانشاهی (سفیر عادشاه به دربار عثمانی)، ۶۵۴
- عبدالله خان ابدالی (از شورشیان در هرات)، ۴۲۱
- عبدالله خان ازبک (پسر اسکندر خان پادشاه ازبک بخارا)، ۲۱، ۵۲، ۲۱۳، ۲۱۷-۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۷۸، ۲۸۳-۲۸۵، ۳۳۱، ۳۳۹-۳۴۰
- عبدالله خان استاجلو (امیرالامرای عراق عرب)، ۹، ۲۷، ۳۰، ۳۳، ۱۳۶
- عبدالله، میرزا (پسر میرزا سلمان وزیر شاه محمد خدا بنده، وزیر حمزه میرزا ولیعهد شاه محمد خدا بنده، وزیر یزد)، ۱۶۸، ۱۷۵، ۲۰۹، ۲۳۰، ۲۳۲
- عبداللطیف بیک افشار (از نزدیکان خلیل خان افشار)، ۱۶۲، ۲۵۸
- عبداللطیف خان (دریاسالار کل سواحل و بنادر ایران)، ۶۳۴-۶۳۵، ۶۵۵-۶۵۶
- عبداللطیف سلطان (از سلاطین ازبک)، ۳۰
- عبدالله (پسر بایزید پسر سلیمان سلطان عثمانی)، ۴۵
- عبدالله بلوچ، ۵۶۲
- عبدالله پاشا (والی پاشالیق)، ۷۰۶-۷۰۷
- عبدالله پاشا کوپریلی (سردار عثمانی)، ۵۷۱، ۵۹۲، ۶۳۲
- عبدالله شوشتری، سید، ۵۷۶، ۶۴۶-۶۴۷
- عبدالله، شیخ (از قبيلة بنومعین)، ۷۰۲-۷۰۳
- عبدالمؤمن خان ازبک (پسر عبدالله خان ازبک)، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۷۸، ۲۸۳-۲۸۶، ۳۰۳-۳۰۴، ۳۳۱-۳۳۲، ۳۴۰
- عبدالمؤمن هروی، خواجه (از بزرگان هرات)، ۱۷۱
- عبدل آباد (روستایی در نزدیکی مشهد)، ۱۸
- عبدل آباد (قلعه)، ۱۸
- عبید خان (برادرزاده و جانشین شیبک خان ازبک)، ۱، ۴-۵، ۷-۸، ۱۰، ۱۸-۱۹، ۲۱
- عبیدیان (سپاهیان عبید خان ازبک)، ۱۹
- عبیات عالیات، ۴۳-۴۴، ۵۳، ۵۶، ۱۱۰، ۲۹۷، ۳۰۶
- عثمان پاشا (از امرای عثمانی)، ۳۲، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۷-۱۷۸، ۳۴۸، ۳۰۴، ۱۹۵-۱۹۰، ۱۸۰
- عثمان پاشا (والی همدان)، ۶۵۳
- عثمان پاشا اوزدمیراوغلو (بیگربریگی شروان و داغستان)، ۱۳۳-۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۸-۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۳-۱۶۴
- عثمان دوم، سلطان عثمانی، ۲۹۵
- عثمانی، ۳-۴، ۱۴-۱۶، ۲۱، ۳۱-۳۲، ۳۷-۳۸، ۴۳-۴۵، ۴۷، ۵۲، ۵۴، ۶۰، ۶۳، ۹۱، ۹۴، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۲۷-۱۲۸، ۱۳۱-۱۳۳، ۱۳۸-۱۳۹، ۱۴۸-۱۴۹، ۱۶۲، ۱۶۴-۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۳-۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۱۴-۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۳۵-۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴-۲۴۹، ۲۶۱-۲۶۲، ۲۷۰-۲۷۲، ۲۷۴-۲۷۶، ۲۸۷-۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۹-۲۹۰، ۲۹۳-۲۹۵، ۳۰۷، ۲۹۹-۲۹۸، ۳۱۰-۳۱۲، ۳۱۷، ۳۳۰-۳۳۱، ۳۳۳-۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۱-۳۴۲، ۳۵۵-۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۸۳-۳۸۴، ۳۸۶-۳۸۷، ۴۰۸

۳۱۰، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۳۱، ۳۳۹-۳۵۲، ۳۸۳-  
 ۳۸۵، ۴۰۶، ۴۲۳، ۴۹۹، ۵۶۳، ۵۷۰-۵۷۱،  
 ۵۹۰، ۵۹۲، ۶۳۱، ۶۴۰، ۶۷۶  
 مرزها، ۳۲، ۲۰۵، ۲۹۱، ۳۴۲-۳۴۳، ۳۴۹، ۳۸۴  
 مورخان، ۲۷، ۳۰، ۳۴  
 عثمانیان، ۳۱، ۳۴، ۴۳، ۵۴، ۲۹۰، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۱۷  
 ۵۳۵، ۵۷۸، ۶۰۲  
 عجم، ولایت نک: ایران  
 عرابه‌های ضربزن فرنگی (نوعی توپ)، ۵، ۸  
 عراق عجم، ۶-۷، ۲۲۷، ۶۷۹-۶۸۰  
 عراق عجم، رؤسای قبایل، ۶۷۷، ۶۷۹-۶۸۰، ۶۸۵  
 ۶۸۸  
 عراق عرب، ۶، ۱۵، ۲۱، ۲۸، ۳۴، ۳۹، ۴۳، ۵۴، ۲۹۱  
 ۲۹۵-۲۹۷، ۳۳۴، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۷۰، ۳۸۴  
 بیگلربیگی، ۳۵۰  
 حاکم، ۶  
 لشکر، ۲۴۲  
 مردم، ۲۹۶، ۳۳۴  
 عراق، ۴، ۶، ۱۱، ۱۴-۱۵، ۱۹، ۲۶، ۲۸-۲۹، ۳۵، ۱۴۳،  
 ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۱،  
 ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵-۲۰۸، ۲۱۱-۲۱۲،  
 ۲۱۴، ۲۱۶-۲۲۰، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۶۱، ۲۷۸،  
 ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۳۱، ۳۴۳-۳۴۴،  
 ۳۴۹، ۴۰۳، ۵۵۵، ۵۵۹-۵۶۰، ۵۶۲-۵۶۳، ۵۶۹-  
 ۵۷۰، ۵۷۷، ۵۸۷، ۵۹۰، ۶۰۲، ۶۰۸-۶۰۹، ۶۲۵،  
 ۶۳۵، ۶۴۰، ۶۴۵-۶۴۶، ۶۵۰، ۶۸۹، ۶۹۳، ۷۰۴  
 ۷۱۳  
 امراء، ۱۵۲، ۱۶۷، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۵۳، ۵۹۰،  
 ۵۹۷  
 ایلات، ۶۰۵، ۶۰۷  
 تومان شاهی، ۳۲۶، ۵۲۳  
 خوانین، ۵۶۷  
 شعرا و هنرمندان، ۵۷۶  
 لشکر، ۱۳۲، ۱۶۸-۱۷۰، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۴، ۳۴۲  
 ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۹۰، ۶۲۸، ۶۸۸  
 مردم، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۹۷

۴۱۶، ۴۸۷، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۳۴-۵۳۵، ۵۶۱-  
 ۵۶۲، ۵۶۵-۵۷۷، ۵۸۶، ۵۸۸-۵۹۳، ۵۹۵-۵۹۷،  
 ۶۰۰، ۶۱۶-۶۱۷، ۶۲۲، ۶۲۹-۶۳۰، ۶۳۲-۶۳۵،  
 ۶۳۸-۶۴۱، ۶۴۴، ۶۵۱-۶۵۴، ۶۵۶-۶۵۷، ۷۰۱،  
 ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۱۰، ۷۲۶، ۷۴۷  
 اسراء، ۳۰، ۳۱۱، ۵۹۲  
 اشراف و اعیان، ۵۴، ۲۹۵  
 امرا و پاشاه‌ها، ۱۳۰-۱۳۴، ۱۹۴، ۲۹۰-۲۹۱،  
 ۲۹۶-۲۹۷، ۳۴۶، ۵۵۴-۵۵۵، ۵۶۳، ۵۶۵،  
 ۵۹۶، ۶۰۰، ۶۴۴  
 تاریخ، ۱۳۷  
 ترکان، ۲۸۰-۲۸۱، ۳۰۵، ۳۴۵، ۴۰۹، ۵۶۵-۵۶۶،  
 ۶۳۱، ۶۵۱-۶۵۴، ۶۷۶، ۶۷۸، ۷۰۳-۷۰۴،  
 ۷۰۶، ۷۱۰، ۷۲۶  
 حکام، ۲۹، ۱۲۹، ۱۳۹، ۳۸۳  
 دولت، ۴، ۱۳، ۲۹، ۳۴-۳۵، ۴۲، ۵۳، ۱۰۳، ۱۰۵،  
 ۱۱۶، ۱۲۸-۱۳۰، ۱۳۷-۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۳،  
 ۱۶۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۰۵، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۴۳-  
 ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۸۰، ۲۹۰-۲۹۵، ۳۴۰، ۳۵۱،  
 ۳۵۵-۳۵۶، ۴۰۹، ۵۷۰، ۵۷۲-۵۷۵، ۵۹۰،  
 ۵۹۲، ۵۹۴-۵۹۵، ۶۴۰، ۶۴۴، ۶۵۱-۶۵۴،  
 ۷۰۵  
 سرزمین و خاک، ۴۰، ۴۵، ۵۴  
 سفیر، ۴۴، ۵۸۲، ۶۱۹-۶۲۰، ۶۳۹، ۶۵۳-۶۵۴،  
 ۷۰۵  
 سلاطین، ۹۰، ۱۰۳، ۱۳۸، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۹۱-  
 ۵۹۳، ۶۴۴  
 شاهزادگان، ۴۱، ۴۳، ۴۸  
 شیخ‌الاسلام، ۵۹۱، ۵۹۳، ۶۰۷، ۶۳۹  
 علمای دینی، ۳۰، ۱۱۷  
 قلعه‌های مرزی، ۳۰، ۲۸۹-۲۹۰  
 لشکر، ۳، ۹، ۱۳، ۱۶-۱۷، ۲۶-۳۴، ۵۳، ۱۲۹-  
 ۱۳۳، ۱۳۶-۱۳۸، ۱۴۲، ۱۵۲-۱۵۳، ۱۶۳-  
 ۱۶۵، ۱۷۷، ۱۹۰-۱۹۹، ۲۰۴-۲۰۶، ۲۱۴-  
 ۲۱۵، ۲۲۸، ۲۴۲-۲۴۴، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۱-  
 ۲۸۲، ۲۹۰-۲۹۱، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۰۵-۳۰۶،

- ولایات، ۲۴۳، ۲۵۴، ۳۲۶، ۵۵۴، ۵۹۰  
 عراقین، ۲۸، ۳۴، ۲۹۷  
 عرب (قوم)، ۵۶، ۴۹۶، ۵۵۵، ۵۷۰، ۵۹۰، ۶۳۵، ۷۰۰، ۷۱۵، ۷۴۷  
 عرب محمد خان ازبک (پسر حاجم خان والی خوارزم)، ۳۱۴  
 عرب، تجار، ۵۲۶  
 عرب، دزدان دریایی، ۵۴، ۷۰۳  
 عرب، شیوخ، ۷۰۰  
 عربستان، ۴۱۷، ۴۸۷، ۵۱۹، ۵۳۲، ۵۵۵  
 عربستان، والی، ۲۷۳، ۴۲۶-۴۲۹  
 عربی (زبان)، ۵۱۹  
 عرفا، ۴۰۰، ۴۱۴  
 عزالدینلو (از تیره اشاقه‌باش ایل قاجار)، ۷۲۷  
 عشرت‌آباد (باغ)، ۶۰  
 عطا خان (سرکرده ازبکان)، ۶۰۸  
 علاءالدوله عباسی (والی دزفول)، ۲۲  
 علاءالدین حسن / سلطان العلماء (عالم دینی و داماد عباس اول شاه صفوی)، ۳۰۷، ۳۷۹، ۳۹۳-۳۹۴، ۳۹۸، ۴۸۰  
 علاءالملک، میرزا / ابراهیم خان ثانی (از ملوک لار)، ۲۹۴  
 علم خان خزیمه، امیر (از کودتاچیان علیه شاهرخ افشار)، ۶۱۲-۶۱۴  
 علوی خان هندی (پزشک نادرشاه)، ۶۲۰  
 علی (برادر اسماعیل اول شاه صفوی)، ۷۲۶  
 علی (ع)، ۲۷، ۱۱۱، ۳۰۶، ۳۹۴، ۵۵۹، ۵۶۶، ۶۱۸، ۶۳۷، ۷۴۵  
 علی (ع)، بارگاه، ۲۹۷، ۶۰۲  
 علی اکبر اصفهانی (از مستوفیان صفوی)، ۳۲۶  
 علی بیک استاجلو (داروغه اصفهان)، ۲۵۵  
 علی بیک تکلو (برادر غازی خان تکلو)، ۲۱، ۲۰۹  
 علی بیک ذوالقدر (از نزدیکان محمد خدابنده شاه صفوی)، ۱۱۵، ۱۱۷، ۲۱۰  
 علی بیک شاملو (ایشیک آقاسی دربار تهماسب اول شاه صفوی)، ۷۹  
 علی بیک قاجار، میرزا (از امرای صفوی)، ۸۴، ۹۴  
 علی بیک موصللوی ترکمان (از نبیره‌های صوفی خلیل موصللو / موسیلو)، ۶، ۱۱۵، ۱۱۷  
 علی بیک / شیطان (معشوقه حمزه میرزا ولیعهد صفوی)، ۱۸۹  
 علی پاشا (بیگلربیگی عثمانی تبریز)، ۲۹۱-۲۹۴  
 علی چوپان (از توابع ارس)، ۲۵  
 علی خان (باغ در تبریز)، ۲  
 علی خان بیک دولو (عضو شورای مشورتی نادرشاه)، ۶۲۴  
 علی خان زنگنه، شیخ (قورچی‌باشی سلطان حسین شاه صفوی)، ۳۷۳، ۳۷۶، ۴۰۷-۴۰۹، ۴۸۰  
 علی خان زنگنه، شیخ (وزیر اعظم سلیمان شاه صفوی)، ۳۷۳، ۳۷۶، ۴۰۷-۴۰۹، ۴۸۰  
 علی خان شاهسون کهنه‌سرباز (امیر زندیه)، ۶۹۷، ۷۳۴  
 علی خان عرب، سید عبدالله (والی عربستان)، ۴۲۶-۴۲۹  
 علی خان قلچه‌ای (از امرای قاجار)، ۷۳۴  
 علی خان گرجی (حاکم شکی)، ۱۳۳  
 علی خشتی (کدخدای روستایی نزدیک خشت)، ۶۸۰  
 علی دولت‌آبادی، آقا میرزا (مستوفی‌الممالک)، ۳۲۴  
 علی سلطان ازبک، ۳۹  
 علی سلطان تکلو (از امرای صفوی)، ۳۶۹  
 علی سلطان قاجار (حاکم استرآباد)، ۷۲۶  
 علی عرب عامری، میرزا (از امرای صفوی)، ۲۵۴  
 علی کرکی (معروف به محقق ثانی)، ۷، ۱۲، ۹۳، ۱۰۷  
 علی میرزا (حاکم گرجستان)، ۵۷۲  
 علی‌آباد، ۷۳۳، ۷۳۵  
 علی‌آقا (چاووش‌باشی بایزید عثمانی)، ۴۰  
 علی‌اکبر ملاباشی خراسانی، ملا (از سرداران نادرشاه)، ۶۰۵، ۶۰۷، ۶۲۴، ۶۳۶، ۶۵۳  
 علیقلی بیک افشار (از سرداران نادر در جنگ مرادتپه)، ۵۷۲  
 علیقلی بیک شاملوی قورچی ترکش (داروغه یزد)، ۲۵۰-۲۵۱



- علیقلی خان (سپهسالار)، ۴۰۵-۴۰۶، ۴۷۸ (در ۱۰۶۴/اق ۱۶۵۴ م)
- علیقلی خان جمله‌الملک (از امرای صفوی)، ۲۱۰
- علیقلی خان شاملو (از امرای عالی‌شان صفوی)، ۳۲۱
- علیقلی خان شاملو (حاکم هرات، داماد تهماسب اول و نبیره دورمیش خان)، ۹۳، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۴۲-۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۶۷-۱۶۸، ۱۷۰-۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۱-۱۸۳، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۳۳-۲۳۵، ۲۶۶، ۳۰۳
- علیقلی خان شاملو، مادر (دایه حمزه میرزا ولیعهد محمد خدابنده شاه صفوی)، ۱۵۴
- علیقلی خان / عادلشاه، شاه افشاری، ۵۸۶، ۵۹۳، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۵-۶۱۲، ۶۲۶، ۶۳۳، ۶۴۷، ۶۵۴، ۶۷۵-۶۷۷، ۶۹۸، ۷۳۰-۷۳۱، ۷۴۵
- علیقلی خلیفه ذوالقدر مهرداد (نوه شاهقلی خلیفه مهرداد)، ۴۱، ۲۱۳، ۲۳۰
- علیقلی سلطان فتح‌اغلو استاجلو / بیک اوغلو / قرداش (از امرای نزدیک به حمزه میرزا ولیعهد)، ۱۸۶-۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۵-۱۹۶، ۱۹۸-۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱-۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۱-۲۲۴، ۲۲۶، ۲۴۶
- علی محمد خان (والی بروجرد)، ۶۹۲-۶۹۳
- علی محمد خان زند (والی بصره)، ۷۰۶
- علی مراد خان (برادرزاده کریم خان زند)، ۷۰۵، ۷۰۷-۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۳۸-۷۳۹
- علی مراد خان افشار اورمی (از سرداران نادر در جنگ مرادتپه)، ۵۷۲
- علی مراد خان بختیاری (از سرداران نادرشاه)، ۵۷۲، ۵۹۵، ۶۰۰
- علی مردان خان چهارلنگ (نایب‌السلطنه)، ۴۲۸، ۶۱۴، ۶۷۶-۶۸۳، ۶۸۵، ۶۹۳، ۷۱۱، ۷۳۰-۷۳۲
- علی مردان خان / بابای ثانی (پسرگنجعلی خان زیک کرد حاکم قندهار)، ۳۸۶، ۳۹۲، ۳۹۴-۳۹۵
- علینقی خان بافقی (حاکم یزد)، ۷۴۰
- علی نقی خان مکری (از سرداران نادر در جنگ مرادتپه)، ۵۷۲
- عمادیه (در شمال شرقی موصل)، ۳۲
- عمارلو (از طوایف اکراد چشمگزرک ابیورد)، ۵۵۶
- عمان (دریا)، ۶۵۴
- عمان (دریا)، اعراب، ۶۵۴-۶۵۶، ۶۵۸
- عمان، ۴۱۲، ۴۲۳، ۴۲۶، ۵۶۲، ۶۵۵-۶۵۶، ۶۵۹، ۷۰۲، ۷۰۴-۷۰۵
- عمان، سواحل، ۵۶۲، ۶۳۴
- عمر آقا (نماینده سنان پاشا برای تعیین حدود مرزی ایران و عثمانی)، ۱۶۴
- عمر بن خطاب (خلیفه دوم)، ۵۳
- عمر پاشا (امیر عثمانی)، ۷۰۴-۷۰۶
- عمرکوت (قلعه)، ۵۸۵
- عید غدیر، ۲۵۹
- عید قربان، ۲۵۹، ۳۹۵
- عیسوی، آیین، ۳۵۷
- عیسویان گرجستان، ۳۰۹، ۳۵۸
- عیسی پسر باسلیق بیک، ۱۶-۱۷
- عیسی خان (از امرای صفوی زندانی در قلعه الموت)، ۸۶
- عیسی خان (پسر اسکندر خان قوانلو)، ۷۳۸
- عیسی خان صفوی قورچی‌باشی شیخاوند (داماد عباس اول شاه صفوی)، ۲۸۰، ۲۹۷، ۳۲۱، ۳۳۷، ۳۷۹
- عیسی خان گرجی (پسر لوند بیک گرجی)، ۴۹-۵۰، ۱۲۳، ۱۳۱
- عیسی، پیامبر، ۶۰۴، ۶۵۷
- غازان خان، ایلیخان مغول، ۳۶۸
- غازی بیک ذوالقدر (از امرای صفوی)، ۱۰۲، ۱۱۷
- غازی بیک کرد (از اولاد شاهقلی بلیان)، ۲۹۱
- غازی خان تکلو (امیرالامرای کلهر و مندلی)، ۶، ۸، ۱۰، ۱۴-۱۵، ۲۱-۲۲
- غازی سلطان مقدم (از امرای صفوی)، ۲۸۹
- غازی / قاضی بیک (پسر شاهقلی بلیان کرد)، ۱۲۹
- غازی گرای (برادر عادل گرای و محمدگرای دوم خان کریمه)، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۲
- غرجستان، ۱۱، ۱۷
- غزنوی (سلسله)، ۶۴۱

- ۶۵۳  
فارسی، ابیات، ۵۳، ۵۷۴  
فارسی، لشکر، ۵۶۳، ۵۸۵، ۵۹۰، ۵۹۷، ۶۲۸، ۷۱۵،  
۷۴۵  
فاریاب (شهر)، ۲۸۸  
فاطمه سلطان بیگم (خواهر محمد خدابنده شاه  
صفوی)، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۸۶  
فاطمه معصومه (س)، ۹۹  
فتح‌آباد (در نزدیکی خبوشان)، ۶۰۵  
فتح‌شاه (کشتی)، ۶۳۵  
فتحعلی بیگ برادران اعیانی صاحبقران (از سرداران  
نادر در جنگ مرادتپه)، ۵۷۲  
فتحعلی خان افشار (از سرداران نادرشاه)، ۵۹۶، ۶۸۴-  
۶۸۵، ۶۸۷، ۶۹۰، ۷۳۳، ۷۳۵  
فتحعلی خان ترکمان (سفیر ایران به دربار عثمانی)،  
۵۹۰، ۶۵۴  
فتحعلی خان داغستانی (اعتمادالدوله شاه سلطان  
حسین)، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۳-۴۲۵، ۴۸۰  
فتح‌علی خان قاجار (وکیل تهماسب دوم شاه صفوی)،  
۴۷۸، ۵۵۵، ۵۵۸، ۶۰۸، ۶۲۴، ۶۸۱، ۷۲۷-۷۲۹،  
۷۴۶  
فتحعلی خان قبه‌ای / دربندی (حاکم مناطقی از  
آذربایجان شمالی)، ۷۱۰  
فتحعلی خان کیانی (حاکم نیمروز)، ۵۸۶، ۵۹۸، ۶۰۶  
فتحعلی‌شاه قاجار، ۵۸۹، ۶۱۵، ۶۳۰، ۶۹۷، ۶۹۹،  
۷۱۲، ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۴۳-۷۴۵، ۷۴۷  
فتحعلی خان ترکمان (فرمانده سپاه شاه سلطان حسین  
در جنگ با ابدالیان)، ۴۲۲-۴۲۳  
فتوحات شاهی (کتاب)، ۱۷  
فخرالدین خان (وزیر اعظم هند)، ۵۸۲  
فخرالنساء بیگم مازندرانی / نواب مهدعلیا / نواب بیگم  
(همسر شاه محمد خدابنده)، ۱۱۸-۱۲۱، ۱۲۶،  
۱۳۲، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۷۴، ۱۸۶، ۱۹۸،  
۲۲۹، ۳۰۵  
فخرالنساء بیگم مازندرانی / نواب مهدعلیا، مادر، ۱۴۶-  
۱۴۷
- غزنین، ۲۳-۲۴، ۳۹۶، ۴۱۷، ۵۹۱، ۶۲۸  
غلزهای (بزرگترین طایفه افغان)، ۴۱۶-۴۱۸، ۴۲۱،  
۴۲۳، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۷۲، ۶۲۸، ۶۸۳  
غلیجایی (از طوایف افغان)، ۵۵۵، ۵۶۰  
غنی خان افغان (از سرداران نادر در جنگ مرادتپه)،  
۵۷۲، ۵۸۰، ۵۸۸-۵۸۹، ۶۲۷، ۶۳۷  
غور، ۱۵۹، ۳۳۸  
غوریان (شهر)، ۱۵۱، ۱۷۱، ۲۸۷  
غوریان (قلعه)، ۲۸۸  
غیاث بیک (مستوفی حمزه میرزا ولیعهد صفوی)،  
۱۷۵  
غیب سلطان استاجلو (از امرای صفوی)، ۶۱  
فارس (قوم)، ۲۳۸، ۳۰۵، ۴۹۶، ۷۴۳، ۷۴۵  
فارس، ۷-۹، ۲۶-۲۷، ۶۵، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۵۷-۱۵۸،  
۱۹۱، ۲۰۶، ۲۰۹-۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۹-۲۲۰، ۲۳۹،  
۲۵۰-۲۵۱، ۲۵۷-۲۵۸، ۲۶۱، ۲۷۰، ۲۹۴، ۳۰۱،  
۳۰۵، ۳۱۸، ۴۰۲، ۴۸۸-۴۸۹، ۵۱۸، ۵۵۴-۵۵۵،  
۵۶۰-۵۶۲، ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۹۵، ۶۰۵-  
۶۰۷، ۶۱۸، ۶۲۵، ۶۳۵، ۶۴۶، ۶۵۰، ۶۵۵، ۶۸۰،  
۶۸۵-۶۸۶، ۶۹۳-۶۹۴، ۷۱۲، ۷۱۴، ۷۳۰، ۷۳۳،  
۷۳۷، ۷۴۱  
اشراف و اعیان، ۱۷۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۵۷۴  
امرا، ۲۶، ۱۵۷، ۲۵۶، ۲۹۹، ۵۹۷  
امیرالامرا، ۲۵۰، ۲۵۷، ۳۰۰، ۳۱۶  
ایلات، ۵۷۰، ۶۴۳  
بیگلربیگی، ۱۵۸، ۲۹۴، ۳۴۶، ۳۷۹، ۴۲۳، ۵۸۵،  
۵۹۰، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۳۴، ۶۴۳، ۶۵۴-۶۵۵  
حاکم، ۲۹۵، ۳۱۲، ۷۴۳  
خان، ۲۵۶-۲۵۷، ۲۸۷، ۲۹۴، ۳۵۷  
کلانتر، ۵۷۴، ۷۰۸  
مردم، ۱۵۷، ۲۵۹، ۵۹۷، ۵۹۹  
ناموران، ۵۶۲  
فارسجین (شهر)، ۲۰۳  
فارسی (زبان)، ۵۳، ۳۹۹، ۴۱۹، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۱۹،  
۵۷۴، ۵۷۷، ۶۱۸، ۶۲۵، ۶۲۸، ۶۵۱  
فارسی‌زبانان، ۴۱۹، ۵۲۸، ۵۵۸، ۵۹۰، ۵۹۹، ۶۵۱

- فرا (رود)، ۲۹۸  
فرانسه، ۳۵۹، ۴۹۶، ۵۲۰، ۶۵۲  
فرانسه، دولت، ۳۵۹  
فراه (قلعه)، ۴۲۱، ۴۲۳  
فراه، ۷، ۱۷-۱۸، ۳۰، ۱۵۹، ۲۳۹، ۳۳۷، ۳۸۲، ۳۹۵  
۴۲۴، ۴۲۱  
فراه، حاکم، ۹۱، ۵۶۳  
فراهان (شهر)، ۲۴۱، ۳۲۸، ۷۳۲  
فرح‌آباد (در اصفهان)، ۴۲۸، ۴۳۰-۴۳۱  
فرح‌آباد (قصر در مازندران)، ۴۰۷  
فرح‌آباد/ طاهان (در مازندران)، ۳۶۳، ۳۶۶-۳۶۷، ۴۰۷  
فرخ خان (رئیس طایفه ترکمان، حاکم تهران)، ۱۵۲، ۲۳۷، ۲۴۱  
فرخ سیر (پادشاه تیموری هند)، ۴۲۰  
فرخ یسار (شروانشاه)، ۱۶۰  
فرخزاد بیک کنگرلو (ایشیک آقاسی‌باشی دیوان اعلی)، ۳۳-۳۴، ۶۱، ۸۲، ۹۹  
فرمان ابریشم، ۳۵۹  
فرنگ، نک: اروپا  
فرنگی، پول، ۳۰۹  
فرهاد (قلعه در اصفهان)، ۲۱۲-۲۱۳  
فرهاد بیک غلام (از امرای غیرقزلباش صفوی)، ۲۰۹-۲۱۰، ۲۱۲-۲۱۳، ۲۳۱، ۳۱۷  
فرهاد پاشا (از سرداران عثمانی)، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۷۸-۱۸۰، ۱۹۰، ۲۰۴-۲۰۶، ۲۱۴-۲۱۵، ۲۴۲، ۲۴۵-۲۴۶  
فرهاد خان قرمانلو (از امرای صفوی)، ۲۴۰-۲۴۱، ۲۴۶-۲۴۷، ۲۵۴-۲۵۵، ۲۵۷-۲۵۸، ۲۶۱-۲۶۲، ۲۷۰-۲۷۱، ۲۸۳، ۲۸۵-۲۸۸، ۳۰۱-۳۰۳، ۳۰۸، ۳۱۷  
۳۲۹، ۳۴۰  
فرهادجرد (در جام)، ۲۸۷، ۲۹۹  
فریدن (شهر)، ۳۰۹، ۳۲۸  
فریدون خان (از سرداران صفوی در تبریز)، ۵۵۵  
فریدون خان (سردار صفوی و حکمران استرآباد)، ۲۶۷  
فریدون خان گرجی/ تلامی (از سرداران شاهرخ افشار)، ۶۱۲
- فسا (شهر)، ۳۶۳، ۶۹۳  
فسایی، میراز حسن (مؤلف فارسنامه ناصری)، ۶۹۴  
فصیح گیلانی، خواجه (مستوفی)، ۳۲۹  
فضل بن روزبهان امینی خنجی، ۱۰۸  
فضلعلی بیک شام‌بیاتی (از بزرگان ایل قاجار)، ۷۲۸  
فضلعلی بیک قاجار (برادر فتحعلی‌خان قاجار)، ۷۲۷  
فطر (عید)، ۱۴۹، ۲۰۵  
فلوجه، ۳۵۱  
فندر سک (شهر)، ۷۲۸  
فوشنج (منطقه)، ۱۵۱  
فولاد خلیفه شاملو (از امرای صفوی)، ۱۷۲  
فومن، ۱۶۵  
فومنی، حاج جمال (حاکم رشت)، ۷۳۱  
فومنی، عبدالفتاح (مؤلف تاریخ گیلان)، ۶۶  
فهلیمان (منطقه)، ۵۹۷  
فیروز (قلعه)، ۱۴۰  
فیروزکوه، ۵، ۲۱۲، ۷۴۲، ۷۳۳  
فیض (تکیه در اصفهان)، ۴۰۰  
فیض کاشی، ملا محمدحسن (از علمای شیعه)، ۳۹۹  
فیلخانه (برج در هرات)، ۴۲۱  
فیلی (طایفه‌ای از الوار)، ۵۵۵، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۹۰، ۶۲۸، ۶۸۴، ۶۹۳  
قاپودان (پاشای بصره)، ۷۰۳  
قاتم‌گونی (رسم عثمانی‌ها درباره پایان دادن جنگ در تاریخ سیزده آبان)، ۳۴۱  
قاجار  
ایل، ۷۵، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۹۴، ۲۴۲  
۲۴۴-۲۴۵، ۳۴۷، ۴۲۲، ۴۳۲، ۴۸۸، ۵۵۵  
۵۵۸، ۵۶۳، ۵۹۱، ۵۹۴، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۸  
۶۱۴، ۶۸۱-۶۸۳، ۶۸۵-۶۸۹، ۶۹۵، ۶۸۸  
۶۹۸-۶۹۹، ۷۰۷-۷۱۰، ۷۱۲-۷۱۴، ۷۲۵-۷۲۹، ۷۳۱-۷۴۸  
دوره، ۳۶۸، ۳۷۰، ۷۲۵، ۷۲۸  
سلسله، ۷۲۷-۷۴۸  
امرا، ۱۶۴، ۲۴۵، ۴۲۰، ۵۵۸  
سپاه، ۶۸۸، ۷۳۵، ۷۳۹

- مورخان، ۶۹۸  
 قاجار نویان (نیای ایل قاجار)، ۷۲۵  
 قادرقلی بیک افشار (از معتبران ایل افشار)، ۵۸۱  
 قارص (قلعه)، ۲۶، ۴۳، ۱۳۰-۱۳۲، ۱۴۸، ۳۴۳  
 قارص، ۲۶، ۳۱، ۴۵، ۱۳۲، ۱۷۸، ۲۱۴-۲۱۵، ۲۷۴، ۳۴۳-۳۴۴، ۳۴۸، ۵۷۱-۵۷۲، ۵۹۲، ۵۹۵  
 قارنجه سلطان، ۲  
 قارنیارق (قلعه)، ۲۹۳  
 قاسم بیک کرمانی (وزیر آذربایجان)، ۱۸۴  
 قاسم خان (از سرداران نادر در جنگ مرادتپه)، ۵۷۲  
 قاسم شروانی (از امرای شورشی صفوی)، ۳۳  
 قاضی خان (سفیر ایران به دربار عثمانی در انعقاد عهدنامه صلح دوم استامبول)، ۱۳۸  
 قاضی کوچک (شاگرد مولانا مالک دیلمی)، ۵۲  
 قانق (رود در گرجستان)، ۲۷۵  
 قاین (شهر)، ۶۱، ۱۸۲  
 قاینات، ۷۴۷  
 قباد خان قاجار (حاکم سبزواری)، ۱۴۳، ۱۵۱-۱۵۲، ۷۲۶  
 قباد خان مکری (پسر شیخ حیدر، امیر کل قبایل مکری)، ۲۷۶-۲۷۷  
 قبان (در نزدیکی خورموسی)، ۷۰۳  
 قبرسی / اشرفی (پول)، ۴۷  
 قبری (رودخانه در گرجستان)، ۱۳۳  
 قبقاندازی (بازی)، ۱۸۷، ۳۷۶، ۳۸۸  
 قبله (دشت)، ۷۳۹  
 قپچاق (دشت)، ۱۶۶، ۵۵۶، ۶۹۸  
 قپچاقی (طایفه)، ۵۶۴، ۵۹۱، ۶۲۸  
 قنلمش (در نزدیکی خراسان)، ۲۷۴  
 قنور (قلعه)، ۳۸۴  
 قرآن، ۳۴، ۳۹، ۱۰۰، ۱۱۰، ۶۳۶-۶۳۷  
 قرا بیک آزاد (از امرای صفوی)، ۱۱۸  
 قرآغاج اران، ۳۰  
 قراوغلو (خاندان)، ۸۳  
 قریباغ، ۲۵، ۳۰-۳۱، ۳۵، ۳۷، ۱۳۲-۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۰-۱۴۲  
 ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۵-۲۴۷، ۲۷۶، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۱۳، ۳۴۲، ۳۷۹، ۳۸۵، ۳۹۷، ۴۸۸، ۷۰۹، ۷۲۶-۷۲۷، ۷۳۴، ۷۴۱، ۷۴۴  
 امراء، ۲۱۵، ۲۴۲، ۳۴۸  
 امیرالامراء، ۱۲۳  
 ایلات، ۳۹۷، ۲۴۵  
 بیگلربیگی، ۱۳۱، ۲۰۱  
 لشکر، ۱۳۲  
 والی، ۷۲۶  
 قرابورک (طایفه)، ۱۳۰  
 قراپیری بیک قاجار (از امرای قاجار)، ۷۲۶  
 قراتپه، ۵۷۰-۵۷۱  
 قراجه سلطان تکلو، ۲  
 قراچبوق (نزدیک بناب)، ۲۷۷  
 قراحسن چاووشلو (از امرای صفوی)، ۲۳۶-۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۵  
 قراداغ (در نزدیکی تبریز)، ۱۹۲، ۲۰۵، ۲۴۷  
 قراداغلو (طایفه)، ۶۹  
 قراقایی، دروازه (جنوب بغداد)، ۳۵۱  
 قراقلیپاق (طایفه)، ۶۲۸  
 قراقویونلو (دوره)، ۷۲۵  
 قراقیتاقها (طایفه)، ۵۷۲  
 قراگوزلو (طایفه)، ۶۷۷، ۷۱۲  
 قرامان (شهر)، ۱۹۴  
 قراموسانلو (از تیره اشاقه‌باش ایل قاجار)، ۷۲۷  
 قرایی (طایفه)، ۵۷۲  
 قرچقایی / قرچغای بیک (از ارمنه ایروان، حاکم شروان)، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۸۰-۲۸۱، ۳۰۱-۳۰۲، ۳۰۶  
 قرخلوها (طایفه)، ۵۵۷، ۶۲۷  
 قرقلو (از طوایف افشار)، ۵۵۶  
 قرم / کریمه (ناحیه)، ۴۳، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۷۹، ۶۴۴  
 قرم / کریمه، تاتارها، ۱۳۱، ۲۸۹  
 قرم / کریمه، خان، ۱۴۹، ۱۷۹، ۲۸۹، ۵۷۲

۱۸۰، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۸  
 ۲۵۰، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۰۴  
 سنن، ۳۰۵  
 طوایف، ۶، ۶۸، ۷۳، ۷۷، ۸۲، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۴۳-  
 ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۸۵-  
 ۱۸۶، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۰۵-۲۰۶، ۲۱۳، ۲۱۷،  
 ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۷-۲۳۸، ۳۱۹، ۳۲۲-  
 ۳۲۳، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۵،  
 ۵۱۶، ۵۵۵-۵۵۶، ۵۵۸، ۵۶۱، ۵۶۴-۵۶۵،  
 ۶۴۱، ۷۲۶  
 عشایر و ایلات، ۶۸، ۵۵۵، ۶۴۱  
 کلاه، ۱۹۹  
 گورخانه قدیم، ۶۶، ۱۹۱-۱۹۲، ۲۰۶  
 لشکر، ۴-۵، ۱۰، ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۲۹، ۳۲، ۳۷،  
 ۴۸، ۵۱، ۱۰۵، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۴۸،  
 ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۹۰-۱۹۱، ۱۹۴-  
 ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۳۴، ۲۵۶، ۲۸۲-  
 ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۳، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۶،  
 ۳۳۲، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۷-۳۴۹، ۳۵۱-  
 ۳۵۳، ۳۸۳-۳۸۴، ۳۹۶، ۴۱۹-۴۲۰، ۴۲۲،  
 ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۹۵، ۴۹۸-  
 ۵۰۰، ۵۱۶، ۵۵۴-۵۵۵، ۵۸۸-۵۸۹، ۵۹۳-  
 ۵۹۴، ۶۰۶، ۶۳۷  
 قزوین، ۳-۶، ۱۴، ۱۹، ۲۲-۲۴، ۲۷، ۲۹، ۳۷-۴۳، ۴۷،  
 ۵۲، ۵۶، ۵۹، ۶۱، ۶۴، ۶۷، ۷۲، ۷۵، ۷۸-۸۲،  
 ۸۴-۸۵، ۸۷-۸۹، ۹۳، ۹۸، ۱۰۰-۱۰۲، ۱۱۵،  
 ۱۱۷-۱۲۰، ۱۲۲-۱۲۴، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۵-  
 ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۲-۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۹،  
 ۱۶۶-۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۴-۱۸۵، ۲۰۰-  
 ۲۰۵، ۲۰۹-۲۱۰، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۱۹-۲۲۳، ۲۲۵،  
 ۲۲۷-۲۳۰، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۸-۲۴۹، ۲۵۸،  
 ۲۶۲-۲۶۳، ۲۷۹، ۲۹۲، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۱-۳۱۲،  
 ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۲۹-۳۳۱، ۳۳۱-۳۷۹، ۳۸۰-۳۸۴،  
 ۳۸۶، ۳۸۸، ۴۲۲-۴۲۴، ۴۲۸-۴۳۰، ۴۳۹، ۴۸۹،  
 ۵۵۵، ۵۵۸، ۶۸۱، ۶۸۷، ۷۱۴، ۷۳۱، ۷۳۳-۷۳۴،  
 ۷۳۶، ۷۴۶

قره چمن (جنگ)، ۶۹۰، ۶۹۲  
 قره چمن (در نزدیکی تبریز)، ۲۹۱، ۶۹۰  
 قریش (قلعه)، ۵۸۹  
 قزاق (طایفه)، ۳۹۰، ۴۰۷-۴۰۸، ۵۹۱، ۶۲۸  
 قزاق خان (از امرای صفوی)، ۳۹۹  
 قزاق/قرا سلطان (پسر محمد خان تکلو حاکم هرات)،  
 ۳۹، ۷۲  
 قزل آغاج (در قراباغ)، ۱۳۴، ۱۶۳  
 قزل رباط، ۳۸۶  
 قزلباش/قزلباشان، ۱، ۳-۷، ۱۰، ۱۲-۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۶،  
 ۲۹، ۷۱-۷۳، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۰۹،  
 ۱۱۳-۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۴-۱۳۵، ۱۴۰،  
 ۱۴۲، ۱۴۵-۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۷۰،  
 ۱۷۴-۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۱۱،  
 ۲۱۷، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۴۲-۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۸،  
 ۲۷۶-۲۷۷، ۲۸۷-۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۶-  
 ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۷-۳۲۱، ۳۲۴،  
 ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۴۴، ۴۱۷، ۴۷۹-۴۸۲، ۴۸۷،  
 ۴۹۰، ۴۹۲-۴۹۴، ۵۶۹، ۵۷۱، ۶۰۷-۶۰۸، ۶۱۲،  
 ۶۲۱، ۶۲۷، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۴۶  
 اختلافات درونی، ۳-۵، ۱۲، ۷۰-۷۱، ۷۳، ۷۷،  
 ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۸۵-۱۸۶،  
 ۱۹۲-۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۲۸-۲۲۹،  
 ۲۳۷، ۳۲۹، ۶۱۰  
 اعیان و اشراف، ۱۱۱، ۱۵۵، ۲۲۶، ۳۲۷  
 امرا، ۴-۵، ۷-۸، ۱۰، ۱۲-۱۳، ۱۵، ۱۷، ۲۴، ۳۱،  
 ۳۹، ۵۱، ۵۸-۵۹، ۶۴-۶۵، ۶۹، ۷۳، ۹۰،  
 ۱۰۵، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۲-۱۴۳، ۱۴۹-  
 ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۷۳،  
 ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۰۴-۲۰۵، ۲۲۲، ۲۳۴، ۲۴۹،  
 ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۹۶، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۳، ۴۷۷-  
 ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۵-۴۸۶، ۴۸۹، ۴۹۳، ۴۹۵،  
 ۴۹۹-۵۰۰، ۶۲۲  
 تاج، ۲۶۵، ۲۹۲، ۳۰۵، ۳۱۸-۳۲۰  
 سران، ۴، ۸، ۱۲-۱۳، ۳۱، ۵۹، ۶۹، ۷۳، ۹۰،  
 ۱۲۵-۱۲۶، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۷۶

اسرا، ۳۰۷	امرا، ۲۱۶
زبان، ۵۱۹	حاکم، ۹۶، ۱۴۲، ۱۵۴، ۲۲۰
غلامان، ۳۱۷	دارالسلطنه، ۳۶-۳۷، ۴۰، ۴۴، ۴۷، ۵۱-۵۲، ۵۶
مسلمانان، ۵۵۴	۶۳، ۷۱، ۸۵، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۹
مسیحیان، ۴۱۶، ۵۵۴	۱۵۱، ۱۶۸، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۹، ۲۰۲-۲۰۳
قفقازی، نیروی نظامی، ۳۱۷	۲۰۹، ۲۱۸-۲۱۹، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۳-۲۳۴
قلابور (قلعه)، ۶۱۰	۲۴۱
قلماق (طایفه)، ۴۰۷-۴۰۸	داروغه، ۹۸، ۲۴۱، ۲۶۸
قلندر سلطان چوله تفتنگچی آفاسی (از سرداران عباس دوم شاه صفوی)، ۳۹۵، ۴۰۴	دولتخانه سعادت آباد/ دولتخانه نو، ۲۴، ۳۶، ۳۸
قلندران، ۱۵۶، ۱۵۸-۱۶۰، ۱۶۲	۴۰، ۴۳، ۴۵، ۴۸، ۵۳، ۶۹-۷۱، ۷۵-۸۰
قلی بیگ/ سلطان افشار (از امرای صفوی)، ۸۴، ۸۶	۸۵، ۸۸-۹۳، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۵
۱۲۳، ۱۴۴-۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۸-۱۷۰، ۱۷۳-۱۷۶	۱۲۱-۱۲۲، ۱۳۶، ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۵-۱۴۸
۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۸-۱۹۹، ۲۱۰، ۲۳۲، ۲۵۱	۲۰۳، ۲۱۹-۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۰-۲۳۹
۳۰۲	۲۳۲، ۳۸۸
قلیچ علی پاشا (از سرداران عثمانی)، ۱۷۹	دولتخانه کهنه، ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۴۹، ۲۹۴
قلیچی (از طوایف کرد)، ۶۲۸	روسپی خانه‌ها، ۳۰۷
قم (آستان مقدس حضرت معصومه (س))، ۴۰۴، ۶۰۷	کتابخانه سلطنتی، ۲۳۱
۶۱۱	محلات، ۷۱، ۷۴
قم (رودخانه)، ۶۰۷	مردم، ۱۰۹
قم، ۶، ۲۲، ۲۷، ۳۷، ۹۹-۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۹-۱۲۰	قزوینی، ملا خلیل (از علمای شیعه، شارح کتاب کافی)، ۳۹۹
۱۲۶، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۶۲، ۲۰۸-۲۰۹، ۲۱۲، ۲۲۱	قسطمونی (شهر)، ۱۷۹
۲۳۰، ۲۴۱، ۲۵۳، ۲۶۲، ۳۲۴-۳۲۵، ۳۲۸، ۳۷۹	قسططنیه، ۳۶۵، ۵۷۲
۳۸۷-۳۸۸، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۴-۴۰۵، ۴۱۰، ۴۸۸	قسق (در گرجستان)، ۲۷۴
۵۳۹، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۱-۶۱۲، ۶۲۸، ۶۸۶، ۶۹۳	قشم (جزیره)، ۳۹۰، ۷۰۰
اعیان، ۱۱۹	قصر سلطنتی (در میدان نقش جهان اصفهان)، ۳۶۸
حاکم، ۹۳، ۱۴۲، ۱۶۵، ۲۱۰، ۲۳۹، ۲۵۸	قصر شیرین/ زهاب، عهدنامه صلح، ۳۵، ۲۴۷، ۳۸۶-
سادات، ۱۱۹، ۱۲۶	۳۸۷، ۵۱۷
کلانتری، ۱۲۶	قصر شیرین، ۳۸۶
قمشه، ۳۲۸، ۳۶۳، ۶۸۴	قصص الخاقانی، ۳۸۱
قمیش خان چنارانی، ۷۴۷	قطر، ۶۵۴
قندهار (قلعه)، ۳۹۵-۳۹۶، ۴۱۸، ۴۲۰، ۵۷۹	قفقاز جنوبی، ۲۱۴
قندهار، ۱۷-۲۰، ۲۳-۲۴، ۳۷، ۴۱، ۹۶-۹۷، ۱۰۱	قفقاز شمالی، ۱۷۹
۲۹۵، ۳۳۵-۳۳۸، ۳۵۸، ۳۷۴، ۳۸۵-۳۸۷، ۳۸۹-	قفقاز، ۵۰، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۷۹، ۲۰۶، ۲۱۴، ۳۱۷
۳۹۱، ۳۹۳-۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۵-۴۰۶، ۴۱۱، ۴۱۶-	۳۵۹، ۳۸۸-۳۹۰، ۵۱۹، ۵۳۷، ۵۵۴، ۵۷۱، ۵۸۹
۴۲۰، ۴۲۳-۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۹۱، ۵۳۵، ۵۵۵	۶۵۱، ۶۵۶، ۷۰۹، ۷۴۱، ۷۴۳

- کاترین دوم (امپراتور روسیه)، ۷۱۰، ۷۳۸، ۷۴۳  
 کاتولیک اروپایی، مبلغان، ۳۰۹، ۳۵۸، ۶۳۶  
 کاتولیک، آیین، ۳۰۹  
 کارتلی / کارتیل (شهر)، ۲۱۵، ۲۷۵، ۳۰۲، ۳۹۷  
 کارکیا (خاندان)، ۶۳  
 کارکیا سلطان حسن (پادشاه لاهیجان)، ۱۹، ۶۳  
 کارکیا سید علی (ششمین حاکم کارکیا)، ۶۳، ۶۵  
 ۷۲۶-۷۲۵  
 کاروانسرا (راه فسا به شیرزا)، ۳۶۳  
 کازرون، ۶۸۰  
 کاسپی (دریا)، ۱۴۹، ۲۱۴، ۲۴۷، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۹۰  
 ۴۹۹، ۵۱۹، ۵۳۶-۵۳۸، ۶۳۳، ۶۴۸، ۶۵۲، ۶۵۶  
 ۶۸۷، ۶۵۸  
 کاسپی (طوایف غارتگر شرق دریا)، ۳۶۶  
 کاشان، ۱۲، ۲۷، ۳۷، ۹۶، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۸۴، ۱۸۹  
 ۲۰۸-۲۱۲، ۲۲۱، ۲۶۲، ۲۶۹-۲۷۰، ۳۲۵، ۳۲۸  
 ۳۶۳، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۷-۳۸۸، ۳۹۲، ۴۲۲، ۴۲۷  
 ۴۲۹، ۴۸۸-۴۸۹، ۵۳۹، ۶۸۶، ۶۹۲، ۷۳۲-۷۳۴  
 حاکم، ۱۴۴، ۱۸۹، ۲۱۰  
 داروغه، ۲۴۱  
 دروازه، ۳۶۳  
 دولتخانه، ۳۸۸  
 مردم، ۱۴۴  
 کاشغر (شهر)، ۵۸۶  
 کاظم خان قراداغی / قراچه داغی (از سرداران نادر در  
 جنگ مرادتیپه)، ۵۷۲، ۷۳۴  
 کاظمین، زیارت، ۲۹۸، ۶۳۹، ۶۴۹  
 کاظمیه، ۶  
 کافرقلعه (جنگ نادرشاه با ابدالیان هرات)، ۵۶۰  
 کافورآباد قزوین، ۳۸۰  
 کافی نصیری خلفا، میرزا (سفیر نادرشاه به روسیه)،  
 ۶۵۷  
 کاکری (طایفه در شرق قندهار)، ۴۱۸  
 کالنجار سلطان / غریب شاه (از پسران جمشید خان  
 حاکم رشت)، ۳۸۰  
 کالوسکی (ژنرال روس)، ۶۵۷
- ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۶۸، ۵۷۳، ۵۷۹-۵۸۱، ۵۸۳، ۶۰۵  
 ۶۱۰، ۶۱۵، ۶۵۰، ۷۲۶، ۷۳۲  
 امرا، ۳۹۶، ۶۳۰  
 امرای تیموری، ۳۶-۳۷، ۳۹۶  
 حاکم، ۱۵۹، ۳۳۷، ۳۹۲، ۴۱۷-۴۱۸، ۴۶۳، ۵۷۹  
 لشکر، ۵۸۶  
 مردم، ۴۱۹-۴۲۰، ۵۸۰  
 قندهاری، سلطان حسین (حاکم قندهار)، ۵۷۹-۵۸۰  
 قوانلو (از تیره اشاقه‌باش ایل قاجار)، ۷۲۷، ۷۲۹، ۷۳۶  
 ۷۴۷  
 قوجه بیک افشار اورمی (از سرداران نادرشاه)، ۶۰۵  
 قوچ خلیفه ذوالقدر (مهردار)، ۹۶، ۹۹  
 قوچان / خوبوشان (قلعه)، ۲۳۹، ۳۰۳  
 قوچان، ۲۳۸-۲۳۹، ۲۸۹، ۶۰۸، ۷۴۷  
 قورخمس خان شاملو (حاکم قزوین)، ۱۴۱، ۲۰۹  
 ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۲  
 قورغلو (طایفه)، ۲۲۱  
 قوس (نهمین برج فلکی از دایرة البروج)، ۱۱۱  
 قوشچی (گردنه میان سلماس و اورمیه)، ۲۹۲  
 قوشخانه (عمارت در راه اصفهان)، ۳۸۷  
 قوشخانه (منطقه)، ۶۲۸  
 قونیه، ۴۰، ۱۷۹  
 قوین اولمی، ۱۳۴  
 قهقهه (زندان)، ۶۱-۶۲، ۶۴، ۸۱  
 قهقهه (قلعه)، ۲۹، ۳۷-۳۸، ۵۷، ۶۰-۶۱، ۶۳-۶۵، ۶۹  
 ۷۵، ۷۷، ۸۰-۸۳، ۸۵، ۸۷، ۱۱۷، ۱۶۰، ۱۸۸-  
 ۱۹۴، ۱۸۹  
 قهقهه، زندانیان، ۶۱، ۶۸  
 قیاقلو (از تیره یوخاری‌باش ایل قاجار)  
 قیصریه (در بازار تبریز)، ۱۶، ۳۸  
 قیصریه / بازار شاه (در اصفهان)، ۳۲۶، ۳۶۴، ۴۰۳  
 کابل، ۲۳-۲۴، ۲۷۸، ۳۹۶، ۵۸۰-۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۵  
 ۶۵۷، ۷۴۲  
 کابل، طوایف، ۵۹۱، ۶۲۸  
 کابلیان، ۵۸۰، ۵۸۵، ۵۸۹  
 کاپوسن (فرقه)، ۳۵۹

- کالوشکین (سفیر ثابت روس)، ۶۳۱  
 کامران میرزا تیموری (پسر ظهیرالدین بابر)، ۱۸، ۲۰  
 کامران، میرزا (والی کهدم)، ۱۶۵  
 کاناک، ادوارد (رئیس هیأت بازرگانی شرکت هند شرقی انگلیس)، ۳۵۹  
 کاووس میرزا (حاکم شروان)، ۱۰۱  
 کایدعلی صالح بختیاری (از سرداران نادر در جنگ مرادپه)، ۵۷۲  
 کبودجامه (ناحیه)، ۲۹۹، ۳۲۸  
 کبودگنبد (از نواحی ری)، ۱۳  
 کپک / کوپک سلطان / مصطفی سلطان استاجلو، ۱-۲، ۵-۴  
 کتابخانه ابراهیم میرزا (در مشهد)، ۶۰  
 کتل کمارج (نزدیک روستای خشت)، ۶۸۵  
 کتل دختر (در نزدیکی کازرون)، ۶۸۰  
 کدوین (از مناطق کوچسفهان)، ۶۵  
 کر (رود)، ۲۴-۲۶، ۱۳۳-۱۳۴، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۷۸، ۵۶۵، ۵۷۳، ۶۵۲  
 کر (رود)، کشتیرانی، ۱۴۹  
 کرا (رود)، ۵۶۵، ۶۵۲، ۷۴۴  
 کربلا، ۲۹۸، ۳۸۳، ۵۹۰، ۶۳۷، ۶۴۹، ۶۵۳، ۷۰۴  
 کربلا، شهدا، ۳۸۷، ۴۳۰  
 کرج ساوخ بلاغ، ۳۶  
 کرد (قوم)، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۰۳، ۲۷۵، ۳۴۷، ۳۸۳، ۴۹۳، ۵۵۶-۵۵۷، ۵۹۲، ۵۹۹، ۶۰۸، ۶۲۷، ۶۳۱، ۶۷۶-۶۷۷، ۶۸۸-۶۹۰، ۶۹۹، ۷۰۴، ۷۴۳  
 امرا، ۱۲۹، ۲۷۵  
 خان‌ها، ۵۵۹  
 سنی مذهبان، ۴۱۶  
 طوایف، ۳۳۸، ۴۰۷، ۴۸۰  
 لشکر، ۱۲۹، ۲۰۳، ۴۹۴  
 کردان (عهدنامه)، ۳۸۶  
 کردستان (قلعه)، ۳۰  
 کردستان، ۹، ۲۱، ۱۴۹، ۱۸۶، ۳۴۷، ۴۱۲، ۴۸۷، ۵۱۹، ۵۹۰، ۶۵۱، ۶۵۳، ۳۷۷، ۶۷۹، ۶۸۹، ۷۰۵-۷۰۶
- ۷۳۸، ۷۱۳  
 امرا، ۲۵  
 بیگلربیگی، ۴۸۷  
 خوانین، ۶۰۴  
 کردی (زبان)، ۵۱۹  
 کرکوک، ۳۲، ۵۹۱-۵۹۲  
 کرلو (از تیره یوخاری باش ایل قاجار)، ۷۲۷  
 کرمان، امرا، ۲۶، ۲۱۸  
 کرمان، حاکم، ۲۳، ۲۱۰، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۸۵، ۳۲۱، ۳۴۰، ۴۲۵، ۶۹۵-۶۹۶  
 کرمان، والی، ۶۶، ۶۵۰  
 کرمانشاه (قلعه)، ۶۸۲-۶۸۳، ۶۸۵، ۷۳۱، ۶۷۹-۶۸۱، ۶۸۳  
 کرمانشاه، ۵۱۸، ۵۶۵، ۵۹۱، ۶۰۲، ۶۰۹، ۶۳۰-۶۳۱، ۶۵۲-۶۵۳، ۶۷۶، ۶۸۱-۶۷۸، ۶۸۳، ۶۸۵، ۷۱۲  
 ۷۳۱-۷۳۲  
 کرمانشاهان، ۵۵۵، ۵۶۳، ۵۷۰، ۵۷۷، ۶۰۹  
 کرملی، پادری (کشیشان)، ۳۵۷، ۳۵۹  
 کرملیت بصره (جامعه)، ۶۹۱  
 کرنال (جنگ)، ۵۸۱-۵۸۲  
 کرنال (شهر)، ۵۸۱  
 کریم خان زند، ۴۳۲، ۵۹۶، ۶۰۴، ۶۱۵، ۶۷۷-۶۸۷، ۶۸۹-۷۰۴، ۷۰۷-۷۰۹، ۷۱۱-۷۱۵، ۷۳۰-۷۳۴  
 ۷۳۶-۷۳۷، ۷۳۹-۷۴۰، ۷۴۷  
 کریم‌الدین حبیب‌الله ساوجی (نامبخش تاریخ حبیب‌السیر)، ۴  
 کراز (از توابع همدان)، ۲۲، ۵۵۵، ۶۷۷، ۶۸۶، ۷۳۲  
 کسگن قراسلطان (حاکم بلخ)، ۲۲، ۳۳۲  
 کشف هند (کتاب)، ۵۸۴  
 کشمیر، ۵۹۱، ۶۲۸  
 کعبه، ۵۷۶  
 کفه (شهر)، ۲۵، ۱۷۹  
 کلات (در خراسان)، ۵۵۶-۵۵۸، ۵۷۸، ۵۹۳-۵۹۴، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۰۷، ۶۱۴، ۶۲۰-۶۲۱، ۶۲۴، ۶۲۸، ۶۴۴-۶۴۵، ۶۴۷، ۶۵۰-۶۵۱  
 کلاته (روستا در مازندران)، ۷۳۵



- کلاتیان، ۵۵۶  
 کلانتر، محمد (مؤلف روزنامه)، ۶۰۶، ۶۴۳  
 کلب آستان علی، نک: عباس اول، شاه صفوی  
 کلباد (منطقه‌ای در شمال ایران)، ۶۸۸  
 کلبار (محل‌های در اصفهان)، ۲۱۳  
 کلبعلی خان (برادرزن نادرشاه افشار)، ۵۵۸، ۶۲۴، ۶۵۶-۶۵۵، ۶۲۷  
 کلبعلی خان کوسه احمدلو، ۵۹۷  
 کلخوران اردبیل (مکان مقابر آبا و اجداد صفویه)، ۶۳  
 کلهر (شهر)، ۶، ۲۲  
 کلهر (طایفه)، ۶۸۱، ۷۱۲  
 کلیبر (منطقه بیلاقی در تبریز)، ۱۶۳  
 کلیسای رم، ۳۰۹  
 کلیمی (مذهب)، ۶۳۷  
 کمازان (از روستاهای ملایر)، ۶۷۶  
 کمپفر، انگلبرت (مؤلف دربار شاهنشاه ایران)، ۴۰۸، ۴۸۰، ۵۱۱-۵۱۰  
 کمره (شهر)، ۳۲۸  
 کنت وینوویچ (از تجار روس)، ۷۳۸  
 کنگرلو، سلطان (حاکم نخجوان)، ۳۴۷  
 کوچصفهان / کوچصفهان، ۶۴-۶۵، ۱۴۳  
 کور قورخمس سلطان خلفای روملو (از امرای صفوی)، ۲۳۰  
 کورا، نک: کرا (رود)  
 کورحسن استاجلو (از امرای صفوی)، ۲۴۰، ۲۵۶-۲۵۸، ۲۶۲  
 کورعلی شاه روملو (از امرای صفوی)، ۸۹  
 کورکوه (ناحیه)، ۲۹۸  
 کوروماندل (شهر در هند)، ۵۳۲  
 کوسه علیقلی سلطان ترکمان (از امرای صفوی)، ۱۰۰  
 کوشک زر (بیلاق نزدیک شیراز)، ۲۵۷  
 کوفه (مسجد)، ۲۹۸  
 کوک، ادوراد (طبیب ارتش روسیه)، ۶۴۸، ۶۵۸  
 کوکلان (منطقه)، ۶۰۸، ۷۳۱-۷۳۲، ۷۴۶  
 کوناد (رئیس واک)، ۶۵۸  
 کوه نور (الماس)، ۵۸۴، ۶۲۱  
 کوه گیلویه، ۱۴، ۱۵۵-۱۵۷، ۱۶۰-۱۶۲، ۲۰۹-۲۱۰، ۲۵۸، ۲۷۳، ۳۰۰-۳۰۱، ۴۸۸، ۵۹۴، ۶۸۴، ۶۸۷  
 ۶۹۳-۶۹۴  
 کوه گیلویه، امرا، ۲۶  
 کوه گیلویه، بیگلربیگی، ۳۸۵، ۴۲۳  
 کوه گیلویه، حاکم، ۱۴۴، ۲۵۸  
 کویت، ۶۵۴  
 کویر (بیابان)، ۷۰۹  
 کهدستان (شهر)، ۲۸۸  
 کهدم، والی، ۱۶۵  
 کهنه‌لو (از تیره یوخاری‌باش ایل قاجار)، ۷۲۷  
 کیار (شهر)، ۳۲۸  
 کیخسرو بیک گرجی (لله شاهزاده تهماسب میرزا پسر محمدخداپنده شاه صفوی)، ۲۰۰  
 کیخسرو غلام (از خویشان فرهادبیک غلام داروغه اصفهان)، ۲۱۲-۲۱۳، ۳۱۷  
 کیش (جزیره)، ۵۹۷، ۶۵۵  
 کیوانلو (از طوایف اکراد چشمگزک ایبورد)، ۵۵۶، ۶۰۴  
 کرمان، ۴۱، ۷۷، ۸۶، ۱۳۲، ۱۵۷، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۹-۲۲۰، ۲۳۰، ۲۴۲، ۲۴۹-۲۵۲، ۲۵۵-۲۵۷، ۲۶۱، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۹، ۳۰۲-۳۰۳، ۳۲۴، ۳۳۸، ۳۳۳، ۳۶۳، ۳۷۴، ۴۱۲-۴۱۳، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۴-۴۲۷، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۸۸، ۵۱۸، ۵۳۳، ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۵۵، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۹۰، ۵۹۵، ۶۰۳، ۶۴۸-۶۵۰، ۶۵۸، ۵۸۶، ۶۹۵-۶۹۸، ۷۰۸، ۷۱۲-۷۱۳، ۷۴۰-۷۴۱، ۷۴۶  
 ارگ، ۴۲۵  
 بیگلربیگی، ۶۴۸  
 کلانتر، ۳۷۴  
 لشکر، ۱۳۲، ۵۸۵، ۶۲۸  
 مردم، ۴۲۵، ۶۹۶، ۷۰۸، ۷۱۲، ۷۴۰  
 گازرگاه (شهر)، ۱۷۳، ۲۸۸  
 گاودول (قلعه نزدیک مراغه)، ۲۷۷  
 گبران / گبرآباد (محل زرتشیان در اصفهان)، ۴۰۲  
 گجرات، ۵۲۱، ۵۳۲، ۵۸۵  
 گجراتیان، ۵۸۹

- گجیل (شهر در نزدیکی تبریز)، ۱۹۳  
 گجیل (مزار در تبریز)، ۶۶  
 گرایلی (از اقوام جنوب ایران)، ۵۵۷  
 گرایلی (شهر)، ۳۲۸  
 گرجستان، ۲، ۲۲، ۲۵، ۳۰، ۳۲-۳۳، ۴۷-۵۰، ۱۲۳،  
 ۱۲۹-۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۸-۱۴۹، ۱۵۲-۱۵۳، ۱۶۷،  
 ۱۷۹-۱۸۰، ۲۰۶، ۲۱۴-۲۱۵، ۲۴۷، ۲۷۴-۲۷۵،  
 ۲۸۰، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۶-۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۲-۳۱۳،  
 ۳۱۷، ۳۴۲، ۳۵۹، ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۹۷، ۴۸۷،  
 ۵۹۶، ۶۲۸، ۶۵۷، ۶۸۹، ۷۰۹-۷۱۰  
 ارامنه، ۳۰۰  
 اعیان و بزرگان، ۷۹، ۳۹۷  
 امرا، ۱۸۴  
 پادشاه، ۶۸۹، ۷۱۰، ۷۴۳  
 حاکم، ۵۰، ۱۳۱، ۵۷۲  
 سلاطین، ۱۳۳  
 لشکر، ۴۲۰  
 والی، ۳۰۲، ۶۰۶، ۷۱۰  
 گرجی (قوم)، ۶۹، ۸۲، ۲۷۴-۲۷۵، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۱۲،  
 ۳۱۷-۳۱۹، ۳۹۴، ۴۹۶، ۴۹۹، ۳۵۹، ۳۶۷، ۴۰۴،  
 ۴۱۸-۴۲۰، ۴۹۱، ۴۹۳، ۵۵۴، ۵۷۲، ۵۸۵  
 زبان، ۵۱۹  
 اسرا، ۲۷۵، ۳۱۲، ۳۱۷  
 امرا، ۲۱۴، ۳۹۷  
 شاهزادگان، ۴۸-۴۹، ۷۵، ۸۶، ۹۴  
 گرجیان، ۳۷، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۴۵، ۵۱۹، ۵۸۰، ۶۲۱  
 گرشک (قلعه)، ۳۹۵  
 گرگان، ۳۱۱، ۳۶۶، ۶۹۸، ۷۲۷، ۷۳۶-۷۳۸، ۷۴۲  
 گرگر (از ولایات اطراف تبریز)، ۲۴۲، ۲۹۳  
 گرگین (پسر لوند بیک گرجی)، ۴۹-۵۰  
 گرگین خان گرجی / شاهنواز خان (حاکم کرمان)،  
 ۴۱۶-۴۱۹  
 گزلاخ (مورخ)، ۸۲  
 گرمسیر فارس، ۹، ۶۸۷  
 گرمسیرات جرون (شهر)، ۶۶  
 گرمسیرات قندهار، ۱۵۹  
 گرمسیرات، اعراب، ۵۹۷، ۶۲۸  
 گزل دره (منطقه بیلاقی)، ۵  
 گسکر (شهر)، ۶۳-۶۵  
 گلباد (روستا)، ۷۳۶  
 گلپایگان، ۶، ۲۳۷، ۳۲۸، ۶۷۷-۶۷۸  
 گلستان (قلعه)، ۲۵  
 گلشن (باغ در یزد)، ۲۶۱  
 گلشن شیراز (باغ)، ۲۵۶  
 گلناباد / گولون آباد (تقریباً چهارفرسخی اصفهان)، ۴۲۷  
 گلون آباد، ۶۳۵، ۶۸۶، ۷۳۳  
 گلیستین (ژنرال روسی)، ۵۷۱، ۶۰۲، ۶۵۳، ۶۵۷  
 گمبرون (شهر)، ۲۷۹، ۳۳۶  
 گنبد قابوس، ۳۱۱  
 گنجعلی خان (کاروانسرا در کرمان)، ۳۶۳  
 گنجعلی خان زیک کرد (حاکم کرمان)، ۲۸۵، ۲۸۷،  
 ۲۹۹، ۳۲۱، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۶، ۳۶۳، ۳۸۶، ۳۹۵  
 گنجه (قلعه)، ۲۱۵، ۲۴۵-۲۴۶  
 گنجه، ۳۳، ۱۰۰، ۱۹۰، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۴۲، ۲۷۵، ۳۴۲،  
 ۵۶۶، ۵۷۱-۵۷۲، ۷۲۶-۷۲۷، ۷۳۴، ۷۴۳  
 گنجه، حاکم، ۵۰، ۷۲۶  
 گنجه، کوه‌ها، ۳۱  
 گندمان، ۷-۸، ۲۵۷، ۳۹۹  
 گندوزلو (از طوایف ایل افشار)، ۲۷۳  
 گوا، ۲۹۵  
 گوداویج (سرهنک روس)، ۷۴۳  
 گورخانه قدیم قزلباش (در تبریز)، ۶۶  
 گورکانی، دولت (در هند)، ۳۳۶، ۵۷۹، ۶۱۶  
 گوری (شهر)، ۳۷، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۷۹، ۲۱۴  
 گوگجه / گوگچه دنگیز (منطقه بیلاقی)، ۲۷۵، ۳۴۵،  
 ۵۹۲  
 گوگچه سلطان قاجار، ۲۵  
 گونه خان طارمی افشار (امیر زندیه)، ۶۹۷، ۷۰۱  
 گونه خان قاجار / ساری اصلان، امیر (بیگربیگی  
 ایروان)، ۳۳۵، ۳۴۲-۳۴۳، ۳۴۵-۳۴۶، ۳۴۸،  
 ۳۸۴، ۷۲۶  
 گوهر سلطان خانم (دختر تهماسب اول شاه صفوی)،

- لاهیجان، ۱۹، ۶۳-۶۶، ۱۴۳، ۱۶۵، ۳۸۰، ۴۷۷، ۵۶۷،  
 ۷۳۳  
 لاهیجان، امرا، ۶۵  
 لاهیجان، صوفیان، ۴۷۷  
 لر (زبان)، ۶۷۶  
 لر (قوم)، ۱۵۶-۱۵۸، ۱۶۱، ۲۷۳، ۳۰۹، ۵۶۹، ۵۹۰،  
 ۶۱۰، ۶۴۶، ۶۷۶، ۶۸۲، ۶۹۳، ۶۹۹، ۷۳۰  
 لرستان (قلعه)، ۶۵۳  
 لرستان، ۸۴، ۱۰۱، ۱۳۹، ۱۵۸، ۲۱۱، ۲۳۸، ۲۴۲-  
 ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۷۲، ۲۹۶، ۲۹۸، ۴۲۸، ۴۸۷، ۵۶۲،  
 ۶۴۱، ۶۷۸، ۶۸۲، ۶۸۴، ۶۹۴، ۷۱۳، ۷۳۰، ۷۳۸  
 بیگلربیگی، ۴۸۷  
 حاکم، ۹۴، ۲۴۲، ۲۹۶  
 لشکر، ۲۴۲  
 والی، ۴۲۸، ۴۸۷، ۶۸۰  
 لری (زبان)، ۲۴۲، ۵۱۹  
 لزگی (طایفه)، ۱۳۰، ۱۳۳-۱۳۴، ۱۴۹، ۴۱۶، ۴۲۴-  
 ۴۲۵، ۵۵۵، ۵۷۱-۵۷۲، ۵۷۷، ۵۸۸-۵۸۹، ۶۳۳،  
 ۷۱۰  
 لزگی، سنی‌مذهبان، ۴۱۶  
 لشت‌نشا، ۶۵-۶۶، ۱۴۳  
 لطف‌الله شریف شیرازی (وزیر صفوی)، ۹۳، ۲۴۱،  
 ۲۵۹-۲۶۱  
 لطف‌الله، میرزا (وزیر مهر)، ۱۷۵، ۲۰۹  
 لطفعلی بیگ (از سرداران نادر در جنگ مرادتپه)،  
 ۵۷۲  
 لطفعلی خان داغستانی (سپهسالار صفوی)، ۴۲۳-  
 ۴۲۵، ۴۲۷  
 لطفعلی خان زند (جانشین کریم خان زند)، ۷۰۸،  
 ۷۱۲، ۷۳۹-۷۴۱، ۷۴۶  
 لک (ایلات لر شمالی)، ۶۷۶، ۷۱۲  
 لکه‌هارت، لارنس (مورخ)، ۳۷۱، ۶۲۹، ۶۳۵  
 لبنان (صحرا اطراف اصفهان)، ۲۵۷  
 لنجان (در اصفهان)، ۳۶۷، ۳۸۷  
 لنجان‌ات (منطقه تفریحی)، ۳۷۸  
 لنکران (شهر)، ۷۴۳
- ۴۷، ۶۰، ۹۹  
 گوهرشاد بیگم (دختر ابراهیم میرزا حاکم مشهد)،  
 ۶۳۷، ۹۹  
 گیلان بیه پس نک: رشت  
 گیلان بیه‌پیش نک: لاهیجان  
 گیلان، ۳، ۷، ۴۱، ۴۳، ۶۳-۶۴، ۹۳، ۹۹، ۱۲۳، ۱۴۳،  
 ۱۶۵-۱۶۶، ۲۰۲، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۰،  
 ۲۸۹، ۳۰۶، ۳۲۳-۳۲۴، ۳۲۹، ۳۷۹، ۳۸۸، ۳۹۰،  
 ۳۹۲، ۴۸۷، ۴۸۹، ۵۵۵، ۵۷۷، ۶۵۷، ۶۸۱،  
 ۶۸۵، ۶۸۷، ۶۹۰، ۶۹۸، ۷۰۹، ۷۲۶  
 امرا، ۱۹، ۶۳-۶۴، ۱۶۶، ۲۶۸  
 حاکم، ۴، ۱۵، ۶۳  
 علما، ۵۹۱، ۶۳۹  
 لشکر، ۳، ۷۲۶  
 مردم، ۵۸، ۶۴، ۶۶، ۱۶۶، ۲۶۸، ۳۸۰  
 گیلانات، ۳۲۵، ۳۸۰-۳۸۱  
 گیلانشهر (مورخ)، ۴۳۲  
 گیلکی (زبان)، ۵۱۹  
 گیوی خلخال (شهر)، ۲۶۷  
 لاجین بیک محمودی (از روسای قلعه قنور)، ۳۸۴  
 لار (قلعه)، ۶۹۵  
 لار، ۲، ۲۳، ۲۳۵، ۲۹۴-۲۹۵، ۳۰۰، ۴۱۳، ۴۲۳، ۴۲۶،  
 ۴۹۱، ۵۶۱-۵۶۲، ۶۸۵، ۶۹۴-۶۹۶، ۷۰۹  
 تجار، ۵۲۶  
 حاکم، ۲۵۱، ۲۵۹، ۳۰۱، ۵۶۲، ۶۹۵  
 لشکریان، ۵۹۰  
 مردم، ۵۶۲، ۵۹۰  
 ملوک، ۲۹۵  
 والی، ۲۵۶  
 لارستان، ۳۰۱، ۳۶۳، ۶۵۴  
 لارستان، مردم، ۴۲۴  
 لاریجان (شهر)، ۷۳۲  
 لاکارنه (شهر)، ۵۸۵  
 لاهور، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۹۱، ۶۰۵  
 لاهوریان، ۵۸۱، ۵۸۹  
 لاهیجان (قلعه)، ۶۵

- لنگرود، ۶۳۳  
لواسان/لواصات/لوارصاب گرجی (از امرای گرجستان)،  
۱۲۳، ۵۰، ۳۷  
لواشف (ژنرال روسی)، ۶۲۹  
لوت (بیابان)، ۷۰۹  
لوری (شهر)، ۱۷۹  
لوری (قلعه)، ۲  
لوکه دیزه/لکزه (در حوالی شنب غازان)، ۲۹۳  
لوند (باز مورد علاقه عباس اول شاه صفوی)، ۲۷۰  
لوند بیک گرجی، ۴۹  
لیراوی (طایفه لر)، ۶۹۴  
مؤسسان، مجلس، ۵۷۳، ۶۲۴  
مؤمن بیک مروی (از سرداران نادر در جنگ مرادتپه)،  
۵۷۲  
مؤمن خان بافقی (حاکم کرمان)، ۶۹۶  
مؤمن قزوینی، میرزا (اعتمادالدوله تهماسب دوم شاه  
صفوی)، ۵۵۸، ۶۲۴  
ماردین (منطقه)، ۳۳۴  
مارنان (پل در اصفهان)، ۴۲۸  
ماروچاق (شهر)، ۳۸۲، ۳۹۷، ۵۸۱  
ماروچاق (قلعه)، ۳۰۴  
مازندران، ۴۱، ۱۰۰، ۱۴۰-۱۴۱، ۱۴۶، ۲۱۹، ۲۶۹-  
۲۷۰، ۳۰۸-۳۰۹، ۳۲۳-۳۲۶، ۳۲۸، ۳۶۰، ۳۶۴،  
۳۶۶، ۳۷۷، ۳۹۰، ۴۰۲-۴۰۴، ۴۸۷، ۴۹۴، ۵۵۵،  
۵۵۸-۵۶۰، ۵۶۲، ۵۸۷، ۶۰۸، ۶۳۴، ۶۵۲، ۶۵۷،  
۶۸۱، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۸-۶۹۹، ۷۰۷،  
۷۲۸، ۷۳۱-۷۳۸، ۷۴۲  
اعیان و بزرگان، ۱۴۷  
بیگلربیگی، ۷۳۵  
حاکم، ۲۴، ۱۴۰، ۶۹۹، ۷۳۶  
فرمانروا، ۱۴۰  
وزیر، ۳۶۳، ۳۸۰، ۳۹۲  
مازندرانی، تفنگچیان، ۳۱۹، ۷۴۵  
مازندرانی، لهجه، ۵۱۹  
مازندرانی، میرزا شفیع، ۷۴۳، ۷۴۸  
مازندرانیان، ۱۴۵، ۳۲۹، ۳۶۳، ۷۳۷
- ماکو (قلعه)، ۳۴۳  
مالاکا، ۵۳۳  
مالان هرات (پل)، ۱۱  
مالک دیلمی، مولانا (خطاط)، ۵۲-۵۳، ۶۰  
مانوکس، ادوارد (نماینده شرکت انگلیسی هند شرقی)،  
۳۵۴  
ماوراءالنهر، ۵، ۷، ۱۰، ۱۹، ۴۶-۴۷، ۲۱۷، ۲۷۶، ۲۷۸،  
۲۸۳-۲۸۶، ۲۸۷-۲۸۸، ۳۳۲، ۳۹۴، ۴۰۸، ۵۷۹،  
۷۴۲-۷۴۳، ۷۴۷  
ماوراءالنهر، اعیان و بزرگان، ۵۱  
ماوراءالنهر، سلاطین، ۴۶-۴۷، ۳۸۲  
ماوراءالنهر، لشکر، ۶۲۸  
ماهی دشت، ۶  
مایان (دشت میان تبریز و شبستر و دریاچه اورمیه)،  
۱۹۶  
متسلم (حاکم عثمانی بصره)، ۷۰۱-۷۰۲، ۷۰۴-۷۰۵  
مجارستان، ۵۳  
مجارها، ۲۸۹  
مجدالاسلام کرمانی، ۵۵۶  
مجلسی، ملا محمدباقر/علامه مجلسی ثانی (از علمای  
شیعه، شیخ الاسلام)، ۴۱۱  
مجلسی، ملا محمدتقی (از علمای شیعه، شارح کتاب  
من لایحضره الفقیه)، ۳۹۹  
مجمع التواریخ (کتاب)، ۴۲۴  
مچلکه‌ای (طوایف)، ۶۲۵  
محبت خان (والی بلوچستان)، ۵۸۶  
محبعلی بیک لله (از امرای صفوی)، ۳۷۸  
محبعلی خان توپچی‌باشی (از امرای صفوی)، ۴۲۶-  
۴۲۷  
محتسب کاشی، میر زین‌العابدین، ۱۰۹  
محراب خان قاجار، ۳۹۵-۳۹۶  
محررم، عزاداری (عاشورا)، ۱۸۷، ۳۸  
محققان معاصر، ۴۷، ۷۱، ۷۳، ۱۳۷، ۱۵۹-۱۶۱  
محلات (شهر)، ۳۲۸  
محمد (پسر بایزید پسر سلیمان سلطان عثمانی)، ۴۵  
محمد (ص)، ۱۱، ۳۸، ۴۵، ۱۰۸، ۴۱۱

- محمد (ص)، همسر، ۲۴۷  
 محمد آقا (حاکم نهاوند)، ۲۹۰  
 محمد آقا (نماینده والی بغداد)، ۵۹۱، ۶۳۹  
 محمد ابراهیم خان (حاکم بلخ)، ۳۰۴  
 محمد ابراهیم میرزا (پسر جمشیدخان داماد شاه تهماسب اول)، ۱۶۵  
 محمد استاجلو، خان (از امرای صفوی)، ۹  
 محمد امین اصفهانی، میرزا (پسر میرمیران اصفهانی صدر)، ۲۳۰-۲۳۱، ۳۱۱، ۳۱۵  
 محمد امین میرزا (پسر جمشیدخان داماد شاه تهماسب اول)، ۱۶۵  
 محمد امین نقیب اصفهان، میرزا، ۳۶۴  
 محمد باقر خراسانی / سبزواری، ملا (از علمای دینی صفوی)، ۴۰۷  
 محمد باقر میرزا (پسر شاهزاده محمود میرزا)، ۹۹  
 محمد بیک سوادکوهی قوانلو (بیگلربیگی مازندران)، ۷۳۵-۷۳۶  
 محمد بیک (پسر حسینقلی خلفای روملو)، ۳۳۳  
 محمد بیک افشار، حاجی (از معتبران ایل افشار)، ۵۸۱  
 محمد بیک تبریزی (وزیر اعظم عباس دوم شاه صفوی)، ۳۹۳  
 محمد بیک ترکمان (ایشیک آقاسی)، ۱۳۵  
 محمد بیک ذوالقدر (از امرای صفوی)، ۱۱۸  
 محمد بیک ساروقچی (پسر اسلمس بیک ساروقچی باشی، داروغه اصفهان)، ۲۳۶-۲۳۷  
 محمد بیک سفرهچی / چایان سلطان، ۴۷۷  
 محمد بیک قاجار (از امرای صفوی)، ۷۲۶  
 محمد بیک قاجار ایروانی، ۶۰۵  
 محمد پاشا (از امرای عثمانی)، ۱۱، ۲۱۴  
 محمد پاشا (پاشای سلیمانیه)، ۷۰۶  
 محمد پاشا (وزیر اعظم عثمانی)، ۳۸۳، ۳۸۶  
 محمد پاشا صوقللی (صدر اعظم مراد سوم سلطان عثمانی)، ۱۳۷  
 محمد پاشا / آقا (بیگلربیگی دیاربکر)، ۱۹۴  
 محمد پسر سرخای (از خان‌های معتبر لرگی)، ۵۹۶  
 محمد حسین میرزا (پسر سلطان حسین میرزا حاکم قندهار)، ۹۶، ۹۹  
 محمد حسین میرزا (شاهزاده صفوی)، ۹۵  
 محمد خان (دایی آقامحمد خان)، ۷۳۸  
 محمد خان استاجلو (از امرای صفوی)، ۱۱۹-۱۲۰  
 محمد خان بلوچ (از امرای صفوی)، ۵۶۵-۵۶۶، ۵۶۹-  
 ۵۷۱، ۵۷۹، ۵۹۶-۵۹۷، ۶۴۳  
 محمد خان ترکمان (حاکم استرآباد)، ۷۲۷-۷۲۸  
 محمد خان چگنی (حاکم سبزواری)، ۳۸۳  
 محمد خان زند (امیر زندیه)، ۶۸۱، ۶۸۳-۶۸۶، ۷۳۲  
 محمد خان زیادوخلو قاجار (حاکم گنجه)، ۲۱۵، ۲۴۵-  
 ۲۴۶، ۷۲۶  
 محمد خان سوادکوهی (حاکم مازندران)، ۶۹۹  
 محمد خان شاطرباشی (از دولتمردان نادری)، ۶۴۶  
 محمد خان شرفالدین اوخلو تکلو (امیرالامرای عراق عرب)، ۶، ۹، ۱۵، ۱۹، ۲۳-۲۴، ۳۶-۳۷، ۳۹، ۷۲،  
 ۱۷۳  
 محمد خان طبسی، ۷۴۷  
 محمد خان قاجار دولو (بیگلربیگی تهران)، ۷۴۱،  
 ۷۴۳  
 محمد خان گروسی کرد (امیر زندیه)، ۶۹۷  
 محمد خان مصاحب ترکمان (حاکم کاشان)، ۱۴۴-  
 ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۱،  
 ۱۹۸، ۲۰۱-۲۰۴، ۲۲۱، ۲۳۵، ۲۳۷-۲۳۸  
 محمد خدابنده (شاه صفوی)، حرم سلطنتی، ۱۱۹،  
 ۱۲۱، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۴  
 محمد خدابنده، شاه صفوی، ۹، ۱۹، ۲۱، ۳۶-۳۷، ۵۲،  
 ۶۸، ۷۲، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۱۷-  
 ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰-۲۲۲، ۲۲۴-۲۲۸، ۲۳۵، ۲۴۱،  
 ۳۰۲، ۳۱۷، ۳۳۵، ۷۲۶  
 محمد خلیفه، میر رفیع‌الدین (از علمای دینی صفوی)،  
 ۳۰۷  
 محمد داود مرعشی، میرزا (شوهر شهربانو بیگم و داماد سلیمان شاه صفوی)، ۴۱۰  
 محمد رازی، قاضی (از نزدیکان تهماسب اول شاه صفوی)، ۶۱  
 محمد رضا منجم، میرزا (منجم دربار شاه سلطان

- حسین صفوی، ۴۱۱  
 محمد زکی، شیخ (از علمای دوره صفوی)، ۳۷۵  
 محمد زمان، میرزا (پسر میرزا لطف‌الله وزیر حمزه میرزا)، ۲۰۹  
 محمد ساروی مازندرانی، میرزا (از دیوانسالاران قاجار)، ۷۴۸  
 محمد سلطان بیات (حاکم نیشابور)، ۳۰۴  
 محمد سلطان / خلیفه حاجیلر ذوالقدر (بیگلربیگی شروان)، ۱۳۶، ۱۴۹-۱۵۰  
 محمد سوم، سلطان عثمانی، ۲۸۹-۲۹۱  
 محمد شاه گورکانی / بابری (شاه هندوستان)، ۵۷۹، ۵۸۱-۵۸۳، ۶۱۵-۶۱۶  
 محمد شفیع کدکنی، خواجه / میرزای عالمیان (وزیر گیلان، قزوین و خراسان)، ۳۲۹  
 محمد شفیع، میرزا (صدارت خاصه)، ۶۱۳  
 محمد صالح بستانی، درویش (از عرفای درویش مسلک دوره صفوی)، ۴۰۰  
 محمد صالح بیتکچی (پسرزاده خواجه مظفر)، ۲۰، ۲۹  
 محمد صدر، میرزا رفیع‌الدین (از علمای دینی صفوی)، ۳۷۸  
 محمد طاهر یزدی، ملا (از منجمان دربار عباس اول شاه صفوی)، ۳۱۰  
 محمد عثمانی (سردار عثمانی)، ۵۶۵  
 محمد علی خان مکرری تفنگچی آقاسی، ۴۲۶  
 محمدقلی خلیفه ذوالقدر مهرداد (از امرای صفوی)، ۸۴  
 محمدقلی سلطان (پسر حاجم خان والی خوارزم)، ۵۲  
 محمد قنبر (از سرداران ینی‌چری سپاه بغداد)، ۲۹۶  
 محمد مؤمن دواتدار، میرزا (از دیوانیان صفوی)، ۸۹  
 محمد مخدوم شریفی، میرزا (صدر اسماعیل دوم شاه صفوی)، ۹۴-۹۵، ۱۰۱، ۱۰۳-۱۱۰  
 محمد مظفر، امیر (از پادشاهان آل مظفر)، ۲۵۰  
 محمد معصوم اصفهانی (مؤلف خلاصه‌السیر)، ۳۸۰  
 محمد منشی، میرزا (از دیوانیان صفوی)، ۸۲  
 محمد مهدی جبل‌عاملی صدر (وزیر اعظم عباس دوم شاه صفوی)، ۳۹۳، ۴۰۷  
 محمد میرزا (پسر تهماسب اول، شاه صفوی) نک:
- محمد خدابنده، شاه صفوی  
 محمد میرزا / خدابنده میرزا، سلطان (پسر عباس اول شاه صفوی)، ۳۱۴  
 محمد / خرسوار، سلطان (سلطان بلوچستان و بنادر در هنگام ظهور نادر)، ۵۵۵  
 محمد، سلطان (پسر شیخ شاه شروانشاه)، ۱۶۰  
 محمد، قاضی (پسر قاضی مسافر کرد)، ۳۸  
 محمد، میرزا (اعتمادالدوله)، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲-۲۱۳، ۲۲۲، ۲۳۶-۲۳۸، ۲۴۰-۲۴۱، ۴۸۰، ۵۳۹  
 (کشته شد در ۹۶۶ ق / ۱۵۸۸)  
 محمد، میرزا (رئیس انشای دیوان اعلی)، ۸۹  
 محمد، میرزا (صدر ممالک، پسر شاه سلیمان ثانی)، ۶۱۳  
 محمد، میرزا (وزیر اصفهان)، ۳۱۵  
 محمدامین آقا (عموزاده پدر آقامحمد خان)، ۷۳۸  
 محمدامین، میرزا (نایب تولیت آستان قدس رضوی)، ۶۱۳  
 محمدباقر بیک لاری (حاکم بندرعباس)، ۶۵۹  
 محمدباقر هروی خراسانی، خواجه (مستوفی‌الممالک دربار محمد خدابنده شاه صفوی)، ۱۵۵  
 محمدتقی بیک سر کشیک (از بزرگان ایل قاجار)، ۷۲۸  
 محمدتقی جواد (ع)، ۶۳۸  
 محمدتقی خان افشار (از سرداران نادرشاه)، ۶۰۵  
 محمدتقی خان شیرازی (بیگلربیگی فارس)، ۵۶۲، ۵۷۴، ۵۸۵، ۵۹۳، ۵۹۷-۵۹۸، ۶۰۰، ۶۳۴-۶۳۵، ۶۴۳، ۶۵۴-۶۵۶، ۶۵۸-۶۵۹  
 محمدتقی گلستانه (از رؤسای توپخانه مشهور کرمانشاه)، ۶۰۹، ۶۳۱، ۶۷۸، ۶۸۳، ۷۳۱  
 محمدحسن خان (رئیس ایل قاجار)، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۸، ۶۱۴، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۵-۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۴-۶۹۶، ۶۹۸، ۷۰۹، ۷۲۹-۷۳۷، ۷۴۶  
 محمدحسن قراغزلو (از امرای قاجار)، ۷۴۲  
 محمدحسین خان دولوی قاجار (از سرداران نادر در جنگ مرادپه)، ۵۷۲، ۷۲۹-۷۳۰، ۷۳۳، ۷۳۵-۷۳۶

۶۰۶، ۶۱۷-۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۵، ۶۲۷-۶۲۹، ۶۳۱-  
 ۶۳۳، ۶۴۵، ۶۴۹، ۶۵۴، ۷۲۹  
 محمدگرای خان تاتار (از نوادگان جوچی)، ۱۳۱، ۱۳۴،  
 ۱۳۶-۱۳۷  
 محمدگرای دوم (خان کریمه)، ۱۴۹-۱۵۰، ۱۷۹  
 محمدولی خان قاجار (بیگلربیگی اصفهان)، ۷۳۳-  
 ۷۳۴، ۷۴۳  
 محمدی بیک (پدر امیرخان موصلوی دوم)، ۱۸۵  
 محمدی خان تخماق (بیگلربیگی ایروان)، ۹۱، ۹۴،  
 ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۱-۱۳۲، ۱۷۸، ۱۹۱، ۲۰۱  
 محمدی ساروسولاغ استاجلو/ سرداشی (از امرای  
 صفوی)، ۱۸۷-۱۸۸، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۲۴-  
 ۲۲۶  
 محمود (پسر بایزید پسر سلیمان سلطان عثمانی)، ۴۵  
 محمود آقای خواجه سرا (از درباریان صفوی)، ۴۱۷  
 محمود افغان غزه‌یی، ۴۱۵، ۴۲۰-۴۲۱، ۴۲۳-۴۲۹،  
 ۵۵۴-۵۶۱، ۵۶۴، ۵۶۸، ۶۰۵، ۶۱۴، ۶۳۶، ۶۸۲  
 محمود بیک افشار (حاکم ساوه)، ۸۶  
 محمود بیک روملو (حاکم خوی)، ۱۲۹  
 محمود جامی (از اعیان ولایت جام)، ۵۶  
 محمود خان، سلطان (پدر جمشید خان داماد شاه  
 تهماسب اول)، ۱۶۵  
 محمود خان، نک: سیمائون/ سمایون/ سماوون (پسر  
 لواسان و حاکم گرجستان)  
 محمود سیستانی، ملک (حاکم تون)، ۴۲۵، ۵۵۴-  
 ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۷۷، ۵۵۹، ۷۲۹  
 محمود شاه درانی، ۷۴۲  
 محمود میرزا (شاهزاده صفوی)، ۸۴، ۸۷، ۹۵، ۹۹  
 محمود، سلطان (وکیل علیقلی خان شاملو)، ۱۱۴  
 محمود، سلطان عثمانی، ۶۱۶، ۶۳۱، ۶۳۸، ۶۴۰  
 محمودآباد (از نواحی شروان)، ۲۱  
 محولات (ناحیه)، ۲۳۹  
 مخا (در آسیا)، ۵۳۳  
 مخدوم لاله‌ای، میر (از علمای صفوی)، ۱۰۸  
 مدنی (خاندان)، ۵۹۷  
 مدیترانه (دریا)، ۳۵۵، ۵۳۴-۵۳۵

محمدحسین خان قاجار (برادر محمدحسن خان رئیس  
 ایل قاجار)، ۷۲۹  
 محمدحسین خان قراموسانو (از بزرگان ایل قاجار)،  
 ۷۲۸  
 محمدحسین خان قرقلو (والی بختیاری)، ۵۹۴، ۵۹۷-  
 ۵۹۸  
 محمدحسین خان قوانلوی قاجار (از فرماندهان قاجار)،  
 ۷۴۰  
 محمدحسین خان کرد، ۵۹۸  
 محمدحسین شریفی، میرزا (متولی شاه چراغ)، ۵۷۴  
 محمدرضا خان افشار، ۵۹۸  
 محمدزکی علی‌آبادی، میرزا (از دیوانسالاران قاجار)،  
 ۷۴۸  
 محمدزمان خان (پسر محمدحسین خان دولوی قاجار)،  
 ۷۳۰  
 محمدزمان خان قورچی‌باشی (از سرداران سلطان  
 حسین شاه صفوی)، ۴۲۰  
 محمدشفیع، ملا (منجم دربار عباس اول شاه صفوی)،  
 ۳۱۰، ۳۸۸  
 محمدعلی (پسر کریم خان زند)، ۷۰۷  
 محمدعلی بیک افشار (سفیر نادرشاه به هند)، ۶۵۷  
 محمدعلی بیک قاجار (برادر فتحعلی خان قاجار)،  
 ۷۲۷  
 محمدعلی خان دولو (برادر محمدحسین خان دولو)،  
 ۷۳۶  
 محمدعلی خان قرقلو (قوللرآقاسی)، ۶۲۴  
 محمدعلی مجتهد، آقا (مجتهد کرمانشاهی)، ۷۱۲  
 محمدقلی بیک جغتای جلودارباشی (ایشیک‌آقاسی)،  
 ۳۸۶  
 محمدقلی بیک عربگیرلو (ایلچی شاه عباس نزد  
 عبدالمومن خان ازبک)، ۲۸۴  
 محمدقلی خان (رئیس نگهبانان نادر)، ۶۰۸  
 محمدقلی خان شاملو قورچی‌باشی (وزیر اعظم سلطان  
 حسین شاه صفوی)، ۴۲۴، ۴۲۶  
 محمدکاظم (مؤلف عالم‌رای نادری)، ۵۵۵، ۵۶۵،  
 ۵۷۱، ۵۸۲-۵۸۴، ۵۸۸-۵۸۹، ۵۹۸، ۶۰۱، ۶۰۳





- ۲۲۰، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۷-۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۶۹، صفوی، ۱۲۳
- ۲۸۳-۲۸۴، ۲۸۶-۲۸۷، ۲۸۹، ۳۰۱-۳۰۴، ۳۰۶، مریوان، ۲۹، ۳۸۳، ۷۰۶
- ۳۳۲-۳۳۳، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۹۵، ۴۱۴، مزدج (شهر)، ۳۲۸
- ۴۲۵، ۵۳۹، ۵۵۴، ۵۵۸-۵۶۰، ۵۶۳-۵۶۴، ۵۶۸، مزینان (شهر)، ۱۶۸-۱۶۹
- ۵۸۷، ۵۹۸، ۶۰۵، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۱-۶۱۲، ۶۱۴- مسافر کرد (قاضی صفوی)، ۳۸
- ۶۱۵، ۶۴۹-۶۵۰، ۶۷۶، ۶۷۸، ۷۰۰، ۷۰۴، ۷۱۰، مستوفی قزوینی، محمدحسن (مؤلف زبدةالتواریخ)،
- ۷۲۶-۷۲۹، ۷۳۱، ۷۴۲-۷۴۳، ۷۴۶، ۴۲۷، ۵۵۴، ۶۰۴، ۶۴۶، ۷۲۸-۷۲۹
- آستان مقدس رضوی، ۳۶، ۳۹، ۵۱، ۵۹-۶۰، ۸۰، مسجدالحرام، ۵۷۵، ۵۹۰، ۵۹۳، ۶۳۵، ۶۳۹-۶۴۰
- ۱۰۳، ۱۸۰، ۲۴۱، ۲۴۸، ۳۹۶، ۴۰۳، ۴۱۴، مسقط، ۴۱۲، ۴۲۱، ۴۲۳، ۶۵۴-۶۵۶، ۷۰۵، ۷۱۵
- ۴۲۲، ۵۵۹، ۵۸۷، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۳۷، ۷۳۰، مسکو، سفیران، ۳۰۸
- ۷۴۶، مسلمان، تجار، ۵۲۶
- ارک، ۶۰۳، ۶۰۷، مسلمان، علما، ۶۳۶
- امرا، ۱۲۷، مسلمانان، ۲۸، ۳۰، ۲۱۲، ۲۷۵، ۲۸۰-۲۸۱، ۵۶۹
- بیگلربیگی، ۷۲۷، ۳۰۹-۳۰۸، ۳۱۷، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۵۷-۳۵۸، ۳۶۶
- حاکم، ۱۷، ۴۷، ۴۹-۵۰، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۶، ۳۹۸، ۴۱۳، ۴۱۹، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۶۶
- ۲۸۶، ۳۰۳-۳۰۴، ۳۰۶، ۶۹۶، ۷۲۶، ۵۷۷، ۵۹۸، ۶۱۶-۶۱۸
- سادات، ۲۳۴، مسیب بیک تکلو (از امرای صفوی)، ۹۳، ۹۸، ۱۰۰
- شیخ الاسلام، ۵۹، ۵۰۷، ۱۴۵-۱۴۴، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۹۱، ۲۰۳-۲۰۴
- عمارت شاهی، ۶۵۰، مسیح تهرانی، میرزا (پزشک آقامحمدخان قاجار)، ۷۴۵
- لشکر، ۵۹۰، ۶۲۸، مسیح خان (حاکم لار)، ۶۹۵
- مردم، ۵۵۹، ۵۶۳، ۶۱۴-۶۱۵، مسیحی، پادشاهان نک: اروپایی، سلاطین
- مشیز (در نزدیکی کرمان)، ۶۹۶، مسیحیان، ۵۳، ۳۰۹، ۳۱۹، ۳۵۷، ۳۶۵، ۳۸۱، ۴۰۹
- مشیزی/ بردسیری، محمد سعید (مؤلف تذکره صفویه کرمان)، ۴۰۹، ۵۱۹، ۵۸۸، ۶۵۲، ۶۵۶، ۷۱۳، ۷۴۱
- مصطفی بیک (برادر غازی خان تکلو)، ۲۲، کشیشان، ۳۱۰
- مصطفی بیک کچل افشار (از امرای صفوی)، ۲۶۰، مبلغان، ۳۵۷
- مصطفی پاشا/ لله پاشا (وزیر در دربار عثمانی)، ۱۳۰- مسیحیان ایران، ۳۰۹-۳۱۰، ۳۵۷، ۵۲۶
- ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۳۸۵-۳۸۶، مسیحیت، آیین، ۳۵۷-۳۵۸، ۳۶۶، ۶۰۴، ۶۳۷
- مصطفی خان بیگدلی شاملو (از دولتمردان افشاریه)، مشتاق علی شاه (صوفی)، ۷۱۲
- ۶۴۴، ۶۸۲-۶۸۳، مشعشی، اعراب، ۶۹۲-۶۹۳، ۷۱۳
- مصطفی خان میرشکارباشی (از درباریان شاه سلطان مشفق همدانی، ۵۷۷
- حسین صفوی)، ۴۲۴، مشهد (قلعه)، ۶۰۷
- مصطفی سلانکی (مورخ عثمانی)، ۲۴۷، مشهد مادر سلیمان (در نزدیکی شیراز)، ۲۵۷
- مصطفی سوم، سلطان عثمانی، ۷۰۵، مشهد، ۳-۴، ۷، ۹، ۱۱، ۱۸-۱۹، ۲۴، ۳۶، ۳۹، ۵۱
- مصطفی لطیف افندی (مستول مذاکرات ایران و عثمانی)، ۶۲۰، ۵۹۴، ۶۲۰، ۶۰-۶۲، ۸۰، ۸۸، ۹۲، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۵
- ۱۲۷-۱۲۸، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۶۷-۱۶۸، ۱۷۵-۱۷۶، ۲۱۸-۲۱۷، ۲۱۹-۲۱۸

- مصطفی میرزا سلطان (پسر تهماسب اول شاه صفوی)،  
۶۴، ۶۹، ۷۹، ۸۵، ۹۱، ۹۵، ۱۰۰، ۲۲۹
- مصطفی یکم، سلطان عثمانی، ۲۹۵-۲۹۷
- مصطفی، درویش (از عرفای درویش مسلک شروان در  
دوره صفوی)، ۴۰۰
- مصطفی قلی خان دولو (از فرماندهان سپاه قاجار)،  
۷۳۹
- مضاربه، ۵۲۸، ۵۳۱
- مطرح (از شهرهای بحرین)، ۶۵۵
- مظفر بیتکچی، خواجه (از امرای شورشی استرآباد)،  
۲۰، ۲۹
- مظفر علی خان (حاکم مسقط)، ۶۵۵
- مظفر گنابادی، ملا (منجم‌باشی)، ۳۱۰
- مظفر حسین میرزا (پسر حسین میرزا پسر بهرام میرزا  
بن شاه اسماعیل)، ۳۳۵
- معزا ابراهیمای شیرازی، میرزا (مستوفی‌الممالک  
عباس اول شاه صفوی)، ۳۲۹
- معزالدین محمد اصفهانی، امیر (از صدور صفوی)، ۲۰،  
۳۹
- معصوم بیک صفوی (وکیل تهماسب اول شاه صفوی)،  
۲۴، ۳۷-۳۸، ۴۱، ۵۴-۵۵، ۶۱، ۶۴، ۹۹، ۱۲۶
- معصوم خان (والی طبرسران)، ۲۷۲
- معصوم سلطان / ابوالمعصوم خان ترکمان (از امرای  
صفوی)، ۲۳۰
- معین‌الدین فالی، خواجه (از امرای صفوی)، ۲۹۴
- مغان (دشت)، ۵۱۸، ۵۳۶، ۵۷۲-۵۷۴، ۵۷۸-۵۷۹،  
۶۳۹، ۶۵۳، ۵۹۰، ۶۲۴، ۶۳۱، ۶۳۵، ۷۳۴، ۷۴۱
- مغان (شهر)، ۱۸۴، ۲۰۹
- مغان (عهدنامه)، ۵۷۷-۵۷۸
- مغان‌داران (شهر)، ۱۸۶
- مغرب زمین، ۱۱۱
- مغول (دوره)، ۷۲۵
- مغول، لشکر، ۱۷۷
- مغولان، ۵۱۷، ۵۵۶، ۵۸۵
- مقدم (ایل)، ۵۹۱، ۶۲۸
- مقصود بیک مکری (ایشیک‌آقاسی)، ۲۷۷
- مقصود بیک ناظر (از امرای صفوی)، ۲۶۱
- مقصود بیک وزیر قورچی‌باشی (از امرای صفوی)، ۱۷۴
- مکانیک و جراثقال (علم)، ۳۹۳
- مکران، ۷، ۴۸۷
- مکری، امرا، ۲۷۶-۲۷۷
- مکری، قبایل و عشایر، ۲۷۶-۲۷۷
- مکه، ۵۴، ۱۱۰
- مکه، فقه، ۴۱۷
- ملا عبدالله (مدرسه در اصفهان)، ۴۰۳
- ملا قاسم (از علمای اصفهان)، ۴۰۳
- ملا قدرتی (شاعر در زمان عباس دوم شاه صفوی)،  
۴۰۱
- ملاحسن (ناحیه)، ۱۳۴-۱۳۵، ۱۶۳
- ملاشکر (شربتدار و از نزدیکان خان احمد گیلانی)، ۶۵
- ملایر، ۶۷۶
- ملخ (چشمه در سمیرم)، ۳۹۹
- ملطیه (شهر)، ۱۵۹
- ملک بیک خوبی (از امرای صفوی)، ۱۴
- ملک سلطان علی جارچی‌باشی (مدیر گروه خام‌خواران  
صفوی)، ۲۶۸-۲۶۹
- ملک محمد، خواجه (رئیس دیوان انشا در دربار  
صفوی)، ۱۲۳
- من لایحضره الفقیه (کتاب)، ۳۹۹
- منتشا سلطان (حاکم مشهد و سرخس)، ۹
- منتفق (قبیله عرب)، ۷۰۵-۷۰۶
- منجم یزدی، ملا جلال‌الدین محمد (مؤلف تاریخ  
عباسی‌اروزنامه ملاجلال)، ۱۱۲، ۱۲۴، ۲۹۲،  
۲۹۴، ۳۱۰، ۳۲۴
- منجمان (دربار صفوی)، ۱۱۱، ۳۱۰-۳۱۱، ۳۷۸، ۳۹۵،  
۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۱
- منجیل، ۱۶۶
- مندلی (شهر)، ۶
- منگو قآن (پادشاه چین)، ۶۱۷
- منوچهر خان (پسر قرچقای خان، حاکم مشهد)، ۳۰۲
- موراو بیک گرجی (وکیل سیموون خان والی گرجستان  
کارتیل)، ۳۰۲، ۳۸۳

- مورچه خورت (دشت)، ۵۶۱، ۶۷۸، ۷۰۸، ۷۱۲  
 مورخ رسمی شاه عباس، نک: اسکندر بیک منشی  
 (مؤلف عالم‌آرای عباسی)
- موسی بیک (سفیر ایران در هلند)، ۳۶۰  
 موسی بیک افشار (از سرداران نادرشاه)، ۶۰۵  
 موسی خان (پسر اسکندر خان قوانلو)، ۷۳۸  
 موسی خان دانکی (ایشیک‌آقاسی قندهار)، ۵۸۰  
 موسی کاظم (ع)، ۶۳۷  
 موش (صحرا در نزدیکی دیار بکر)، ۳۴۳  
 موصل، ۳۲، ۵۹۱-۵۹۲، ۶۱۶، ۶۳۲، ۶۳۹  
 موضع جواد (تقاطع کر و ارس)، ۲۴  
 موضع کمره (قلعه)، ۵۶  
 مولانا هلالی جغتایی، ۷  
 مولی علی شاه حاکم، ۷۰۰  
 مولی مطلب (رئیس شیعی اعراب مشعشی، والی  
 خوزستان)، ۶۹۲  
 مهدویت، مدعیان، ۳۷۵، ۳۸۰  
 مهدی (عج)، ۵۴، ۹۳، ۴۱۱، ۷۱۲  
 مهدی خان (از فرماندهان زند در ملایر)، ۶۷۶  
 مهدی خان (پسر محمد خان حاکم مازندران)، ۶۹۹  
 مهدی، میرزا (اعتمادالدوله عباس دوم شاه صفوی)،  
 ۳۷۷  
 مهدیقلی (برادر آقامحمدخان قاجار)، ۷۳۷  
 مهدیقلی بیک چاووشلو استاجلو (از بزرگان استاجلو،  
 حاکم اردبیل)، ۱۶۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۴۵-۲۴۶،  
 ۲۴۸-۲۶۱-۲۶۲  
 مهدیقلی خان ذوالقدر (حاکم شیراز)، ۲۳۰-۲۳۲،  
 ۲۵۶  
 مهدیقلی خان شاملو (حاکم شوشتر، ایشیک  
 آقاسی‌باشی)، ۲۷۳، ۳۲۱  
 مهرعلی خان تکلوی همدانی (از دشمنان کریم خان  
 زند)، ۶۷۷، ۶۷۹  
 مهماندوست دامغان، ۵۶۰  
 مهنه (منطقه)، ۶۲۸  
 میان‌دوآب، ۱۳۰، ۱۹۰  
 میان‌کاله (شبه جزیره)، ۴۰۷
- میانه (شهر)، ۸۳، ۱۸۴-۱۸۵  
 میانه، مردم، ۲۹۱  
 میبد (شهر)، ۲۵۰  
 میدانجک / میدانجوق (در قراباغ)، ۱۶۷، ۲۷۵  
 میرابوالقاسم کاشی (از مشایخ صفوی)، ۵۶۶  
 میراسدالله شوشتری (از صدور صفوی)، ۱۹۶  
 میرجعفر قزوینی (از ملازمان فرهاد بیک غلام وزیر و  
 داروغه اصفهان)، ۲۱۰  
 میرجلال‌الدین محمد صدر (وزیر)، ۱  
 میرحسام جمشیدی (از امرای شورشی ماروچاق)،  
 ۳۹۷  
 میرحسن خان خراسانی (داروغه اصفهان)، ۵۹۸، ۶۰۰  
 میرحسین خان حیدری، ۷۴۷  
 میرداماد، میرمحمد باقر (از علمای دینی عصر  
 صفوی)، ۳۰۷، ۳۷۸  
 میررستم (از روسای زابلی سیستان)، ۶۰۳  
 میرزا خان / سلطان محمود (فرمانروای مازندران)،  
 ۱۴۰-۱۴۱  
 میرسراج‌الدین علی قمی (از سادات قم)، ۱۲۶  
 میرسلطان مراد (از عموزادگان پدر مهدعلیا نواب  
 بیگم)، ۱۴۰  
 میرسید احمد کاشی (از سادات نقطوی کاشان)، ۲۶۹  
 میرسید حسین (از علمای تبرائی صفوی)، ۱۰۸-۱۰۹  
 میرسید شریف شیرازی (صدر شاه اسماعیل اول  
 صفوی)، ۱۱۰  
 میرسید شریف / علامه جرجانی (سرسلسله سادات  
 شریفی حسینی شیراز)، ۱۱۰  
 میرسید علی قمی (از درباریان تهماسب اول شاه  
 صفوی)، ۵۶  
 میرسید محمد، شاه صفوی، ۴۱۰، ۶۰۷، ۶۱۱-۶۱۴،  
 ۶۲۶، ۶۴۷، ۶۷۷، ۷۳۰-۷۳۱  
 میرسیدحسین جبل عاملی، مجتهدالزمانی، ۱۲۰،  
 ۲۲۴  
 میرشاه غازی (مستوفی دربار تهماسب اول شاه  
 صفوی)، ۸۳، ۱۴۷، ۱۵۵  
 میرشمس‌الدین علی مازندرانی (از علمای مشهد)،

- ۵۶۳  
میرشمس‌الدین محمد خییصی / بمی کرمانی (از  
صدر صفوی)، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۴۹، ۱۶۸، ۱۷۴  
میرعبدالعزیز (پدر اشرف افغان)، ۴۳۲  
میرعبدالله خان (پدر مهدعلیا نواب بیگم)، ۱۴۰  
میرعلی خان (حاکم مازندران)، ۱۴۰  
میرعلی خان دریاسالار، ۶۵۵  
میرعلی کاتب (خطاط)، ۹۸  
میرعنایت خوزانی (وزیر دیوان اعلی)، ۱۶  
میرغیاث محمد میرمیران یزدی (پدر زن بکتاش خان  
افشار حاکم یزد)، ۲۳۹-۲۴۰، ۲۴۹-۲۵۳، ۲۵۶،  
۲۶۱  
میرغیاث‌الدین محمد میر میران اصفهانی (از صدور  
صفوی)، ۵۵، ۱۰۱، ۱۲۶، ۲۱۰، ۲۳۰  
میرفتاح اصفهانی تفنگچی آقاسی، ۳۸۵  
میرقطب‌الدین محمد (از بزرگان اصفهان در زمان  
عباس اول شاه صفوی)، ۳۶۴  
میرقلبا با کولتاش (حاکم ازبک هرات)، ۲۳۴، ۲۸۴،  
۳۳۹  
میرقوام‌الدین حسین شیرازی (وزیر در دربار محمد  
خداپنده شاه صفوی)، ۱۱۸، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸  
میرقوام‌الدین حسین نقیب اصفهانی (از صدور  
صفوی)، ۱  
میرکوچک (از رؤسای زابلی سیستان)، ۶۰۳  
میرمحمد معصوم خان (فرستاده پادشاه هند به دربار  
صفوی)، ۳۳۱  
میرمحمد یوسف (از صدور صفوی)، ۵۵-۵۶  
میرمحمدعلی (حاکم بندرعباس)، ۶۵۸  
میرمراد چلاوی (سرکرده شورشیان سنی‌مذهب  
سرخه)، ۲۷۳  
میرمرتضی اصفهانی (معلم عباس دوم شاه صفوی)،  
۳۸۸  
میرمرتضی طباطبا (از بزرگان شیعه)، ۱۰۴  
میرمصور (نقاش)، ۵۱۶  
میرملای تربتی (منجم)، ۱۵۲  
میرمهنا (پسر میرنصیر حاکم بندر ریگ)، ۷۰۱-۷۰۲
- میرمیرک (نقاش)، ۵۱۶  
میرنصیر وغانی (حاکم بندر ریگ)، ۷۰۰-۷۰۱  
میرویس / امیر اویس (سردار قندهار)، ۳۹۶، ۴۱۷-۴۲۱  
میرهادی محتسب (از بزرگان دینی)، ۱۱  
میرهاشم قمی (از درباریان تهماسب اول شاه صفوی)،  
۵۶  
میمنه (شهر)، ۲۸۸، ۳۸۲  
میناب، ۳۵۴  
مینورسکی (مورخ)، ۳۲۸، ۳۷۱، ۵۰۰، ۵۸۵  
نائین (شهر)، ۳۲۸  
ناپلئون، ۶۳۰  
نادر (جد نادرشاه افشار)، ۵۵۶، ۶۹۰  
نادر خان زند (از امرای زندیه)، ۶۹۰  
نادرشاه (کتاب)، ۶۰۳  
نادر میرزا (پسر شاهرخ شاه افشار)، ۶۱۲، ۶۱۵، ۷۴۲  
نادر، شاه افشاری، ۱۱۶، ۴۳۲، ۴۷۸، ۴۹۵، ۵۵۳،  
۵۵۵-۶۰۸، ۶۱۰، ۶۱۲-۶۲۱، ۶۲۳-۶۵۱، ۶۵۳-  
۶۵۹، ۶۷۵-۶۷۸، ۶۸۲-۶۸۳، ۶۹۲-۶۹۵، ۶۹۸،  
۷۰۰، ۷۰۲-۷۰۴، ۷۰۹، ۷۱۱-۷۱۳، ۷۱۵-۷۱۶،  
۷۲۷، ۷۲۹-۷۳۰، ۷۴۱-۷۴۲، ۷۴۵-۷۴۷  
نادرآباد (شهر در نزدیکی قندهار)، ۵۷۹-۵۸۰، ۶۵۰  
نادرآباد (شهر در نزدیکی مشهد)، ۶۵۰  
نادری (دوره)، ۷۰۲  
نادری (سپاه)، ۵۵۷  
ناصر خان (صوبه‌دار کابل)، ۵۸۱، ۵۸۵  
ناصر، شیخ (حاکم بوشهر)، ۷۰۰-۷۰۲  
نجف، ۲۹۷-۲۹۸، ۳۹۲، ۵۹۰-۵۹۱، ۶۰۲، ۶۳۷  
۶۳۹-۶۴۰، ۶۴۹، ۶۵۳، ۷۰۴، ۷۴۵-۷۴۶  
نجف، انجمن، ۵۹۱، ۶۵۳  
نجف‌سلطان قراچورلو (از سرداران نادر در جنگ  
مرادتپه)، ۵۷۲  
نجفقلی خان دنبلی (بیگلربیگی تبریز)، ۷۱۰  
نجفقلی میرزا (پسر امامقلی میرزا)، ۳۷۸  
نجم ثانی، امیر (از امرای صفوی)، ۲۷۰، ۲۸۳  
نجومی، پدیده‌ها، ۱۱۱، ۳۱۰  
نخجوان، ۳۰-۳۲، ۱۲۹، ۱۶۳، ۱۷۸، ۱۹۲، ۲۰۶

- نظرعلی خان (رئیس تشریفات دربار نادرشاه)، ۶۰۵،  
۶۲۰، ۶۲۵
- نظرعلی سلطان شاملو (نگهبان قلعه ماروچاق)، ۳۰۴  
نعمت الّهی، صوفیان، ۷۱۲  
نعمتی (فرقه در تبریز)، ۶۷، ۳۰۸  
نقاوة الآثار (کتاب)، ۷۴، ۱۰۶، ۲۲۰
- نقدی خان شاملو (بیگریگی کوه گیلویه)، ۳۸۵  
نقش جهان (باغ)، ۳۶۴  
نقش جهان (میدان)، ۳۱۷، ۳۲۵-۳۲۶، ۳۶۴، ۳۶۶،  
۳۶۸، ۴۱۲، ۵۹۷  
نقطویان، ۲۶۹، ۳۱۱  
نکودری (طایفه)، ۱۵۹  
نمکه (قلعه)، ۶۹۹
- نواب خانم نک: پریخان خانم (خواهر تنی تهماسب اول  
شاه صفوی)،  
نواب سلطانم نک: سلطانم (مادر محمد خدابنده شاه  
صفوی)، ۱۱۹  
نواب علیّه عالیّه بیگم، نک: فخرالنساء بیگم مازندرانی/  
نواب مهدعلیا/ نواب بیگم (همسر شاه محمد  
خدابنده)،  
نواقض الروافض (کتاب)، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۳۹  
نورالدین احمد اصفهانی (از عمال مالیاتی  
صوفیان خلیفه در هرات)، ۱۸  
نورعلی خلیفه (خلیفه الخلفای اسماعیل دوم شاه  
صفوی)، ۸۹، ۹۷  
نورعلی شاه (از صوفیان نعمت‌الهی)، ۷۱۲  
نورمحمد (نماینده احمدخان درانی در دستگاه  
سلطنتی شاهرخ)، ۶۱۲  
نورمحمد خان (از امرای صفوی)، ۲۸۷، ۳۰۳-۳۰۴،  
۳۴۰  
نوروز (عید)، ۶۱۸، ۶۸۹  
نوقای (شهر)، ۴۳  
نویدی (شاعر جنات عدن)، ۳۸، ۶۳  
نهایند (قلعه)، ۲۴۴-۲۴۵، ۲۹۱  
نهایند، ۲۱۴، ۲۴۳-۲۴۵، ۲۴۷، ۲۸۹-۲۹۱، ۳۳۱،  
۶۸۱
- ۲۹۲، ۳۳۳، ۳۸۳، ۴۸۸، ۶۲۸، ۷۰۹  
نخجوان، ارامنه، ۲۷۲  
نخجوان، حاکم، ۳۴۷  
ندار بیک (وکیل ذوالفقار حاکم کلهر)، ۶  
ندر خان ذوالقدر (حاکم ابرقوه، برادرزاده یعقوب خان  
ذوالقدر)، ۲۵۶  
ندر علی بیک ترکمان (از امرای صفوی)، ۳۸۶  
ندر محمد خان (والی بلخ)، ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۹۴  
ندر خان مهرداد، ۳۲۱  
ندرقلی بیک (قورچی‌باشی نادرشاه)، ۶۲۴  
نرماشیر (شهر)، ۷۴۰  
نسا (قلعه)، ۳۸۲  
نسا، ۱۹، ۱۰۱، ۱۲۷، ۲۸۷، ۳۰۴، ۶۲۸  
نستعلیق (خط)، ۶۲۱  
نسطوریان/ کلدانیان (از فرق مسیحیت)، ۳۶۵، ۵۱۹  
نصارا (مذهب)، ۳۰۹-۳۱۰، ۳۱۲، ۴۱۷  
نصرالله خان (از سرداران محمود افغان)، ۴۲۷  
نصرالله میرزا (پسر شاهرخ)، ۶۱۲، ۶۱۵، ۷۰۹  
نصرالله میرزا (پسر نادرشاه)، ۵۸۱-۵۸۳، ۵۸۶-۵۸۷،  
۵۹۴، ۶۰۷، ۶۳۲، ۶۴۰  
نصریه (مسجد در صاحب‌آباد تبریز)، ۱۶، ۲۰ /  
نصوح پاشا (سردار عثمانی در سرحد ایران)، ۳۳۴  
نصیر خان لاری (حاکم لار و سیستان و بلوچستان)،  
۶۸۵، ۶۸۷، ۶۹۴-۶۹۶، ۷۰۰، ۷۰۹  
نصیرالدین طوسی، ۶۲۵  
نصیری‌ها (خاندان در اردوباد)، ۳۴۲  
نطنز، ۲۶۲، ۲۷۰، ۳۲۸  
نظام‌الملک (وکیل‌السلطنه هند)، ۵۸۱-۵۸۲  
نظام‌الملک طوسی، ۶۲۵  
نظام‌الملک، میرزا (پسر میرزا سلمان وزیر)، ۱۷۵،  
۲۳۲  
نظر (باغ در اصفهان)، ۴۰۲  
نظر سلطان قزاق‌لر (از امرای قزاق‌باغ)، ۲۴۲، ۲۴۶  
نظر، خواجه (از ارامنه اصفهان)، ۳۶۶  
نظرعلی خان (امیر زندیه)، ۶۹۲-۶۹۳، ۶۹۷، ۷۰۵،  
۷۳۴

- النهائة (کتاب)، ۶۴۳  
 نهرو، ۵۷۹، ۵۸۴  
 نهند (دره در چهارفرسخی تبریز)، ۱۹۴  
 نیبور، کارستن (جهانگرد آلمانی)، ۷۱۵  
 نیشابور، ۵، ۹-۱۰، ۲۴، ۱۰۱، ۱۲۷، ۱۵۲، ۱۶۷، ۲۳۸،  
 ۲۸۶، ۳۰۳، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۴۰، ۷۴۷  
 نیشابور، حاکم، ۲۳، ۱۵۲، ۳۰۴  
 نیشابور، لشکر، ۵۹۰  
 نیک‌قدم (ضارب نادرشاه)، ۵۸۷، ۶۲۹  
 نیمروز، ۷، ۵۸۶، ۶۰۳  
 وارد طهرانی، محمد شفیع (از مورخان مقیم هند)،  
 ۳۷۵، ۶۳۰، ۶۴۳، ۶۵۰  
 واشلو (از تیره اشاقه‌باش ایل قاجار)، ۷۲۷  
 وان (دریاچه)، ۹، ۳۴  
 وان (قلعه)، ۱۵، ۲۸  
 وان، ۹، ۱۵-۱۶، ۲۶، ۲۸، ۳۲، ۴۲، ۱۲۹، ۲۹۱، ۳۴۷،  
 ۳۸۳-۳۸۴، ۵۹۰  
 وان، اکراد، ۳۸۳  
 وان، بیگلربیگی، ۱۷۹  
 وانگ (کلیسا در اصفهان)، ۳۶۶  
 وحید قزوینی، میرزا طاهر (اعتمادالدوله)، ۴۰۱، ۴۰۹  
 ورامین (قلعه)، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۵۵  
 ورامین، ۹۷، ۱۶۶، ۱۸۵، ۶۹۳، ۷۲۸، ۷۳۷  
 ورامین، حاکم، ۱۶۸  
 ورزنه، ۴۲۶  
 ورساق (طایفه)، ۷۵  
 وقوعی تبریزی، مولانا (شاعر)، ۱۹۷  
 وکیل (مسجد در شیراز)، ۷۱۴  
 ولی آقای چاشنی‌گیرباشی (از امرای عثمانی)، ۲۰۶،  
 ۲۳۵-۲۳۶  
 ولی بیک استاجلو، ۱۳۱  
 ولی بیک افشار یوزباشی (از درباریان تهماسب اول  
 شاه صفوی)، ۷۷  
 ولی بیک شاملو (پسر علیقلی شاملو حاکم هرات)،  
 ۱۷۶  
 ولی جان ترکمان (داماد محمد خدابنده شاه صفوی)،  
 ۱۴۰-۱۴۱، ۲۱۲، ۲۱۸  
 ولی خان افشار (حاکم کرمان، برادر زاده قلی بیک  
 افشار)، ۲۱۰، ۲۳۲، ۲۳۹-۲۴۰، ۲۵۱، ۲۵۷،  
 ۲۶۱-۳۰۲-۳۰۳  
 ولی خلیفه شاملو (از سرداران صفوی)، ۳۷، ۱۳۴،  
 ۱۵۴، ۱۸۴  
 ولی سلطان (حاکم اورمیه)، ۲۵  
 ولی سلطان تکلو (از سرداران صفوی)، ۱۷۲، ۱۸۹،  
 ۱۹۱، ۱۹۸  
 ولی سلطان ذوالقدر (حاکم شیراز)، ۸۹، ۱۰۲، ۱۱۰،  
 ۱۱۴-۱۱۵، ۱۱۷-۱۱۸، ۱۲۲  
 وند (طایفه)، ۷۱۲  
 ونیز، ۳۶۹  
 ونیز، سفیر، ۳۷، ۵۷، ۶۷  
 ونیزی‌ها، ۳۵۷، ۵۲۰  
 وهبی افندی (سفیر عثمانی)، ۷۰۵  
 وین، ۶۵۶  
 هاتینگ، وان (رئیس کمپانی هلندی)، ۷۰۱  
 هاشم خان بیات (حاکم شیراز)، ۶۸۴  
 هامر - پورگشتال، یوزف (مؤلف تاریخ امپراطوری  
 عثمانی)، ۵۷۹، ۵۹۶  
 هبله‌رود (شهر)، ۱۲۵، ۲۱۲  
 هدایت‌الله، میرزا (وزیر محمد خدابنده شاه صفوی)،  
 ۱۷۵  
 هدایت‌الله خان (بیگلربیگی رشت)، ۷۰۹  
 هدایت‌الله خان گیلانی، ۷۴۷  
 هرات (قلعه)، ۱۷۴-۱۷۵، ۲۸۵، ۵۶۴  
 هرات، ۲-۸، ۱۰-۱۱، ۱۳، ۱۷-۱۹، ۲۳، ۳۰، ۳۶، ۳۹،  
 ۵۲، ۹۱، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۴۲-  
 ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۶۷، ۱۷۰-۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۱،  
 ۱۸۳، ۲۱۳، ۲۱۷-۲۱۸، ۲۲۰، ۲۳۳-۲۳۶، ۲۳۸-  
 ۲۴۰، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۳، ۲۸۵-۲۸۸، ۲۹۰،  
 ۲۹۹-۳۰۰، ۳۰۴، ۳۳۹-۳۴۰، ۳۸۲، ۳۸۹، ۳۹۵،  
 ۴۱۹-۴۲۲، ۴۸۸-۴۸۹، ۵۵۵، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۸۵-  
 ۵۸۶، ۵۹۰، ۶۰۵، ۶۱۰، ۶۱۳-۶۱۴، ۶۲۸، ۷۳۲،  
 ۷۴۲

- ابدالیان، ۴۱۹-۴۲۳، ۵۵۵، ۵۶۰، ۵۶۳-۵۶۴،  
 ۶۱۴، ۶۲۸، ۶۵۳  
 امراء، ۲۸۵  
 بزرگان و اعیان، ۱۷۱  
 بیگلربیگی، ۱۲۸، ۱۵۱، ۳۸۲  
 حاکم، ۲، ۱۵، ۲۱، ۲۳-۲۴، ۳۶-۳۷، ۳۹، ۴۱،  
 ۵۲، ۷۲، ۱۰۳، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۸۳-۲۸۵،  
 ۴۲۱، ۵۶۰  
 خان، ۱۵۱، ۱۸۳، ۲۲۳  
 دارالسلطنه، ۱۱، ۱۴۲، ۵۶۴، ۶۲۸  
 شیخ الاسلام، ۳۸۵  
 طوایف و ایلات، ۱۸۳، ۲۸۸  
 لشکر، ۱۷، ۴۱۹-۴۲۰، ۵۹۰، ۶۲۸  
 مردم، ۱۷-۱۸، ۱۷۳، ۲۳۴، ۵۶۰  
 هراکلیوس / ارکلی (پادشاه گرجستان)، ۶۸۹، ۷۱۰  
 هراکلیوس / ارکلی دوم (والی گرجستان)، ۷۴۱، ۷۴۳  
 هرمز (تنگه)، ۴۲۳، ۷۰۰  
 هرمز (جزیره)، ۷۰۲  
 هرمز (جنگ)، ۳۵۷  
 هرمز (شهر)، ۲۵۹، ۲۹۴-۲۹۵، ۳۰۰-۳۰۱، ۳۳۶،  
 ۳۵۴، ۳۵۹-۳۶۰، ۳۷۴، ۴۲۳، ۴۹۱، ۵۳۳-۵۳۴،  
 ۷۰۴  
 هرمز، پادشاه، ۲۷۹  
 هزار بیضا (۳۰ کیلومتری شیراز)، ۷۳۹  
 هزار اسپ (شهر در خوارزم)، ۵۸۷  
 هزار اسپ (قلعه)، ۵۸۷  
 هزار جریب (باغ در اصفهان)، ۳۶۸، ۴۰۲، ۴۲۸، ۵۶۷  
 هزار جریب (ناحیه در نزدیکی بسطام)، ۲۳۵  
 هزاره (طایفه)، ۱۵۹، ۴۲۰، ۵۶۴، ۵۸۵، ۶۲۸  
 هشت بهشت (باغ)، ۴۱۰  
 هشت بهشت (عمارت)، ۳۹، ۱۸۸، ۱۹۷، ۶۴۹  
 هفت‌لنگ (طایفه)، ۵۹۵، ۶۹۳  
 هلند، ۳۶۰، ۳۶۶، ۵۲۰، ۶۵۸-۶۵۹، ۷۰۱  
 بازار، ۳۶۰  
 تجار، ۴۰۱، ۵۳۲-۵۳۳  
 دولت، ۳۶۰  
 هلند، کمپانی، ۶۳۴، ۶۴۸-۶۴۹، ۷۰۰-۷۰۱  
 هلندی‌ها، ۳۶۰، ۳۹۰، ۴۲۶، ۵۳۱، ۵۳۳، ۶۳۴  
 همایون پادشاه تیموری (پسر ظهیرالدین محمد بابر)،  
 ۲۳-۲۴، ۳۶  
 همایون تپه (در بهشهر مازندران)، ۴۰۲  
 همدان / علیشکر، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۵۴، ۵۴، ۱۴۲، ۱۸۴-  
 ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۳۳،  
 ۲۳۸، ۲۴۲-۲۴۳، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۷۲-۲۷۳، ۲۸۹-  
 ۲۹۰، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۵۰، ۳۸۳، ۳۸۶، ۴۰۲،  
 ۴۸۸، ۵۳۹، ۵۶۲-۵۶۳، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۷۷، ۵۸۱،  
 ۵۹۱، ۵۹۵، ۶۲۸، ۶۵۲، ۶۷۶-۶۷۷، ۶۷۹، ۶۸۷،  
 ۷۳۴  
 امراء، ۱۴۲، ۱۶۹  
 بیگلربیگی، ۲۹۷  
 حاکم، ۵۶، ۱۵۸، ۱۶۹، ۲۱۰، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۷۳،  
 ۳۳۵  
 مردم، ۶۰۰، ۶۴۴  
 والی، ۶۵۳  
 هند (اقیانوس)، ۲۹۵، ۵۲۳، ۵۲۵، ۷۱۴  
 هند شرقی اروپایی، کمپانی، ۵۳۱-۵۳۲، ۶۷۹، ۷۰۱-  
 ۷۰۵، ۷۰۲  
 هند شرقی انگلیس، کمپانی، ۲۹۵، ۳۵۴، ۳۵۹، ۵۲۲،  
 ۵۳۳، ۵۸۴، ۵۹۷، ۶۳۴، ۶۵۵، ۷۰۰، ۷۰۲-۷۰۴  
 هند شرقی هلند / داک / واک، کمپانی، ۳۶۰، ۵۳۰،  
 ۵۳۳، ۵۵۹، ۵۹۷، ۶۳۴، ۶۴۳، ۶۵۶، ۶۵۸، ۷۰۱  
 هند، ۳۶، ۴۶، ۵۴، ۵۶، ۱۵۹، ۲۷۸، ۲۹۷، ۳۳۱،  
 ۳۳۵-۳۳۷، ۳۵۹، ۳۶۶، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۰۱،  
 ۵۲۰-۵۲۱، ۵۲۶، ۵۳۱-۵۳۵، ۵۵۶، ۵۶۸، ۵۷۴،  
 ۵۷۸-۵۸۶، ۵۹۱، ۵۹۷، ۶۰۰، ۶۰۶، ۶۱۸-۶۱۹،  
 ۶۲۲، ۶۲۶، ۶۲۸-۶۳۰، ۶۳۲-۶۳۴، ۶۴۲-۶۴۵،  
 ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۶-۶۵۸، ۶۹۸، ۷۲۹، ۷۴۷  
 بلندپایگان دربار، ۳۳۷  
 پادشاه، ۳۶، ۹۰، ۲۹۵، ۳۲۹، ۳۳۱  
 تجار، ۴۰۱، ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۳۲-۵۳۳، ۵۸۲، ۵۸۴،  
 ۷۱۵  
 جاسوسان، ۴۰۶

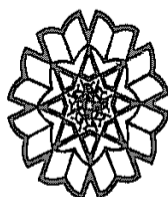
- سفير، ۳۳۶-۳۳۷  
 سلاطین تیموری، ۲۹۵، ۳۳۵-۳۳۷، ۳۸۷-۳۸۹  
 ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۸، ۴۱۶-۴۱۸  
 لشکر، ۳۱۷، ۳۸۷، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۶، ۵۸۱  
 موسیقی، ۶۱۹  
 هندوها، ۴۰۱، ۵۲۱، ۵۲۶  
 هندی، معماری، ۶۵۱  
 هندیان، ۵۸۲-۵۸۴، ۷۱۵  
 هنری موره (نماینده کمپانی هند شرقی)، ۷۰۵  
 هنوی، جونس (مؤلف زندگی نادر شاه)، ۵۵۴، ۵۶۷  
 ۶۳۶، ۶۴۷، ۶۵۸  
 هولگو، ایلخان مغول، ۷۲۵  
 هوله (از طوایف عرب)، ۵۷۱، ۵۹۷، ۶۵۴، ۶۵۶  
 هوپزه، ۱۵، ۲۲، ۴۲۶  
 هوپزه، حاکم، ۲۲  
 هیرمند (رود)، ۳۳۷، ۳۹۵-۳۹۶، ۳۹۸  
 هینتس، والتر (ایرانشناس آلمانی)، ۸۲  
 یادگار علی سلطان خلفای طالش (حاکم طالش)، ۳۳۴  
 یافت مشکین (شهر)، ۳۷  
 یاقوت مستعصمی (خطاط)، ۹۸  
 یاقی (شهر)، ۵۸۷  
 یتیم/تلیم سلطان/دین محمد خان (پسر جانی بیک  
 سلطان خواهرزاده عبدالله خان ازبک)، ۲۸۵-  
 ۲۸۸، ۳۰۴، ۳۲۴، ۳۴۰  
 یزد (قلعه)، ۲۵۱  
 یزد، ۸، ۳۷، ۱۲۶، ۱۶۸، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۸-۲۲۰،  
 ۲۳۸-۲۴۲، ۲۴۹-۲۵۱، ۲۵۵-۲۵۶، ۲۶۱، ۲۸۵،  
 ۳۰۳، ۳۲۴، ۳۲۸، ۴۲۶-۴۲۷، ۴۸۹، ۵۳۹، ۶۸۶  
 ۶۹۶، ۷۳۸، ۷۴۰  
 حاکم، ۲۱۰  
 مردم، ۴۲۶
- یزدانبخش (برادرزاده محمد شاه گورکانی)، ۵۸۳  
 یعقوب بیک ذوالقدر (حاکم شیراز)، ۲۳۱-۲۳۳، ۲۳۹  
 ۲۴۲، ۲۵۰-۲۵۳، ۲۵۵-۲۵۷، ۲۵۹-۲۶۱  
 یکن محمد پاشا (وزیر اعظم سابق عثمانی)، ۵۹۲،  
 ۶۴۰  
 یله گنبد (از بیلاقات قزوین)، ۲۴  
 یموت (منطقه)، ۶۰۸، ۷۲۷-۷۳۲، ۷۳۶  
 ینی چری آقاسی (از امرای بزرگ عثمانی)، ۳۴۶-۳۴۷  
 ینی چری، ۱۳۰، ۱۷۹، ۱۹۸، ۲۹۵-۲۹۶، ۳۱۷، ۳۴۱،  
 ۴۹۷، ۵۹۲  
 یوخاری باش (از تیره‌های قاجار)، ۶۸۸، ۶۹۸-۶۹۹،  
 ۷۲۷، ۷۲۹، ۷۳۶  
 یوسف آقای خواجه یوزباشی (از درباریان عباس اول  
 شاه صفوی)، ۳۷۹  
 یوسف بیک استاجلو/چاووشلو (حاکم تبریز)، ۶۷  
 یوسف بیک/آقا بیک افشار (قورچی باشی حمزه میرزا  
 ولیعهد)، ۱۶۸، ۲۱۰، ۲۳۰-۲۳۲، ۲۵۱، ۲۵۵-  
 ۲۶۱، ۲۵۷  
 یوسف خان هوتکی (حاکم اورمیه)، ۷۳۴  
 یوسف سنان پاشا جفاله‌زاده/جفال اوغلو (بیگلربیگی  
 وان)، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۹۲، ۱۹۴-۱۹۶، ۲۰۴-۲۰۵،  
 ۲۴۲-۲۴۳، ۲۸۹، ۳۴۳  
 یوسفعلی خان جلایر (از سران طایفه جلایر)، ۶۱۳-  
 ۶۱۴  
 یوسفعلی خان چگنی (نگهبان قلعه ماروچاق)، ۳۰۴  
 یوسفی ترکش‌دوز (از نقطویان)، ۳۱۱  
 یولی بیک (غلام خاصه شریفه، حاکم اصفهان)، ۲۴۱،  
 ۲۵۳-۲۵۵، ۲۵۸، ۴۹۵  
 یهودی، ۳۰، ۵۲۰، ۷۱۳-۷۱۴  
 یهودی، تاجر، ۵۲۰، ۵۲۶  
 یهودی، طبیب، ۵۲۰



## The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia

The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia (CGIE) is an academic research institute set up in Tehran, Esfand 1362/ March 1984 with a view to producing several encyclopaedias: Islamic, general as well as specialized.

First Published  
Tehran, 2014



*Address: The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia,  
Kashanak, Niyavaran, Tehran.*

*P. O. Box: 19575/197.*

*Tel: 0098 21 22297626 . Fax: 0098 21 22297663.*

*E-mail: [centre@cgie.org.ir](mailto:centre@cgie.org.ir)*

*[www.cgie.org.ir](http://www.cgie.org.ir)*

TEHRAN, 2014

# THE COMPREHENSIVE HISTORY OF IRAN

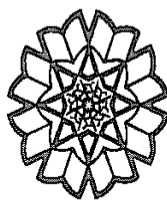
VOLUME XVIII



Director & General Editor  
**Kazem Musavi Bojnurdi**

Editor-in-chief  
(Islamic Period)

**Sadegh Sajjadi**



THE CENTRE FOR  
THE GREAT ISLAMIC  
ENCYCLOPAEDIA

CENTRE FOR IRANIAN  
AND ISLAMIC STUDIES



# تاریخ جامع ایران

جلد یازدهم

---

دنباله صفویان  
افشاریان و زندیان

---

## THE COMPREHENSIVE HISTORY OF IRAN

VOLUME XI